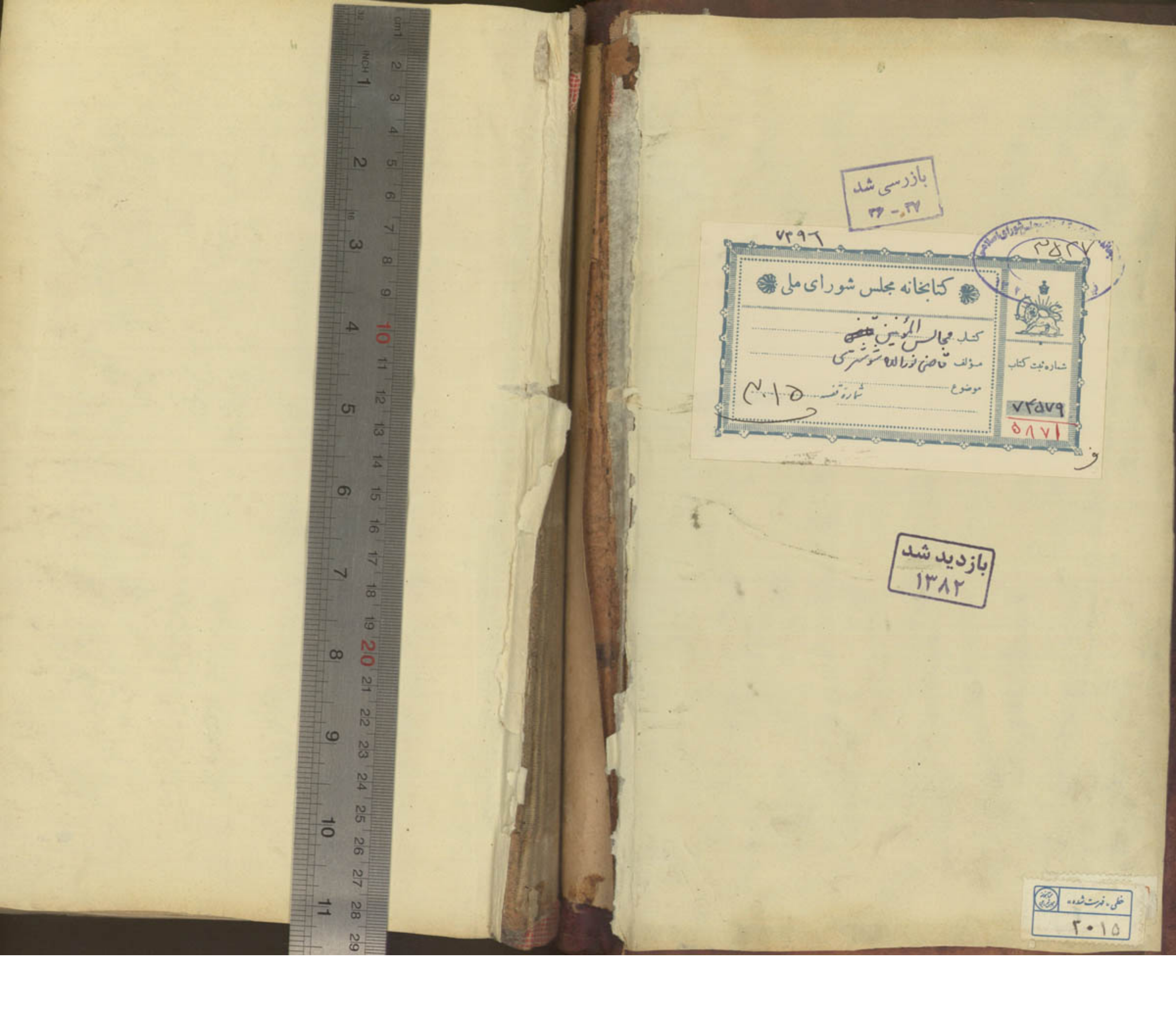
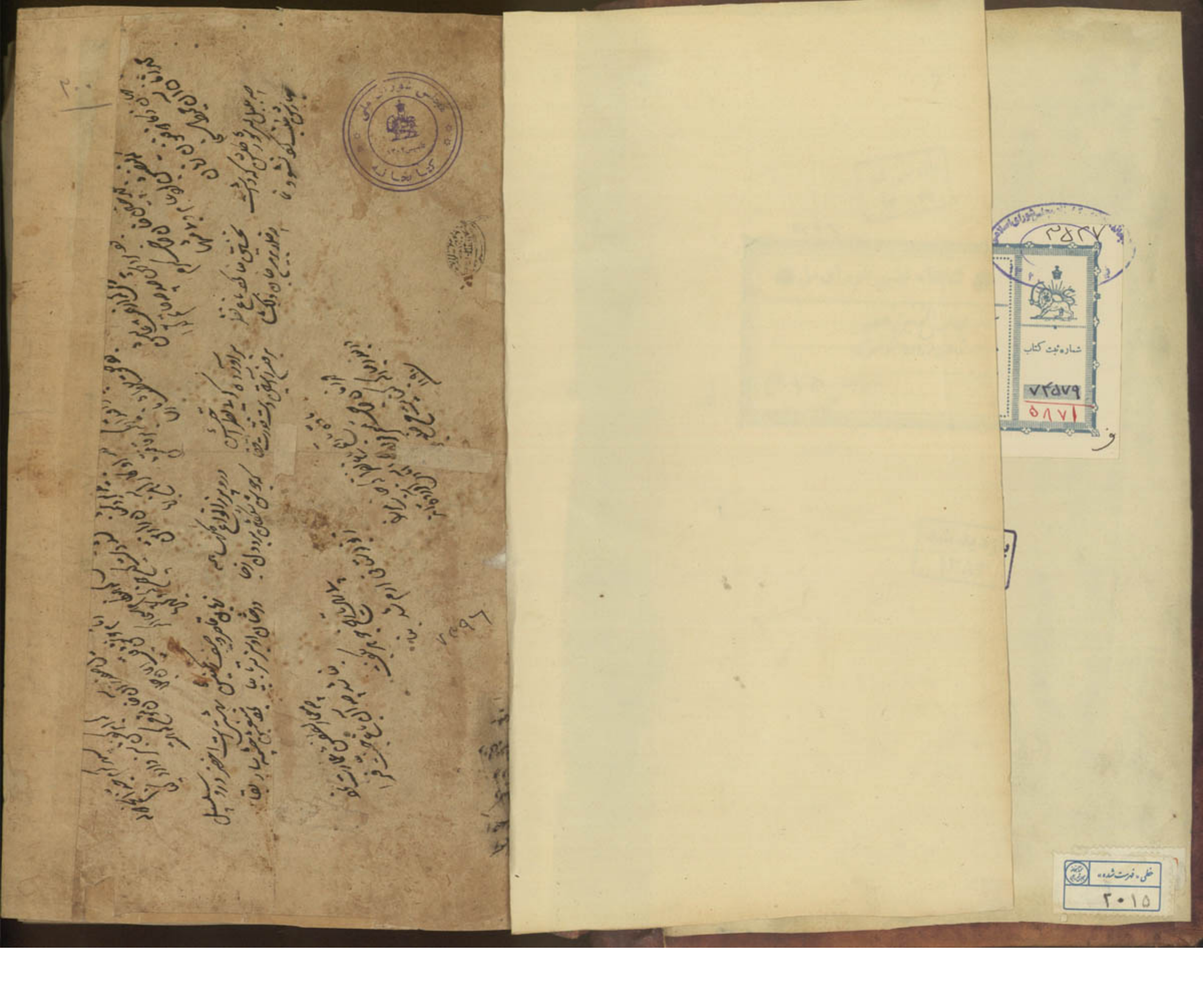



بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس المؤمنین
مؤلف قاضی نورالله شوشتری
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۳۵۷۹
۵۸۷۱
بازدید شد
۱۳۸۲
خطی، فهرست شده
۲۰۱۵



بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجالس المؤمنین
مؤلف قاضی نورالله شوشتری
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۲۵۷۹
بازدید شد
۱۳۸۲


شماره ثبت کتاب
۷۴۵۷۹
۵۸۷۱
خطی ، فهرست شده
۲۰۱۵


خطی . فهرست شده
۳۰۱۵







کتاب الله و آل مرده و روایت آنست که این مرد از ثابت بن [illegible] استشهاد هر ض [illegible] زبان و پریشان میگوید
سخنی که در آن وقت بر زبان می‌آید اعتماد را نشاید و بس است ما را کتاب خدای و احتیاج به نوشتهٔ او نیست
و بر متفطن خبیر واضح است که غرض او از القای این عبارت تزویر و تلبیسی بود که آن کتاب بر قلم در نیاید
تا مبادا آن حضرت امری را که روز غدیر خم در بیان آن بود ذکر کرده تاکید فرماید زیرا که به وجهی که مولانای فاضل
عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه ما و راه تمامی منیوان یافت و گفتن
آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلعم در میان است بر شد بر حاجت بآن نماند که مریض گوید چون
کتب [illegible] که طبیب اطبا نوشته چرا مراجعت باید کرد و این سخن خطاست برای آنکه هر کس را
فهم کتب طب میسر نیست و استنباط از آن نمیتواند کرد و مراجعت با اهل استنباط میباید کرد که و لو ردوه
الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات
بینات فی صدور الذین اوتوا العلم [illegible] خانه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق
و هذا کلام الله الصامت است تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است
که قطع نظر از آنکه آن عبارت نسبت هذیان بر پیغمبر بود با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصاً حضرت
رسالت پناهی حمی بموجب کریمهٔ و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در هیچ حکمی از احکام شرعیه آنچه که بعضی
امام از آن جمله است بی وحی حکم نفرمودند اگر او و اهل [illegible] و اختلاف کلام است نمود با استی که از حضرت
آنحضرت کاغذ و دوات از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آن سرور گمراه نشوند خوشحال گشته
با سایر اصحاب در آن باب موافقت میورزید بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون جایز میداشتند
و در آن باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشتند آن نوشته را از آن حضرت میگرفت تا فارق
میان حق و باطل بروی از روی حقیقت صادق می‌آمد چه جای آنکه باوی منع آن و بآن [illegible] در کاکت
عبارت که موالف و مخالف آنرا در کتب کبار خود روایت نموده‌اند چه در جمیع صحاح سته سنیان و اهل
سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند مسطور است که چون پیغمبر صلعم دوات و کاغذ طلبید عمر
در برابر آن عبارات رکیکه گفت میان اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی
از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود و این معنی را غنیمت میشمردند در مقام آن
کرده‌اند که کاغذ حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع
شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آواز بلند کردند و چون حضرت را

وقت نقل آخرت و محل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه کراهت داشت در اثنای نزاع
بانچه گرم گفتند بتنگ آمد از روی غضب و اعراض فرمود که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع عندی یعنی از پیش
من دور شوید که این محل نزاع نیست **نقلست** که ابن عباس هر گاه ذکر آن حکایت میکرد چندان
سیل اشک از دیده می بارید که خاک و سنگ ریزه که نزد او بود از آن تری گردیده میگفت که مصیبت بزرگ
آن بود که نگذاشتند که رسول صلوات الله علیه وصیت نامه املا نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایت
محافظت فرماید پس حقیقتاً از آن وقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان
امت احمدی ظهور نموده حق واقعه باید که جناب سبب علت آن او بوده گناه هذا التمادی و عصیانا و آنچه در تاویل آن عبارت
رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال و فضول
ضعیف تواند بود و یهدی الیه من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی هذا القیاس حال با اقوال
و افعال خبر آن مال اشباه و امثال است. آل عدیم المثال رسول متعال پس اگر تاویل بعضی از آیات قرآنی
و کلمات شریفه نبوی ایشان خود منسوب سازند یا بعضی احادیث در اثبات خلافت و فضل خود
از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند با معانی آیات کریمه و احادیث شریفه
راجحت قرب عامیان بطریق تاویل با طلال برای خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست
و الحق که شبهات و اشتباه در آیت بر اخبار و آثار ائمهٔ اطهار و تاویل و تفسیری که از نتایج خواطر الهام
پذیر ایشان صادر شده واقف است صورت حیفی بر روشن ضمیر ظاهر است و تاویلاتی که محبان و اتباع
آن طایفه افعال و اقوال قباحت مآل ایشان در نسبت با اهل بیت علیهم السلام می نمایند و دلایل و نتایج
که بر مدعیات فاسد خود اقامت مینمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر النعیر حجاج بن یوسف است
علیه اللعنه حرکت ناصواب او را و جهت آوردن بر آن وجهی که حجاج مشرف بر موت بود و می گریست وزیر
او از آن پرسید که سبب گریه امیر کبیر چیست حجاج از تاسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم و ستم که با جوار
ام خاصه با اهل بیت مکرم و ذریت خواجه هر دو عالم کرده‌ام وزیر بر سبیل تسلیه و خوش آمد او گفت هر عمل
که امیر جلیل از مدت عمر خود نموده بر همگی واضح است که همه بجا و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر فردا
قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن جهتا و دلیلها رواج خواهد یافت و الا جا
نزد عامل خاص میشود که من امیر و وزیر در بوتهٔ عذاب الیم و عقاب عظیم باتش سوزان جحیم ابد الآباد خواهد گداخت
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و با جمله تمسک ایشان بآن تعلیلات فاسد و تاویلات کاسد





بوده احتیاج با امام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسلهٔ ممکنات واجب گویند
لازم نباید و غیر ایشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت
پیغمبر صلعم بروایت مسلم و حمیدی و جمهور محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة
کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم
من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من
احادیثهم و درین احادیث تصریحست بر آنچه امامیه بر آن رفته‌اند که خلفا و ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله دوازده‌اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازهٔ بقای زمان تکلیف امتداد
یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنا عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال
آنست که احادیث مذکوره دلالت می‌کنند بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده
نیست الا طایفهٔ امامیهٔ اثنا عشریه که حصر آن دوازده امام معصوم قرشی از ذریت حضرت پیغمبر علیه السلام نمایند
بلکه چنانکه سابقا مذکور شد ممکن نیست حمل اینها در غیر آن دوازده که ایشان می‌گویند و اخبار صحیحه و روایات
صریحه در آن باب وارد و بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیخین
نعثل و حضرت امیر و امام حسن علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه بر ترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب
و تاریخ الخلفاء شیخ جلال سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنه مسطورست نمی‌کنند چه می‌گویند که بعد از
ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و انقضا خلافت را هیچ مسلمان قایل آن نمی‌شود که بوجود یزید پلید
خمار که حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین را شهید کرده و قتل و اسیر اهالی مدینه
طیبه نموده و امر به سب حضرت امیر بر منابر فرموده و مخنثین و ولید بن یزید زندیق هدف کردن مصحف
مجید که دوازدهم خلفای شیخ سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکنند و تمام
دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان اقرب بصلاح دانسته راست سازند
تمام دایره تشنیع بر خود وسیع تر خواسته ساخت و بنابر ظهور فساد و قصور این دو تاویل جلیل السیوطی
با آنکه از غلاة اهل سنت است در بعضی از رسایل خود اشارت بآنها نموده و گفته که جدا ما قالوه ولکن لا مقنع
فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفهٔ قرشی درین احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آنچه در تاویل آن از معاندان جهول منقول شده آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس
بن عبد المطلب روایت نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عم یملک من ولدی

اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلحه الله فی لیلة واحدة و شیخ ابن الجوزی ماخوذ در کتاب صواعق محرقه
خود آورده که اخرج الطبرانی سیره حدیث تکفل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف
الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین الا و ان ائمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون و ازین قبیل
حدیث مشهور که متفق اند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول صلعم انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله
و عترتی اهل بیتی و امثال آن نص قاطع است بر دعوای امامیه زیرا که این حدیث صریحست از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از
عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از جملهٔ اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفهٔ
امامیه اثنا عشریه در انحصار خلفا علیهم السلام در دوازده امام از ذریت حضرت سید الانام علیه و علیهم السلام
روایت می‌نمایند آنست که روایت نموده سید الاعاظم جمال زین الملة و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره
العزیز در شرح مصباح المتهجد الشیخ الاقدم اعلم مقتدی الطائفة المحقة امام الائمه شیخ ابو عبد الله محمد بن نعمان
که او رفع می‌نماید بامام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که آنحضرت فرموده که حضرت
رسول صلعم میفرمایند حدثنی جبرئیل عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا
عبدی و رسولی و ان علی بن ابی طالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی و نجیته من النار بعفوی و ا
بجواری و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته و ان دعانی اجبته و ان سألنی
اعطیته و ان سکت ابتدأته و ان اساء رحمته و ان فر منی دعوته و ان رجع الی قبلته و ان قرع بابی فتحته و من لم
یشهد ان لا اله الا انا وحدی او لم یشهد ان محمدا عبدی و رسولی او شهد و لم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد و لم یشهد
ان الائمة من ولده حججی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی حجبته و ان سألنی حرمته و ان نادانی لم اسمع ندائه
و ان دعانی لم استجب دعائه و ان رجانی خیبته و ذلک جزاؤه منی و ما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری
فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی بن ابی طالب فقال الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم
سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه منی
السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی
بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی الذی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت
جورا و ظلما هؤلاء یا جابر خلفائی و اولیائی و اولادی و عترتی من اطاعهم فقد اطاعنی و من عصاهم فقد عصانی و من انکر واحدا منهم فقد انکرنی
بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بهم یحفظ الارض ان تمید باهلها یعنی فرموده حضرت
رسالت پناه علیه و آله ترادف صلوات الله که مرا گفت جبرئیل علیه السلام از رب العزة جل جلاله که هر

گرفته بود آنحضرت که آنکس که دانست که هیچ خدایی جز من نیست و محمد بندهٔ خالص من و رسول
و علی بن ابی طالب خلیفهٔ منست و امامان که فرزندان اویند حجتهای منند داخل کردانم او را در بهشت
و رستگاری دهم او را از آتش دوزخ بعفو و امرزش خود و مباح کردانم برو همسایگی خود و واجب و لازم
سازم جهت او کرامت و فضل خود و تمام کردانم برو نعمت و بخشش خود و بکردانم او را از بندگان خاص خالص خود
اگر آواز دهد مرا جواب گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد
از من باو دهم و اگر خاموش شود و هیچ نگوید من ابتدا کنم باو لطف و عطای بی منتها و اگر بدی کند
در مقابل رحمت کنم باو و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد بمن قبول کنم او را و اگر در رحمت من بر
طلب بکوبد بر و باز کنم و آنکس که گواهی ندا که خدای جز من نیست یا منتها با گواهی داد و گواهی نداد به نبوت
محمد یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس هر کسی که انکار کرد و است نعمت مرا
و خوار و کم شمرده است عظمت و جلال مرا او کافر شده است به آیات و کتابهای من اگر قصد کند
مرا او را محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهش نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نگویم
نشنیده آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نکردانم دعای او را و اگر بمن امیدی داشته باشد او را نا امید خواهم
ساخت و آنچه داشتی جزای اوست از من و من ظلم و ستم کننده نیستم بر بندگان بلکه هر چه با ایشان میرسد
جزای اعتقاد و اعمال و پاداش افعال و اقوال ایشانست پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری
و گفت یا رسول الله بیان فرما که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن
و حسین سید و مهتر و بزرگ و مهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود
علی بن الحسین بعد از و باقر محمد بن علی و بعد ازین او را خواهی دریافت تو ای جابر پس سلام من باو برسان
مرویست از حضرت صادق ع که آخر آنکسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم مانده بود جابر بود
از همه بریع و بجا اهل البیت پیوسته و آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینهٔ مشرفه وفات نمود
بموجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی تا مقدار اعمار مهلت یافت که بخدمت باقر علیه و علی ابائه السلام
سعادت انجام آنحضرت را رسانید القصه حضرت رسالت بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر ع تشریف
ادراک خدمت تشریف بجابر فرموده بعد از و جعفر بن محمد الصادق بعد از و کاظم موسی بن جعفر بعد از و رضا
علی بن موسی بعد از و تقی محمد بن علی نقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی بعد از و پسر او خواهد خواست بحق مهدی امت من
و بر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را از صوب و راستی چنانکه پر شده از ستم و جور این گروه نه

ای جابر دوستان خالص پاک من و والیان و مالکان امر من و مخصوص ترین نزدیکان و خویشان
من و آنکس که فرمانی ایشان کرد فرمانی من کرده است و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده
بواسطهٔ رحمت وجود ایشان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد و نیاید مگر باذن و اجازت
آنحضرت و بسبب جلال کامل نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده
است زمین که بجنبش در نمی آید و اهل او را بوبال و نکال و زلزال گرفتار نمی سازد و الحمد لله الذی اکرمنا بولائهم و من
علینا باتباعهم و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و منهم و بهم فصل الله و سلم علیهم و عجل فرجهم و اجعلنا
من اعوانهم و انصارهم و احینا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم و احشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم لدیک و حق
حرمتک لدیهم آمین یا رب العالمین و از انجمله نیز این حدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم اشارت بامام حسین علیه السلام نموده و فرموده که هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة
تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امامست پسر امامست برادر امامست پدر نه امامست نهم ایشان قائم ایشان
و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است که خاتم الاوصیا صلی الله علیهم افضل الصلوات
و اشرفها الی یوم التناد و آنحضرت حی و قائم است بامر خداوند تعالی و بواسطهٔ حکم و مصالح که بعضی از آن بر مردم
ظاهر است و بعضی اسرار آن در پردهٔ خفا مستور و همچون دیگر مسایل تقدیر از تصور ... دور است غیبت
و عزلت از جا بجهت مخصوصه نه هر جا امورست و با وجود آن نمی گذارند که در ارکان شریعت و اصول
دین و ملت بهیچ وجه خللی واقع شود و در احکام آن تغیر و تزلزلی دست دهد چنانکه بر همگی واضح است که در امتداد
مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موافقان بهیچ وجه قصوری در دین متین واقع نشده و
فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت طاهرین راه نیافت و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فضلای
عظیم الشان بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند و اجماع که قول امام در آن حجت است
در اعصار و امصار بتکرار ادوار منعقد شده و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرموده اند که انتفاع مردم
با نور وجود فایض الجود حضرت موجود در حال غیبت و اختفای او مانند انتفاع ایشانست از آفتاب در زیر ابر
و مولانا جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و اختفای آن امام بشر و آفتاب جهانتاب نموده
و گفته
در بشر روپوش گشته آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و از جملهٔ حکم و مصالح غیبت آنحضرت
یکی آنست که مومنان موفق از ظهور کافران و منافقان و مخالفان و معاندان پیدا شوند چنانکه در بعضی احیان
معاینه و مشاهده میرود و چون آنحضرت بشرط ظهور خواهند فرمود آنجماعت را که پیش از آن ایمان

بیاور و ماند بموجب آیه کریمه یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل بحال
خواهند رسید و آن نوع مومنان که هر یک ازیشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت
پیدا نخواهند شد و هرچند نفع وجود آنحضرت در حال غیبت اندک باشد که نخواهد بود و از نفع حضور
نفیر جاهل عاطل فاقد التصرف عام الشوکة عزیز نافذ الحکم که شارح مقاصد بیعة او را موجب خروج از عهده واجب
و وصیه النقض از مضمون حدیث مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة میدانسته کفر
اقوالهم لوجه الامام علی شرائطه و بایع طایفة من اهل الحل والعقد و ترتب فیه بعض الشرائط من غیر نفاذ الاحکام
وطاعة من العامة لاوامره و شوکة بها یتصرف فی مصالح العباد و تقییده علی العزل والنصب لمن اراد و اهل
بکون ذلک نیابا بالواجب منهی کلام ایشان قدح میرساند و مطلب ما آنکه بعضی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام
بحسب ظاهر ممنوع شده باشد از خلافت و منصب امامت که خدای تعالی حق ایشان اختیار ایشان فرموده
بوده و یکری غصب آن نموده چنانکه قدح میرساند در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب
نموده و در نبوت ایشان شک واقع نشد بسبب انحراف جمعی که از ایشان منحرف بوده اند و از خلاف معاندان
و عداوت منافقان غبار نقصان بازیال فضل و شرف ایشان نرسیده و قد قال امیر المومنین علیه السلام
وما علی المومن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه و قال عمار بن یاسر رحمه الله
یوم صفین والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل و انکار ارباب معاندت
متابعت شریعت شریف نخواهند یافت و شریعت غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف
دنیا چنانکه باید جاری نشود و اثم و گناه آن در گردن متمردان و سافلان ظهور است بواسطه مخالفت
و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم واقع
شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزت جل شانه مقدار امتداد مدت آن غیبت
مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان بآن نموده و گاه بوده که
مدتها از میان قوم خود غایب شده اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده
و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندت است که دین بعضی
ارباب مخالفت را غشاوه عصبیت و حمیت جاهلیه پوشیده و الا کافه مخالفان بامتداد حیات
بشری و اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیوة حضرت نوح
نبی و مدت حیوة خضر علیه السلام که از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از سال هجرت

پیغمبر ما تا حال [illegible] و نود و کسری گذشته زیاده از دویست سال است و حکما معترف اند بوجود او و درین مدت و غیبت او
که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار
از معمرین که در کتب ما و ایشان مذکور است و مرجح و در رفع این استبعاد طایفه مخالف الحاجی که دعوی جواب
ما ساختند و از جمله آنچه صورت استبعاد ایشان بر آن شکسته میکرده آنست که بسیاری از اهل سنت
بر آن رفته اند که دجال موجود و پسر صیاد همان دجال است که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مدینه متولد
شده و بخدمت آنحضرت رسیده و او الآن در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقت خروج تا هنگامی که مأمور شود
بود که درین میانه باطلی باشد که انتظار وقت میکشیده باشد شنیده اند بوده نیز که در مقابل او حقی باشد که منتظر وقت
باشد و بالجمله استبعادات از امور یکه خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست چون امری در حیز امکان
باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن وارد واجبست و اهل سایر عقلا تصدیق وقوع آن و الله اعلم
بحقایق الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت منتقل نشود الا بعد از موت امام سابق چنانچه
حضرت امیر المومنین علیه السلام بآن اشارت نموده فرموده الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه و آله کمثل نجوم السماء
کلما هوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنایع و اراکم ما کنتم تاملون پس ممکن نباشد
تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدای تعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده
که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت
درین حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین
از مقوله علم است براه خدای بود و متشابهات قرآن که علم آنها واداریم که از اداء وجه محجوبست و اگرچه تفصیل آن [illegible]
و بنا برین اگر درین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود و از روی نیز حجیت بر سبیل وجوب و از جمله آن وجوه آنکه
اصحاب شریعت از زمان آدم حتی که واضع شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است
صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنة الهی بر این جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده
که حفظ شریعت او نموده و انبیا و ائمه که تکلیف بشریعت او یا بوده و هرگاه سنة الهی در عدد اوصیای آن انبیا
صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی دوازده اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرد
آن باب در اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شرایع کل است بر آن وجه باشد و تغییر
و تبدیل جهت او نخواسته سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای
دوازده گانه هر یک از انبیای مذکور علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید متالهین



و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و انطباق عالم علوی بعالم سفلی
آنست که چنانکه هر یک از نجوم سبعه سیاره از دوازده برج است که بر آن دوران می کنند هر یک از انبیای
سبعه که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید و الحق
این وجهی است شریف و نکته لطیف و برین اتفاق است اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین
اعرابی چه در فتوحات فرموده که بین الفلک الثامن و التاسع مظهر لاثنی عشر برجا علی مثال النبی و الائمة
الاثنی عشر برجا علی مثال و شیخ نور الدین آذری این معنی را نظم آورده و اعتبار کرده بابت
چنانکه هست فلک را دوازده تمثال ؛ که آفتاب در آن دوره می کند هر سال ؛ بر آسمان ولایت دوازده برج
چو آفتاب نبوت محمد اوج کمال ؛ ... روح احمدی میر بخت ؛ بر بخت زاینده او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب ؛ به آفتاب نبوت نموده استقبال ؛ ستارگان سپهر ولایت شرفند
که ایمن اند ز نقصان و احتراق و وبال ؛ ز آفتاب نبوت صد درین انجم ؛ مثال صورت تفصیل آمد از اجمال
و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ... صادق نمی آید
الا بر ائمه اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد اند و این مضمون را تلمیذ او عزیز
الدین نسفی در اکثر رسایل خود از و نقل نموده اند و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش ازین نظر کلمات
یافت و بعضی از اذکیا اختیار اوصیا را در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی
بر اصل سنا و تبین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و هر یک ازین دو اصل مرکب از دوازده حرف
است و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست که عدد آن کسانی که حافظ آن دو اصل باشند
دوازده باشد همچو عدد اصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنی عشر اند در صلوات با او شریک اند خلاف
آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود
تا در آن معنی با پیغمبر خود شریک باشند و ... است بر ایشان واجب باشد شود یا میگوییم که هر یک از کلمات لا
اله الا الله محمد رسول الله دوازده است و درین اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشان را علیهم السلام ذکر عام
است در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس مرا
وار آنست که عدد وصی کامله و نظائه امت محمدی نماید دوازده باشد و همچنین در لیلة العقبه که بیعت
بحضرت پیغمبر نمودند دوازده نقیب بودند سیوم آنکه اسباط و ابنا در بنی اسرائیل دوازده بوده اند
پس مناسب آنست که ائمه هدی که ابنا و اسباط پیغمبر ما اند نیز دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت

و انهار انبوه چون مهچه که نور آفتاب و ماه را هم می نماید خلایق را بمسالک و مضایق و مجال نوری که هادی کجا باشد
دوازده برج است پس مناسب آنست که مجال نوری که هادی ابصار است چنین باشد و از آنجا که شریف مفهوم
میشود و آن حیثیت که تقرار یافته و در احادیث وارد شده که حامل ارض حوت است و حوت آخر بروج است
پس معنی حدیث این باشد که حامل ارض آخر بروج امامت است که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است
تا قیام ساعت و او مهدی است ... مبنی بر ... دانسته ... آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه فرموده که الائمة من قریش حاصل آن حیثیت که ائمه و اولیای آنحضرت از قریش باشند و از
غیر قریش نباشند و دیگری آنکه محققان علمای نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قریشی است
پس اول کسی که صفت قرشیه او را ثابت شد و سیادت از او بجاو نماید مالک بن نضر مذکور است که شرف نسب
قرشیه باو رسیده و از او بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه منتقل گردید اگر چه فی المثل شرف قریش از آنحضرت
بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره باشد نسبت به دو سلسله متقابله قرشیه و امامت و هر یک
از آن دو سلسله مانند دو خط اند از مرکز بمحیط منتهی شده باشند و منتهای یک خط مالک بن نضر است و
منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هر گاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد
بر نهجی که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد
و با امام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان است تمام منتهی شود زیرا که محال است که دو خط خارج از مرکز
بمحیط متفاوت باشند و بالجمله همچنانکه حضرت پیغمبر منبع شرفیست که شرافت قریش از آن متصاعد می گردد
و همچنان معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل می گردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند
زیرا که ایشان خط نازل و خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از متاخرین فرموده اند
که اکثر اشیای مهمه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب
آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس و ودایع خدا اند از جمله اسمای حسنی او نیز چنین باشد و تفصیل
این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و
همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن
و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین
الباعث الوارث و همچنین دیان یوم الدین و بر نهجی آدم خلیفة الله و نوح خالص الله و موسی کلیم الله و عیسی

مجلد اول

ریسح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله و البشیر و النذیر و محبین امیر المؤمنین و محبین علی ابن ابی طالب و محبین العروة الوثقی و محبین فاطمة بنت محمد و محبین الحسن المجتبی و محبین الحسین الشهید و محبین علی ابن الحسین و محبین الامام الباقر و محبین الامام الصادق و محبین الامام الکاظم و محبین محمد بن الرضا و محبین علی ابن الجواد و محبین الحسن العسکری و محبین القائم المهدی و محبین محبیهم فی الجنة و محبین عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الانبیاء دیگری سالار نیست بلکه وصایت و امامت است حروف لا نبی بعدی علی عدد اوا است و امثال این لبابات است و کذالک یضرب الله الامثال و له المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه جرعه کش جام انعام ساقی از شوق ابها فیض حضرت نبی با ابهای صافی وحدت اول و الایل لب زیر وانی بر چمن این خاتم برف شوح جاری و مفتوح کرده اند و طالب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما مقلدان معتقب چشم و بر خشان ضمیر قریش باو جود آنکه از تشنگی جگر و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نشده و هوای ایشان خود را در ان خوض دهند و بعضی با هل برامنی کرده و مخالف این و ایمان نا جسته اند ، این متاع را سخت در کار بر چمن کرده اند

مجلس اول

در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که از ایام ائمه طاهرین و شیعه باخلاص ایشان اختصاص خاص حاصل آنکه اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده بعضی و جمیع ارض در تحت خلافت حقیقیه ایشان واقع است بلکه در صداق حضرت فاطمه علیها السلام داخل چنانچه در احوال فدک مذکور خواهد شد

العرش المجید بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی برین معنی دلالت وافی دارد و مراد بآن فلک نهم است که آن را فلک ثوابت گویند چنانچه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ گفت از آن حضرت شنیدم که فرمودند السموات و الارض و ما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشان است همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق است بمقاله حکمای اعلام و اهل قاضی بیضاوی و امثال او است از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقع است که ما السموات و الارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیکست بآن روایت و آیات و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت او است و الله اعلم بحقیقة الحال و چون تعریف عرش را بر کرسی جدا دیدیم و میگوئیم که عرش عظیم را اختصاصی خاص

بشر و اهل اسلام حاصل است چه در باب ثالث از کتاب شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی صلعم فقال لی یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة کما یضیء الشمس لاهل الدنیا لا ینالها الا علی و محبوه و در بعضی روایات وارد است که بر ساق عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و این ناظر بآن معنی است چنانکه مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظم نموده **بیت** کرده بر ساق لوح وجود حق نقش ❊ عرش عظیم نام تو با اعظم الله هم نام ❊ و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را صحیح کذب بر خدا و رسول صلعم نتوانسته اند که خلفای ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت صلعم روایت نموده اند که قال انی رأیت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق عثمان ذی النورین عمر الفاروق الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر را بر عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام کفر مسلک علام کذا ... باشند بر ... **شعر** جهانی کامد و مرد آن که بابی با دوستانی ❊ جهانی کامد و هم ... که ... ❊ و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل او است از آفات و دیگر وجوه نیز گفت اند صاحب کشف الغمة از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله ابن ابی بکر محدث حنبلی رسعنی الاصل موصلی المنشأ نقل نموده که قال ابن عباس قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة یقعد علی ابن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و یتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر از حضرت پیغمبر نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنت

شیخ جلال سیوطی در کتاب ... که ... سلیم ... جنت ...

و شرایف عطایای و لهب بی منت که آنرا السید بشر و شامخ محترم اعطا نموده حوض کوثرست که حضرت
امیر آنرا ساقی و شرف شاربانش الی الابد باقی خواهد بود و دوستان خاندان را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان
ایشان را هر دم حسرتی تازه است و آنحضرت در رجزی که ایام حرب صفین گفته اند بآن اشعار نموده
فرموده اند **بیت** انا علی صاحب الصمصامة ⁂ و صاحب الحوض لدی القیمة ⁂ اخو نبی الله ذی العلامة
قد قال اذ عممنی العمامة ⁂ انت اخی و معدن الکرامة ⁂ و من له من بعدی الامامة ⁂ و حضرت
امام محمد باقر فرموده ⁂ نحن علی الحوض رواده ⁂ نذود و نسعد وراده ⁂ و ما فاز من فاز الا بنا
و ما خاب من حبنا زاده ⁂ و من سرنا نال من السرور ⁂ و من ساءنا ساء میلاده ⁂ و من کان غاصبنا حقنا
فیوم القیمة میعاده ⁂ یعنی ماییم بر حوض و آب دادن و رستگاری الحق کرن رستگاری
بکر بوسیله ما و نومید گشت از جنت هر که او دوستی ما است توشه او و هر که شاد ساخت ما را یابد از ما
شادی را و هر که غم کین کرد ایشد ما را با آنکه بر ما جفا کرد از بدی و ما با کی میلاد اوست و هر که غصب
کرد حق ما پس در روز قیامت وعده گاه او که جزای او ببیند و ظاهر او انکار این که حضرت امیر ساقی آن جمع باشد
کسی از مخالفان حوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود به آن اشعار نموده و گفته **عربی**
رب هب لی من المعیشة سؤلی ⁂ و اعف عنی بحق آل رسولی ⁂ و اسقنی شربة بکف علی
سید الاولیاء زوج بتولی ⁂ و حضرت علامه دوانی که نظاهر شافعی مذهب بود در رباعیات
مشهوره خود گفته ⁂ رو رخت طلب بسای کوثر کش ⁂ وز کوثر کثرت می وحدت درکش
لا نطلبوا اصلا ابدا شارب نیابا ⁂ رو نیست درین می روانی درکش ⁂ و از لطایف متعلقه باین مقام نیست
که مجمع و جیابغ نیشابوری که یکی از اذکیای شعراست در ایامی که بزیارت حج رفته بود در روزی شریف کرد
با جمعی از اهل ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده بر کنار حوض نشانده بود و در آن اثنا یکی از اهل ماوراء
النهر با صحاب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم مربع است و در هر جانب
چهار یار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد و مردم آب خواهند داد و مجمع چون این سخن بشنید سبقرار کرد و چون
از جای برخاست و گفت نامعقول میگویید که حوض کوثر مدور و ساقی آن امیرالمؤمنین حیدرست و شما را یک
قطره از آن نخواهد داد و گفته تو سقر خواهد فرستاده و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل اقسام حیات و
اشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکورست اگر خواهند که بآن رجوع نمایند
اعراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیه بدانکه اعراف جمع عرف باشد

وان طبندی باشد از زمین چون باره و مانند آن و از اینجاست عرف الدیک یعنی تاج خروس
و بنا بر مناسبت ماخوذ و ماخوذ منه میرزا قاسم گونابادی در شاهنامه گفته **شعر** جهره جو باره سر تا بطرف
چو تاج خروسان بخون گشته غرق ⁂ و بعضی مفسران گفته اند که اعراف باره باشد میان بهشت و دوزخ
خدا گفت فضرب بینهم بسور له باب و بعضی گفته اند که برای آنش اعراف خوانند که مردمان او و مردم را شناسند
و بعضی گفته مراد باعراف صراط است و ظاهر اول مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجلاو و در تفسیر شیخ
ابوالفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر آورده باسناد از جویبر بن
سعید از ضحاک از عبدالله عباس که گفت مراد از اعراف جای باشد بلند از صراط و آن مردمان که باعراف
باشند حمزه بن عبدالمطلب بود و عباس و علی ابن ابی طالب و جعفر طیار و ذوالجناحین دوستان خود را
از دشمنان شناسند بعلامت علامات آن باشد که دوستان ایشان سفید روی و دشمنان ایشان
سیاه روی و ظاهرست که مراد به دشمنان سیاه روی اهل سنت و جماعت خواهد بود که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت
اند یعنی حمار را حیاء عجل جیگاره خوار و را حیاء یوم یدعون الی النار که داغ جبینشان آن است العذاب
و تفقای سرشان ان اشر الدواب وجود ایشان ماتم ایشان مبارد و بر مفارق ایشان سنگ
لعنت می بارد و اگر بعضی ازین جماعت خود را از ناصبیان بمجاهر امتیاز می دهند و نسبت محبت اهل بیت بخود
می بندند از مقوله یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که صفحات وجه و قلبات لسان و
جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا اکثر جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی بر چشم
می کشند و رسم امام محمد مصافحه و مبارکباد و طبخ برنج می کنند و اکثر ایشان مانند اهل ماوراء النهر دشنام
و بغض حضرت امیر علیه السلام را ایمان و اسلام می دانند و مبغض او را در روایت احادیث صدوق
و ثقه میخوانند و از احمد حنبل که امام قوم ناصبی از او لاد و واللیه خارجی است مشهورست که می گفته الرجل لا یکون
مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشان است در کتاب وفیات الاعیان
در اثنای بیان حال علی ابن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت علی ابن ابی طالب با تسنن جمع نمی شود و از جمله
ظاهرست که اگرچه ظاهر این جماعت بدان صورتست لیکن باطن ایشان برادر کدورتست و گفته هم
هذا فی الدنیا عاجلا و سنیالهم فی الآخرة نار و خسار و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جامع
کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا
روزی نزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت یا امیرالمؤمنین و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم

مقال آیه و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل
معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل
النار الا من انکرنا و انکرناه ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه
و سبیله و الوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون
الحدیث و موید این روایت حدیث عمر بن شبه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المومنین
علیه السلام قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شبه روایت کند که رسول صلعم امیر المومنین را گفت
یا علی کانی بک یوم القیمة و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و آخرین الی النار گفت گویا می‌بینم ترا
که فردای قیامت عصایی از چوب عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ
و با دوزخ مخاصمه میکنی که هذا لی و هذا لک خذیه یا نار فانه من اعدایی و دعیه فانه من اولیایی او را واگذار و دشمنان مرا
این را دوست دار که از دوستان منست آنکه گفت صلعم که آتش علی را مطیع‌تر باشد از آنکه بنده
سیدش را و شاعر گوید **شعر** علی حبه جنة قسیم النار و الجنة ❊ وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة ❊
و در خبر است که حارث همدانی امیر المومنین علی عم را گفت یا امیر المومنین تن ترا و حالت بیم
از وقت نزع و یکی از صراط و سردواو امیر المومنین او را گفت مژده کش که دوستان من آنجا ایمن باشند
و هر کس دوستان و دشمنان ما مرا الخاص بینند و من ایشان را بنام و نسب ایشان و ایشان مرا شناسند
الخ و این معنی گفت **شعر** یا حار همدان من یمت یرنی ❊ من مومن او منافق قبلا ❊ یعرفنی طرفه
و اعرفه ❊ بنعته و اسمه و ما فعلا ❊ و انت عند الصراط معترضی ❊ فلا تخف عثرة و لا زللا ❊ اقول
للنار حین توقف للعرض ❊ ذریه لا تقربی الرجلا ❊ ذریه لا تقربیه ان له ❊ حبلا بحبل الوصی
متصلا ❊ اسقیک من بارد علی ظمأ ❊ تخاله فی الحلاوة العسلا ❊ هذا لنا خالص لشیعتنا ❊ لعنت
الله ظالمیهم الاملا ❊ و از جمله حکایات دایره و اخبار سایره که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابو
هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط وحی و الهام علی بن موسی الرضا علیهما السلام مجلس مامون
رفت و او را با جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سوال ایشان این بود که از حضرت رسالت صلوات الله
علیه مرویست که فرموده یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام
فرمود که قسمت چنان باشد که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران
پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت اوست مامون و سایر اولیا

و اعادی که در مجلس حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان به ثنای او گشودند ابو الصلت گفت
که چون از مجلس بیرون آمدیم گفتم یا ابن رسول الله امروز نیک جواب فرمودی آن مسئله را تقریر دلپذیر فرمودی
و دلهای مرده را از منبع ساعی حضرت امام گفت که یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول مذهب ایشان
گفتم و الا مذهب ما اهل البیت چنان است که فردای قیامت حضرت امیر المومنین بر کنار صراط
که بر شفیر جهنم است بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدایی و ذری ذاک فانه من احبایی و از جمله فضایح
اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که آنرا فضایح الروافض نام کرده گفته که شیعه
مفوضه اند زیرا که گویند خدای تعالی بعضی از کارها را بعلی بن ابی طالب مفوض کرده اند
و از آن جمله او قسیم الجنة و النار گویند و حال آنکه خدای تعالی میگوید یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء
من امرزم او را که خواهم و عذاب کنم آنرا که خواهم رافضی گوید علی کند و چنان کند که ابو بکر و عمر
و اعوان ایشان را بدوزخ فرستد و کفشگران ری و کلاه گران آبه و جولاهان قم و سبزوار و اصفهان و ورامین را به بهشت
فرستد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری
از افعال و احکام الهی لازم می‌آید زیرا که اجماع امت است که بابی تعداد فرشتگان هستند در دنیا و در فنا
که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشانست و همچنین بعضی
از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوض است پس این مجبر از عظمت و سلطنت خدای تعالی
بیخبر است و گویا قرآن مجید نخوانده که خدای امور عظام را در دنیا و آخرت بملایکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده
و چون امر بمعروف و نهی از منکر و هیچ یک از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی‌آید ارزاق بمیکائیل
حواله و حساب قطرات اسرافیل نگاه دارد اعمال کرام الکاتبین نویسند ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه
اهل اسلام اثبات این احوال می‌کنند و کسی مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست
اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعی بر صحت آن متفق اند بحکم امیر المومنین باشد مشارکت
با خدای تعالی لازم آید و شیعه مفوضه باشند و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب خود خبر ندارد و نه از مذهب
یک مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات و معانی تا از سر بعض قدمی در علم
در میدان هذیان افکند و پندارد که کس چنین که آن سودای طبع حشو او را الحجة زایل کرداند آری یعذب
من یشاء درست که عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لواحة للبشر علیها تسعة عشر
خذوه فغلوه خدای تعالی فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای تعالی باشد اما در فرمان مرتضی

و غیر اینست و کتب دروغ
با انبیا و اولیا تفویض است

پس اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام قسیم نار باشد همان حکم دارد و اگر انصاف پیش آرد داند که مفوضه مجرا است
که جمع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امت
بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کردند بقیاس و استحسان و قضا خدای تعالی را معزول کردند از شغل
بتحقیق مفوضه باشند پس خواجه مجبره باید که لعنت خود بر دیگری ننهد اما آنچه گفته است که علی و صحابه تیغ بین
را بدوزخ فرستند و کشندگان ری و دیگر اهالی بلاد را که به بی نام برده بهشت بردها نا این مذهب
شیعه باشد بلکه علی اثر را بهشت فرستند که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران بنبوت و
امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر که کنند و بدوزخ انصار او فرستند که منکران این
اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم و مدار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم امنوا و عملوا
الصالحات به بیشه و شهر تعلق ندارد و جزاء بما کانوا یعملون **بیت الحرام** و او را کعبه نیز گویند
بنابر آنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اول بیتی است
که خدای تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا وضع فرمود و جمیع امم سابقه بمراسم تعظیم
آن بجای آورده‌اند و معترف بفضل و تقدم او بوده‌اند و بیان آن که در اصل یاقوتی احمر بود و یا غیر آن که
حضرت آدم علیه السلام را نیز از کرسی بود و در وقت طوفان آن را به آسمان بردند و بعد از آن
حضرت ابرهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت درین موضع که بمکه موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در
حج خود بمکه که موضع بیت بود توجه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور
و با الجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاصی خاص با امام اهل اخلاص حاصل است زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت
غیبی و الهام لاریبی در اندرون آن خانه ملایک آشیانه بود و پیش از آن و بعد از آن کسی در بیت الله الحرام
تولد نموده و این فضیلتی است پنهانی که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت باو مخصوص فرموده
و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت امامت آن بآن نموده و در کتاب بشارة المصطفی از یزید بن
قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته
بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی ابن ابی طالب که نه ماه بود که علی را حامله بود و آثار زاییدن برو
ظاهر شده بود بزیارت خانه معظم آمد و دست به دعا بر آورد که یا رب انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک
من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابرهیم الخلیل علیه السلام و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی
بنی هذا البیت و المولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی یزید بن قعنب گوید که بعد از دعای فاطمه

دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم آمد و هر چند خواستیم
که جهت تحقیق حال قفل در را بگشائیم نگشود پس دانستیم که درین امر سری از اسرار الهی بود و چون چهار روز از آن
بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او و می‌گفت انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم زوجة
فرعون عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها
حتی اکلت منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج
هتف بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته
علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام عن بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه
و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه و درین باب سید حمیری رحمه الله گوید **شعر** ولدته فی حرم الاله و امنه
فی البیت حیث فناؤه و المسجد ❊ بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ❊ طابت و طاب ولیدها و المولد
فی لیلة غابت نحوس نجومها ❊ و بدت مع القمر المنیر الاسعد ❊ ما لف فی خرق القوابل مثله
الا ابن امنة النبی محمد ❊ و بنا بر ظهور این کرامت خاص درباره آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن
قبله جان مقبل را سبب ایجاب طواف آن خانه آب و گل دانسته و در آن باب این بیت القصیده را
بیادگار گذاشته ❊ طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب
و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام بآن قبله طوایف انام آنست که بامر حضرت پروردگار
دو بار آفتاب وار بر بیج دوش سید مختار صلعم صعود نمود و حریم حرم محترم را از لوث اصنام دور
فرمود **ع** چون مه باسمان نبوت نهاد پای ❊ و اصنام را بکین زده چون سنگ بر زمین
و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است که آنحضرت علیه السلام در بعضی احادیث شریف
خود بآن اشارت نموده و فرموده و انطلقت انا و رسول الله صلعم حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله صلعم
اجلس فصعد علی منکبی فلما اورکب فنفی عن النهوض به فرای ضعفی فنزل و جلس لی فصعدت منکبیه فنهض بی و انه یخیل بی
انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال صفر او نحاس فجعلت ازاوله عن یمینه
و شماله و من بین یدیه و من خلفه و حتی اذا مکنت منه قال رسول الله صلعم اقذف و کسر فقذفته فتکسر کما تکسر القوارير
ثم نزلت و انطلقت انا و رسول الله فستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و این حدیث
را شیخ اجل بن بابویه قمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده و مضمونش
آنست که من با حضرت رسالت پناهی صلعم رفتیم بکعبه پس آنحضرت امر فرمود من را که بنشین

الاصنام م

صعود

از برای من پس بر منکب من برآمد پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافته واز دوش
من فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بر بالای منکب من برای شکستن بتان ایشان را بجا
آوردم پس آنحضرت ازجای برخاستند و در آن حال که من بر منکب ایشان بودم و بتحقیق که در آن وقت
اگر می خواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه ببالای خانه کعبه برآمدم و بر بام خانه صورتی چند از مس یا
از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و جانب یسار و پس
و پیش خانه بر میداشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه فرمودند که آن
را بینداز پس آنها را از بام خانه بزیر انداختم و همه در هم شکست چنانکه شکسته میشود شیشه پس
فرود آمدم از بام آن خانه و باتفاق آنحضرت رفتیم بر وجهی که سبقت میکردیم تا بمنزل رسیدیم تا آنکه پنهان شدیم
در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان مکه و ازین کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم میشود که این بت
شکنی پیش از فتح مکه بوده و حکمت درآنکه حضرت رسالت پناهی تمام حضرت امیرالمؤمنین را بر دوش
مبارک خود برداشتند بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث از امام همام جعفر الصادق
تا نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطه ابطال بت پرستی میکند و ترک آن بر اطراف میاندازد
مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است بر خلایق و نیز اشعار است بر آنکه حضرت امیرالمؤمنین معصوم است
زیرا که حضرت رسالت پناه حامل پاک بوده و گناه نکرده و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باید
که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشعار است بامت و اعلام ایشان بآنکه حضرت
شاه ولایت اظهر حضرت رسالت تخفیف می نماید آنچه بر ذمه ایشان است و حضرت امام جعفر علیه السلام
فرموده اند که حکمت درین زیاده از آنست که مسطور شد والحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی
آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و در آن باب یکی از شعرا فرموده **شعر**
وقتی که شه عالی نسبت * آفتابی که بر برج شرفش دوش نبی است * و از جمله حکایات مناسب این
مقام که تمامیت خاص بامام که جمهور اهل سنت بان معروف و معتبر است و بر السنه خاص و عام است
مذکور در کتاب مقامات شیخ حسین خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است و آن اینست که آن با
محمد به شیخ عارف صاحب شهود نقل نموده که گفت روزی در مشهد مقدس منوی یکی از شیعیان آنجا
ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره گشودم تا آنکه با او گفتیم که تو
معتقد هستی که کعبه جهت اهل اسلام است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است

که من به ملت اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی از خاطر نشان کرده اند که مذهب حق است از آن سبب
این مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است و در آن حیث الله مقام و قبله حنفی ست
و مقام شافعی و مقام مالکی و مقام حنبلی ست مرکز شیعه کجا و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از سنه اول
بلکه این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق جای... می بایستی بود از این سخن آن
مرد شیعی متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد و مخفی نماند که جواب
این اشکال کثیر الاختلال شیخ مذکور بر سبیل استفصال خواهد آمد و خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه شیعه
امامیه ایدهم الله تعالی بعضی و تخصیص جای خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و بنا بر این
بهر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی بی اختلاف اند و
چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه وجهی که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط
کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردید
دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان او که بر فقهای اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر صلوات الله علیه و آله واقع نشده و
نه از جانب خلفای ثلثه نه از جانب امیرالمؤمنین و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طایفه بنی امیه بلکه بعد
سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه
ایشان در مقام ترویج مذهب متسنن اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم بعضی اتفاق افتاده و مع هذا در ایام که
خلفای فاطمیه اسماعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عرب مستولی شدند مدتی مدید بجنس
از اهل سنت و جماعت آن شکارها که معظم و مزین شده نمی توانست رفت چه جای آنکه در آنجا مقام
خود برزبان آرند یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارند و بسیع صاحب شوری را درین تردد نیست که اگر
انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت شاهیه صفویه موسویه
درآید و ساحت آن دیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته شود
هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه امامیه اثنی عشریه خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود
القصه این مقدمات واهیه که آن مرید مردود یا محمود شیخ مرشد صاحب شهود و منسوب ساخته سخنان
بی اصل و مزخرفست که خود بنا بر کثرت عصبیت و حمیت جاهلیه در هم بافته و نمانده که برف بسیار را یک بار
پست کند و بنهد را آنجا اثر باشد که چه نباشد و هر گاه انجا برفش باشد که آب بدست نیاید والحمدلله
علی التوفیق **مدینه طیبه** در قدیم الایام نام او یثرب بوده و رسول صلعم آن بلده را مدینه طیبه خوانده

در بیان احوال

و در عجایب البلدان مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست که غریب که بدانجا رسد بوی خوش شنود
و عطر در آن شهر بیشتر بوی دهد از مواضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین
شوره زار واقع است و درختان خرمای بسیار در آن و بار می باشد و آب نخل و زرع ایشان از چاه و ابار است
و مدینه را سوری است استوار و مسجد در قرب بوسط آن واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر
در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان آن و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آنجا مسدود
و در شواهد النبوة آورده که احمد حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر قصد مدینه
اند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب می کردند پس آنحضرت بایشان گفت در مسجد خواب مکنید
که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درهای آن بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت
معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و او اول بار به ابوبکر دچار شد و با او گفت
که حضرت پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود در بندی ابوبکر امتثال آن فرمان نموده
سد باب خانه خود نمود پس عمر را از آن امر خبردار کردند و گفت سد باب می کنم اما التماس دارم که جهت
منفذی اذن دهند و معاذ التماس او را عرض رسانید و قبول نیفتاد و همچنین عثمان و حمزه خبر رسانیدند و همه قبول
کردند و چون هنوز خانه امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقرر نشده بود در تردد بودند که با او نیز داخل اینجا است
یا نه تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهت او نام فرمود
و گفت یا علی اسکن طاهراً مطهراً و چون این سخن بحمزه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون می کنی و کودکان
بنی عبد المطلب را در اینجا ساکن میسازی آنحضرت گفت اگر اختیار بدست من می بود غیر از شما کسی را
جای نمیدادم اما بخدا سوگند که این کار را خدای تعالی داده است و عاقبت تو بخیر خواهد بود و تو را بشارت
در بهشت و بعد از آن نزدیکی حمزه در غزای احد شربت شهادت چشید و به بهشت عنبر سرشت خرامید و
بعضی از خارجیان در آن فضیلت بحضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون این مضمون بسمع اشرف حضرت
رسالت رسید برخاست و خطبه آغاز نمود و در آن خطبه فرمود که رجالاً یجدون فی انفسهم
ان اسکنت علیاً فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما
بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هارون و ذریته
و ان علیا منی بمنزلة هارون من موسی و هو اخی دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن
ساءه فههنا و اومی بیده نحو الشام و احادیث صحیح در این باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافق اند

و ایشان

و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیر ایشان همیشه بر مذهب امامیه
بوده اند و اگر مردم غریب اصیل نیز در آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود و اصلی با هم نمی کند چه ظاهر است
که اعتبار بحال اهل آنجاست که پدر بر پدر تا زمان حضرت پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت
و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا را از جمله دلایل حقیت
مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول صلوات الله علیه و آله اعرفند بمذهب رسول از غیر
خود و همچنانکه اهل حرم پادشاه اعرفند بمذهب او و اقوال و افعال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان
به او و بعد اغیار از مباشرت و معاشرت او و هر که اقرب بپادشاه اعرف باشد از غیر خود بحال او و اهل بلد
پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و عدل او و ظلم او و دین و مذهب او و همچنین هر بلدی
که اقرب است بر بلدان پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعداند بواسطه کثرت وصول اخبار او
به نزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرف اند
بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی فانی نشده
و همیشه تا زمان ما اسلاف سلسله آنجا بی اختلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورت آنجا
وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنابر این احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام
در آنجا ظهور یافت و ارکان دین قرار و دیار سمت کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند
که مدینه را شرف آنکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرف اند بمذهب رسول صلعم از غیر خود و اطلاع ایشان
بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر مذهب مالک جواست و دیدیم و دانستیم
که آنها که متاصلند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب آل البیت علیهم السلام که فرقه ناجیه
امامیه است متمسکند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منکره فاسد و باطل و از حلیه حقیت عاری و عاطل و فاضل
طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده اند
و ساکنان این دو موضع شریف و متاصلان ایشان همگی شیعی اند و در مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه
اثنا عشری و اگر آبای ایشان را معلوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بود و وصیت ابا کردندی و میراث
طریقه آبای ایشان برسیدی چنانچه در شهرهای دیگر که از آبا به ابنا رسیده خاصه مدینه که مدفن اصحاب
وی است و ایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانچه بوده شناخته و دانسته اند بضرورت هیچ کس بر مذهب
و در ... خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیعه اند دلیل است بر آنکه حق اینست و حجت اهل مدینه بر ...

وضح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حجت است و در بیع و شری و حرام
و حلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد
چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند والحمد لله الذی جانا بلطفه الموفور واخرجنا من ظلمة
الضلالة الی النور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور غدیر خم صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع
غدیریست که واقع است در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و حازمی
گفته که وادی است میان مکه و مدینه و جحفه و در انجا غدیریست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله خطبه مشهور
را در آن خواندند و آن خطبه بر وجهی که مشهور و در السنه مذکورست و در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شد و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در انجا اظهار نمود آنچه از
جانب پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بعالم اعلی ایشان را آگاه
گردانیده و آن در روز هیجدهم ذی الحجة الحرام بود و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیوة بودند و در اواخر ماه
صفر بسفر آخرت توجه نمودند که چون بیت شاعر در آن واقعه این بیت گفته شعر هرگز گذشته ماه صفر این قدر
نبود ** کو با گرفته محرم گرفته اند ** و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بر وجهی که در طریق مخالفان و بعضی از روایات
ما واقع شده آنست که چون حضرت رسول صلوات الله علیه و آله از حجة الوداع رجوع فرموده در وقت
پیشینی که هوا در نهایت حرارت بود جبرئیل بیامد و راه او بگرفت و این آیه وافی هدایه آورد که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک الایه پس در آن وقت پیشین که نزول مسافر در آن وقت متعارف نبود
و در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای می نهادند حضرت رسول صلعم در آن مقام
نزول فرمودند و بلال را فرمودند تا ندا کرد و خلق جمع شدند و در زیر درخت مغیلان از خار و خاشاک
پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و چادری در روی او انداختند و آنحضرت بر بالای
آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر به تبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه
قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن
وعده عصمت از آسیب مردم داده بعد از آن دست امیرالمؤمنین علی را گرفت و برداشت
چنانکه پای علی برابر زانوی پیغمبر رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا من نیستم سزاوارتر بشما
از نفسهای شما پس مسلمانان گفتند بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کس که من بدو
سزاوارترم از نفس او این علی بدو سزاوارترست از نفس او آنگاه او را این دعا کرد که اللهم وال من والاه

وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیف دار و هنوز مردم متفرق نشده
بودند که این آیه نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا پس
حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضاء الله تعالی
برسالتی و بولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند و مشهور
که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت ادا نمود که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب صرت مولای و مولی کل مؤمن
و مؤمنة و در طریق اصحاب ما از عبد الله عباس و زید بن علی زین العابدین علیه السلام منقول است
که در حال توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فرصت
امر و اظهار آن توقف فرمود گفت ای پروردگار اندک روزگاریست که این قوم از دین جاهلیت بر
گردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می اندیشم که امتثال این امر نمایند و اذعان
ولایت علی بن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست او کشته گردیده اند و بنابر این
از او رمیده اند آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی
الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود از امر نصب علی بن ابی طالب و تو در
آن مامور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی فان لم تفعل
فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهت تسلیه و توطین خاطر عاطر حضرت رسالت و عدم مبالات
او از قوم فرمود که والله یعصمک من الناس پس بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکنند
مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه به تبلیغ اسلام
و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و
نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود و بالا رفتن او بر منبر مرتب از
پالان و گفتن او در حق امیرالمؤمنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب شان
ملوک و خلفاست نخواهد بود الا جهت امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب و تعیین امامت
و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که
الست اولی بکم من انفسکم صریح است در ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبرست یا امام

علیه السلام و بعد از وقوع این خطبه بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم دینکم الآیه دلالت کرد واز
مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد و محب و غیر آن از معانی که در لغت معروف شده چه جمیع مؤمنان در آن
شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت آن میشود که علی ابن ابی طالب اولی است بحضرت در حقوق مردم و تدبیر ایشان
بعد از من بمانند که من الحال اولی بهم [illegible] در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور [illegible]
بجهت او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدح و منع در آن یا تأویل آن بطریق تأویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف
وامثال او از متأخران اهل سنت ارتکاب آن نموده‌اند بنا بر سوء فهم [illegible] یا توسط در عصبیت و
عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و ادعای انکار او توانند نمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث در درجه
رسیده بلکه مرتقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ معتبر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ
کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر الطبری الشافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم را
در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در طرق حدیث طیر رانده و ساخته و نقل کرده از ابو المعالی جوینی شافعی که
مشهور امام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات
خبر غدیر بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از
ابو علی عطائی همدانی منقول است که میگفت که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ
محمد جزری شافعی که از اکابر متأخران ائمه حدیث است رساله‌ایست [illegible] اول [illegible] که تواتر حدیث غدیر [illegible]
از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر [illegible] منافقان متواتر و مشهور بود [illegible]
ظهور چون نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث [illegible] و انصاف [illegible]
والحق ساقط [illegible] از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر [illegible] در اول بار بنابر مصلحت [illegible]
منافقان [illegible] مؤید است با آنکه ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود [illegible] از روایات آورده که دلالت
واضح دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کینه و عداوت بسیار بود [illegible] امارت ایشان
با امارت و خلافت او راضی نبودند [illegible] معتبرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشان است در تفسیر
خود ذکر نموده که بعضی از کینه در آن غوایت [illegible] بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر
نمودند بلکه [illegible] انکار وحی الهی در آن باب نمودند و تفصیل این بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور گشته
آنست که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج
در شأن که فرود آمد و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای او را [illegible] سفیان

گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی این سؤال نکرده بود پدرم روایت کرد از باقر علوم ابو جعفر
محمد بن علی [illegible] که چون رسول علیه السلام در غدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من
کنت مولاه فعلی مولاه خبر در اطراف و جوانب عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید بر جمازه
و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست و روی
برسول نهاد و رسول علیه السلام در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب با حضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا عن الله
ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوات فقبلناه منک و امرتنا
ان نصوم شهرا فقبلناه منک و امرتنا ان نزکی اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ان نحج البیت فقبلناه منک
و امرتنا بالجهاد فقبلناه منک ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبعی ابن عمک ففضلته علینا فقلت من کنت
مولاه فعلی مولاه فهذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد [illegible] ما را گفتی [illegible]
که خدا یکیست [illegible] گفتی بگوئید که من رسول اویم [illegible] گفتی نماز بجای آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه
دارید بپذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید [illegible] فرمودی دیگر [illegible] حج [illegible] فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از آن
باین همه راضی نشدی و بازوی ابن عمت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما تفضیل
دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندگار اویم علی مولا و خداوندگار او است ما این قبول کنیم این چیزیست که تو گفتی
از خود یا خدا فرمود ترا رسول صلوات الله علیه در جواب او گفت والله الذی لا اله الا هو این چیز من الله یعنی
بخدائی که جز او خدائی نیست که این بفرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت کرده بجانب
راحله خود روان شد و در راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء
او ائتنا بعذاب الیم بار خدایا اگر این که محمد میگوید حق است و از نزد تست بر ما از آسمان سنگ ببار یا ما را از
نزد خود عذابی الیم بیار این هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بر سر او آمد و او بر جای بخفت و خدای تعالی
این آیه فرستاد سأل سائل بعذاب واقع للکافرین الآیه و ظاهر است که آن همه عناد و کفر و لداد که حارث مردود
در واقعه غدیر اظهار نمود [illegible] از برای [illegible] حضرت امیر بود و بعضی دوستی و نصرت و مانند آن که اهل سنت
از روی عصبیت و عناد بر آن حمل میکنند بلکه بنابر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آنحضرت
چنانکه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بودند و مشاهده قرائن حال و مقال مینمودند در آن روز فهمیده بودند [illegible]
آنست که یکی از علماء اهل سنت در بعضی از رسائل خود در حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت [illegible]
بر خلافت علی حرص میکرد [illegible] دیگر احکام شریعت در میان جمهور اصحاب [illegible] نماند [illegible]

نکردی در سفری بایست و بر بالای منبر میبایست چنانکه کسی در زمین کاری کند هر چند کجا بود بنیز کجا بود
و چون این کار نزد شیعه با نبوت برابر است پنهان نمی بایست کرد و پیدا میبایست تا کسی نگوید من نشنیدم
و دیگری نگوید حاضر نبودم و دیگری نگوید که چنین چه امامت میخواست و اگر چنان بودی که ایشان می گویند بایستی که
بتصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی چنانکه خدای تعالی فرمود ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله و خاتم النبیین و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض هرون اخلفنی فی قومی و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث در شان
حضرت امیر ولایت می گفت تصریح بر نبوت ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب او در منع
ظهور حدیث غدیر در خلافت امیر گفته از مقدمات گذشته بغایت ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امامت
آنحضرت در اثنای سفر و بر بالای جهاز شتر منافی منصب امامت است جواب آن را شیخ اجل عبد الجلیل
رازی بر وجهی لطیف ادا نموده و فرموده که آن ناصبی غالی بایستی که این اعتراض اول بر خدای تعالی کند
و گوید که در شبی تاریک که باد و باران برخاسته بود سائی غریب در بیابان از درختی گویی انی انا الله چرا چنانچه
کسی کاری دزدیده کند نه آنکه منبری نهاده باشد و تمام اهل عالم حاضر باشند معنی ندارد و همچنین که در
کعبه را که آشنایی نمی باشم و سایر قریش را معدوم انگاشته محمد را بر کرسی و بکوه حری بری و با او راز گویی
چنانکه کسی کاری از دزدی کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی
در غار حری نقصان نبوت ایشان نمی کند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان بر بالای منبر پالان نقصان
امامت او نکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از انبیا و نام مصطفی را در قرآن ظاهر کرده
پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کردی و بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهه نماند ذکرنا
ناصبی محروم است از تفضل الله مائب از خود برداشته و از ارادت و حیثیت بیزار شده و مالک الملک را
معزول کرده چنانکه شیعیان گویند که چنین میبایست کرد و ندیدند که قیاس امامت در حضرت
با نبوت قیاس مع الفارق است که معرفت نبی آنهم سمعی است و معرفت امام عقلی است و همچنانکه با خدای تعالی
منازعت نمی کند که این سرگشتگی است که مسلمانان از حسن نمی آیی و بر سبیل اطلاق و اجمال میگویی که اقیموا الصلوة
و مصرح نمیگویی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمی کنی و در قرآن آن نمی آری که […]
چند رکعت است و در سفر و حضر چگونه بجا آرند همه مبهم میگویی احفظوا الصلوات تا امت مصطفی سرگشته نشوند انگاه
همان اسلوب میگویی که واتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از بیست دینار نیم دینار باید داد و من کمتر تا فضا و اختلاف

نباشد شریعت نوشته ای فرائض و اختیار […] الی انقضا و سه قول مختلف پدید آید و همچنین در باقی ارکان
شریعت پس اگر در این همه مجملات اجمال و ابهام روا است تا بعثت مصطفی علیه السلام عبث نباشد و عجاز
وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئله امامت خود عقلیست اگر نام علی بتصریح نباشد نقصانی از آن
روی نماید چه در عقل عقلا مقرر است که امام معصوم باید و جایز الخطا نباشد و قرآن معجز عام نماید و گوید که این
شخص کدام است و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه ظاهر نیست
بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المؤمنین روایت نزول آن نموده اند بدروغ و تزویر و تعصب است و در تفسیر
شیخ ابو الفتوح رحمه الله قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نوعی از تکرار است اما چون
از قبیل هو المسک ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که انضمام آن از آن فواید
و اشارات خالی ماند و تقریر او آنست که حضرت رسالت قصد پیش از توجه بحج الوداع با ترسایان نجران به
هزار حله مصالحه فرموده و حضرت امیر را جهت تحصیل آن حله ها بیمن فرستاده بود و چون بموجب امر الهی
متوجه حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب حج رفتم و چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن بجانب
حج بکه نمای که انجا ملاقات خواهد شد و چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حله ها حاصل شده بود برداشت
با قوم خود متوجه مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت رسالت
شتافت و چون پیاده و به مکه بخدمت حضرت رسالت رسید و آن حضرت کیفیت حال او پرسید گفت یا رسول الله
آنچه فرموده بودی تمام کردم و حله ها ستدم و در عکمها بستم و آوردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار
تو بر من غالب شد بنا بر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم انگاه آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسید گفت
یا رسول الله تو با من نوشته بودی که چه نوع حج کنی من نیت خود در نیت تو بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال
نبیک با آنحضرت از وی پرسید که […] رسول گفت الله اکبر […]
مجی و هدی با من شراکت کردی در حج و هدی من نیز […] بر احرام باش و بازگرد و قوم
خود را برگیر و بنزد من آی امیر المؤمنین علیه السلام چون نزد قوم آمد دید که […] حله ها را در بر کرده
[…] خود خشم گرفت و او را ملامت کرده گفت که چرا حله ها را با ایشان دادی او جواب داد که مرا
شفاعت کردند و خواستند که خویشتن را بیارایند و در آن احرام گیرند حضرت امیر گفت سبحان الله
هنوز این حله ها را حضرت رسول ندیده و چه وجه داشت که بر ایشان دادی […] پوشند و مستعمل سازند انگاه
امر فرمود تا حله ها را از آن مردم ستدند و بیفشاندند و بر شکها بستند مردم […] از آن حرکت […] و از […]

ازو و ... شده و چون آنحضرت بیامد و حلها را بحضرت حضرت رسالت تسلیم نمود و آنجماعت شکایت
حضرت امیر بحضرت او نمودند رسول الله گفت علی ثواب کرد و چون ایشان بهجان للعار شکایت حضرت
امیر می نمودند و سخنان نا ملایم می گفتند رسول خشمناک شد بر منبر برآمد و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم
عن علی فانه خشن فی ذات الله عز و جل یعنی زبان از علی بردارید که او مردی درشت است در ذات
خدای و مداهنت نکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند و چون
رسول علیه السلام حج بگذارد و در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند و آن نه منزل بود و هنگام نزول نبود
و آن مفترق طرق بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و پیغام آورد رسول که حق خدای تعالی فرمود
که آنجا فرود آی یا ایها الرسول بلغ ... بر این قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی برای شوند و این آیه
آورده و بر رسول علیه السلام خواند منادی در قوم آواز داد که فرود آیید و کسی فرستاد که آنها که رفته بودند باز آمدند
و آنان که نرسیده بودند برسیدند و درختی چند بود و روح بفرمود تا زیر آن درختان برفتند و رسول
آنجا آمد و بفرمود تا پالانهای شتر جمع کردند و برسم منبری بر او افکندند و رسول علیه السلام بر آنجا رفت و
در حضور مهاجر و انصار خطبه بلیغ ادا نمودند که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای خطبه و حمد و ثنای
الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم نعیت الی نفسی و قد حان منی
خفوف من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بامن دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمده و قد دنا
و یوشک ان ادعی فاجیب و مرا بخوانند و نزدیک است که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله
و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض من در میان شما دو چیز گذاشتم
شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای تعالی و عترت من و اهل بیت من و خدای لطیف خبیر خبر داد مرا که
ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند انگه گفت الا هل بلغت بار خدایا رسانیدم من و فضلی
دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من آن منزلت دارد که هرون از
موسی جز آنکه از پس من پیغمبری نیست انگه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم و فضلهای دیگر آنحضرت ذکر
فرمود که در سیر و تواریخ مسطور است و در آخر هر فضل در حق امیر المؤمنین حدیثی می گفت و می گفت اللهم هل بلغت
انگاه امیر المؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان عرض کرد چنانکه هر کس او را
جلوه دهند تا انگه مردمان سپیدی بغل هر دو را بدیدند بعد از آن ساعتی خاموش گشت انگاه گفت الست اولی
بکم بانفسکم یعنی من از شما اولیترم بشما قالوا بلی تقریر نمودند اقرار کردند و چون اقرار کردند بفضل خود گفت من کنت

مولاه فعلی

مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله هر که من مولای اویم
علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر
او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذولش کن انگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم
بعد از آن اصحاب گفتند شنیدیم که آنچه خدای تعالی گفت برسانیدی گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا
گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین برسید نماز بگزارد و در خیمه رفت و علی فرمود
تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او انگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او می نمودند و بر و سلام
می کردند با مرة المؤمنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت کردند و از جمله آنها که درین باب اطناب کرد عمر خطاب
بود که گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة خنک ترا ای علی در روز آمدی و مولای من و مولای هر
مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که درین
باب بیتی چند گویم که خدای و پیغمبر بشنوند رسول صلعم گفت قل یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدای حسان بر بلندی
برآمد و بآواز بلند ابیاتی انشا کرد **شعر** ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ۞ بخم و اسمع بالرسول منادیا ۞ یقول فمن
مولاکم و ولیکم ۞ فقالوا و لم یبدو هناک التعادیا ۞ الهک مولانا و انت ولینا ۞ و لن تجدن منا لک
الیوم عاصیا ۞ فقال له قم یا علی فاننی ۞ رضیتک من بعدی اماما و هادیا ۞ فمن کنت مولاه فهذا ولیه ۞
فکونوا له انصار صدق موالیا ۞ هناک دعا اللهم وال ولیه ۞ و کن للذی عادی علیا معادیا ۞ فخص بها دون البریة کلها
علیا و سماه الوزیر المواخیا ۞ رسول علیه السلام گفت یا حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک
و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از و و هیچ کس از ایشان انکار نکرد **اشارت**
حضرت رسول صلوات الله علیه دو بار علی بن ابی طالب علیه السلام را بر دو گروه عرضه کرد روز مباهله پیش
بر دشمنان عرضه کرد از مباهله بمصالحه آمدند و روز غدیر خم بر دوستان عرضه کرد از موافقه بمخالفت شدند **اخری**
شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال موقوف است بر ولایت مهدی و لهذا قال تعالی
بعد از تشریح جمیع الاحکام حدیث فان لم تفعل فما بلغت رسالته [illegible] بعضی از اکابر شعرای متقدمین
نسبت بحسان حق در روز معاد حضرت امیر المؤمنین حیدر نموده و گفته **شعر** و الله لولا حیدر ما کانت
الدنیا ۞ و لا جمع البریة مجمع ۞ [illegible] النبی یوم المعاد حسابنا ۞ و هو الملاذ لنا غدا و المفزع **اخری**
در تفسیر شیخ ابو الفتوح مذکور است که روزی از روزهای غدیر شبلی بحضرت یکی از موالیان علوی رفت
و آن یکی سنت مومنان بود او را تهنیت کرد انگاه گفت که ای سید میدانی که اشارت دران چه بود که حدیث

دست یوسف گرفت و برداشت و انگاه ساعتی سخن نگفت پس گفت نه از من گفت اشارت
آن بود که زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کرده و گفتند امرأة العزیز تراود فتاها
عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا ظاهر کند جمال او با ایشان خانه مجلسی بساخت و آن زنان
را بخواند و در خانه دو در ساخت و یوسف را جامهای پاکیزه پوشانید و گفت برای خاطر من از در این خانه
در آی و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم که این دوست خود را یکبار پرستاری کنم برای دل
من یک بار او بنمایم پیش آید گفتند چه کنیم زلیخا هر یک را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او در آید هر یکی
پاره ترنجی ببرید و او سید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه در آمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد
کارد بر دست نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود را ببریدند و چون او برفت گفتند
حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همان است که شما برای محبت او زبان ملامت
بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسول علیه السلام اشارت کرد بآن که این همان
است که اگر در وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گهی سخن شما را خوش نیاید و زبان ملامت
دراز کردید امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه فرموده و اعلا او بر همه شما و چه منزلت داده و فضایل
روز غدیر بسیار و فضایل او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز این که خدای تعالی در این روز
این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیه در فضیلت او کافیست و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده اند که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا و قد عرفه و انه عید
فی السماء و الارض یعنی روز غدیر عید خدای است عید بزرگتر و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد و الا او را معلوم
کرد حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت کرده از صادق علیه السلام که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را
در مثل این روز نصب کردند و درین روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد و هر جایی خود ساخت و تفصیل
فضایل این روز در کتب زیارات مسطور و مشتهر است از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است اگر خواهند بآنجا
رجوع نمایند فدک صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست که میان او و مدینه دو روز راه است
و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه بدست تصرف آنحضرت در آمده بود
و بموجب وما افاء الله خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختان خرمای
بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرائف باسناد خود از حضرت
امام موسی کاظم روایت نموده که از آنحضرت حدود فدک را پرسیدند در جواب گفت حد او

عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه و لا شک ان صاحب البیت
ادری بالبیت و بر هر تقدیر مراد از فدک قریه ایست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقت نزول این آیه
که و آت ذا القربی حقه آن را بحضرت فاطمه علیها السلام بخشیده بود و تا زمان وفات حضرت رسالت در تصرف
او بود و چون ابو بکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نموده و چون آنحضرت اظهار نموده که حضرت
رسالت آن را بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبیده با آنکه آنحضرت امیر و ام ایمن و ام
سلمه با گواهی بر دادند ابو بکر تصدیق ایشان نکرده و چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته
از اجبوره خالصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نموده
و غرض ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان
نگردند و جمعیت ایشان پریشان شود از هم پاشیده گردد و چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که هم
الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا نظر آن منافقان را در باره حضرت رسول هم
تیز بجای او زنده و در کتاب طرائف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه در رد فدک با ابو بکر
سخن کرد و اظهار نمود که پدرم گواهی داد و سید ابرار آن را بمن بخشیده ابو بکر گفت مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث از
حضرت پیغمبر فدک را متصرف شده و آن حضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه
صدقة اما هرگاه که آنحضرت قبل از وفات او را بتو بخشیده باشند من از آن منع نمیکنم و خواست که در باب
رد فدک کاغذ حجت او بنویسد عمر بن خطاب آن را از نوشتن او منع نموده گفت او زنی بیش نیست او را
گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس با حضرت امیر حاضر کرد تا گواهی دادند و ابو بکر کاغذی
در باب رد فدک حجت حضرت فاطمه نوشته بود و چون خبر بعمر رسید آن کاغذ از دست او گرفت پاره
نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی طالب است و او را در آن گواهی جر نفع خود منظور است و گواهی دو زن
کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر را استماع نمود گفت که آیا شما از حضرت رسالت نشنیده اید
که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت اند و هر گاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود
ابو بکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد و استغاثه و گریه برداشته بخانه خود مراجعت
نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شده در آن بیماری بحضرت امیر وصیت فرمود که نگذارد که ابو بکر و عمر بر وی
نماز گذارند و بجنازه او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم در باره فاطمه واقع شده از پیش عمر بود
و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیری است و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته بیت عدل تقدیری

و نقد بر عدالت حجت است. ذلک تحقیق شدی مسئله در باب فدک. و در جزو خامس از صحیح بخاری و جزو
ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابوبکر آزرده و شد و بر خشم گرفت و بالکلیه
از و انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المومنین علیه السلام
او را در شب دفن کرد و بر نماز گذاردن ابوبکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه در آن باب کرده بود و روایت
کرده شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام سوال نمود که چه می گویی در باره ابوبکر و عمر
آنحضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سایل الحاح نمود در کشف جواب آنگاه
آنحضرت فرمودند که این قدر هست که ما را مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و
خشمناک بود و بعد از وفات او چیزی به ما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند
که بنا بر صراحت آن ظلم و صرافت آن تا چون خلافت به عمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات
رسیده او با اولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نموده روایت است که معاندان قریش و منافقان شام
که در حوالی عمر عبد العزیز بودند با او گفتند که رد فدک با اولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابوبکر و عمر و طعن است
بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را به ظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد من و شما صحت رسیده
که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از ایشان او نبوده که دروغ بر پیغمبر علیه السلام
گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القول است در هر چه دعوی کند
اگر چه گواه بران نداشته باشد و آن سیده نساء اهل جنت است و من امروز فدک را می گیرم و بدان تقرب می جویم
بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و امید دارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من
بجای ابوبکر می بودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق او می نمودم و در بعضی روایات وارد شده که چون عمر
بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض نمود مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین
و او در جواب گفت که هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان خود را که غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند
القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض نمود
و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن از خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی
و معرفتی بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مامون و معتصم و واثق فدک را با اولاد حضرت فاطمه
رد نمودند چون نوبت بمتوکل باطل ناصبی رسید آنرا از ایشان گرفته بکام خود و بعد از و معتضد رد آن نموده
مکتفی باز گرفت و مقتدر رد آن نمود و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که روزی هارون الرشید

با امام موسی کاظم علیه السلام گفت فدک را محدود کن تا بتو گذارم که میدانم که در آن امر ظلم بر اهل بیت شده است
امام گفت که اگر محدود کنم خیال کنم حق اوست دانم که ترا دل بار ندهد که بمن بازگذاری هارون سوگند یاد کرد که البته بگذارم
امام فرمود حد اول عدن است رنگ هارون ازین سخن بگشت گفت دیگر بگوی امام فرمود حد ثانی سمرقند است
رنگ هارون زرد شد و گفت دیگر امام فرمود که حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هارون از زردی بسیاهی
گشت از غایت غضب و گفت دیگر امام فرمود که حد رابع دریای ارمن رنگ هارون از سرخی بسیاهی گشت از بس که غیظ
و غلیظ شد و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را تمام
بر دی یعنی اینها ممالک در حیطه تصرف تست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود ای
هارون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی گشت و تو از من نشنیدی بعد ازین قضیه هارون با امام
دل بد کرد و قصد قتل او میان در بست و روایت است که چون ابوبکر خیال که از پیش گذشت این حدیث موضوع
را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه بر حضرت فاطمه علیها السلام خواند آنحضرت در جواب فرمود
که و ورث سلیمان داود و لقد جئت شیئا فریا بر چگونه این حدیث افترا نباشد که موذی باحتمال انحصار
حضرت رسالت در آنکه از اهل بیت خود و عیال آنکه خدای تعالی فرموده که و انذر عشیرتک الاقربین و قال تعالی
یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیه و بالجمله با وجود ورود این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت
اهل عشیرت خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین بر او واجب بود که انذار و آگاه ساخته باشد و قایه
ایشان از عذاب نار نموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث از پیغمبر نمیرند تا آنکه حضرت
امیر المومنین علی و عباس را و هیچ یک از بنی هاشم و ازواج خود را ازان خبر داده باشد و هیچ
احدی از ایشان در مدت حیات پیغمبر ازو شنیده باشد و بمرتبه که آن معنی خبر باشد که بعضی از ایشان طلب
میراث کنند و بعضی بان طلب راضی باشند و حرامی را بر خود حلال سازند و خلاصه کلام آنکه عاقل منصف
محال می داند که مسئله میراث خود را تنها با ابوبکر ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد به هیچ یک
از بنی هاشم و از ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که
شب و روز با آنحضرت می بود و از آشکار و نهان او اطلاع داشت و بمنزله نفس او بود و چه گنجایش
دارد که آنچنان پیغمبری که در قرآن بصفت شفقت و رافت بر مومنان مذکور است ترک شفقت بر مثل دختر
و عم و ازواج و سایر خویشان خود نماید و ایشان را از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات
ناصواب که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود از ذوی الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم

را نمی‌رسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم می‌کند و اگر
شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهرست زیرا که خود فرض عصمت کرد پس معلوم شد که نزد حاکم که مدعی راست
می‌گوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود می‌تواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی
برد چنانکه در مواقف مذکورست و یک گواه و سوگند در مال ثابت میشود و فدک ملکی بود که حضرت خیر النسا
متصرف آن بود بی منازعی پس منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواه او نکردن خلاف
حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت می‌کند بر آنکه مدعی هر گاه معصوم باشد جایزست که حکم برای
او کنند بی گواه روایت مشهورست که روزی حضرت رسالت علیه السلام دعوی کرد بر اعرابی که این
اسب را من فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوای حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را
گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت از اخباری که از خدا و اهل سماوات
ظاهر ساختی ترا تصدیق می‌کنم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانیم که درین دعوی نیز
صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در
حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن معصوم اند و اقل مرتبه بموجب آیه کریمه
کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادقند و خزیمه ذو الشهادتین
در گواهی درستی کمتر از خزیمه بن ثابت نخواهد بود و پس باقی نماند مخالف را درین مواد الا عناد و مکابره و لداد
و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود می‌گوییم که چرا شیوه احسان
و مروت با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و هر گاه ایشان را میرسد که بسبب خلافت
حضرت رسالت فدک را ضبط و خالصه خود سازند چرا نمی‌شد که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان
واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند مگر حضرت فاطمه علیها السلام در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر
او ابی العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شده خلاص ایشان بفدیه مقرر گشت زینب نیز بهمراه فدیه
دیگران جهت فدیه ابی العاص مالی فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و
چون حضرت رسالت را نظر بر آن افتاد متأثر شده با آنکه در آن ایام مسلمانان عسرت تمام داشتند
از ایشان استیهاب مال زینب نموده و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند و الحاح منت بر جان
خود نهاده آنرا بزینب بخشیدند چنانکه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب نهج
البلاغه مذکورست پس بر تقدیری که ابوبکر فدک را خالصه خود ساختی و در میان صحابه مشترک بودی می‌گفت تا مانعی

واقفند آنحضرت مصطفی نموده چنانکه آنحضرت طلب بخشش مال از صحابه خود نمود او نیز استیهاب فدک
برای حضرت فاطمه نماید [illegible] آنحضرت امر کرده اند اقل مرتبه از مرتبه ابرار دو
[illegible] مذکور شد و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه ملکه و خصم معلوم است که حال
[illegible] و بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شده در ذیل بعضی از مقالات
[illegible] فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله و نعم الزعیم محمد و الموعد القیامة و عند
الساعة یخسر المبطلون و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون و از جمله تعصبات و عفوات قاضی
عضد ایجی است که در مقام از خدا و رسول شرم نداشته حفظ آبروی ابوبکر را اهم پنداشته و جهت رعایت
جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه ننموده بلکه ترقی بقدح در عصمت حضرت رسالت نیز کرده و
از جمله اهانات شارح مقاصد آنکه گفته که اگر فاطمه را در فدک حقی میبود بر وجهی که شیعه روایت می‌کنند حضرت
امیر تصرف در آن میبود بایستی که در ایام خلافت خود آنرا تصرف میفرمود و جواب این کلام واهی که از روی گمراهی صادر
شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکورست از آنجمله آنکه حضرت امام جعفر صادق را علیه السلام پرسیدند که
سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بآنحضرت
رسول صلوات الله علیه نمودند که عقیل ابن ابی طالب خانه آنحضرت را بعد از هجرت بغصب فروخته بود و چون
فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن اثنا حضرت رسالت را گفتند الحال بخانه خود نزول باید فرمود آنحضرت
فرمود که مگر عقیل جهت ما خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم که ملکی را که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمی‌کنیم
دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام بغصه بملاقات خدا رود و اولاد او تا این چیز مسرور کردند پس ایشان
نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند و دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین علی علیه السلام
برای جر نفع نبود چنانکه ابوبکر افترا بر او کرد دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دیدند که اکثر مردم حسن
سیرت ابوبکر و عمر را معتقد اند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بر آن نداشت که کاری کنند که دلالت
بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیل است بر آنکه ایشان ظالم
بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته اند و چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه اکثر اهل آن
زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشان را دلیل
فساد امامت او می‌ساختند و مشهورست که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت
عمرست منع کرده ایشان بفریاد آمدند و آواز بلند کردند که وا عمراه وا عمراه تا آنکه آنحضرت بنابر مصلحت

وقت ایشان را بجان خود داشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام با نام خلافت پیش نبود و همیشه بعضه
معارضه و منازعه منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که مقتدای ایشان خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره
از فقدان تمکن و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت می نمودند تا آنکه قضات زمان او از وی پرسیدند که
الحال بچه طریق قضایای مردم را بپرسیم آنحضرت در جواب فرمود که اقضوا کما کنتم تقضون حتی یکون الناس
جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بر سبیل قضایا را بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بر وفق رای ایشان
می پرسیدید تا آنکه همه مردم در متابعت من موافقت نمایند یا من نیز بمیرم چنانکه اصحاب و مخلصان پیش از
من مانند سلمان و مقداد و ابوذر و امثال ایشان از کوی غربت در بلای تقیه بود کار کرده اند و از این جهان
فانی جب عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از ظرائف مناقضات مخالفان آنست که موفق ابن احمد مکی که در میان
ایشان بخوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال رسول الله صلعم یا علی ان الله تعالی زوج
فاطمة جل جلاله اقطار الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث و هرگاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه
باشد تزلزل کردن ابوبکر و عمر با او در زمین فدک غایت بی مروتی و ظلم بی انصافی باشد و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون **کوفه** از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در مبادی فتح بلاد عجم
بنا شد و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان
مرتضوی رامی بخلافت اولاد عباس بودند و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود
نزدیک بان رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر وی عاصی سازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بنابر آن منصور از آنجا
بیرون آمده طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافت ساخت ~~بود نزدیک بان رسیده بود~~ صاحب
معجم البلدان در احوال خراسان آورده که روزی که محمد بن عبد الله بن عباس داعیان خود را بهر جانب می
فرستاد با ایشان می گفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل او یند تنها نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان و دور
ایمان اند و اهل جزیره خارجیان حلف اند و اهل شام غیر از آل ابوسفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت
بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لکن بر
شماست که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهی اند و دلهای
ایشان از تعصب خلفای سابقین خالیست و هنوز با هوای مختلفه و نحل متنوعه متوزع و منقسم نشده و در کتاب
احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام در مقام
انتقام از شیعه اهل البیت علیهم السلام شد هیچ کس از وی این قدر بلیت نرسید که با اهل کوفه رسید زیرا که

اکثر مردم

اکثر مردم کوفه شیعه بودند و چون زیاد ابن ابیه مثل اهل آن دیار را می شناخت لاجرم معاویه حکومت
ولایتین کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت هر حجر و مدر می کشت و بعضی را کور
می کرد و برخی را دست و پا می برید و بسیاری را بر دار می کشید و قومی را چشمها بر می کند و جمعی را از خانه و مان
آواره و مباح ساخت تا چنان کرد که در آنجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده
در کتاب امالی باسناد خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم آن حضرت از من و رفیقان من پرسید که شما از کجائید گفتیم از اهل
کوفه ایم آنحضرت گفت در هیچ یک از بلاد این قدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود که انتما العصابة ان
الله اکرم امر جهل الناس فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بایعتمونا و خالفنا الناس و صدقتمونا و کذبنا الناس فاحیاکم
الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم و بین ان یری ما یقر به عینه او یغتبط الا ان
یبلغ نفسه هکذا و اهوی بیده الی حلقه و قد قال الله عز و جل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و
ذریة فنحن ذریة الرسول صلعم و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل
خلاف اصل و محتاج بدلیل است و اگر چه ابوحنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد
ابن فضیل وزیر عراق گفته و کان یمیل الی التشیع و هو الکثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن
کثیر لا کثر الله امثاله **حله** صاحب معجم گوید که آن شهر حادث شده نام بعضی قومی است که جایی نزول نمایند و
در آن بسر می برند کثرتی باشد و حله نام چند موضع است و مشهورترین انها حله بنی مزید است و آن شهری بوده است
میان کوفه و بغداد که در اصل آنرا جامعین می گفتند و اول کسی که آن را عمارت کرده و در آنجا نزول نمود ابو
سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در حوالی جانب
فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی ببغداد و همه بکار اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات
بهم رسید در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمایه بجامعین آمد و آنجا که پیشه پر از سباع بود معرب خیام
اقبال فرموده و باندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا او را مدح حله
بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا
اند و در تضاعیف این کتاب شمه ای از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مشهد نجف**
صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندی است در ظهر کوفه نزد کسی بود که آب سیل را از خرابی کوفه و مقابر
منور حضرت امیر المومنین علیه السلام انجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی

آن دو گنبد بوده که بر سر قبر مالک و عقیل که برادران حذیفة بن الابرش بوده‌اند ساخته بوده‌اند بنابر آن
آنرا غریین نام کردند که غری آلوده کردن است و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی
را می‌کشت می‌فرمود تا آن دو قبر را بخون او آلوده می‌ساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار
شیعه امامیه و مقر نزول صلحا و اتقیای این طایفه علیه بوده و هست و آل ابی الحسن از سادات و اتباع از اصیل
و دخیل همگی شیعه امامیه‌اند اکثر الله امثالهم و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و الائمه و در فضیلت ساکن مشهد
مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل مرتضی رضی الدین علی بن طاوس قدس الله سره را
در این باب کتابی است مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بانجا رجوع نمایند

مشهد کربلا صاحب معجم گوید که کربلا موضعی است که حضرت امام حسین را علیه السلام در اینجا شهید
کردند و در طرف بریه واقع است و اشتقاق او از کربلاست یعنی رخاوت و سستی که در قدمین می‌باشد
و میتواند که بنابر رخاوت و سستی این زمین او را کربلا نام نهاده باشند و میتواند بود که از کربله ماخوذ باشد
یعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنابر پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه و مانند
آن و کربل نام علف خاصی نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا موسوم
شده باشد و روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السلام بدان زمین هولناک رسید اسب
او بایستاد و هر چند امام علیه السلام تازیانه زد قدم از قدم بر نگرفت امام حسین علیه السلام پرسید
که هیچ کس می‌داند که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته
باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلاء و مسفک الدماء این زمین
کرب و بلاست این محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عباست شعر گر نام این زمین
بیقین کربلا بود ∴ اینجا نصیب من همه کرب و بلا بود ∴ اینجا بود که تیغ بلا آل نبی کشند ∴ وینجا بود که
ماتم آل عبا بود ∴ و الحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار بهر دو یار گشته و آب روان و باغ و
درختان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین
علیه السلام روایات بسیار واقع است که شعرا مضمون اکثر آنها در سلک نظم کشیده‌اند که مانند این
بیت مثنوی شعر از آنکه بکربلا که بهشت ∴ با آتش دوزخش چکار است ∴ و مانند بیت ملا فضولی بغدادی
آسوده کربلا بهر حال که هست ∴ گر خاک شود نمی‌شود قدرش پست ∴ بر می‌دارند و سجده میسازندش ∴ می
گردانندش از شرف دست بدست ∴ و ملا جامی با آنهمه تعصب و خامی این چند بیت بر گفته شعر

گردم زوی پای سوی مشهد حسین ∴ هست این سفر طریقت عشاق فرض عین ∴ کعبه بگرد روضه آن میکند طواف
ارکان حج این تردد من این و آن ∴ از قاف تا بقاف پر است از کرامتش ∴ آن به که چون حبیب گنبد ترک شبه و شین

دمشق صاحب معجم گوید دمشق بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی هم منقول است و آن
قصبه شام است و بواسطه عمارت و وفور نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان
او را بهشت این جهان گفته‌اند و در بانی آن خلافست و در اکثر اقوال آنست که او را دمشق بن سام بن ارم
بن نوح بنا نموده و او برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کرده و بنام ایشان
مشهور شده و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که او را ولید بن عبد الملک بن مروان علیهم اللعنة
ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای مسلمانان را بر انداخته و مقصود او از آن تجبر و اظهار
اقتدار و کم داشتن با دیگری بوده همچنانکه درین زمان که دولت آثار عبد الله خان اوزبک
هرزه کار نفایس مساجد و رباطهای پر کار سلاطین ماضیه جغتای را که در بلاد ماوراء النهر واقع شده خراب
میسازد و در موضع دیگر بالات تمام مسجد طرح مسجد دیگر ساده مختصر می‌اندازد و بعضی گفته‌اند که خراج هفت
ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشوده و او را باسراف
و اتلاف و خیانت در بیت مال مسلمانان نسبت نموده مؤثر نیفتاده و همچنان در تفریع و طلاکاری آن
مبالغه مینمود و گوش زمانه مضمون این قطعه در شأن او از دین بیگانه می‌شنید قطعه
تبنی مساجد من خیانة ∴ و انت بحمد الله غیر موفق ∴ کمطعمة الایتام من کسب فرجها ∴ لک الویل لا تزنی
و لا تتصدق ∴ و لهذا چون نوبت ریاست بعمر عبد العزیز رسید آن تکلفات را ناپسندیده
دید و زر و جواهر و طلای آن به بیت المال اهتمام تمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین
واقع است اما خلفای عباسی در اول دولت خود قبور بسیاری از ایشان را که از بنی امیه بوده‌اند یا در مخالفت
حضرت امیر المومنین علیه السلام متابعت معاویه نموده‌اند از بیخ بر کندند و آنچه در آنجا یافتند سوختند
و بباد فنا دادند و موضع او و قبور ایشان را مزروع ساختند و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل امرای
بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را شکافتند مگر قبر عمر بن عبد
العزیز را که تعرضی بدان نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر از خاک تاریک چیزی نیافتند و کاسه سر عبد الملک بن
مروان بنظر شکافندگان در آمد و مشهور تر آنکه هشام بن عبد الملک را درست یافتند چه جسد و اعضای
او از یکدیگر جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جثه او را آویخته سوختند

وفاکنیزش بیار داده‌اند و از جمله وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد
از صد سال که حال آن قبور بدان منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مندرسه علامتی ساخته‌اند
و بعضی المبدل از سنگ و کلوخ ترتیب داده‌اند و تا الحال بزیارت آنها همت می‌گمارند و از خدای تعالی
توقع ثواب دارند و شعرا را در مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم آن در نظر حقیقت
شناس اهم است بذکر شعری که در آن باب اتم بود اقتصار نمود **شعر** اذا فخروا و قالوا ارضیاه عزیزة
عذاب و للطافی سلاف مروق ٭ سلاف و لکن الکراجین مرجها ٭ فسار بها منها الحوانیت یشتق ٭ وجه
قال قوم جنة الخلد حلت ٭ وقد کذبوا انی للعال و مخرق ٭ فانی الابلة جاهلیة ٭ سیاکیسها الخراث و الفسق ینفق
فهم تبرون فخرا و منه ٭ و راس ابن بنت المصطفی فیه معلق ٭ و بالجمله در ایام حکومت سلطان سیف
الدوله ابن حمدان که از سلاطین شیعهٔ امامیه بود و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار
سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعهٔ تشیع آن دیار را منور ساخت چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب
تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی سنه ستین و ثلثمائه اعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر
العمل بامر جعفر بن فلاح نایب دمشق للمعز بالله و لم یجتر احد علی مخالفته و فی اربع و ستین و ثلثمائه و عم سب
علی الرفض و فاش بمصر و الشام و المغرب و المشرق و نودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدی و
ایضا ذهبی که از علمای شافعیهٔ شام و قدوهٔ سنیان متعصب شام است بآن تصریح کرده
در کتاب میزان رجال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم
مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل دمشق که عبارت از نصب عداوت حضرت امیر المؤمنین علی باشد
و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته که نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض
نیز در اوقات دولت بنی عبید مذهب ایشان بود و الحمد لله که الحال نصب در آنجا معدوم است و رفض خفی
و مکتوم اما سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین میرکشاه اصیلی قدس الله روحه در حق اهل شام
از نصب عداوت اهل البیت علیهم السلام در بعضی از ایام نیز مناقشه فرموده‌اند و در حاشیهٔ انتقام (?)
از کتاب میزان بخط شریف ایشان دیده که نوشته‌اند قلت کلا بل جمیع اهل الشام حیث بحوالی جمیع
ناصبون و لم یعدم یوم القیمه یعنی دروغ است آنچه ذهبی گفته که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه
جمیع اهل شام ناصبی‌اند و از نصب خالی نخواهند بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل
سالغه و تعقیب است و الا بر همگنان ظاهر است که ساکنان محلهٔ خراب که یکی از محلات شام است همگی اهل

نیز مؤمنان خالص الاعتقاد‌اند چنانکه هرکس از شیعهٔ عراق که در طریق حج بشام میرسید بواسطهٔ موافقت
مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام نزول ایشان را در این محله دلیل تشیع میسازند
و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکورست که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت
چرا بمدینه نمی‌آیی که مهاجر و انصار رسول اینجا مجتمع‌اند گفت در کتب اوایل خوانده‌ام که شام گنج خدا است
در زمین و در آنجا گنجی است از بندگان مؤلف گوید ظاهرا آن گنج طایفه از بندگان مؤمن‌اند
که در محلهٔ خراب می‌باشند زیرا که گنج در خرابه می‌باشد والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار **قاهره و مصر** صاحب
معجم گوید که الحال مدینهٔ بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که او را احداث نمود جوهر غلام معز
لدین الله علوی فاطمی اسماعیلی بوده سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه
والی مصر بود وفات یافت و قحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان و نامها
از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی
را که شایستهٔ ریاست باشد فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور کرد و بنده
جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر
اهالی آن مملکت صدقه کنند ارسال نمود و جوهر در سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائه با مکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع
مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت جوع ایشان بعد از وفات
المعز لدین الله تسکین یافت جوهر بر بستان اخشیدی نزول نمود و بموجب فرموده میان فسطاط و مصر
و عین الشمس ببنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام
خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفهٔ شیعه بوده و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل
سنت و جماعت‌اند مغلوب و مخذول و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در خاتمهٔ کتاب مهمات فقه بآن
تصریح نموده و گفته که وقد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الشافعیه و محط رحالهم فلما استولی
العبیدیون المعروفون بالفاطمیین علیه انسدت ابواب العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بعلماء الرفض
و استمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمائة سنة انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ
الخلفا آورده که الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء و العباد اربعة آلاف رجل اکرهوهم علی الترضی عن
الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنهٔ سبع و خمسین و ثلثمائه گفته و فی هذه السنه جاء العبیدیون فاخذوا مصر
و قامت دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق و ذلک ان کافور الاخشیدی صاحب

مصر لما مات اختل النظام و غلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل
مولاه جوهر القاید فی مائة الف فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختط بها دار الامارة للمعز
المعروفة الان بالقصرین و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و البس الخطباء البیاض و امر ان یقال فی الخطبة
اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمة آباء امیر
المؤمنین المعز بالله و ذلک کله فی شعبان سنة ثمان و خمسین ثم فی ربیع الاخر سنة تسع و خمسین اذنوا
بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع ففرغ فی رمضان سنة احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و جمعی
او در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است **حلب** صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ وسیع بسیار خیر خوش
هوا است و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعی است و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقهاء بر مذهب
امامیه فتوی میدهند و آب خوردن ایشان از برکهای آب باران است و بر در حلب نهری است که آنرا قویق
گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه و بقول و نبید کم است که آنرا
از ولایت روم آرند و نزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام که آنحضرت را بعضی
از صلحا در آنجا بخواب دیده اند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است و در آن سنگی است نوشته
که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام و ابن کثیر شامی در تاریخ خود
آورده که در ایام سلطنت حضرت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت
تا آنکه چون معز الدوله بن بویه در بغداد امر فرموده بود که سب صحابه معهودین را بر درهای مساجد بغداد نوشتند او
نیز بهمان امر فرموده و در احوال سنه سبع و خمسمائة آورده که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر
خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمده بر ظاهر حلب نزول نمود و والی حلب مضطرب شده اهل
حلب را در میدان باب العراق طلبیده و با ایشان اظهار محبت و ملاطفت کرده گریه بسیار کرد و ایشان را
بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود و همگی بعهد تو اتفاق نمودند و روافض بر وی شرط نمودند که اعاده اذان بحی علی
خیر العمل نماید در مساجد و اسواق آنرا بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جانب اعظم است از ایشان باشد
و آنکه اسمای شریفه ائمه اثنی عشر علیهم السلام در پیش جنازها بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه
عقود و انکحه ایشان بشریف ابی الطاهر ابی المکارم حمزة بن زهرة الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود مفوض باشد
پس والی حلب جمیع ملتمسات ایشان را قبول نموده و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و اظهار
اهل حلب در اصل شیعی بوده اند تا اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا می نموده اند

و ظاهرا از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین روم عثمانیه افتاده مردم آنجا اظهار و جهر از مقتضای
اصل و طاعت باز داشته اند بلکه در باطن ایشان نیز نقوش و همه مذهب باطله نگاشته اند مگر جمعی قلیل
که بتایید آلهی موید و بعقال تقیه مقید اند و موالات حیدر و کل محبت و انتظار فرج آل محمد می کشند اللهم صل
علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهری
بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع است و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین
علی است علیه السلام که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن مشهد عمودیست
که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایان است و قبر غلام حضرت امیر قنبر و اولاد جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنهم نیز آنجاست و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان بروی
که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معاویه شراحیل بن سمط کندی را که از رؤسای
شام بود اضلال نمود و اهل حمص را در ورطه شبهه انداخته اضلال ایشان نمود و گفت که علی بن ابی طالب عثمان را
که امیر مؤمنان بود کشته است و میان امت محمد مصطفی صلعم تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس
از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خان و مان آواره
و در گرداب بلا و مشقت اندازد می باید که در مقابله و مقاتله او با معاویه موافقت کنید و در دفع شر او جهد و
اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار بسخن او فریفته شده و با معاویه موافقت نمودند و بعد از آن
چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق برگردیدند و مذهب شیعه گزیدند و موید این سخن است
آنکه صاحب معجم گوید که از عجایب آنچه من از حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا که عقل را نیز فاسد میسازد آنست
که مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معاویة بن ابی سفیان همراه بودند اهل
حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند چون آن حرب منقضی شد و مدتی
بر آن بگذشت همگی از غلاة شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و اصلح ایشان امامیه اند که سب
سلف می کنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده
باشند انتهی کلام صاحب معجم و بر متتبع جاهل عجمی مخفی نیست که لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز دانستی که در باره اهل شام نقل افتاده که در هیچ مرتبه
ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق صواب و هر که امامیه را بر صواب ندانند قابل خطاب نیست چنانکه
در بعضی از فصول و ابواب این کتاب شمه از غبار تعصب میان این طایفه عالیجناب و سنیان مؤذی الاذناب

جمیع ارباب الباب خواهد رسید بالله التوفیق والتایید **موصل** بفتح میم وکسر آن لفظی است مشهور و صاحب معجم گفته که آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه آن او را موصل نام نهاده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند که ملکی که از اینجا کرده موصل نام داشته و اول کسی که احداث نموده او بیوراسب نام داشت و نام آن در زمان فرس نوارد شیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار اختیار کرد و ملحق با مصار کبار ساخت و در انجا آب روان و باغ و درختان انگور و گرمای اینجا بغایت گرم و سرمای انجا بغایت سرد است و در اکثر از منه خصوصا در ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعی بودند والحال یک محله از آن شیعی مذهبند و در ایامی که امیر علاء الدوله رحمانی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم موصل بود و اظهار مخالفت نموده آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون هر ساله در ماه عاشورا میان دو محله سنی و شیعی که در موصل بودند جنگی واقع می شد در ایام دولت علاء الدوله مذکور چند که شیعی مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم بهانه مقاتله اهل سنت و جماعت نموده و چون اهل سنت بوی عریضه کردند که جرات شیعیان درین مرتبه بنابر استظهار به موافقت مذهب حاکم مذکور است مال بسیار داده که حاکم آن را در میان این مدخل نماید علاء الدوله آن مال از ایشان گرفت و در وقت تلاقی آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته مدد شیعیان فرستاد تا در آن واقعه زیاده از هزار کس را تیغ بیدریغ گذرانیدند و این خبر به السلطان سلیمان والی روم رسید و بدین جهت شکایت رفت و بعضی علاء الدوله را در تشیع و امداد او را شیعیان در آن واقعه عرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از انجا عزل نمود و نکوهش نمود بعضی از دیار عراق عرب فرستاد **باب الکرخ صاحب معجم گفته** که محله کرخ اول در وسط بغداد بوده و دیگر محلها بآن متصل بوده اما درین زمان آن محله ایست جدا و در میان خرابه واقع است و در حوالی آن عمارتهاست اما آن متصل نیست و در میان شرق و قبله آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ بقدر یک میدان اسب است و در جنوب باب الکرخ محله ایست که آن را باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعه امامیه اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمی شود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی واربعین واربعمایه تقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان و سنیان پیدا شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که بر سب صحابه معهود مشهور و متعاقب

اند و از غایت کثرت و جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه که بر بغداد مستولی بودند حمایت آن جماعت بواسطه مشارکت مذهب می نمودند و ابن کثیر شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمایه عامه روافض یعنی عامه اهل کرخ بر در خانهای بغداد لعن معاویه بن ابو سفیان مرقوم نوشتند و لعن آنکسی که فدک را غصب از فاطمه گرفت و مراد او ابوبکر است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج نمود و مقصود از آن عمر است و لعن آنکسی که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و مراد او عثمان است و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن پیش جد او منع نمود و مراد از آن مروان حکم است و چون این خبر به معز الدوله رسید او را خوش آمده تغییر آن ننمود و مولف گوید که مراد از مانع دفن حضرت امام حسن علیه السلام نه تنها مروان است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر فتنه آن ظلم او بوده و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرم سنه اثنین و ستین و ثلثمایه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت غالب آمدند و بعضی از خانهای باب الکرخ را سوختند و غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابو الفضل شیرازی سنی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و تعصب بر شیعیان می نمود عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای آن نصب فرمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمایه گفته که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم با اصحاب علی ابن ابی طالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شده و مردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند و خلیفه بصد حیله تسکین آن فتنه نمود **حویزه** صاحب معجم گوید بصیغه تصغیر حوزه است بعضی کرد آوردن شده و آن موضعی است که از اجازه نمود امیر دبیس بن صدقه اسدی در ایام خلافت الطایع لله و با قوم خود در انجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که این دبیس نه آن دبیس است که از بنی مزید بود و بنای شهر حله نمود اما از همان طایفه بوده و گفته که این موضع میان بطیحه و بطایح است یعنی واحدات که آن جمع شدن آب سیل است بر روی زمین و مخلوط در وجه تسمیه بطایح و واسط همین معنی است زیرا که در انجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه و واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بوده همدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نموده و فراتر بخلاف عادت زیادت شد از بستن را و آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قری فرو گرفت و مردم از انجا جلا نموده و چون آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلت

او نماد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت
تا آنکه اعلام دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب عرب و آنچه پیش آمد و مسلمانان را در مبادی
حال فرصتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام
استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال ایشان کسان تعیین نمودند تا آن موضع
فرستادند و ایشان در میان آن مواضع جاهای بلند یافتند که آب بدانجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت
داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج مزروع ساختند و در اول ایام آل بویه
جمعی از رهابه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیهای آنجا را قلعه خود ساختند
و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منقضی
گردید و خلفای عباسی را قدرتی بهم رسید آن بطایح در حوزه حکم ایشان در آمد مؤلف گوید که بنا بر آنچه ظاهر شد
که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان بوده اند و در بعضی از ازمنه طایفه بنی اسد در آنجا
بوده اند و این هر دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات و علویه اند در زمانی که سید محمد بن سید
فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی قدس الله روحه بود بمیان آن قوم رفت و
ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و او آنجا را که الحال بمشعشع موسومند ترتیب
نمود و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانید و جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از
عراق عرب را در تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان امتیاز یافت
شعشعه تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت و تا الحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور
منوط و مربوط است و انشاء الله تعالی شمه از احوال ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد جزایر خوزستان
از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن مدینه نام دارد و
محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم است و نارنج و لیمو و انگور نیز در آنجا بسیار است و مرغ و ماهی [illegible]
مرتبه تناهی است و جمیع اهل آن دیار بمذهب امامیه اند و همگی مداوم و مواظب فرایض و سنن شرعیه
اند و شرب خمر و زنا و لواطه و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان مفقود است و تقید ایشان
در مالیات بمرتبه ایست که زکوة مال خود را یک روز بی ضرورتی در خانه نگاه نمی دارند و آن را حمل نموده بهر جا که
اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشد میبرند و تسلیم او می نمایند که او بمستحقان رساند اما با وجود
این همه طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیارند و خود را از آن معاف نمیدانند زیرا که اکثر اوقات

درمیان

در میان قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود و در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه
مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه موافقت
قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمده و آخر در مدافعه مخالف با هم موافق شده و من بعد راه تصرف ایشان
در آن دیار نداده اند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کافر و تفنگچی بهم میرسد و همگی قوی
هیکل و در نهایت قوت و توانایی و شجاعت و دلیری اند و از اهل فضل خصوصا فارسان فقه امامیه در آنجا بسیار اند
مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده از آنجا ذکر نموده
و ظاهرا از اهل بطایح حویزه که سابقا مذکور شد داخل میدانند چه این جزیره بولایت حویزه متصل است و در آب
و زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثل اند شوشتر صاحب معجم گوید که آن در این زمان اعظم شهر
است در خوزستان و شوشتر معرب اوست و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او به تستر آنست که یکی از بنی عجل که او را
تستر نام بود آنجا را فتح نموده بنام او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی
گفته که سوس بالسینین مهمله است تعریب شوش بالشینین و معنی او در زبان عجم خوب و نیکو است
و چون مدینه شوشتر را بنا کردند بنابر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را بدین نام کردند و دلالت زیادتی
تا در کلام ایشان بر معنی زیادتی مطرد است چنانکه دلالت صیغه افعل بیان در لغت عربی مطرد است چنانکه
و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندی شاپور را بشکل رقعه شطرنج
و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم انهار نهر شوشتر است که ملک شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب
آن مرتفع شده و در اندرون شهر که مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای
عالم است و طول آن نزدیک بیک میل است و آن را از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته
اند و فاصلهای آنرا از سرب مسدود گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنایی از آن محکمتر نیست و ابن مقفع گفته
که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر
قبر براء بن مالک واقع است که در وقت فتح آنجا شهید شد و در آنجا جاها و مکانهای متبرکه می یابند و از اهل
شوشتر است سهل بن عبد الله بن عیسی بن یونس بن عبد الله شیخ صوفیه که بصحبت ذو النون رسیده
و صاحب کرامات بوده و در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی از تواریخ مذکور است
که چون شاپور ذو الاکتاف بروجی که در معاصر خود تفضیل یافت قیصر روم را اسیر کرد و بعد از آنکه او شاپور را
اسیر کرده بود و قیصر را با خود و با او لطف کرده و گفت دل خوش دار که من ترا نمی کشم اما در بند من خواهی بود

تا ومنی کردن بنای عراضات گردد و آبادان کنی و بعوض هر صنفی که بریخ درخت خشاب و شادروان شوشتر یا بلندی و چنان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و زرع ما شتوی در انجا بتوانند کردن و چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان زیر دست از روم بیاوردند و مال فراوان بیاورند و بعمارت ملک ایران مشغول شدند و ولایتها را آبادان کردانید تا چنان شد که اول بود و بعد از ان بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان را بیاورد و بدان مشغول گردید و قیصر نمود که هر روز پس هر روز هزار گوسفند رواکشند و در کردن هر یک قدری زر یا نقره بسته باشد یا سرب یا ارزیز چنانکه هر بامداد هزار گوسفند و شش هزار گوسفند و بیشتر گوسفند سار و چ و نوره و گل آغشته میکردند و میانداختند و سنگهای محکم را دو دو بر یک دیگر میبستند بطوقهای آهنی و بسرب میچسپانیدند و بر همه بکرد و گرکاری بنهادند تا آن شادروان بر روی آن رود خانه معظم ببستند و آب را بر اعمال بردند و در زرع انداختند و بستانها و باغهای خوب بکردند چون ازین جمله بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو چند سال پور شکر کرده اند ان ثمره را از خاک قسطنطنیه خواهم که معنی کردانی اگر خلاص خود میخواهی و او را الزام کرد تا قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاوردند و آن ثمره را طهارت کرد انگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بیابه عراق با چنانچه نهاد و ایوان بنا کرد و آنجا را دار الملک ساخت و از جمله آثار خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را بر برادر خود تغاجیتور را بواسط فرستاد و بکیتمو را بطرف شوشتر تغاجیتور در واسط قتل و نهب کرد و بکیتمو چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود دست بر داشت و بطرف بصره رفت و چون بکیتمو بحدود شوشتر رسید اکابر شهر تا شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامت و علوفه بردند و اظهار انقیاد و اطاعه کردند و هرچه فرمود خلاف نکردند بکیتمو بعضی اهالی با ایشان ترسانید تاج الدین کردکه را با لشکر کوچک بود با بکیتمو خویش بود گفت البته من درین شهر قتل کنم و غارت نمایم بکیتمو نوبن گفت ما ازین شهر مخالفت و نافرمانی ندیدیم الا همه طاعت و طریقه ایلی گفت من حجتی بر انگیزم که بدان حجت این شهر را غارت کنم بر صنعت و حاجت که داشت بکرد و خلع نداشت و بکیتمو او را منع میکرد و او همچنان بر سر لجاج خود بود و آن شب گفت الا بعزم انکه بامداد شهر را غارت و قتل کنند نیت شب بکشت بیاما سید و از همه کس حیاتی بر کشید که آواز آن از اجل لشکر بشنیدند بکیتمو در خیمه او در آمد و او را در آن حالت بدید گفت که این از شومی لجاج او بود گفت همچ کس بدو در رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و در وقت دیگر لشکر را بر گرفت و از انجا رحلت

که روایت است انچه از کتب تاریخ و سیر در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق عقیده اهل خوزستان نقول بوده اند خوارج در وقت شکست با انجا رفته اند و در اوایل مائه ثامنه سید اجل امیر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از نوار المؤمنین آمل شوشتر آمده دختر سید عضد الدوله النقیب سادات حسنی انجا بوده در حباله نکاح خود در آورده در انجا اقامت فرمود و مردم ان دیار را هدایت و ارشاد نمود جمعی کرد لهای ایشان منور بنور هدایت بود مستبصر گردیدند و گروهی در تقلید عقاید آبا اصرار ورزیدند و بعد از ان چون آن ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد و روز کار بنقیب السید اجل الافضل کامل امیر نور الله مرعشی که نقیب ان دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنا عشر بود و بیشتر از پیشتر ساعی بودند تا انکه اهالی انجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گرویدند و عترت فراهی اهل قم و کاشان گردیدند و انچه مولف کتاب نزهة القلوب گفته که اهالی انجا بر مذهب ابو حنیفه اند ظاهر اخلاف واقع است چه اصلا مولف کتاب از پیران معمر انجا نشنیده که در زمان ایشان یا در زمان پدران ایشان مذهب ابو حنیفه در انجا رواج داشته باشد بلکه مسموع آنست که شافعی یا امامی بوده اند و ایضا در کتب خانهای اهالی انجا کتب فقه حنفی بغایت نادرست و کتب فقه و اصول شافعی بسیار می بود مگر آنکه گویند که در زمان صاحب کتاب نزهه حنفی بوده اند و بعد از ان چون شیخ ابو الخیر پسر شیخ محمد جزری شافعی مشهور از جانب بعضی از سلاطین گورکانی در انجا مدت بسیار حاکم شد مردم انجا را مذهب شافعی در آورد و کتب شافعیه در انجا شایع گشت لیکن صاحب کتاب نزهه را چندان اهتمام بتصحیح نقل نیست و از هر راوی که شنید در انجا میشنید پس در تصحیح کلام او بتکلف تاویل حاجت نیست الا جمله انکه در همین کتاب گفته که اکثر بهار و تابستان در شوشتر باد سموم وزد و چنانکه شب نیز آید و بدین سبب بر بامها خیار اندخفتن و از غایت گرما مردم غریب و از آن دیار بعد از نیمه بهار اقامت نتوانند کرد و هر اغلب در شور بند رود و باشند چون آفتاب بجوزا رسد تا اوائل سرطان در شوشتر پیدا شود کلام و دیده شد مفصل اند او شوشتر مخفی نماند که این کلمات همه خام و ناتمام است چه باد سموم نمی باشد الا در بعضی صحراهای انجا که بجانب فارس واقعست و در آنکاب و ایا دانی نمی باشد و کسی را بان صحرا ها در ایام تابستان رجوعی نیست و نیز مخفی نیست که اکثر خانهای اهالی انجا که بجانب فارس واقعست و در انکاب و آبادانی نمی باشد و کسی را بان صحرا ها در ایام تابستان رجوعی نیست و نیز مخفی نیست که اکثر خانهای اهالی انجا سه مرتبه و چهار مرتبه بر بالای هم ساخته میشود و التزام این وضع عمارت جهت کسب هوا و خوابیدن بر پشت ان بامهای بلند است و انچه در باب در کردن

غرض نقل نموده هم غیر واقع است آری شنیده که گرمای هوای آنجا در وقت در و گردون علم مثل است دا[؟] بکجا
نوشته که مردم غریب قرآن دیار بعد از چله بهار اقامت نتوانند کرد علی الاطلاق و مسلم نیست زیرا که در این
شهر حصه فضا در طول و دو خانه دود و انکار انصاف بعد از آن که گرما و تنگی فضای خشک مست که اکثر این شهر و غربیان را
در ایام تابستان کافی است بلکه بعضی خانهای گلی در آنجاست که از نم و خانه و کنار و دو خانه مستغنی می‌سازد
و لهذا اهالی اکثر مردم آنجا را میسر است که در حین خانه سازند و برف از کوهستان دو فرسخ راه بیارند و آن نیز
وارند و در اکثر سال‌ها بعد از نوروز سلطانی تا سه ماه موسم بهار و گل و لاله است و چون این دیار فیض
آثار مولد این خاکسار است شعر دیار بها حلّ الشباب تمیمتی ۞ و اوّل ارض مس جلدی ترابها ۞ اگر موجب
کلال شد یوجب ۞ الوطن من الایمان بذکر آن شطری ۞ از مجالس و محامد آنجا است غالبا نماید معذور
خواهد بود مرا که دار المؤمنین شوشتر بلده ایست دلگشا چون نام خود در حسن و خوبی تمام و خطه ایست جان فزا
منتخب از ریاض دار السلام از سمت اقلیم ربع مسکون و چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز
دارد و هوای بهارش برلطافت باد بهری ع صد جلوه گری و ناز دارد شعر چندا شهر شوشتر که در گیتی
هرچه جز اعتدال مهجور است ۞ معتدل عالمی که سیم بهشت ۞ ز آفت بهمن و خزان دور است ۞ دلگشا
روضه که سیم ... سپهر ۞ ساختش بر مساحل و از بهشت ۞ در نظر ساکن سوادش را ... هر طرف
صد بهشت و صد حور است ۞ از فلک طالب مرادش را ۞ هر نفس صبح از منشور است ۞ شیخ نظامی در کتاب
هفت پیکر چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و ... بهار را بعضی از بلاد و بهار را مخالف بوده چنانکه در کتاب ...
بیکر گفت ع هر عالم بهار شوشتری ۞ جایگاه تذرو و کبک دری و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت
و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که آسمان از رفعت علیا او ...
از خیابان اگرچه باغ او نشانه عمارات آن ۞ اگر عرش گویم رواست و گنبد فایض الانوار او را اگر طور خوانم شاید
و هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسوی روح افزا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی
معجزنما دیگر قلعه سلاسل که حصار فلک الحصین خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت از میدان
سعادت برده و صفای صحرای او مصلای گل گشت گلشن شیراز داده و هوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده
مصر را از سوز فراق ... عزیزش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او ... در قندیل او از رود ...
در دوش سرودی تازه و او عشق بلند آوازه است که دجله از ذوق آن دیوانه و فرات از عشق ... کنار
... ساکنند چنان که قطرات ... اوست چون ... الف بر سر آب افتاده مانند

سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده سد بر جیبارش از ضربات روزگار و عیار[؟] ...
سلاطین کامکار آب فرات را با زلال انهارش معارضه نموده و با دیهات را با شمال اشجارش ...
بجری کشور ... بادبکیان و آب ... همدوان است برج آبی چرخ و دولاب از چرخ ... آخر از دمون
ار غنون حکیم فارابی از ناله حزین دولاب او تراژه هوش و فرح از غیرت دایره و سبعش گوش ... اسکندر
و فلک البروج از رشک منطقه رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته قند سازان عسکر و اهواز چاشنی شکر از جبل
بافته او بیاموخته اند و عطر ... مصر و حجاز مانند دیبای زیبای او بافته اند هوای ... لشکرش ...
ریاحین و ازهار و فضای هوای گل گشت او دکه عطر فروشان بهار است آبهای عذب برآتش کوی او قدم ... چرخ
چنبر گردیده با از سر انگشت معجزه موسی چکیده و میدان شاهیش با وسعت عرصه خیال هم جولان و تخت قیصرش
با ایوان کسری هم عنان و با تخت سلیمان توامان از فضای هدایا ... کوه ... و فضای جوش
هوای سرکج چگویم و در مصاحبه و مناقب و معالی کوشک عالی کدام قدم پویم مقام حضرت ... از ما
سلامی و مزار شیخ شمس الدین محمد ... را هر دم تحیت و اکرامی باد اما الحال ... که ساحه عز
معالی و مفاخر این دیار بی سوار و مضمار بی مکارم و مآثر آن خطه بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه
صاحب قران مغفور که انواع فتور و تفرقه و فتور به جمهور اهل ایران رسید با دی بی نیازی حق بر آنجا نیز وزید
و نقش پریشانی آن دیار ظاهر گردید روزگار غدار هنگامه ... و لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین بر آورده
و اسباب ... با اسم مواصفت و موافقت نموده یکی ... و دیگری حلول کرده یکی جای خود
نکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گوید شعر بلای مرا مادر روزگار ۞ بزاید
همی هر زمان دختری ۞ نخورده یکی ساغر از غم تمام ۞ دمادم فراز آورد دیگری ۞ حوادث زمین یکسله ...
یکی پاسه اندر دم دیگری ۞ و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث پرملال اختلال حال سادات رفیع
الدرجات آن دیار است که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعه سلاسل محکم
حصاری بوده و ابر احسان و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا اهالی
آن دیار را شامل بوده هر کس که نوایب روزگار او را از پی کار چند احتیاج افتاده و گردنی و سرکار بر ...
و چون پادشاه صاحب قران مغفور رحلت فرموده و بزرگان آن سلسله علیه با او موافقت
نموده وارث ملک ایران به انواع ... مشغول گردید و ظل همای حمایتش بر آن مرز و بوم
نرسید لاجرم نوایب روزگار ... کار چند احتیاج او را ... گردیدی و هر کس ... بر دیگران دست یافتی

ایشان آن را دستگیری کردندی برایشان دست یافت و ترکتاز اعراب اجلاف
آن کماة کفاة شوکت اخلاف آن سلسلهٔ بزرگوار را برتافت قهر جلال ایشان را عین الکمال رسید
و رقبات و سیورغال ایشان سر بجای کشیده و قرض بر سر قرض که تیر همت کریمان گاهی قرض
می نماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی بموی عزیب در طول و عرض می کشند و در برانداختن
خاندانها دستی قوی دارد علاوه آن همه نوایب روزگار گردید لاجرم از خلف زادگان ایشان اکنون
کاری می آید و مسکنی بمکث باید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادی است که بر ساحل دریای
هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبهٔ هجر است و بعضی برعکس گفته اند و بعضی
هرکدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آبهای بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد
مشهوره بحرین خط است و قطیف و آره و هجر و بینونه و زاره و جواثا و سابور و دارین و غابه و در سال ششم
از هجرت حضرت رسالت علاء بن عبد الله حضرمی را جهت دعوت اهالی آن دیار فرستاد که اسلام
آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذر ابن ساوی و اسپهبد مرزبان هجر نوشت و چون
نامهٔ نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم
عجم اسلام آوردند و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء
در آن سال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت فرستاد و بعد از آن آن حضرت
علاء را عزل نموده حکومت آنجا به ابان بن عاص بن سعید بن امیه داد و او تا وقت وفات حضرت
رسالت صلوات الله علیه مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون نوبت بعمر رسید ابوهریره
را عامل آنجا گردانید و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شد
او را مواخذه و مصادره نمود و بعد از دشنام و اهانت بسیار دوازده هزار دینار از او گرفته به بیت المال
فرستاد و این حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در تقریر آن حفظ
ناموس خود را رعایت نموده در کتاب معجم بدین عبارت مسطور است روی محمد بن سیرین عن ابی هریرة
قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله
والمسلمین او قال عدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله ولا المسلمین او قال لکتابه ولکنی عدو
من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت و سهام اجتمعت قال فاخذ
منی اثنا عشر الفا اذا کان بعد ذلک قال الا تعمل قلت یا ابا هریرة قلت لا قال ولم وقد عمل من هو خیر منک

خیانت ابوهریره

یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی ابن نبی و انا ابوهریرة ابن امیمة و اخاف
منکم ثلثا و اثنین فقال الا قلت خمسا قلت اخشی ان تضرب ظهری و تشتم عرضی و تاخذ مالی و اکره ان
اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبهٔ عمر ابوهریره را بامثال دشنام و ملامت و او را دشمن خدا
و کتاب الله گفتن و مواخذه بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعذر او ناکردن اگر بنابر ثبوت خیانت
ابوهریره و استحقاق او مر آن دشنام را بود پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد
چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع آن دشنام
از عمر و صدور مواخذه و مصادره او به آن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر تقدیر
فسق یکی از این دو صحابی لازم آید فاختر ایهما شئت مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تاویلات ملاحدهٔ
باطنیه تاویلی رکیک ارتکاب فرمایند والعیاذ در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال
ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته ایست خفی و لطیفه ایست لاریبی که بر
زکیای اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و عصبیت ایشان قطیف و احسا از قدیم الایام
تا این زمان شیوعی تمام دارد و ظاهرا منشأ او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال اهل آن دیار
در مبادی اسلام شده عامل آنجا ابان بن سعید بود که از جملهٔ محبان اهل البیت بود و در تخلف از
ابی بکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم موافقت نموده و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا
به وجهی که در تحفة الاحباب مذکور است متعلق بعبید بن عباس رضی الله عنه مخصوص بود و بعضی از اوقات
متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بود و در علم و فضل و عبادت و عقل
و سعادت و طیب و طینت و صفای سیرت و نقاوت سریرت از اقران ممتاز بود و ایشان بنابر
تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت فطرات ایشان قابلیت غبار
تودد اغیار زدوده اند و مشهور است که عربی بحرینی را که بر خلیفه دشنام داده بود و بر خرفت او ملزم گردیده شهر
میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت ابوبکر را دشنام داده است عرب
مذکور با آن حال بقیه طاقت تقیه نیاورده و از روی درد با آن مرد عتاب نموده گفت لا بل عمر و عثمان
یعنی ای ناکس عمر و عثمان را فراموش میسازی و بر من تهمت و بهتان میگذاری که من تقصیر نموده‌ام
و ایشان را نیز دشنام داده بودم **یمن** تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و سعت عرصهٔ ملک
آن در کتاب معجم مسطور و مجمل از آن در ... مذکور است و در کتاب انساب سمعانی مسطور است

که بس علاوی و وسیع است و در فضل آن احادیث وارد شده و اولا بواسطه آن یمن میگویند
که یمن زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مولف گوید و لهذا اکثر اهل یمن مؤمن و از اصحاب یمین
بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی و از اصحاب شمال و بنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده هم
امیر موحدی که در احوال عزیز مذکور شد به آنجا رسیده اند و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن اقدام هدایت
لزوم او مهتدی گردیده اند و از اکابر اولیای آن دیار سهیل بن اویس قرنی است که بموهبت الهام غیبی
و اشارت الهی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزید و در آن واقعه بدرجه شهادت رسید
و در فتوح اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت
بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام نهادند و اول معارفی که از یمن به
رسیدند رفاعة بن وایل الهمدانی و رویبة بن وبر البجلی بود که با قوم خویش از بجیله آمدند و پیش از آن
وصول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام خبر یافت و اشتر نخعی را بخواند و فرمود که با جماعتی از قدما به
باستقبال ایشان رو و اشتر با گروه انبوه و انبیه نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان
مرحبا گفت و نیکو پرسید و ملاطفات بسیار کرد و گفت در ضمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی
عادل و خلیفه باذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده اند خوشدل
و مسرور باید بود که ما هم شما را دوست داریم و هم شما ما را و در پیش پیش ایشان میراند چون به
رسیدند فرمود تا ایشان را در جایی فرود آوردند آن قوم یک روز بیاسودند دیگر روز امیر المؤمنین ع
ایشان را بخواند تا در یابد و سخن ایشان بشنود و اشراف آن قوم چون فیاض بن خلیل الازدی و رفاعة
بن وایل الهمدانی و کیسوم بن سلمة الجهنی و رویبة بن وبر البجلی و رفاعة بن شداد الخولانی و هشام بن
ابرهة النخعی و جمیع بن خیثم الکندی و اخنس بن عبس الکندی و عقبة بن سمت الحمیری و عبد الرحمن بن ملجم
المرادی این دو مرد معروف بخدمت حضرت آمدند و شرط سلام و تحیت بجا آوردند و هر یک از ایشان
در مدح امیر المؤمنین علیه السلام قطعه شعری بگفتند حضرت امیر جواب سلام ایشان بلطفی هر چه تمام
باز داد و ایشان را نزدیک خویش بنشاند و لطف و نوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند
و گفتند امیر المؤمنین را نیکو و فصیح و لایح است که ما شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آبا و اجداد
میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکافحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که ما
درستی مظفر و منصور باشیم و هر مهم که نامزد فرمایی در اتمام آن بذل جهد کنیم اشارت و فرمان

الجبلی

ترا سمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانیم امیر المؤمنین ع ایشان را شکر گفت و مواعید
خوب مستظهر گردانید و انعامها داد و نشر لطفا ارزانی داشت و بخوشدلی خرمی باز گردانید و در تحفة الاحباب
مذکور است که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بمعتمد عبد الله بن عباس رضی الله عنه داد و از بعضی ثقات
شنیده که درین روزگار بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال و مغار شیعه زیدی و اسماعیلی
اند و قلیلی از ایشان امامی اند و باقی بمذاهب سنت گرویده اند و صلاح معاش خود در آن دیده اند والله اعلم
بحقایق الامور جبل عامل ولایتی است از اعمال شام معمور و مشهور مشتمل بر قری و بلاد و علما محصور و در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت بجبل و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان
منسوبند و بعضی بخراسان و هرات مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقع است و آن بلده
ایست از بلاد شام نزدیک به حمص لیکن در معجم البلدان بعنوان مذکور از او تعبیر نموده و ظاهر آنست
سبب اتصال او را و اهل و را کال بعلبک داشته و بنا برین قریه [illegible] از اصول قرای جبل عامل است
از قری بعلبک شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در اینجا مویزی خوب
پیدا میشود که اثر احوالی گویند و در آنجا قومی باشند که ایشان را بنی رحا گویند و در آنجا قومی باشند
که ایشان را بنی رحا گویند و بکرم و اکرام ضیف و بخل طاهر معروف و مشهورند و همچنین بقاع را بقاعی
که نقوا ایست از اصول بلاد جبل عامل ساخته و گفته که آن زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و
دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار بسیار است و اکثر آب آنجا از چشمه گوی است
که آن چشمه را عین الجر گویند و قبر خضر و الیاس علیهما السلام در آن قریه واقع است و بالجمله تجلی انوار
الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه احوال ایشان چون بارقه نور از شاهین طور
ظهور میشود و آن بسیار قریه از آن جهت که جمعی از فقها و فضلای امامیه در آنجا باشند و جمع اهالی آنجا از خاص و عام
و وضیع و شریف در تعلیم مسایل اعتقادیه و احکام شرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بجای آرند
و در تقوی و مروت و فتوت و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود دارند با وجود تسلط [illegible]
بهمت بر نشر مذهب خود می گمارند و از جمله لطایف عوام شیعه آنجا یکی آنست که اگر با ایشان می گفتند که ابو بکر در
حرات یا در کوزه آب شماست اللهم آن را بر زمین بخشیده و خاک بر آن [illegible] آن می بخشند و این ستم ظریفی در آنجا
[illegible] ستم کرده بود و از ین عمر نیز بسیار با ایشان میرسید تا آنکه روزی سنی از علما زمان عامل آنجا یکی [illegible]
شیعه آنجا و جاریه که [illegible] بهایی آمد و جراب آرد بخانه پسر داد که [illegible] معود ارزوی ظرافت

باو گفت که ابوبکر غنی خرانک یعنی ابوبکر در اشباع آن وقت آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت
باکی نیست او را همراه بنوس از آن دنبر بیرون خواهم کرد و بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم
مشهور گردید و آن ستم ظریفی تا حال رسید **کرک نوح** قریه ایست و تربت جبل عاملی که قبر حضرت نوح
علیه السلام میگویند در آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف دیگر نام
قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان اسم موضع ایلة و بحر قلزم و بیت
المقدس و همچنین نام دهی است نزدیک به بعلبک و در آنجا قبری است طویل که اهل آن
نواحی می گویند که قبر حضرت نوح علیه السلام است **جزیره الخضراء و بحر ابیض** جزیره ایست در سرزمین
ولایت بربر میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در آنجا
میباشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راه است و از ابتدای این مسافت دو روز راه معمور
نیست و آب در آنجا یافت نمی شود و باقی مسافت معمور است و اما دریا پیدا نیست مگر متصل و پیوسته
است و در ساحل آن دریا نیز موضعی است بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیره رافضه میگویند چه ساکنان
آن ساحل همگی شیعه امامیه اند و قوت ضروری ایشان را از جزیره الخضرا که مقام حضرت صاحب الزمان
است علیه السلام وکیل ناحیه مقدسه در سالی دو بار بکشتیها بار کرده از راه بحر ابیض که محیط آن ناحیه
مقدسه است می آرد و بر اهل آن جزیره قسمت کرده مراجعت می نماید و در بعضی از ازمنه سابقه یکی از علمای
شیعه بمساعدت توفیق به آنجا رسیده و شرح آن قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی
قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه است باسناد خود روایت از آن شخص صالح
نموده و در بعضی از امالی خود آن را تحریر فرموده و سید اجل صدر عالیقدر امیر شمس الدین اسد الله شوشتری
رحمه الله تعالی آنرا حسب الاشاره پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت
حضرت صاحب الزمان نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که آنحضرت را در آن ناحیه مقدسه
اولاد و اصحاب هست و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند
و در خارج خطه مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز میباشند و همگی انتظار خروج آل محمد می کشند و الحق آن رساله
ایست که محافظت آن بر مؤمنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در قضیه غیبت حضرت صاحب
الزمان و خلیفة الرحمن علیه السلام بنابر حقیقت و حمیت جاهلیه اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع
آنرا مستبعد می شمارند و بمجرد حدس با تقای هر شبهه و سواس ضعفاء العقول و عوام الناس

حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه از متأخرین مجتهدین امامیه است از آنجاست

و اکثر سخنان ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده و حلاوت آن بمذاق
ایشان نرسیده و بمزخرفات خود از راه مستند و بترهات ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند
و آن رساله در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح آن و غیبت آنحضرت و کشف ظلمت
حیرت مخالفان وافی و در بیان دلایل و دفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافی است و در بعضی
از کتب معتبره بنظر قاصر رسیده که شیعه عبد المؤمن که در باب غرب میباشند و بر دقایق علم جعفر اطلاع
دارند همگی شیعه اند و اولی و باراشیان نیز تابع ایشان شده اند والله اعلم بحقایق الامور **همدان** بفتح ها و میم
در کتاب نزهة القلوب مذکور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در قلعه
کلین است در میان شهرستان خوانند و داراب بن داراب ساخت اکثر آن قلعه اکنون
خراب است در اول شهری سخت بزرگ بوده است دور باروی آن دوازده هزار گام است هوایش
سرد است و آبش از کوه آورده اند درون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی بود مردم آنجا
اکثر معتزله و مشبهه اند خبیث کلام او مؤلف گوید که در کتاب خرایج و جرایح که از مؤلفات شیخ اجل
راوندی است رحمه الله علیه مسطور است که بعضی از خانواده های اهل همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی
شده اند و از جمله اکابر موحدان آنجا که در تشیع او نزاعی نیست سید المتالهین امیر سید علی همدانی است
که تفصیل احوال او در مجالس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد و عین القضاة همدانی و خیر عبادین دولت
آباد سوید صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه اهالی آنجا امامی مذهب محب شاه مردان و از فدائیان
همدانی اند **تبریز** صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هارون الرشید بود بنا
نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده دیگر بار متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت
القائم بامر الله در چهاردهم صفر سنه ۴۳۴ ابوطاهر منجم شیرازی تبریزیان را گفت که امشب بحیثیت زلزله
آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابر آن داروغه شهر بخروج مردم از دیوار است تبریز فرمان
داد و مردم انقیاد حکم کردند و فرمودند چنانچه ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل ننمودند و حسب الاتفاق در آن
شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم از همان متصدی عمارت
آن بلده گشته ابوطاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در این ساعت آغاز عمارت
نماییم تبریز بزلزله خراب نمی شود و استادان بنا در آن ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله
انهدام بنای آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشت چندان عمارات

خالی در آن جا ساخته شده که شرح آن متیسر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد
ربع مسکون و بواسطه وفور عمارات و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلمه [illegible]
بنام [illegible] آیتی است در شان او و کریمه عرضها السموات کنایتی است از وسعت ساحت جنت
نشان او **شعر** آب حیوان است آبش یا زلال سلسبیل ** وصحرا چرخ است مخلص یا بهشت جاودان
آتش باد او دست چون باد مسیح و آب خضر ** باد جان بخش اش روح جان و آب او نوش لب ** و در تبریز باغستان فراوان
است و کثرت اشجارش در لطافت رشک میوه بستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد
میشود و چنانچه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بر تبریز میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد
نمیتوانند کرد بنابر آن در زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات آن فصل را در خانهای
که در زیر زمین ساخته اند ترتیب می نمایند و در وقت دم سردی هم در آن منازل نشسته بفراغت
اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند در صباح هر کس با ایشان سخن گوید جواب
درشت شنود و بعد از چیزی که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع
و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و اکثر بجهت خلل در مبانی
مودت ایشان راه یابد بنابر علی هذا یکی از شعرا این رباعی نظم آورده **رباعی** هرگز نشود طبع برابر
دوست ** مغز همه جهان و تبریزی پوست ** انرا که بدوستی بیابی صادق ** گر زیر [illegible]
جوست ** و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرموده **رباعی** تبریز نکو و هر چه از نجاست
گوست ** مغز [illegible] از تو ایشان را پوست ** با طبع مخالفان موافق نشوند ** هرگز نشود فرشته
با دیو ان دوست ** انتهی تمام کلام حبیب السیر مؤلف گوید که شاعر مقدم که رباعی در ذم اهل تبریز
در افواه و السنه انداخته ظاهرا نظر بر عوام و اوباش آنجا انداخته و مقرر است [illegible]
[illegible] نزد محبت باخته و چون بوی وفایی از وی [illegible]
و [illegible] یافته و شهادت خواجه همام اگر چه تهمت آلود اوهام است اما موافقت جمعی از اکابر نامی و علما
اعلام معدل گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در تعریف تبریز و
خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتأخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رساله [illegible]
خلف صدق خود میر صدر الدین محمد نوشته که ان احسن الناس خلقا و خلقا اهل آذربایجان و آن بلده
بلده طیبه فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها یکل الالسن انتهی کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم

البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر خبری بنظر نرسیده اما این قدر
معلوم شد که از زمان وصول قطب المحققین سید حیدر تونی قدس الله سره بآن دیار بسیاری
از اهالی آنجا که بسلک ارادت او در آمده اند مذهب حق ائمه اثنی عشر داشته اند و چون در طریقه
سلوک حضرت میر معز بوده که در وقت انابت مریدان ملقن لعن [illegible] اهل بیت علیهم السلام
بنابر تقیه بطریق سرگوشی نمایند لهذا الحال که تقیه برطرف شده خلفای آن ملقن لعن بعیان گشته
می نمایند و نمی خواهند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمت الله
قدس الله سره میدانستند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آن دیار
بغیر از سادات لاله و حافظان زاویه نعمت اللهیه کسی که متهم بتسنن باشد نیست والحمد لله ایضا [illegible]
نماند که در این مجادله بوضوح رسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل یکی شیعه بوده اند و بعیان علاقه در سلک
ارادت میر حیدر در آمده اند یا آنکه سابقا سنی بوده اند و آن سید موحد صاحب تصرف بتائید
الهی ایشان را هدایت و ارشاد نموده احتمال اول نظر بحال بانی اهل تبریز که زبیده خاتون بوده
ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعه خدا پرست بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده
که چون هارون الرشید [illegible] زبیده [illegible] سوگند بخورد که او را [illegible] کلمه طلاق [illegible]
زبیده بر کاغذی نوشت که گفت [illegible]
[illegible] از غایت محبت [illegible] در پس کاغذ او نوشت که گفتا [illegible]
و [illegible]
تبریز که متوکل عباسی بوده بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بود و لعنه الله و
الله اعلم **قم** شهری عظیم و بلده کریم است و از جمله بلادیست که بیت المؤمنین بوده و بسیاری
از اکابر و افاضل مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند انتساب با چنین بلدی از اقوای ادله صحت
عقیده منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلده طیبه قم از بلاد مستحدثه
اسلامیه است و اهالی آنجا همه شیعه امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلث و ثمانین در زمان عبد الملک
بن مروان علیهما اللعنة والنیران شد و آن چنین بود که عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس که از قبل
حجاج بن یوسف علیه اللعنة امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد و در لشکر او هفده کس از علمای تابعین
عراق بودند چون ابن اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند و از آنجمله چند برادر بودند

نام ایشان عبدالله و احوص و عبدالرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن
موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام
ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل
ساخته بنام کمندان که یکی از آن مواضع بود مسمی نمودند و بعد از آن بمقتضی میل مشهور که عجم فالعبر
باشند بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده آنرا بتعریب قم گفتند و انچه در کتاب معجم مذکورست که
مقدم برادران مذکور عبدالله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود
و امامی مذهب بود مقارن آن حال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را بعد از آنکه نقش اعتبار
اخبار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخت
و لهذا هرگز در آنجا سنی پیدا نمی شود انتهی کلام صاحب معجم و اخبار که در فضیلت قم و اهل قم از ائمه
اطهار علیهم السلام روایت شده بسیار است تا از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت
الا ان لله حرما و هو مکة الا ان للرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المومنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی
و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلث منها الی قم
تقبض فیها امرأة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از حضرت
علیه السلام روایتست که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان
البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود للجنة ثمانیة ابواب فثلث
منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاحوص روایت کرده از آنحضرت که فرمود یا سعد
من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة و از حضرت امیرالمومنین علیه السلام روایتست که فرمود سلام الله علی
اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل الله سیئاتهم حسناتهم
اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین و الولایة و حسن العبادة صلوات الله علیهم و
رحمة الله و برکاته و از لطایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان بعضی از
سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از ایشان بعنف بآنجا حاکم ساخته شد و چون آن شنیده بود که اهل قم
بنابر عداوتی که با صحابه ثلثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر یا عمر یا عثمان باشد پیدا نشود
حکم باحضار اهالی آن دیار نموده با اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه را
دشمن میدارید و بنابر آن بر اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش

بیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم نمود و انگاه انجماعت مهلت سه روز
طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردی صعلوک مکوب سر و پا برهنه دو
نیافتند احوال که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر دیدند و این مرد در اصل از اهل قم نبود بلکه پدر او
مردی غریب بود که در کنار و از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم و نامی ساخته بود القصه
ابوبکر مذکور را بهیئتی که مذکور شد در حضور حاکم قم بجلوه در آوردند و چون نظر حاکم بیک محضر برابوبکر منظر افتاد
انجماعت را دشنام داد و گفت بعد از چند روز که ابوبکر نام جست مرا آورده اید بهمین کسی است که اقبح خلق خدا
و در اثنای عتاب و خطاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هرچه خواهی بکن که در اب و هوای قم
ابوبکر نام بهتر از این بهارش نمی آید و چون امیر خالی از لطافت طبع نبود بی اختیار بخندید و ایشان را ببخشید و
این حکایت بعینه در باب بیقبال(?) سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بان اشاره
نموده و فرموده شعر سبزوارست این جهان بیمدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار بهر حال باده(?)
هر یک از این دو شهران حکایت را قابل است و تحقیق تخصیص بیکی از آن دیگری امر نیست مجامل و در تاریخ
ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان
و اهل قم که از جانب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر را از ایشان کشتند و اموال تجار را غارت
کردند و چون این خبر بملک رکن الدوله بویهی رسید او بسبب تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را
مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید
که از کدام شهری گفت من از این شهر مردانم که نام مرد و فرومانی(?) گفت معنی معلوم نیست قمی گفت معنی اینست
که چون من گویم از قم گویی آه و از اینجا معلوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نبود الا سنی و الحمد لله و المنة
در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه انوار ایمان و هدایت بمرتبه بر در و دیوار آن ولایت
تافته که صد قم در اصفهان کم است و با دار المومنین کاشان در برابر کوبی و اشتلم(?) و ملا عبید زاکانی
در بعضی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت که چون عمر نیست چرا او را میزنند
دیگری در جواب گفت که آن عمرست و الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و از جمله
مآثر جرات و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسیه
از اطاعت حکم امتناع نمودند هر کرا بحکومت ایشان میفرستادند با او محاربه و مقاتله نموده مجال تصرف
نمیدادند و مکرر لشکر بر سر ایشان فرستادند و مفید نیفتاد و در آخر امیر ناصر الدین هدانه که امیرالامرا

خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزدیک قم رسید اعیان انجا با تحف و هدایا باستقبال او نمودند و گفتند با حکومت مخالف مذهب خود راضی نمی شویم الحال که تو آمدی ما بطوع و رغبت امتثال حکم تو میکنیم و هم در آن سال اهل قم زیاده از مال و جهات سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه را موافقت اهل قم با ناصر الدوله اندیشه نمود و اورا باتره خود طلب فرمود و انصاف آنکه از جرات ایشان آنست که در روزگار سلطان حسین میرزای والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد و اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی از ارباب خلاف صحابه بمیان آمد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد و بر آن تبرا کرد نموده با بلعن و طعن مستوجب انجا عت او را گرفته نزد شیخ الاسلام انجا که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفض آن کردند انگاه شیخ الاسلام مذکور اورا برداشته بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود حضرت میرزا بنابر محبت سادات در مقام اصلاح شده با آن سید خطاب فرموده گفت که ظاهرا در آنوقت ترا اسکاری کاری یا جنونی دوار یا حالی شده بود و سید در جواب گفت که هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت بر امن من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با اجداد و اطهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان از روی قصد ثواب بر زبان می آرم و آن را از جمله عبادات میشمارم چون میرزا آن جواب شنید سر در پیش انداخته متامل گردید زیرا که با قطع نظر از دوستی حضرت سید الانام علیه الصلوات و السلام از باس سلطان شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان فرمانفرمای ولایت ایران و حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام را که فی الحقیقة شیخ النجوه و رئیس الکفره بود از مشاهده تامل میرزا نایره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان مخواهی که در امور دین مسامحه و مداهنه نمایی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت متابعت او کما ینبغی نمینمودند بالضروره آن معامله برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن معاند متعصب از روح مطهر حضرت رسول علیه السلام نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم نمودند و ایشان را تسلی داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت درآید شیخ الاسلام را ایشان

بقصاص برادر خود قتل نمایند و چون بعد از اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود و شیبک را بقتل رسانید و رکن دولت ساخته بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلا بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر اشرف آن پادشاه دین پناه آوردند و بموجب عهد و فرمان سابق او را تسلیم ایشان نمودند تا خویشان آن سید مظلوم سنگسار ساخته در سر چارسوی بازار سوختند و خاکستر او را بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین

کاشان صان الله اهلها عما شان

در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زمان ما بشهر قم مذکور میشود و از انجا طبق و کاسه کاشی می آرند و مردم انجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که قاشان شهریست نزدیک بقم و از تا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من بانجا رسیده ام و دو روز در انجا اقامت نموده ام و مردم انجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در انجا بخدمت سید قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسنی القاشانی رسیدم و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم وقت انتظار خروج او ساعتی بر در خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان آن این آیه نوشته بود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان بحمد الله و المنة منور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظم آراسته است و از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجیدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلت و عدت و اوقاف موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله علی الحسنی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضات و فقها و مقریان و مؤذنان در انجا بمباحثه و مناظره و تذکیر مشغول اند و عمارت مشهد امام زاده علی بن محمد باقر علیه السلام بسیار که مجد الدین بنای آن در آن حدود نموده با زینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبور و ساعات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن حوالی و دیگر آثار در انجاست که همگی دلالت می کند بر صفای ایمان و نزاهت طاعات مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و قبول العصمة فی النبوة و الامامة و میر مخدوم شریفی الشیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان را کمان آنست که ابو لؤلؤ که قاتل عمر خطاب بود چون او را کشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در انجا

پنهان شد و اهالی کاشان بواسطهٔ محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محفوظ بودند
تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان واقع است و بنابر آن او را بتعظیم بابا
شجاع الدین می‌گفتند چه میگویند که هرکه او دشمن دین را کشته باشد شجاع الدین است و بابا اگرچه در لغت عجم
نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد می‌کنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان
در روز بیست و ششم ذی الحجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر می‌کردانند
و او را عمر نام می‌نهند آنگاه او را برداشته بحرکت و رقص در می‌آرند و مقارن آن حرکات طبل و دهل
و غیر آن از آلات لهو بکار می‌برند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجا آورده فریاد و لولوله بسیار می‌کنند
و از اول روز تا آخر آن باین کیفیت می‌گذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر مزار بابا
بجانهای خود مراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند
تا دوشاب از شکم او بیرون می‌آید پس جماعت آن دوشاب را بجهت اظهار آنکه بخون عمر تشنه اند
میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است و لهذا ملا حیرتی
گفته شعر خوارم اندر ولایت قزوین :. چون عمر در ولایت کاشان :. و مولوی در مثنوی
معنوی خود گفته شعر سبزوارست این جهان مجدار :. ما چو بوبکریم در وی خوار و زار :. و در بعضی
از رسایل بخط ملا عبید زاکانی مذکورست که شخصی در کاشان دراز گوشی بفروخت متقاضی بر خواست
که کاغذ تقاضا بنویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت جهت گفت عمر گفت جهت گفت عثمان
متقاضی متحیر ماند گفت چه نویسم دلال گفت که میخواهد بنویس خداوند خر دزده آبه بباء موحده
صاحب معجم گفته که ابو سعید حافظ بن ابوبکر موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان
و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بوده و من میگویم که آبه در مقابل ساوه
مذکور میشود و عامه آنرا آوه بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب
میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی از شعرای اهل سنت این قطعه را نظم نموده
شعر و قایلة تبغض اهل آبه :. و هم اعلام نظم والکتابة :. فقلت الیک عنی ان مثلی :. یعادی کل من
عادی الصحابة :. و ابن که انوه صاحب معجم در ترجمهٔ آبه گفته و در ترجمهٔ ساوه گفته که نزدیک بساوه مدینه ایست
که آنرا آوه میگویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو بقدر دو فرسخ راه است و همیشه در میان
ایشان تعصب و نزاع واقع است و همواره معمور بودند تا در سال [illegible] شدند و [illegible] گرفتار [illegible]

رسید و شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته
که شهر آبه اگرچه شهریست بصورت کوچک اما بحمد الله و منه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شرع
مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجای آرند و بر ترتیب
عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علمای و فضلا مرتبی و
محلی است و مشهد امام زاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم علیه السلام
در آنجا مشاهد منور است همگی مشحون بعلما و فقهای متبحر متدین و روایت کرده اند مقتدای اولین
و آخرین علیه الصلوات والسلام لما اسری بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها
رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یا محمد لهذه البقعة عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریتک فقبلت
و ان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک و یتولون ذریتک فبارک الله فیها و علی اهلها یعنی آنست که مهتر
انبیا فرمود در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من
افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت
آل تو بر وی عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی را آفریند که ساعت تو و فرزندان
ترا میان بسته دارند مبارک باد بر آن شهر و بر اهلش ولایت و مودت شما و اگرچه اخبار در
فضیلت آبه بسیارست ما را درین کتاب این قدر کفایتست و در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته
که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشند و گفته اند که ساوی باشد که شیعی باشد
و آبی الا خود سنی نباشد و از اکابر متأخرین آنجا میر شمس الدین محمد آوی است که از جمله علما و فضلا و معتبران
ملک خراسان سلطان علی بن مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه
کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد او از بعض الدیانین
که در خطبه کتاب مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکورست شیراز حفت بالامن والاعزاز
دار الملک شیراز از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت ممتازست شعر چه مصر و چه شام و چه بر
و چه بحر :. همه روستایند و شیراز شهر :. در حبیب السیر مسطورست که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن
یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارات اشتهار
دارد و در زمان عضد الدوله دیلمی از ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکریان را جای نشستن نماند
بنابران عضد الدوله نزدیک بشیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو گرد کرد

و مشهور بسوق الامیر بود خاکی گردانیده و اکنون آن موضع خراب و بایرست و هوای شیراز در غایت
اعتدال است و آب رکن‌آباد جریان می‌یابد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن‌آباد است که رکن الدوله حسن
بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب استشعار نموده
و آن بیت از آن جمله است شعر شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم / عیبش مکن که خال رخ هفت
کشور است / و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیارست و مسجد عتیق که بانی آن عمرو
بن لیث صفارست لکن الحال است مخفی نماند که بنا بر فطرت اصلی اهل شیراز همیشه از نسیم محبت اهل
البیت در اهتزاز بوده و بنا بر همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل
البیت سرافراز گشته غایت الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت
نور ایمان در نهاد اهالی آن دیار مختفی و نهان بوده چنانکه در زمان ملک عضدالدوله دیلمی تشیع
ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصاً سادات اینجو از قدیم بتشیع مشهورند
و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خانه‌های قدیم در سلک اهل ایمان مذکورند و بالجمله خاک آن
دیار فایض الانوار از محبت اهل البیت بی‌نصیب نیست ع که سعدی بن سعادت نیست بی بر
و اهالی آن حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند ع حافظ از معتقدان است گرامی دارش
ری
صاحب تقویم گوید که ری بفتح اول و تشدید یا اول و ثانی مدینه‌ایست مشهور از امهات بلاد و اعلام
مدنهای عالم است و من خود شهر ری دیده‌ام و آنجا را دیده‌ام و آن شهریست عظیم لطیف و عجیب که بنای
آن بآجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده‌اند و آن شهری بزرگ عظیم بود که الحال اکثر آن خرابست من در
سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تتار میگریختم چون بآنجا رسیدم دیوارهای آن
آنجا را دیدم و منارها بکمال خود باقی بوده و نقش دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی برطرف نشده بود و از یکی
از عقلای آنجا سؤال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بود گفت سبب حقیقی اراده حضرت الهی بود و سبب
ضعیف ظاهری آن بود که در شهری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند و حنفیه که از آنها بیشتر
بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند
و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیت و نزاع میان سنیان
و شیعیان واقع شده و حرب و قتال در میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه و حنفیه
بر شیعه غالب آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه

و حنفیه قایم

و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه
خالی و تباهی شدند و این خرابها جای حنفیان و شیعیان است و این یک محله صغیر که آبادان مانده
محله شافعیان است و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارد و اصطخری گفته
که شهر ری بزرگتر از اصفهان است و نیز گفته که در مشرق بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری
نیست و اگرچه عرصه نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول و عرض ری یک فرسخ و نیم در یک فرسخ و نیم
است و در خارج آن قریه‌هاست که هر یک در بزرگی برابر شهریست و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب
بر دست عمار یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقول است که چون مهدی عباسی در ایام خلافت
منصور بری آمد شهر ری را که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن خندقی نمود و مسجد جامعی ساخت و باتمام
یکی از کاتبهای او در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال خراج ری بیست
و دوازده هزار هزار درهم بود و وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شده و بری رسید اهالی آنجا
از ثقل مال خراج نزد او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقول است
از بعضی حکما که گفته که در توریه مکتوبست که الری باب من ابواب الارض والیها متجر الخلق و اصمعی در وصف
ری گفته که الری عروس الدنیا والیه متجر الناس و در وقتی که عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنه حکومت ری
را بعمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا
رود عمر در اول امر متردد شد در خروج و مقصود و این ابیات بر زبان راند که / واترک ملک
الری والری رغبتی / ام ارجع مذموما بقتل حسین / وفی قتله النار التی لیس دونها / حجاب و ملک الری
قرة عین / و آخر حب دنیا و ریاست برو غالب شد حکومت آنجا را بر قتل جگرگوشه مصطفی ترجیح
اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آنحضرت فرمودند الری و قزوین و ساوه
ملعونات مشومات و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن الحسن المادرانی بر آنجا
غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام ترویج شیعه شد پس مردم بتصنیف کتب در مذهب
شیعه تقرب جستند و از آنجمله عبدالرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت علیهم السلام و غیر آن کتابها
تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست
و هفتاد و پنج بود و قبل از آن در خدمت صاحب خود کوتکین بن ساتکین ترک بود و از آن وقت
که او بری استیلا یافت مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب استقرار یافته امنیت آنجا اکثر

معجم نقل افتاده و مخفی نماند که انچه از بعضی عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده خلاف ظاهر است
و ظاهر آن مرد عاقل بخشش آمده صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی ری بر وجه مذکور نموده
والا بر وجهی که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعیه در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده‌اند که حرف
نزاع حنفیه واقع شود و همیشه حنفیه آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده‌اند و شافعیه را اعتبار آنکه
در اصول تابع اشعری مجبر بوده‌اند همیشه خوارج میساختند و چند مرتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر و مناره
که اقرار به بطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح سنقری گوید در بیان مواضع و اماکن متعلقه
با ایشان نموده و گفته که اولا از مواضع متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی است
نگاه دوزان که قرب نود سال است که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ
در یک هفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلما و فقها و متردوین و سادات میباشد و در عهد طغرل
بزرگ بنای آن نموده‌اند و دیگر مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که پیر این طایفه بوده و نزدیک
سرای ایالت است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و
معین بوده است و در عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه کردند و دیگر مدرسه میان این دو
است که تعلق بسادات کیکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن مقیم باشند در عهد
سلطان محمد بنای آن نهادند دیگر مدرسه دروازه آهنین که منسوبست به سید ابو الفتوح
در عهد دولت ملکشاهی ساخته‌اند و مدرسه فقیه علی جاستی که بکوی اصفهانیان خواجه بیرک در عهد
سلطان سعید ملکشاه ساخته‌اند و آن تکلف در هیچ طایفه نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ
و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد فقیه
و متکلم از بلاد عالم درین مدرسه بمطالعه و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار
برکیارق کردند و الحال معمور مشهور است و مشحون بمدرس و طلاب علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و جمعه
فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه
کوی فیروز که در عهد سلاطین مذکور بنا کردند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم عیاثی کردند و خانقاه
علی عثمان همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف
و متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهور است و دیگر
خواجه امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا درس

اصول

اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد کرده
و کتب خانه دارد که بانواع کتب مزین است و مدرسه شیخ حیدر مکی بدر مصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد
کردند و بیرون ازین که شرح داده آمد در ری چندین مدرسه معمور است که در آنجا بحث و درس و
تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکه ری مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد
سید ابو عبد الله حسن و مشهد سید حمزه موسوی است که شرف و نسب و جلالت فضل و کمال هر یک
ایشان ظاهر است و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح واقع است با آنکه شیعه ری
بیشتر از سنیان آنجا بوده‌اند صاحب فضایح در مقام تعریض بشیعه ری گفته که مذهب شهر نباید داشت
بلکه مذهب حق باید داشتن و با آنکه در ری اغلب رافضی‌اند معذور نباید بودن که تعدد و اعتبار نیست
و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قبیل نقض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و ابوذر
و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق نموده میگویند
که آن قلت را قدری هست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و آنجا که رازیان شیعی باشند
گوید که بر کثرت اعتمادی و التفاتی نباشد تا بیچاره هر چه در اول میگوید با آخر مبطل میکرده باشد و این
خود مذهب اعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر قلت و کثرت است بر عقل و نظر و معرفت محق حق
باشد و اگر چه یکی باشد و مبطل مبطل باشند اگر چه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال
و انما الرجال یعرفون بالحق و الحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق و حقیقة و جنبنا عن الباطل الذمیم و تصدیقه
ورامین و صاحب معجم گفته که آن بلدیست نزدیک شهر ری و اهالی آنجا شیعه‌اند صاحب
معجم گفته که آن مانند سابق نوشته است و زیاده و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام او مثل اول
باز یادتی حروف دیگر که مثل اول است در انکه آنجا بر شیعه‌اند و مراد او بزیادتی غلو در تشیع باشد
و محتمل است که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمه نوبهار که قریه‌ایست از ری گفته که با
قریه‌ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ورامین دهی بزرگ است بیشتر
شهرها و از آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده‌اند و در زمان ما رئیسی مالدار بود عمارات حرمین تعمیر
کرده و مال بسیار در آن صرف نموده و پسر او حسین ورامینی هم بسیار سعی نمود و در خیرات و صدقه
رغبت تمام داشت اما شیعی بوده و در آن باب غلوی عظیم داشت مولف گوید که از قدیم
الایام همگی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امین‌اند و از اعیان متاخرین

یعنی زیادتیه

سادات ایشان سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که بمصاحبت و ندیمی مجلس پادشاه
صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گویی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و
از جمله لطایف مقامات او اینست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور
تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشتند
و در لطافت جواهر آن تامل میفرمودند و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس نمایند
و از روی نظر کیفیت صفای او انداز التفات آقا جمالی که جمله الملکی و از جمله ندیمان عالم و سکان جهنم
بود در برابر نشسته بود و آنحضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نموده و از دور ملاحظه لطافت جواهر آن
میفرمود مقارن آن حال قاضی محمد نگاه کرده این بیت مناسب مشهور بخواند **شعر** تسبیح خارجی
کانه در ذکر حیدر است * در گردن سگان جهنم طناب کن * و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام
تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته و اما ورامین اگر چه دهی است از شهرها باز نماند از آثار شریعت و انوار
اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی
الدین ابو سعید اسعد الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و فتحیان با اوقات بسیار
و در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهای متورع بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد
ائمه خیرات ابو سعید از شمع نهادن و برگ فرستادن همیشه جاری است و در ورامین در هر رمضان
همه طوایف اسلام از حنفی و شافعی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند **دوریست**
درین زمان آنرا دوریست بفتح دال و را و سکون شین معجمه گویند و در کتاب معجم مسطور است که دوریست
بضم دال و سکون واو و را و تا بالتقای ساکنین در و بعد از آن یای مفتوحه و سین مهمله ساکنه
و تایی که دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریه‌های ری است و از جمله منتسبان آنجا عبد الله بن جعفر بن محمد بن
موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را از اولاد حذیفة بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای
شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت و شش ببغداد آمده و مدتی در آنجا اقامت نموده و از احادیث
ائمه اهل البیت علیهم السلام که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن
بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات یافت **طالقان قصبه‌ایست**
صاحب معجم گفته که آن دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر و آن چند
دهی است که نام طالقان بر آن اطلاق میکنند و از اکابر اهل طالقان صاحب بن عباد

مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن الطالقانی است و مخفی نخواهد بود که اهالی ولایت
طالقان قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده‌اند و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار
در فضیلت این طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام
از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون
عرفوا الله حق معرفته و هم ایضا انصار المهدی فی آخر الزمان **گیلان** ولایتی است مشتمل
بر جبال سبز آثار و عقبات بسیار و در جنبهای آن تشابک اشجار بمرتبه‌ایست که مسافر صباح
تمام از فروده در آن افتان و خیزان می گذرد و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان
و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی آن ولایت لاهیجان و مضافات آن
از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات‌اند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد
شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بوده تا ظهور پادشاه جم جاه
مغفور زیدی جارودی بودند و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه
امامیه در آمدند و مخفی نماند که طایفه جارودیه در قدح خلفای ثلثه و ابطال خلافت ایشان با فرقه
امامیه شرکت میکنند و بواسطه این مناسبت و قربی که در مذهب خود با امامیه دارند فقهای
امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته‌اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن
منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود
بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان نیز کسی نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق
زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی‌اند **دیلمان** بلده‌ایست جنت نشان از
مضافات گیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول ردیه گیلان عرصه
دلگشای آنجا را ماوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبدا دخول در اسلام تا الحال بدین
امامیه دارند و نقش محبت خاندان در لوح خاطر مینگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را
باسلام در آورده اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و امرای آن حدود که اکثر
سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق گمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر
بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنکول که امیر اهل دیلمان بود از کلمات کرگشکر

ناصر در اثنای جنگ می‌گفتند باحت ایشان را بر قتال تحریض نمود و فریاد برکشید و اظهار مذهب
حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر پیش از این بسبب مذهب خود از
مضمار اظهار بیتاختی از ورطه تعرض من خلاصی می‌یافتی اما اکنون که نایره حرب مشتعل
گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو ترس من ایمن و خود را تسلیم نمایی
خلاصی متصور نیست و چون مشغول بتسلیم خود را مصلحت ندید محاربان جنگ میکرد تا کشته
گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند والله اعلم بحقیقة الحال

طبرستان بفتح اول و دوم و کسر راء صاحب معجم گوید آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است
که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعت بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند و از اعمال
بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استراباد و آمل است که پای تخت سلاطین آن
دیار بوده و ساری که مثل آمل است و شالوس که نزدیک بآن و بعضی جرجان را از بلاد
خراسان شمرده اند و طبرستان را عبارت از بلاد معروف بمازندران داشته اند
و در وجه تسمیه آن دیار بطبرستان وجوه گفته اند و انچه حق است و مشاهده احوال اهل آن دیار
مؤید آنست اینست که چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار واقع میشود
و اکثر اسلحه ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر در دست میباشند
پس از جهت کثرت تبر آن دیار را تبرستان نام کرده اند انگاه از روی تعریب تا را
بطا بدل کردند و طبرستان که حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و از روستای
آمل است ارم خاست اعلی و ارم خاست ادنی و مهروان و اصبهبد و ناتیه و طمیس و در کتاب ابانه
که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع مکاجیست
تا جرجان طبرستان خوانند و از آن طرف سفید رود تا قوش جیلان گویند و اکثر اهل
بلاد طبرستان شیعه بوده اند ~~که مازندرانی را یکی از بلاد اهل سنت گذر افتاده و روزی در خارج~~
و در بعضی از بلاد انجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی آورده اند که مازندرانی را یکی از بلاد اهل سنت گذر افتاد و روزی در خارج بعضی از مساجد
انجا بول و براز کرده خود را از روی تعین سنت بر خاست و وضو ساخته غسل رجل کرد و داخل
شد و با اهل مسجد دست بسته نماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در آداب

وضو و نماز اهل سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار نوآموز است لاجرم
از روی تعصب برفضش متهم ساخته در مقام مواخذه او شدند بیچاره چون آن حال مشاهده
کرد بزبان مازندرانی گفت که سبحان الله کون را نشستم و پا را شستم
و دست را بستم بهتر از من سنی سگ بود **آمل** صاحب معجم گفته بضم میم و لام بزرگترین بلاد
در طبرستان بوده آنجا سجاده های طبری و گلیمهای خوب می‌بافند و در اول اسلام
دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون می‌آمد و بسیاری از علما از آنجا بیرون آمده اند اما ایشان را
طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان اندک است و از آنجاست ابوجعفر محمد بن جریر
الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی
که اصل او از آمل است و ابوجعفر طبری را خال خود میداند و در بیان اصل و نسب خود این
شعر گفته **شعر** بآمل مولدی و بنو جریر ۞ فاخوالی و یحکی المرء خاله ۞ فها انا رافضی عن تراث ۞ و غیری
رافضی عن کلاله ۞ اما او در دعوی نسبت خود با ابوجعفر کاذبست زیرا که ابوجعفر رافضی نبوده
لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر
و مفتخر بود آن تهمت را اصلاح حال خود و السنة الطغاة رافضی بودن خال خود نموده و اعتقاد مؤلف
آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد او به بنی جریر محمد بن جریر طبری متکلم است
که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره او را در قسم
مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف
اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال آن تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر
بن غالب طبریست و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بغایت نادر است
که سنی باشد و صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد بن جریر ابن رستم طبریست که مولد او آمل
بوده و مثل این غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق واقع شده
ولیس اول قارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام **ساری** الحال دار الملک ملوک
طبرستان است و محبت اهل البیت علیهم السلام چون روح در ابدان ایشان ساری
و لوح خاطر ایشان از نقوش اعتبار اغیار عاری است **ارم** صاحب معجم گفته که آن بفتح اول
و فتح دوم و میم بوزن [illegible] و دوم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی

صاحب تاریخ و تفسیرات که از
فقهای شافعیه بوده و نواوی
در کتاب تهذیب الاسما مدح او نموده
بلکه مراد محمد بن جریر طبری ۲

انجا نشو و نما یافته و در کتاب نقض شیخ عبدالجلیل رازی سطری از آثار تشیع اهالی ری و ساوه
مذکور است اگر خواهند بانجا رجوع نمایند. **جرجان** و از اقلیم چهارم است و از آنجا دبیر گویند صاحب معجم گوید بضم اول و ثانی
و راء قرشت شهری است مشهور عظیم در میان طبرستان و خراسان و بعضی آنرا از خراسان میشمارند و بعضی از
داخل طبرستان میدانند و گفته اند که اول کسی که آنرا بنا نموده یزید بن مهلب بن ابی صفره بوده و در جرجان
آب بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته شهری از جرجان در جامعیت حسن
و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف می بارد انواع فواکه پیدا میشود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محموده موصوف اند
و از آنجا بسیاری از مردم صاحب سر و مستعد بیرون آمده اند و از آن جمله [illegible] است که صاحب
مأمون عباسی بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب معجم این ابیات در مذمت هوای آنجا
این چند بیت گوید **شعر** من و الله من هوائک یا جرجان [illegible] فی طرفة [illegible] حر یلفح الملهوف
[illegible] برد [illegible] کلامه [illegible] بوصل اجال بالقصده [illegible] و اهالی جرجان
در تشیع مشهورند و بر السنه جمهور متغلب آن مذکور و مؤید اینست آنکه از علمای علیه ما علیه نقل میکنند که
روزی مردی غریب [illegible] از او پرسید که تو چه کسی آمده گفت سیدم و طالب علم و از استراباد
علمای گفت اختصار در کلام مطلوب است می بایست گفت کافر مطلق و خود را از این همه گفت و شنید
فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسناد خود
از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و چون اصحاب ما بعضی از اموال همراه من کرده بودند
که بآن حضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه بسخن درآیم بر ما فی
الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که آن مال را بمبارک خادم من بسپار پس من چنان کردم و عرض نمودم
که شیعیان جرجان بشما سلام رسانیده اند آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت
خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت گفت از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیوم شهر ربیع الآخر
به جرجان خواهی رسید و چون بآنجا رسیدی باید که شیعیان ما را اعلام کنی که من در آخر آن روز به
جرجان حاضر خواهم شد آنگاه مرا دستوری داد و گفت برو که خدای تعالی ترا و هر چه با تست بسلامت
بمنزل خواهد رسانید و پسرت که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد و صلت نام کن که بدرجه کمال
خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل

خلنجی که از شیعیان است و احسان او باولیای شما بسیار رسیده تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار درهم
بفقرای شیعه صرف می کند فرزندی ندارد آنحضرت فرمودند که خدای مشکور ساخت احسان ابی اسحق
ابراهیم بن اسماعیل را در حق شیعیان ما و آمرزید گناهان او را و او را پسری درست خلقت که یاری و
حق باشد روزی گردانید با او بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه
آنحضرت را وداع نموده بحج رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا در سفر بسلامت داشت
تا آنکه بر وجهی که آنحضرت خبر داده بود در اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب من بتهنیت من آمدند
نوید وعده حضور حضرت امام علیه السلام بایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوایج و مشکلات
مسایل خود شوند و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانه من جمع شدند و منتظر قدوم سعادت
لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آنحضرت بجز ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما پیش
دویدیم و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم آنگاه آنحضرت با آن جماعت خطاب فرمود که من وعده
کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آمد و اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من
رای گذارده نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم بیاورید حوایج و مسایل خود را پس عرض میکنید
پس اول نضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت که پسر من که نام او جابر است نابینا شده
میخواهم که دعائی نمائی تا ببرکت دعای شما بینا شود و آنحضرت پسر او را نزد خود طلبیده و دست مبارک
در چشم او کشیدند تا بینا گردید بعد از آن یکی یکی مردم از حوایج و مسایل خود سؤال مینمودند و آنحضرت
جواب میفرمود تا قضای حوایج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاودت فرمود
والحق بسبب این کرامت که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میسزد که براهل قم و کاشان زیادتی
جویند یا برابری مشهد و سبزوار طریق افتخار پویند. **رستمدار** ولایتی است مشتمل بر آبهای
خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعه های بلند استوار که دست وهم از دامن
آن کوتاه و پای خیال در التوای مسالک آن گمراه است قلعهٔ نورش تو امان شاهق طور و حصن
کجورش چون حبل المتین راسخ و محکم اند و از متأخرین اذکیای فضلای آن دیار مولانا محمد بن
فخرالدین علی رستمداری است که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس
بعضی از مدارس آن آستان ملک پاسبان باو مفوض بود و در تاریخی که عبدالله خان ازبک
مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از فقهای مشهد مقدس کتابی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود

که جناب خان و لشکریان ایشان بی دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس و استیصال مردم
آنجا که اکثر ذریه حضرت پیغمبرند صلوات الله علیه و آله بر خود حلال ساخته‌اند و دست نهب و تاراج
و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار فیض آثار گشاده‌اند و چون آن کتابت بخان
مذکور رسید و افاضل ماوراءالنهر که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند و فتوی باباحه قتل و غارت
اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد بنویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه و اسباب
و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون
نوشته اهل ماوراءالنهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه‌ای مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته
فرستاده و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی بر آن انداخته بافاضل مذکور امر نمود که جواب
نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند
که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود و بنابرین باید که آیات قرانی که در آن
نامه نوشته شده بمقراض بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آن بی‌ادب
قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مولف جهت عبرت ارباب اعتبار مثل صورت نامه افاضل
ماوراءالنهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید

نامه که افاضل ماوراءالنهر باهل مشهد نوشته اند

پوشیده نیست بر جمیع مؤمنان عالم که تعرض
باموال و نفوس کسانی که گوینده کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ما دام که از ایشان اقوال و افعالی
که موجب کفرست صادر نشود و عمل بطریق مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله تعالی عنهم نموده باشند
جایز نیست اما وقتی که تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طایفه علما و اتقیا را بالکلیه مهجور کرده
مؤمنان را بامامان اول گذشته اطلاق طریقه شنیعه شتم نموده سب و لعن حضرت شیخین و ذی النورین
و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفرست بجهر کنند بر پادشاه اسلام ملک بر
سایر انام بنابر امر ملک علام قتل و قمع ایشان اعلاء الدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و
اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی
رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و
اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نماید چگونه از عهده جواب
سؤال ملک متعال یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل

و لا هم ینصرون که به آیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها آمده است بشرح تواند بیرون آمد
بر هر عاقلی که بمقتضای عقل نقد در آیات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر می گردد که جماعتی که بشرف
شرف صحبت حضرت رسالت مشرف شده و طریقه متابعت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلای کلمه
حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوایب نقصان و مستحق خیانت خواهند
بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان
حضرت منان مشرف گشته‌اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرت
شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین از این جمله‌اند و مصاهرت و مخالطت آنحضرت معروف و مذکور
اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آن حضرت بموجب وحی است و آنحضرت
کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته‌اند و در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال
ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان بوده باشند
و معتقدان ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشند و بنابر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم امیدست که بشرف محبوبیت سبحانی و غفران ربانی رسیده و ایضا شجاعت و اهتمام
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در اعلای حق از آن مشهورترست که بر کسی پوشیده و نهان و آنجناب در زمان
متابعت و مبایعت خلفا با ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس این جماعت که
اثبات نقص آنحضرت می کنند غافل اند از آنکه ثبوت نقص بآن جناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت
کردن صدیقه رضی الله عنها با آنکه متفق علیه است که بشرف فراش آنحضرت یافته و محبوبه آن سرور
بوده بعضی امور شنیعه باشنیدن آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات للخبیثین و
الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث
باو بنحوی نسبت خبث بکجا میشود و ایضا زوجه کسی بازاری را که نسبت بامر شنیعی کنند آن بازاری در کمال
وحشت میگردد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را بامثال آن چیزها که بعضی از طایفه شیعه
نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند
که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این مهملات را می شنوند و منع
نمی کنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته‌اند که بحکم آیه و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل

وحدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و مزارعات مشهد مقدس پس حلال است
جوابش آنست که در آیه و حدیث اموال و تقصیص نفوس مسلم یافته و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعت
شیعه شنوی می‌کنند می‌گویند از زمره اهل اسلام و ایمان بیرون اند و این آیه بنا بر مفهوم مخالف
که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه قتل او
غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و مزارعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس
را درین خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی که بیعت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از بیعت
عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند آن جماعت گوینده کلمه توحید و مسلمان باشند و برین دال
حروبی که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در زمان خلافت خویش کرده اند و از
جنس است حروبی که اعلیحضرت خاقان با بعضی از سلاطین نموده و آنچه نوشته اند که مزارعات
و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فایض الانوارست که آبا و اجداد حضرت خاقان
وقف کرده اند چون این دیار از جمله دار الحرب و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و متعین نیست
آن نیز حکم سایر باغات و مزارعات دارد و بر تقدیری که تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان
خواهد بود و وقفی که مصرف نرسیده باشد که خلیفه را جایز است که از انقاذیان و اهل لشکر اسلام
حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار در نیت چه عزم اند بر تقدیر تسلیم گویا آیه انه لیس
من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و آنچه نوشته اند که مردم صالح اند صلاح فرع اسلام است و
آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه بنام با علما صحبت داشته اند بیت هر که او روی به بهبود نداشت ⁂ دیدن
روی نبی سود نداشت ⁂ و آنچه نوشته اند که علما تحسین ایشان نموده اند ممنوع است و بر تقدیر تسلیم
بنا بر عدم اطلاع بر عقیده فاسد ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرام است
و قتل و حرب در آن با جماعتی که در مقام حرب نباشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت
اشهر حرام منسوخ است بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المومنین علی علیه السلام
در فتن آنجناب بر سر اعادی درین اشهر دال است و برین آنچه نوشته اند که آیه و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون از محکمات است در آن شک نیست لیک نیز شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم
عبادات است وای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده سب و لعن اکابر مینمایند و از آن منکر اند و موجب
و باعث ثواب می دانند با آنکه متیقن و متیقن است که در لعن کردن شیطان که مخصوص بر

بر ملعونیت او ناطق است ثواب نیست و عجب است که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی
ظاهره آیات و حدیث را نتوانند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث کم تو اظهار اینمعنی نموده اند
از این مذهب ظاهر البطلان بر نگردند و بری نگردانند و تبعیت ائمه اثنی عشر و سلف نیست نمایند
و قد بینا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی از متصلبان افترا نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقد
فاسده بر ایشان چیزی رسانیده اند یا در آنچه ذکر کرده شد کسی را سخنی باشد باید که رئیس
خود عبد الله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون مناظره نماید تا
که مذهب حق بر همگنان ظاهر گردد والسلام علی من اتبع الهدی **جواب نامه افاضل ماوراء النهر**
که بملا محمد نوشته اند نتایج افکار و نتیجات اقلام در دربار افاضل ماوراء النهر هداهم الله و ایانا
سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف و العناد بوقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب
موجب اجر و ثوابست مذکور میشود بر آرای حکمت آرای حضرت عالیات مخفی نیست که حضرت سید
المرسلین بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله
و عترت طاهره مامور ساخته اند و چون حضرت امام الجن والانس سلطان ابو الحسن علی ابن
موسی الرضا علیه التحیه والثنا در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این حروف مجرد خادم
برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فتوحی و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن
مناسب نیست از سایر عزیمتها خدمت و ملازمت ایشان را اختیار کرده نه با قزلباش الفت
دارد و نه با اوزبک کلفت فی جبل عباد نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل مذهب
کرده که مقتضای حدیث و قرآن موافق با مسلک متین است اختیار نموده از روی انصاف
کلمه چند بعرض میرساند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو المراد و الا **بیت**
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم ⁂ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ⁂ و غرض این صحبت کسی که
صاحب انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبه ماوراء النهر که متردد این حدود بوده اند مسموع شده
آنست که نواب اعلیحضرت خاقان ذات ایشان باین دو صفت حمیده آراسته اند و اکابر امرای
ایشان که کلمات ایشان بنا در وجهی دیگر بسمت تمیز و فضایل پیراسته اند اما تصدیق که از ایشان
الی الان بحکایات علما ماوراء النهر واقع شده بنا بر مثل اهل خراسان که بهتان تعاقبی روی را
های معتبر نیست چه فضلا مذهب حضرت ائمه اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند

وعلمای اهل سنت چنان خاطرنشان کرده اند که مذهب شیعه مبدع و مخترع است و اصلی ندارد
اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین امری فرمایند
بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد بود و مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره
در حدیث مضبوط شده اما م احادیثی که متفق علیها باشد از برای منافاة مختلف فیه متروک
نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت امیر المؤمنین علی ابن
ابی طالب را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه
اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات
گوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه آل عبا است
بدلایل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر صلعم مدح خلفای ثلث فرموده و سخن آنحضرت بمقتضای
آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند
مخالف وحی کنند و مخالف وحی کفر است جواب آنست که ازین دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان
لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که در
بوقت رحلت حضرت پیغمبر در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول آن
بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ائتونی بقرطاس اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعده
و عمر باین راضی نشده گفت ان الرجل لیهجر و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف
کردند تا آواز بسیار شد و حضرت پیغمبر ازین معنی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من تنازع سزاوار نیست
و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مرویست
و مخالفت دویم آن بود که بعد از فقیه مذکوره حضرت پیغمبر جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه بسفر
روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسیده آنحضرت مکرر مبالغه فرموده
که جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت
پیغمبر در باب رفتن و صحبت فرمودند بمقتضای آیه کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر کرده منع
و رد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت
ازو ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان خلیفه نباشند تا خلاف اجماع

مرکب نشود چه مذهب جمهور اهل سنت بر آنست که ایشان خلیفه اند و مذهب شیعه هیچکدام خلیفه
نیستند این که عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام
نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلث اند بالاتفاق
و از هر یک از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم
می آید و تفصیل آن درین صحیفه نمی گنجد والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه
اعتراف نموده اند که فعل حضرت نیز وحی است والواقع ایضا کذلک پس گوئیم اخراج حضرت پیغمبر
مروان را از مدینه بالقطع وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور به او و تعظیم او کفر است
بدو وجه وجه اول دلیلی که حضرت فرموده اند وجه دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون
من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و دلایل
برای تحقیق حق و تزییف باطل در مسئله امامت برهانا و عددا بسیار است ولیکن در خراسان شنیده
است که بوسیله پیغام منتهی است اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد بیت بهر جمعیتی
وصل تو جویم لعل الله یجمعنی وایاک اما بشرطی که بمناظره بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر و تو کده و قلم را
و نیز ورود مدح خلفای ثلث از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن
نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل روایتین مذکورتین و غیر هما در کتب فریقین مسطور است
و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه
نیست خصوصا وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر
خلاف آن کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لازم که کفر باشد والا
پس در همه دهر یک مسلمان نبود چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت
پیغمبر نسبت بخلفای ثلث قبل صدور مخالفت اخبار از ایشان و دلالت بر حسن و سلامت عاقبت
نمی کند چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از
عمل ابن ملجم خبر داده و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب
نیست چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دویم آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند
پس سب ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التدقیق رضای حضرت الله تعالی است

از آن عمل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه ازیشان واقع است
حق در اینست که بعضی افعال قبیح ازیشان بوجود آمد که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر
خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطورست نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت
فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطورست و این عبارت در صحیح مذکور است
ازین روایت فغضبت فاطمة فهجرته فلم تکلمه حتی ماتت و نیز هم در صحیح مذکورست این کلام
و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکورست که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکات در مناقب
آنحضرت منقولست که من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و کلام صادق مضمون ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه و منع
وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسب
خاتمت افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است و هر کس بسعادت سلامت عاقبت
مستسعد نشود و بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهدست دلیل سیوم آنکه حضرت
الله تعالی ابوبکر صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و طعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال لصاحبه
وهو یحاوره اکفرت دال است برین که مصاحبت میان مسلم و کافر واقع است و مصاحبت از نسبت
متوافق الطرفین است همچو اخوت پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری برادر است خواه مسلم
و خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر
و آیه کریمه یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصودست چه صاحب کشاف
و بیضاوی مضمون آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی این دو صاحبی من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام
که پیغمبرست دو کس را صاحب خود خوانده که مشرک بودند چنانکه آیه مذکوره بدلالت صحیح بر آن دال و پس
ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل فضیلت نیست و یک جا بی شده نقل رفته قم حضرت اسد
صحیفه شریفه که بیت هر که او روی به بهبود نداشت شعر دیدن روی نبی سود نداشت شعر اما از جعفر آنکه
بالغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نمودند بغایت مستبعد نمود که در بیت مذکور بجای هر کرا
هر که او نوشته اند و رابط مصرعها را برداشته مصرع را بی نقطه نا بجا گذاشته و باین معنی ملتفت
نشده روح حضرت مولانا جامی را آزرده ساخته لیکن چون عادت و تالان برکافه اهل خراسان واقع

خانها

خانها خراب شده و حضرت موسی نیز ایشان جا هست اگر یک بیت از و خراب شده باشد
باکی نیست البلیة اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز استشهاد وست لیکن صلاح و ذکر این
بیت الا التماس آنحضرت آنست که بمجرد ایهام لفظ بلا تامل و معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم
آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت عزم در دفع بیعت با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند و این
دلیل حقیت بیعتست و اگر نه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و
تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای
ابی بکر بیعت گرفتند بوجهی که ذکر آن در اینجا نمیگنجد و آنحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع
و بیم هلاک اهل حق یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیقت بیعت ایشان
نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر بود و حضرت امیر و سایر صحابه با کفار بغیر
پیغمبر در شجاعت و قوت از آن کمتر بود چنانکه اخبار و آثار برین دال است و حضرت پیغمبر و حضرت امیر
و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکردند و از مکه معظمه هجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند
در حدیبیه صلح نموده مراجعت فرمودند پس بوجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت
امیر و سایر صحابه گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شیء زاید چه ظاهرست که حقیت کفار
قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض در بالا نیز جاری است چه فرعون در دعوی خدایی
چهار صد سال بر مسند سلطنت بوده و هر یک از شداد و نمرود و غیرهما نیز سالها درین دعوی باطل
بودند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی
که از ایشان حاصل کردند بآخرت رفتند و هر گاه در ماده حق تعالی تاخیر در دفع خصم گنجد در ماده منع
بطریق اولی میگنجد و الخوف موجود که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا اکراه و تقیه
ممنوع است و تحقیق آن درین صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید نسفی درین سب شیخین کفر ایشان
اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف
نیز برین رفته و وجهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست
و شیخ اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس الحمد لله که حضرت امیر و تکفیر شیعه نمودند
نه موافق اصول سبیل مؤمنان است و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشنیع آنست که در صدر
صحیفه معلوم شده وست و لعن در و معتبر نیست میگنجد که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل شیعه جاری

نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست
چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه می کنند و این حکم اصلا مقتضای افکار سلف و انظار خلف
نیست و اما آنکه فرموده اند که هر که استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافرست عقلا و شرعا
دلیل برین نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الا
نسانیة و آنچه از خبث و فحش در مادهٔ عایشه نسبت بشیعه کرده اند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد
چه نسبت فحش بکافهٔ آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و قرن
فی بیوتکن نموده و ببصره آمده و بحرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین
در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبرست و محارب
پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه
دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هرچند طعن قضیهٔ حرب متواترات و حکایت
توبه خبر واحد بر تقدیر وقوع خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه
مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد والله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم ینفخ
فی الصور و آیهٔ کریمهٔ الخبیثات للخبیثین این معنی دارد که زوجین در محمودیت و مذمومیت من
جمیع الوجوه نیستند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد یا دوزخ آن دیگر هم چنین
باید بود که آیهٔ کریمه منزل باشد آنچه در آیهٔ دیگر صریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة
لا ینکحها الا زان او مشرک و فیه نظر و له جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت
سید الانام اند مذکور ساخته محل تعجب است چه هرگاه حرم پیغمبر بر خلاف امر آنحضرت سفر کند
و با کسی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از پیغمبر شنیده و
روایت کرده باشد جنگ کند و بواسطهٔ این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث
قتل چهل هزار نفس از صحابه و تابعین گردد فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه
باشند سخن سست گوید و حال آنکه پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آنکس ثابت نباشد و بمقتضای
دلایل بر وجهی ظاهر شده که آنکس مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز این
سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد برای آنکسی که در حق او گوید
ثواب حاصل شود اما کسی کدام ازین دو عمل اقبح و اشنع است و سبب این که اول اصلا

باعث قدح نشود و دویم موجب کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون مصنوع سب الشیخین کفر
متمسک شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف
مطلوبست و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت
پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت حضور نموده حضرت پیغمبر ازین معنی اعراض فرموده اند آنکس گفته که یا رسول الله
این شخص کورست پیغمبر فرموده اند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند حضرت پیغمبر عایشه
را بکتف مبارک خود برداشته تا تماشای جمعی کند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از آن فرموده
که یا حمیرا اهل شیعه این عمل را از دل ناس سنت نسبت کرده و قباحت این امر بمثابه ایست که تصریح
بآن مقدور نباشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد و بهر حال
ما بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت پیغمبر صلعم نمیدانیم اما فریاد
از جراحتهای حضرات که بواسطهٔ میل و تعصب باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع کرده اند بیت
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ... که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ... و آنچه در مادهٔ منع
حرمت اشهر حرام فرموده اند اصل عدم آنست تا ناسخ معتد به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود و محاربهٔ
حضرت بر تقدیر تسلیم که در بعضی ازین اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتداء بلکه حرب آنحضرت
همچنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه ازین جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل
و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند ناتمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و
سرایر جمعی که بهزار مذهب اند چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور و علی ای حال مزاج پادشاهان
همچو آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند
تا خلق الله نسوزند نه آنکه بسبب فتوی آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان
خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند بیت چو آتش مشتعل شد و سرکش مبادا ... که دود از دل مبتلایی برآید
و ظاهرست که ازین فتویهای بی ملاحظه برای سپاهی بهانهٔ اهتمام در استیصال بندگان ملک علام
بهم میرسد و استیصال ایشان اگرچه کافر باشند ملایم حضرت الله تعالی که در کمال حلم است
نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق و آثار و اخبار
دیگر نیز برین دال است و تفصیل آنها درین صحیفه نگنجد و گاه سپاهی بفتوی علما این کار کند
معظم جواب آن روز قیامت بر علما خواهد بود شعر بر آن روز که فعل بر بنده و قول ... اولوالعزم

راول بلرزد ز هول ٭ بجای کو دهشت برند انبیا ٭ تو عذر گنه ما چه داری بیا ٭ و مخفی نماند که عذر و نجی نباشد
که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه و در اصول و فروع مجتهد بود و مع هذا در فقه تصنیف نفرموده بنا بر آنکه
حضرت الله تعالی در ماده حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت است و بنا بر تطفیل آن خلق کرده گفته که
و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین و هرگاه
در ماده حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود چه
از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اتقیای سلف را مسلوک داشته شیوه
احتیاط را مرعی دارند ظاهر الصلح خواهد بود چه در عرصه عرصات جواب مظلومان خصوصا اطفال که مضمون
رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند بغایت صعب است شعر بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت
جواب خون رقیبان که بی گناه اند ٭ بهر حال ٭ مراد او ازین جمله نیکو خواهی است ٭ و گرنه این
چه گستاخی ام چه مقصود است ٭ چون اکثر مفاسد همه عالم بلکه تمام آن بواسطه اغراض فاسده
دنیویه است و مناسب آنست که ارباب فضل ازین اغراض منزه باشند لایق آن بود که بعد از عزیمت
که افاضل ماوراء النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورده فقیر را بشرف حضور مشرف سازند و اگر بواسطه
فتاری نواب خاقان قزوین شان فقیران از شهر بیرون شوانند امداد ایشان لوازم احترام
حضرت امام بجای آورده بسعادت زیارت حضرت مستعد شوند و فقیران برکت صحبت ایشان
فیروزی یابند و ایمنی بوجود و نیامده فتوی بقتل فقیران و اهند بارک الله عظم الله اجورکم و
اصلح امورکم بیت بکش بکش که ده جرم را کناره نماند ٭ بکش بکش که پشیمان شوی و چاره نماند ٭ تون
صاحب معجم گوید که شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بطبس و مخفی نماند که اهل تون از قدیم
الایام شیعه امامیه اثنا عشری بوده اند و اهل قاین و اکثر بلاد قهستان و غیرهم در اوایل حال شیعه اسماعیلیه بوده
و نزاری قهستان که در تخلص شعر نسبت خود به نزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود و از آنجا و از آن
طایفه است و بعد از آن اکثر اهالی آن ولایت به برکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات
بمذهب شیعه امامیه اثنا عشریه درآمدند مصرع کل مذهب را آبی تمام است ٭ خصوصا قاین
که از وقتی که سید اجل امیر عبد الله لحساوی که والد ماجد نور المرقدین سید محمد نوربخش است نور الله
مرقده آن دیار را بنور حضور خود منور ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع
در آنجا شیوع تمام یافت و انوار ایمان بر در و دیوار آن حدود تافت سبزوار صاحب معجم گفته که

آن مدینه بیهق است و بعضی گفته اند که قصبه آن خسروجرد است و از آنجا جماعت لایحصی از فضلا و علما و غیرهما
بوده اند بیرون آمده اند و مع هذا اغلب بر اهالی آنجا مذهب رافضه غلاة است و از مشهوران آنجا که منتهی است
بر فقه امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهور انتهی کلام صاحب معجم و بنابر
در احوال قسم مذکور شد که قصه که صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته دیگران در باب تشیع اهل
سبزوار ذکر کرده اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بآن دلالت تمام دارد بیت سبزوارست این
جهان مدار ٭ ما چو بوبکریم در وی خوار و زار ٭ و مولف این کتاب وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم
و تکمیل نفس ناقص اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین
کاشفی سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت و مدتی بعذاب
صحبت امیر علیشیر مشهور گرفتار گردید و بدنام تهمت دامادی ملا جامی پابند شد مردم سبزوار با او بدگمان
شدند و چون بعد از مدتی بوطن مألوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام انتقام امتحان او بودند تا آنکه
در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بر منبر وعظ و تذکیر اشتغال داشت پیر مردی از
محبان سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای منبر مولانا ایستاد و میخواست که از وی سوالی نماید که
کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه
جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نمود پیر سبزواری چون این سخن بشنید فرصت یافته بمولانا گفت که بگو که جبرئیل
چند مرتبه بر حضرت امیر المومنین علی نزول نمود و مولانا چون بیچارگی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود دانست
که آن پیر با او در مقام نکته گیری و امتحان است متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد نظام
دروغ گفته باشد و اگر گوید نازل نشد سبزواریان که محبان فدایی خاندان اند نسبت تسنن به او دهند
و آن پیر صافی ضمیر عصای تغیر بر سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب
او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول نمود دیگر بار آن پیر گفت که جهت خوش آمد چی
بر زبان می آری یا دلیلی برین مدعی داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده
اند که انا مدینة العلم و علی بابها پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه درآمده باشد باید
که بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن بآنحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد
نیشابور شهریست مشهور بمسافت ده فرسنگ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا را آنجا
گذر بر آنجا عبور افتاده و از پرتو انوار حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته و لیکن بیشتری از

فضلا و مجتهدان امامیه از آنجا بوده اند و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف فرموده اند و در کتاب
نزهت القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر بابکان
در موضعی دیگر آنرا ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر درخواست و نقشه
نمود شاپور بعد از آن تجدید عمارت کرد و نیشابور نام کرد و شاپور ذی الاکتاف در زمان [illegible]
شهرستی نمود و دار الامارت خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت بنی لیث
رسید در نیشابور دار الاماره ساختند و نیشابور دار الملک خراسان شد و در سنه [illegible]
و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد در حوالی شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور باره اش شش
هزار و سیصد گام بود در سنه [illegible] و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر شهری ساختند
که اکنون ام البلاد خراسان است انتهی کلام او و بر واقف بر اعتقاد ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود
که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد ازین
مجملی از اعتقاد ملوک مذکور در ذکر سلاطین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **مشهد مقدس رضوی**
در اصل دیهی بود که سناباد نام داشت از توابع طوس و بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام
در آنجا واقع شد باندک مدتی از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس و مطموس
گردید و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام علیه السلام و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی
و رضوی اهالی آنجا همیشه تابعان دین مصطفوی و تابعان مناهج مرتضوی بوده اند و شرح رواج و رونق
که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت
به بیان ندارد **مصرع** بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ؛ و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت
آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند **سیستان**
صاحب کتاب معجم البلدان گفته که سجستان که معرب سیستان است نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی
وسیع که در جنوب هراة واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و شخ است و همیشه بادهای تند در آنجا
وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست و در آنجا نخل بسیار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آن
دیار [illegible] و جلادت غالبست تا آنکه در کوچه و بازار بی سلاح براه نمیروند و بازاریان آنجا بغایت
نیک معامله اند و در میزان و تسعیر بقدر نقیری دغلی و تقصیر نمینمایند و در [illegible] ملهوف و تدارک
حال ضعیف مالوف و او معروف اگرچه کار بقرع سیوف و جدع انوف کشد خود را معاف

بسیار اند و نیز گزارش اوصاف که بعد ازین بوجهی که نهج شامی در کتاب میزان ذکر نموده است
که در زمان فرمانروایی بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه میکردند و اهل سیستان
از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند و الحق همین شرف ایشانرا
کافی و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافی شافی است و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار
دارند حریز بن عبد الله است که از اصحاب امام جعفر علیه السلام بوده و حلیه سجستانی که تاریخ آل محمد
علیهم السلام تالیف نموده **کشمیر** چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب
ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک
طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوف است بجبال بلند کوه جنوبیش که جانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال
دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان و جبل غربیش پیوسته بمنازلی است که محل توطن
اقوام اوغان باشد و شرقیش منتهی میشود ببادیه اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه [illegible]
از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسنگ است و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمالی
بیست فرسخ و در بعضی آن دشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمه‌های
آب عذوبت مآب و مرغزارهای نضارت آیات و زبان زده عامه خلایق آن دیار آنکه در تمامی
آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریه مزروع است و از امارات جودت آب و هوای
کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه و افواه ناطقان مناظم و انشا مثل شده
و در آن معنی بزبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گفته **رباعی** ای شاه همه دلبران کشمیر
تویی ؛ خرم دل آن کسی که کش میر تویی ؛ آن حور که روح را سزد گش گویند ؛ کانرا کف پای نازکش میر
تویی ؛ و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار است و اثمارش بغایت خوب و بسیار گوارا و اگرچه
بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرمسیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود ولیکن از گرمسیرات
نزدیک نقل میکنند در وسط آن ولایت شهریست [illegible] نام تختگاه حکام آن دیار می باشد
و مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه
ترشح می نماید و منبع آن هم در آن ولایت است و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر
بسته اند و در آمد شد کشاده و هفت جسر از آن جمله در نفس شهر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر
میگذرد [illegible] مواضع آب [illegible] و آن آب از بالای مولتان به آب چناب

می‌شوند و از مولتان و اچه گذشته در حدود تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار
صنع و القینا فیها رواسی سوری از راسیات جبال بر پیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن
سرزمین بسبب آن سور از مانع تعرض اعدا فراغت وارستگی کلفت حرمت و اندیشه اگر بر روزمان واپ
باد و باران اختلال بدآن راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف
خراسان و آن راهی است بسیار عمیق و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر
نمیشود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی بجائی برند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند
تا بجائی رسند که آنچه داشته باشند بر چهارپایان بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستان است همین طریق
باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسانتر است اما چند منزل علفی است زهردار و اسبان
بیرون بردن چهارپایان از آن مرغزار دشوار والله اعلم بحقایق الاسرار و در کتاب معجم البلدان مسطور
است که کشمیر شهریست در هند که از یک طرف مجاور قومی از ترک واقع شده و اصل ایشان از نسل آن
ترکان آمیخته شده و بنابرین مردم آنجا در حسن صورت حسن خلق مثل اند بالاکرم حسن زنان ایشان
ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان را بدولت دنیا و بیشتر خریداری مینمایند و مخفی نماند که تشیع
مذاهب اهل کشمیر از تشیع کتاب نظر مولف در سیده و آنچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق نموده آنست که
اهالی آنجا قریب العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیار اند و از زمانی که سید جلیل عالی
سید محمد خلف صدق سید المتالهین سید علی همدانی قدس سره در آن دیار اقامت نموده و بعضی از مردم
آنجا بمذهب شیعه در آمده‌اند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بود در کشمیر آمده
و در آنجا اقامت نموده و چون حکومت آنجا بطایفه چک که کام رسید در تقویت شیعه
اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان آنجا از این طایفه‌اند و طایفه
ماکریان و طایفه دیگر همه شیعه اند و از اهل ساکنان محله حسن آباد و محله زدیبل که مزار و خانقاه میر
شمس عراقی در آنجاست همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بوده و مریدان
ایشان که جمعی کثیراند همگی شیعه اند و از اهل شهر قصبات آنجا اولی قصبه شهاب الدین پور که از نفایس
مواضع کشمیر است همگی شیعه و فدایی اند و از برکات آنجا که دلپسند که مشتمل بر دو بیت در است
همگی شیعه اند و در دیگری برکات دعاهای متفرقه هست که اهالی آنجا شیعه‌اند و تفصیل آن منظور نمی
انجامد **تبت** نام دو ولایت قریب بکشمیر که یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی

مجلس دوم

و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال بر حاکم تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را
تسخیر نموده رؤسای کفر را بقتل رسانید و بتخانهای آنجا را در هم شکست و اموال و خزاین بسیار بدست
آورد و اهالی آنجا از زمانی که میر شمس مذکور بآنجا رسیده مسلمان شده‌اند و همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه
باخلاص اند و علو ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیاناً یکی از سنیان کشمیر بآنجا میرود از ایشان خرید
میکنند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقع اند خطبه بنام پادشاهان عالیجاه ایران
کلاه سبز صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه میخوانند و اقسام میوه سرد و سیر در آنجا هم میرسد
مشک و طلا و بلور از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال

مجلس دوم

در بیان حال طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکوراند

الاوس و الخزرج دو قبیله بزرگ‌اند از انصار که حال ایشان از غایت
اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصاً سعد بن عباده خزرجی و اولاد
امجاد او نسبت بحضرت علی مرتضوی در غایت ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن
جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی متوجه حرب معاویه میشد نود هزار مرد همراه داشت که
از آن جمله هشتصد مرد انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشان را ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده

الاوس و الخزرج القوم الذین هم   آووا فاعطوا فوق ما وهبوا

یعنی قبیله اوس و قبیله خزرج
آن قوم اند که ایشان جا دهند مردم را و بخشند بایشان از خوان انعام الهی بالاتر از آنکه بخشیده
شده باشند والله اعلم **بنو حنیفه** طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه
مسلمان شده‌اند و رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و سخیان
زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود و همگی ایشان از جمله محبان اهل بیت
علیهم السلام بوده‌اند آورده‌اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته‌اند آزار کشیده و از صحرا
متوجه مدینه گردید اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید و چون بمسجد درآمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت صلوات الله
علیه خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب نمود که ارتع علی ظلعک والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک ورد الحق
الی اهله اما تستحیی ان تقوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه غیرک وما ترک یوم الغدیر لاحد حجة ولا معذرة الست قد سلمت
علی علی بامرة المؤمنین فی حیاة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا آل المهاجرین یا آل الانصار لئن
لم تردوه والحق لتنقلبن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه

خانهٔ خویش و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را بصاحب حق بسپار اما شرم نمیداری از آنکه در جای مقام
میبازی که خدای تعالی و رسول او از برای دیگری مقرر ساخته اند اما اگر فراموش کرده ای سلام کردن
خود را در آن روز بر علی ابن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین این آل مهاجر و انصار
اگر حق را بر کرا اصلی آن قرار دهند کار بر شما دشوار خواهد شد ابو بکر چون این سخنان بشنید بر آشفت
و مالک را گفت خاموش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از کجا
چه عیب است تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و جهل آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از
اذناب و اتباعان دیگر اقوام بوده اند ابو بکر چون آن سخن درشت از مالک بشنید خاموش گشت که اعراب
کینه و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک آمده و بخشند و او را که کاری
کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا ایشان را [illegible] نمود و چون ابو بکر از نماز فارغ شد
و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه کهنه بود نزد خود طلبید
و با او گفت هر قدر مردم که بخواهی همراه گیر و برو و مالک بن نویره را به بهانه منع زکات بکش و قوم او را
اسیر ساز که میترسم که خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون
بمیان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر و نامدار بود ترسید اظهار آن نمود
که بجای دیگر میروم و امشب اینجا میهمانیم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون
نصف شب شد خالد برخواست و شمشیر برداشته بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده
بود و او را همانجا بقتل رسانید و بعد از آن لشکریان را آواز کرد تا سوار شده اکثر مردم آن قوم را کشتند
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان بغنیمت گرفتند و همان شب خالد بزن
مالک دخول کرد و اسیران و غنیمت را نزد ابو بکر آورد نقلست که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف عمر
خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران آن قوم او را بعد بشنید بمسجد در آمد و
دید که خالد جامه پوشیده که از [illegible] زنگ گرفته و سر تیر بر [illegible] زده و در مسجد آمده از افتخار و
خوشحالی کشتن مالک و اسیر کردن قوم او منبر آمد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدای از روی ریاکاری
میکنی و در مسجد رسول خدای تکبر [illegible] منبر میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را کشته
و زن او را حرام مباشرت نمودی آنگاه دست دراز کرده و تیرها را از عمامه او بیرون کشیده بشکست
و او را از مسجد بیرون کرده و گفت و الله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک قصاص کشم پس خالد از مسجد

گریان بیرون رفته نزد ابو بکر آمده و ماجرای خود را با عمر مذکور ساخت بعد از آن ابو بکر عمر را طلبید و او را نصیحت
نمود که خالد را درین واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده و تو با مرس کرده و مصلحت در آن بود لاجرم
عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص
رساند خالد از وی گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد
خود از دعبل بن علی الخزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که او از پدر
خود و از جد خود روایت نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت امام
محمد باقر علیه السلام آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی ابو بکر و
عمر راضی بود ظاهراً آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی
از ایشان گرفت محمد باقر علیه السلام گفتند جواب این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را
فرستادند و جابر را نزد خود طلبیدند و در آن باب از آن سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را
با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول صلعم آوردند و چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت
افتاد بگریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله این جماعت که امت تو اند ما را بطریقی که ترک
و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل با اهل البیت تو نداریم بعد از آن باصحاب
پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله میگوییم ابو بکر گفت بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را نگاه
و بعد الثیاب و التی هر که بود آن زنان را بطریق تملیک و بندگی بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر که
خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکورست از ایشان
گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع
زکات نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابو بکر
بود و چنانکه از پیش گذشت و عرض [illegible] تمثیل قبایح ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه
اکثر آن جماعتی که در زمان خلافت ابو بکر تهمت رده بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت
قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابو بکر مینمودند و مؤید این حکایت
ابن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته
چون ابو بکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب عبد الله زیاد ابن لبید انصاری را جهت تقریر خلافت

اند خوله گفت چنین نیست و اگر
چنین باشد که مردان ما از آن
امتناع نموده

وطلب بیعت خود با اهل حضرت موقوف کنند و حنیف فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن
قیس که یکی از ملوک کنده بود در قبول خلافت ابوبکر کرد و گفت که هرگاه که اتفاق تمام اهل اسلام بر
خلافت ابی بکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل سخنان زیاد بن لبید که رد بیعت
نمودند و چون روزی چند بر آمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم اربعه که حیات
صدیق میفرستم که آنجا لشکر ابو هاست و اخراجات بسیار و خدای عز و جل مر اهل ردت کفایت کرد
مردمان ادای صدقات آغاز نهادند بعضی از میان آل و جان و قومی از بنی سیدوده دندان و زیاد اموال آن قوم
کرد جوان آمد و گفت من این یک شتر را دوست دارم از من دست بدار و دیگری بهتر از این بعوض این
میدهم آن را در گله بگذار زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معاویه المقبری بود نزدیک
حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو
شفاعت این کار کنی تا آن شتر بمن دهد و دیگری از من بستاند که من با آن شتر بی الفت
دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمده و ایمعنی را اذآن التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض
آن شتری دیگر میدهد بگیر و آن شتر را باو بازده زیاد انکار کرد که آن شتر بداغ صدقات موسوم
بازدادن روا نباشد پسر سراقه در خشم شده و نزدیک آن گله شتران صدقه رفت و آن
جوان را گفت شتر خویش باز گیر و ببر و بحضور من بسلامت در خانه رو و اگر کسی گوید شتر را
مغز از دماغ آن بیرون کنم ما فرمان خدای تعالی رسول او را مطیع بودیم و چون او از فرمان حق رسید
اگر از اهل بیت او کسی بجای او بنشیند آنکس را طاعت داریم پسر ابو قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با
ما چه کار دارد و ازین معنی شوری انشا کرد در التجا و انتها بخاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و به از ابو بکر
و نزد زیاد فرستاد زیاد چون آن شعر شنید هراسان و ترسان با یاران خویش راه مدینه گرفت
و از دو منزل شعری در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی زبید رفت و از بنی کنده شکایت
کرد و ایشان از اطاعت ابوبکر خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا اطاعت کسی میخوانی که رسول
علیه السلام با طاعت او کسی را وصیت نکرد و در معنی کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگوئید و
لیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردید چرا اهل بیت رسول را
از میان بیرون نهادید و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل آنجا که فرموده واولو
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار مسلمانی از شما دانا تر باشند

کفتند

گفتند نخوای که حد کردند و حق از مستحق ببردند و ما را یقین است که رسول علیه السلام از دنیا
بیرون نرفت تا امت را مقتدایی از اهل بیت خویش نصب نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون
شو که دعوت تو بقرار نیست و سخنان تو را در حق خویش قبول نخواهیم کرد اعثم این اخبار اعثم
در این مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة از مالک
طلبید مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم و تو را امر کرده که از ما طلب
کنی پس چرا طلب چیزی از ما می‌کنی که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان
نکرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان ایشان
اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسالت مالک بن نویره
را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابوبکر باو رسید
آن صدقات را بفقرای خود قسمت نمود و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را
اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر اسیران را باو رد کرده
از زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را بحرام متصرف شده دست از او
بگذارد و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر خالد را توکید که او را معذور داشت و نیز ابن حجر
از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در نهایت حسن و جمال بود دید و چون با
او آن میل خالد را بجانب آن زن خود فهمید با آن گفت کشتی مرا و من کشته تو ام الی سبب تو است
تم کلام ابن حجر و بالجمله بنا بر وضوح آن ظلم عظیم عمر بن خطاب خالد را بان همه ملامت کرد و نیز روایت
که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک زنده بودند جمع نمود و از نسا و اولاد و اموال ایشان
آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان واداد و در بعضی روایات وارد شده که بنا بر اهتمام عمر در آن
باب بعضی از زنان ایشان را که بسر حد شوشتر برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران
ایشان سپردند و بالجمله قسمت اموال و نسا و ذراری بسمت الوهکان از تداد یکی از دو امر [استرداد]
لازم است یا آنکه تقسیم ابوبکر بغیر حق باشد و مسلمانان را در ورطه تناول حرام و مباشرت فروج
حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد
و اموال و نسا و ذراری را که حق مسلمانان شده بود و از ایشان بناحق گرفته بکیا عتی داده باشد که
مستحق او نبوده اند تا مباشرت نسا و تناول اموال بحرام نمایند و هر یک از این دو شق را که اولیای ابوبکر

وعمر اختیار فرمایند حاکمند و مطلوب موالیان خاندان بر آن حاصل است و یافعی در تاریخ
خود مقدمه وجوب حسن ظن صحابه را که در بسیاری از مباحث گریزگاه اهل سنت است همانا
خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست که چنین امور قبیح از ایشان صادر شود و میباید
محامل و مخارج و تاویلات جهت ایشان پیدا کنند و بنا بر این مقدمه کاذبه کذب را در اصلاح حال
کثیر الاختلال خالد مباح دانسته و ندانسته که هزار من سرکه را یک قطره چاشنی کفایت نکند و بالجمله در
بیان ماجرای خالد با مالک دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تاریخ و سیر نیست با وجود آن
همه اهتمام در دروغ و ارتکاب تمحل و تاویل بی فروغ چون مقرر است که دروغگو را حافظه نمی باشد
در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بمدینه
رسید عمر به ابی بکر گفت خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابو بکر گفت من خالد را باین گناه رجم
نکنم چه میتواند بود که او در آن باب تاویل کرده باشد بعد از آن تاویل خطایی نموده باشد عمر
گفت پس او را عزل کن ابو بکر گفت شمشیری که خدای تعالی از غلاف بیرون آورده است من در
غلاف نهان نمی سازم و باین نقل نیز اکتفا نموده اشعاری را که ابی زهیر در باب تعجب
عمل خالد گفته نقل نموده و ابیات اینست شعر اصیبت تمیم غثها و سمینها : بفارسها المرجو سحب
المواکب : الا قل لحی اوطئوا بالسنابک : لطول هذا اللیل من بعد مالک : قضی خالد بغیا علیه لعرسه
وکان له فیها هوی قبل ذلک : فامضی هواه خالد غیر عاطف : عنان الهوی عنها ولا متمالک :
واصبح ذا اهل واصبح مالک : الی غیر شیء هالکا فی الهوالک : فمن للیتامی والارامل بعده : ومن
للرجال المعدمین الصعالک : و مخفی نماند که همچنانکه خالد صحابی است مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریکند
در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید انام علیه السلام تا آنکه
صاحب استیعاب در احوال خالد گفته که لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحت پیوسته که حضرت
رسالت صلوات الله علیه یکبار خالد را بجمیعا که نام یکی طایفه از عرب بود بمهمی فرستاده او بعضی از قوم
انجا ناحق بکشت و چون خبر بحضرت رسالت رسید آزرده شده فرمود که اللهم انی ابرأ الیک مما
فعل خالد و اگر حضرت رسالت خالد را یکبار بجمیعا بکاری فرستاده و از کرده او بیزار شده مالک را
چند سال عامل و حاکم صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت رسالت از و تقصیری بظهور نرسید
پس ارتکاب تمحل و تاویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تاویل در اشاعه مالک از تسلیم

زکوة به ابی بکر بحکم محض و مکابره صرف باشد یا آنکه از کلام صاحب اصابه و امثال آن معلوم شد که
اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آن را به ابو بکر حرام میدانست و لهذا نقل نموده که مالک
زکوة را گرفت و بفقرای قوم تقسیم نمود اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آن را پیش صاحبان آن که اهل
دیوان انصاف باشند بود و حیث که باعث فضلای اهل سنت در ارتکاب امثال این محالات و تحکمات
حیث [illegible] آنست که مالک دوستدار علی بوده و خالد دشمن علی بود چنانکه شاعر گفته بیت
همه [illegible] چون زلال علی ابشد مرده : زود بخروشی و گویی ز صواب خطا است : یکان کهن باز نماید که ترا
جمل بغض و دشمنی آل عبا است : و چه خوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که در سینه که بغض
طالب قرار گرفت ظرف و بنا داشت که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال بصیرت
و صفای انصاف از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا والاخرة و ذلک هو الخسران
المبین تنبیه مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدای تعالی و انبیا و اوصیای معصومین مقبول و مسموع است اما بغیر
ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع است بلکه آزمایش حال رجال و استعلام باطن احوال ایشان در
نظر ارباب عقل و حکمت واجب است زیرا که بسیار باشد که حسن ظن بر دوام موجب آن شود که یکی از ابنای شعور در دام تلبیس
و مکر و حیله اغیار دیگری واقع شود و صاحب کتاب احتجاج در این باب فصلی بر اصل از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت نموده که عاقل را در اوغان بعبا د مقدمه کاذبه توهم کافی است و چون کلام اعجاز نظام
در غایت فصاحت و بلاغت بود از آن نقل بالسطر نمود قال فی کتاب الاحتجاج و عن الرضا علیه السلام
انه قال علی بن الحسین علیه السلام اذا رایتم الرجل قد حسن سمته و هدیه و تماوت فی منطقه و تخاضع فی حرکاته
فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا و رکوب الحرام منها لضعف نیته و مهانته و جبن قلبه فنصب الدین فخا
لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه و اذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم
فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام وان کثر و یحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیاتی منها محرما
فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما عقده عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع
الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا مع هواه
یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه و کیف محبته للریاسات الباطلة و زهده فیها فان فی الناس من
خسر الدنیا والاخرة بترک الدنیا و یری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک
ذلک اجمع طلبا للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و لبئس المهاد فهو یخبط

عشوا و نمودہ و اول باطل الی ابعده غایة الخسارة وبعده رتبه بعد طلبه لما لا یفید علیه فی طلبها فهو یحل یا حرم الله
ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد یتقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله
علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة
فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یودیه
الی دوام النعیم فی دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یودیه الی عذاب لا انقطاع
له ولا یزول فذلک الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب
له طلبة و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه میبودند و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله حنفیه را در سبی ابو حنیفه از ابو بکر گرفت و محمد بن حنفیه از وی پیدا شد و اهل
سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نبود آن غنیمت
که قسمت و تصرف او در خمس و غنیمت صحیح نبودی و حال آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله را از آن غنیمت
گرفت و آزاد کرد و عقد نکاح نمود انتهی کلام سمعانی و مؤلف را در آن نظر است از چند وجه اول آنکه الزام
میکنیم عدم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتاق خوله از آن حضرت
ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان بود
او را بطریق ازدواج عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح دانسته خوله را بنده میدانست
و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت بغیر تغنیم و تقسیم
میگوییم که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر بود علیه السلام پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت
را تجویز نموده باشد و این حکم تصرف آن قسمت مستلزم ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود دخواهد
بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آن حضرت خواهد بود و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت میگویند
که حضرت امیر در نماز اقتدا به ابو بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابو بکر درست نبودی آنحضرت
اقتدا نمیکرد و بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت
امیر در عقب ابو بکر نماز گذارده و متابعت اقتدا کرده اول ممنوع است و دوم اینکه خود امام بود
امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابو بکر و هر کس که بر وی تقدیم نماید باطل خواهد بود و نماز آنحضرت درین
تقدیر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابو بکر جماعت بنو حنیفه را که ایشان
اهل رده نام کرده بود در آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم

یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم دلیل
الی بکر دال باشد و از جمله تشکیکات و مغالطات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه
از اقوی دلائل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که ایشان را اتفاق بر امامت ابو بکر اگر منکر نص جلی بر امامت
حضرت امیر شده باشند پس همه تمام ایشان مرتد خواسته بود و بایستی که خدای تعالی قومی را برانگیزد
که با ایشان محاربه کنند و ردّ ایشان با دین حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که در وقت ایشان
مشهور جزم حاصل شد بانکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده فاضل نیشابوری در مقام از تفسیر
خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که بعضی شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که
خدای تعالی این قومی برانگیزد که با آن جماعت محاربه کنند و در حدیث که مراد از خروج مهدی موعود جماعه
باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین اوایل باشد در حکم محاربه اوایل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری
الاصول شافعی الفروع است چنانکه در تفسیر خود بتصریح آن نموده از متعصبان زمان خود رسیده
و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل بمذهب
شیعه بواسطه آنکه اعتقاد دارند صحابه کرام امری شنیع است والله اعلم و مؤلف گوید که منع مذکور اگرچه
حق است اما مستند و خالی از تکلف و تمحل نیست و صواب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه
ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی علیه السلام خبر داده بود
از آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب منصب حضرت
امیر شریک بودند و مؤید است آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت
نموده و فرموده که ما قوتل اهل هذه الآیة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده
بود تا اینکه من امروز با آن مامورم و ایضا مؤید است آنکه فاضل نیشابوری در همین مقام از شیعه نقل نموده
که گفته اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده و فرموده لاعطین
الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیه مذکوره بنا بر اشتمال او بر این اوصاف
در شان حضرت امیر نازل شده و ایضا قول خدای تعالی در آیه مذکوره ولا یخافون لومة لائم مؤید مطلب است
زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه بودند اتمام و حکم انتظام اسلام
بود خوف از ملامت مردم گنجایش داشت اما مرتدان عرب در قتال ایشان توهم ملامت
نبود تا خدای تعالی فاعل او را تعظیم خوف از آن مدح نماید الحمد لله علی التوفیق مسئله در کتاب انساب

سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن در کوفه نزول نموده بودند
و سلسله نسب ایشان بقحطان میرسد و همدان را بطون بسیار است که از آن جمله سبیع است
و یام و شبام و مرهب و ارحب و ودم بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود
و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید
که در دیار ایشان نازل شده بودند پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره نظیر ساختند که
جمعی از آن قبیله در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف
نمودند با آنکه در بصره از قبیله همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل
کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و
نیز روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان قبیله همدان فرموده شعر فلو کنت
بوابا علی باب جنة :. لقلت لهمدان ادخلی بسلام :. و در کتاب سفر السعاده که از تصانیف شیخ
مجد الدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغه است مسطور است که روایت نموده بیهقی
باسناد صحیح که چون کتاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از یمن بخدمت حضرت رسالت
صلوات الله علیه رسید که قبیله همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت صلوات الله علیه از
غایت سرور فی الحال سر بسجده شکر خداوند و کرر فرمودند السلام علی همدان السلام علی همدان
و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتی است که حضرت امیر در مقام حکایت حرب
صفین و ذکر قبایل همدان و اظهار نمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و آن ابیات
در دیوان اعجاز بیان ایشان مذکور است و این بیچاره جهت اظهار زیادتی اخلاص قبیله شریفه
همدان جمیع آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید قال شعر
ولما رایت الخیل تقرع بالقنا :. فوارسها حمر العیون دوام :. واقبل رهج فی السماء کانه :. غمامة دجن ملبس
بقتام :. ونادی ابن هند ذا الکلاع ویحصبا :. وکندة فی لخم وحی جذام :. تیممت همدان الذین هم هم
اذا ناب امر جنتی وسهام :. میفرماید چون دیدم اسبانرا که کوفته می شدند به نیزه سواران آن سرخ
چشمان که بودند خون آلوده و گرد حرب در آسمان گویا آن ابری بود بر ابر ای پوشاننده
آسمان پوشاننده گرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را
در قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ کردم همدانرا که ایشان چون برسد کاری سخت سپر من و تیرهای

منه شعر وناديت فيهم دعوة فاجابني :. فوارس من همدان غير لئام :. فوارس من همدان ليس
بعزل :. غداة الوغی من شاکر وشبام :. ومن ارحب الشم المطاعين بالقنا :. ورهم واحياء السبيع
ويام :. ومن كل حي قد اتتني فوارس :. ذوو نجدات لدی اللقاء كرام :. بكل ردينى وعضب تخاله
اذا اختلف الاقوام شعل ضرام :. يقودهم حامي الحقيقة منهم :. سعيد بن قيس والكريم يحامي :. فخا
ضوا لظاها واصطلوا بشرارها :. وكانوا لدی الهيجا كشرب مدام :. ميفرمايد که ندا کردم در ميان ايشان
يک خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غير ناکسان سواران از همدان که نيستند
بی سلاح بامداد جنگ از قبيله شاکر و قبيله شبام و از قبيله ارحب بزرگان زننده به نيزه و
قبيله رهم و قبيلها سبيع و يام و از هر قبيله بتحقيق آمدند بمن سواران خداوندان شجاعتها در کارزار
بزرگان بهر نيزه ردينى و شمشير که پنداری از آن چون آميخته کنند قومها آتش افروخته می کنند
ايشان را نگاه دارنده آنچه واجبست نگاه داشتن آن از ايشان سعيد پسر قيس و بزرگوار حمايت کننده
پس در آمدند و در زبانه آن آتش و گرم شدند بانچه از آن آتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان
کاس باده شعر جزی الله همدان الجنان فانهم :. سهام العدی فی کل یوم خصام :. لهمدان
اخلاق ودين يزينهم :. ولين اذا لاقوا وحسن كلام :. متی تاتهم فی دارهم لضيافة :. اناس ب
البيت ورهط :. سراع الی الهيجاء غير كهام :. فلو كنت بوابا على باب جنة :. اقول لهمدان ادخلی بسلام
ميفرمايد جزا دهاد خدا همدانرا بهشتها چه بدرستی که ايشان زهرهای دشمنان اند در هر روز خصومت
کردن مر همدانراست خويها و دينی که می آرايد ايشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آئی
ايشانرا در سرای ايشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ايشان در رشک و طعام بدرستی
که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه از جمله سنت گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهيم مردمی اند
که دوست ميدارند پيغمبر را و گروه او را اثبات کنندگان بکارزار اند و نه درنگ کننده چون باشم
من دربان بهشت گویم من همدان را در آئید بسلامت حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین
سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد و میخواست که آنحضرت را بنیزه زند و سعید بن قیس
او را بقتل آورد این ابیات گفت شعر الا ابلغ معاویة بن صخر :. ورجم الغیب یکشفه الظنون :.
بانا لا نزال لکم عدوا :. طوال الدهر ما سمع الحنین :. الم تر ان والدنا علی :. ابو حسن و نحن له بنون :. وانا
لا نرید به سواه :. وذاک الرشد والحظ السمین :. و چون معاویه شنید جمعی کثیر از قبایل

یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرده و کفت اخرج واقصد بجوبک همدانی فاقته و
چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه کفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان
معاویة قد قصدکم خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شده و حضرات کسست
و مرتضی با قبایل همدان کفت انتم درعی و رمحی و سنانی و جنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم
ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا کوید علی از کثرت طلاق کفتن
امام حسن ملول بود و بر منبر میکفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخاست و
کفت والله یا امیر المؤمنین ما دختر بدو دهیم آنقدر که اراده او باشد اکر خواهد نکاه دارد و اکر خواهد
بکذارد علی را خوش آمد و بیت چند این قطعه خواند **شبام** سمعانی در کتاب انساب کفته که شبام
بکسر شین معجمه و فتح بای موحده و در اخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه جملکی
از غلاة شیعه اند و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نموده اند و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی
کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع غلو تمام داشت و این بیت در دیوان آن حضرت
در لطافت مثال و انموده از فضل اعیان قبیله شبام در حرب با مخالفان اهل اسلام مذکور است
شعر وصحت علی شبام فلم یجبنی * یقولون یا لثبت شبام * میفرماید که وبانک زدم بر قبیله شبام
پس جواب نکفتند مرا [illegible] قبیله شبام **رباعیه** جمعی که بدارند میل کینه من
هستند زجان محب و برنیس * کر رفت بپای این جماعت خواری * دیدم که شکافت خنجری بر [illegible]
مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و
جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اطهار هواداری او میکرده اند
چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز بیان آن حضرت قطعه ایست در تحریک سلسله
حرب صفین و باز نمودن هواداری و جانسپاری طایفه مذحج و دیگر قبایل سعادت
قرین از ارباب دین و آن قطعه اینست **شعر** ما علتی و انا جلد حازم * وفی یمینی ذو غرار صارم
و عن یمینی مذحج القماقم * و عن یساری وائل الصلادم * القلب حولی مضر الجماجم * و اقبلت
همدان والاکارم * والازد من بعد لها دعائم * والحق فی الناس قدیم دائم * میفرماید چیست مرا که
من و من چلد و حازم در کار و در دست راست منست خداوند تیزنای برنده و از راست منست
قبیله مذحج و از دست چپ منست قبیله وایل بسیار عطا میان لشکر پیرامون من قبیله مضر است

قبایل

قبایل عرب و روکرده است قبیله همدان و نیز کرتها و قبیله ازد از پس مر ماراست ستونها
و حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است **ربیعه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است
که ربیعه بن نزار نام جد قبیله بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگ است که هر یک از آن
قبایل بواسطه بزرگی خود مشغولند از نسبت بربیعه و از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وایل بن قاسط
بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار است و نیز ربعی میکویند کسی را
که منسوب بربیعه الفرس باشد و این در بعد کفته که ربیعه یکی است از دو شیخ اجل عبد الجلیل
قزوینی در کتاب نقض ایشان را از شیعه با خلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان
آنحضرت قطعه ایست **شعر** لمن رایة سوداء یخفق ظلها * اذا قیل قدمها حضین تقدما * فیوردها
فی الصف حتی یزیرها * حیاض المنایا تقطر الموت والدما * تراه اذا ما کان یوم کریهة * ابی فیه
الا عزة و تکرما * واحمل صبرا حین یدعی الی الوغا * اذا کان اصوات الرجال تغمغما * میفرماید مر او راست
علم سیاه که میجنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حضین پس [illegible]
پیش آید پس در آرد آنرا در صف تا بزیارت برد آنرا بحوضهای مرگ که میچکاند مرگ را و خون
را میبینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مکر غلبه را و بزرکی را و نیکو کند صبر آن
هنکام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردم که بیت شود **تتمه** و قد صبرت
عک و لخم و حمیر * لمذحج حتی لم یفارق دم دما * ونادت جذام یا لمذحج ویحکم * جزی الله قوما قاتلوا
شرا اینا کان اظلما * اما تتقون الله فی حرماتنا * وما قرب الرحمن منا وعظما * جزی الله قوما قاتلوا فی لقائنا
لدی الموت قدما ما اعز واکرما * ربیعة اعنی انهم اهل نجدة * وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما * میفرماید بتحقیق
صبر کردند قبیله عک و قبیله لخم و قبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا آنکه امتزاج کرد [illegible] قبیله مذحج از تیزها
پشیمانی نمودن و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای بر شما جزا دهاد خداوند هر کدام را
از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما
و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان
قدیم چه غالب شدند و چه بزرگ کردند قبیله ربیعه را قصد میکنم ازین سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و محاربه اند
چون به بینند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که مرتضی روزی در صفین علم سیاه به حضین
بن منذر که سید قبیله ربیعه بود داد و او با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب شتافت

و زبان فال عرب در صفین و علم کردن ارباب
خود را بحفاظ نقض کمال را بسیار و نخاوت [illegible]
و جان سپاری قبیله ربیعه از ان [illegible]

وحصین مقدسه ابرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل عک ولخم وحمیر را معارض ایشان
ساخت وحرب عظیم واقع شد وحصین و اصحاب وغالب شده بسر ابرده معاویه رسیدند
وشخصی از قبیله جذام گفت وتکلم با اهل الجوا اما تقون الله فی الحرم ونحن بنوا عمکم فاضروا فع الیوم
عذه ومرتقی در آن وقت این ابیات فرمود **شعر** اوقتابس مما طلعنا وقرحنا ✻ یا سیافنا
حتی تلقی واثجانا ✻ و بنی نهادی زبرقان بن ظالم ✻ وذا کلع یدعوا کریبا والغانا ✻ وعمروا ونعمانا ولبسرا
و مالکا ✻ وحوشب والداعی معاد واطلبنا ✻ وکرز بن نبهان وابنی محرق ✻ وحرثا وقبینا وعبیدا وسلمان
زبرقان بزا معجمه مکسوره وآ مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف ولام واو از قبیله حمیر بوده واز اهل
یمن و درصفین کشته شد وکریب بن کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری واو روز دوم درصفین
بمیدان آمده ومبارز طلبید ومرقع بن وضاح خولانی پیش رفت ومقتول شد پس شرجیل بن بکار
بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاح حکمی پس عباد بن مسروق همدانی وهمه کشته شدند پس مرتضی پیش
رفت وواو را بکشت و انعام و نعمت دادن وعمرو پسر عاص ونعمان بضم نون پسر بشیر وبشر
پسر ارطاة مهری و مالک پسر مسهر قضاعی واو درصفین بدست حجر بن عدی کندی کشته شد
وحوشب بفتح حاء مهمله وشین معجمه واو را ذو الظلیم گفتندی و درصفین بدست سلیمان بن صرد
خزاعی مقتول شد ومعاوی در خشم معاویه برای ضرورت شعر واطلام تباریکی ست شد ...
وکرز بضم کاف وتقدیم را مهمله بر معجمه ونبهان بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده ومحرق بحای
مهمله ورای مشدده وحرث بثای مثلثه پسر وداع حمیری وقبین مطاع بن مطلب واین دو نفر
از کرب بدست مرتضی کشته شدند ومرویست که مرتضی بغزو آمده وبعضی از ثنا بر بالای بعضی
انداخت وخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل
ما اعتدی علیکم واعلموا ان الله مع المتقین وعبید الله پسر عمر خطابست واو بدست عبد الله بن
سوار عبدی مقتول شد وبعضی گویند بدست حریث بن خالد وبعضی گویند هانی بن خطاب
وبعضی گویند هانی بن عمر وبعضی گویند محرز بن صحیح وحاصل نظم شریف آنست که میفرماید جنت
یم پسر هند را بنیزه زدن ما وزدن ما بشمشیرهای ما آیت کرد وباز الیستاد و پشت کرد و دعا
که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذا الکلاع را خواند وکریب را و نعمت داده وعمرو را و نعمان را و بسر را
و مالک را وحوشب را خوانده معاویه بوده مبارکی ست در آمد وخواند کرز پسر نبهان را و دو پسر محرق
را وقبینی را وعبید الله وابو الاعور سلمی را **مضر** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر
بضم میم وفتح ضاد معجمه ورا مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش باو میرسد واو مضر بن نزار
بن معد بن عدنان ابو ربیعه بن نزار است وربیعه ومضر دو قبیله عظیم اند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب
بزرگتر ازین دو طایفه نیست وازین دو قبیله جماعتی از علما ومحدثین از متقدمین ومتاخرین بیرون
آمده اند وقطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار شاه ذو الفقار در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد
دلالت تمام نیز بر هواداری وجانسپاری قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب دارد **ازد**
در کتاب انساب مسطورست که ازد بفتح الف وسکون زا و کسر دال مهمله نام پدر قبیله ایست
عرب واو ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست وحضرت امیر المومنین
علیه السلام در بعضی اشعار که سابقا مذکور شد انشا از استون ایوان خلافت خود خوانده
ودر بعضی ایشانرا شمشیر خود گفته ودر این قطعه بی نظیر در ستایش ایشان سفته **شعر** الازد سیفی
علی الاعداء کلهم ✻ وسیف احمد من دانت له العرب ✻ قوم اذا فاجاوا افوا وان غلبوا ✻ لا یحجمون ولا یدرون ما
الهرب ✻ میفرماید قبیله ازد شمشیر منند بر دشمنان همه ایشان وشمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کرده
مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی را گیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا واگر مغلوب
شوند سر بگریز ننهند وندانند چیست گریختن **رباعی** یاران منند اهل شمشیر همه ✻ مایل نخوردند از جهان
سیر همه ✻ معنی گریختن ندانند که چیست ✻ باشند بروز حرب چون شیر همه ✻ وقوم لبوسهم فی کل
معترک ✻ بیض رقاق وداودیة سلب ✻ البیض فوق رؤس تحتها السلب ✻ وفی الانامل سمر الخط والقضب
البیض تضحک والآجال منتحب ✻ والسمر ترعف والارواح تنتهب ✻ میفرماید ایشان قومی اند
که لباس ایشان در معرکه جنگ شمشیرهای تنک است ✻ وزرههای داودی که بوده اند از اعدا
خود ها بر بالای سر ایشان ودر زیر خود ها زرههای تنک ودر سرهای انگشتان نیزهای گندم
گون از موضع خط وشمشیرها یا تیرهای تراشیده است شمشیرها میخندند واجلهای دشمنان میگریند
چون از نیزهای گندم گون بیرون می آید وجانهای دشمنان غارت کرده میشوند **رباعی**
شد جامه قوم من زره روز مصاف ✻ دارند تمام نیزه تنک شکاف ✻ از بس که خون زد نیزه این
طایفه خون ✻ پیدا شده است در سر سرنیزه رنج رعاف ✻ فای یوم من الایام لیس لهم ✻ فیه من
الفعل ما دون العجب ✻ الازد ازیدهم یمنی علی قدم ✻ فضلا واعلاهم قدرا واکبرا ✻ میفرماید

کدام روز از روزها حیث مرا ایشان را از فراز کردار آنجا این سوی اوست عجب قبیله ازد و
از هر که برقدم میرود یعنی افراد و بشر و بلندتر بند از وی بزرگی چون سوار شوند **شعر** یا معشر الازد انتم معشر
لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب ❊ وفیتم وفاء العهد بینکم ❊ ولم یخالط قدیما صدقکم کذب ❊ اذا
غضبتم یهاب الخلق سطوتکم ❊ وقد یهون علیکم منکم الغضب ❊ میفرماید این قبیله ازد شما جماعتی
سرافید یا جماعتی که دست کس بشما نرسیده است نکشید چون سخت شود روزگار و وفا کردید و دعا
عهد خوی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم راست شما بنوع چون غضب کنید ترسند خلایق
از حمله کردن شما و بحقیقت سبک است بر شما از غضب **شعر** یا معشر الازد انی من جمیعکم ❊ راض
وانتم رؤس الامر لا الذنب ❊ لن یایس الازد من روح و مغفرة ❊ والله یکلؤهم من حیثما ذهبوا
طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم ❊ والشوک لا یجتنی من فرعه العنب ❊ میفرماید ای جماعت ازد از راحت
بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما سرهای کار خلافت مفید هرگز نا امید نشود از ازد از
راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاکیده شما در حالی که نوید چنانکه پاک
اول شما و خار چیده نشود از شاخ انگور **شعر** والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا ❊ او فوخروا فخروا
او غولبوا غلبوا ❊ او کوثروا کثروا او صوبروا صبروا ❊ او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا ❊ صفوا فاخلص
المولی ولایته ❊ فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب ❊ یبنون لبنون خلقا فی مجالسهم ❊ لا الجهل یعروهم
فیها ولا الغضب ❊ میفرماید قبیله ازد بیخ درختی است که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده
شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شود غلبه کنند و اگر بسیار کرده شوند به بسیاری بسیار باشند و اگر
صبر کرده شوند صبر کنند و اگر کوهات نموده شوند کرو کنند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان برباید
صافی شد پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفای ایشان
حرف بهت بازی و غزلایق و نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان ورزم اندازی
حلق در جاهای نشستن نه جهل فرو می آید ایشان را در جاها و نه بانگ **شعر** العیث مما صنوا
من دون مالهم ❊ والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا ❊ اندی الانام اکف حین تسالهم ❊ واربط
الناس جاشا ان هم ندبوا ❊ وای جمع کثیرة لا تفرقه ❊ اذا تدانت لهم غسان والندب ❊ فالله
یجزیهم عما اتوا و حبوا ❊ به الرسول و ما من صالح کسبوا ❊ میفرماید اگر باران راضی شوند ایشان از سوی
عطای ایشانست و شیران میترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق

با عطا کلما آن زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند بجنگ و
کدام گروه بسیار پراکنده نسازد این قبیله آنرا چون نزدیک شود ایشان را قبیله غسان با جمع
انداختن جنگ جانب پس خدا پاداش دهد ایشانرا از چیزی که آورده اند و عطا کرده اند آن رسول
خدا را و آنچه کسب کرده اند از کل صالح **رباعی** یاران منند بحر احسان و ادب ❊ شیران وغا اند در وقت
غضب ❊ در نصرت دین مصطفی میکوشند ❊ یابند جزا از فیض فضلت یا رب ❊ و شجاعت ازد و محبت
ایشان با اهل بیت رسالت برتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام نزد عبید الله بن زیاد
آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر امیر المومنین یزید و
حزبه وقتل الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی گفت ای دشمن خدای تو دروغ گویی
و پدر تو و آنکه ازو قبل او بیامی پسر مرجانه سر پیغمبر را میکشی و بر منبر جای صدیقان می‌نشینی عبید الله
لعین بفرمود تا او را بگرفتند و مردم ازدان هجوم نمودند او را از مردم عبید الله علیه ما علیه بستاندند
وایل در کتاب انساب مسطورست که وایل بفتح واو و کسر یای منقوطه به دو نقطه از تحت
نام جد قبیله است از فروع قبایل دیگر مانند قبایل مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و طایرا
و او از وایل که سابقا در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شده قبیله خواهد بود که در هواداری
و جان سپاری در خدمت آنحضرت و حلال زادگی مانند ازد و مضر باشند **خزاعه** در کتاب
انساب و کتاب صحاح اللغه مسطورست که خزاعه بضم خای معجمه و فتح زای در آخر عین مهمله طایفه
از قبیله ازد و بنا بر آن ایشان را این نام کردند که خزع یعنی تخلف و جدا ماندن است از کسی چون
قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در
مکه ماندند و شاعر از ازد درین باب گفته **شعر** فلما هبطنا بطن مر تخزعت خزاعة عنا فی حلول کراکر
و در احوال عبد الله بن بدیل بن الورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب منقولست که خزاعه عیبه
حضرت رسالت صلوات الله علیه بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اهل سر او بودند و مخفی نماند
از کتاب مذکور مسطور است که معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی ابن ابی طالب برتبه ایست که
اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد شیخ
اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه مسلمان و کافر ایشان با خواص حضرت رسول
بودند و با رسول عهد داشتند و روایت نموده که ابو سفیان و اصحابش چون از حرب احد باز گشتند

و بر وجا رسیده از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند چه کردیم محمد را شکستیم
و نه غارت کردیم برزنان ایشان قومی بکشتیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم باز گردید تا جماعتی دیگر از ایشان
برآریم و چون خبر بازگشتن ایشان برسول رسید خواست که کافران را بترساند و از خویشتن نشانی و شوکتی
بایشان بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای ایشان میروند و باز گردید و فرمود
تا ندا کردند که رسول علیه السلام از قفای این کافران میخواهد رفتن و ساز رفتن باید کرد کسانی که ... با آنکه اصحاب
آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر ابن عبدالله انصاری گوید پدرم را کشته بودند و از وی هفت دختر
کرده بود من گفتم یا رسول الله چه میفرمایی مرا اذن ده که پدرم هفت عورت بر من حواله کرده است و بر سر
ایشان مرد نیست و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت تو نباشم رسول علیه السلام گفت
بر ایشان خلیفه بدار و تو با ما بیا من چنان کردم رسول علیه السلام برخواست و با وجوه صحابه برفت تا
بجایی رسیدند که آنرا حمراء الاسد گویند و از آنجا تا مدینه هشت میل است ابن السایب روایت کند
که مردی از بنی عبد الاشهل گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود و با یکدیگر
گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را
چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی میرفتیم و هرگاه برادر رنجور و مانده شدی من اورا
برگرفتمی و پاره راه ببردمی و او پاره برفتی تا بحمراء الاسد برسول علیه السلام رسیدیم در اثنای
این حال معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود بر رسول علیه السلام بگذشت و گفت یا محمد سخت است
آنچه ترا و اصحاب ترا رسید اگر آسایشی بودی بهتر بودی و بگذشت و چون در موضع روحا با ابی سفیان
رسید و او را دید که میخواهد که بعقب حضرت رسالت رود ازو پرسید که کجا میروی گفت عزم آن
دارم که برویم و بقایای اصحاب محمد را مستاصل کنیم معبد گفت چه مردی محمد را با اصحابش و لشکری
دیدم که مثل آن ندیده ام همه ساخته حرب و آنان که حاضر نبودند حاضر شده و ساز جنگ نموده
بتعجیل از دنبال شما می آیند و تأسف میخورند برآنکه چرا استمرار اهمال کردند و همانا که در بکار از قفای شما با...
کرده اند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند چه میگویی با آنکه ایشان را مجروح و مهزوم
و متفرق باز گردیدیم گفت آن نمیدانم که شما چه گرد دیدید اکنون لشکری را دیدم که از شوکت و عدت
و حرص ایشان بر حرب شما مرا در دل آمد که بیتی چند گفتم ابوسفیان گفت که آن ابیات چیست گفت
ابیات **شعر** کادت تهدّ من الاصوات راحلتی ؛ اذ سالت الارض بالجرد الابابیل ؛ تردی باُسد

کرام لا تنابلة ؛ عند اللقاء ولا خرق معازیل ؛ فظلت عدوا اظن الارض مائلة ؛ لما سموا
برئیس غیر مخذول ؛ فقلت ویل ابن حرب من لقائکم ؛ اذا تغطمطت البطحاء بالجیل ؛ انی نذیر لاهل البسل
ضاحیة ؛ لکل ذی اربة منهم و معقول ؛ من جیش احمد لا وخش تنابلة ؛ ولیس یوصف ما انذرت بالقیل
چون ابوسفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و توقف کردند و متامل لبیب از وقایع
مذکوره مستنبط میشود با آنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ائتلاف ایشان با حضرت رسالت
و خاندان او در مجموعه ارواح و معسکر اشباح بوده و اکثر آن بودی ایشان نیز در ایام شرک
خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت مشارکت ننمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه
قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانکه آثار
اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی وحده العزیز **طی** سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله
نسب او بقحطان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود نداشته اند حاتم
در جود و داود در فقه و زهد و ابوتمام در شعر و شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب
امالی باسناد خود از یزید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از امام محمد باقر علیه السلام
شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدرم از جدم که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام از مدینه بیرون
آمده جهت دفع ناکثان ناکثین متوجه بصره شدند در ربذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند
عبدالله بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا فید گویند و آنحضرت او را نزدیک
خود طلبید پس عبدالله رسم خدمت بجا آورده گفت الحمد لله الذی ردّ الحق الی اهله و وضعه فی موضعه
کره ذلک قوم او سروا به فقد و الله کرهوا محمدا علیه السلام نابذوه و قاتلوه فردّ الله کیدهم
فی نحورهم و جعل دائرة السوء علیهم و الله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله پس
حضرت امیر او را نوازش نمود و به پهلوی خود نشاند و چون از قدیم الایام دوست و هواخواه
حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن
خود را از وی پرسید تا سخن به ابوموسی اشعری رسید عبدالله گفت مرا با او اعتمادی نیست و
گمان است که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما با اقدام بغی و عناد نماید آنحضرت
فرمودند و او را سلطنت و حکومت داده اند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت

که تو عزل نمایم لیکن پیشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کرامت قبول التماس اشتر نمودم و درین سخن بودند که سیاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمد پس حضرت امیر با صحاب خود گفت تحقیق نمایید که این چه سیاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شده بآن جانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب و شتر و گوسپند خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که درین سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که جزیکم الله تعالی خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبد الله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد جمعیت و حسن هیات ایشان و چون بسخن در آمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آن میان برخاست و حمد و ثنای خدای بجا آورده گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمان شده ام و ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از و مقاتله نموده ام و معتقد من در آن ثواب و فضل و رحمت رب الارباب بوده و میدانم که خدای تعالی نیکوکاران را ثواب خواهد داد و چون این روزها شنیدیم که جمعی از اهل نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو بهر چه امر فرمایی اقدام نماییم حضرت امیر او را و سایر قبیله طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخاست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم می توانند که بزبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خواهند که بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز و فرو ماندگی در آرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود و بخدا سوگند که من از آن جماعت ام که آنچه در خاطر از مهر و وفای تو دارم نمیتوانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود بی زبانی جهد میکنم که ما فی الضمیر خود را برای منیر تو ظاهر سازم و اعدای ترا در آن باب توفیق نخواهم و الحال این قدر میگویم که من هواخواه توام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در کارزار و اعتقاد آن دارم که حق که تراست دیگران که پیش از تو بوده اند نبوده و نه دیگری از اهل زمان امروز هست بواسطه فضیلت و سابقه

مجاهده تی که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا انابت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن هر یک از آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرموده از آن کان و مبارزان طی شش صد مرد با او همراهی نمودند **العمیرة** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که عمیر نهری است از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقع است و طایفه عمیر در خارج دار التوابع بود بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت بر لوح دل منکار رند و زنان ما زیاده از پانصد خانه دارند زادهم الله تعالی **الناروبة** نام طایفه ایست از اهل با ورد آن و بهی است از بغداد و این طایفه ملی بسیار است که از انجا بهر آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعذاب محبت خارجیان بهات و ناصبیان ذوی الاذناب گرفتار اند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که هر ساله خمس و زکوة مال خود را که مبلغهای کلی میشود به نجف اشرف و کربلای معلا آورده بسادات و فقرای طلبه انجا صرف مینماید جزاه الله خیرا **عقیراویة** طایفه اند که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتار اند و از قدیم الایام بکوری منافقان در سلک مؤمنان انتظام دارند و رئیس ایشان در ایام این مستهام محبوب القلوب خواجه موسی است که وجود امثال او در میان اهل ایمان مطلوبست **بنی شکر** طایفه مشکور اند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند و از خارجیان داخل خارج گزیده اند قریب بدویست خانه دارند و از اهل بیت اطهار اند و شکر نعمت محبت بجای آورند شکر الله مساعیهم و انجح مسائلهم و دواعیهم **فرزعیه** طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل اخلاص منزل میکارند دویست در خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم و حرم اصلاحهم و زرعهم **معترکیه** در اصل از شهر حویزه به بصره رفته اند و در بیرون شهر بپا شسته و بر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی بیر مروانی ستعار اند همچنین عباس کیلیان و جمع قریه های ناحیه شمال بصره از موضع عشار تا قلعه قرنه که دوروزه راه است

ازجانب بر و بحر یکی از قدیم الایام شیعه بوده‌اند و عرض از تفصیل طوایف شیعه بصره و نواحی آن است
که بر ناظر این کتاب ظاهر شود که هر گاه در بصره خراب کرد و یار خارجیان دوحی الاذناب است
اینقدر از طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا بجز مذهب شهرت
نداده‌اند سنیان بی تعصب کم آزار چه قدر از شیعه و احاد ایشان خواهند بود **بنی کوزه** که
ایشان از بنی عبدالله نیز گویند خانواده بزرگند از سادات عالیدرجات که بعلو حسب و نسب
مذکورست و در اکثر عراق عرب و کوفه بکثرت عدد و عدد مشهورند و اصل بنی کوزه بنی کلا است که
از اولاد [illegible] الاسود بن جعفر الغیش بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بوده‌اند و مردم تحریف نموده
دکوزه گفته‌اند و بدان مشهور شده و این از جمله غلطهای مشهورست خیانگر گفته میدان میدان
میدان و میخواه و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه بخاری سبزواری در بعضی از مولفات خود
آورده که جماعت سادات کازاذ اکابر نقبای کرام کوفه بوده‌اند و از قدیم الزمان نقابت
سادات عراق عرب خصوصا کوفه در خانواده ایشان بوده و در میان ایشان فضلا و علما
بسیار بوده‌اند و در زمان سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه بنیابت او و اصالت خود مرتکب نقابت
بغداد و عراق عرب میشده‌اند و از اکابر متعینان نقبای الجا بوده‌اند و از اینجا معلوم میشود
که کسی را که چنین امری مهتم بدو بجنب سید مرتضی علم الهدی و معتمد علیه والسته باشد سیدی خواهد بود
بزرگ فاضل این دار واقف ذی شأن مطلع عالیمقدار و همین بس است ایشان را دو دلالت
بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شأن و علو مکان ایشان و سادات کبلا مذکور مجموع مشهور
از نسل عبیدالله رابع اند که مسمی میشوند بعبیدالله الاعرج است بن الحسین الاصغر بن امام الهمام ابو الطالب
الکرام علی زین العابدین علیه افضل الصلوات والسلام و عبیدالله ثالث است که ممدوح ابی الطیب
بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح کرده و او را بیست فرزند بوده که از آن جمله شش فرزند از
ایشان نسل و عقب ذکور داد و مقدم و پیشوا و مالک جمع کوفه بوده‌اند بحیثیتی که مردم حسن سلیقه اند
کر السماء الله والارض ابن عبیدالله و مراد ایشان عبیدالله ثالث است و عبیدالله اول که
بعبیدالله اعرج مشهورست در عظم شأن و ارتقاء مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات
او آنست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جمله اکرامی که او را نموده آن
بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آن از اشرف سادات علویه

محتاج میشود و بخراسان رفته بود و او بوضعی که لایق نقابت تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز
نهایت تعظیم و تکریم او بجا آوردند و از اکابر متاخران آن سلسله علیه سید محمد کمونه است
که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعه عراق بوده وقتی که پادشاه غفران پناه سلطان شاه اسماعیل صفوی
انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق بود بعضی سفها والی بغداد بار بک بیک بر پاک خیال حصار
داری بخاطر گذرانید و چون سید محمد متوهم بود او را در سیاه چال کرده آزرده محصور شد
و چون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضرورت
فرار نمود و بغدادیان سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی شاه غفران پناه کردند و چون
رایات نصرت آیات به بغداد رسید سید محمد را بتولیت عتبات عالیات بخشیدند و طبل
و علم سرافراز گردانیدند و منصب امارت و را و اولاد امجاد ایشان با جهت **بنی مختار**
از اخیار ذریت رسول مختارند نسب شریف ایشان به ابو علی المختار النقیب امیر حاج حرمین
نقابت مشهد منور امیرالمومنین علیه السلام و امارت حج اسلام متعلق به اکابر آن سلسله علیه بوده و چون
بوده و سید اجل نقیب النقبای ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابوالقاسم علی بن عمید
الدین عبدالمطلب بن نقیب النقبا جلال الدین ابو الغرا ابراهیم بن السید العالم الفاضل النقیب
عمید الدین عبدالمطلب بن شمس الدین علی امی است که آخر نقبای زمان بنی العباس بوده این شمس
الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمد
و در بلده المومنین سبزوار متوطن شد و از اکابر متاخرین ایشان امیر شمس الدین علی [illegible] است
که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بوده ایالت ولایت سبزوار باو متعلق بود و همچنین
سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین [illegible] که در زمان
پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخ [illegible] استنباط کرد که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
منسوبست ظاهر شد از سبزوار بلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبای بلخ و توابع آنرا باو تفویض
نمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حادثات [illegible] آنجا غایب شدند و بسبزوار آمده والحال
اولاد امجاد ایشان در سبزوار اقامت دارند **موسویه** نسب شریف اعلیحضرت شاه دین پناه خلد الله
ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس موسوی به احمد بن محمد الاعرابی بن ابی القاسم
ابوالقاسم حمزه بن امام موسی کاظم علیه السلام میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور ما ختند

پسر ست ابو محمد اسماعیل که جد اعلی اعلیحضرت شاه دین پناه است و موسی محمد المجد و رکن نسب نقبای
عظام موسوی مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب نظام
الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن نظام
محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس
منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین
در راه فوت شد و سید نظام از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که
از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت
موسویه در نسل او باقیست **رضویه** نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس
منور و سادات رضویه قم به ابی عبد الله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع بن
الامام محمد التقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسیزده واسطه
به ابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس
منور آمد و میرزا ابوطالب مشهور از اولاد امجاد اوست و مدتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت
ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی با
نهایت حشمت و شوکت ساکن اند **بخاریه** طایفه بزرگند از سادات صاحب سعادت
که در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن میباشند و جد اعلی ایشان سید جلال
نامی از جانب عراق به بخارا افتاد و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان گرفتار
گردید و دید که در میان اشراف آن دیار اقامت نهایت دشوار است از روی اضطرار متوجه
دار الحرب کابل گردید و چون بکابل رسید و تماشای آن جماعت را مانند اهل بخارا در مرتبه سنگ
خارا دید مجاورت ایشان را نیز نپسندید و از غایت حیرت و ملالت که باو رسیده زبان
بمضمون این شعر گشید **شعر** قتل عامی آرزو دارم هلاکو خان کجاست : ز انکه از سرحد
کابل تا بخارا کشتنی است : و آخر الامر از آنجا بولایت هند آمد و با اهالی آنجا بفضل و عطایا حقیقه
بخارا قناعت نموده اند ظاهرا زنده بود که ما از بخارائیم و در این سنگ خارائیم و بنا بر این سید
مذکور و اولاد امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگار به تقیه می گذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم
و رعایت بنهایت میدیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمع کثیر از آن طایفه علیه

پدران بزرگوار را کم کرده اند بسبب دنیاداری و جهل و مصاحبت هندویان نااهل گمراه شده
و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بوده اند مانند سید راجو حق را حسب و حمیده دم
و دل محبت ایشان از لوث التزام تقیه درویش آمد حنفیه منزه و پاک بود و زبان حال ایشان
بمضمون این رباعی مترنم میشود **رباعی** در مذهب ما تقیه و توریت نیست : در ترک شروع کار ما توطیت نیست
از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم : در خانه ما عروسی و تعزیت نیست **اینجویه** از اعیان سادات
شیراز اند و در قدم تشیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن
ابراهیم طباطبای حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که بمسند صدارت پناه مغفور میر
شمس الدین اسد الله الشوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شده بود سید اجل میر شاه
محمود است که شیخ الاسلامی دار الملک فارس باو متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابو تراب که
اقضی القضاتی آنجا با او مفوض است و ایشان از احفاد و اولاد امجاد ویست و بعضی از بنی اعمام ایشان
بولایت هند افتاده اند و در آنجا نیز تقیه نمی کنند و نزد سلاطین آن دیار مکرم و معظم و صاحب
خیل و حشم و فضل و علم اند **مرعشیه** مخفی نماند که مرعش بروجهی که از کتاب صحاح اللغة مستفاد میشود
نام بلده ایست از جزیره موصل و از کلام سید اجل عز الملة والدین نسابه چنان مفهوم میشود که این
نام قلعه ایست میان ارمینیه و دیار بکر و ظاهر آنست که هر دو قول یکیست و همچنین از کلام سید مذکور استشمام
آنکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته اند علی المرعش
کان امیراً کبیراً و المرعش قلعة بین ارمینیة و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنست که علی امیر مرعش بوده
سردار و بنابر آنکه معنی مرعش را بعد از ذکر علی در وصف او مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت داشته
لیکن بثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده باشد الحال امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب
الیه و اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی آنست که اهل مرعش را بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح
اللغة نیز او را ذکر نموده و گفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش می گویند و چون علی مذکور بعلو همت و رفعت
منزلت بکمال اتصاف داشت توصیف آن بمرعش جهت استعاره علو منزلت او نموده باشند
و مؤید این است آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او به نسبت بلدی از بلاد
ساحل شام نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخص علوی است و در میان سلسله
نسب یکی از سادات مرعشی که در مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسید گفته که علی هو المرعش

بن عبد الله بن محمد الملقب بالبلیق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن امام علی بن الحسین بن علی ابن ابی
طالب علیهم السلام و بالجمله این طایفه عظیم الشأن [illegible] فرقهٔ اول سادات عالیه درجات مازندران
که به شیعه مشهور اند و در مجالس سلاطین ازین کتاب مذکور شد فرقهٔ سادات صاحب سعادات شوشتر
که در اصل از مازندران بانجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه عالی نیاد در ترویج و
[illegible] اطهار کالشمس فی نصف النهار غایت وضوح و اشتهار دارد و از اکابر متأخران ایشان
صدر عالی عقیده میر شمس الدین اسد الله الشهیر بشاه میر و صدر منشرح الصدر میر سید شریف است
که بتشریف کرامت فضل و تقوی بطرز و طرازی که لطف حق تعالی را ارادت خواسته بود در رفا
با استقامت او راست آمد شعر نشاندگان سرکوی دوست بسیار اند ولیکن سرکوی چو
من فتاده نخواست ❊ فرقهٔ سیوم مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده
اند و از افاضل متأخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن اعتقاد میر شمس الدین اسد الله است که بحسن
صدارت مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی
باو مفوض بود فرقهٔ چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که دارالمؤمنین است [illegible]
اند [illegible] تقیه روزگار گذرانیده اند [illegible] همواره بمذهب حق ائمه اثنی عشر عمل
نموده اند و درین ایام میر [illegible] میر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بدیع شاهی
و بعضی از ایشان بنقابت و منصب [illegible] حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین [illegible]
ایشان درین زمان میر علاء الملک مرعشی است که [illegible] ترتیب [illegible] زمان آب [illegible]
و استعداد [illegible] خراسان [illegible] اوست [illegible]
عقیلیه طایفه مشتمل بر هزار خانه و از مؤمنان [illegible] اند که [illegible]
[illegible] شوشتر و [illegible] آن بوم و [illegible] آن [illegible]
از امرای کبار ایشان که [illegible] اطلاف [illegible] میر [illegible] ملک [illegible]
[illegible] میر حسین عقیلی است که [illegible] زمانه و در شجاعت و مردانگی [illegible]
و خود سادات شوشتر [illegible] است ❊ و دیلمیه ❊ این طایفه جلیله
اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر متأخران ایشان
محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب پاینده گی [illegible] حال داشت و بعد از

بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر
مذکور بیاراسته و از اعیان این طایفه نیز شاه میر بسر ملک محمود تبریزی است و طبعش در غایت ظرف
[illegible] بعد از برادرش امیر بیگ بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن
کرده و شیوه قناعت ورزید ❊ کرجیه ❊ در تاریخ گزیده مسطور است که اصل شان از نسل ابودلف عجلی
که بزمان هرون الرشید بعجم آمده و شهر کرج بساخت و انجا ساکن شده و فرزندان او بقزوین نقل کرده
و احوال ابودلف عجلی و شرح نسب او و تشیع در مجلس [illegible] ازین کتاب مذکور خواهد شد و
آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعه امامیه اند
دشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند دیگران نسبت با ایشان بحسب عدد بسیار کم
شافعی مذهب اند و الله اعلم ❊ نو مسلمه ❊ طایفه از مؤمنان پاکیزه روزگار اند که در احمدآباد گجرات و
نواحی آنجا توطن دارند و اسلام ایشان در [illegible] قبل ازین بسیصد سال تخمینا بارشاد یکی از
علمای فضلا که ملا علی نام داشته و قبرش در شهر کنبایت است اتفاق افتاده است و تعرف مولانا
مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان برین وجه بوده که چون در آن [illegible] بوده اند و ایشان
پیری کهنه کبر بوده که اجابت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا مذکور در آن باب سعی کرد اول با بحث او
پرداخته اظهار [illegible] نموده او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در اسلام
دیگران شروع نماید و بنابرین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشان را یاد گرفته
کتب ایشان را مطالعه نموده بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقة دین اسلام را بر آن پیر روشن
ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان گردانید و چون آن مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت او مسلمان
شدند و آخر وزیر پادشاه آن دیار مضمون اسلام پیر را شنید و بخدمت او رسید و طریقه متابعت
ورزیده مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و باقی نومسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف
پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه بر وفق مصرع مشهور که ع چه جای محنت و تشویش
پادشه داند ❊ خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شد
روزی بخانه او در آمده و او را در [illegible] نماز دید و بر او متغیر گردید چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر
او را از ملاحظهٔ نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن ادراک نمود و لطف زبانی شامل حال او گشته [illegible]
بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر شده و افتان و خیزان بودم و حیله

ذوق آن میشود هم چون پادشاه نظر از زاویه آن خانه که باذن الله تعالی طارمی در نظر او آمده عقد و نزین سوختن
افتاد و در وقع منظر پادشاه شد و آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد بواسطه مصلحت عام حال خود را پنهان میداشت
و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریقه کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون
سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروزشاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات تغلب یافت بعضی
از علمای اهل سنت که همراه بودند مردم را باسلام و التزام مذهب اهل سنت دلالت مینمودند بنا بر آن بعضی
از طایفه بهوره نیز بمذهب اهل سنت در آمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و این جماعت که مذهب
امامیه دارند قریب بده هزار خانه وارند و همیشه در میان ایشان یکی از علمای فضلا میباشد
که تعلیم مسایل شرعیه بر وفق مذهب امامیه با ایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب تجارت اوقات میگذرانند
چنانچه اسم بهوره که در زبان هند گجرات یعنی تاجر است بر این دلالت دارد و ایشان خمس مال
خود را بسادات مدینه طیبه میفرستند و زکات را بر مستحقان فاضل از قوم خود میدهند که فقرای آن قوم
قسمت مینمایند و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکار اند و بمودت و محبت اهل بیت اطهار انتساب
ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدار اند از ایشان بسیار دارند و به تقیه گذرانند حسینیه طایفه اند
در ولایت هندوستان از مومنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر الدین که نسب خود را باسمعیل
بن امام جعفر صادق میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه
بجهت ظاهر منشاء آن بعرف جمهور انتساب به ابی بکر بن ابی قحافه است که بر زبان اولیای او
لقب مذکور است و در حینی که طایفه مذکوره این لقب را از جهت تقیه اختیار کرده باشند اگرچه
ترک فایده آن با ایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که هندوی پر هند رند اند تشنیع ایشان را افزوده
اند و قسم تهمتی که با صد سال پیش از این بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز گشته باز
از روی عناد نسبت الحاد با ایشان میکنند چنانچه میشود در میان ایشان سنت حق را امیر شدند
آن بجا بجا میکشند لاجرم سنگ تهمت بر بام دکان ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات
گناهان ناکرده ایشان می انگیزند و نه از خدای تعالی شرم و نه از روی مصطفی آزرم دارند تا آنکه شنیده
شد که از چهوتی و عقوری ملا عبد الله لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم گروه مروان خاره بیک
معاویه بحر یزید خارجی بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسیده آخر آن سنگ تعدی
با نگار بموجب کلام وی آتا رحمی تنگوه عبد المطلب ع ما عادا نامیت الّا و قد حرب ش و ما عادوا نا

مجلس

کلبُ الّا و قد جرب ش مجال سگان گرجانه آتش خراب کرده و در قهوسقو سقود تاب کرده ع
با آل علی هر که در افتاد ور افتاد ش و گویا ابو حنیفه که امام آن متعصبان شقاکار است این ابیات که نتایج
دیوان مرتضوی است از نقل نموده در شان ایشان گفته شعر حب الیهود لآل موسی ظاهر
و ولاهم لبنی اخیه بباد ش و امامهم من نسل آل هرون الاولی ش بهم اقتدوا ولکل قوم هاد ش وکذا النصاری
یکرمون محبة ش لمسیحهم نجرا من الاعواد ش فمتی توالی آل احمد مسلم ش قتلوه او سموه بالالحاد ش هذا هو الداء
العیاد لمثله ش ملکت حلوم حواضر و بواد ش لم یحفظوا حق النبی محمد ش فی آله والله بالمرصاد ش و بالجمله در ولایت
هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات بتجارت
میگذرانند و حسن حال خود را بر اولاد سید کبیر که پیرزادهای ایشانند میرسانند و پیر و مرید و سادات
و اتباع همگی شیعیان موالی بلکه محبان غالی اند کشف الله عنهم الضر او صرف عنهم کید الاعداء هزاره
کابل طایفه چند اند که در میان کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت
اطهار اند و در این زمان از نو سادات سیفوات ایشان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود آن شاد
و خارجیان کابل و غزنین از ترکتازان او در ناله و فریاد اند بلوچ پنهه اکثر شیعه فدایی اند و از
وسایل اهل ایمان اهل دولت تغیر حکینه و سید راجو بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و
الحال اولاد او در میان ایشان هستند و باصلاح حال ایشان مشغول اند و از مشاهیر ایشان عمار
بلوچ صاحب این رباعی است رباعی عارف بر نیزتی زنگی خواهم کرد ش و ز رشته جان چمن ای خواهم کرد
بر سینه دشمن علی خواهم زد ش تخریف ز خون دل وی خواهم کرد مجلس سیوم در ذکر اکابر شیعه
از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوات والسلام و آن مشتمل بر دو طایفه و مجلس
آرای سه فصل است تقدیم مقدمه چند مقدمه اولی در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات
نموده باشد با پیغمبر در حالتی که با او ایمان آورده باشد و باسلام مرده باشد اگرچه تخلل
رده در میان ایمان او و میان مردن او باسلام شده باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست
و مماشات و رسیدن یکی از ایشان به دیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر
بملاقات اولی است از تعبیر بروایت زیرا که اعمی مانند ابن ام مکتوم از معرف بیرون میرود
و حال آنکه او صحابی است بلا خلاف و احتراز کرده بقید حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات
با پیغمبر ص نموده و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر ص مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کس را از صحابه

نمیشمارند و تقیید ایمان بآنکه باو آورده باشد و همچنین احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر صلوات الله علیه
کرده باشد در حالتی که بغیر او انبیا ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است از آنکه ایمان داشته باشد
بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد
زیرا که پیغمبر علیه السلام در آن وقت پیغمبر نبوده و بقید مردن باسلام احتراز از گروه از آنکس که مرتد شد و بآن حال
مرده چون عبد الله بن جحش وغیره و بقید تخلل رده الی آخره شامل است آنکس را که رجوع باسلام
در زمان حیات حضرت رسالت پناه صلعم کرده باشد و کسی که رجوع بعد از وفات آنحضرت
کرده باشد خواه ثانیا بملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایده قید رده در مثل
اشعث بن قیس لعنه الله که او بصحبت پیغمبر صلعم رسیده و بعد از آن مرتد شد و در زمان حضرت
امام حسن است صلعم خلیفه اول اسیر شد و بر دست او اسلام آورد پس خواهر خود را بجهت
افتخار باو داد و او را محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام است از او متولد شد او در حرب صفین
معاویه او را بمال بفریفت تا از موافقت امیر المؤمنین صلعم در حرب متوقف شد و او در القول حکمین مضطر
ساخت و آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان بر وی خروج کرده حرب
دیگر بکفر اصلی رجوع نمود و در نهروان کشته شد و تنبیه نموده و القول خود در اظهار اقوال برخلافی کرد و بسیاری
از جنود تعریف واقع شده و از اینجا قید تخلل رده است و ایضا بعضی در صحیح روایت حدیث اعتبار
کرده اند و بعضی اقامت یکسال و دو سال و یک غزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب
روضة الاحباب آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی
غزوات و اسفار وارد شده و مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار
و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی
در شرح درایة اصول حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه بعد از وفات
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چهارده هزار و یک صد صحابی بوده اند و مولف را بخاطر میرسد که آنکس که
هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار نموده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی بمعنو و مخصوص
سابقا را گاه با بعضا اعتبار نموده و الله اعلم و صحابه درجات کثیره واقعند بحسب تقدم در اسلام
و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت
از او با مشاهده او و مکالمه و مماشات با او و اگر چه حکمی نمیکنند در شرف صحبت و معرفت صحابی

حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد **مقدمه ثانیه**
بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشان است و مجرد
صحابی بودن موجب حکم بایمان و عدالت و موثق نجات از عقاب نار و غضب پروردگار
نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان در حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل ورزی کرده
و اهل عجب و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند و خود را بباطل و اعتقاد لاطایل خود را
موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر ضعیف و رای سخیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه
بصفت ایمان و حقیقت و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و هیچ یک از ایشان قدح
و طعن و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایره شرع است و این سخنی است
واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقه صحابی همانست که در مقدمه اول مذکور شد و ایمان و عدالت
از عوارض کسبیاست نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نشود مگر بحجتی
و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت پیغمبر صلعم بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت
صحبت میداشته اند و هم نشینی میکرده اند و هم زبانی مینموده اند و مردم ایشان را از اصحاب میخوانده اند و بنفاق
معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم
ولتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن چنانکه در بلعم
باعور صاحب موسی علیه السلام واقع شد و چه خوب گفته ملا جامی **بیت** هر کرا روی بهبود
نداشت ؛ دیدن روی نبی سود نداشت ؛ و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند **شعر** دون
شود از قرب بزرگان خراب ؛ حیف دهد بوی بر از آفتاب ؛ و تمام کلام در توضیح این مرام
آنست که روح را باعتبارات دیگر قلب و نفس و هر دو نور الهی گویند حالی مستعد کرده
لسان حقایق ترجمان نبوت بعنوان فطرت فرموده و بصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة
و تا نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهب نسیم
سعادت شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و ارادات رحمانی
میل او بعالم روحانی بود و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر حیا دنیا بعد
از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان همت بجانب لذات جسمانی و زخرفات فریبنده
سرای فانی تافت و از تلاطم امواج هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی

غرق دریای غوایت و جهالت و سرگشته وادی حیرت و ضلالت گشته نعوذ بالله من ذلک
شعر دام سختست مگر یار شود لطف خدا ✿ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ✿ و هرگاه حال
آدمی بحسب اختلاف احوال فطرت در معرض تبدل و انتقال باشد تا کارست از تتبع احوال و اقوال
و اقوال صحابه سید انام تا تعیین شود که از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت
برده و کدام در بیابان گمراهی و ضلالت بلب تشنگی سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند که بعضی از صحابه
با وجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند با آنکه دیده بوده دانسته چهره
عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشند باید که عجب ندانند زیرا که خود میگویند که عبد الله و عتبه
المطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده مانده و بنبوت
حضرت رسالت نگرویده اند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ رفته و خطاب ریسمان آب
که بعد از هزار سال نوح و آنچه [illegible] همه ناجی باشند و به بهشت روند و ایضا چون اهل سنت
صدور کبایر را سهوا و صغایر را عمدا از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و چگونه
از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که پیغمبرزاده ها بودند معاصی بنماید پس از دیگران
که در فطرت کفرزاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث بنا بر عدم احتیاج ایشان در تغلب
خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر نبوده و مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با او
بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد محض و غطی بنیاد ست و با
عقل و نقل جا نکند زیرا که بی صفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد و بوجود صحبت
و لهو اولیا کسی را روی بهبود نمی آرد پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد هالک است و مومن آل
فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالک است و لهذا اهل سنت نیز میگویند
که بلال حبشی بهترست از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب را بیشترست
و برین قیاس باید کرد اما قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند چنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت
بر ایمان یاران زندان نکند و گفتن اخواننا بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد
چنانکه خواندن کافر را برادر پیغمبران در آیه الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا و
اگر اخا عاد و مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود چه
خدا ایشان برادر هود و صالح و پیغمبرش صاحب و مصاحب گوید و خارجی بدوزخ رود اگرچه علی را

برادر خوانده و ان الذین آمنوا گاهی مشعر بتعظیم و اجلال باشد که ثابت و از زلال [illegible]
نباشد و رضی الله عنهم گاهی موجب رضای ابدی بود که من نکث فانما ینکث در حقش [illegible]
نباشد و قول خدا تا آگاه دلالت بر محبت و میل کند که قول بغوا علینا در ذیل نباشد و حدیث
حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است در این
باب دلیلی وافی است و ابو بخاری و مسلم هم ازین مقوله در تفسیر آیه کنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم الایه ذکر نموده اند در اثبات مدعای مذکور برهانی کافی و شافی است و ایضا این جماعت
که هوا و هوس خود را سنت و جماعت نام نهاده اند معترف اند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اعانت
نمودند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربت نمودند با شاه اولیا و حال آنکه
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک
سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره
مذکورست که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابوذر و عبد الله مسعود
و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبار بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را بعد از ضرب
و اهانت بسیار از مدینه اخراج کرد و عبد الله مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود ظاهرست
که بنا بر اصل بی بنیاد مذکور لازم می آید که عثمان و هر که کشنده اوست همه بر طریق صواب باشند
و بزینت عدالت آراسته و همچنین حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام در کشتن
طلحه و زبیر مصیب بوده و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا طریق صواب باشد و بزینت
عدالت آراسته و مصیب باشند و این نهایت خبط و عین گمراهی و محض مکابره است در برابر [illegible]
عقول و بر ارباب افهام بطلان این سخن روشن است و چگونه اجماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود
بیت گر هیچ اگر [illegible] بیت ✿ هست سنی مذهب دین است ✿ و ایضا [illegible] شنیده
و حدیث افک ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود خوله را متهم ساخت بشریک ابن سحما و آیه
لعان برایشان نازل شده و میان ایشان لعان جاری کرده و اگر این تهمت واقع
بود پس خوله و شریک که از صحابه بوده اند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر این تهمت
واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی بعین کاذب بوده و رسول صلعم بر کذب احدهما گواهی داده
و خدای تعالی گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تایب و چنین کذب و

چنین ایمان موکده چنین لعنت و نفرین و غضب خدای بر چون کر بر محضر رسول صلعم و صحابه آن رضی الله عنهم
جاری شود و ایشان این را گویند هم گناهی بزرگ و جرات عظیم است پس حال و خواکه هر دو
از صحابه اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخر الدین
رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق
بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه
و برادر عثمان بود واقع شده و آن وقتی که حضرت پیغمبر صلعم او را بسوی طایفه بنی المصطلق فرستاده
که از ایشان مال زکوة بگیرد و ایشان چون خبر قدوم او شنیدند تعظیما لرسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
استقبال او نمودند اما در قدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود همین که نظر او از دور بر جمعیت
ایشان افتاد از غایت تنگ دلی گمان کرد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده
بخدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله آمد و عرض نمود که آن طایفه مرتد گردیده اند و از تسلیم
زکات امتناع ورزیده اند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز لشکر بود که در
اثنا آیه کریمه مذکوره از آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر ایشان ظهور نمود و عجب آنکه با وجود
اندازه و تحذیر مثل قد [؟] از تقصیر خود پشیمان و دلگیر نگردید و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود
ولایت کوفه را با او تفویض نمود و آن قدر از ارتکاب فسق و مناهی فرموده که عثمان با آنکه در مقام
رواداری [؟] و فساد و طغیان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده بخواست او را عزل نمود و در کتاب
روضة الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد
و بمقتضای آنکه گفته اند ع عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت **بیت** دوش از مسجد سوی
میخانه آمد پیر ما :. چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما :. ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم
چون :. روی سوی خانه خمار دارد پیر ما :. پس جابران [؟] ذو النورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص
آن کار کرد بعد از آنکه امر مسموع و در شان ولید مظنون عثمان شد و در اجرای حد بر وی توقف
و تانی میورزید تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید و مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه
و مساهله حمل نمودند زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان عیب آمیز در باب وی می
گفتند عاقبت الامر عثمان دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما
بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن قی آب انگور را شما [؟]

و تا دهان ای شور تحت وی معمور [؟] کسیم در حالی که بی شعور افتاده و خرقی نموده بود پس فرمود تا علی مرتضی
کرم الله وجهه اجرای حد خمر بر وی کند جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل
دره زد و بعضی از اهل تاریخ روایت کرده اند که روزی ولید بن عقبه بی عاقبتی نموده جرعه چند از شراب در جوف
خراب کشیده مصداق این منظوم گردید **شعر** حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد :. از سر پیمان
برفت با سر پیمانه شد :. وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوش و دامن کشان بیرون آمده در
محراب امامت بآن حضور اداء فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت گذارده روی بمردم آورده
بجای او ادا گفت زیاده کنیم برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت
از اول روز ما با تو در زیادتی بوده ایم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمده زبان بملامت و زجر وی
بعنوان این شیوه گشودند **شعر** روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود :. خرقه بر دوش کمر بسته
بزنار چه سود :. الی تمام القصه المذکوره فاسق سابقا و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب
اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه بسیار نموده و اتفاق اهل
سنت را بر آن اظهار کرده و مخالفت را شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای تفاصیل احاد صحابه آن دعوی
دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را نسبت بفسق نموده و گفته که ولید بن عقبه که
بموجب آیه مذکوره فاسق بوده و قصه شرب خمر و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است و حکم [؟]
بن عمر بکابتی [؟] با شاعر حکایت شارب الخمر و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده
و فره بن هبیره را در سلک مرتدان نام برده و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است قاذف خوانده و گفته که
حضرت رسالت حد قذف بر و رانده و یکی را سارق عتره [؟] و دیگری را سارق شتر گفته والحق بزرگان
راست گفته اند که دروغ گوی را حافظه نمی باشد **مقدمه ثالثه** در تقدیم صحابی بحسب روزه و نه بر
آنکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع است یا مسبوق
بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلامی نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المومنین
و سبطین از مفتولین [؟] و عبد الله بن زبیر و امثال او از مردان و هر یک ازین دو قسم خالی از آن
نیست که کثیر الصحبت بوده اند با پیغمبر صلوات الله علیه و آله و دستها [؟] باختصاص مجلس عالی آنحضرت
داشته اند یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبت بوده اند خالی از آن نیست که نص جلی را که در شان
حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع نموده آنکه استماع

نموده خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده وطریق متابعت حضرت امیر بوده چون مقداد
و سلمان و ابوذر یا عمل بمقتضای نص ننموده و اول مقبول است قطعا و ثانی خالی از آن نیست
که عمل ناکردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهت اکراه و اجبار اضطرار اول
اگر مسلم فطری بوده فالحال نزد بعضی از طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست
و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده و رجوع بحضرت امیر المؤمنین نموده مقبول
خواهد بود و الا مرتد غیر فطری مرده و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبول است بشرطی که اگر دیگر شرایط
عدالت او متحقق گردد در سلک رجال حدیث صحیح منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی
ننموده خالی از آن نیست که اعتماد نموده بدلیلی دیگر غیر نص جلی که خلافت حضرت بعد از نبی با فضل حق
حضرت امیر است و اورا شبه روی نداده که باآن تجویز صحت متابعت اختیار نماید یا اعتقاد آنرا
ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بغیر حضرت امیر نکرده یا کرده بسبب اکراه و اجبار یا از
روی عناد و اصرار و در قسم اول مقبول اند و قسم سیوم اگر مسلم فطری نبوده و در ثانی الحال رجوع بحضرت
امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع بحضرت امیر ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی
آنکه اعتقاد تعیین حضرت امیر از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که
شبهه او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت حضرت امیر نموده
یا آنکه شبهه او استمرار یافته معذور است بروجهی که حکم بر فسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و
محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات این مطلب بادنی توجهی
مضمحل میگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب
ساقط و بعید باشد و الحاصل این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود نکه بعضی علمای رجال
عدالت او ثابت و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه بشرف الصحبت نبوده و استماع نص جلی از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله ننموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته
و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده قبول توبت
و توبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنابر اکراه و اجبار اعتبار بمقتضای
نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات
سابقه در آن جاری است و انقسام بحسب رد و قبول در وساری و معصوم دار ایراد این مقدمه دفع

نفی کسی

توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمع با اکثر صحابه مینمایند
و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر آن بر مذهب حق متنفر نموده از راه
برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله
مرقده در کتاب تجرید فرموده که محاربو علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر است که اکثر صحابه با آن حضرت
محاربه نکرده اند بلکه بقوت کثرت خیل و حشم جهت استعمال سیف و قلم در مقام محاربت
در آمده باستقلال غصب منصب عترت رسول مشغول بودند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ
علی بن عبد العالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای آل بیت علانیه
نموده در رساله لعنیه که از مؤلفات اوست زیاده از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی
که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود ترجمه ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم
مجتهدان امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از اصحاب
رسول تألیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح حجت وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که برادر
موسی علیه السلام وارث او زیاده از هفتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کار دیده هرگاه
جایز باشد هفتاد هزار کس از امت موسی ع در حال حیوة موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب
مثل هرون مقیم در میان ایشان آنکه چون موسی در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز توقف
نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید سامری
منافق مرده و گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر
صلوات الله علیه و آله ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت و وصی او نمایند
و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انعامی
حاصل نمیشد و این جماعت را از بعضی قریش توقع مال و منال بروجهی بود که از حضرت امیر المؤمنین
علی متصور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او بر غیر مؤمن مستصعب و ثقیل مینمود
چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین بآن ناظر است **تنبیه** مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی
اهل سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که جهت ترویج متاع کاسد
خود برایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون مناظره و مباحثه علمای شیعه و مطالعه
کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم بمجرد آنچه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار میلهنید

ومع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و سر رطب و یابس که بخاطر ایشان
میرسد در روی آن بر صفحهٔ عصبیت میکارند و بیچاره سنی درین امر بشطرنج بازی ماند که چون تنها با خود
همه بازیها بسر برده و با حریف جاهل عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس که در جواب خصم
را بیکند بعد ترش آن باشد که هرگز بر نخیزد **طایفهٔ اول** در مشاهیر بنی هاشم و سادات انساب ایشان
از صحابهٔ علیه و شیعهٔ علویه که جمعی از اخیار نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب خود
مدح و ثنای ایشان فرموده اند جهت زیادتی استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی را مقرون
بقتل و شهادت اخیار ساخته و الفضل ما شهدت به الاعداء **السید الکبیر ابو طالب بن عبد المطلب**
بن هاشم بن عبد مناف ابن قصی الهاشمی القرشی عم حضرت پیغمبر صلعم و برادر
پدری … پدر آن سرور از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسم سامی او خلافست بعضی
گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العال قدس الله
روحه در بعضی از افادات شریفهٔ خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که متضمن
اب و ام نباشد و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل
عمران را در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته که اسم او عبد مناف است یعنی
عبد العالی زیرا که بنا بر جوهر کلمهٔ انوف و مادهٔ او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس گفته عمران
مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که عبد مناف
نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام مشترکه باشد میان خدای تعالی و صنم
او چنانکه در رب و اله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت است علیهم السلام
که آبای انبیا و حجج و اوصیا صلوات الله علیهم نزد ایشان از دنس شرک و درن کفر پاک و پاکیزه
اند و بموجب نص صریح قرآنی و تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره بارحام طاهره نقل
فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل درین باب آنست که اعتقاد
بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و اجرای الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تاریخ و انساب
عرب معلوم است که بسیاری از قبایل را بنی کلاب و بنی کلیب و بنی نمیر و بنی ضبه و امثال این خوانند
که اسمای مذمت و منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تبع وضع و فال بوده باشند نه باعتقاد و وضع
آن کرده اند و همچنین اجداد مصطفی در اجرای نام اصنام تبع وضع و فال و امثال آن بوده اند

وسبب

و سبب اختیار ایشان چنان اسامی را آن بود که فراعنه و طغاة روزگار ایشان در کتب میخواندند
که وقتی ایشان در بیت این قبیله است که بوجود ظهور او ادیان و ملل مبدل شود و بت
پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بود که قمع و قلع ایشان نمایند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی
این اسامی مضاف بنام اصنام اختیار میکردند تا بدان سبب نسل ایشان منقطع نشود و عجب است که عبد
العزی را باضافه بعزی کافر میدانند اما عبد الله را باضافه الله مؤمن نمیدانند و ائمه را با لکه
میخوانند تا دگر باره بر خواب دروغ و بیم صواب باشد و ابو طالب را با حضرت رسالت
محبت تمام بود و یک دقیقه از دقایق تربیت و نصرت او را فرو گذاشت ننمود و از اشعار
آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار چنین مستفاد میشود که تصدیق بنبوت داشته لیکن بنابر مصلحت
که عنقریب مذکور میشود اخفا آن تلفظ بکلمهٔ شهادت مینموده و ایمان او اجماع اهل بیت
است سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب
جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است
و در جامع کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که من اعتقد ان اباطالب
مات کافرا فهو کافر چه ظاهرست که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین بلکه
مؤدی بانکار عصمت ایشان است پس معتقد آن کافر خواهد بود و ایضا از حضرت امام رضا
مرویست که نقش نگین ابو طالب رضی این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی نبیا و بابنی علی له وصیا
و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از
معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب مؤمن
و اهل سنت بعداوت امیر المؤمنین و متابعت معاویهٔ لعین طریق انکار میپویند و آن حضرت
بزرگوار کافر میگویند و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده
و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول بسی و پنج سال بوده و چون عبد المطلب را وفات
رسید وصیت حضرت پیغمبر با بو طالب فرموده و او متکفل حال آنحضرت میبود و در تربیت او
کمال شفقت بجای آورد و در سفر شام او همراه بود و چون آنحضرت مبعوث شد تقویت
و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از او دفع مینمود و در چند قصیده از اشعار خود او را
مدح فرموده از آن جمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نمودند و بدعای

او بابان فرزندان او بابدین قطور را گفته شعر الم تعلموا ان ابننا لا مکذب ٭ لدینا ولا یعنی بالاقول باطل ٭ وابیض یستسقی الغمام بوجهه ٭ ثمال الیتامی عصمة للارامل ٭ و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است ٭ وشق له من اسمه لیجله ٭ فذو العرش محمود و هذا محمد ٭ و ابن عساکر محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادرزاده تو ما را آزار بسیار میرساند و در مسجد ما او مبالغه بسیار کرده تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آورده ابوطالب با او گفت که بنی اعمام تو گمان است که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر آزار ایشان مکن آنحضرت گفت آزار از آن وا ایشان را براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ابن حجر گفته که جمعی از راقضه برآنند که ابوطالب مسلمان وفات یافته و تمسک بآن دو بیت از اشعار اوست شعر ودعوتنی وعلمت انک صادق ٭ ولقد صدقت وکنت ثم امینا ٭ ولقد علمت بان دین محمد ٭ من خیر ادیان البریة دینا ٭ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ وابشر بذاک وقر منک عیونا ٭ و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته‌اند که او مسلمان متعصب شده بود و بعد از نقل این همه احادیث و اشعار هر که در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او اصرار ورزید و اعتقاد علمای شیعه را در شان ایمان او نپسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده‌ام که اثبات ایمان ابی طالب به چند حدیث نموده آنگاه ارزوی تعصب گراهی بعضی از آن احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است با صح از آن و مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که علمای شیعه بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بضعف آن فرموده متفق علیه و نص است و احادیثی که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد جهت جرح متفق علیه را صالح معارضه خواهد شد از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعی است که در شان نزول این آیه که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الآیه روایت کرده‌اند و حاصل شان نزول آنست که میگویند

چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول علیه السلام به بالین او آمد و او را گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در باره من بسیار است میخواهم که در وقت مرا کفن کلمه شهادت یاری دهی ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه حاضر بودند گفتند از دین عبدالمطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبدالمطلب و در روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا اباطالب شما در آخر عمر از قوم خود میترسیم که میگفتی بملت ابراهیم گفت چنین کنم و امروز هم این میگویم رسول علیه السلام گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو چون استغفار کرد این آیه در مرگ عم خدای تعالی موجب شان نزول مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرمود و معلوم شد که بکلمه توحید قایل نبوده و اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او ننمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت روایت یافته‌اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابوطالب نیست و حدیثی که در شان نزول آن آیه روایت کرده‌اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بر وجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور شده راوی آن سعید بن مسیب است که از بدر خود از حضرت مصطفی علیه السلام و شقاوت سعید مذکور و عداوت با آل ابی طالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین علیه نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهت ادراک شرف او حاضر شدند غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی نماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد صالح و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهت ابوطالب نازل شده و دیگر باره نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای آن استغفار نمودند آن آیت وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار جهت پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه روایت دویم را اصح شمرده و دلیل بر این چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل آن اعتراض نموده و گفته که جایز نیست که حضرت پیغمبر جهت ابوطالب

استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بغایت
نا موجه است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بر زعم اهل سنت جایز نباشد چرا باید بتقریر
حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز صدور خطا
از انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی ایشان را بر آن تقریر روا داشته است و نماید بلکه گفته اند که بر خدای
تعالی واجب است که ایشان را فی الحال بر آن خطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند چنانکه در اوایل سلطنت
مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر حضرت رسالت تم انکار کرد و بغیر از این نخواهی یافت همگی و تا کی
تقریر اعتراض بر وجهی اعلی نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار مومنان جهت
پدران و خویشان کافر جایز بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مومنان از راه سبیل
الاستمرار کرده باشند و بعد نزول آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند و مولف گوید فساد
این تقریر بیشتر ظاهر است زیرا که لفظ ما کان للنبی الآیه که نفیا نفی در ماضی واقع شده صریح است
در آنکه حضرت پیغمبر صلعم و سایر مومنان را هرگز پیش از نزول آیه استغفار جهت کفار جایز نبوده و پس
چگونه آنحضرت سالهای بسیار بر چنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم
که این حدیث دلیل ایمان ابوطالب است نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت که من بر دین عبد
المطلبم و عبد المطلب نزد امامیه بلکه محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و
امثال او مسلمان بوده اند و بروایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیمم از آنکس که گوید که گوینده این
کلمه کافر باشد برای آنکه خدای رسول را میفرماید که واتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول
میگوید انا علی ملة ابراهیم و از یوسف علیه السلام حکایت میکند که واتبعت ملة آبائی ابراهیم
و اسحق و یعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر علیه السلام
گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد و مسلمانان که حاضر بودند بنزد رسول کار
کردند و برای پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی آن آیه را [illegible] استغفار ایشان
نمود و خواند امینا نحو در آخر روایت واحدی واقع است که چون ابوطالب گفت که انا علی ملة
عبد المطلب حضرت رسالت جهت او استغفار نمود و پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت
پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهت پدر خود استغفار نموده و اینک
حضرت رسول جهت عم خود استغفار نموده چون آن گروه جهت پدران و خویشان

خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهت ابوطالب
بعضی از حاضران را ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای
مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهت پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس
خدای تعالی این آیه فرستاده ایشان را از آنچه کرده بودند منع کرد و این خطا در باره حضرت رسول که گفت لیستغفرن
که پیغمبر را نشاید که برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدای تعالی جهت دفع سوال مقدر بیان
کرد که ابراهیم علیه السلام چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد و علت حسن آن را بیان جهت ظاهر ساخت
و گفت و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای
پدرش یعنی آزر که عم ابراهیم و در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما برآنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او
چنانکه دیگران برآن رفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفاری که ابراهیم
جهت او نمود و عید او بود باین طریق که اللهم اغفر لابی [illegible] و اگر چه آیه در ظاهر لفظ مصدر جهت اما در جهت
خود بوده و عده ایمان و علو شان ابراهیم را از جهل آن مسئله قرینه آن توان نمود و قریب
باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم
جهت پدر خود تضرع اوست بجانب خدای تعالی جهت آنکه او را ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد
و ظاهر مخالفان ظاهر بین از مجرد لفظ و لو کان اولی قربی که در آیه مذکور واقع است و اقتران او
بذکر استغفار ابراهیم جهت عم باید خود اختراع حدیث مذکور در شان ابوطالب
کرد از اولی القربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند و کوشش نموده معاویه و یزید پلید جهت
سلامت دین و ربط شدیدی کشیده اند و بر بالای اجوبه که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور
بر تقدیر صحت او از اول دلایل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه
علوم الهی است چگونه شاید که این قدر را از اصول دین نداند که از مشرکان حتی کفار تبرا باید نمود و برای
ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کمتر کسی از امت او این دو مسئله را میدانند و از اینجا ظاهر شد
که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دویم آنست که
در ظاهر آیه حصر را مسلکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابوطالب آمده است از آن بیش
از این معلوم نمیشود که پرتو هدایت موصله کامله که موقوف است بر اعطای قدرت و عقل و تمکین
و از آنجهت علت و نصب او آن و ماننده آن شتابی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار

تو دعوت او را قبول نمود است و گفته است که من هدایت نمودم ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت
اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدای تعالی
فرموده لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی مومن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم نیاید
و ایضا رسول خدا فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله یعنی استوارترین رکنی
از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدای و دشمنی است با دشمنان خدای و از حضرت امام
زین العابدین روایتست که گفت الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر علی ید الکبائر فرض فی قلبهم مودة فان مودة
الفجار بجزائی النار سپاس آن خدای را که هیچ کافر و فاجر آن مردم را بدو رغبت نیست پس کدام
عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخباری که از طریق سنی و شیعی
بر ایمان ابوطالب دلالت میکند بیش از آنست که بشمار آید از آنجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات
اسلام آبای حضرت پیغمبر بدان تمسک نموده و آن حدیثیست که در تفسیر ابن جریر بسند او از ابن
عباس منقول است که مراد از قول خدای تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است
در آنکه هیچ کس از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهر است که مجموع عبد الله و آمنه و عبد المطلب و ابا
طالب از اهل بیت او سرور بوده و بدوزخ نرفتن ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشانست جمیعا علیهم السلام و
ابوطالب که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ او از آن لازم آمده می باید که مسلمان از عالم رفته
باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ جلال از کتاب ذخایر العقبی
روایت نموده که حضرت رسالت گفته اند که اذا کان یوم القیمة شفعت لابی و امی و عمی ابی طالب و اخ لی
فی الجاهلیة و بعد از آن گفته این حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر دلالت
بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه و فساد تعلیل و بطلان تاویل او ظاهر است و از حضرت
امام محمد از پدران او علیهم السلام روایتست که جبرئیل علیه السلام رسول را گفت ان الله عز و جل حرم
علی النار صلبا انزلک و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و در بعضی نسخ این هست که ابو در صلب عبد الله
ابوطالب فاطمه بنت اسد بوده و اصبغ بن نباته از امیر المومنین علیه السلام روایت کرده که آنحضرت گفت
لا والله ما عبد ابی و لا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم و
هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند بلکه خدا را پرستیدندی و در نماز روی بکعبه کردندی و
تمسک بدین ابراهیم نمودندی و هم ازو روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته

بود کی او را گفت یا امیر المومنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار امیر المومنین
گفت فض الله فاک خاموش باش که خدای دهانت بشکناد و الذی بعث محمدا بالحق بشیرا
لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم
شفاعت کند در جمیع گناهکاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار
و ابنه قسیم الجنة و النار و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام
کردند آن بود که ابوطالب میگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بدست راست او ایستاده و جعفر
همراه ابوطالب بود جعفر را گفت صل جناح ابن عمک او پیاده و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول
با ایشان نماز کرد و ابوطالب این ابیات گفت شعر ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب
والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی و ایضا از
اشعار ایمان آثار اوست شعر یا شاهد الله علی فاشهد انی علی دین النبی احمد من ضل
فی الدین فانی مهتدی و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب ملح القبایل آورده این چند
بیت است شعر تزعمون ان لسنا نقتل محمدا ولم نختضب سمر العوالی من الدم کذبتم و بیت الله
حتی تفرقوا جماجم تلقی بالحطیم و زمزم و تنهض قوم فی الحدید الیکم یذودون عن احسابهم کل مجرم
و تقطع ارحام و تنسی حلیلة حلیلا و یغشی محرم بعد محرم علی ما اتی من بغیکم و ضلالکم و غشیانکم فی امرکم
ماثم لظلم نبی جاء یدعو الی الهدی و امر اتی من عند ذی العرش مبرم فلا تحسبونا مسلمیه و مثله اذا کان
فی قوم فلیس بمسلم فهذا معاذیر و تقدمة لکم لکیلا تکون الحرب قبل التقدم و در شرح دیوان منسوب
بمرتضوی مسطور است که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه
و مبایعه و مخالطه نکنند و عهدنامه نوشتند و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابو
طالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل
اسلام میکردند و سه سال بدین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام
بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث
بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب در این سال محافظت
حضرت پیغمبر علیه السلام بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را امر میکرد که بر سر بستری بخسپد و بعد از آن
جای او را تغیر میداد و خود بجای او میخوابید و چون ابوطالب را رحمة الله وفات نزدیک آمد

بودکی

که رب ان و اقربای خود را یاری کردن حضرت پیغمبر در آن باب این ابیات گفت
اوصی بنصر النبی الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا و حمزة الاسد الحامی حقیقته و جعفرا ان یذودا
دونه الناسا کونوا فدی لکم امی و ما ولدت فی نصر احمد دون الناس اتراسا اما نسبة مخالفان
احادیث موضوعه زمان اهل کفر که اولیای بنی امیه از جهت خوش آمد آن شجره ملعونه
در سم یافته اند و متاخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد وضع آن را نیافته اند و از جمله آن احادیث
روایت بودن ابوطالب در ضحضاحی از نار که بکلی مخالف روایت آن از نیک کس کرده اند که او
معتزه من شده است و بغض و عداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت امیر مشهور و
فسق او در کتب جمهور مسطور است و این نیز سبب شهادت او نتواند بود که ابوطالب ایمان خود را نهان
داشت و اظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابوطالب ایمان خود را نهان میداشت و در باطن
مومن بود و جهت مصلحت اظهار آن نمینمود تا حمایت او مر حضرت رسول الله کنند خویش میدارند
با آنکه علت اسرار اصحاب کهف دارند چه اگر چنین بودی نتوانستی نصرت آنحضرت کردن و هر آینه اعمامی
قریش او را استعانت منسوب میساختند و از در ریاستش می انداختند و هیبت او را از خاطر خود محو
ساخته بقتل حضرت رسالت میپرداختند لاجرم جهت مصلحت حال سید انام و استحکام مبانی
اسلام ایمان خود را نهان میداشت و فی الحقیقه حال ابوطالب درین باب حال اهل
کهف است که اخفای ایمان خود مینمودند و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب درین اصلاح
میفرمودند فاتاهم الله اجرهم مرتین و بنابر آنچه مذکور شد چون ابوطالب را وفات
رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی میفرماید که از مکه برو که ترا در اینجا بعد از عم
ابوطالب ناصری نیست و بر متامل دیده باز انکار این صحیفه راز منکشف خواهد بود و فاضل
شارح مقاصد در مقام ذکر نموده و گفته که بنابر آنکه هر که اصرار نماید در عدم اقرار بکلمه توحید با
مطالبه آن اتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم تصدیق است لاجرم انطباق واقع
شده بر کفر ابوطالب و اگرچه روافض در آن باب مکابره مینمایند و تامل نمیکنند در آنکه ابوطالب
با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید انام بود و اهتمام او نسبت بآنحضرت بیشتر و حرص حضرت
رسالت بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس رضی مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید
و در باب ایشان احادیث ماثوره مشهوره بظهور رسیده و مساعی مشکوره بعید بر آمده و

و در باره ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردید بحث کلام شارح مقاصد و وجه ظهور فسادش آنست
که اولا منع میکنیم اصرار ابوطالب را بر عدم اقرار او چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر
تسلیم اصرار او امتناع از تلفظ بکلمه توحید لا نسلم که کفر لازم آید غایت الامر آنکه جاری مجرای
معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سوره بقره از حجة
الاسلام غزالی نقل نموده و گفته ان من عرف الله بالدلیل و کان تم العرفان فمات او وجد من الوقت
ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان مؤمنا و کان الامتناع عن النطق جاریا
مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان و هذا الحکم الغزالی رحمه الله شیء دیگر میگوییم که قول بایمان
او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقا ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة
نقل افتاد و حق آنست که حدیث کفر ابی طالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست
که جهت انتقای شان حضرت امیر علیه السلام و اغوای ناصبیان شام بوضع آن اقدام نموده
اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته دیگر مسلم نمیداریم
که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه احادیث وارد گردیده و بواسطه استیلای
امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بسر حد تواتر و اشتهار نرسیده دیگر آنکه
که ابوطالب را مساعی مشکوره بوده بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و همیشه نصرت
حضرت ... اول و دفع ضرر قوم جهول او مینموده چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت
رسالت ... در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه ... که از کتاب استیعاب منقول خواهد شد
مخالفان ... اند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه چندین سال نهان میداشت و مصلحت
حال حضرت رسالت را در آن می پنداشت و در باره ابوطالب قبول امثال آن ندارند
و عجبتر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه یهود و نصاری بر کفر او اتفاق
دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد با جهت حفظ هیبت و سیاست
خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان نهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب نهایت
مبالغه و اصرار بجا می آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل سنت است
از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام نویسد و گوید
صاحب او رسول بر مومن بوده ما ایشان را گوییم رسول صلعم گفته است رایت اباطالب فی ضحضاح

من النار، و ابو طالب را سبب معراج در آتش تنگ دیدیم و محمد بن الحسن در موطا این مسئله آورده است
که لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم و در استشهاد آن آورده است که علی ابن الحسین و اسامة
بن زید گفته اند که چون ابا طالب بمرد حضرت رسول میراثش بعقیل و طالب داد و بعلی و جعفر نداد
زیرا که ایشان دو کافر بودند ابو بکر و عمر را با همه فقههای صدق ایشان و رنج ایشان در دین
خدای و ثناهای رسول مر ایشان را کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرامت مخصوص
گردانیده است و اجماع امت بر بزرگی و جاه او و ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب
بمرد وصایتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را بود بسبب جلالت رای و وقار
و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند و اگر امت و جلال خدای ما خلافت را در خاندان او نهاد و تا
نهایت راعی امت باشند و بودند و آل ابو طالب از ابتدا تا انتها یک دیه نتوانستند کشت و
را بپای قوی داشته اند و این بر دلیل بر جهل رافضی است تمام کلام آن ناصبی عالی و شیخ اجل عبد
الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی مایل که از سر بی انصافی و جهل ایراد
کرده آنست که او لا گفته است که ابو طالب را با ظهور کفرش چون مومن گویند و علیه السلام نویسند
نمیدانم که ظهور کفر ابو طالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول صلعم طفل از مادر و پدر
بماند و سر انجامش از وی بر اگر دند ابو طالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا آورد
تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول صلعم دعوت کرد قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه
اعمام و خویشان از وی تبرا کردند ابو طالب میان ببست و نصرت او ببست و شر کفار قریش ضاد میکرد
او با ظهار از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی علیه السلام در نماز اقتدا بمصطفی صلوات الله علیه کرد و بر دیگر
سو جعفر را گفت که یا جعفر صل جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که دو فتی که ابو طالب نامه
باهل حبشه مینوشت این ابیات فرا داد در حق مصطفی که فرزند این است شعر تعلم ملیک الحبش
ان محمدا ⁂ نبی کموسی والمسیح ابن مریم ⁂ اتی بهدی مثل الذی اتیا به ⁂ فکل بامر الله یهدی و یعصم
وانکم تتلونه فی کتابکم ⁂ بصدق حدیث لا حدیث الترجم ⁂ فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ⁂ فان طریق الحق لیس
بمظلم ⁂ یا از آنجا که در حال حیوة و ریاست و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر
ان علیا و جعفرا ثقتی ⁂ عند ملم الزمان والکرب ⁂ والله لا اخذل النبی ولا ⁂ یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ⁂ اخی لامی من بینهم وابی ⁂ یا از آنجا که چون آن کرامت و اجابت دعای

ابو طلب

ابو طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی بر سر و این ابیات مشهور گفت شعر
وابیض یستسقی الغمام بوجهه ⁂ ربیع الیتامی عصمة للارامل ⁂ یطوف به الهلال من آل هاشم ⁂ فهم عنده
فی نعمة و فواضل ⁂ یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت
این ابیات نظم فرموده شعر اوصی بخیر النبی خیر مشهده ⁂ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا ⁂ تا آخر
ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابو طالب در قید حیات بود حضرت رسالت
را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار رفت رسول
صلعم را بمهاجرت ناچار شد و دیگر آن خبر بخواجه مجبر ناصبی نرسیده است که جبرئیل علیه السلام مصطفی
را صلوات الله علیه و آله بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلبا و بطنا حملک
و حجرا ارضعک و حجرا اکفلک و این خبر دلالت بر ایمان عبد الله و امینه و حلیمه و ابو طالب و زوجه
او فاطمه بنت اسد اگر مفید بود دلالت ایمان ابو طالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون
رود اما معارضه سست این کلمه را که عجب نیست که رافضی ابو طالب را با چندین منزلت مومن
گوید و علیه السلام نویسد ظرف آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را با اظهار
خصومت علی مرتضی که با جماع امامت امام و عداوت او بغی و از کبایر آثام است امام حق داند و
امیر المومنین خواند آنحضرت مصطفی کافر نیست و اینجا عداوت علی مرتضی امیر المومنین است
این همه عناد و سخنان ظاهر الفساد از جهت از عداوت و بغض علیست اما جواب آنکه گفته است
که حضرت رسول صلعم گفت که رایت ابا طالب فی ضحضاح من النار آنست که آن خبری از جمل
است که ارباب عصبیة جاهلیة جهت خوش آمد امویه آنرا وضع کرده اند نمیدانیم تا ابو طالب در
دوزخ چرا بود اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا عمل نیست و مشیت
و ارادت مالک الملک تعلق دارد روا باشد که ابو جهل کافر در آخرت به بهشت رود و نبی معصوم بیگناه
بدوزخ رود و ندانم که پیش از قیامت ابو طالب را چگونه بدوزخ برده اند با آنکه ممکن است که ابو طالب
خود مومن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصل
خواجه مجبر به بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از اینجا
ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اگر ابو طالب بدوزخ باشد دلالت نکند بر کفر او حواله بمشیت
خدای باشد و روا باشد که در آخرت او را به بهشت برند و بدل او مسلمان و بود زنا

چه وزنی فرستند پس خواجه ناصبی را باید دست از اصل مذهب خود باید داشت با چنین محالات
ترک کردن تا در یک ساعت چهار بار در لعنت و غضب خدای نباشد و اما آنچه گفته است
که محمد بن حسن در موطا آورده که مومن میراث کافر بگیرد و کافر میراث مومن نگیرد جواب آنست
که قول و نقل صاحب موطا نزد شیعه برابر نیست و سخن او الزام خصم نباشد و مذهب علمای
اهل البیت علیهم السلام درین مسئله آنست که کافر میراث مومن نگیرد و اما مومن میراث کافر
گیرد و که آنجا کفر مانع است و اینجا چون ایمان است مانع نتواند بود و اما دروغ که بر علی ابن الحسین
و اسامة بن زید نهاده نهایت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابوطالب
را بر اولاد قسمت میکردند حضرت رسالت گفتند که تیغ و درع او بعلی دهید زیاده از قسمت ایشان
کردند و بجهان جز دروغ بیفروغ ما فوق آن حدیث را التفات نباشد و اما آنچه در باب ساعی
ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را در آن سخن نیست سخن در آنست که بعد از
حضرت بعضی افعال منکر از ایشان بوجود آمده که اجابا کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد
وصیتی است که با رسول ملک متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت امر حضرت پیغمبر
که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند لواسطه
این افعال ذمیمه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم شدند چه اسلام و ثواب
نحن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و سرکشی که سعادت اسلام و ثواب
نشود او واسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه
کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بران شاهد
و اما آنکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که در کتب اصول ایشان
از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان آن حضرت
که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب نمودند بلکه بی جهت
قتال و تکلف استعمال سیف و ضلال بکثرت حیل و جدال حق او را ابطال نمودند و حضرت خلافت
رسول متعال سیف و فضائل از و نمودند و اما آنچه گفته است که عباس را بآن کرامت که خدای
او را بآن مخصوص گردانیده از رای سدید و جاه وسیع رافضیان او را ضعیف رای خوانند
و بی حرمت دانسته محض بهتان و مخالف تصریح سنیان است بلکه ناصبیان مجرا او را

کم قدر و ضعیف رای و بی حرمت دانسته و دلیل برین آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف
ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت او بعمر او بکر ندیدی و در سقیفه او را با قربه و قرابت
از عرصه خلافت بیرون ننهادندی و عمر او را بر و امام نساختندی و بالجمله اگر امامت از قبل خداست و
خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بی قدر و ضعیف رای نساخته باشد و اگر حواله امامت
باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای و بیقدر دانسته اند نه رافضیان تا خواجه ناصبی
گناه خود بر دیگران نهد و جواب جنگ نزانه و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود
که پدرش انبیا را حرمت زندان بدو وصایت کرد جوابش آنست که در حضور ورثه و صحابه
حضرت رسول را فراموش نباید کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر
و انصار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از حرمت زندان
او باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عثمان
باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بعباس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بدارد
که جواب پیغمبر راست یک نیمه دروغ نباشد و اما آنچه گفته است که آل عباس تا بقیامت راعی امت
و آل ابوطالب یک دیگر بسته اند جواب آنست که از اسم شیعی خاضع ما شنیدیم راعی رعیت
و امام امت آنجماعت اند که مفترض الطاعه معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل
باشند این صفات را بباید دید که در کدام است و اولاد علی اگر دیهی بسته اند عیسی مسیح گرد
جهان تیغ پدرشان گشوده شده و عباس دختر عباس اجیم تیغ علی ایمان آورده شکر و
خدا را اگر علی آنچه تیغ کسی ایمان نیاورده در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس و شدید پسر ابوطالب
عقیل مذکور شده و حق مبنیت اعاده آنرا والحمد لله رب العالمین مولف گوید که از مطاوی این
نقض درازی و مخاوی این مرد مداهی و ذکر اقوالی که در مقام نقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر
که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات ملام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی
میگویند که آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند در شان آمنه است و بعضی میگویند
در شان ابوطالبست و برین تقدیر اختلاف کرده اند بعضی میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع
استغفار نازل شده و بعضی میگویند سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول یافت دو حال
دیگر اگر بعضی میگویند پیغمبر حریص بوده و اوایل حال در استغفار ابی طالب و آیه ناسخ رخصت و جواز

آن شد و بعضی میگویند مرض بود و پیش سهو و خطا بنقل آن استتار مینمود و خدای تعالی
بنا بر خطای او نمینمود و آنگاه در آن باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و او چه حکم بعث نمود جمعی آنرا
بکفر کرده اند و باین اکتفا ننموده اشعار مشهور ابو طالب را که دلالت او نص صریح است تاویلات
بارده و توجیهات فاسده نموده اند ازین مرتبه نیز تجاوز نموده و بعضی از ابیات که رکاکت عبارت
آن بر هر فصیح و عجم ظاهر و مناقضه او با دیگر ابیات او روشن و باهر است از پیش خود بافته اند و بهفت الحاق
از روح معاویه و یزید یافته اند و غرض ازینجا تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آن نیست که درین باب تحصیل ظاهر کرده
که اقحام مخالفان حیران مال درین غرقاب زلال و گرداب کثیر الاهوال که علاجی ایشان ازان گاه
انده وی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنکه همین گروه غلال زیاده
از هشتصد سال در تکفیر آبای رسول متعال با مثال این جمل و قال و تجهای تیقال اشتغال داشته اند و درین
باب کتب پرداخته اند و چون آن اصل باطل بوده لاجرم همه جا سرشان به دیوار خورده کاری از پیش
نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال سیوطی که از متاخران این قوم است رسید خدای تعالی توفیق
وارزانی در چشم و دل او انداخت و حق را بر زبان آن جا می ساخت تا در آن باب رساله ها پرداخت
و الله یحق الحق و یبطل الباطل بثبات آیاته و لله در الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید المعتزلی حیث
مدح اباطالب رضه و ابنه امیر المومنین علیه السلام فی شرح نهج البلاغه بهذه الابیات **شعر**
ولولا ابو طالب و ابنه ∴ لما مثل الدین شخصا و قاما ∴ فذاک بمکة آوی و حامی ∴ و هذا بیثرب جس الحماما
تکفل عبد مناف بامر ∴ و اودی فکان علی تماما ∴ فقل فی ثبیر مضی بعد ما ∴ قضی ما قضاه و ابقی شماما
فلله ذا فاتحا للهدی ∴ و لله ذا للمعالی ختاما ∴ و ما ضر مجد ابی طالب ∴ جهول لغا او بصیر تعامی
کما لا یضر ایات الصباح ∴ من ظن ضوء النهار الظلاما **سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب الهاشمی**
عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بود و همیشه در ملازمت آنحضرت
بوده و در نصرت او مساعی جمیله نموده و محبت رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل میکاشته و با وجود
انتما بر ... دار تغا بمعارج ... وری اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان مرتضوی
مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر در مکه
صفا اقامت داشت و ابوجهل بگذشت و بسی ایذا بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت
او آن بودی که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک

عبد الله بن جدعان صورت حالی که میان مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش
رفت و کمان بسر ابوجهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست **شعر** حمدت الله حین
هدی فوادی ∴ الی الاسلام و الدین الحنیف ∴ لدین جاء من رب عزیز ∴ خبیر بالعباد بهم لطیف
اذا تلیت رسائله علینا ∴ تحدر دمع ذی اللب الحصیف ∴ در کتاب کا ... ل مهابتی از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود و ایا کفی و الله لو کان
حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر و لکن ابتلیت بجلفین جافین عقیل و العباس و ازینجا نیز معلوم میشود
که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میداشت و بالجمله حمزه
نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت حضرت مصطفی و مرتضی بسیار کوشید و اخر در حرب
احد شربت شهادت نوشید و شهادت او برین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب
بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته بزوبین حرب کردی و چون
لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت این علام دانسته که در روز بدر عم
من طعیمه را بزاری از ناوک کشته شد و من یک عم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس ...
است و حمزه در مدینه است و اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا آزاد سازم و عیال و اقربا
کرده ام وحشی اتمام آن کار در عهده التزام گرفت و هند که زن ابو سفیان بود و در قبایل عرب
بحسن و جمال شهرت با کمال داشت پدر او عتبه روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت
اگر محمد را یا یکی از خویشان او را بقتل ... بکشی آن معقود که ترا از من در خاطر باشد بحصول
وصول پیوندد وحشی بوعده آزادی و وعده وصل هند بدر گشتن یکی از خاندان رسالت
علام شد و در روز حرب احد قصد تمام بجای آورد و دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت
آنحضرت غایت اهتمام بجای آورده و ممکن نیست که کاری توان کرد بجهت و هوی حضرت امیر در آمده
که مبارز میدان لا فتی و خطیب منبر لواء بل اتی در حرب مهارت تمام دارد و از جوانب
و اطراف خود با خبر است دانست که برو دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شتر
مست شمشیر بدو دست گرفته میان قوم قریش در آمده و صف لشکر قریش از هم شکسته
اتفاقا سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بضرب تیغ ... و در خزگویان مبارز طلبید کسی
برابر او در نیامد در عقب ... و بی محابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر ابدا ایشان را استیصال

و بر پیشان ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین نشسته فرصت
میطلبید که ناگاه مرکبش بسر درآمد و وحشی از کمین گاه درآمد و زوبین بروی انداخت بر خاصرتش آمد
که از طرف دیگر سر بدر کرد و حمزه برخاست و بجانب کمین گاه توجه نمود که بسبب زخم بروی کرد و بروی
افتاد و جان مبارکش بر زمین نهاد و کلمه توحید بر زبان راند و جان بجانان تسلیم نمود و وحشی
صبر کرد تا مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش را بیرون آورده برد
هند دختر عتبه برد که آن سگ جگرخوار قاتل پدرش را بگیر هند آنرا بگرفت و بخایید و بینداخت و پیرایه که در گوش و گردن
و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسم دیگر خدمات را ادا کنم پس پرسید که
کو حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد و هند گوش و بینی و بعضی از اعضای
دیگر او را ببرید و در رشته کشید و با خود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال
عم من حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن [illegible] آنحضرت بطلب حمزه روان شده و دیر
آمد حضرت امیر از عقب وی برفت چون حمزه را بدان حال بدید بگریه درآمد و بازگشته آنحضرت را خبردار کرد
سید عالم بیامد و حمزه را بدان حال بدید و اندوهناک شد و بگریه درآمد زیرا که حمزه را بسیار دوست
میداشت که هم عم بود و هم برادر رضاعی فلما از چنین گذشت و در آن مصیبت غم اندوه
فرمودند کلش اصحاب گفته اند یعنی هرگز مصیبتی بهیچکس نرسد مثل تو نخواهد بود و آنگاه فرمود
که حمزه را کفن نکنند و همان جامه خونین در قبر نهند شعر شهید شت شهیدی که تا بی کفنش
که از نشاط و طرب در کفن نمیگنجد نه صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت وحشی
قاتل حمزه بن عبد المطلب را در وقتی که اسلام آورد گفت غیب وجهک عنی یا وحشی لا اراک
مؤلف گوید هرگاه حضرت رسالت بآن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم
خود که مسلمان شده و از همه گناهان تایب پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر
جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در رگ ذرات تعلقات دنیای دنی فرو رفته چگونه بوجود اطهار اهل اسلام
و صحبت چند روزه سید انام که خون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی
ابن ابی طالب کشته شده بود از دل بیرون نتوانند پرداخت و چگونه اولیای آن جناب
آیه و نزعنا ما فی صدورهم من غل را بر جمیع حال صحابه منطبق توانند ساخت جعفر بن
ابی طالب الملقب بالطیار صاحب استیعاب گفته که او شبیه ترین مردم بود بحضرت پیغمبر از وی

خَلق و خُلق و آنحضرت او را بسیار دوست داشتی و در بارهٔ او فرموده که اشبهت خلقی و خُلقی
تو مشابهی با من در صورت و در سیرت و این نهایت شرفست و در وصف وی جعفر اکبر بود از علی
به ده سال و جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت کرده بود و در ایام فتح خیبر بخدمت
حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال نموده و در وقت ملاقات دست مبارک خود را
در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که بشادی من بکدام بیشترست بقدوم جعفر یا بفتح
خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرموده بود
و او در غزاء موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان پرید و در روضة الشهدا مسطورست
که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری نامزد فرموده بحرب شرحبیل بن عمرو
غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود و چون بموته رسیدند و آن موضعی است نزدیک بلقا
از ولایت شام با لشکر کفار روی بروی افتادند و لشکر حضرت رسالت سه هزار کس
بودند و لشکر شرحبیل صد هزار کس بودند سوار و پیاده و بلکه ازین عدد نیز زیاده بود مبارزان
معرکه جهاد و نیک جهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست
اهتمام در دامن توکل استوار داشتند و پای ثبات در رکاب وقار درآورده عنان اختیار
بقبضه مشیت پروردگار گذاشتند شعر در دست ما چو نیست عنان ارادتی نه بگذاشتیم تا کرم
او چه میکند نه و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارثه رضی شهید
شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد و اول اسبی که در اسلام
پی کردند آن اسب بود آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند
چنانکه از او جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز جدا کردند
علم را بازوی خود نگاه داشت مردی از دشمنان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار
وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین
را مرتفع گردانید تا معرکه و محاربه ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه
علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت را گرفت و بمرتبه شهادت
رسید پس از آن [ابن] رواحه لوا برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب
از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجهت

دود حست او کرانداخته بود بنوی داد تا کرکب که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی منقولست که رسول
خدای صلی الله علیه و سلم فرموده که جعفر را دیدم در بهشت که بمثال ملکی که پرواز میکرد و از این جهت او را جعفر طیار
گفتند و حضرت امیر المومنین در بعضی از اشعار خود بدین معنی اشاره فرموده شعر وجعفر الذی یضحی و یمسی
یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر
یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ هفتاد زخم در طرف پیش او رسیده
بود و همین که در معرکه بجنگ مشغول شد یکی از کافران بواسطه تیغ و ضطول که از دست چپ حرکت کرد
او سواران شد کشت تا سر مبارک و پیر بد حمله حمله کرده او را به نیزه از زمین ربودند و درین محل که
سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد و همین که جعفر را به
نیزه از زمین برداشتند روی مبارک باسمان کرد و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه و تعالی
در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران پرواز نموده بروضه فردوس پرید
و بنابرین او را طیار و ذوالجناحین گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود رضی
الله عنه **عباس بن عبد المطلب الهاشمی** عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جانب پدر است شاه او از
سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده و بعد از حضرت ابی طالب
تولیه سقایه حج میبوده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس
تمیز کرده پدر منست و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده تابع رای
و هوا خواهی حضرت امیر المومنین علیه السلام بود تا آنکه بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحضرت امیر گفت
امدد یدک ابایعک حتی لا یتخلف فیک اثنان فقال له علی علیه السلام بل من ینازعنا فی
هذا الامر احد یعنی مگر کسی را با ما در خلافت نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است
که چون عمر بن الخطاب جهت ترویج خلافت فاسده خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر مطهر حضرت
امیر نمود و آنحضرت جهت اقامت حجج انکار الحاح آن و امتناع نمود آخر عمر عباس را تهدید و وعید
و سوگند خورده گفت که اگر تو علی را بدامادی من راضی نسازی انچه در دفع تو ممکن باشد خواهم کرد
و منصب سقایه حج و زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع
نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امور ناصواب خواهد شد از حضرت امیر علیه السلام التماس
و الحاح نمود که ولایت نکاح آن مطهره مطهره را باو تفویض نماید و چون مبالغه عباس در ان باب

از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس ارتکاب تزویج او از پیش خود
نمود و جهت اطفای نایره فتنه او با آن منافق ظاهر الاسلام عقد فرمود و ظاهرا بواسطه
این وکالت مقبولی امثال آنحضرت امر عباس را امانت دیگر باران فدایی خود راسخ در محبت
و اخلاص نمیداشت و لهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس
و عقیل بکلیس جاهلین تعریف نموده اند صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی که ابو بکر خلافت
را از روی خلافت غصب نمود عباس بن عبد المطلب ایستاده انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست
شعر ندانم خلافت چرا منصرف ... شد از هاشم انگاه از ابوالحسن ... نه او اولین بعد قبله بود ... نه او اعلم
وحی بود و سنن ... نه اقرب بالمهدی بود او ... معین جبرئیلش بغسل و کفن ... جز او جمع جمله اوصاف کیست
ز فضل علی و ز خلق حسن ... صاحب کتاب استیعاب از ابو عمرو که یکی از اعیان اهل مذهب و سنت
روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود ولیکن اسلام خود را پنهان
میداشت و در روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود
و اخبار سکان مکه را بآنحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و سلام مینمود و میخواست که بمدینه آنحضرت
مهاجرت نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من بهتر است از آمدن تو و لهذا
در روز بدر با اصحاب خود فرموده که هر کدام از شما که در معرکه با عباس ملاقات نماید او را
نکشد و مخفی نماند که این روایات از آن جمله است که علمای اهل سنت بخوش آمد خلفای
عباسیه در هم بافته اند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم
انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند و حکم بصحت آن فرموده
و الحال پیداست که خلافت عباسیه بآخر رسیده و کلک قضا و قدر بطلان آن کرده و عباس
رضی به دو سال تا سه سال زیاده بر سن شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و در رمضان سنه اثنین
و ثلثین قبل از قتل عثمان به دو سال وفات نموده و قبر متبرک او در بقیع است **عبد الله بن
عباس رضی الله عنه** از اعاظم صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المومنین
علیه السلام بوده و در رکاب آنحضرت همه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم تفسیر
و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن درین مسطور است صاحب استیعاب روایت
نموده که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله درباره او دعا کرده و فرموده که اللهم علمه الحکمة و تاویل

القرآن و در بعضی روایات واقع است که اللهم بارک فیه وانشر منه واجعله من عبادک الصالحین

سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبد الله بن عباس در ایام وقوع حرب جمل با زبیر بن العوام

گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه صلعم از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل

و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر پای تو خویش سوار بود مرا و فضل را

سوار ساخت تا آنحضرت و من و فضل بر یک شتر سوار بمدینه درآمدیم و ترا ترک نموده پیاده گذاشت

وایضاً آورده اند که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین او را جهت مصالح بسوی طلحه و زبیر میفرستاد او را

بتوصیف این کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد

اقر الله عینه یعنی هر کس که مر او را ابن عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن گردانیده

خدای تعالی چشم او را و از اسیجاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی

دیدم که از در خانه عبد الله بن عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده

مینمودند و هم در آن روز از در خانه عبید الله میگذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه

داخل میشدند و بر سر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم

که در آن وقت بر بنی امیه خروج کرده بود و با وجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت مینمود و با او گفتم

که عجب حالتی امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس بر تو هیچ

فضیلتی برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت ای جوان دانستی که چه امروز بر در خانه یکی دیدم

دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر وی جمع شده بودند و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که

خوان احسان نهاده و صلای عام در داده بود و پس عبد الله بن زبیر از بغض در خشم شده عبد الله

بن مطیع را نزد خود خواند و گفت که پیش پسر ابن عباس برو و بگوی که امیر المؤمنین امر فرموده که شما

و هر که از اهل عراق با شما پیوسته از مکه بیرون روید و الا چنین و چنین خواهم کرد پس عبد الله

ابن عباس پیغام فرستاد که از عام مردم بر ما غیر واقع است و بغیر یک نفر که پیش من بحصیل فقه

میکند و دو سه نفر دیگر که گاهی از در خانه برادرم گدایی میکنند دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و این قصه

را ابن عراق در تذکره خود نیز نقل نموده و گفته که در وقتی که عبد الله زبیر آن پیغام بسوی اولاد

عباس بمنع ایشان از اختلاط مردم فرستاده بود ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی حاضر

بود و بر وفق مقتضای حال این چند بیت انشا نمود شعر لا در در اللیالی کیف یضحکنا

منها خطوب اعاجیب و تبکینا ✽ و مثل ما تحدث الایام من غیر ✽ فی ابن الزبیر عن الدنیا تسلینا

کنا نجیء ابن عباس فیقبسنا ✽ علماً و یکسبنا اجراً و یهدینا ✽ ولا یزال عبید الله مترعة ✽ جفانه مطعماً ضیفاً

و مسکینا ✽ فالبر و الدین و الدنیا بدارهما ✽ ننال منها الذی نبغی اذا شینا ✽ ان النبی هو النور الذی کشفت

به عمایات ماضینا و باقینا ✽ و رهطه عصمة فی الدین لهم ✽ فضل علینا و حق واجب فینا ✽ ففیم تمنعنا

منهم و تمنعهم ✽ منا و توذیهم فینا و توذینا ✽ و لست فاعلم باولاهم به رحماً ✽ یا ابن الزبیر ولا اولی به دیناً

لن یوتی الله انسانا ببغضهم ✽ فی الدین عزاً ولا فی الارض تمکینا ✽ مطاعنی که از ابن عباس در باب

خلفای ثلثه خصوصاً عمر واقع شده بسیار است از آن جمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در

کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفت هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله

میکنم معنی گفتند چرا در زمان عمر این را نگفتی گفت رجل مهیب خفته یعنی مردی بود صاحب

مهابت بود از او ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از

یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال بینا ابن عباس رحمه الله یخطب علی المنبر بالبصرة

اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم من قدم الله واخرتم

من اخر الله وجعلتم الوارثة والولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرائض الله ولا عال ولی الله

ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیما قدمت ایدیکم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که سابقاً اشارتی بآن رفت و دو اهوا

کمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشاء سایر بلایا و محن که بر اهل بیت اطهار

و متابعان ایشان از اشراف مهاجر و انصار واقع شده اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب

خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد آن از برای ابو بکر خطاب تا آنکه گفته اند که واقعه

هایله کربلا بسبب آن بیعت فاسد بود و بلکه گفته اند که قتل حضرت امام حسین علیه السلام

همان روز بود که عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت جهت ابی بکر نموده و لهذا منقول است که چون

کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال

نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما قطرت من دمائنا و دماء شیعتنا الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیمة

و مجمل منقول است که چون زید بن علی رضی الله عنه در معرکه قتال تیر خورد و گفت هما اقمتانی هذا المقام

یعنی ایشان مرا باین مقام رسانیدند و از اینجاست نیز که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته شعر

برعم اهل سنت که این جفا از پیش او بست   قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست   چه ظاهر است
که اگر خلفای خلافت مآب ردای خلافت را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمی ربودند و خصم
اقتدا بایشان کرده جرات تقدم بر ایشان نمی نمودند در ثانی الحال امثال معاویه و یزید پلید را
مجال خلاف و قتال با ایشان نمی بود و توهم نشود که این سخن محض خیالی باطل و احتمالی
که در ثانی الحال بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب الباب در صدد تحقیق امثال
این اسباب حکم کلیه چنین نتایج و ثمرات مبینا شده‌اند و از آنجا از احکام قطعیه عقلیه مبنیها
مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل
قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری مبادرت به بیعت ابی بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای
بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد ابن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی
این همه در نتیجه حسد است که نسبت باوی داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم
خویش در مقام منازعت باشم اما و امیدوارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب
دست بقائمه شمشیر برد و بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت نعوذ
بالله اکنون این تسکین من چه فایده که کار از دست بیرون رفت و زمام اختیار از شست بیرون
رفت و گویا در فرزندان و اولاد شما مینگرم که بر در سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند
و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابوبکر گفت ای حباب امثال این افعال از ما و
ابنای جنس ما معقول نیست حباب گفت لا والله اما من و تو در قید حیات باشیم در مقام
مروت و حیا باشیم لیکن چون دور با دیگران و نوبت بدیگران رسد احوال برین نسق
نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود و در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی
بواسطه ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف
در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا آن معنی را نپسندید
و گفت که ممکن است که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بدولت
امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امر چندی از آن جماعت ظاهر
شود که موجب ندامت گردد خلیفه قبول ننمود که بعد از سالی دیگر ایشان در ممالک
اسلام اقتدار یابند و بالفعل بنای سطوت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد

آخر

آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا مستعصم خلیفه که نبیره او بود
و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در رفع و قلع قصر
دولت و دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل کرده که در
وقتی که معاویه بمدینه رفته بود بجمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند
الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم آن ننمود پس معاویه متوجه ابن عباس شده گفت
که ترا مانع شد از قیام برای من الا کینه که با شما در صفین مقاتله کردم اما این بی‌انصافی کردی که پس
عم من عثمان را بظلم کشته اند و عوض معاویه این بود که او را شما کشته اید اما ابن عباس
از معقول آن اعراض نموده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معاویه
گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند
ابن عباس گفت اینمعنی در ابطال مدعای تو حجتی ابلغ است پس معاویه خجل شده سخن را بجای
دیگر برد و گفت که ما باطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت
نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاه داری ابن عباس گفت آیا
ما را از قرآت قرآن نهی میکنی معاویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمایی
معاویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدای تعالی
اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننمائیم معاویه گفت معنی او را سوال کن از کسانی که
تاویل آن بر وجهی میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت تست ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن را
نازل کرده بر اهل بیت ما پس چگونه ما سوال معانی آن از آل ابو سفیان کنیم معاویه ازین
سخن ملزم شده گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک و کف لسانک و ان کنت لابد فاعلا فلیکن
ذالک سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معویة ان برئت الذمة ممن روی حدیثا
من مناقب علی و فضل اهل بیته و کان اشد الناس بلیة اهل الکوفة لکثرة من بها من الشیعة
و هو بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی و الارجل و صلبهم فی جذوع
النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا عن العراق فلم یبق بها احد معروف
مشهور منهم من مقتول او مصلوب او محبوس او طرید او شرید و کتب معاویه الی جمیع عماله فی
جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد من شیعة علی و اهل بیته شهادة و انظروا من قبلکم من شیعة جمیع

عثمان ومحبيه واهل ولايته الذين يروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم واقربوهم واكرموهم
واكتبوا لي بما يروي من مناقبه باسمه واسم ابيه وقبيلته ففعلوا حتى كثرت الرواية في عثمان
وافتعلوها لما كان يبعث اليهم من الصلاة والخلع والقطايع وكثر ذلك في كل مصر وتنافسوا في الاحاديث
من مصر من الامصار يروي في عثمان منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقربه واجر فلبثوا في ذلك
ما شاء الله وكتب معاوية الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البينة انه يحب عليا واهل بيته
فامحوه من الديوان وكتب كتابا اخر انظروا من قبلكم من شيعة علي واتهموه بحبه فاقتلوه وان لم يقم
عليه البينة فاقتلوهم على التهمة والظنة والشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل يسقط منه كلمة ضربت
عنقه وحتى كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة
لا يامن على نفسه في بلد من البلدان ولا سيما الكوفة والبصرة حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا الى من
يثق به لاتاه في بيته فيخاف خادمه ومملوكه فلا يحدثه الا بعد ان ياخذ عليه الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم
لا يزداد الامر الا شدة حتى كثر وظهر احاديثهم الكاذبة ونشا عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد
الناس في ذلك القراء المراؤن والمتصنعون الذين يظهرون الخشوع والورع فكذبوا وانتحلوا
الاحاديث وولدوها يحظون بذلك عند الولاة والقضاة ويدنون مجالسهم ويصيبون بذلك الاموال
والقطايع والمنازل حتى صارت احاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها
وعلموها واحبوا عليها وابغضوا من ردها او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت
في يد المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون انها حق ولو
علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار
الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والكذب صدقا والصدق كذبا فلما مات
الحسن بن علي عليهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله ولي الا خائف على نفسه او
مقتول او طريد او شريد فلما كان قبل موت معاوية بسنتين حج الحسين بن علي عليهما السلام
وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسين عليه السلام بني هاشم رجالهم
ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن الانصار ممن يعرفونه واهل بيته
ثم لم يدع احدا من اصحاب رسول الله صلعم ومن ابنائهم والتابعين من الانصار المعروفين بالصلاح
والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف رجل والحسين في سرادقه عامتهم من

الصحابة

الصحابة والتابعين وابنائهم فقام الحسين عليه السلام فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد
فان هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم ورايتم وشهدتم وبلغكم واني اريد ان اسالكم عن شيء
فان صدقت فصدقوني وان كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم و
قبائلكم ومن امنتم ووثقتم به فادعوهم الى ما تعلمون فاني اخاف ان يندرس هذا الحق ويذهب
الدين والله متم نوره ولو كره الكافرون فما ترك الحسين عليه السلام شيئا انزل الله فيهم من القرآن
الا قاله وفسره ولا شيئا قاله الرسول صلعم في ابيه وامه واهل بيته الا رواه وفي كل من ذلك يقول الصحابة
اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم يقول التابعون قد حدثناه من نصدقه ونأتمنه حتى لم يترك شيئا
الا قاله ثم قال انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم لم يزل وتفرق الناس على ذلك انتهى
مولد ابن عباس در شعب ابی طالب بوده پیش از هجرت به سال و در وقتی که حضرت رسالت
پناه صلعم بروضه رضوان خرامید عبد الله سیزده ساله بود و کمتر نیز گفته اند و در سنه ثمان وستین
در طایف دار البقا انتقال نمود عمر او هفتاد و یک سال بود و بعضی هفتاد و دو گفته اند مرویست
که چون عبد الله ابن عباس را رضی کفن کردند مرغی سپید خوب صورت میان کفنش در آمد و
ناپیدا شد و از جمله جوابات حاضر ابن عباس که در جواب عتاب ابن زبیر گفته آنست که
چون ابن زبیر در ایام امارت خود با او گفت قاتلت ام المومنین وحواری النبی صلعم وافتیت بتزویج المتعة
ابن عباس گفت انت اخرجتها وابوک وخالک وبنا سمیت ام المومنین وکنا لها خیر بنین
وقاتلت انت وابوک علیا فان کان علی مومنا فقد ضللتم بقتالکم المومنین وان کان کافرا
فقد بؤتم بسخط من الله بفرارکم من الزحف واما المتعة فانا سمعت النبی صلعم یحلها
ویرخص فیها فافتیت فیها وذکر الحدیث واز جمله اشعار عبد الله ابن عباس ابن قطعه ابیات
اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را آن خطاب وعتاب نموده شعر تجملتی
تبغلتی وان عشت تفیلتی :. لک التسع من الثمن وبالکل تملکتی :. یعنی مخالفت امر پیغمبر صلعم نموده از خانه
خود که بموجب آیه کریمه وقرن فی بیوتکن مامور بودی بتوقف در آن بیرون آمدی وگاه بر شتر
وگاه بر استر سوار شدی واگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد و این ظلم را نیز بمعاونت
خلفای ثلث کردی که جمیع نه حرم محترم پیغمبر را هشت یک از میراث بهر رسید چنانکه ترا که عایشه
نه یکی از آن ثمن میرسد وحال آنکه مجموع حطام ملک آستانه آن حضرت را گرفته وتصرف نموده

علامه حلی اعلی الله فی اعلا الجنان در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبد الله عباس
محب حضرت امیر المؤمنین و تلمیذ او بود و حال او در بزرگی و اخلاص با آنحضرت اشهر از آنست که مخفی
ماند و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح است در ابن عباس
و حال آنکه شان ابن عباس اجل و اعلی از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم
و جواب از آنها گفته ایم اینست تمام کلام علامه حلی درین مقام و حاصل جمیع فوائدی که از روایات
کشی مفهوم میشود راجع به بعضی از احوال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را با جمال او اعتقاد است
و اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی
ثقات مسموع شده که کتاب مذکور پیش از آنکه به بیاض رود در فترتی که بعد از وفات
پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ
علامه ضایع شده و تا غایت نشو از آن نظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن
ندیده اند **استدراک** چون مسئله عول از غوامض علم فرائض است و استفاده تصویر
دعوی ابن عباس رضی و تقریر حجت جانب او از کتب متداوله فقه امامیه خالی از ضیق عبارت
[illegible] نیست و الفبا آگاه باشد که کسی باتمام رسد وجه تحقیق مرام خواهد که رجوع
بکتب فقه این طایفه حقه کند و کتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم رسد لاجرم مناسب
دید مجملی از آن مسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهره دعوی ابن عباس گشودن پس بدانکه
عول در فرائض زیادتیست در فریضه و نقصان در نصیب بر عکس تعصیب و نزد عامه
سبب منع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام اخوان مال تاب وفا نکند
و بنابرین ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض سهام خود را
تمام میگیرند و بموجب نکته که مذکور شد نقص میشود نصیب بنات و اخوات میشود و آنها که سبب
تقرب به پدر جویند میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج باز
مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود و پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع
بنا بر وجود فرزند و ربع صحیح بهم نرسد پس بقانون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است
در اصل فریضه با جمعی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود و پس دو سدس
هشت شود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد

[illegible]

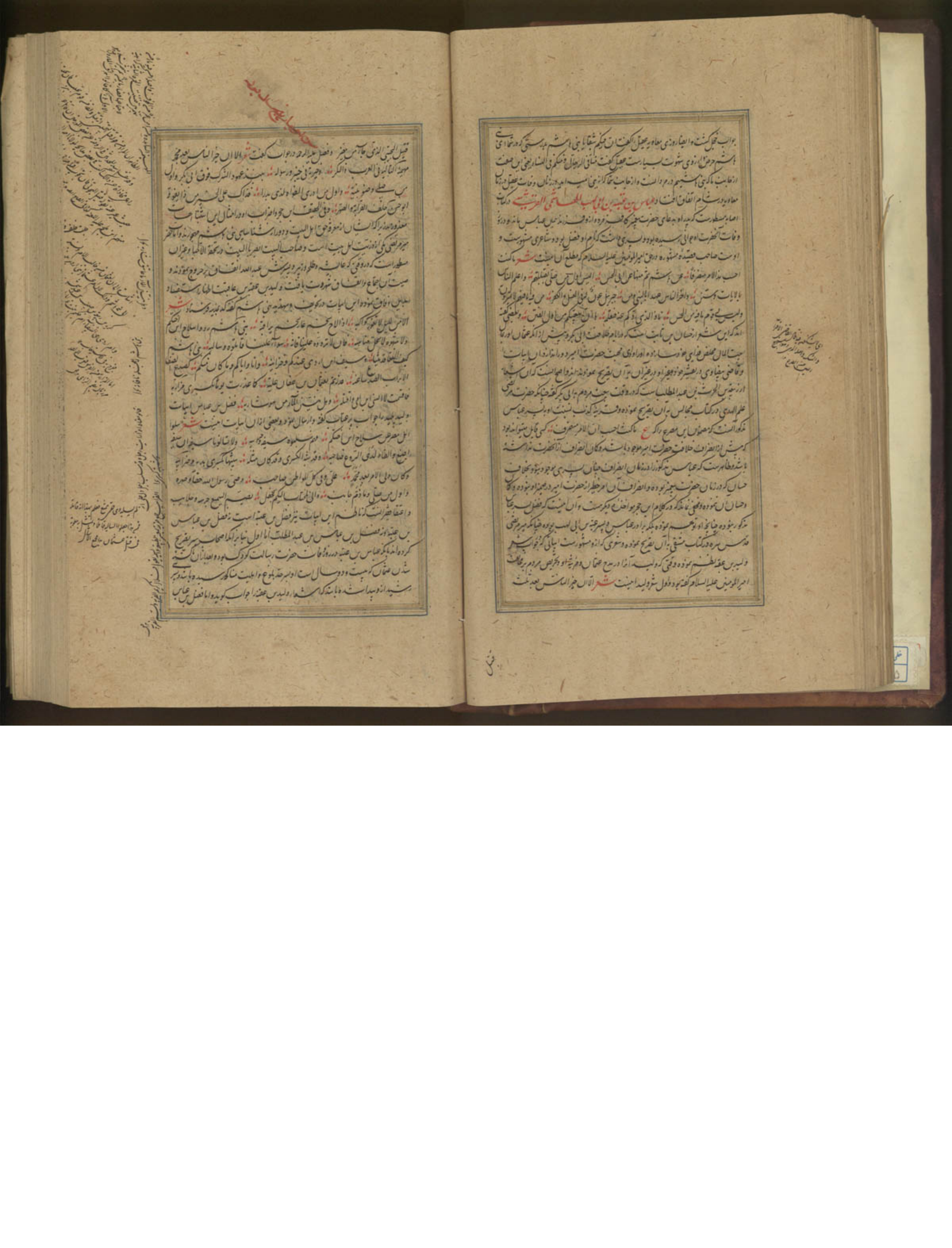
و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکورست میدهیم اگر موجود باشد و باقی را که ده است به دختر
دیگر باید داد و خود همت میدهیم پس نقص بر ایشان واقع شود بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثین
بایشان میرسید و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود و نزد عامه یا سیزده و لیکن چون
هر یک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی معروض و مقرر شده و بنت و بنتین
و اخت و اختین را اینها باشند الاسهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود نه بر سهم
اولی را که سهم ثابت اند و جمیع اولی السهام در نقد و سهم شریک و سهیم شوند و اما مخالف
او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازند و تعویل تحویل نموده و فریضه را بر تقدیر
وجود زوج زیاده میکنند تا بسی حصه برسانند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهند و
پدر و مادر را هشت سهم و زوج را شش سهم در تقدیر وجود زوجه فریضه را بیست و
هفت میرسانند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند و زوجه را
سه سهم میدهند پس در صورت نقص بوده بر جمیع ذوی السهام منسوب میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود
تسع میشود زیرا که سه ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است
که مخالف از اعتبار نموده و تفصیل علمای امامیه و رد دلایل اهل سنت در کتب معتبر و فقه امامیه بر وجه وجه
مذکور است و الله اعلم بحقیقته **عبد الله ابن العباس** از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات اصحاب
امیر المؤمنین حیدر است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبید الله یک سال اصغر
بوده حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت و سه سال امارت حج را باو مفوض
گردانید اما در سال سیوم معاویه طاغی یزید را آورده یزید بن شجره را از امرای خود بامارت
حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شده آخر الامر مصالحه بر آن نمودند که شیبة بن
عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و درین خبر اختلاف بسیار میان
اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب حضرت امیر بر قثم برادر عباس متعلق
بوده و آخر عبید الله با آن همه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه
طمع زخارف دون و دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بی وفایی با امیر المؤمنین حسن را
برافراشت در کشف الغمه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر متوجه تسخیر
عراق شد حضرت امام حسن علیه السلام نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری

جزا بعبید الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده باستقبال معاویه فرستاد
تا نگذارند که او بولایت عراق درآید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبید الله باشد و اگر او را قضا رسد
پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود
که بعضی از ایشان شیعهٔ او و شیعهٔ پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند و بعضی
شکاک و بعضی اصحاب عصبیت و تقلید و تابعیت روسای قبایل خود می‌بودند و متابعت دین مطلوب
ایشان نبود اتفاقا در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق این جماعت را فهمیده بودند و بر مکاتباتی
که میان ایشان و معاویه واقع شده بود واقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند
ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای ما و معاویه نزدیک رسیدند معاویه
کتابتی بعبید الله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود و او را وعده نمود که هزار هزار درهم بوی بخشد
با و دهد نصفی معجل و نصفی نزد دخول کوفه و عبید الله بآن فریفته شده در نیم شب بجهت کوچ نموده با جمعی
خود بمعاویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن علیه السلام رسید فساد و خبث
لشکر خود را یقین فرمود و دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و شیعهٔ او آن قدر نیستند که
بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم چنانچه مشهورست بمصالحهٔ معاویه و تسلیم خلافت
بآن مایهٔ کفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه یجب ان تعلم انک لما عرفت ان
الحسن علیه السلام انما صالح معویة لما علم من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معاویة
مواصلتهم ایاه و کتبهم و رسایلهم و رغبتهم عن حقه و صفوهم الی اهل الشام و باطنهم فخذلوه کافة
ایاه من قبله فتحی الی ذلک و فعلهم باخیه من بعده دال علی فساد عقایدهم و قبح معاملهم فمتی
امعنت النظر وجدت اواخرهم قد نهجوا سبیل اوایلهم و عجبهم قد نسجوا علی منوال امامهم شعر
ذاک البغی اول سلها، اصیب علی لا بسیف ابن ملجم، و اهم جمیعا یوم بطیرفه، ما کانوا یکتمون
و یجاوزن بما کانوا یعملون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وفات عبید الله در سنهٔ ثمان
و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبد الملک بن مروان قثم بن العباس
رضی الله عنه برادر رضاعی حضرت امام حسین علیه السلام بود و شباهت تمام بحضرت
سید الانام علیه الصلوة و السلام داشته از عبد الله بن عباس منقولست که او آخر العهد
بود بحضرت پیغمبر صلعم یعنی آنکه او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر صلعم بیرون آمد از عبد الله بن جعفر منقولست که

که من و عبید الله و قثم پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما عبور فرمود
و فرمودند که قثم را بردارید او را برداشتند پس او را ردیف خود ساختند و مرا از پیش روی
خود قرار دادند و دعا در حق ما بجا آوردند در تذکرهٔ ابن عراق مذکورست که قثم وقتی والی یمامه بود
و داود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بود در مدح او این چند بیت ادا نمود شعر نجوت
من حل و من رحلة، یا ناق ان ادنیتنی من قثم، انک ان ادنیت منی غدا، فالغنی للیسر
و مات العدم، فی کفه بحر و فی وجهه، بدر و فی العرنین منه شمم، اصم عن قیل الخنا سمعه، و ما عن
الخیر به صمم، لم یدر ما لا و بلی قد دری، فعافها و اعتاض منها نعم، صاحب استیعاب
آورده که قثم از جانب حضرت ولی والی مکه معظمه تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال می‌نمود
و بعضی گفته‌اند که او والی مدینه بود آخر در زمان معاویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب
سمرقند رفتند و در آنجا بدرجهٔ شهادت رسیدند فضل بن العباس در غزوهٔ حنین و در حجة
الوداع با پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده و در هنگام غسل آوردن آب در حضرت امیر المؤمنین علی
را مدد می‌نموده و در سن هشت و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هجدهم از
هجرت واقع شده و در آن طاعون هشت هزار کس از صحابه و تابعین روی بعالم آخرت
نهادند بجانب عدن خرامید تمام بن العباس صاحب احیاء گفته که او خردترین ده پسر
عباس و اشد قریش بوده در بطش و شجاعت و در آخر گفته که آن ده پسر ۱ فضل و ۲
عبد الله ۳ و عبید الله ۴ و قثم ۵ و معبد ۶ و عبد الرحمن ۷ و کثیر ۸ و صبیح ۹ و
تمیم ۱۰ و تمام و در وجود همه اتفاق است الا هشتم و نهم که هشام بن کلبی متفرد است
بذکر ایشان والله اعلم جعفر الطیار اول مولودیست از اهل اسلام که در ارض
حبشه متولد شد و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت
حضرت پیغمبر فایز شدند از عبد الله بن جعفر روایت که گفت من یاد دارم که چون
خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بخانهٔ ما آمد و تعزیت پدرم
رسانید و دست مبارک بر سر من و سر برادر من فرود آورد و بوسه بر روی
من زد و اشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر می‌شد و میفرمود که
جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریت وی بهترین خلافتی و

بعد از سه روز باز بخانهٔ ما آمد و همگی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیت بیرون آورده
در حق ما دعا کرده و مادر ما اسما بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا
و آخرت عبد الله بغایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود سخای او بمرتبه بوده که او را بحر جود
می گفته اند آورده اند که او را بعضی در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت که مدتی است
که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان
قطع نمایم خدای تعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است که در
مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم دینی کامل روزی گذرش بر در نخاس افتاد کنیزکی
دید مغنیه که در حسن صورت بحضرت ناهید و بجمال صورت بحضرت خورشید شیفتهٔ جمال
و فریفتهٔ خط و خال او شد از سماع نغمایش رخت هستی بصحرای نیستی برد و باستماع نوایش
از مضیق بخودی راه بفسحت سرای بیخودی سپرد شعر خوبی روی و خوبی آواز ✿ میبرد دل هر یکی
بتنها دل ✿ چون شود جمع هر دو در یک جا ✿ کار صاحبدلان شود مشکل ✿ لباس
دانایی بیفکند و پلاس رسوایی بپوشید و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه میگردید دوستان
بملامت بر خاستند اما هیچ سودی نداشت زبان حالش بدین ترانه متکلم بود و بدین زمزمه
شعر این گونه که جلوه ان دلاویز کنند ✿ عاشق ز بلا چگونه پرهیز کنند ✿ با دوست ملامت کسان
در گوشم ✿ لیکن بادی که آتشم تیز کنند ✿ این قصه را بعبد الله جعفر باز گفتند صاحب کنیزک
را طلبید و بچهل هزار درم کنیزک را بخرید و بآن مرد عالم بخشید آن مرد دست و پای عبد الله
افتاده و زبان بمدح و ثنای او گشاد پس از آن دست کنیزک را گرفت و بخانهٔ خود روان
شد عبد الله غلامی را گفت که چهل هزار درم دیگر بگیر و بهمراه ایشان ببر تا جهت فکر
عیاری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت نظم اگر زر دنیاش
نباشد غمی ✿ حاصل دنیا چه اندر دهی ✿ و آنکه گره زد بدل او درم ✿ هست اسراف نهد بر کرم ✿
در سنهٔ ثمانین در مدینه وفات یافت و در آن وقت عمر شریفش به نود سال رسیده بود و بعضی گفته اند
که در سنهٔ اربع و ثمانین وفات یافته و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول اول
را اولی دانسته و گفته که اکثر بر آنند **محمد بن جعفر الطیار** در عهد حضرت پیغمبر ص متولد شد
و آنحضرت چنانکه سابقا در احوال عبد الله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانهٔ او رفته

اولاد امجادش را بنواخت و از لباس تعزیت بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرده و از روی شفقت
فرموده که محمد شبیه عم ما ابی طالب است یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت
عمر ابن الخطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین ع مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم
کفارت از روی اکراه در حبالهٔ عمر بود تزویج نمود صاحب روضة الشهدا آورده که محمد با برادر خود عون
در کربلا شهید شده و صاحب استیعاب گفته محمد و برادر در شوشتر شهید شده اند مؤلف
گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار محمد بن جعفر در یک فرسنگی
دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت در شوشتر واقع
شده باشد و او را بآن موضع نقل کرده باشند یا آنکه در همین موضع شهید شده باشد و اطلاق
اسم شوشتر بدان از آن جهت باشد که دزفول و لواحق آن از توابع شوشتر است **عون
بن جعفر الطیار** صاحب استیعاب گفته او در زمین حبش متولد شده و در شوشتر شهید گردید
عقیل بن ابی طالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت
پیغمبر ص با او گفت که ابا یزید مرا با تو محبت از دو وجه است یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت
محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب
و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و ذمائم ایشان را ظاهر ساختی
بنابرین اخلاف قریش از و ملول خاطر بودند و بیهوده سخنان مزور می بستند و او را بکاذب نسبت
میکردند و از آن جمله آنچه منسوب میساختند بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معاویه و مجالست او
و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل از حضرت امیر ملالی نبود بلکه از برای
آن نزد معاویه رفت تا ابلاغ محامد و فضائل و مناقب مرتضی در ولایت شام منتشر گرداند
نقل است که روزی معاویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نه آنست که من از برای او بهتر
از برادر او بهم پیش ما نمی آمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی
و انت خیر لی فی دنیای و اسئل الله خاتمة خیر و از جمله لطایف او با معاویه آنست که روزی معاویه با اهل
مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابو لهب است پس عقیل گفت اینک معاویه که عمهٔ او حمالة
الحطب است و بدین اکتفا نموده گفت ای معاویه در روزی که بآتش دوزخ در آیی خواهی
دید که کدام یک از ایشان بهتر اند فاعل یا مفعول معاویه از ظرافت خود پشیمان شد و از آن



جواب مجمل گفت و ایضا روزی معاویه عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی که در تمامی
هاشم حرص از روی شهوت بسیارست عقیل گفت فینا فی الرجال و فیکم فی النساء یعنی این صفت
از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که از بنی امیه اید در زنان و وفات عقیل در زمان
معاویه در شام اتفاق افتاد **عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی القرشی** در کتاب
اصابه مسطورست که جد او به دعای حضرت پیغمبر کافر مرده و ازو فرزندان عباس مانده و در روز
وفات آنحضرت او جوانی رسیده بوده و لب بدو داشت که ام او فضل بوده و شاعری مشهورست و
اوست صاحب قصیده مشهوره در حق امیر المومنین علیه السلام که مطلع آن اینست **شعر** ما کنت
احسب هذا الامر منصرفا ✽ عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن ✽ الیس اول من صلی بقبلتهم ✽ و اعلم الناس
بالایات و السنن ✽ و اقرب الناس عهدا بالنبی و من ✽ جبریل عون له فی الغسل و الکفن ✽ من فیه ما فیهم لا یمترون
و لیس فی القوم ما فیه من الحسن ✽ ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه ✽ ها ان بیعتکم من اول الفتن ✽ و بعضی گفته
اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابی بکر و پیش از آنکه عثمان او را از
بیت المال مخلص فدای خود ساخته بود او را در محبت حضرت امیر در اندازد ان ابیات
و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و عز او در عزان بر آن تصریح نموده اند و اصح آنست که آن ابیات
از عتبة بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی
علم الهدی در کتاب مجالس بر آن تصریح نموده و قرینه کذب نسبت او بعباس
مذکور آنست که مضمون این مصرع را که **ع** ما کنت احسب ان الامر منصرف ✽ کسی قایل میتواند بود
که پیش از انصراف خلافت حضرت امیر موجود باشد و کان انصراف از آنحضرت نداشته
باشد و ظاهرست که عباس مذکور از زمان انصراف چنان سبب بی وجود بود و بخلاف
حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در عهد او بوده و کلام
و حسان آن نموده و مخفی نماند که در کلام ابن حجر بواعث دیگرست و آن اینست که فضل پسر عباس
مذکور بوده چنانچه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبه بن ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی
قدس سره در کتاب متفق بر آن تصریح نموده و شعری که ازو مشهورست ابیاتی که در جواب
ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریض مردم بر مخالفت
امیر المومنین علیه السلام گفته بود و قول شعر ولید اینست **شعر** الا ان خیر الناس بعد ثلث

قتیل التجیبی الذی جاء من مصر ✽ و فضل عبد الرحمن در جواب گفت **شعر** الا ان خیر الناس بعد محمد
مهیمنه التالیه فی العرف و النکر ✽ و خیرته فی خیبر و رسوله ✽ بنبذ عهود الشرک فوق ابی بکر و اول
من صلی و صنو نبیه ✽ و اول من اردی الغواة لدی بدر ✽ فذاک علی الخیر من ذا یفوقه
ابو حسن حلف القرابة و الصهر ✽ و فی التحقیق ابن حجر و امثال او در امثال این اشتباهات
معذورند زیرا که ایشان از معرفت حق اهل البیت دور و از شناسایی بنی هاشم مهجورند و اما حضرت
میر مرتضی که از ذریت اهل بیت است و صاحب البیت ادری بالبیت در تحفة الاحباء و عزان
مسطورست که در وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبد الله اتفاق بر خروج نمودند و
صیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت و لید بن عقبه بن عاقبت الطاهار است فساد
تعلیق و نفاق نموده این ابیات در کوفت و مهذبه بنی هاشم گفته که بدینه و نشاد **شعر**
الا من للیل لا تغور کواکبه ✽ اذا لاح نجم غار نجم یراقبه ✽ بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم
و لا تنهبوه لا تحل مناهبه ✽ فان لا تردوه علینا فانه ✽ سواء علینا قاتلوه و سالبه ✽ بنی هاشم
کیف التعاقد بیننا ✽ و سیف ابن اروی عندکم و حرائبه ✽ و انا و ایاکم و ما کان منکم ✽ کصدع الصفا
لا یراب الصدع **ع** شاعبه ✽ هم قتلوه کی یکونوا مکانه ✽ کما غدرت یوما بکسری مرازبه
عاقبت لا انسی ابن امی و اهله ✽ و هل ینسین المرء من هو شاربه ✽ فضل بن عباس ابیات
ولید پلید را جواب بر عتاب گفته و ارسال نموده و بعضی از آن ابیات اینست **شعر** سلوا
اهل مصر عن سلاح ابن اختکم ✽ فهم سلبوه سیفه و حرائبه ✽ و لا تسألونا سیفکم ان سیفکم
اضیع و القاه لدی الروع صاحبه ✽ و قد شبه الکسری و قد کان مثله ✽ شبیها بکسری هدیه و ضرائبه
و کان ولی الامر بعد محمد ✽ علی و فی کل المواطن صاحبه ✽ وصی رسول الله حقا و صهره
و اول من صلی و ما ذم جانبه ✽ والی المتاب الکریم بفضل ✽ نصیب السمیع جوره و جلایبه
و اعتقاد فقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است نه فضل بن عباس
بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنابر آنکه اصحاب سیر تصریح
کرده اند بآنکه عباس بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک بوده و بعد از آن تا کشته
شدن عثمان که بیست و دو سال است او بسر حد بلوغ و اهلیت مناکحه رسیده و باشد و پسر
رسیده ازو پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس

بن عبد المطلب بنابر آنکه در احوال او مذکورست که در سال سی و دو هجرت وفات یافت و زمان قتل عثمان را ادراک نموده و ظاهر این غلط نیز باعث تغلیطش میشود که صاحب کتاب تحفة الاحباء او را از محققان اهل حدیث و سیر میدانسته **عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب** در کتاب کشف الغمه مسطورست که او در حرب صفین مجاهد و کارزار بسیار با عثمان باکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از دلیران اهل شام در برابر او آمد و بعد از حرف و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد و دید که در درع شامی شکافی هست بهمان شکاف شمشیر انداخت و آن مرد را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون معاویه این شجاعت از عباس مشاهده نمود با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار لخمی برخواستند و گفتند که ما در برابر او میرویم معاویه گفت بروید که هر یک از شما که او را کشتن او مسابقت نماید او را آنقدر مال که گفته ام خواهم داد و آن دیگر را نیز همان خواهم داد آنگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و با یک دیگر عباس را دعوت خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده و پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمد تا اذن او طلبید آنحضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنین کرد و حضرت امیر آن لباس را پوشیده و بشکل عباس در برابر ایشان بیامد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت جهت خروج از کفار این آیه را بخواند که اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ آنگاه یکی از ایشان دو مرد متوجه حضرت امیر شد و آن حضرت ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایت چالاکی و دستی نظاره کنندگان گمان بردند که شمشیر آنحضرت خطا شد و چون اسب او حرکت در آمد جسد آن مرد بدو نیم از پشت زین بیفتاد و اسب او گریخته بلشکر امیر آمد بعد از آن مرد دوم پیش آمد و آنحضرت او را نیز ضربتی زد و بر فوق سابقش ملحق ساخت آنگاه آنحضرت اسب خود را بر سراق دوید و جولان داده و بلشکرگاه خود مراجعت فرمود و چون معاویه از این حال واقف گشت گفت سوار حضرت امیر بود و گفت خدای تعالی ملعنت کرد الحاح را که هرگاه و بر آن سوار گشتم مخذول شدم پس عمرو عاص گفت والله که مخذول او دو مرد لخمی بودند نه تو معاویه گفت خاموش باش

که این زمان زمان هزل و ظرافت نیست عمرو گفت اگر این زمان زمان هزل نیست پس خدای بر آن دو لخمی رحمت کناد و اگر چه گمان بر آن نیست که خواهد کرد **ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب** صاحب حبله صحابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و او بیش از برادران خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سیوم از هجرت در مدینه وفات یافت **نوفل بن الحارث بن عبد المطلب** در اصابه مسطورست که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آورده حتی از دو عم خود حمزه و عباس در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفتند که چیزی بده و خود را و دو پسر برادر خود نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر بر او نماز گذارد و در جنازه او حاضر شد **مغیرة بن نوفل بن الحارث** در اصابه مذکورست که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بوده و در روز که ابن ملجم با آنحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر او کرد و او را انداخت و او را گرفت ابن ملجم را نزد حسن آورد و مشهور است که مغیره در خلافت معاویه وفات یافت **عبد الله بن ربیعة بن الحارث** در اصابه مذکورست که مادر او ام الحکم دختر زبیر بود و الله اعلم **عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث** صاحب اصابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و روایت نموده که سمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معاویه معایب بنی هاشم می شنید و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معاویه رفت و با عمرو عاص عتاب آغاز کرد و سخن میان ایشان بدرازا کشید و ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در صفین بحضرت امیر المومنین علی حاضر بود و سید اجل مرتضی در کتاب شافی این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده **شعر** وکان ولی الامر بعد محمد علی وفی کل المواطن صاحبه وصی لرسول الله حقا و جاره و اول من صلی ومن لان جانبه **عبد الله ابن الزبیر بن عبد المطلب** صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در روز حرب صفین با حضرت علی و عباس ثابت در بیعت بود و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور از آنکه بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت حله برو پوشانیدند و در پهلوی خود جای داد و گفت که او پسر عمه منست و پدر او مرا دوست میداشت و عباس گفت سعید بود و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بوده و در غزا

روم شربت شهادت چشیده و آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم بمعرکه آمده و دست
جعفر الله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبدالله او را کشت و آخر عبدالله
را دید که در معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم افتاده و صاحب استیعاب
گفته که او را دعوت نماید **جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی** در اصابه مذکور است که مادر او دختر
ابوطالب بود ادراک غزای حنین و واقعه بر نمونه نموده بود و همیشه ملازم حضرت رسالت
بود تا در سال خمسین از هجرت در دمشق وفات یافت **مسلم بن عقیل بن ابی طالب** در کتاب
ابن داود مذکور است و بلایا و محن که او را در هواخواهی حضرت امام حسین تحمل نمود مشهور است
ابو سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب در کتاب اصابه مسطور است که او پسر عم حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و برادر رضاعی او بود و با حضرت مشابهت بسیار داشت و پیش
از شرف اسلام مسلمانان را بسیار هجو میکرد و حضرت هجو او میکرد و چون مسلمان
شد جد و جهد بفضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت
انجام شنید که ابو سفیان ابن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال
عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند بغیر علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث
ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب الهاشمی احوال او در اصابه مذکور است **عبدالمطلب بن ربیعة بن الحارث**
ابن عبدالمطلب در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناه
و جناب ولایت مآب نموده و از بخاری نقل کرده که حضرت رسالت نام او را عبدالمطلب
تغییر داد و او در مدینه میبود و در زمان خلافت عمر آنگاه به دمشق رفت و در سال شصت و دو
از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او در آنجا قدر و شرف بسیار بهم رسانید والله اعلم
عمر بن ابی سلمه ابن عبدالاسد او از بنی هاشم نتوان داشت زیرا که مادر او ام المومنین
ام سلمه رضی الله عنها بود و او خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بود صاحب اصابه گفته
که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیرالمومنین علیه السلام والی
بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده مینمود و در سال هشتاد و دو از هجرت
وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که
او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیرالمومنین علیه السلام با او همراه بودند و در [illegible]

که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود و مادر ایشان ام سلمه رضی الله عنها ایشان را گرفته نزد
آنحضرت آورده و گفت که ایشان را صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت ما جایز بودی که
از خانه بیرون آیم هر آینه با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید می شدم و ابن داود واقدی نقل نموده
که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بوده اند محمد و سلمه والله اعلم و در کتاب مستطاب
شرح البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و وقتی که او را عزل
کرده و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی با او نوشت اما بعد فانی
قد ولیت النعمان بن العجلان البحرین ونزعت یدک بلا ذم لک ولا تثریب علیک فلقد احسنت
الولایة وادیت الامانة فاقبل غیر ظنین ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام
واحببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود الدین ان شاء الله تعالی
طایفه دیگر در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان را برادران
و فرزندان و خویشان بوده اند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت مینموده اند **مقداد بن اسود الکندی**
در تاریخ شیخ ابوالحسن معتمد مسطور است که او مردی بلند قد گندم گون بود و ضباعه بنت الزبیر بن عبدالمطلب
زوجه او بود و از جمله شیعه علی ابن ابی طالب است قدیم الاسلام بوده در جمیع غزوات
در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرموده ان الله تبارک
وتعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم وهم علی ومقداد و سلمان و ابوذر و در جامع صغیر شیخ
جلال الدین سیوطی نیز مسطور است که آنحضرت فرموده ان الجنة تشتاق الی اربعة علی و عمار و سلمان
و المقداد و طب عن انس و شیخ ابوعمرو کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال
با اسناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که ارتد الناس الا ثلث نفر
سلمان و ابوذر و المقداد فقلت فعمار قال کان حاص حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک
ولم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرموده اند که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص بر
در خلافت حضرت امیرالمومنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که آن سلمان بود و ابوذر و مقداد
پس راوی پرسید که آیا عمار یاسر با ظهور محبت او نسبت با اهل البیت در این چند کس داخل
نبود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق و ترددی در وی ظاهر شده و بعد از آن رجوع بحق نمود
باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آن کسی را که اصلا او را در حقیت خلافت حضرت امیر



متابعت او شکی طاری نشد پس مرا که او مقتدا او ست و از ابان بن تغلب منقول است
که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچ کس از صحابه بر ابی بکر انکار کرد و نشستن وی را
بر جایگاه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و
سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم بن تیهان
و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری
ایشان با یکدیگر گفتند چون ابوبکر بر منبر رسول علیه الصلوات والسلام رود او را از منبر بزیر
آوریم و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر المومنین علیه السلام مشورت
کنیم همه یک بار نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المومنین حق خود بگذاشتی و دست تصرف
ازان باز داشتی و رسول صلعم درباره تو فرموده است علی مع الحق والحق مع علی یمیل کیف
ما مال و ما قصد آن داریم که برویم و ابوبکر را از منبر رسول صلعم بزیر آریم و آمده ایم تا استخاره از جهت
تو نمائیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرهای کشیده پیش
من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود هر آینه مرا دفع ایشان
باید کرد و رسول صلعم مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا
بشکنند و تو از من بمنزله هارونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هارون
را بگذاشتند و گوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار کنند
گفتم ای رسول خدا با ایشان چکنم رسول فرمود اگر یار و یاور یابی با ایشان جهاد
کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نمای تا آنگاه که مظلوم پیش من آیی و ازین روایت
مستفاد میشود که امیر المومنین بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور
خود تاسی به آنحضرت مینمود و اقتدا بوصایای او میفرمود و هم از آثاری که آن حضرت [illegible]
با وزیر همان رسیده تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین فرموده [illegible]
سیاست قوم لی دین نموده [illegible] اشتغال [illegible] صحابی مخالف [illegible]
حال سلمان و ابوذر و دوازده صحابی اکتفا فرموده اگر او بوقت عجز بعالم انصار نمود و این
بوقت عجز و منع در خانه بروی خود فراز کرد و اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر
غار نگاه او را اگر ضبط ملک بود بعمر گرفته باغ مدینه این را کسی بفدک بود غصب

کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح کرد و اگر [illegible] بعثمان داد [illegible]
[illegible] بود مرتضی اگر [illegible] در آخر قتال کرد بقول حق تعالی که اقتلوا المشرکین حیث [illegible] در آخر قتال
کرد بقول رسول صلعم که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر در وقت
فتح مکه فدک مغصوب خود نزول فرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغصوب خود نمود
اگر امام صلح کرد با رسول آمد اگر جنگ کرد او دید اگر این در صفین ظفر نیافت او در
حنین ظفر نیافت اگر او در فتح مکه ظفر یافت این نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او [illegible]
کرد از برای مصلحت [illegible] نمود از جهت اصلاح او سال و ماه نیز [illegible]
این نیز روز [illegible] خارج [illegible] مهاجران کرد والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه ثلث
وثلثین [illegible] و **سلمان الفارسی** از جملهٔ ایشان [illegible] در طلب این حق ساعی
بوده و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری [illegible] که این
مهر [illegible] میرسید صبر مینمود تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند
و آخر الامر بنوبت بخواجه کائنات علیه افضل الصلوات رسید و او را از اقوام یهود بمبلغی خرید
محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت باستان مقدس نبوی بجائی رسید
که از زبان مبارک آن سرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز
گردید و لنعم ما قیل **شعر** کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحم
شیخ الموحدین محیی الدین محمد العربی ازین حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده و در
موضعی از کتاب فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله صلعم عبدا محضا ای خالصا قد طهره
الله تعالی واهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب
علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف
الیهم الا مطهر ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون
لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذا شهادة من النبی صلعم لسلمان الفارسی بالطهارة
والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله صلعم سلمان منا اهل البیت وشهد الله لهم
بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا کان لا ینضاف الیهم الا مطهر مقدس وحصلت له
العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی انفسهم فهم المطهرون بل عین الطهارة

امتی وباوجود این حالات او اتصاف باقسام کمالات خلایق را فرمان یافت باب جنت
کردن او را چندین رنجه گرده لذت کج نماید تا وقتی که وفات یافت ابن قتیبه که از مشاهیر علمای
مخالف است آورده که هشت کس از صحابه رافضی بودند و سلمان ما ایشان (؟) شیخ اجل
ابوجعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر
صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب
چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و بدانکه باعث بر کثرت
ذکر من او را فضیلت عظیم است که او بآن آراسته بود اول اختیار هوای امیر المؤمنین
بر هوای نفس خود نموده دوم دوست داشتن او فقرا را و اختیار ایشان را بر اغنیا و صاحبان زر
و مال سیم دوست داشتن او علم و علما را ان سلمان کان عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً وما کان من المشرکین و
نیز روایت نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر که فرموده
که جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند و ذکر نسب خود میفرمودند و تفاخر میکردند و سلمان نیز
در آن میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرده گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست
فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالاً فهدانی الله بمحمد علیه السلام وکنت عائلاً
فاغنانی الله بمحمد صلعم وکنت مملوکاً فاعتقنی الله بمحمد هذا حسبی ونسبی یا عمر در کتاب کامل
بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر با ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت
اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای ان است که ایشان نزدیک اند برسول و اگر ایشان
میگویند افضل خلق اند بعد از رسول پس ترا چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعة
لهم فی الدنیا والآخرة اتخلف تخلفهم واتبع متبعهم و در کتاب کشف الغمه از سلمان
روایت نموده که گفت انا بایعنا النبی صلعم علی النصح للمسلمین والایتمام بعلی ابن ابی طالب
والموالاة له و سید عارف میر محتشم در بعضی از رسایل خود آورده که مرتضی علیه السلام در بیان
محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هرگز ظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی هر آن
خواست که من خواستم ع تا مرادی مراد مرد است و بالجمله اختصاص بحضرت امیر علیه
و تابعیت او در جمیع امور روشنتر از آفتاب ظاهر است و سلمان بر وجهی که شیخ شهید
علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوة الصفوه نقل نموده از بنی کنده از خوارسة

بوده وتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده
بعضی ایشان در آن ولایت بوده اند و اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب رجال بر آن
دال است و آنچه میان جهال و عوام مشهور است که سلمان مجبوب بوده و هرگز زنی نکرده غلط
و مهمل است تفضیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت امیر باشارت حضرت پیغمبر صلوات الله
علیهما جهت برادر و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است مدت
عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه بوده و در سنه ست
وثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یک شب
از مدینه بمداین رفته سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه اظهار
انکار این روایت از مستنصر خلیفه عباسی با جوابها در احوال سید عز الدین اقساسی که
از مجلس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عمار بن یاسر رضی الله عنه صاحب استیعاب آورده که پدر او
مولی و حلیف بنی مخزوم بوده و چون عثمان او را بزد تا استخوان پهلوی او شکست
و در اندرون فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که
اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده
و مادر او سمیه نام در شکنجه کفار شهید گردید و از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است
که باشاره حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه از مکه بجانب حبشه مهاجرت نمودند
عمار بدیده و قبله نماز گذارده و در غزای بدر و غزای احد و غزاوات دیگر که بعد از آن واقع شده
حاضر گردیده و در همه جا داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند
زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بر دوش او آویخته شده بود و مع هذا قتال
نموده کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت
میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آیید حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة والتحیة
در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است و ایضا در شان او فرموده اند
که هر که عمار را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و ایضا با و خبر داده بودند که تقتلک الفئة
الباغیة و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شد فرموده اند که بهشت
مشتاق است بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون
عثمان خلیفه شد تا یک سال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست

و سوت میان سپاهی در بیعت بود و اهل مدینه آورد و بعد از آن خبر رسانیدند و وجوه
و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند و اثر کراهت داشتند و با او عتاب میکردند و او دل ایشان
بدست و ایشان را خشنود نکرد تا آنکه طایفه از اصحاب مصطفی علیه صلوات والسلام فراهم
آمدند و نامه نوشتند که بدعتها کرده و کارهایی که بر وفق صواب نمیکند با او بگویند ایضا
عمل ورع کردند و در قتل او عزم کردند اگر از این کارهای نامناسب و بی قاعده ترک نکرد او را از خلافت
بیرون آورند و بجای او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک
او رویم و این مکتوب را بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند و آن مکتوب را بدست عمار یاسر
دادند که بعثمان رساند چون عمار به سرای عثمان رسید اعلام دادند عثمان از سرای بیرون
آمد عمار را دید بر در سرای ایستاده کاغذی در دست او گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست
عمار گفت مرا هیچ کاری نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ از او
بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ را اصحاب
مصطفی علیه نوشته اند از دست مینداز بمطالعه فرمای و در آنچه نوشته اند تامل کن و حق
شناس که من نیک خواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگویی
ای پسر سمیه عمار گفت درین سخن هیچ شک نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد
و غلامان فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاد و گویی که جان نداشت و خود بخشم آمد لگدی
چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علت فتق او را ظاهر گشت و عظیم افکار شده بیهوش افتاد
بنی مخزوم که اقربای عمار بودند خبر یافتند هشام بن ولید بن مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند
و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند
بر زبان راندند که اگر عمار از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت
بیخبر و بیهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از او فوت
شد چون در میانه شب با هوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد این معامله که
بر سر عمار یاسر رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول صلعم از عثمان نپسندیدند و در او
کار بر وی انکار کردند و این خبر چون به ابوذر رسید و او آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان
بگشاد و معاویه درین باب بعثمان چیزی نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز رسید

چنانکه گذشته از آن و ذکر ابوذر نیز گذشت مولف گوید که اصحاب ما ایدهم الله عذره
[illegible] عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده گفته اند که هرگاه او عمار را که محبوب
و معتمد حضرت رسالت بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بحکم
الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و مخالفان گویند که عمار سخن درشت
بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هر کس نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب
کند و اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته
اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کند و گناه کار نشود چنانکه در ماده مخالفت عمر
نسبت با ابی بکر در مواخذه خالد بن الولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته اند پس میتواند
بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور نامشروع کرده باشد
و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بجنس خلیفه که ایشان قرار داده اند منافات دارد بحدیثی که بغوی
در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال رسول الله صلعم لا یحل قتل امرء مسلم الا باحدی
ثلث کفر بعد اسلام و زنا بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد
مسلمانی مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سوم آنکه کسی
را بناحق بکشد و وجه منافات ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این حدیث را نقل کرده باشد
معلوم است که آزار عمار بآن مقدار که مشرف بر هلاک شد و اخراج ابوذر نیز [illegible] که هر روز در آنجا [illegible]
و تحقیق بلی اندازه داشت و ضرب عبدالله بن مسعود بوجهی که منتهی بقتل او گشته چه صورت دارد و
در کتاب [illegible] سید المحدثین در کتاب تحفة الاحبا آورده که چون حضرت امیر المؤمنین
متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن را با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستاد
و ابوموسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع
میکرد روزی حضرت امام حسن درین باب با او عتاب نمود ابوموسی در جواب گفت که پیغمبر صلعم
فتنه را فتنه کبری خوانده که [illegible] باشد از [illegible] بهتر بوده و نشستن در آن فتنه بهتر بود از ایستادن
در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه است که ایستادن در آن بهتر از نشستن است یعنی ایستادن
در فتنه و مبطل را از حق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابوموسی گفت ای
اما حق تو حق را از باطل ندانی و در آن متحیر بمانی نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت که درین فتنه ظاهر

با اهل بدان بغایت روشن و باهر است ولیکن بانوع از اغشاوه ضعف بصیرت و انصار بصیرت

و صد در من قال من اهل الحال **بیت** ای برادر چشم بینی فطرا ⁂ چون کرد چشم دولت سنت

چشم ودل ا معنی و حلت پاک دار ⁂ دیده را از غش پاک ادا ⁂ سر کرامت از هوسها ...

پاک ... دید حضرت والیان پاک ⁂ چون محمد پاک چو شد تازه دود ⁂ سرکجا رو کرد وجه الله بود

چون رفیق وسوسه بدخواه ⁂ کی ای الی بمت وجه الله ⁂ هر کرا باشد بسینه فتح باب ⁂ سید او

بر چرخ دل ضیا آفتاب ⁂ حق پدید است از میان دیگران ⁂ همچو ماه اندر میان اختران

دو سر انگشت بر دو چشم نه ⁂ هیچ بینی از جهان انصاف ده ⁂ ور نه بینی این جهان

معدوم نیست ⁂ عیب جز انگشت نفس شوم نیست ⁂ تو ز چشم انگشت را بردار هین ⁂

وانکهان تو هر چه میخواهی ببین ⁂ نوح را گفتند امت کو ثواب ⁂ گفت او ز آن سوی واستغشوا ثیاب ⁂ لاجرم با دین و با دین فتح

و شیخ اجل مقدمی ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی از ابی یحیی روایت نموده که گفت

شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چرا از بیعت

سر باز زده و متابعت امیر المومنین متوقف شده و یا اگر تو شک داشته باشی در

حقیقت امیر المومنین ... از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس

ابو موسی با او گفت که این همه عتاب با من مکن که من برادر توام عمار گفت که من برادر تو

نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر شنیدم که در شب عقبه ترا با دیگر منافقان در قصد آنحضرت

شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آیا نشنیدی که آنحضرت از برای من استغفار

نمود عمار گفت که لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی

بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المومنین ع

امر فرمود تا عایشه را در مقر بن خلف فرود آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار یاسر

نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی

عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شدی در این سبقت و جنایت شده عمار گفت والله

که استغفار و جنایتی من در دین زیاده از آنست که بسبب علت بدرسد یا بسبب معلومیت

بر طرف گردد والله که اگر شما ما را چندان ضرب زنید که تا نخلستان هجر ما را بکریزانید

یقین خواهیم دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته

انکار و عمار گفت والله که آنچه اختیار کرده ام از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخیل و یقین

دانسته ام که حضرت امیر المومنین ع از جمیع صحابه پیغمبر صلوات الله علیه اقرا و احفظ است

کتاب خدای تعالی را و اعلم است بتاویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت و آل

با علاوه قرابتی خاص که با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله دارد و کثرت مجاهده که در اسلام

از و بظهور رسیده پس عایشه ساکت شد **تنبیه** از جمله غرایب مقالات واهیه و

معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که با جماعت با غیه طاغیه اهل جمل را که با امیر المومنین صلوات

الله علیه مقاتله و محاربه نموده اند و بدست ملازمان آنکاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم

مقتول شدند شهدا میخوانند و زیارت قبور ایشان را از جمله مستحبات میدانند با آنکه قاطبه

با آنکه جماعت معدوده اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و صحت

حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی شک و شبهه ندارند و جز حدیث علی مع الحق

والحق معه را از جمله صحاح اخبار میشمارند و عجب آنکه دوستان این جماعت را که طلحه و زبیر و عایشه

اند بلکه معاویه را نیز که راس و رئیس قاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیان است

در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدانند و از اهل استحقاق ثواب

میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از ایشان وقوع یافت

اجتهاد نموده اند غایت ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی تقدیر

سالک مسالک صواب و مجتهد مخطی را یک ثواب حاصل است و مصیب را دو ثواب و بر

ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نیست که ایشان از رتبه اجتهاد و

استنباط و استخراج فروع از اصول است بود و مقاتله ایشان از الذوی اجتهاد و عکه ارتکاب

مکابره و عناد بود و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطا میگوئیم خطای ایشان نه تنها در فروع

واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطای واقعست **شعر** هر سکی کز روبهی باشیر ... بل

نخورد ⁂ گر بر آهوی تا ما رست در اصلش خطا است ⁂ صاحب استیعاب آورده که در روز

حرب صفین عمار بهاشم ابن عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه

سرشت خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که اگر این جماعت

اهل بغی ما را نخلستان هجر بگریزانند همچنان علم یقینی خواهیم داشت که ما بر حقیم و ایشان

بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند **شعر** نحن ضربناکم علی تنزیله ٭ فالیوم نضربکم علی تأویله ٭ ضرباً یزیل الهام عن مقیله ٭ ویذهل الخلیل عن خلیله ٭ ویرجع الحق الی سبیله ٭ بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جز که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله او درآمد و عمار یک ضرب شمشیر سر ابن جز را که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بعمار خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که من خود را در آب فرات انداخته غرق کردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدایا من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلی الله علیه وآله بر این علمها که در لشکر معاویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از این عالم فانی روی بسرای جاودانی بنهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیر المؤمنین علی مقتدای ماست و فردای قیامت از جهت اخیار باشد از حضرت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان مردان قتال آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حمله ها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او درآمده شخصی کنیت او ابوالعادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و توان شد عمار رضی الله عنه در آن ضیح نظر کرد [illegible] و مصدق رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمود آب خواست قدحی شیر آوردند فرمود که رسول صلی الله علیه وآله مرا اخبار نموده که آخر خوردنی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود و آنگاه قدح شیر بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمده و سر او را

بزانوی مبارک نهاده و فرمود **شعر** الا ایها الموت الذی هو قاصدی ٭ ارحنی فقد افنیت کل خلیل ٭ اراک بصیراً بالذین احبهم ٭ کانک تنحو نحوهم بدلیل ٭ پس زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را اذن یکی و هر سوال کنند هر گاه که در خدمت رسول صلی الله علیه وآله کس دیدم عمار چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس دیدم عمار پنجم ایشان بود و بهیچ وجه عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق او رسیده اگر وجه عدل او را و مهنا باد او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن علی گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده و ربایده سلاح او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد رحمة الله وصلوات الله علیه و طوبی لهم و حسن مآب **شعر** خوشا دمی که رهیم یار باز میرد کسی ٭ چو بیاید مرد باری اینچنین میرد کسی ٭ چون شهید عشق را درکوی خود جا میدهد ٭ جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی ٭ و در کتاب کامل بهایی از قاضی عبد الجبار معتزلی النقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی پیش از قتل عمار مرکز اسب از قتال اهل بغی کردی و چون روز سه شنبه عمار کشته شد حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و اسبه از قتل میکرد و در شب بالصفوف پس کشت و بهری بکبیری جهت چنانکه در قتال کافران کنند و علی گفتی من اصاب بیتی فهو فی النار و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزدیک صف معاویه رفت و حدیث تقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار سبق ذکر یافت ادا و تقریر نموده بعد از اخطار شان او نموده از اصرار بر آن امر انذار و تخویف فرمود معاویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه در آورده و ابن عباس فرمود که بنابرین سخن حمزه کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورد تا او را کشتند مثبت الذی کفر و گفته التقم الجر صاحب طرایف از محمد خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معاویه والله یحق الحق ویبطل الباطل بینات الایه **تنبیه** از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف و اتصاف دارند آنست که معاویه ملعون طاغی اگرچه قبایح و رذایل او بیجا در حد احصا و خارج از خط است فقاست با آنکه ظالم و باغیش میخوانند ولد الزنا میدانند چنانکه

زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار باین تصریح نموده و گفته که چهار کس از
بهره‌ها و دو شدند و هر یک ماخوذ و لیکن خود را کاشته اکثر اطراف ایشان نمونه لعن او می کنند و میگویند
که در لعن او توقف دارم و حال آنکه معنی لعن بعیدت الا بعد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که
که متصف باین اوصاف ذمیمه و صفات مذموم باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه
سبحانی مهجور و محروم است و ذکر الا لعنة الله علی الظالمین درین باب دلیلی است قاطع و حدیث
ولد الزنا لا یفلح درین امر برهانی است ساطع و مع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان
حضرت رسالت علیه و آله الصلوات در باب ملعون آن لعین علیه لعاین الله والملائکة والناس
اجمعین نقل میکنند از انجمله زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته
بود ناگاه ابو سفیان از دور پیدا شد بر درازگوشی سواره و یزید از پیش او میکشید و معاویه از عقب
میراند چون نظر حضرت رسالت بجانب ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب والقاید
والسایق و نعم ما قیل منه العارف الغزنوی قدس سره شعر داستان پسر هند مگر
نشنیدی ؛ که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید ؛ او بناحق حق داماد پیمبر بستد ؛ پسر او سر فرزند
پیمبر ببرید ؛ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ بر چنین قوم تو
لعنت نکنی شرمت باد ؛ لعن الله یزیدا و علی حب یزید

ابوذر جندب بن جنادة الغفاری

از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بود و چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز
گردید و صاحب استیعاب آورده که او وعای علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوی ممتاز
از اقران بوده و حضرت پیغمبر صلعم کلام اعجاز نظام ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء
من ذی لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و بمضمون ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم
فی زهده او را ستوده و همچنین نقل نموده که از حضرت امیرالمومنین حال ابوذر را پرسیدند
آنحضرت در جواب فرمودند که او مردیست که از علوم دینی و مسایل یقینی آنچه میدید حفظ
کرده که دیگران از فهم آن عاجزاند نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام
اسلام با قوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت
تا غزای بدر و احد و خندق نقل آمد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر صلعم توجه نمود و تا
وفات آنحضرت در خدمت بود و در زمان خلافت عمر بسبب خراشیدن بلاد شام گردید

و چون زمان خلافت عثمان بانجا رسید و بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی
آن ولایت بود به تکلفات دنیا و تشیید مبانی و عمارات عالیه مشغوف و مایل بود زبان بقدح
و طعن او گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت پیغمبر حضرت خیر البریه نیست
آورده اند که روزی معاویه در مجلس خاص از بیت المال به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت
مال الله را از جهت آن میگویی که در روز حساب جواب تو بخدای افتد زیرا که مال المسلمین باید گفت
و از عهده او درین دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده از اعتراض ایشان
برستی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا
بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایت دیگر فرست که در آن صورت عقیده خلق این مملکت
را نسبت بتو خراب گرداند عثمان نامه در باب طلب ابوذر بوالی شام گردانید و
ابوذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر جنایات اعمال او و آل عثمان
اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این آیه را میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
و جنوبهم و ظهورهم و غرض او اشعار بود باینکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش دوزخ
ایشان را در آورند و پیشانی و پهلوهای ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست که روزی با عثمان
از روی تعریض گفت که دهنده زکوت باید که احسان خود برای اقارب و عشایر خود مقصور نکرده اند
و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود و کعب احبار که یار غار عثمان بود این معنی را فهم کرده
گفت که هر گاه ادای فرض نموده حق خدا و بندگان از ذمه او ساقط شد ابوذر با او خطاب
کرد که یا ابن الیهودیه ترا چه حد است که درین سخن گویی والله ما خرجت الیهودیة من قلبک
و مفارق ابن عمی را که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان
تاب امر بمعروف و نهی منکر ابوذر نیاورده حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه کرد که بدترین
مواضع آن دیار است نموده باین اکتفا نکرده او را از جواب فتوای مسلمانان منع نموده باحکم
حضرت پیغمبر صلعم مضمون ما اصدق من ابی ذر در توصیف او صدور نموده این نیز اکتفا نموده در حین
خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بر مشایعت او اقدام ننماید و امیرالمومنین علی عم و عمار یاسر بمشایعت
وی بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا از سخن گویی حکم تجاوز
کرده که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد میان امیرالمومنین علی عم و مروان گفت و گوی

شده حضرت امیر تازیانه در میان دو کوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت
کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر گفت که مروان
از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب داد که اینک
شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و در میان دو گوش او تازیانه
بزند و با لجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجایی رسید که در وقت وفات او کرباسی را
که کفن او را شاید و تا علیه و جا در رستی در نداشتند که به آن کار آید آنکه طبق آنحضرت
خیر صلوات الله علیه در آن باب با او اخبار نموده بود و جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین
نمودند و در ترجمه فتوح اعثم کوفی مذکور است که چون جزای آن عثمان نسبت با ابوذر
ابوذر رسید و او آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان گشاد و معاویه در این باب
بعثمان خبری نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت اعلام کرد بدین مضمون که بعد از تقدیم مراسم
خدمت و دعا معاویه بن ابی سفیان بحضرت امیرالمؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میباید
که ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرده و دلهای مردمان از دوستی تو بگردانیده هر وقت
که امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون
سخن امیرالمؤمنین در میان آید در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال و افعال او را در لباس عیب
و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و عراق مصلحت نیست چه مردمان
این مواضع چنان باشند و زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت
و جماعت نباشند آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیرالمؤمنین فرماید صلاح و صواب بعضی آن
مقرون باشد والسلام چون نامه معاویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب
نامه معاویه نوشتن فرمود بدین جمله که نامه تو رسید و آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته
آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن ترا وقوف افتد میباید که هم در ساعت او را بر
مرکبی درشت رو و بر پشتی و دلیلی عنیف با او فرستی که او مرکب راست و روز میراند تا خواب
بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش کرده چون خطاب عثمان به معاویه رسید
ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روش بی جامه بنشاند و مردی درشت عنیف
را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز معنف میراند و نگذارد که در راه هیچ موضعی فرود آید و توا

کند تا او را بمدینه رساند و ابوذر رحمة الله مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و آن وقت شیب
در او اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته و دلیل شتر
او را عنیف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت سختی و ناخوشی گام شتر گوشت
رانهای پای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سختی که فتور بجوز رسید چون بمدینه رسید و
بحضرت عثمان آمد عثمان وی بگریست و گفت هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت
پدر و مادر مرا جندب نام کرده است و رسول خدا صلعم مرا عبدالله نام نهاده عثمان ورا گفت تو
دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگویی که خدای تعالی و رسول است و ما توانگریم ابوذر گفت این کلمه بر زبان
من رفته است و لیکن گواهی میدهم که رسول فرموده که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند
مال خدای سبحانه را دولت اموال و دولت خویش کنند و بندگان خدای را چاکران و خدمتگاران
خویش گردانند و در دین خدای خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند
و خلاص دهد جماعتی که در مجلس حاضر بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا
شنیده اید گفتند نشنیده ایم عثمان با ابوذر گفت بر رسول خدا صلعم دروغ میگویی ابوذر حاضران
مجلس را گفت شما گمان می برید که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث
راست میگویی یا دروغ عثمان فرمود ابن ابی طالب را بخوانید علی علیه السلام چون حاضر گردید عثمان
ابوذر را گفت حدیثی که در این ساعت از رسول صلعم روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود بو
آن حدیث که در حق پسران ابوالعاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن
تو هرگز این کلمه را از رسول خدا صلعم شنیده علی علیه السلام گفت این حدیث از زبان رسول خدا صلعم نشنیده ام
ولیکن ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی گفت بجهة آنکه
در حق او از رسول خدا صلعم شنیده ام که فرموده که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکنده و زمین تیره بر هیچکس
بر نگرفته که راست گوی تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند بعضی آنچه راست که ابوذر راست گوی است
ابوذر گفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا صلعم شنوده ام و
شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نبردم که روزگاری برسم که از شما در حق خویشتن این
سخن شنوم تا اکنون شنیدم عثمان گفت دروغ میگویی و فتنه میجویی و دوست میداری که در
میان ما فتنه افکنی ابوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند

و در آنجا گویی و بکنی انگشت نهند عثمان گفت ترا با این سخن چکار بوذر گفت من خویشتن را کی
ببینم امر بمعروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد و گفت مرا بگویید تا با این پیر کذاب چکنم
که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی بن ابی طالب عم گفت او را بگذار اگر او دروغگوست
کاذبست عقوبت کذب خود با خود شود و اگر صادق است از آنچه روایت میکند خوف و خطر شود عثمان
را این سخن از علی خوش نیامد علی جواب داد که این چه بی انصافی است که میکنی و چه مناسبست
که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمایی بسبب نامه معاویه که از جهت او نوشته است
و کلمات نامعلوم که انها کرده و ترا حال ظلم و فساد و فتنه و عناد معاویه معلوم است عثمان خاموش گشت
و با علی سخنی دیگر نگفت پس روی ببوذر آورد و گفت برخیز از شهر ما بیرون شو بوذر گفت خیال کنم که ما
تو بودن مرا صحبت ناخوش می آید اگر فرمایی بشام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده ایم
که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه کرده بودی اینجا اجازت نفرمایم بوذر گفت بعراق روم
عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا و ولاة طعن کنند و گروه فتنه و شبهه گردند
بوذر گفت هرکجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمایی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع
با دشمن ترداری بوذر گفت هیچ جای از دشمنی ترا ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و مباش در هیچ
موضع دیگر بجز وی پس مروان حکم را فرمود که بوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد و جماعتی
از اصحاب رسول صلعم از آن جهت عظیم دلتنگ شدند و به تشییع او بیرون شدند چون علی ابن ابی
طالب عم و حسن و حسین ابن علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد ابن اسود رضی الله عنهم
بوداع شدند و او را دلداری میکردند و صبر میفرمودند مروان ابن حکم گفت که امیر المؤمنین عثمان
چنین فرموده است که هیچ کس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند علی عم را این سخن
خوش نیامد تازیانه که در دست داشت برآورد و بر میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور
شو حالت بجایت ربذه روان شد و علی عم با آن جماعت باز گشتند مروان بن حکم پیش عثمان
آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی عم شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نفرموده
بودم که هیچ کس از شما بوداع بوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی با خویشتن
بردی علی گفت هر چه تو فرمایی بر ما واجب باشد که چنان کنیم که عثمان گفت مروان از تو
شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده اند تو عذر خواه

و دل او خوش کن علی عم گفت اینک شتر من اینجاست گو برخیز و تازیانه بر میان دو گوش
او زن اما دشنام دادن نتواند بجای آنکه اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر
که او کفو من نیست پس برخاست و بخشم رفت و از نزد یک عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه اقامت
ساخت و اخبار و کارها میگذاشت صادر و وارد و حاج نزد یک او می رسیدند و او را اعانت میکردند و بعضی
میفرستادند و هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید و تفصیل شده آید که
ابوذر در آنجا بشومی عثمان کشته در کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضا صاحب استیعاب
آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن بن غنم روایت نموده که او گفت روزی نزد ابو الدرداء
بودم در آن شام مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آن مرد گفت
او را در ربذه گذاشتم ابو الدرداء گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد
از و جدایی نمیکردم بواسطه آنکه از پیغمبر صلعم در فضیلت او شنیده ام شیخ اجل ابو الفتوح رازی در
تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعت تابعین که عبد الله بن عباس گفت سالی
در موسم حج مردم حدیث میکردیم مردی را دیدم که در جهات اعرابی عمود سیاه در سر بسته مرا
من خبری روایت کنم او خبری روایت کرده چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد
عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول الله
صلعم سمعته یقول فی هذا المکان و الا صمتا اذنای ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم و اما الذریة من نوح و الآل ابراهیم والسلالة
من اسماعیل و العترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد صلعم و الصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فانها
الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله ما عال ولی الله ولا
طاش سهم فی سبیل الله و لا اختلف الامة بعد نبیها الا کان علمها عند اهل البیت فذوقوا
بما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت از رسول صلوات الله علیه و آله شنیدم
که درین موقف این آیه خواند و گفت اما ذریه از نوح است و آل ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عترة
هادیه و ذریه طاهره از محمد صلعم و صدیق اکبر علی ابن ابی طالبست ای امت متحیره از پس پیغمبر اگر تقدیم
میکردید آنرا که خدای تعالی و پیغمبر او را تقدیم کرده اند و از پس میداشتید آنرا که خدای و پیغمبر او را باز پس

داشتند دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدای خطا نرفتی و امشب بعد از پیغمبر هیچ
جز خلاف نکردند الا تاویل بنزدیک اهل البیت باشند اکنون بجنبید و بال الحج کرده و در اینجا
ظالمان که بازگشت ایشان و شیخ ابوالفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد باسناد خود از ابن
عباس روایت نموده که قال ابن عباس رایت اباذر الغفاری متعلقا بحلقة بیت الله الحرام و هو
یقول یا ایها الناس من عرفنی ولم یعرفنی انباته باسمی انا جندب الربذی ابوذر الغفاری انی
رایت رسول الله صلی الله علیه وآله فی العام الماضی و هو آخذ بهذه الحلقة و هو یقول یا ایها الناس
لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتی تقطعوا اربا اربا ثم ابغضتم علی بن ابی
طالب اکبکم الله فی النار قم یا ابا الحسن فضع خمسک فی خمسی یعنی کفک فی کفی قال الله
اختارنی وایاک من شجرة انا اصلها وانت فرعها من قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار
علی سید المسلمین وامام المتقین یقتل الناکثین والمارقین والقاسطین علی منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی **بریدة بن حصیب الاسلمی** از اخیار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقبولین و خواص شیعه
امیرالمومنین شمرده و گفته که از جمله سابقین که بحضرت امیرالمومنین علیه السلام رجوع نموده اند یکی اوست
و دیگری براء بن مالک صاحب روضة الصفا از مولف بحتمه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت
رسالت پناه به بریده رسید در قبیله خویش علمی برپا داشته آورده و گفت برای امیرالمومنین
بیعت کرد عمر بر بعضی وقوف یافته با او خطاب نمود که تو در بیعت ابوبکر اتفاق نموده و لم اظهار
مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما عمر صاحب این خانه را
بیکنیم **بیت** دولت دین سر او که ایش دین درست ⁂ بعد از ان صحابه مجلس ساختند بریده
را طلب کردند و بطرق تخویف و تهدید او را ترغیب دیگر موافقان حضرت امیر و اهل ارکان آن
بیعت نمودند بریده در جنب صفین بملازمت امیرالمومنین علیه السلام در عراق مجاهده بوده و اصلا از جانب ترغیب
آنحضرت میل و انحراف بجای دیگر ننموده **شعر** جان از جانب و جانب عزیزی بود عاقل ⁂ که هر
جانب که او رفتت باشد حق بهان جانب ⁂ و مروی است که در آخر عمر بولایت خراسان طرف مرو رفت
و در آن جای بجوار رحمت ایزدی پیوست و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت
شعر هر دل که دوستی علی اختیار کرد ⁂ از اعدای او دو جهان کنار کرد ⁂ سرمایهٔ سعادت دار القرار یافت

هر دل که مهر محبت او شرف اختیار کرد ⁂ از ذوالفقار حیل فرو ماند و جان بداد ⁂ آنکس که دشمنی بشد ذوالفقار کرد
خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی
کنیت ابوسعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر ابوبکر بوده بلکه ابوبکر برکت
خوابی که آن دیده بود مسلمان شده و بالجمله سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود
که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و با او گفت که بجانب من بیا تا با آتش نیفتی و خالد
از این خواب هولناک بیدار شده قسم یاد کرد که این خواب من صحیح است انگاه متوجه حضرت
رسالت شد و در راه ابوبکر را ملاقات نمود و از حال او پرسید خالد صورت واقعه را با او بیان
نمود و ابوبکر نیز با او موافقت نمود و بخدمت حضرت رسالت آمدند و بشرف اسلام فایز
گردیدند در کتاب اصابه و کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او سعید
رسید اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را بعد از آنکه بسیار رسانیدند انگاه او را از خانه خود اخراج
نمود و فرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند و با او همزبانی و همراهی نکنند خالد
نیز از او تبرا نموده گفت ان خدایی که مرا براه حق هدایت نموده رزق مرا خواهد رسانید و
از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام مینمود و چون
از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه
خود امینه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شده و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد
و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نموده در روز واقعه خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابی طالب
رضی بحضرت رسالت ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و طایف و
تبوک حاضر بوده بعد از ان حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان
برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیماء و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل
خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آن حضرت و خلافت فاسد ابوبکر بایشان
رسید مضمون این رباعی شریف که **رباعی** کاری که در آن حسین رضی داد ⁂ آن به که شریف است
از آن بگذارند ⁂ و انکس که از خیال فاسد ⁂ او را بوجودی چو او بیند ازد ⁂ عمل نموده دست
از عمل برداشتند و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشان را گفت چرا دست از عمل باز داشته اید گفتند

خالد گفت ما عجب از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابوبکر
تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم الطوال الشجر
طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابوبکر بظاهر بیعت کردند
و دست بر دست او نهادند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند **ابو الهیثم مالک بن التیهان**
الانصاری از کبار صحابهٔ سید ابرار بوده و در عقبهٔ اولی و ثانیه از جملهٔ نقبا بوده و در سایر مشاهد و
غزوات حضرت رسالت پناه طریق مجاهده با کفار پیموده صاحب روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن
التیهان نقیب حضرت پیغمبر بوده و از کبار مجاهدان امیر المومنین علی است و در کتاب کامل بهائی
مذکور است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم و ... عظیم مینمودند و در نصرت علی ع
آنحضرت میفرمود که اگر چه در اول ... کردند اما بر آخر توبه کردند و ... بودند
و علامهٔ حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المومنین
نموده و در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان
بن مالک ابو الهیثم البلوی من بلی بن الحاف بن قضاعة ثم الانصاری و قالت طایفة من اهل العلم انه
انصاری من انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد کلها و قیل انه شهد مع علی علیه
السلام سنه سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی علیه السلام و مات بعدها بیسیر و اما عبد الحق و
قتل بصفین سنه سبع و ثلثین **عثمان بن حنیف الانصاری** علامهٔ حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جملهٔ
سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر نموده ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة آورده که
او عامل عمر بوده بعد از آن عامل امیر المومنین علی شد عمر او را والی مساحت عراق و استیفای او
گردانیده بود و آن ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المومنین در بصره او را والی فرمود
پس در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه واقف شدند ببصره آمدند و او را از آنجا اخراج نمودند و او بخدمت امیر المومنین
... سید المحدثین در تحفة الاحباب آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر
و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما باین دیار چیست و مقصود
شما ازین سیر و سلوک کیست یعنی **شعر** چه میجوئید ازین منزل بریدن **بیت** چه میخواهید ازین محمل کشیدن
عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع از اکناف و اطراف در باغ اجتماع نموده اراقهٔ دم عثمان بن
عفان بی گناه کرده اند و من مادر مومنانم سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام کشم

و فرستادهٔ عثمان بن حنیف این جواب بعثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر در لحظه و ساعت
با لشکر آراسته متوجه جنگ را آماده در موضعی که آنرا مربد میگفتند بظاهر بصره صف کشیدند و عثمان
بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و مردم از اولاد امیر المومنین نیز جمع آورده بجانب محاربه
و مقاتلهٔ ایشان پیش آمد پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبه انشا کرده و مردم را بر طلب خون عثمان
بن عفان تحریص نمود و مرحمات و مثوبات این دعا و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را اظهار
و ... کرده و زبیر نیز مانند این خطبه خواند مثل آن معانی بر طبق اظهار نهاد و عایشه هم مثل این
مرام در سلک عبارت و رشتهٔ اشارت کشیده داد سخن ... اهل بصره چون خطب و مقالات
اشخاص ثلثهٔ مذکوره استماع نمودند دو فرقه گشتند طایفهٔ تصویب رای آن سه شخص کرده ... و
و اسعاد ایشان فرمودند و زمرهٔ دیگر گمان ... ایشان ازین حکایات و اشارات امیر المومنین
علی است لاجرم در مقام تعریض و توبیخ طلحه و زبیر در آمده گفتند چون حال بر منوال بود چرا در اول
الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان بن عفان در تلاش منصب خلافت این جدال
در میان می آید و بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند ... گفتند بجزا کینه
گرگشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت پناه ... است لاجرم او را درین مکان حاضر
سازند و اشاره بهودج عایشه کردند و گفتند که اگر تو خوانده مارا با تو محاربه باید نمود و تا حجاب نبوت و پردهٔ
عصمت ... صلوات الله علیه و آله برای تو معترف ... نمودند و اگر ترا بخدعه و فریب
و باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ ما با آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر شنیع
قبیح را در مسلمانان جایز شمرده که زنان خود را در پردهٔ عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول الله در صدد
مخالفت و معاندت با خلیفهٔ بحق در آورده گرد لشکر را بر آرند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان
بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن تیغ و زخم گرز و رمی سهام تا قرب
شام در گرفت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر
هم شعلهٔ نیران محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شد و هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ
باز داشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حقن دمای مسلمانان آمده ایم نه از جهت تهییج حرب
ایشان و اکنون فتنه بر ایشان آمده ایم صلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف
گفت من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفهٔ بحق و کشت

عهد او کرده اند و چون بش[...] در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف
هجوم بردند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند
و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتناب و احتراز نمودند لیکن موی
و اشفار چشم و شعور شاربین و حاجبین او را نتف نموده و سر او را تراشیده و خاطر او را بکشتن
سر دادند بر آن حال بجانب مدینه متوجه شده و در راه بخدمت امیر المؤمنین علی رسیده و بر آنحضرت
سلام کرد جناب ولایت پناه او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین فرمود سبحان
الله حوادث ایام اطفال را پیر و بشوه و اعوام سر کردانند حکمت آنست که ترا از حال پیری بجانب طفولیت
باز آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانید که دست ستم اعادی و دولت تو بر من چنین حیف نموده
امام المسلمین تم از بهیات و صورت او صولت و شده واقف کیفیت واقعه ایشان را معلوم نمود

مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر علیه الصلوات والسلام و ما بعد آن همیشه تخم عداوت
حضرت امیر علیه السلام بر لوح سینه پر کینه میکاشت و همت بر هضم اقدار اهل البیت میگماشت تا آنکه
مطالبه خون عثمان را با او نسبتی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور
است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود چون حج بگذارد بمدینه بازگشت چون بمدینه نزدیک
رسید عبید بن سلمة اللیثی که او را ام ابن کلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه او را پرسید
گرامی عبید در مدینه چه خبرست گفت خبری هست ناخوش عایشه پرسید که آن چیست عبید گفت
عثمان را کشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابو طالب بیعت
کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای
که عثمان را بظلم بکشتند و خون او بهدر نبخشد الله که یک روز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود
از پای ننشینم تا خون عثمان را از علی طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگویی تو هم بودی در
علی ثنا ها میفرمودی و میگفتی امروز در روی زمین هیچکس بر خدای سبحانه از علی ابو طالب
گرامی تر نیست اکنون او را چرا کراهیت میداری و ولایت او نمی پسندی تو هم ترا دعا بکشتن
عثمان تحریض میکردی و عیب او آشکارا میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را بکشید اکنون
چه افتاد که چنین میگویی عایشه گفت در آن وقت این سخن میگفتم اکنون چون او چنین شنیدم
از او بازگشتم استغفار و توبه خواستید چون توبه کرد او را کشتید بخدای که

که چون او باز خواهم [...] این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله
که نیک میگویی و میان مردمان [...] عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم
از آنجا بجانب مکه بازگشت

سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف است که پیش از این
مذکور شد صاحب استیعاب گفته که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و آله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند اثبات قدم ورزیده بتیر سهام
اعدا را از حریم سید انام دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام
منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب
صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس تربعضی از ولایات باو متعلق بود پس
آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل فارس او را از آنجا معزول نموده و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب
استیعاب گوید سهل بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بر او نماز گزارده شش تکبیر بجا آورده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت
بیست و پنج تکبیر بجا آورده مؤلف گوید که صاحب البیت ادری بما فی البیت

حکیم بن جبلة العبدی
در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت مآب رسیده و مردی صالح
و مطاع قوم خود بوده عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و بعد از آنکه
روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار را از وی پرسید گفت
ماؤها وشل و لصها بطل و سهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا و ان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه
سوء اعمال عمال عثمان بن عفان تشنیع او مینمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه بحوالی بصره
رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با
هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل بمدافعت ایشان فرستاد و حکیم در موضع زابوقه بایشان
رسید کار بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد و روایتی
دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از وعده و عهد عثمان بن حنیف برگشتند
و با او آن همه از اهانات رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی محاربه
و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری ساق
خود را برچیده و انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسید و از اسب جدا شد و شهید گردید

و هفتاد و نفر از قوم او نیز با او شهید شدند **حذیفة بن الیمان الانصاری** صاحب سرّ حضرت
رسالت پناه و از ارکان اربعه اصحاب ولایت جای بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه
با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله حاضر بوده
و در آن روز یکی از مسلمانان پدر او را از آنکه از مشرکانست در اثنای گرمی جنگ شهید نموده
و چنانچه میگویند حضرت رسالت صلعم با او در میان نهاده بود احوال منافقان صحابه معرفت تمام
داشت کلابی در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نسا آورده که اسود
گفت که روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبد الله ابن عمر نشسته بودم که حذیفه درآمد و نزد
عبد الله ابن عمر آمد بر وی سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجای نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده
گفت که قد کان النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند پیدا
بود و اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز بمقارن آن خطاب این آیه کریمه ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار بخواندم و عبد الله متبسم شده و بخنده آمد و حذیفه از او اعراض نموده
بطرفی دیگر از مسجد رفت و نشست و چون عبد الله از مسجد بیرون رفت و اصحاب او متفرق شدند
حذیفه سنگ ریزه از جهت تنبیه من بسوی من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت عجب دارم
از خنده عبد الله و حال آنکه او میداند که من چه گفتم مولف گوید که اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق
صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت
جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت معتقد آن شده اند باطل میشود و چون از کلام حذیفه معلوم
میشود که عمر و امثال او از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانسته اند نیز منافق باشند
والله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس الله سره روایت نموده از مفضل بن عمر از حضرت
امام جعفر صادق عم که آنحضرت فرمود که منافقان در عهد حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
نمی شناختند الا مبغض علی ابن ابی طالب عم و حذیفه ایشان را میشناخت زیرا که چون حضرت
رسالت صلعم از غزای تبوک مراجعت فرمود در شبی که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه
آنحضرت را می کشید و عمار از عقب آنرا میراند و چون حضرت رسالت صلعم در آن سفر حضرت
امیر را عم همراه نیاورده بود و در مدینه بر اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته
دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته باتفاق در مقام انتقام کین

در پی شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود نموده میگفت
فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی ابن ابی طالب با او ملحق نشده انتقام خون خویشان از او
باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود برآورده و الحال تابع خود و تابع سایر بنی هاشم
و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز بذلت تابعیت ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر
خدای تعالی ایشان را فرصت نداده و خایب و خاسر شدند و چون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام
مواخذه حذیفه شد و میخواست که بهانه انتقام ساعی گردد و در حفظ حضرت رسالت در لیلة العقبه
بجا آورده بود از وی بکشد که ابوبکر او را از آن باز داشت و گفت که او محرم اسرار است که سکوت در باره
او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابوبکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبید و با او گفت که شنیده ام
که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگویی که ایشان از ابواب جهنم اند و در آن خود را
بلند ساخت که بر و بر بند حذیفه با او گفت که ساکن باش ای عمر که تو تیر بابی از ابواب جهنمی و دفع
خواهی کرد منافقان را از دخول در آن پس عمر خشمناک شد و شروع در خروش آمد حذیفه و اظهار
فضایل او بر حاضران نموده مصلحت در غلظت ندید در کتاب رجال ابن داود و غیره مسطور
که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است بعد از وفات حضرت رسالت صلعم در کوفه
ساکن شد و از بیعت با حضرت امیر المومنین علی عم بچهل روز در مداین وفات یافت
و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان
بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند **خزیمة بن ثابت**
الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گواهی
او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده و در غزای بدر و ما بعد او از مشاهده حاضر بوده در کتاب کامل بهائی
مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد ابن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی در
خانه ساکن شده و بتعزیت رسول صلعم مشغول شده و قرشی دیگر لایق این کار نیست انگاه
انصاریان نزد استماع این کلام روی بسعد نهادند و سعد قبول این معنی نمود چنانکه بعد از این
در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت
امیر المومنین عم بود و چون عمار بن یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان
دین کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که شعر بجو انعقاد اوست مشهور

ودر کتاب مشتی مذکور است شعر انّی نحن بایعنا علیا و حسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن
وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب والسنن و ان قریشا لا تشق غباره اذا ما
جری بالفتیا علی الضمر البدن ففیه الذی فیهم من الخیر کله وما فیهم مثل الذی فیه من حسن وصی رسول الله
دون اهله وفارسه قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان
والله ذو المنن وصاحب کبش القوم فی کل وقعة یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن فذاک الذی
تثنی الخناصر باسمه امامهم حتی اغیب فی الکفن **ابو ایوب بن زید الانصاری** اسم او خالد
اما کنیت او بر اسم غلبه نموده و در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر حاضر بوده و آنحضرت
از خانه ابو ایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مجاهده مینمود در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر
امیر المؤمنین بیرون آمد و در میدان مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او
روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارز بجنگ او نیامد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر
لشکر شام حمله آورد و هیچکس پیش حمله او نه ایستاد و روی بسرا پرده معاویه آورد معاویه بر در سرا پرده
خود ایستاده بود چون ابو ایوب را بدید بگریخت و بسرا پرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب
بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان
حمله کرد و چند کس را از ایشان زخمهای گران زد و پس بسلامت باز گشت و بجای خویش آمد معاویه بار دیگر
بسرا پرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف علی چندان
آمد که بسرا پرده من آمد لشکر شما را بند کرده بودند و شما هیچ یک را یاری آن نبود
که مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او منتزع بن مظفر گفت
ای معاویه دل فارغ دار که همان نوع که آن سوار حمله کرد و بسرا پرده تو آمد حمله خواهم کرد و بسرا پرده
علی ابن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را بینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل کردانم
پس اسب را براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام انداخت و بجانب سرا پرده او تاخت
ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد
گردن او ببرید و شمشیر بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود
چون اسب بگردید سر او بیک جانب افتاد و تن او از جانب دیگر بر زمین آمد و مردمان

نظاره میکردند از نیکویی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بروی ثنا کردند ابو ایوب در زمان معاویه
بغزای روم رفت و در اثنای وصول بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هرجا
با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابرین در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن جثه
او را دفن ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب
در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد او کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آن
حال باران بسیار است که با وجود قبر او میداد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شده دست
ازان برداشتند **ابی بن کعب الانصاری** علما علم صاحب استیعاب آورده و اندکرا و در بیعة ثانیه
با هفتاد نفس حاضر شد و با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بیعت نموده و بعد ازان در غزا
بدر حاضر شده و با حضرت پیغمبر صحبت و کاتب وحی بوده و قاری اصحاب بوده نقل است که
چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد و حضرت جبرئیل تعلیم داد حضرت پیغمبر گفت که
حضرت پروردگار امر فرموده که بر ابی بن کعب اقرا یعنی خوانی پس خطاب آنحضرت بابی اظهار بوده
اند و بی خوشحالی از آن حضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملاء اعلی مذکور شده ام آنحضرت
فرمودند بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مسطور است که ابی بن کعب گفت در شب
السقیفه محله انصار گذشتم بر سید مذکر از انجا میرسی کفتم از خدمت اهل بیت رسول گشتند ایشانرا ایکونه بازرد
کفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز مقدم کاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آل
نباشد و حکم ایشان از ایشان بازستده باشد پس ابی و جمله حاضران بگریستند در یقین زمان
وفات و خلاف بسیار است و اکثر بر آنند که نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بعالم علیا اوج
جنتی سرافراز گشت **سعد بن عبادة الانصاری** سید انصاری و کریم روزگار و نقیب رسول
مختار بوده و در بیعة عقبه حاضر بوده و در روز فتح مکه رایت پیغمبر صلوات الله علیه بدست او بوده
و علامه حلی قدس سره او را در ذکر مقبولان ذکر نموده و در بعضی رسایل از کتب سیر بنظر رسیده که
سعد بن عباده با جناب شاه ولایت مآب اخلاص و اختصاص تمام بود و در وقتی که حضرت
رسالت فاطمه را با وی میداد سعد در ترتیب کتخدایی آنحضرت امداد بسیار نمود و خود و فرزندان
مراسم خدمتکاری بجا آوردند و شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل
بهایی که بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن

عباده رئیس قبیلهٔ خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار
گفتند چون ترک نص خدا و رسول کردید و اتباع هوای کنید یکی از ما و دیگری از شما اولی است ما انصار
سعد بن عباده را رئیس و خلیفهٔ خویش میکنیم سعد چون این سخن شنید گفت من این راه نیابم و هرگز هم
و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران
پیش خدای تعالی فرق باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم میل بدان
طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ بخود نخواستم و بدبختی هم
نخواهم و از برای خاطر دیگران بدوزخ نروم و سعد با قوم خویش با ابوبکر بیعت نکردند و برا
عمر در الحاح کرد و قبول نکرد و از کثرت و قوت قوم وی بروی اکراه نتوانستند کرد و زجره
اجبار او نتوانستند لاجرم با وی بگذاشتند و در تحصیل بیعت او حیلها پیدا ساختند تا آنکه
قیس بن سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سعد شفقت بنمو
که سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از وی بیعت بجبر نتوان گرفتن الا بعد از قتل وی
و قتل او منوط است بقتل جملهٔ خزرج و قتل خزرج منوط است بقتل اوس و قتل اوس
منوط است بقتل جملهٔ بطون یمن و این مقدور شما نباشد و پیش از وقوع شماتت باید که با وی
بسازید تا بروزگار عمر سعد بمهمی بزمین شام رفت و خالد بن ولید آن روز در شام بود
سعد شبی از وی بدر رفت خالد این حال دانست و او مردی سخت کماندار و تیرانداز بود و در تاریکی
چند مرد و تیراندازی چند دیگر با جره گرفت و بر راه سعد نشستند و او را به تیر بکشتند و از خوف
عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا
کردند شعر قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ٭ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده ٭ و بالجمله
بعد از وی حیلهٔ انتقام امتناع او را از بیعت ابوبکر و عمر او را بکشتند و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن
جریر الطبری وعن ابی علقمة قال ابو علقمة قلت لابن عباده و قد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا
تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلعم یقول اذا انا مت تضل
الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله بیده لا تبایع احدا غیره فقلت
له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلعم فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد و ضغاین
قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف انه لم یهم بها ولم

[illegible]

یردها واللهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور
که انصار یا بنی خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر
متوفی شده و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نه و آن جمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت
قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرج ثابت بود که حق تعالی ببرکت رسول تالیف
دلهای ایشان کرده بود و چون رسول الله وفات کرد ایشان بعداوت قدیم
رفتند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شده و دلیل بر این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت
اوس برای آنکه ما تملک علی ما منعت الاحد اعلی ابن عمک سعد ابن البر در کتاب استیعاب و ابن
اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد هیچ یک از ابی بکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را
بجبر و دیگران الزام کنند زیرا که قبیلهٔ بنی خزرج که خویشان او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنه
ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت
نظر عمر بر او افتاده گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت که در شهری
که تو امیر باشی بودن من در آن شهر حرام است و بنابر این از مدینه بشام رفت و او را قبیله
بسیار در حوالی دمشق بود و هر هفته در روی پیش خویشان خود میبود و بعد از مدتی از روی بجای دیگر
میرفت از باغی که بر راه گذار او بود تیری بر وی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره
از ارباب اخبار بر آنند که سعد بن عباده با ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام
رفت و بعد از مدتی در آن دیار بحرکت یکی از غطفا مقتول گشت و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر
بن الخطاب محمد بن مسلمه انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده
بود و هر یک تیری بینداختند و او بتیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که او را
جنیان از برای خاطر عمر کشتند و بیرون در جنبی رفته بود و بند از خوف میریزد و میگفتند شعر قد قتلنا سید
الخزرج سعد بن عباده ٭ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده ٭ و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلان است
و صحابان رسول صلعم و ابوبکر از قریش بسیار بودند و دیوان کفار را از بهر رسول صلوات الله علیه
و ابوبکر نکشتند مسلمانی اگر سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر
ما نکار خواهند کشت و مع هذا اشعار انصار نیز کشف استار از وجه مخدره حیلهٔ آن قوم غدار نموده و در آنکه
سبب قتل سید انصار بطایفهٔ جن گفته شعر یقولون سعد شقت الجن بطنه ٭ الا ربما حققت فعلک

بالغدر وما ذنب سعد انه بال قائما ولکن سعدا لم یبایع ابابکر و درین اشعار اشارتست
بآنکه می گفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله غرایب
آنکه ایستاده بول کردن را آنجا موجب تعرض جنیان میدانند و بخاری در صحیح خود از
حضرت ... و در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطورست که سعد را شش
پسر بود که همگی در حضرت حضرت رسالت علیه السلام کامل و اخلاص بجا آورده بودند و یکی از ایشان
قیس بود در طول قامت هر یک از سعد و پسر او قیس ده شبر بود با شبر ایشان و شبر ایشان برابر
ذراع دست یکی از ما بود و سعد با عمش جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام
ایشان همیشه بر طوایف انام عام بود **قیس بن سعد بن عباده الانصاری** از کرام اصحاب
سید ابرار و کریمان روزگار بود و در آداب حرب و تدبیر گوی مسابقت از اقران ربوده و صاحب
استیعاب آورده که انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزله داروغه بود از
سلاطین و رایت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز فتح گاهی بدست پدر او و گاهی
بدست او بوده و بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین علی می بود و در حرب جمل و صفین
و نهروان از و معارف نموده و تفصیل احوال قیس و کرم خانواده او در کتاب استیعاب استقصا
یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطورست که روزی از روزهای حرب صفین قیس بن سعد
انصار را بخواند و گفت ای قوم بحمد الله که ما از آن لشکریم و در سایه آن علم جنگ کرده ایم که
جبرئیل علیه السلام از دست راست آن لشکر بوده اند ~~که سرور سرخیل ایشان~~ و میکائیل از
دست چپ آن و معاویه و قوم او در سایه علم آن لشکر بوده اند که سرور سرخیل ایشان ابوجهل
بوده است انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در
خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد بسته تا هر خدمتی که فرمایی قیام نماییم و امتثال حکم
ترا از لوازم شماریم **شعر** تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبه خویش خوان و شیری بین ٭ قیس
در همه وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معاویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر
امیر المؤمنین علی روان شدند قیس پنداشت که معاویه در میان ایشان است از پشت
و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران حمله
... پنداشت که آن معاویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد آخر معلوم شد که آن معاویه نیست

پس چون چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معاویه اینست
بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بینداخت و معلوم کرد که این معاویه نیست همچنین بر چند سوار دیگر حمله کرد
و ایشانرا از اسب بر سوی زمین انداخت و مردی از نزدیکان معاویه از بالای بلندی این تماشا
میدید و تعجب میکرد و آواز بر آورد که ای اهل شام این سوار شیر خشمناک است خویشتن را
از و نگاه دارید و از حمله او احتراز کنید چون قیس یقین شد که معاویه در میان آن فوج سواران
نیست عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدسه
امیر المؤمنین علی قیس بن سعد را که در زمان حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات صاحب
رایت انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف داشت حکومت مصر داد و امر فرمود که از آنجا
متوجه محاربه اهل شام گردد مهم معاویه مشکل گردید و بنابرین دست در دامن حیله و تدبیر
زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان
سازد و بخاطرش خطور کرد که **بیت** سوار جهان پور دستان سام ٭ ببازی سر اندر نیارد
بدام ٭ لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت
قیس در جواب نوشت که عجب از تو می نماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولی است
از دیگران بخلافت شخصی که احق و اقرب است برسول صلوات الله علیه از روی سیرت و قرابت
و امر میکنی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادت
سرمدی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم
معاویه بعد از یاس از اطاعت قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین را متهم با او
بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بر زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم
از ولای امیر المؤمنین علی میزند اما در سر مکتوب بما مینویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجا
می آورد و بالجمله بعاقبت مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکورست کار بجایی رسانید
که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده و بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن
ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده و محمد بن ابی بکر را بایالت
و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از همگانی آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان
حسان بن ثابت که نفاقی از حضرت امیر در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی

وحضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحال بیا بیعت من بشنو
ونزد معاویه برو که از عزت و تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که یا ابن العلج والنعر از جنس
من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مخاصمه
روی نماید از بار سر گردن ترا سنگ میانداختم ومروان حکم نیز از این مقوله سخنان با قیس گفت
وقیس جمع ایشان را سر قدم ساخته هم عنان سعادت و اقبال متوجه آن کمال
گشته بجانب صفین رفت و معاویة بن ابی سفیان بر این حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد
که اگر صد هزار شمشیرزن و نیزه گذار ما نزد علی میفرستادی نزد من آسان تر میبود از آنکه قیس
بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر حالات اهل
مصر و کید معاویه در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده از ارسال محمد
بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت
در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح رازی مذکور است شعر قلت لما بغی العدو علینا
حسبنا ربنا و نعم الوکیل ** حسبنا ربنا الذی فتح البصرة ** بالامس والحدیث طویل ** و علی امامنا
و امام ** لسواه اتی به التنزیل ** یوم قال النبی من کنت مولاه ** فهذا مولاه خطب جلیل **
و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قیس بن سعد در سلک انصار حضرت
امام حسن علیه السلام منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جان سپاری می ورزید
تا آنکه بر وجهی که سابقا مذکور شده چون معاویه عبیدالله بن عباس را که بر مقدمه لشکر
امام حسن امیر بود بفریفت و عبیدالله جمعی که با او بودند برداشت و نزد معاویه رفت لشکری که
با او بودند بی سردار ماندند و قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان
شما را رفتن این مرد نزد معاویه سهول و اضطراب نیندازد که او و پدر او هرگز مصدر خیری نبوده
اند آنگاه خود متصدی سرداری مقدمه لشکر گردید و در مجاهده ارباب کفر و عناد از وی
اخلاص [illegible] او مشکور شد و چون حضرت امیرالمؤمنین حسن تفویض خلافت بمعاویه
فرمود قیس از آن معنی آشفته شد از روی جانسوزی سخنان گستاخانه گفت و از
معسکر آنحضرت بیرون رفت آخر قیس از آنحضرت معذرت نمودند و حضرت امیرالمؤمنین
حسن علیه السلام جهت ایشان از معاویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی شده و بعبادت مشغول

گشت

گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت معاویه وفات او رسید صاحب روضة الصفا
آورده که چون حضرت امیرالمؤمنین حسن با معاویه صلح نمود با او شرط میفرمود که جمیع شیعه
آنحضرت از وی در امان باشند معاویه گفت که [illegible] مگر قیس بن سعد که او را
بهیچ وجه نزد من امان نیست حضرت امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که
او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد و گویند که چون معاویه
قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم
که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیرالمؤمنین حسن علیه السلام او را نصیحت کرده گفت بر معاویه بیعت
کن که صلاح در این است قیس عند ذلک گفت امام حسن علیه السلام در آن باب مبالغه
و الحاح نمود قیس طوعا و کرها تن در داده نزد معاویه رفته با او بیعت کرد معاویه گفت ای قیس میخواستم
که چون این کار بسر رسد و تو زنده باشی قیس گفت من نمیخواستم که تو حکومت کنی و من زنده
باشم حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج
از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معاویه در ایام خلافت خود جهت مراسم حج بجانب مدینه
آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرده دید که در آن میان مجلس از قریش بودند و چون فرود
آمد پرسید که انصار چه شدند که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج
و فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معاویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس بن سعد
که سردار انصار بود در آن وقت بسخن در آمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر صلوات الله
علیه شتران انصار هلاک شد در حینی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام بتیر و شمشیر
میزدند حتی ظهر امر الله وهم کارهون پس معاویه ساکت شد شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده
در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی ابن ابی طالب علیه السلام یقول انا اول
من یجثوا بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت من اول
کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی جهت خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد سعید بن
سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کل جاء بالوالد الحر یقتدی بآبائه الغر با [illegible] و برادر از جمله علمای
باخلاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود صاحب [illegible] و جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند
و ابن عبدالبر در استیعاب گفته که او صحابی اند که او از جانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

والی یمن بود **بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری** صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب
عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شد و غزای احد و دیگر غزاها
که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که او اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت
کرد و در ایام خلافت ابی بکر با خالد بن الولید همراه بود و در موضع عین التمر شهید شد و علامه
حلی اعلی الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم رجال مقبولین داخل ساخته و فرموده
که بشیر بن سعد انصاری در غزای بدر حاضر آمده و در یمن در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد
بن الولید کشته شد مولف گوید میتواند بود که اگر علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنابر آن
باشد که وقتی بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب مذکورست نزد او بصحت نرسیده
باشد و میتواند بود که او را از آن بیعت معذور داشته باشد چه مبادرت بشیر و اکثر مردم در آن روز
به بیعت ابی بکر بنا بر حیله بود که عمر و موافقان او انگیختند و آنکه چون در سقیفه بنی ساعده رسانیدند
و در او بام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه خود نشسته و در بروی خود بسته و از بعد
خلافت که بموجب نص حق او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب
خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شد و قریش روی آوردند و قریش در نظر بشیر
قوی بود و شبهه استحقاق خلافت ایشان برو مستولی گردید از موافقت سعد بن عباده و باقی
قوم انصار عدول ورزید و بمبایعت ابی بکر که از قریش بود گروید و هرگاه بیعت بشیر با ابی بکر بنابر
آنچه مذکور شد بسبب دلالتی بر آن نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود و یا
او را مستحق خلافت الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله
از آن بیعت فاسد پشیمان شده باشد و موید این است آنکه شیخ فاضل ابو السعادات
حلی رحمه الله در شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر حاضر ابوبکر و عمر و اتباع ایشان
نمودند و گفتند که ریاست خاص بعلی بن ابی طالب تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مامور شدیم باینکه
مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین باو سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگویید حضرت رسالت
در باره او این فرموده اما بعد از آن آنرا نسخ کرد و گواهی میدهم که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم
که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع النبوة و الخلافة
آنگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولا حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت

رسالت علیه الصلوة والسلام شنیده ایم و باین کلام مزور کار را بر انصار مشتبه ساختند و بیعت
ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام
نزاع شدند با انصار و ایشان را از آنکه بر هر قوم خود امیری علیحده منصوب سازند منع نمودند و گفتند که خلیفه
از جانب حضرت رسول مقرر باید ساخت سعد بن عویمر بن ساعده گفت ان الخلافة لا یکون الا فی اهل
البیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله **جریر بن عبد الله البجلی** مردی بغایت جمیل طویل بوده
تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده و در مقصد اقصی آورده که جریر از قبیله خویش با صد و پنجاه کس
بخدمت حضرت رسالت صلعم آمده بشرف اسلام فایز شدند و از جریر منقول است که گفت
که چون بخدمت آن سرور رسیدم و عرض اسلام کردم ردای مبارک خود را از برای نشستن من ردای مبارک
خود را گسترانید اما من از روی ادب بر روی ردای آنحضرت نهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب
نگاه کرده فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقول است که چون بنزدیک مدینه آمدم بهترین
جامهای خود را پوشیدم و به مسجد درآمدم رسول صلعم خطبه میخواندند و بعد از شرف ملاقات از اصحاب
پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هرگز یاد من کردند گفتند آری میفرمودند که از این در مردی درآید
که بهترین اهل یمن و از فضلای اصحاب من باشد و انوار ملکی بر چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح
باشد پس شکر الهی بجا آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من تبسم و بشاشت ملاقات
میکرد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله
مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود بجانب معاویه و صاحب استیعاب
گفته که آنحضرت او را برسالت پیش معاویه فرستاد و معاویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن
او را کاغذی نوشته داد و مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و خاتم المجتهدین
شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن
او از حضرت امیر اگرچه دلالت بر مدح او میکند اما مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعاویه
ثانیا او را از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون کرده و خراب کردن حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق او
بمعاویه مشهورست مولف گوید که این گواهی دلیل عقلی قامت دارد بر آن او بر وجهی که سابقا مذکور شده
حیث والله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته که جریر قبل از وفات پیغمبر صلعم بچهل روز
مسلمان شده و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه تخطئه ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت پیغمبر بخدمت

آنحضرت آمد و اسلام آورد و بمیان قوم خود مراجعت نمود و باز در آخر عهد پیغمبر بخدمت او آمد و حسن
بن داود در جزو اول آورده که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه وفات فرمود مشرف بشرف اسلام
شد و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت **حجر بن عدی الکندی رضی** صاحب
استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و
در حرب صفین از جانب امیرالمومنین حکم امارت لشکر کنده با و متعلق بود و او از سروران لشکر
حضرت امیر بود علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن
داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیرالمومنین علیه السلام است یکی از آن مرایی معاویه
[illegible] که حضرت امیرالمومنین علی عم را لعن کنند او [illegible] امیر [illegible] علیها [illegible]
لعنة الله چو با بعضی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسین شربت
شهادت چشید و در کتاب کامل بهایی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس
شیعه کوفه بود بکشد رؤسای آنجا را طوعا و کرها بر آن داشت تا گواهی دادند که او بمعاویه عاصی شده و ابو
برده بن ابوموسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو برده
رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الحرب و الفتنة
و جمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیرالمومنین معاویة بن ابی سفیان هر آینه زیاد
فرموده و سایر آن محضر ثبت کردند و معاویه بدین بهانه حجر را با بعضی از شیعه کشت در روضة الصفا
آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیره بن شعبه در زمانی که از جانب معاویه والی ولایت کوفه بود در پای
منبر رفته امیرالمومنین عم و سایر بنی هاشم را دشنام دادی و از جانب عثمان آمرزش خواستی حجر بن [illegible]
تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی [illegible]
ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که هر دو و شما مقبول حق عز و علاست و هر چه ممدوح شماست مذموم
و سرزنش او لایق است نام او بعد از آن شد که در جواب حجامت مغیره بر بالای منبر رفت تا بادای خطبه قیام
نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر
فرود آمد و بدار الاماره رفت و مبلغ [illegible] درهم بحجر فرستاد و مردم مغیره بر حرکت [illegible]
این سرزنش کرده گفتند که این از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارت است جواب داد
که این جانی که بحجر کردم او را بکشتن داده او دلیر شده بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد

کرده و عاقبت کشته شده چون مغیره برای که در پیش داشت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز با
زیاد بن ابیه اضافه داشت و او بر سب امیرالمومنین یکی از مقام منع مینمود و زیاد شش ماه در کوفه
بود و شش ماه در بصره چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث
را بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بمنبر رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن
عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کرده و عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصه
عرضه داشتی نوشته زیاد را از عمل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا منبر را بپای
بردند و بعد از آن در آن موضع بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه بر زیاد درآمد محمد بن اشعث
بن قیس کندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن
عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مخالطت نیست
و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است حجر بن [illegible] الله گفت من حجر را بیاور و الا شرط
آنکه او را نزد تو فرستم آمر جواب او وی تقدیم رسانده زیاد [illegible] قبول کرده حجر را بمجلس
زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر ساختند و چون بمرادات
آوردند ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و بعضی روایات آنکه چون حجر و اصحاب
او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی بجانب ایشان روان کرده و گفت که تخت این جماعت
را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب عم دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم
باز دارد و الا همه را سیاست کند چون آن شخص نزدیک شیعه امیرالمومنین عم رسید یکی از آن جماعت
گفت که بعضی از مردم ما را سیاست میرسند و بعضی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو همین را از کجا دانستی
جواب داد که این شخص نزد ما می آید یک چشم کور است و دیگری عنام الازمنه [illegible] این
حالت الحق گفتم بخاطر رسید چون آن سرهنگ بنزد ایشان آمد ایشان را برجوع از ولای مرتضی علی عم دعوت
کرد و یک نفر از آن قوم از دوستی شاه ولایت تبرا کردند و بعضی دیگر بر موالات آن جناب
اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانید و دیگران را بگذاشت و در تاریخ
ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوبرده بن ابوموسی و شریح بن هانی الحارث و ابو عبیده ثقفی
را پیش معاویه فرستاد تا بر عداوت و افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد
تا آن جماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان

کرد وقتی

روایت نموده که در همان سال که معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید متوجه حج شد
و در آن اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده با آنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با حجر
بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آنحضرت فرمودند که تو بگوی که چه کار کردی معاویه
گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و کفن نموده و بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت
امام حسین علیه السلام خندیدند و گفتند که آن قوم در روز قیامت خصم تو خواهند بود اما جان ای معاویه
که اگر ما شیعه ترا بکشیم نه غسل میدهیم و نه کفن میکنیم و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن
مینمائیم قبر مزار حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذراست که بر دو فرسخی دمشق واقع
است و از بعض ثقات بمولف رسید که چون شیخ اجل سعید ابو عبد الله الشهید قدس سره محمد بن مکی
و اصحاب او را در عذرا زیارت کرده این ابیات را در آن موضع نوشت **شعر** جاءت بفضلهم
قد ارتضوا … لهم من الله جلاله واکرام … تحیة مبلغة منا بهم … وصالح من سلام واکرام **عدی بن حاتم**
الطائی رحمه الله صاحب استیعاب گفته که او از اکابر صحابه است و در وقت اسلام او
حضرت رسول صلی الله علیه و آله تمام … ردای مبارک خود را جهت او گسترانیدند و بزبان
معجز بیان گفتند که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب
لازم الانتساب حضرت امیر المومنین بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در ربیع
الابرار آورده که معاویه کتابتی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمتابعت خود دلالت نمود پس عدی
در جواب او این بیت نوشت **شعر** یحاولنی معاویة بن حرب … ولیس الی الذی یبغی سبیل
یذکرنی ابا حسن علیا … وحظی فی ابی حسن جلیل … روایت که عدی بن حاتم را بعد از وفات
حضرت امیر المومنین علیه السلام بمجلس معاویه راه افتاد و در آن مجلس عبد الله بن زبیر که از بقیة السیف
حرب جمل و عدو سیف رسول بود حاضر بود پس عبد الله با معاویه گفت که رخصت فرما تا من و
جمعی از قریش که درین مجلسیم با عدی بن حاتم عبارتی کنیم که شنیده ام که او آنست که کسی بر حق
وی حریف او نیست معاویه با او گفت که عدی از زبان سازی و مراد از کلفت اندازی
بیت ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست … عرض خود میبری و زحمت ما میداری … بعد
زبیر و سایر ملاعین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبد الله زبیر مبادرت
نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا ابا طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند عدی در جواب

کفت

گفت که آن روز که پدر تو از معرکه جنگ گریخته و بدترین حالی او را کشتند و اشتر بر کون تو نیزه زد تا فرار نمودی
پس آن جماعت را بیهوش ساخته … بر عبد الله خواند **شعر** اما وابی یا ابن الزبیر لو انتی … لقیتکم یوم الزبیر
… وکان ابی … ثم … محصن لم یترع … العطا … ولو رایت …
… کردن … ابن الزبیر … آنگاه معاویه با عبد الله گفت که من بشما گفتم که از زبان او حذر
کنید که هرگز شما در آن نخواهید بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم محصن لم یترع … العطا
تعریض است بعبد الله بن زبیر با آنکه پدر و جد او عربی قرشی صحیح الاصل بوده اند بلکه از قبط بوده
و بزنا متولد شده و اندازی عداوت اهل البیت علیهم السلام از حین تا کسی می آید و لنعم ما قیل
شعر هر که را هست با علی کینه … در نسب حاجت درازی نیست … نیست در دستش آستین …
دامن مادرش نمازی نیست … و در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد که از مولفات سید اجل محقق
امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت
امیر علیه السلام نزد معاویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که پسرانت طریف و طراف و طرفه نام داشتند
چه شدند عدی گفت که با علی ابن ابی طالب کشته شدند معاویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف
نورزید که پسران خود را سلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت که من با او
انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده مانده ام **بیت** دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام
شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام … علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه آورده که عدی
بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بحضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نمودند و مستبصر شدند **اسامة**
بن زید ابن حارثه ابن شراحیل الکلبی … صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن است
که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بود و در روز وفات آن حضرت اسامه بیست
ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هشتده ساله و بعد از آنحضرت در وادی القری ساکن
شد و آخر بمدینه مراجعت نموده و در آخر ایام خلافت معاویه وفات یافت و روایت نموده اند
که عمر بن الخطاب جهت اسامة بن زید سه هزار دینار از بیت المال مقرر کرد و از برای پسر خود
عبد الله دو هزار پس عبد الله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من در غزاهای حضرت
رسالت دیده ام آنچه او ندیده آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تو تفضیل داده ام که حضرت
رسالت او را دوستتر میداشت از پدر تو مولف گوید که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذب است بلکه اعلان

تفضیل او اسامه را آن بود که اسامه را تعبیه الثنیا والتی بسلیم ورزد و بجاه امارت فریب داده
در متابعت بنی هاشم و قدح در خلافت خود متوقف ساختند و درین باب از و منقبت عظیم
واشتهار آورده اند که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از روی عتاب با او خطاب
نموده گفته گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد ان معاطبه و محافظه ابو بکر
و عر اسحبت او رفته و ادخاء و لشید او کرده در مدت حیات خود او را امیر گفتند و در بعضی از تواریخ
مسطورست که چون ابو بکر متصدی امر خلافت گشت اسامه را از امارت آن لشکری که پیغمبر عم
مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بعلت آنکه چون او را گفت لشکر برداره متوجه طرف شام
شو او گفت آنها که پیغمبر عم در زیر رایت من کرده بود لعنت کرده بود بر آنکه از من تخلف کند پس
دو تا بشام روم واز الجمله یکی تو بودی و دوم عمر و اینها کدام فرماعوان و انظار تواند او بکر این
سبب بحرکت را عزل کرد و خالد بن ولید را بجای او منصوب کرد این بجانب شام فرستاد
شعر کسی که عزل کند آنکه از نبی شد نصب ؛ چگونه میرسد ش دعوی وفاق نبی ؛ جماح نزد قیامت
چه حال خواهد داشت ؛ کسی که کرده بجزع می نفاق نبی ؛ علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده اند
از حضرت امام محمد باقر عم که آنحضرت در باب اسامه فرموده اند که اسامه آخر رجوع بحق نمود
پس میگوئید در حق او الا خیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیر المومنین عم در ایام خلافت
خود بوالی مدینه نوشت که سعد وقاص و عبد عمر را از مال فی که عبارت از مال خراج و غنیمت
است چیزی مده واسامه بن زید را بده که او را در بیعی که بر ما بود معذور داشته ام لیکن شیخ
علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر
نموده ایم و گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند ابراهیم
ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال مذکورست که او آزاد کرده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
بوده و در مشاهد و غزوات آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دوست
اهتمام بدامن معصوم حضرت امیر المومنین عم استوار نمود و از خیار ثقات شیعه بوده و در کتاب
اصابه مسطورست که اسلم اسم ابی رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکنیت
خود مشهور گردیده و از جمله کسانی که جزم نموده اند بآنکه نام او اسلم بوده بخاری است و شیخ
جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم

ابی رافع [illegible]

چا اول گفته که ابو رافع مولی رسول صلعم بوده و اسم او داشت و او در اصل غلام عباس بن
عبد المطلب بوده و او را بآنحضرت هبه نموده پس چون بشارت اسلام عباس را بآن حضرت
رسانید او را بمژدگانی آن آزاد کردانید و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهورست با
عقده نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شد
و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آن حضرت ملازم
خدمت امیر بود و از خیار شیعه او بوده و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نموده و از جانب
او خازن بیت المال کوفه بوده و پسران او عبید الله و علی کاتبان امیر المومنین بودند و همچنین
روایت نموده از عبد الله بن عبید الله بن ابی رافع از جد او ابی رافع که گفت روزی نزد
حضرت رسالت صلوات الله علیه رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی
بران نازل گشته و دیدم که ماری در یک جانب خانه است خواستم که آن مار را بکشیم تا
مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی
آید بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثنا آن حضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم
که این آیه میخواندند که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوات و یؤتون الزکوة
و هم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته و هنیئا لعلی بتفضیل الله ایاه آنگاه
بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یک جانب خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده
حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و او را بکش برخواستم و مار را کشتم
آنگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که با علی
مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل که هم حق است در راه خدای جهاد ایشان
و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن باشد پس از آن حضرت التماس نمودم
که در حق من دعایی کنند که چون آن جماعت را دریابم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان
آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود نزد مردم
در بیرون جمع شده بودند آمدند و فرمودند یا ایها الناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی
و اهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون
ابن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معاویه انکار

مخالفت نموده طلحه و زبیر بمحاربات بصره رفتند ابو رافع با خود گفت که این است آنچه حضرت رسالت ص گفت
سیقاتل علیاً قوم یکون حقاً فی الله جهادهم پس خانه خود را و زمینی را که در خیبر داشت بفروخت
و به نیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون
رفت و در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت
لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث
راوی گوید که از وی پرسیدم که آن سه هجرت کدام‌اند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه
و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی ابن ابی طالب بکوفه و حیث ابی رافع در خدمت
حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمود
و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و ابی رافع مناصفه نمود و نیمی از
مزرعه نیز باو داد که آخر عبید الله ابن ابی رافع آن مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم بمعاویه فروخت
و همچنین روایت نموده از عبید الله بن ابی رافع از حدیث ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیرالمؤمنین ع
عاریت گرفتن آن مطهره زیوری را برسم عاریت از ابی رافع مولف گوید و رام در مجموعه خود
آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهی که در آن مجموعه مسطور است آنست که
علی بن ابی رافع گفته که من خازن بیت المال علی ابن ابی طالب و کاتب او بودم و در بیت
المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد و
پیغام داد که شنیده‌ام که در بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست میخواهم که او را
برسم عاریت بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریت مضمونه
بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آن بدهی پس آن مخدره پیغام فرستاد که بعاریت مضمونه
میگیرم و بعد از سه روز آنرا باز میفرستم آنگاه عقد مروارید را باو فرستادم و اتفاقا حضرت
امیرالمؤمنین ع آن عقد را بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده‌ای گفت
که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته‌ام که در عید بآن زینت سازم و بعد از آن
باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که تو
خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن من و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت
کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریت دادی بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال

بود گفتم ای امیرالمؤمنین دختر تو از من طلب عاریه آن نموده که در عید بآن آراسته گردد و من آنرا بعاریت
مضمونه مردوده باو دادم و بر خود ضمان آنرا لازم کرده‌ام و بر من است که آنرا سالم بجای خود گذارم پس آنحضرت
فرمودند که امروز هر چه باید کرد او را از وی باز پس گرفت و بجای خود بنهاد و وای بر تو اگر بعد از این چنین کاری
از تو ظاهر شود ترا عقوبت خواهم کرد اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه عاریت مضمونه مردوده میگرفت هر آینه اول
زن هاشمی میبود که دست او را در دزدی بریده بودی علی بن ابی رافع گوید که آن عتاب که حضرت
امیر با من کرده بسمع دختر مطهر آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کردند که من دختر توام و پاره
از توام سزاوارتر از من کیست که بپوشیدن آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند که ای دختر ابی طالب پای
خود از دایره حق بیرون مگذار که همه زنان مهاجر در این عید مثل این عقد مزین شده بودند که ترا نیز بآن
آن مزین شده علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت و شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم

براء بن مالک بن النضر الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین
از صحابه ذکر نموده‌اند و او برادر انس بن مالک مردود است در کتاب استیعاب مسطور است که براء
بن مالک بن نضر انصاری برادر مادری انس بن مالک است در غزای احد و ما بعد آن
از غزوات حضرت پیغمبر ص حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بود آورده‌اند که خود
شاه صد مبارزه از مشرکان کشته سوای آنها که در کشتن ایشان با دیگران مشارکت نموده بود و از انس بن
منقولست که عمر بن الخطاب باولیای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجایی نصب نکنید
که او مهلکه‌ایست از مهالک و سر انقیاد ... تحریص نموده در کشتن مسیلمه و الفا روایت نموده
که مسیلمه کذاب را او هم شکست از پای درآورد و آن چنین بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و
اصحاب او از مشرکان را عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ میان چار دیوار باغی پناه بردند براء
گفت ای گروه مسلمانان مرا بکتف خود بر دارید تا بدیوار باغ برآیم و با ایشان مجادله نمایم
پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان انداخت و با ایشان مقاتله نموده
در باغ برای لشکر اسلام گشود تا بباغ درآمدند مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آن جنگ
زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود و براء در زمان خلافت عمر در وقت فتح
تستر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارت جمهورست **البراء بن عازب الانصاری**
الحارثی الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل

نجاشی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت دو تن از اخیار تابعین به
من گواهی دادند که براء بن عازب گفت که این مردم و ترا میگویم از آن کسان که بر علی تقدم کردند
و بر وی امر در دنیا و آخرت از ایشان و در موضعی دیگر از آن کتاب مسطورست که براء بن
عازب و بریدة بن حصیب حق معهود امیر المومنین از بیعت ابو بکر خبر به آنحضرت آوردند
و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المومنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر
بود و بعد از آن حضرت ساکن کوفه شده و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت
البراء بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جمله مقبولانست صاحب استیعاب گفته که او
یکی از نقبای عقبهٔ اولی و بزرگ انصارست و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که او اول کسی که او را بیعت
عقبه بحضرت رسالت بیعت نموده او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی
بود که وصیت به ثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد و در زمان حیات حضرت پیغمبر
یک ماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب
بر سر قبر او رفتند و بر وی نماز کردند **بشر بن البراء بن معرور الانصاری** علامهٔ حلی او را در قسم
مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را با واقد بن عبد الله
تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در خیبر با حضرت
رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر همانجا برد

علامهٔ حلی او را در اعداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی
بوده و در کوفه خلیفهٔ حضرت امیر بوده و صاحب استیعاب گفته که او بکنیت خود ابو مسعود مشهورست و
اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بوده و اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر
بوده یا نه و اکثر بر آنند که در غزای بدر حاضر نبود و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا
نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بود
و حضرت او را در کوفه خلیفهٔ خود ساخته و بعضی گفته اند که پیش از چهل سال از هجرت وفات یافت
و بعضی گفته اند که در این سال وفات یافت و جزم آنست که بعد از این سال وفات یافت
و همچنین خلاف واقع است در آنکه بمدینه مرد یا بکوفه **حارثة بن سراقة الانصاری**
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که بغزای بدر آمده و هم آنجا شهید شده و صاحب استیعاب

گفته که نام مادر حارثه ربیع بنت النضر عمهٔ انس بن مالک بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت
آمد و اظهار تعلق خاطر خود بجانب پسر نمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس
است رزقنی الله و جمیع المومنین بحق محمد و آله الطاهرین **حارثة بن نعمان بن نفیع الانصاری**
در استیعاب مسطورست که او در جمیع مشاهد و غزوات سید کائنات حاضر بوده و از فضلای
صحابه بوده و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میکند
پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم پس گفتند که آیا دیدی آن کس را که با من
بود و گفتم آری پس آن حضرت فرمودند که آن کس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب
سلام او باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکورست که ذکر آن مودی بتطویل میشود و در
خلاصه و کتاب حسن بن داود مسطورست که او دو نوبت حضرت جبرئیل را بصورت دحیه
کلبی دید یک مرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبهٔ دیگر
وقتی که آنحضرت از حنین باز گشتند در حروب حضرت امیر رایت اخلاص و جان سپاری
برافراخته و در زمان معاویه وفات یافت **حارثة بن نعمان بن امیة الانصاری** در قسم مقبولان
از کتاب خلاصه مذکورست صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیرست و غزای
بدر و احد را دریافته **حارث بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی** ... در قسم مقبولان
از خلاصه مذکورست صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مسلمان شد و از فضلای صحابه
و خیار ایشان بود و در زمان عمر بن الخطاب جهة اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد
پس اهل مکه بنابر حسن سلوکی که از وی دیده بودند بمشایعت او بیرون رفته از مفارقتش میگریستند
و او ایشانرا تسلی داده میگفت که این دوری من از شما اشتغال است بجانب خدای تعالی
نه آنکه معاشرت دیگری را بر شما اختیار کرده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال
داشت تا در سال هژدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعهٔ یرموک کشته شد
و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود و در کتاب اصابه مسطورست که حارث مذکور برادر
ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه بقدر او نبود دیگر از آن کسان
که در اسلام شان قصه دارند **حارث بن عمیرة الانصاری** صاحب استیعاب گفته که او همان کس است
که در روز حرب جمل با او از جملهٔ انصار را تحریض بر قتال ارباب ضلال نموده میگفت یا معشر

الانصار الغر و امیرالمومنین آخرا کما غزتم رسول الله صلعم اولا و اسدان الاخرة لشبیهة بالاولی ال
الاولی فضلها عروة الازدی الانصاری از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که از جمله
صحابه و اصحاب حضرت امیرالمومنین علیه السلام بوده و حضرت پیغمبر صلعم او را دعا کرده و فرمود که اللهم
بارک له فی صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب عین منقوط ذکر کرده و گفته در وقتی که حاکم
مصر بود شنید که نصرانی حضرت رسالت را دشنام میدهد او را بزد تا بینیش شکست پس
مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و گفت ما ایشان را عهد داده ایم
تو بر کرده که او را آزار کرده عروه در جواب گفت معاذ الله که با ایشان عهد توان داد که ایشان را
با کتاب ایشان او گذارند و تکلیف ما لا یطاق نمائید و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع او
کنیم و بگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه بحکم ما اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان
ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مولف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص امثال
او در باطن با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام
احوال خود میموده اند و الا از هر که مسلمان و آنکه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او
ترشح نمینماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از هنود و بان اموی شعار از مخدوم کرمانی
و امثال او در بعضی از رسایل خود نوشته که سب حضرت رسول موجب استحقاق قتل
نمیشود اصلی داشته و آنرا عمرو عاص حب او بیادگار گذاشته و عجب آنکه این معاند که در زمان خود
شیخ اهل هند بوده درست سنیان حکم بقتل میمود و در آن باب مبالغه و تعصب بسیار اظهار
میفرمود تا آنکه بعضی از سادات را بتوهم سب شیخین حکم بقتل نمود و ایضا در استیعاب از عروه
منقولست که گفت در شان حضرت امیرالمومنین علیه السلام نکتی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین
بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم ازرا اندکی عدول نموده بایستاد و
ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نمود و گفت هذا موضع رواحلهم و مناخ
رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لاناصر لهم فی الارض و السماء الا الله و چون حضرت امام
حسین علیه السلام شهید شد آمدم تا رسیدیم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم
و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت ساتقان داده بود و احوال بر همان وجه بود که آنحضرت
فرموده آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت آنچه گفت بالهام الهی و تعلیم حضرت

رسالت پناهی بوده و ایضا صاحب استیعاب گفته که عروه از اصحاب صفه و از انصار بوده و حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه در حق او دعائی که از پیش از این گذشت بر زبان مبارک گذرانیده و صاحب
اصابه در اسناد دعای مذکور قدح نموده و گفته که روایان اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی
نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح
در روایت نیست چنانچه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول
خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که بعضی کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند و بر آنکه
حکم نمودن بفساد روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل دیار او خوب نداند نه مطابق عقل است
و نه موافق نقل والله اعلم عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی در خلاصه و کتاب ابن داود
مذکور است که او را و برادرانش محمد و عبد الرحمن حضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان یمن
فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بود تا در حرب صفین بدرجه شهادت
رسید و در کتاب استیعاب مذکور است که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند
و او بزرگ خزاعه بوده و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر صلعم بود یعنی موضع سر آنحضرت بودند و عبد الله در غزوه
حنین و طایف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش
عبد الرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیاده گان حضرت امیر و از اکابر اصحاب او بود و از شعبی روایت
نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام
را بشمشیر میزد و میگفت شعر لم یبق الا الصبر و التوکل ثم التمشی فی رعیل الاول مشی الجمال الی
حیاض المنهل والله یقضی ما یشاء و یفعل و همچنان شمشیر میزد و رجز میخواند تا بمعاویه
رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او که در حوالی او بودند متفق ساخت بعد از آن
اصحاب معاویه اتفاق نمودند و او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در ور بخشیدند تا شهید شد
پس معاویه و عبد الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر کشته او آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را
فی الحال بر روی او پوشانید و رحمت بر او کرد معاویه بعد آنکه گوش و بینی او را ببرد فرمود که
روی او را باز کنید که ما او را بعبد الله بن عامر بخشیدیم چون عمامه از روی برداشته شد و معاویه
را نظر بر یال و کوپال او افتاد گفت بخدای کعبه سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده
بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در لشکر علی هست نگران و دو کس بعد از

بمعاویه گفت که محبت عبد خواهد با علی هم چنانست که اگر تمام اشیای نوالت شدی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمروان چه رسد روی عن یحیی بن وهب الجهنی ان عبد الله بن حنبل قام یوما بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلعم ثم قال الا ان معاویه ادعی ما لیس له ونازع الامر اهله ومن لیس مثله وجادل بالباطل لیدحض به الحق وصال علیکم بالاعراب والاحزاب وزین لهم الضلالة وزرع فی قلوبهم حب الفتنة ولبس علیهم الامر وانتم والله علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة فاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر وقد قاتلتموهم مع رسول الله صلعم والله ما هم فی هذه بازکی ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عدو الله وعدوکم رحمکم الله **عبد الرحمن بن حنبل الجمحی** صاحب اصابه آورده که پدرش از اهل یمن بود و از آنجا بمکه افتاد و عبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند و عبد الرحمن شعر را نیکو گفتی و اوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته **شعر** احلف بالله رب العباد ما خلق الله شیئا سدی ولکن خلقت لنا فتنة لکی نبتلی بک او تبتلی دعوت الطرید فادنیته خلافا لما سنه المصطفی وولیت قرباک امر العباد خلافا لسنة من قد مضی واعطیت مروان خمس الغنیمة آثرته وحمیت الحمی ومالا اتاک به الاشعری من الفیء اعطیته من دنا وان الامینین قد بینا منار الطریق علیه الهدی فما اخذا درهما غیلة ولا قسما درهما فی الهوی و چون ابیات مذکوره بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و او این قطعه را در زندان انشا نموده بخدمت امیر المومنین علیه السلام فرستاد **شعر** ابا حسن انی بکل مصیبتی بلا اشید لا اکاید بخیبر فی قعر الغموم کانه جوانب قبر عمقه لا امرع لئن قلت حقا او نشدت امانة قتلت فمن للحق ان مات اسمع صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن گفت و گوی بسیار نمود و او را از حبس خلاص نمود و او در حرب جمل وصفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید **ابو عبد الرحمن بن زید بن ثعلبة الانصاری** در خلاصه مذکور است که او از نقبای لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معاویه جمعی را برگماشته بود که پاسبانی او کنند تا مکرر ا

وبخدمت امیر المومنین علیه السلام رود و او برادر زنگی سیاه بود و یکی سعد و دیگری عثمان و در استیعاب مسطور است که کنیت اسعد بنام او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود عقبه اول با شش نفر با هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی از نقبای دوازده گانه که با حضرت رسالت بیعت نمود او بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده بود و اسعد بن زراره و سعد بن الربیع و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و براء بن معرور و ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و عبد الله بن عمرو بن حرام و عبادة بن الصامت و رافع بن مالک و ابو امامه و او در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار منقولست که او اول کسی که از مسلمانان در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند که اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود **ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد و قیل الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از افاضل صحابه و اصحاب امیر المومنین علیه السلام بود و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنگ بدر عباس را او اسیر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و فاخته بود حضرت پیغمبر صلعم او را گفتند که ملکی کریم در گرفتن عباس ترا امداد نموده و در جمال و غزوات نمود و در رایت مشرکان از ایشان بر بود و بعد از آن با حضرت امیر المومنین علیه السلام در حرب صفین با عدای دین رایت جهاد برافراخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو بن الحمق الخزاعی** در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت صلعم رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث نمود و بعد از آن ساکن شام شد و پس از آن از آنجا کوفه را مسکن و وطن ساخت و او یکی از چهار کس است که در خانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه علی ابن ابی طالب بود و در جمیع حروب او از جمل و نهروان و صفین همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر در اخافه حجر بن عدی و جمع دیگر بنی امیه از جانب آنحضرت احکام تمام می نمود و چون زیاد حکم بگرفتن عمرو نمود عمرو گریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار ماری او را گزید و بهمان مرد پس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند و زیاد آن سر را نزد معاویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام

از مشهوری شهر بیرون بردند و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام
الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت و در کتاب اکمال مذکور است که در حجة الوداع
بشرف صحبت حضرت رسالت رسید و در خدمت آنحضرت مقیم بود و بعد از آن
در خدمت حضرت امیر میبود و در جمیع حروب با آنحضرت همراه بود مجاهد و اخلاص او ظاهر بود و در
سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد و از بعضی روایت
نموده که اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابی عمرو کشی مسطور است
که حضرت رسالت صلعم سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از
راه گم خواهید کرد پس جانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا مردی خواهد رسید
که راه ... اما او راه بشما نماید تا طعام او نخورید پس از برای شما گوسفندی بکشد و طعام می
آرد تا بخورید آنگاه برخیزد و راه بشما بنماید و چون او چنین کند سلام من به او برسانید
و با او بگویید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شده چون آن جماعت بر افتادند و موجب
خبر حضرت رسالت راه گم کردند بجانب چپ میل نموده میرفتند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند
و از حسب وجوی راه نمودند و او بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه بشما
نمینمایم تا فرود آیید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او بخوردند آنگاه
او برخاست و دلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت را با او
برسانند و خبر ظهور آنحضرت را با او بگویند تا آنکه او خود پرسید که پیغمبری که در مدینه ظاهر شده
است ایشان گفتند آری و ما سلام رسانیم است عمرو از شنیدن خوشحال شده خود را
بخدمت آنحضرت رسانید و مدتی در ملازمت میبود و بعد از آن آنحضرت فرمودند که
بمیان قوم خود مراجعت کن و در وقتی که امیر المؤمنین علی بولایت کوفه رود نزد او رو و بعد
وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین علی رسید
و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد و با او در آنجا اقامت نموده در
جمیع حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معاویه جمعی را طلب
او فرستاده و او بغاری گریخت و آن جماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند و او را گرفته سرش
از تن جدا نموده بر نیزه کردند **اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی** در خلاصه

و کتاب ابن داود در عداد مقبولان مذکور است و در کتاب استیعاب مسطور است که او
قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه
حاضر بوده و از نقبای ایشان و بعضی گفته اند که او را از غزای بدر کرده و اکثر بر آنند که در غزای
احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد هفت زخم باو رسیده و مع هذا در خدمت
آنحضرت ثابت قدم ورزیده و چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد نگریخت حضرت رسالت
او را با زید بن حارثه برادری داده و او بسیار خوش آواز بوده قرآن را بسیار خوب میخواند تا آنکه
در خبر است که ملائکه استماع آن مینمودند در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی در بیست و
یکم وفات نموده در بقیع آسوده **اوس بن ثابت بن منذر الانصاری** علامه حلی از جمله مقبولان شمرده
و گفته که در غزای بدر بوده و در عقبه با هفتاد کس معهود و حاضر بوده و حضرت رسالت او را با عثمان بن
عفان برادر نموده و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بوده و در غزای
بدر و عقبه حاضر بوده و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بوده و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات
یافت **ابی بن ثابت الانصاری** علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان
بن ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر شده **ابی بن عمارة الانصاری** در خلاصه
مسطور است که او با حضرت پیغمبر صلعم بهر دو قبله نماز گذارده **ارقم بن ابی ارقم الخزومی** در خلاصه و کتاب ابن
داود مذکور است که او صحابی و از اصحاب امیر المؤمنین صلعم بود و در حرب صفین بدرجه شهادت
رسید **ارقم بن ابی ارقم المخزومی** علامه حلی او را از جملهٔ مقبولان شمرده و صاحب
استیعاب آورده که بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است
و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمودند
تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب استیعاب آورده که خانه ارقم در موضع صفا بوده و در آنجا چهل
کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند
از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات نمود
ثابت بن زید در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت
پیغمبر صلعم بجمع قرآن اشتغال داشتند **ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری** در
خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند چنانچه

حسان در اشعار رسول الله میکشید در غزای احد و ما بعد او از غزوات حاضر بوده و در یمامه در ایام خلافت ابی
بکر شهید شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی الآیة ثابت بخانه خود در آمد و در را بر روی خود بست و چون حضرت او را ندید کسی بطلب
او فرستاده که از حال او خبری بیارد او بآنکس گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم که عمل من ساقط
آن درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمودند که تو از جماعت که نزول آیه در
شأن ایشانست نیستی زندگانی تو بخیریست و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده
که حضرت رسالت ثابت بن قیس را بجهت بشارت نمود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین
عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه خلاصه تصریح بمدح او نموده و فرموده که قیس در سال
یازدهم از هجرت وفات یافت **ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری** از جمله مقبولانست
در کتاب خلاصه مسطورست که او از آن جماعت بود که با حضرت رسالت در تحت الشجره بیعت
نموده و در کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطورست که آنحضرت در روز خندق او را ردیف خود ساخته
نموده او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند و در سال چهل و پنجم از هجرت
وفات یافت **حرث بن زید الانصاری** در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین
از کتاب خلاصه مذکورست **زید ابن ثابت** در کتاب رجال شیخ طوسی مسطورست **زید ابن
ارقم الخزرجی الانصاری** در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان قمی منقولست
که او از جماعت سابقین اولین بود که بحضرت امیر المومنین علیه السلام رجوع نمودند و در کتاب زهرة
العیون و جلاء القلوب که تالیف یکی از علمای شافعیه مصرست آورده که چون در روز سقیفه جماعت
انصار متمسک بسابقه و نصرت و مجاهدات خود شدند و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت
یا معشر الانصار کنتم کما قلتم ولیس فیکم مثل ابی بکر ولا عمر ولا علی ولا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم
گفت ما ننکر فضل من ذکرت و ان منا سید الانصار سعد بن عبادة و من امر الله نبیه ان
یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب و من امضی رسول الله شهادته برجلین خزیمة بن ثابت و من
یجیء یوم القیامة امام العلماء معاذ بن جبل و ان من سمیت من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه
احد یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام انتهی کلامه و این کلام صریح است بر آنکه انصار معترف
بوده اند باحقیة حضرت امیر در خلافت و آنکه ایشان بعد از ظهور اعراض حضرت امیر از آن امر

در مقام تعیین دیگری شدند و در کتاب استیعاب مسطورست که او در اکثر غزوات حضرت رسول همراه
با او همراه بود و او بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله ابن ابی طالب بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و خدای تعالی بعجز خود او را اجر داد که زید
در آن سخن صادق است او زید در کوفه ساکن شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و با حضرت
امیر المومنین علیه السلام در حرب صفین همراهی نموده از خواص اصحاب آنحضرت بوده و در کتاب اصابه و روضة
الشهدا مذکورست که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبق نهاده
پیش پسر زیاد ملعون آورد و آن بیحیای شقی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده
میزد زید بن ارقم رضی الله عنه که از صحابه کبار بود در آن مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه
این چوب بر ثنایای وی مزن و بر کنار این لب دندان که بخدای که عمر کرده و شمار نتوانم آورده که چند بار
دیدم که حضرت رسول صلعم بوسه بر این لب و دندان میداد گفت اهل مجلس بگریستند و حضار مجلس
هم بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که تو مردی پیر خرفت و در حرف
هیچ الا کردنت بزدمی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب خود را بندگان ساختید
... فاطمه زهرا را بکشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و ... برون آمد ... در سال
هفتم و هشتم از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی **عبادة بن الصامت الانصاری** در خلاصه و کتاب
ابن داود مذکورست که او برادرزاده ابوذر بود و از جمله شیعه امیر المومنین و در زمره سابقین بود که بآنحضرت
بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مسطورست که عباده از جمله نقبا بوده و در عقبات ثلث
حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده در زمین فلسطین وفات
یافت و در بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که او در رمله
وفات یافت و قول اول اکثرست **حباب بن الارت** از صحابه کرام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام
بوده حسن بن محمد الحسن النخعی مولدا الاسترابادی محتدا در تفسیر آیات الاحکام گفته که صاحب حلیة
الاولیا ذکر کرده که امیر المومنین علیه السلام وقف علی قبره و قال رحم الله خبابا اسلم راغبا و هاجر طائعا
و عاش مجاهدا و ابتلی فی جسده اجوالا و لن یضیع الله اجر من احسن عملا و قال الشیخ ابو جعفر الطوسی
انه مات بالکوفة و صلی علیه امیر المومنین علیه السلام و قبره بها انتهی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند
در نسب خباب بعضی گفته اند خزاعی است و برخی برآنند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است

در عهد و غزای احد و حنین ... کعب و لد و حلیف بنی نمر است و او از فضلای
مهاجرین اولین است شهد بدرا و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله صلعم ... موالی
بن المغیرة نزل الکوفة و مات بها سنة سبع و ثلثین بعد ان شهد مع علی صفین و نهروان و صلی علیه
ابن ابی طالب علیه السلام و کانت سنه ثلاث و سبعین سنة انتهی **عبدالله بن خباب بن الارت**
صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر صلعم متولد شد و پس آنحضرت
او را عبدالله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام بود و خوارج
از نواحی نهروان او را شهید ساختند **عبدالغفار بن القاسم بن القیس الانصاری**
در قسم معتولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب باب ... بن محمد گفته
که او جد ابی مریم عبدالغفار بن القاسم الانصاری الکوفی است **محمد بن عمرو بن حزم**
الانصاری علامه حلی گفته که او از صحابه و اصحاب امیرالمومنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بود و
در کتاب استیعاب مذکور است که او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب
حضرت رسالت صلعم عامل نجران بود متولد شد و بعضی گفته اند قبل از وفات آنحضرت بدو سال
متولد شده و پدر او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابوسلیمان مقرر داشت و آن مضمون را بخدمت
حضرت رسالت نوشته عرض نمود پس آنحضرت با او نوشتند که نام او را محمد بگذارد و کنیتش را ابو
عبدالملک است و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه مقرر داشته اند ... در آل
عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او ابو عبدالملک است و محمد بن عمرو
بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت
دارد و در سن سی و پنج سالگی در واقعه حره با سیزده کس از اهل بیت خود کشته شد و بعضی
گفته اند اشد الناس علی عثمان المحمدون محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن عمرو بن حزم انتهی کلام
صاحب استیعاب و مراد از واقعه حره در کلام او واقعه ایست که در زمان یزید پلید علیه اللعنة
در سال شصت و سه از هجرت در آن موضع با اهل مدینه که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند
واقع شده بود و در آنجا اکثر اهل مدینه بتیغ لشکر یزید شهید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشته و مدینه را غارت
کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون معلوم شد که واقعه حره در زمان یزید پلید علیه اللعنة بوده
پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافاتی نداشته باشد با آنکه از علامه حلی منقولست که او در حرب

حضرت امیر با او همراه بود **نعمان بن عجلان الزرقی الانصاری** در کتاب استیعاب مذکور است که او
لسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار را که مشتمل است بر توبیخ قریش
و تخطیه ایشان در بیعت ابوبکر و خذلان امیرالمومنین علیه السلام از او نقل نموده **شعر** فقل لقریش نحن اصحاب
مکة و یوم حنین والفوارس فی بدر واصحاب احد و النضیر و خیبر و نحن رجعنا من قریظة بالذکر و یوم
بارض الشام ادخل جعفر و زید و عبدالله ... و فی کل یوم ینکر الکلب اهله نطاعن فیه بالمثقفة السمر
والضرب فی یوم العجاج ... ببیض کامثال البروق علی الکفر نصرنا و آوینا النبی و لم نخف صروف اللیالی
والخطم من الامر وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر نقاسمکم اموالنا و دیارنا
کقسمة ایسار الجزور علی الشطر ونکفیکم الامر الذی تکرهونه وکنا قلیلا ... العسر بالیسر وکان خطا[ب]
... صوابا کانا لا تریش و لا تبری وقلتم حرام نصب سعد و نصبکم عتیق بن عثمان
حلال ابابکر واهل ابوبکر لها خیر قائم وان علیا کان اخلق بالامر وکان هوانا فی علی وانه
لاهل لها من حیث ندری و لا ندری و هذا بحمد الله یهدی من العمی و یفتح آذانا ثقلن من الوقر ...
... ولکن هذا الخیر اجمع فی الصبر ولم یرض الا بالرضا ولربما ضربنا بایدینا الی اسفل القدر
در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی اند از انصار
و نعمان از جانب امیر علیه السلام عامل بود در بحرین و عمان **سعد بن معاذ الانصاری** از اکابر اصحاب است
و در قسم معتولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است **تمیم مولی**
خراش بن الصمة از صحابه حضرت رسول است و آنحضرت برادری داد میان او و حباب مولی
عتبة بن غزوان و او در غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب و قسم معتولین
از کتب اصحاب مسطور است **ابو ساسان و ابو عمرة الانصاری** در کتاب خلاصه مذکور است که کشی
از ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که شنیده ام که جمیع صحابه
بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیرالمومنین علی مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان
آنحضرت فرمودند که پس کجایند ابو ساسان و ابو عمرة انصاری مولف گوید که اینکه جمیع صحابه بعد از
حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور و بر السنه جمهور شیعه مذکور و
از کلام حضرت امام ظاهر میشود که آن کلام محمول بر مبالغه است در کثرت مخالفان و قلت موافقان
و اشارتیست بر شدت اختصاص آن سه یار باخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است

که ابو عمره در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجه شهادت رسید **مالک بن نویره**
الحنفی الیربوعی از اردواف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابه سید
[illegible] و مخلصان صاحب ذو الفقار بود و شطری از احوال خیر مآل او و شهادت یافتن او بسبب
محبت اهل البیت علیهم السلام بفتوای ابوبکر بر دست خالد بن الولید و بیان ظلمی که بر وی و تابعان
او رفته در مجلس دوم بر وجه اجمال سمت ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که ارباب تواریخ روایت
نموده اند آنست که گفت و راستای آنکه حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته بودند ناگاه اعرابی
بهم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای تحیت مالک گفت یا رسول الله
علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان کدام است فقال له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله
و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت و توالی وصیی هذا من بعدی و اشار الی
علی بن ابی طالب علیه السلام و لا تسفک دما و لا تسرق و لا تخن و لا تاکل مال الیتیم و لا
تشرب خمرا و تؤمن بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسک الضعیف و القوی
و الکبیر و الصغیر و عدد علیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز
آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بکلمه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری
و روزه ماه رمضان را بداری و ادای زکوة و حج خانه خدای بجای آری و این را که بعد از من وصی
من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی بن ابی طالب کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از
دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان باحکام شریعت
من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر
بجا آری آنگاه شرایع اسلام و احکام آنرا بر وی شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخواست و از غایت
نشاط دامن کشان میرفت و با خود میگفت که تعلمت الایمان و رب الکعبه یعنی بخدای کعبه
که احکام ایمان آموختم و چون از نظر شریف حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند
که من احب ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت
دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت را باو رسانیدند و از او التماس نمودند که چون
حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله
لکما خدای تعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است میگذارید و از من درخواست

میکنید

میکنید که جهت شما استغفار کنم پس ابوبکر و عمر شرمنده و ملول باز گشتند و چون حضرت رسالت
را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحق مصیبة یعنی شنیدن سخن حق گاه هست که آدمی را مکدر و
خشمناک و ملول میسازد و آنچون حضرت رسالت وفات یافت و مالک بمدینه آمد و تفحص نمود
که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای
مردم خطبه میخواند مالک بی طاقت شده با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی ما نیستی گفت بلی مالک
گفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بموالات او مامور ساخته بود مردمان گفتند
ای اعرابی بسیار است که کاری پس از کاری حادث میشود مالک گفت والله که هیچ کاری
دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت کیست
که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر آنجا نشسته ابوبکر بحاضران گفت این اعرابی بوال
علی عقبیه بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخاستند و مالک را گردنی
زده از مسجد بیرون کردند مالک بر شتر خود سوار شده صلوات بر حضرت رسول فرستاد
و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند **شعر**
اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی و شان ابی بکر
اذا مات بکر قام بکر مقامه فتلک و بیت الله قاصمة الظهر
بلال بن رباح کنیت او ابو عبد الله معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و موذن او بود در کتاب کامل بهائی مسطور است
که بلال بانگ نماز و قامت برای ابوبکر نگفت و با او بیعت ننمود و شیخ ابو جعفر طوسی روایت نموده
در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق علیه السلام از ابن ابی البختری که او گفت شنیدم از عبد الله بن
الحسن بن الحسن علیهم السلام که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامه پوست او را گرفت و
گفت اینست جزای ابی بکر از تو که ترا آزاد ساخت والحال با او بیعت نمی کنی بلال در جواب گفت
که اگر ابوبکر مرا از برای خدا آزاد ساخت پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر او آزاد کرده
اینک من همان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم کسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته
پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بلال بولایت شام رفت و از جمله
اشعار او در این باب این ابیات است **شعر**
بالله لا لابی بکر نجوت و لو لا الله قامت علی اوصالی الضبع
الله بوانی خیرا و اکرمنی و انما الخیر عند الله متبع
لا یلفینی تبوعا کل مبتدع فلست متبعا مثل الذی ابتدعوا
و صاحب سقاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت

بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت
اگر از برای خود مرا آزاد کرده محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من براه خدا بروم
ابوبکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید
حارث بن قیس در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله هفتاد مرد بود که در عقبهٔ ثالثه بخدمت
حضرت رسالت صلعم حاضر شده بودند و در غزای بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شده و بغزای
یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر فوت شد **الحارث بن هشام** در خلاصه مسطور است که او از
اصحاب حضرت رسالت بود در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعهٔ یرموک شهید شد
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص در کتاب اصابه مذکور است که او همان شجاع مشهور
ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که از مرقال تو عیب نا دویدن [illegible]
در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد و صید دیده او [illegible] کلبی و ابن حبان نقل نموده که او بشرف
صحبت حضرت رسالت رسیده بود و روز فتح مکه او را بکرد دیده و جنگ عجم با عم خود سعد و
قاص در قادسیه همراه بوده و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانید و در حرب صفین ملازم
رکاب ظفر انتساب حضرت شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجا آورد در
فتوح اعثم کوفی در کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان
با امیرالمومنین علی علیه السلام پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر شنیدند و در آن وقت ابوموسی
متولی امارت کوفه داشت کوفیان بنزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیرالمومنین علی بیعت
و مردمان را ببیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار با او جمله بیعت کردند ابوموسی گفت در تمعنی توقف میکنیم
و منکرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبة او را گفت دیگر چه خبر خواهد
عثمان را کشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمومنین علی بیعت کردند آیا میترسی که اگر
با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت
و به بیعت را دست خویش دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن منست و دست راست
من از آن امیرالمومنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بیعت
کرد ابوموسی را هیچ عذر نماند برخواست و بیعت کرد و در عقب او جملهٔ اکابر و سادات و مشایخ
و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه
انشا نموده بر ابوموسی اشعری انشا نمود **شعر** ابایع غیر مکترث علیا ولا اخشی امیرا اشعریا ابایع
واعلم ان ساعظی بذاک الله حقا والنبیا هاشم در حرب صفین جبه خز شادروان سپید
و بعد از او پسر او عتبة بن هاشم علم بدر بر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای
خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بزرگوار رسید رحمهما الله تعالی **ابوسعید
الخدری** در کتاب ابن داود مذکور است که او از جملهٔ سابقین اولین بود که بحضرت امیرالمومنین عم
رجوع و بازگشت نموده اند و مستقیم الاعتقاد بود **ابوالطفیل عامر بن واثلة اللیثی** در کتاب استیعاب
مذکور است که کنیت او بر اسم غالب و در سال غزای احد تولد نموده و از سالهای حیات حضرت رسالت
هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده
بودند و او امیرالمومنین علی را تمام بیا دوست داشتی و در حربهای که حضرت را با اهل بغی واقع شد همراه
بوده و ثقه و مامون بوده اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان مقدم
و در سال صد از هجرت وفات یافت مولف گوید اگر مسلم داریم او صاحب استیعاب او را نسبت
داده اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه ظاهر بوجهی که شیخ ابوعمرو کشی تصریح با آن
نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن الحنفیه بوده و کیسانیه یکی از فرق شیعهٔ امامیه اند
و در اصل اعتقاد حقیت خلافت بلا فصل حضرت امیرالمومنین عم نسبت بحضرت سید المرسلین
علیها افضل صلوات المصلین و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از و متصدی خلافت شدند مشترکند
غایة الامر در تعیین ائمه علیهم السلام بعد از حضرت امام حسین عم اختلاف در میان ایشان و حقیت
و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده کیش بود و در کتاب کشی مسطور است
که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود و میگفت
که از آن جماعت کسی که در عقبهٔ ثالثه با حضرت رسالت صلوات الله علیه بیعت بر جان روح نموده بجز من
کس نمانده است و این شعر را میخواند **شعر** وقد عشت عیشة وقد عشت حقبة ومن من الارواح
بحوی مواتع واما شاب راسی من سنین تتابعت علی ولکن شیبتنی الوقائع **جابر بن عبدالله بن
عمرو بن حرام الانصاری** در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب رسول صلوات الله
وسلامه علیه بوده در غزای بدر و هشتده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق
عم روایت نموده که ایشان فرموده اند که او آخر کسی است که باقی مانده از اصحاب بیعت و بازگشت

او با اهل البیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از
حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمودند و ابن عقده نیز که از اکابر محدثان است با انقطاع
او با اهل البیت علیهم السلام و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی از صحابه
بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکورست که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین
همراه بوده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست
و با افاده مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه باواز بلند میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون
این کلمات میشنیدند با همدیگر میگفتند که جابر هرزه حرف شده هذیان میگوید و چون او آن سخن
ایشان بشنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولکن حضرت پیغمبر صلعم مرا فرموده اند که بخدمت
مردی از اهل بیت خواهی رسید که نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم
بقرا یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام معجز نظام گزار کلام
حضرت سید انام سبب آن شده که مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار بدین یاد می آورد اتفاقا در آن ایام جابر
را بیکی از کوچهای مدینه گذار افتاد و بر در خانه حضرت امام زین العابدین خورد سالی را دید الیته
که شمایل حضرت رسالت از او ظاهر و باهر بود او را از نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن
گفت باز گرد و باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان شمایل حضرت پیغمبرست و او را
سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد ابن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب آنگاه جابر
پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد جد تو حضرت رسالت
ترا سلام میرساند پس آنحضرت از استماع خبر جابر متأثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و
صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از افشای آن خبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار
آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفت ای پسر بعد ازین در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم بتو
رجوع خواهند کرد و کار بر ما مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول و آخر روز بملازمت
حضرت امام محمد باقر می آمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند و این حکایت
خاتمه کتاب روضة الشهدا بر نهجی مسطورست که چشم جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر پوشیده
شده بود روزی حضرت امام محمد باقر عم در جبای جوانی خود نزدیک وی آمد بر وی سلام کرد
جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی

دست بمن ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست وی را ببوسید و میل
کرد که پای وی نیز ببوسد امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله ابن رسول الله پدرت که علیه السلام
بدرستی که رسول خدای ترا سلام میرساند امام فرمود که علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس
گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی بحضرت رسول خدای بودم صلوات الله علیه و آله
مرا گفت ای جابر شاید که تو باقی مانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ورا محمد بن علی بن
حسین گویند خدای تعالی ورا نور و حکمت خواهد داد و ورا از من سلام برسانی و ایضا در کتاب کشی مسطور
که جابر بر عصا دست گرفته در کوچهای مدینه و مجالس انصار میگردید و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد
کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت
که حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهترست و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر
و همچنین خطاب با گروه انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیر المؤمنین علی پرورش
نمایید و بنور دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید
نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که آن فعل از او کی با در او خواهد بود … محبت شیر مردان مجازی …
… افضل المحققین خواجه نصیر الحق و الدین طوسی طیب الله مضجعه در رساله اوصاف
الاشراف آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر بعیادت
او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان میدهم و بیماری
را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای تعالی
مرا پیر سازد پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند
مردن را و اگر زندگی دهد زندگی را چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت
صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فانه قال لی انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی
یبقر العلوم بقرا کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صلعم صادق بوده در آنکه مرا گفته که عنقریب خواهی دید
یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علم را چنانکه گاو میشکافد و شیار میکند
زمین را ازین جهت نام باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند و ازین کلام ظاهر میشود که جابر انصاری در مقام
صبر بوده و باقر عم در مرتبه رضا جعلنی الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله
المعصومین اما جمعی کثیر از اشراف و اکابر و افاضل و عدول صحابه حضرت رسول مختار ازین

وغیر ایشان از مهاجر و انصار که بنابر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه
از طی تفاصیل مفهوم گردید بعضی از ایشان اصلا متابعت ابی بکر و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده
و اولاد و احفاد او و بعضی در ابتدای حال متابعت ننموده اند و آخر که اهل البیت علیهم السلام و
سایر بنی هاشم جبرا و قهرا بیعت نمودند ایشان نیز متابعت ظاهری که عبارت از دست بر دست
زدن است نمودند مثل مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از
قبیل اند که پیش از وفات حضرت رسالت تاملی تمام در باب خلافت و مستحق آن نموده بودند
و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها من المسلمین ایشان را
فرصت تامل و تفکر در آن امر ندادند و ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فلته
و تقلید دیگران متابعت ابی بکر را گردن نهادند و آنرا حق گمان بردند آخر متنبه و مستبصر گردیده
از آن برگشتند و باطنا یا ظاهرا و باطنا رجوع بحضرت امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این
تالیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مولف مانند ایشان از باقی صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود
چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمان اند نزد منصف متامل ظاهر است که اکثر ایشان بغصب
منصب خلافت ظاهری می‌پرداختند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه
می‌بافتند و در میان امت می‌انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال حبشی نمی‌شناختند چنانکه
شیخ سنایی علیه الرحمه فرموده **شعر** اگر او با علی مرتضی خواهی [illegible] کفش قنبر را
اما آن جماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند چون منافقان صحابه اند که در
ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو
عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابوالاعور سلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن
ارطاة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبدالله
زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس
الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه
بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهرزاده او بود و ابوالربیع
بن ابی العاص بن ربیع که پدر او ابی العاص سلف آنحضرت و داماد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و آله بود و محمد بن ابی حذیفة بن عتبه که خواهرزاده معاویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که

برادر

مجلس چهارم

برادرزاده سعد وقاص بود با معاویه سیزده هزار از قریش با غایت کوچ همراه بودند و بر هر کرا اندک
شعوری باشد ظاهر است که چون کار اختیار متابعت معاویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیرالمومنین
علی تقدیم نمایند اشعار بر [illegible] و بصیری و رشدی در دین نخواهد بود و قول و دول ایشان برابر بیست
و اعتبار و اعتبار ایشان اتفاقی و اعتباری هست نماند که از اتفاق ایشان بر بیعت معاویه استدلال
بر حقیت او توان نمود پس اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال بر حقیت خلافت او نمی
توان کرد و مثل علی بن ابی طالب و فضل و اهل [illegible] نماند که گر از این صد کس جمعی از برادران و فرزندان
و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند لاجرم بیعت عقاید بزرگان خود نموده اند
اکتفا ببیان عدد [illegible] اکتفا بذکر اهل و صاحب اعتقاد است چنانکه مذکور شد و الا احقر بعض اصحاب
مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخیار از صحابه سید
مختار نوشته اند اگر چه الحال از آن آثار نیست و بواسطه سوختن و کشتن مخالفان حربی

مجلس پنجم در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین

شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علیه السلام
بود و مادر او از بنی حنیفه بود و بنابرین او را ابن حنیفه می‌گفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی
و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برآنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک مدینه و مهدی
موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست
آنرا اشعار نموده و گفته و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری
فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد ابن الحنفیه مشهور است
زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بود و کنیت او ابوالقاسم است که در باره
او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیر خبر داده بود که بعد از من ترا پسری خواهد
آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری از امت مرا که نام و کنیت مرا با هم
انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیرالمومنین در حرب جمل و صفین
بدست او بود و طاقت شدید القوة بود و در این باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد
و از جمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیرالمومنین [illegible] زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود
محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یک دست خود را بر دامن زره نهاد و دست

دیگر را بر موضع فضل نهاد و آنرا بر وجهی که مأمور شده بود قطع نمود و هرگاه عبد الله بن زبیر این
سخن را می‌شنید از رشک و حسد آزرده و متغیر میشد زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن
زیاده از مرتبه قوت خود نداشت [illegible] آن زیاده [illegible] از اولاد حضرت امیر المؤمنین بوده باشند و ایضا
ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبد الله عباس را به جهت بیعت خود تکلیف نمود و چون ازان امتناع
نمودند ایشان را محاصره کرده ایذا نمود و سوگند یاد کرد که اگر بیعت نکنند ایشان را بآتش بسوزاند و شرح
این قصه دور و دراز است در تحفة الاحباب آورده‌اند که در روز حرب جمل حضرت امیر رایت ظفر آیات خود را به
قرة العین خویش محمد بن حنفیه که سرو جویبار نجابت و شجاعت بود داد و با وی فرمود اقدم محمد و [illegible]
فرموده چه بزرگوار [illegible] لحظه پیش برد و آنگاه در اثنای راه متوقف شد و روایتی آنکه گفت جعلت فداک
المشقة الصعبة آنحضرت امیر المؤمنین بانگ بر وی زد که احمل لا ام لک یکون خیر ابوک فاجذ و ساقها
اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد پس محمد بن حنفیه لوا برداشته نظر بجانب
دشمنان [illegible] سنان نیزه خونخوار دمار از روزگار ایشان برآورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین
و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در روی نگاه میکرد و بر ناصیه حالش آثار جلادت و بسالت می‌دید
و مضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد در صفحات احوالش مشاهده کرده شکفته میشد و شگفت
می‌آمد [illegible] محمد بن حنفیه [illegible] نیزه جان ستان جولان نمود آنگاه تیغ
خلاف کشیده در میدان محاربت و مبارزت داد مردی و دلاوری داده بسیاری از جماعت
اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بهوای عدم فرستاد و بعد ازان [illegible] بازگشت
در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چون است
که پدرت در [illegible] قتال و مبارزت ابطال و تنگنای جبل و رجال [illegible] برادران تو حسن و حسین
را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من
بجای دست اویم و معروف است که چشم را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سؤال گفت
که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول خدا اند و در کتاب شواهد النبوة و کتاب خرائج الجرائح
مذکور است که محمد بن حنفیه بعد از شهادت امام حسین [illegible] با امام زین العابدین [illegible] نزاع کرد که وصایت حق
منست که عم توام و سن من از تو بزرگتر امام [illegible] در جواب او فرمود که ای عم [illegible] بترس و ترک این
دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد آخر امام [illegible] در جواب او فرمود که ای عم

باتفاق نزد حجر الاسود

بیا تا برویم نزد حکمی محمد حنفیه گفت کدام حاکم امام [illegible] گفت برویم پیش حجر الاسود آمدند امام زین العابدین [illegible]
محمد حنفیه را گفت که اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام
زین العابدین [illegible] ازان [illegible] برداشت و دعای [illegible] بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود با
سخن آید پس رو بحجر الاسود کرده گفت بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود را بر تو مربوط ساخته که ما را خبر
کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلام حق کیست [illegible] علی بن الحسین است [illegible] آنگاه محمد
بن حنفیه تسلیم نمود و پای مبارک حضرت امام را بوسید و ایضا در کتاب خرائج مذکور است که محمد بن الحنفیه
جهت ازالة شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن [illegible] شده بود نه آنکه فی
الحقیقه در امامت آنحضرت منازعت مینمود و وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و
هشتاد و سه نیز گفته‌اند و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مشهور است رضی الله تعالی عنه **محمد بن ابی
بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی** مادر او اسما بنت عمیس است که زوجه حمزه بن عبد المطلب بود
و چون حمزه شهید شد ابوبکر او را بعقد خود درآورد و محمد در سال حجة الوداع از وی در وجود آمد و چون ابوبکر [illegible]
حضرت امیر المؤمنین [illegible] او را بعقد نمود و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود و شیخ ابو عمرو کشی روایت
نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق [illegible] ذکر محمد ابن ابی بکر میگذشت آنحضرت بر وی صلوات
و رحمت فرستادند و نیز از آنحضرت روایت نموده که میفرمودند نجابت محمد بن ابی بکر از جانب
مادرش اسما بنت عمیس است نه از جانب پدر و روایتی دیگر فرمودند که در هر اهل بیتی یک
کس نجیب میباشد [illegible] و انجب نجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضا از امام
محمد باقر [illegible] روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین بر برائت از شیخین بیعت نمود
و مؤید این روایت اجزاء این اشعار اوست **شعر** یا اباانا قد وجدنا ما صلح ❊ خاب من انت ابوه وافتضح
انما اخرجنی منک الذی [illegible] اصبح [illegible] السلح [illegible] قاله المبعوث
[illegible] وصی احمد [illegible] ام [illegible] قد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لا ابالی ای کلب قد نبح ❊ در [illegible] مذکور است که حضرت امیر المؤمنین [illegible] محمد را بسیار دوست

میداشت و بر وی ثنا میکرد و تفصیل این بر وفق آن مسطور است زیرا که محقق گشته کمال عبادت و اجتهاد او
و او در حرب جمل و صفین با آنحضرت همراه بوده و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره
کرده‌اند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی علمای اهل سنت مشارکت او را نفی کرده‌اند
مولف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصلحتی عظیم است که حضرات ایشان بالاتفاق مطالب ابدی
ممکن نخواهد بود مشارکت او در خون عثمان ... و هیچ در آن مقام است چون ائمه
متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن به آواز بلند منادی میکنند و در تاریخ احمد بن اعثم
کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره عثمان تنگ
شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید و گفت ...
دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست
زد و ریش عثمان را بگرفت و گفت چگونه یافتی صنع خدای تعالی را در حق خویش عثمان گفت
خدای تعالی همه وقت با من نکویی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادر زاده و دست از محاسن
من بدار که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد
گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو این چنین کارها میکردی عثمان دست دراز
کرد و مصحف قرآن را که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من درین
باب آنچه کار میکنم از همه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصود شما که دارید مبذول است و با شما در هیچ
چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و در دست محمد
پیکانی بود داشت بر گردن عثمان زد لیکن بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان گشت
پس کنانة بن بشر التجیبی در آمد و بی محابا عمودی بر سر عثمان زد و سیدان بن حمران المرادی شمشیر
بر سر او حواله کرد و عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرهای پیاپی بر او
زدند تا از عالم گذشت محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست
اصحاب معاویه بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شد
فرمود که کان لله عبداً صالحاً ولنا ولداً صالحاً **تنبیه** اهل سنت و جماعت معاویه طاغی را
ام الحبیب خال امیر المومنین میخوانند برای آنکه خصم امیر المومنین علی است و محمد ابوبکر را که خال
امیر المومنین نخوانند که اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد و با اخلاص امیر المومنین علی است

و حضرت شیخ سنائی درین باب فرماید **بیت** آنکه مرد و داد تلبیس است ۞ آن نه خال و عم
ابلیس است ۞ هر کرا خال این شمار بود ۞ مر ورا با علی چکار بود ۞ گر همی خال بایدت ناچار ۞ بو
بکر را بخال انگار ۞ عایشه بهترست خواهر او ۞ خال باید برادر او ۞ چون فتادی بدجنت بو سفیان ۞
گر از او گشت خاندان ویران ۞ و از قبیل آن قول جلیل است که گویند شیعیان کافر
باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت امیر
المومنین علی کند و تیغ بروی او کشد و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه
ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین علی را فرماید که سر از تن جدا کنند توبه اش مقبول باشد
و او ستاخ تایب باشد **بیت** سنی را که مذهبش اینست ۞ حیثیت سنی مخرب دینست ۞

اویس القرنی الیمنی سهیل یمن و آفتاب قرن بوده از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد بایشان
منتهی گردیده و حضرت سید المرسلین در شان او نفس الرحمان و خیر التابعین فرموده اند و
او ادراک زمان شریف حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نموده و غایبانه بآنحضرت
ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پیر پریشان احوال که تفقد
حال او تعظیم شریعت رسول ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و بر و شتربانی
میکرده و فرد از اعرف صحبت خود و مادر میبوده و غوث الناظرین سید محمد نوربخش نور الله
مرقده در شجره اولیا که از جمله تالیفات اوست آورده که اویس القرنی المجذوب قدس الله
سره هو الذی وصفه رسول الله صلعم بالولایة و قال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و قال ایضا
و هو سید التابعین من وصف النبی صلعم لا حاجة لی الی وصف احد من الامة انتهی و سید التابعین
حیدر بن علی الآملی قدس سره در اوایل کتاب منبع الانوار ذکر نموده که بنابر علو قدر اویس
قرنی و اطلاع او بر وی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف
یمن استنشاق روایح انفاس شریف او میکرده اند در حق او میفرموده اند که انی لاتنشق روح الرحمن
من طرف الیمن و این دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقول است
که سلمان از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمودند
که ان بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة وحده یدخل فی شفاعته مثل ربیع و مضر
فمن رآه منکم فلیقراه منی السلام والیامره ان یدعو لی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور

که چون حضرت امیر و عمر از حضرت پیغمبر ص الوصیت با اویس رسانیدند و عمر او را دید که گلیم
شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت
برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت لا ای عمر آن کیست که
عقل بدارد پس چه بیع و شری میباید تا انکه خواهد برگیرد و مخفی نماند که این کلام از اویس صریح است در طعن
عمر و انکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف عقل نموده زیرا که عقل
حاکم است با انکه نصب امام از جانب خدای تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن بعثمان
مخالف عقل و شرع است ع ایضا کلام او مشعر است بانکه عمر دل از خلافت بر نمیدارد و زبان
او در آن دعوی با دل موافق نیست و الا خلاصی خود را از آن موقوف بر فروختن آن نمینداخت
والحق اگر در آن دعوی صادق میبود طلحه و زبیر و معاویه و امثال آنها را بعد جان بمجرد هیچ جای
نان لیکن بحکم [illegible] که بر وجهی اقالر ابوبکر از خلافت او نیز تواضع و اظهار زهد و تجردی میکند
و بنابرین در مقام خریداری بیاید [illegible] دیگر در کتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت امیر از گفتگو
با اویس خاموش شد عمر با او گفت که ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیده
گفت بلی گفت مگر جبه او را دیده اگر او را دیده بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده و عمر در جواب
بیچ شد انست گفت و پوشیده نماند که درین روایت دلالت بر استهزاء اویس با عمر و
جهل و بیگانگی او از معرفت حضرت پیغمبر ع و از غایت انقیاد بین الانام دیگر نقل نموده که بعد از آن
عمر با اویس گفت مرا دعایی کن گفت در ایمان میل نبود من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد
میگویم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات اگر ایمان بسلامت بگور بری آن دعا ترا دریابد و اگر
من دعا ضایع نکنم و درین نقل استغاث‌ست بانکه اویس عالم بود بسوء خاتمت عمر ولهذا دعای او را
علی الخصوص ضایع میدانست و گفت ایضا گفت و از آن سهیل [illegible] منقول است که
در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب شب رکوع است و بیک رکوع شب را بسر میبرد
و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجود است و بیک سجود صبح میرسانید
یکی با او گفت یا اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای بدین درازی بر یک حال
میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود در آخر
بردمی و در آن نالهای زار و گریهای بیشمار کردمی شعر همه شب که مست خواب خوش باشد

من و خیال تو و نالهای دردآلود :: در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی
اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبلی بگوشش رسید پرسید که این چه صدا است
گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت
نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی [illegible] و ملازمت آنحضرت نیست شتافته غاشیه موافقت
بر دوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشید و بروضه رضوان شتافت
[illegible] و در تحفة الاحباب از عبد الله عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المومنین علم بجانب
ذی قار فرود آمد که چشم لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت روی بدرگاه حضرت آورده بود فرمود امروز
کینه بر ما جمع آینه که هر یکیست هزار مرد باشند آن سخن در خاطر من مستبعد نمود جناب ولایت مآب
این معنی را بفراست از من دریافت و امر فرمود که در صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی بالای آن گاه که لشکر
حضرت [illegible] کرده از میان این دو نیزه گذرد و مردم را شمار فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام
بعد و احصای آن افراد و احاد که کاتب [illegible] مشغول شد چون روز قریب بغروب رسید
از آنچه امیر المومنین فرموده بود یکی کم آمد [illegible] او کاتب عرض نمود عجایب و غرایب رسانید
فرمود دانست که بعد ازین پیاده [illegible] و در اتمام [illegible] تا گاه دیدند که بر سر راه گذاشته
بود درویشی پیاده که می آید در حد [illegible] در آمد و دیگر پیاده [illegible] است زاد راه خویش برطرف بسته و رکوه
در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد برگرد می آید بیت زاد راه عاشقان درد است
و روی زرد و آه :: راه ازین کوتاه‌تر [illegible] که دارد عزم راه :: چون از گرد راه رسید او را بحضرت
امیر المومنین آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیة و سلام و جواب آن از جانب خلیفة الانام
بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المومنین دست بگشای
تا با تو بیعت کنم امیر فرمودند که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت یاری تو خود را بگذارم و سر
در خدمت تو چون گوی میندازم بیت چون سر از دست من بیرون خواهد شد :: زهی آن به که در
کف پای تو بود :: پس حضرت امیر المومنین بیعت او گرفت و دولت ملازمت [illegible] از موضع ذی
قار متوجه بجانب اصحاب بغی و خسارت شد قال ابن الجوزی فی کتاب الاحیاء اویس القرنی الزاهد
المشهور ادرک النبی صلعم و قال عبد الغنی بن سعید القرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر به النبی صلعم
قبل وجوده و شهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی حمزة [illegible] بن زید قال اسلم

اویس علی عهد النبی صلعم لکن منعه من القدوم برّه بامّه و استشهد اویس و جماعة من اصحابه فی الرجالة
بین یدی علی عم و من طریق الاصبغ بن نباته قال شهدت علیاً عم یوم صفین یقول من یبایعنی علی الموت
فبایعه تسعة و تسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل
فقیل هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل و روی انه لما نادی منادی علی علیه السلام یا خیل الله ارکبی
و ابشری وصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه و قاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول یا ایها الناس
تموا تموا لیتمن وجوه لا تنصرف حتی ترى الجنة فجعل یقول ذلک و یمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فواده
فتدق مکانه کانما مات منذ دهر [illegible] و مولانا نورالدین جعفر بدخشی قدس سره در کتاب
خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی صلوات الله علیه با کمال مقام خود روی مبارک بجانب یمن
گردانیده و جامه از سینه مبارک خود دور کرده و فرمود که انی لأجد نفس الرحمن من جانب
الیمن و مادرش خواهر اویس بود و خواجه اویس در یمن شتربانی میکرد و از اجرت شتربانی مادر
صادق خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
و آله رود مادرش گفت برو ولیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف مکن و زود بیای چون بزیارت
رفت حضرت مصطفی صلعم بجهاد رفته بود بی زیارت رجوع کرد چون حضرت مصطفی در خانه آمد نوری
در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید بر در خانه کسی آمده بود جواب شنود که آری یمنی شتربانی
اویس نام آمده بود و تحیتی فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی صلعم فرمود که آری این نور اویس
است که در خانه ما بر جا گذاشته و خود رفته **مالک بن الحارث الاشتر النخعی** لقب اشتر بتخفیف
اشتر در القاطعات از آن جنگ آور از خروس در بر چیدن آن جا لکثر بوده و لهذا چون طرماح بن
عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین عم نزد معاویه رفت و معاویه با او گفت که با علی ابن ابی طالب
بگوی که من بعدد دانهای گاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو می آیم طرماح
در جواب گفت که حضرت امیر را دیکی یعنی خروس ابی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقا
ر خود خواهد برچید و معاویه خجل گردید در کتاب خلاصه مذکورست که
اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود و اختصاص او بحضرت امیر المؤمنین عم روشن تر از آن است که بیان
باید و آنحضرت بموت او تاسف بسیار خورد و گفت او از برای من چنان بود که من از برای حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه بود و در کتاب ابن داوود مسطورست که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤ

منین رسید آه سوزناک از سینه برکشید و گفت رحم الله مالکا و ما مالک عز علی هالکا لو کان صخرا لکان
صلدا و لو کان جبلا لکان فندا و کانه قد منی قدا یعنی رحمت خدای تعالی بر مالک باد که هرگز از جانب
من میل بخلاف نکرده اگر او در شجاعت یا در حقیقت [illegible] سنگ بود سنگ سخت بودی و اگر کوه بود
بلند صاحب شکوه بود و گوییا جزویست از قد مرا قطع کرده و کمر مرا شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و جمع
صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نموده همراه بوده و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب
عثمان را بقتل رسانید در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیر از نیام
برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن الاخنس شمشیری برکشید و پیش آن قوم آمد
و بر رفاعه [illegible] بن رافع الانصاری حمله کرد رفاعه نیز با او در آویخت و هر دو بشمشیر جنگ میکردند
رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد
حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او ببرید و شمشیر بر گردن او رسید
و مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن
العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی نترسید و قصد امیر
المؤمنین عثمان میکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن
ابن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبد الله بیفتاد و جان بداد پس یکی از بندگان عثمان
بر عبد الرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زده بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم
اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن زمعه بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان [illegible]
[illegible] بن عوف الساق [illegible] از آن کرسی زخمی زده بکشت پس قصد عثمان کرده نزدیک
او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت
و بازگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی
بترسیدی و بازگشتی اشتر گفت نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچکس نداشت که او را دفع کردی
شرم داشتم و از پیش او بازگشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین
عم متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل بر طلب لشکر و مدد به ابوموسی اشعری نوشت و بصحوب
محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر ارسال او فرستاد و آن منافق عثمانی اظهار امتناع و سرگرانی نمود تا اگر
محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسیده

و مضمون جواب مشتمل آن بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول این کار یعنی
خلافت حق من بود و من از خوف تفرق امت خاموش کرده بودم و شیوه صبر ورزیدم و امروز که
مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من تقاعد و تکاسل نکنید و
مضمون آن نامه را دیگر بدست حضرت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر رضی فرستاده و ابوموسی بجهت
در طلب تراخی و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میانه او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت
امیر رسید عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین گویا کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر
چون این سخن شنید بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین من بنابر عادت کوفیان را نیکو میدانم اجازت
نمای که بکوفه روم و اهالی آنجا استمالت نموده بخدمت بیاورم و پس از رخصت بکوفه رفت و بنا
حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را با مداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را
از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن علیه السلام بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری
را بنیابت حضرت ولایت پناهی والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد کاری مبارز کارزاری از کوفه
بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جانسپاری
اشتغال نمودند و [illegible] صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در جوار
شتر عایشه بودند حمله نمود و هر مرتبه پای شتر عایشه را قطع نموده و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است
که روز آخر ایام حرب جمل چون هر دو لشکر در مقابله هم و در میدان آمدند و صفها راست کردند و
عایشه در هودج بر شتر نشست و شتر او را پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او ایستادند و امیرالمؤمنین
نیز لشکر خویش را راست کرد و مبارزان در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان
کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران امیرالمؤمنین برانگیخته دیگر بدویدند و بر اصحاب جمل
حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او حمله کرد
پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی ابن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله
پس زیاد بن کعب الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب انداخت پس
اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن
حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب جهانید
پس عارف یاران امیرالمؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و قلب و جناح حمله کردند

و مبارزت نمودند که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد و چنین گویند که از اصحاب جمل بی نهایت مردم
در آن روز کشته شدند و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خارپشتی شده از بسیاری تیر که بر آن
زده بودند و بنوضبه از غایت مبالغه شکلهای شتر عایشه را میگرفتند و می بوییدند و بانگ برمی‌آوردند
میگفتند که سرگین شتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوی تر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را
میگرفتند و هر زمان کسی می بودند در پیش او کشته میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و جنگ
میکشت عبدالله زبیر چون او را دید بانگ بروزد و گفت ای دشمن خدای یک زمان بر جای خود باش
که از همه عالم ترا میطلبیدم تا دست بگریبان [illegible] این بگفت و نیزه برکرد و اسب برانگیخت زمانی
با یکدیگر به نیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر و حواله کرد و او را از اسپش بینداخت و فرود آمد و بر سینه
او نشست عبدالله زبیر حیلها کرد و خود را از زیر اشتر برهانید [illegible] بر روی
از جاهای جرحی نخورده بود [illegible] عبدالله از چنگال اشتر خلاص شود چون یاران امیرالمؤمنین
هم از هر سو حمله آوردند و ظفر میشدند و اهل بصره [illegible] رسیدند باقی طاقت نیاوردند و سر
بر فرار دادند [illegible] و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه [illegible] امتداد یافت تا آنکه
عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف لشکر حضرت امیر بودند شهید شدند و بعد از ایشان
عمار بن یاسر نیز بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شده در روزی که بشب
آمیخت آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شد و اشتر نخعی روی
بر ابنای عم و اقربای خویش آورده گفت یا آل مذحج اگر شما برضای خدای تعالی
بدان گرفتار شوید خدای تعالی را خشنود کرده باشید امروز روز مردانگیست با این قوم کراهیت
بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبیله
مذحج همراه او حمله کردند و اهل شام از حمله ایشان منهزم گشتند و دست و پای ایشان از کار
و اشتر در آن روز بر اسپی سیاه [illegible] دم و دنبال برشسته بود و شمشیر یمانی بدست گرفته هر گاه آن را بجنبانیدی
گمان افتادی که آن شعله آتش است و چون دست برآوردی از شعاع او چشمها خیره شدی
بر جنیبی متواتر حمله میکرد و بهیچ شمشیری پای میزد و مردمی افکند که ز ضعف به دو راه می یافت و
اسب را اختیاری می بود و شمشیر را الماسی می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر داشت
و حملهای گران میکرد و میانه اهل شام پای انداخت تا نیزه او بشکست فی الحال [illegible]

سوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید معتزلی
در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده
مانند اشتر بجز استاد او علی بن ابی طالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک
گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت او را پرسیدند در جواب گفت چگویم در وصف کسی که حیات
او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را [illegible] او را است او با نحو امیر المومنین علیه السلام
حق او فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و اشتر را
در روز سابق لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در جمیع نماز مجال [illegible] نشد و بتکبیرات
اکتفا نموده و کشتگان آن روز هفتاد و هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر با
تیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر استواری در کارزار
ترغیب مینمود تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان از کار ماند و چون آن
آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب زد و علم خود را بر زمین فرو برد و در
میان کتائب لشکر در آمد و میگفت من یشتری نفسه لله و یقاتل مع الاشتر حتی یظهر او یلحق بالله
یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اعدای دین مقاتله نماید تا ظفر یابد
گردد یا بخدای تعالی واصل شود شیخ ابو الحسین احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر منصور
صوحان از او روایت نموده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام مالک را بحکومت مصر فرستاد این
عهدنامه نوشته باو داد که من عبد الله امیر المومنین الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله
الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء
حذار الدوائر لا ناکل من قدم و لا واهن فی عزم اشد عباد الله باسا و اکرمهم حسبا اضر علی الکفار
من حریق النار و ابعد الناس من دنس او عار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة
و لا کلیل الحد حلیم فی الجدال رزین فی الحرب ذو رای اصیل و صبر جمیل فاسمعوا و اطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا
و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم الا بامری و قد آثرتکم به علی نفسی نصیحة لکم
و شدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی و زینکم بالمغفرة و وفقنا و ایاکم لما یحب و یرضی
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه این عهدنامه بر این نحو مسطور است اما بعد
فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع

اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق
فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة و لا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا و ان امرکم
ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم و لا یؤخر و لا یقدم الا عن امری و قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة
شکیمته علی عدوکم و فی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابت است که در باب اشتر باهل مصر
نوشته و عهدنامه که جهت او نوشته اطول عهدی است از عهدنامهای آنحضرت و مشتمل بر لطایف و
محاسن بسیار است و این عهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است مخفی نماند که اشتر رضی الله
عنه با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته
بود در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک اشتر روزی از بازار کوفه میگذشت و جامه
پشمینه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از اهل بازار
بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بدان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمد و انداخت [illegible]
[illegible] بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزید با او التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت
چون آن حال را مشاهده نمود بآن بازاری خطاب نمود و ای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس است که
با وی این اهانت نمودی گفت نه ندانستم گفت آن مالک اشتر بود صاحب امیر المومنین علیه السلام پس آن
مرد بازاری از نظر آن کار که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او
عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمد و بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد
سلام بداده خود را در پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد سر او برداشت
و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم گفت ترا باکی نیست
بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو
استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مولف گوید که این حکایت شریف میباید که مطمح متابعت
فرمان برداری حضرت امیر المومنین علیه السلام تواند گردید و بوسیله آن از زمرههای [illegible] نموده
[illegible] و مجاهدات [illegible] باو تواند نمود و با وجود این حالات و کمالات که اشتر را
حاصل بوده سید عارف مرحوم قدس سره نسبت [illegible] تنزل باشتر نموده و در یکی از مکاتیب
خود فرموده که نشان کمال بهشتی فرمان برداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت [illegible]
کمال نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است که آن امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت

وضعف در امور ظاهر معاش از حضرت شاه اولیا علیه التحیة والسلام بظهور آمده که جمیع دوستان
او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلام که فرزند روحانی او بود و اسمای حسنی او بود و انتهای کار
اشتر از ایشان ولایت خاصه بخود داده باشند این بنا شده امرنا صعب مستصعب ع کالعشة
نخوانند در این کوه دلیران ؛ در تاریخ یافعی مسطور است که اشتر از جمله دهاة و عقلای عرب و ابطال
و دلیران روزگار و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود و بعضی بر آنند که در کشتن عثمان
شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه
امارت مصر بود در راه با او ملاقات نمود و در شربت عسل زهر آلود نزد اشتر آورد تا از آن بخورد
و زهر آن عسل در او کارگر شد و در همان اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل
احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل زهر آلود بخورد او داد
و او در حوالی قلزم بجهان دیگر برد و چون خبر بمعاویه رسید اظهار سرور نموده گفت ان لله جنودا من عسل
و جنازه او را از آنجا به مدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است ؛ زید بن صوحان العبدی
در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب امیر المومنین علیه السلام بود و در حرب
جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید از زخم کاری رسید و از
اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود که یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة
عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنت و مشقت تعلقات دنیوی ترا اندک بود و معونه و امداد
تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا یا امیر
المومنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما والله ما قاتلت معک علی جهالة ولکنی سمعت ام سلمة زوج
النبی صلعم تقول سمعت رسول الله صلعم یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله یعنی خدای جزای خیر دهد
ترا ای امیر المومنین والله که نمیشناسد ترا الا کسی که خدای تعالی شناسنده باشد بخدای سوگند
که همراهی تو با دشمنان تو مقاتله از روی جهل نکرده ام لکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد
شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا دانستم عاقبت کسی که ترا مخذول سازد در دنیا
بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها گذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد
و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از روسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون

عایشه

عایشه به بصره رسید او را کتابتی نوشت که من عایشه زوجه النبی صلعم الی ابنها زید بن صوحان الخالص
اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی
این کتابتی است از عایشه زوجه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد
باید که چون این کتابت بتو رسد در خانه خود قرار گیری و مردم را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب باز داری تا دیگر امر
من بتو رسد چون زید کتابت را بخواند در جواب نوشت که مارا امر کرده بچیزی که ما را بغیر آن مامور بر آن
ترک چیزی کرده که بان مأموری والسلام و در این کلام اشارت است بآنکه عایشه بموجب آیه کریمه وقرن
فی بیوتکن مامور است بآنکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم و بموجب دعای وانصر من نصره واخذل من خذله چنانچه سابقا مذکور شد مامور بنصرت و یاری
حضرت امیر المومنین علیه السلام ؛ صعصعة بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر
اصحاب حضرت امیر المومنین علیه السلام بوده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در میان صحابه
حضرت امیر کسی نبود که حق آن حضرت را چنانکه سزاوار است دانسته مگر صعصعه و اصحاب او و چنانچه
گفتا همین قدر بس است در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن
صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه مانعی ندیده و از جمله بزرگان
قوم خود عبد القیس بود و خطیب و فصیح زبان آور و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان
از مرتبه اصحاب امیر المومنین علیه السلام شمرده میشوند و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار
درم مال نزد عمر فرستاد عمر آن مال بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن بماند عمر برخاست و
خطبه ادا کرده گفت ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگویید
در آن پس صعصعه برخاست و آن در آن وقت جوانی امرد بود و گفت ای امیر المومنین مشورت در چیزی
باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع این مال را مبین
ساخته تو نیز او را بجای خود وضع کن پس عمر گفت تو راست میگویی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را
درمیان مسلمانان قسمت نمود مولف گوید از اینجا معلوم است فضیلت صعصعه در میان اقران
حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسائل شرعی نمود بلکه او در این سخن عدم استحقاق
عمر را در امر خلافت خاطر نشان او ساخت و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود
و حضرت امیر المومنین علیه السلام بعیادت او تشریف برده و در آن حال با او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا

بخود موجب زیادتی بر قوم خود شناسی صعصعه گفت بلی والله من آنرا منتی و فضلی از خدای تعالی
میدانم و همچنین روایت نموده که چون معاویه بکوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیرالمومنین حسن
حبا ایشان را از معاویه امان گرفته بودند بمجلس او درآمدند صعصعه نیز چون از آن جماعت بود بمجلس درآمد و
چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه کراهیت داشتم که تو در امان من درآیی صعصعه گفت
بخدا سوگند که من نیز کراهیت داشتم که ترا بخلافت نام برم آنگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و نشست پس معاویه
گفت اگر تو در اعتقاد خلافت صادقی بر منبر رو و علی را لعنت کن صعصعه متوجه مسجد شد و بر منبر رفت و خدای
را حمد و حضرت رسالت پناه را ثنا کرد آنگاه گفت ای گروه حاضران من از نزد کسی می‌آیم که شر خود
را مقدم ساخته و خیر خود را موخر داشته و مرا امر کرده که علی ابن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعن کنید لعنه الله
اهل مسجد آواز بآمین برداشتند آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه
گفت والله که تو از آن عبارت لعن مرا قصد نموده‌ای یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی
کرد پس صعصعه بازگشت و بر منبر برآمد و گفت که معاویه مرا امر کرده که لعن علی ابن ابی طالب کنم
من لعن بکنم آنکس را که لعن علی ابن ابی طالب کند حاضران مسجد دیگر باره آواز بآمین برداشتند و چون
معاویه از آن خبردار شد دانست که او لعن حضرت امیر نخواهد کرد فرمود تا او را از کوفه اخراج کردند
و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند فرط عظیم و بادی سخت
از وجه استاد مردم از آن حال متغیر شدند که آن خبیث ملعون در مقام حضرت رسول چنان
کاری آنکار کند لاجرم آن شوخ بجای لعن خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابدانا
و اسکنها ارواحا و جعل فیها مواقع ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة فربما اخلفت فی غیر اوانها و اقلعت فی
غیره فیها فلا جناح علی من خاف منه ولک السلام صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت
یا معاویه ان الله خلق ابدانا و اسکن فیها ارواحا و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل
ارسالها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة پس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خرا ابن آکلة الاکباد فلا صلوة له ولا لکم
یعنی این شخص بر منبر برید نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفت متوجه مدینه شد و در کتاب
امالی شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقول است که گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان
بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان گفت ای جوانان حدیث السن است
لیاقت آن دارد که این سخن گوید من گفتم که علم بلند است و اگر بسن و سال بودی میراث ... انفس و

نزاآن

نزاآن بعینی نبودی پس عثمان پس گفت که آیا تو را خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین
ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور
عثمان گفت این آیه در شان ما نازل است پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر پس گفت این
بگذار و سخنی دیگر پیش آر پس من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان
یقولوا ربنا الله الآیه عثمان گفت این آیه در شان ما نازل شد پس گفتم پس با خدای تعالی ...
کن عثمان شروع در سخن با در برابر کرده بار فقال من خطاب نموده گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع
والطاعة فان ید الله علی الجماعة و ان الشیطان مع الفذ فلا تستمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله و
لا این الله پس من گفتم ای عثمان ظاهرا با تو گفتی که علیکم بالسمع والطاعة ان میخواهی
که فردای قیامت بگوییم که ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا و اما آنکه گفتی که میدانم
که خدا در کجاست بدرستی که میدانم فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر فرموده که
ما را بیرون کردند و درها را بستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که از اطراف و
جوانب علما و قریش و خطبا از ربیعه و مضر و بید و ملوک یمن بر معاویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق
برآمد و خطابه انشا کرده و در آن خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفاءه فاوجب لهم الجنة فانقذهم
من النار ثم جعلنی منهم و جعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المویدین بظفر الله المنصورین
علی الاعداء آنگاه راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند و چون آن مقالت شنیدند
ضلالت معاویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معاویه را در کنار او میکنی یا من
و انجواب بگویم صعصعه گفت بگذار که من کفایت این مهم را از تو بکنم و سزای او در کنارش نهم پس صعصعه
برخاست و گفت یا ابن ابی سفیان تکلمت فابلغت و لم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما تقول
و قد غلبتنا قسرا و ملکتنا تجبرا و دنتنا بغیر الحق و استولیت بغیر اسباب الفضل فاما اطراک اهل الشام
فما رایت اطوع لمخلوق و اعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم و ابدانهم بالمال فان اعطیتهم حاموا
و نصروک و ان منعتهم قعدوا عنک و رفضوک آنگاه معاویه شروع در تهدید و تشدید او نموده صعصعه
بجای خود نشست و ساکت گردید والله اعلم مسئله اگر کسی توهم کند که چون احنف
بن قیس با محبتی که آن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه معاویه میشد یا دیگری مثل صعصعه
بر آن تقریر میشود و با وجود این شرف صحبت آنحضرت نیز دریافته و خدمات بجا آورده پس باید

الله مره مومنان و داخل در مجلس ایشان باشد زیرا که میگوییم حاکم بر ایمان و استقرار آن نیز مجرد اظهار
محبت و محبت و خدمت نیست بلکه موقوف بر اخلاص و اختیار و حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر
تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از ازمان موفق بحسن خاتمه نگردید و آخر معاویه پلید دین او را
بهبای چهار درهم از او خرید و او بنی امیه گروید و بنابر آنکه نظر بر حسن خاتمه است و مجرد محبت و خدمت
کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و ملعون و عدیم
و ایضا پیداست حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او جهادها نموده و آخر
از او برگشته در حرب مرده وار دل بودند محمد بن حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد
مناف القرشی در کتاب خلاصه مذکورست که او عامل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود در مصر و معاویه او را
گرفت تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معاویه
او را در زندانی بسیار گرد محبوس ساخت تا شاید به دشنام امام انام اقدام نماید موثر نیفتاد و طی یا حسن
فی الله لومة لائم و در کتاب استیعاب مسطورست که او در عهد حضرت رسالت صلعم در دیار حبشه متولد
شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او متی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نموده
و قیس بن سعد را والی آنجا ساخته و او از جمله کسانی بود که گفته اند اهتمام قتل عثمان نموده و بعد از
کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالی معاویه کشته شد و در کتاب کشی
مذکورست که محمد مذکور پسر خال معاویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معاویه او را گرفت
و میخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت
مصلحت نمی بینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن
ابی طالب نماید و از محنت زندان خلاص یابد حاضران گفتند بلی پس معاویه یکی را امر نمود تا محمد را از زندان
بیرون آورد و چون حاضر شد معاویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت
علی ابن ابی طالب پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه
و طلحه و زبیر جهت طلب خون او بیرون آمدند و علی پنهانی مردم را فرموده بود که عثمان را بکشند و اکنون
او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خویشان بتو نزدیکترم و بهتر از همه حال ترا
میشناسم معاویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند که کشتن عثمان غیر از تو هیچ کس نمیدانم زیرا که چون
ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور بحکومت مسلمانان داد مهاجر و انصار از او درخواست نمودند که ترا و آنها را

خواهرزاده معاویه

که بر مسلمانان ظلم کردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید و از عزل شما ابا و امتناع نمود
لاجرم بشومی تو و اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آن جمله بودند که مردم
را بکشتن عثمان تحریص میکردند ای معاویه گواهی میدهم که از آن زمان که ترا در جاهلیت و اسلام می
شناسم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک و بیش چیزی نیفزوده و علامت این در تو آشکار است
که مرا بسبب محبت علی ابن ابی طالب ملامت میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقا
و عتقای صحابه اند که تو دین ایشان را از ایشان بخریدی بدینار و درهم که فرستادی دنیای ترا گرفتند
و الله ای معاویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر حاضران تو نیز مخفی نیست آنچه کرده و الله که تا من زنده ام
علی را دوست میدارم و از او برای قرب خدای و رسول میدارم پس معاویه از این کلمات
در خشم شد امر کرد تا او را بزندان بردند و در آنجا بود تا وفات یافت جعدة بن هبیرة
بن ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم و کتاب استیعاب مذکورست
که خواهرزاده حضرت امیر بود مادرش ام هانی بنت ابی طالب آنحضرت او را در اوایل زمان خلافت
خود بامارت خراسان مثال نوشت و فرمود که بدان جانب رود و آنچه از ولایت خراسان که نافرمانی
کرده فتح نکرده است فتح کند و این مطلع از شعر اوست که در بیان شرافت نسب خود گفته شعر اناس
بنی مخزوم ان کنت سائلا ومن هاشم امی لخیر قبیل فمن ذا الذی یبأی علی بخاله کخالی علی ذی
الندی و عقیل و در کتاب مختار کشی مسطورست که روزی از روزهای حرب صفین عتبة بن ابی
سفیان جعده را گفت که این همه دلیری و بهادری که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده
در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خود را فراموش میکردی سعید
بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و خدایان شاه همدان بود در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی
مذکورست که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میمنه لشکر ظفر اثر حضرت امیرالمؤمنین حیدر کرار
سرور بود و در حرب صفین با عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران رئیس و مقرر
بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر فضایل قبایل همدان و
مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غزوات نموده چنانکه در مجلس دوم از این کتاب سمت ذکر یافته
و ایضا ابن اعثم کوفی آورده که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علیه السلام درآمد و میخواست
که آنحضرت را بنیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت شعر الا ابلغ معاویة بن حرب و عمر

خواهرزاده حضرت امیر

که بر مسلمانان

العیب بکشنه الطنون ﴿ بانا لا نزال لکم عدوا ﴿ طول الدهر ما سمع الحنین ﴿ الم تران واله ناعلی ﴿ اباحس
وبحن له بنون ﴿ وانا لا نرید له سواه ﴿ وذاک الرشد والخط السمین ﴿ و معاویه چون این شنید چین ابجبین
جبین و کشیج و لم و جزام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و کفت اخرج واقصد بو یک همدان خاصة و چون
علی علیه السلام این خبر بشنید بر بدیشان شد و یا همدان آن همه کفتند لبیک لبیک یا امیرالمومنین قال علیکم بهذا الخیل فان
معاویة قد قصد کم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست
و تا در سرا پرده معاویه بتاخت و چند جماعت نامدار از ایشان بینداخت و آن حرب تا نماز شام میان
ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیرالمومنین علیه السلام آن محاربه را پسندید و
سعید بن قیس و آن قوم را پیش خویش بخواند و ایشانرا ثنا کرد و کفت ای آل همدان شما مرا بجای
جوشن و خفتان و سپر و سنان و نیزه و کمان اید ... شما سپر بوده ام و از شما حمایت کرده ام
و ای سعید تو را بنزد چشم مپایار دست کرامی و همه وقت در همه کار بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو
کرده ام والله که اگر بفضیم بهشت بدست من باشد ای اهل قبیله همدان در خوشترین موضعی و نزهتترین
جایی شما را فرود آرم سعید بن قیس کفت ای امیرالمومنین ما این کار را از برای رضای خدای تعالی
میکنیم و جان بر تو عرضه نمی‌داریم از باری تعالی ثواب و پاداش آن میجوئیم و هر چه که ما را دریافت دون حضرت
کرد دشوار تر باشد ما را امیر مایی و پیشوا ... دل تو خواهد ما را میسر است که مطیع تو ایم و از دل و جان
تر ادوستداریم امیرالمومنین علیه السلام ایشانرا ثنا کفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای
خویش شدند ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد
ثمانیه تابعین بود و در کتاب کشی مسطور است که شیخ الفضل بن شاذان قمی ره الله زهاد ثمانیه پرسیدند
کفت چهار ده نفر ند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس
که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او
فاجری مرایی صاحب معاویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود و روزی بآنحضرت
کفت مهاجر و انصار اکر بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که ایشانرا بکشیم و چون آن حضرت
از آن ابا نمود کفت الآن طاب الضراب انما کان وضع فخا و مکیده یعنی الحال ترغیب قوم بقتال
علی بن ابی طالب بر ما خوش و آسان شد چه از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب
دام حیله بود که او نهاده بود و دیگری مسروق بن الاجدع که تمغاچی معاویه بود در اثنای اشتغال

بان

با آن حال بجای جماعت بمرو و قرا و اسخیات و دیگری حسن بصری بوده او بهر طایفه بمقتضای هوا و هوس ایشان
مرایی میکرده و او از مسلمانان کشته ریاست دینوی مینمود و با این حال مرتبه قدریه بوده و دیگری اسود بن یزید
در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که آخر نامه ای از نواب امیرالمومنین علیه السلام که در وقت عزیمت بجانب
شام بسعید بن قیس بن هبیرة بود که از ولایت ... ری با جماعت ... با ساز و سلاح کمل بخدمت آمده و چون علامت
حضرت امیر بسبب آنحضرت مراد خواهد بود بر جانب شام و جنگ کردن با معاویه بهم توفیق نمود و قبر شریف
در کتبی دیده که در طوس نزدیک بمشهد مقدس واقع است و از اتفاقات آن دیار شنیده شده در وقتی که
حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة و الثنا با مامون عباسی در طوس بسر میبردند
بزیارت خواجه ربیع توجه میفرموده‌اند و گاه گاه بعضی فضلا و شرفا عیسی بن ... عبد الله التیمی
الحنظلی الکرخی در کتاب امالی مذکور است که او برادرزاده مصعب بن ... اجابت که جد فرزدق بود ملازمت
حضرت امیر را اختیار نموده و در حرب جمل یک پای شتر عایشه واقع بود و همچنین روایت کرده
که عبد الله بن الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام جهت دفع او به بصره فرستاد
عایشه بعضی با او آن داشت که او را بطریق حیله و بعضی بکشتند و آن واقعه در سال ... از
هجرت بود عبد الرحمن بن حرة الشنوعی در تحفة الاحباب مذکور است که عبد الرحمن بحرب
فرموده حضرت امیر یک پای شتر عایشه را بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای بایستاد و پای دیگر را هم
عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و کویند مردی ... بن مرة نام از ... از واقعه قتل عبد الرحمن ... بن
هود شوقی رسید و از وی پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کردی جواب داد که آری و کر نه
میکردیم از اصحاب عایشه یک تنفس خبر برز ننع بیمانده که خواهی در عقب شو از من و اکر خواهی جنگ و
التوفیق من الملک المعبود طرماح بن عدی در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور
و او مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان آور حاضر جواب بوده و در تاریخ ابن هلال که مشام شاه
شجاع جهان مینوشته مذکور است که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام از حرب جمل مراجعت نمود معاویه بآن
آنحضرت نامه ای بدین عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت
کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم و قد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله صلعم طلحة و الزبیر و ام المومنین
عایشه رضی الله عنهم فوالله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا
وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا یغرنک الجیوش و استعد للحرب والسلام چون نامه

مطالعه حضرت امیر رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من علی الطهر و صاحب
محبس امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب اخی رسول الله صلعم و وصیه و ابی الحسن و الحسین الی معاویة
جدک و عمک و خالک اسیت و عمک یوم بدر و السیف الذی اقتلتهم به معی یحمله ساعدی بثبات
من صدری و قوة من بدنی کاحیلة النبی صلعم فی کفی و النصرة من ربی ما استبدلت بالله ربا و لا بالاسلام
دینا و لا بمحمد صلعم نبیا و لا بالسیف بدلا فابلغ فی رایک و اجتهد و لا تقصر فقد استحوذک الشیطان و
استفزک الجهل و الطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون الخ و آن نامه را بطر
ماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعاویة بن ابی سفیان بر و جواب بیاور طرماح بود با محاسن سفید و اسب
موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو باد و دادند تا بر آن سوار شد و طرماح مردی مردانه بود و لسان جری و کلام
جوهری و دل طلق بکلام فلا یکل حیدر الجواب نمیل نامه را ستده بر سر نهاد و گفت سمعا و طاعة
و خداوند کرام را و سوار شده متجمل تمام بر آمد تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز معاویه همت تفرج
متنزه در بستانی بود و ملکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابو الاعور
السلمی و ابو هریرة الدوسی با او بودند ناگاه دیدند که کسی بکوب طی میکرد الا که نظر کردند از دشت
دو ابر باغ اعرابی دیدند بلند قد بر شتری نشسته بدانستند که طرماح است و قاصد امیر المؤمنین
علی است تمام هم گفتند که او را آواز کنیم تا توقف کند و لطف با او فرا و سخریه و افسوس
کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت هل خبر عندک من السماء فقال نعم ان الله فی السماء و ملک
الموت فی الهواء و امیر المؤمنین فی القفا فاستعد و الم تزل علیکم من السماء یا اهل العداوة فی
الشقاء پرسیدند که از کجا می آیی گفت اقبلت من عند حر تقی نقی زکی رضی مرضی گفتند بگو چه کار داری
و کرا میخواهی گفت ارید الردی الموذی الذی تزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص اسم انجا ر تو معاویه
نوشت که اما بعد فقد ورد من عندک اعرابی بدوی لسان فصیح و قول ملیح و هو کتاب فلا
تکن غافلا سابیا و چون طرماح و آن است که انجاعت اصحاب معاویه نشسته خود را خواهانید
فرود آمد و با الثیاب نشسته مهربانی میکرد تا خبر بمعاویه رسید او از بستان بسرای رفت و بسر خود
بر پادشاه بر نشسته دام کرد تا سرا پردهای بر پا می کردند و مجلس آراسته ساختند آنگاه عمرو بن العاص و غیره
او با طرماح بر سرای معاویه رفتند و چون طرماح نظر کرد و دید که همه ایشان جامه‌های سیاه
پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت ما القوم کانهم زبانیة فی مضیق المسالک و چون

نزدیک

نزدیک آمد معاویه یزید را دید نشسته بود و بر جبین نشان ضربتی داشت و با آواز بلند درشتی که
داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا المیشوم بن المیشوم الواسع الحلقوم المضروب علی الحلقوم
گفتند ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لازاد الله مراده و لا ابلغه مراده و چون طرماح
بر یزید سلام کرد جواب داده گفت ان امیر المؤمنین یسلم علیک طرماح گفت سلام او بر من
است از کوه آنگاه یزید گفت حاجتی که داری بمن بگوی تا قضای آن نمایم طرماح گفت حاجت
من آنست که مرا پیش معاویه حاضر سازی تا نامه که از خدمت حضرت امیر المؤمنین آورده ام با او
رسانم یزید او را مجلس خاص معاویه برد و چون او نعل دینار داشت بعضی از ملازمان معاویه با او
گفتند که اخلع نعلیک طرماح همچنان دینار خود را التفاتی ننموده گفت اهذا الواد المقدس فاخلع نعلی
آنگاه نظر کرد و دید که معاویه بر سر پر نشسته و ارکان دولت باطراف او گرد آمده و در بساط
از بساط در برابر او ایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معاویه گفت ویحک
یا اعرابی ما منعک ان تسلم یا امیر المؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن المؤمنین فمن امرک
علینا پس معاویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب کریم معاویه گفت بمن ده طرماح گفت
مرا خوش نمی آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص
کرد گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معاویه گفت پس بدست پسر من او بده و اشارت
به یزید کرد طرماح گفت ما فرحنا بابلیس فکیف باولاده گفت پس بغلام ده طرماح گفت غلام سوء
اشتری من غیر حق و اعطی من غیر مستحق معاویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو ستانم
طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که نزدیک تر است شود و نامه را از من گرفته
بتو دهد چون معاویه آن سخن بشنید از جای خود برجست و نامه را از روی غضب از او بستد و
بخواند و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت کیف خلفت علی ابن ابی طالب طرماح گفت
خلفته بحمد الله نحو کالبدر الطالع حوله اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه و اذا نهاهم
عن شیء لم یجاسروا علیه و هو فی بأسه یا معاویة و فی جلادته بطل شجاع سمیدع ان لقاه جیشا هزمه و ان
راه و ان لقی جبابرهم و القاه و ان لقی قرنا سلبه و افناه و ان لقی عدوا قتله و اخزاه دیگر
معاویه گفت کیف خلفت الحسن و الحسین طرماح گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین
صحیحین فصیحین ادیبین لبیبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین

هالیس یعلیان الدنیا والآخره معاویه گفت چو بسیار فصیح شده بوده ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیرالمومنین علی بن ابی طالب عم و رایت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تخرج من لجة بالمعاویه پس عمرو

عاص با معاویه گفت که این مرد اعرابی بدوی است اگر جایزه بدهی رضای او حاصل کنی تو امر او بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگویی در آنکه امیر تو جایزه دهد آیا از او میگیری طرماح گفت ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده پس معاویه امر کرد که ده هزار درهم به آن دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی که دیگر زیاده کنم طرماح گفت اعطها فان الله ولی من زاد ده هزار دیگر امر نمود و گفت که میخواهی که دیگر زیاده کنم طرماح گفت اعطها و ترا فان الله یحب الوتر معاویه گفت نمود تا سی هزار درهم از برای او بیارند چون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر خود پیش انداخت ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت و گفت ای معاویه مگر تو بر کسانی که بر فراش تو مهمان شوند استهزا و استخفاف میکنی معاویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس نیست که برای من جایزه فرمودی که نه من آن را بینم و نه تو معاویه امر کرد تا زود آن مال را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آن مال بقبض آن درآمد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت که چون می بینی جایزه امیرالمومنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معاویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فو الله لقد اظلمت الدنیا علی بما فیها و مالی به طاقة منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معاویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده معاویة بن ابی سفیان الی علی ابن ابی طالب ان عندی جیوشا کالنجوم ماتسع فی الارض و لا فی النجوم او کالف حمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل چون طرماح آن مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معاویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت النجوم و لدیک هو الاشتر لمنقط الجیش بجیشه و یحفظ فی حوصله پس معاویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس عمرو عاص با طرماح گفت که این حرف جهت آن بود که بگذاری که جواب نامه تمام شود تا نوشته شود بعد از آن سخن گو پس دیگر سخن نگوید تا هر چه معاویه بگوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام شد بستد و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد

چون

چون طرماح بیرون رفت معاویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارده بجا آرد نمیتوانند و کلام این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر تو را ای معاویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی ابن ابی طالب راست یا آنکه تو بر حق بودی چنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالت و خدمت بجای می آوردیم فقال معاویه فض الله فاک و قطع شفتیک و الله لکلامک اشد علی من کلام الاعرابی یعنی بشکناد خدای دهان ترا و قطع کناد لبهای ترا والله که این سخن تو بر من دشوارتر است از سخن آن اعرابی

سعید بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرائت نمود یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهیر عالم مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید شد در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد گفت تو یی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج سبب آنکه کان تشیعی که با او داشت از وی پرسید که چه میگویی در حق ابوبکر و عمر آیا ایشان در بهشت اند یا در دوزخ سعید گفت اگر به بهشت درآیم و نظر در ساکنان او اندازم توانم دانست که در آنجا کیست و اگر در دوزخ درآیم و اهل او را ببینم توانم دانست که در آنجا کیست آنگاه حجاج گفت در یکی و بدی خلفا را بعد چه میگویی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوست میداری سعید گفت آنرا که خدای تعالی از او راضی تر باشد حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای داند که آشکار و نهان ایشان میداند پس حجاج گفت این همه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهت آنست که نمیخواهی که در هذیان برخاری یعنی و اعتقاد مرا در حق یکی از خلفا تصدیق کنی سعید گفت از جهت آنست که نمیخواهم که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریق تشیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امام زین العابدین عم مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بار بار بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و روایتی دیگر آنکه

که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهت مرا کشتی عمر
سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است اصبغ بن نباته الحنظلی المجاشعی الکوفی در کتاب
مجالس خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و مشکور است و در کتاب کشی از ابن ابی
الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما چگونه است گفت مجمل
اخلاص ما نسبت باو بمثابه ایست که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده‌ایم و هر کس که با ما نماید او را بشمشیر
خود میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترا و اشباه ترا شرطه
الخمیس نام نهاد گفت بنابر آنکه ما با او شرط کردیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط
کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهدات ما را بهشت در آورد و مخفی نماند که خمیس در لغت لشکر میگویند
بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس اگر میگویند
فلان صاحب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از شرطه الخمیس است یعنی داخل گروهی از جمله لشکریان اوست که میان ایشان
و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت شرط نموده بودند
شش هزار مرد بوده اند و در روز حرب جمل بعبدالله بن یحیی حضرمی گفته که بشارت باد ترا ای یحیی که تو و پدر تو بتحقیق
از جمله شرطه الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و شما را
حق سبحانه بزبان مبارک پیغمبر شرطه الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان
است مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی میدانند و بنابرین حدیث او را
متروک داشته اند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابی طالب مفتون شده
بود و طامات از حد گذرانیده بنابرین حدیث او را ترک کردند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و موافق
ثابت است و اینکه ابن حبان طامات باو نسبت کرده مخفی و امی بر ایشان است که ناشی از عداوت
اهل البیت علیهم السلام و شیعه ایشان است مسلم المجاشعی در کتاب تحفة الاحباب مسطور است
که مسلم جوانی بود در شجاعت و شهامت بی‌همتا و آن مسلم در طریق مردی و دلاوری بغایت متین و
محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل عزیمت جزم برقتال و محاربه نمود یک مصحف
مجید طلبید و همین پیش آورد و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت
بغات طغات را بمعمول آن دعوت نماید و بارشاد مصحف بر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور
دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب

معلوم شده که همراهان هر دو را نه و فرزانه که تو مرتکب این امر گردی دست او را تیغ تیز قلم کنند
و بی محابا او دست چپ مصحف را نگاهدارد و او را نیز بجان رسانند و هر کس بعد از آن
نیز بجز این کار کند مسلم چون از حضرت امیر آن امر خطیر را بشنید از بیم سر و جان بترک نگفت
قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت این کار هست امیرالمؤمنین علیه السلام
آن کلام حقیقت انجام را که در اعلام ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز
التماس پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت انجام را در اول یاد نموده و جوان نترسیده بود
دیگر بار تکرار و تذکار نمود چون این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علیک
یا امیرالمؤمنین لا علیک یا امیرالمؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله ... و الی بتو امیرالمؤمنین
ارشاد ... ... این مایه درمان ... و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خدای
جلیل نجات ... و قلیل است القصه مسلم برغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست گرفت
چنانکه گفته اند ... روی بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت
و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین نامه رحمت آلهی دعوت مینمایم
میخوانم و شما را بر پیروی راه صلاح و سداد ... تا اهل رستگاری و شایسته رحمت حضرت
باری گردید و طلوع آن میان میان متعرض مسلم شده گفت دروغ میگوئی و این اثار ... و مکر ابو
طالب است و اشارت کرد یکی از لشکریان خویش تا بهین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت
مسلم مسکین دست چپ بجانب مصحف دراز کرده حافظ مضبوط و محفوظ ساخت و عاقبت الامر درجه شهادت
یافت و مسلم مادری داشت بسیار خسته خاطر و بچه دل کشته روی بسوی آسمان آورد و این رجز
گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم * بمحکم التنزیل اذ دعاهم * یتلوا کتاب الله لا یخشاهم
فخضبوا من دمه لحاهم * و امه واقفة تراهم * تامرهم بالبغی لا تنهاهم * فی الکهف
اذ اناداهم * بمصحف رسالة مولاهم * بمعراجه الذی دعاهم * و سنة الرسل اذ جاءهم *
فعادوه و قطعا راهم جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت
امام صادق علیه السلام بر رحمت میفرستاده و میفرموده که او نقل کرده اما بر ما راست و درست بوده و ابن غضایری
گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از و روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از
جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم و چون بمجلس

آنحضرت درآمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند که از کدام طایفه گفتم که جعفی
ام سؤال نمودند که بچه کار آمدی گفتم بطلب علم آمده ام گفت از که طلب میکنی گفتم از شما گفت پس اگر از
اگر کسی از تو پرسد که از کجایی بگو که از مدینه آمده ام پس از آن حضرت گفتم که پیش از سؤال
دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در
از اهل آن شهر است تا وقتی که از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که
بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بتو متوجه خواهد شد و اگر پنهان
داری چیزی از آن را بعد از هلاک بنی امیه لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد شد پس از آن
کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون آن را بدان و هرگز کسی روایت مکن و اگر خلاف آن کنی
فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر
فرصت غنیمت شمرده و عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد درآمد و مردم بر آن جمع شدند و او شروع در نقل
حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده و در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث
الانبیاء محمد بن علی علیه السلام پس جمعی از مردم حاضر بود و چون آن جرأت از او دیدند با همدیگر میگفتند که جابر دیوانه
شده است و ایضا از جابر نقل نموده اند که میگفت که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت دارم که هرگز بکسی آن روایت نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر به آنحضرت گفت
که بر من بار عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه
می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند
که هرگاه ترا این حالت دست دهد بصحرا برو و گودی بکن و سر خود را در آنجا در آر آنگاه بگوی حدثنی محمد بن
علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت برنشست جابر از او
متوهم شد و نشئه دیوانگی رده روزی از خانه بیرون آمد و تو خرمایی بر سر و بطریق کودکان بر نی سوار
شده بکوچه های کوفه درآمد و مردم از آن عمل برجنون او حمل نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز از
هشام رسید که جابر را بزد او فرستد و حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند
که او دیوانه و خرف شده و کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد
و جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع نمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با
ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام ملاقات نموده و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات

یافت

یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن
مهدی نقل کرده که گفته جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من اورع از او در حدیث ندیده ام
و گفته که شعبه او را صدوق خوانده و یحیی بن ابی بکیر او را اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته
و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبه میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق
تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آن طعن است
چنانچه از سیاق کلام او معلوم میشود آنست که او شیعی بوده و سب بعضی از صحابه مینموده

میثم التمار الکوفی

از خیار اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علامه حلی او را در کتاب خلاصه در سلک معتمدین گردانیده
بود و در کشی مسطور است که میثم از خانواده که بنی اسد است که ایشان از ثقات التابعین گفته اند و حکمی شیعه
امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند و روایت کرده که حضرت امیر با او گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف
کنند عبد الله بن زیاد و بایمه از من اظهار بیزاری کنی گفت والله که چنین نکنم آنحضرت گفتند اگر نکنی
ترا بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و این مقدار عذاب در راه خدا بسیار نیست پس
آن حضرت فرمودند اگر چنین کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب
خود را خبر دهید او را بر در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ
بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمایی بود که میثم را گاهی بر او
گذر می افتاد و چون بر آن درخت میرسید دست خود بر آن میمالید و میگفت ای درخت خرما تو
نمانیافته الا برای من و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هرگاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت
بعمرو میگفت که ای عمرو اگر من با تو همسایه شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر میخواهد که
در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی این کار میکردی و آخر چون
میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابی تراب گفت ابو
تراب ایشانم گفت تبرا کن از علی ابن ابی طالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا
بر دار خواهم کشت میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا خواهی طلب کرد و در پیش عمرو بن حریث
در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد امر کرد او را بر آن دار طلب کردند
و میثم وقتی که بر دار بود و هنوز زنده بود مردمی را که در حوالی او جمع می شدند احادیث بر ایشان میخواند
و از هر گونه سخنان نیز میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید لجامی بر دهانش ترتیب داده فرستاد که بر او

کردند تا سخن بگوید و از ابوخالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه با میثم در رود فرات در کشتی نشسته
بودیم که ناگاه بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از ساعتی نظر بر خصوصیات آن
باد و حال کشتی کرده گفت کشتی را ببندید که این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که معاویه
مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شد و روز جمعه آینده رسولی از جانب دمشق رسید و خبر آورد
که معاویه بمرد و چون از آن رسول پرسیدیم که در کدام روز مرد گفت در روز جمعه گذشته و این از جمله کرامات
میثم بود

حبیب بن مظاهر الاسدی

این دلاور از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا
مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال و در روز واقعه کربلا هفتاد و پنج سال بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت
هر شب ختم قرآن کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و ملازمت مرتضی علی علیه السلام
نیز کرده بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری
نمودند و پیش سینه کوههای آهن شدند و تیغهای تیز را بسینه ایشان استقبال کردند و ضربهای
شمشیر را بوجود خود مواجهه نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها برایشان
عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه عذر خواهیم گفت
اگر امام حسین کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او
بدرجه شهادت رسیدند و [illegible] روایت نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا محبوس گشته بود
روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد و بریر بن الحضیر الهمدانی که سید قرا و یکی از عباد و زهاد
بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز ازین
خوشحال تر خواهد بود که در قدم مبارک حضرت امیرالمومنین حسین علیه السلام با این اشقیا مجاهده
میکنیم تا شهید میشویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم شعر خاک قدم
دوست شدم جنت کسی :. آن بهشتی که امروز مرا در قدم اوست

الحارث بن عبد الله بن الاعور الهمدانی

در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام بوده و صحبت عبد الله بن مسعود
رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربع مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است
که حارث از کبار علمای تابعین بوده و ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود در تشیع و از ابوبکر بن
ابوداود که از علمای متعصب اهل سنت است نقل کرده که او میگفت که حارث افقه ناس و افرض

ناس

ناس و احسب ناس بوده و علم فرایض از حضرت امیر اخذ نموده بوده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث
میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب
شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که چه چیز
ترا اینجا آورده حارث گفت والله دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت
فرمودند که بدان ای حارث که نمیرد هیچکس که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند
و بدیدن من امید و آنچه آرزو دارد [illegible] و همچنین نمیرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند
از دیدن من در عرق خجالت و ندامت ابدی نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان
میمنت نشان آنحضرت مذکور است

شعر

یا حار همدان من یمت یرنی :. من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه :. بعینه و اسمه و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی :. فلا تخف عثرة و لا زللا
اقول للنار حین توقف للعرض :. ذریه لا تقربی الرجلا
ذریه لا تقربیه ان له :. حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظماء :. تخاله فی الحلاوة العسلا

و صاحب کتاب کشف الغمه نقل نموده که [illegible]
از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام که این دو امام همام فرمودند
که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او تسخن عینها

حبة بن جوین العرنی الکوفی

در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر
المومنین علیه السلام مذکور است و ذهبی در کتاب میزان [illegible] نقل نموده که حبه از غلاة شیعه بود و با وجود این
نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و الطبرانی نقل کرده که حبه [illegible]
دین بوده و در سال هفتاد و شش وفات نمود

رشید الهجری

در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است
که رشید صاحب امیرالمومنین علیه السلام و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشاره
بآن بود که او بجرم محبت بدشوارتر طریقی خواهد کشته شد و در آن بلا صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محنت و بلا
ظاهر خواهد ساخت دیگر آنحضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم داده بود و خبرها [illegible]
نوع وفات فلان روزی خواهی مرد و چنان میشد که او خبر میداد روایت کرده که حضرت امیر علیه السلام
او را خبر داده بود که [illegible] بنی امیه ترا تکلیف خواهند نمود که از آنحضرت تبرا نمایی و چون او ابا کند دستها و
پاها و زبان او را قطع نمایند و آخر چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا از آن حضرت کرد
و او امتناع نمود پس زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق خواهی کشته شد گفت بلی

خبر داده بود که مرا به جزای او تکلیف خواهی نمود و من ابا خواهم کرد و دست و زبان مرا خواهی
بریدن زیاد گفت که والله من صاحب ترا دروغ گوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای
او را ببرند و زبان او را بحال خود گذارند و چون او را از سوق و بازار بردند از غایت زبان مردم آورده
دختر او از وی پرسید که آیا از قطع این اعضا المی هست گفت آن قدر الم که از ازدحام و هجوم مردم بر
واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از
احوال وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا سخنان در باب
پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابق او را فراموش کرده
و کسی فرستاد تا زبان او را نیز ببرید و بر دارش کشید و مصدق خبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه
بوضوح انجامید **عبد العزیز بن حارث الجعفی** از اصحاب حضرت امیر المؤمنین و از جمله مبارزان
او در حرب صفین بود ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و مرا بر دران لشکر
در میان گرفتند و اصحاب مرتضی از ایشان نا امید شدند پس علی به آواز بلند فرمود الا رجل یشری
نفسه لله ویبیع دنیاه بآخرته عبد العزیز بن حارث مذکور پیش آمد و عرض نمود و گفت مرنی بامرک
فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود **شعر** ترهبت بامره
یطاق حفیظه ... حیا و اخوان الحفاظ قلیل ... جزاک اله الناس خیرا فقد وفت ... لعهدک بفضل
ما هناک جزیل ... یعنی فرو خریدی نفس خود را بکاری که مقدور نیست ارزوی همت بجا و برادران همت
کم اند با ذوق و داد ترا معبود مردم جزای نیکوی وفا کرد و دوست تو با حیا حال اینجا بیکی انکار
حضرت با او گفت احمل ابا الحارث رشدک الله رکنک علی اهل الشام حتی تأتی اصحابک فتقرئهم منی
السلام وقل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا و هللوا فانا نحن هذه واصحابکم انشاء الله و عبد
العزیز معاندو محاربه میکرد تا بجماعت و پیغام برسانید و ایشان به تکبیر و تهلیل مشغول شدند
و علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام شکستند **نعیم بن دجاجة الاسدی**
در کتاب کشی مسطور است که حضرت امیر المؤمنین قصد رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخنی با صواب
آنحضرت گفته یکی از ملازمان خود را طلب و فرستادند و چون فرستاده در راه بمحله بنی اسد
رسید نعیم بن دجاجه مضمون او و کلام منع الملام که از بشر صادر شده بود مطلع گردید از غایت علا
که با حضرت امیر داشت متعهد جواب بشر شده او را تادیب تمام نموده ملول و موجع ساخت پس حضرت

نعیم را طلبیده و امر کرد تا او را از وی چند تازیانه بزدند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرده و گفت
والله ان المقام معک ذل وان فراقک لکفر یعنی اقامت تو خواری است و مفارقت تو کفر
و نومیدی چون حضرت امیر آن عتاب از وی شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه که انعام
معک ذل زیرا که خدای تعالی فرموده که ادفع بالتی هی احسن و قول تو که وان فراقک کفر حق است که
مقابله آن سیئه میتوان کرد **سفیان بن ابی لیلی الهمدانی** در کتاب کشی مذکور است که از المولی
حسن علیه السلام بعد از آنکه با معاویه صلح نمود روزی در پیش خانه خود ایستاده بود و در آن اثنا سفیان بر شتر
سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر
سلام کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل مکن تا حقیقت
حال بر تو ظاهر کردد سفیان فرود آمد و شتر خود را بست و پیاده آنحضرت از وی پرسیدند که چه گفتی
ای سفیان گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانسته که من آن مومنان
سفیان گفت از آنجا که با استحقاق متوجه ریاست امت محمدی شدی و بعد از آن آن امر را
خود دور کردی بمعاویه طاغی واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم میکند آنحضرت گفتند که من بواسطه
آن این کار کردم که از جد خود صلوات الله علیه و آله شنیدم که فرمود دنیا نمی رود و الایام والیالی
حتی یلی الامر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر یاکل ولا یشبع وهو معاویه پس چون باعث شد
تر ابر آنکه با من این خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شد و گفت محبتی که با تو
دارم مرا بر آن داشت که آن کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله که دوست نداشته هیچ بنده
ما را و اگرچه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما گناهان را
از بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ از درخت بریزاند **محقن بن ابی محقن الضبی** در بعضی
از مولفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمة الله علیه مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام
بود و فتی که بولایت شام رفت و بمجلس معاویه درآمد و چون معاویه را نظر بر او افتاد خوشحال شد و از او
پرسید که ای محقن از پیش کی می آیی محقن گفت از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای
ناس پس معاویه با اصحاب خود گفت بشنوید این برادر تمیمی عراقی ما چه میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام
او نمودند و تحفهای بسیار با او دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معاویه با او گفت که اعاده کن آنچه
قبل از این گفتی محقن گفت نزد تو آمدم از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس

بود بن حرب که مجلس جلوت بود معاویه گفت والله که دروغ میگوید این محقق و چگونه بر ابی طالب
عظیم‌تر مردم باشد و حال آنکه ایشان جواز دیت که اگر خانه را ازین و خانه دیگر را از تبر بر سازند
خانه تبر را خشن‌تر از خانه تبن بر مردم می‌بخشد و چگونه بدر از مردم باشد و حال آنکه او را شیخ مبارزی او
برون شده که شیخ ازو شنوده و چگونه کریم‌ترین مردم باشد و حال آنکه جد او ابو طالب شیخ قریش و
دستیار بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله
و زوجه او فاطمه بنت رسول الله و اولاد او حسن و حسین اند والله که هیچکس را نسبی مانند نسب او نیست
و چگونه اعلای ناس و خاطرترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقق
گفت پس هرگاه سیدالی که او باین فضایل است چرا با او مقاتله میکنی معاویه اشارت بخاتم خود نموده
گفت بسبب عکاسه سیدالی مقاتله میکنم با او بر سر این خاتم خود تا انگه فرمان من بر اسلام روان شود
محقق گفت همین کار ترا در آخرت کفایت خواهد نمود و بازگشت تو بآتش دوزخ خواهد بود معاویه گفت
ای محقق مگر تو نشنیده قول خدای تعالی را که ان رحمت الله قریب من المحسنین و مخفی نماند که این
سخن از معاویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیه مذکوره گفته که رحمت قریبست باهل
احسان و کجا او را احسان میباشد در حالتی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب
حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول محارب حق تعالی
است و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و حضرت رسول صلعم فرموده که من سب علیا فقد
سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال
کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جمعی از فضلای صحابه شهید شده باشند
مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول صلعم در شان او گفته که عمار جلدة ما بین عینی تقتله الفئة الباغیة
و عبدالله [illegible] حجر بن عدی و اصحاب او بجواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و در کتاب کامل بهائی مسطور است که ضرار از اصحاب حضرت امیرالمومنین بود روزی پیش معاویه
رفت معاویه با او گفت صف لنا علیا ضرار گفت او تعفنی من ذلک یعنی مرا معفو کن ازین معاویه
گفت سوگند میدهم ترا که بگوئی انچه از اوصاف او میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول
نیفتاد فانه کان والله بعید المدی شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من لسانه
و یستوحش من الدنیا و زهرتها و یانس باللیل و وحشته و کان طویل الفکرة غزیر الدمعة یعجبه

کیف

کیفیة و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه
و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه و دنوه تقربه الینا لا نبتدئه لعظمته و لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن
مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییاس الضعیف من
عدله فاقسم بالله لرایته فی بعض احواله و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه و هو قابض علی
لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الواله الحزین و هو یقول فی بکائه یا دنیا الی تعرضت ام
الی تشوقت هیهات هیهات الامان [illegible] غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک فعیشک
حقیر و خطرک یسیر و عمرک قصیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق قال فاهملت دموع معاویة
علی لحیته و هو ینشفها بکمه و اختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال معاویه رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف کان
حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح واحدها فی حجرها فلا یسکن حرارتها و لا یرقی دمعها معاویه گفت لکن
اصحابی لو سئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشیء من مثل هذا صاحب کامل گفته که این حکایت را از ثعالبی سعید نیز
که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است استنساخ نموده والله الهادی

قنبر غلام امیر المومنین علیه السلام

در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی گفت انا مولی من ضرب
بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح
المومنین و وارث النبیین و نور المجاهدین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب المومنین و زین البکائین
و زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و افضل القانتین و لسان رسول رب العالمین و اول
المومنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل المبین و المحمود عند اهل السموات اجمعین سید
المسلمین و السابقین قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین المحامی عن حرم المسلمین و مجاهد اعدائه الناصبین
و مطفی نیران الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله امیر المومنین
و وصی نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین و خلیفة من بعث الیهم اجمعین سید المسلمین و سهم من مرامی
علی المنافقین و لسان کلمة العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله و ناصره فی ارضه و عیبة
علمه و کهف دینه و امام الاهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سخی [illegible] حیی بهلول [illegible] بطحی باذل
جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا و اثبتهم
جنانا و اشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف
الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الرکانة مودی الامانة من بنی هاشم و ابن عم النبی صلعم الامام المهاد

المهدی الرشاد و مجاب الفداء الاشعث الحازم البطل المجاحم واللیث الضرغام بدری مکی [illegible]
سنشان من الجبل شواهقها و من ذی الهضاب رؤسها و من العرب سیدها و من الوغا لیثها البطل
الهمام واللیث المقدام والبدر التمام فخر المسلمین و وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن والحسین ذلک
امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیه والبرکات السنیه اعلاها و در کتاب
کشی مسطورست که چون قنبر را رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند او پرسید که کدام خدمت
از خدمتهای علی بن ابی طالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم گفت او در وقتی
که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل
شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین پس حجاج گفت گمان من آنست که او این آیه را در شان ما تاویل میکرده و ما را از جمله اهل
ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر گردن ترا بزنم
قنبر گفت آنگاه من ارجمند سعادتمند میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج
فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید **عبد الله بن ابی رافع** شمه از حال او و پدرش
در ضمن احوال برادرش ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی
طیب الله مشهده مذکورست که عبید الله کاتب حضرت امیر المؤمنین بوده و در بیان قضایای آنحضرت
کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابی است در بیان آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان
حاضر بوده اند **حبیب بن جبیل** ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است و وفا او ثابت است
که با جوع [illegible] معاویه درجه شهادت یافت **حکیم بن جذیمه الناجی**
[illegible] و سکون [illegible] و نسبت او ناجی است و از قوم
ناجیه است در کتاب ابن داود مسطورست که او از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین بوده و در
[illegible] در کتاب آنحضرت [illegible] مجامع او بوده و بعضی از اصحاب بجای حکیم [illegible] ذکر کرده اند
او نسبت بصواب موافق است که جوهری گفته که حکیم بن جبله من التابعین **حکیم بن [illegible]** کنیت
او ابو [illegible] است صاحب امیر المؤمنین بوده و عامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف
رضی الله عنه **ثابت انصاری** [illegible] در میان ابن داود گفته که [illegible]
بفضیلت [illegible] و کنیت او ابو فضاله است [illegible] بدر بود و در حرب صفین با حضرت امیر شهید شد

حبیب همدانی بضم جیم و فتح [illegible] ابن داود گفته که او از قبیله همدان و از خواص اصحاب
امیر [illegible] بود و بعد از آن حضرت ملازمت حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام
نمود **حارث بن الربیع** کنیت او ابو زیاد است ابن داود گفته او از اصحاب حضرت امیر و عامل او
در مدینه بود **حارث بن قیس** ابن داود گفته که صاحب [illegible] از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که او
ممدوح است و یک پای او در حرب صفین بریده شد **حارث بن همام النخعی** ابن داود گفته که
او صاحب لوای اشتر بود در روز صفین **خوات بن جبیر** از اهل بدر و از اولیای حضرت امیر است
زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکورست که او از عمال حضرت امیر است **زیاد بن [illegible]**
عامل حضرت امیر بود در بصره **زید بن وهب** در کتاب ابن داود و فهرست مذکورست
که از خواص حضرت امیر المؤمنین بوده و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیر آن بر سر منابر ادا نموده
در کتاب جمع نموده و ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از اجلای تابعین و ثقات ایشان بود
و بر احتجاج بروایت او اتفاق کرده اند مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث
او خلل بسیار است [illegible] فسوی در [illegible] میگردد [illegible] واقع شده [illegible]
قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من از منافقانم یا نه دیگر روایت میکرده که هر گاه دجال
بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب
قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس را بر خود مفتوح سازیم و آنرا موجب قدح دانیم
[illegible] هجرت نموده و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافته و دارد
بایدکرد و حال آنکه زید [illegible] جلیل القدر بود و در اواخر ایام حضرت رسالت بجانب آنحضرت
مهاجرت نمود و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافتند و جلال اجلی [illegible] شدند و او روایت
کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند
تا آنکه اعمش میگفته که هر گاه زید بن وهب از کسی حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو خود آن حدیث را از آن
کس شنیده باشی [illegible] بعد از آن بامدکی وفات یافت امینت [illegible] کلام
ذهبی [illegible] اگرچه در مقام [illegible] خود و از تعصب [illegible] انصاف گفته
سالم بن ابی الجعد در کتاب ابن داود مسطورست که از خواص حضرت امیر بود علیه السلام
سلمة بن کهیل الحضرمی ابن داود گفته که از خواص علی علیه السلام بود **سلیمان بن مسهر** [illegible]

و فتح داین داود گفته که او از حضرت امیر علیه السلام روایت نموده و همچنین از خرشه بخای معجمه و رای بی
نقطه مفتوحات بن الحر کذا مهمله مضمومه و تشدید را روایت کرده و همراه بود و مذهب حق شیعی بوده سفیان
بن یزید و در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود در حرب صفین خود و
برادران یکی زیاد یکی رایت مردی و مردانگی را برپای داشتند تا یکی بدرجه شهادت رسیدند
شرحبیل بضم شین معجمه و سکون حاء مهمله و باء موحده و یاء مثناة تحت ساکنه در خلاصه مذکور است
که او و برادرش شمر و کرب و همه در حرب صفین کشته شدند بعد از یکی رایت برداشت یکی بر
افراخت تا یکی بدرجه شهادت رسیدند [illegible] بضم سین مهمله کنیت او ابو صفوه است
و او به جمل مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المومنین علیه السلام بود در روز حرب
جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او گفت که والله که اگر من ترا ندیدم و بشرف ملازمت تو جمل این
حرب ندیدم هیچ از روی بر روی تو شمشیری نکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت
امیر علیه السلام بر او نماز گذارد عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله کنیت
او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه بود و از راویان حضرت امیر بود عامر بن عبد الله
ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر بود عبایة بن رفاعة بیاء
مفرده و یاء مثناة من تحت بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و
راویان حضرت امیر بود عبد الله بن جبل ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بود
عبد الله بن خباب بخاء معجمه و باء مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت [illegible]
مثناة من فوق مشدده ابن داود گفته که از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان
کشتند عبد الله بن سلمه ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر بود و چون سعادت
ملازمت آنحضرت در حرب صفین او را میسر شد [illegible] میگفت که دوست میدارم
که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شد در خدمت حاضر بودمی عبد الله بن شداد
بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بوده و حضرت امام حسن و در بعضی از [illegible]
او را اعادت نموده [illegible] آنحضرت فی الحال [illegible] نمود در کتاب کامل
بهائی روایت کرده که عبد الله میگفت که من خواستمی که بر منبر رفتمی و از ما بعد او تا نماز پیش [illegible]
امیر المومنین علی علیه السلام [illegible] پس از آنجا فرو کشیدمی و گردن بزدندی ذهبی در کتاب کاشف

گفته که او ثقه بوده و در واقعه روز جمل کشته شد عبد الله بن الصامت ابن داود گفته که برادرزاده ابو
ذر رحمه الله بوده در بصره بسر میبرد و شیعی مذهب بوده بعضی از عم و پدر خود آن مذهب را میراث داشت عبد
خیر الخیوانی بخای معجمه و یای مثناة تحت ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که عظیم قبیلة الیمن است
و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ براء مهمله نموده و اشهر و اوضح است ابن داود گفته که
او از خواص حضرت امیر علیه السلام بود عبد الرحمن بن ابی لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب
حضرت امیر طریق مجاهده نموده و حجاج بن یوسف لعنه الله از آن قدر بود که بر دو کتف او سیاه
القمة بن قیس ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی
بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر مومنان و از جمله عباد زمان خود بوده
عمرو بن محصن کنیت او ابو احیحه است که ابن ملجم در حرب صفین او را [illegible] که حضرت
امیر نموده حرب جمل بود و تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود بصد هزار درهم نمود عمرو بن دینار الکوفی
در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود کعب بن عبد الله
ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر علیه السلام همراه او بود و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید
کیسان بن کلیب ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر علیه السلام با او همراه بود لوط بن یحیی
الازدی کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المومنین و امام حسن
و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده
کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی حکایت نموده که او از حضرت امیر المومنین
روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت
ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده او را در علم سیر کتب بسیار است از آنجمله
کتاب مقتل امام حسین علیه السلام و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان
و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن منهال بن عمرو الاسدی منهال در دهش
از منهل محبت علی و آل آب خورده و از راویان حضرت امام حسین علیه السلام بوده ابن داود گفته که بشرف
خدمت امام زین العابدین علیه السلام نیز رسیده سید فاضل امیر جمال الدین شافعی [illegible] در رساله
معاویه آورده که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال قد
سئل عنه هو ثقة لا بأس [illegible] و قال ابن عدی احادیثه لا بأس بها اذا روی عن ثقة و روی لم

مسلم فی صحیح المنتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن بتقریب ذکر مراد از
شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت صلعم در خواب دیده بود که ایشان بشکل
قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند دو روز او را او نیت میرسانند و از منهال مذکور که گفت
روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین عم رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله
آنحضرت گفت اصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابنائهم ویستحیون
نسائهم واصبح خیر البریة بعد رسول الله صلعم یلعن علی المنابر واصبح من یحبنا منقوصا حقه بحبه ایانا
و از استماع منهال از در توقرض با نجام کار واقع شده این دو بیت است **عربی** یعظمون
له اعواد منبره ** وتحت ارجلهم اولاده وضعوا ** بای حکم بنوه یتبعونکم ** وفخرکم انکم صحب له تبعوا
وقریب باین دو بیت است قول ابن سنان خفاجی که یکی از موسیان امامیه است گفته **بیت** اعلی
المنابر تعلنون بسبه ** وبسیفه نصبت لکم اعوادها ** والله لولا سیفها وحده بها ** عرف الرشاد ویزید
واوزیاد **قدامة السعدی** از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بود و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر
خود آورده که در مرتبه دوم که در زمین بابل بعد از نماز عصر آفتاب را بدعای حضرت امیر باز پس آورد
تا نماز او قضا نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت **عربی** رد الوصی
لنا الشمس التی غربت ** حتی قضینا صلوة العصر فی مهل ** لا انسه حین یدعوها فتتبعه ** طوعا بتلبیة
هاء علی عجل ** فتلک آیته فینا وحجته ** فهل له فی جمیع الناس من مثل ** اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا
وهل یکون لنور الله من بدل ** حسبی ابو حسن مولی ادین به ** ومن به دان رسل الله فی الاول **
مخنف بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او عربی کوفی از خواص حضرت امیر المؤمنین عم بوده
المسور بن مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین عم بود و رسالت
او بجانب امیر الفاسقین معاویه بود **المسیب بن نجبة** کنیت او ابو سعید است از اصحاب حضرت
امیر بود و در وقت وفات وصیت امور خود بآن حضرت نمود **المهدی مولای عثمان بن عثمان**
ابن داود گفته که او بسنه بوده بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر بیعت برائت از اعدای
سابقین و لاحقین او نمود **النعمان بن صهبان** از والیان حضرت امیر است عم و آنحضرت در
حرب جمل فرموده بود که هر که از مخالفان بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد **نعمان بن عجلان**
از بنی زریق بود و برای معصومه مقتول و بنی زریق جماعتی از انصار بوده اند و اکثر ایشان

در مدینه

در مدینه بطالمان ملحق عامل حضرت امیر بوده اند و بعد از عمال **لبید المتقی** ابن داود گفته از خواص
اصحاب حضرت امیر بود **ابو حمید بن ایوب** از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل بکار
شتر حاضر بود **ابو الهیثم** ابن داود ذکرش نموده و در کتاب ابن داود مسطور است
که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده که او از جمله ثقات است و روایت او نموده اند
صالح بن منوح بن طارق بن عمر و مخزومی داخل در روایت الصادر است و فرضیت کتب او در روایت است
الحدیث الطیبی بگیر بر صحت اوست و بعضی از روایت ابی الحسن و علی و روایت حماد از روح بن عبد الله
و به معتمد بن تیمی ابو لیلی بن عمر ابو **ابو عمید** بکسر اول مهمله و با و شاه تحت طارق بن شهاب احمسی
از اهل کوفه و خواص حضرت امیر علیه السلام بود **ابو زید** مولای عمرو بن حریث بود و در جمیع
حضرت امیر طریق مجاهد سپرده **ابو سعید عقیصا** در اول کتاب بعد از آن قاف از خواص اصحاب
حضرت امیر المؤمنین عم بود **ابو الصلح البجلی** اول کسی است که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین
عم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید **ابو بشر بن ابرهة بن الصباح الحمیری** از اهل شام بوده
جمعی از اهل کاظمه با او همراه بود و در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت
حضرت امیر المؤمنین عم پیوست **ابو الطبیان** بطاء مهمله و بای معجمه و باء مثناة تحت از خواص حضرت
امیر المؤمنین عم بود **ابو قرة القاضی الکندی** از والیان حضرت امیر عم بود **ابو عمرو الانصاری** از اولیای
آنحضرت بود **ابو قتادة الانصاری** نام او از او است براه ذال معجمه از خواص حضرت امیر عم
بود **ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی** از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقا مذکور شد
ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی در تاریخ یافعی مذکور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود
و صاحب حضرت امیر المؤمنین عم و با او در حرب صفین همراه بود و از کل رجال و رای و عقل بود و اول
و اول کسی است که علم نحو از آن آغاز و از حضرت امیر مروی فرموده قال جلال الدین السیوطی فی طبقات
النحاة هو اول من اسس النحو علی ما ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه اختلاف فی
من وضعه فی ترجمة علی واجمع و وقع فی اسمه ونسبه خلاف کثیر ذکرناه فی الطبقات وکان من سادات
التابعین ومن اکمل الرجال رایا واشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی
عن علی وابن عباس وابی ذر وغیرهم وحدث عنه ابنه ابو حرب بن یحیی وصحب علی بن ابی طالب علیه السلام
وشهد معه صفین وقدم علی معاویة فاکرمه واعظم جائزته وولی قضاء البصرة وهو اول من نقط المصاحف

البصری

قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین والفقهاء والمحدثین والشعراء والامراء والدهاة والنحاة والحاضری الجواب والشیعة والبخلاء ... مصحف الوجه با الطاعون زمخشری در ربیع الابرار آورده که معاویه هدیه
بابو الاسود فرستاد که از آن حلوا بود و چون دختر او را نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست
ابو الاسود گفت بعث بها معاویة لیخدعنا عن دیننا یعنی معاویه آنرا از برای آن فرستاده میخواهد که ما را بر آن فریب
دهد و از دین برگرداند پس دختر او بعد از آن دو بیت گفت شعر أبالشهد المزعفر یا ابن حرب ٭ نبیع
علیک احسابا و دینا ٭ معاذ الله کیف یکون هذا ٭ و مولانا امیر المؤمنینا ٭ سید اجل مرتضی
علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام
بود تا آنکه سخنی از غایت عیب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان احضر جوابه
و از جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معاویه ملاقات نمود معاویه از وی پرسید که
تو را حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معاویه گفت اگر ترا حکم میساختند چه کار میکردی
گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم آنگاه
از ایشان میپرسیدم که از شما آیا مردی از مهاجرین احق است بخلافت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سر دادند پس معاویه ملعون او را
لعن کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از ما کفایت نمود نقل است که ابو الاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت
شاه ولایت داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت حکمین با آنحضرت گفت
که راضی نشوی به ابو موسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و بیشتر بسیار او را دوشیده ام
و دانسته ام که حق بجا نیاورد الا از آنچه الحال میسر است اگر میتوانی مرا حکم ساز که هر عقدی را که ایشان
حل سازند من محکمتر از آن عقده بر ایشان ببندم و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم نتوانی حکم کنی
من کمتر از ابو موسی نیستم ... حفظ حال او نمایم لیکن مخالفان نخواستند که حکومت این مجلس
راضی نشدند تا آنکه ابو الاسود نیز راضی گردید و در کتاب عروه و تفسیر شیخ اجل ابو الفتوح رازی
مسطور است که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمده بود و چون شیعی بود و ایشان ناصبی بودند در شب
سنگ بر وی انداختند و چون روز شد ابو الاسود ایشان را ملامت میکرد گفتند ما نمی انداختیم الا
که خدا بر تو سنگ میانداخت ابو الاسود گفت کذبتم لو رماکم الله لما اخطأکم
یعنی دروغ بر خدای مبندید که اگر خدای بر من سنگ انداختی خطا نکردی آنگاه او را گفته ما ...

از علی ع علی بن ابی طالب و او مدح اهل البیت بسیار کردی و در جواب ایشان گفت شعر یقول
الارذلون بنو قشیر ٭ طوال الدهر لا تنسی علیا ٭ احب محمدا حبا شدیدا ٭ و عباسا و حمزة و الوصیا
فان یک حبهم رشدا اصبه ٭ ولست بمخطئ ان کان غیا ٭ اهوی الاسلام ... ٭ احبهم کحب الله حقا ٭ ... علی هوا یا فان
یک ... ٭ و ذلک ... ٭ او را گفتند شک آوردی گفت پس خدای شک
باشد اینجا که میگوید انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی گاه هست که تردید جهت ابهام بر جای
ساختن کسی که متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب کشف الغمه مذکور است که ابو الاسود
روزی بنی قشیر را گفت در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر باشد
از طول بقای شما گفتند این چراست گفت بسبب آنکه هر کاری که شما بکنید آن عقیده میدانم
که محض ضلالت و خطاست از آن اجتناب مینمایم و هر کاری را که شما از آن اجتناب میکنید
میدانم که عین رشد و صوابست ارتکاب مینمایم و ایضا در غرر مذکور است که عبید الله بن زیاد
علیهما اللعنه ابو الاسود را گفت که اگر تو کهن سال نمی بودی در بعضی از امور بتو استعانت میجستم
ابو الاسود گفت اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من هیچ نیاید و اگر عقل و رای مرا میخواهی الحال این
دو قوت در من بیشتر است از جوانی تو و ایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم و دانائی حلم ... ب
توانی که همیانی گفت هر ظرفی آنست که ... باشد و هر ... که در ... وجه نگاه دارد و هر
که چیزی از او ترشح کند معیوبست و سلم علیه اعرابی یوما فقال ابو الاسود کلمة مقولة فقال اتأذن لی
فی الدخول قال وراءک اوسع لک قال فهل عندک شیء قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق منک
قال ما رایت الام منک قال نسیت نفسک و سأله رجل شیئا فمنعه فقال له ما اصبحت حاتمیا قال
بلی قد اصبحت من حیث لا تدرک الیس حاتم الذی یقول ٭ اماوی اما مانع فمبین ٭ واما عطاء
لا ینهنهه الوجه ٭ و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که روزی زیاد بن ابیه علیه اللعنه ابو الاسود
را گفت کیف حب علی ... دوستی او با حضرت امیر المؤمنین ع پرسید در جواب گفت که دوستی علی ابن ابی
طالب ... مرا زیاده میکرداند هم چنانکه دوستی معاویه در دل تو لیکن من در دوستی علی آخرت را
میخواهم و تو در دوستی معاویه دنیا و زینت او را میخواهی و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو
بن معد یکرب است که شعر خلیلان مختلف شأننا ٭ ارید العلاء و یهوی السمن ٭ احب دماء
بنی مالک ٭ و راق المعلی بیاض اللبن ٭ مراد او از خلیل و مصاحب خود ابی بن ... است که

معلی نام داشته چنانکه در مصراع ربع تحریف آن نموده و صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار
این دو بیت را از ابو الاسود نقل نموده شعر اتقذنی فی الصبا آل محمد ؛ و ما یک طامع اوراد من
لم یکن بحیالهم متمسکا ؛ فلیعرف بولاده لم یرشد ؛ مراد از مفند ملامت کننده است یعنی
این ملامت کننده پس در دوستی آل محمد سنگ در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه
اصرار زیاده کنی و مضمون مصرع ثانی آنست که شاعر فارسی گفته بیت هرکرا با علی بود کینه ؛ در چنین
حاجت درازی نیست لله بنت و دشمن آتش میدهد ؛ وامن یادرش غازی نیست ابان بن تغلب
ابن رباح سعید البکری الجریری شناو به حریری وایل اهل میشود و او قاری عالم بود و قراءة
و دلایل او بوده قرائتی علیحده دارد که نزد قرا مشهورست و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو
امام اهل زمان خود بود و در کتاب ابن داود مذکورست که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار باشند تفسیر غرایب القرآن و
کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطورست که ابان
در میان اصحاب ما ثقه و جلیل القدر بود و عظیم المنزلت است بخدمت حضرت امام زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و با التفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردید
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوا ده مردمان را که دوست میدارم که در میان
شیعه من مانند ترا ببینند و روایتی دیگر آنست که فرموده اند که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم
که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشند ابان در حیات حضرت امام جعفر علیه السلام وفات یافت
و چون خبر فوت او بان حضرت رسید رحمت برو فرستاده و سوگند یاد کرده که موت ابان دل مرا بدرد
آورد و وفات او در سنه احدی و اربعین و مائه بود و حضرت امام جعفر علیه السلام را از وفات او خبر داده
بود و شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه که ابان بمدینه میرفت طلاب جهت استماع احادیث و استفتای
مسایل بر و هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهت او از خالی میکردند دیگر جایی خالی نمی ماند
و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه
مردی در آمده و از و پرسید که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه با حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام متابعت نموده اند ابان گفت گویا میخواهی که فضل و بزرگی علی را با اصحاب شناسی
که متابعت امیر نموده اند از اصحاب پیغمبر علیه السلام آن مرد گفت مقصود من همین است پس ابان گفت والله

که ما فضل صحابه را بمتابعت امیر المومنین علیه السلام شناسیم و ذهبی ناصب الله بیوده در اول کتاب میزان
آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود اما صدوق بود پس صدوق او از برای ماست و بدعت او از برای او و گفته
که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع بود
بعد از آن ذهبی ایراد سوالی نموده و گفته که اگر گویند که چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه
عدالت که منافی بدعت است در تعریف ثقه ماخوذ است در جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین
و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همگی آنها در دین داری و ورع و صدق آراسته بوده اند پس اگر حدیث این مردم
را رد کنیم بسیاری از آثار نبوی ضایع و مهمل میماند و این معنی ظاهرست میگوید صد نفر بلکه بیشتر از اکابر
شیعه تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده اند و تابعی را ای حقیقت رای بوده
تا آنکه بخدمت حضرت امیر امامین همامین سبطین شهیدین علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده
باشند چه مقدار باشند و این خاکسار جهت رعایت اختصار اکتفا بانچه مذکور شد مینماید و استقصا
در آن امتعسر بلکه متعذر میداند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع تابعین
متجاوز الحد و التعداد است چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بان نموده و در همین نزدیکی تزداو
ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاده بلکه ذهبی در تضاعیف کتاب
میزان خود قریب بچهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را صدوق و ثقه
شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلای تابعین شیعه مذکورست و ایضا
میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی در تحقیق صفوة اهل تفضیل از حواشی جدید خود
بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه
تحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت با عتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در تالیف خود از روی
تقیه بر وفق مسایل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا بتفصیل یافته اکثر جماعت که با حضرت
امیر در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت نمودند از دل و جان شیعه با اخلاص
بوده اند و بر وجهی که بعد از این تفصیل خواهد یافت آن جماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی و تعداد او با مختار
... صیده تفق موافقت نموده بر بنی امیه خروج نموده اند همه شیعه تابعی بوده اند و بخدمت حضرت امیر
و دیگر صحابه رسیده بوده اند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر و سادات علویه مانند
زید بن علی و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نموده خروج نموده اند شیعه بوده اند و ابو سلمه

خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل محمد اشتهار یافت و ابو مسلم که از خراسان خروج کرد با کمی
خیل و حشم خود شیعه خاندان طیبین بودند و کیفیت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلیه قریب
به سیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکور است و همچنین
غلبه و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل بویه و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان
خلفای عباسی خصوصا در باب الکرخ بر وجهی که سابقا از آن مذکور شد و خواهد شد بر متتبع کتب
و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از زمان
آبای طاهرین خود تا الحال امامی اثنا عشری بوده‌اند و هستند و تقیه نکرده‌اند و همچنین حال سادات شرافت
آیات حسینیه مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی‌اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده‌اند و اهل سنت
غلبه ایشان نزد اهل مکه که محط رحال مردم اطراف است دیده‌اند جهت خوش آمد ایشان میگفته‌اند که
اعدل مذاهب شیعه اصحاب زید بن علی زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب
مانند آل کمونه از اولاد عبید الله ثالث که نقابت کربلا و غلبه ایشان مردم عراق میگفته‌اند السماء
لله والارض لبنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالیه درجات موسوی و رضوی که از قدیم
الایام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفه التحیة والسلام بایشان مفوض بوده
و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اجلای بنی مختار که در عهد بنی
العباس امارت حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا بایشان مرجوع بوده و بعد از آن
به سبزوار آمده و همیشه مرجع و مآب اهل خراسان بوده‌اند و همچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر
که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود از سادات آمل و مازندران اعلام باخلاص امیر المؤمنین
حیدر و محبت قرای سلطان بوده‌اند و با آنکه بر وجهی که مذکور شد در سایر ازمنه و دهور شیوه
تشیع چون نور از مشکاته طور ... و چراغ این فرقه ناجیه را صرصر حوادث و فتن سمت انطفا
و انطفا منافقه ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب اصبع کذب ...
و از روی مکابره و عناد چنین در قلم یافته که آحاد شیعه مرتبه تواتر را نیافته‌اند یریدون ان یطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون **مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر**
متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقهاء و مجتهدین و اعیان قراء و نحاة
و لغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین **ابو خالد الکابلی** بکنیت اشتهار داشت

و نام

و نام او کنکر بود و بعضی گفته‌اند وردان بود از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین است
و در ابتدای حال کیسانی مذهب و قائل بامامت محمد بن الحنفیه رضه بود روزی بسبب شکی که در امامت او بخاطر
رسید از روی تضرع و نیاز با او گفت که مرا حرمت صحبت و ملازمت این خاندان حقی است بنا
برین سؤال میکنم از تو بحرمت حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین عم که خبر دهی از آنکه بعد از
حسین بن علی عم تویی آن امام که طاعت او فرض است بر انام پس محمد گفت ای ابو خالد
چون مرا سوگند عظیم دادی بتو میگویم که امام مفترض الطاعه بر من و بر تو و جمیع انام علی بن الحسین
است عم پس ابو خالد متوجه خدمت علیه حضرت امام زین العابدین عم گشت و چون بآن آستان
ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید و رخصت یافت تا خود را بآن سعادت اقبال
مجلس آنحضرت درآمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند که مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزائر ما بدا
لک فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر مادر و پدر او مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت استماع نمود
هم الحال بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس
مر خدای را که مرا نمیرانید تا امام خود را شناختم پس آنحضرت با او گفتند که چگونه امام خود را شناختی
گفت بآن شناختم که بنامی خواندی که پدر و مادر مرا کرده بودند و بغیر از من و ایشان دیگری را بر آن
اطلاعی نبود و دیگر آنکه عمری در خدمت محمد بن حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه
روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت حضرت رسول و امیر المؤمنین سوگند داده تحقیق حال او
نمودم و او مرا بخدمت تو ارشاد نمود و گفت که او است امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من و بر تو
و جمیع انام طاعت او را پس باین دو مقدمه دانستم که تویی امامی که خدای تعالی فرض ساخته طاعت
ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف
لعنه الله جمعی از شیعه را که از آنجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورده کشت و ابو خالد گریخته
بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه رو
زگاری در ملازمت امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمودند
آنگاه او عرض کرد که شوق من بخدمت مادر بر من غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمایند
و چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن ابو خالد آن بود که توقف نماید تا خرجی راه با او عنایت
نمایند و در این مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام می

آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجی میطلبد که
او را علاج نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگو که من علاج دختر میکنم بشرط اگر چون شفا یابد خونبهای
او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شود نزد من
بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو شود روزی دیگر بموجب اخبار حضرت آن
مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود در آمد و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد
ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج آن میکنم بشرط اگر ده هزار درهم بمن دهید و اگر شما
آن وفا کنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت
حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو عهد نخواهند کرد و بشرط خود
وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگو ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین
علیه السلام که بیرون رو از بدن این دختر و دیگر باز مگرد ابو خالد رفت و آن کلمات در گوش دختر
گفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد پس ابو خالد طلب شرط نمود ایشان
وفا بآن ننمودند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را
دیدند فرمودند که ترا غمگین می بینم ظاهرا چنانکه گفته بودم آنکس که با تو عهد نموده بود الا خاطر
خوش دار که ایشان باز بتو رجوع خواهند کرد و چون باز بتو رجوع نمایند با ایشان بگو علاج
نمیکنم تا مالی که با من شرط کرده اید نزد علی ابن الحسین بنهید آخر چنانکه آن حضرت خبر داده بود
باز مرض دختر عود نمود و رجوع با بو خالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام
بنهند و چون چنین کردند ابو خالد بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که
ای خبیث یقول لک علی ابن الحسین علیه السلام اخرج من هذه الجاریة و لا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک
ان عدت احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آن خبیث بیرون رفت و
دیگر عود ننمود و آن حضرت مال مذکور را با بو خالد دادند تا خرج راه خود کرده بدیار خود بازگشت

ابو حمزه الثمالی الازدی نام او ثابت بن دینار است و کنیت ابو صفیه است در کتاب
خلاصه مذکور است که او از رجال امام علی زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهم السلام است و اختلاف واقع است در ادراک صحبت حضرت امام موسی کاظم
ع نموده یا نه شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی دیدم که نوشته بود که شنیدم

از فض

از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا ع
که میفرمود که ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود
علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را و بعضی از زمان او محمد شامل است
نیز او از ثقات است و از او روایت بسیار کرده اند در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت
و اولاد او نوح و منصور و حمزه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور
که ابو حمزه ثمالی مولانی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود
و او در روایت و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدان ایشان بود و از مصنفات
اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابو
حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه ثمالی مولی مهلب بن ابی صفره از انس و شعبی
و طایفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن معین
گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث است و نسایی گفته که ثقه نیست و از عبید الله
بن موسی نقل کرده که روزی نزد ابو حمزه ثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو
حمزه حدیثی در باب عثمان روایت نمود و در آن اثنا شروع در طعن و مذهب عثمان
کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرده و بیرون
رفت و سلیمان او را در وهم از رافضه شمرده انتهی کلام ذهبی ذهبا لله بوزره و از کلام او [illegible]
ظاهر شد که ابو حمزه از فضلای شیعه و از اکابر فن حدیث بوده تا آنکه ابن حنبل و وکیع و ابو نعیم و عبد الله
مبارک از او استفاده مینموده و بر امیر المطلوب شیخ ابو علی طبرسی از کتاب احتجاج از ابو حمزه
نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر ع آمد و گفت که نزد تو آمدم تا از تو
معانی بعضی از آیات کلام الهی را سوال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه اهل بصره نیستی حسن
گفت چنین میگویند آن حضرت فرمودند که در بصره کسی هست که استفاده علوم از او میکرده
باشی حسن گفت که نیست آن حضرت گفتند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند
بلی آن حضرت گفتند که کاری عظیم را بر گردن گرفته و بمن از تو چیزی رسیده شنیده ام که [illegible]
[illegible] حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند اگر میگویند که تو با آن قایل
شده که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان را با ایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد

انکه آن حضرت فرموده که در کتاب خدای تعالی دو آیه است که ایشان بعضی کفته‌اند که کک بن ابی لیلی
را العیدا و در این کلام در شان ... عارض میشود حسن کفت آنحضرت کفت من آنچه ابو
بخواند که کان حسن آنست که تو تفسیر آن بر وجهی که مقصود از آنست کرده و هرکاه چنین کرده باشی هلاک
شده و دیگران را نیز از معتقدان خود هلاک کرده حسن کفت کدام آیه کدام است کفت انجا که حق تعالی
فرموده وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر تا اخر که فرموده امنین
ای حسن بمن رسیده که تو بمردم فتوی داده که مراد از آن قریه مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را
راه میزنند و اهل آنجا اسیر میسازند و مال ایشان را میبرند پس چکونه امن باشند بلکه خدای تعالی
درباره ما اهل البیت مثل زده است و مائیم آن قریه که برکت مبارک و ضمیر فیها راجع است
بکسانی که اقرار بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقری ظاهره اهل علم از راویان ماست که احکام
الهی را از ما اخذ نموده بشیعیان ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که کردانیدیم میان شیعیان اهل البیت
و قریه مبارکه که اهل البیت اند قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکاة علوم ایشانند تا علوم ایشانرا
بشیعیان ایشان رسانند و سیر کنایت از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام
علی توالی اللیالی والایام سیر میکند بسوی آن ائمه کرام و مراد بقول خدای تعالی امنین آنست که
هرکاه آن علوم را از معدن خود که ما ماموریم اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و ضلال و
التباس در حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریه مصطفی سپرده شده و مائیم آن ذریه
نه تو ای حسن و امثال تو ... ولو قلت لک حین ما ادعیت ما لیس لک ولیس الیک یا جاهل اهل البصرة
لم اقل فیک الا ما علمته منک وظهر لی عنک فایاک ان تقول بالتفویض فان الله جل وعز لم یفوض
الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما **ثویر بن فاختة ابوجهیم الکوفی**
شیخ حسن بن داود او را ممدوح کفته و علامه حلی در روایت او توقف نموده و کفته که اخباری که در باب
او مذکور شده موجب هیچ یک از مدح و قدح او نیست فنحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب
نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایت نموده و او مولای ام
هانی دختر ابی طالب رضی الله عنها بود و از ... روایت نموده که از یونس بن اسحاق که از محدثان
عامه پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمان
است از و روایت مینماید در جواب کفت که ما اصنع بکان رافضیا یعنی چه کنم بحدیث او که او ر

است

است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاخته ابوالجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی
طالب و قیل مولی زوجها جعدة بن هبیرة روی عن ابن عمر و زید بن ارقم و عنه شعبة و سفیان
قال یونس بن ابی اسحق کان رافضیا قال ابو حاتم و غیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما ابوه ابو فاخته
فاسمه سعید بن علاقه کان من کبار التابعین ثقة وثقه العجلی والدارقطنی یروی عن علی و عن الطفیل بن ابی
کعب واما ثویر فقال ابن معین لیس بشیء وقال مرة ضعیف وقال ... لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابو مریم الا
نصاری حدثنا ثویر بن ابی فاختة عن ابیه سمع علیا یقول ... لا کافر ... والذی ... کلام ...
عبد الله بن شریک العامری در کتاب خلاصه مسطور است که او از روات علی بن الحسین و محمد بن علی
و فرست علیهما السلام و در رجال کتاب کشی مذکور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام روزی درباره او
فرموده‌اند که کویا من می بینم انکه عبد الله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و کیسوان خود را میان
دو کتف انداخته و در خدمت قائم ما اهل البیت با چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فجار و اشرار
محاربه ... مولف کوید که درین کلام شریف اشارتست برجعت که یکی از اصول عقاید اهل البیت
علیهم السلام و شیعیان ایشانست و انکه عبد الله در جمله اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از پدر خود شریک
نقل نموده که ... که چون حضرت امیر علیه السلام اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب کریختکان
نروند و جراحت رسیده کان را نکشند و هرکس که در خانه خود رود و بند در را بسته باشد ... و چون جنک
صفین روی داد امر فرمود که هرکس که از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان
ایشان تمام کنند و بکشند و پس ... ابان بن تغلب با من کفت که چه میکویی درین دو کار مختلف
کفتم این دو حرب از حضرت امیر واقع شده پس من در جواب کفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه
باغیه طلحه و زبیر بود و ایشان کشته شدند وقت فرار برکشتند و حق بجای خود و از کرفت ... کشتن
تیغ السیف مصلحت نمیدیدند و در حرب صفین معاویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود رئیس
هر یک از ... و مجروحان لشکر او را ... و قتل تمام بود لاجرم حکم بقتل ایشان فرموده
سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که او را سعد الاسکاف و سعد الخفاف نیز میکویند و
قاضی بعضی ... بود و بمذهب حضرت امام زین العابدین علیه السلام و از اصحاب امامین باقر و صادق
علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث کفته
و بعضی کفته اند که او ناووسی مذهب بود در امامت بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام توقف نموده و ابن داود

گر این قدح در باره سعد ثابت نشده و در فهارس کتاب کشی مذکور است که سعد بخدمت حضرت
امام محمد باقر عم عرض نمود که من دوست میدارم کسی را که [illegible] نماید تو مذکوری باشند که
عقد فضایل اهل البیت علیهم السلام را دانا باشند و مردم را محبت و متابعت ایشان جواب فرماید
قاسم بن عوف الشیبانی خوارزمی او از قریه است از ولایت استراباد و در کتاب مختار کشی و کتاب
ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین عم بوده و کاهی بخدمت محمد بن
حنفیه رضی الله عنه نیز میرسیده و نقل نموده اند که گفت روزی بخدمت علی بن الحسین علیه السلام رفتم
فرمودند که برحذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان نکرده ایشانرا خبر دهی
از آنچه ما تو را تعلیم آن نموده ایم و همچنین برحذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خود سازی
برابر مردم جمع مستحق توام و دین و دنیا والی که آنگاه خدای تعالی ترا ناچیز و پست خواهد ساخت
برحذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر تو مردم را
بهتر از آنست که سر بشر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن حدیث از ما نشنیده
خدای تعالی او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغ بر ما ببندد خدای تعالی او را از جمله
کذابان نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر و از الطاف
او وصیت نمودند موافق آنچه که از کلام آنحضرت گرفته بودند خیانت در مال ایشان کند است بآنکه
قاسم را صفت و کالت آنحضرت بوده والله تعالی اعلم **سالم بن ابی حفصة العجلی الکوفی**
شیخ نجاشی گفته که او از راویان علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله علیهم السلام بوده و کنیت
او ابو الحسن و ابو یونس است و نام پدرش زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات
ابی عبد الله عم وفات یافت و او را کتابیست در حدیث **القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه**
التیمی القرشی در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین عم و فقیه
و فاضل بوده و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای
سبعه است که در مدینه بودند و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین
از او روایت دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی را ندیدیم که او را در فضل تقدم داده باشیم بر قاسم بن محمد
و مالک بن انس میگفت که قاسم از فقهای این امت بوده محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از قاسم
بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم گفت که او مردی مبارکست

و کراهت داشته که بگوید که این اعلم است از من تا دروغ گفته باشد یا بگوید که من اعلم از او تا تمام
تزکیه نفس نماید و قاسم پسر خاله امام زین العابدین بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاه
عجم بود و در زمان وفات یافت و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود **یحیی بن ام الطویل**
در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین عم بود و فضل بن شاذان گفته که در اول
زمان علی بن الحسین علیهما السلام از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و ابو جعفر
امام زین العابدین روایت کرده اند که میفرموده که تمام مردم بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام
مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری و حکیم
که در ام محرم حضرت امام عم بودند و بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب
کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام طلب و مواخذه این چند کس شده اول یحیی را بدست آورده و او را تکلیف
نمود که سب حضرت امیر المؤمنین عم نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را بریدند و کشته شد
و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شده و جابر بن عبد الله انصاری چون صحابی بود جرات قتل
او نکرد **اسمعیل بن عبد الخالق** بن عبد ربه بن ابی میمون بن یسار در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل
بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است و وجهی است از وجوه اصحاب ما و فقیه است از فقهای
طایفه ما و او از خاندانی بزرگست از شیعه و عمی او شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق
همه ثقه اند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند و اسمعیل
از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی
مذکور است که اسمعیل را کتابیست در حدیث که جمعی روایت آن از او نموده اند **عبد الخالق بن عبد ربه**
در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای موالی است روایت کرده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله
بن محمد از پدر خود از اسمعیل بن عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله عم ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه من شده
سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک **عبد الله بن ابی یعفور** در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد
بود و او ثقه ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بوده و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت
آن اشتغال مینمود و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر عم و در ایام حیات آنحضرت وفات
یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم عم که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعفور از حواری
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و از حضرت امام جعفر صادق عم نقل است

که میفرمودند که ما وجدت احدا یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت
امام علیه السلام برو رحمت فرستاد و در مختار کتاب کشی مذکورست که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا اخذ وا
طاع امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور و حمران بن اعین اما انهما
مؤمنان خالصان من شیعتنا اسمائهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه و آله
و سلم و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام عرض اخلاص خود نموده
گفتم که والله که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم نمایی که نیمی از آن حلال است و نیمی حرام گواهی میدهم که
آنچه را حلال گفتی حلال است و آنچه را حرام گفتی حرام است پس آنحضرت مکرر برو رحمت فرستادند
و فرمودند که رحمک الله و ایضا فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله
علیه السلام الی المفضل بن عمر حین مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان
الی عبد الله بن ابی یعفور صلوات الله علیه فمضی الی ربه موفیا لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود
و قبض صلوات الله علیه روحه محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضا الله و رسوله و امامه عنه فولادتی
من رسول الله صلی الله علیه و آله ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی
قبضه الله الیه برحمته و صیره الی جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله تعالی
بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة
فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضای عنه **الفضیل بن یسار النهدی** در کتاب خلاصه
گفته که او عربی خالص بصری ثقه صحیح جلیل القدر است از راویان باقر و صادق علیهما السلام
بوده و در زمان صادق علیه السلام وفات نموده و هرگاه آنحضرت او را میدیده اند میفرموده اند که بشر المخبتین
بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده اند که ان الفضیل لیسکن الی الفضیل بن یسار و نیز میفرموده اند که
فضیل از اصحاب پدر منست و دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی گفته که او از جمله کسانی است
که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت
نموده که گفت در محاربه زید بن علی رضه با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون اعدا را شهادت رسید
رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آن حضرت از من پرسید که ای فضیل همراه من
قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را
بکشتم فرمود ... گفتم اگر کسی در آمیند اشتم ...

آنگاه

آنگاه و شنیدم که آنحضرت فرمودند شرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی
علیه علی بن ابی طالب و اصحابه و در مختار کتاب کشی از ابی العلاء روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل
بن یسار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند
گفت که کاری نخواهند کرد و باز مرتبه دیگر نزد او رفتم و این خبر باو رسانیدم و او همان جواب گفت
گفتم که یا ابا عبد الله چرا این سخن میگویی گفت والله که بتحقیق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میفرمودند
که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل
را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل دست او را در عضو عورت او سبقت مینمود در
این حالت را بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار
و هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکورست که فضیل از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده که رضاع بن
بوده و بعضی ... است و او را کتابیست در احادیث اهل البیت علیهم السلام
لیث بن البختری الاسدی ابو مرادی در کتاب خلاصه مذکورست که کنیت او ابو بصیر و ابو محمدست
و از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بوده و حضرت امام محمد باقر
در شان او ... بوده و که بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت آنکسانی را که خشوع و خضوع از برای خدا
میکنند بدخول جنت و انا محمد لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار و کتاب کشی از جمیل بن دراج
روایت نموده اند که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمودند بشر المخبتین بالجنة برید
بن معاویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زرارة اربعة نجباء امناء الله علی
حلاله و حرامه لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة واندرست و ایضا در کتاب کشی مذکورست که ابو بصیر
یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر
منقولست که گفت ابو بصیر را در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام
جعفر علیه السلام میروم گفتم من هم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز
بجانب ابو بصیر کردند و گفتند که این سزاوار است که در حال جنابت بخانهای پیغمبران می آیی
پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله و غضبک استغفر الله ولا اعود و از ابو بصیر
روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت
موت علیا بن ذراع اسدی پیش او حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آن حال مرا خبر داد

که تو خاصی خوان بهشت از برای او شده و از من پرسید حالا که این مضمون را یاد تو تمام کرده‌اند
گفتند که راست گفته است پس من بگریه در آمدم گفتم جانم فدای تو باد و تقصیر من چیست که قابل
این عنایت نشده‌ام که سال خورده و عمر به آخر رسیده و رکاه دین بنابه تمام جستم آنحضرت عنایت
نموده فرمودند که از برای تو نیز خاصی بهشت شده من گفتم که [illegible] خود همچو خوابم
که از برای من خاص آن سازی یکی بعد از بهشت یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که خاص
ساختم باز گفتم که میخواهم که [illegible] و با تو خاص سازی گفتند که چنین کردم دیگر باره درخواست
نمودم که حضرت حق جل و علا را خاص سازی [illegible] آنحضرت سر مبارک
را زیر کردند و بعد از آن گفتند که این نیز کردم **برید بن معویه العجلی** در کتاب خلاصه مذ
کور است که او از حواری باقر و صادق علیهما السلام بود و از ایشان روایت کرده و در زمان حیات
صادق علیه السلام وفات نموده و او وجهی است که از وجوه و بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه بود و صاحب
محل و منزلت بود نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله کسانیست که اتفاق امامیه
بر تصدیق ایشان واقع است و انقیاد اعتراف ایشان نموده‌اند و از جملهٔ ایشان کسی که [illegible]
معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور و اتقای این
جماعت زیاده بود و در مجالس کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر علیه السلام
شنیدم که فرمودند که اوتاد زمین و اعلام دین چهار کس‌اند محمد بن مسلم طایفی و برید بن معاویه
و لیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین و نیز از آن حضرت مرویست که فرمودند ان اصحاب
ابی کانوا زیناً احیاءً و امواتاً اعنی زرارة و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هولاء القوامون
بالقسط هولاء القوالون بالصدق هولاء السابقون السابقون اولئک المقربون
خلاصه مذکور است که وفات برید رحمة الله علیه در سال صد و پنجاه بود و او را کتابیست در حدیث
محمد بن مسلم بن رباح الطائفی الثقفی کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال و بسیار عالم معتبر بود
و در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیهٔ تقوی و ورع آراسته بود و از جمله اصحاب ما بود در کوفه و یکی از
صاحبان جاه و عزت بود و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود
و از ایشان روایت کرده و از او ثقه‌تر مردم نبود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب حلال و
حرام که آن را اخبار صد مسائل نامند و روایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت که حضرت

الکوفی

حضرت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمودم که همه وقت ملازمت شما نمیتوانم رسید و هرگاه
که یکی از اصحاب ما می‌آید و از من مسایل دینی میپرسد و جواب هر مسئله نزد من نیست پس آنحضرت
فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سؤال نمیکنی که او مسایل دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب
قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری و
انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و نیز کشی گفته که اجماع طایفهٔ
امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم
و ابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود رفتند در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک
در روی ایشان نظری دور و دراز کرد آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دو شیعیان
ایشان اولاد فاطمه‌اند و مذهب امام جعفر صادق علیه السلام دارند و از شیعهٔ اویند چون محمد بن مسلم و ابو کریبه
این سخن از او شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند سبب آنکه ما را نسبت
بگروهی کردی که راضی نمیشوند که از برادران ایشان باشیم بواسطهٔ نقصانی که در ورع ما
هست و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست که ما از شیعهٔ او باشیم و اگر تفضل کند و
ما را به بندگی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود
و گواهی ایشان را قبول نکرد زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعهٔ شریک را بخدمت
حضرت امام جعفر علیه السلام رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما لشریک شرکه الله یوم القیمة بشراکین
من نار یعنی چه باعث شده است شریک را با آنکه اظهار عداوت ما و شیعهٔ ما
بنماید خدای تعالی پای او را در دوزخ بندهای آتشین بسته باشد و همچنین از محمد بن مسلم روایت
نموده که گفت شبی بر پشت بام خانهٔ خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه را میزند پس آواز کردم
که کیست جواب داد که منم کنیزک تو رحمک الله من بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی
ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نو عروس من حامله بود و او را درد زاییدن
گرفت و نازاییده تا آن که دختر مرد و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع
در این باب چیست پس با او گفتم ای امة الله مثل این مسئله روزی حضرت امام محمد باقر را
پرسیدند آن حضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آورند تو هم چنان کن
بعد از آن با او گفتم که ای امة الله من مردی ام که در زاویهٔ خمول و اختفا بسر میبرم ترا که سوی

من که راوی بوده گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رأی و قیاس است جهت پرسیدن حکم این مسئله
رفته بودم او گفت که من درین مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله
خبر خواهد داد و هرگاه ترا درین مسئله فتوی دهد نزد من بازآئی و مرا از آن خبر ده پس من گفتم برو
چون صبح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و تمام مسئله را با اصحاب خود در میان
و از ایشان سوال میکند و میخواهد که آنچه من در جواب مسئله باو رسانیده تمام خود اظهار کند پس از گوشه
مسجد چشمکی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا چاره زند بگذار مارا یک لحظه تفتیش کنیم پس قضایای مردم کنیم
ابی کهمش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر عم رفتم آن حضرت فرمودند که سلام مرا
که محمد بن ابی مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی قاضی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه
روی بابن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو میپرسم و میخواهم که از روی
قیاس جواب آن بگوئی و همچنین بگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند مع اینان از جمله سوال
کسی که از حکم اگر کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و اگر کسی بجامه یا بدن او بول رسیده
باشد چگونه آنرا بشوید و اگر کسی در حالی که رمی جمرات سنگ ریزه میکرد و بعضی از آن کم شده چه کار کند
و هرگاه ظاهر شود که حکم این مسائل را نداند بگوئی که او را جعفر بن محمد بتو پیغام فرستاده که چرا منع
شد ترا و اگر گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام خدای تعالی و دانا تر است بسیرت حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه و آله رد نمودی ابو کهمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام عم پیش از آنکه بخانه خود
روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله سوال میکنم و
میخواهم که در آن مسائل فتوی از روی قیاس دهی و حوالة بگفته اصحاب خود نکنی گفت بیار بگو
داری گفتم چیست حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظه سر بزمین انداخت آنگاه
سر برداشت و گفت اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را
حوالت ننمائی گفت که از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامه کسی را بول رسیده باشد
چگونه او را بشوید باز تامل نموده گفت اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت
نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله رمی جمار پرسیدم پس از آن نیز تامل بسیار نموده
گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم این مخالف شرط است اظهار عجز از جواب دیگر نمود
آنگاه من پیغام حضرت امام عم را باو رسانیدم و گفتم آن حضرت میفرمایند که چه چیز ترا اهل

دانست که گواهی کسی را که آشنا تر است از تو باحکام خدای تعالی و بسیرت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه رد کردی
ابن ابی لیلی گفت که من گواهی او را رد کرده ام گفت گفتم محمد بن مسلم الطایفی الثقفی پس مرا گفت سوگند بخدا
که حضرت امام جعفر بن ابی پیغام فرستاده من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد بن مسلم را نزد خود طلبید تا بر
فی دعوایی که سابقا واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز نمود و روایت نموده اند که محمد بن مسلم
چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر عم استفاده احکام دینی و معارف یقینی نمود
و از او منقولست که میگفت که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر عم اخذ نموده ام و بعد از او از خلف صدق او
امام جعفر صادق عم شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او نقل است که گفت در مدینه بودم و بسیار بیمار
بودم حضرت امام محمد باقر عم را از حال من خبر دادند پس یکی از غلامان خود کوزه آبی را که بدستمال
پیچیده بود بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت که بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو از
آب بخوری چون من کوزه را برداشتم بوی مشک از آن بمشام من رسید و آبی در نهایت گوارندگی
و سردی دیدم و چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا پس من
در آن سخن تامل نمودم بسبب آنکه پیش از این قدرت بر قیام نداشتم و چون آب خوردم پی قرار
گرفت خاطر نشان گویی از بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آن حضرت
شدم و از پیش در طلب اذن دخول طلبیدم آن حضرت آواز مرا شنیده بودند و بآواز بلند فرمودند که چو
شدی بیا بیا پس گریه کنان بدرون در آمدم و در اثنای گریه بر آن حضرت سلام کردم و دست و
پای مبارک او را بلب ادب بوسیدم آن حضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای
تو باد بر غربت خود و شفقت و دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار درین دیار جهت استیفای
شاهد دیدار تو میگریم پس آن حضرت فرمودند که علت قدرت بر ملازمت و حال احباب ما چنین است
که خدای تعالی احباب ما چنین است که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت ترا با ما
موافقتست با جد من ابی عبد الله الحسین عم و جد امجد من از وطن شریف خویش در زمین کربلا
و ساحل فرات و محکی موضعی در دنیا غریبند و از موانست این خلق منکوس الحس بیبانند تا آدمی
که از دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بروی ما پس بدانکه
خدای تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر وست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال
یک صد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی **زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب ابن داود مسطور است

که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام بوده و صدق
موثق زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق عم درباره او فرموده‌اند که لولا زرارة لقلت
ان احادیث ابی علیه السلام ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره اوضح از آن است
که محتاج به ایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس
سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ اصحاب ما بود در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب
و شاعر بود و بحلیه فضل و دین آراسته بود و در روایت حدیث صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده
که گفت حضرت امام جعفر عم مرا گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده
است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و لیکن بلقب خود زراره مشهور شده‌ام و از و نیز نقل
نموده که گفته که هر وقت که از حضرت امام جعفر عم می‌شنوم ایمان من زیاده می‌شود و از ابن ابی عمیر که
از اکابر فضلای شیعه است نقل کرده که گفت روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان
این طایفه است گفتم چه نیکوست محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت که والله که ما با این
حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم او و از فضل بن عبدالملک روایت نموده
که گفت از حضرت امام جعفر عم شنیدم که فرمودند که دوسترین مردم از زنده و مرده نزد من
چهار کس‌اند برید بن معاویة العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آن حضرت نیز روایت نموده
که میفرموده‌اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی‌اند که خدای تعالی درباره ایشان
فرموده والسابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آن حضرت روایت نموده که فرموده‌اند که ما
احد احیا ذکرنا و احادیث ابی عم الا زرارة و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویة العجلی
و لولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم
السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة و روی باسناده الی محمد بن عبد الله بن زرارة
و ابنیه الحسن و الحسین عن عبد الله بن زرارة قال قال لی ابو عبد الله عم اقرأ منی علی والدک
السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس و العدو یسارعون الی کل من قربناه
و حمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و یرمونه لمحبتنا له و قربه و دنوه منا و یرون ادخال الاذی علیه و قتله
و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا و بمیلک الینا و انت فی ذلک مذموم
عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون ذلک منا دافع شرهم

عنک یقول

عنک یقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراءهم
ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل یرحمک الله فانک و الله احب الناس الی و احب اصحاب ابی عم
حیا و میتا و انک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور
کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها فرحمة الله علیک حیا و رحمته و رضوانه
علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک حاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ابیهما
کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی علیه السلام و امرتک به و اتاک ابو بصیر
بخلاف الذی امرناک به فلا و الله ما امرناک و لا امرناه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ به و لکل ذلک عندنا
تصاریف و معان توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا الامر و سلموا
لنا و اصبروا لاحکامنا و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف
بمصلحة غنمه فی فساد امرها فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لیامن من فسادها و خوف عدوها
فی آثار ما یاذن الله و یاتیها بالامن من مامنه و الفرج من عنده علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار امرنا
و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و تکلم متکلمنا ثم استانف بکم تعلیم القرآن و شرائع الدین
و الاحکام و الفرائض کما انزله الله علی محمد علیه السلام لانکر اهل البصائر فیکم ذلک الیوم انکارا شدیدا
ثم لم تستقیموا علی دین الله و طریقه الا من تحت حد السیف فوق رقابکم ان الناس بعد نبی الله علیه السلام
رکب الله بهم سنة من کان قبلکم فغیروا و بدلوا و حرفوا و زادوا فی دین الله و نقصوا منه فما من شیء علیه
الناس الیوم الا و هو منحرف عما نزل به الوحی من عند الله فاجب رحمک الله من حیث تدعی الی
حیث تدعو حتی یاتی من یستانف بکم دین الله استینافا و علیک بالصلوات الستة و الاربعین و علیک
بالحج عمرة احللت الی یوم الترویة ثم استانف ان تحل بالافراد و تنوی الفسخ اذا قدمت
مکة فطفت و سعیت فسخت ما اهللت به و قلبت الحج عمرة احللت الی یوم الترویة ثم استانف الاهلال
بالحج مفردا الی منی و تشهد المناسک بعرفات و المزدلفة فکذلک حج رسول الله و هکذا امر اصحابه ان یفعلوا
ان یفسخوا ما اهلوا به و یقلبوا الحج عمرة و انما اقام رسول الله صلی الله علیه و آله علی احرامه لسوق الذی ساق معه
فان السائق قارن و القارن لا یحل حتی یبلغ هدیه محله و محله المنحر بمنی فاذا بلغ احل فهذا الذی امرناک به
حج التمتع فالزم ذلک و لا یضیقن صدرک و الذی اتاک به ابو بصیر من صلوات احدی و خمسین و الاهلال
بالتمتع بالعمرة الی الحج و ما امرنا به من اهل بالتمتع فلذلک عندنا معان و تصاریف کذلک

ما بیننا وبینکم لا یخالف شیء منه الحق ولا یضاده والحمد لله رب العالمین وروی باسناده الی
الحسین بن زرارة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان ابی یقرأ علیک السلام ویقول
لک جعلنی الله فداک انه لا یزال الرجل والرجلان یقدمان فیذکران انک ذکرتنی وقلت
فیّ فقال اقرأ اباک السلام وقل له والله انی احب لک الخیر فی الدنیا واحب لک الخیر
فی الآخرة وانا والله عنک راض فما تبالی ما قال الناس بعد هذا و در کتاب کشی مذکورست
که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر عم [illegible] وفات یافت و در خلاصه مذکور
که وفات او در سال یکصد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مسطورست که او را کتابیست در تحقیق
الاستطاعة و جبر و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطورست که زرارة بن اعین الکوفی
اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء یحیی بن اسمعیل نا یزید ابن خالد الثقفی نا عبد الله
بن حلیمه الصیدی عن ابی الصباح زرارة بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس قال قال لی النبی
صلعم یا علی لا یعطی احد خیرک وثنا یحیی بن ابی مسرة ثنا سعید بن منصور ثنا ابن السماک قال حججت
فلقینی زرارة بن اعین بالقادسیة فقال الی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا
لقیت جعفر بن محمد فاقرأه منی السلام وسله ان یخبرنی امن اهل النار انا ام من اهل الجنة فانکرت
ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فلم یزل بی حتی اجبته فلما لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی
کان منه فقال هو من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر فقلت ومن این علمت ذاک فقال
من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقینی زرارة فاخبرته بانه قال لی انه
من اهل النار فقال کال لک من جراب النورة قلت وما جراب النورة قال عمل معک بالتقیة
قلت زرارة علی ما روی لم یذکر ابن ابی حاتم فی ترجمته سوی ان قال روی عن ابی جعفر یعنی الباقر
وقال سفیان الثوری ما رأی ابا جعفر [illegible] کلام **حمران بن اعین الشیبانی الکوفی** برادر زراره
است که پیش ازین مذکور شد و او مانند زراره و دیگر برادران خود مثل عبد الملک و بکیر و
عبد الرحمن مستقیم بود و در کتاب کشی مذکورست که چهار نفر کس از ایشان که از اصحاب
امام محمد باقر عم نیز بودند در زمان حضرت امام جعفر عم وفات یافتند و زراره تا عهد حضرت امام
موسی عم باقی مانده و دید آنچه دید و حمران را دو پسر فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد و در کتاب
کشی مسطورست که حضرت امام جعفر عم در باب حمران فرموده که او از اهل جنت است

و در روایتی دیگر فرموده که حمران مومن است و هرگز از ایمان خود بر نخواهد گردید
و از آنحضرت روایت کرده که فرموده که حمران از روی اخلاص و اعتقاد میگفت که [illegible]
امامت از شما اهل بیت [illegible] ممتازست و هر کس که از آن تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر
علوی از و بیزاریم و از حمران نقل است که میگفت [illegible] در دل [illegible] از اخلاص
و محبت اهل البیت علیهم السلام در دل کسی [illegible] ایشان باشد و ایضا نقل است
که حمران با اصحاب خود می نشست و روایات اهل البیت علیهم السلام و فضایل ایشان برای
جماعت میخواند و اگر بعضی از آنها [illegible] بذکر حرفی دیگر اشتغال مینمودند [illegible]
آن روایات و فضایل می آمده [illegible] از مجلس
ایشان مفارقت مینمود و در کتاب میزان ذهبی اذهب الله بنوره مذکورست که حمران بن
اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل وغیره وقرأ علیه حمزة کان یتقن القرآن قال ابن معین لیس
بشیء وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود رافضی انتهی **عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی**
در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بود بفضل ائمه اهل البیت
علیهم السلام و حق ایشان و از شیخ ابو جعفر بن بابویه روایت نموده که حضرت امام جعفر
صادق عم با اصحاب خود زیارت قبر عبد الملک که در مدینه طیبه واقع است نموده و در کتاب
کشی مذکورست که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملک را شنیدند بر وی دعا و رحمت فرستادند
و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده که مانند عبد الملک هنوز پیدا نشده و عبد
الملک [illegible] بود و [illegible] و لهذا او را ابو ضریس کنیت شد **بکیر بن اعین الشیبانی
الکوفی** در کتاب ابن داود مذکورست که کنیت او ابو الجهم است و او را شش
پسر فاضل عارف بود ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و زید و او از اصحاب
و راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بود و بعد از وفات او فرمودند
که لقد انزله الله علی نعم رسوله و امیر المومنین **عبد العزیز بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری**
در کتاب نجاشی مذکورست که او شیخ اصحاب ما در بصره و اخباری ایشان بود و جد او عیسی
از اصحاب ابی جعفر محمد باقر عم بود و او را کتب بسیارست در حدیث و فقه و سیر و اخبار
از انجمله کتاب مسند حضرت امیر المومنین عم کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب

فوارع كتاب حروب علي عليه السلام كتاب ما نزل في الائمة عليهم السلام كتاب ذكر علي في حرب بني
هاشم عليهم السلام كتاب محبة علي عليه السلام وذكره بخير كتاب من احب عليا وابغضه كتاب مقامات في
صدور قوم كتاب التفسير عن علي عليه السلام كتاب القراآت كتاب ما نزل في علي ع من القرآن
كتاب خطبه ع كتاب شوره ع كتاب خلافته ع كتاب مجاز و ولايته ع كتاب نوادر في الشورى
ع كتاب ما كان بين علي وعثمان من الكلام كتاب المراجع من احب كتاب ال الشيعة بعد
علي ع كتاب ذكر الشيعة ومن ذكرهم من اصحاب الصحابة كتاب قضاء علي ع كتاب رسائل
علي ع كتاب من روى عنه من الصحابة كتاب مواعظه ع كتاب كلامه ع في الملاحم كتاب ما قيل
فيه من شعره كتاب مقتله ع كتاب خلافته كتاب حجة ع كتاب الدعاء عنه ع كتاب اللباس عنه ع
كتاب الشراب وصفته وذكر شرابه كتاب الادب عنه ع كتاب النكاح عنه ع كتاب الطلاق
عنه ع كتاب التجارات عنه ع كتاب الجنائز والديات عنه ع كتاب الضحايا والذبائح والصيد
والايمان والنذور كتاب الفرائض والعتق والتدبير والمكاتبة عنه ع كتاب الحدود عنه ع كتاب
الطهارة عنه ع كتاب الصلوات عنه ع كتاب الصيام عنه ع كتاب الزكاة عنه ع كتاب تفسير ع
وفضل اهل البيت عليهم السلام كتاب ولادة ع الى ابي بكر كتاب ذكر الحسن والحسين عليهما السلام
كتاب في امر الحسن ع كتاب ذكر الحسين ع كتاب مقتل الحسين ع الكتب المتعلقة بعبد الله ابن العباس
رضي الله عنه مسنده الى رضي الله عنه كتاب التنزيل عنه كتاب التفسير عنه كتاب المناسك عنه كتاب
النكاح والطلاق عنه كتاب الفرائض عنه كتاب تفسيره عن الصحابة كتاب القراآت عنه كتاب البيوع
والتجارات عنه كتاب الناسخ والمنسوخ عنه كتاب نسبه كتاب ما اسنده عن الصحابة كتاب ما رواه
من راى الصحابة كتاب فقهه وقوله في الطهارة كتاب الصلوة والزكوة كتاب الذبائح والاطعمة والثياب
كتاب الحج والشهادات والاقضية والجهاد والعتق وشرائع الاسلام كتاب قوله في الدعاء
والقوة وذكر الخير وثواب الاعمال والطب والنجوم كتاب قوله في قتال اهل القبلة وانكار الرجعة والامر
بالمعروف كتاب في الادب وذكر الاخبار واول كلامه في العرب كتاب بقية كلامه في العرب وقريش
والصحابة والتابعين ومن ذكر كتاب قوله في شيعة علي ع كتاب بقية رسائله وخطبه واول مناظرة
كتاب بقية مناظرته وذكر نسائه وولده آخر كتب ابن عباس اخبار التوابين وعين الوردة اخبار
المختار بن ابي عبيد الثقفي اخبار علي بن الحسين ع اخبار ابي جعفر محمد بن علي ع كتاب اخبار المهدي:

ع كتاب اخبار زيد بن علي ع كتاب اخبار عمر بن عبد العزيز كتاب اخبار محمد بن الحنفية ع كتاب
اخبار العباس كتاب اخبار جعفر بن ابي طالب كتاب اخبار ام هاني كتاب اخبار عبد الله بن جعفر كتاب
اخبار الحسن بن الحسن بن ابي الحسن كتاب اخبار عبد الله بن الحسين بن الحسن كتاب اخبار محمد بن عبد الله
كتاب اخبار ابراهيم بن عبد الله بن الحسن كتاب اخبار من عشق من الشعراء كتاب اخبار اعيان الحكم
كتاب مروج العقبان كتاب من خطب على منبر كتاب اخبار الطشرا كتاب اخبار الاعراب
كتاب اخبار قريش والاصنام كتاب في الجوابات كتاب قبائل نزار وحرب ثقيف كتاب
الطب كتاب طبقات العرب والشعراء كتاب النحو كتاب السحر كتاب الطيرة كتاب ما روي في
كتاب الرؤيا كتاب اخبار السودان كتاب العود كتاب الرقى كتاب المطر كتاب السحاب والرعد
والبرق كتاب اخبار عمرو بن معد يكرب كتاب اخبار امية بن ابي الصلت كتاب اخبار ابي الاسود الدؤلي
كتاب اخبار اكثم بن صيفي كتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان كتاب اخبار خالد بن صفوان كتاب اخبار
ابي نواس كتاب اخبار المدنيين كتاب الاطعمة كتاب الاشربة كتاب اخبار الحجاج كتاب النكاح كتاب
ما جاء في الحمام كتاب اخبار رؤبة بن العجاج كتاب ما روي في الشطرنج كتاب شعر حماد بن سابور كتاب
اخبار ابي بكر وعمر كتاب النظار من اوصى بشعر حفظه كتاب من قال شعرا في وصيته كتاب خطب النبي ص
كتاب خطب ابي بكر كتاب خطب عمر كتاب خطب عثمان بن عفان كتاب رسائل ابي بكر كتاب
رسائل عمر كتاب رسائل عثمان كتاب حديث يعقوب بن جعفر بن سليمان كتاب الطب كتاب
الرياحين كتاب التمثل بالشعر كتاب قطائع النبي ص كتاب قطائع ابي بكر وعمر وعثمان كتاب
اخبار العرس كتاب اخبار ابي داود كتاب الحساب كتاب الدنانير والدراهم كتاب اخبار الاحنف
كتاب اخبار زياد كتاب الوفود على النبي ص والى ابي بكر وعمر وعثمان كتاب مقتل محمد بن ابي بكر كتاب
السخاء والكرم كتاب الافتخار كتاب البخل والشح كتاب اخبار قيس كتاب الولاة والرايات كتاب
رايات الازد كتاب اخبار الشراة كتاب اخبار حسان كتاب اخبار دغفل النسابة كتاب اخبار سليمان كتاب
اخبار حمزة بن عبد المطلب كتاب اخبار الجن كتاب اخبار صعصعة بن صوحان كتاب اخبار الحج كتاب
اخبار الفرزدق كتاب الزهد كتاب الدعاء كتاب العصاة كتاب الذكر كتاب المواعظ كتاب اخبار
جعفر بن محمد عليه السلام كتاب اخبار موسى بن جعفر ع كتاب مناظرات علي بن موسى الرضا ع كتاب
اخبار عقيل بن ابي طالب كتاب اخبار السيد بن محمد كتاب اخبار بني مروان بن محمد كتاب اخبار الجو

والطرس کتاب اخبار ابراهیم کتاب هدبة بن خشرم کتاب و هدبة ابن خشرم کتاب اخبار المحدثین کتاب
اخبار شدید کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار ابا س بن معاویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار
کتاب الشراة و شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که امثال جمله کتب ابی احمد جلودی بود
کرام آنها در خود ... دیده ام و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفت مرا ابو عبدالله الحسین بن
عبیدالله که اجازه داد مرا جمیع کتب ابو الحسن علی بن عبدالله بن حماد الکرخی و من نیز ابو الحسن علی بن
حماد شاعر را رحمه الله دیدم و خبر داد مرا ابو عبدالله بن جریر و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت
اجازه داد مرا عبدالعزیز به جمیع کتب خود **محمد بن قیس ابو نصر الاسدی** در کتاب نجاشی مسطور
که او از وجوه عرب بود که در کوفه بود و اختصاص بسیار داشت به عمر بن عبدالعزیز و بعد از او به یزید بن عبد
الملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را
که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و او از راویان ابو جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام
بود و او را کتابیست در بیان قضایای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و کتابی دیگر در نوادر حدیث **محمد بن الحسن**
بن ابی ساره الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود و اما او و پدر او و عم او ساکن
نیل بودند و او و پدر او از راویان ابو جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام بودند و معاذ ابن ابی مسلم [illegible]
که بعد از این در سلک جمعی از ائمه مذکور خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان خاندان
فضل و ادب بودند و کسائی نحوی مشهور علوم عربیه را از محمد و معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فراء در کتب
خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب همزه و کتاب
اعراب قرآن **اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن الفضل بن عبدالله**
بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب ابن داود گفته که از اصحاب
امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بوده و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات اهل بصره بود
ابی هرون در مختار کتاب کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخی است
از اصحاب امام محمد باقر ع و او بجز ابی هرون مکفوف بوده است و در مختار از ابی هرون منقول است
که گفت من در خانه حسن بن حسین علوی پسر برادرم چون دانست که مرا باز گشته بخدمت حضرت امام محمد
باقر و امام جعفر صادق است عم مرا از خانه خود اخراج نموده در آن ایام حضرت امام محمد باقر ع بر جنس
من آمد و وقت بود که بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای

تو باد گفتند که شنیده ام که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت
کتاب خدای تعالی نمایند نوری از آنجا با آسمان بالا رود که بآن نور از دیگر خانه‌ها ممتاز باشد **مسمع بن**
عبدالملک بن المسیار در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وائل
بود در بصره و صاحب جاه و قدر بود در میان ایشان و او از کبار محدثین بود و او برادر زاده
عامر بن عبدالملک و او را در بصره حق بسیار روایت کرده و اختصاص با حضرت داشت که حضرت
روزی با او گفتند که ای ابو السیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و از سخنان
رضا و آنحضرت با اطلاقی او ظاهر میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم نیز استماع نموده و او
نوادر بسیار است **سلمی بن خالد ... المحلی ...** در کتاب نجاشی مذکور
که او قاری قرآن بود و با زید بن علی خروج کرده و انگشت او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر
مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر با زید خروج ننموده و از برقی هم چنین
نقل است که او از آن جنگ که بجهت و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر عم
بود توبه کرد و بآن حضرت رجوع نمود و او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
و در زمان حیات حضرت امام جعفر ع وفات نمود **عیص بن القاسم** خواهرزاده سلیمان بن
خالد مذکور است در کتاب کشی از او منقول است که گفت روزی با خال خود سلیمان بمجلس حضرت
امام جعفر ع در آمدیم چون آنحضرت مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است
چه کس است گفتم خواهرزاده منست فرمودند که امر شما را میداند یعنی مذهب شما را میداند گفتم بلی میداند پس
آنحضرت فرمودند که الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا **عبدالله بن میمون بن اسود القداح** در کتاب علامه
مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود و قداح میتراشید یعنی تیرگر بود و بدان او از ابو جعفر و ابو عبدالله علیهما السلام
روایت کرده و همه از ثقات راویان ابو عبدالله است عم و ثقه بوده و در کتاب کشی از عبدالله روایت نموده
که حضرت امام محمد باقر عم مرا گفتند که ای پسر میمون از شما چند کس در مکه است گفتم ما چهار کسیم
پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت دلالت بر عدالت او دارد زیرا
که آن سخنان مدح و منقبت از جهت او لکن اعتماد در آن است که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب
نجاشی مسطور است که او را کتابیست در بیان اخبار صفت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و کتابی
در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبدالله با محارب

اسمعیل بن جعفر در کتب می دیدن وفات یافت او در حضرت اسمعیل پسر بود و چون اسمعیل وفات
یافت محمد اسد دعوی بنوه کردن پسر اسماعیل علیهم اجمعین مقالبان نسبت میداد و حال که او پسر محمود بن بود و مولف گوید
ظاهر آنست که معانی اینها وی متصف ده بر حسب دعوی این مذکور با او نسبت نموده خیا که از دیگر کلمات
که ده دو کو او که معلوم میشود و الا علمای شیعه واقف حال او و بسیح کدام در مقام جرح و تعدیل او این دعو
عام القائدان ذکر نموده اند **اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر ابن عبید الازدی** در کتابت کتاب نجاشی
مذکورست که او از اثنوبان امامین همامین ابوجعفر و ابو عبد الله است علیهما السلام و او بود برادر او
مرتبه محمد الحکام ابن قاسم و بود اقران محمد بن محمد مهاجر بود حتی کرده حیاتی گذشت و کنیت
محمد ابو الحسن ابو محمد عبد الله است و او را کتابیست در حدیث و شصت و یکسال عمر داشت و در سال
یکصد و چهل و هفت وفات یافت **حارث بن المغیرة النضری** از روات امام
محمد باقر علیه السلام روایت و هو از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بود و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکور است
که هر دو ثقه و کوفی بودند و از اصحاب ما بوده اند و از تالیفات اسمعیل کتابی است در فقه یا که از ابواب
ابواب حاجه **رافع بن زیاد الانجلی** از راویان حضرت امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم و زید بن علی علیهم السلام بوده و در کتاب نجاشی تصریح بتوثیق او نموده و گفته که او را
کتابیست در حدیث **ابرهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق** شیخ نجاشی گفته که او از راویان امامین همامین
ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق علیهما السلام است و از ثقات و عیون ایشان بوده و
او را کتابیست **عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی** از کتاب نجاشی مسطورست که از راویان امامین
همامین ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام بوده و اختصاص تمام با ایشان داشته و عامه محدثان اهل
سنت نیز بعضی او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده که کتب واقدی
مشهور همگی کتب ابرهیم بن محمد مذکورست و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود ذکر کرده و بعضی نقلست
که ابرهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام **محمد بن علی
بن النعمان** در کتاب نجاشی مسطورست که او از اهل کوفه بود و اما جون او و پدر و برادران او
بجلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب مخالف شد و آل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگ از
اصحاب ما روایت کرده جد ایشان ابو شعبه از امام حسن و امام حسین علیهما السلام و جمیع ایشان
ثقه بوده اند و بقول ایشان رجوع میشود عبد الله بزرگترین ایشان بوده و همه ایشان بوده و او را

کرالعباد تالیف آنرا بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نموده و آنحضرت او را تصحیح کرده و فرموده
که مخالفان را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان متقدمین اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام
که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نموده **محمد بن علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی
الملقب مؤمن الطاق** در جودت طبع و سرعت فهم طاق بوده و در تمیز حق و باطل صراف کاملی از آفاق بود
جوهر شرع مبین را خالص پاک معیار خاطر اکسیر تاثیرش صیرفیان نقد اسعار صاحب عیار عقل
در سکه خانه فضل جهان نقد تحقیق بنقش مدلیع جوهر شناس فهم ناقدان گوهری بی بها بنظر اعتبار
جواهر مسایل بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خردمندی و خطری نداشت و سکه
دلایل رای اصحاب صراف طبع نقاد او در چهار سوی شمار ارباب اعتبار کرمی بازاری نبود و نقود اصول
و فروع که چهره رواج و نام بهاجتان از دست طلب رسائل مذاهب فاسده
چهار کوچه در چهار سوی زمانه رستم و رشتم بود عجز اتمام تمیز صاف بخش او مستبشر و خرم گشت
و بسیم روی اندوه دیدعت و بهتان و انشر و منافق در صحبتان که در سکه و دکان داران بی
سرمایه و دغلان چهار سوی عجاب بود در جوهر اسمعیان طبع جوهر شناس او آتش محبت در بان
سوختن گردید در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار کتاب کشی مسطورست که او از اصحاب امامین
همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده کنیت او ابوجعفر است و لقب او احول و مومن
الطاق و مخالفان شیطان نسبت او با شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل
اند کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار با او رجوع میکردند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش
آن مهارتی عظیم بود بحیثیتی که مردم از آن تعجب مینمودند او را شیطان الطاق میگفتند و لهذا
مشهورست که روزی ابو حنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابوجعفر از دور پیدا
شد و متوجه جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب
خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر چون آن سخن بشنید و نزدیک
رسید این آیه را ابو حنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم
ازا و شیخ نجاشی گفته که او از ابوجعفر محمد بن ... مسلم و فضل و عمر ... و منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین
العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بوده و پسر عم او حبیب بن منذر بن ابی طریفه نیز
از ایشان امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج

به بیان در داشته باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و کتاب رد بر
خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابو حنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابو حنیفه
حکایات و مقالات بسیار است از آن جمله آنکه روزی ابو حنیفه با او گفت که ای ابو جعفر تو برجعت قائلی
گفت آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا قرض ده که هرگاه با تو رجوع کنیم از آن بتو ادا
نمایم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت
در عوض رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن بر انگیخته خواهند شد اکنون ضامنی بمن ده که تو
بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا بتو بدهم آنچه میخواهی والا میترسم که تو بشکل سگ یا خوک
رجوع نمایی و آنگاه وجه قرض خود را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که ابو حنیفه روزی با او
گفت که اگر علی ابن ابی طالب را در خلافت حقی میبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت
نمیکرد مؤمن الطاق در بدیهه گفت که از آن اندیشه بود که مبادا اجنیان بهواداری ابوبکر و عمر او را
مانند سعد بن عباده به تیر مغیرة بن شعبه بکشند و نیز منقول است که روزی ابو حنیفه و مؤمن الطاق
باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من یدلنی علی صبی ضال یعنی کیست که
صبی ضال گم شده مرا بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیده ام
اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه کوفی و ایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
وفات یافت ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و بطریق شماتت با او گفت که مات امامک مؤمن
الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطان است
تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی حدره که از اشقیا و امثال ابو حنیفه
بوده مناظرات لطیفه در باب فضیلت و احقیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است و تفصیل آن
در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است که خواهند بانجا رجوع نمایند و در رجال کتاب
کشی از ابو خالد کابلی منقول است که گفت ابو جعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی
از اهل مدینه مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر علیه السلام ما را نهی میفرماید از کلام
با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت
برو و اطاعت کن آنچه ترا امر فرموده پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار صاحب
الطاق اخبار نمودم و گفتم که بمن گفت که برو و اطاعت کن او را در آنچه ترا با آن امر نموده آنحضرت

تبسم نمود

تبسم نمود و فرمود که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق که با مردم سخن میکند و مناظره مینماید در یک
موضع است که هر چند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و
در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابو جعفر احول
مذکور و مرویست که گفت زید بن علی رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج داشت
کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگویی ای ابو جعفر در باب آنکه کسی از خاندان ما
ترا بموافقت خود در خروج بر سلطان زمان دعوت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آن کس پدر تو
یا برادر تو یا برادرزاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من میخواهم که بر سلطان بنی
امیه خروج کنم و با ایشان محاربه نمایم پس همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو اختیار نکنم گفت
تو نفس خود را از من دریغ میداری گفتم که مرا یک نفس بیش نیست که اگر در آن راه حق صرف باید کرد پس
اگر خدای را در روی زمین حجتی هست با غیر از تو کسی که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و
کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج
نماید مساویست آنگاه زید گفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته میبودم و
آنحضرت روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و پیش من مینهاد پس چگونه تجویز داری که
حرارت لقمه طعام را بر من نمی پسندید آتش دوزخ را بر من پسندد و آن حجت را بتو ظاهر
سازد و از من پنهان دارد گفتم جانم فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو
داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول اطاعت او نکنی و وعید
الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در موضع
رجا و مشیت واگذاشت تا شفاعت تو تواند کرد و مرا خبر داده بنابرآن باشد که اگر قبول کنم نجات
یابم و اگر قبول نکنم او را باکی از آن نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جانم فدای تو باد
شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی
اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس چرا یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او
پنهان داشت که با او کید و غدر نکنند ممکن که پدر تو امامت برادر ترا از تو بنابر همین مصلحت پنهان داشته
باشد آنگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و دلالت وجهه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند

ساحت و نزد او محیط است که در آنجا وقوع قتل و صلب من است و آن ابو جعفر گفته بود که در آن جامع
رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در باب او گفته بودم
خبر دادم پس آنحضرت فرمود که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و من فوق
رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکاً یسلکه و ایضا روایت کرده اند که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود
در کوفه خروج نموده نام خود امیر المؤمنین نهاده و مردم را بمذهب خود خواند مؤمن الطاق نزد او رفت
و چون اصحاب ضحاک که او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن
الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو نعت عدل
و انصاف داری بنابرین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود
گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواج خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود
و گفت که چرا تبرا از علی بن ابی طالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت
برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هر که حکم گیرد در دین خدای قتل و قتال او بوده و بیزاری از و حلال
مؤمن الطاق گفت پس تو مرا از دین خود نگاه دار تا با تو مناظره کنم در یکی که تو بر من غالب آیی در
سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی
را در مناظره تعیین کنی که اگر مخطی را در خطاب او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرمان دهد پس
ضحاک یکی از اصحاب خود را اشاره نمود و گفت که این میان ما و تو حکم باشد که عالم و فاضل است
مؤمن الطاق گفت الله اکبر این مرد را حکم ساختی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم
ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاک نمود و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت
در دین خدای تعالی دیگر شما دانید و چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند شمشیرها را کشیدند و
بر ضحاک نمودند که هلاک شد و در بحار از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر
مرا گفت که نزد مؤمن الطاق برو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس در خانه او آمدم و
چون از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام ترا امر میفرماید که با اغیار سخن نگوئی گفت میترسم که صبر
نتوانم کرد مؤلف گوید که این حکایت مسکین [illegible] بیچاره هم گرفتار بوده ام و با اغیار تقیه و مدارا [illegible]
و از [illegible] این کتاب را در سلک تحریر کشیدم الکنون از جوشش بی اختیار بجانب [illegible]
بیان [illegible] کتاب [illegible] می آورم **ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی**

از اعاظم اهل کلام و از کبار اعلام است همیشه با مکابره و اطناب در حمایت مذهب مطالب کلامیه
و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسمار اطناب ذوی الاذناب و مذل اعناق و مفرق احزاب ایشان بود
بر حقیقت فهم و بدیهه بی بالی و ملبذی فطرت و حاضر جوابی اشتهار داشت شیخ حسن بن داود آورده که روزی
کسی از او پرسید که اول کسی که معاویه [illegible] هشام [illegible] گفت نعم من حاجب الکفار در کتاب خلاصه
مذکور است که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط
نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر ببغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود
و مهاد و عشق محبت اهل البیت بر لوح ضمیر مینگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبد الله جعفر
الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم علیهما السلام انتظام داشت در روایت اخبار و صدق و تدین در مذهب
ائمه اطهار صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او بهر دیار و بلاد رسیده و در شأن او مدایح جلیله
از حضرات امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم عنایات ایشان بر گلزار احوال او وزیده و
چون در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در ایام هارون الرشید هشام را وفات رسید و آن خبر وحشت
اثر بحضرت [illegible] شنیدند زبان مبارک بکشادند و بر هشام رحمت فرستادند و شیخ ابو عمرو کشی
باسناد خود از داود بن قاسم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام [illegible] گفتم که [illegible]
یاد هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را رحمت کناد [illegible] و دفع شبهات
مخالفان از این ناحیه یعنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقولست که گفت
برادر زاده من هشام در اوائل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود و پس
از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برم تا با آن حضرت مناظره
نماید پس گفتم که تا از آن حضرت رخصت حاصل نکنم [illegible] ترا بمجلس او نبرم پس بخدمت آنحضرت
رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت داد و من
برخاستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری و خباثت هشام بخاطرم آمد لاجرم
برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من میترسی و من از این
گفته خود پشیمان شدم بیرون آمدم و او را [crossed out] از اذن دخول مجلس آن حضرت بقول خود
بقول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت در آمد و چون نشست آنحضرت مسئله
از و پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که او را چند روز مهلت نماید تا در آن مسئله تامل نماید آنحضرت

اورا صلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی
نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آن حضرت استفاده نمود و بعد از آن آنحضرت
از او سؤال مسئله دیگر نمود متضمن فساد مذهب هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون
چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال
بر حضرت امام علیه السلام نمودم فرمودند که فردا بعد از ظهر در فلان موضع حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهم
نمود پس چون این خبر بهشام رسانیدم شادمان شد و پیش از آنحضرت بر آن موضع رفت و آنحضرت
آن حضرت مشرف گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از او سؤال نمودم که میان تو و حضرت امام
در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت ایستاده بودم دیدم
که آنحضرت بر استری سوار آمد چون نزدیک رسید مهابت او در من اثر کرد که در خاطر خود گفتم هیچ
که آن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه سر پیش انداخته بایستاد که شاید
من با او سخن آغاز کنم و دید که هر چند می‌ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب
بعضی از کوچه‌های آن نواحی منعطف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد
از جانب خدای تعالی بود و از جلالت و منزلتی که او را آنحضرت بود و کار حاصل آنکه ابن هشام
بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و مذهب حق جعفری گزیده باندک روزی بر دیگران
حضرت امام فایق گردیده بود و در کتاب مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن نقل نموده که گفت روزی
با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه
را بر ایشان فاسد ساخته‌ام زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قائم نمی‌باشد الا بامام حی و الاهان
که ما امام ایشان را محبوس ساخته‌ایم نمیدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن
شنید گفت بخود دین واجب است آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد
ما خواه غایب و متواری باشد از ما تا خبر موت او بما رسد و مادامی که خبر موت او بما نرسد بر اعتقاد
حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت که مرد که هر روز با اهل خود نزدیکی نموده بعد از آن
سفر کرد رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجب است که قرار بر حیات او دهیم
تا خلاف او ظاهر شود پس رسول یحیی باز گردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب
شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستیم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب

هشام خبر داد و هرون روزی دیگر کس بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته
پنهان شد و فرستاده‌های هرون او را در خانه نیافتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر
بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عقاب مواخذه هرون خلاصی یافت و از یونس منقول است که
دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی علیه السلام بود
ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مومن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام
بن الحکم بود و هشام در آن روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفتند که تقریر کن صورت
مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می‌آید که در مجلس شما
آن سخنان را ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آن حضرت فرمودند که هر گاه من شما را امری
رخصت دادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت
امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره می‌نشیند و دعوی می‌نماید در مسئله
امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را رایج می‌سازد متوجه بصره گردیدم و روز جمعه ببصره رسیدم
و بمسجد در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر ردای خود ساخته
و جمعی بسیار بر گرد او صف کشیده و از او سوال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را شکافتم
و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشستم از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی
که چیزی سوال نمایم گفت بلی پس سوال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سوال است
که از من میکنی گفتم مسئله من اینست پس گفت سوال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده
مرا از همان سوال گفت بلی مرا چشم هست گفتم که در چه کار است آن گفت الوان و اشخاص را بدو می‌بینم
پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی گفتم بآن چه کار میکنی گفت رایحه را بآن می‌بویم دیگر پرسیدم
که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم که از آن چه کار میکنی گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر
پرسیدم که ترا دل هست گفت هست گفتم بآن چه کار میکنی گفت بآن تمیز میکنم آن چیزی را که بر
اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم که آیا این اعضا از دل بی نیاز نیستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز
نباشند با آنکه قوة ادراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند هر گاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم
یا چشیدم یا بوئیدم رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میشود آنگاه من گفتم پس

خدای تعالی را حاجت بتمیز شک جوارح خلق آورده است گفت بلی گفتم که پس ناچار خواهد بود از وجود دلی
تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید بآنکه خدای تعالی اعضا را غافل
نگذاشت از اینکه تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلایق را در وادی
حیرت و شک و اختلاف معطل دارد و امامی که در شک و حیرت خود بر ایشان رجوع نمایند برای ایشان
نگذارد پس ساکت شد و متامل گردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت که تو ای
هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجای گفتم از اهل کوفه گفت پس
تو هشامی آنگاه برخاست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون
آمدم پس چون این ماجرا اتمام کردم حضرت امام تبسم فرمودند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته بودی
گفتم ای فرزند رسول خدای تعالی از زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله
مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است و ایضا در مختار مذکور است که روزی الطغام
هشام گفت که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای
تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بر وجه تابید مماثلت ایشان با خدای تعالی در تابید
لازم نمی آید زیرا که ایشان مبقی باقی و مولد خواهند بود و خدای تعالی مبقی و باقی ابدی است پس بر
سبیل مکابره گفت که البته محالست که ایشان همه در جنت بمانند مگر ایشان را بیهوشی عارض شود
پس گفتم که در قرآن مجید واقع است که هر چه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرموده
ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را طلبد و از خدای آن را خواهند باید که
حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلوب را در خاطر ایشان نمی آورد گفتم پس اگر در خلایق
و بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند
که آن میوه را بچیند آن درخت و میوهای آن سر خود پیش آیند پس دست خود را از آنجا استوار
داشته و دستی دیگر را بمیوه درختی دیگر که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست تا آن دو
درخت او را خود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و آن تا آن هیات مصلوب بماند و حال آنکه در بهشت
کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت وقوع این صورت محال است گفتم ای جاهل اگر خود که مستلزم
محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار مذکور است
که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار خود میگفت که اللهم ما عملت واعمل من خیر مفترض

وغیر مفترض فجمیعه عن رسول الله واهل بیته الصادقین صلوات الله علیه وعلیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک
کله منی و منهم واعطنی من جزیل ثوابک بحیث ما انت اهله و در کتاب فصول مختار ملتقط منتخبه
که از تالیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محمد بن محمد بن
النعمان المفید قدس الله روحه منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوز صحبت آن حضرت بشرف
صحبت حضرت امام موسی علیه السلام فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه
بسر میبرد و علوم مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بجایی رسید که روزی در موسم منی بخدمت
آن حضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین
و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مومن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند
پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد با آنکه ایشان همه کهن سال بودند و چون آنحضرت فهمید که این حال
استدلال نمود بآنکه این جماعت را تقدیم هشام دشوار آمد روی باصحاب نمود و فرمود
که هذا ناصرنا بقلبه ولسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن از وی سوال نمود و او
جواب بر وجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدای تعالی ترا این فهم
برای آن داده که بآن دفع کنی اعدای ما را هشام گفت انشاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت
او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و ثبتک پس هشام از وی حکایت میکند که گفت
والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در این مقام نشسته ام و در کتاب مذکور
مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا
خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد هشام گفت نمیباشد باز یحیی گفت مرا خبر ده از دو کس
که در حکمی که از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی برحق است و
دیگری بر باطل هشام گفت از جواب سوال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق
یا هر دو مبطل باشند یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه در مخاصمه که علی و عباس بر سر میراث حضرت
پیغمبر علیه الصلوات والسلام نمودند کدام محق بود و کدام مبطل از هشام منقول است که گفت چون
این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم که علی هم مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب
خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس هم مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد

واین مسئله پیش از آن به هیچ وجه مرا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکری کرده باشم و جوابی مهیا
داشته باشم در اثنای تفکر و تحیر یاد من آمد دعایی که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حق من نموده بود
و فرموده بود که یا هشام لا تزال مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که
فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سوال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ یک از علی و عباس
در آن دعوی مبطل نبودند و با همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیریست که قرآن مجید
در قصهٔ داود علیه السلام بآن ناطق گردیده آنجا که میفرماید هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب الی
قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای یحیی که آن دو ملک که بر سبیل مخاصمت و منازعت
نزد داود علیه السلام آمدند کدام مخطی و کدام مصیب بودند یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر
جواب گفتی در مقام جواب ماست در اینجا پس یحیی گفت من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند
بلکه میگویم که هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند
و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود علیه السلام بر خطایی که از او واقع شده بود مینمودند و او را از حکم
الهی اخبار میفرمودند هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفت
در حکم نمینمودند و اظهار آن بمعنی جهت تنبیه ابوبکر بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت
ازو واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و لهذا وقت طلبی که از وی ارث
و میراث حضرت رسالت واقع شده ابداً نزاع پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن
جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع
کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر فرمود که او را با عبدالله بن یزید اباضی که رئیس علمای خوارج
بود در مجلس حاضر ساختند و هرون خود در موضعی نشست که سخن ایشان میشنود و ایشان او را
نمیدیدند آنگاه یحیی برمکی گفت که عبدالله بن یزید را بگوی که از هشام سوال نماید هشام
چون این سخن شنید گفت خوارج را بر ما سوالی نیست عبدالله بن یزید گفت که چرا چنین
باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و
فضل او با ما متفق بودند بعد از آن انکار او کردند در عداوت و برائت از او پس
ما بر همان اجماع سابق میباشیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما حجتی در مذهب ما
نمیسازد و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و

و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت ای هشام
او را نزدیک بحد الزام رسانیدی لیکن با او هم مماشات و مجاراة نمای و با او بر سبیل جدل سخن
و متصل ساز که امیر المؤمنین یعنی هرون را سخنان تو خوش می آید هشام گفت من این جهت بر زبان آورده
در جدل پیش بر طریق تنزل دارم و بر انصاف است بر ... فایق ما هم ای یحیی غرض از اتمام
اظهار جواب و ادای آن بر رعایت انصاف و کاوست که سخن بجایی خاص و منتهی میرسد که بعضی
افهام تحقیق آن پوشیده میماند و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید اگر میخواهی که حق ظاهر
شود باید که او با من آن وزیری که رعایت انصاف نماید در میان من و خود واسطه عدل معین فرماید تا هر
کدام که از طریق حق عدول نماییم ما را براه باز آرد و در مقام حکم کند پس عبدالله بن یزید گفت
که بتحقیق ابو محمد یعنی هشام ما را براه انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینماییم هشام گفت این واسطه
چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف ما هر دو
با مخالف تمام ملت عبدالله گفت هر کرا میخواهی اختیار کن که بآن راضی ام هشام گفت که هر یک از
اقسام این تفصیل که امیر شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد
تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر مخالف
هر دو طرف باشد هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو معین
شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر بر سخنان ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون
عبدالله این سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من نیز همین میخواستم پس هشام متوجه
یحیی بن خالد برمکی شد و گفت که آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندک سعی جمیع مذهب او را باطل ساختم
و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده آن سخن
شنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس یحیی گفت که این متکلم شیطان مرد
قرار داد آن مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره نا نموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از
مناظره آن آسوده ام باو بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که امیر المؤمنین میفرماید
که دعوی که بر این مرد کردی از او بیان کن هشام گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علی
متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد و بعد از او بواسطه رضا بحکمین تکفیر و تضلیل او نمودند و حال آنکه
ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که معتمد اصحاب خود است از روی اختیار

به وقوع و اضطرار دو مرد مختلف در مذهب تا یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم مساوات پس اگر جبر
بکم ساختن معیب است پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام اولی است بصواب هر که محلی و کاف است پس بالا
نظر در تکفیر حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر
او مر حضرت امیر را پس رشید آن سخن را پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را تنزیل خود فرمود
و محمد بن عبدالکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است
و میان او و ابو الهذیل علاف که از قدمای معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و بعضی
از آرای فاسده در کلام به او نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد به جزو بعض آن آرای فاسد
بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره بهشام ظاهرا
صدور آنها قبل از ادراک سعادت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود چنانکه سابقا از بعضی رواة امامیه نیز منقول
شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید
از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئله بدا که با او نسبت میدهند بعد از خطاب
و مانند آن بر خدای تعالی نه چنانکه مخالفان غلطا علطا اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه
بمعنی دیگر است لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابوالفتوح رازی در کتاب کنز الفوائد بتحقیق آن نموده
و چگونه شیعه خطا بر خدای جود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود که از جمله بندگان خدا اند نمیکنند
و محض کلام در تحقیق مرام هشام و ازالهٔ اوهام نا صواب آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ بدا
کار هیچ کند از آنچه بآن امر کرده بود و منع از وقوع آن در وقت آن و مخالفان چون به سلسله قصد فهم
با و خود معنای آن بنی را مقصود دانسته اند بنابر آنکه از روی جهل و نادانی باشد لاجرم گاهی میگویند
که قایلان بدا پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدانند
و اصلا از آن باصول مقرره مشهوره شیعه پی نبرده اند تصور جایز خود را ادراک نا فهمیده و بالجمله مراد از بدا
معنی است که گاهی سید بشرح خود را جهت ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند اهل کتاب امری نماید
و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی
قصه حضرت ابراهیم علیه السلام که خدای تعالی او را در مقام ذبح پسرش اسمعیل علیه السلام امر فرموده و چون او بموجب امر الهی
مسارعت نموده و از همه دو آثار رضا و تسلیم ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرموده و ایشان را شاکر گردانید
اجر ایشان را مضاعف نموده اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی ذبح کرده خواهد یا نه و بر اول لازم می آید که امر

کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک از این دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب آنست
که ذبح فی الحقیقة تفرقه اجزاست و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد کشیدن و مانند
آن بر حلق و مانند آن آنچه ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظایر این اطلاق بسیار است و این کلام میگوئیم
که مراد خدای تعالی در اینجا چنین است که اول بار بایشان امر نمود از ذبح مقدمات ذبح بود از اعتقاد و قصد و خوابانیدن
جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و جبر بر آن کردن و تعبیر از آن نمود بلفظ ذبح تا ابراهیم علیه السلام اعتقاد معنی
حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرموده حقیقه ذبح بود پس لازم نیاید که خدای
تعالی امر کرده باشد بچیزی اراده آن ننموده باشد یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق
بدا بر مضمون قصه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل و مانند ایشان بر این
بود که مراد از ذبح حقیقه است و چون در ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی که از آن
اینچه در ظن ایشان بود پس ظاهر آن بدا باشد بنابر مشابهتی که این صورت را بحال کسی که امر
بچیزی و نهی کند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر امر داشته باشند دون باطن آن والله اعلم و از جمله مصنفات
او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث
الاجسام و کتاب آخر فی التوحید و کتاب الجبر والقدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر فی
الامامة کتاب فی ابطال امامة المفضول کتاب فی وصیة النبی صلی الله علیه و آله و الرد علی منکریها و کتاب اختلاف الناس
فی الامامة و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی
المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة والزبیر و کتاب الرد علی الزنادقة و کتاب علل التحریم و کتاب الفرائض
و کتاب فی الحدیث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جمله
مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است آنست که روزی عمرو بن عبید که از مشاهیر
زمان خود بود نزد یحیی برمکی رفت یحیی با او گفت میتوانی که با شخصی که درین زمان رکن شیعه است مناظره
نمائی عمرو گفت هر کرا خواهی بیار یحیی کسی را بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد با عمرو
گفت که این غلام شخصی است که از علمای متکلمین و مخالف است در اصول مذهب میخواهم که
در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب عمرو اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو
مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر واجب است یا بباطن عمرو گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانستن
هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابی طالب و ابی بکر در وقع

اعادی حضرت پیغمبر بیشتر حشر کرده و دشمنان خدای را در معرکه غزای او بیشتر کشت و آثار جهاد
از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی بن ابی طالب بیشتر بود اما یقین ابوبکر محکمتر بود
هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که از حال
ظاهر علی بولایت خدای و رسول بیشتر است از ابوبکر ضرار گفت اعتبار ظاهر حال هشام گفت
اما معرفت هستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود
ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابی طالب را گفت انت
منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت مگر جایز است که آن
حضرت چنین سخن درباره علی بن ابی طالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته
باشد گفت نه هشام گفت پس بنا بر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابی طالب ظاهر گردید
و هیچ کدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید والحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار
در مقام همانست که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت بعد از ذکر تعداد فضایل آنحضرت و مناقب
حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل
آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات ولیکن دلالت بر آن
نمیکند که او پیش از خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب بیشتر داشته باشد و تفضیل در باب بوجهی که
بعضی از متاخران اصحاب معتقد بیان و شده اینست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت
و عزت و ثواب که عوض عبادتست بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرده که امتیاز و حضرت
امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته باشد که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر
باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن
این نوع کسی بمجرد احتمال شاید دیگری بهتر باشد یا اکثر دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهرست
که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر والا بهتر بامامت ست تا دیگر او ثابت شود چه معنی دارد که کسی
که پیکر اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهترست از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار
ظاهرست نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد
و عالم باشد بحق بهترست که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایت و علم نداشته

کی

کسی را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم میکنید این سخنان که صاحب عقیده یعنی معلومست و عقل حکم
میکند که اول بهترست و رد و خلاف آن مکابره و عناد و عاقل آنست که خود را از تقلید و تعصب دور
سازد و نگوید که علما و مشایخ سابق چنین اعتقاد داشته اند ایشان غلط نکرده اند و همچنین چون ما غلط بعضی
وارد هایی جایز نیست با آنکه احوال تقیه و اولی مجوزین از سلاطین و حکام در زمان حال معلوم است که بادشاهان
در کمال ظلم اند و با وجود آن مردم نزد ایشان میروند و ملازمت ایشان را اختیار مینمایند و مطیع ایشان
میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظلم میشوید و ظالم را تعظیم و دعا میکنید آن مرد صالح را تشنیع و
مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش میرسانند و این بسیار صحیحست
و در این حین شهادت در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده که روزی
یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهورست که علی ابن ابی طالب ثم عمر بن خطاب را امیرالمؤمنین میخواندند
آیا در آن خواندن تمام صادق بوده اند هشام گفت صادق بوده یحیی گفت پس چرا انکار
استحقاق امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی بر زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام
را بآنکه در کجا ببرید یا قراغ الی الهتهم و حال آنکه آنها فی الحقیقة آلهة نیستند و در صدق خدای تعالی شکی نیست
پس بر این قیاس میتواند بود که حضرت امیر هم وصف عمر بامیرالمؤمنین کرده باشد و فی الحقیقة چنان
نباشد و مع هذا چه صدق حضرت امیر را نخواهد شد و مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف
امیرالمؤمنین بر عمر و امثال او بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و جواب هشام مجاب
است اما چرا شاید بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشند
یعنی امر کننده بر مؤمنان چه ظاهرست که این مرتبه را اصلا و کلا در عرف فارسیان بر استحقاق امارت
موصوفش نیست و فقیر را انتباه بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناهی میر شمس الدین اسد الله شوشتری
در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن الجبت والطاغوت بهم رسید و روایات اهل سنت در خطاب بتقلید
خلافت امیرالمؤمنین واقع شده بر خر آن بعوام ذکرای امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر
مترجمان آن رساله مانند میر ابوالمعالی استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان از این دقیقه
غافل شده اند و معانی لفظ امیرالمؤمنین بی برتران ذکر کرده اند و ایضا در محاکمه کشی از یونس بن عبدالرحمن
منقولست که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و مع هذا ابو اسحاق کلامی که در امامت حضرت
رسالت ثم بوده انحرف نمود و غلط بردن را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از وی رنجیده و بر او

میورزید و فرصت وضع او می‌طلبید تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من بتحقیق حال هشام بوده‌ام
و دانسته‌ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعة بجز تو موجود است هرون گفت
سبحان الله یحیی گفت بلی او آن زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید بخروج خواهد بود پس هرون
یحیی را گفت که اهل علم کلام را بر وجهی جمع نماید و با یکدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک را می‌شنید
و اینست الکاده (؟) یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبدالله بن یزید اباضی و موبذ موبدان و راس الجالوت
را حاضر ساخت و طلبید و مناظره انداخت و بعد از طول مناظره و تشاجر هشام را که در نقاهت بجای بود داوری
ساخته تمام طلب نمود یونس گوید که چون رسول یحیی آن خبر رسانید هشام بمن گفت خاطر من از اقبال
باجابت سؤال او نمی‌کشد و از آن می‌اندیشم که بجای واقعه ساخته باشند که مرا از آن
چیزی بنا شد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه جرمی چند بر من متغیر شده است و من عزیمت
آن داشتم که اگر قضای خدا مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و در کوفه نشینم ابر خود
ببندم و ملازم مسجد و عبادت شوم و مبادا از ملعون [illegible] یونس گوید که من او را گفتم که خواهد بود الا
بره و تقدیر [illegible] اشیان محترز باشی پس هشام گفت ای یونس تو می‌پنداری که من احتراز
نموده‌ام از امری که قضای خدا [illegible] بر زبان من خواسته باشد و انچنین چگونه مقصود خواهد شد
لیکن بحول و قوه خدای تعالی بروم پس هشام برانگیزی که رسول فرستاده آورده بود سوار شد
و من بر جزی (؟) که از آن هشام بود سوار شدم و باتفاق در آن مجلس در آمدیم و مجلسی مشحون باهل علوم
حکمت و کلام دیدیم پس چون هشام رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی بنشست و من نیز
در آن میان نشستم پس یحیی او را حکم نمود که در مناظره‌ای که در میان ایشان گذشته بود مفصل ساقه او
حکم فرماید هشام گفت ای یحیی بر هر کس از ایشان را تحقیق نموده و از وی استقلال بر بعضی حجت بعضی حکم
نمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بفزود و بعد از آن یحیی بهشام گفت که از کثرت مناظره و مجادله امروز
ملول شده‌ایم میخواهیم که تو از جهت دلخواه ما (؟) در باب امام با ما نکته‌ای و ادله امامت حق آل رسول
بیان فرمایی هشام عذر خواست و گفت که جای مرا تقریر ساختن از آنکه در این مطلب داریم و اگر کسی بر سبیل
اعتراض در آن نماید از جهت جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن باب
نمود پس هشام سخن در آمد و در سخن را بنهایت رسانید یحیی بن سلیمان بن جریر گفت که ای ابو
محمد یعنی هشام حربی (؟) این باب بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی ابن ابی طالب
مفروض الطاعه بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکس که بعد از او امام است ترا امر نماید که با او
خروج اختیار نمایی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد هرگاه طاعت
او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذار از سر این سخن که جواب آن ظاهر شد سلیمان گفت این سخن
تو این معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقتی دیگر اطاعت نمیکنی هشام گفت که من نگفتم که اطاعت
او نمیکنم این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت من بر سبیل جدل از تو سؤال میکنم که امر کرد
او مر ترا واجب است پس اگر ترا امر کند بخروج چه خواهی کرد هشام گفت چند در گرد این فرق نرا بگردی
و از آن نمی‌اندیشی که اگر بگویم که هرگاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد و دیگر ترا مجال سخن نخواهد ماند و بر اینجا (؟)
ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن بکجا خواهد کشید دلیری نمی‌نمایم چون
هرون آن سخن از هشام بشنید روی در هم کشید و مردم را از آن مراجعت نمود و هشام را آن نعمی (؟)
ضیق (؟) آن السنه و رعناء (؟) توقف ننمود و از آنجا متوجه مداین گردید و در آنجا خبر رسید که هرون به یحیی گفت
که دست از مواخذه هشام و اصحاب او باز نداری و فرستاد تا حضرت امام موسی علیه السلام آوردند و
حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مواخذه او بود و بر او دست نیافت تا
هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت **هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی** مولای بشر بن
مروان بن الحکم و از بنی (؟) ولایت جوزجان بوده و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین
جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام بوده و در مختار کتاب کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد
از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام من و ابو جعفر مومن الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان
بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر بود قایم مقام است بعد از پدر امامت او و بر ما رسید پس من
و مومن الطاق نزد عبدالله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده‌اند و در امامت متمسک باین روایت
شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت به پسر بزرگتر میرسد
مادامی که در وی عیب و عاهتی نباشد پس جهت امتحان از او سؤال نمودیم از زکوة پس از او سؤال نموده بودیم
و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجب است گفت در هر دویست درم پنج درم دیگر پرسیدیم
که در صد درم چند درم واجب میشود گفت دو درم و نیم پس گفتیم که والله که مرجئه این فتوی
نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله ما ادری ما تقول المرجئه پس
از خانه او نا امید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست بجهت قلت علم او پس بشرعی (؟) از کوچهای (؟) [illegible]

مدینه که این و حیران نشسته بودیم و نمیدانستیم که در مسایل با ا روی به کدام یک رجوع نمائیم و بکه پرسیم گفتیم که بر چه
رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعتزله و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی
پیرمردی را دیدم که از دور بدست خود بسوی من اشارت میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی
باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر صادق نزد کدام یک از اولاد
او میروند و که امام و قائم مقام او میدانند آنگاه با رفیق خود مومن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت این
مرد اندیشه بر خود و بر تو میترسم و چون او مطلب شاید که من باشم تو از من دور شو که از شر او خلاصی یابی پس
مومن الطاق اندکی از من دور شد و من چون گمان آن داشتم که از آن مرد خلاص نتوانم یافت
ناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا بدر خانه حضرت امام موسی ع رسیدم مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی
که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه در آی رحمک الله و چون بخانه درآمدم حضرت امام موسی را علم دیدم
و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا الی المرجیه و لا الی القدریه و لا الی الزیدیه و
لا الی المعتزله و لا الی الخوارج الی الی الی پس با آن حضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم گذشت
گفت بلی گفتم پس که گذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از وی کار ما را هدایت
نماید گفت اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت فداک عبدالله برادر ترا زعم آنست که بعد از
پدر امام و قائم مقام است گفت عبدالله میخواهد که الا یعبد الله با او گفتم که جعلت فداک پس بعد از پدر تو کیست
که ما را هدایت نماید دیگر باره آن حضرت فرمودند که اگر خدای خواهد هدایت خواهد داد گفتم توئی آن کس
که من از او سوال کنم پس جواب نداد و من گفتم که راه سوال را بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست
گفت نه پس در این کلام او در دل من هیبتی و عظمتی از او در آمد زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من درمی آمد
آنگاه گفتم جعلت فداک از تو چیزی سوال نمایم از مسایل که از پدرت می پرسیدیم از تو بپرسم گفت بپرس
بخبر داشته باش اگر آشکار کنی پس سرت و منظور خطر است و چون مشکلات مسایل خود را از او
پرسیدم او را دریای بیکران دیدم و با امامت او گرویدم و چون امامت او بر من ظاهر شد گفتم جانم
فدای تو باد شیعه پدرت حیرانند آیا ایشان را اعلام نمایم
بخدمت تو بیاورم آن حضرت فرمودند که هر کدام را که ... شد و صلاح ... باشد از وی عهد بگیر
که کتمان حال نمایند اگر ... که اگر این ... فاش شود ... کشته
شدن ... مبارک ... پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و ابو جعفر

مومن الطاق را ملاقات نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و تمام قصه ملاقات
خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابو بصیر را از آن حال خبر دادم و ایشان
نیز بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و علم قطعی در امامت او بهم رسانیدند
پس فوج فوج از شیعه بخدمت آن حضرت دلالت مینمودم و ایشان بیرون میشدند و سخنان او را میشنیدند
و از هر یک از اصحاب مسایل مشکله پرسیدند و بامامت او میگرویدند تا آنکه اکثر شیعه بآنحضرت رجوع نمودند
و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبدالله آن حال را مشاهده نمود دید و دانست
که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی ع دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده
جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را از آن مانع شوند و از این روایت نهایت شدت تقیه
در زمان حضرت امام موسی ع ظاهر میشود تا آنکه حفظه والد بزرگوار خود رحمه الله تقی دین ام که اصحاب و راویان
آن حضرت بواسطه شدت تقیه گاهی به مجهول کنیت و گاهی بعالم و فقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی ...
از آن حضرت تعبیر میکرده اند

جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و
طایفه و ثقه بوده و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم ع بوده و برادر او نوح
بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بوده مذهب خود را از اعدا اخفا مینموده و جمیل بن دراج در ایام حضرت
امام رضا ع وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بوده و او را کتابی است در حدیث
و کشی گفته که او از آن جماعت است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده
و در مختار کشی از عبدالله بن حمزه منقولست که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر ع این آیه را تلاوت
فرمود که فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشارت بسوی ما کرد
و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اصلحک الله جعلت فداک
لا نکفر بها

داود بن زربی [illegible] در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اختصاص تمام بهارون
الرشید و معتقد حضرت امام جعفر صادق ع بوده و در مختار کشی از داود رقی منقولست که گفت روزی بخدمت
حضرت امام جعفر ع رفتم و از وی پرسیدم که اعداد شستن روی و دست در طهارت چند است
گفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب شده بود یک مرتبه بود بعد از آن حضرت رسالت پناه
دیگر بار افزوده و هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود بن زربی از در آمد
و در یکی از زوایای خانه نشست و حال مسئله را که من پرسیده بودم از آن حضرت پرسید پس

در جواب او فرمود که سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع آن شاهق لرزه
بهم رسید در آمد و نزدیک آن شد که شیطان بر من راه یابد بعد از این حال آنحضرت بجانب من
نگاهی انداخته تبسم نمود و گفتند که ساکن باش ای داود که این مقامی است که تردد میان حق و کفر و ضرب
اعناق است پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و بخانه ابن زبی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم اتفاقا
قبل از این کسی بمنصور گفته بود که این طریق طهارت جعفری بجا میآورد پس بعد از این هر روزی طهارت ابن
زبی خواهم گشت که اگر بطریق او وضو خواهد ساخت و از روی حق او گفته اند راست گفته ام او را است
و او را خواهم کشت و در این وقت که ابن زبی بخانه او آمدیم منصور در عماری که باطراف باغ مشرف ابن
زبی داشت کمین کرده بود و تتبع طهارت ابن زبی مینمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زبی
بوضو مشغولی مینمود و در وضو سه بار غسل نمود چنانچه حضرت امام عم او را اعلام نموده بود و چون وضوی
او تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد منصور رسید با او اظهار لطف و مرحمت
نمود و گفت ای داود در باره تو سخنی گفته بودند که تو از آنان نبودی و چون من بر وضوی تو نظر کردم
دانستم که آن سخن باطل است بحو (?) گفتم که مرا بحل کن انگاه فرمود تا صد هزار درهم بداود دادند راوی
که داود رقی است گوید که بعد از این واقعه من و داود ابن زبی بخدمت حضرت امام عم رسیدیم و داود ابن
زبی با آنحضرت گفت که جعلنی الله فداک چون ما را در دنیا حفظ نمودی امید واریم که بوسیله یمن و برکت تو در جنت
داخل شویم پس آنحضرت او را گفتند که خدای تعالی ترا و برادران ترا از مومنین در جنت جای دهد اما
ماجرای خود را بداود رقی بگوی تا اضطراب او ساکن شود انگاه داود ابن زبی ماجرا نقل نمود که بعد از این
وضوی خود را مثنی ساخته ام زیاده نکن که نماز تو باطل خواهد شد و ایضا در مختار از داود ابن زبی منقول است
که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی عم مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس
دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نگرفتید گفتند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو
خواهد طلبید پس بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا عم کسی نزد من فرستاده بود و آن
مال را از من گرفتند **حماد بن عیسی الجهنی الکوفی ثم البصری** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که در روایت حدیث بسیار احتیاط مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق عم زیاده از بیست حدیث
روایت نکرده و از امام موسی کاظم و امام رضا علیهم السلام روایتی از او نشنیده اند در مختار
از او منقول است که گفت من و عباد ابن صهیب بصری از حضرت امام جعفر صادق عم استماع حدیث مینمودیم

پس عباد

پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و بر دوم آنرا میرسانید و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و سبب چرا
در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا آنکه اقتصار بر روایت بیست
حدیث نمودم که در آن شکی ندارم و همچنین از او منقول است که چون بخدمت حضرت امام موسی عم رسیدم
از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کنند که خدای تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق
حج هر سال کرامت فرماید پس آن حضرت دست مبارک بجانب آسمان برداشته و گفتند اللهم صل
علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا والحج خمسین سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون
در آن دعا تخصیص بحج پنجاه نموده بودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون پنجاه و هشت حج
گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قناة
که در آنجا غسل احرام بجا می آورد به آب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست
و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطور است که طایفه امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات
و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در توحید
کمیت و ابو عمار روایت شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بعد از فوت او برو رحمت فرستاد و دعای او بنضره
و سرور نموده و فرمود که رحمه الله و لقاه نضرة و سرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت و
در مختار از طیار منقول است که گفت بخدمت امام جعفر عم عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که
ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش
می آید که تو اگر در دامی واقع شوی از آن خلاص توانی نمود و هر که چنین نباشد مناظره او را خوش
نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر صادق عم روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر عم
بوجود طیار مباهات و افتخار مینمودند **ابو الصباح ابراهیم بن نعیم العبدی الکنانی الکوفی**
از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابرین او را کنانی
میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق عم
بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شأن او فرموده اند که انت میزان لا عین فیه یعنی مانند
آن ترازوئی که در کفتین او عیبی و تفاوتی نیست و در مختار از ابی الصباح منقول است که گفت روزی
سدیر نزد من آمد و گفت که زید ابن علی از تو تبرا مینماید پس از استماع آن سخن خشمناک شدم و لباس

خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و بر وی سلام کردم و گفتم که ای
ابوالحسین شنیدم که تراگمان آنست که ایمه چهارنده از ایشان گذشته اند و چهارم کسی است که بقیام
بسیف نماید گفت آری چنین گفتم اکنون بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حیات
حضرت امام محمد باقر علیه السلام از و شنیده بودم بر وی القا نمودم و از پیش او بیرون آمدم و در اعلام جهاد ساختم و بخدمت
حضرت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمود
که اگر خدای تعالی زید را مبتلا سازد بخروج بشمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل
توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام والله که حقیقة حال نه آنست که او گمان کرده
و اگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و اخبار رسید که
خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابی است در حدیث سوره کلیب
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد الباقر و جعفر الصادق علیهم
السلام بوده و در مختار کشی از سوره نقل است که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون
دانستید که حال صاحب شما بر آن وجه است که فرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستیم که پیش از این هرگاه
در مسایل خود رجوع به برادر تو محمد بن علی علیهما السلام میکردیم او با بابات قرآنی و احادیث جد بزرگوار
خود جواب مسایل ما را ادا مینمود آنگاه چون او بجنت المأوی انتقال نمود هر یک از اکابر خاندان شما
رجوع نمودیم و تو نیز ما را از آن جمله بودی و هیچ کدام از صحیح جواب جمیع مسایل ما متوانستند بر
آمد تا آنکه رجوع به برادرزاده تو امام جعفر علیه السلام نمودیم پس او بطریق جد بزرگوار جواب مسایل ما را
ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی که گفت حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت
او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبدالله معروف
بنفس زکیه مرتبی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و بر آن کشته او را
کشت و علت نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه متروک او است از حضرت
امام جعفر است علیه السلام شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب غیبة آورده که او از قوام و وکلای امام جعفر علیه السلام
بوده و ذکر او آنحضرت نهایت پسندیده بوده و بر منهاج او عمل مینمود و چون خبر قتل معلی
بآنحضرت رسید بسیار بر و شوار آمد و بداود گفت ای داود مولای مرا وکیل من بود در مال

و عیال من چرا کشتی والله که ترا از خدای تعالی روی آمرزش نخواهد بود و محقق نماند که معلی در بعضی از روایات
که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده
گفته که حضرت رسول صلعم در آن روز علی را علیه السلام بوادی جن و دیوان فرستاد و بیعت و عهد و میثاق نمود
بر ایشان و بعضی از نواصب آنرا مستبعد نموده و جهاد کردن حضرت امیر را علیه السلام و کشتن بعضی
از جنیان را بران افزوده و العهدة کان بر روه بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبدالجلیل رازی
در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز نداند که جنیان نیز باشند اوسان مکلف اند بشریعت
و احکام پس قرآن مجید پیش باید گرفتن و خواندن آن آیه را که سنفرغ لکم ایها الثقلان
و جای دیگر میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد
فآمنا به و در جای دیگر جن را در تکلیف تقدیم صدر بر انس میفرماید یا معشر الجن والانس الم
یأتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی وینذرونکم لقاء یومکم و این خطاب بقیامت باشد و همه
دلالت است بر آنکه ایشان مکلف اند و محمد مصطفی صلعم رسولست از خدای تعالی بر ایشان و چون
مکلف باشند مجوز باشد بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و
چون کتاب و شمشیر بهم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و
جهاد هم دارند و هر دو بر یک حد باشند و اگر سلیمان را وزیرش آصف روا باشد
که بر جن حاکم باشد مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید ازان
حکایت کرد و گفت والشیاطین کل بناء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد پس اگر روا باشد
که سلیمان ایشان را محبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی
بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد
و اگر مراد ناصبی مجرد از این استبعاد آنست که با ایشان رجا می لطف انگیز بر ایشان کار بکنند
باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش اسب نهاده بشتاب
چون بازگشت حضرت پیغمبر صلعم از وی پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس ملعون
اتبع بوده و بر سر ابوجهل کافر ایستاده و او را ترا غرور و دلداری در طمع میداد و او را از پیش راندم
تا کنار دریای عمان پس با من گفت نه شما را مهلت داده اید که تا بقیامت جان گفتم آری این
وعده را خلاف نیست اما خواستم که ضربتی زنم تا که از زخم و جراحت آن تا بقیامت

بخوابش این شنید و بدریا فرو شد و من بازگشتم و قرآن مجید از این خبر داده است که کلا تراءت
الفئتان نکص علی عقبیه و در تفسیر ثعالبی سنی اجمعی مذکور و مشروح است که ابلیس این روز بصورت
سراقه بن مالک بن جعشم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با جنیان با
جبرئیل قیاس کند یا دست از مرد و بدارد تا مخالف قرآن و اجماع کرده باشد والحمد لله رب العالمین

یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی در خلاصه مذکور است که شیخ موسی طیب الله مشیخه
توثیق او نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده و شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق و
موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی بود و در ایام حضرت امام رضا در مدینه وفات
یافت و آنحضرت متولی امر کفن و تدفین او شد و او در مبادی حال فطحی با امامت عبدالله بن جعفر
بود و بعد از آن رجوع نمود و در مجالس کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت
امام رضا علیه السلام حنوط و کفن و جمیع مؤنه تجهیز او را فرستاد و امر نمود موالی خود و موالی پدر و جد خود را که نزد
جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه یکی از عراق بود اما موالی جد بزرگوارم بود باید
که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بوده نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند
در جواب ایشان بگویند که او مولای حضرت امام جعفر صادق بوده و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در
بقیع ما نیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنند موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آن حضرت
یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز گذارد و در مجالس از صفوان بن یحیی منقول است
که گفت با امام رضا علیه السلام گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین
و تدفین یونس فرمودند آن حضرت فرمودند که لطف الهی درباره او مشاهده نمای که او را از عراق
بجوار رحمت پیغمبر خود انتقال فرموده و از یونس روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام
جعفر رقعه نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله ناصران این او باشم
پس در جواب من چیزی نفرمود و من از آن معنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت
من نیز این خواهش را از آن حضرت کرده بودم اسم خامه داده بودم در جواب نوشتند که رحمک
ربما ینقل الله لدینه بشر خلقه **معاویة بن عمار الدهنی** در کتاب کاشف ذهبی مذهب الله بوده
مسطور است که بعضی خلائق اند از قبیله بجیله و من نجیب نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام روایت دارد و قتیبه گفته که او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او قابل احتجاج نیست

دو کتب

و در کتاب خلاصه علامه مذکور است که معاویة بن عمار بن ابی معاویه خباب بن عبدالله الدهنی بضم دال مهمله
و سکون ها و نون و آن دهن جبل از بجیله کوفی و مولای ایشان است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب
ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشأن و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان عامه
اهل سنت و جماعت چنین بود معاویه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام
روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد و
پنج وفات یافت **اسحق بن عمار الصیرفی** شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که یکی
از راویان صادق و کاظم علیهما السلام بوده و اگرچه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی
فرموده که او و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پسران برادر او علی بن
اسمعیل و بشر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مجالس کشی از اسحق منقول است که گفت روزی
بخدمت حضرت امام جعفر آمده بودم که مردی از شیعه درآمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل
تو زیاده از یک ماه نمانده است از سخن آنحضرت در تعجب رفتم و با خود گفتم که مرگ او و آجال ما را میداند
پس آنحضرت مافی الضمیر مرا یافتند و از وی صحبت متوجه من شده فرمودند که ای اسحق مکن انکار
آن حال از من بکنی که حال بکند رشید هجری که مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام او
بدانستن آن از رشید هجری و اگر ترا هوشی هست تنگ ترا نیز خبر میدهم که از عمر تو دو سال
مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در پس روزی بتو اهل و عیال تو خواهد رسید و ابطال در مجالس
از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه خود نشاندم و با وی نمودم
که فقرای شیعه را از خانه من حوالی در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام
جعفر علیه السلام رسیدم و بر وی سلام کردم جواب سلام من از روی سرگرانی و انقباض داد پس گفتم جان
من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دیگرگون ساخته است گفت آنچه ترا درباره مؤمنان دیگرگون
ساخته گفتم جان من فدای تو باد والله که من حق ایشان را هیچ نمیدانم لیکن از شهرت
اتفاق و هجوم ایشان بر خود ترسیدم پس آنحضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مؤمن از ملاقات
باهمدیگر مصافحه نمایند و در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایض شود که نود و نه از آن بآنکس
متعلق باشد که صاحب جوانمردی دوستی زیاده دارد و هرگاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت
الهی ایشان را احاطه کند و چون روی بهمدیگر از برای رضای خدای تعالی توجه دهند از عالم بالا بایشان گویند

که گناهان شما آمرزیده شده و چون بهم نشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با همدیگر
گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما بر آن
اطلاع یابیم چون کلام حضرت امام علیه السلام باینجا رسید عرض نمودم که میتوانست بود که کاتبان کرام کلام
ایشان از نوات نشنوند و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده که ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را بزیر انداختند و بعد از آن اشک
مژگان مبارک گشته و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای ملک علام که عالم
السر والخفیات است از آن میشنود و میداند ای اسحق پس از خدای تعالی چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا
شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون ترا یقین حاصل شود که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب
معاصی گردی چنانست که او را از جمیع ناظران الیه اهون تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که او را
کتابی است در نوادر حدیث عبد الله بن سنان بن طریف الکوفی در خلاصه و کتاب
نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بوده و بعضی گفته اند مولای بنی طالب بوده و بعضی گفته اند
مولای بنی العباس بوده و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بوده و از اکابر و ثقات اصحاب
ما بوده و از راویان صادق است علیه السلام و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام نیز روایت نموده و بمرتبه
رسیده و در مختار کشی از عبد الله منقول است که گفت روزی بخدمت پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام رفتم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که مدد تو بزرگ سالی زیاده نمیکند الا
نیکی و حرص زیاد روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم آنحضرت عبد الله بن
سنان را یاد کرده و فرمودند از برید علی الیسر جزاه الله را کتابیست در مسائل الحکام نماز که کتاب
عمل یوم و لیله معروفست و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة
و کتابی در سایر ابواب حلال و حرام ابو بکر الحضرمی در کتاب مختار کشی از بکار بن ابی بکر
مذکور است که گفت حضرت سید پدرم ابو بکر و برادر او علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان ما
اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد و بلکه امام آنست که آشکارا با شمشیر خروج نماید
پس هر دو باتفاق نزد زید رفتند و چون نشستند پدرم ابو بکر که دلیرتر بود زید خطاب نموده گفت
ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی بن ابی طالب علیه السلام که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت
و با اخبار علم منازعت نمی او داشت یا امام شد تا آن زمان که خروج نموده شمشیر خود آشکار نمود

چون

چون جواب آن کلام نداشت ساکت شده ماند تا آنزمان که خروج پس ابو بکر سه مرتبه آن کلام را بر او
اعاده نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابو بکر جهت تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابی طالب علیه السلام در ایام استتار
طلب مرام خود از اقوام امام بود پس میتوانست که بعد از و امامی باشد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال
استتار امام نبود پس تو چرا انجناب ... و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود نفی امامت دیگران
میکنی واقعا در مختار از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمرو نزد ابی بکر حضرمی
رفتیم و او را وقت نزع بود پس با پدرم خطاب نموده گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است
چرا که گواهی میدهم بر امام جعفر صادق علیه السلام که گفت لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر یعنی آتش
دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و در روایتی دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد
انه قال لا یدخل النار منکم احد بیت دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع گرچه دربانی میخانه فراوان کردم
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم مولف گوید که در آخر کتاب وافیه
که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه سه حدیث مذکور است
که مشتمل اند بر مضمون این دو روایت و بر آنکه فرقه ناجیه شیعه امیر المومنین علی اند علیه السلام و ایشان اولیای
خدا و رسول و آل رسول اند علیهم السلام و در آن احادیث مذکور است که ناجی کسی است که از مذنبان
باشد ... بر تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند برای مراعات
اختصار سه حدیث از آن اقتصار نمودیم الحدیث الاول ما رواه الشیخ العالم الفاضل العا[مل]
العفیف السعید ابو محمد الحسن بن علی بن حسین بن شعبة الحرانی فی کتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المومنین علیه السلام
قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد
واما فی نفسه حتی یلقی الله عز و جل و ما له ذنب و انه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث
الثانی ما رواه عمر السابری قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة فقال
لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه
بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بوائق الدهر شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه و هو عنه راض قد
اوجب له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المومنین علیه السلام صعد المنبر فحمد الله و اثنی
علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل ان یخلق الله آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ و لا
یدخل فیها ما من غیرها انی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله صلی الله علیه و آله لما تفل فی عینی و انا رمد قال اللهم اذهب

هذا الحق والحق ونصره صدقه من صدقه وظلم يصيبني من بعدنا ولا نقره ولا يرده والا لا اعرف صديقي من عدوي فقام
رجل من الملائكة فسلم عليه ثم قال والله يا امير المؤمنين اني لادين الله بولايتك واني لاحبك في السر كما احبك
في العلانية فقال له علي كذبت فوالله لا اعرف اسمك في الاسماء ولا وجهك في الوجوه وان طينتك
من غير تلك الطينة فجلس الرجل وقد فضحه الله واظهر عليه ثم قام آخر فقال يا امير المؤمنين اني لادين الله بولايتك
واني لاحبك في السر كما احبك في العلانية فقال له صدقت طينتك من تلك الطينة وعلى ولايتنا اخذ ميثاقك
وان روحك من ارواح المؤمنين فاتخذ للفقر جلبابا فوالذي نفسي بيده لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول
ان الفقر الى شيعتنا اسرع من السيل من اعلى الوادي الى اسفله و مؤید این احادیث است آنچه روایت
نموده شیخ ابن بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا از آبای
کرام خود علیهم السلام از حضرت رسالت که از جبرئیل علیه السلام از خدای عز و جل که فرمود
ولایة علی بن ابی طالب حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی و مقوی مطلوبست نیز آنکه حضرت امام
زین العابدین علیه السلام فرموده **شعر** ومن سرنا نال منا السرور ** ومن ساءنا ساء میلاده ** ومافاز من فاز
الا بنا ** وما خاب من حبنا زاده ** و نظیر این احادیث با احادیث سابق که راجع است با مضمون حقائق
مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد ان شاء الله تعالی اگر گوید که از
این اخبار معتمده وارد شده که دلالت بر آن دارد که شیعی آنست که عامل بتقوی [illegible]
بورع باشد و شیعی بیت الاکرمین [illegible] و ورع [illegible] و اگر [illegible] باشد اما منتسب از ایشان
جواب گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد
نیز وارد است پس ناچار از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین علیهم
السلام پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است
بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این حمل است آنکه در ذیل قول خدای تعالی انما المؤ
منون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون
گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شد ظاهر است که
عمل صالح بنفسه بر ترکیب ایمان شرط است [illegible] که در آیه مذکور شد والله اعلم **عمرو بن
حریث الصیرفی الاسدی الکوفی** شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام و علامه حلی در خلاصه گفته که از این ظاهر شده دانسته که او نه آن عمرو بن حریث است

که از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده و آخر خود را داخل حزب ملاعین و اعدای رب العالمین نموده و در
مختار کشی از عمرو منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود
نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم انی ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا
عبده ورسوله وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور واقام الصلوة وايتاء
الزكوة وصوم شهر رمضان وحج البيت من استطاع اليه سبيلا والولاية لعلي بن ابي طالب امير المؤمنين
بعد رسول الله صلى الله عليهما والولاية للحسن والحسين وعلي بن الحسين والولاية لمحمد بن علي ولك من
بعده وانكم ائمتي عليه احيا وعليه اموت وادين الله به پس آن حضرت فرمودند که ای عمرو والله که این است
دین من و دین آبای من که سرا و علانیه تقرب بالهی بدان مینمایم اما باید که بهمین اکتفا ننمایی و
طریق تقوی و ورع را التزام نمایی و زبان را از هرچه بجز خیر باشد نگاه داری و خود را بخود راه
مدهی و مگویی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدای تعالی ترا هدایت نموده پس شکر نعمتهای
الهی بجای آر و از جمله الخناس مباش که هرگاه کسی پیش آید رو بدو آورد و طعن کند و اگر برگردد در
قفای او او را طعن زنند و مردم را از تو راه التشامی بر دوش خود سوار نساز و بر خود مسلط
مکن که بر آن در بمانی **منصور بن حازم البجلی الکوفی** در خلاصه مذکور است که او ثقه و صدوق
و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهای ایشان و از راویان صادق و کاظم است علیهم السلام
و در مختار کشی از منصور منقول است که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام گفتم که خدای تعالی از آن بزرگ
تر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آنحضرت فرمودند که راست گفتی پس
بعد از آن گفتم که هرکه خدای عز و جل را شناخت باید که شناسد که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط
او شناخته نمیشود مگر بوحی یا الهام یا رسول پس هرکه وحی بر او نازل نشود باید که هرکه بوحی
و اخبار رسل جویاست و اگر حجت نباشد تمسک [illegible] مقدمات بعضی از مخالفان
گفتم که چون [illegible] تمسک باید کرد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله حجت خدای تعالی در میان ما کیست گفتند حجت ما قرآن است گفتم
که ما می بینیم که مرجی و قدری و زندیق بلکه آنهایی که ایمان بقرآن ندارند بآن حجت مینمایند
و اگر چه اعتقاد بمضمون او ندارند [illegible] در مقام الزام خصم طریق تمسک بآنرا میپویند و
از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را

در آن مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان باید کرد که آن قسم کسبت کفشند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه آنکس که عارف بجمیع بود امیر المومنین علی بود گفتم پس هرگاه مانند آن در میان قومی باشد و هر یک از اعادی آن قوم گوید که ما از آن میدانیم و یکی از آن جمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد هر آینه قول قول اوست و اینک گواهی میدهم که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعت و حجت خدا است بعد از رسول صلعم و انچه او در بیان حقایق قرآن فرموده حق اوست پس حضرت امام بر من رحمت فرستادند بعد از آن گفتم که امیر المومنین عم از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در میان امت حجت گذاشته بود و حجت بعد از او امام حسن بود عم و همچنین باقی ائمه را از آبای او بترتیب ذکر نموده میرسیدم تا بآن حضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجیت یکی از ائمه علیهم السلام مینمودم و او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشان را می بوسیدم بعد از آن ع فرمودند که بعد از این هرچه خواهی این برسی که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از تصانیف منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتاب در فضایل حج **سعید الاعرج السمّان الکوفی** علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است عم در کتاب مختار از سعید منقول است که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر عم بودم که دو کس اذن دخول در مجلس او طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کرد تا در آمدند و چون بنشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امامی مفترض الطاعت هست آنحضرت در جواب فرمودند که چنین کسی در میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما امام مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که اصحاب ورع و اجتهادند و از جمله ایشان عبد الله بن یعفور و فلان بن فلان اند پس آنحضرت فرمودند من ایشان را باین اعتقاد امر نکرده ام و با اظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بر رخسار مبارک آنحضرت آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس اثر غضب دیدند از مجلس برخواستند و چون از مجلس

آنحضرت

رفتند آن حضرت با اصحاب خود فرمودند که آیا میشناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان از زیدیه اند که آن دارند که شمشیر حضرت رسول صلعم نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمود که والله این شمشیر را عبد الله نه بچشم دیده و نه بدست خود گرفته و نیز نرسیده مگر آنکه از دور از نزد پدرش علی بن الحسین دیده باشد و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در دم یکی از لبهای دستار آن شمشیر علامتی هست بعد از آن فرمودند که والله ان عندی لسیف رسول الله صلعم و لامته والله ان عندی لرایة رسول الله صلعم والله ان عندی لالواح موسی و عصاه والله ان عندی لخاتم سلیمان بن داود عم والله ان عندی الطست الذی کان موسی یقرب فیها القربان والله ان عندی لمثل الذی جاءت به الملائکة تحمله والله ان عندی للشیء الذی کان رسول الله صلعم یضعه بین المسلمین والمشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت انه لن یقتل جالوت الا من لبس درعک وملاها فدعا طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم یملاها منهم احد الا داود عم فقال یا داود انک تقتل جالوت فابرز الیه فقتله و ان رسول الله صلعم لبس درع رسول الله صلعم فملاها فقد لبسها ابو جعفر فخطت علیه ولبستها انا فکانت وکانت

علی بن یقطین الاسدی الکوفی ثم البغدادی از جمله بزرگ زادهای عراق عرب است و در زمان مروان حمار پدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بدست آرد و مواخذه نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی عباس ظاهر شد یقطین و دو پسرش بیرون آمدند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور رونقی عظیم داشت و با وجود این شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او علی مذکور در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که او از حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام یک حدیث روایت نموده و از حضرت امام موسی کاظم عم روایت بسیار دارد و ثقه و جلیل القدر بود و او را قدر عظیم نزد حضرت امام موسی کاظم عم بوده و در میان طایفه امامیه بزرگوار بود در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم عم در وقتی که آن حضرت محبوس بودند وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود و شیخ

ابو عمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطرم هیچکس خطور ننمود بغیر علی بن یقطین که دایم
در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمی‌شد تا آنکه مراجعت نمودم و در کتاب مجالس از عبد الرحمن بن حجاج روایت
نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعایی
از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای
مبارک خود را بر سینه [illegible] نهادند و فرمودند که ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایت
دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شده‌اند و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام
موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رسید و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت
بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان لله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة یدفع
بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام بعلی بن یقطین گفتند
که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جانم فدای
تو باد کدام است آن چیز که میخواهی تا من ضامن شوم و کدام است آن سه چیز که از برای من ضامن آن میشوی
آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که من ضامن او میشوم آنست که هرگز آسیب تیغ و شمشیر بهیچ وجه بتو نرسد
و به بلای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نادار نشوی پس علی گفت که آن یکچیز که تو ضامن
باید شد کدام است حضرت امام فرمودند که ضامن شوی که از اولیای ما و برادران مؤمن
تو هرگاه ترا پیش آید او را اکرام نمایی پس حضرت علی بن یقطین ضامن آن گردید و حضرت
امام ضامن آن سه کرامت شد و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت
امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت دی شب علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست نمودم که بمن
بخشد او را بمن بخشید بدرستی که علی بن یقطین بذل مال و کرامت و محبت خود در راه نموده و بنا برین
مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن یقطین صد هزار درهم
یا سیصد هزار درهم برسم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد و آن حضرت از آن تفقدهای شیعه و اهل و
عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت اسباب [illegible] پسر خود را که از جمله آنها
حضرت امام رضا علیه السلام بود که [illegible] داشتند بعلی بن یقطین کتابتی نوشتند که مهر آنها را بتو حواله نمودم پس
علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود تا اسباب و امتعه [illegible] کار او بود [illegible] و مقدار مهر آنها را [illegible]

دینار دیگر از برای اطعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع آن سی هزار دینار بود و ایضا
روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس یا دویست و پنجاه کس بودند که از برای علی بن
یقطین تلبیه حج مینمودند و بعضی از آنها بیست هزار درهم و بعضی ده هزار درهم میداد و ادنای
ایشان ده هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل [illegible] ایشان را
شدند و اقل آنچه یکی از آنجماعت داد هفتصد درهم بود و اکثر ده هزار درهم و ایضا از اسماعیل بن سلام
و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت دو راحله خریداری کنید و راه
مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بمن داد که بحضرت امام موسی علیه السلام برسانیم
زاد و راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن زباله رسیدیم راحلهای خود را بستیم
و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد [illegible]
کرد چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی است علیه السلام پس از جای خود برجستیم و بر او سلام
کردیم و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم آنگاه آن حضرت از آستین خود کتابی چند بیرون
آورده بما داد و گفت این جواب کتابهایی است که شما آورده‌اید بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که
از زاد و راه اندکی با ما است اگر دستوری فرمایید تا بمدینه درآییم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه
نماییم و زاد و راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمودند که بیارید آنچه از زاد شما با ما است پس او را نزد
او آوردیم و آنحضرت دست مبارک خود را در آنجا در آورده و آنرا بهم زدند و فرمودند که این زاد
شما را بکوفه میرساند و اما حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه پس بدرستی که او را دیدید و بثواب
زیارت او فایز شدید و من نماز فجر را با قوم گذارده‌ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پس
از این توقف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نقد القواعد
مسطور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم
وضو بروجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام مینمایند و او را از آن معنی تعجب
تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع نمیتوانست کرد بهمان کیفیت
وضو میساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او نزد هرون الرشید سعایت نمودند که [illegible]
و [illegible] در مقام امتحان او شده روزی او را تنها در خانه از خانهای دار الاماره به بعضی از اشغال
دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در حوالی بعضی از روزنها که با درون آن خانه

انصرف بود کس نبود و در مقام تجسس حال وضوء او شد و چون وضوء او را بر وجهی که مامور شده
بود ادا نمود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید و از علی بن یقطین معذرت
طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام علیه السلام کتابتی دیگر بر آن نوشت و ارقام نموده که
کیفیت کذا و کذا وضو سازد و وضوی صحیح را با و اعلام فرموده و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیه
و دلیل آن از کتاب و سنت نیز بسیار است و فتاوای اهل بیت علیهم السلام مشحون است بتقیه
و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان آنست و در کتاب فرایع مذکور است که
روزی مروان الرشید ورا به عز نعیش در کار طوکانه علی بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار
بخدمت حضرت امام موسی تم فرستاد پس آنحضرت دراعه را باو رد نمودند و پیغام فرستادند که آنرا
از فرستادن دراعه بخدمت حضرت امام چه غرض داشت بسبب خیانتی تقریر نمود و او در مقام انتقام
شده نزد مروان رفت و گفت علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس
که بتو اکرام و بخشیده بود به ایشان فرستاد چون مروان آن سخن شنید در غضب شد و گفت
که تفحص حال نمایم لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی دراعه که بتو داده بودم علی گفت
در صندوق خود نهاده ام مروان گفت بفرست که او را حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید
و گفت برو و فلان صندوق را که مهر منست بیار و چون صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر مروان
رسید از غضب خود باز آمده و علی را جایزه داد و امر نمود که ساعی را الف تازیانه زدند که جان بداد والله
اعلم صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که او شتران بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال
میگفتند و او را دو برادر بود یکی حسین و دیگری مسکین و او شتران خود را بشارت حضرت
امام موسی کاظم تم فروخت در رجال کشی از صفوان منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت
امام موسی کاظم تم رفتم آنحضرت فرمودند که ای صفوان همه چیز تو خوبست الا یک چیز گفتم جانم
فدای تو باد آن کدام است گفت اینکه شتران خود را باین مرد یعنی هارون الرشید بکرایه
میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود شتران خود را باو
کرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت آن نمیشوم بلکه غلامان خود را با آن همراه میسازم پس آنحضرت
فرمودند که ای صفوان کرایه تو بر رؤس واهل و اولاد هارون است یا نه گفتم بلی گفت دوست میداری

که اتفاقا باقی ماند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست
دارد از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم
جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهارون رسید مرا نزد خود طلبید گفت ای صفوان شنیده ام
که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفت بسبب آنکه مردی پیر شده ام و غلامان
من از عهده آن کار بر نمی آیند هارون گفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشارت
موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار اگر نه حق
صحبت تو رعایت کنم کشتمی بشارة کشی روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق تم فقلت جعلت
فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون ویرتکبون الفواحش ویشربون الخمر ویتمتعون
فی دنیاهم فقال نعم هم فی الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بدین او بجار
او یکار بو یؤذیه او بزوجة سوء فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا ولا ذنب علیه فقلت
لا بد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عز وجل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و علی فکل
ما کان علی شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم وکلما کان بینهم و بین خالقهم استوهبناه
لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقه مال حق الله وحق الناس هر دو
هست و در غیبت حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آنکه
شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته یا اگر داشته انفقه نداشته که خمس بر وی واجب
شود و اگر انفقه داشته که خمس آنرا اداء باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی
نداشته و انطباق قتل و غیبت تصرف نقض باید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقه
و غیبت شیعیان نسبت بهمان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال ح را داده باشد
در ماده اهل سنت درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و معروف نمیسازند و در ماده شیعه
مسلم است اما ائمه معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج معها
نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس مبنی بر توهم آنست که در محاسبه
معاوضه مثل شرط باشد و چنین نیست بلکه بر تو جه تواند بود که یکی از ائمه علیهم السلام با مقتول یا
مغتاب بگوید که از برای کسی که ترا قتل یا غیبت کننده خود را آزاد ما ابراکنیم و ترا از مال خمس که ادای
آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی داند که قول او در حبت یا تخفیف عذاب



والامامة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی علیه السلام فیهم لقوله صلعم ادخرت شفاعتی لاهل
الکبایر من امتی الا کرده و بعضی از متاخرین علمای امامیه نیز بهمان قول حضرت رسالت صلعم و بقول امام جعفر
صادق عم که فرموده و والله لیشفعن یوم القیمة فی عصاة شیعتنا حتی یقول عدونا فما لنا من شافعین
ولا صدیق حمیم و کلام خواجه در قواعد العقاید و ما بعد آن تصریح است بکل اخبار مذکوره و جمعی که در تصانیف خود
متوجه تفصیل شده اند بنا بر آن خواسته بود که بمجرد ذکر مسئله جواز عفو و شفاعت را مغنی دانسته از ذکر
تفصیل و اما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث متفرق گفته مدخول است با آنکه بعضی از مشایخ ما در رساله
فی تحقیق الفرقة الناجیة گفته اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت
اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک اصحاب
النار هم فیها خالدون بر آن ناطق است اگر علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته که ظاهر انه لو ارید الخلود
فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها ان ارید بمجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما
من فرقة الا و بعضها عصاة والقول بان المعصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا او لا یبعد ان یکون
المراد استقلالهم فی النار بحسبها فی الجحیم الاعتقاد الحق مدخول است با آنکه نفی خلود مسلم نیست
و اجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علما بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفار اند و مخلد در
نار اند و قول او که ان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن بخلاف در حقیقة مؤمنان است و شیعه بر آن
کرامت صادق نمی آید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد و امامت ائمه اثنی عشر از آن جمله است و قول آنکه
دخول مشترک است مسلم نیست و مستند خامه نیست و قول او ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول
او که والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مغفورة بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول بمغفرت اشبه است و استبعاد
بعید نیست زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی آنست و قول او که ولا یبعد ان یکون المراد استقلالهم فی النار اه
سابق او بعید است زیرا که خلاف آن ظاهر نیست که از حدیث مذکور متبادر بفهم میشود و وجه آنست که معنی حدیث
بی ارتکاب تکلیف آنست که فرقه ناجیه را ناس میکنند اما او خلاف ایشان در نار اند بر سبیل خلود در جمیع
افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث بی خلود و قول ما که فرقه ناجیه را ناس نار میکنند اعتبار شده مناسب است
از احادیث نبویه و اخبار امامیه است و تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است با آنکه
فرقه ناجیه علی الاطلاق قول طایفه امامیه است لیکن این بیچاره را الحاظ ظاهر مرسه که آنچه جناب شیخ
در اول بحث خود افاده فرموده اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقا[د]

وعمل هر دو باشد محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی نه تقیید خلود ما عدای فرقه واحده با
بحیثیت اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار با اعتقاد منها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استبعاد
فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت اعتقاد داشته چنانکه سابقا بآن اشارتی واقع شده و این کلام
بر نیز منع با جرکرد که لا نسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد و عمل باشد بلکه میتواند بود که
عدم دخول ایشان در نار با حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب **عبد الرحمن بن الحجاج**
الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثقه ثبت وجیه بود و وکیل حضرت امام جعفر عم و از راویان
او و امام موسی کاظم عم و بعد از حضرت امام موسی عم باقی مانده و بخدمت حضرت امام رضا عم رسیده
و در ایام آنحضرت مامون علی مهد ساحت وفات یافت و در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده
که گفت حضرت امام موسی عم عبد الرحمن را یاد فرموده و گفته که او بر دل مخالفان ما نقابت ثقیل است
و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او اصغر بود که با اهل مدینه مناظره نمایی که
من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند و عبد الرحمن را چند کتاب بود
در میان شیعه معمول بود **محمد بن حکیم** در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت
امام موسی عم راضی بود که او در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مذکور است که روزی نزد
حضرت امام موسی عم اصحاب کلام را یاد فرمودند که ابن حکیم الکیاسه که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت
نموده که آنحضرت محمد را امر فرموده که در مسجد مدینه با مردم انجمن نشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره
و مخاصمه نماید و هر گاه از مناظره قوم فارغ شده نزد آن حضرت می آمد آنحضرت از وی مراتب سخنان او
و دیگران می پرسید و اخبار رضا از وی میشنید و شیخ ابو جعفر طوسی طیب مشهده در کتاب فهرست گفته که
او را کتابی است در حدیث **تقرین قابوس اللخمی** در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل و از اهل
امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بود و نزد ایشان منزلتی تمام داشت و شیخ طوسی
و کس سره در کتاب غیبه گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق عم بود و هیچکس نمیدانست
که او وکیل است و در مختار کشی از نصر روایت که گفت روزی نزد حضرت امام موسی عم در خانه او
بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته و مرا بحجره و در آورد که حضرت امام رضا عم در صغر سن آنجا بود و
کتابی در دست داشت و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی عم گفت ای نصر میشناسی این
پسر را گفتم بلی پسر تو علی رضاست گفت میدانی این چه کتاب است که مطالعه او مینماید گفتم نه گفت

این کتاب حجت است که اطلاع بر حقایق و معانی او نتوانند یافت الا بصیری و الفضل از نظر روایت نواده
که گفت روزی بخدمت امام موسی کاظم علیه السلام گفتم که من از حضرت امام جعفر صادق سؤال نموده بودم که امام بعد از
تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از تو پسر توست و چون آن وفات یافت اختلاف در میان شیعه
واقع شد و بعضی بعبد الله افطح قائل شدند و من و اصحاب من بر طریق خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده
مرا که بعد از تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است بر
کمال حق و اهتمام او در کار دین خود **نوح بن شعیب البغدادی** در خلاصه گفته که از اصحاب ابی جعفر محمد
جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بوده و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذانی از ابو محمد
فضل بن شاذان پرسید که گاهی ما با مخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بجای خود
برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها این معنی را میفهمند و چون بناچار تاخیر واقع میشود نماز شام و عشا
با هم مدافع میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مسازید زیرا که هر گاه با ایشان نماز کنید اعتقاد
مجزی است که یکبار تکبیر احرام گفته بگویید و قرآت حمد و سوره و در هر رکعت بگویید و در رکوع و سجود
و سلام با ایشان صورت موافقت با هر یکی واربد و آن امام و ستون مسجد و دیوار آن را در حکم برابر دارید
انگاه ابو عبد الله از او پرسید که از مجلس از اصحاب با شنیده که چنین نماز مجزی باشد گفت بلی
در عراق بودم و بر من نیز با شما دشوار می آمد که نماز در عقب مخالفان بگذارم من شکایت آن حال
یکی از فقهای انجا را که نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که من بتو گفتم بعد از آن از و پرسیدم
که غیر از تو دیگری این میگوید گفت آری پس با او بمجلس درآمدم که قریب بیست کس از مشایخ اصحاب
ما آنجا بودند پس درخواست نمودم که نوح آن مسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که
این گروه حاضران تعجب می کنند از این مرد خراسانی که بر خود کار او دارد که بزرگوار نزد است از هشام بن
الحکم و از من میپرسد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است یا نه پس هر که در آن مجلس
حاضر بود انچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من با آن قرار گرفت **حسن بن علی بن فضال الکوفی**
بخدمت حضرت امام موسی کاظم رسیده بود و از راویان حضرت امام رضاست و اختصاص تمام
بآنحضرت داشت و جلیل القدر عظیم المنزلة و زاهد و صاحب ورع و ثقة بود و در روایات و در کتاب کشی
از فضل بن شاذان منقول است که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندیم و در انجا جوانی
دیدیم که با همدیگر سخنان میگفتند و یکی از آن میان گفت که در کوفه مردی هست که او را ابن فضال میگویند

عابدترین جوانی است که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون می آید و بسجده در میرود و آنچه مرغان صحرا بر سر
میشوند و او را بیجان از خود تصور نموده بر زمین می افتند و گراز و در گان میشود که جامه یا خرقه است و وحشیان
صحرا نزدیک با او چرا میکنند و از بسیاری سجده نمیشوند بنا بر غایت سوانست که ایشان را با او حاصل شده
فضل بن شاذان گوید که پس من از آن سخن گمان کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده
و بعد از آن سخن با اندک زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه برزی در بر و کفش طاق
در پا داشت از در درآمد و با پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او بر خاست و او را
جای داده گرامی داشت و چون بعضی از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت
این حسن بن علی بن فضال است که عابد فاضل مشهور گفت همانست گفتم آن نخواهد بود و میگویند
که او در کوه میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که آن همیشه در کوه
میباشد گفت چه کم عقل پسری بوده ای نتوانسته بود که در این ایام از آنجا آمده باشد پس انچه از اهل مسجد
بار ها حسن شنیده بودم بر پدر عرض کردم و پدرم گفت انچه شنیده درست است و این حسن همان حسن است و حسن
و گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب حدیث را از او سماع
نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر بیاض نوشت و بجا خلوت می آمد و بر من قرآت آن میشود و در سالی
که طاهر بن الحسین الخزاعی که از نسبا ... با جمال مومن بوده ... و چون مراجعت نموده چون تعریف فضایل
و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاده بر او پیغام نمود که چون من از رسیدن بکعبه
شما معذورم التماس دارم که قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن نفعش نکرد و ظاهرا اشاع نمود و
هر چند اصحاب او در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او مناسبتی نیست و از آن
استغنای او دانستم که آن آمدن او بخانه من از روی مرده وری داری بود و عصای او در کوفه بود نزد
ستونی که او را ساقه و سطوانه ابراهیم علیه السلام میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت عبد الله افطح
بود و در مرض الموت واقف و بدان عقیده و برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی وفات حسن در سال دویست
و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات و کتاب نوادر و کتاب رد بر
غلاة و کتاب الشواهد و کتاب متعه و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب الرجال **عبد الجبار
بن مبارک النهاوندی** در قسم معتمدان از کتاب خلاصه مذکور است و در مختار کشی از او منقولست
که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد علیهما السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از

جامع

بعد از آن بزرگوار بوده است این رسیده که مرجعی که این ضلال کاتب انحراف ایشان را هدایت آید خلق با امام زمان د
آن حضرت فرموده اند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که این ضلال را واقع شده
آورده بودند من خود از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آورده ام میخواهم که مرا از بندگی قبول کنی آنحضرت
فرموده اند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری داده اند که بار دیگر خود را بخدمت رسانم و چون چند سال دوست و سه
اند و بار دیگر بخدمت او رجوع نمودم بندگی خود را یاد دادم آنحضرت فرموده اند که امانت حر بوده است گفتم جانم فدای تو
باد میخواهم که عهد نامه درین باب جهت من بنویسی این عهد نامه را برای من نوشتند بسم الله الر
حمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المبارک فتاه انی اعتقک لوجه الله
والدار الآخرة … سیدو … محقق من بعدی وکتب فی الیوم … عشر
… بخط یده وختم بخاتمه **ابو محمد الفضل بن شاذان ابن الخلیل الازدی**
النیشابوری از اجل شیوخ نیشابور بوده و جون امام بوده در فضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قواعد
نقلیه است در حقایق مذهب حق امامیه ماهر بوده و دقایق اصول آن طایفه علیه بر طبع مکرم دانش ظاهر و باهر
در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبدالرحمن بوده و او از
روات امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا … نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه
و متکلم بود و در میان این طایفه عظیم الشأن بود و امام محمد جواد … از جهت یکی …
فرستاده و او رحمه الله ثقه و در کتاب مختار مذکور است که عبدالله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور
اخراج کرد بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و تفتیش کتب او نموده او را … آن کتب را جهت او
نوشتانید پس فضل رؤس مسایل اعتقادی از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون او نظر
عبدالله بر آن کتب افتاد گفت کافی نیست میخواهم که اعتقاد در باره سلف مرا گویی پس فضل گفت
ابوبکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری
بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن توریه … بود از دست آن … خلیط
خلاص یافت و از سهل ابن زیاد رازی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان
از او شنیدم که می گفت من خلیفه جمعی از اکابر گذشته شده ام مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن
یحیی و غیر ایشان و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می نمودم و هشام بن الحکم چون
گذشت یونس بن عبدالرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد

بر مخالفان سکال بوده و آن نیز از میان رفت و من خلیفه ایشان … از جمعی کثیر از افاضل شیعه
روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و محمد
بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل ابن سهل و از پدر خود شاذان
بن خلیل و ابی داود المسترق و علی بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم
بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروة و ابن ابی نجران و شیخ نجاشی گفته که او یکصد و
هشتاد تصنیف داشته و آنچه از آنجمله بما رسیده کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر
کتاب حسن است کتاب الوعید کتاب الرد علی اهل التعطیل الی غیره کتاب … مسطور است که از فضل
پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و
سنت رسول خدا و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی درین آیه ما را دعوت نموده بطاعت اولی الامر چنانکه دعوت
ما نموده بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم چنانکه محتاج
در آنکه خدا و رسول خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در اقاویل امت و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر
و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی که مقتضی نزول اوست در شان علی بن ابی طالب علیه السلام زیرا که بعضی
گفته اند که مراد امرای سرایاست و بعضی گفته اند که مراد علماست و بعضی گفته اند که مراد قوام بنظام کار و
و امام بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و یازده
امام از اولاد کرام اوست علیهم السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابی طالب
از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که آنحضرت از اعلام علماست و فرقه ثالثه خبر دادند
که او از اقوام بنظام کارها و قوام است بامر معروف و نهی از منکر و از ینجا ظاهر شد که مراد از اولی
الامر در آیه باتفاق اهل دانش در روایت حضرت شاه ولایت است پس بموجب آن آیه اوست
والی ولایت امامت و وجوب طاعت و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت است
زیرا که در غیر او اتفاق مفقود و اولا دیگر موجود نیست و اما سنت بنابر آنکه حضرت رسول … امام …
… آن … اموال کرده … که تقسیم اموال
… خالد بن ولید … ظلم کشته بود و همچنین اختیار آن امام … جهت ادای
رسالت … اعلام و ابلاغ و اعلام سوره برائت بکفار … نموده و همچنین در بعضی از ایام …

خود او را خلیفه خود کرده باشد و بعضی از اصحاب آنحضرت میگفت که این سخن در شأن او مقرر و معین شده
باشد و آیتی بنفسه سند کافیست در حیات آنحضرت و بعد از وفات حکمی ملحوظ و احتیاج است
امیری که مستفید از آنجناب سخن باشد مسلم جمهور است اما اجماع مرتسمی که استدلال از آن بر امامت حضرت
امیرالمؤمنین نموده وجوابش اول آنکه اجماع است بر آنکه علی امام بوده اگرچه بعد از آن باشد و در این خلاف نیست لذا بعد از
اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که بعد از نبی بلا فصل امام بود و در وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از
حضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده و گفته اند که حسن بعد از
او امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیر کفایت امامت داشت و بنی هاشم را اختیار
آن بوده در جزاء و خلافت و اختلاف دیگر آنکه اجماع است بر آنکه حضرت امیر بعد از حضرت رسالت
بر طبق عدالت که از شرایط امامت و ولایتست باقی بود و غایة الامر اختلاف در آنست که بعضی
میگویند از مرتبه عدالت مترقی بصفت عصمت بوده و بعضی میگویند معصوم نبود لکنه عدل و بر وفق
بود و ظاهر او از شوایب خطا و زلل بود و بالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همان تحقیق
اجماع کرده اند بر نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدلست و بعضی گفته اند
که بواسطه غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهرست که کسی که اجماع بر عدالت
او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشد اولی و احق است بامامت از کسی که اختلاف
در عدالت او داشته باشند و اتفاق بر نفی عصمت او کرده باشند و ایضا در کتاب [illegible] مسطور است
که شخصی از مفضل سؤال نمود که چه میگویی در آن حدیث که ابن عباس از حضرت امیر روایت میکند که گفت
لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هرگاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من
بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت جهت مفتری مقرر شده بر وی خواهم زد مفضل
در جواب گفت که راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل اثر است بر آنکه او کثیر الغلط بود
با آنکه متن حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عادل بود
و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زند که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی از افادات
علیه خود جواب مفضل را پسندیده و مقتدی به حدیث بوجهی توجیه کرده و گفته که اگر آن حدیث
بوجهی صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمی باشد الا در میان دو کسی
که متقارب باشند در فضل و مفضل با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنابرین تفضیل حضرت

ابی بکر و عمر مقتضی اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص علی و اصرار
در عناد علی از اطاعت خدای تعالی و دین رسول بیرون رفته اند [illegible] و در دین فضلی نمانده که
تفضیل حضرت امیرالمؤمنین باشد پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان
کرده باشد و ظاهر شد که در آن دعوی کاذبست پس حد مفتری که کاذب باشد باشد حد مفتری
را هم مستحق [illegible] چنانکه فضل بن شاذان [illegible] از قبیل تفضیل حضرت امیرست بر اخیار [illegible] و اصحاب
صالح متقی بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل یا بلقیس [illegible] شد یا آنکه
اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشا حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت
امیر را در چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده [illegible] و سابقه فتح ابواب [illegible]
و او را بنکاح فاطمه زهرا و ولایت و خواندن او واجب علی خلق خدا کرده [illegible] از خود [illegible] از موسی
و غیر آن [illegible] و دیگران [illegible] و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد بر خود واجب کرده [illegible]
که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول نموده و باتفاق مخالف و موالف بر منبر کوفه مضمون انا الصدیق
الاکبر زبان حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذریه و انصار و اشیاع و اهل البیت او که اعتقاد در باب
فضل او بر سایر اصحاب داشته اند الا آنکه از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده در صباح آن شبی که حضرت
امیر وفات یافت فرموده که لقد قبض فی هذه اللیلة رجل ما سبقه الاولون بعمل ولا ادرکه الاخرون
و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل اشعار این تصریح فرموده آنست که این عبارت که
امیرالمؤمنین افضل است از فلان و فلان بحسب قانون لغت و عرف اهل لسان درست نیست
تا متوجه شود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از وی [illegible] بر اعتقاد خصم کافی است بلکه
غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط و باطل و محال است مؤلف گوید که میتواند بود که
انتقام افترا از آن عبارت بواسطه استلزام مدلول او اثبات فضیلت کسی را باشد که در واقع از فضیلت
عاری بوده بر وجهی که شیخ [illegible] افاده فرموده و همچنین میتواند بود که از آن [illegible] باشد مفهوم از آن عبارت
فضیلت کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل شعرا آن اشعار نموده و گفته شعر تقولون
لی فضل علیا علیهم ❊ فلست اقول التبر اعلی من الحصا ❊ اذا انا فضلت الامام علیهم ❊ الست بالذی قد صرت منتقصا
الم تر ان السیف یزری بحده ❊ مقالة هذا السیف امضی من العصا اسحق بن اسماعیل النیشابوری [illegible]
حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که از اصحاب امام محمد عسکری است و در کتاب مختار توقیع شریف

ابی بکر



واقرءوا على المحمودي عافاه الله ما احتجنا اليه لطالبة وانا راض بما يقرءوا فاقرءوا على الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي
يقبض من موالينا وكل من اتاك كتبنا موالينا فاني امرتهم بهذا الكتاب ونسخة من [illegible] منهم ان شاء الله ولا
تكتم امره [illegible] من موالينا الا من سلطان يخالف لكم فلا تشترون المذنبين اختلاف الكثير [illegible] ولا
[illegible] وقد [illegible] كتابك بالوصول والدعاء لك ولست [illegible] سعيد [illegible] سبيله والحمد لله فاعلم
الحق الا الضلال [illegible] من البلدة حتى تلقى [illegible] رضى الله عنه [illegible] عليه وتعرف فانه
الطاهر الامين العفيف القريب منا والينا فكل ما يحمل اليك من شيء من النواحي فاليه يصير آخر امره ليوصل ذلك
الينا والحمد لله كثيرا ستر الله واياكم يا اسحق بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام عليك وعلى
جميع موالي ورحمة الله وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم تسليما كثيرا **ابراهيم بن عبده
النيشابوري** در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل از این مذکور شد
او را در میان شیعه نیشابور و نواحی آن وکیل خود ساخته اند و ایشان را امر باطاعت او نموده اند و در کتاب توقیعی دیگر
نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او بعبد الله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته اند
و آن این است و بعد فقد بعثت الیکم ابراهیم بن عبده لیدفع النواحی واهل ناحیتک حقوقی الواجبة علیکم وجعلته
ثقتی وامینی عند موالی هناک فلیتقوا الله جل جلاله ولیراقبوا ولیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترک
ذلک ولا تاخیره لا اشقاهم الله بعصیان اولیائه ورحمهم وایاک معهم برحمتی لهم ان الله واسع کریم **عبد الله
ابن حمدویه البیهقی** ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در کتاب کشی توقیعی از حضرت امام
حسن عسکری [illegible] بعبد الله [illegible] نیشابور و نواحی آن نقل نموده و آن این است که وکتابی الذی ورد علی ابراهیم
بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن عبده لهم ببلدهم
حقا غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته ولیخرجوا من حقوقی ولیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله
ومن علیه بالسلامة من التقصیر برحمته **محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی** ابن داود او را از جمله ممدوحان
گفته و در کتاب [illegible] مذکور روایت نموده که گفت بعد از وفات پدرم حضرت امام محمد جواد [illegible] نوشته
که قد مضی ابوک رضی الله عنه وعنک وهو عندنا علی حال محمودة ولم تبعد من تلک الحال [illegible] بفضل
[illegible] روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمودی [illegible] رسید [illegible] از [illegible] رسیدم که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بعد از آن رسیدم [illegible] کرده [illegible]
گفت [illegible] اسلام [illegible] از حضرت [illegible] گذارده [illegible]

از زیارت اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن بجمیع المؤمنین و المؤمنات بخشیده ام پرسیدم که [illegible]
[illegible] عبارت ادا میکنی گفت میگویم اللهم انی اهدیت لرسولک محمد صلواتک علیه وعلی آله جزاء
[illegible] الیک الطاهرین علیهم السلام ووهبت ثوابی منهم لعبادک المؤمنین والمؤمنات [illegible]
[illegible] الی آخر الدعا **عبد الله بن یحیی بن خاقان** از مؤمنان خالص الاعتقاد و از [illegible]
[illegible] بود و در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی او را بجهت تشیع حبس نموده [illegible]
حبس او امتداد یافت مبلغ [illegible] دینار از عبد الرحمن بن خاقان قبول نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد
و چون عبد الرحمن التماس خلاصی عبد الله از متوکل نمود متوکل با او خطاب نمود که ای عبد الرحمن [illegible]
[illegible] که تو رافضی [illegible] که عبد الله مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی
نقی است [illegible] پس چون آن خبر بعبد الله رسید و از خلاصی خود مایوس گردید
رقعه بخدمت حضرت امام نوشت که یا سیدی الله الله فی امری فقد والله خفت ان ارتاب و چون رقعه
آن به آن حضرت رسید بخط شریف خود در رقعه او نوشتند [illegible] نمودند که در باره خلاصی او
روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت
و مرض او متزاید بود تا بجایی رسید که اهل و اولاد او در روز دوشنبه در سرای او فریاد و نوحه درآمدند پس عبد الرحمن
[illegible] امر کرد که تمام جمیع محبوسان را [illegible] اخلاص سازند و عبد الرحمن [illegible]
[illegible] واسطه [illegible] از متوکل [illegible] در باب التماس عبد الله واقع شده بود [illegible]
[illegible] عبد الرحمن گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] متوکل گفت [illegible] ساعت [illegible] و در خواست [illegible]
[illegible] گفت پس عبد الرحمن عبد الله را خلاص ساخت و او [illegible] حضرت امام [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] **خیران الخادم القراطیسی** در خلاصه مذکور است که از اصحاب
ابوالحسن ثالث علی بن محمد علیهما السلام بوده است و در کتاب کشی از خیران روایت نموده که گفت
در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] داشت [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] رسیدم گفت که [illegible]
چون [illegible] از حال او پرسیدم [illegible] رفت [illegible]

آن حضرت خادمی از در خانه بیرون آمده مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه درآی پس بخانه در
آمدم و آن حضرت را دیدم که در صفه ایستاده است که فرش بر آن صفه بود و در آن اثنا غلامی آمده و جا نمازی آورده
در زیر پای آن حضرت انداخت تا بنشست و چون من نظر در آن حضرت انداختم هیبت و دهشت چنان
بر من کار کرد که خواستم که بر آن صفه [illegible] بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من
داده دست مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود
نهادم پس آنحضرت مرا بدست خود گرفته بنشاندند و پس از غایت دهشت دست ایشان را گرفتم و آن حضرت
دست خود را پس کم [illegible] و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من
سؤال اینها نمودند و در آن اثنا یاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت
فایز شوی بخدمت او عرضه نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را سلام فرستاده و التماس دعای
در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کرد و از برای پسر او دعا کرد
پس دو مرتبه دیگر اعاده آن نمودم و آنحضرت دعا از برای ریان نمود و دعا از برای پسر او نکرد آنگاه او را
وداع نمودم و برخاستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت بخادم خود سخنی فرمودند بعجمی
آن را نفهمیدم اتفاقاً آن خادم در عقب من بیرون آمد و من از او پرسیدم که آنحضرت با تو چه گفتند گفت
در باب پسر ریان میفرمودند که هذا لولد ولد فی بلاد الشرک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما ان
اراد الله ان یهدیه هداه و روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و غیر از آن
مجموعات در بیان مسایلی که از آن حضرت و از امام ابوالحسن ثالث روایت نموده **یونس**
بن عبد الرحمن الیقطینی صاحب آل یقطین و مصاحب [illegible]
[illegible] بود بحضرت امام رضا علیه السلام وکیل و در بیان علمای ملت اثنی عشری از جمیل امثال بنی اسرائیل است
و در کتاب خلاصه مذکور است که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزلة بود روایت از حضرت
امام موسی و امام رضا علیهم السلام داشت و حضرت امام رضا علیه السلام او را از اهل علم و فتوی میشمرده اند
و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول بانتهای امامت بحضرت امام
موسی علیه السلام و او از آن امتناع نمود و بر جاده حق ثابت قدم بود و شیخ مفید قدس سره روایت نموده
از داود بن القاسم جعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم و لیله را که تصنیف
یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس مولای

آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل حرف نوراً یوم القیمة و روایت کرده کشی از عبد العزیز بن
المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا علیه السلام و از جمله مخصوصان او بود که گفت بخدمت آنحضرت
عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را
تعیین فرمایی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند که از یونس بن عبد الرحمن فرا گیر و در روایت
دیگر آنست که حضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شده و در مختار از فضل بن شاذان
روایت نموده که میگفت در اسلام از ایشان الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افقه از
یونس بن عبد الرحمن رحمه الله پیدا نشد و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی
در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در مختار آورده که یونس با جمیل برادر بود که چون
بسلام ایشان میرفت و بعد از آن که از معاونت میشد و چیزی میخورد و شبهای نماز میشد و بعد از
ادای نماز بتصنیف و تالیف کتب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده که گفت پنجاه سال روزه
داشتم و بیست سال سایل مردم را جواب میگفتم و ایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان
پرسید که این حدیث صحیح است که یونس بقطار آل یقطین بود فضل گفت دروغ است زیرا که یونس در
آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت
بنی عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن پنجاه
و پنج حج و پنجاه و پنج عمره گذارده بود و هزار مجلد در رد مخالفان تالیف نموده بود و ایضا روایت نموده
که یونس را گفتند که بسیاری از شیعیان قم از تو در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت
گواه میگیرم شما را که هر کس را از محبت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بعضی باشد بحل است از آنچه در حق من
گوید [illegible] مذهب مولای خود دارم [illegible] عفو کردم هر ستم کان همه [illegible] کرده اند و فضل بن شاذان گفته که
یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نیز کرده بود اما استماع حدیث از آن حضرت
ننموده و آخر بحسن خاتمه نیز موفق گردید و در سال دویست و هشت در مدینه طیبه وفات نموده بجوار
فایض الانوار سید ابرار آسوده و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست و کتاب شیخ نجاشی مذکور
است کتاب البداء علی الجبر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب الفرایض
الصغیر کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق
کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الادب کتاب

المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه کتاب البداء کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب
ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب الوضوء کتاب
یوم و لیله کتاب اختلاف الحدیث کتاب مسائل عن ابی الحسن موسی عم **صفوان بن یحیی**
البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او اوثق اهل زمان خود بود و نزد اصحاب
حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمد جواد علیهما السلام و وکیل ایشان
بود و پدر او از راویان حضرت امام جعفر عم بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب غیبت
صفوان را ثقة ثقة عین گفته و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح هرچه صفوان روایت
نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک بود با عبد الله بن جندب
و علی بن النعمان که از جمله مومنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد
پس در بیت الله الحرام با همدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری باقی ماند نمازهای
او را بگذارد و زکوة او را بدهد و روزه او بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بنابر آن عهد هر روز پنجاه
و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و در هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج میفرمود و
هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان دو برابر آن بجای آورده و ثواب آن را بروح آن برادران
مومن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود که در بعضی سفر با شتر کسی بکرایه گرفته بود و بعضی از اصحاب او دو دینار
بطریق ودیعت باو میداد که از آن باهل او بکوفه رساند صفوان تا از مکاری خود اذن نطلبید از آن درهم
ابا نمود و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا عم قسم فرمودند که ما ذئبان ضاریان ... بأضر فی دین
المسلم من حب الریاسة بعد از آن فرمودند که لکن صفوان لا یحب الریاسة و در رجال کشی از علی
بن حسین قمی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد عم شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان
نموده دعا نمودند که رضی الله عنهما برضای عنهما فما خالفانی و ما خالفا ابی علیه السلام قط و صفوان سی
کتاب تصنیف داشت از جمله آن انچه در کتاب نجاشی مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة
کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرائض کتاب الوصایا
کتاب الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر **الحسن بن محبوب البجلی**
الکوفی الزراد و در رجال کشی مسطور است که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر
بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست و بخدمت حضرت امیر المومنین عم رفت و از آنحضرت

التماس نمود که او را از جریر بخرد و جریر او را بخشش نماید که آن غلام از دست او برون
رود گفت آن غلام را آزاد کرده ام ... چون آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیر المومنین عم
اختیار کرد و حسن یکی از ارکان اربعه عصر خود بود ... ثقه بود و ایضا روایت نموده اند از محمد
بن ابی نصر که گفت بحضرت امام رضا عم گفتم که حسن بن محبوب زراد کتابی از ثمالی روایت میکند آنحضرت
گفت صدق لا تقل الزراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول و قدر فی السرد و بعضی از او تعبیر بزراد میکنند
تعبیر از او وجهی کن که خدای تعالی در قرآن مجید از داود عم تعبیر نموده اگرچه سراد و زراد به
معنی است که آن زره گر باشد و ایضا روایت نموده که اهتمام پدر حسن در ترغیب او بمرتبه بود که
جهت ترغیب او فقه حدیث با او قرار داده بود که هر حدیثی که از علی بن رئاب استماع نماید او
بنویسد یک درهم باو بدهد و علامه حلی در خلاصه او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که صفوان بن یحیی و زراره
از ارکان عصر خود معدود بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح آنچه از ایشان
روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند و عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دو
دویست و چهار وفات یافت **عبد الله بن جندب البجلی** در کتاب ابن داود مذکور است که
او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت
امام رضا عم در حق او قسم فرموده که انی راض عنک والله و رسوله و خبر داده بود که او از مخبتین است و
در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفه
می آمد و چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی امروز در آن مقام نظر بر اجتهاد تو بوده
است از برای ما دعایی بکن عبد الله سوگند یاد کرد که ... از اول
وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام ... که یک
حرف جهت خود دعایی کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا عم شنیدم که میفرمودند الداعی لاخیه المومن
بظهر الغیب ینادی من اعنان السماء لک بکل واحدة مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مومن
خود دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعایی که جهت مومن خود کرده صد هزار
خیر مقرر داشته اند پس مرا خوش نیاید که صد هزار خیر و حسنه را که جهت من ضامن شده باشند
بجهت یک دعا که بیقین نیست که مستجاب شود یا نشود از دست بگذارم **محمد بن ابی عمیر الازدی**
در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در انجام مقام داشت و کنیت

او ابو محمد بود که بخدمت حضرت امام موسی کاظم رسیده بود و از او استماع حدیث نموده بود و آن حضرت
در بعضی از آن احادیث تعظیم او نموده و بکنیت او مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا
نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما و نزد مخالفان جلیل القدر عظیم المنزلة بوده و در عبادت و ورع و نسک واحد اهل
زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته
که کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و ابن ادریس محمد بن علی کتب و مصنفات عدة کثیره از مصنفات
اصحاب امام جعفر را که از او روایت نموده و او از مصنفات [illegible] بوده و چهار کتاب را از جمله
آن ذکر نموده و مأمون عباسی او را بعد از وفات حضرت امام محبوس ساخته و او را از [illegible] شکنجه او
محنت عظیم رسیده و مردم داشت او و کتب او در آن ایام نیز ضایع شده و چهل مجلد از آن [illegible]
او باقی مانده بود که [illegible] و در رجال کشی از فضل بن شاذان روایت نموده که گفت پدرم
سؤال نمود که تو با جمعی بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت
استماع حدیث از ایشان کرده ام الا چون بسیاری از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع
علم عامه و علم خاصه کرده اند هر دو را بهم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه
را از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد لاجرم ترک روایت حدیث عامه
کردم و اقتصار بحدیث خاصه نمودم و ایضا در رجال مذکور است که دیدم بخط ابی عبد الله شاذانی که نوشته
بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان با
مأمون عباسی ساختند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مأمون او را امر
کرد که نامهای ایشان را بگوید و او از آن امتناع نمود پس فرمود که او را برهنه کردند و او را بخشند و صد تازیانه زدند و
از محمد منقول است که گفت چون صد ضرب تازیانه بدو رسید الم ضرب را طاقت ساخت
و کار بجایی رسید که نام [illegible] نزدیک بود که در آن اثنا آواز محمد بن یونس بن عبد الرحمن بگوشم
رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم از آن سخن
و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و [illegible] اسامی شیعه [illegible] و از فضل منقول است که گفت
محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار درهم زیان رسید و از خط ابن شاذان نقل نموده که گفته
از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را [illegible] هارون بسبب تشیع زدند و [illegible]
ضرب او [illegible] پس [illegible] یکهزار درهم داد و خلاص شد و [illegible]

چه خود رسیده که محمد بن ابی عمیر مرد صاحب مال بود گفت آری صاحب یا صد هزار درهم بود و شیخ
نجاشی آورده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت نموده در کتب خود و او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان
نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم بن داحة عن ابن ابی عمیر و کان وجها من
وجوه الرافضة و کان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل لیدل
علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام و روی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم
الالم فسمع محمد بن یونس بن عبد الرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله و روی انه حبسه
المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در حال حبس
او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود و بنابراین کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد
پاره احادیث را از حفظ میگفت و پاره از روی کتبی که پیش از حبس در دست مردم بود و
او را نود و چهار کتاب تصنیف بود از جمله کتاب مغازی و کتاب مبتدا و کتاب احتجاج در امامت و
[illegible] و کتاب فضائل حج و کتاب متعه و کتاب استطاعة و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیله
و کتاب [illegible] و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و
کتاب التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیار است
و روات آنها بسیار است احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی الکوفی در خلاصه مذکور است که
او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آن حضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص
تمام بحضرت محمد جواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه او روایت نموده باشد و
اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند و در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی
بن فضال بهشت ماه وفات یافت و در رجال کشی از رجال [illegible] مذکور است که گفت روزی باتفاق
صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبد الله بن مغیره یا عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام
رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین
پس نشستم و آنحضرت با من در سخن آمد و من نیز از آن حضرت سؤالها مینمودم و جواب میشنیدم تا بیشتر
شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که امروز همین جا خواب میکنی گفتم
جان من فدای تو باد اگر میفرمایی که بروم بروم و اگر فرمایی که باش میباشم پس حکم نمودند که اینجا
خواب کن که [illegible] و مردم در [illegible] خانه رفته اند و بخواب رفته اند [illegible] آنحضرت برخاستند

و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم درآمده‌اند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم خدا
خدایا که تو خود وارث علوم انبیا را از میان جمیع برادران و اصحاب من این در مقام الفت و عنایت
دادی و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا تنبیه ساختند پس من برخاستم
و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد مرا آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله
بعیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواست با او گفت که ای صعصعه زنهار که فخر
مکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا کرده‌ام و از خدای برحذر باش و چون این سخن گفت بحرم
شریف مراجعت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهم
السلام بنزد مأمون بود مأمون اندیشه می‌آوردند و از مجالست […] و من در آن وقت
در قادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون من مصحف را گشودم در آنجا سوره
دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آن جمله آیه حفظ نمودم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت
آمد و مصحف را از من استرداد و […] مهر کرد پس هر آیه از آن مصحف حفظ کرده بودم
فراموشم شد و هرچند جهد کردم که یک کلمه از آن مرا یاد آید میسر نشد عبد الله بن المغیرة ابو محمد
البجلی العلیمی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی
علیه السلام است و ثقه ثقه بود و از معاصران او کسی در دین داری و علم و ورع با او برابر نبود و در اول
واقفی مذهب بود و از او روایت کرده‌اند که گفت چون حج کردم و دست توسل بحبایت ملتزم برده و
از خدای تعالی هدایت خود را سوال نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا علیه السلام را اطاعت نمایم
آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم […] آنحضرت رسیدم که میفرمایند که درآی ای عبد الله
بن المغیره چون درآمدم و نظر رحمت آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و در
هدایت فرمود پس گفتم خدای تعالی را گواه میگیرم بر تو از جانب خدای تعالی حجتی بر بندگان آن خدا یعنی
والله اعلم زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل
القدر و نزد حضرت امام رضا علیه السلام مکرم بود و روایت کرده کشی از زکریای مذکور که گفت بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که من میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت
میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند بتو از خویشان تو
آن سفاهت را چنانکه دفع میکند از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی علیه السلام و ایضا روایت نموده از علی

بن سوید همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض نمودم که راه من دور است و در همه وقت
نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید و معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند
که از زکریای بن آدم قمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بآن فایز شد آن بود که
یکسال با آن حضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود و شیخ نجاشی گفته که او را کتابی است در حدیث و کتابی
دیگر در بیان مسائلی که آنرا از حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی در خلاصه
مذکور است که او ثقه بود و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بوده و او و پدرش و عمش عبید الله و عبد الاعلی
و عمران و محمد حلبیون اند که همه ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام اند و همه ثقات بوده‌اند و در
مختار کتاب کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم و با آنحضرت
عرض نمودم که ما خانواده‌ای صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی آن را از ما زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی
شده‌ایم که پیش از این ایشان را باحتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشحالی تو ای احمد آیا خوشحال میشوی که گفتم
حاکم بودی […] عرض نمودم الخ آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی که بعضی
از روزها و آثام این جباران روزگار بر تو باشد و تمام دنیا را پر از تو دهند گفتم نه یا ابن رسول الله پس آنحضرت
خندیدند و روایت نموده که وقتی […] خدای تعالی […] قرآن مجید […] فرموده
تحریر کرده و کان لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن
ایقن بالموت کیف یرکن الیها و عجبت لمن عقل عن الله ان لا یستبطی الله فی رزقه و لا یتهمه فی قضائه بعد از آن
فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم که راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت عیسی بن جعفر بن
عاصم العاصمی در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بوده و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقول است که گفت
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی یحیی بن […] پرسیدم
پس آنحضرت در جواب من نوشت که ذکر […] رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا […]
و دعای […] و عاصمی بود و اعلام فرموده که […] بسبب تشیع و محبت اهل البیت علیهم السلام
[…] کشته شده و عیسی سعید […] عبد الله بن طاوس از اصحاب
امام رضا علیه السلام عرض نمودم که دختر خود را به برادرزاده خود عقد نمودم و او شرب […] میکرده و حرف طلاق بسیار بر زبان
می‌آورد آنحضرت فرمودند که او […] است یعنی […] بر وجهی […] و اگر از آن جماعت
نیست […] باشد پس دختر را از وی جدا ساز که عقد او […] طلاق […] است پس گفتم که از

همراهی تو علیهم السلام پس روایت رسیده که فرموده‌اند ایاکم والغلات ثم فی مجلس فاحش فوات
از ورع آنحضرت فرموده‌اند که جدا فی اقوالکم لا تصیبهم لان من دان بغیر قوم لزم احکامهم وایضا از محمد بن عبد وهب
که گفت از آن حضرت پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داده بود تو موسی بن جعفر را صلوات الله علیه گفت او را
داد در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرناک است گفت او در آنوقت محدث از پیش او غایب
شده بود گفتم که محدث کیست گفت او ملکی است عظیم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلوات الله علیه
و آله میبود و او با ائمه علیهم السلام همراه شد و چنین نیست که هرچه طلبند یابند مولف گوید از نجابت آنکه گوهر
شاهزاده الابرار من الحق والاسرار وقال العارف الشیرازی **شعر** یکی پرسید از آن گم‌گشته فرزند که ای
روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهان است گهی بر طارم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم اگر درویش
در یک حال ماندی سر دست از دو عالم برفشاندی **یزید ابن اسحق الغنوی الملقب بشعر** در خلاصه
مذکور است که او از ارفع مردم بود و مذهب امامیه را و برادرش محمد در حیات امام موسی کاظم ع قایل بود به
حضرت امام رضا ع دعا کرد تا او مستبصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از یزید منقول است که گفت سالها من و
برادرم محمد را اعتقاد او در باب حیات امام موسی ع مناظره واقع شده و هیچیک هم در دو از کشیدیم گفت
که اگر صاحب تو امامست که تو دعوی میکنی عاقل است از او سوال کن تا از حق پس دعای کند که من با تو حق
رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم و گفتم جان من فدای تو باد برادری هست که او از من
بسال بزرگتر است و قایل است به حیات جد تو حضرت امام موسی ع و من با آن مناظره بسیار در باب بنموده‌ام
تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی از علو درجه امامت از او سوال کن تا در حق من
دعایی کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن از من شنید روی مبارک بجانب قبله کرده
دعا خواسته گفت بعد از آن گفت اللهم خذ بسمعه وبصره ومجامع قلبه حتی تردّه الی الحق وحده ازینک تا آنی او
رجوع بحق بود **ابو الصلت عبد السلام بن صالح الهروی** در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس
دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن معین که گفت ابو الصلت ثقة الحدیث بود و از دروغ
سر نیزه و اما شیعه التشیع بود و ایضا روایت نموده از فارس علی بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت در
بود و نیز گفت که از منادر بن حسن سعدای شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت
هروی ثقه و مامون بود در حدیث اما محب آل رسول صلوات الله علیهم بیاد داشت و او دین و مذهب

او بود مولف گوید که بعضی که قدح در شان ابن ریان ابو الصلت هروی میکنند طاعنان الشیعه اند که او در
هر شیء متولد شده بود از راست و مع هذا الطریق گفته و ذکر کرده اند جوانی ربانی مشهور که در باب اهل هری گفته
رباعی در شهر هری خیار و هشیار و صلاح معروف در دو منکر و حفظ و صیاح کشتش خیر در آن شهر نیابند صحاح کون
و کس و دبر و عقده و سوگند نکاح **حمدان بن عمران بن ... القمی** در خلاصه مسطور است که ثقه است روایت نموده از
مرزبان که گفت بحضرت امام رضا ع گفتم که میخواهم که از اهم امور خود از شما سوال نمایم و آن اینست که آیا
من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که بلی دیگر پرسیدم که نام من در صحیفه که اسامی شیعه شما در آن
مکتوب شده ثابت است فرمودند که بلی هست **سید و مولای** حضرت امام رضا ع بوده و کشی او را ممدوح
گفته و از او روایت نموده که گفت آنحضرت وقتی که در خراسان بودند و من آنجا ساعات خود در حفظ فرموده
مرا امر فرمود و متذکر بود تا روانی جعفر محمد جواد ع که صاحب تو است **عبد العزیز ابن المهتدی ... القمی**
در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا ع و وکیل او بوده و ثقه و صالح بوده است
مختار از عبد العزیز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد ع رقعه نوشتم که از مال جد بزرگوار تو
چیزی هست که امر فرمایی تا آن تسلیم نمایم پس جواب من نوشت فقبضت ما فی ذلک الرقعة والحمد لله
وغفر الله لک ... **محمد بن سعید ابن کلثوم المروزی** از جمله
متکلمین شیعه مذکور است که از اصحاب ما بوده و ... روایت نموده که او در اصل خارجی بود و بعد از آن
شیعه شد **الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمة الله**
تعالی در خلاصه مذکور است که او از اولیای حضرت امام رضا و ثقه صدوق است و در کتاب مختار از هم
بن غیاث منقولست که گفت روزی ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول او در
مجلس حضرت امام رضا ع از آن حضرت بگیرم و التماس نمایم که جامه بدو بخشند و او دراهم
که باسم شریف آن حضرت مسکوک شده بود با او انعام نمایند چون از زبان جدا شد
بخدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت در داده بودم که تعجب من می آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم
سوال فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او ریان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات
نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بیان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این شیخ
و جست گفتم باعث آنست که همین ساعت آن شخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند که موسی
موفق است او را بگوی آماده بیاید چون ریان برفاقت و توفیق ملازمت آن حضرت رسید پیش از آنکه حضرت

نشست ومن برپای ایستادم پس آنحضرت مرا امر نمود که بنشین آنگاه رو بآن جماعت دعا نموده
آنحضرت دعا در حق او نمودند آنگاه آستر جای جامه را دو جامه ریزه را داده و چون برپای خواست که
برخیزد درست او چند درهم از دراهم خود نهاده و در خلاصه مذکورست که پدر او علی بن مهزیار نصرانی بود و کس حضرت
امام علی هادی بود علی بن مهزیار الاهوازی در خلاصه و کتاب کشی مذکورست که اصل او از دو
و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته‌اند که علی نیز در خردسالی مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب
حق هدایت نمود و او بتحصیل علوم دینی نمود و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نمود و اختصاص بحضرت امام محمد
جواد و امام علی هادی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او بسیار توقیعات از آن نواحی
منیفات بیرون آمد دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقیعاتی که بخط حضرت امام
محمد جواد در باب او واقع شده اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاک و
اسکنک جنته و منعک من الخزی فی الدنیا والآخرة و حشرک الله معنا یا علی قد بلوتک وخبرتک فی
النصیحة والطاعة والخدمة والتوقیر والقیام بما یجب علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون
صادقا فجزاک الله جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک ولا خدمتک فی الحر والبرد فی اللیل
والنهار فاسال الله اذا جمع الخلایق للقیامة ان یخصک برحمة یغبطک بها انه سمیع الدعاء و توقیعی دیگر اینست که در وقتی
که او بعزا بود حضرت امام علیه السلام در جواب کتابت او نوشته قد وصل الی کتابک وقد فهمت ما ذکرت
فیه وقد ملاتنی سرورا فسرک الله وانا ارجو من الکافی الدافع ان یکفی کید کل کاید ان شاء الله و در توقیعی
دیگر باو نوشته الله و قد فهمت ما ذکرت من امر القمیین خلصهم الله وفرج عنهم و سررتنی بما ذکرت من
ذلک ولم تزل تفعل سرک الله بالجنة ورضی عنک برضای عنک وانا ارجو من الله حسن العون والرافة و
اقول حسبنا الله ونعم الوکیل و از علی مرویست که روزی بخدمت آنحضرت نوشتم و در مطلبی باره خود از آن
التماس نمودم و اکثر از مال ایشان که در دست من بود اگر بحسب مصلحت می‌شود بمن بخشند پس آنحضرت
نوشتند وسع الله علیک ولمن سالت به التوسعة من اهلک ولاهل بیتک ولک یا علی عندی من اکثر التوسعة
وانا اسال الله ان یصحبک بالعافیة ویقدمک علی العافیة ویسترک بالعافیة انه سمیع الدعاء و هم
از علی مرویست که گفت از آنحضرت التماس دعا در باره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند که اما
ما سالت من الدعاء فانک بعد لست تدری کیف جعلک الله عندی وربما سمیتک باسمک ونسبک مع
کثرة عنایتی بک ومحبتی لک ومعرفتی بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک ورضی عنک برضای

عملک وعملک

عنک وعملک افضل عملک وابلغک الفردوس الاعلی برحمتک از جمیع الدعاء حفظک الله تولاک ودفع السوء
عنک برحمته و کتب بخطی و در رجال کشی مذکورست که علی بن مهزیار در اصل که از اهل هندکان بود که چون از نماز صبح
او ساوات فارغ شدی و آفتاب طلوع نمودی بسجده در رفت و سر بر نمیداشت تا از برای هزار کس از برادران مؤمن
خود دعا کرده مثل آنکه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از اثر سجده مانند زانوی شتر بود و در کتاب نجاشی
مذکورست که او را تصانیف مشهورست از آنجمله کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم
کتاب الحج کتاب الطلاق کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات
کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضایل کتاب المثالب کتاب الدعاء کتاب التجمل والمروة
کتاب المزار کتاب الرد علی الغلاة کتاب الوصایا کتاب المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات
کتاب فضایل المؤمنین وبرهم کتاب الملاحم کتاب التقیة کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب
الاشربة کتاب النذور والایمان والکفارات و زاد علی کتب الحسین بن سعید کتاب الحروف کتاب
القایم کتاب البشارات کتاب النوادر و رسایل علی بن اسباط الحسین بن سعید بن حماد بن مهران
الکوفی الاهوازی جد او مهران مولای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و حسن دلالت کرد علی
مولاه واسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را بخدمت
آنحضرت رسانید و باین سبب هدایت این سه کس باعث معرفت ایشان به مذهب حق او بود و از او
حدیث شنیدند و بواسطه او معروف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت
نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که برادر او منسوبست شریک بود و او مهتر و برادر ثقه بودند و در محاسن روایت
نمود و حسین را بخاطر تصنیف بوده و آن سی کتاب بروجهی که در کتاب نجاشی رحمه الله مذکورست اینست کتاب
الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب العتق
والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان والنذور کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبایح
کتاب المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب المناقب
کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة کتاب حقوق المؤمنین وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب
الوصایا کتاب الفرایض کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعاء احمد بن داود
بن سعید الفزاری الجرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جمله محدثان اهل سنت
و جماعت و عقیده ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایت نمود و آنچه نموده‌اند که

بواسطهٔ مخالفتی که او را با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از احادیث بوده واقع شد بر او تشنیع
و تنزیه محمد بن طاهر که از حکام مصر بود او را مصاحب نموده بود حکم بزدن و کشتن او نمود و آخر مسلم که از اکابر محدثان
بود گواهی داد در حق کتابت احمد و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نموده بعضی
کتب او بر وجهی که در کتاب فهرست مسطور شده است کتاب خلاف عمر بروایة الحشویه کتاب در بیان
مذهب حشویه و فضایح ایشان کتاب مفاخرة البکریة والعلویة کتاب الرد علی الاخبار الکاذبة و در آن کتاب
بیان هر حدیثی است که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده اند کتاب مناظرة الشیعی والمرجئی فی
المسح علی الخفین واکل الجری و غیر ذلک کتاب النواظر من اصناف الامم من المرجئة والقدریة والخوارج کتاب
المتعة والرجعة والمسح علی الخفین وطلاق الثلاث کتاب التشبیه که در آن بیان خطای اکثر نموده که حکم بحرمت
عرب در موالی نموده کتاب التوفیق کتاب الاوائل کتاب طلاق المجنون کتاب استنباط الحشویة
کتاب الرد علی الحنبلی کتاب الرد علی الجوزی کتاب فی نکاح السکران کتاب فی مفاخرة الرجال **ابرهیم
بن سلیمان بن ابی داحة المزنی** در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام
جعفر صادق تم بوده و از مدینه بکوفه آمده در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و انجا ساکن شد و او و دیگر
اصحاب ماست که در بصره میبوده اند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای جعفریه است از
او نقل مینماید **ابرهیم بن هاشم الکوفی القمی** در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا تم
رسیده و شاگرد یونس بن عبد الرحمن بود که از کبار اصحاب آنحضرت و اصحاب ما میگویند
که او اول کسی بود که در حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احادیث
خمس ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی تم ملاقات نموده و یکی از آن احادیث روی خطاب آنحضرت با او
بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المومنین تم **ابرهیم بن ابی داود**
نام ابی السلام بن یحیی بن سلیم بود و او از راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر بن محمد صادق علیهم
السلام بوده و عمر بسیار یافته و شعر بسیار داشت و فرزدق درباره او گفته یا لهف نفسی علیک من
[illegible] و شیخ جلیل ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابرهیم از راویان حضرت امام جعفر الصادق
و امام موسی کاظم علیهم السلام بوده و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا ع در بعضی از رسایل بر او
نوشته اند او را [illegible] گفته اند و ابرهیم بود و او را کتابی است در حدیث **اسمعیل بن مهران بن ابی
نصر السکونی الکوفی** در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است در روایت و بوده از جماعتی از اصحاب ما از حضرت

امام جعفر تم و شیخ ابو عمرو کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا تم ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی تم
و نجاشی او را ثقه گفته اند و بسیار ظهور و بهجت بوده بلکه او ثقه و جزو فاضل بوده و از جمله تصانیف
او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المومن والفاجر و کتاب
خطب امیر المومنین علیه السلام و کتاب نوادر **اسمعیل بن علی القمی البصری** از جمله فضلای امامیه
است که در بصره میبوده اند در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکور است و او ثقه بوده و او را مصنفات
بسیار است از آنجمله کتابی است در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول و فروع
که مخالف مذهب امامیه است **اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن هلال المخزومی** از اکابر فضلای
امامیه است که در مکه میبوده [illegible] و ثقه بوده و آخر بعراق آمده و بسیاری از اصحاب ما از او
سماع حدیث نموده اند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معاویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن
فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفة و کتاب صلوات و کتاب [illegible]
و کتاب [illegible] **الحسن بن محمد بن علی بن العباس ابی اسمعیل بن نوبخت**
از اجله طایفه نیک بخت نوبخت است ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که [illegible] یکی از علمای
اهل سنت نقل نموده که او [illegible] حسن شیعی معتزلی بود [illegible] که او صدوق بود
و از [illegible] نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون
اهل سنت فرق میان حق و باطل نمیکنند [illegible] شیعه و معتزله [illegible]
[illegible] والفرق بین الفرق والقدم والعدم است **اسمعیل بن علی
بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی** رییس متکلمین امامیه بغداد و بزرگ و پیشوای طایفه نوبختیه
بوده [illegible] و جلالت و بزرگی بجهت دین و دنیا داشت و جای [illegible] و نجاشی گفته از جمله تصانیف او کتاب الاستیفاء در امامت و کتاب [illegible] در امامت [illegible]
و کتاب [illegible] ابی عبد الله [illegible] و کتاب [illegible] امامت و کتاب الرد علی محمد بن [illegible]
فی الامامة و کتاب الرد علی الیهود و کتاب [illegible] و الرد علی ابی العتاهیة فی التوحید کتاب
الخصوص والعموم والاسماء والاحکام کتاب الانسان والرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی
تواریخ الائمة کتاب الرد علی الواقفة کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الارجاء کتاب النفی و
الاثبات کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبرة

فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد کتاب النقض حسبان ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاحتجاج لنبوة النبی صلعم کتاب حدوث العالم

ذکر کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل ابن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم مذکور بوده حسن متکلم فقیه و فیلسوف امامی المذهب بوده در کتاب نجاشی مذکور است که او در علم کلام بر جمیع امثال و اقران خود فایق بود پیش از سنه سیصد و از آن نیز بود و او را تصانیف علی الخصوص بوده او را بر حکمای اوایل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جمله کتب او کتاب الآراء و الدیانات است و آن کتابی بزرگ نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی اصحاب [illegible] الامامة من فرق الشیعه و کتاب الجامع فی الامامة و کتاب الواضح فی حروب امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب الخصوص و العموم و کتاب الارزاق و الآجال و الاسعار و کتاب کبیر فی الجزء الذی لا یتجزی و کتاب المختصر فی الجزء و کتاب الرد علی المجبرین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من اکثر المقالات و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع کتاب الرد علی الواقفة کتاب الرد علی اهل المنطق کتاب الرد علی ثابت بن قره کتاب الرد علی یحیی بن [illegible] فی الامامة جوابات لابی جعفر بن قبة جوابات اخر لابی جعفر ایضا مجالس مع عبد الله بن [illegible] کتاب فی [illegible] من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق کتاب فی [illegible] و [illegible] کتاب فی الجزء الواحد و العمل کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الاعتبار و التمییز و الانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی الامامة مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالس مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المنجمین کتاب الرد علی الغلاة مسایل محمد بن عبد الله و غیر ذلک الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب کشی مسطور است که او دخترزاده الیاس صیرفی است یکی از فضلای طایفه امامیه بود و از اصحاب امام رضا علیه السلام و از وجوه این طایفه و از جمله الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید مارا گفت که گواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت که و الله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة و الثالثة من غیر ان اسأله و او را تصانیف است او

کتاب نوادر است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسایل الرضا علیه السلام الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی از مجتهدان است که با مالک موافقت نموده و اکثر کتب جلیل و ملاقات تحاشی بن [illegible] و بخاطر میرسد که دیگری از مجتهدان این طایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب ابو عز الدین محمد بن حمزه اصفهانی که در ترویج مذهب ابی عقیل رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین ابن المطهر حلی قدس سره بر کتاب مختلف و غیره بر او و ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و او را دیگر در تقویت ابن ابی عقیل اقامت نموده و این ضعیف مولف کتاب را یابی که مطالعه کتب مختلف میمود و امتحان ذهن خود در استنباط مسایل شرعیه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست و از آن جمله کتاب المتمسک بحبل آل رسول است و آن کتاب در میان این طایفه اشتهار تمام دارد و هر گاه که قافله حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و مینویسانیدند یا میخریدند و شیخ نجاشی گفته از شیخ خود ابو عبد الله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابی عقیل میگفت و از کتب او است کتاب الکر و الفر در صحت امامت الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب ما است و ثقه بوده و از مصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان علیه السلام و کتاب مجسم است الحسن بن محمد النهاوندی از علمای کلام بود و از جمله مصنفات او کتابی است در نقض بر سعید بن هارون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت و کتاب کافی در فقه و اخبار الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بلی و واسطه آن عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در مقام نقل افتاده در کتب رجال متداوله رجال موجود نیست و در اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضی از فضلای معاصرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله تذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر و اشعری باشد بحذف واسطه عامر و ایضا در اسناد من لا یحضره واقع شده بی حذف واسطه و مولف گوید که اگر چه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی و من لا یحضره الفقیه موفق

گروهی از مخالفین که میان او و کلام نجاشی بهم رسیده و غافل گردیده شد اگر جد اعلای حسین
بر وجهی که نزد ذکر عبد الله بن عامر مذکور شد از آل عمرو اشتری است و بر وجهی که تنها ذکر حسین در این
باب اتفاق افتاد از آل اشتری است و الله اعلم بالحقیقة الحال **الحسین بن علی بن موسی**
بن بابویه القمی برادر علامه آزاده که او ثقه و کثیر الروایات است و از جد و برادر خود محمد بن علی روایت می نماید و
در کتاب نجاشی مذکور است که او از جمله ثقات است از جد اجازت، و اما کتب حدیث و فقه و ...
او داشت و از تصانیف او کتابی است در رد بر واقفه و کتاب سیرة النبی و الائمة علیهم السلام فی المسح
الحسین بن عبید الله بن ابراهیم الغضائری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال
بود و شیخ این طایفه است و شیخ ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را با
اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ
نجاشی مذکور است که غضائری شیخ ماست و او را تصنیفات بسیار است از آنجمله کتاب کشف التمویه
والغمه کتاب التسلیم علی امیر المومنین بامرة المومنین کتاب تذکرة العاقل کتاب البیان عن حیوة الرجال
کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد
علی الغلاة والمفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المومنین [illegible] کتاب فی الفضل بغداد و کتاب
فی قول امیر المومنین [illegible] در نصف ماه صفر سنه احدی عشر و اربعمائة بعالم بقا رحلت
نمود **احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر
و اصل او کوفی است و جد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید
بن علی علیه السلام حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد در
آن وقت خورد سال بود با پدر خود عبد الرحمن گریخته به برق رود رفتند و بآنجا منسوب شدند و احمد در نفس
خود ثقه است اما گاهی از ضعفاء روایت میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید و تصانیف او بسیار است
از آنجمله کتاب جامع محاسن است و بعضی گویند مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است
و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است وفات او در سال دویست و هفتاد و چهار
بوده و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بوده والله اعلم **احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن**
سعد بن مالک بن الاحوص بن السایب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی گفته که کنیت
او ابو جعفر است و اول کسی که از اجداد او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سایب

بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بکوفه مهاجرت کرده و در آنجا مقام
و با الجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی اهل قم
با او رجوع مینمود و با این همه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا و ابو جعفر ثانی و ابو الحسن عسکری رسیده
بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید و کتاب فضل النبی و کتاب متعه و کتاب نوادر و
آن مرتب و مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب الطلاء و
کتاب فضایل العرب و کتاب فی الحج **احمد بن محمد بن سلیمن بن الحسن بن الجهم بن البکیر بن اعین بن سنسن**
ابو غالب الزراری شیخ نجاشی گفته که شیخ طایفه ما بود و ابو غالب در زمان خود شیخ
آن طایفه بوده و بزرگ ایشان بوده و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تاریخ که آنرا اتمام نکرده و
کتاب دعای سفر و کتاب افضال و کتاب کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک و کتابی که رسالت
الی ابن ابنه ... و ذکر آل اعین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بوده و در سال سیصد و شصت
هشت وفات یافت **احمد بن محمد بن الحسین بن الحسن بن زردال القمی** از اکابر فضلای
اصحابست و صد کتاب تالیف نموده و تفصیل او در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطور است در سال سیصد
و پنجاه وفات یافت **احمد بن الحسن الاسفرائنی المفسر الضریر** از فقهای معتبر امامیه است
و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است در بیان انچه از آیات قرآنی در شان اهل البیت
علیهم السلام نازل شده و شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست نیکوی کثیر الفواید **احمد بن محمد بن سعید بن**
عبد الرحمن بن زیاد بن عبد الله بن زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن بن سعید بن
قیس السبیعی الهمدانی الکوفی کنیت او ابو العباس و
لقب او ابن عقده است علامه حلی او را در قسم ثانی در کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از آنکه وصف او
بجلالت قدر و عظم منزلت کرده گفته که و کان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة
روایته عنهم و خلطته بهم و تعظیمه لهم روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم قال شیخ
الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلثمائة الف
حدیث و له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق ع اربعة
الاف رجل و اخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث و ثلثین و ثلثمائة و شیخ نجاشی
گفته که او از اجله اصحاب حدیث بوده و قوت حافظه او مشهور است و در آن باب حکایات بسیار است و

کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته‌اند بسبب آنکه با ایشان مصاحبت و اختلاط
بسیار داشته و بزرگی و راستی و امانت او را دانسته‌اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای
سنت او را دیده‌اند و استماع حدیث کرده‌اند و اجازه گرفته‌اند و او را تصانیف بسیار است و تفصیل
آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث است و از حفاظ کبار بوده و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب
حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جعابی و ابن عدی و ابن
مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث کرده‌اند و او بحد آیتی من آیات الهی بوده در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل
بغداد اجماع کرده‌اند بر آنکه از زمان ابن مسعود رضی الله عنه تا زمان ابن عقده کسی بیشتر از ابن عقده در حفظ احادیث
پیدا نشده و نیز دارقطنی گفته که از او شنیدم که میگفت صد و بیست هزار حدیث از احادیث اهل بیت و بنی
هاشم در یاد دارم و نیز روایت از او نموده که میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار
حدیث را ضبط کرده‌ام و کتب او ششصد جزو از شتر بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف
ابن عقده کرده‌اند و بعضی تقویت او نموده‌اند و ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و مقدم در صنعت
حدیث بود و دیده‌ام مشایخ بغداد را که شأن حدیث او میشناختند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد در تقویت
او نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در وی سخنی رفته است
و دروغ گفته باشند او را در این کتاب ذکر نمیکردم و او بواسطه فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی
در کتاب خود مقصدی ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و
ذهبی نیز از عبد الغنی ابن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت ابن عقده بنزد اهل کوفه
نزد مردم است و بعضی از مردم او را دروغ گو دانسته‌اند و ابن کثیر و ذهبی و یافعی روایت نموده‌اند که ابن عقده در مسجد
جامع براثا می‌نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد و بنا بر این بعضی احادیث او ترک
کرده‌اند و اما در صدق و راستی او سخنی نیست و مؤلف گوید که عادت الله جاری شده که هر کس که برتبه عالی از فضل
آراسته گردد بموجب کلام ملک علام که ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمان او
او را زبان می‌آزارند و اوصاف ناپسند بوی نسبت دهند خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد و شیخ اسلام نیز انصاف
حال در آن مقام نشده و بمؤدای انکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار سخنی که اقران در باره همدیگر گویند
نیست خصوصا که اسباب آن عداوت یا مخالفت مذهب ظاهر شود که این امر خاص نیست هر کسی که خدای تعالی

او را نگاه دارد و ظن نمیدارم که عصری از اعصار از حسد و مانند آن خالی باشد مگر انبیا و ائمه معصومین و اگر
تو عذر کرده‌ام که چند جزو در این باب نویسم اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک
رؤف رحیم **محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده** پسر ابو العباس ابن عقده حافظ است که
قبل از این مذکور شد لیکن او بخلاف پدر امامی مذهب بوده و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه
ذکر نموده و گفته محمد بن احمد بن محمد بن عقده یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری و سمع منه
فی حیاة ابیه و کان یروی عن حمید الهیثمی **احمد بن اسمعیل ابن عبد الله ابو علی البجلی** شیخ نجاشی گفته
که او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل
محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاگردان او بود ع ابن عمید استاد و شاگرد وی کاتب بود و او را چند کتابست
که مثل آن تصنیف نشده و از آنجمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه قریب به ده هزار ورق و کتاب
امثال و رساله که به ابن عمید فرستاده **احمد بن طاهر بن سلیمان بن صالح ابن وهب بن طاهر بن وهبان**
و وهب بن وهبان کسی است که در کربلا با حضرت امام حسین درجه شهادت یافت و حسان که جد اوست
در حرب جمل در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقولست که گفت پدرم در سال
یکصد و شصت و ... متولد شد و در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و از
آنحضرت روایت دارد و میگفت که آن حضرت در طوس شهید شد ماه جمادی الاول از سال دویست و
دو وفات یافت ... و من ابو الحسن و ابو محمد را علیهم السلام دیده‌ام و ... من مؤذن ... بود و
علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در رجب سیزدهم محرم از سال دویست
و چهل و شش و ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز گذارده و احمد را پسری دیگر است عبد الله نام
که از جد خود روایت دارد و جد او از حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه از پیش گذشت و عبد الله را کتابیست
در بیان قضایای امیر المؤمنین ع **احمد بن علی ابن احمد بن عباس بن محمد ابن عبد الله ابن ابراهیم**
بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه معتمد است و او را کتابیست
مشهور در معرفت رجال احادیث و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده‌ایم و مؤلف این
مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده و ولادت او در صفر سنه اثنتین و
سبعین و ثلثمائه بود و وفات او در مطیرآباد در جمادی الاول سنه خمس و اربعمائه و احوال جد او عبد الله نجاشی
که از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده و تولای اهل بیت و اختصاص و استشهاد بحضرت امام

جعفر صادق علیه السلام میبود و در مجلس هم مذاکره خواهد شد **ایوب بن نوح بن دراج النخعی**
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوالحسین است و او وکیل ابوالحسن و ابی محمد بوده علیهما السلام و عظیم المنزله بوده نزد ایشان
و مأمون و ثقه بوده و کثیر العباده و ثقه است در روایات و پدرش نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی
کوفه و صحیح الاعتقاد بوده و حال او در احوال جمیل گذشت شیخ ابوعمرو کشی گفته که ایوب از عباد و از کاملین شیعه است
و گریه ... بوده و چون وفات یافت از وی صد و پنجاه دینار ماند و مردم بواسطه کثرت جود و احسان
او گمان میداشتند که مال بسیار دارد **بسطام بن الحسین بن عبد الرحمن الجعفی** شیخ نجاشی گفته که او برادر
زاده خیثمه و اسماعیل است و او نیز یکی از اصحاب ما بوده و همچنین چند اعمام او و بزرگوارتر از همه اسماعیل بوده و
ایشان خاندانی بزرگ‌اند از جعفیان و ایشان فرزندان سبره و کوفه و خیثمه که ... عبد الرحمن صاحب عبد الله
ابن مسعود بوده و او را کتابی است در احادیث اهل البیت علیهم السلام **حبیب ابن محمد العسکری**
شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابوعیسی وراق مشهور است و علم و شجاعت و مهارت تمام
در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز حظی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب
... در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب ... از نقض ... ابوعیسی وراق منسوب
ساخته و حال آنکه از ابو محمد است و کتاب ... و دلایل ائمه علیهم السلام و از اول این حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام است و از احادیث درمیان اصحاب مذکور است اما هرگز ... نشده **جعفر بن بشیر ابو محمد**
البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات ایشان است و او را
محله بجیله از ... کوفه مسجدی است تا الحال باقی است و من بسیاری از اصحاب ما که ... بودیم در آن
مسجد بنزد ... مساجدی که نماز در آن مرغوب است نماز میگذاردیم و از ابوالعباس بن نوح نقل بوده که جعفر را قفقاز علم
میخواندند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او روایت کرده‌اند و در بعض کتب و در کتاب نجاشی مذکور است که
وفات او در دویست و هشت بوده در ابواء اتفاق افتاد **سعد بن عبد الله ابن ابی خلف الاشعری قمی** شیخ
نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه و رئیس ایشان بوده و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بوده
و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بوده و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابوحاتم
رازی و عباس ... بوده و بخدمت حضرت امام ابو محمد علیه السلام رسیده بوده و بعضی از اصحاب ما
حمل ملاقات او با حضرت امام موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است و اکثر
جا رسیده از آنجمله کتاب رحمت است و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم

وکتاب

وکتاب حج و کتاب مثالب العدیات کتاب الضیاء فی الرد علی المجبره و المفوضه و کتاب فرق الشیعه کتاب
الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب فضل الدعاء و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب
مثالب رواة الحدیث کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب الشیعه کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم
فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبرة کتاب فضل قم و الکوفه کتاب فضل ابی طالب
و عبد المطلب و ابی النبی صلی الله علیه و آله کتاب الاستطاعة کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرائض کتاب
کتاب المنتجبات کتاب المزار کتاب مناقب الشیعه وفات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته‌اند
که در سال دویست و نود و نه بود والله اعلم **جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه** شیخ نجاشی گفته که کنیت او
ابوالقاسم است و او از اجلاء اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلاء
ایشان بوده در حدیث و فقه و او از پدر و برادر خود روایت دارد و از سعد گفته که از سعد شنیده‌ام الا
چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله فقیه جعفر مذکور خواندن بوده و از وی بهره برداشته بود
و هر چه مردم در وصف فقه و خوبی او گویند جعفر از او فوق آنست و افضل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است
ریان ابن شبیب خال معتصم خلیفه عباسی و ثقه است آخر ساکن قم شد از او روایت کرده‌اند و او جمع نموده
مسائل صباح بن نصر هندی را که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نموده بود **سیف بن عمیرة النخعی**
شیخ نجاشی گفته که او از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است علیهما السلام و او را کتابیست
در حدیث و نجاشی در کتاب رجال گفته که سیف ابن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او صد حدیث نموده و
گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند **عبید الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری** شیخ نجاشی
گفته که او کنیت ابوطالب و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق آن و در قدیم
واقفی مذهب بوده و از ابوغالب زراری منقولست که من جدّ ابوطالب مذکور را با پدرش مخلط میدیدم و بعد از آن
ظاهر شد که اثنا عشری مذهب بوده و اصحاب او در آن هنگام با او معامله نمودند و او حسن العباده و بسیار
خشوع بود و ابوالقاسم بن سهل واسطی معدل میگفت که من بدینجا هم مردی که در حسن عبادت و زیادت
و تقوی و پاکیزه دامنی و محبت خلوت و عزلت اختیار مثل ابوطالب باشد ندیدم و او دیده شد از شیعیان واسط
که نماز او هیچ نمانده از محل او کاشف شود که هر چند در اوقات نماز بخواهد او کناس و هیچ مرتبت
و تجار اشتغال مینمود و هر گاه با او در آن موضع و دعا بسیار میدیدند که بهترین حال نماز و دعا میکند از حسن
ابن عبید الله منقولست که گفت ابوطالب به بغداد آمد و هرچند خواستم که اصحاب ما کمک کنند که با او ملاقات نمایم

ایشان بواسطه عدم کمال کتابها او در دست مردم کم مانده است یک صد و چهل کتاب تصنیف او ست و از آنجمله آنچه
در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است کتاب الاستیفاء کتاب من اهل البدع کتاب المسائل المعروفة
والدلایل المجودة کتاب تشابه امیر المومنین ع کتاب فی التوحید والعدل والامامة کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب
طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب المفضل کتاب اوصیاء الائمة علیهم السلام کتاب ع
کتاب طرق قسیم النار کتاب الطیر کتاب الخط والقلم کتاب اخبار فاطمة علیها السلام کتاب فرق الشیعة
کتاب الابانة عن اختلاف الناس فی الامامة کتاب سنة خلفاء بنی العباس در سال سیصد و پنجاه و شش
در واسط وفات یافت **عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری** شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب
ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصبهانی ... او از مذهب معتزله
بمذهب امامیه رجوع نموده و او را با ... مناظرات واقع است و الحق در
او بمرتبه واست کتاب کامل است در امامت و آن کتابی نیکوست **علی بن الحسین بن علی
المسعودی الهذلی** از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب ...
کتاب نشر الجوهر و کتاب سر الاسرار و کتاب ... در امامت کتاب ... کتاب معالی ...
و کتاب امامت در اصول دیانات رساله اثبات وصیت حضرت امیر ... رساله دیگر کتابی ...
نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال حاضره کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر کتاب فهرست و ابو الفضل شیبانی
میگفته که من با او ملاقات نموده ام و از او اجازت گرفته ام و او تا سال سیصد و سی و سه و بروایتی سیصد و چهل
زنده بود **محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک الاشعری القمی** ... شیخ نجاشی
گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیین و بزرگ اشاعره بوده و ... صحبت داشته و بحضرت
حضرت امام رضا ع رسیده و حدیث آن حضرت را شنیده بود و از ابو جعفر ثانی روایت داشت **القاسم
بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی** شیخ نجاشی گفته که او از جد خود روایت میکند و جد او از جد او و جد او از حضرت
امام رضا ع و او و پدرش و جدش و ابو هاشم ... وکلای ناحیه مقدسه بوده اند و ... ابو هاشم در ...
ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کشیر ... بوده ... در یک جا وکالت ناحیه مقدسه
اشتغال داشتند و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند و بعد از او ... کار میکردند
و از آن بابی جد او ابو عبد الله بن هرون کار میکردند و ابو عبد الله پسر آن هر دو وکیل بودند و محمد بن علی
عبارت است **محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی** شیخ نجاشی گفته که

او ابو نضر است و او ثقه صدوق و عین از عیون این طائفه است و از طبقه بسیار روایت مینمود و در
مبادی حال عامی مذهب بوده بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شده و بمذهب
امامیه رجوع نموده و هنوز جوان بود و استماع حدیث اهل البیت علیهم السلام از اصحاب علی بن الحسن
بن فضال و عبد الله بن محمد خالد طیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نموده شیخ نجاشی گفته از قاضی ابو الحسن
علی بن محمد شنیدم که میگفت ابو جعفر زاهد بمن گفت که ابو نضر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود در
تحصیل علم و حدیث صرف نموده و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان
و قاریان مانند مسجدی بود که از مردم مملو باشد و مصنفات ابو نضر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر و کتابی
مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانچه در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته **محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین
بن جامع بن مالک الحمیری القمی** ... شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و
بزرگ و مکاتب صاحب الامر بوده ع و از آنحضرت سوال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده و او را
جواب و توقیع و قوع آنحضرت رسانیده بود و او با سه برادر بوده جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان را با حضرت
امام ع مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است **محمد بن احمد بن ابراهیم
بن سلیم الجعفی الکوفی** ... شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت
و بعد از آن بمذهب ما انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است **المعروف
بالصابونی** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده و ماهر در علم کلام
بوده و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب فرقه امامیه رجوع نموده او را چند کتابست در کلام
از آنجمله کتاب الانصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم بلخی و کتاب الرد علی
الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رسالة المسئلة المفردة در امامت ابو الحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب
ما و از صلحای متکلمان است و او را در امامت کتابی است معروف و پنجاه حج پیاده کرده بود گفته
که بعد از زیارت حضرت امام رضا ع ببلخ رفتم و در آنجا با ابو القاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم
و او مرا میشناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود بتدریس دیده و در نقض این کتاب
نوشته و آنرا مسترشد نام کرده و من کتاب مسترشد را بری بردم و با ابن قبه دادم و آن در نقض آن
کتاب مستثبت را نوشت دیگر باره ببلخ آمدم و کتاب مستثبت را بنظر ابو القاسم رسانیدم و او در رد آن
کتاب نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته

بود مولف گوید که رد ابو القاسم الکعبی در بیان صفت و ارادت حق تعالی و منکوید این بیچاره و کجا بود از
تا ما فت تقابحت و عدم و بدو استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که بیان
علی سازد و در جلوه سوم او در نشد انشاء الله تعالی و خرج الی الله **محمد بن الحسن ابن احمد بن ولید القمی**
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود و گفته اند که او نزیل
قم بود و اصل او از آنجا نبود و بر هر تقدیر ثقه ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر القرآن و کتاب جامع
حدیث است وفات او در سال سیصد و چهل و سه اتفاق افتاد **محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب**
شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابو الحسن است و احمد بن عبدون گفته که او ابو بکر شافعی را
در سال دویست و هشتاد و یک مناظره کرده و ظاهر از مقتضای شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه عمل می نمود
و فقیه دو مذهب بود و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از کتب او در مذهب امامیه تصنیف
نموده کتاب کشف القناع است و کتاب مسند او و کتاب عده او و کتاب مستنجد او و کتاب نقض بر ابن ...
و کتاب مفید در حدیث و غیر آن **محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی** شیخ نجاشی گفته که او شیخ
این طایفه و عالم ایشان و شیخ اهل قم بود و در زمان خود فقیه ایشان بود و از بعضی فضلا نقل نموده
که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشده و او در بغداد رفت و در آنجا درس حدیث میگفت
نمود و کتب بسیار تصنیف فرموده و تفصیل آن در کتاب رجال نجاشی مسطور است **محمد بن احمد بن الجنید**
ابو علی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی و فهرست شیخ ابو جعفر طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب
ما بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قائل بقیاس بود و در اکثر تصانیف خود بنا بر
آن نهاده بود بنابرین کتب او متروک شده اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی از شیوخ خود شنیدم
که میگفت که نزد او مالی از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرده و آخر
آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر
معز الدوله دیلمی بوده و از جمله مصنفات او کتابیست که در جواب سوالات معز الدوله نوشته **محمد بن**
احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان ابن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته که او شیخ
طایفه امامیه و ثقه و فقیه فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار پیدا کرده و سبب
آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرده و چون دید که قاضی از غایت
عناد در مناظره مکابره مینماید با او گفت که بیا با همدیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد و قاضی ابتداع ...

نسب ابن الجنید [illegible]

داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف قاضی نهاد و با او مباهله کرده و بعد از آن از مجلس
بیرون رفتند و هنوز بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر شده چون آفتاب روز بلند شد
دیگر تب بدو پیدا شد سلطان بطلب او خود فرستاد که خبری از قاضی بیاید کسی رفت و خبر آورد که قاضی
در وقتی که از موضع مباهله برخاسته دست که کرده و کف دستی که با آن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه
شده و روز دویم قاضی مسکین بمرده جان بمالک سپرد پس بسبب آن مباهله او از والی عبد الله حمدانی بکوده
شهرت شد و از ملوک شیعه تعظیم و توقیر او رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قصه آن محمد جرح
مباهله را محک اعتبار حق و مبطل نموده اند و حضرت رسالت آن طریقه با کفار رسوم کرده است اند و لهذا آن سنت
شیعه نورا جای امروز نموده چنانکه سید اجل مقتدی سید مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب مشفق باسناد خود
از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق ان خالفکم فی شیء ممّا امرکم فیه
الذی انتم علیه و بینوا امر مباهلتهم و با هم باهم فی علی علیه السلام و مشهور است از ابن عباس رضی الله که میگفت
فی کتاب الله سلطان و سلطان فی اتباعه و راوی یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهند کرده
مجلس هارون الرشید با عبد الله بن مصعب یحیی بن عبد الله بن الزبیر مباهله نمود و عبد الله در همان روز بمرد
و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است از آنجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن رباح الممطوره و
کتاب الرد علی الواقفیه و کتاب الغیبه و کشف الحیره و کتاب الامامه و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب فی
طلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب مجالس العالم و آداب المتعلم و کتاب عمل الیوم و اللیله و کتاب
یوم و لیله و کتاب فی الاخبار و نوادر الآثار و کتاب الوقف **محمد بن عمران بن محمد بن سالم بن البراء بن**
سبرة بن سیار التمیمی المعروف بالجعابی الحافظ القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث
و اجلاء اهل علم بود و از مصنفات او کتاب احوال محدثان شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرگ است
و کتاب در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا
مومن و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخات النبی امیر المومنین علیه السلام کتاب الموالی الاشراف و طبقاتهم کتاب
راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اختلاف الی و
ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب کتاب اخبار بغداد و طبقات
اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی ابن ابی طالب علیه السلام کتاب اخبار علی بن الحسین
علیهم السلام **و کلامی در حمیت مقدسه علیه رحمه و بیعلیه شرف الاسلام**

والثقة عثمان بن سعید العمری الاسدی وغیره در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش
سمان بوده ثابت است و عمرو بفتح عین است که ناظر است به بصیرت معنوی و صوری شیخ اعظم عین که دلیل
حماست و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت عمرو بن حریث را از جمله محلات نسبت عمروی
شمرده و چون عمرو بن حریث صیرفی کوفی که سابقا در همین مجلس مذکور شد اسدی است پس ظاهر آنست که شمان
مذکور از اولاد او باشد و باو انتساب یافته باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالیمقام از اصحاب امام همام
ابی جعفر محمد بن علی الهادی علیهما السلام بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر خدمت
وکالت حضرت امام حسن عسکری ثم و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر علیهما السلام فایز گردیده و او
کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام حسن عسکری او را صفت وکالت صاحب الامر منصوب ساخت
و تصریح نمود که بعد از او وکالت صاحب الامر به ابو جعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد و او تا قریب پنجاه سال
در ناحیه مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه بوده و سوالات و ملتمسات مخلصان را عرض
مینموده و جواب صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده و چون در جمادی
الاول سنه خمس و ثلثمائه محمد بیمار شده و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند ابو علی
ابن همام و ابو عبد الله ابن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله
بن الوجنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر گفتند که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد
بود و اشارت به ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نموده و گفت که او قایم مقام من و وکیل و ثقه
و امین صاحب الامر است و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود و بعد از من باو رجوع کنید و در مهمات
خود باو اعتماد نمایید که من باو مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون ابو القاسم
بن روح را در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه وفات رسید او نیز وصیت به ابو الحسن
علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و
از او سوال نمودند که وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد بود و او نسخه توقیعی که مشعر
بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد
السمری عظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم
مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و

قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة
قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از آن توقیع
نسخه برداشتند و از بالین او بیرون رفتند و چون روز ششم در رسید بر او آمدند دیدند که در دم نزع است
و در آن اثنا یکی از مردم که مضمون توقیع را شنیده بود از او سوال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه
قضایا امری است که او میرساند با کسی نخواهد و این آخر سخن بود که از او شنیدند و در همان روز که منتصف
شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای غیبت صغری است
که مدت آن هفتاد و سه سال بوده و ابتدای آن تاریخ ولادت شریف حضرت صاحب الامر که سنه خمس و
خمسین و مائتین است و انتهای آن انتهای وکالت و سفارت آن حضرت بهر یک از سفرا و ابواب
ارتکاب وکالت شرایط سفیری جمیع از جانب صاحب الامر میشودند و بنا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست
ایشان ظاهر میشد قبول قول ایشان میکردند و مزید توضیح و تقریر کلام در این مقام که سزاوار است
با اهتمام آنست که حضرت صاحب الامر را دو غیبت دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی از سنه
ست و ستین و مایتین و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی پس از ارتحال علی بن محمد السمری در
شهور سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و فرق میان این دو غیبت اینست که در صغری سفرا و وکلا میان آنحضرت
و شیعیان است در ایصال توقیعات او امر واجب الاطاعة واسطه بودند و در کبری این واسطه از میان منقطع
شد و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد گردیده است اللهم انا نسألک فرج کلی که عبارت
از ظهور آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست
که از فیض شکر فرج کلی است و قبل از حصول آن بحسب ارادت پروردگار قادر مختار جل شانه و عظم برهانه
از قوت بفعل می آید و دعای فرج که بآن مامور شده حسب تحصیل فرجهای جزوی است که در حصول فرج
کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات که وقت فرج در بعضی از ازمنه و اوقات قبل
از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزوی است چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بابویه رحمه الله
در کتاب کمال الدین و اتمام النعمة آن بشارت فرموده و صور توقیعات منیفه در کتب شریفه اصحاب
بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید و مسایل بسیار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل عمدة
المحدثین سید المتقدمین والمتاخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب
روایت نموده آنست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان ابن سعید العمری رضی الله عنه وارضاه

گریب باشد از من بجهت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن کتابی که مشتمل
بود بر مسائلی که در بین شکل مینمود و پس وارد شد توقیع رفیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب
دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم درین حالت مذکور شده بود و مسطور موقوع بود
یعنی آن این راجع است اما علت غیبتی که واقع شده پس در سخن که الله سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین
امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید
سوال مکنید و مپرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما ظاهر کرده شود و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما
را آید بدی که سوء واست هیچ یک از آن من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی
کثیر الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد و خواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن
من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من پس چون انتفاع به آفتاب چون غایب شده
فرض انرا ابرا از چشمهای مردم و من امانی که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارها امان اهل آسمانند و بجا
میفرماید پس ببندید درهای سوال از آن چیزی که شما را بکار نمی آید و تکلف مکنید در دانستن
آنچه شما را کفایت کرده اند و از شما دانستن آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن
فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری وفا بادراک اسرار الهی
نمی نماید و آدمی بدانستن هر چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی مقدمات بجوی است و از اقتضای
که واجبست و روزه عید حرام است و روزه ... بعد از آن که تکلیف است آنست که روزه بدارد که او را نه
دو زنان بر واری ... نمود و دلیل فضولی و خود رایی نباید بود و لازم است که عقل را مطیع ادب و کیفیت
هر چیز ... که بمعرفت آن مکلف باشد و در وجوب دانش و دیگر آنحضرت و ... او نیز در
روایات مجموع آل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مومن نباشد که سعادت رویت آنحضرت
دریابد مگر اولی الالباب که بنابر حکمت و مصلحتی چند که بر حقیقت آن جز علام الغیوب واقف نیست
آنحضرت را نشناسد و بعنوانی که آنحضرت را باید دانست نداند و چون درین غیبت کبری حیرت و وحشت
عظیم در دلها راه یافته و اکثر الناس و فقراء الله ... العظیم و عمر ... الکریم ... اقدام ... معقول و افهام
لاجرم از آنجا که مزایای الطاف عطاف آن حضرت ... قلوب مومنان در رسوخ اقدام
ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و وحشت احیانا ... مذکور شد ... از محبان خاص ...
ورتبت شرف اختصاص میفرمایند و بر صحبت آن ... حرم سرای ... تا تعقل آن لطیف

جلی نک

جلی نک و غذغهای شیطانی و شبهات فاسده نفسانی از آینه خواطر معتقدان مومن و مومنان
مومتمن زداینده و بر خواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضح ... که چون مخالف و موالف بنابر روایات
همه در کوه متفق اند که زمان ظهور تمام دقایق و کلیها از نظرها مستور و در تحت زمین ناپیدا بوده خواهند شد
بر روی زمین آمد بر حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظلم و جور بر روی زمین معقود گردیده خواهند
گردید و ملک عالم بقبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان منور بعدل و داد آن
حضرت منور خواهد شد و جمع این امور ممکنست و قدرتیست که خداوند عز و تقدس بآن حضرت خواهد
داد بنابرین چرا نشاید که درین ایام غیبت که در ضمن آن چندین حکمت است حضرت رب العالمین آن
قدرت به آنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که جائی چنین متصرف خود در آورد و واحدی را بی اشاره
علیه حضرت الاخرای به آن راه نباشد و محال مناسب حال در انجا جهت خود و ملازمان خاص خود ...
مرابرده اختصاص مرتب فرماید و بلوازم مراسم ... و امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صواب دید
یقینی آن حضرت باشد در انجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور جزیره خضرا مستفاد میشود
و بر عارفان عظیم قدر عالیشان رفیع الشان واضح است که این معنی ادنی مرتبه ایشان بلکه اقل مرتبه
خادمان مخلص این دودمانست و اگر این محل لایق بود بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه درین
باب ایراد میشود و کتاب مستطاب کمال الدین و تمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین
قدوة اهل الحق و الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان
علیه افضل صلوات الله الرحمن حسب الالتماس والد او متولد شده و کتاب مذکور در باب غیبت
اشارت باثبات آنحضرت که در واقع باو نموده تصنیف نموده مشتمل است بر بسی فراید فواید و عوائد
شواهد و از کتب مصنف اصحاب درین باب از تمام جهتی اعتباری دارد اگر جهت استیفای تحقیق این مرام
بآنجا رجوع نماید اولی خواهد بود ابو الحسن علی بن اسماعیل بن شعیب ابن میثم بن یحیی التمار
الاسدی الکوفی البجلی از نوادر کیمیای روزگار و اکابر متکلمان شیعه ...ست اگر چه بیان بزرگواری او
تمام استشهاد داشته اما در طلب تجار معانی از بحره بصیرت متکلمان وادی نادانی از معانی حقوق
چه رطب که از حکایت حلاوت نرخ شکر خوری شکسته و بی تکلف دست دعوی نبات مصری
بجوب بسته لب بمس عبارت عالی ... عرب چو تو شیرین زبان ... است در کتاب
خامه مسطور است که علی بن اسماعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت

کرام تکلم نموده در آن علم تصنیف فرموده در اصل کوفی بوده و در بغداد ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب
ما بوده و اورا با ابو الهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او
میثم که از اجلهٔ اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده در مجلس تابعین از این کتاب مذکور است و ابو الحسن علی
بن اسمعیل ابو الحسن شیخ نجاشی از خاندان جلیل بوده علاء آن قوم و بعض آن بحر و شاید معدل فضل جد او
و سمعانی در کتاب انساب گفته که جد میثم تمار است از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل ابو
شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب الامامة است و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب
نکاح و کتاب طلاق و کتاب متعه و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل علاف واقع شده آنست
که روزی از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از جمیع خیرها و امر بهمه شرها میکند ابو الهذیل گفت آری
ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس همه خیر و شر را میداند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده
که امامی که بعد از حضرت رسالت باو اقتدا میکنند همه خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابو الحسن گفت
پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابو الهذیل مبهوت ماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن از او پرسید که آیا آن
کسی که در مقامی دروغ گوید و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز نیست شهادت او بر دیگران
در آن مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهت خود
کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان انصار شهادت زور خود کشادند و اقرار باستحقاق
ابی بکر در آن امر نموده بر وفق آن گواهی دادند پس جمهور چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را تکذیب
نموده اند و گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور داده اند و توضیح این کلام مرتب با جمال و ابهام بر وجهی
که جناب شیخ مفید رحمه الله تصدی آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابو بکر جز همین
اینست ان اجماع مهاجر و انصار باشد و انصار در آن مقام گواهی بکذب خود داده و زبان اقرار به بطلان
دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود و عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاید امامت
ابو بکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کلی در امامت آن شیخ مثل باطل گردد و چون لطف
این کتاب بکار از کرامت بنا و مرحان ابی الجنو شایسته است جواهر در کوی شاه هان برده
لشکر ... خانه بجوید و دروغ و دشمنان ... آب ... انداخت و بیان ... حرم در مقام
میدان بحث ... دعوای اجماع آن ... امامت و دو ستواع در کشاد
ایشان ... و فساد ... ایشان ... ظاهر ... زد و

میگویم

میگویم که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع
از این کتاب مذکور شده در آن باب تراخی نموده باعتراف مخالفان تا شش ماه بیعت نکرد
و از صحابه گواهی در عذر بر طلب نموده و انس که از جمله گواهان بود و گواهی نداد و بدعای حضرت گرد تا مبروص شد
و گواهی از زبیر از قسم طلحه و زبیر نداد و بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و جمعی که رفیق ایشان بر ابو بکر مشهور و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابو بکر و عمر در السنه
جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است بجائی که بعضی از افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل
میخواهد با قبول خصم و خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارند و دلیل عقلی و نقلی خود بر آن نیست
و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی دعوای دانست که باطلست پس امامت ایشان باطل باشد
حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند که دلیلی بجز اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان
مثل المنهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن مبین شده که عبارت
از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار در اش
کرده اند و از آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر
امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم بآن پیدا میتوان کرد یا نه و بر تقدیر بهمه
پیدا کردن علم اثبات آن میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر همه آنها دلیل هست یا نه و در همه
اینها اختلاف میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیت امامت ابی بکر میتوانند
و در ثبوت آن حرف زد و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیت اجماع شرط است که همگی
از جماعتی که اجماع کرده اند بمیرند و همگی خلاف ایشان نکنند تا بر طرف شدن همه مانده و دیگر خلاف
در آنکه آیا اجماع حجت است یا نه میخواهم که حقیقت آن دلیل حجیت باشد و سندی که در این
باده ذکر شده قیاسیست که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اول واو
که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل ... قوشچی که هرگاه از برای امر دین حضرت
رسالت پناه تقدیم ابو بکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای امر دنیا که خلافت
باشد راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامامت نماز و این سند اجماع است
و هر کس که اندک وقوفی از اصول دارد قیاس این با هم اندیه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال
است و علمای ایشان نیز اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت از حجت قیاس ابا نموده اند و بر قول

بنده دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و نزد ایشان تبرا و اقسام و شروط
آن اختلاف بسیار کرده‌اند و بر توقف ثبوت آن کرده‌اند خرط القتاد است جایی علیحده باید که تحقیق آن
کرد اصل و مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه نماز و عبادت
در حاشیه [illegible] و نزد ایشان درست است و امر امامت حاجت امر واحد است که در آن [illegible]
و نه شجاعت [illegible] درکار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دینی و دنیوی
و احتیاج دارد بعلوم و شرایط بسیار که معلوم نیست که کسی از آنها در ابی بکر موجود بوده باشد پس قیاس
این بران نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود
در مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا و این ظاهر است
که چنین است یا آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه این را انکار کنند و میگویند که حضرت گفت که مردمان
نماز گذارند و خبر الی بکر امامت کند حضرت بر بعضی اطلاع یافت فی الحال دست بر دوش عباس [illegible]
شد و بیرون رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز گذارد و تا آنکه آن بحث فقه نشود و آنکه ظاهر است که
امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن به قیاس نتوان کرد
فقه بر وجود قیاس صحیح چه قیاس ظنی و فروع [illegible] باشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از فروع
نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت
کافی باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطئه مجتهدین که حق کرده باشد که الی بکر امام
نیست و مقلدان مجتهد [illegible] حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید که من امام حضرت امیرالمومنین
را تقلید میکنم [illegible] است یا گوید [illegible] تقلید [illegible] که فلان مجتهد را کردم
تخطئه اش میکنند بلکه تکفیرش [illegible] و دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد [illegible] مسئله
از فروع اجتهادی شد پس در [illegible] مسایل فرعیه [illegible] بود که خلافت در آن جا
است و این موجب قدح در کسی نشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از تقدیمات
مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت
دارد و بعد از تسلیم اینها معلوم است که اجماع همه امت در یک لحظه در مدینه بر امامت ابی بکر نشد
و این بسیار واضح است و احتیاج به تفصیل و بیان ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت از این خبر نداشتند
و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود هم نرسیده بود و اسناد همین در شرح مواقف

میگوید

میگوید و انما یثبت بالنص من الرسول و من الامام السابق و بالاجماع و یثبت ایضا ببیعة اهل الحل والعقد
عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا
النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة که سیاق یعنی امامت ثابت میشود به نص رسول علیه الصلوة والسلام
یا امام سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد بوده باشند چون سنیان و معتزله و صالحیه
خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و ما را دلیل بر آنکه به بیعت نیز ثابت میشود آن است
که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل [illegible] دلیل از شیعه بر آنکه به
بیعت ثابت نمیشود و [illegible] ثابت کرده و جواب گفته جمله آنکه [illegible] مثلا ثابت نمیشود
به بیعت پس چون ثابت شود امامت با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قبول نداریم که [illegible]
[illegible] به بیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد در آن قایل نتوان شد الا دلیل و
حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آن است و دیگر آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که
امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس بهر که میل داشته باشد بیعت کند و اگر چه
فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع و دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل
دین به تفصیل تمام نوعی که حاضر باشد نزد او و چنانکه احتیاج به نظر و تامل در استنباط نداشته باشد شرط
است و نیز [illegible] است و آن شخص که بیعت میکنند نمیدانند متصف بودن او را باین اوصاف
و جواب این هر دو سخن که ذکر شده در ترکش [illegible] و ما میگوییم که بیعت مثبت امامت نیست بلکه میگوییم
که آن علامت و نشانه است بر آنکه آن شخص مستحق امامت و امام متصف بشرایط است و این سخن
در کمال ضعف است و چه مفسده تر از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده ترک [illegible] است بلکه
شرط عصمت [illegible] و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از آن [illegible] او دیگری او [illegible] و این در کمال
[illegible] و دیگر آنکه چه دلیل هست بر اینکه آن علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص امامت
را و اتصاف او به آن با آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و اینجا قبول کرده و بعد از این
جوابها گفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل
والعقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد کاف
فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا
فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجتماع

مسائل المدینة من اهل الحل والعقد فصار من اجماع الامة من علماء اعصار الاسلام و مجتهدی اقطارها
مضمون آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت منعقد است پس دیگر احتیاج نیست در اثبات
امامت باجماع علما و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند کسی
بس است در ثبوت امامت اجماع علما و بر آن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت
کنند کسی بس است در ثبوت امامت آنکس و او امام میشود و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد
او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم با آنکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا به
عقد کردند مثل آنکه عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت آن بجز آن ثابت شد و صحابه حکم او را قبول کردند و بعد
آن واجب الاتباع عمر را اشارت شد و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و بآن ثابت شد خلافت
او نیز یک دو سخن تامل نمای که حفظ بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین معرفت ساختند و الحال آنچه
از مواقف نیز نقل کردیم معلوم شد که دلیل امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اتفاق
بر خلافت ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع و از جا معلوم شد که ثبوت امامت اجماع می باید از عقل
و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطراب است دیگر آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی و یا دو
با و معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت یک شخص و یا دو شخص
دلیل است و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین
فعلش بلکه قول خلفای اربع بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فرعی که شک در آن کافی نیست پس چگونه
فعل شخص عمر در محل نزاع عظیم چنین که امامت بود حجت است در آنکه حکومت و سلطنت است بر همه مردمان
در امور دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نیست و پس چون
گفت که صحابه به بیعت ثابت شد چه عمر الله و بر ما باجماع است ایشان بود و آنچه اثبات توان کرد
اجماع را که دلیل و حجت باشد بر وقوع آن بعد از تحقق آن که بر اجماع شنیدی و نیز نزاع کلی بود در آن
و شنیده ای که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع
شد که حضرت فاطمه از و بسیار رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر بر و نماز نکند و جماعتی از صحابه که با
ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فکری در عاقبت امر خود باید کرد
و سخن هرکس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد در کلام هرکس و خود را از تقلید و انکار معتقی ساخت
و در طلب حق جد و اهتمام نمود تا ظلم به آن از جناب خدای حق فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء

و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور بود که ما بحث شق سطور است که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که
چرا حضرت امیر تمام در خلف ابو بکر و فاتحه تا بر ابو نماز میکرد گفت که چون امام حقیقی آن فقرات
بود قامت دراز او و در آن نماز بر ستون مسجد داشته بود و دیگر پرسید که چرا با عثمان مخالفت
کرد با حضرت در پیش او این او دو گفت بواسطه انکه فی الحقیقه امامت خدا را ابو و با و حق داشت که
امام بر حق بود و بنابرین بر او واجب است که هرگاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر
پرسید که چرا آن حضرت را و تولی ابو بکر و عمر مینمود و پیشوا ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت
آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند اجرای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید چنانکه حضرت
یوسف تمام طلب نیابت ملک مصر در نظر بجال جمهور نمود و مشیر در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت
خود را ایمن و حکومت در سنة المرسلین لازم بود و پس هرگاه او را ممکن باشد که اجرای احکام الهی
و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر با آن وجه ممکن نباشد
ناچار است که تو سل بوید در امضای آن بدوست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که
چرا آنحضرت بقتال آن سه اوه بقتال اشتغال ننمود گفت بجهت آنکه هرون تمام بقتال سامری جرم
و اصحاب گوساله پرست او اشتغال ننمود الشخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعف
و عاجز بود گفت حال آن حضرت در آن روزگار و در مشابه حال هرون بود که گفت ان القوم
استضعفونی و کادوا یقتلوننی و ما شبه حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و هارون که گفت رب انی لا املک الا
نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان گیرد زیرا که میدانست
اگر قوم در حجت او نظر کنند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری بر او جایز نمیدانند و اگر داخل نمی شد
حجت بر و قایم نمیشد و بسبب آن خلایق در شبهه می افتادند و لهذا آن حضرت در آن روز فرموده
که الیوم ادخلت فی باب ان انصفت و خلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آن حضرت دختر خود
بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین میکرد بزبان و اقرار بفضل حضرت رسول
میکرد و در آن باب اصلاح حالت و مصلحت او نیز منظور بود و این معامله دشوارتر از آن نبود
که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر میکرد و مضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی اطهر لکم و
اتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید بزبان مبارک میگفت و از جمله حکایات دایره و

استشفعوا بهم

آثار بسیار از او آمده است که روزی نزد حسن ابن سهل که وزیر مامون بود رفت و دید که یکی از ملحدان ما
از دهری مذهبیم در یک جانب خود نشسته و دیگر ابو الهذیل در جای دیگر ایستاده از ملاحظه آن حال [illegible]
قدوة متکلم الطال حال آن ملحد و آمد و با حسن گفت که در بیرون منزل تو عجب چیزی دیدم حسن
پرسید که چه دیدی ابو الحسن گفت سفینه دیدم که مردم را از جانبی بجانبی بی ملاح و لنگر و چوب می آورد چون
آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید [illegible] با حسن بن سهل گفت که این مرد دیوانه است
ابو الحسن گوید که من با او گفتم که این سخن را بر جنون من چه دلالت است گفت برای آنکه محال است که چوب
جمادی که او را حیله و قوتی و حیوتی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جانبی
بجانبی برد ابو الحسن گفت انصاف بده که کدام یک محال تر است [illegible] آن چیز را دیدم با آب بکار رود آنکه
کرانی قوت و حیوت و حیله و اقتدار بر روی زمین [illegible] یا چه با نباتات و [illegible]
امطار که از آسمان [illegible] بر روی زمین آید [illegible] آن است که مدبری دارد فبهت الذی کفر
و کان النظر [illegible] جمله مباحثات او با ابو الهذیل آن است که روزی در مجلس علی بن [illegible] ابو الحسن پرسید
که دلیل چیست بر آنکه علی ابن ابی طالب اولی بوده [illegible] گفت دلیل بر آن اجماع اهل
بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کائنات مومن کامل عالم [illegible] بوده [illegible] اجماع در
شان ابو بکر نموده اند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من
و سوابق از [illegible] و اصحاب من [illegible] ابو الهذیل گفت کیست که [illegible] آن اجماع [illegible]
[illegible] ابو الحسن گفت جواب این کلام [illegible] و الطام **رئیس المحدثین**
الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون [illegible]
کافی که کلین [illegible] از [illegible] ری و از [illegible] محمد بن یعقوب کلینی و از علمای شیعه
است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهر زاده ابراهیم علان کلینی رازی
است که از [illegible] بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت ایشان
بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که مشتمل هشتاد هزار حدیث است در مدت بیست سال تالیف نموده
و در سال سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت فرموده و محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود
بر او نماز کرد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات
است مانند کتاب الرد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال

و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت علیهم السلام گفته اند **ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه**
القمی المشهور به ابن بابویه از اعاظم محدثان قم و از اکابر علمای ایشان صاحب عمده قم است [illegible]
حدیث و کاسر [illegible] شمس [illegible] الهام [illegible] مانند آل بویه اعلای لوای احکام عترت
و کتاب [illegible] حقایق [illegible] مانند نام بابویه صدای فتح الباب جناب و [illegible]
الاطناب است و در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان
بود و از عراق آمد و صحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه بود دریافت و از بعضی
از مسایل [illegible] از او [illegible] از مفارقت کتابی نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود داد و با و درخواست
و در آن کتاب استدعا نموده بود که رقعه [illegible] التماس دعای فرزندی نموده به نظر شریف صاحب الامر
[illegible] رسانده [illegible] رقعه به نظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشته که قد دعونا الله لک بذلک
و سترزق ولدین ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله
و از ابو جعفر منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و بدان افتخار مینمود و علی
بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن
علی بن محمد السمری که یکی دیگر از وکلای صاحب الامر است علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت
که رحم الله علی بن الحسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که آن زنده است ابو الحسن گفت در حین
روز وفات یافت رحمه الله و ایشان آن وقت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته و
از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بجناب شیخ نوشته اند کتابی است که صورتش
این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الجنة للموحدین و النار
للملحدین و لا عدوان الا علی الظالمین و لا اله الا الله احسن الخالقین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهرین
اما بعد اوصیک یا شیخی و معتمدی ابا الحسن علی ابن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته و جعل من صلبک اولادا
صالحین برحمته بتقوی الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة فانه لا تقبل الصلوة من مانع الزکوة و اوصیک بمغفرة
الذنب و کظم الغیظ و صلة الرحم و مواساة الاخوان و السعی فی حوائجهم فی العسر و الیسر و الحلم عند
الجهل و التفقه فی الدین و التثبت فی الامور و التعاهد للقرآن و حسن الخلق و الامر بالمعروف و النهی عن
المنکر قال الله عز و جل لا خیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس و
اجتناب الفواحش کلها و علیک بصلوة اللیل فان النبی صلی الله علیه و آله اوصی علیا فقال یا علی علیک

بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل من استخف بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی
حتی یعملوا علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی
صلی الله علیه وآله یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما فاصبر یا شیخی وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله
یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین السلام علیک وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا
الله نعم المعین نعم المولی نعم النصیر واز مصنفات علی بن بابویه کتابهاست التوحید وکتاب
الوضوء وکتاب الصلوة وکتاب الجنایز کتاب الامامة والتبصرة من الحیرة کتاب الاملاء نوادر کتاب
المنطق کتاب الاخوان کتاب النساء والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب
النکاح کتاب مناسک الحج کتاب قرب الاسناد کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب المواریث کتاب
المعراج

محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق علی بن بابویه مذکور

وصیت مآثر فضل واجتهاد او مشهور است کنیتش ابوجعفر ولقبش صدوق و سفینه حقایق دقیقه اش
جواهر علوم دینی را صندوق بود و بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرموده و بتعلیم مسایل ایشان
مشغول میبود و شیعه خراسان نیز بتشرف لقای او رجوع بود و شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که او شیخ ما و فقیه
ما و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی به بغداد آمده و شیوخ طایفه
از او استماع حدیث نموده‌اند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابوجعفر بن بابویه شیخ جلیل حافظ احادیث
بصیر برجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا نشده و قریب
بسیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و هشتاد و یک در بلده ری وفات یافت و بعضی از اسامی کتب او
در کتاب رجال نجاشی مذکور شده و بدین تفصیل است کتاب دعایم الاسلام فی معرفة الحلال والحرام و فی
فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب اثبات الوصیة لعلی علیه السلام کتاب اثبات خلافة
کتاب اثبات النص علیه کتاب اثبات النص علی الائمة کتاب المعرفة فی فضل النبی وامیر المؤمنین والحسن و
الحسین علیهم السلام کتاب مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه کتاب العرض علی المجالس کتاب
علل الشرایع کتاب ثواب الاعمال کتاب الاوایل کتاب الاواخر کتاب الاوامر کتاب المناهی کتاب الوقف
کتاب خلق الانسان کتاب الرسالة الاولی فی الغیبة کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثة کتاب
الرسالة فی ارکان الاسلام کتاب المیاه کتاب السواک کتاب الوضوء کتاب التیمم کتاب الاغسال
کتاب الحیض والنفاس کتاب نوادر الصلوة کتاب فضایل الصلوة کتاب فرایض الصلوة کتاب فضل

المساجد کتاب مواقیت الصلوة کتاب فقه الصلوة کتاب الجمعة والجماعة کتاب السهو کتاب الصلوة
سوی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق الحصاد کتاب الجزیة کتاب فضل المعروف
کتاب فضل الصدقة کتاب فضل الصوم کتاب الفطرة کتاب الاعتکاف کتاب جامع الحج کتاب جامع علل
الحج کتاب جامع تفسیر المنزل فی الحج کتاب جامع حج الانبیاء کتاب جامع حج الائمة کتاب جامع فضل الحج
والصوم کتاب جامع آداب المسافر للحج کتاب جامع فرض الحج والعمرة کتاب جامع نوادر الحج کتاب الوقف
کتاب القربان کتاب المدینة وزیارة قبر النبی والائمة علیهم السلام کتاب جامع نوادر الحج کتاب زیارات
قبور الائمة کتاب النکاح کتاب الوصایا کتاب الوقف کتاب الصدقة والنحل والهبة کتاب السکنی والعمری
کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش والمکاسب کتاب الاجارة کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة
کتاب القضاء والاحکام کتاب اللقاء والسلام کتاب صفات الشیعة کتاب اللعان کتاب الاستسقاء
کتاب زیارة موسی ومحمد علیهما السلام کتاب جامع زیارة الرضا کتاب فی تحریم الفقاع کتاب
المتعة کتاب الرجعة کتاب الشعر کتاب معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان
کتاب فضایل جعفر الطیار کتاب فضایل العلویة کتاب الملاهی کتاب السنة کتاب فی عبد المطلب
وعبد الله وابی طالب علیهم السلام کتاب فی زید بن علی کتاب الفواید کتاب الابانة کتاب
الهدایة کتاب العیافة کتاب التاریخ کتاب علامات آخر الزمان کتاب فضل الحسن والحسین علیهم
السلام کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالة وردت فی شهر رمضان کتاب المصابیح
المصباح الاول ذکر من روی عن النبی صلی الله علیه وآله من الرجال المصباح الثانی ذکر من روی عن النبی صلی الله علیه وآله من
النساء المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین علیه السلام المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمة علیها السلام
المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی علیهما السلام المصباح السادس ذکر من روی
عن ابی عبد الله الحسین بن علی علیهما السلام المصباح السابع ذکر من روی عن علی بن الحسین علیهما السلام المصباح
الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی عبد الله
الصادق علیه السلام المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر علیهما السلام المصباح الحادی عشر
ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا علیه السلام المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن جعفر الثانی علیه السلام المصباح الثالث
عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن
بن علی علیهما السلام المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب

الرجال المختارین من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله کتاب الزهد کتاب زهد النبی صلعم کتاب زهد امیر المؤمنین
ثم کتاب زهد فاطمه ثم کتاب زهد الحسن ثم کتاب زهد الحسین ثم کتاب زهد ابی جعفر ثم کتاب زهد
الصادق ثم کتاب زهد ابی ابراهیم ثم کتاب زهد الرضا ثم کتاب زهد ابی جعفر الثانی ثم کتاب
زهد ابی الحسن علی بن محمد ثم کتاب زهد ابی محمد الحسن بن علی ثم کتاب اوصاف النبی ثم کتاب دلایل
الائمة و معجزاتهم علیهم السلام کتاب الروضه کتاب نوادر الفضایل کتاب المحاسن کتاب امتحان المجالس
کتاب غریب حدیث النبی صلعم و امیر المؤمنین علیهما السلام کتاب الخصال کتاب مختصر تفسیر القرآن
کتاب اخبار سلمان و زهده و فضایله کتاب ابی ذر و فضایله کتاب النبوة کتاب حذو النعل بالنعل
کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسایل الوارده علیه من واسط کتاب الطرایف کتاب جوابات
المسایل الوارده علیه من واسط کتاب الطرایف کتاب جوابات المسایل الوارده علیه من قزوین کتاب
جوابات المسایل وردت من مصر جوابات مسایل وردت من البصره جوابات مسایل وردت من الکوفه
جوابات مسئله وردت علیه من المداین فی الطلاق کتاب العلل غیر مبوب کتاب فیه ذکر من لقیه من
اصحاب الحدیث و عن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدوله ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث
ذکر مجلس رابع ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع خامس کتاب الخدا و الفیه کتاب الخاتم کتاب
علل الوضوء کتاب الشوری کتاب اللباس کتاب المسایل کتاب الحطاب کتاب فضل العلم کتاب
المواة کتاب مسایل الوضوء کتاب مسایل الصلوة کتاب مسایل الزکوة کتاب مسایل الخمس کتاب
المسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل الوقف کتاب مسایل النکاح ثم عشر کتاب مسایل الحج
کتاب مسایل العقیقه کتاب مسایل الرضاع کتاب مسایل الطلاق کتاب مسایل الدیات کتاب
مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو و التقصیر کتاب السر المکتوم الی الوقت المعلوم کتاب المختار بن ابی عبید
کتاب الناسخ و المنسوخ کتاب مسئله نیشابور کتاب رساله ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة
الثانیة الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان کتاب ابطال الاختیار و اثبات النص کتاب المعرفه برجال
البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب مصباح المصلی کتاب مولد فاطمه علیها السلام کتاب الجمل
کتاب تفسیر القرآن جامع کبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر مفتیه فی اهل البیت علیهم
السلام و بعضی از فواید عالیه او را که در بعضی از مجالس ملک رکن الدوله واقع شده شیخ جعفر دوریستی رضی الله
در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایت کم یاب و مع هذا مونه از غایت استغفال فهم صاحب

شیخ صاحب کمال بوده و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب داشت ذکر ترجمه آن در مقام صواب
نمود صورت مجلس بوجهی که در رساله مذکوره مسطوره گشته آنست که چون صیت فضایل علمی و نفسانی
آن شیخ عالم ربانی در میان اقاصی و ادانی مشهور گردید و آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه
امامیه بسمع ملک رکن الدوله دیلمی رسید مشتاق صحبت فایض البهجه او گردیده و بتعظیم تمام التماس
تشریف قدوم سعادت لزوم او نموده و چون بمجلس در آمد او را پهلوی خود نشاند و بنیاز مندی بسیار
اظهار نمود و چون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ چنین ای اهل فضل
که درین مجلس حاضرند اختلاف دارند در کار آنجماعت که سبّ و در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند
که طعن واجبست و بعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما درین مسئله
چیست شیخ گفت ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بنده کان اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی
کنند هر چه غیر او از خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد و همچنین
قبول نمیکند اقرار بنده کان خود را بنبوت حضرت رسالت صلعم تا آنکه نفی کنند هر متنبی را که در وقت
او بود مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه و امثال ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بامامت حضرت
امیر المؤمنین را علیه السلام الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد
ملک آن جواب را پسندید و شیخ را ثنا کرده گفت میخواهم که مرا خبر دهی از حقیقت حال جمعی از آل
ایشان آنست که اجماع امت واقع است بر قصه سوره برائت و آن قصه مشتمل است بر خروج متغلب
اول از دایره اسلام و اگر از مستوران حضرت خیر الانام حیثیت و مقبولیت برای کمال و ولایت علی بن
ابی طالب از تمامی نازل شده ملک پرسید که تفصیل این قصه چیست شیخ فرمود نقله آثار از موالف و
مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبیده و با او گفت که
این سوره را بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد
و چون پاره ای از راه قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزول فرموده و گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا
سلام میرساند و میگوید که نوحی تملک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره برائت را بکفار
نرساند مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلعم حضرت امیر المؤمنین
را امر کرد که خود را با بوبکر رسانده سوره برائت را از او گرفته طریق رسالت بجای آورد و حضرت امیر
و شتابان از عقب ابوبکر روان شد و سوره برائت را از او در موسم حج آنجا باهل مکه رسانید و مرکاو حب

چو مذکور ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد و آیه تابع آن نخواهد بود و بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فانه منی و هر که
تابع پیغمبر نباشد محب و دوستدار او نیز نخواهد بود و بدلیل قول خدای تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر که محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب علی ایمان و بغض او کفر
و به همین خبر نیز درست شد که علی ابن ابی طالب از حضرت پیغمبر است صلعم تا آنکه و دیگر روایات نیز بر این
دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه ثعالبی در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد
منه روایت کرده اند که مراد از صاحب بینة حضرت پیغمبر است صلعم و از شاهد که گواهی [illegible] باشد امیرالمؤمنین
است و ابن عباس روایت کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود [illegible] علی [illegible] منی و معنی [illegible]
و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل علیه السلام در غزای احد نظر بحضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار [illegible]
[illegible] سید [illegible] در پیش روی مبارک حضرت رسالت [illegible] می نماید گفت این غایت [illegible]
و جان [illegible] است که علی در نصرت تو بجای آورد حضرت پیغمبر [illegible] فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه
جبرئیل گفت و انا منکما پس [illegible] که خدای تعالی [illegible] رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع
امت رسول عظیم او را امین دانسته و امام خوانده و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی
و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نموده و چگونه مظلوم باشد کسی که و لایت او از آسمان
نزول نموده و دیگری آنرا از دست او ربوده [illegible] گفت [illegible] افاده فرمودی واضح و روشن است آنگاه
یکی از مقربان ملک که ابوالقاسم نام داشت و نزدیک او بر پای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت
شیخ سؤالی نماید و چون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی
مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند که لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ در جواب داده که
امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است و بعضی گفته اند اقل آن دو است و [illegible] است
و خدای تعالی یک تن تنها را نیز امت خوانده که چنانکه در شأن حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان
امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت قس را امتی تنها خوانده و گفته که رحم الله قسا یحشر یوم القیمة وحده
پس بتقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیرالمؤمنین و تابعان
[illegible] او باشند آن سائل گفت ظاهر و مناسب آنست که حمل آن بر سواد اعظم نمایند که
بحسب عدد اکثر اند شیخ فرمود که ما کثرت را حیثیتی [illegible] از کتاب خدای تعالی [illegible] و [illegible]
چنانکه [illegible] لا خیر فی کثیر من نجویهم و قول او که و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم [illegible] و لکن اکثرهم

لا یؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الذین امنوا و عملوا الصالحات و
قلیل ما هم و آیه و قلیل من عبادی الشکور و آیه و ما آمن معه الا قلیل و مؤید این آیات آنکه خدای تعالی
در شأن امت موسی علیه السلام فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون [illegible] کلام بآخر
رسید سائل خاموش گردید و دیگری از آن گروه پرسید که چگونه جایز تواند بود که خلق کثیر از امت
پیغمبر صلعم با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال
آنکه خدای تعالی در کتاب خود گفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و اظهار مرتد شدن ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم بیعت ابا ابداء
[illegible] و دیگر [illegible] که حضرت موسی بمیقات رفته بود و هرون را در میان آن قوم بخلافت
خود گذاشته و با وجود آنکه وعده [illegible] کرده [illegible] تمام نموده بود بموجب اشارت آنکه و واعدنا موسی
میقات ربه اربعین لیلة بجهل [illegible] اوصیر و مکث [illegible] سامری در میان ایشان پیدا شده
و از حلی [illegible] قوم [illegible] گوساله ساخت و با ایشان گفت [illegible] خدای شما و ایشان متابعت
سامری نموده و گوساله را پرستیدند و هرون خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند
چنانکه آیه کریمه قال یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی بر آن دلالت دارد و هرگاه که جایز
باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوالعزم بود و [illegible] اندک زمانی [illegible] و بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالف
وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت گوساله بر آن اقرار نمایند چگونه جایز نباشد
بر این امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او کنند و امر [illegible] گوساله پرست شوند
ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ [illegible] بود که در این باب سخنی از این بهتر و [illegible]
تر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن تیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در
میان امت و با وجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچ کس را خلیفه خود نساخت
تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند پس اگر وجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از
خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر این امت
کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرد خطا باشد پس میگویم تأمل کنید که صدور خطا از حق
سبحانه و تعالی لایق است یا از امت یا آنکه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت
و استخلاف لایق شأن اطلاف نیست زیرا که ما از عقل و [illegible] فخر مرد و در دوری میم که پیغمبر خود وصیت



السماء قطرة ولا اخرجت الارض برکتها و خدای تعالی در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم
و هر گاه ایشان را عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب ایشان نخواهد کرد مادام که
امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی
و اتفاق است اهل نقل بر آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهب
النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون و قال
علیه السلام لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایت دیگر آمده که لماجت باهلها کما یموج
البحر باهله و چون کلام شیخ بدین مقام رسید ملک اظهار نوازش نمود و با هر که در مجلس حاضر بود اظهار تحقق و خود
فرموده و گفت حق آنست که این فرقه گفته‌اند و دیگران بر باطل اند و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس
او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و او را طلبید و ثنای
گفت پس یکی از حاضران گفت که کلام شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین را به حضور یزید بردند
سوره کهف میخواند ملک گفت این سخن را از شنیده‌ام اما از او خواهم که بپرسید آنگاه خود آن باب را به شیخ نوشت و
رقعه بخط شیخ رسید در جواب نوشت که این حدیث را از کسی روایت کرده‌اند که آواز سر مبارک آنحضرت شنیده که چنین آیه از سوره کهف
میخواند و از هیچ یک از ائمه ما آن خبر نرسیده اما منکر آن نیستیم بلکه آنرا حق میدانیم زیرا که هر گاه جایز باشد که در روز قیامت
و با پاهای ایشان سخن گویند چنانکه در قرآن واقع است الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون چگونه جایز نباشد که سر
حضرت امام حسین که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا است
سخن گوید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسی است
که اوقات حدیث هدهد را قبول میکند و این را انکار میکند از کسی که ملایکه در ماتم او گریسته‌اند و آسمانها خون باریده
اند و جنیان به آواز بلند بر او نوحه کرده‌اند و هر کس که امثال این اخبار با وجود صحت طرق و ثبوت سند
انکار نماید پس میتواند که انکار جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور بنقل
این اسانید و طرق بما ظاهر گردیده و بمعنی او نیز بصحت رسیده والحمد لله وحده الشیخ الاجل
السعید ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی
که عقل مستفاد از قوت قدسیه او مستفید و فکر فلک پیمای او به اعلی مراتب کمال رسیده بود مجتهدی
علامی مهیر و متکلمی نحریر شاهباز تیز آهنگ بلند پرواز در جنگ اشاعره از سطوت مناظره او
در کنج انزوا و حال ارباب اعتزال از دهشت مباحثه او مانند حال ... حال یک حال که بر حال اشکال بود

مجموعه امیر ورام بن ابی فراس رحمهما الله تعالی مسطور است که اصل شیخ از عکبرا بوده است و در ایام صبا
از آنجا با پدر خود به بغداد آمده و در خدمت ابی عبدالله معروف بجعل که در درب ریاح بغداد منزل
داشت باستفاده علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب خراسان افاده استفاده
داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهده بحث او بیرون نتوانست آمد با او گفت که چرا پیش علی بن عیسی
رمانی که از اعاظم علمای کلام است نمیروی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمی‌شناسم
و کسی ندارم که وسیله آشنایی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را با او همراه نموده بخدمت رمانی فرستاد
و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال بنشست و بتدریج که مردم از مجلس بیرون رفتند شیخ پیش
تر رفته منتظر میبود و میخواست که استفاده بعضی از مسایل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره در آمد و از رمانی پرسید
که چه میگویی در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت و از روایت حاصل
نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود چون آن مرد بصری شنید که سخن رمانی را جوابی نمی‌گوید برخاست و
بیرون رفت مرا طاقت سکوت نماند لاجرم پیش رفتم و گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگویی
در شان کسی که با امام عادل خروج نموده و با او حرب و قتال کرده باشد گفت آن کس کافر است بعد از آن گفت
بوده گفت فاسق است گفتم چه میگویی در باب حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب گفت او امام است
گفتم پس چه میگویی در باب طلحه و زبیر و قصه حرب جمل که بجمل در آوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر جمل
درایت است و حدیث توبه روایت گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سوال نمود
گفتم آری گفت روایت بروایت یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سوال تو وارد است آنگاه پرسید که
تو چه کسی و پیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابی عبدالله جعل درس میخوانم پس
مرا گفت بجای خود بنشین و در اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه بیرون آمد و رقعه در دست و گفت این
رقعه را باستاد خود رسان گفت شیخ آوردم و آن رقعه را گشاده بخواندن مشغول شد و در اثنای خواندن او
بخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت که ماجرایی که میان تو و او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمفید وصف
نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بوجهی دیگر آورده و گفته که روزی
قاضی عبدالجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و اکثر فحول علما حاضر بودند که شیخ مفید که آن هم
مجتهد میشود و قاضی نام او را شنیده بود اما او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال نشست و بعد از لحظه
خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سوالی دارم که بحضور این جماعت بپرسم قاضی گفت بپرس



موجب تسکین شیخ شده و در الزام او مبالغه و استقصا نماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا سازد
لاجرم اعتراف بقدر شیخ در فنون علوم نموده گفت الک فی کل قسید عرق یعنی آیا ترا در هر وادی گذری
است شیخ در جواب گفت انعم تخلف یا دوات ابیک یعنی چون کردی که بدینگونه گفتند که یا دوات
پدر با قلانی رفت تمثیل نموده و باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید
از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون با قلانی را نظر بر او افتاد او روی بعقب و بجانب
اصحاب خود کرده گفت قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما را آمد و شیخ مفید چون آن سخن را
نزدیک شنید این آیه را بر با قلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
یعنی پس اگر شیطانم شما کافر شده و ظاهر تر آنست که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق گذشت
این مطایبه میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر مشهور مذکور که او اهل بیت او را شیطان الطاق میگفته
گذشته والله تعالی اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب [illegible] حکایت
کرده که روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی
ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات و بنی العباس و سایر اعیان بغداد
حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نقض علی کردن شان خلافت حضرت امیر واقع شده
استفسار نمود و یکی را او جناب شیخ بمقتضای علل جالی علی الاجال گفت قاضی ابوبکر آن اجال را بر تفصیل
کرد و شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی از ابیان کرده معنی اصطلاحی
اتفاق [illegible] از مقول [illegible] بر سبیل [illegible] بود قاضی ابو بکر گفت بنابرین معنی هرگاه پیغمبر
صلوات الله علیه نص بر امامت امیر المؤمنین کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است
و هرگاه اظهار طاعت او نموده باشد محالست که مخفی مانده و حال که ما علم بآن نداریم جناب
شیخ جواب فرمودند که ما اظهار از جانب حضرت پیغمبر [illegible] شبهه و استیلای نرسیده بسبب واقع شده
در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که در وقت ظهور او حاضر بود بآن دانسته و در آن باب شبهه را
مداخله نشده و سبب فقدان علم تو در این زمان این اگر بجهت تنها ده باشی بر وجدان خود دلالت
کرده در دعوی عدم معرفت خود با من خالی خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت ترا
بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظری اگر موصل باین باشد بر باصره بصیرت تو تاریک گردانیده
و اگر انحال نظر تامل از روی انصاف در دلیل آن کار بتی هر آینه سرافراز گردیان معرفت آن برای

و اگر در وقت اظهار حاضر میبودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اهمال نمیبودی و علماء اهمال و جهل
بحال عدم حضور در وقت ظهور یا فقد تامل در دلیل مذکورست قاضی گفت مگر جایز نیست که حضرت
پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه
بی تامل در دلیل از اندیشه شیخ گفت بلی جایز نیست بلکه نا جایز است کسی را که غایب باشد از معانی
که در آنجا علم بعلومی بحسب ضرورت میسر بود و از آنکه از انتظر و استدلال محروم و جایز نیست که او را علم
اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرق میان آنست که از نظر غایب بود غایت الامر آنکه بحسب اسبابی
که عارض میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال بر آن در غموض و ظهور و سهولت و اشکال
مختلف می باشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی باشد و اندک نظری که شبه با خطار
باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن [illegible] نقض در ما نحن فیه از آن قبیل است که اغفال بر سبب تقلید
اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر ثاقب و طول زمان استدلال متعذر
قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب [illegible] شروع در بیجایی و هرزه درایی
نموده گفت هرگاه حال بر این منوال باشد که تو میگویی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه نص کرده باشد بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قایم مقام او باشد
و اظهار او کرده و اشتهار نص بر امامت امیر المؤمنین آن را مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل
نشده باشد مانند علم بامامت امیر المؤمنین تو بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرمود
که تو نیز ایمعنی بسبب آن میکنم که ما را امر مقرر شرع و منکر آن را علم حاصل است بکذب کسی که دعوی وقوع
آن معنی از حضرت پیغمبر نماید و اگر نسبت [illegible] بحضرت پیغمبر حق بودی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافه
خلایق از مقر و منکر شرع نبودی محتاج می شدیم بمعرفت آن با ایراد دلیل علیحده لیکن چون آن
فرض علی محالست استدلال مذکور معنی از ذکر استدلال است و بنابرین فرق میان تجویز تنصیص بر امامت
پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المؤمنین چند بغایت ظاهرست که اگر ما نحن فیه نظیر ماده مفروضه بودی
بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان آن میبودند و هر کس در آن اختلاف نمینمودند و اعتقاد جمعی
صحت آن و علم با ثبات آن و اعتقاد جمعی دیگر ببطلان آن دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و ما
مفروضه که در مقام معارضه مذکور شد دیگر آنکه چرا حضرت قاضی انصاف بیند و از خود و الزام نکند
در اینجا تو در مواضع دیگر او را الزام باید کرد مانند نص بر رجم زانی و عدل آن و موضع قطع سارق و حمل

آن وصف طهارت و صلوة و صدوه و آن و صوم و حج و زکوة و بعض آن نزاع در این امور نیز واقع است
و تحقیق حق و علم بعمل در آن حاصل نمیشود الا بعضی از استدلال بلکه در انشقاق قمر و حنین حضرت پیغمبر
که قاضی ناقل است با آنکه در حیوة آنحضرت مشهور بالشان اهل عصر او مذکور بوده و جماعتی از معتزله و غیر ایشان
از اهل علم و طاعن نزاع داشته‌اند و کار ایشان آنست که آن قضیه از جمله موضوعات اصحاب سیر و مولفان
مغازی و ناقلان اخبار است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالف خود دعوی علم اضطراری
کنیم بلکه اعتماد در بیان غلطات ایشان بنوعی از استدلال است و اگر چنین باشد چرا نشاید که حضرت
پیغمبر تنصیص بر چیزی دیگری کرده باشد و اگرچه علم اضطراری بر آن کسی را نباشد و چگونه
دفع میتوان این احتمال را کرد شاید شبهه او را مانع شده باشد از علم به تنصیص آن پیغمبر چنانکه در صور مذکوره
مانع آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن عزیز جاده پیما در حوالت فلا حکیل
بازو به لیشانی دیگر پرواز نمود و گفت ما و بعض بر امیرالمؤمنین ... ظاهر نمود با این مواد که ذکر نمودی از
اختلاف و بعض بر جسم و طبع شامل بعضی از آنها نیست و اگر آن مواد در عموم باشد ماده نص
بر حضرت امیر صلوه ... اختلاف واقع نمی‌شد جناب شیخ گفت بنا بر این سخن شقیق ... شده
جمیع آنچه سابقا بر آن اعتماد نموده بودی و الحال چو دیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره مواد
که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف بجز ظهور حجیت در بعضی از منه و اشتهار او در میان اهل
زمان و چیزی دیگر بر آن حکم نمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که من آن سخن
را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم از روی عجز التجای دیگر بردی و عموم و خصوص موضوعات
متشبث گردیدی و غدا ... که انتقال از دلیلی به دلیلی انقطاع سوال آن و در آداب مناظره امارت
اختلال مقال است با آنکه اگر فرض خاص به اختلاف توموجب اختلاف در ثانی الحال تواند بود پس
تواند بود که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر بنی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم کمال او بعضی از امت
را فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره و فرض آن مخصوص به بعضی است و چون شیخ بانفحام ...
قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مولف گوید از کلام شیخ در انفحام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول
فقه به سید مرتضی علم الهدی منسوب ساخته‌اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط بود که سامع را شبهه
یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد پیشتر از آن بهم نرسیده باشد از کلام شیخ در انفحام
مأخوذ است و عوض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظه بر تواتر نص علی است که در شأن

حضرت

حضرت امیر علم آوار وارد گردیده باشد مثل حضرت رسالت در حال اشارت به آن شایسته ...
و امارت سلموا علی علی بامرة امیرالمؤمنین و قول او هذا خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا و حال
آنکه افاده علم نمیکند معتقد آن خلاف آنرا ... بلکه عروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و خوارج یا از
حب تقلید چنانکه در عوام ایشان والحق این شرط ضروری و صواب است زیرا که ظاهر است که حصول علم
از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست بانطریق که علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادت و بالتجربه
است که افاده میکند نفس را قابلیت افاضه علم نموده و از جانب خدای تعالی پس هرگاه محلی تعقیب به جزم به ... افتعا
گردد باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل شود و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوت
حضرت پیغمبر ص بیهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند بنابر آنچه مذکور شد لازم می‌آید که علم
حاصل نشود به وجود بلدان کبار مانند بغداد و در عقب خبر متواتر زیرا که جایز نیست که در اینجا نیز شبهه قایم شده
باشد جواب گوییم که اخبار ... کثیره و قوارث عظیمه از آن قبیل است که شبهه در نفی آنها روی دهد
و هیچ عاقل با عجز بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور متحقق
نیست والله الموفق و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل کبتی واقع شده آنست که فاضل مذکور از او پرسید
که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بر آن بسیار است اما سی الحق قریب الفهم ...
مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع نموده‌اند بر آنکه امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماعست بر آنکه ابوبکر
بر سر منبر گفت ولیتکم و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقوموني یعنی من امام شما
شده‌ام در حالتی که بهترین شما نیستم پس اگر در کارهای شما مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف
و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت
و بر عاقل پوشیده نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج
ابوبکر بامام باطل باشد امامت او باجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج بدیگر امام و چون کبتی عاجز
و مبهوت ماند یکی از حاضران که عزالدوله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شد
گفت که امت اجماع نموده‌اند بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیر دیگر نیست و بنابر اصل
شما باید که قضاة و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت اجماع بیرون باشند ... شیخ در جواب
گفتند که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و کاش نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده
باشد بنا بر آنکه اجماع در این دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که

و در بسیاری از امامت است محتاج بخلاف آنست است با میری که آن امام است مگر آنکه مراد تو بقاضی و امیر
امام باشد که احتیاج قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت و عصمت و کمال خود از ایشان
بی نیاز است فبهت الذی کفر والحمد لله وحده و بعد از این مناظره است مناظره دیگر که جناب شیخ را با ابی
عمر شطوی که او نیز از معتزلیان نحوی است واقع است و آن اینست که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع نیست
بر آنکه ابوبکر و عمر بر ظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع بر نیکو واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام
بوده اند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست و ظاهر
است که اجماع واقع است بر آنکه پیش از ظهور اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی بر آن رفته اند
که بعد از ظهور اسلام بسبب انکار نص علی که در شان امیرالمؤمنین علی واقع شده کافر شده اند و در زمان
حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت با این تقریر باطل شد
الحمد لله که … جای بحث ساختم شیخ فرمود که من نیز حمد میکنم که … گفت و دانسته راه سخن را بر تو
بستم و از جمله مناظرات جناب شیخ آنست که روزی بمجلس شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن حاکم
رحمه الله رفت و یکی از متفقهه که او را ورثانی میگفتند حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست
که حضرت رسول معصوم از خطا و مبرا از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل بنفس خود و مستغنی از جمیع
خود بود و حال آنکه خدای تعالی او را باستعانت از مشورت از رعیت خود امر فرموده و گفت و شاورهم
فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت رسالت با اصحاب خود نه
از جهت احتیاج او برای ایشان و انتفاع او به آن بود چنانکه تو توهم کرده بلکه از جهت امری دیگر است
که بیان آن خواهم نمود و چه ظاهر است که هرگاه آن حضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون
از صغایر باشد نزد مخالفان تو و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکم
تر باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملائکه متواتر بر او نازل میشده باشند
و او را از مزایای امور و مصالح اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد به اقتباس
رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر اند و مقرر است که حکیم گاهی از دیگری بطریق
استفاده و استعانت مشورت مینماید که بعقل و اندیشه او کسی که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل
از او بیشتر … و وجهی نخواهد داشت و اما
مضمون آیه کریمه بجز آنچه گفتم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفته و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله

و وقوع فعل ایشان آنحضرت منوط ساخته برای مشورت ایشان و اکرام خدای تعالی بمشورت ایشان
جهت استفاده از رای ایشان نبوده بلکه … فاذا عزمت … و اذا جمعهم علی امر
جامع و امثال آن از جهات آنکه دلالت کند بر تعلق ساختن فعل بمشورت و رای ایشان و معلق سازد بعزم آنحضرت
که مخصوص باو است و الا واجب گردد خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان … و علت بیان
آن شده بود آنست که … آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و از آنجا طریق
تدبیر امور ایشان گیرند و با آداب خداوندی متادب شوند نه آنکه حضرت را بمشورت ایشان حاجت بوده
و ایضا میتواند بود که وجه آن باشد که چون خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی منافقان
صحابه در مقام فساد و کید و مکر شده اند و … و باطل میسازند و خلاف آنچه ظاهر میدارند در دل
پنهان شان و … بکار آید و ایشان را … آنحضرت نشناسانیده بود چنانکه
ذکر … و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب
عظیم از آن خبر میدهد و قول او عز و جل که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا
صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا
عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال
فرموده و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة
علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال جل قائلا و لا یقولون الا و هم کارهون و قال جل ذکره
و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و بعد از آنکه حق … از حال
آن منافقان حضرت رسول را خبر داده بود و گفته که و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی
لحن القول و آنحضرت را باین آیت راه نموده بایشان و بسیمای حال ایشان و عادات اقوال و افعال
ایشان از طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از این تفاصیل حمل آنحضرت را مشورت ایشان
نموده تا آنکه سخنان بیهوده و غرض آلوده که از ایشان ظاهر شود و بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر
هر یک از ناصح خیر اندیش و منافق جفا کیش از تقریر بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدای تعالی
مشورت آنجماعت را طریق معرفت حال ایشان نمود و مشورت ایشان … بنا بر آن داد
بود لاجرم در انتقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت سر تقبیح ایشان کرده و فرمود
ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم

لولا کتاب من الله سبق لمسّکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از حاضران که او را جرأتی بیشتر بود
متوجه شیخ شد و گفت سبحان الله ترا گمان است که ابوبکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد
و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر
آنحضرت از ایشان طلب مشورت نموده و بالجمله ما جرأت اطلاق نفاق بر ایشان نداریم و تاب استماع آن نداریم
و ثواب آنست که اختصار بر وجه اول نماید جناب شیخ گفت که این قسم سخنان لایق ارباب نظر و استدلال
نیست و وجوه بزرگ سهو از بعضی وجوه حسن ظن با و فایده در دفع اشکال ندارد و با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه
اجمال پیموده ام و تحقیق بعض را ذکر نموده ام و در کتاب مفصل تو موذی و نفی بر طبق مطالب خود فرموده
و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و تحقیق و برهان نقضی از اشکال حاصل نبوده
و دونه خرط القتاد والحمد لله علی بیان الحق و زهوق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده
شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابوالحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده که روزی یکی از شیعه امامیه
نزد من آمد و اظهار نمود که رئیس ایشان او را فرستاده که سوال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در غار واقع شد
و حضرت رسالت بقول لا تحزن از آن نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی
آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود ابوالحسین گوید که چون
آن سوال را از وی شنیدم گفتم کار مرو جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او سوال کن که خوفی
که موسی را حاصل بود در وقتی که حق تعالی او را بقول لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس
خدای موسی را از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل رفت و پس
از وقتی و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سوال چه جواب داد گفت مرا فضیحت نمود که دیگر با او
آشنایی نکن و بعد از نقل حکایت مذکور جناب شیخ فرمود که صحت این بر من ظاهر نیست
و دور نیست که ابوالحسین این حکایت مذکوره را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بوده که کسی
از رؤسای شیعه مرتکب آن سوال بوده آیه آن رئیس در دفع معارضه ابوالحسین تقصیر ناشی شده
و آنچه بخاطر رسیده آنست که ابوالحسین چون آن نقض خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آن حکایت
تقبیح حال اهل امامت نماید و نزد متفطن لبیب فرق میان اصل و نقض بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرد
قول خدای تعالی لا تخف درباره موسی همچو قول لا تحزن که فرموده درباره حضرت مصطفی صلعم و مانند آن
از آیاتی که متوجه با پیغمبران علیهم السلام نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم

کرده اند که مضمون آن آیات نهی است مر انبیا را از ارتکاب نهیی که فاعل آن مستوجب ذم میشود زیرا که ظاهر
آن بر همین است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قائم گشته موجب
عدول از ظاهر شده و از ظواهر آن آیات عدول میکنیم و هرگاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم
نبوده واجب است که اجرای سخن که در شان او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است
نماید زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار خدا و رسول درباره او متحقق نیست
و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست که متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند
که خدای تعالی هرگز در هیچ جایی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده انزال
سکینه ننموده الا آنکه نزول آن شامل جمیع ایشان باشد چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدای تعالی آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخت
و او را با آن مخصوص گردانید و ابوبکر را با او شرکت نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم
تروها پس اگر ابوبکر مؤمن می بود بایستی که خدای تعالی در این آیه او را با جاری مجرای مومنان میفرمود و در
سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار منضم بعار نبودی حضرت رسالت پناه نهی او از آن
ننمودی و خدای تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این کلمه را گوش
با صحابان رسید شنیدم باعث حیرت ایشان گردید و در دور جمله قسمی از آن معاندان اساسی نیست
رسید و آنچه ایشان را در دفع او روی نمود سخنان سستی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی
و تباهی ایشان در ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه برای ابوبکر نازل
شده زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه
حاجت دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی آنست که اگر همچو باشد که آمن از
سکینه بی نیاز است بایستی که در روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت
در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت
او را خواهد بود و ان الله تعالی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکین و نزول سکینه در این دو مقام
بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی ضلالت
انجام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف بوده و اگرچه خوف خود را ظاهر نساخت

وبنابرین سکینه نیز نازل شده بود و گویم چرا نتواند بود که ذات آنحضرت نیز خایف باشد و بنابرین نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابو بکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و اضافت
بعض قرآنی ابا دارد از آنکه در آیه غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار باشد زیراکه خدای تعالی فرموده که فانزل
الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها و صریح مضمون آن آیت که انزال سکینه بر کسی شده که
موید بملایکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع مفسرین که از اول قول خدای هم
الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها کنایات از یک کس باشد که آنحضرت سالت
و نتواند بود که اشارت بدو شخص مغایر باشد چنانکه بر صیغ زبان دانان ظاهرست و هرگاه بموجب نص
کلام و اتفاق مفسران اعلام موید بملایکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه بخصوص
آنحضرت نزول نموده و ابو بکر را از آن بهره و نصیبی نبوده و بعضی دیگر از آن گروه عناد و ملت محال اندیش
در اصلاح حال و دفع اشکال گفته‌اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص و عار یار
نمیکند زیراکه محتاج بسکینه رئیس متبوع میباشد تابع و عناد این اصلاح نیز در غایت ظهور و
افتضاح است زیراکه این حرف فی الحقیقه رد است بر خدای تعالی و بارها ایشان کار کرده
باشد که ایشان مستغنی و بی نیاز بوده‌اند و این حیث الاعتب و سیقاس تعالی عما یقول المبطلون
علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطورست که محمد بن محمد بن النعمان یکنی ابا عبد الله یلقب
بالمفید وله حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم من اجل
مشایخ الشیعة و رئیسهم و استادهم و کل من تاخر عنه و فضله اشهر من ان یوصف
فی الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه و کان حسن
الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب من مایتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله روحه
لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث عشرة و اربعمایة کان مولده یوم الحادی عشر من
ذی القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثمایة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه الشریف المرتضی
ابو القسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین
و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه
ابو القسم جعفر بن محمد بن قولویه اشتهی و این چند بیت منسوبست بحضرت صاحب الامر که
که در مرثیه جناب شیخ گفته‌اند و در قبر او نوشته دیده‌اند   لا صوت الناعی بفقدک انه

یوم علی آل الرسول عظیم   ان کان قد غیبت فی الحدیث الثری   فالعلم و التوحید فیک مقیم   و القایم
المهدی یفرح کلما   تلیت علیکم من الدروس علیم   و در کتاب فهرس شیخ ابو جعفر طوسی طیب
الله حیثه مذکورست که او از جمله فقها بود و اوست مذکورست که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان
خود ریاست آن طایفه بود و در علم و فتوای و پیشوای علمای اهل اسلام بود در صناعت کلام و علم فقه مقدم
و در قوت نظر و تیزی فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه باب حاضر جواب بود و قریب بدو
کتاب صغیر و کبیر تصنیف دارد و فهرس کتب او معروفست و ولادت او در سال سیصد و سی و هشت
بود و وفات او در سیم ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده و در روز وفات او روزی بود که از جمله
عظیم از آن مذهب بود بسبب کثرت مخالفان و موافقان و اهل اسلام که جهت مراسم تعزیت
بجا آوردن و ادراک شرف نماز گذاردن حاضر شده بودند و نماز او در میدان الاشنان بود و فقها
شیخ مشایخ اهل اسلام حسنه رضی الله عنه در شیخ نجاشی که از قدمای اوست نیز در کتاب رجال این شیخ را
ستوده ذکر نموده که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن
جبیر بن کعب [illegible] وهب بن هلال بن اوس بن [illegible] بن عبد الله بن [illegible] بن الحارث بن
[illegible] بن کعب بن الحارث بن کعب بن [illegible] بن مالک بن [illegible] بن زید بن یشجب
بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه
شیخنا و استادنا فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة و الثقة و العلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة
کتاب الاوکان فی دعایم الدین کتاب الایضاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون و المحاسن
کتاب الفصول من العیون و المحاسن کتاب الرد علی الجاحظ و العثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب نقض
فضیلة المعتزلة کتاب المسایل الصاغانیة کتاب مسایل النظم کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال توبة الخاطئة
کتاب نقض علی ابی عبد الله البصری کتاب فی المتعة کتاب الموجز فیها مختصر المتعة کتاب مناسک
الحج کتاب مناسک الحج المختصر کتاب المسایل العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة مسئلة فی المسح علی الرجلین
کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات کتاب جمل الفرایض کتاب مسئلة فی الارادة کتاب مسئلة فی الاصلح کتاب
اصول الفقه کتاب الموجز فی الوعید کتاب کشف الالتباس کتاب کشف السرایر کتاب الجمل کتاب علم الرازی
کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفوایض الشرعیة کتاب النکت فی مقدمات الاصول
کتاب ایمان ابی طالب کتاب مسایل اهل الخلاف احکام النساء کتاب عدد الصوم و الصلوة کتاب

الرسالة الى اهل التقليد كتاب المسح كتاب الاستبصار [?] كتاب الكلام في الانسان كتاب الكلام في
وجوه اعجاز القرآن الكلام في المعدوم كتاب الرسالة العلوية كتاب اوائل المقالات كتاب بيان
وجوه الاحكام كتاب الزاد الصغير كتاب الاحكام كتاب جواب المسائل في اختلاف الاخبار كتاب
العويص في الاحكام رسالة الجنيدي الى اهل مصر كتاب النصرة في فضل القرآن كتاب جوابات اهل الدينور
كتاب جوابات ابي جعفر القمي كتاب جوابات ابي الحسن العذابي [?] كتاب جوابات الامير ابي محمد
كتاب جوابات الفارقين في الغيبة كتاب نقض الخمس عشرة مسئلة على البلخي كتاب نقض الامامة
على جعفر بن حرب كتاب جوابات ابن نباتة كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد كتاب جوابات
ابي الحسن سبط المعافا بن زكريا في اعجاز القرآن كتاب جوابات ابي الليث الاواني الكلام على
الجبائي في المعدوم كتاب جوابات النصر بن بشير في الصيام النقض [?] الواسطي كتاب الايضاح
في وجوب الدعوة كتاب المزورين عن معاني الاخبار كتاب جوابات ابي الحسن النيشابوري كتاب
البيان في تأليف القرآن كتاب جوابات البرقعي في فروع الفقه الرد على ابن كلاب في الصفات
كتاب النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في امامة امير المؤمنين من القرآن كتاب في تأويل قوله تعالى
اهل الذكر المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح امير المؤمنين عم كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين
من المعتزلة لما روي عن الائمة عليهم السلام كتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من
كتب الجاحظ كتاب جوابات بني عرفل المسئلة على الزيدية المجالس المحفوظة في فنون الكلام كتاب
الامالي المتفرقات كتاب نقض كتاب الاصم في الامامة كتاب جوابات مسائل اللطيف من الكلام
كتاب الرد على الخالدي في الامامة كتاب في الاستبصار فيما جمعه الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلق
بغير اثر كتاب الرد على النسفي في الشورى كتاب تقسيم [?] الموالي في اللسان كتاب جوابات ابي الحسن الحصيني
مسائل الزيدية كتاب المسئلة في اصحاب [?] المسئلة في تاريخ [?] كتاب مسئلة في البلوغ كتاب
مسئلة في العين كتاب الزاهر في المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسين الليثي نقض على غلام بحر
في الامامة كتاب النقض على العيني في الامامة كتاب المسئلة في النص الجلي كتاب الكلام في حدوث
القرآن كتاب جوابات الشرمقاني في فروع الدين كتاب مقابيس الانوار في الرد على اهل الاخبار كتاب
الرد على الكرابيسي في الامامة كتاب الكامل في الدين كتاب الافتخار الرد على العتبي في الحكاية
والمحكي كتاب الرد على الجبائي في التفسير كتاب جوابات في خروج المهدي كتاب الرد على اصحاب الحلاج

كتاب التاريخ الشرعية كتاب تفضيل الائمة على الملائكة كتاب المسئلة الحنبلية كتاب عقيدة العقل على الافعال محمد
بن النضر الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على الشعبي [?] كتاب جوابات اهل
الموصل في العدد والرؤية كتاب مسئلة في تخصيص الامام كتاب مسئلة في معنى قول النبي اصحابي كالنجوم
كتاب مسئلة فيما روته العامة كتاب مسئلة في العباس المختصر كتاب المسئلة الموضحة في تزويج عثمان كتاب
الرد على ابن عون في المخلوق كتاب مسئلة في معنى قوله اني مخلف فيكم الثقلين كتاب مسئلة في خبر مارية كتاب
في قوله انت مني بمنزلة هارون من موسى كتاب جوابات ابي الكاهي [?] كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل امير
المؤمنين على سائر الصحابة كتاب مسئلة في قول المطلقات كتاب جوابات المازندرانية [?] في مسائل
كتاب جواب ابن واقد السني كتاب الرد على ابن الرشيد في الامامة كتاب الرد على ابن الاخشيد
في الامامة كتاب مسئلة في الاجماع كتاب مسئلة في ميراث النبي صلعم الاجوبة عن المسائل الخوارزمية كتاب
الرسالة الى الامير ابي عبد الله والى طاهر بن ناصر الدولة في مجلس جرى في الآثار كتاب مسئلة في مواراة [?] علي
بالكتابة مسئلة في وجوب الجنة لمن [?] ولادته الى النبي كتاب الكلام في دلائل القرآن جواب الكرماني
في فضل النبي على سائر الانبياء كتاب العمدة في الامامة مسئلة في انشقاق القمر وتكلم الذراع كتاب
مسئلة في المواريث مسئلة في رجوع الشمس المسئلة المقنعة في امامة امير المؤمنين عم كتاب الرسالة الكافية في الفقه
المسائل الحرانية الرسالة الغرية كتاب النصرة لسيد العترة مسئلة في المتعة كتاب البيان عن غلط قطرب
في القرآن مسئلة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب الاعلام النقض على ابن الجنيد في اجتهاد الرأي
كتاب جواب ابي الفرج بن اسحق عما يفسد الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان كتاب المسائل
الواردة عن ابي عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسي المقيم بالمشهد بالنوبندجان كتاب مناسك الحج عمدة مختصر
على المتعة في الوعيد كتاب جواب اهل جرجان في تحريم الفقاع الرد على ابي عبد الله البصري في تفضيل
الملائكة كتاب الكلام في ان المكان لا يخلو من حكم جواب ابي الرقي في الامامة والعدد كتاب جواب
ابي محمد الحسن بن الحسين النوبندجاني المقيم بمشهد عثمان كتاب جواب ابي الفتح محمد بن علي بن عثمان
النقض على الجاحظ فضيلة المعتزلة

الشيخ النحرير ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي طيب الله مشهده از اكابر مجتهدان شيعه اماميه ومشاهير ايشانست [?] که او فقيه شيعه
بوده ودر بغداد بافاده اشتغال مينمود وچون در سال چهارصد وچهل وهشت بواسطه فتنه که ميان
سنيان وشيعيان در بغداد واقع شده خانه که در محله الكرخ داشت سوخت وكتب او ضائع



قرار داده‌اند که شیخ عبدالجلیل اول واقف است بانکه مقصدی و غرض نقض آن شود و آخر او توفیق
تالیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آن را نام نامی و اسم سامی حضرت
صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر کرده مزین ساخت و عبارت او در خطبه کتاب
مذکور است اگرچه در مجموعه نام مصنف نبوده لیکن فحوای کلام او از نام و لقب و محل و نسب او اعلام
کند که کیست و غرض از جمع کتاب چیست معلوم است که شروع او در آن از سر بغض و عداوت
امیرالمؤمنین علی است تا که منقضی [illegible] منافق و هم شقی است که ولا یبغضک الا منافق شقی و [illegible]
این کتاب را که [illegible] از خواص علمای شیعه آن [illegible] آورده بود در [illegible] حضرت مقدس مرتضی سید
شرف الدین ملک النقبا سلطان العترة الطاهرة ابوالفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله [illegible]
بوده و بر لفظ گهربار سید السادات برفت که عبدالجلیل قزوینی میباید که در جواب این بوده خوب شروع کند
چون خواص [illegible] آورده و تامل افتاد و عقل چنین اقتضا کرد اگرچه تقرب در آن بخدای بی عیب و
جاه و احمد مختار و حیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که بنام امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن
الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حوالت به بقای اوست و محل
و شرع منتظر حضور و ظهور و بقای اوست و آیه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و خبر لو لم یبق
من الدنیا بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست [illegible] الدین والاسلام که وجه
ظهور او ملأ المشارق والمغارب [illegible] چون این عزم مصمم گشت دل مرده بجان داده جان
[illegible] بزبان و زبان بجنان که اگر بخواهی که این عمل از طرف گدایان [illegible] جواب آن باشد
که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره و توکل
رب العباد [illegible] الی یوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام تمام این کتاب
بوجهی مرتب شد که خواص را [illegible] آن بشارت باشد و عوام را [illegible] بعبارتی سهل و آسان
نه بر قاعده دیگر مصنفات [illegible] تا هر خواننده و نویسنده [illegible]
از آن بهره تمام بگیرد و فایده بسیار حاصل کرده اند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم
الحافظ المعین والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل الطاهرین و در خاتمه کتاب گفته که
الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق داد و قوت و تمکین بخشید تا جواب [illegible]
شرق و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و [illegible] کرده‌ایم

[illegible] بعض فضائح الروافض

و ادعیه [illegible] خواسته‌ایم که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که [illegible]
و [illegible] که نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در تالیف این نقض تقرب
بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و [illegible] تا در روز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب
نباشیم و [illegible] که در حالت حیوة [illegible] ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر
یاد آرند و در خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی و [illegible] این آیه از کتاب عزیز ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین آمین یا رب
العالمین و یا خیر الناصرین استجب دعائنا و دعا جمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتک یا ارحم
الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید اخبار و نفایس [illegible] و اسرار در کتاب [illegible] بسیار است
و ما در مواضع متعدده از این مجالس از لطایف کلمات او یاد کرده و مذکور ساخته‌ایم و آن را زینت
کتاب خود ساخته‌ایم [illegible]
[illegible] لاجرم ذکر سطری از لطایف او [illegible] از تامل و فکر بسیار
[illegible] و از جمله لطایف که
او در کتاب مذکور آورده آنست که گفته در شهور سنه [illegible] روز آدینه بمدرسه بزرگ [illegible] مجلس وعظ
بود و در آن میانه بر مذهب [illegible] آن قوم شوم را [illegible]
کرده بود و از آن میان [illegible] برخاست و گفت ای خواجه امام این قوم [illegible] خیر العمل
[illegible] حی علی خیر العمل [illegible] آورده اند اما در وجوب معرفت
زبان [illegible] تا [illegible] که ایشان سر برکشند [illegible] است
که زبان از دهان جدا سازی [illegible] اکنون شرف الائمه ابونصر [illegible] در دولت سلطان
مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا [illegible] تقریر کرد که این مذهب اشعری
[illegible] با مذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست و گفت
ای خواجه چه فرق است میان ملحدان و این جماعت خواجه [illegible] گفت ای برادر فرق
[illegible] باشد و اینجا [illegible] است و [illegible] فرق نباشد و از لطایف او که چون [illegible]
معاصر او در فصلی از کتاب خود نوشته که [illegible] ملحدان حی علی خیر العمل گویند و در شهرهای

ایشان منتفع را عوضت باشد و در این باره رونق در جواب گفته که بعد فصول که گذشته بیان
نموده ایم که خیر العمل پیغمبر مصطفی زده‌اند و مذهب بنده امینت و علاحده چون در اصول با خوارج و ناصبی شرکت
کرده‌اند و پاکی نبود اگر در دو مسئله فروعی بشیوه مشابهت کرده‌اند هم پاکی نباشد که ملحد باشند آنچه
شقاوتی که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه فرعیت را رونق نباشد است حکم بدیدیم خدای
را بر عرش منشانند و در قفای رسول را سپید انگشت فند و در آورده مصطفی را مشرک زاده گفته‌اند
و بعد مصطفی او را [illegible] تا پیغمبر نیامد معرفت خدای واجب نباشد و در استرباد و برای خرد خدا
[illegible] و در سبزوار زنا و لواط با اراده و قضای خدا نگویند و بجای اثبات عدل و توحید کنند و
بر عصمت رسل و ائمه دلیل آورند و بارکان شریعت معترف باشند و برای و القیاس و استحسان نگویند
حکم خدای بدانند شارع مصطفی [illegible] اسلام را رونق نباشد که مباش بلکه
رونق دین و شریعت امینت و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و خصومت خواجه را با آل
و امینت با امیرالمؤمنین است و لا یحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی [illegible]
ست کلام خیر المسلمین است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند
حضرت رسول ابوبکر را برای آن به غار برد که از شر او ایمن شود و ابوبکر را وی معروف [illegible]
بیگوید و ریش و دستار [illegible] انداخت و [illegible] پس [illegible] کان بر قرآن [illegible]
و [illegible] رسول [illegible] عریش [illegible] که [illegible] تا [illegible] گوید بنا
بنا بر ابوبکر [illegible] جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است
بلکه عوام و اوباش بر طریق [illegible] گویند و بر زعم مصنف اگر رسول [illegible] ابوبکر ترسید
از عمر و عثمان هم ترسید پس بایست که [illegible] را با خود برده بودی و اگر ابوبکر ضعیف دل بود
پس چرا [illegible] دیگران رفت [illegible] ابوبکر [illegible] محمد [illegible] ابوبکر [illegible]
خدای [illegible] انداخت عالم الاسرار که او است که [illegible]
[illegible] رسیده است الا این نقل که این [illegible] کرده و اما حدیث [illegible] که ابوبکر [illegible]
تا یک در [illegible] که حالات [illegible] محالات است و آنچه حکایت
کرده‌اند از بودن [illegible] و عریش نامعقول [illegible] که [illegible] از آن [illegible] که حضرت رسول
[illegible] از آن بود که او به مدینه گریزد [illegible] که [illegible] بمدینه گریزد پس خلق نکردی که روز احد نیز

از کربیکان بود و کرنجین ابوبکر و عمر پس طرفه نیست که بیان مرتبه شجاع نموده که گریزنده و بزدل
تقدیر او را [illegible] با بایستی کردن تا و غلط و وهم از کریز او بایستی کردن و اگر دیر رسیده که [illegible]
بد کرد وقت خود دیگر حکم که پیوسته رسول آن بدست نداشت تا بدانی که این جواهر بر شکوه دروغ است
و از جمله لطایف او آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی
بایستی که با ابوبکر همان کردی که با معاویه کرد که نزدیک رافضی ابوبکر همان و معاویه همان و اتباع
ابوبکر و معاویه یکی اند بلکه معاویه بهتر از ابوبکر [illegible] و هم [illegible] و هم [illegible] و هم [illegible]
و هم جوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیک روز بیست هزار از ان افضل الناس
با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست [illegible]
خدا و رسول این روز همان علی بود بلکه آن روز قوی تر بود که ابوبکر خلافت [illegible] زیرا که علی جوان تر و بعد رسول
نزدیکتر بود [illegible] رسول را حق علی گفته بود و از نص محبت در این گوش [illegible] دیده بود و تا سی سال
بر آمد بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده‌اند که جواب این کلمات آنست که آنکه گوید
که بایستی که با ابوبکر و عمر همان کردی که با معاویه کرد لازم نیست از چند وجه یکی آنکه آن روز قوه نداشت
که این روز قیاس باید کرد بر روز کار مصطفی [illegible] مکه در اول بعثت میکرد تا در کار او شبهه نماند
دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی همان کردندی که معاویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان
[illegible] کردن [illegible] ظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجب تر آنست که
امیرالمؤمنین در وقتی که با جماع امت خلیفه بود با بغاة و طغاة حرب کرد و مع هذا خواجه مجبر که بعد از
پانصد سال تصنیف نموده بر وی تشنیع میزند پس نعوذ بالله اگر ابوبکر و عمر خصومت کردی خواجه او را کافر
و [illegible] اندی و اگر چه در ذکر حرب جمل و صفین تقیه و [illegible] آن وقت به تقیه حاجت نداشتی
و زبان و قلم در میدان عداوت افکندی [illegible] امیرالمؤمنین علی عالم
از همه جوانب بود که جای صلح و توقف و جای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که نزدیک رافضی
ابوبکر همان و معاویه همان بلی همانست اما مصلحت با وقت تعلق دارد و آنچه گفته است که بروز حرب جمل
بیست هزار مرد کشته آمدند مگر فراموش کرده است آن دعوی را که در اول این کتاب
گفته است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از برکات [illegible] رسول بود [illegible] عاجز [illegible]
بود و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار از [illegible] یک روز هلاک کرد از بعض

وازبغض علی و عداوت او اینها از افضل الناس خوارج است و میدانیم که از افاضل الناس چگونه
باشند چگونه جواهر که تیغ بر روی امام کشند و او را دشنام دهند که بانگ میزنند و میگفتند الآن ابا
الحسن قد اشرک علی مشرک شد تا این عمر اصحاب سلطان و بهشتی و از افاضل الناس چون باشند اما اگر
گویند که امام جعفر را بدون اختیار بدون عذر کافر شد و ملحد و رافضی باشند این مسلمانان اگر منکران
امامت رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی و بهشتی باشند نه مردود یک حد است که آنچه اعتبار
بالا لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عایشه هم چندان لازم است در انکار امامت
علی که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است با آن دعوی نکنند یا دست از این طریقه بدارند که هر دو دعوی
بهم راست نیاید چنانکه گفته اند دست و جوز از خیره و هر دو نتوان نایدیم و ایضا ناصبی مذکور فصلی دیگر
در تاریخ مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت بیشتر به کار باز بسته است که امت را امام اعظم
برای انکار میباید اول اگر حق الخیر او ده حق رساند و داد انصاف ضعیف از قوی بستاند و دوم
چون باید تا حق خویشتن بر خویشتن نتواند نگاه داشتن پس بقول رافضی علی خلافت را شایسته
نباشد زیرا که حق خود را نگاه نتوانست داشت و نه حق غیری را چون نتوانست رسانید و نه قوة
آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را با اسیری و عاجزی و مظلومی و محرومی نشاده
است که در بر شکم زنش توانستند زدن و ابوبکر حق او توانستند بردن و خالد دست او در گردن او توانستند کرد
دهقان چوب بر سر او توانستند زدن و معاویه با او حرب توانستند کردن و طلحه و زبیر با او سرکشیها توانستند کرد
پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و زعامت جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چگونه چنان
کس را قائم مقام رسول خود کند و رسول او را وصی و خلیفه خود چون نماید پس این تاوان هم خدا راست و آنکه
هم رسولش هم ثانیا و هم علی راست تا آنکه حق بزه و فرمان خدای بجا نیاورد و باید آنچه
کرد و جناب شیخ در جواب فرموده اند که او را گوییم معلوم است که درجه خدای تعالی از درجه وحدانیت است و
مثل و مانند و شریک او را متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و
رسول و امام مخلوق اند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس گوییم چگونه روا باشد که خدای تعالی
قاهر و قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را فرستاده است از شهر مصر بدر میکند و از خوف
برهنه پای میگریزد چنانکه خود در کتاب کریم از آن خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و فرعون مخلوق عاجز
دعوی خدائی میکند و جبل را آتش می اندازد در خلاص او توقف میکند و چون ذکر پای پیکاه را

میکشد و چون معصوم را بدان حال میکشند آخر میکنند و چون از خون یحیی ذکریا پای پیکاه عالم پر میشود
و توقف میکند و چون جهودان دون بطلب مسیح می آیند او را از میان ایشان بر آسمان
میبرد و چون محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند چندانکه
سیف الله سفیان است شکنبه ناقه بر پشتش مینهد و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و چندانکه عتبه بن
سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه کشتن او جمع میشوند او را شب تاریک پنهان از خلق
بغار میگریزاند و خدای تعالی بدان باید که حق بر حق و را آن نگاه داد و انبیای خود را نصرت
دهد و اولیای خود را زبون نکند همانا که بر آن اصل و قاعده که خواجه ناصبی مجرا آورده است باید
خدایی را شایسته است و نه انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد
خدایی را چگونه شاید و آنکه بدین خایفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای
مصلحت باشد و امامت در و مسلم است که امام مخلوق است نه خالق و ولی است نه صاحب
این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عاجز باشد دشمن را دور کردن کند و خود دیگر عجز اینجا بیشتر باشد
که بر خالد شکنبه با تو بر پشت سنه و نهاد و اگر عجز باشد که دهقان چوب بر سر زند و نتوند و خود آنجا توقف
نمود آن داشت عجز آنجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر دندان زند و رو پس اگر علی را آن
عجز رسالت حق و انس را نشاید و اگر عجز و توقف مصلحت افتاد امامت علی کند عجز و توقف هم
در اول بعثت افتاد رسالت ایشان کند پس این تا و آن اول چندانه باشد که از آن
کار از مدینه و مکه و بیت المقدس یک شب جهان باید که بحق رسالت رفته باید و تا انبیا موسی و عیسی و محمد آن
که چون دانست که کاری تمام نتوانست کردن قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد که وحی کسی آورد
الحق آن مراد پس بقول خواجه ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت نبوده اند نعوذ بالله منهم
و خیفتهم والاعوان در شان ایشان و در شان او که در جای دیگر رسید و از باید داشت و دست
ازین طریق ناحق و مذهب نامعقول که اشتن و از لطایف او آنکه در موضع که ناصبی مذکور در
خود افزا نموده و گفته که از تو دیگ رافضی خروس که بانگ کند هم باید که معصوم و دور از خطا باشد
در جواب گفته که این جنس است و چنین که بدان دلیل که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند چرا
در خانه گویند که شوم است این را باید کشتن و از اینجا ظاهر شود که هر زن عاقل باشد از ناصبی
که او گوید اگر خروسی خطا کند و بی وقت خواند باید کشتن و ناصبی که عالم و معصوم نباشد

به اتمامش قبول نماید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناجی مذکور گفته که عجبست که صحابه پاک که مجاور حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابوحنیفه طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال بودند دیدند جواب گفته که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این بر خواجه ناجی است که گوید عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب و الیاس با نور مصطفی و مجاورت آن را دیده اند و آن معجزات قبول نکردند و با آن همه قرب و قرابت به دوزخ روند و ناپسندیدن فرعون و شداد و نمرود و ترسایان که پس از پانصد سال آمدند از ناجی اند و همه به بهشت روند اگر آن عجبست این عجبتر است تا خواجه چه گوید و دانند که رستگاری بشر و حیث تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل هستند یا نه و چون هیچ نیز کافر نمیکنند که معصیت است و چیزی کم ترند **الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی** از اعلام علمای تفسیر و کلام و علمای ادبای ائمه است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد و امجاد بدیل بن ورقا الخزاعی است که از اکابر صحابه و کبار خزاعه بوده و سابقاً در مجلس طوایف مومنین و مجلس اصحاب بتفصیل شرح احوال بنی خزاعه خصوصاً عبدالله و محمد و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیرالمومنین مسطور گشت و جد او خواجه امام سعید ابوسعید که مصنف کتاب موسوم به روضة الزهراء فی مناقب الزهراست از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است و مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تاویلات سقیمه مخالفان اثیم و تعسفات ناصبیه معاندان رجیم بر همگنان مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و ثانی توحید عذوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر است فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود از لطایف اقتباس نموده و جهت دفع توهم انتحال بعضی از تشکیکات خود بر آن افزوده در مطاوی این مجلس به نوشته‌ای از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیر عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی به آن اشارت نموده اما تا غایت بنظر فقیر نرسیده و شیخ عبدالجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که شیخ خواجه امام ابوالفتوح رازی تصنیف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی را بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه و علمای همه طوایف

طالب و راغب اند از او طالب اگر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد که هر کدام بتقدیر رسمی بزرگتر باشد و شاید که بیست مجلد نیز سازند پس باقی آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود و فقنا الله تعالی بمطالعه و الاستفاده منه و چون از بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم **عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی** از نحاریر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی وافی است معاصر صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده و از آن پسندیده و تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تالیف کشیده و آن را جوامع الجامع نام نهاده و دو این نوع تفسیر در میان فضلا متداول و مشهور و معروف و مسطور است و تفسیری ثالث اختصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام هست و از کتاب او مستفاد میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در موضع معطر محلی که از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر بشرف زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش معتکف گردیدم

الشیخ المتکلم ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی علامه حلی در قسم معقول از کتاب خلاصه او را مذکور ساخته گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردود از کتاب خلاصه به آن تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نووی که از متاخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را بر نوعی ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب طبری و از اینجا اختلاف این دو محمد در صدر نسب ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر شیعی است و لهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقامی که علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر چیزی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آن را در سلک انتخاب کشیده **ابوعلی الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهمام**

حسن بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیهم السلام در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود اسماء ابن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برده در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بکوفه رفت و بسلامت ماند و در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و او برادر عبد الله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه بنت امام حسین علیه السلام است و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد حسن شهید فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرده جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاده تا همه را شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که بعد از قصه کربلا هیچ واقعه بر ما صعب تر از واقعه فخ نبوده و فخ نام موضعی است نزدیک مکه که از مکه برای عمره بیرون آیند و او قربت باوزای حل است و در تاریخ یافعی مذکور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نموده و جمعی کثیر بیعت او در آمدند و او با خالد بن البزیدی که والی مدینه بود جنگ کرده خالد را با لشکر بسیاری از لشکر او بکشت و انگاه استعداد تمام بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر وی جمع شد پس هادی جمعی از امرای خود با لشکر بسیار بر سر او فرستاده در موضع فخ مذکور ملاقات و جنگ واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید شد و حسن بن محمد بن عبد الله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آن روز نیز شهید شد و ادریس بن عبد الله بن حسن از معرکه بیرون آمد بجانب مغرب گریخت و چنانچه در جلد دوم از مجلس هشتم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید کسی فرستاده که او را بزهر شهید ساختند و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبد الله در زندان عباسیه وفات یافتند

ابو محمد عبد الله المحض بن الحسن المثنی رضی الله تعالی عنه شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنا بر آن او را محض گفتندی یعنی خالص که علاوه دو سبط بود و مادرش فاطمه بنت الامام حسین علیه السلام و جدش حسن بن الحسن علیه السلام و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت صلوات الله علیه روزی از وی پرسیدند که شما از چه جهت افضل بر مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزو است که از ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم شعر در آرزوی رتبه ما هست دیگران ✻ ما را به رتبه دگران حسرت آرزو و از لطائف کلام او که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه علیها السلام آورده آنست که عبد الله روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد که کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود

پس هشام از عبد الله پرسید که ای ابو محمد بگو که سن فاطمه دختر رسول خدا چند سال رسیده بود عبد الله گفت سی سال دیگر باره کلبی پرسید و او گفت سی و چهار سال انگاه هشام بعبد الله گفت که بشنو که کلبی که صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبد الله گفت ای امیر تو احوال مادر مرا از من پرس و احوال مادر کلبی را از وی پرس و محمد که معروف بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد او بودند عبد الله در حبس منصور دوانیقی درجه شهادت یافت

یحیی بن عبد الله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از رعایای آن نواحی و اطراف بر وی جمع شدند و چون خبر او بهرون الرشید رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاده فضل و ملاطفت نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده مال بسیار یاد کرد و کتابات محبت آمیز بیحیی نیز نوشت و تعهد امان از هرون نمود تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم می فرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نموده در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بخدمت هرون فرستاد و آنچه از عهد نامه مشتمل بر شهادت قضاة و اشراف و اعیان که در خدمت هرون می بودند آورده و فضل آن عهدنامه را بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمد و فضل او را همراه به بغداد برد و چون در بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار بدو فرستاد و اقطاع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرموده و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم نزد او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف مبارکباد قدوم او گفتند و شعرا در آن باب لآلی نظم سفتند و از آن جمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفت که این چند بیت از اول آنست شعر لولا ماوی الفؤاد جمانه ✻ و الابل من یغنی بیض جمائم ✻ طرقت فاشجت بذربکته ✻ رفعت بها الفوق الذی بین آدم ✻ علی حیز اجبا الراتقین الباسه ✻ فلقوا و قالوا لیس بالمتلائم ✻ فاصبحت قد فارت بداک کفا من المجد باق ذکره فی المواسم ✻ و ما زال قدح الملک یخرج فائزا ✻ لکم کلما ضمت قدح المکارم ✻ و بعد از آنکه روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا آورده عبد الله بن مصعب بن الزبیر با یحیی عداوتی دیرینه بر آن داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافت خود بر آنکه خروج کنیم بر هرون آخر یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجه او فرو داده گفت بگو اللهم

ان کنت تعلم ان یحیی لم یدع الی الخلافة والخروج علی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی وقوتی واسحتنی بعذاب
من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد وچون چاره نداشت این کلمات را گفت و بعد از آن
یحیی نیز مثل آن کلمات گفت و هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمرد آخر هرون یحیی را
با منشور امان حاضر ساخت وابو البختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگوئی
در باب این امان آیا صحیح است پس رشید از وی بگردانید و متوجه ابو البختری شد و آن ملعون
بخوشش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است پس هرون او را بنواخت و گفت انت
قاضی القضاة وانت اعلم بذلک و آنگاه منشور امان را پاره ساخت و ابو البختری آب دهان بر آن انداخت
و بعد از تمهید این مبادی حکم بحبس یحیی نمود و در آن حبس او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات
یافت و اشارت باین ظلم و تعدی نموده ابو فراس حمدانی رحمه الله در قصیده شافیه آنجا که گفته
فی ما ساویهم یکفینا غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم الموسی الجون ابن عبد الله المحض در تاریخ الملوک عباسی
مسطور است که طایفه شیعه امامیه بسیاری مردم در ایام خلافت او دعوت می نمودند و او خود را ظاهر نمی ساخت
تا آنکه او لباس ای او در حجاز و من خطبه بنام او خواندند و او همچنان پنهان بود و میخواست که قلعه محکم
بدست آورد و آنگاه ظاهر شود و در آن اثنا منصور عباسی بر او ظفر یافت و سر او را بماند او را در ادویه
مرتند کاسته مقتول چون آن حالت را دید گفت مرا عجب نمی آید از جماعت دزدان که صبر بر
این عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و اینچنین صبر نماید موسی
چون آن سخن شنید این بیت برو خواند شعر انی من القوم الذین یزیدهم ٭ جلدا و صبرا قوة
السلطان ٭ و بعد از آن گفت اهل الحق اولی ان یصبروا علی ما نالهم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم
و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید در آمد پای او بر روی فرش بلغزید و بیفتاد و آواز
شنا... اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرده گفت که این ضعف بود نه ضعف سکر
مستی و او را اشعار خوب بسیار است از الجمله اینکه گفته شعر تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق ٭ وخان
الناس کلهم فما ادری بمن اثق ٭ رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق ٭ فلا حسب ولا نسب ولا دین ولا خلق
فلست مصدق الاقوام فی شیء ولو صدقوا ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم المعروف
بطباطبا ابن حسن ابن حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام در تاریخ الملوک و غیر مسطور است
که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابو

السرایا از مجلس سمت خواهد آمد میان وی و او لشکر با که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد محاربه واقع
وابو السرایا از مجلس که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا
او را ضعیف دید التماس وصیتی از و نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد وآله
الطیبین اوصیک بتقوی الله فانها احسن جنة وامنع عصمة وبالصبر فانه افضل مفزع واحمد معول وان تستتم
الغضب لربک و تدوم علی منع ذنبک و تحسن صحبة من اصحبک مفزع و احمد استیجاب لک والعدل عن
المزالق ولا تقدم اقدام متهور ولا تضع نصح مهاون واکفف عن الاسراف فی الدماء ما لم یرو عن
ذلک منک دینا او یصدک عن صواب وارفق بالضعفاء وایاک والعجلة فان معها الهلکة واعلم ان نفسک
موصولة بدماء آل محمد علیه السلام و دمک مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت وان هلکوا هلکت فکن علی ان
یسلموا احرص منک علی ان یعطبوا و وقر کبیرهم و بر صغیرهم و اقبل من عالمهم واحمل هفوة ان کانت
من جاهلهم یرع الله حقک واحفظ قرابتهم یحفظ الله قرابتک و ول الناس الخیرة لانفسهم ممن یقوم مقا
لهم من آل علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه ورضیت طریقته فارضوا به
واحسنوا طاعة محمد واتباعه و بامر و چون وصیت تمام شد وفات یافت ابو السرایا او را در شب دفن کرد و در مرثیه او
چنین گفت که از جمله آن این یک بیت است بیت عاش الحمید فلما ان قضی ومضی ٭ کان الفقید من
ذا العدة المتلف مطهر و قمر الجبا زید النار بن الامام موسی الکاظم علیه السلام
مطر آتش ... واحکر فزوزش ... و در زمان رسالت پناهی بود و چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد
مشهور بابن طباطبا از پیش خود نایب حضرت امام تم ساخته بر خود و سایر تابعان امیر کرد این
زید مذکور را به تسخیر بصره فرستاد و زید چون تسلط تام بر بصره مستولی شد خانهای بنی العباس
را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد
مامون بمرو بردند و در آنجا وفات یافت علی بن عبید الله الاعرج بن الحسین بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ بوده و ریاست عراق
تعلق باولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه بوده است و در علامه و کتاب
ابن داود مذکور است که او در زمان خود از زهاد و عباد آل ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت امام
موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا او را روح صالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت
بخراسان رفت و با اصحاب ما همواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که ولایت عهد

بود و از ابو البشر باعث او بیعت شکسته علی از آن امتناع نموده تا آنکه او آنجا حوالۀ محمد بن محمد بن زید
علی فرستاده بود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله در اوایل حال
بمن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع
است گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام گذشت حضرت امام را تب آمد که
بجای ای داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم و او را گفتم
که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملازمت نمایی آنگاه بخدمت آن حضرت آمد و چون آنحضرت او را
دید لوازم محبت و التعظیم و تکریم او بجا آورد و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبید الله بیمار
شد پس حضرت امام رضا علیه السلام او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر
نشستند که هر که در آن خانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت نیز بیرون رفت و من نیز در خدمت او بیرون
آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانۀ علی بن عبید الله بود که ام سلمه زن علی بن عبید الله از پس پرده بحضرت
امام نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت
نهاده او را میبوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی
نزد علی بن عبید الله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود
پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان بدرستیکه
علی بن عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدرستیکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای
تعالی این امر یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را با ایشان روزی کرده ایشان چون دیگر مردم
نخواهند بود **عبد الله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم زین العابدین** از اکابر ذریۀ سید المرسلین
و در صلاح و طهارت مشابه جد خود امام زین العابدین بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردیده تربت
شریف او در ششتر است سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن الطقطقی که از اجلۀ
علمای نسب بود و بر وجهی است که مذکور شد در کتب نام شریف عبد الله نوشته که شهید شده و از اهل بیت
مدفون در آنجا گفته که در ششتر مدفون است و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب
باجبلی که از مصنفات شریفۀ اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بحر الانساب
از افاضل نسابه تصریح کرده که در وقت وصول او بششتر چون نسب نامۀ سید اجل نقیب عضد الملة والدین
حسن متولی مزار فایض الانوار امام زاده عبد الله مذکور سلام الله علیه نوشته در آنجا ملقب صاحب مزار به زین العابدین

نموده

نموده بر نحوی که بعد از ذکر نام سید عضد الملة او را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین
علیه و آبائه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریف او عبد الله و لقب منیفش زین العابدین بوده
بانی اصل عمارت او مستعصم خلیفۀ عباسی است که اول با قبۀ شریف حضرت امام موسی کاظم
و امام محمد جواد علیهما السلام بنا نهاد و بعد از آن متأخران سادات حسینی مرعشی ششتر بر آن بنا
افزوده و مساعی جمیله در ترویج آن مزار فایض الانوار که از اشرف و الطف بقاع ششتر است نموده اند
شکر الله سعیهم **الحسن بن حمزة بن علی بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی ابن الحسین
بن علی ابن ابی طالب ع** شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان صاحب و بر عشی موفق و از بزرگان این طایفه و
فقهای ایشان بود آخر ببغداد آمد و شیوخ ما با او در سنۀ ست و خمسین و ثلثمائه ملاقات نمودند
و در سنۀ ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطائفة
و فقهائها و کان فاضلا ادیبا عارفا فقیها زاهدا ورعا کثیر المحاسن ادیبا روی عن التلعکبری و کان سماعه منه
اول سنة ثمان و عشرین و ثلثمائه و له اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او
گفته که سماع اصحاب ما از او در سنۀ اربع و ستین و ثلثمائه بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از
شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی الشامی العاملی در حواشی خلاصه
آورده که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده و آنرا در نسخۀ کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدیم اما در کتاب
رجال بنسخۀ معتبری که از خط شیخ بوده دیدیم که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنۀ اربع و
خمسین و ثلثمائه بوده و بنابرین از نسخ شاذ منافات میان او و تاریخ برطرف میشود **احمد بن علی بن محمد ابن
بن عبد الله بن الحسین بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب العلوی العقیقی**
شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بوده روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و حضرت از حدیث
بسیار کرده بود و روایت بسیار داشت و او را تصانیف است از آن جمله آنچه بما رسیده کتاب
است و کتاب فضل مومن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجلین والمراتین **محمد بن علی
ابن حمزة بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی ابن ابی طالب علیه السلام** شیخ نجاشی گفته
که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد از
وفات امام حسن عسکری تمام ما در حضرت صاحب الامر عم در خانۀ او خبر میداد و او را تصانیف کتاب مقاتل
الطالبیین **علی بن الامام الهمام جعفر الصادق ع** از راویان جد بزرگوار و پدر و برادر خود حضرت امام موسی



مسالک ایقان در صدر شرع و محکمه عقل استفتا از رای روشن او مینمودند و آینه مشکلات
خود را بصیقل هدایت او میزدودند علی الخصوص با بهارت حج که اعظم امور اسلام و عمده مرتبه خلیفه
و امام است لوای ریاست دین و دنیا برافراخته و در حج هر جا که مقام رکن امامیت در اسلام
اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و روی بر صفا و صفا و مروه مروت
آورده و چون حادی قافله مدح گستری مطایای نجایب القاب مستطاب آن شریف عالیجاه
عالیجناب را در بادیه بیکران القاب و اسهاب از نعل الحی نعت و وصف و سقط اللوی و شرح
و بسط در نتوانند گذرانید حتی یبلغ الهدی محله و زمام طبش آهنگ کلام را در ظل ادراک ادراک
آن مرام نتوانند کشید حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر جرات در سیر این وادی و
طی این بوادی عاجز میشمارد و فقرا با العقد الفقیانی من سنح ما هذا تضیا بر می آید **شعر** ما با ما جا
کعبه کجاست **لا** که بر دیم در بیابانش **لا** و وجه تلقب او به علم الهدی بروجهی که شیخ اجل شهید در رساله
چهل حدیث و غیر او بیان نموده اند آنست که محمد ابن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در
سال چهار صد و بیست بیمار باشد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام را در خواب
دید که با او میگوید که علم الهدی بگوی که بر تو دعا بخواند تا شفا یابی محمد وزیر مذکور گوید که از آنحضرت
پرسید مذکور کیست علم الهدی گفت علی بن الحسین الموسوی آنگاه وزیر رقعه مشتمل بر التماس
دعای اجابت موا الحضرت نوشت و در آنجا همان لقب را در خواب دیده بود درج نمود چو
آن نوشته بنظر شریف میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب با کسر نخوانده بجهة
بکوه شریف نمیدید و در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة
علی وزیر بعرض رسانید که والله ننوشتم بخدمت شما الا آنچه امیرالمومنین مرا بآن امر کرده
بوده و بعد از آنکه وزیر به برکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی
عرض کرد و ابای میر مرتضی را از آن لقب مذکور ساخت قادر به امیر مرتضی گفت که قبول کن ای مرتضی
الخ جده توترا آن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان ملاعنت نشان او را در القاب او داخل
سازند و از آن زمان باین لقب مشهور شد و وجه توصیف او را به ثمانینی بعضی از اعلام در ترجمه
آن سید امام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذو المجدین المرتضی علم الهدی
علی ابن الحسین الموسوی کان مولده سنه خمس و خمسین و ثلثمائة و حاز فی الفضل و العلم احد و ثمانین

وقال النبی صلی الله علیه وآله

ان یحکی و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروآته و مصنفاته و محفوظاته
و من الاموال و الاملاک ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال له الثمانین و خلف من کل شیء
ثمانین و عمر احد و ثمانون سنه فمن اجل ذلک سمی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضی
حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا عظیم
المنزلة فی العلم و الدین و الدنیا و یافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابوالقاسم علی ابن الحسین
بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیه و کان اماما فی علم الکلام و الادب و الشعر و له
تصانیف علی مذهب الشیعة و مقالة فی اصول الدین و له دیوان شعر کبیر و قد اختلف الناس فی
کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی ابن ابی طالب هل هو جمعه ام جمعه اخوه الرضی و قیل انه لیس من
کلام علی و انما احدهما هو الذی وضعه و نسبه الیه والله اعلم و له الکتاب الذی سماه الغرر و
الدرر و هی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلک
و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب
الذخیرة فقال کان هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف و الیه فزع علماؤها و اخذ عنه عظماؤها
صاحب مدارسها و جامع شاردها و آنسها و سارت اخباره و عرفت به اشعاره و حمدت فی ذات
مآثره و آثاره و توالیفه فی الدین و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول و من اهل
بیت الرسول مولف گوید که آنکه یافعی گفته که مردم در خلافند در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک
از آن دو برادر است خلافی بی سرشت چو هر یک از ایشان از افضل دیگر خطی او و نسبت و اکر الحال با الثابت
بتحقیق این ابهامی واقع بودی همانست که از فضلای شیعه پرسند تا جواب صواب بشنوند که جمع سید
رضی الدین است رضی الله عنه فان صاحب البیت ادری بالبیت و اما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند
که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر نیست و واضع آن یکی از آن دو برادر است اصلی ندارد و
همچنین هر یافعی در نسخ کتاب این سخن را در تمام خطب این کتاب مستطاب نگفته بلکه او تا غایت نظر رسیده
آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه مشهوره از این جهت انکار و وضع شارح نهج
البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل سنت شریک است تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن
کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی
الحسبین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامیة و الاعتزال یناظر علی ذلک و کان یناظر عنده



شاعراً فصیحاً عالماً على الحقیقة متدیناً الا انه کان علی مذهب القوم اماماً للشیعة جاه بود و او خواهرزاده مرتضی و
در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مذکورست که شریف رضی رضی الله عنه در هنگامی که هنوز عمر
او ده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلم نحو اشتغال مینمود و روزی سیرافی بطریق
که در تعلیم طفلان عادت شده از وی پرسید که هرگاه گویند رایت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود
رضی در جواب گفت که بغض علی ابن ابی طالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او
عجب نمودند و در تذکره ابن عراق مذکورست که چون جد امیر رضی الدین آن جواب را شنیدند چون حال
کفت که انت بی حقایق شیخ نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است و یافعی گفته که
آن کتابیست بی نظیر که دلالت میکند بر توسع دستگاه او در علم نحو و لغة و غیر آن و کتاب خصایص الائمة
علیهم السلام و کتاب نهج البلاغه که جمع خطب و احکام حضرت امیر است و کتاب تعلیق خلاف
فقها و کتاب مجازات الآثار النبویة و حاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی و غیر آن از کتب و رسائل و از اشعار
شریف رضی رضی الله عنه دو قطعه درین مقام مذکور میشود **شعر** خذ من زمانک ما استطعت فانما ؛ نمرکا
الایام الوارث ؛ لم یقض حق المال الا معشر ؛ نظروا الزمان یعیث فیه فعاثوا ؛ المال مال المرء ما
الشهوات او ومضت به الاحداث ؛ ما کان منه فاضلاً عن قوته ؛ فلیعلم بانه میراث ؛ الی الله اشکو من
اناس امکوا ؛ بعلایق الدنیا وهن رثاث ؛ کرموا الکثیر و عظموا شهواتهم ؛ فالامر عن تشبع والطلب
عذاث ؛ مالی و للدنیا الوس بحاجة ؛ فلیحی ساحرکید ها النفاث ؛ هذا ابها منقوضة و عهودها ؛ منکوثة
و حبالها انکاث ؛ طلقتها الفا لاحسم داءها ؛ و طلاق من عزم الطلاق ثلاث **اخرى**
حنت علی الدنیا و قلت الی متی ؛ اکابد فقراً ضره لیس ینجلی ؛ اکل شریف من علی جدوده ؛ حرام علیه
الرزق غیر المحلل ؛ تعالت فقم یا ابن الحسین فانکم ؛ سعی عنادا ان طلقنی علی ؛ و ترجمه این معنی
مطلوب مذکوره ایلغان احمد والی گیلان و بعضی از فضلا بعد که پادشاه و نحو آن نبادو و اطهاس انار آمد
بر آن فرستاده گفته **قطعه** وارسید ز فخر رسول عربی ؛ جبانکه هست حقیقت بحکم برهان ؛
مصطفای معلا که نداز آن تو غم ؛ که روز نام کم صرف شاه از دل و جان ؛ و کرنه داد و بده و مال و مرار طلاق
علی که حامی دین بود و هادی ایمان ؛ بطور شرع نبی بس نمیشود که شود ؛ طلاق داده و اله حلال فرزندان
الشریف المرتضی ابو حامد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی شریف بطحای فضل و کرم و
نقیب مشهد دانش بود لوای علو شأن و سمو امکان او بسما رفعت و سماک علو سنیتا قدمی ابوم

ابو...



و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام مذاهب طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و
یطهرکم تطهیرا کشیده **شعر** تفاخر نموده به اولاد هاشم ؛ تطاول نموده با آل حیدر ؛ با جداد او عز
طحا و یثرب ؛ باسلاف او فخر محراب و منبر ؛ بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت
علویه شده و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید
بسیار است **ابو الحسن محمد بن الحسن بن علی بن حمزه بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی
بن زید بن علی زین العابدین علیه التحیة والسلام الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی**
ابن کثیر شامی گفته که از اولاد زید بن علی بن الحسین علیهم السلام است و او را فصاحت و شعر نیکو بوده و
امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال روی توجه بصوب فلکوس یک قبله ترضا با قوافل و حجاج
شطر المسجد الحرام نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت طریق اول بیت وضع للناس للذی ببکة
مبارکا پیموده وفات او در سال چهارصد و پانزده بوده **ابو محمد الحسن بن علی بن حمزه بن احمد بن الحسن
الحسینی المعروف بابن الاقساسی** ابن کثیر شامی گفته که مولد و منشاء او کوفه بود و او شاعر ماهر و از
خانه ان ادب و ریاست و فضل و مروت بود بغداد آمده قصاید در مدح مقتفی و مستنجد و پسر او مستضی
و پسر او ناصر گفت و ناصر نقابت سادات عالیه در جهات عراق را به او مفوض نمود و او شیخی
مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نمود در سال پانصد و نود و سه وفات یافت **السید الاجل
عز الدین بن الاقساسی الکوفی** از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود
و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان
فارسی رضی الله عنه رفت و سید مذکور با او همراه بود در اثنا خلیفه از سید گفت که دروغ است
آنکه غلاة شیعه میگویند که علی ابن ابی طالب علیه السلام در یک شب از یثرب بمداین آمده و سلمان را غسل
داده و در همان شب بمدینه مراجعت نموده پس سید در جواب گفت این ابیات از وی بر
انشا فرموده **شعر** انکرت لیلة او سار الوصی الی ؛ ارض المداین لما ان لها طلبا ؛ وغسل الطهر
سلمانا و عاد الی ؛ عراص یثرب والاصباح ما وجبا ؛ و قلت ذلک من قول الغلاة فما ؛ ذنب الغلاة
اذا لم یوردوا کذبا ؛ فاصف قبل رد الطرف من سبا ؛ بعرش بلقیس فی و الخرق محتجبا ؛ فانت فی آصف
لم تغل فیه بلی ؛ فی حیدر انا غال ان ذا عجبا ؛ ان کان احمد خیر المرسلین فذا ؛ خیر الوصیین او کل الحدیث هبا
السید الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی در دوده فلک سیادت زهره بود و ایج و از انجم
طیبه ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق و طلیعه اعراق و در مذهب امامیه مجتهد علی الاطلاق بود صاحب

تصانیف بسیار است و چون سابقا شمه از بزرگی و ریاست او در احوال شو حلب از تاریخ ابن کثیر
ایراد نموده تکرار آن حاجت نیست و از افاضل متأخران آن خاندان علی شاه است که از انساب
عترة طاهره و سلاله نجوم زاهره علاء الحق والدین ابا الحسن علی بن ابراهیم محمد بن ابی علی الحسن بن ابو
المحاسن زهرة بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهرة بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابی ابراهیم
اسحاق المؤتمن بن ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام بن ابی جعفر محمد الباقر ثم بن ابی الحسن
علی زین العابدین ثم بن ابی عبد الله الحسین السبط الشهید علیه السلام بن امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام **شعر** حسب نقابات المناسب دونه ٭ فضیا و لعباد فی فخره ٭ و سید مشار
الیه معاصر **الکبیری** شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده و در روایت اخبار و احادیث امامیه
و سایر علوم رتبه ازو اجازت داشته و جناب شیخ رساله در اجازت او تالیف نموده و در آنجا اولاد و
امجاد او را نیز اجازت فرموده **السید الحبیب ابو هاشم** از اکابر سادات امجاد معاصر صاحب اسمعیل
بن عباد بوده و صاحب با او طریقه اخلاص و محبوبیت و اختصاص مرعی میداشته و در تذکره ابن
عراق مسطور است که وقتی صاحب ابن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه او صحت یافت سید ابو هاشم
مذکور بیمار شد و صاحب ابن عباد این قطعه که بخدمت او فرستاد **شعر** ابا هاشم بالیتم اراک علیلا ٭
ترقق بعض المکرمات قلیلا ٭ لترفع عن قلب النبی حرارة ٭ وتدفع عن صدر الوصی غلیلا ٭ فلو کان
من عبد البنیین معوز ٭ لکنت علی صدق النبی دلیلا ٭ پس ابو هاشم در جواب او این قطعه نوشت
دعوت آل الناس شرا قرما ٭ لیعرف سقم الصاحب المتفضل ٭ الی من الی اوجتی فاسمحاب لی ٭ فما
مولانا من سقم مبتلی ٭ فشکر الرقی حین قول سقمه ٭ الی و عافاه بیر معجل ٭ واسال ربی ان یدیم علاه
فلیس سواه مفزع لنبی علی ٭ و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت
اخلاص و اولیست گفته به ابو هاشم فرستاد **شعر** ابا هاشم لم ارض بانیک غرة ٭ وان صدرت
من مخلص متطول ٭ فلا حبس لی حتی مدوم مسلما ٭ و صرف اللیالی عن فناک بمعزل ٭ فان نزلت یوما
بجسمک علة ٭ وحاشاک منها یا علا آبی علی ٭ فتا و بها فی الحال جسم موفر ٭ الی جسم اسمعیل و دون محول
السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن محمد الموسوی لوای علو شان و سمو مکان او بسماء رفعت و
سماک علو نسبت محمدی رسید و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم کشیده و پس اهل خراسان و شیعه موسویان قاطع دار سامرایان واقع

او نایب نامبیان بود و در تذکره دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور با ارزو
تعظیم و قدر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادرزاده امر خود بوده و ادیب صابر که از افاضل
شعرای خراسان است در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید را برادر خوانده است میگوید **شعر** گر چه شهر یار
خلق عالم اسیر باشد ٭ بزرگی امید باشد برادر خواند سلطانش ٭ مسکن و موطن سید نیشابور بوده و
ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است جناب سیدی مکرم و مقرب و صاحب ناموس بوده
و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از آنجمله این قصیده ملاحت آثار است که شعرا معالی آن سید
عالیشان را در آن باز نموده و در مضمار سخن وری قصب السبق از اقران خود ربوده **قصیده**

منم بمهر اسیر ست دل بعشق رهی
خلاص نیست اسیران عشق را ز [illegible]
سر تو نیم نگار اگر عشق و خوبی را
عزامت از حسن حسن [illegible] لطفی
از آن قبل که محل باعلاه و ارتبت
جو دین تقویت محمد دین و شرع نبی
تحفه تاج معالی علی بن جعفر
حدیث او چو عهد نامه کسری
وفاق او و دل و جان ز ادراک کرده تو شرح
دو حاکم بند ز ظلم تو بو عیش و حری
شفیع رای تو در سلسل تفرسی دارد
نجی کعبه و المس گر کرد کعبه سی
بسوره سوره توریت و سطر سطر زبور
بهری ذکریا و طاعت یحیی
باشناسی این و برو شناسی علی
بعثت تو گرش راز بپرو ست خدای
اگر خلاف ترا من حلال داشته ام

همی گوش من آید لفظ عشق همی
بر ملاحت دنیا نگار من و آرد
ز نام لیلی و مجنون برون برم که
منم که گشته ام از جور عاشق [illegible]
فدای عز و جل در محل نشاط [illegible]
اهل مین خراسان و شیع موسویان
که علم جعفر صادق همیکند طلبی
همیکند اثرش بر زمانه استخفاف
خلاف او و دل و جان ز احوام شد جور
از آن قبل که تو در بیت مصطفی بوده
به بهشتی که من نبی مذاهب فنی
بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام
بآیه آیه انجیل و حرف حرف نبی
بقرب موسی عمران و سجده داود
بنیک نامی زهد و بپاکی تقوی
که هیچ لحظه و ساعت به هیچ وقت حدیث
حلال داشته ام در حریم کعبه [illegible]

منم فدی شده و چشم بنده روی [illegible]
عجب مدار اگر بو خاست خون [illegible]
ملاحت از من عشق [illegible]
بسا بسر زلف [illegible]
تو را ی تقویت روی بست [illegible]
گر او ست مالش و خون ظلم ابو
کلام او ملل بند نامه لقمان
همیکند نسبش بر زمانه [illegible]
دو نایب اند ز جود و خلد و جحیم
فریضه گشت بر امت مودت قربی
نبات ایزد تو تیغ او حجت
بمروه و حجر و مروه و صفا و منی
باب و دین یعقوب و حال یوسف
باختصاص محمد بپاکی یحیی
بدولت تو که جانرا ز مهر او حیات
بهیچ شغل و بهیچ [illegible]
بروی فضل [illegible] لفظ [illegible]



سخن بی نوازشش طنازی نکرد   چنانکه در آن حقیقت هم ندیدم بی ثبق   همی نامش پیوست و بروی گواکب
همی تا جبین است و بروی علا   نشادی همی زی نزاهتش نیم روز   عنایت نگهبان من شتر نخاس

السید مرتضی ذوالمجدین ابوالقاسم علی بن موسی الموسوی نهال قامت طوبی مثال او در گلزار
جویبار اتی تارک حکم الثقلین کتاب الله و عترتی اوراحت و نیز اقبال فرخنده فال او اختر اهل ضلال
را در هبوط و بال تعصیب بزوال انداخت و نیز اقبال فرخنده فال او اختر اهل ضلال وجود شریف آن فرزند
موسوی شبه خاص یاران علوی و نا اهلیان اموی راطامع جوی و بر اساس دعوی تا اعیان طریق سوی برگشت
راید حیفا امو سوی بود ابوالحسن باخردی باآن بمنصب وکینه ورزی اورا در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و
فقره‌های لطیفه در مداحی او پرداخته وگفته وهو غال العرة المتهة المس منافی الطریقة السویة اذ العلوی لم
یکن مثله فی کرم المناسب و شرف المناصب فما هو الا حجة للنواصب و قد سعدت بضیافته رمضان سنة
سبع و اربعین و اربعمائة فرایت فی دسته المطروحه ذروة المقدح نعیما و ملکا کبیرا و خیرا و فضلا کثیرا کا
ملت فی القصیدة التی اوردت منها لعضامات **شعر** اتاک الصیام فعاشرته : تعلقت نقی و هو
تقی : و اوجبت للقوم رسم الزهد : علی شرط منسک المنتقی : فعید ازالافق فی الغرب
شب : شناس علی بجعلی : و لولم تسدّ مکان النبی : لاجمع تمام مکان النبی : و لو ذهبت نقف
ما لمقالی : من تشریف و تقریب : و الهمّ لتأهیل و ترحیب : و حکمنی فیه من النوال و الانزال :
و خلع علی من جاه و مال : لوجبت من شرط الکتاب : واستهدف من السنة : النفاد
سهام العتاب : اما الادب فمنه و الیه : و معوّل ارباب الصنعة علیه : و اما الخلق فکانه یعنیه الاسلام
و کانه من اخلاق جده علیه السلام : و اما الجاه فلم یعرف منا لحکم فیه : و اما المال فلم یسلم من ازال
من تقیه : و اما الریاسة فقد القت علیه الارسال : و النقابة فقد شرفت لی فیها : الحفر و خفر
سیما الحسان : هو بذلکان عن من کلما : و ورد من حصیاته یلوح علیها سیما النبوة : و یحیط الیها سما
المروة : و انشد فی نفسه : سبع و سبعین اربعاء : رجوتک حنا و الرجا او سید
حسبک مالوان بحت راجیا : و الله یبقی علی الوثوق : فجد و اغتنم شکرا علی الدهر باقیا :

السید ابوطاهر محمد بن یحیی بن ناغر بن القاضی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن عبد الله ابن عمر بن علی بن ابی طالب در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ سادات
آنجا و مقدم طایفه و عشیره خود بوده و خانواده او همگی علمای حدیث بودند او و جدش در استراباد

به درس حدیث اشتغال داشتند و جد او ابوالفضل مظفر به نیشابور آمده و مدتی در آنجا به درس حدیث
مشغول بوده و جد اعلای او ابومحمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بوده و من از ایشان استفاده
حدیث نموده‌ام و ولادت ابوطاهر در سال چهارصد و شصت و شش بود **السید القاضی
ابوالرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی** از سادات عالی درجات کاشان است
و از زمره اکابر و فضلای ایشان است سمعانی در کتاب انساب گفته که چون به کاشان
رسیدم عازم زیارت سید ابوالرضای مذکور گردیدم و چون نظرم بر در خانه او بهجت آثار در وی افتاد
آمدیم برکتابه درگاه او این آیه را که مبنی از طهارت و تقوای او بود نوشته دیدم انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آنگاه به خدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده
بودم دیدم و حدیث از او شنیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار که به خط شریف خود بجهت
من نوشت این چند بیت است **شعر** هل لک یا مغرور من زاجر : حونی عن جهلک العاذر
امس تقضی و هذا لم یجیٔ : و الیوم یمضی لمح الباصر : فذلک العمر فقضی ینقضی : ما اشبه الماضی بالغابر :
مولف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است که خطاب عجمی در مکتوب کهن با
الافکار در اثر جاری از اعزاز بدینسان بی اعتبار و شبهات جدار او گفته و چون تفصیل آن تفصیل
مسوط است شامل بنی آدم و نظیر آن در زجر و تاثیر بغایت کم است نوشتیم که این
مجلس محفوف باعزاز از آن مواعظ عشاق که از و زواجر تعلیق پرداز خالی ماند و نظر بر آن
تفصیل آنست که ارباب اموال را عادت آنست که تخمین حاصل خود کنند و جمع بر آن انداز ه کرده
دانست که احتمال نظر فرق آفات که بر حاصل مال باشد هست و احتمال خطا در تخمین به بیش و کم
هم هست اما نیابد به ظاهر حال شده و حسابی از آن بردارند بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود
نشده و صرف اوقات خود در آن انداز ه خود و ما تخمین عمل که هیچ حد مبالغه در آن نباشد کنیم
و گوییم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و تجربه نیز گواهی داده
پس اگر هر کس مدار بر تقدیر آنکه بغایت برسد شصت و پنج سال گیریم اکنون ای آنکس که عمر اجل
سالت بیست و پنج سالت از عمر مانده اندیشه کن که بیست و پنج سال بسیاری بیست آدینه
هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی و اقوال و اوقات خود که بیست و پنج سال پیش
از این واقع شده باشد یاد آر و بنگر که گویا دی روز یا پریر بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده

یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل علم زاد معاد که هر چند هنگام
خروج نزدیکتر شود جد و جهد و استعداد او زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان
در حشر میگردد و یک یک از پیش می باید شد که چون نفیر رحیل زدند امان نیست و زمان نمیدهند و
اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه بیست و پنج سال زمانی بسیار نیست و تا دید [illegible]
و حاجت زیاده تحقیق ندارد همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آنقدر کافی است و حاجت بیشتر
نیست و اگر به نقد [illegible] باید برد که میتوان بر وجه زمانی [illegible] و اگر اندیشه برای فرزندان
است معلوم دانند که او را اندیشه خود کردن و متوقع شدن برای کفایت [illegible] و معاد بسیار اولیتر از
اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس خویش خود هستند چه حاجت که آنکس خود از برای ایشان
کند خدای عز و جل هر کس را چنان آفریده که نفس خود هست و ابقا علاقه فرزندی امری اعتباریست و آن
اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را هر و این اعتبار آن هست چون کار بر او تنگ شد کار بروا
آن بماند در روز قیامت که آدمی را کار بجان و کار [illegible] و [illegible] با نفس خود که علاقه حقوق
باز ماند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه و چه جای آنکه
اندیشه ایشان کرده و گرد یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه
ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان به روز قیامت دارد باید که امروز قیامت محاسبان بر خود حاضر داند که
امروز که واقع است و چون حساب کند بالضرورت ایشان خود را ایشان کند و آخرت خود فدای ایشان
نکند مرد مال دنیای بی بنیاد ملوث نکرد را حرف آن وای آنکس که زر او پنجاه سال عمر است تر [illegible]
سال مانده بود و حال آن بود که نشنیدی تا خود بتو چه رسد بیدار شو با حال خود واقف و در این همه
چیز و از همه کس بر کن و یک جهت و یکرو در خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که هم
خود از آب بیرون بری تر از اکثر همین یک تن تنهایی خود میباید کرد فکر دیگران بخود شان بازگذار مثل
تمامی آدم مثل جماعتی که در کشتی نشسته اند که غرق دریا شده اند هر کس را دست و پایی میباید زد
که خود را بساحل اندازد و هر کس را خود کسی مشغول میباید داشت که بصلاح او نمی نشیند و از کار خود باز میماند و
هر دو غرق میشوند مگر ملاح [illegible] که شناوری خود را چندین کس را بیرون تواند آورد و آن رجال حق اند که
درین دریا دستگیری بازماندگان کنند [illegible] سلام علی [illegible] و [illegible] و برکاته و ان [illegible]
باره فکر دنیوی که هر دو ما از برای اوقات خود میباشد وای آنکس که زر او شصت سال عمر است تر ازین حال

بچه مناسبت سالها فاقد قرع نعل و رشته مرگ گوش دار اندیشه کفن و کافور تر اولیست از اندیشه
مال و ملک کارت تر و یک شده دل حاضر دار و کلمه را که از عکس چنان گویی تا خود هست تا چشم بر هم زده
گذشته اگر چه ذکر مرگ تلخ است اما چه کنم چون این تلخ واقع است و متغافل و متجاهل [illegible]
و هم آن را یاد کردن مگر دل ما بیدار شود و به کارسازی آن مشغول شود اول جیب ای که چاره رفت و [illegible]
مگر این غم روز دنیا یابی و این خطابها که درین نامه کرده ام مخفی [illegible] هم این خطاب عام است
با همه آدم این کلمه ها نوشته است که بسیار بر تر نوشته شده هر کس از فرزندان آدم حساب خود را
معرفت و وقت خود بر مقدار عمر خود اندازه و هم آن تقدیرات که در آنجا کرده ام اعنی عمر بیست [illegible]
داند که مرگ نزدیکتر است پس خود اندر حسابت فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
نزدیک باشد و بنای کار بر امر خود نهاده اگر حزم دارد که فردا بخواهد مرد امروز چه کار خواهد کرد امروز همان
کار کند که شاید و هر آن قبله ما باشد الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه
هواها وتمنی علی الله الامانی او زنهار که بخیال عفو و مغفرت و [illegible] در معصیت نخشاید که [illegible]
عقاب بر معصیت اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالیست که چون آن [illegible] باشد مقام
استیفای بیان نتوانسته اند که ذکر آن اهمال [illegible] همچنان که ظاهر حال کسی مار او را گزیده [illegible] اگرچه
می باشد که او کمی میرد اما این ذات مرتبه خرد او است که شخص دل ریش دست در دهن مار بر [illegible]
از بنده کرام و زمانست چنانچه بداند والسلام علی من اتبع الهدی السید تاج الدین الاوبی
سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد خدابنده و از مذهب اهل سنت
بمذهب حق اهل البیت انتقال نمود سید مشارالیه را بجهت حق طلبی و از مقربان مجلس انس گردانید
و سید مذکور در انواع آثار [illegible] بسیار طلبه رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که
مذهب بودند بمیانه ابطال مذهب ایشان [illegible] تا آنکه بعد از وفات مغفور سید مشارالیه بجهت
موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادتش رسانیدند السید محسن بن السید
رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن بادشاه الرضوی القمی
سید فاضل عالیقدر بود والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد رضوی انتقال
نمود و او در آنجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب ائمه طاهرین اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور
بخدمت آن سید رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید نوشته

مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بین محاربت او با علمای مخالفین بحثهای متین چنین راه داده و الحال
از اولاد ایشان سید عالم متقی کامل معنی الشأن کامل صاحب طهارت ملکی نژاد حدیقه فضل امیر محمد معصوم است
که از جهات شرافت ذات و نقاوت گوهر منتخب از جمیع این دوده اعلی است **شعر** فتی لا یجیب الزائر الا من نفسه
ولا یبقی الملوک الا ذوی الفضل گرد دو سر رضای حق و تبع علم ؛ ز نخست سوی قرآن نگوش سوی قول له من الله
علینا بطول بقائه ؛ و منهم حرز شرف نقابه **احمد بن علی العلوی الرقشی** صاحب انساب گوید که
او سید بزرگ فاضل نسابه بوده بجانب حجاز و عراق و خراسان و ما وراء النهر و بصره و خوزستان سفر
کرده بود و صحبت بسیاری از اهل حدیث رسیده و میان او و پدر من مواخات و دوستی محکم بود و در همان شهر متولد
شده و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر بسوی مازندران ما وطن ساخت پس حکایت کرد که سماع
حدیث در بغداد از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نموده و در کوفه ابو الحسین احمد بن
محمد بن جعفر نقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل ابن مسعدة الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی بن الحسن بن
علی بن اسحق وزیر و در بسطام و بغداد از ابو عبد الله الحسین بن نصر بن مرهف قاضی و در بصره از ابو عمرو محمد بن
احمد بن عمر النسا و نزدی و سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود و از تشیع خالی و در آن معروف بود من اول
وقت دوازده سالی او را در جرجان دیدم و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم و بعضی احادیث از او شنیدم
و شنیدم و ولادت او در صحنه ایشان و بیست و اجازه بود در همان و وفات او در رمضان
سنه تسع و ثلثین و خمسمایه بود **السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الدین محمد شاه الحسینی المرعشی**
الشوشتری رافع رایات مذهب اثنا عشری جامع صفات و شیمه بشری متخلق باخلاق حمیده
نبوی متادب بآداب مرتضوی مرجع اکابر آن دیار بلکه معین سعادت دین بر سلطنت
دنیا معتکف زاویه الفقر فخری متولی آستانه و من الناس من یشری جامع علوم دینی منبع معارف
یقینی مرجع علما و فضلا ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره بر ثمره منیف آن بحر و ثمره
هدایت و قره شجره فضل و درایت بر این وجه است نور الدین محمد شاه بن ضیاء الدین مانع الحسین بن
ابن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن احمد ابن ابی طالب بن ابراهیم
بن یحیی بن الحسین بن محمد ابی علی بن حمزة بن علی المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسیلق بن حسن
بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علی المرتضی
صلوات الله و سلامه علیهم ؛ نسب شریف بقالت المناسب دون و المبدء من غره فی بحر و ضیائه

توجه بارم او سید نجم الدین محمود که اخو فضل و هنر بود و از دار المؤمنین آمل مانند ان بعزم زیارت عتبات
عالیات بجانب بغداد توجه نموده و از آنجا بشوشتر آمد بصحبت سید اجل امیر عضد الله حسن که در آن وقت نقیب
سادات آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیت ممتاز بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار فضل
و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبین مبین او مشاهده نمود تکلیف او بدامادی صبیه محترمه خود در ابحار
او در آورد و چون سید عضد الله وفات یافت و اهل او منحصر در همان صبیه بود و ضیاع و املاکی که در شوشتر
داشت بحسب ارث و استحقاق به سید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات آن اختر
سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد اختلال بسیار بحال اهالی آن حوالی راه یافت و علت عادی بلاد خوزستان
و محن دولتی جوامع قرات و نفس و استیلای اصحاب شقاق و نفاق و استعلای اهل نفاق
و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و نجوم نقابت در کار فقدان متواری و مختفی شد
بود **شعر** ز رونق بوده دار السیاده ؛ و لاجلس علی حب الاباده ؛ خانه سر ولی دیر بابی ؛ بر
مرمت ناخوش روزگاری ؛ تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد و بواطن فیض مواطن اسلاف
کرام از پرتو وجود خلاصه الخزو الوه سید ضیاء الدین نور الله مذکور نور الله تعالی مرقده بمصابیح الغفران
و متادیل الرضوان منور و مستضی گردید و اشتراک آن نور ثاقب با اباعد و اقارب بسید العقد
توفیق یزدانی و آیت اتمامی مرتبی بای آن مطرز الطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق
برادر مهتر خود سید زین الدین علی که از امراء شیراز متوجه سفر هندوستان شده بود و به شیراز آمده و در آنجا
رحل اقامت انداخت و مطالعه علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجه همت والا نهمت ساخت و
در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین میر سید
شریف علامه شیرازی بودند به استفاده و اشتغال نمود و مدتی به اندک روزی مطلب البیت از فضلای
زمان و اکابر دوران بود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت
خوزستان در تحت تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و هوای جانفزای آن دیار از غبار فتنه
و خلاف و شوایب نفوذ و اختلاف صاف شده بود و لاجرم اقامت اختیار کرد وطن اصلی بود بنا
نمود و جمله در شیبه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری که از خاندان عزت بود و بعقد خود در آورد
و بر سجاده نقابت و مسند هدایت نشست بر این جلیه او در حرم مواجب و عقاید اهل فضل و صفا بمنزله
و مقدار سینه اش برج اکابر و اشراف و مرجع خلایق آن حدود و اطراف بود و از جمله مآثر و نقابت



واکثر بصحبت فیض بخش غوث المتألهین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده از او فیض ذکر و اثنا
یافته و در شیراز به اجناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت
درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته است و چنانچه شیوهٔ اکثر نفوس قدسیه اکثر
اوقات آن سلسلهٔ علیه بود و پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سجین اسفل السافلین
مرتبهٔ حیوانی رسته و به اوج درجهٔ ملکی پیوسته به کنگرهٔ عرش شهود نشسته بود و علقه در عالم من ابواب اجسام
و شبکهٔ انفاس گسسته لاجرم مرکز آن قدسی صفات با اغراض دنیه و دنیویه و اغراض ردیهٔ صوریهٔ التفات
نمینمود و دامن همت را از لوث تعلقات جسمانی و از ادوات مستلذات شهوانی نمی آلود بلکه همیشه همت
والا نهمت او با کتساب باقیات صالحات و اقتناء درجات عالیات مقصور بود و از اسباب
دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آن را صرف فضایل و مثوبات اخروی میفرمود و اکثر
سلاطین متشیع که حلقه ارادت او در گوش و غاشیهٔ متابعتش در دوش داشتند هرچند منصب
جلیل القدر صدارت خود را بر او عرض نمودند قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان
محسن مبالغه بسیار در آن باب نمود آنحضرت قاضی محمد اسد پسر خواجه حسین را که تلمیذ و فرزند معنوی
او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف را از مسود تکالیف ایشان پرداخت و چون سن
شریف او به هشتاد و شش رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید … حدیقهٔ … و شست
و شکار کلان در مرآت نظر اثر کرده گوش تیزهوش که از سروش ملک و خروش مستمعان فلک در جوش
و صوفیان با وجد و سماع هم آغوش بود … از استماع … اهل فقر
حلقه … قضیهٔ … کشید حضرت پادشاه عنوان پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
به تسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه
و قتل عام طایفهٔ مشعشع به شوشتر نزول اجلال فرمودند سید نورالله با وجود ضعف و پیری
بیمار بود و به استقبال آن پادشاه دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابرین بعضی از معتمدان دولت
نظام میر محمد قاسم که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نورالله همواره با … ساخته بود و …
رابطه کرده با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن
قاضی جابر که بشرافت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور و … غضب و قلت … استمال
… جمیع اهل عالم مجبول و مفطور بود کلمات آن مفسدان را بسمع قبول شنیدند ولی …

استاد بو علیه فاجره در مقام مؤاخذه و مصادرهٔ آن سالار ذریهٔ طاهره گردید و اتفاقاً حضرت پادشاه
دین پناه در پای کرسی شوشتر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانهٔ خود را
شب نبندند و هر شب یک دو کس از خواص و مقربان بخانهای مردم آنجا سر میزدند و تحقیق مذهب
ایشان میفرمودند و از هرکس که حقیقت مذهب ایشان میپرسیدند بجای آنکه گوید که مذهب شیعه امامیه
… مذهب سید نورالله دارم بنابرین حضرت پادشاه در مقام تحقیق حال او شده بعضی از امرای
آن پادشاه … که بحضرت آن سید ولایت دستگاه رسیده بودند اوصاف کمال و شرح
بیماری و اختلال حال ایشان نموده و معارض آن حکم … صادر شد که او را … مجلس
… آیین حاضر کردند و چون کاهی احوال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق اثنا عشری
اطلاع یافتند مشمول عواطف بدیع ساختند … و اقطاع … معاف و مسلم
داشتند و او در همان ایام بموجب کلام وحی نظام … ما عادانا حی الا و قد حرب
و ما حادانا حی الا … قاضی محمد … سید … کرده
بود و آتش کینهٔ خاندان عبدالمطلب اظهار عداوت … آتش غضب پادشاهی
جان … و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله
مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صد باب الاسطرلاب است که مطرح انظار منجمان
… و مطلع انوار ستارهای روزگار گشته **شعر** … گلستان نگاشته … یا چند …
… کنند ∴ هرکس گرفته حرفی از انجا بیادگار ∴ تعوید جان … دل ناتوان کشته ∴ دیگر
زیج جدید که مصدر غرایب آثار گوناگون و مظهر بدایع صنایع کن فیکون است دیگر کتاب در علم …
در معالجات آن موافق آب و هوای ولایت خوزستان را رعایت فرمودند دیگر رساله در
آیهٔ کریمهٔ واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین که آنرا …
یکی از احبای آن دیار تالیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقایق طبع خلایق درج فرموده
وفات او در

السید ابو رحیم الموسوی المشعشعی نخشهٔ علم و سیادت از جبین مبین لامع و آثار فضل
و سعادت از ناصیهٔ منیرش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل علوم دینی و معارف یقینی از خوزستان
که دار الملک سلاطین موسوی مشعشع بود بیرون آمده با ستراباد رفت و از آنجا بهرات آمده و از اهل مجلس

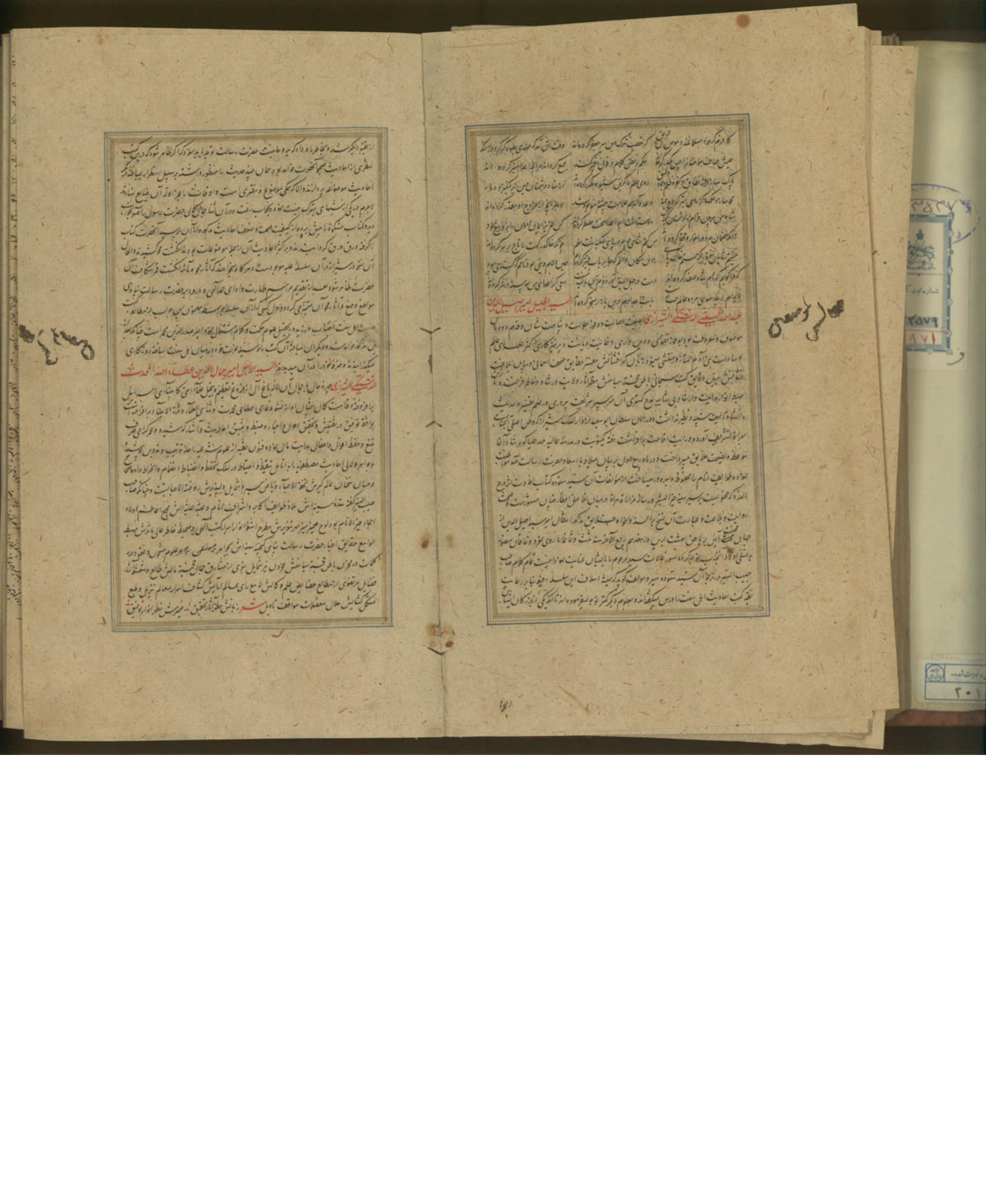
سلطان حسین میرزا و از زمرهٔ مصاحبان میر علیشیر بود و اعتقاد که در ایامی که سید قاسم نوربخش
بهراة رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم درآمده خواست
که بر سید ابراهیم تقدیم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و با او گفت سبب اراده تقدیم تو بر
من چیست اگر بسبب سیادت است در سیادت من شکوکی نیست و اگر بابت دعوی‌های الهی است پدر تو
دعوی مهدویت کرده و جد من دعوی خدایی نموده و اگر فضیلت است بگو تا بشنوم سید قاسم خجل
شده بطرفی دیگر نشست و مبنای سخن سید ابراهیم بر آنست که یکی از جدان او که سید علی نام داشت در ایام
حکومت خود بدعوی خدایی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد نوربخش خود مشهور است الشیخ
علی الواعظ الکاشفی از معتبر فضلای خراسان بود و در شیوهٔ وعظ و خطابت ممتاز از اقران بود و چون بلبل
خوش نوای منطق او از شاخسار منبر زمزمهٔ مواعظ و نصیحت و تذکیر بر بوستان بلاغت زدی از گلزار
اسرار و معانی انجمن مکاشفات شکفته و بر چرخ پیروزه طیلسان بلبل خوانان کردی و در دیوان حقیقت
شیوه میسر گشتی شعر چون نقطهٔ خال تو کو بر عنبرافشان کرده‌اند ** در حلقهٔ گوش ایشان دندان کرده‌اند ازین
حروف عارض معنی تو ** جو جوهر آفتاب آبان کرده‌اند ** مشهور است که سلطان حسین میرزا در اوایل
سنه ثلث و ثمانمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرات ائمه هدی علیهم التحیة و
الثنا ذکر کنند بنابرین حضرت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود دعوت ساخت که خطبه خواند
و هجوم ناجنسیان عوام هرات بمرتبه رسید که میر را از منبر برکشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر کاشفی
بگفتن شعر و صنعت مدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت مینموده و از جمله آن قصیده
ایست که اصحاب آن مذکور مشهور شعر خاکیان عالم جان ره را روش مجمر کرده‌اند
خلوت دل را بنور خود منور کرده‌اند ** شد ممند فکر ذکر چرخ برهفت آسمان ** دیده هر نقش که اندر هفت منظر کرده‌اند
چون بوحدت برده‌اند نقش وحدت علی ** هر وصف ذاتی که بجای مصور کرده‌اند ** چشم و عقل و رای و هم اینجای کور و کنگ
زانکه عقل و وهم را این جا مسخر کرده‌اند ** عشق تعلیق کامل آن حضرت شاه نجف ** محفلی آنجا آشنا که اینجی مصور کرده‌اند
غایب علم باید گفت یا روح القدس ** ای که عالم مرترا در زیر شهپر کرده‌اند ** کیست بر کو اکثر آنکو بین مکونات گرد
بهر آنکه درک او عقل مضمر کرده‌اند ** گفت هر کس در ایشان کوه دست ایشان علم ** والدین شی و تریشش ز اوار کرده‌اند
هشت حق اما مبادر کرده و درک ذات ** با وجود مکشف اینجا نگار و کرده‌اند ** چو نشو اندر کنه و وهم از درک ذاتش عاجز است
که هنوز آشنا کامل از عقل یا در کرده‌ام ** مستان عوی محال و دعوی جنم است ** آن محالاتی که در بحث مقرر کرده‌اند

الدین

هر پس تقدیم چو کردون غالب شد مدحت
مرکریم عدل با ایشان ستمگر کرده‌اند
گفت حب سید عالم محمد گرازل
بعد از آن ایجاد عرش و فرش محور کرده‌اند
بعد و دایت عهد استان است مصطفی
مرتقی با والدا و آدم میسر کرده‌اند
این حق آیت در ستایش کرده اند تو
نام بعد اقوامی که این رای منکر کرده‌اند
انکه خلیفه ناکرده خلیفه فعل کرد
بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده‌اند
خود مجموع او باره بر پاشنگ پوان ناکسی
کز برای شور علم مصطفی در کرده‌اند
کوه و جبل آخر عقل باشد که بر بعض حجر
با همه محو با مرام مقتدر کرده‌اند
شهوار دین و دنیا را نشار منکر دیده‌اند
انجوه و یاران سکه‌اش با غضنفر کرد
کی توانند کشتی اش کردار و شمار حال
کز ولایت درع حفظ امروز در بر کرد
کی بود مهر تو با جان از تنی کاندر
دره بدر بی ایمن بد کاری ز مادر کرده‌اند
کرده کیتی با جوارح از نفاق خود نیق
از پی سکباج و زنبیر مزعفر کرده‌اند
یازده معصوم را دایم امام از بعد شاه
لشکر اسلام دو دیلم کافر گرد کرده‌اند

خانه آهنکار این نسبت برادر کرده‌اند
باز گفتش معتقد حق حیث انکو من
شاه اقلیم و بر هفت کشور کرده‌اند
نور در پشت نبی تا عبد المطلب
بعد در پشت بوطالب که حیدر کرده‌اند
ز ابتدا تا مصطفی و زانبیا تا مرتضی
کا درس کوه کینه که ناقص کرده‌اند
عکس قول ایزد و مختار میراث نبی
از بهر ترک نص و قول پیغمبر کرده‌اند
بر وفاق رای جمع مقدم کرده‌اند
کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده‌اند
بوالعجب قومی که منکر میشوند از فضل او
قول حق بید بات را مجز کرده‌اند
حکم روز عید از پالان اشتران حرام
چند کاوی مردی جز امصار کرده‌اند
حب تو ده دیگر و نیک بختان ازل
بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده‌اند
مو منان از انبیا و وصف خصال باک
خاک او با آب مهر تو مخمر کرده‌اند
لشکر کافر سال و دویتی اسلام کل
پاک دینان عالم از ایمان معطر کرده‌اند
بر سوالم در ولایش بر گوای ملک
کیسی لالمارا نفس خود حنفر کرده‌اند
کینه کوه و جهالت و داشتن آن تحمل

بدبخت کرده‌اند حرام آنچه گردان گناه
علت علم چون هم را در ائتلاف بی کرده
گوئیا کس او میراول المعصوب الف علم
پس بفرزندان خدا او را و دیگر کرده‌اند
شد ستاره خصم بر نجات معیوش جن حکم
و جن خصم انهما آتیم او کرده
نسبت جرم و دل مصطفی کرده حقان
برده او را وش برای فتحش حفظ کرده
ای عجب زان قوم کو راست کرده
بر خلاف نص تقدیم مو جر کرده‌اند
کی تواند بود کس را علم و فضل قدر او
زان جز کاشان روایت وز خبر کرد
وانه خبر چه از امر وحی دین تابی با بد جدا
ترک داده معنی افعال ابتر کرده‌اند
گر دو چیر از صحف اسلام بتر کی دانی
نقل موس زان شغل باید که کا فر کرده‌اند
هم جدا ازبد تر آفتاب خرمن فرد آل
چون و لایت با بقید خود و دیگر
سبقت را عارفان کو مرحلی نشستان
شیعه خود را از امکان پس تو اکثر کرده
ریم دو چون با داعیف فر کار کیال دین
قاصیان عالم تعیین مقرر کرده‌اند
انجمن کرده آل نبی با کافران
ابتدای آل دعاه و سیم باید کرده







بروجهی که از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن مظهر الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود آن سید
بزرگوار فاضل دین دار خوش طبع پاکیزه روزگار بوده طبع نقاد او صراف درر معانی و لطف کیمیا الاسعاد
او چاره ساز مفرآن وادی پریشانی اصل وی از شکراب ری است و والد او میر عزیزالدین یوسف
در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن طایفه سادات در آن آب و هوا نشو و نما بوده و تحصیل
علوم متداوله بخدمت شایخ حسین هروی و شیخ الاسلام تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت
صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام مینمود و آخر بواسطه مزارات بعضی
معتقدان بحکم امیرخان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه بیست و ششم شهر رجب سنه سبع و عشرین
و تسعمایه شهید شد گویند که در آن محل قطعه گفته نزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از آنست
بیت ناحق از دو مرا میکشی و لیک ببین :: که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من :: و از لطایف کلمات
جناب میر آنست که او چون در ایام غم انجام عاشورا دستار کبود بر سر مینهادند و مردم هرات
نیز اکثر سنی اند با او بضرورت موافقت مینمودند روزی میرخان مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود
بر سر نهادن شما درین ایام چیست اما این سنیکان که همه شما دان اند چرا دستار کبود بر سر
نهاده اند جناب میر در بدیهه فرمودند که از آن طرف نیز جمعی گرفته شده اند و ایضا از لطایف سخنان
اوست که چون صاحبقران مغفور طهماسب بود و تسخیر بغداد نمود بعضی از مخالفان را خراب فرمود
روزی تخفی در هرات جناب میر را خبر میداد که شاه اسمعیل استخوانهای ابو حنیفه را از قبر بیرون آورده و سگی
بجای او دفن فرمود میر در بدیهه گفت چه کار کرد همان سگ بود و بعضی لطیفها اخرا نیز بمیر یوسف اصفهانی
نسبت میدهند والله اعلم السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری [illegible]
بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال و اسلاف او ببخارا و از آنجا بولایت هند در مجلس دوم ازین
کتاب سبق ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالی همت صاحب کرامات شجاع جوادی نیک
نهاد بوده و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله نموده و در اظهار مذهب آبای اطهار خود التزام
تقیه نمیفرمود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجه
دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا صیت بزرگی و کرامات او را از اهل هند شنیده بود خواست که او
که مرکاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبدالله سلطانپوری هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت
و مخدوم گروه مروان خارجی و جگرگوشه هند جگرخوار بود چون آن معنی را شنید در مقام منع پادشاه

نکوهش شد و از روی عصبیت جاهلیت عقلی در قدح سید مزبور پرداخت و او را برفض مذهب منسوب
ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود و
در ارکان دولت شما خلل می افتد پادشاه در جواب هیچ تعرض ننمودند و روز دیگر که سید راجو
بنزدیک دهلی رسید پادشاه اسپ طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که باستقبال رود و در
اثنا مخدوم الملک رسیده در استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و لا دین
است و تواضع او موجب خلاعت از دین و خلل در دولت حضرت پادشاه چون تازه فتح
ولایت هند نموده بودند و هنوز امور سلطنت استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت
مدارا مینمود لاجرم متوقف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظه آنکه یکی از اولاد سید
المرسلین است استقبال او مینمودم حالا که شما میگوئید که استقبال او منافی دین و مخالف
آن واجب نیز نرفتم آخر آن پادشاه عالیجاه بنابر غایت محبت که بخاندان ولایت داشتند نور
دیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال او فرستاد
و جناب او لایق باخلاق کریمانه پادشاهانه بود و بعد از خواهی بسیار فرمودند نقلست که چون میرحاجی
سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بسبب موافقت او با یکی از خارجیان آن زمان حبس
نمود در اثنای حبس کتابتی بشیخ عزیز الله صحابی ملتانی ساکن سلطانپور نوشت و از و
التماس نمود که در خلوات و عقیب صلوة جهت خلاصی او توجهی نماید و در حق او دعای خیری کند
و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب
دیده که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحه حال او کشیده روایت کند از شیخ
مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت با جمعی از
صحابه کرام در موضعی نشسته و سید راجو را بر زانوی مبارک خود نشانده اند پیش رفته سلام کردم
و گفتم که یا رسول الله ملا عبدالله مداح شماست و درین روزها او را حبس کرده اند بفریاد او رسید
آنحضرت بجانب سید راجو اشارت نمود و فرمودند که بگو که این فرزند من از دست او
خون میگرید و آخر شیخ عزیزالله مضمون واقعه را به آن مدبر مردود اعلام نمود و او را توبه و استغفار
امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در مذهب خود شیوه تقیه نمیورزید دیگر علما ازار
بسیار از اخیار جفا کار میکشید روزی کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آبای کرام شما

بقیه جایز است چرا شما از موضع اعتبار بیرون برید و در بناء اقتدا نمیکنید پدر سید را چو گفت میر اسم کوتقه
کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود والحق این سخنی است لطیف پسندیده
کرانان جعل حدیث شنیده و بحدیث من ابتلی ببلیتین فلیختر ایسرهما موید گردیده الشیخ
حسن ابن السید زین العابدین بن السید الراجو تمیز اعتقاد سید راجو را خلفترین سلاله و جزء
اعتقاد مخالفان متعصب جور اشتغال جواب است و او را با صاحب اعتقاد چندین رسل و رسائل است
و این فقیر جهت بعضی بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او در ترسیخ
مطلب اعتبار بعضی از اسوله او را که از نواحی سند و سوی پور به دار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه
آن نذکره نمیباید **سوال اول** آنکه چه دلیل که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب امام جعفر است علیه السلام
جواب آنست که همچنانکه بنقل علمای شافعی مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب امام
جعفر حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب امام جعفر علیه السلام
و مجتهدان و علمای شیعه اثنا عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است علیه السلام
و آنکه اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را ندانسته باشند یا گویند که نمیدانیم که مذهب شیعه
اثنا عشریه مذهب امام جعفر است حرجی به مذهب شیعه نمیرساند همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی
را نمیدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین برعکس و ایضا ملا سعد الدین
تفتازانی که از علمای اهل سنت و جماعت است در حاشیه شرح مختصر اصول عضدی به تقریب اختلافی که
در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف به آن نموده که مذهب شیعه
مذهب امیر المومنین علی است علیه السلام زیرا که در مقام دلیل بر آنکه مذهب حضرت امیر جواز بیع است گفته که
قول به جواز از شیعه از آنحضرت نقل کرده اند و مذهب ایشان است و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر
میدانند اینست حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما نمیدانیم
که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المومنین است علیه السلام محض مکابره و عناد خواهد بود
سوال دوم آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه شاگرد
امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجاست **جواب** آنست که علمای اهل سنت و جماعت این
نمیکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب
اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام در فلان سال مروج

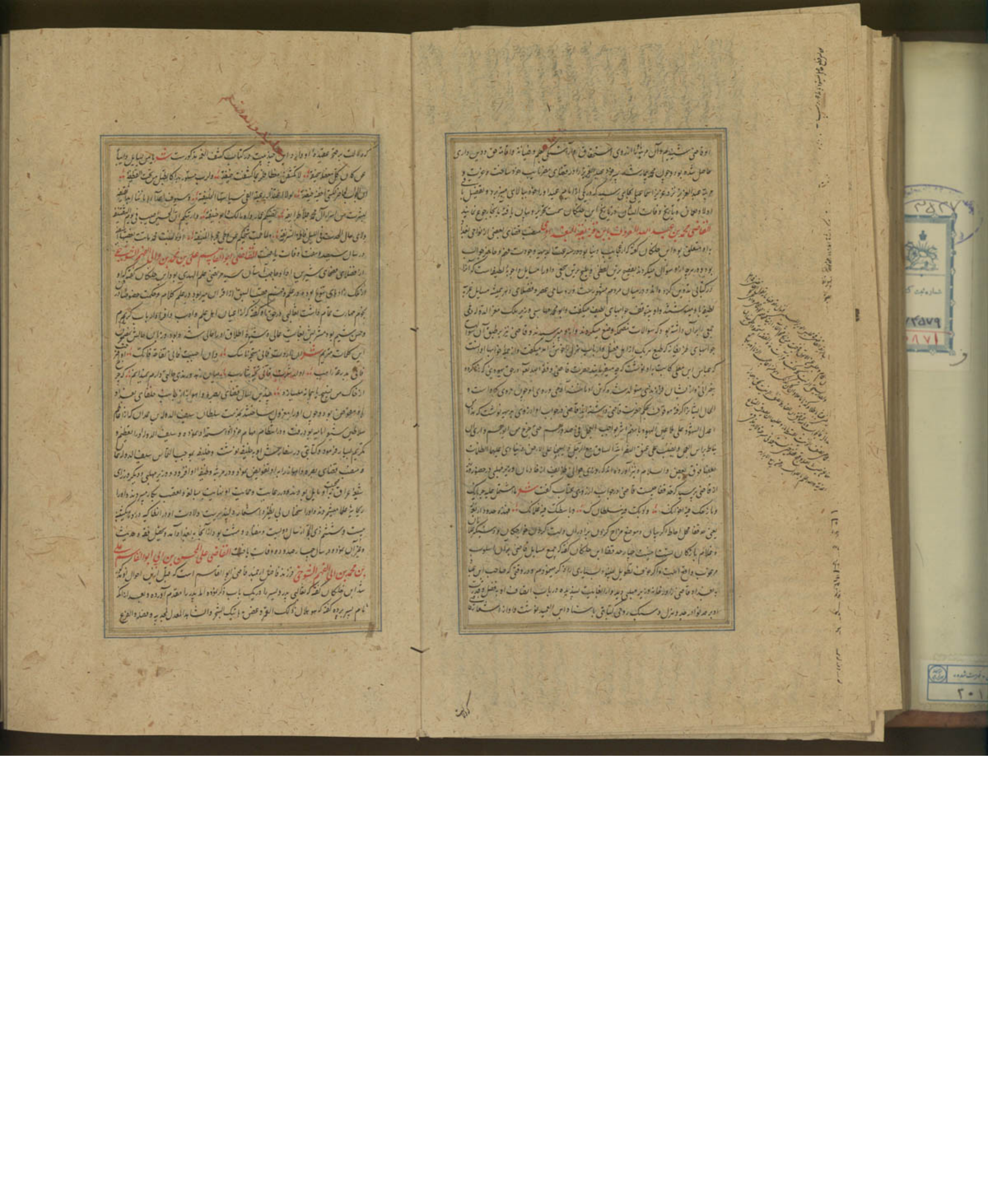


مذهب شیعه اثنا عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت پس چگونه مذهب
اهل سنت مذهب علی ابن موسی الرضا و مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصه این که مذهب
اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان مذهب
اهل سنت جاری شده و اما آنها که از حقیقت مذاهب چیزی دانند این را نمیگویند و پوشیده نخواهد بود
که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک بوده
و مذهبی علحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی
معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظائر این بسیار است و ایضا شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر
همین قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده و چون آنحضرت او را از مردودان میدانسته
از و تقیه میفرموده و اظهار مذهب حق به او نمینموده و او را اگر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام
نموده و او از آن بر نگردیده و التفصیل فی قوتی که آنحضرت در این باب ابو حنیفه نموده اند در کتاب
حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت و جماعت مذکور است **سوال سیوم** آنکه در مذهب
شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر و مجتهد گاه
بر صوابست و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود **جواب** آنست که مجتهد
در مذهب شیعه اثنا عشریه بسیار بوده لیکن این لازم نمی آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب
منسوب به امام است و ایشان بقدر فهم و استعداد خود در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل
سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میسازند و ایشان را امام
و مجتهد المذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی و ابو یوسف قاضی و محمد بن حسن
شیبانی المجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب با ایشان نمیدهند و اگر چنین بودی بایستی که
اصول مذاهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از اینجا ظاهر شد که
لازم نمی آید اینکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطایی کنند آنکه اصل مذهب امام
احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است
که در مذهب معصوم و افعال و اقوال او خطایی نباشد بخلاف مذاهب چهار امام اهل سنت که هر یک از این
چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و ابطال مذهب او صاحب احناف و همچنین جمعی از اصحاب
ایشان که در آن چهار مذهب اجتهاد کرده اند با ائمه خود مخالفت نموده اند و طریق ابطال



فتاوای ایشان را نموده اند تا اکنون الحال در بلاد ایشان بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتاوای
امام مذهب را اعتباری نمی‌کنند و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم بالاتر شده بوده و دلالت
اخذ کرده اند و اجماعات ایشان کاشف از امام معصوم باشد و بنای کار بر نصوص معصومین علیهم السلام
و آثار منقوله از فتاوای صادقین نهاده اند نه در مرتبه خطای ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشان است
که بنای احکام و فتوای ایشان بر محض اجماع و اجتماع جمعی از جهال و احتمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین است
از اخبار موضوعه زمان بنی امیه و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در حالتی که مجتهدان شیعه مجتهدان
کلام خدا و پیغمبر و امام علیهم السلام با هم مخالفت کنند چنانکه شافعی گوید سلام در نماز مستحب است و
دیگری گوید واجب است و بعضی میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر از این دو یکی است و حکم بالظاهر
والله یتولی السرائر بخلاف اگر دیگری گوید که سلام نه واجب است و نه مستحب و این معنی را اصلا کسی از ائمه
منسوب نکرده بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این حکام بعضی میدانیم که خطاست و اکثر فتاوای
ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که بنای آن بر قیاس
و استحسان و مانند آن است و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت است صریح و از
این سخنان ایشان که ایشان مذهب ساخته اند اجماع علم نیست و بس بعضی خطا باشد **سوال**
چهارم اگر شیعه دلیل بگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل است **جواب**
دلیل آنست که بعد از آن معلوم شده که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است
و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه اهل البیت طاهر و معصوم اند از خطا پس شیعه
ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حق است و این
نزد ما است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب
الله و عترتی اهل بیتی امت خود را متابعت کتاب خدا و عترت خود که معانی آن کتاب عالم اند
نموده و هیچ دلیلی عقلی و نقلی نیست که ما را متابعت ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبلی جایز باشد پس
شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقه ناجیه ایشان باشند و فرقه
مذکوره در کتب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و جز آن همین ایشان مقرر میشود
سوال پنجم اگر هر یک از ائمه اثنا عشر علیهم السلام صاحب علم بوده و با جماعت ایشان یک مذهب
داشته اند و اگر همه یک مذهب داشته اند چرا آن را بحضرت امام جعفر نسبت میدهند و مذهب آنحضرت

شهرت یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمه معصومین که در زمان بنی
امیه بوده اند بواسطه اشتغال ایشان بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند
که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را بیان
فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسائل و قلیلی از جزئیات آن ایشان را میسر شد لاجرم آن
مذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در زمان خلفای عباسی بود و از
هر جوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن بمذهب شیعه بودند
لاجرم آنحضرت آشکارا علم و ادب را بمردم تعلیم و احادیث بمردم رسانیدند و تفاصیل احکام
حوادث مکلفان را اصحاب ایشان ضبط میکردند بنا بر این مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت
یافت و در تواریخ سنیه مذکور است که در کوفه و بغداد راویان احادیث آنحضرت زیاده از چهار
هزار بوده اند **القاضی ابو حنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی** در تاریخ ابن
خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بوده و در علم و فقه و دین و نبل
بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود تصانیف بسیار دارد مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب
و کتاب اختیار در فقه و کتاب انتصار در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین و از ابن زولاق روایت
نموده که نعمان بن محمد قاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و علم بمعانی آن بود و عالم بود
بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود بوجوه لغت و شعر جلیل و تاریخ و بجمیع عقل و انصاف آراسته بود
و در مناقب اهل البیت چندین هزار ورق تألیف نموده بود و نیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در
مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تألیف نموده بود و او را کتابیست که در آنجا رد بر ابو حنیفه
کوفی و مالک و شافعی و ابن سریج و جماعتی دیگر از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب
اختلاف الفقهاست که در آنجا نصرت مذهب اهل البیت نموده و او راست قصیده در علم فقه و ابو حنیفه
مذکور همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمده و در ماه رجب سنه ثلث و ستین و ثلثمائه
در مصر وفات نموده و او را اولاد و احفاد نجبای فضلا بود و از آنجمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبدالله محمد
بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن قضای العزیز العقلانی مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین
زادهما الله شرفا و خطابت و امامت و احتساب آن ولایات بایشان مفوض بود و ابن زولاق
در اخبار مصر گفته که از قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد ابن نعمان مذکور ندیدیم و در عراق مانند



المشید لاحله والنایب عنه فی حیاته والقایم مقامه بعد وفاته [illegible] دری راکراجیان خلف است
مادری راکراجیان پسرست آفتابش [?] تابستن فتابست ماهتابش [?] تابستان [?] رست
و مجد الدین مجاج [?] بغدادی در مدح او گفته اذا ذکر القضاة وهم شیوخ تحیرت الشباب علی
الشیوخ ومن لم یرض لم اصفعه الا بحضرة سید القاضی التنوخی واز مصنفات او کتاب
فرج بعد الشدة است اما دیوان سنتوی است بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات و او در ادبا و
بکر صولی و دیگر علما استفاده فرموده آخر در بغداد اقامت نمود تا وقت وفات بدرس
حدیث اشتغال میفرمود و سماع حدیث او صحیح و شعر او فصیح و مهارت او در علوم ادبیه
اشکار و مرجع بود در اوایل حال از جانب بعضی از [?] عمال قضای [?] اشتغال داشت
و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و کوه گیلویه را باو مفوض داشت و آخر او
مقلد بدیگر مناصب و حکومات ساخته و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر ملک عضد الدوله
را خواستگاری نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خواند و وفات او در شب یکشنبه بیست و پنجم شهر
ربیع الاول از سال سیصد و هشتاد و سه در بصره بود القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی
بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلای روزگار بود و
لد بالبصرة سنة خمس و ستین و ثلثمائة و سمع الحدیث سنة سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی
حداثته و تولی القضاء بالمداین و غیرها و کان صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل الی الاعتزال والرفض
و ابن خلکان گوید که از آثار او این قدر بس است که با ابو العلاء معری [?] مصاحبت میورزید
و شعر بسیار داشت و ایشان خانواده بزرگند و همگی او با ظرفا و فضلا بوده و اعلام و خطیب او را در تاریخ
بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکم او را عادل و مقبول
الشهاده میدانستند و تا آخر عمر مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی از اوقات قضای مداین
و مضافات آن باو مفوض بود و بعضی احیان قضای ادربیجان و آن نواحی باو متعلق بود و
ولادتش در منتصف شعبان سنة خمس و ستین و ثلثمائة در بصره و وفاتش در یکشنبه اول محرم
سنة [?] و اربعین و اربعمائة بود القاضی ابو تراب بن رویة الفقیه قزوینی از نوادر شیعه قزوین
و فضلای سادات قزوین بود و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی ناصبی
بر قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که او کافر از آوه تا ساوه همان قدر

است از ساوه تا آوه یعنی همانکه [?] بیش و نه کم و در احیاء تمثیل به آوه و ساوه لطیفه
که بر عارف بحال اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود و نزدیک است بجواب قاضی ابو تراب آنکه روزی
معاندی یکی از بزرگان را گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت که من چو آری
ری را صدق بیش آورد که انجا ری آیند آن بر بند القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق
بن مطهر الاصفهانی اقضی القضاة عراق و در فنون فضل یگانه آفاق بود و خواجو همواره در بعضی از رباعیات
استشهاد بان نموده و گفته شعر ابلغ طالب العلی مرقاتی الی مدا من حتی الغایات تحایت
من المولوی [?] لم یات بها الدهر و لا ان یاتی با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش
خواجه عطا ملک و ابن [?] خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان
قصاید دارد که در انجا اشاره بمذهب شیعه اثنا عشریه [?] تمکن آن نعمت بجا آورده و بخدمت
سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار
بمدح او نموده و از جمله قصاید او [?] آل مذهب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین فرموده
این قصیده است شعر لله درکم یا آل یس یا انجم الحق اعلام الهدی فینا لا یقبل الله الا فی
محبتکم اعمال عبد و لا یرضی له دینا ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان جئت ملای من الذنب الاتا

کی أخفف أعباء الذنوب بکم	لی أثقلن فی الحشر الموازینا	من لم یوالکم فی الله لم یر
فیح اللظی و عذاب القبر یکفینا	لاجل جدکم الافلاک قد خلقت	لولاه ما اتفقت الا قدار تکوینا
سماء این اکثر الاکساد منقلب	اذکر حرب بکم یوم صفین	لورا بکار بکم بالسیف مصلت
لقوم بالسم یهوی منکم حبا	من ذا کمثل علی فی ولایته	ما مثله اری الا مجانینا
اسم علی العرش مکتوب کالقلو	من یستطیع زحوا و ترقینا	من جو الله والحبل المتین و من
و هی حیر الوری ولاة تعقبت	من المبارز فی صف الجدال	اقام مطعا علی الحق البراهینا
من معظم فرقة الاسیاف [?]	و موتر کرما بالزاد مسکینا	من لابس الدرع یوم الروع
من قبل لا یکتبه و رآ الطهر یحسبنا	من مثله کان ذا جعفر و جامعه	لم یدر من سر الغیب تدوینا
و من کون من موسی اخوته	للخلق بین خیر الرسل تبیینا	

تقریر رجا: عدی کفولسم

يرتي العشاق من الحبل البرادبا
مها تسک بالاخبار طائفة
فرتي قوم هم كانوا المعادينا
شلاه ربجا متار ومن الجبان محل
من ذا يعيش بانياب عوادينا
مهاترا صف عشاق في مديحهم
ليشفوا الحق بان الله هو بينا
هذا ابن صاحب ديوان الممالك قد
امضى عزيمة يجزي الملاعينا
على المنابر في المبغضين لهم
لمحنة اولاد العنا المباينينا
بباب رسول الله معجزة قد
بدو لو زينت بالزهر تزيينا
من اصفهان راى انقادها وراى
مادام يالف ذاك المار والطينا
ذوي المودة في القربى ثابت لها
ما استوا منكم تلک القوانينا
فليدع بالخير زوار المقام له
سيد براز تا كر طبع فياض اوست
في الشر برأي ابن حرب بطلا
قالوا اطرح الصقر لاجل الحزب
لالا وسالة النبي الوصي

من الكوادن ان قلت اليه وشاب
تعوذ وال من والاه يكفينا
انثي عليه وما اسمدرت تا سبقي
في طيب ارض بنت ملک الرياحينا
يحيي مناقب اهل البيت حاضرها
في نظمه ونثره ابو تصنيفنا
اعاد عهد ملوک الكرک ونغتم
اوى فواكم والمالال تو هينا
ارض كسا اطلال الامن حبة
يرى لاصحبهم بالمنع تحسينا
يعز لساكن قبر بالغري فلا
من بعد ستمائة مرت وسبعينا
هو شيء ومن كساه تربة عطرت
على والائمة النفس تو طينا
لا ازعم الله انفك من حبة
فما يعقب الاخت وتحسينا
ما للاكارم اهتوابه ذلک ولا
وليتبه لمن جامع وهم فول امينا
لم ارض سوى من نبي ووصي
لكن من شيعة مولاي علي
لا لا اتبع شيعتي بالغرب

ترى لهاس طريق العقل تهذيبا
يوم الغدير جرى الوادي فطم على
بل الهم النفس روح القدس تلقينا
من مثل فاطمة الزهراء منجبة
لو كان بعضها عار لما برينا
قل للنواصب كفوا الايام لكم
وادعهم بها الدين تمكينا
هم المناقب في جمع المواهب قد
ادّاهها العفو لا يخفى الرحمن
يرى عليا ولي الله مدخرا
يجلي من البر والاسما كبينا
شاد ارضيت من دون مشهد
نشر الثنا افاد الدم تحسينه
وشم رتبة ذاک الباب مشرقة
فعاف في صبا وردها ونسرينا
بالطاف في ايام دولت
حتى الملوک عليه والسلاطينا
والين دوربا عي كه از مشرب تشيع
لا اتبع الباطل والحق علي

آخر

اخا تحلى التشيع بعث عمي

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباتة الجذامی

اگرچه از طایفه جذام جذام بود اما در محبت خاندان کرام تمام بود و اگر با و رحمای گو ز تربیت آب وهوای کدام دیار و خطیب بهترین کلام کدام شهر ایمان بیشعار بود و ابن خلکان گفته که ابن نباته

صاحب حلب مشهور و در علوم ادبیه امام بوده و در خطبه‌ها چنان که اجماع بر بی‌نظیری اینها واقع است گوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت ربوده و اصل او از میافارقین بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب و طبیب بعث غازیان مجاهد طلب بوده و بسیاری به تقوی و صلاح آراسته بوده و در یکی از رؤیای صالحه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را به خواب دیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت و او را به مصحف خطاب سرافراز ساخت ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بود و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت

الخطیب ابوالفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که حصکفی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر فا نسبت به حصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابوالفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از فاضل دنیا بود و در فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب و شعر او آفاق است و عمر دراز یافت و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او ظاهر میشود و گفته که من در سال پانصد و پنجاه به بغداد نیت او رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود در الخط خود جهت من نوشت و از جمله راویان او که جهت من از وی روایت کرده ابو محمد عبد الرحمن عسکری بن اسامه بیضی بود و در بغداد ابوالحسن علی بن مسعود الاسعودی در رقه و ابوالخیر سلامة بن فیر عزیز بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان عزیز ادیب در بلخ و ساعد بن فضایل میهنی در نیشابور و ابواسحق غزالیشان نیز از او روایت دارم ولادت او در حدود سال چهارصد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم از فقه و ادب نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او در تاریخ خود ذکر نموده و از آن جمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل گویی مدح اهل البیت را کرده که وساحه

بیات عزوج لنحی ودی وهو الهدی الکریم ∴ حیدرة والحسنان بعده وثم علی وابنه محمد ∴ وسایلی عن حب اهل ... اعلامهم جعفر الصادق وابن جعفر موسی ویتلوه علی السید ∴ اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی ابنه السدد ∴ والحسن الثانی ویتلوه محمد بن الحسن المفتقد فانهم ایمتی وسادتی وان لحانی معشر وفندوا ∴ الاکرام ... اسمائهم مسرودة تطرد ∴ هم حجج الله علی عباده وهم الیه منهج ومقصد ∴ قوم لهم فضل ومجد باذخ یعرفه المشرک والموحد ∴ قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد ∴ قوم منی والمشعران لهم والمروتان لهم والمسجد ∴ قوم لهم مکة والابطح والخیف والحجر والبقیع الغرقد

علی بن الحسین الواعظ الغزنوی

ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امرا و
وزرا و صغیر و کبیر حاضر میشدند و قبول بسیار از عام اهل روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجه سلطان
حسب او رباطی در باب ابرز بنا نهاد و اوقات بسیار بر وی وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید
ابو الفرج ابن جوزی در کتاب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و گفته روزی از او شنیدم که
میگفت خرزة حزن خیر من اعدال اعمال یعنی یک دسته حزن و خوف الهی بهتر از خروارهای عمل
و همچنین گفته که او شیعی بود و بنابرین جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت و سلطان
مسعود تعظیم او مینمود و بمجلس او حاضر میشد و در محرم پانصد و چهل و شش وفات یافت و در
رباطی که ماوای او بود مدفون گردید **المولی الافضل الحسین بن علی الواعظ الکاشفی السبزواری**
مجمع علوم دینی و سفینه معارف یقینی بود از علوم غریبه مانند جفر و کسیر و سیمیا آگاه و در فن
نجوم صاحب دستگاه بود و هیئتی با آثار و عباراتی دلپذیر داشت در بلاغت منبع عهد و مسیح
وسحبان زمان و حسان بیان بود و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین
واعظ در علم نجوم و انشا مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز بر امثال و اقران دعوی برابری
مینمود و به آواز خوش و صوت دلکش ادای وعظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه و اشارات
رایقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین میساخت
صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار شرایط اهتمام بجای می آورد و روز سه شنبه
در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار پیر محمد خواجه ابو الولید احمد ایضا و در اواخر
اوقات حیات هنگام در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بدان امر میپرداخت و چون متقاضی اجل
موعود در رسید و در سنه ... مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت
مصنفات مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم بسیار است و آثار خامه بلاغت و نثارش بیشمار از آن
جمله جواهر التفسیر و تفسیر مختصر او و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و روضة
الشهدا و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور است و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید
او در مدح حضرت امیرالمومنین واقع شده دو بیت مذکور میشود **شعر** ز ذی سوال حل
جدا نخوان ... ور لا نبال جمد جواب حق پس او کرد در آنجا که امامت نه لایق است ... اشاره که بود و منبر گرو
و توضیح افعال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سوال از من ذی حق و لا نبال و علو

مقام حضرت ابراهیم اطلب محال ... است بدیع مثال با کمال ظالم کافر ضال لایق امامت نیست
بر سبیل حل و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصائب النواصب که از مولفات این
فقیر مستهام است سمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ماجرایی که میان خدمت مولوی
و اهل سبزوار واقع شده و در احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند
رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدلة الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر
کبیر خود گفته که عاصم قرآن نزد ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بحضرت امیرالمومنین علی علیه السلام
و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر عبد الله بن مسعود و در کتاب ... مسطور است که
عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست او بایشان منتهی گردیده و بر جای
او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار باو پیوستند و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان
و تحریر و تجوید و خوش آوازترین مردم بود و ابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام
و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مردی خیر صالح ثقه است و ابن
جلیس ... گفته که بوقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم و دیدم که این آیه کریمه ثم ردوا الی الله
مولاهم الحق تکرار میکند گویی که گویا در نماز ایستاده است و در تاریخ مسطور است که عاصم یکی از ائمه
قرائت است و صدوق است در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته
که اتفاقست بر آنکه اکثر ائمه قرائت شیعی مذهب اند مانند کوفیان و مکیان و مدنیان و غیر ایشان
و باقی اند ... و سنی ... و راویان امیرالمومنین علی ... چون عاصم و امثال آن مقتدای
شیعه اند در قرائت و در موضعی دیگر گفته که حدیث ائمه قرائت عاصم و حمزه و کسایی که شیعی بوده
و با علی بن علی سابقا مذکور شده و وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا بیست و هشت واقع
شده و از راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن اوست و اعلم اصحاب عاصم بقرائت عاصم بود
بشهادت صاحب ... و یحیی بن معین و شیخ بخاری مشهور امامی مذهب است و لهذا ذهبی
دمشقی ذهب الله بنوره گفته که او در قرائت ثقه و ضابط است و حال او در حدیث بخلاف آنست
حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرائت را
بر حضرت امام جعفر صادق تمام خوانده و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی
بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز حمزه و حمران

فی

برو همین خوانده بود و او عجاوه و بهلال سود و بلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین قرائت و در کتاب تیسیر مسطور است
که حمزه امام زمان خود بود در قرائت بعد از عاصم و اعمش و ثقه و پرهیزکار و حجت و فهیم و در کتاب خدای
بود و عالم بعلم فرایض و عربیه و حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانع
بود و در آن فضایل نظیر نداشت و بجهت معاش خود از کوفه بحلوان تجارت میکرد و جوز و پنیر از حلوان
بکوفه می برد و … می آورد و ابو حنیفه گفته که تو دو چیز بر ما غلبه کرده که در آن
با تو نزاع نداریم قرائت قرآن و علم فرائض مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال یکصد
و پنجاه و شش بود **ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی** در تاریخ طبری گفته که او قرائت
بر حمزه و ابان بن تغلب و غیر ایشان خوانده بود و در کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام
اهل زمان خود بود در قرائت او علم ایشان بود بقرآن و ابوبکر بن انباری میگفته که در کسائی چند
چیز جمع شده که اعلم اهل زمان است و در نحو او حد ایشان است و در عربیه و او حد ایشانست در غریب
و در قرائت و اجتماع مردم بدرس او آنقدر رسیده که بدشواری اخذ و ضبط مینمودند و بنابر
کرسی مینشست و در میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن بجهت ایشان میکرد و یحیی بن معین میگفته
که کسی نه دیدم که اصدق لهجه باشد از کسائی وفات او در … در سال یکصد و
هشتاد و نه بوده است **الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری** صاحب
باختراع علوم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام بوده و آن خلیلی است که … الباب لسان …
و بر … فطرت دور از خطا و سهو … شبهات … از ضعفای اهل … و … گردانیده
شعر خلیل … بیت … دلیلی … هدایت جست … ابو عبد الله محمد
ابن خلکان … خواص … که … ظاهر بوده و در رساله
فرهنگ که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم ظاهر بود و …
اسپهبد … ساسانی … که نام وی … بود … مرد بوده … هزار مرد با هم
کردند و سیبویه نیز از آن نژاد بود و خلیل زبان عرب و شواهد آن را راست کرد و کتاب العین و کتاب
العروض و سیبویه زبان عرب را راست کرد و کتاب … پس من این تالیف کردم و زبان عرب
بر آن راست نمودم و در کتاب طبقات النحاة از سیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج نحو و …
با علی غایت رسیده و آنرا مخصوص باو دانسته … عرب که … و در اوایل حال تالیف کتاب

عین که ضبط لغة بآن منتظم میشد اشتغال نمود و از … دنیا … فقر ملازمت علوم نحو و
اللغات نمود و از و منقولست که میگفته که اگر در علم … نحو … پس خدای … او … نبی …
ولی نحو … بود و از آثار انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره
ازدی که والی اهواز بود کتابتی از آنجا باو نوشته و التماس نموده که جهت تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل
چون کتابت را مطالعه نموده نان خشکی بیرون آورده و برسول سلیمان نموده گفت
تا من از این نان می یابم … که … سلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب
تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت **شعر** ابلغ سلیمان
انی عنک فی سعة * وفی غنی غیر انی لست ذا مال * شحا بنفسی انی لا اری احدا * یموت هزلا ولا یبقی
علی حال * الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه * ولا یزیدک فیه حول محتال * والفقر فی النفس لا فی المال تعرفه
ومثل ذاک الغنی فی النفس لا المال * ابن خلکان آورده که چون آن قطعه بسلیمان رسید … را که سابقا
باو میداد قطع نموده و خلیل در آن باب فرمود **شعر** ان الذی شق فمی ضامن * للرزق حتی
یتوفانی * حرمتنی خیرا قلیلا فما * زادک فی مالک حرمانی * و چون این قطعه بسلیمان رسید
… کرده … پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و … را بدستور سابق
مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت * و زلة یکثر الشیطان ان ذکرت * منها التعجب جاءت
من سلیمانا * لا تعجبن لخیر زل عن یده * فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا * و خلیل استاد سیبویه است
و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از اوست و هر جا که گفته سألته یا گفته که قال لی … ذکر قائل
او نموده باشد مراد او از آن خلیل است و … از دیگران نقل نموده که خلیل
از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از و اخذ نموده
اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و … میکرد و یکسال مراسم غزا بجای
می آورد نقل است که او در مکه دعا کرده بود که خدای تعالی او را علمی کرامت کند که کسی در آن برو سبقت
نگرفته باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را باو مفتوح گردانید و در علم
موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقولست که خلیل در بصره در خانه از خس داشت
و قدرت بر … نداشت و تلامذه او بعلم کسب اموال مینمودند و خلیل … بود و در … بود … گفته
اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از و کسی نبوده و از آثار ذکای او آنست که پیش از یکی از اهل

بوده کار دوای تاریکی چشم بود که مردم را از آن نفع بسیار می یافتند و چون آن مرد وفات
یافت روزی شخصی پیش خلیل آمد تاسف بر فوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را به آن دوا
تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دوا
در میان او میبوده است موجود است گفت آری گفت آن ظرف را پیش من بیارید و چون آن شخص
او آورده بود داشته پیش بینی داشت و آن را ببویید و بقوت شامه هر یک از اجزای آن دوا را
استنباط نمود تا پانزده جزو آن را دانست انگاه از مقدار آن سوال نمود و آن دوا را ساخته
بمردم داده از آن نفع یافتند بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند و چنان
ظاهر شد که اجزا شانزده بود پانزده از آن همان اجزا که خلیل گفته بود و از یکی در کلمات خلیل است
که او می خطای معلم خود را میدید انداختا با دیگری مجالست نماید و در تذکره عبد الله بن معتز مسطور است
که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و عروض و در دقایق آن از همه کس بیشتر ... و در استاد
اهل عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرده و از آن میزان شعر ساخته و منشا اختراع او آن
بود که روزی در بصره از کوچه گازران میگذشت و کوبیدن ایشان آوازهای مختلف شنید و
او گفت که از اینجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد انگاه علم
عروض را بر وجهی که در میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم
به احوال روزگار و اخبار را با اهل اعصار بود و بدان بر شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی
او را نیز کمالی است معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب
را در آن جمع کرده و از یونس نحوی نقل است که خلیل با ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب
سایر لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایت است که خلیل را با لیث بن رافع
بن نصر سیار بود و لیث از بهترین منشیان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت و ادب
مهارت عجیب داشت و با آل برمک اختصاص تمام داشت و به انشای دیوان میپرداخت
پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل
شد و او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز گشت و خلیل نیز میخواست که آن مقدار بود که تحفه لایق حضرت لیث
بهم رساند و میدانست که از اقسام مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و هیچ چیز آنقدر
خوشحال نمیشود که بطرایف آداب بنابرین اهتمام در تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از

اتمام آن را بخط خوب و قطع مرغوب تزیین داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب
بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن بحضرت خلیل فرستاد
و زبان بعذرخواهی تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف آن کتاب
میکرد و ملول و افسرده میشد و هرجا که مطالعه او معنی میشد از آن تسلی میکرد و چون از حدیث
بر آنکه مراجعت میشد و از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ نمود اتفاقا
در آن اثنا لیث کنیزی در نهایت حسن و جمال خرید و در خانه یکی از دوستان خود او را منزل مهیا
ساخته پنهان از خاتون خانه با وی میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و مع هذا صاحب
مال و جمال بود و پیش از آن نهایت محبت باهم داشتند از مضمون شنیدن آتش رشک
و غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث بهم رساند و چون
با خود تامل کرد که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود که به آن کتاب بسیار شغف و محبت
دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب
گذرانده لاجرم کتاب عین را بعین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانه آن برگشت
مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان فرمان داد که کتاب را بیار و چون ظاهر شد که کتاب
ناپدید است نزدیک بود که از غضب هلاک شود و بنابر گمان خادمان آن را دزدیده اند همه را
جمع نمود و سوگند ... نمود در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون در خانه از آن گرفته انگاه لیث
نزد او رفت تا او را راضی ساخته کتاب بگیرد و با او گفت که کتاب را بمن بسپار که من جاریه
را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام کردانیدم خاتون دست او را گرفته بجایی برد که کتاب را
در آنجا سوخته بود لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد و یقین دانست که کتاب سوخته او را حالتی
بهم رسید که گوییا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت بنوشت و چون
خلیل مقارن آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند انگاه
علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی بر تالیف نمایند و ایشان
در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیفی میسر نشد چنانکه هر که نظر بر دو نصف
می اندازد تفاوت بسیار در اتقان و احکام ادراک میکند و از نتایج شعر خلیل این دو بیت
است

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی — او کنت ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی

وعلمت انک جاهل فعذرتکا و در روایتیست که سلیمان بن حبیب بن یزید بن المهلب تحفه معتبر بجهت او
جلیل ایثار کرد و در آن باب این شعر گفت شعر وحلفت بکرم ان سلطان ان ذکرت ٭ منها
النقب جارت من سلیمان ٭ لا تعجبن لجواد حر بیده ٭ فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا ٭ در
تاریخ یافعی مسطورست که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا و کان متقللا من الدنیا صبورا
علی العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکورست الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله
حجة فیه واخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر و کان امامی المذهب و از تاریخ خلیل آنست که
از او پرسیدند که ما بال الناس ان یقبلوا صحابة علی بن ابی طالب و بایعوا ابابکر و فضله علی
ظاهره بعد الناس و شاهد و خلیل در جواب گفت سبب بوده و غلبت و ظهور [illegible]
والناس یمیل بابناء جنسهم والنظائر و پرسیدند که ما دلیل علی ان علیا امام الکل در جواب
گفت احتیاج الکل الیه واستغناؤه عن الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمة از یونس
بن حبیب نحوی عثمانی العقیده نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسئلک عن مسئلة فتکتمها علی
فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک
قال سل قلت ما بال اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم کانهم کلهم بنو ام واحدة و علی بن ابی طالب
من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا علیه السلام تقدمهم اسلاما و فاقهم علما و بذهم شرفا
و رجحهم زهدا و طالهم جهادا والناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من بان منهم فافهم
و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشد ولادت خلیل در سال
صد از هجرت بوده و وفات او در بصره در سال صد و هفتاد و پنج بود و بعضی صد و شصت گفته‌اند

ابوالفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکورست
که ابن جنی امام بوده در علم عربیه و از جمله شاگردان ابوعلی الفارسی بوده و پدر او جنی غلامی رومی
بود از سلیمان بن فهد بن احمد الازدی موصلی و ابوالفتح اشارت بآن نموده و گفت شعر فان
اصبح بلا نسب ٭ فعلمی فی الوری نسبی ٭ علی انی اؤل الی ٭ قروم سادة نجب ٭ قیاصرة اذا
نطقوا ٭ ارم الدهر ذو الخطب ٭ اولاک دعا النبی لهم ٭ کفی شرفا دعاء نبی ٭ آورده‌اند که
در مبادی حال که هنوز بسر حد کمال نرسیده بود بدرس و افاده بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال می‌نمود
پس اتفاقا روزی استاد او ابوعلی از حوالی مجلس درس او می‌گذشت و چون او را دید گفت [illegible]

[illegible] بوده ابن جنی مسند نشسته ترک درس و افاده نموده مدتی دیگر ابوعلی را ملازم
شده و از او استفاده نمود تا ماهر گردید و از مشاهیر تصانیف او کتاب خصائص و کتاب سر الصناعة
است و در کتب شرح دیوان متنبی و او دیوان را پیش متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت
و قال فی وصفه العقری و لیس احد من الائمة الادب فی فتح المغلقات و شرح المشکلات ما له
فی علم الاعراب و کان یحضر عند المتنبی و یناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرا علیه شیئا من شعره
و اکبارا لنفسه و المتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و لما مات ابوعلی الفارسی قعد
ابن جنی مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبدالسلام البصری و ابوالحسن السمسمی و ولادت ابن
جنی پیش از سال سیصد و سی بوده در موصل و وفات او در روز جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و
نود و دو در بغداد ٭ **ابویوسف یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی** در تاریخ
ابن خلکان و غیره مسطورست که اصل او از دورق خوزستان است و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اشتغال
داشت و روایت کرده‌اند که پدر او وقتی که بحج رفته بود از خدای تعالی سوال نموده بود که پسر او
از ائمه نحو شود لاجرم او را بتعلیم نحو و لغت نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب بحر
مدرس شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نمود
تا آنکه محمد بن عبدالله طاهر خزاعی که قاید و سپهسالار خلیفه عباسی بود و او را بتعلیم اولاد خود تکلیف
نمود و وظیفه یکساله او پانصد دینار مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید و بعد از آن
چون مدتی فضایل یعقوب شایع شد بعذاب صحبت متوکل عباسی که ناصبی و متعلق بعداوت
اهل البیت بود گرفتار گردید و در ایامی که بمنادمت و مصاحبت او اشتغال داشت و مشمول عواطف
او بود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم به یعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران او معتز و مؤید
حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسین یعقوب
با غیرت دین بحرکت درآمده گفت والله ان قنبرا خادم امیر المومنین احب الی منک و من
ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند و از آن ساعت بحلاوت شهادت
گردانیدند و بعضی گفته‌اند که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا آنکه او را بر شکم او زدند و چون
او را بر داشته بخانه بردند روز دیگر وفات یافت و متوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاد
با و پیغام نمود که این خون بهای پدر تست و از ابوالعباس ثعلب منقولست که میگفته که ابن سکیت

در جمیع علوم مهارت داشت و جد او مردی صالح عزیز بود از ابو الحسن کسایی و از علوم عربی حظی وافر داشت
و ثعلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی عالم تر از یعقوب در علم
لغت پیدا نشده و از جمله مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف
آن گفته اند که مانند آن کتابی در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ
ابن خلکان بتفصیل یافته وفات او در ششم ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود رحمه الله تعالی

ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء الکوفی النحوی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل
این مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات
راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از حسین بن معاذ روایت کرده که پدرم
او معاذ روایت نموده که گفت که ای معاذ شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدهی
گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه حضرت از خدمت شما بر خیزم عرضه دارم که شاید
این امر را بر وجهی بجای آرم که اگر کسی که در آن مجلس مسجد از من سوال نماید میدانم که مخالف
شماست موافق مذهب ایشان جواب میگویم و اگر حال او را معلوم نباشد میگویم که فلان چنین
گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت این شیوه
را از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات
النحات گفته که معاذ بن مسلم شیعی و از روایان امام جعفر صادق علیه السلام و از اعیان نحاة بود و
اول کسی که علم را صرف وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کاملی گفته که واضع آن
معاذ بن جبل بود خطاست و وجه آنکه او را هرا میگفتند آنست که جامه های هروی میفروخت ابن خلکان
گفته که کسایی از جمله شاگردان او بود و در روایت حدیث نیز از او داشت و از او روایت میکرد
و در تصانیف خود از او حکایات بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بود اما چیزی
از آن مشهور نشد و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در عمر خود معمر
و مشهور بود تا آنکه اولاد اولاد او مردند و او باقی بود و جمعی از شعرای خود را بطلا استهزا میبود و بعضی از ایشان شعرا
در باب عمر درازی او گفته اند **شعر** ان معاذ بن مسلم رجل ؛ لیس لمیقات عمره امد ؛ قد شاب
راس الزمان واکتهل ؛ الدهر واثواب عمره جدد ؛ قل لمعاذ اذا مررت به ؛ قد ضج من
طول عمرک الابد ؛ یا بکر حواء کم تعیش وکم ؛ تسحب یا ذیل الحیاة یا لبد ؛ قد اصبحت دار لبد

از

خرب ؛ وانت فیها کانک الوتد ؛ تسال غربانها اذا نعبت ؛ کیف یکون الصداع والرمد
مصحح کالظلیم ترفل فی ؛ بردیک مثل السعیر تتقد ؛ صاحبت نوحا وکان ذو القرنین ؛
شبخا لولدک الولد ؛ فارحل ودعها فان غایتک ؛ الموت وان شد رکنک الجلد ؛ و معاذ
مذکور بنا بر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور صاحب وداد بود و در وقتی که کمیت
خبر رسید که طرماح شاعر نزد خالد بن عبد الله قسری اموی که امیر عراقین بود و بواسطه رفقه و
در یک قصیده که در مدح او گذرانیده سی هزار درهم صله باو رسیده لاجرم کمیت جهت تحصیل
ثروت اراده ی خاصم طلبی خواست که او نیز پیش خالد رفته قصیده بنظر او بگذراند معاذ او را نصیحت
نموده گفت که نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه
مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و آن شامی و کمیت نصیحت او را نشنیده آخر
کار او بصحبت خالد بمجلس محلذ کشید و کمیت با زن خالد که یکی از عقایف بنی امیه بود در است
لباس چادر او در استتر و بکفش بر خود پوشیده و از خانه بیرون که در آن محبوس بود و فرار نموده **شعر**
در آن زمان گرو دیم جان شکفت بار ؛ هر بر جادر بنهادید اگر خود میدانم ؛ و گویند که بعضی از زنان ولادت
معاذ رسیده گفت و ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک بود و در سال یکصد و هشتاد و دو
که از سال کمیت را انکه بود وفات یافت **الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی**
شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمند این علم عربیه بود و بواسطه موافقت
مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدر نشین مجالس آل حمدان بوده و از جمله
تصانیف او کتاب آل در امامت حضرت امیر المومنین است علیه السلام و کتاب مستحسن القراآت والشواذ
و کتاب در لغت و کتاب اشتقاق الشهور والایام و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه
ببغداد آمده و از اعیان علمای آنجا مانند ابن انباری و ابی عمر زاهد و ابن درید و سیرافی
استفاده نموده آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده در فنون فضل و ادب شهرت تمام
یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان
او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از و مینمودند و او راست
کتابی لطیف کبیر که آنرا کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در آن بر آنست که لیس فی کلام
العرب کذا و او راست کتابی لطیف که آنرا الآل نام کرده و در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن

ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات و آثار و امهات ایشان ارقام نموده
و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القراآت و کتاب
اعراب القرآن و کتاب المقصور والممدود و کتاب المذکر والمؤنث و کتاب الالفات و کتاب
شرح المقصوره ابن درید و کتاب الاسد وغیر ذلک و ابن خالویه را شعر نیکوست و ثعالبی از جمله
اشعار این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده **شعر** اذا لم یکن صدر المجالس سیدا ∴ فلا
خیر فیمن صدرته المجالس ∴ وکم قائل ما لی رأیتک راجلا ∴ فقلت لهم من اجل انک فارس ∴ و
فات او در سال سیصد و هفتاد بود **محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری**
ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب
گفته که ابن درید در زمان از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغت بطریق خلیل بن احمد بود و بسیاری
از لغت جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست که احصای او توان نمود
و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبره لغت است و از جمله تصانیف
اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج واللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب
المجتنی و کتاب الملاحن و کتاب زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب
القرآن و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از علما میگویند که ابن درید اعلم شعرا و اشعر علماست
ولادت او در سال دویست و بیست و سه بود و در آنجا تحصیل علوم نموده و نشو و نما یافت بعد از آن
با عم خود حسین از آنجا بعمان آمد و در آنجا دوازده سال اقامت نمود پس بفارس رفت و کتاب
جمهره را بجهت ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و اموال عظیم
در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جمله صلات که باو دادند آنست که
دوازده هزار درهم در صله یک قصیده باو دادند و بعد از عزل بنی میکال و رفتن ایشان بخراسان در سال
ابن درید از فارس به بغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت
و در آن اثنا خبر وصول او به بغداد و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و استعداد به مقتدر خلیفه رسید
او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار برسم وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات
ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بمرتبه بود که دیوان شعری یکبار که بر و میخواندند یاد میگرفت
ولهذا او در روایت حدیث نیز دستگاه وسیع داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی

مفلوج

مفلوج شده و در اندک روزی علاج آن بطریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و
تصنیف اشتغال نمود و چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذای نامناسب مرض فالج
عود نموده از کمرش تا قدم حرکت نماند و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسی بالای او
میرسید که پیش او می آمد از آمدن او متألم شده فریاد میکرد و با این حال ثابت الذهن و کامل العقل
بود و هرچه از وی میپرسیدند جواب صواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف
به بغدادی که تلمیذ او بود منقولست که میگفت در آن حالت هرچیزی که در لغت اشتباه داشتم از او
میپرسیدم و بی توقف جواب صواب از وی میشنیدم و چون در همان روز که او وفات یافت
ابو هاشم عبد السلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز علم
لغت و علم کلام بمرد و این قطعه از ابن درید در مدح اهل البیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمه منقول میشود
ان النبی محمدا و وصیه ∴ وابنیه وابنته البتول الطاهره ∴ اهل العباء فاننی بولائهم
ارجو بذاک رضی المهیمن وحده ∴ واری محبة من یقول بفضلهم ∴ سببا یجیر من السبیل الجائره
ارجو السلامة والنجا فی الآخره ∴ یوم الوقوف علی ظهور الساهره ∴ عمر او نود و سه سال بود و در شب
چهارشنبه هجدهم شعبان سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات نمود **ابو الفرج
علی ابن الحسین القرشی الاموی المروانی** علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب
خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشا است
و از عجایب اتفاقات آنکه مروانی و شیعی بوده بخدمت بسیاری از علما رسیده و علامه زمان خود
گردیده بود و در علم تاریخ و انساب ماهر بود و در کتاب و شعر بغایت فاخر بود و از اغانی و اشعار
و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسنده آن قدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده بود و در
علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن
بمرتبه کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و رکاکت ظرفای شعراست و از مصنفات
شریف است مانند کتاب اغانی که باتفاق است بر آنکه مانند او در باب خودش هرگز
تصنیف نشده و گفته اند که او در مدت پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام از برای
تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار باو بخشید و عذر خواست
منقولست که صاحب ابن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه جهت مطالعه برمیداشت

وچون کتاب اغانی بنادر رسید از دیگر کتب مستغنی شد و من بعد بجمال اکتفا نمودند و تفصیل
باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطورست و ایضا درین تاریخ مذکورست که در آخر عمر بوزیر مهلبی که وزیر
معز الدوله ابن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقعست و
اکثر آنچه در ترجمهٔ ابو الفرج از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطورست و
زیادتی که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایت
حدیث از و کرده اند الخ و از وی تعصب و تعسف تا سف خورده که چرا او با این همه فضایل کمالات
مذهب شیعه داشته و در تاریخ معر و فاره مذکورست که الامام العلامة ابو الفرج الاصبهانی الکاتب
مصنف کتاب الاغانی وغیره سمع الحدیث و تفقه و برع و استوطن بغداد من صباه و کان من
اعیان ادبائها کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست و هشتاد
و چهار متولد شد و در ذی الحجه سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت **محمد بن عمران المرزبانی**
البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفادهٔ علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف
مشهوره و مجامیع غریبه و روایت ادب و صاحب اخبار و تالیف کثیره و ثقه در حدیث و قاید بمذهب
تشیع بود و شعر او اگرچه اندکست اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او این چند بیت است **شعر**
او ازمت من لیلی علی البعد انظر ∴ فطوی جوی بین الحشا والاضالع ∴ تقول بنات الحی یطمع ان تری
محاسن لیلی مت بدا المطامع ∴ وکیف تری لیلی بعین تری بها ∴ سواها و ماطهرتها بالمدامع
و تلتذ منها بالحدیث و قد جری ∴ حدیث سواها فی خروق المسامع ∴ اجلک یا لیلی عن العین انما
اراک بقلب خاشع لک خاضع ∴ مولف گوید همانا مقصود مرزبانی درین ابیات حقیقت مبالی
از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد از بیت پنجم اشعارست بمذهب شیعه که
ایشان خدای تعالی منزه و متعالی از ادراک باصره و رؤیت مجازی میدانند و اثبات رؤیت قلبی
که عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد
و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود **بکر بن محمد بن حبیب بن بقیه ابن عثمان**
المازنی شیخ نجاشی گفته که از مازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود و در نحو و غریب و لغت
وار ابو العباس محمد ابن یزید نقل نموده که او گفت ابو عثمان مازنی از علمای امامیه و از خادمان
اسماعیل بن میثم است و او را کتابی است در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن سخن
کرده اند و مقدمه مشهور در نحو وفات او در سال دویست و چهل و شش بود **ابو اسحق ثعلبة بن**
میمون الاسدی الکوفی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ماست و او فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایة
و حسن العمل و بسیار عابد و زاهد و از اولیای ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام بوده و او را کتابی
است در حدیث و آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت نموده عبور او بکوفه افتاد
بموضعی که معروف بمسجد سماکی است رفت و در آن وقت نظر در ثعلبه که بر کنار راه مسجد بود بنماز
اشتغال داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح دعا میکند لاجرم در نماز او توقف
کرد تا دعای او را بشنود و حسب از شنیدن آن محظوظ بود و گاهی پیش روی خود می ایستاد و گاهی
عقب آن و بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم دیگر بار گفت که این
مرد از خیار ماست در کوفه **محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع بدل علی شیخ**
هرون شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر
نحاة و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را با ابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و
از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معانی او و کتاب عرائس المجالس و کتاب
المنقذ من الایمان شیخ کتاب ملاحن ابن درید است در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب
خلاصه مسطورست که محمد ابن احمد ملقب بمفجع بزرگست و از اعیان اهل لغت و ادب و حدیث و پاکیزه
مذهب نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام نامی ایشانرا
مذکور میسازد و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان مینماید و لهذا او را بمفجع ملقب ساخته اند و از جملهٔ اشعار
او که ملقب او باشعار دارد این بیت است ان یکن قیل لی المفجع نبزا ∴ فلعمری انا المفجع هما ∴ و از جمله
اشعار او که در باب ردّ شمس بر آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المؤمنین واقع شده این چند
بیت است **شعر** ردت الشمس بعد ما حان ما الغروب ∴ فاقام وقت صلوة علیا ∴ و علیا اذ کان
رسول الله ∴ من جوده و ساده و طیئا ∴ اذ یکال النبی لما اتاه ∴ الوحی منعی علیه او مغشیا ∴ فرأت
عن الصلوة ولم ∴ یوقظه اذ کان نطه مخشیا ∴ فدعا ربه فانجزه المیعاد ∴ من کان وعده ماتیا
قال هذا اخی الحاجة ربی ∴ لم یزل شاطرا و معینا ∴ فاردد الشمس کی یصلی الوقت ∴ فعاد الشمس
بعد مضیا **علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی** ادیبی فاضل و لبیبی مومن کامل بود و گاهی
بنظم مدایح اهل البیت علیهم السلام اشتغال مینمود و از جملهٔ اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت

یوم الغدیر سوی العید من عید ∴ یوم بسر به السادات والعبید ∴ نال الامامة فیه المرتضی وله ∴ فیها من الله
تشریف وتمجید ∴ یقول احمد خیر المرسلین ضحی ∴ فی مجمع حضرة البیض والسود ∴ فالیوم بعدی اماماً لا انقضاء له
ذا الصنایع والالطاف والجود ولد فیه ایضاً ∴ لا تنکرن عذیر خم انه ∴ کالشمس فی
رشد احاط بی الخبر ∴ ما کان معروفاً باسناد الی ∴ خیر البرایا احمد لا ینکر ∴ فیه امامة حمید وجاله
وجلال رحمی فی الغیابة یذکر ∴ اولی الانام بان یوالی المرتضی ∴ من یاخذ الاحکام منه ویاثر ولد ایضاً
اذا ذکرت الغر من آل هاشم ∴ تشاوت عنک الکلاب النابحه ∴ فقل لمن لامک فی حبه
فانک فی مولده فالوالد **محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی** در کتاب طبقات
گفته که کنیت او ابو منصور است وخازن کتب خانه قدیم است که در محله کرخ بغداد میبود واز ابن
جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوش نویس بود واز ابو محسن تنوخی وغیر
او استفاده نموده بود ودر سال چهارصد ودو متولد شد ودر بیست وهفتم شعبان پانصد وده
وفات یافت **احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی** در کتاب طبقات النحاة
مسطور است که او شیخ اهل اللغة ورئیس ایشان واستاد ابو العباس ثعلب بود وبا وجود تشیع از
مخصوصان متوکل عباسی وندیم او بود واز مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال والمیاه والاودیه
وشیخ نجاشی رحمه الله گفته که او امام اهل لغت ورئیس ایشان بود وابو العباس مبرد نحوی تلمیذ اوست و
احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهما السلام بوده وتفصیل مصنفات
او در کتاب شیخ مذکور مسطور است **احمد بن علی بن معقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی**
صاحب طبقات النحاة گفته که او ادیب فاضل بود واز ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و
شصت وهفت بود واز حمص بعراق توجه نموده ومذهب رفض را از اهل حله اخذ نمود وعلم نحو را در بغداد
از ابو البقای عکبری ووجیه واسطی آموخت وشاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیه وعروض سرآمد
اهل آن شد ودر آن دو علم تصنیف نمود وچون شعر را نیز خوب میگفت کتاب ایضاح ابو
علی فارسی را نظم کرد وبسیار خوب کرد وبعد از آن بخدمت ملک امجد رسید واز او رعایت بسیار دید
ورا فضلای آن نواحی با او شیوه حسن معاشرت ورزیدند وآن شیخ عالی رتبه ودین دار وصاحب عقل
بسیار بود ودر بیست وهفتم ربیع الاول از سال ششصد وچهل وچهار وفات یافت **علی بن محمد بن علی
ابو الحسن بن زید الاستر آبادی المشهور بالفصیحی** ∴ در کتاب طبقات النحاة آورده

که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی واستاد ملک النحاة بود وهمچنین استاد وشاگردی که دیده
بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود وچون او را بتشیع متهم بودند وحقیقت
حال از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم واز فرق تا قدم خود را شیعی میدانم
بنا بر این او را از تدریس آنجا معزول ساختند وابو منصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند وبعد از آن
هر کس که پیش او جهت استفاده میرفت باو میگفت منزلی الآن بالکرخ والخیر بالسرخی [?] والشمر
خرجون اذهبوا الی من عز فیها یعنی الحال ان من بجنبین وخانه من بکرخ طلبیده است ومبادا که شما خاطر
از وظائف مدرسه دور شوید بروید وپیش الحسن که بجای من در آن مدرسه منصوب شده درس گوئید
ولبعدا از آن شبه وعدت وخولت ورزیدند واز آمرزش اهل آن زمان دوری گزیده وچون او را
خولت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت شعر الله احمده شاکراً فبلاءه حسن جمیل
اصبحت مستوراً معافاً ∴ بین الغواة اجول ∴ خلواً من الاحزان خف ∴ الظهر یقنعنی القلیل
حر انف الناس الملوق [?] ∴ حتی ولا اسیل ∴ لم یبق حرص علی الدنیا ∴ ولا امل طویل زدول
سیان عندی ذو الغنی ∴ المتلاف والرجل البخیل ∴ ونفیت بالیاس المنی ∴ عنی وطاب لی العقیل
والناس کلهم لمن ∴ خفت مؤنته خلیل ∴ شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم
به منهن فاتوهن اجورهن الآیه آورده اند که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه آنکه
ایشان نکاح متعه را حلال میدانند ومتعه وطلاق را که یکبار گفته شود طلاق بائن نمیدانند
این چند بیت گفته شعر یا من یری المتعة دیناً ∴ حلالاً وان کانت بلا مهر ∴ ولا یری سبعین
تطلیقه ∴ تبین منه ربة الخدر ∴ من ههنا طابت موالیدکم ∴ فاجتهدوا فی الشکر والحمد ∴ پس شیخ اجل
ابو وهب بن ابی زید [?] در جواب وی این ابیات گفت ∴ یا ناکحاً بالمنکری متعة الاولی ∴ رواها
رفاعی ودیهم خبر منکره ∴ اما انتم ان معظم لقولی ∴ مباراتهم لها صحوة ∴ وعلی سکرات
کل مغضوب ∴ لما کان فی الطاهر بن ابی سکره ∴ وتوضیح معانی این سکره وجواب آن موقوف
بر تمهید مقدمه ایست واو آنست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده واز ائمه طاهرین نقل کرده
که نکاح متعه حلال بوده واز زمان حضرت رسالت تا زمان ابو بکر واز زمان او تا چندی زمان عمر
مستمر بوده وصحابه بآن عمل کرده اند ودر زمان خلافت خود منع آن نموده وحضرت پیغمبر
نسخ آن نموده ولهذا منع ایشان مشهور ومتواتر است که عبد الله بن عباس با سایر اهل البیت

در حلیه منقوم موافق بوده و در نهایت جزری و غیر آن از ابن عباس روایت کرده‌اند که می‌گفت کانت
المتعتان علی عهد رسول الله علی حباء ولولا ان نهی عمر عنها ما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب
مذکور است و توضیح او در احوال مامون عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد آنجا رجوع نماید و اما مسئله
مفاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیه است که الطلاق مرتان فامساک
بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو
طلاق یا سه طلاق یا بیشتر یک دفعه گوید به صحت پس در طلاق رجعی باید که فصل زوده است بر رجعت
یا استیناف عقد اگر عده منقضی شده باشد یا حاکرده بنکوئی یا که او را طلاق سیوم دهد
یا باکه مراجعت باو نماید تا از وعدها ایمن شود پس چون خدای تعالی سه طلاق را به سه بار فرموده باید که جمع آن
مشروع نباشد چنانکه شهادات لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار هفت حصا
که اگر یکبار چند از مجزی نشود و دلیل بر آن از احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث ائمه حدیث
ابن عمرست که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالاً فتطلقها
لکل طهر و تحقیق این مسئله آنست که طلقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده مجموع باطل است زیرا
که وصف ثلث که در عقب آن واقع شده مشعر است باآنکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلث
است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد باشد یا آنکه تکرار کند صیغه طلاق را مثل
آنکه گوید انت طالق انت طالق یا گوید انت طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیح است و
ما بعد آن از طلاق تا مفاد و بالاتر باطل است زیرا که قصد متکلم هر یک متعلق شده و طلاق اول چون
بر محل قابل واقع شده چه ظاهر است که بعد از وقوع طلاق اول زوجیت نماند پس ذکر آن ضمایم لغو
و باطل باشد و علامه تفتازانی فاروقی مشرب در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه صحیح ایقاع سه
طلاق در صورت تکرار لفظ بر وجه نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت و صور معطوف را که لفظ
لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آن قول او که انت طالق در حکم علی عشرة الا اثنین خواهد بود
پس همچنانکه در مرتبه گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا اثنین اقرار تمام عشرة الا اثنین لازم نمی‌آید زیرا که اعتبار
تمام کلام است همچنین قول انت طالق در حالتی که تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل
نخواهد بود تا لازم آید بعد از آن محل قابل طلاق دیگر نماند پس مرتبه ذکر طلاق موزون در حکم آنست
که لفظ ثلث را یکبار گویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود و اینست مجمل

کلام

کلام علامی مذکور و رد او بر مجمل مشعر به صحت زیرا که از سوق او لازم می‌آید که هرگاه کوئیم
جاءنی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم تا آنکه بعد از تلفظ بتمام کنیم
آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجیء بمجموع آن سه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد
و بطلان لازم مانند ثبوت ملازمت ظاهر است و اما تشبیه آن عبارات مجمله مشتمله بر استثناء
است مع الفارق که از فوارق فی الغایة دورست چه ظاهر است که علم اتمام جمله مقرونه باستثناء
از تعقیب او با داة استثنا که مغیر کلام سابق است مفهوم نمیکرده و اصلا تاثیر در عدم اتمام اول
دلالتی نیست با آنکه این فاصل در ارتکاب تکلفات تحقق مصداق آن مثل مشهورست که گفته
زدی طوا کو چه حمایت امر او آنست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلث ساخته و سابقا معلوم
شد که آن نیز در موضع بطلان و تباهی و مخالف قانون شرعی نص الهی است و صاحب کتاب
استغاثه فی بدع الثلاثة آورده اند که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امة از موالیان
عمر و مخالفان او شده بدعتی است که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق
را بر عده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در یک مجلس سه طلاق گوید یا سوگند به
خورد حکم طلاق او را لازم است وجه او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم
اساس ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را پس می‌باید که عقوبت و حنث آن سوگند را بوقوع طلاق
بر ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنابرین الزام کرد حال
در پیش را بطلاق و از طلاق بدعت تمام سنا و مقعدان خلافت او دین حکم نیز تابع او
شدند با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعت است و مفتی نخواهد بود و هر عظیم که از بن ناشی شده
زیرا که مطلق باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت است ظاهرست که مطلق نخواهد بود
به حکم خدا و رسول پس زنی که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید و به دیگری شوهر کند
جماع او حرام خواهد بود پس نکاح بسبب فساد طلاق فاسق شده باشد و فرج حرام مباح شده و نسل
بسبب نکاح فاسد گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المومنین که فرموده اند ایاکم
المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج و ایضا فرموده که لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجمع الخمسة
الاربعة فان نقص منها حدة واحدة لم یقع الطلاق الاول ان یکون المرأة طاهرا من غیر جماع یقع
بها بعد خروجها من حیضها والثانی ان یکون الرجل مرید الطلاق اختیارا والثالث ان یحضره

کلام

الطلاق الثلاثه

بدعت عمر در ابقاع طلاق

مفهوم میشود و به عدم تمام جملۀ اول مطلق دیگر که در عقب او مذکور شده

رد مطاعن عثمان

شاهد عدل و الرابع ان ینطق الزوج بصیغة الخاصة و ... ثانی ظهار ... و پوشیده نیست که
از امت رعایت حدود و شرایط مذکوره در طلاق ... با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق
آنست و بنابرین مجانی حضرت امیر المومنین عم در میان مردم اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد
شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت صلعم فرموده
که لا یحب امیر المومنین الا طاهر الولادة دون خبیثها و حضرت امام جعفر صادق عم فرموده که لا یحبنا اهل البیت
لا ولد بوث ولا ولد حیض ولا ولد زنا و چون این تعلیل و تحقیق ممهد یافت میگوییم حاصل معنی ابیات
این شکره خطابست بر شیعه را بانکه ای کسی که نکاح متعه را در دین خود حلال میدانید و اگر چه بی مهر باشد
و بفساد طلاق متوالی را بر موجب جدایی زوجه و حرمت رجوع باو بی استیناف عقد میدانید
بجا آرد و معنی تمام ذکر آنکه گفته که متعه هر چند بی مهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع
علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و در صحیح حدیث و حاصل معنی مصرع بعضی خطابست باین
شکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده سزاوار است که
دختران شما در دین خود با آن رضا داده اند و انکار آن نکنند و با آن مشغول اند لیکن شما در انکار آن
تابع و بنده و مسخر فتوی بعضی از مفتیان جاهل شده اید و نشانسته اید که فعل با نکاح متعه مستوجب آنست
با روشدن که ... آنست که قول این شکره ای پسندیده بعینی اگر نکاح متعه معمول نباشد
ملک یمین کنیزان ... بیشمار و خطا در آنست که بعضی متعرض جواب مسئله متعه و طلاق نیز شده باشد
اما از شعر او بیش ازانکه مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار نرسیده و آخر در شهر ذی الحجه از سال
پانصد و شانزده وفات یافت **ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی النحوی**
ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفاده علوم عربیه از ابی سعید سیرافی نموده و بعد از او بخدمت
ابو علی فارسی توجه نموده و مدت بیست سال ملازم او بوده و آخر ملقب السبق از اقران خود ربوده و آورده
اند که روزی بر کنار دجله میرفت دید که سید مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما
بر سر کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشان است پس با سیدین خطاب نموده و گفت
از عجیبترین چیزهاست این که عثمان با شماست و علی دور از شما در کنار دجله میگردد وفات او در محرم
سنه عشرین واربعمایه بوده **سعید بن محمد بن سعید الجرمی الکلوسبی** از ائمه علم نحو بوده و در عربی

السعید بن سعد فی بطن امه در شان او بر منصه ظهور جلوه نموده رسائل مختصر مشهور بجرومیة در علم
نحو از تصانیف اوست در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بوده اگرچه در تشیع
غالی بوده و چون یحیی بن معین که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند در جواب گفت
که او صدوق است و سعید لقبش بعد از آنکه با یحیی بن زیاد فراء نحوی مناظره کرد و شهرت
یافت **محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی** در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن امام است
که شرح کافیه ابن حاجب بر وجهی کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند
آن کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و متاخران همگی خود را عیال آن کتاب میدانند و از دست
بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتماد مینمایند
و او در آن کتاب با مباحث ابحاث بسیار و مذاهب و اختیاراتی است که او بآن متفرد است و آن
شرح را بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدسه غروی یعنی مشهد نجف مرتضوی نوشته و
گفته که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در آن جوار است والا از قصور طبع
این خاکسار است فراغ او از تالیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بوده و در سال ششصد
و شش وفات نموده و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه در تصریف است و اگرچه آن نیز در مرتبه
خود بغایت نفیس و شریف است لیکن التفات طلبه بآن باندازه التفات بعلم تصریف است
الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی
در اشتغال فهم و بلند پروازی اشتهار الدین رازی بیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس
شافعی در پیش است کتاب سرائر که از جمله مصنفات شریفه اوست در وفور فهم و کثرت علم او
دلیلی ظاهر و برهانی باهر است او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار است و در
اکثر مسایل فقهی او اختلافی و اعتراضی با استدراکی هست در عنفوان جوانی
سرای جاودانی شتافت و در جوار اهل بیت اطهار مقر و ماوا یافت

الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی محیی مذاهب یا یحیی خذ الکتاب
بقوة مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بوده و از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را
در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شافعی مذهب نقل نموده که یحیی مذکور در نحو
ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده و در سال
ششصد و یک در کوفه متولد شده و در شب عرفه سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت
و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ امام علامه یحیی ابن احمد بن سعید اورع و ازهد
متاخران فضلای امامیه و جامع فنون علوم ادبیه بوده و فقیه و اصولی بوده و او را تصانیف مفیده است
چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود وفات
یافت **الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی** اول این را
نجم رجم شیاطین بارجم مجلس ... طبقات افاضل و بازار عرض بضاعات فضایل
نقش ... و استنباط شرایع اسلام توام وحی و الهام مینمود و ... دقایق ... عقل کل
الزام و افحام مینمود و قیاس ابو حنیفه از ... عقل دور ... ابو حنیفه و مالک ...
علامه مشهور است مالک یکی از خادمان جایز اوست و شافعی حامل حاشیه ابو حنیفه ...
وجوه مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف ... منکشف علی الاذکیا
است لاجرم بهمین قدر اقتصار نمودیم در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم
امامی محقق مدقق و علامه و افضل ارباب عصر خود بوده ... ایشان بوده
در سرعت فهم و استحضار بی‌نظیر روزگار بوده و او را تصانیف حسنه محققه محرره عذبه بسیار است از آن جمله
کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسائل عزیه و کتاب مسائل مصریه و کتاب مسلک
در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التنبیه در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است
که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشته‌اند و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة والدین
الطوسی طیب الله مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس
درس او حاضر شد و سوالی از دقایق مسئله قبله نموده و جواب بر وجه صواب شنیده معتقد جناب
شیخ گردید و اذعان اجتهاد او نموده و وفات در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شده

الشیخ التحریر العلامة جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی ...
ذو الجلال ... ان الله جمیل یحب الجمال روی مقصود و نمایش آینه جمال آمال و امانی رای جمال
آرایش جلوه‌گاه حقایق ربانی عالی مقصد دین مآثر آثار معتمدین ناشر ناموس هدایت کاسر ناوک
غوایت متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز مدار
شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی محدد جهات طریقه مرتضوی اگر از دریای فواضل
او قطره و از خورشید فضایل او ذره بازتوان نمود و نقاب خفا از
جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به بیان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال سطری
از محامد او شماره و بیان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد عرض آن باشد که در حلقه
ارباب کمال و مجلس اصحاب جلال نامی بر دارد و الا وضوح تمام دارد که آفتاب عالمتاب بی نیاز است
از آنکه بلندی و روشنایی او را به انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی است
از آنکه نام ماهتاب بر وی نهند * به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را * مولد و منشا حضرت شیخ
علامه دار المومنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیه و سایر علوم شرعیه از فقهای اهل
البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی و از والد خود شیخ سدید
الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمت را از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین
محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده علامه
قطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و
ریاست فرقه ناجیه در زمان او باو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام سعی
جمیل فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیقت آن مذهب شریف نموده
و در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال
در خاطر الهام مظهر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای
امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب
اهل سنت بود با جناب شیخ مناظره نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک
در مبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المومنین بلافصل از حضرت رسالت
صلوات الله علیه و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت براهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود

و در مجالس مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام
الدین عبد الملک چون اول جناب شیخ علامه را شنید و قوت طبع او را دید جهت دفع انفعال خود
شروع در تحسین شیخ نموده و گفت که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف بر رای قوم رفته اند
و خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان پوشیده
اند مناسب آنست که هتک این ستر ننمایند و تظاهر بطعن و لعن ایشان نفرمایند و حافظ ابرو
چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بعجز و تظاهر و افحام خواجه نظام الدین عبد الملک نماید بنابر
آن در پس دندان نگاهداشته و گفته که میان شیخ جمال الدین ابن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک
مناظرات بسیار واقع شده و مولانا نظام الدین تعظیم و احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه
نمودی امینت کلام عجز نظام او مطلوبا مطلوبا و از لطایف کلامی که جناب شیخ را در جواب
سیدی موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان
اشتغال نموده و بعد از اتمام مطلب خود برسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات
حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر
آل بسبیل انفراد فرستاد و سید مذکور چون دید که در ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید
که ره کرد در منع جواز توجه صلوات بر آل مناقشه پیش آرد و شاید در آنجا کاری تواند ساخت لاجرم
با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجه صلوات بر غیر انبیا علیهم السلام شیخ در جواب
گفت که دلیل این آیه کریمه است که الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ
عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ آن سید از غایت عناد و وقاحت عقوق آبا و اجداد
گفت علی ابن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را
علیهم السلام بطور واگذاشته جهت زیادتی انفعال او فرمود چه مصیبت ازین بدتر باشد که
مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان میدهی و رجحان کردهی
جهال بر ایشان مینهی حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نموده اند و بر آن سید مذکور خندیدند
و بعضی از فضلای شعرا که در مجلس حاضر بودند این دو بیت در شان آن سید نظم نمودند

اذا العلوی تابع ناصبیا	بمذهبه و ما هو من ابیه
و کان الکلب خیرا منه طبعا	لان الکلب طبع ابیه فیه

مولف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سیفی قزوین در

امامت مناظره افتاد و بعد از آنکه از اثبات مطلب خود بر و نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب
امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا درین مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت
بمیکردند و حقیت مذهب خود را بر ایشان موجه نساختند و ایشان را از مذهب سلف بر نمیگردانیدند
فقیر گفت که چون اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان حرز خود را در اقتدای ائمه
ایشان میدیده اند همیشه در مقام اطفای نور تشیع بوده اند لاجرم این طایفه نتوانسته اند که اظهار
مذهب خود نمایند و با وجود این هرگاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته اند فتح باب مناظره
نموده اند و در آن باب طریق الزام و افحام خصم را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید
میر مرتضی علم الهدی و نظرای ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت الزام و
مالیده میداشته اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره
نموده و ایشان را الزام تمام فرموده و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند
سید موصلی از حزب شیطان بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع
شده بود مناسب وقت دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت
ازین بدتر باشد که مانند تو فرزندی جهت ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر بسر انگشت کنایه
آن ناصبی قزوینی اشارت مینمودم و از ملاحظه آن اشارت و اشتراک با سید موصلی در دعوی
سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظیر مناظره و مناقشه سید موصلی با شیخ
جمال الدین شناخته منفعل گردید و دست را بر سینه نهاده گفت که الحق مارا خوش طبعانه الزام
کردید و از جمله مراتب عالیه که جناب ایشان امتیاز داشت آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که
یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعه امامیه نوشته
بود و در مجالس آن را بر مردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید
آن را بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید
لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور نموده و چون آن شخص
نخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس شیخ نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده
از یک شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ آن قدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخانه
برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود نصفی از شب که

و جواب بر جناب شیخ علامه نمود و حضرت صاحب الامر ظاهر شده و با شیخ گفتند که کتاب بمن
بگذار و تو خواب کن چون شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین
ابن تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه را انکار شیخ و مذهب او سخنان
منکوت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت   لو کنت تعلم کلما علم الوری   طرا لصرت صدیق
کل عالم   لکن جهلت فقلت ان جمیعهم   یهوی خلاف هواک لیس بعالم   پس شیخ شمس الدین
محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب او این قطعه نوشته فرستاد   یا من یموه فی سؤال مسفسطا
ان الذی الزمت لیس بلازم   هذا رسول الله یعلم کلما   علموا و قد عاداه جل العالم   مولف گوید که
این جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهد
بانکه غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بانکه این طلبه انکار شیوه و مذهب ایشان
بسبب آن میکنند که بسیار از اخوان ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر انچه ایشان دانسته
اند میدانستند انکار ایشان نمیکردند بلکه تصدیق ایشان میکردند و بمذهب ایشان میگرویدند و مراد
او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت
درست شود بلکه براین تقدیر نقض گاهی درست میشود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم
جمیع مردم بوده و همگی او را دشمن میداشتند و ظاهر این است که نتوان گفت و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده
بلکه مخاطب او در قطعه مذکوره ابن تیمیه و امثال او بوده و محصل کلام او آنست که مطلعان مذهب ابن
تیمیه و موافقان او بمرتبه ای اند که اگر علم بمذهب دیگران پیدا کنند با همه دوست میشوند
و از مذهب سابق خود بر گشته در مذهب ایشان می آیند بواسطه آنکه اکثر در مذهب ایشان تامل
نمایند جمیع آثار از حق و مذاهب ظاهر البطلان خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذهب نیز در نفس
الامر باطل باشد و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائه و فاتش
در روز شنبه بیست و یکم محرم الحرام سنه ست و عشرین و سبعمائه بوده و یافعی در تاریخ خود گفته که در سنه
ست و عشرین بود فوت بالجمال ابن المطهر الشیعی صاحب التصانیف نحو من ثمانین و از مبدا اشتغال جناب
شیخ اکثر از مصنفات شریف او ما وقت تألیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تحقیق بانجم
بوده و در آن کتاب ذکر نموده و در باب حا مهمله فرموده که الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم
المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء ابو منصور الحلی مولدا و مسکنا مصنف هذا الکتاب له

کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا
ما نعتقده و بعد ابطال حجج من خالفنا فیه یتم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر سنة ثلث
و تسعین و ستمائة سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی تصحیح
تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم نسبق الیها
مع اختصاره کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا و حجة کل شخص و الترجیح
لما نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی
الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند او ابطاله و کون متنه محکما
او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیة و الادبیة و ما یستنبط من المتن من الاحکام
الشرعیة و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا و جعلنا
کل حدیث یتعلق بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتدأنا فیها بما روی عن النبی صلعم ثم من بعده
بما روی عن علی علیه السلام و هکذا الی آخر الائمة علیهم السلام کتاب الدر و المرجان فی الاحادیث
الصحاح و الحسان کتاب التناسب بین الاشعریة و فرق السوفسطائیة کتاب نهج الایمان فی تفسیر
القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف و التبیان و غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب
الادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب
غایة الوصول و ایضاح السبل فی شرح مختصر منتهی السؤال و الامل فی اصول الفقه کتاب المنتهی الوصول
الی علمی الکلام و الاصول کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب مناهج الیقین فی اصول
الدین کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت فی شرح
الیاقوت فی الکلام کتاب نظم البراهین فی اصول الدین کتاب معارج الفهم فی شرح النظم
فی الکلام کتاب الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب کشف
الفوائد فی شرح قواعد العقائد فی الکلام کتاب المنهاج فی مناسک الحاج کتاب تذکرة الفقهاء
کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد و المقاصد فی المنطق و الطبیعی و الالهی کتاب
الاسرار الخفیة فی العلوم العقلیة کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب
الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیة و المعارضات النصیریة کتاب المقاومات
باحثنا فیه الحکماء السابقین و هو یتم مع تمام عمرنا ان شاء الله کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات

کتاب ایضاح التلبیس من کلام الرئیس بالمناقشة الشیخ ابن سینا کتاب کشف المکنون من کتاب
القانون وهو اختصار شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة وهو اختصار شرح الکافیة فی النحو مع التمثیل بالحجاج
الی المثال کتاب المطالب العلیة فی علم العربیة کتاب القواعد الجلیة فی شرح الرسالة الشمسیة فی منطق
کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق کتاب مختصر شرح نهج البلاغة کتاب ایضاح
المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق کتاب ارشاد الاذهان
الی احکام الایمان فی الفقه حسن الترتیب کتاب تلخیص الافهام فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب
مدارک الاحکام فی الفقه کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول کتاب قواعد الاحکام فی معرفة الحلال
والحرام کتاب کشف المقاصد کتاب الشفاء فی الحکمة کتاب معتقد الواصلین فی اصول الدین کتاب
تسلیک النفس الی حضرة القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین کتاب مراصد
التدقیق ومقاصد التحقیق فی منطق والطبیعی والالهی کتاب نهج الوضاح فی الاحادیث الصحاح کتاب
نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام کتاب المحاکمات بین شراح الاشارات کتاب نهج الوصول فی علم
الاصول کتاب مناهج الهدایة ومعارج الدرایة فی الکلام **الشیخ فخر الدین محمد بن الشیخ جمال الدین
بن المطهر الحلی** افتخار آل مطهر وخلف جمال پدر وا بسر بود در علوم عقلی ونقلی محقق کبیر بود ودر علو
فهم وفطرت مدقق بی نظیر حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت حضرت سلطان
محمد خدابنده آمده جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق بسیار به حضال بود از خدمت والد بزرگوار
خود تربیت یافته ودر سن ده سالگی بمرتبه اجتهاد رسیده حال او آنچه خود در شرح خطبه کتاب
قواعد بدان اشعار نموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول ومنقول وخواندم بر
او بسیاری از کتب اصحاب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را پس بعد از تحقیق
تاریخ مولد او وتاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال بوده وتعجب
میشد ثانی روح الله روحه درین باب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده و حتی بزرگ
بلکه جمعی تعجب او نموده اند زیرا که خود در شرح ورایت احوال حدیث حال جمعی کثیر را که خدای تعالی
در کمتر از آن عمر توفیق کمال داده ذکر نموده و از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین
حسن بن داود که گفت که سید غیاث الدین بن طاوس که دوست مصاحب او بوده بکتابت
مشغول شده در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده

گفت کودکی چهار ساله را دیدم که بر داشته نزد مامون عباسی آوردند واو قرآن
را خوانده بود ونظر در رای واجتهاد کرده بود اما این قدر بود که هر گاه گرسنه میشد مانند اطفال
دیگر میگریست وهویداست که حال شیخ رئیس ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور گشته
وافضل آن اعداد این در احوال او مذکور خواهد شد وان وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر
کتاب قواعد جهت او نوشته نهایت اعتقاد پدر بسیار بفضل وکمال او ظاهر میشود وچون آن
وصیت نامه از جمله نفایس وصایا وشرایف هدایات بود خواست که این تالیف از آن بی بهره
نماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید وهی هذه اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته ووفقک لفعل
الخیر وملازمته وارشدک الی ما یحبه ویرضاه وبلغک ما تأمله من الخیر وتتمناه واسعدک فی الدارین
وحباک بکل ما تقر به العین ومد لک فی العمر السعید والعیش الرغید وختم اعمالک بالصالحات ورزقک
اسباب السعادات وافاض علیک من عظائم البرکات ووقاک الله کل محذور ودفع عنک
الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی الاحکام وبینت لک فیه قواعد شرائع
الاسلام بالفاظ مختصرة وعبارة محررة واوضحت لک فیه نهج الرشاد وطریق السداد وذلک
بعد ان بلغت من العمر الخمسین ودخلت فی عشر الستین وقد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک
المنایا فان حکم الله تعالی فیها علی بامره وقضی فیها بقدره وانفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم والباد
فانی اوصیک کما افترضه الله تعالی علی من الوصیة وامرنی به حین ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی
فانها السنة القائمة والفریضة اللازمة والجنة الواقیة والعدة الباقیة وانفع ما اعده الانسان
لیوم تشخص فیه الابصار ویعدم عنه الانصار وعلیک باتباع اوامر الله تعالی وفعل ما یرضیه واجتناب
ما یکرهه والانزجار عن نواهیه وقطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة وصرف اوقاتک فی اقتناء
الفضائل العلمیة والارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال والارتفاع الی اوج العرفان عن
مهبط الجهال وبذل المعروف ومساعدة الاخوان ومقابلة المسیء بالاحسان والمحسن بالامتنان وایاک
ومصاحبة الارذال ومعاشرة الجهال فانها تفید خلقا ذمیما وملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء
ومجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات وتثمر لک ملکة راسخة لاستنباط
المجهولات ولیکن یومک خیرا من امسک وعلیک بالصبر والتوکل والرضا وحاسب نفسک فی کل یوم
ولیلة واکثر من الاستغفار لربک واتق دعاء المظلوم خصوصا الیتامی والعجائز فان

الله تعالى ايام تكبير كبير وعليك بالصلاة الليل قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حث
عليها وندب اليها وقال من ختم له بقيام الليل ثم مات فله الجنة وعليك بصلة الرحم فانها تزيد
في العمر وعليك بحسن الخلق فان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم
فسعوهم باخلاقكم وعليك بصلة الذرية العلوية فان الله تعالى قد اكد الوصية فيهم وجعل مودتهم اجر
الرسالة والارشاد فقال تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى وقال رسول الله صلى الله عليه
وآله اني شافع يوم القيمة لاربعة اصناف ولو جاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتي ورجل بذل ماله
لذريتي عند المضيق ورجل احب ذريتي باللسان والقلب ورجل سعى في حوائج ذريتي اذا طردوا او شردوا
وقال الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد ايها الخلائق انصتوا فان محمدا
يكلمكم فينصت الخلائق فيقوم النبي صلى الله عليه وآله وسلم فيقول يا معشر الخلائق من كانت له عندي
يد او منة او معروف فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واي يد واي منة واي معروف
لنا بل اليد والمنة والمعروف لله ولرسوله على جميع الخلائق فيقول لهم بلى من آوى احدا من اهل بيتي او
برهم او كساهم من عرى او اشبع جائعهم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك فياتي النداء
من عند الله يا محمد يا حبيبي قد جعلت مكافاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة
حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم وعليك بتعظيم الفقهاء وتكريم العلماء فان
رسول الله صلى الله عليه وآله قال من اكرم فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عنه راض ومن
اهان فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر الى
باب العالم عبادة وعليك بكثرة الاجتهاد في ازدياد العلم والتفقه في الدين فان امير المؤمنين
عليه السلام قال لولده وتفقه في الدين فان الفقهاء ورثة الانبياء وان طالب العلم ليستغفر له من
في السموات ومن في الارض حتى الطير في جو السماء والحوت في البحر وان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب
العلم رضا به واياك وكتمان العلم ومنعه عن المستحقين لبذله فان الله تعالى يقول ان الذين يكتمون ما انزلنا
من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم
اللاعنون وقال رسول الله صلى الله عليه وآله اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه فمن لم يفعل فعليه لعنة الله
وقال عليه السلام لا تؤتوا الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعليك
بتلاوة الكتاب العزيز والتفكر في معانيه وامتثال اوامره ونواهيه وتتبع الاخبار النبوية والآثار

المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتبا متعددة في ذلك كله هذا
ما يرجع اليك واما ما يرجع الى ويعود نفعه علي فان تتعهدني بالترحم في بعض الاوقات
وان تهدي الى ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذكري فينسبك اهل الوفاء الى الغدر ولا تكثر
من ذكري فينسبك اهل العزم الى العجز بل اذكرني في خلواتك وعقيب صلواتك واقض ما علي من الديون
الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبري بقدر الامكان واقرأ عليه شيئا من القرآن وكل كتاب
صنفته وحكم الله سبحانه وتعالى بامره قبل اتمامه فاكمله واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطأ و
النسيان هذه وصيتي اليك والله خليفتي عليك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته.

الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبد الله محمد بن مكي الشامي قدس الله سره

تلميذ سيد عميد الدين
عبد المطلب الحسيني وشيخ فخر الدين محمد ابن شيخ جمال الدين المطهر الحلي ومولانا قطب الدين
محمد رازي وامثال ايشان از علماي آن زمان بوده و در زمان او رياست طائفه اماميه با وي منتهي شد
تا آنكه سلطان علي مويد كه حاكم خراسان و شيعه خالص بود مير شمس الدين محمد آوي را كه از صلحا
معتقدان او بود بشام فرستاده و التماس قدوم حضرت شيخ از شام بخراسان نموده و او عذر كرده فتاوي
خود را در كتاب لمعه دمشقيه جمع نموده باو فرستاد و روايتست كه قاضي دمشق ابن جماعه نام كه يكي
از اولاد الزنا بوده در ايام جواني در مجالس درس با جناب شيخ شريك بوده چون مشار اليه بمعاونت
شيخ از ساير اقران در فضل و كمال امتياز تمام داشت يافت تا آنكه علماي پنج مذهب که در ولايت
شام مقام داشتند از او استفاده و استعلام مينمودند عرق حسد و عصبيت او بحركت در آمده
خواست كه او را نيز مانند شيخ در آن ديار اعتباري بهم رساند لاجرم چون در فضيلت مثل جناب شيخ
نتوانست شد سعي نمود تا منصب قضاي دمشق را باو تفويض نمودند و با وجود آنكه او حاكم و قاضي
آن ديار شد هنوز اهالي آن ديار از جناب شيخ بزرگوار بيشتر اعتبار ميگرفتند و آخر نايره حسد او
اشتعال يافته نسبت رفض بجناب شيخ نموده فرمان قتل شيخ از بيدر فرمان والي شام
حاصل كرده و در روزي كه شيخ را مي كشتند ابن جماعه بر سر شيخ حاضر شده و در آن اثنا كه جلاد مهياي
قتل شيخ شده بود آن ولد الزنا را صورت مصاحبت و مجالست شيخ كه در ايام مشاركت
تحصيل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانيده و بگريه در آمد جناب شيخ چون گريه آن ولد
الزنا را شنيد بجانب او توجه فرموده گفت ما كذبت الك اذ تمسك يا ابن جماعه يعني دروغ گفت

در توکه ترا بابن جماعه نام کرده و بالجمله آخر جهت شیخ را در میدان قلعه دمشق کردن بپهلوی بازار آب
بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ست وثمانین وسبعمائه کشتند و بر دار
کشیدند و وقت عصر آن روز بزیر آورده سوختند رحمه الله تعالی و این چند بیت از جناب شیخ بزرگوار است
که در اثنای کبر و دار بسلم درشناد

الشیخ العالم الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی

تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن خازن الحایری
و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است صوفی و مرتاض و صاحب ذوق و حال بود و همواره با اهل
خلاف طریق مناظره و جدال می‌نمود تا آنکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند
ترکمان که والی عراق عرب بود معتقدی اثبات خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده و در مجلس میرزای
مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق بودند غالب آمد و میرزای مذکور بعد مذهب کرد و سکه و خطبه
بنام حضرات ائمه اثناعشر علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهوره اوست کتاب مهذب شرح
مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رسالة الموجزة در معرفت
نیة روایتست که جناب شیخ در یکی از روزهای صالح خود دید که سید اجل مقتدی میر مرتضی
علم الهدی رضی الله عنه دست خود را بر دست مبارک امیر المؤمنین علیه السلام نهاده و با همدیگر
در آستانه حضرت امام حسین تعمیر ایشان و لباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت
و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی با او گفت که ما لا بنا فرمانا اهل البیت یعنی خوش آمدی
ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت
پس سید با او گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل آن نمایی و در اول
آن بگوی و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات
و چون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نمود و خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را تمام نوشت

و از جمله افاضل تلامذه اوست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشع است
و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال ایالت اکثر ولایت خوزستان در حوزه تصرف
ایشانست و همچنین از تلامذه اوست سید محمد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای صوفیه و در زمان او
ریاست سلسله علیه همدانیه با وی متعلق بوده و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ
کامل محقق علی بن عبد العالی بوده و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت
جناب شیخ در اظهار شوق و عزم بصحبت فایض البرکه او گفته و قصیده اینست **شعر** معاهد
الاوطان تولع باطل ∴ ولا سیما ان فارقتها العوایل ∴ ترحل عن دار الهوان ولا تکن ∴
الی العز میالا فا ساو مایل ∴ وما العز الا حیث وانت موفق ∴ وما الفضل الا حیث ما انت فاضل

وما الاهل الا من یری مثل ما لک   تراه و الا فالمودة باطل   اذا کنت لا تغنی عن النفس صنعها
فانت لعمری القاصر المتطاول   اذا ما رضیت الزلی عن منزل   فانت الذی یحمی ورود الغوامل
لعز علی ذی الفضل ان یستقره   الی حیث مدنوا الدنیة جاهل   رز علیه القول والقول قول له
وکم منه فضل المکا ... ل   اری زمنا ما کان فی الکون مثله   ولا حدثت عنه القرون الاوائل
اری ان جاد الدهر لم یسم عنده   من الناس الا جاهل العقل ذاهل   اتی شد برج الهوس فوق شامخ
یفوت الصباحة علی الشد کاهل   وحل بلاد ابن ورا کل من تری   لینفک الدنیا فی اشهر الصوم کامل
همام اذا ما جذ للبحث واقف   تاره فیها بروم السایل   ترنی حول الطلاب بابن هود
لطایف ابحاث و آخر سایل   وسلا اذا عقبه دعوات   لذی ولدعت علیه الوسایل

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن جمهور الاحسائی

صیت فضایل او در میان جمهور
مشهور و در سلک مجتهدان امامیه مذکورست مولد شریفش لحسا و فنون کمالات او بر اهل
ان خطه احصاحت تحصیل علوم متداول نزد علمای دیار خود نموده و بامدک توجهی قصب السبق از ایشان
ربوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن محال خصوصا شیخ
فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستان ملایک
پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جز و کشیده و پس از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت
بعزم طواف بیت الحرام و زیارت روضه سید انام و مشاهد ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام
توجه نمود و در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک

نوع اقامت نموده و در آن بگاه گاه و بیگاه از خدمت برگزیده درگاه آله استفاده فرموده
و بعد از فراغ مراسم حج و زیارت سید ابرار خود معاودت نموده و در آنجا اندک
روزی بوده و بار بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق به بغداد آمده
و بعد از فوز بسعادت تقبیل آن عتبات عتبات عالیات بیال همت طواف نموده
و بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان آمده و در اثنای راه رساله موسوم بزاد المسافر
در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن
بن میر محمد رضوی می رسید و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بالتماس شیخ آن سید عالی حسب
سعادت شعری حسب آن رساله زینت داده و آنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم
فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلمای سنی هرات رسید یکی از ایشان که در فنون علوم
سر آمد بود بمشهد مقدس آمد و با آنکه آن زمان زمان تقیه بود جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره
نموده و در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت فرموده و چون رساله که در بیان مجالس ثلثه با آن فاضل
هروی نوشته اند کمتر بدست می آید بذکر حاصل یک مجلس از آن مباحثات مینماید صورت
مجلس آنست که گفت روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت میکرد و علای
هروی نیز حاضر بود و در آن اثنا متوجه جانب من گردید و از نام من پرسید پس گفتم نامم محمد است
بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک از بلاد است گفتم بلاد بحر که علما مشهور و اهل علم و دین
در آنجا محشور اند پس گفت که مذهب تو چیست گفتم از اصول میپرسی یا از فروع گفت از هر دو
گفتم مذهب من در اصول مرجعی است که مراد دلیل بر آن قایم شده باشد و در فروع موافق مذهبی است
که منسوبست باهل بیت علیهم السلام پس گفت چنان می بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری
گفت امامیه میگویند که علی ابن ابی طالب بعد از حضرت رسول امام است بلا فاصله گفتم
بلی چنین است و من بآن قایلم گفت دلیل بگوی برین دعوی خود گفتم مرا احتیاج نیست
باقامه دلیل برین مدعی گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی ابن ابی طالب را یکباره منکر
نیستی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امام است بعد از حضرت رسول و این قدر هست که من
نفی واسطه میکنم پس من درین مسئله نافی باشم و تو مثبت و بنابرین بر تست که اقامت
دلیل کنی مگر آنکه امامت علی ابن ابی طالب را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع نمایی که آن هنگام

اقامت دلیل برین واجب میشود گفتم بخدا پناه میبرم از انکار امامت او ولیکن میگویم که او رابع
کس است که پیش از وی خلافت کرده اند گفتم پس ترا دلیل باید گفت برین دعوی زیرا که من در اثبات
این وسائط موافق نیستم و حاضران حسن تقریر او را پسندیده اند و گفتند که حق بجانب شیخ است که میگوید
که تو مدعی و او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس چون از الزام او بر اقامت حجت
و دلیل بتوهم گفت دلایل برین دعوای من بسیار است گفتم یک دلیل مرا کافی است گفت اجماع
واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و اجماع در شرع
حجت است گفتم اگر مراد تو ازین اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان بامامت ابوبکر در آن وقت حاصل
شده همچنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بوده اند و اگرچه نظر
بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی و قلیل من عبادی
الشکور بلکه کثرت در بسیاری امور مذموم است چنانچه خدای تعالی فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم
و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی
است که از اتفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده باشد مراد از بطلان
آن دو طریق است یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من متعین بوده و اگرچه الزام تو به
آن نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمیباشد الا بدخول معصوم در آن و هر اجماعی که خالی
از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که چون جایز است خطا بر هر یک از آحاد اجماع پس بر کل
آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریق اولی درست نباشد
دویم ابطال آن بطریقی که نزد شما نیز مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل
و عقد است از امت محمد صلی الله علیه بر امری از امور و اینمعنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلا
صحابه و زهاد و علما و اشراف و سادات غایب بودند و در سقیفه بنی ساعده حاضر نشدند و بالجمله
اتفاق است که علی و عباس و پسر عبدالله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم
و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت رسالت و تجهیز او اشتغال داشتند و چون انصار از اشتغال جماعت
امیر المؤمنین بمصیبت حضرت پیغمبر علیه السلام عدم التفات او را بخلافت آن سرور در خاطر مقرر ساختند
و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابو عبیده
جراح و جمعی از طلقا که با ایشان بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند

و با ایشان شیوه مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار را در سقیفه شنیدند که حکایت زبان مصالحه بجنون
منا امیر گشودند و ابوبکر و اصحابش بآن راضی نشده روایت نمودند که الائمة من قریش برایشان
قبول نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار و برغم حسد سعد بن عباده که او توقع اختیار امارت
انصار بر او افتاده بود و گرفتار او در تعب داده بود یار ساختند لاجرم عمر و ابو عبیده باستظهار
بشیر مبادرت به بیعت ابوبکر نمودند و دست بر دست او زدند و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله
و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابوبکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و مجادله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر
گفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و در کاه فضلای
صحابه و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت ابوبکر ننمودند تا چگونه اجماعی که مدعای
جماعت است بهم رسید فاضل هروی چون این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن
آنجماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و به خلافت
آن راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان به یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست
گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال
اجبار و اکراه و تقریر آن را هست بنا بر آنکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند که مقتدیان خلافت
عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت هر باطلی میگرویدند و از دنبال هر لقمه میدویدند مانند سگ
فریب داده با خود یار ساخته اند و بزرگان ایشان را استمالت نموده امور و عهده ثغور ایالت
بلاد و ثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع
ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد با جماع مبطل اجماع است فاضل
هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود
گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قائم است
پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آنجمله
آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی
وطأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه دفع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر
کار خلافت از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت آن مجادله و ابرام نمود
و بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را از دست او گرفته بشکست و این غایت اکراه است دیگر آنکه

ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت همیشه من محب اهل بیت رسالت بودم
و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن و اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون
آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جماعتی از طلقا
در پی و بسیار ایشان میدویدند و عمر شمشیر از غلاف کشیده و بهر یک از مسلمانان که میرسیدند
او را میکوبیدند که با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از او بیعت میگرفتند چون آن
حالت را مشاهده نمودم بغایت اندوهناک گشته نزد امیر المؤمنین علی رفتم و خبر آن جماعت را باو
رسانیدم در وقتی که او قبر مطهر حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه و آله درست میکرد پس بیلی را که در دست
داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
آمنا و هم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود و گفت تربت ایدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شما خاک آلود
شد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دال است بر اکراه و آنکه علی و عباس توقع
خلافت از برای خود داشتند و دیگر این روایت مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه
بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود با مردم خود گفت که اکنون بکشید سعد را و در روایتی دیگر آنست
که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا و دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول
جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار بر پای
خاستند و بالا رفتن او بر منبر و بنابر نص حضرت پیغمبر انکار کردند و چندان با او در آن باب
عتاب نمودند که بر بالای منبر مبهوت ماند و جواب نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برخاست و با او
درشتی کرده گفت که یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم
هرگاه حجتی بر مدعای خود نمیتوانی آورد چرا در اینجا نشستی آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و
بجا نبرد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید همراه هر یک
از ایشان صد حلیف ملید بود و لشکر کشیدند و آن جماعت شمشیرها کشیده بمسجد درآمدند و چون نظر عمر بر
حضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید هم اهم یک از سلمان و عمار که با او بود
افتاد با ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت اعدای اصحاب علی اگر یکی از شما امروز تکلم
شود با آنچه در آن روز جمعه تکلم شده بود چشمهای او را از سرش بیرون خواهم کرد سلمان بر پای خاست
و گفت صدق رسول الله انه قال بینا اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طائفة من کلاب

اهل النار بیرون انداز و لا شک اکثر منهم یعنی راست گفت حضرت پیغمبر در آنکه گفت که فی اصحابی
که در اثنای آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشند طایفه از سگان اهل دوزخ بروی
حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر برکشید تا او را بزند و حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین
کشاند و گفت یا ابن صهاک الحبشیه ایا بسیار حکم شده و نامه حکم بکار شود والله لولا کتاب من سبق
و عهد من رسول الله و تقدم لرایتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه اسم
خود را با اینچه میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب
خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسول عهدی بسته شده در توقف من از محاربه شما هر آینه ظاهر
میشد که کدام یک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یاور و مددکار ضعیف و ذلیل است آنگاه آنحضرت
با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هر گاه احوال بر این منوال باشد ظاهر میشود که بیعت ابو بکر از
روی اکراه بوده و آنکه جماعتی که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نتوانستند که انعقاد آن نزد کسی
مبالغه نمایند و این هنگام اجماعی که مدعی بود حاصل نشود و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت
پیغمبر و خلافت امیر المومنین حیدر قایم نکرد و فاضل هروی اعتراف به بطلان این دلیل نموده گفت
دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است گفت آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در مرض
الموت خود امر نمود مردم را تا در خلف ابو بکر نماز گذارند و آن دلیل است بر تقدیم او بر سایر
صحابه زیرا که تقدم در نماز مقدم است در غیر آن از امور و قایل بفرق نیست گفتم این دلیل
از چند وجه ضعیف و علیل است اول آنکه اگر چه تقدیم ابو بکر در نماز صحیح نیست چنانکه گذشت
و بر تقدیر صحت دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه بر امامت و آنگاه احتیاج بنص در باب امامت او نبودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمة
من قریش محتاج نگردیدی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر
آن می سپردند و خلافت را موقوف نمیدانستند به بیعتی که چندین خلاف و بیرون آوردن
شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک بچنان نص که موجب سهولت کار بود
عدول نمودند و بچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجتی نبوده و غرض تو
اصحاب تو از احتجاج به آن مغلطه بوده و دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که
عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت

بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما که امامت فاسق را در نماز تجویز کرده اید و عدالت را در آن
شرط نمیدانید و اتفاق است بر آنکه در امامت عامه عدالت شرطست و نزد شما اگر از امام فسق ظاهر
شود عزل او واجبست پس چگونه چیزی را که احتیاج بعدالت ندارد حجت میسازند در آنچه بعدالت
محتاج است دیگر آنکه روایت تقدیم آنحضرت ابو بکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما صحیح
پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت
از شدت مرض بخود در اضطراب است بلال را گفت که به ابو بکر بگوی که امامت نماز مردم کند و چون بلال
چنان کار کرد کدام حضرت رسول صلعم در آن باب واقع شد و بیامد و ابو بکر را از آن خبر
داد و آخر چون ابو بکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او را بشنید
پرسید که این کیست که با مردم امامت نماز میکند گفتند ابو بکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در
اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس و فضل بن عباس تکیه نموده بیرون رفت
چون بمحراب رسید ابو بکر را دور ساخت و بنفس نفیس بامامت مردم پرداخت و اما دعوی
اهل سنت که امامت ابو بکر بامر حضرت رسول بوده باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق واقع
است بر آنکه امری که در آن باب ببلال رسید بمشافهه حضرت رسالت نبود یا بطریق که
او گفته باشد که یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر
پیغامی دیگری بود زیرا که در آن حالت که پسران عم و اهل حرم بر آن حضرت گرد آمده بودند بلال
را اذن دخول بحجره حضرت رسالت حاصل نشده بود و هر گاه در آن میان واسطه بهم رسید
احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هر گاه احتمال کذب
او قایم شد هر آن امر که بوساطت او بوده حجت نمیباید زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد
و از زبان مبارک آنحضرت نشنیده باشد چنانکه مسارعت آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابو بکر
و بنفس نفیس خود امامت مردم نمودن بر آن دلالت دارد دویم آنکه اگر امامت ابو بکر بامر حضرت
رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابو بکر از محراب و متولی نماز
بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده بود مناقضه صریح است که لایق
شان صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که در اول بار فرموده بود میگوییم که خروج حضرت
پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت او را که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل وی

و را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای او بود که نقص و عدم صلاحیت او را جهت
تقدیم چنانکه در امری از امور امامت خود ظاهر سازد زیرا که مشروط است بآنکه او صلاحیت ندارد امامت
نماز را که از غایت پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته
باشد که امام عام و رئیس مطاع جمیع انام باشد و بسیار شبیه است این قصه بقصه برآءة و عزل
او از آن بعد از فرستادن او با آیات خود در غزای خیبر و فرار و رجوع او بجبن حین چه بر متأمل منصف
ظاهر است که اینها از برای اظهار نقص او بر جمهور و عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و
عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابوبکر بامر کردن حضرت او را بنمازی که از آن معزول شد
و باتفاق آن نماز را اتمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیرالمومنین با آنکه در وقتی
که حضرت رسالت بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاق است که او را از آن
عزل ننمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار الهجرة آنحضرت است در حال صحت و اختیار او را از میان
سایر امت و عزل ناکردن او تا زمان رحلت متوجه است استخلاف آنحضرت او را در دیگر
امور نیز زیرا که قایل بفرق نیست و چون سلسله کلام تا اینمقام کشید سفره طعام سید محسن
رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام
خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مذکور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
پس صبر بر آن نکردم و از فاضل هروی اجازت القای سخنی نمودم و گفتم که چه میگویی در حدیث که بالاجماع
است بآنکه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاق است گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت
حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام درین حدیث قرآن است و تأویل او آنست که من
مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنابرین لازم می آید که علم قرآن
بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی باین قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست
بلکه مراد فاتحه و سوره است که قرائت آنها شرط است در صحت نماز و بنابرین واجب عینی است باجماع گفتم
که حضرت رسالت درین حدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من مات و لم یعرف
امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع است دلیل باختصاص اهل زمان بامامی
که معرفت او بر ایشان واجب است و بر تقدیر قایل شدن بآنکه مراد بامام فاتحه است تخصیص
مذکور را فایده نمیماند پس آن تأویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از آن تأویل علیل

کرده

کرده و گفت بنابر حدیث مذکور حال من و تو برابر است بر مقتضای آن درین زمان گفتم حاشا
که حال برین منوال باشد که تو گمان کرده بلکه مراد درین زمان امامی است که اعتقاد بامامت او دارم
و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت آن امامی که اعتقاد
بامامت او داری مرکز او را می بینی و جا و مقام او را میدانی و درین جواز و نفی و بهره می یابی از فواید
مسایل خود از او میشنوی پس من و تو درین حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت
نیست بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت یا بر آنکه فتوای مسایل خود را از آن باید شنید بلکه مفهوم
او بیش از آن نیست که او را باید شناخت والحمد لله که من او را می شناسم و دلایل واضح بر وجود
او و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امت
مینمایم و امیدت انجح بمقتضای حدیث مذکور بر من واجبست زیرا که حضرت رسالت نفرموده که من
یاخذ من امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه
والحمد لله که من او را شناخته ام و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و اگر زمان تو از امام خالی است
پس من و تو برابر نباشیم و چون باینمقام رسید فاضل هروی عاجز شد و گفت من نیز در طلب
معرفت امام و شیفته او ام که در ولایت بیس مردی دعوی امامت میکند و میخواهم که خود را باو
برسانم تا صحت دعوی امامت او بدانم آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال در توقف ترا امامی
نیست پس در توقف از اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت خواهی مرد با آنکه اهتمام تو درین ایام در طلب
ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نمیشوند
بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جوابی نگفت
و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شدند و سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود مراجعت
نمودند و فاضل هروی با ایشان برفت

مدرس قاضی تته و رئیس شد و از اعیان ابوحنیفه و هواخواهان

بهر هند بود و از مومنان هدایی و سیفیان تبرائی است و در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی
طریق او گردید و از ظلمات مذهب حنیفه بر چشمه دین حنیف امامیه رسید و کیفیت
این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او عربی فقیر
صالح از اهل عراق بولایت ته آمده و چند روزی در قرب جوار ایشان قرار گرفت و ملازمت

کاهی با او ملاقات میشود و از روی غریب نوازی تفقد حال او مینمود و در آن اثنا احوال دیار ایران
و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آنجا را از وی پرسید تا آنکه آن غریب اظهار نمود
که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل البیت علیهم السلام دارند و
امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله امیر المومنین علی و اولاد و فرزندان
او را میدانند و خلفای ثلث و امثال و اشباه ایشان از بنی امیه و بنی العباس را متغلب و
جایر میخوانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در آنها اثبات
امامت بلا فصل حضرت امیر و بیان خطای اصل و فرع دیگران با دلائل عقلی و نقلی از قرآن و حدیث
نموده اند چون ملا احمد آن سخنان از غریب مذکور شنید تحفظ و تردد بسیار در خاطرش افتاد و سر
در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای آن جست و جو و تفحص آن یکبار شبی در خواب دید
که حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک گشاده اند و باو میگویند که بیا
و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله الذین آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب
بیدار شد اضطراب او بیش از بیش شد و در مقام تحصیل کشاف شد و از اتفاقات در آن ایام
شخصی از بزرگزادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز و تته متوجه ولایت هند شده
بود و چون بهرموز رسید شبی حضرت امیر را در خواب دید که با او میگوید که ببر قاضی تته ملا احمد
نام هست و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون به آنجا رسی نسخه که نزد تست باو بدهی میرزا حسن چون
از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت و مقارن آن متوجه جانب
تته گردید و چون بشهر تته رسید بیکی از خادمان خود رقعه داد و اسب همراه نموده گفت برو در
خانه قاضی شهر آن شخص کس و بخدمت پسر او برو و رقعه را برسان و بگوی میرزا حسن یکی از سیدزادهای
عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود یکی از مکارم اخلاق و آداب
بعید نیست و چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری نموده
و باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان مدرسه که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد
و چون بخدمت میرزا رسید فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و بعد تسلیم خدمت مولوی نموده
صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود عرض نمود حضرت مولوی میگفت که آن هنگام
من که مردی سنی بودم چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعصب تصدیق

آن واقعه

آن واقعه نمودند و می شنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده بولایت عراق
نیز رسیده و پس سخنان ایشان نیز ملتفت نشدم و از کشاف بعضی از مقاصد مذهب
امامیه بشرایط خود از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری
از اصول عقاید شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و دو سالگی رسیدم و از تحصیل
مقدمات علمیه که در ولایت تته اکتساب آن میسر بود فارغ گردیدم قلندروار سفر گزیدم و متوجه زیارت
مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد اقتباس انوار هدایت از زیارت آن
روضه منوره مینمودم و در خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق
میگشودم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز
رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات
قانون و شرح تجرید و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوساطت بعضی
از ارکان دولت علیه بشرف بساط بوسی رسید و عنایت و تشریف پادشاهانه شامل حال من گردید
و آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب و حرمین شریفین و بیت
المقدس زادها الله تعالی علوا و شرفا شد و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه
و کثیری از علمای اهل سنت رسید و از خرمن فضایل ایشان خوشها چید و آنگاه از راه دریا به دکن
و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسیده و مشمول عواطف بیدریغ او گردید و بعد از آن
بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار
الخلافه فتح پور شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت
التفات بسیار با او نمودند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار ساله باشد باو فرمودند و او مدتی
مدید بر آن اشتغال داشت و روز بروز آنچه مینوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت
پادشاه میخواندند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح
بواعث و اسباب کشته شدن او و در دست اصحاب باطناب و اسهاب کشید و طبع شریف
آنحضرت را از طول آن مقال ملال رسید روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند که ملا احمد این
قصه کشته شدن عثمان را چرا دور و دراز نوشته مولوی در تهیه آن مجلس که مشحون بعلما و اکابر اهل
سنت بود و آرزوی به بیهوده عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل



سؤال کردم که از متأخران کسی هم بشأو رسیده باشد گفت نه و بجز وی از قدما و متأخران کمال او بعد از ان
ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام بکردم و هیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود
رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری قدس الله ارواحهم
گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لکن درین طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات و
وساوس ورطات و امواج و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و
سرگردان گرداند و اقف مقاصد اگر به اندک نمایش سراب بعضی بجهة الظمآن آبا از اندازه و حیثیت
از طلب باز دارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال غلطش بجز حسرت و وبال نباشد
شعر دور است سراب زین بادیه هوشدار تا غول بیابان نفریبد بسراب آب جلیلی وقطاع الفیافی
الی الحمی کثیر وارباب الوصول قلائل والفیاستاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی جز صاحب کمال نشناسد و قیمت
جوهر را بجز جوهری نداند بیت بتر قصهٔ سیمرغ و عنقا بدهد کس که نشناسای منطق الطیر نیست اکثر
مردم بصورت مموه و طامات بی‌حقیقت از راه افتاده اند یاقوت را مقابل خرمهره می‌کنند
سنگ سیه بر رخ از سرخ نخوانند و ناگاه واقف کرد تلبیس و تدلیس فریفته شوده نقد عمر صرف
ناوقتی کنند الطبل کال و مولوی بجز ان حال و مآل او کرده نعوذ بالله من العادة والغوایة و ازین جهت
در کلام ملک علام و صاحب وحی علیه السلام ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر
وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریق نظر نمایند یا آنکه در طریق تصفیه نیز
احتیاج این طریق متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تجلیات شیطانی تلبیس میشود
بالهامات رحمانی و فرق میان انواع آن واردات جز بدلیل عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک
بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطات طامات و ترهات ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت
شریعت فارغ نتواند گردید جهل بجهة اعتدال اعمال بریاضات مفرط کند و موجب شود بر فساد مزاج
و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل الصلوة و دوام
میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک و این شایستهٔ تکلف ارباب الجدال و مستعدان وصول برائت کمال از طایفهٔ علیهٔ صوفیه
فرقهٔ ناجیهٔ امامیه اند که در مبادی حال بلکه در اوایل احوال بیمامس هادی توفیق حق بتحقیق از جام

فیض ساقی

فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعهٔ لا انقطاع لها اصلا ابدا سرشار بیاکشیده اند سید المتالهین
حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار فرموده که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه
اند یکی طایفه که حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمهٔ هدی اند که عبارت از علوم شریعت اصلیه و فرعیه
باشد و طایفهٔ دیگر آنکه متحمل باطن علوم ایشان اند که آن عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان باشد
و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن ممتحن و شیعی و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند زیرا
که شیعی و صوفی دو اسم متغایر اند که مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل
شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند اکثر صوفیه بحسب ظاهر
بر طریق اهل سنت و اصول و قواعد ایشان اند پس چگونه ایشان را شیعهٔ حقیقی توان گفت گوییم صوفیه
فرق بسیار اند مانند شیعه اما فرقهٔ حقه از ایشان یکی است و آن فرقه ایست که حامل
اسرار سید مختار و ائمهٔ اطهار باشند و ایمان ایشان بحسب ظاهر و باطن داشته باشند
همچنانکه فرقهٔ حقهٔ ناجیه از فرق متکثرهٔ شیعه یکی است و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد احکام
ایشان در فروع مبنی است بر نقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مولف را عقیده آنست
که هر کس ازین طایفه صوفیه سنی مذهب بوده اند مگر شرذمهٔ قلیلهٔ نقشبندیه که جهت ترویج نقابت
و کوشش در اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند نقش تصوف جهت ابوبکر بسته اند
و خرق اجماع و تم بموده خرقهٔ طریقهٔ خود را بوی و او وابسته اند و بنا بر ظهور بطلان آن طریقه صاحب
نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقت اویسی است و
غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتبات خود که بخواجه جعفر نامی نوشته
فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و باطن ببیند و بداند که هیچ سلسله در جهان باقی نیست غیر
سلسلهٔ حضرت امیر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسلهٔ خواجه منحصر بدین فقیر چنانکه سلسله
حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا و آنکه بعضی خواسته که بتکلف از برای
دیگری سلسله برتراشند بنیادی ندارد و علمای شریعت و مرشدان طریقت برین معنی متفق اند و
مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ علاء الدین قدست اسرارهم و حضرت شیخ اسماعیل قصری و
حضرت مولانا جلال الدین رومی و جد وی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابوبکر اند و سلسلهٔ
ایشان بعلی مرتضی میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار

که صاحب جاوی بیعت است نوشته سلسله خود با میر المؤمنین علی علیه السلام رسانیده و آن خلاصه
قزوین میش قدرندان صاحب جاوی باقیست اصلی و عمانا آنحضرت میر نور الله مرقده درین
کتابت افادت فرموده اند تفصیل اجمال آن خبر لیست که شیخ مشایخ او سید متالهین امیر سید علی
همدانی قدس الله اسراره العلیه در شرح قصیده میمیه فارضیه بآن اشارت نموده فرموده اند که طوالع
انوار حقایق بر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علیست و با وجود امام هادی متابعت غیری از احوال کیست
و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری فرموده اند شعر از طبقات اولیا سر که بعد
مصطفی :. دید نظر مرتضی مست زعین اجلی :. و نیز فرموده اند :. هر ره که در طریقت اهل سلوک هست :.
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال :. و مخفی نماند که اکابر این طایفه رضیه میگویند که الصوفی لا مذهب له
دکا و می فرمایند که عمل باحوط مذاهب میکنیم فی الحقیقه گریزیست از الزام کمی از مذاهب اهل سنت و
احتراز از تصریح با تقیاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا آنچه گفته اند هر صوفی که اظهار مذهب کند کافر
گردد بلکه لایق سیلی و گردنی است با آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد هر ز عبارت خبر
صریح است در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرار مذاهب ایشان فروعا چه هست
و در مذاهب دیگران خصوصا مذهب ابو حنیفه آنقدر توسع و اباحت و رخصت و قباحت واقع است
که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فراخی رخصتهای ابو حنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله آنچه مجوز
که منشیع رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب
الدین سهروردی در رساله اعلام الهدی بعد از آن که از روی تقیه تقریر حقیه خلافت خلفای
اربعه بر طبق مذهب اهل سنت نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آنرا از جمله آرا
خود سازی و با اظهار آن نپردازی و نگفت که باید که سعی کنی تا خاطر را از آن بپردازی و بر متفطن
عارف بدقایق کلام ظاهر و هویدا و روشن و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن چهار که محبت او از جمله اسرار است
کیست شیخ آذری کیست مطلوب بگفتی که هویدا نیابد :. آفتاب نبی علی مرتضی هویداست کیست :. گر
انجا [illegible] باطل یک بیت :. در شریعت قاضی روز جزا هویداست کیست :. و اینقدر نیز که شیخ درین رساله اظهار
[illegible] فی الحقیقه از مقوله کشف و اسرار است و لهذا از بسیاری اهل سنت آنرا دلیل رفض شیخ ذکر
ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شأن حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادات صوفیه مذکور
واقع اند انکار بسیار وارد و درین هنگام لازم آید که آن سلسله رفیعه متسق النظام نباشد گوییم فقهای امامیه

در باب حسن بصری اختلاف است و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله تعالی شنیده که سید جلیل رضی الدین علی
بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت
امام حسن علیه السلام بحسن بصری مشتمل بر توبیخات نوشته نسبت بآن حضرت بمرتبه صحت
نرسیده و ایضا احتمال هست که در سلسله ارادت مطلقا حسن بصری داخل نباشد بلکه او در سلسله
داخل است که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او علیهم السلام
منتهی شده باشد و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او سقیم باشد دفع نقض
سلسله بوجود او بر وجه مقبول توان کرد که شیخ رضی الدین ابو بکر غوانی که از متاخرین صوفیه است در کتاب
که نحو ابو عبد الله [illegible] در [illegible] موسیقی و ان نوشته و آنرا بنا بر التماس بعض [illegible] جز ذکر نسبت و بیان
سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی اراده و نسبت است کی بعم خود
قاضی وجیه الدین سهروردی و او را به پدر خود شیخ محمد سهروردی مشهور بعمویه و او را بشیخ احمد اسود دینوری
و او را بشیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری به احمد غزالی و او را به ابو بکر نساج و او را بشیخ ابو القاسم
گرکانی و او را بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ [illegible] و او را بشیخ علی رودباری و از شیخ جنید الی آخره
بنابرین احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره متسق النظام گردد بیت پوشیده
نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طرازان دکان دار که صاحب ظلمت طبع و کثافت حجاب
اند و سالها بر حرص [illegible] آلایش و قرایش سلطنت و محاسن [illegible] ابلهه اند و عمامه کبیره و کلاه
و اشتباهات بر سر نهاده اند تا آنکه شوده و تسخیر و رمل و نجوم را بر مردم حقیقه کرامات و خوارق عادات
ساخته اند و بسیاری از مردم گول را در دام ارادت با خود انداخته اند و اگر احیانا از مشایخ مخالفین
که از سرچشمه تحقیق یعنی مشرب عذب مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده
از باب کرامات اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل شوده و سیمیا بوده چنانکه از شیخ مقبول
در بعضی اشعار مشهور و ارشاکی در صحبت حقیقی جان بر السید مذکور [illegible] که صوفیان خرقه
پوش و شیخکان شید فروش آثار سیمیا و تسخیر یا رمل و تکسیر را از قبیل کرامات نموده باشند
تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی تراشند شعر نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد :. ای بسا
خرقه که مستوجب آتش باشد :. خوش بود گر محک تجربه آید بمیان :. تا سیه روی شود هر که در آن غش باشد
و در کسی حافظ نیز درین باب گوید :. اگر چه طامات این شیخکان سالوس است :. که خوش قوله در جان الست وجاذب

ولی بگو اگر چنین طالعشان ... بیچ ... اسمان ... تنبیه از جمله موجبات است با آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال متشبهان طوایف مشایخ و اصلان و سالکان موجز ذکر کرده و همچنین اکمل خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کتابت و توقیعی که بسلسله محمدیه نقشبندیه بطریق خطاب عام اظهار شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده بیچاره نموده حکم وسیلهٔ ... ولیکن بسیاری از مشایخ روزگار مشغول بوده اند و میگویند اکثر در ولایت ما در این زمان هرجا که نام شیخی و گوشه نشینی و صاحب حالی می شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بود و از همه حجت همراه با ... ایشان اگرچه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بر غنم خود از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود و همه را بخود مغرور و واله ساخته لیکن از طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این اسرار حقیقی پرسی از مکاشفات اسرار و واردات که از فضل و مواهب حضرت بوده واضح میگشت و چون از این ... بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم **شعر** مستی و خرابانی و رندی باید ... کار ره رندان آید ... بی باکی و لاابالی و چالاکی ... باید که رندی ره رات اید ... محمود ... وانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام متشبهان اهل الله و مشیخ صورتان شیطان سیرت که او را گمراه میکنند که طالب در ابتدا طلب نامرد و لاابالی صفت نباشد و خرابانی صفت و عیار شعار نبود و از دام اضلال و شبه مکر و شید مکاران نتواند رهایی یافت و اگر بال همت از دست فتنه ایشان برواز نماید او را هیچ مقصود بچنگ نیاید و هیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص با کس از برای موت مانند عنکبوت از بهر صید مگس در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بعقیده راه زنی طالبان کمین کرده اند وای بر طالبان حق از فلاطان فقیر که در ابتدای کار که از همه اشتغال عالم دل سرد اند و بطلب مرشد بهر جانب سرگردان و حیران میگردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز آورده اند از ناخن جهل و بی بصیری که ... نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از باطل امتیاز نماید و نه حال و قوتی که بقوت آن از فراز و نشیب راه چیزی یابند و نه مشفقی که بامداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بقوت آن از ظلمت آن مکدران کف نمایند و نه تجربه دارند که از ریو و رنگ شیادان خام گشته حذر نمایند و بعوذ بالله اگر بدام که ... طامات برپای او هنند و پر و بال قابلیتش را بر کنند زیرا که چون حرارت شوق

وطلب ایشان از غلبه بر ودت ... بهر بره ... آن مبطلان مسکین یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و افسرده شود و در مروی ایشان جز بی لغفلت و کسالت که در استعداد ... در باطن خود مرکز نور و صفای ... وانحل ... مرکز میوه بچیند لاجرم مذاق جان ایشان از آن لکام تشنه در درد و داعیه ایشان روبه تنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد و از این جهة طالب مسکین یکی از چند مهلکه مهلکات مهلکات ... اگر آن پیشوای وی از مبطلان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و کفر و زندقه اندازد و نعوذ بالله من هذا الحال و اگر مقتدای وی از شیخان معتقد ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را کما هو حقه رعایت کند و آن طالب را نیز با امر و نواهی شریعت منقاد سازد و لیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح است بهره مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر ... جزوی و حظی نیافته باشد هر آینه طالب صادق بر عنوان بی ذوق و حال لعنات که ... آخر الامر ... از زه و حال او را صورت ... یا ... بمرتبه شیخی برخود ... ضلالت مانند یا با ... احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ او از نااهلی او امثال خود یعنید شیخی معتقد ساخته جهت ارشاد ... سبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی از جهال بر آن اطمینان یافته ... اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقیم مثل اولیای سابق بلکه بعضی از ابلهان خود را بهتر از ایشان دانند و بخیال آنکه کمال همین است مردم را با برام و تکلیف ... مرید خود سازند و این ضلالتی بغایت عظیم است زیرا که طلب او همین عقیده فرو نشیند و بخود اعتقاد فاسد کند و این بنگام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه ... محال است بمخابکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه از این گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذا الحال و اگر بعضی از مریدان این طایفه که فی الجمله استعداد ادراک و رشتی ... داشتند از مراد ... رخصت ارشاد شود و باین ... آن شیخان مامور گردند چون در احوال مشایخ سابق از کسی شنیده باشد و یا در کتب دیده باشند تامل نمایند و خود را از آن

حالات عادی باشند این وسوسه شیطان در باطن ایشان انگیزد که حالا مثل مشایخ
در عالم نیست و اگر او را حالتی مشهود ما را نیز آن بهره میرسید و از این استدلال کند که در این
زمان امثال مشایخ و اولیای زمان سابق نیست شده و این سبب از طلب مرشد محروم
مانند و باکو شد طایفه اولیای و اهل ارشاد در آن زمانها و زمان گذشته نیز حرف و حکایتی
چند بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی بدان است پر ما را و ما را می بود و این نیز ضلالتی عظیم
است و بسبب این عقیده در عقبه انکار اهل الله از جهل فرو مانده از طلب حقیقت و در
یافت اهل حقیقت محروم و مهجور ماند مرایة چنین شیطان جاهل از جهل او زمان دین و احوال
شیاطین اعز پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار احتیاط بسیار
نماید تا بجمال طریق این جهان شود و غریق گرداب تقلید شان نگردد و که چون از بردی ایشان
بسردی و تیرگی و سردی بر بد گشته حرارت و ندامت را فرو نشانند قابلیت طالب نقصان
پذیرفته ضایع گردد شعر پوشیده مرقع اند این خامی چند : ناکرده ره صدق و صفا گامی چند
نظامات الف لامی چند : بدنام کننده نکونامی چند الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی
قدس الله سره از کمل موحد و صاحب سر امیر المومنین علیه السلام بوده و آنحضرت را
رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض مواطن او موج زدی و خواستی
که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بدو جواهر اسرار افشاندی آورده اند
که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده بود در آن اثنا کمیل مبادرت
نموده سوال نمود که یا امیر المومنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة الحقایق و مراد از حقیقة الحقایق
وجود حق سبحانه بنا بر آنکه او ثابت و باقی است و باقی فانی بنا بر آنکه ذات احدیت
جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حق است
بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام مالک
والحقیقة یعنی تو و حقیقت بگذر تو از تو بی : از یکی طلب کن و بگذار زین دوئی شیخ
کامل عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام هدایت نظام فرموده
که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت
است مینمود حال او اقتضای سوال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب بر وجهی ادا فرمود

شو بود با آنکه آن مقام مقام عالیست و صاحب قلب به آن استراق مشغول اند شد لکن بود با
استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از آنحضرت تحریص است کمیل را بسبب کمال ترغیب
در سیر و سلوک لایق اهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من نیستم
سر تو نیستم قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر من هستی ولکن
چون و یک سید من تراوش می آید آنچه از سر من بر تو ترا معلوم شود قال او مثلک یخیب سائلا
گفت آیا مانند تو کریمی سایل را نومید و محروم گرداند فقال امیر المومنین الحقیقة کشف سبحات
الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت است که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف
گردد بی کیف یعنی آنکه جهتی مقید بود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا
یعنی روشنتر کن که فهم بتکم فقال محو الموهوم و صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثرات
که وجود موهوم دارند در مکامن صحو معلوم یعنی در ظهور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند حقیقت
عبارت از مقامست که مرتبه ولایت و قربت فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر
فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال
زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق
این کلام فائق باشد بشرح فاضل مذکور رجوع نماید قال مورث التاجرین السید محمد نوربخش
نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد قدس سره کان صاحب سر امیر المومنین و حقایقه و مکاشفه
بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا متصل به و ینتهی
الیه منهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک ابی
مشهور را شرف ادراک زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست داده و گفت که
ابن حثیمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس از ایام حیات حضرت نبوی هشتده
سال ادرک نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث
است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه
بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را شریف و مطاع
بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق بدست آرد و او مضمون را فهمیده
گریزان شد پس حجاج عطای که بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و

و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت که مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست
که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم شوم انگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر او افتاد
گفت میخواستم که ترا اشکارا مواخذه و الم کنم کمیل در جواب گفت که آنچه از عمر من باقی است
بکن هرچه میخواهی که بازگشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیرالمومنین علی مرا خبر داده
که تو از قاتلان من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را
از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج
ملعون شرف شهادت یافت **بشر بن الحارث الحافی ابی نصر والله یفیض فضله الوافی**
ابن خلکان آورده که جد بشر او عبد الله بر دست مبارک حضرت امیرالمومنین علی علیه
السلام اسلام آورد و اگرچه اصل او از مرو است اما مولدش بغداد بود و او در اول
حال بملاهی و مناهی اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست
امام همام موسی کاظم ع نمود در کتاب منهاج الکرامه مسطورست که آن حضرت از پیش
خانه بشر میگذشت و آواز غنا و سازی میشنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سوال فرمود که
صاحب این خانه آزاد است یا بنده کنیزک گفت آزاد است حضرت امام فرمود که راست
گفتی اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه مینمود پس آن کنیزک
باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده
پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام شتافت و به آنحضرت رسیده
خود را در قدم مبارک او انداخت و بر دست همایون او انابت توبه و ندامت براورد
و همیشه پای برهنه می بود تا بعالم بقا رحلت فرمود و بنابرین ملقب بحافی بود از ابو
علی رودباری منقولست که گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق
مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را بمهمانی فرستادند و بسیار
توقف کرد ایشان خشم آلود بر وی شده بودند ناگاه از در در آمد خندان و خربزه
در دست او را میبوسید و میبوسید حریفان با او گفتند که چندین سبب بود که ما را
انتظار بسیار فرمودی که الحال که آمدی بر ما میخندی او در جواب گفت اگرچه دیر آمده
ام اما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست بر خربزه نهاده

بود پس آنرا خریدم تا مالک آنرا راضی نمودم و به ده درهم خریدم چون یاران
او این شنیدند هر یک از ایشان بنوبت آن خربزه را از وی گرفتند و میبوسیدند و بر چشم و
روی خود میمالیدند پس یکی از ایشان گفت بشر بچه مرتبه رسید با آنکه مردی اهل فسق بود دیگری
گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسید آن شخص متنبه شده گفت خدا
را گواه میگیرم و شما یاران را که تایب شدم بخدای تعالی از هر گناه و از هرچه مرضی آن
درگاه نباشد و انشاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند
که من نیز توبه کردم و برین طریقه خود اقرار دادم و بالجمله همگی تایب شده بازگشت بخدای
تعالی نمودند و از آنجا بطرسوس بقصد غزا رفتند و در یک جا بشرف شهادت رسیدند
و ایضا منقولست که در وقت مرض الموت بشر جمعی از یاران او بربالین او جمع شدند و
گفتند فلان طبیب نصرانی میخواهیم که قاروره ترا به طبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هرچه
اراده اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است
البته قاروره ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخت باز ایشان مبالغه
بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخادم خود گفت که قاروره مرا بایشان بده چون صباح
شد قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند و در آن نظری کرد و گفت این را حرکت دهید حرکت
دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آن جماعت گفتند که ما ترا
صاحب دقت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم که تکرار نظر و تامل در این قاروره
میکنی و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من در اول
نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم و بهر حال در این قاروره اگر آب
نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر آب مسلمانیست
آب بشر حافی خواهد بود و الا نزد من دوایی نیست خود را باو برسانید که خواهد مرد ایشان
گفتند والله که این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی این معنی را شنید مقراضی
گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا نموده مسلمان شد از آن جماعت منقولست که چون
طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو بر
سانیم چون چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم بلی که شما را از این معنی

جزو داده گفت چون بشارا از من جدا شد بحالتی میان خواب و بیداری مارا عارض
شد در آن اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که به برکت آب و طیب
بفرای مسلمان شد و بعد از این سخن یکساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند در
بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند در شوشتر فوت شد و الحال مزار او در قصبهٔ دلکشای
از اعمال شوشتر وار جملهٔ اقطار و بلاد عالی ساوات رفیع الدرجات آنجا و محل خیام طوایف
و احشام عجمی است مشهور است و مردم آنجا مراسم زیارت او بجای آرند و چون بشر
بنا بر ظهور انتساب او با اهل البیت علیه السلام نزد صاحب نفحات متهم است بر بعض
بوده در مقام ذکر او تعصب را کار فرموده و لب جنبا سطری از اخبار او باختصار نموده و
این بیچاره نظر الانفه و الف امثال در مقام بیان احوال و مقامات او طریق اطناب
نموده هرچند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ فاته یوم العاشورا من محرم
الحرام لسنه سبع و عشرین و مایتین **الشیخ الفاضل الواصل بهلول بن عمرو العاقل روح الله روحه**
و او ابو وهب بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بخبر ان او را دیوانه میخواندند
مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هرون الرشید عباسی
بوده و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر الصادق عم بوده و در زمرهٔ مفتیان عصر خود
معدود بوده نقل است که هارون بواسطهٔ حفظ ملک عقیم بود و در مقام دفع امام
واجب التعظیم بوده و بهانها می انگیخت که آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رساند و خاطر از هم
او جمع گرداند تا آنکه در آن ایام حضرت امام را متهم بداعیهٔ خروج نمود و از مفتیان زمان
بود که یکی از آنجمله بهلول بود استفسار دادهٔ قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند
و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در
باب ارشادی نماید آن حضرت فرمودند که خود را دیوانه وانمود و در ظاهر ساز بهلول بمقتضای
اشارت واجب الاطاعت عمل نمود و خود را از تکلیف هارون خلاص فرموده بهلول
را با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه ملزم و مالیده میداشته آورده اند
که روزی بهلول را بر در خانهٔ ابوحنیفه گذار افتاد استماع نمود که با تلامذ خود میگوید امام جعفر
صادق عم سه چیز میگوید که من او را نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان با آتش

معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است به آتش معذب گردد دیگر
میگوید که خدای تعالی را نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر آنکه
میگوید که بنده فاعل خود است و حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است چون
این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حوالهٔ ابوحنیفه کرد و بر حسب اتفاق
آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفته و آزرده شد ابوحنیفه با تلامذ از عقب
او دویدند و او را گرفتند و چون خویش خلیفه بود آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بحضرت
خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابوحنیفه گفت که از من چه ستم دیده
ابوحنیفه گفت که کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای
ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر امام جعفر میکردی و عیب
میگفتی که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی آنکه از آن
کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب
نگردد دیگر قیاس اعتراض که تو بر امام مینمودی که بنده را فاعل فعل خود گفته دیگر آنکه
که بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص
میکنی ابوحنیفه که چون سخن معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست
و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر ابن رستم الطبری در کتاب الفتاح روایت کرده که بهلول
روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی دید که نشسته از دولت شباب برخوردار و یکی
از آن مردم گفت که این حیوانات ای شبان بکجا میروند آنکس از روی خوش طبعی گفت
که بطلب آب و علف میروند بهلول گفت که با وجود وقت حمی و فرق علف کجا هم میرسد
و هلاک که علف بسیار بود اما او را دیدند و از زانی فراوان بود آتش در آن زدند و
لعنت از این النیات ما را آتش نمود و **شعر** هربت الی الله من ظالم ؛ لسبط النبی
ابی القاسم ؛ و من آل بیت الوحی ؛ و حب النبی الی فاطم ؛ و ذلک
مرتفع العمایات ؛ و من کل منتهم غاشم ؛ بهم ارتجی الفوز یوم المعاد ؛ و من
من شد الحاکم و چون آن جماعت سخنان او را شنیدند برگردیده باتفاق نزد او آمدند و
گفتند که این جماعت بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید و حاکم

بعروا است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند که عمر بن عطای عدوی که از اولاد
عمر بن الخطاب و علمای زمان است در مجلس او حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال و مبلغ
فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت نمایی تا با او مناظره نماییم سزاوار خواهد
بود بهلول گفت وای بر شما مجادله با عاصی موجب زیادتی جرات او بر عصیان میشود
و صاحبان بصیرت آگاه باشند که در شبهه انداختن در خدای تعالی شکی نیست و در حق
اشتباه و التباس نه اگر شما از اهل معارف میبودید متابعت مینمودید با آنچه از اهل
عرفان اخذ آن نموده باید و چون الحاح مت از بهلول نومید گردیده به مجلس محمد بن سلیمان
حاضر شدند قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه او کسان خود را امر نمود که او را
حاضر سازند و چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطا عدوی به
خانه وارد محمد بن سلیمان التماس رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد و چون
بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمر
بن عطا گفت و علی المسلمین السلام اجلس یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی
بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست و تقدیم مینمایی در آن بر کسی که فضل او بر تو ظاهر است و مثل
تو در این باب مثل کسیست که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بر مردم
منت نهد و در طفیلی و احسان او چیزی نیست عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه
محمد بن سلیمان بعمر بن عطا گفت که تو خواستی که با او سخن گویی و چون با او در سخن آمدی ساکت
و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده این
آیه را که فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان با بهلول
گفت بنشین که مجلس هست و من ترا اذن میدهم بهلول گفت اذن او را که عمر است بجلسک
و اسبغ نعمه علیک و اوضح برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و
اراک الباطل باطلا و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدال
الزام کن و از هزل دور باش و سخن نیک بگوی بهلول گفت وای بر تو هیچ کلامی الکی
سخنی نباشد و جدی در غیر او ست پس تو سخن خود را پاکیزه ساز تا دانسته
و دیگران مبتای جنیش از اکثر تعجب خود آگاه گردد آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول تو خود

از مشهور

از مشهور زمان میدانی و دعوی اطلاع بر معارف مینمایی میخواهم که تو از من سوال کنی
یا من از تو بهلول گفت دوست میدارم که سایل باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول
گفت زیرا که اگر از تو چیزی را سوال کنم که از آن ندانی جواب آن را نتوانی و اگر تو از من سوال
کنی میدانم که از من سوال بطریق اهل لعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را باطل
نمود ضایع سازی و امر واضح را بجدل خود پنهان گردانی و این سخنم تو از آن جمله
که خدای تعالی از مجالست و همزبانی ایشان نهی نموده در آنجا که میفرماید و اذا رایت الذین
یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا
تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی با او گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگوی
که ایمان چیست بهلول گفت مولای من صادق جعفر بن محمد علیه السلام فرموده
که الایمان عقد بالقلب و القول باللسان و عمل بالجوارح و الارکان عدوی گفت از
صادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر بود بهلول
گفت چنین است و با وجود این سخن تو جاری میشود اگر چه تو عمر ابا بکر را صدیق
نام کرده با اینجا میگوییم که مگر در زمان ابوبکر دیگر صدیقی بود عدوی گفت چرا لی بود
بهلول گفت این سخن تو رد است بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدای تعالی هر کس
را که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده و فرموده والذین آمنوا بالله
و رسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
با بعضی از اصحاب خود فرموده است که اذا فعلت الخیر کتبت صدیقا عدوی گفت
بواسطه آن ابوبکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت
ختم نمود بهلول گفت با آنکه اولیت او ممنوع است تخصیص او بآن خطاست در لغت
و رد است بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخی دیگر پرواز نمود
از بهلول پرسید که نام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی لجة الهدی و کلمه الذئب
اذ عوی و ردت له الشمس بین الملاء و اوجب الرسول علی الخلق له الولاء و تکاملت
فیه الخیرات و تنزه عن الخلایق الدنیات فذلک امامی و امام البریات پس عدوی گفت
که وای بر تو مگر هارون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات و محامد بر زبان میرانی

بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره و محامد مأثوره خالی و عاری میدانی والله که بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلاف او را پنهان میداری و خلاف او را اظهار میکنی و بحضرا الیه کنند که اگر این خبر باو رسد ترا تأدیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را فهمیده بخنده درآمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در ورطه فضیح شنیع که تو میخواستی که او را میان از بهی او ترا انداخت و چه خواست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبح که خود را آراسته نماید بآنچه نه شنیده آن مثلت آنگاه یکی از غلامان خویش را امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول خطاب نموده گفت ما الفضل الا فیک و اما العقل الا من عند والمجنون من سماک مجنونا این بهلول بمن خبر ده که علی ابن ابی طالب افضل است یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله الامیران علیا منه من النبی کالنبی من النبی و صنوا من الرسول او کما الغصنة من الزراع و اما ابوبکر لیس منه و لا اموانیه فی فضل الامته و لکل فاضل فاضل و کل بالمحو آنه و پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس و درین مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیگوئی بهلول گفت دیوانگان از کی جوت نمیرسد و سودای تحقیق این امور نیست بگذار ذکر گذشتگان را و چیزی بیش که مصالح حال ما دران باشد والحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت از خوردنیها چه چیز ترا مطلوبست بهلول گفت که الحوصت با بی جوع من نماید پس محمد فرمود که چند رنگ طعام با چند الوان پیش و حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر ما طاب طعام المغتنی و لا المحتشی یعنی در تاریکی و میان جماعت طعام خوردن نیکو نمی‌نماید اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم بر من گوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن طعام را برگرفته بیرون رفت و فرمانروا که ان این ابیات بر زبان راند
شعر
ان کنت تتوهم مقالا لکذب ؛ فالزم جنونک فی جد و فی لعب ؛ ایاک من ان یقولوا عاقل فطن ؛ فتبتلا بطویل الکد و التعب ؛ مولاک نعلم بالتطویر من خلق ؛ فما یفرق ان سنبک بالکذب ؛ پس کودکان بر وی جمع آمده طعامی که در کنار او بود ازو

در ربودند و او از ایشان گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود درآمد و در مسجد را بسته بر پشت بام برآمد و این آیه را برایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده درآمد و امر فرمود که کودکان را از وی دور کردند و گفت لا اله الا الله لقد رزق الله علی ابن ابی طالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر جا صاحب دلیست دل و را تمام محبت و ولای علی ابن ابی طالب علیه السلام گردانیده نقل است که جمعی سنی مذهب که عقیده بهلول را میدانستند با وی گفتند که در اخبار واقع شده که ابوبکر و عمر بابا و امت وزن کردند و ایشان بر تمامت راجح آمدند بهلول در جواب گفت که اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده آورده اند که بهلول به مجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث می کردند و در آن اثنا از عایشه روایت کردند که میگفت لو لا ادرکت لیلة القدر ما سالت ربی الا العفو و العافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای تعالی مگر الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام بشنید گفت نعف و بکر این دعا را که شنیدند کدام است گفت الظفر علی علی ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس در سوال او داخل نخواهد بود با آنکه گفته باشد و ما سالة الا العفو و العافیة و ظفر علی علی ابن ابی طالب و در کتاب لطائف الطوایف بجای و الظفر علی علی ابن ابی طالب و الظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل مرا ظفر دهی و مال هر دو روایت یکیست بهلول وقتی که در بصره بود او را گفتند دیوانه های بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرونست اما اگر گویند که عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت و هارون در عمارتی که جدید ساخته بود دید نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره قلم برداشت و بر آنجا بنوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین نقل است که هارون الرشید روزی بهلول را دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان میدوید پیش رفت و بر وی سلام کرد و التماس

پندی از او نموده بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین ماضیه
و قبور ایشان پند عظیم است هارون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت ای هارون هر کرا
خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او آن جمال عفت و پرهیزکاری شیوه خود سازد و بمال
خود مستحقان را نوازد خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت نماید هارون الرشید او را
بصحبت طلبی نمیداده و گفت امر کردیم که دین ترا ادا کنند بهلول گفت حاشا هرگز دین بدین ادا
نمیشود و آنچه در دست تست دین مردم است با ایشان باز ده و بر من منت منه هارون
گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا بعد از آن
با اسب چوبین بحرکت در آمده گفت بسیار دور شو که اسب من لگد میزند نقل است
از سری سقطی که گفت روزی در گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و
پاهای خود فرو گذاشته بخاک بازی میکرد با او گفتم بسیار درین گورستان بسر میبری
گفت انا عند قوم لا یؤذونی و ان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی میباشم که آزار من نمیرسانند
و اگر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمی کنند پس با او گفتم گرانی بسیار گران
شده دعایی از برای ما بکن گفت لا ابالی و لو ان کل حبة بمثقال علی ان اعبده و علیه رزقی کما
وعدنی سبحانه و تعالی یعنی من از گرانی نان باکی ندارم و اگر چه یکدانه جو یا گندم بمثقالی طلا یا نقره
باشد بر من است که بندگی خدای تعالی کنم و بر وست که رزق مرا برساند چنانکه مرا
وعده کرده روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دلخوش دار که خلیفه ترا تربیت کرد و بر سر
خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت از زبان خود گوش داشته باش و قدم از فرمان
بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقل است که بعضی از
سنت که قایل بتعصیب در میراث اند بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث
از او مادری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد در جواب
گفت که دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و
باقی را تعصیب عصبه والله اعلم بالصواب شیخ العارفین و رئیس المتابعین
ابو یزید البسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است
از طبقه اولی و اکابر ایشان است سید المتألهین حیدر بن علی [illegible] آملی قدس سره

در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق عم و سقا
دار و محرم اسرار ایشان بوده و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته
است که افضل المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی قدس سره و کان سقاء فی
دار جعفر الصادق عم و چنانچه سابقا در فواتح این مجلس مذکور میشود شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی بوده در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلا
طون میگفت از او پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه
بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که میشناختم میشمردم و او
می گفت ملتفت نمی شد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل ابن عبد الله تستری و
امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای حق اند و از علوم رسمی
گذشته اند و بعلوم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول بوده بعلایق هیولی
و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست
قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان
طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرت
الامام الصادق علیه السلام و صحبه مستفیضا من الصادق و عرف کمال الصادق فقال
لو لم اصل الی الصادق لمت کافرا مع انه کان من الاولیاء کجبرئیل من الملائکة و کانت
بدایته و نهایة السالکین بمثابة الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره و امثاله و صاحب
کتاب مقامات شیخ قدس سره که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده آورده که بمجرد
حضرت رسالت صلعم پیش از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت نموده بود و سلطان
بایزید نیز در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر تاجر و خام [illegible]
و از هر کس چیزی میرسید و از هر معدنی نقدی میگرفت شعر از دوست بهر در که زدی میرسم
و از هر که به بینم چیزی میرسم . تا بآیة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث
انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید پس
دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل البیت علیهم السلام زد با عانت
راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال بر عاشق صادق امام جعفر بن محمد الصادق تمم شد

و مثنی در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد

جان بکن صحبت سلطان گزیدی خدمت و جان بکن   ابدال اندر بند جانانی حدیث

تا روزی حضرت امام جعفر عم با وی گفت که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتی است که با ما صحبت میداری طاق ندیده‌ای شیخ گفت که من بنظاره طاق و رواق نیامده‌ام مرا نظر بر قبلهٔ حضرت یعنی دل استاد

مرا او وی سر گردن نگاهی   بسی بهتر که از مه تا به ماهی

به هر طرف که نگه میکنم ترا بینم   از آنکه در نظرم هیچکس نمی‌آید

امام جعفر علیه السلام در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدی و مساعدتی می بینم مجاهدت سرمایه است و مساعدت عنایت حق پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار و انی مدرک المرید السیار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی بسطام و ادع الی سبیل الملک العلام یعنی رونده برنده‌ای که یا بدای بایزید تو بپر بال شادمانی به بسطام و خلق را بخوان کی براه ملک علام شیخ گفت حلقی فرمای ورقتی امام جعفر علیه السلام جامه خود در وی پوشید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان کرد شیخ با این امام به بسطام آمد و مدتی شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقامی کرام و زیر پاست دفن کرده بوسیله زیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ نورالدین ابوالفتوح محمد گوید که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که وفات حضرت امام جعفر صادق عم در صد و چهل و هشت بوده و وفات سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان از هشتاد زیاده کسی ننوشته‌اند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق علیه السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام نامی و اسم سامی را ننوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در احوال آخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره بر نهج فرموده که چون ابویزید استفاده حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام نموده لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض اند باجماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با نکه قول ابوالفتوح که درین هر دو

تاریخ

تاریخ اختلاف نکرده ممنوع است و حکم بچنین باشد و حال اگر صاحب نفحات نقل خلاف نموده و گفته که وفات ابویزید را در سنه اربع و ثلثین و مایتین نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنست که گوییم چون صاحب کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آن کلام و حدیث سید امام او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل البیت علیهم السلام زد شاید مراد از توجه بحضرت حضرت امام جعفر صادق عم التزام مذهب حق جعفری و اعتصام بمحبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و وسیله و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده

بیت

محبت به جهان رهنما و پیر منست   بحشر دامن پاک تو دستگیر منست

و ظاهرا مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ استفاده حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام نموده همانا استفاده حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاده مسایل شریعت بر وجهی نموده که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این احکام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود نهایت الامر جناب در ادای رعایت اتقن نموده و فقیر رعایت آن نموده و از روی توفیق میان مضمون کلام و نسبت سقایی و انتساب شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دشوار است و حل اشکال وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و بها قبر ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان الزاهد البسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار دیدم و از آن شهرست ابویزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر اینست مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مترائی شده و شیخ ابوالفتوح و امثال او گمان برده اند که ابویزید زاهد بسطامی یکی است که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام عم متاخر است لاجرم توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب معجم میتواند بود که ابویزید که معاصر حضرت و سقای دار بوده ابویزید

اگر باشد و اگر تاریخ زمان او متأخر است ابو یزید اصغر باشد والله تعالی اعلم صاحب
کتاب مقامات مذکوره آورده که در اوایل سنه سبعمائه پادشاه اسلام او
لجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بود شد
و از دست او خرقه پوشید و به التماس شیخ قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق عم نهاد و
و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهت زائران و مسافران بنا فرمود و سا
باطی با طاق بهلوان درویش ترتیب نمود تا با تمام رسانیدند و حضرت سلطان او
لجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در
فرمانها فرزند ارشد و پشتی و ملجئی ما نوشته که از ارادت و اختصاص الجایتو پادشاه شیعی جاه
سنی کاه به شیخ ابو یزید و اولاد او دلیل محبت نسبت شیخ است به سید جعفر و اتصاف
او به مذهب حق امامیه اثنا عشریه **الشیخ الصدیق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره**
[illegible] کنیت او ابو علی است و علو مرتبه او مشهور و جلی صاحب جامع الانوار فرموده
که از تلامذه امام همام موسی الکاظم است عم جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف
کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع
و سبعین و مائه در ولایت ماوراءالنهر به تهمت رفض شهید شده و قبر او در ختلانست
تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب معتد اول نگاشته کلک اخبار است و
ایراد آن منافی مسلک اختصار **سلطان ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه**
از طبقه اولی و ابنای ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت
حضرت امام همام محمد بن علی الباقر عم استفاده حقایق و معارف نموده زمخشری در
ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون
آورد و خورد و آبی بر بالای او آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت که ای
دنیا چکنم هرگاه نفس با نیفتد به مشاهده شد قناعت مینماید آنگاه از قصر بزیر آمد و
طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در مشجر آورده
که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و سلسله او در ولایت تا روزگار ما باقیست
در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی به شکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم

نه از برای این کار آفریده اند و از او مشی حاصل شد و ترک دنیا نمود و دست
تمسک در دامن توبه و دامن طریقه زده طریق فقر معظم پیش گرفت و در الحال بخدمت
حضرت امام عم رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید بعد از آن بشام رفت
و در آنجا در سنه احدی و ثمانین و مائه بجوار رحمت ایزدی پیوست **یحیی بن معاذ**
الرازی روح الله روحه یا معنی شافعی و او از مشایخ عارف و بحر معارف
و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی
معاذ فی شبهه شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا که به شیخ عطار
انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلق عجیب داشت
و بطنی با فیض آمیخته و بار جای غالب کار خالقان پیش گرفت و او را زبان طریقت و
محبت بود و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی و در علم و
عمل قدمی راسخ داشت و در لطایف حقایق مخصوص و به مجاهده و مشاهده موصوف
و صاحب تصنیف بود و سخن موزون و لفظی گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته اند
که خدا را دو یحیی بود یکی از انبیا و یکی از اولیا یحیی بن زکریا علیه السلام طریق
خوف چنان سپرد که همه صدیقان محروف از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ
طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید و در تذکره ابن عراقی این
چند کلام از یحیی معاذ در طریق خوف منقول است عمل کالسراب و قلب من التقوی
خراب و ذنوب بعدد الحصا والتراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت
سکران بغیر شراب و در کتاب النفحات مسطور است که او ابو زکریا است او واعظ
یوسف بن الحسین الرازی گفت بعد و حیث شهر سیر دام بر در علما و مشایخ
هیچکس ندیدم که فاضل تر باشد در سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفت انکسار العاصین
احب الی من صولة المطیعین و وی گفته که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا
نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور
و مات بها سنه ثمان و خمسین و مائتین **ابو سری منصور بن عمار پوشنجی قدس الله**
سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل حال در راه کاغذ پاره یافت

برانجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جائی نیافت که آن را مهند بخورد و برکت آن
دریای علم برو گشوده شد در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از
جملهٔ صوفیهٔ شیعه بوده و در حکایت آمده است که همان شب که منصور را انجا بکشتند
یکی از مریدانش او را بخواب دید که مقصور جناب طواف میکرد و با زینت تمام پرسید که
ای منصور مقصود و حور و بتو باقی قال الصلوة اللیل و حب علی ابن ابی طالب در
کتاب نفحات مسطور است که او از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو النصر است از اهل
مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از ال بوشنگ و به بصره بوده و وی از
حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ وی را بخواب
دیدند و گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان مقام منبر نهادند و گفت
برگو و انجا از پس میگفتی انجا باش میگوبی و با دوستان و فرشتگان من میگوی
وقتی خربانی بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت تو بیک سبق
ترا هیچ نمیدانم جز انکه همراه اندک دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی
مالک دینار یافعی شافعی گفته که مالک سیدی کبیر و ولیی شهیر صاحب احوال
و ذوق و ورع و دقیق و مناقب جلیله بود و همت علیه و فضل سنیه داشت چهل سال
در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه از رطب و خرمای انجا نخورد و وجه معیشت
او از اجرت نوشتن مصاحف بود در کتاب شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از
شیعیان خالص الاعتقاد است و ملا عبد الرحمن جامی بسبب این گناه او را
در کتاب نفحات مذکور نساخته با آنکه صاحب تذکرة الاولیا بعد از ده کس او را نام برده
و او را از کمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و در زمان ابن طایفه است
ولادت او در حال عبودیت پدر بوده اگرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و
حالات مذکور است بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک
وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از و طلب کردند گفت ندارم
چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر بار طلبیدند گفت ندارم باز بزدند بغایت
گفتند پای ترا میگیریم و بدریا می اندازیم ماهیان در دریا یافتند و هریکی دیناری در دهن

مالک دست دراز کرد و از یکی دیناری گرفت و بایشان داد چون ایشان چنان
دیدند بپای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب برفت و ناپدید
شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد و باقی حالات و مقامات مالک در کتاب
مذکور مسطور است اگر خواهند به انجا رجوع نمایند وفات مالک دینار بموجب تحقیق صاحب
تاریخ گزیده در سنه ثلاثین ومائة در عهد مروان حمار بود **طاوس یمانی** از مشاهیر
اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک صوفیهٔ شیعه نام برده و لهذا نام او در
کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی آخر
سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس رضی الله عنه و جمعی دیگر اخذ نموده و او
فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود عمرو بن دینار گفته که مرکسی مانند طاوس ندیدم
ام او چون عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس به او نوشت که ان اردت ان
یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظ مرا
بس است و در اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیک روز وفات یافت
و هشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت بود و جهت حج کردن بمکه آمده بود بروی
نماز گذارد و نقل است که بواسطه کثرت که مردم بر جنازهٔ او جمع شده بودند بیرون
بردن جنازهٔ او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نموده که مردم را از
یکدیگر دور ساختند و جنازهٔ او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و شرفا مشایعت نمو
جنازهٔ او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
سریر جنازهٔ او را بر کتف خود نهاده و بواسطه هجوم مردم کلاه از سر او افتاده و ردا
او از عقب پاره شده بود و وفات طاوس در ذی الحجه سنه ست ومائة بود **الشیخ
العارف المعروف الکرخی** کنیت وی ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروز و بعضی
گفته اند ابن علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام
بوده و استفاده علوم ظاهری و باطنی از ان حضرت نموده اجابت دعا معروف
و مشهور است و مرقد منورش بواسطه برآمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در السنه
مذکور با سری سقطی که تلمیذ او بود میگفت که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند

دوم در مکاتبات مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطورست که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف ویرا گفت که هر کار و حاجتی داشته باشی بتربت سر معروف کرخی انزال از خدای درخواه که مستجاب شود آنکس تعجب کرد که چگونه معروف نزکیه النفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانه علی ابن موسی الرضا علیه السلام نهاده ام والغبار برآستانه مهور معروف و مشهورست که روزی تاجری بر درگاه حضرت امام همام آمده والتماس دعای آن داشت که آنحضرت در حق او دعا فرماید که به برکت آن در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفتند و دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته بآن شخص داده و گفتند که چون امواج دریا بتلاطم درآید آنچه درین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد گردید و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه را برگرفته روان شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعای ماثور از حضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در آنجا نوشته شده که این دریا بحق معروف کرخی که دربان علی ابن موسی الرضاست که از جوش و خروش باز ایست آن شخص از غایت اعراض و اضطراب آن رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا جوش و خروش او برطرف شد و آن شخص و سایر رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت معروف همین شرف دربانی حرم حضرت امام همام علیه السلام القدر بوده که حق سبحانه و تعالی به برکت او دریا را از اضطراب باز داده و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که چون آثار موج و طوفان ظاهر شود او را بحق معروف کرخی متصف بوصف دربانی حضرت امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند و تجربه نموده اند که معتقد می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در حالی که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یارب گفت ای معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته

وفضیلتی را که در آن واقع است با احمد حنبل مناسب شناخته وجهت دفع تهمت تعصب بشر حافی را که یکی از صوفیه مشهورست با او شریک ساخته و در کتاب سلسله خود پایان آن واقعه را معتقد را این نظم نموده شعر شیخ علی موفق آن شب درین رفت در خواب سوی خلد برین ∴ صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمة آورده که شنیده بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شد و بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت چون از اثر بمیرم پیراهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه آمدم اینجا مولف گوید اگر شیعیان خیال کنند عمر فاسد بسبب کسی است فرود و درند مذهب میبودند چرا حضرت امام ایشان گمان میکنند میداد و وقوع مینماید که بر درگاه ملایک پناه او باین مرتبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود اما نداء این عبارات و صدای این اشارات در گوش دل مقلدان ذوی الاذناب و متعصبان مختوم الالباب در رنگ سر رباب وطنین ذباب خواهد بود و چه بردجی که در حدیث صحیح مشهور واقع است که یا اباالحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البشر والشجر والثمر والمدر سلکو اجابت حبک عذب و طاب و مالم یجب خبث و مر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند و در ازل الآزال بخباثت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهرست که با کثافت ذاتی و خباثت اصلی سعی در اصلاح و تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بحیله زجاج را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محالست شعر جوهر جام جم از کان جهان دگرست ∴ تو تمنا ز گل کوزه گران میداری ∴ وفات معروف در سنه احدی و ستین و مایتین بود و در سنه اربع و ثلثین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است رحمهم الله تعالی الشیخ الکامل سری بن المغلس السقطی قدس الله سره کنیت او ابوالحسن است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی است آخر طبقه اولی است و آنها که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده و بنابرین او را سقطی گفته اند

صاحب جامع الانوار گفته موده معتقد او بوده و تفریح بعجز عقیده او نموده از لطایف
اوست که جمعی از گران جانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده و
ملول شد بعد از ان از و استدعای دعا کردند سری دست بر داشت و گفت
اللهم علمنا کیف نعود المرضی و روایتی دیگر آنست که ازو طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت
شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود برخیزید شعر اگرچه هست عیادت ز راه دین سنت
ولی عذاب کسان هست از مسلمانی ؛ سبک گوی دعای و سوره برخوان ؛ ببر لقای تو از نیش گران جانی
وازین بابست آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابوحنیفه کوفی روزی نزد
اعمش که از فقهای زمان بود رفت و مدتی دیر نشست آخر چون آثار ثقل و ملال بر صفحه
رخسار اعمش یافت باو گفت که ما برای تو ملول گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی و در
وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی وازین اظهار
نفرت و بیزاری که اعمش با ابوحنیفه نموده معلوم میشود که او را از ثقلا انمای یعنی بوده
شعر سعدیا آه جگرسوز تو بی چیزی نیست ؛ آتشی هست که دود از سر آن می آید ؛ ارتحال سری ازین
سرای ششدری بعالم فراغت کبری بامداد سه شنبه سوم رمضان سنه ثلث و
خمسین و مایتین اتفاق افتاده و قبر منور او در بغداد است و در دار المومنین شوشتر
مزاری هست که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است وظاهرا این سخن بی بهری
است واعتبار ندارد الشیخ الکامل والهادی جنید بغدادی از طبقه ثانیه
است کنیت او ابوالقاسم اصل وی از نهاوند و خواهر زاده سری سقطی است
مولد و منشا او بغداد بوده از جمله سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت
درست کنند در درستی اعتقاد و اوائل حق راسخه متین لیکن بنابر اشتداد تقیه
گاهی مذهب ابو ثور و گاهی مذهب کوساله دیگر از ائمه اهل اظهار مینمود و صاحب جامع الا
نوار جنید جانام او برده و او را از صوفیه حقه و فرقه ناجیه محقق شمرده و قاضی میر حسین
یزدی در شرح دیوان حضرت امیر آورده که شیخ جنید میفرماید لو تفرغ
علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر
آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المومنین که در سوره اعراف مذکور است

آورده

آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی اول مومنانم و پیش از و مومنان بودند
گفت مرادش آن بود که چون اول کس که سوال رویت کرد من بودم و پیش از من کس
نکرده اول کسی که ایمان آورد بعد السوال و سماع الجواب بانکه خدا را نتوان دیدن
انتهی و ظاهر است که نفی رویت منافی اهل سنت و جماعت است پس باقی ماند که حکم او بنفی رویت
از روی تشیع باشد اذ لا قایل بالفصل فافهم و مخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع
است که خدای تعالی به بصر توان دید و مراد ایشان از بصر بصیرت نه باصره یعنی حدقه چشم
بالعین یعنی والایقان توان دید نه بعین حس و اعیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی
وانه مات سنه ثمان وتسعین ومایتین وقیل سنه تسع وتسعین والله اعلم واحکم تنبیه
هر چند سابقا شرح بلیه تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن
مناسب دید که درین مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشند
که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن نساخته اند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین
صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه نشو و نما یافته و مانند کریمه مره نحل را نشناخته
اند از روی استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر بوده اند و مردم بسیار اظهار ارا
دت بایشان مینمودند پس از که میترسیدند و چرا تقیه میورزیدند و بالجمله اگر کسی
کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیت شیعه علیه را در زمان فراغت با آنکه العیاذ بالله
بولایات شام و ماوراء النهر و کابل و سند و هند و امثال آن رسیده باشد و بمردم
آن دیار که اسلاف ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده اند و سنت سیه و بغض
و عداوت ذریه طاهره نبویه را از مشایخ ملعونه امویه تعلیم گرفته اند و عقب اخلاف خود میراث
گذاشته اند تا ایشان نیز در فرط عصبیت و جاهلیت و درک الاسفل تقلید اسلاف
مانده اند ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد و جناب شیخ رضی الدین
علی لالا رضی الله عنه که از اکابر صوفیه حقه است وانشاء الله تعالی احوال او بعد ازین مذکور خواهد
شد در صدر کتاب موسوم به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تالیف
او در زمان استیلای کفار تتار نموده اند که چون فتنه و استیلای کافران که خذلهم الله
مسلمانی روز کاهیده بانجا رسید که بنا در در نواحی خراسان و در هر جایی کسی مانده و الکسان

کراز طریقت حظی داشتند هیچ کس نماند خادم درویشان و دعاگوی مسلمانان علی الا
الالزام شد این کتاب ساختن و نشد از طریقت بازنمودن تا درین دیار رنگی از
طریقه مندرس نگردد و اگرچه در عین فراغت و پراکندگی بود هر لحظه نعره بر آمدی که کافر
آمد و مسلمانانی که مانده بودند چون آن هوا انیس کوه بدان کوه میدیدند و چون روبا
ازین سوراخ بدان سوراخ میخزیدند امتی مولف کو بدکرد برهمین قیاس باید کرد گرفتاری
فرقه حقه امامیه را در زمان تقیه نسبت به اهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در
مقدمه کتاب گذشت این جماعت باکفار بار حقیقت شعار اند و از آمیزش
ایشان عار ندارند هرچند با جزای تقیه در مقام شرک و با بعثم اند در صدد انکار اند
اما با شیعه چاره یکتا محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه بخواهت مصیر با
اظهار بر آن است ایشان بنا بر معتقدهای کیش که از افعال و اعمال ایشان در کتب کلامی
ثبت تقریر و تحریر یافته تا کشتن و سوختن همراه اند والکه بعضی در ایام اشتداد تقیه
شیوه تقیه فرو نهاده اند و بدرجه شهادت رسیده اند و عزت دین را دران دیده
اند چنانچه در قضایه حضرت بدر عمار یاسر مذکور شد بنا بر حقی است که از حضرت
رسالت دران باب واقع شده و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید اهل
آن رخصت را متمسک نمیشانند خواه جبن و بد دلی یا تعلق بمال و فرزند یا ملاحظه
مرتبت بعضی از فواید صوری و دنیوی بوجود خود یا عدم غلبه محبت واحد او [illegible] نیز در التزام
تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه بالجمله اعتقاد مولف آنست که حاصل التزام تقیه
و ترک آن در مقام موالات اهل البیت علیهم السلام راجع با خفای مطلق عشق
و محبت و اظهار آن میشود و این خود ظاهر است که سلطان عشق گاهی مقتضی کتمان اسرار
از اغیار است در ان حال میگوید **شعر** الی الاعیب ان کانت منادلکم :. من
جانب الشرق خوف القتل والقال :. [illegible] بالحبة خال حین اذکره :. خوف الرقیب وما بالحبس خال
جان تکیست بر چشم و دلم [illegible] که مبادا دم نظر از دین و دل المحبتم :. و گاه مقتضی
خلع عذار و کشف استار است و در آن وقت میگوید :. الا فاسقنی و قل لی هی الخمر :. ولا
تسقنی سرا اذا امکن الجهر :. وبح باسم من اهوی ودعنی من الکنی :. فلا خیر فی اللذات من دونها ستر

دوستداران صحبت جانم تا یکی دارم نهان :. دوزخی ام دل که این عشق ستی بیگرفت **الشیخ المولی**
ابو الشبلی قدس سره العزیز از طبقه رابعه از تلمیذ جنید و حسین بن منصور است نام او جعفر
بن یونس است و بر قبر او در بغداد همین نوشته اند کنیت او را بعضی بن آدم و او را
خلیفه اول از اولی نهاده اند در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی نسبت او
بقریه از اعمال اسروشنه که از اشبیلیه میگویند و خال او امیر الامرای اسکندریه بود و آنچه در مجلس
خیر النساج تائب شد بعد از او مقدم حجاب موفق عباسی و از جانب او حاکم دماوند بودی
بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب کامل بهائی
مسطور است که او رئیسی بود از رؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود ملک ما زندران
او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون به بغداد رسید و پرتو هدایت از مشاهده مقتدا
آن دیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول
ارغاوت تهنیت کردن شبلی علویه را در روز غدیر و نکته پردازی او در بعضی از مقدمات
تقریر امامت و کرامت حضرت امیر تقریر و تحریر یافت در صحت عقیده و صفای
ضمیر او دلیلی بی نظیر و بیانی دلپذیر است با کاز جوع تماید شبلی هشتاد و هفت
سال عمر یافت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بروضه رضوان شتافت **الشیخ**
العارف الشیاد محمد السوار قدس سره سوار ساعد کرامات و سوار
مضمار استقامت بوده است از طبقه ثانیه و تلمیذ معروف کرخی است مولد و
منشا و مدفن او دار المومنین شوشتر است اگرچه سخنان آشنای او را بیگانگان
کوی آشنایی از میان انداخته اند و هر و خود را دران شناخته اند اما زبان حال
آن بزرگوار مضمون این نظم شاه وار مترنم است **بیت** الکس که زکوی آشنایی
دانند که متاع ما کجا هست :. قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره
ان محمد بن سوار قدس الله سره کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء محمد نام
من اهل تستر اصلی و ارزین کلام و عبادت صاحب تذکره و صاحب نفحات
چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشهور بر السنه اهل شوشتر
مذکور است آنست که برون حد آن عبارت از نسبت شیخ با پدر اوست ابو ابن محفف

علم

گردست برجن باشد و میگویند که ایشان به آن صنعت اشتغال نموده اند والله

بحقایق الاحوال **الشیخ المنار السری سهل ابن عبدالله التستری قدس سره**

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و فضلای این طایفه است

چنانچه سنظری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته

تلمذ خال خود شیخ محمد سوار نموده و از اقران جنید بوده و با ذوالنون مصری طریق

مصاحبت نموده عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و

مایتین در بصره آسوده هنوز خانهای سهل و مزار مادر او که سیرگاه متبرکان اهل شوشتر است

بحال خود است و شبهای جمعه مردم آن دیار بزیارت مزاران عابده مبادرت مینمایند

و بالجمله سهل صاحب مقامات عالیه و مستجاب الدعوة بوده از عنفوان طفولیت

بریاضت و عبادت مبادرت نموده چنانچه از و منقول است که گفت سه ساله بودم

که شب زنده میداشتم و در نماز گردن خال خود محمد سوار میگریستم مرا گفتی سهل

برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی

تعلیم کند که آن از ارتکاب معاصی ایمن مانم فرمود که بدین ذکر مداومت

نما که الله معی الله ناظری الله شاهدی که هرگاه مستحضر معانی این الفاظ باشی حجرهٔ تقوای

خود از اندرون معصیت بخراشی و از مآثر کرامت و استجابت دعای او آنست که در

ایام او عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همهٔ اطبا از معالجهٔ او عاجز شدند گفتند این کار کسی

است که مستجاب الدعوه باشد او را طلب کردند و این حال بگفتند سهل فرمود

که دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بخدای باز گردد و بزادار زندان

مظلومان در بند اند ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا آن مظلومان

را کردند و خود توبه کرد سهل گفت چنانچه ذل معصیت او را نمودی عز طاعت بوی نمای

و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت در

پوشان چون مناجات تمام شد عمرو لیث در حال صحت یافت و مال بسیار

بروی عرضه کرد هیچ قبول نفرمود و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمود

تا توجه فرضی که کرده ایم میدادیم به بودی شیخ فرمود ترا نمی باید بیکر مریدیکاه

کرده همه مجاور شده بود گفت هر کرا با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق

چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است

و ظاهراً مراد صاحب نفحات از آنکه گفته که در سخن ضعیف است همین خواهد بود که ما گفتیم

و از جملهٔ سخنان اوست که شیخ نورالدین علی بن عراق مصری در تذکرهٔ خود آورده چنین

مقال است در باب حقیت سلطان ائمهٔ اهل البیت تا امام محمد مهدی صاحب الزمان

است علیهم السلام از انجمله قول او السلطان هو القطب ما وارث الرجی فانظروا

فی ائمتکم فان به قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرت نه متغلبان بنی العباس

و سایر معاصران او از احکام جور و ظالمان دور از نحو و شیخ محی الدین اعرابی و غیر او

از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بانکه مهدی موعود قطب زمان است و همانا عبارت

مذکوره مقتبس است از کلام بلاغت نظام حضرت امیرالمومنین علیه السلام

که در خطبهٔ شقشقیه فرموده و لقد تقمصها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب

من الرحی و از جملهٔ اقوال او است که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق

و من لم یجبهم فی الفرع فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطان است و ظاهر است

که سلطانی که محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه باشد سادات

و اولاد رسول و ذریت و عترت بتول اند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال

ایشان و از جملهٔ اقوال مذکوره آنست که صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل

کرده که او گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنان و سبعون تا انکه کلهم یبغض

السلطان و الناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی مولف کتاب گوید که

ظاهر است که مراد از سلطان حضرت رسول نیست زیرا که صدق امت برین فرق

فرع دوستی قول او که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و جماعت از سلف

ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه

زیدیه خلفای ثلث را دشمن نمیدارند پس ناچار مراد سهل از سلطان خلیفهٔ بر حق

و امام مطلق اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب و باقی اولاد طاهرین او از ائمهٔ

اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ما عدای شیعه از اهل سنت و غیرهم

ایشان نژاد و نسبش میدانند چنانکه سابقا تحقیق او در بیان صحبت احوال سید المحدثین امیر
جمال الدین محمد عطاء الله و فرزند خلف او سید نسیم الدین میرکشاه رحمهما الله تعالی
سمت تحریر یافته اگر گویند محبان شیعه امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه برحق
میدانند و به محبت ایشان مجبول اند فرق متکثره اند و بعضی از فرقه زیدیه نیز در حکم
ایشانند پس چگونه است نشو دکر از جمله هفتاد و سه فرقه یک فرقه با سلطان است
و او را و شیعش نمیدارد جواب اولا آنست که این ایراد مشترک الالزام است
و ثانیا آنکه ماعدای فرقه ناجیه اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت حضرت
امیر و باقی ائمه معصومین کاذب اند زیرا که از ائمه اثنا عشر علیهم السلام به صحت پیوسته
که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است و ایضا از ایشان منقول است که الزیدیه اعدا
و اعدا آشیقنا و کلام سهل قدس سره بای تقریر و توجیه منطبق میشود به حدیث
مستفرق بر وجهی که از طرق شیعه امامیه منقول گردیده و آن اینست که ستفترق امتی
ثلث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة وهی التی تتبع وصی علیا و فی بعض الروایات
وهی التی تتبع اهل بیتی و مؤید و موضح آن مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف
عنها هلک و بر متامل ذکی از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود
که این طایفه چنانچه شیوه مقرره ایشان است در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات
فرموده مجملا ادای حقایق و معارف مینموده اند و از مخافت خوف و شدت تقیه با
ذراه گوش متفقهان ناهموار و متعصبان مروانی شعار سخنان سربسته میگفته اند
حدیث با تو باندازه تو باید گفت * که گر بلند کنم اندکی گران شنوی

البحر المواج حسین بن منصور الحلاج قدس سره

سرور اهل اطلاق و سرمست جام اذواق حلاج
اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضاء فارس بوده
است و در شوشتر نشو و نما یافته دو سال در آنجا تلمذ سهل بن عبد الله نموده
آنگاه در سن هشتده سالگی از آنجا به بغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت
جنید و ابوالحسین نوری بسر برده و باز بشوشتر آمده کدخدا شده و بعد از مدتی با جمعی
از فقرا به بغداد رفت و از آنجا به مکه و از مکه به بغداد مراجعت نموده و بزیارت جنید رفت
و از و مسئله پرسید و او جواب نفرموده و با او گفت که در این سوال مدعی پس حسین
از این امر معنی آزرده شد و به شوشتر آمد و قریب به یکسال اقامت کرده و در این
مرتبه او را وقعی عظیم در دل مردم رسید تا آنکه از ابنای زمان بر وی حسد بردند آنگاه
پنج سال از شوشتر غایب شد به خراسان و ما وراء النهر رفت و از آنجا به سیستان
و از آنجا به فارس رفت و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بجانب پروردگار
نموده و جهت مردم آنجا تصانیف نموده و در آنجا او را ابو عبد الله زاهد میگفتند آنگاه از
فارس به اهواز رفت و فرزند خود احمد نام را از شوشتر به آنجا طلبید و در مقام
الهیه را اشراف ملت و کرامات کشف از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد
و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن به بصره آمد
و اندک روزی آنجا بوده و دوبار بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابو یعقوب
نهرجوری با او ملاقات کرده و در مقام انکار او شد آنگاه به بصره مراجعت نموده و
یکماه در آنجا توقف کرد و از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز به بغداد و از بغداد
باز بمکه رفت و بعد از این سفر بلاد شرک مانند هند و چین و ترکستان درآمد
و مردم را به اسلام دعوت نموده و بعد از آن باز بمکه آمد و حج گذارد و از آنجا به بغداد
آمد و خانه و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال
او بر و متغیر شدند و خلیفه را نیز بر و متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر
بود و قاضی بزرگ بغداد او که ابو عمر محمد بن یوسف بود و با دیگر علمای ظاهر ساخت و
علمای بی دیانت به مجرد امر وزیر باباحت خون حسین محضر نوشتند و بعرض خلیفه
رسانیدند و بعد از دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر بمیرد فیها
المراد و الا سر او را از بدن جدا سازند آنگاه او را بر سر جسر بغداد بردند و هزار تازیانه
بزدند حسین در هیچ مرتبه آه نکشید و همی احد احد میگفت پس دست او را بریدند
و بعد از آن پای او را و بعد از آن سر او را جدا ساختند آنگاه او را صلب نمودند
و سوختند و آخر کلمه که بر زبان مبارکش این بود که حسب الواحد افراد الواحد له او از
ابواسحق رازی نقل نموده که در وقتی که او را صلب مینمودند نزدیک او ایستاده

شنیدم که می‌گفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد
الی من یوذیک فکیف الی من یوذی فیک وبالجمله کلام سمعانی واکثر ناقلان اینست
ناظر در آنست که حسین بن منصور بسبب افراط در طریق محبت دعوی یگانگی
و اتحاد و ان در آن راه سر بنهاده و مولانا قطب الدین انصاری صورت تعصب حسین
بن منصور و عذر را او در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و
گفته که محبت چون در یگانگی روی دارد انبساط اقتضا کند و انبساط طرح حشمت کند
و فرو گذاشت ادب و این مذموم باشد و هیبت که ضد حبست از آن جهت که
حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال با وی ضم باید کرد تا انبساط
مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و ازینجاست که مشایخ گفته اند
هر کس خدا را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد ملحد و هر کس که خدا را بخوف تنها
پرستد حشویی باشد جامد و هر کس که خدا را بمجموع حب و خوف پرستد محققی
باشد موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا وطمعا و حسین بن منصور رحمه الله علیه
برای آنکه غلبه حکم محبت اثر هیبت حب از و زایل کرده بود بساط انبساط دعوی یگانگی
آغاز کرد لاجرم سوط جلال در روی او بجنبانیدند و بسر او آمد آنچه آمد پس خدای
حشمت و باداز مجی که محبت او را بر طرح حشمت بدارد و در آداب زینت با ملوک
گفته اند هر چند ملک شخصی را بخود نزدیکتر گرداند باید که او احتشام ملک را زیاده نگاه دارد
و اگر محترز ازین کنند از عین ملک ساقط گردد سقوطی که هرگز از آن برنخیزد و اهل
خدای ملوک عالم اند ایشان بچنین رعایت احق اند و ملک الملوک تعالی احق
واحق الله یقول و یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین
آن شد که سطری چند بخط او بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا اراده حج بیابد
شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر چنین شود در سرای خود خانه مربع سازد و
و آنرا از نجاسات نگاه دارد و هیچکس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف
کرده چنانکه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن
سی یتیم را بدانجا برده بنیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایشان را ضیافت

کند

کند و بنفس خویش دستهای ایشان را بشوید و هر کدام ایشان را پیراهنی پوشانیده
سه درم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته
را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر ساختند و آن صحیفه را برایشان خواندند و قاضی
از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته جواب داد که از کتاب اخلاص که
مصنف حسن بصری است و در روایتی گفت که از کتابی که مولف ابو عمرو عثمان است
و علی ای التقدیرین ابو عمرو قاضی گفت که ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن
در آنجا نیست چون حامد این مقال از قاضی شنید با وی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس
قاضی در اول بار اهمال کرد حامد گفت که اگر کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده
سوال کرد که مخالفت وزیر کند لاجرم با باقه چون حسین فتوی نوشت و سایر علما
متابعت قاضی نمودند و لنعم ما قیل شعر تا قلم در دست غداری بود لاجرم منصور
بر داری بود و مخفی نماند که علمای شیعه حسین بن منصور را شیعی مذهب میدانند اما
بواسطه غلو و مانند آن که از و صادر شده او را داخل در مذمومان داشته
اند چنانکه علامه حلی در اواخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام
او نیز در این مقام ظاهر میشود که حسین مدعی رویت یا نیابت حضرت صاحب
الزمان علیه السلام بوده و در حاشیه نسخه جدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مولف
رسیده که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکور است
که حسین منصور مردم را به امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام دعوت میکرد و بمردم
میگفت که اینک عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد و بنابرین او را گرفته
به بغداد بردند و مواخذت نمودند و از اینجا معلوم میشود که گناه حسین بن منصور
انتساب به مذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام
و دعوت مردم بحضرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و
کفر و زندقه را بهانه ساخته اند و لهذا بر وجهی که در اصل کتاب انساب مذکور است
که بعضی از عظما مثل شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصر
آبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف او عالم ربانی

فرموده اند و در روضة الصفا مذکورست که آنچه بعضی از مورخان گفته اند که شیخ
جنید نوشته که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد
پارسا و بسیاری از علمای اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده
سال شیخ جنید فوت شده و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه
قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحه خون او اجبار نموده و الامر ست که اکثر ازین طایفه در
اوقات سکر و هنگام استغراق ازیشان امکان از قول و فعل مستانه واقع میشود
و محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بران میپوشند
بیت بپوش دامن عفوی بزلت من مست که آبروی شریعت باین قدر نرود شیخ الاسلام
کشف الانام احمد جام قدس سره کنیت وی ابو نصر احمد بن الحسن است و از
فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است که از صحابه پیغمبرست صلعم و خواص شیعه
امیر المومنین علیه السلام بوده چنانکه سابقا مذکور شد در بیست و دو سالگی جذبه از جذبات
الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و جامی از خمخانه
شراب محبت کشید پدر و مادر و وطن را گذاشته از نامق که مولد آن بوده و
آن موضعی است ترشیز بجانب کوه شتافت و در انجا بخدمت حضرت خواجه
خضر علیه السلام رسیده تلقین ذکر یافت هشتده سال بریاضت و عبادت
مشغول بوده و در سنه ثمان و اربعمایه که عمر شریف او بچهل رسیده بنا بر اشارت
غیبی از کوه متوجه ولایت جام شد و بارشاد خلایق مشغول گردید و شنیده شد
هزار مرد بیکار بر دست او توبه یافتند و بالجمله دیوان اشعار شیخ بزرگوار که مشتمل
بر مناقب ائمه اطهارست به نظر شریف پادشاه مغفور حضرت سلطان
شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه رسیده و عیار اخلاص او بمحک امتحان
آن پادشاه ولایت آثار فایز گردیده و چون در وقت امتحان فال از دیوان
کرامت نشان او فال گرفته اند این مطلع را دیده اند که مشتمل است بر مناقب
ائمه اطهار و اعتراف بحقیقت مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سلسله
حیدری شعر ای زمهر حیدرم هر لحظه اندر دل صفاست از پی حیدر حسن ما را امام

افغانست

رهنماست همچو کلب افتاده ام در آستان بوالحسن خاک نعلین حسین اندر دو چشم توتیاست
عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است دین جعفر حق است مذهب موسی ای اهل صفاست ای موالی وصف سلطان خراسان
ذره از خاک قبرش درد مندان را شفاست پیشوای مومنانست ای مسلمانان تقی گر نقی را دوست داری در دو عالم مقتداست
عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست قطعه چو خیبر کرد آن شهنشاه عرب
زانکه در بازوی حیدر نامه لا فتی است شاعران از مهر سیم و زر سخنها گفته اند احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست
و این قطعه از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنه صوفیان
عظام سلسله علیه صفویه در حلقه ذکر مذکورست و از جمله شواهد صحت اعتقاد و اکثر جناب بابا
فغانی با آن اعتقاد وی که میدانی در مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده
مستان اگر کنند فغانی بتو میل پیری بد اعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ المویدی فی نشر الفیض
الالهی زین الدین علی التایبادی قدس سره نام شریفش همان نام جد او
شیخ فاضل مولانا زین الدین علی تایبادی است کنیت او بر وجهی که مشهور در نفحات مذ
کورست ابو بکر است زیراکه اسم و لقب با این کنیت در عین این ماده محترز و بجا نظر
می آریم غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در مجمع خود آورده که او از علما و
اولیا و اجله عرفا بود در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود بحری بی
ساحل بود همتی عالی و هیبتی عظیم داشت مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبد الله سید
آبادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید
المحققین میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ
بوده اند و خواجه بهاء الدین محمد نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را مانند بحری
یافتم در معارف و الفضل ما شهدت به الاعداء در رساله بیان احوال و مقامات
شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکورست که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت و
حمایت شیخ الاسلام بوده در آخر الامر با او گفته که مرحمتی کرده و با تو همراه کردم الی
ترا زیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة
و الثنا باید رفت تا از آن حضرت با توفیقها همراه شود باشارت شیخ الاسلام متوجه
زیارت آستان ملک آشیان حضرت شاه خراسان شده چند گاه در آن بارگاه

به عبادت و تلاوت مشغول بود تا بفیضهای وافر رسید و مقصودهای کلی یافت و از
جناب شیخ نقل کرده که میفرموده اند روزی در مسجد جمعه در جای خود نشسته بودم ناگاه مجذوبی
در من نظر کردند و گفتند که ای فرزند عزیمت زیارت مرقد متبرک سلطان
علی بن موسی الرضا عم باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون توفیق
رفیق کرده و آن دولت دست دهد بدان سعادت مشرف شوی امیدوار باشد
که بفیضهای بزرگ برسی و بعد از آن مراجعت نمای که انشاء الله ملاقات میسر شود
شیخ گوید که امتثال امر والد نموده روانه شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک
فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار
فیض مینمودم و از سیاق این کلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جمله محبان اهل البیت
علیهم السلام بوده آورده اند که جمعی افاضل خراسان و ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور
گورکان حاضر میشدند در افتا و بعدم افتای امیر المومنین عم بخون عثمان اختلاف
داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق
بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسایل بمفتاح
کشف و بیان میگشود رقعه نویسند و استکشاف حقیقت حال نمایند و بهرچه
او امر فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع بآن مسدود سازند چون رقعه
بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف گردید بر ظهر آن نوشت که وای بر آن عثمان
که علی مرتضی بخون او فتوی داده و بزبان حقایق بیان باباحهٔ قتل او گشاده باشد

بی وی است اگر تو جان بریش   بی دل است اگر تو آو بریش   و این رباعی را نیز بعضی
بجناب شیخ منسوب میسازند   گر منظر افلاک شود منزل تو   وز کوثر اگر سرشته
باشد گل تو   چون مهر علی نباشد اندر دل تو   مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو   توفی رحمه الله
فی منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و سبعین و سبعمائه

چون سایر اسلاف

سلسله‌اش خود متحلی بحلیهٔ فضل و حکمت و در مضمار گوی تفوق از حریفان روزگار ربوده بود
و در اکثر فنون علمی مؤلفات عربی و فارسی دارد شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و

رساله اسرار الصلوة و شرح قصیدهٔ ابن فارض از آن جمله است و از اشعار پر نقش
این بیت عربی که در مدح حضرت امیر المومنین عم و ذم متغلب دویم و سیوم بطریق
کنایه و الغاز واقع است **شعر** وهم عینیها حج علی العمی :. و فتح عینیک بالبصیرة یا علی
در کتاب منشآت قاضی میرحسین یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب
خواجه قاضی یزد بود و بعضی از متعصبان آنجا بیت مذکور را وسیله مواخذه او ساختند
و چون او از روی تقیه منکر شد و اثبات صدور آن از و متعذر بود شروع در تکفیر
او نمودند و متشبث بعبارات شدند که در رسایل او مذکور است و سلطان شاه
رخ او را بهراة برد و بی مضرت بامت چه سایر علمای هراة از روی عصبیت جاهلیه نوشتند که
مضمون آن دو عبارت کفر است مگر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیه
شمسیه که در آن باب توقف نموده و یکی از آن دو عبارت اینست که فهو العابد
باعتبار تعینه و تقیده بصورة العبد الذی هو شان من شئونه الذاتیة و هو المعبود باعتبار
اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل یقضی ان کل ما یسمی مرآة و مجلی و مظهرا و عینا و نحو ذلک
لیس سوی تعینات صور احوال الحق علی ما بینها من التفاوت فی الحکم والحق من حیث
هو باطن هویته مجلی نفسه بحیث کل فرد فرد من احواله المتمیزة التی تعینت و ظهرت له
منه و بالجمله این طایفه را عبارات و اشارات چندست که جز ذوق سلیم در نیابد
شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد :. و کل الی ذاک الجمال یشیر :. و مولانا محمد شیرین مغربی
گفته :. بسی معنی درین دیوان اشعار :. خرابات و خراباتی و خمار :. نظر را نغز کن تا نغز بینی
گذر از پوست کن تا مغز بینی :. وفات خواجه در دار السلطنه هراة در چهارم
ذی حجه در شهور سنه هشتصد و سی اتفاق افتاد **قطب الآفاق سلطان شیخ صفی الدین
اسحق الاردبیلی قدس سره** که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات
علیه و کرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که در مختصرات گنجد و در این باب
بعضی از ارباب اخلاص و اعتزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات آن شیخ را چنانچه
باید بسطی داده اند و آن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال فیض
مآل آن صفوه آل آنست که ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند

واو مرید سید جمال الدین تبریزی واو مرید شیخ شهاب الدین اهری وسلسله
ولایت وارشاد ایشان منتهی بحضرت امیرالمومنین وقاید غرالمحجلین صلوات الله
علیه وآله اجمعین میگردد وشیخ زاهد علیه الرحمه در سوم مرده حوالی شد وان مرض گشته
محمد جلیلا نام مریدی را طلب آنحضرت بگلزاران فرستاد وآنحضرت بر اسب جرده
خود سوار شده آن مسافت هفت هشت روزه را بیک روز طی کرده نماز خفتن
بملاقات حضرت شیخ فایز گشته ایشان از نقل بگیلان فرموده وحضرت شیخ در آنجا
در شهور سنه سبعمایه بغرفات جنان روان شده در موضع سیاورد مدفون شده و
مسند ارشاد را بدانحضرت سپرده آنرو ارباب سداد بارشاد وفرق اجداد اشتغال آنحضرت
اکثر مغولان ارادتی عظیم بدانحضرت پیدا شد وخلقی برکت انفاس قدسی ایشان
از اذیت آن طایفه مصون ماندند از جمله کراماتی که مشاهده آن طبقه شد یکی آنست که
روزی امیر چوپان سلدوز که امیرالامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستان طارم رفته
داشتیم را که مقرب وایناق بود بر اسب تند سرکشی سوار کرده واو از جوی تکاور
بنجر از عقب شکار دوانیده دیگر عنانش را ضبط نتوانست بیچاره مرد واز قلّه
کوه بزیر امیر چوپان را اضطراب تمامی دست داد بهرحال خود را بدان دره رسانید
اسب را پاره پاره دید واشتر را بسلامت دید حیرتش دست داد واز وی سبب
آن سوال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت
شیخ را دیدم در هوا که گریبان مرا گرفته آهسته بزمین نهاد ولاجرم جمهور ترکان بواسطه
آن ودیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده آوازه هدایت
وولایت ایشان بشرق وغرب رسیده فوج فوج از ترک وتاجیک بدرگاه خلایق
پناهش شتافته دست انابت واستغفار در ذیل آن عالی مقدار میزدند چنانچه
یکبار امیر چوپان از آنحضرت سوال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان
ما آن شاه گفته که کثرت مریدان ما در ایران متجاوز است که در برابر هریک
از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد
گویند بر جاحضو ها در ولایت سراندیب که از انجا تا ایران سه ساله راهست جمع

کبری

کبری از مریدان ایشان هستند زادهم الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید
خان بن اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس
وثلثین وسبعمایه شهباز روح مقدسش از آشیانه بدن پرواز نمود بر شرفات جنان
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست **قطب الاولیا سلطان شیخ صدر الدین**
موسی قدس الله خلف صدق سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت
بر قالیچه ارشاد مستقر گردیده والده مقدسه آن عالی مقدار بی بی فاطمه دختر شیخ تاج
الدین زاهد قدس سره است مشهورست که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که
کسی عالیشانی را تعظیم کنند برخاست ونشست وخواص ارباب اختصاص از آن
استفسار نموده جواب دادند که عنقریب ازین مرد بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد
نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند وچون مژده قدوم فیض
لزوم او بحضرت شیخ بزرگ رسید فرمودند که این آن کسی است که شیخ ما در
مجلس عقد جهت او قیام فرمود از جمله مریدان او حضرت میر قاسم انوارست قدس
الله که انشاء الله تعالی شمه از جلالت قدر او بعد ازین مذکور خواهد شد واو
مدتی چند در مرتبه آنحضرت گفته حد ولایت که بعد شیخ صفی بود قریب نود سال بود بر
این راه جانش وقت رحیل عطر بود گفت یا ملک الموت مده وصلت الی الله حالت او را ملک
دید عجب ماند گفت یا شیخ الف رحمک الله سوخته شد قاسمی زفرقت خواجه صبر کن لذت فراق تلخ است
وازاماکن ایشان حظیره مقدسه وجلوخانه دارالارشاد اردبیل است وسلاطین زمان ما
جانی بیک خان وبیرش بردی بیک خان ازبک وامیر تیمور گورکان تقدیم نیاز
مندی بدرگاه ملک اشتباه ایشان رسیده خدمات متقدیم میرسانیده اند
قال السید محمد نوربخش فی مشجره انه قدس سره کان من اوتاد الاولیاء وفتیانهم واعیان
الاسخیاء والاتقیاء وهو سالک مجاهد مکاشف بدل صفاة البشریة النفسانیة بالملکیة
الروحانیة وکان من اهل الفراسة والکرامة والاستقامة علی الشریعة والطریقة و
لکمال فتوة وعلو همة واطعام الفقراء والمساکین لقب بخلیل العجم **عارف اسرار ابراهیم**
انوار نور الله مرقده قاسم انوار هدایت وحاسم آثار غوایت

بوده نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابو القاسم تبریزی است
و بچند واسطه بامامزاده هارون بن امام موسی الکاظم علیهم السلام میرسد در
سه سالگی ابواب علوم برو مفتوح گشته چنانچه این دو بیت او از آن حال خبر میدهد
شعر مرا علم ازل در سینه ... عجب علمی ولی درسی نداده اند ... مرا سه ساله حالی گشت معلوم که
با شیخ جلد را درسی نداده اند وچون خوابی دید که قسمت انوار میکنند و صورت واقعه را بعرض
شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشارت کثیر البشارت ایشان تسمی
بقاسم الانوار شد نقل است که چهار نوبت پیاده بمکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی رفته و دو بار
پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضات شاق کشیده و از جمله در یک اربعین بغیر
وقت تهجد ننشسته و موی سر خود را بچوب سقف خلوت بسته دیوان اشعار
او مشتمل بر حقایق و اسراری است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن لائح
است هر که آنرا مطالعه کند داند که تحقیق که در سلوک حضرت میر کرده اند صلاح حال او را
نموده شده و از سرچشمه کدورت جهان زلال صافی نموده شده خدمت میر در مجلس خود حقایق و
معارف بسیار از حضرت امیر که از سرچشمه اذواق اهل عرفات نقل نموده و
اکثر اوقات بواسطه شدت تقیه تعبیر از آن حضرت بصدیق اکبر میفرموده اند و
هر بار که صدیق اکبر میگفتند و از خفای اعضای سنت بآن ولی ابرار یاد می آورده و
ابتلای خود را به بلیه تقیه تصور نموده قطرات عبرات از دیده حدیقه میریخته و مراد
گویا او از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابو بکر میخواهد و در آن وقت با همدیگر
میگفته اند که جناب میر در مقام ابوبکر است و این غایت حماقت و جزئی است چه
ابوبکر کسی جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نساخته و بعض از اشد زندقان نقشبندیه کسی
اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر
المومنین است که هر سه میفرمود خود را بآن وصف میستوده اند چنانچه در بعضی از خطب
کتاب مستطاب نهج البلاغه واقع است و صاحب کتاب استیعاب که از روسای
داعی الاذناب است در باب کنی باسناد خود از ابو لیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت
رسول الله صلعم یقول ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذالک فالزموا علی بن ابی طالب

فاذا اول

فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة
یفرق بین الحق والباطل و هو یعسوب المومنین الحدیث آری چون معاویه و اتباع او
آن کلمات را از آن حضرت و بیان علو شان او شنیدند و خود را لایق آن اوصاف
ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در برابر در آیند و ابوبکر و عمر را
بآن القاب ستایند و در آن وقت بر بنا بر اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان
می آرند و از ما برانند که اتباع آن دو متغلب جاهل شرم ندارند و از جمله قراین واضح
توجیه مذکور این غزل خدمت حضرت میر است که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت
بزرگی و سروری واقع است شعر نور ولایت تویی شاه سلام علیک ... شمع هدایت تو
شاه سلام علیک ... معدن احسان تویی مظهر عرفان تویی ... کاشف قرآن تویی شاه سلام علیک
آیت محکم تویی اعلم و اکرم تویی ... جامع کلی جسم تویی شاه سلام علیک ... عید تو نوروز تو طالع فیروز تو
ماه دل افروز تو شاه سلام علیک ... با همه اینا آمدی در خفا ... ظاهر با مصطفا شاه سلام علیک
لحمک لحمی بگفت راز الهی ولی ... سرور مردان علی شاه سلام علیک ... درج در لافتی برج مه هل اتی
انت ولی الوری شاه سلام علیک ... قاسم مسکین تو بر ره و بر دین تو ... بنده بمکین تو شاه سلام علیک
و مخفی نماند که بیت ختم اشارتست بحدیث مشهور که بعث الله علیا مع کل نبی سرا
و معی جهرا و تحقیق معنی او در کتاب جامع الاسرار مذکور است در تاریخ حبیب السیر مسطور است
که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربیجان که مولد و منشا
عالی مقامش بود بدار السلطنه هرات تشریف برده بارشاد و تلقین مشغولی نمود
و با اندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آستان هدایت آشیانش
انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباه اش مرجع و ملاذ خواص الناس صبح و شام باقدام
نیاز بملازمت خادمانش شتافتند چون آنحضرت پادشاه زاده میرزا و اولاد و عظامش
در غایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علو شان چشم طمع میداشتند
اشارات تعظیم و احترام بتقدیم نمود از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشسته
خاطر باخراج آنحضرت قرار داده که سعی و اهتمام بر میان جان بست اما بمقتضای آنکه
بی نمک بها نکوهش ضمیر خود را بظهور رسانند و چون در آن ولا احمد لرخان سعید را کار

زده و به فتوح موسّت کرمشار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت و درّ برج امامت
میرفته با بایسنغر کیفیت حال بعرض میرزا رسانیده و خدمت اخراج میر قاسم انوار حاصل
کرده امیده امیغی را بجذام عجبه علیه اش مقام داد لاجرم آن حضرت عزم سفر ماوراء
النهر کرده و در آن ایام غزلی در سلک نظم کشیده که مطلعش این بیت **نظم** ای عاشقان
ای عاشقان هنگام آن شد که جهان :. مرغ دلم طیران کند بالای مقطم آسمان :. و مقطعش این بیت
قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن :. شکر بطوطی ده فکن مردار پیش کرکسان :. چون امیر قاسم
انوار طی منازل و مراحل نموده به بلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور الغ بیک
میرزا در اندیشه افتادند که جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات او را به بارگاه سلطنت
تشریف آورند یا الغ بیک میرزا را به ملازمت سده سنیه امامت برند که درین
اثنا میرزا الغ بیک بی تکلف رفتند و به آن جناب ملاقات فرمودند و به شرف دیدار
فایض الانوار آن مرجع اولاد سید ابرار علیه الصلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند
و از زبان گوهر بارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند در همان مجلس حلقه
ارادت در گوش کشیده و غاشیه حسن عاقبت بر دوش فکندند و چند سال امیر قاسم
انوار در کمال جاه و اعتبار در آن دیار بسر میبرد و در اواخر ایام حیات کرت دیگر
دیار خراسان را بنور حضور منور گردانید و در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات
یافته در خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار علم [illegible] آن حضرت دیوان غزلیات
مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی
مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه الرحمة
والرضوان الله الرحیم المستعان **الرشد المعانی میر نورالدین نعمت الله کهنبانی**
قدس الله سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت است گویند مرید
ابو عبد الله یافعی بوده و صحبت صدر الدین شیرازی مبادرت نموده آنجناب
را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها و تحفها می آمده و سید
از آن محترز بوده و بمستحقان میرسانید آورده اند که نوبتی شاهرخ میرزا از آن حضرت
سوال کردند که میشنوم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمایید حکمت آن چیست آن

حضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستاد گر شود خون جمله عالم
مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد و از وی امتحان
بعد از چند روز چون سالار فرمود که بره از عاجزی بستان و بها بده و بیار و
طعامی را ترتیب کن تو انشاالله حسب الحکم از شهر بیرون رفت دید که پیره زنی بره فربه بر
پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیره زن در ربود و به مطبخ رسانید
طعامی را ترتیب کرد و سلطان شاهرخ حضرت میر را بدعوت حاضر ساخت و به آن انواع
الطعام را انکار میبردند و در آن اثنا سلطان شاهرخ از حضرت میر سوال نمود که شما
میفرمودید که نمیخورم الا حلال و حال آنکه این بره را بظلم از عاجزه گرفته ام تا ستانیده
اند کیفیت را ما با خبر باو تقریر فرمود حضرت میفرمودند که ای سلطان عالم بهتر آنست
تحقیق حال فرمایند که شاهد حق لعمر اد هم این مطلق بوده باشد سلطان شاه
رخ فرموده تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسیدند که این بره را بکجا میبردی و
از کجا می آوردی و از کجا بدست آورده بودی پیره زن حکایت کرد که من عورتی بیوه
ام و من گوسفندی دارم که از شوهرم بمن رسیده و پسری دارم درین هفته گوسفندی
چند به جلالی لب جیحون برده بود و خبرهای ناملایم از وی شنیدم درین حال خبر رسید
که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده برگشت و بهرات آمده بره نذر کردم که اگر
فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم و در روز فرزند من بسلامت آمد و من
رسیدم از شادی بره را بر پشت گرفتم و بقصد شهر کردم خوان سالار شما آن بره
از من بظلم گرفت و من چند آنکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم
شد که حق تعالی ذات باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میرزا
را [illegible] خواهی نمود و من بعد گرد امتحان او نگردید و ظاهرا آمدن حضرت میر بدارالسلطنه
هراة به سبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت دینی اشیا را تهمت میدادند و
سلطان شاهرخ به سبب حسد مواخذه حضرت میر بودند قاضی میر حسین یزدی در
رساله مناقب خود تصریح ذکر کرده که علمای کرمان تکفیر شاه نورالدین نعمت الله
کردند و او فرمود و یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون و چون سال

نمود معتقد حضرت میر مستغنی از صوت شرح و بسط در آنست بنابر رعایت اختصار از اشعار
اخلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعدای غدار واقع است
انتخاب ترجیع و چند قطعه مذکور میسازد بیت ای شیر خدا امام اعظم ∴
سالار صحابه بکرم ∴ آموخته علم من لدنی ∴ از تو حمزه شعیب و آدم
از جمله مهاجران و انصار ∴ وز جمله صحابه تو اعلم ∴ آن جا که گفته تو وارد
حقا که نداشت فیض و جم ∴ دوشینه بباغ عالم غیب ∴ بلبل بهزار گفت اینم
تا مست علی امام عالیست ∴ در مملکت دو کون والیست ∴ دوشینه بما دری کشودند
اسرار نهان بما نمودند ∴ از صیقل عشق شاه مردان ∴ زنگ از دل ما همی زدودند
آنها که محبتی ندارند ∴ با آل علی نکو نبودند ∴ آن جمله سنیان جاهل
در دوزخ مقیمش خلودند ∴ دوشم گذری بدیر افتاد ∴ القصه مرا چنین نمودند
تا مست علی امام عالیست ∴ در مملکت دو کون والیست ∴ ما عاشق آل مصطفاییم
پیوسته گدای مرتضاییم ∴ داریم وفا به آل حیدر ∴ کو ناطق هر که بیوفاییم
بیگانه شدیم از خوارج ∴ با آل علی چو آشناییم ∴ در میکده دوش چون نعمت الله رندانه
زباده خداییم اندر ان لم چنین نمودند ∴ ما نیز بخلق مینماییم ∴ تا مست علی امام عالیست ∴ در مملکت دو کون والیست

وله ایضا قدس سره گفتیم خدای هر دو عالم ∴ گفتیم محمد و علی هم
گفتیم ولایت و نبوت ∴ در ظاهر و باطن اند همدم ∴ آن بر همه انبیاست سید
وین بر همه اولیا مقدم ∴ او صورت اسم اعظم حق ∴ وین معنی خاص اسم اعظم
واو ار طلبی طلب کن از لی ∴ وز واو الف بجوی تا اسم ∴ هر اول و آخرش نظر کن
تا دریابی تو سر خاتم ∴ چیزی که نه روشنست از وی ∴ آن دیده مباد و خاک آن هم
شهباز علیست نیک دریاب ∴ دانه روح است و دام آدم ∴ بی مهر محبت علی کس
یک لحظه مباد شاد و خرم ∴ باشد علم علی بدستم ∴ زانست ولاییم مسلم
در جام جهان نمای جانش ∴ عینی است که او نعیم هم ∴ بر بر بلیغ ما نشان آل است
ما دلشادیم و خصم در غم ∴ او ساقی حوض کوثر و ما ∴ نوشیم زلال او دمادم
بی حضرتش از بهشت یابی ∴ جامی باشد ولیک بی جم ∴ بیچاره رزم اوست ستم

خواهنده بزم اوست حاتم ∴ دستش باشارت سر تیغ ∴ افکنده ز دوش رستم
کم باد محب آل مروان ∴ هر چند کم اند کمتر از کم ∴ و تابع آل مصطفا باش
بر تابع تابعان ملعم ∴ ماییم بعزتش معظم ∴ ماییم بدولتش مکرم
بر عرش نهیم نسخ خویش ∴ بر رسته ز زلف حور پرچم ∴ ای نور دو چشم نعمت الله
وی مرد موالی معظم ∴ بر دیده ما ترا مقام است ∴ بنشین جاوید خیر مقدم
در عین علی نگاه میکن ∴ می بین تو عیان جمله عالم **وله ایضا قدس سره**
دمبدم دم از ولای مرتضا باید زدن ∴ دست دل در دامن آل عبا باید زدن ∴ نقش حب خاندان بر لوح دل باید نگاشت
مهر مهر حیدری بر دل چو ما باید زدن ∴ دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی ∴ گر نفس باید زدن با آشنا باید زدن
رو بروی دوستان مرتضی باید نهاد ∴ مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن ∴ لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار زدن
این سخن از صدق و صفا باید زدن ∴ در دو عالم چارده معصوم را باید گزید ∴ پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن
چشمها باید چنین ز اولاد رسول ∴ پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن ∴ کربلایی آید از عشق شهید کربلا
عاشقان با بلا با ماجرا باید زدن ∴ سر درختی کو ندارد میوه حب علی ∴ اصل و فرعش چون قلم سرتا بپا باید زدن
دوستان خاندان او دست باید زدن ∴ بعد از ان دم از ولای مصطفا باید زدن ∴ سر خرجی روی موالی سکه نام علیست
بر رخ دنیا و دین چون پادشا باید ∴ ما لوای از ولای آل علی افراشتیم ∴ طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن
بر در شهر ولایت خانه باید گرفت ∴ خیمه در دار السلام اولیا باید زدن ∴ از زبان نعمت الله منقبت باید شنید
بر کف نعلین سید بوسها باید زدن ∴ وفات حضرت میر در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بود
و بروزگار سلطان شاهرخ به دیه ماهان از اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او تا
الحال معتقد اکابر و فقراست سن شریف ایشان از صد و پنج سال تجاوز کرده بود که
داعی حق را لبیک اجابت گفته ازین دار غرور برای سرور ارتحال فرموده

السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی قدس سره نسب شریفش
بر وجهی که خود در بعضی از اشعار بنظم آورده بامام زاده محمد الله بن الامام الهمام
موسی الکاظم می رسد و نسبت سلوکش منسوب به سید محمد نکنی میشود و نسبت
او بچند واسطه بشیخ میشود و به سید ابراهیم خوارزمی که از جمله خلفای حضرت امام
همام مذکورست و حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده اند و در بیشتر ریاضات

اقران خود مضمار السبق بوده و بسیاری از خوارق عادات از او بظهور رسیده و از آنجمله

بر دست مرتضوی نشان او موهوم گردیده چنانکه سید المتألهین میر حیدر آملی در شرح

فص داودی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بعزم

زیارت آستانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون به

آستان ملائک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضه منوره بر دیوار منصوب بود تکیه

داده سر بپای ایستاد و تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید

و منتظر اشارت رخصت زیارت میبود تا آنکه در نیمه شب هشتم از روضه منوره آوازی اهل

بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب رمیده چنان خیال کردند که صور یوم النشور

دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید

چون اطراف روضه تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند و دانستند که

مراد حضرت امیر اوست لاجرم تمکین بپابوس او مشرف گردیدند و بشرف زیارت

مرقد منورش رسانیدند سطری از آثار تشیع او در احوال و مقامات حلیه او تألیف

شده چیزی حاضر نبود و در اختصار باینقدر معذور است مقام قبر منورش در تبریز مشهور است

سید افاضل المتألهین حیدر بن علی العبیدی الحسینی الآملی قدس الله سره

از سادات رفیع الدرجات دارالمؤمنین آمل است از آنجا بعزم زیارت عتبات

عالیات حضرت امیرالمؤمنین و دیگر مشاهد ائمه معصومین بدارالسلام بغداد

آمد و در آن دیار رحل اقامت انداخته و با شیخ محقق فخرالدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق

مولانا نصیرالدین قاشانی مشهور بحلی رحمهما الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت

داشته چنانچه سلسله خرقه ارادت و در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص

که از جمله نفایس مصنفات اوست مذکور است شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح

بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر را بسید علامه متأخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف

نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی از این شرح و تفسیر تأویلات و کتاب

جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق طور در غایت ظهور است عبارات

اش محتوی بر فواید اشراق و اشارات تلویحاتش منطوی است بر فواید الطلاق بر

کتب مطالب حقه صوفیه خصوصاً مطالب توحید را تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با

نصوص و شارحان کلام او در کتاب اول و سیوم طریقه مواخذه در بسیاری از مقامات

نموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقاً و حدساً بیان خلاف آن نموده و گوی انی اعلم

ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده

که از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی

و حسن توفیق او رفیق حال او گردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین شیعه

اند علیهم السلام و تحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص شیعه

امامیه و بحسب باطن حقیقتی است مخصوص بطایفه صوفیه از ارباب توحید و اهل الله مشغول بوده

ام قال قدس سره فوفقت للتوفیق بین الطائفتین و مطابقة کل واحد منهما بالآخر حتی تحققت

حقیقة الطرفین و عرفت حقیقة القاعدتین و طابقت بینهما حذو النعل بالنعل والقذة

بالقذة و صرت کما صرت جامعاً بین الشریعة والحقیقة حاویاً بین الظاهر والباطن و

احصل مقام الاستقامة والتمکین فاقول من کان مثلی من ارباب الیقین و اهل

التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله **شعر** کانت لقلبی

اهواء مفرقة ∴ فاستجمعت مذ رأتک العین اهوائی ∴ فصار یحسدنی من کنت احذره ∴ و صرت

مولی الوری مذ صرت مولائی ∴ ترکت للناس دنیاهم و دینهم ∴ شغلاً بذکرک یا دینی و دنیائی

ولیس ذلک بدعوی ولا رعونة ∴ بل تحدثاً بنعم الله تعالی و الطافه لقوله و اما بنعمة ربک

فحدث و تذکراً لکرم الله تعالی و الطافه لقوله فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و مع ذلک

کل کلام الحدیث من هذا الاقسام فی هذا الکتاب و مثل هذا الکتاب اضعافاً مضاعفة

بمرار معدودة لا یکون الا ذرة من جبل و قطرة من بحر لان نعم الله غیر قابلة للاحصاء

و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها یا اخی و تفسیر تأویلات او از آن قبیل است

که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق تألیف آن یافته چنانکه قران مجید که ناسخ آن سه کتاب دیگر

کومن در تأویل آن نوشته ام ناسخ آن سه تفسیر است و از جمله کتب و رسایل او کتاب

جامع الحقائق است و رساله امثله توحید و رساله امانة و رساله و رساله ارکان که مشتمل

است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد شریعة و طریقت

وحقیقة و کتاب الکشکول فی بیان ماجری علی آل الرسول و رساله رافعة الخلاف در
بیان آنکه توقف حضرت امیر المومنین تم در دفع متغلبان ثلثه از روی عجز نبوده
رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور و باشاره او نوشته والحق از نفایس مولفات
جناب میر تحریر چنانکه سابقا مذکور شد در مسئله وحدت وجود با شیخ محیی الدین اعرابی
اتفاق دارد و حقیقت توحید ذات و صفات و افعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر
و صفحه تحریر میگذارد و از لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار
و شرح فصوص افاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند که اکثر اشاعره
نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی میکنند ولا فاعل الا هو میگویند بسخن اهل کشف
و حال توحید افعال نزدیکست و حال آنکه ایجاد اشاعره کفر از خطای فحش است چه
مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارت و مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست زیرا
که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار هست بنابر آنکه
اشاعره در ظلمات حجاب محققی و مشرک شرک خفی اند و هنوز از ورطه رویت غیر خلاص
نکرده اند و بمقام توحید وجودی که مشاهده وجود حق است بملاحظه وجود غیر نرسیده
اند و ارباب کشف و حال بعد از فنا و خلاصی از رویت غیر بآن مقال متکلم شده
اند ع ببین تفاوت حال از کجاست تا بکجا ❊ ولبعضهم ما قیل شعر قومی ز ظاهر
ز باطن آگاه ❊ وآنکه ز جهالت و ضلالت گمراه ❊ مستغرق شرک نه و حقیقت گویند ❊ لا فاعل
اصلا ابدا غیر الله ❊ و از حکایات مناسب با این مقام آنست که در زمانی که شاه اسمعیل
ثانی رحمه الله اسلافه از تعذر آن غلو فقیه خلاصی یافته پادشاه شد بواسطه اکثار
در تناول افیون و استمرار عادت بجلس و سکون از حرکت کردن و سواری عاجز
و زبون شده بود و بنابر آن میخواست که دفع منازعت پادشاه روم و اوزبکان
شوم باظهار موافقت در مذهب نماید تا او را در مدافعت ایشان حرکت نباید میرزا
مخدوم شریفی و ملا میرزا جان باغنوی عمری و ابو حامد پسر شیخ نصر البیان شیرازی
کول خورده بودند و او را سنی گمان برده بودند و بنابر این همواره با خواجه افضل
الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن عصر از اذکیای فضلای صاحب امامیه و صاحب دو

و صلاحیت الله
صح

نام او حاجی الله
با غنویت صح

در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره میشد چون در مناظره او بمیشه ملزم مغلوب
با محال بودند روزی اتفاق نمودند بر ابراد این سوال که در وقع آن در نظر ایشان
مطلق محال بود و بجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را حق میدانند و حال
آنکه ایشان در مسئله خلق اعمال عباد که از امهات مسایل علم کلام است با متکلمان
مذهب شما مخالفند و با اشاعره اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره
افعال خود بخدای تعالی نسبت میکنند و لا موثر فی الوجود غیر الله میگویند که جناب
خواجه در بدیهه جواب او که شما را درین باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه
با شیعه امامیه درین مسئله موافقند زیرا که حاصل سخن هر یک ازین دو طایفه آنست که فعل
ما از غیر ما و مباین ما صادر نمیشود اما آنکه سخن امامیه امنیت بغایت ظاهر است اما صوفیه
بنا بر آنکه قایلند بوحدة وجود و مباین و غیر در نظر شهود ایشان مفقود است مولف
گوید که از کتاب گلشن و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایل بجبر محض اند و با هیچ
یک از اشاعره و معتزله موافق نیستند و هر دو طایفه را قدری میگویند و کسب اشعری
را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن گفته شعر هر آنکس را که مذهب غیر جبر است ❊ نبی فرموده کو مانند
گبر است ❊ و در کتاب سعادت نامه گفته ❊ بحسب مذهب کل تعلیقات کسب ❊ فعل
حق را تو هست الاعصب ❊ و از نفایس کلمات حضرت میر که در شرح فص شعیبی
واقع شده آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی در آنکه عاصی
بی توبه معاقب است رد نموده حضرت میر بعد از تعزیت مذهب اعتزال و تقویت
مقال ایشان بسخنان اهل کشف و اولو عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی هو رئیس
الموحدین عجیب لانه یدعی ان اعتقاده هیولی الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا
فکیف یذم لعمرو و زید فی اعتقاده و اعتقاد اکابر و احوال و قد یتکلم اوا مثل
هذا المقال و المنکر فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان من لا یسهو و جل من لا یغفل
ولیس هذا المقام الا المقام الذی نقول لبیک اوکنا و فوق نفع والحمد لله الذی هدانا
لهذا و فوق کل ذی علم علیم السید الرتاض المظلوم الامیر مختوم ختم الله
له بالحسنی از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش میر بهاء الدین یغوم

زیارت حضرت امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا علیهما التحیة والثنا بخراسان
آمده در نیشابور متأهل شد و میر مخدوم در آنجا متولد گردید و بصحبت امیر قاسم
انوار نور الله مرقده رسیده در تصفیه باطن کوشیده و بکمالات صوری و
معنوی آراسته گردید اهالی خراسان بخدمتش اعتقاد تمام داشتند و
اکثر میرزاده‌های چغتای بصحبتش مینشستند در کتاب مجالس العشاق که از
مصنفات سلطان حسین میرزای بایقراست مسطور است که مولانا جلال
الدین قاینی از آن حضرت استفسار نمود که می‌شنویم که بعضی میرزاده‌های
امرد بخدمت می‌آیند و شما را تعلق خاطری نیز بهم میرسد از کیفیت
آن تفتیش مینماییم که آیا عشق عشاق همان مرض سوداست که اطبا بیان نموده
اند یا ورای آن چیز دیگر است حضرت میر در جواب فرمودند بیت عشق بیم علتست کورا
دام نیست ∴ دو عالم زو نشان و نام نیست ∴ عشاق عشق جز بر قاف فلک
معنی آن قلندرخانه دیر تجرید منشینند و همای همتش سایه جز بر سر افراز آن
کوی نیفکند و از ادراک آن سر جز بسوی تفرید مینداز و هر پست همتی را هر کجا
قدر آن بود که نقد استعداد خویش را بر محک صراف خانه عشق زند و هر قلاشی
را کی مکنت آنکه باندک مایه او را درین بازار سودای سود در سرافت حریف
این قمارخانه پاک بازی باید که در اول خود را درباخته و هیچ چیز دامن همتش را
نگرفته باشد زین گرم روی سوخته ساخته ∴ درد او بخشش دو جهان باخته
رندی باید ز شهر جان تاخته ∴ بیپا و دو جو خود برانداخته ∴ آخر الامر ارباب غرض
او را تکفیر نموده بعرض میرزا شاهرخ رسانیدند روغن داغ کرده بر سرش ریختند و
مدتی در ولایت کازرون محبوس ساختند بعد از آن از قلمرو خود اخراج نموده
روانه هرموز نمودند این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف خود
اوست شعر منزل آیات حکمت منبع سر وجود ∴ شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود
مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب ∴ مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود ∴ معنی مشکل گشایت صورت
حق مبین ∴ صورت معنی نمایت حاصل جلیت شود ∴ عارف سر کمالت برتر از کروبیان ∴ شکر قدرت جلا

کم از کبر و سبو د ∴ بقبول عقد تو مهر عقاید عقد بست ∴ بقبول خاطر پاکت زند بها چه سود ∴ معنی گر کردگار
حیث لی برد سلیم ∴ آنکه بعز از شاه مردان نیست حرفی در وجود ∴ گوهر حب علی در سینه دریا دلان
در شهوار محبت مهر ثمان بهتر بود ∴ سر اعظم کی و دیده مور ارکی ∴ لنفو علیی کجا و انشا طبع جهود
اهل ایمان حب آل خاندان مصطفی ∴ سر کرامت تیر سعادت لوی دولت او بود ∴ جناب میر بعد از میر قاسم
انوار نور الله مرقده باندک زمانی از این دار فنا بجانب دار بقا توجه فرموده اند
و میر قاسم این غزل در وفات او گفته اند شعر میر مخدوم سفر کرد و ای ... بود
همه دلهای عزیزان ز فراقش خون شد ∴ دل یارم همه عالم بهوایت بر جاست ∴ علم الله که زین جمله تو بودی مقصود
روزی جان تو گشتست حیاتک بادا ∴ آنچه آن گم شد طلبش مفرمود ∴ من چگویم که چه شد وقت ...
سالکان ... ساکن گاه شهود ∴ رفت از این دار فنا جانب محبوب ازل ∴ و بدیدار خدا کرد که نعم المشهود
یا الهی بکرم حافظ جانش میباش ∴ میر مخدوم که شد صاحب سر موعود ∴ هر که او روی خدا کرد و منظور گردد
آفتابی شود از طالع و بخت مسعود ∴ یار مردان خدا باش که لذت بینی ∴ همه جا جام مروق همه جا نالهٔ عود
نور اتفاق خداوند که بیش از پیش است ∴ هر چه از ما کنون دیده رحمت افزود ∴ میر مخدوم چگویم که کجا و بکجاه
جانم خسته روان میکند از دیده دو دود الشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی
المغربی ثم المصری قدس سره بکنیت و اسم او کاری نداریم و از امحصوص ...
دویم میکند اریم از فیض عدایی سعد است که حلیمه مرضعه از حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه و آله از ایشان بوده و پدر وی حسین ابن علی ابن مرشد حموی
در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما نموده و در علم فرائض قصب
السبق از اقران میربوده و گویا باین مناسبت جناب شیخ بابن الفارض
اشتهار نموده چه اگر این نسبه بمجرد اعتبار و فرض فارض بوده شرح
سلوک شیخ و ریاضات او در کتب متداوله مذکور است او را دیوانیست مشتمل
بر فنون معارف و فنون لطائف که یکی از قصاید آن قصیده خمریه میمیه است
و دیگر قصیده تائیه که قریب بهفتصد و پنجاه بیت است درین قصیده بمقدار
ذکر اول و ثانی و ثالث در شان حضرت امیر المومنین علیه السلام گفته
واضح بالتأویل کان مشکلا علی بعلم ناله بالوصیة ودرین بیت اشارتست بآنکه

علوم اهل البیت علیهم السلام از انجاست که بدون الهام الهی و وصایت حضرت
رسالت پناهی میسر نمیشود و فحوای کلام دلالت بران دارد که این علم مخصوص حضرت
امیر بوده است و وصایت نیز مخصوص به آنحضرت باشد فافهم و این دو قصیده در میان
مشایخ صوفیه و غیرهم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن شروح نوشته
اند از انجمله سید المتألهین امیر سید علی همدانی است قدس سره در شرح موسوم بمشارب
الاذواق در حل بیت دویم از قصیده میمیه نوشته اند شاهدی عدل است بر صحیح اعتقاد
ابن فارض و شیخ سراو از شاید عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری
از مشایخ و علمای بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد نموده اند و مولف گوید که این شرح
مدح را تمام بالبیت کرده و گفت که بسبب قصیده میمیه نسبت او برفض نموده و در تاریخ
مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزدیک به نود سال بوده و ششصد و سی و دو
متوفی گردید الشیخ الواحد المتأله عمر بن علی الفارض السعدی رحمه الله از اکابر سالکان
روزگار و افاضل فصحای بلاغت آثار است کلیه روحیت او از بحار اسرار الهی
سیراب و کوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی نوریاب بود از بعضی اشعار
او چنان مستفاد میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد و مومن نهاد بوده و بواسطه
معاندت مخالفان از اهل و اوطان بناچار جدا نموده و در سیواس روم اقامت
فرموده قصیده کبری وفق مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مغربی مصری
گفته بر کمال ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی بی مثال است چه آن قصیده
عزیزة الابیات که متضمن حقایق اصول نفی و اثبات است به سحر حلال بسته است
زبان بر معارضین و چنانکه خود در تعریف او گفته کبریت فارض شعر و بکرامات لافارض
بر علیها ؛ اذا ما بدی اخفی سهی الفارضیة ؛ الحق قصیده ایست که اگر بنات عبارات
شیرین استعاراتش به بنات حسن بوده اند و خریده ایست زنهار که رضیعان مهد
اشاراتش شیر تحقیق و از پستان توحید خورده اند فی الواقع از نخلستان بصره بمذاق
اهل توحید رطبی باین لطافت نرسیده و باهره و ذائقه هیچ یک از اهل نظر و اصحاب
ذوق نداده و نبخشیده چه رطب که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصری

بالجوب بسته از نهایت احتراق و اشتیاق رونق در بست مغربی را شکسته و در آن
قصیده توضیح حاصل قصیده فارضیه نموده و آنچه از مقاصد ضروریه صوفیه ازو فوت شده
تلافی آن نموده و تذییل آن به رسالتی معروف ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت
و علامات ظهور او علیه السلام و ذکر بعضی از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اجله
فاضله نموده و جهت تیمن بعدد ائمه اثنی عشر از آن دوازده لون ترتیب داده و نام آن را
الانوار نهاده و چون این قصیده غرا مانند درر منثور نهایت علیل الوجود است
مناسب دید که از ابا چند سطری که ناظم در بیان با بحث نظم آن تقریر نموده در سلک
این تالیف منتظم سازد قال الشیخ بسم رب الهمة العظمی والکلمة العلیا مظهر الاسما
بحقایقها و ضابط احوال بطنها بدءا یعنها الواحد الکبیر المطلق بالانظر منبع الحیوة و مبدع
الکمالات ذالثناء الالهی والاسماء الحسنی والصلوة الخالصات الدائمات والتحیات
الزاکیات المبارکات علی خط الاشرف و وجه الالطف و مرآة التی رای فیها
حقیقة والنفس التی اصطفیها لنفسه لیکون فی ارضه خلیفة من النوع فی کل زمان و مرتب
احوال اشخاصه عند کل اوان محمد الوقت المختوم و علی آله و اصحابه الی الیوم الوقت
المعلوم وبعد فانه لما رای الاخوان ایدهم الله بتوفیقه واراهم الحق
تحقیق قصیدة الاخ العزیز عزیق رحمة به ابی حفص عمر بن الفارض الاندلسی المغربی التائیة
فی علم التوحید من النظم الرائق والتجنیس الفائق والمعانی الدقیقة للالفاظ
المتینة الرشیقة غران معناها واحد یطلق علی وحدة حرفه ولیس ذلک بحلول کما ظنه
بعض المتوهمین و ذلک لان الحلول تقتضی وجود شیئین احدهما محل والثانی حال ولیس
الامر کذلک عند فحول الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا
شیء سواه و هو ظاهر بالکل للکل و الکل فرد من افراد کثرة الداخلة فی حقیقة وحدة بحیث
من حیث تلک الواحدة لا خروج لها عنها ولا انفرام یطری علی شی منها بحیث شاهد الاحوال
منه ذلک وانه قد کرر معنی التوحید تکرارا مفرطا حتی اسهب بالتمس منی المقرب لدی
منهم والمعتبر عندی منهم ترتیب قصیدة علی وزن تلک القصیدة و رویها لتوضیح معنی
ما ذکر الاخ زیادة الایضاح و اضافة ما فاته او لم یذکره من العلم بالروح والنفس والمبدا و



العا و یکشف و فتاح ثم انی اتبعت ذلک بند سلمات اخر عزیزة مما یتعلق بدولة
الادوار والاکوار وظهور صاحب الوقت وعلامته وعرفت بذکر شی من البعوث
علیهم السلام وشان بعضها بآیات خفی وذکر شی من الاخلاق وذلک لما تحققوا
من ربی بروحی من بحر هذه الاسرار ونفس ورایح مطالع هذه الانوار ظاهرة وحبیب
ملتمسهم بالاثابة ولبثت دعوتهم بالاجابة ونظمت هذه القصیدة الغریبة الابیات
المتضمنة الحقایق اصول النفی والاثبات مما یجود فایده علی المستعد والله هو المدد وربتها
علی اثنی عشر نوراً او لمعة یدل کل نور منها علی معنی بجنبها لیسهل تناول ذلک علی متاملها وسمیتها
ذات الانوار وانت ایها الرفیق الشفیق فان تجد عیبا فسد الخلل وبالله المستعان
عز وجل

النور الاول فی التوحید

تجلی لی المحبوب فی کل وجهة :: فشاهدته فی کل معنی وصورة
وخاطبنی منی بکشف سرائر :: تعالت عن الاغیار لطفا وجلت
فقال اتدری من انا قلت انت انا :: منای انا اذ کنت انت حقیقة
فقال کذلک الامر لکنما اذا :: تعینت الاشیاء فی کنت نسخة
فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته :: بغیر حلول بل بتحقیق نسبة

ولا جنة موجود وفي معتقد
على انها ملزومة الجوهر بد
لا مضافة ودونا في صحيفة
بريك خلافا فيه اطراف
لك الكل بل ليس سواه من
معتقدك لا عندي تكون لطائف
وكيف بوجه بلت عنك فانه
سواك تناشوقي اليك احتى
فلا انت عني لا ولا انت عن
منزه عن كل تجزؤ
فالى لو بانك عنك تكلفي
وانت رجائي في رخائي وشدتي
تقدست عن حيز تنزهت عن
دع الظن واستمسك بالوثق عروة
وجرد له عزما كعزمي ما
فهيهات ان تلقى ملكا
بعيد عن الاهواء والنور لم
بحوم على بال لاروا
علينا انه لم يجد
فانت بلا شك من الشوية
ومن لم يوجد لا
وتنزه من
وجرت اهل العقل فيك
لانك فرد الذات من خير قسمة

ولا جزء ذاك المقيد فانت
ولا عدم يطرى على جوهر ولا
الوجود ولا نحو تسلك الكناية
سواك فرد يا ذاك من
ادراك بعين العقل والحس وانما
اليك وان اسجد فوجهك قبلتي
وافرح في حال بس حال
لذلك صارت حالتي فيك حيرة
عليك حياتي واقف ادعاك
لانك يا مولاي جملة جملة
فلست ارى شيئا سواك محققا
ابا واحدا في كل شيء شاهدا
ترفعت عن هذا الحرف الموضحة
وما طالبا للامر حد
ولانك مشغولا لا تعيش وقده
مذع قول من قال الجزء
لطالبه في غرة بعد غرة
سرابا بعد بقيعة
وخابت خطاه عنه ذاك ودونه
وهل يستوي من كان بالنور
بعقل ومن بهداية
تجليت في هذا وذاك لهم فلم
فالقيتهم بالوهم في كل شبهة
ولا انت جسم ذو مواد كثيفة

ولكنما الاعراض تبدو وتختفي
على عرض فاسمع باذن
وهذا اتفاق للشهود مطابق
اعاينه في خلوتي مثل جلوة
اليك رحيلي ان حللت فلم
خفيا جليا في رقادي ويقظتي
وان سرت لو ما عنك فيك
وحال فنائي فيك بالاحدية
فانت انا لا بل انا انت وحدة
لقت حياتي كان نحوك لفتة
اليك مالي في حياتي وموتي
وهل يختفي عن غير مكشوف
فيا خابطا في عشوة من ظنونه
فانا ل امرا بغير نفس مجردة
اذا رمت عين العلى عين
طريقة وحال كثير تعنت
والهجر
وانت لم تستمع مقال واحد
ومن مشية في ظلمة
لك الملك يا
فلا انت مولود ولا انت والد
ولا انت مطبوع ولا الطبيعة

ولا انت محصور بحد وعرصة
ولا انت محل لا ولا اثر ولا
ولا انت ذو هيئة ولا مجرد
ولا انت ذو كيف ولا كمية
ولا خارج عنه وهذا اعتقادي
كثيرا زخارف بفيض
تنزهت يا ذا المن عن مدح مادح
فمن غاب عنك

ولا انت مخفي ولا انت ظاهر
هيولى ولا زوج بذات لطيفة
ولا انت ملزوم ولا انت لازم
ولا انت محسوس ولست لحاسة
فانت اذا عز ذلك الكل ساجد
على الدهر لكن لا يفيض بقطرة
فانت على ما انت قدرا وقدرة
ومن غاب عنك بشقوة

ولا انت مطبوع ولا الطبيعة
ولا انت مشغول ولا انت فارغ
ومن فارغ كان كما انت
ولا انت في شيء من الكل داخل
ولا كل الا انت ما
تعاليت يا ذا الطول عن وصف واصف
تبعك ادري من جميع البرية

النور الثاني في معرفة الروح المتولد من السموات المتعلق بالمواد العنصرية المتصور لها

عجيب له وعانية ملكية

مخلدة ما ان بشيئة
على وجه من سدة المنتهى حدثت
بجرم مزاج من لطائف مادة
مزاج لها قد خص من دون غيرها
معتقة بالعتمة الازلية
وبينهما عشق قديم ومحبة
بهائم جميل في جمال
وليس لها عنه انفكاك لحادث
وان خلعت ما لعزة
وما هبطت الا لترقى
يكون لها بالفعل من بعد قوة
لها على نشر
سماويتها نشرة
ولو كنت ذا علم فار
عجائبها بكل عجيبة

سماوية الانساب منبع ذاتها
تعزز من شجرها فوق ذروة
تخلقه منها بالهام خالق
بها لا يغيب الدهر عنها لحالة
يفيضها فيه اجتماع ونسبة
موكدة لا مقتضي لعقبية
وتعشقه عشقا عظيما مبرحا
وليس لها عنه زوال بحيلة
اذا ما نفت عنها المعاد كسوة
الى اوجها بالنطق من بعد
وتظهر في تشكيل بشكل مشبح
بعد نشر النشو من بعد طية
وتقص من اطراف ارض بروج
علمت يقينا ان تلك هي التي
هي الروح لا نفس كما ظن واهم

مبرئة عن الدهر دون المجردة
تجوهره من امر ربي تعلقت
بها في ظلمة جسدية
مقادير كيفيات ومواد
قديمة عهد واتصال مودة
بهيم حسنه وجماله
وتحرس من كل سوء
ولست ترا في كل حالة
تصور في الحال
وليست بجسم بل بجسم كانها
وبشكل خفي حمل
فتطوى كما تطوى السجل كتب
لها قبض الموت ببطء
لقد دق معناها ذلكا
تحلت لتحصيل الكمال بحلية

النور الثالث في معرفة النفس الناطقة التي هي عين الانسان

وذالك ان النفس عين لجملة

ولیست بذات مفرد ذی بسائط فمن جعل الملحوظ من کل جامع بسیطا سها عن حق کل حقیقة

فعقلک سلطان واجناده القوی لاعضاه والنفس شبه مدینة لذلک قال النبی انا مدینة العلم

فافهم ذا الجنس کیاسة وان علیا بابها فاعرفنه وهذا کلام معفح بالخلافة

ومنا ظهور العقل فاعقل وفیضه علیها لها منها بکل عزیمة فانت اذا انفس بت بقابس

التنفس فاعرف سر هذی الدقیقة

النور الرابع في الهیولی والفلک والعناصر ومنبع وجود العقول الافلاکیة

واما الهیولی فهی اصل وان بری بعیز قوا ابا منذ اول وهلة محلا فطفا منها لطیف وحظ

تکاثف منها بعد ذاک برتبة سمت تنقی فی اوجها وهی وحدة طبیعة لا میل فیها لغفلة

وحطت للاظهار الکمال برفعها ثمة افتراد لاربع اجزة وما دارت الافلاک الا بجسم

مستوة ازواجها ذو سداجة ولا حرکت بالقسر او بطبیعة معا تقتضی تحرکیها باشارة

وذاک لکیفیاتها الاول التی ترتبها فی جرمها بعد الة فللروح تحریک بعید حیاتها

وللطبع مذ وبر وطول استدا ولا عقل ان دقت علما لها کا توهم ارباب العقول الضعیفة

ولکن عقل الکل عین لجملة العقول یقول سبع ذی رضایة واما صدور العقل عن واجب

بغایره بالحکمة الفلسفیة وتیلوه عقل ثم عقل فانه زخارف قول ماله من حالة

مدقق لما قد علت فکرا وعمق سوی ذاک وانظر بعین جدیدة

النور الخامس في تعریف رموز المعجزات والخوض في سر التجلیات

ودونک فاقبس بالبیب اشعة لمصباح مشکوة للطف بزجة

تکادتقی الکون انوار زیتها بلامس نار من صفار الزجاجة فان کنت فی تکمیل نفسک راغبا

فدونک فاسمع بالاول وانصت وتکب عن التقلید والج جانبا متی شئت ان تحظی بنیل سعادة

فانی سانبو من کتابی آیة علیک فخذ من بحرها بعض غرفة انا الکوثر العذب الذی ما علم

بیل علیل الجبل منه شربة ومنع ذاک الماء عین احقیقة علیها مدار الامر فی کل مرة

هو القطب والنفس النفیس الذی رات کل نفس نارات مستعدة وانی لمهد من علوی طرایقا

لاتحف منها اهل ودی بتحفة وابدی من استعداد ذاتی جرابا کالتقیضه حال الشبه رتبتی

ومالی فی التابوت منی سکینة علیها وقار رحمة فیض رحمة فاظهر من قعر البطون عجایبا

مشاهدة بالعقل من غیر حجة واخلق من طینی تخی طایرا یطیر باسراری الی کل وجهة

واحیی کاحیی ابن مریم الفنا مطرح الابدان صرعی منیة علی اننی منه استمدت ولیة

ولکن قد خصنی بوضیة ارة لما اروا حها بعد موتها وقد ورثت فی تربها واضمحلت

فیصبح احیا کاکس اولا بقدرة علام وسر بنوة ولی القمر السیار شق فنصفه

منیر ونصف مظلم کالذجیة فهل لکم عین تراه لعلها بروباه تمشی فی عجز مشکة

وکم قد تجلی لرب لی متکلما بالسنة فی کل دور وصیحة وکم صعقة لی دهشة بجلالة

وکم دک طور هی کم محقق وکم او قد الاحبار نارا وتجوا لها حطبا من کل صقع وقریة

والقیت فیها صیر الله حرها لدی ذاک بردا کان فیه سلاما وکم بلعتنی حوت یونس بلعة

وانقذنی کم العرا بر متی ویونس الیقطین فوقی شجیرة علی سایر الاشجار تسمو لسجدة

فاجمع اعلوا واحد العبد واحد من الناس واعلم ان ذلک فکرة وشقت عصای البحر لما ضربته

مضفیض حتی جاوزته صحابة واغرق فرعون الضلال واهله لطیانة فی الیم اعظم غرقة

وکم حجر قاس ضربت له انفجرت تفوز منه الماء من هول ضربة والقیتها تسعی علی الارض حیة

تلقف افک الساحرین تغشتی تخر لدیها ساجدا کل ساحر وکانت لی العقبی بعجز ایتی

واخرجت من ظلما طبی نقیة یدی لهم عینا من حذق حکمتی ولین لی باس الحدید بقدرة الالة

وصالت عن الفطر الامرایی فقدرت فی السر والسوابع دعة سهامن جانی کل سوحیة

ولی صارمان ذو الفقار بحده افدر قاب العاربین لشافتی ولی ردت الشمس المنیرة اذ نات

فاشرقت الدنیا بها بعد غربة وما سرت الا والغمام مظللی اذا ما حر الجو قارون وحلتی

ولما طوی عطلی وابدی جواره وحاولت ان احیی لحب نقیره ولو لم امت نفسی ترکیه لم ابک

لها محیا فاسمع اعاجیب قصتی ولو نفحت من نشر ذوق نفحة لعطرت الاکوان انفاس نحتی

وتحقیق لما قرشها کهیعص استقاما ببهجة فاشرق من سرها نور نیر

تقضی به الافاق فی کل ظلمة فوف لحرف ان قطب لعز ملکت الوری طرا بلطف وحظة

رموز حقیقات متی رمت حلها قرنها وبدل کل روح بحجته ولام الی من قبلها الف کا

الی بعده میم لاظهار قدرة تشیر الی عقل وروح ومظهر به کان فی الاکوان سر الامانة

وعقل وروح والهیولی وطبعها کلام وها بعد لام وحمرة یدل علی عین الوجود وجودها

لذا احطت ملک الحروف وغیره وکل اشارات الحروف التی اتت مفارید فی القرآن من کل سورة



النور السادس في المبداء والمعاد واعادة الاشياء كما هي باعيانها وذكر القيامة الصغرى والكبرى

النور السابع في معاني رموز دقيقة في القرآن وتلويح خفي في بيان بعضها

من الناس الا كل نفس خبيثة | فحتت بعون الله افعال رفها | وعفت عليها كل بنار لحة
وابرزتها من عذرها الدوي | ليتبرروا اما كل نفس سنية | نفوس تزكت واطمانت بعلها
عليها من الرحمن ازكى تحية | ولم تر ملتذا اسها كمس عز | لطيف طباع ذي سجايا حميدة

النور الثامن في تغيير الزمان وانحراف المزاج وظهور فساد الارض

على الجور والطوفان فامن قبل
بني العزم في فكر لتحصيل التي | لسفن تحمل الغرق منها سفينة | فنجوا بها من هلك امواج فتنة
فكن عالما بالوقت ان كنت حاكما | اتى مهذا وقتا وقت فترة | تغيرت الاحوال حتى عهد تشا
وشب فساد الارض من بعد حده | واست نفوس الخلق ملكى محققة | لشقوتهم من بعد امس وترفه
واخرم نار الغل والحقد منهم | تحالفهم من بعد اتقان الفة | وعادى البعض بعضهم حسدا الى
حطام لضعيف من زخارف دنية | وباعوا بدنيا وبيتهم لغرور رسم | وجملتهم فاستوجبوا كل لعنة
تقاسمهم في حكمها تقبل الرشا | حلالا ترى من اخذ بالما سحت | وعدلهم ظلما عن الحق عادل
بغير محاباة وغير حمية | وعالمهم من جهله غير عامل | وفاضلهم من نقصه في نقيصة
وشيمهم بالرفض للنفس قائل | اذا ما حدى الحادي يطير لحفة | لرغبتهم في جذب جاه ورحمة
تمثل منهم كل يوم بسرعة | لهم صور مجموعة غير اهنا | ترات باخلاق قباح ذميمة
وان فاقت الاخلاق منهم تداركوا | بتوسيع الكلام والتعظيم | تحاموا عن القرآن والشوائب
وما لوا الى الدنيا بحرص وشهوة | فمنهم رئيس بالتعاطف مولع | بديع اشارات فصيح عبارات
لفوق منها في المجالس معجب | بوضع اصطلاحات لمنطقية | واخر منهم في الاصول لين ناظر
بناظره عن وهم لج وجراءة | ومنهم بتقرير الخلاف مسفسط | يغالط في الفاظ الجدلية
واخر منهم قد راى حرف عمره | بتعريف صنعات لعلل وفعلة | اضاف الى تعريفها النحو فابتدأ
بلا جرى بحث جر وجزمة | ومنهم اخو الطامات حلو تصوف | يميس بليباس بعيث وخلوة
يقول لقد تاما بكشف سرائر | لحالاتنا لا حال فيها بلفظة | اراد الى هذا عوان رزقا بحرفة
وسجادة مرقعة وسبحة | ومنهم فقيه لبس بفقه ما الذي | يراد به من نسك حج وعمرة
يحاج منها لا يشغو ... بد | يكون ذا تميز وحبة بيلادة | واخر منهم بالقراءات قد بلي
معنى لقول الشاطبي وحمزة | ملوي بهاشة منه محذاماتة | كان به من ميلها ريح لقوة
وبالربع والسبع والوقف وقفة | محرزة فيه بمكر وخدعة | وكلهم امسى فقيرا من الهدى

وان عبوا في طاعة اهل ثروة | واكرهم قد ضل عن سنن الهدى | وباع الهدى والدين بالحرص بيعة
فان لم اوفق حقالهم كان باطلا | وجوزيت من بلى باعظم خزية | وان انا قلت الحق لا فقت بانقى
تبوء فالمهم من جهل آل امية | اذا كان حال الخاص مع الله هكذا | فكيف ترى جمهورهم مع نحافة
اموتى تراهم ام نيام لغفلة | فيا ذا العلى امنن عليهم بنبهة | لذلك ما حبيت الا الاعطيهم
عذابا مهينا من اليم عقوبة | واسلمهم من بعد عدل وقدرة | الى القهر فانقادوا بذل وكسرة
واوخلهم في سجن تيه مضيق | واخرجهم من دار عز وفسحة | وذلك عدل منه حرف لانه
بما كسبت ايديهم من جريرة | وما فرقوا من دينهم واقتدى كما | اقتضاه سواه كل حزب بعدوة

النور التاسع في معرفة صاحب الوقت وانه وقت ظهوره

امام الهمام حتى متى انت غائب
فمن علينا يا ابانا ... | ترارت لنا رايات جيشك قادما | فغاحت لنا منها روائح مسكة
وبشرت الدنيا بذلك فاعتدت | مباسمها مفترة عن مسرة | ملكنا وطال الانتظار فجد لنا
بزيك يا قطب الوجود وبلقية | تدارك لحال الوقت واحم اهيله | فقد امسوا في شقوة وتذلة
وعالج بلطف منك مرض ودائه | فانت طبيب الحال في كل مرضة | وقوم لارباب العذل ظهر قد انحنى
وعدل مزاجه بالحكمة | فانت لهذا الامر قد با معين | لذلك قال الله انت خليفتي
سندعوك ان مرحبا نا لنفرنا | وملكك من يدعى لكل ملمة | لانك عن علم لنوعك نائب
وانت ابو بك الشمس من عرعر | برزت لنا في صورة العلم ولا | فايقظت فيها كل نفس ذكية
وداوو عنا اسرار كل حقيقة | وعلمت اوضاع كل شئ لكنه | وقلت لنا قولا وقولك حاذ
ساتيكم في صورة ملكية | معجل لنا حتى نراك ملئذ | المحب لقا محبوبه بعد غيبة
ارتحت بنور العلم في حيرة | تجارت كما ستوى بابيع خضرة | وربع منها كلما كان زاكيا
وقد عطشت ... | ولم يروا بالى لقاك فجد به | ولو شربت ماء الفرات ودجلة
وها انا في امواج بحرك سابح | لا ارمى شاطي ساحل او جزيرة | فان سلمت نفسي فمقصد ما
والا فقد وقت لكم ان توقت

النور العاشر في خواص النفس التي هو القطب الامام ومنتسبيه عن اشخاص النوع من الكمالات

لك المذكرا المصدر وعنه محيط | والعلم بهذا كل نفس علية
لك النقطة الاولى يد ومحيطها | عليها ومنها كل خط ونقطة | لك النقطة الاولى التي جعلت جنبا
بدت منه حاوي اصل الاثوة | وانت كبدا التم بالنور كامل | مدور عليك النوع دائرة ما له

فضعف نفوس الامراء حتى ابو رجال وضعف حصن منه مشيد ظهرت لنا في صورة عيسوية
ومن بعدها في صورة احمدية ختمت بها الاديان عند كمالها فدار زمان الدين دورة حلقة
وقد آن ان تبدو لنا الآن ظاهرا بلامرية في صورة آدمية تخاطبنا منها بما فيه راحة
لانا الفنا لطف كتبه ويرتفع هذا القهر باللطف رفعة تبدل بؤس الدهر منها بنعمة

النور الحادي عشر في ذكر القيامة الكبرى وبيان علاماتها وكل ما يكون

نعم بها دور الزمان قيامة
يخص جميع النوع منها بقربة وينفخ اسرافيل في صور نفخة فيصعق من في الارض منها بفزعة
ويفنى جميع الخلق طرا ووجه المهيمن باق وحده بالالوهية ويذبح عزرائيل عند فناءهم
بصورة كبش الموت عزة نحية وينفخ اخرى بعدها فاقامهم فيا ما كانوا الثاني نفخة
فذاك قيام الناس في يوم بعثهم باجمعهم من كل لحد وحفرة حفاة عراة من جميع تعلق
كما جاء لنا في شرح يوم القيامة يحوسبهم مع عرضهم في يوسمهم بروق بها المعيب والصدق
وينصب بين النار والنور عندها صراط له حد كحد شفرة صراط له الميزان بالعدل قائم
يجازى به الاعمال عن كل حبة وتوزن اعمال العباد باسرها كبير بها مقرونة بالصغيرة
فنقوم لنار بلظى وقودها وقوم لهم فوز بلذات جنة هنالك ان قدمت خيرا تنله
وان يك شرا تبتلى ببلية

النور الثاني عشر الآداب وحسن الاخلاق والتحضيض على التحصيل

الكلمات الالهية
من لسيد خيرا فهو مدخر له تجده وهل الخير خيره حيرت
تخلق باخلاق الاله مقدسا لنفسك عن اوساخ كل رذيلة فتت فارغا من جملة الخلق فنيا
مجلا باخلاق الاله الشريفة وقم بحقوق الدين واحفظ حدوده وراع له ترعى بحق حرمة
ولازم الباب الرجال وكن لهم حذوما لكيما تحظ منهم بجذبة وراع حقوق الاهل والجار والحمد
الحياة في سر وحفظ ودقة وعف بتقوى واعف عمن قدرته حليما رضيا ذا وقار وهيبة
وحدث بحق ان نطقت تغرة والا فلا تنطق بجهدك واحذر واياك والسلطان والبحر طاعة
لدنيا بثلها منها كعبادة تكن خائفا في حال امنك منهما وفي حال خوف من لباس سلامة
ولاتيك مفتاه الطمع طامعا فيلقيك مسكين في كل نكبة ولا تركنن يوما الى العيد واجتنب
وبا هن في تدقيق كل مكيدة واياك ان تمشي اسير القضية واياك ان تعدو اهون لعوة
ولا تك جدا للمدام مداوما فيضرع منك العقل ابتمرعة وخذها تمحدال من لطائف وفهاء

وان كنت

وان كنت ذا ذوق بذلك ولاتك بالشطرنج والنرد مغرما فرجع مغبونا بخسر صفقة
ولا كلفا بالصيد والخيل ذا هنا ولا غرقا في بحر لهو وعشرة ولا تكثرن الهزل في كل مجلس
ولا الوكل الاعلى امور مفيدة ولا تنبسط في محفل بمسخر ولا تمزحن في محفل بسفاهة
ولا تكثرن الجمع للمال مانيا اليه بحرص مفرط وخساسة ولا تك متلافا ولا متكاسلا
فيضيع معه ما يبشر منفعة ولا تك عبد البطن والفرج واتخذ تقلل يوم مع كثير رياضة
وصن منك عرضا وابذل المال فوقه تعظ من يعادى ان فعلت وتكن ولا تك في سعف الدعاء امهر
فقتل بقتل ان خاض جنابة وحارب اذا حاربت والحرب خدعة بفكر ورأي واحتيال وليتة
تكن سيدا بالحلم منك تسابقنة ولا تبدين يوما له وجه ملطف وقابل بحلم منك ذو الجهل واجتهد
بان لا تقابل منه جهلا بجهلة وخالف هوى النفس الذي طال ما هو بنفس حرى هواك وموته
فذل جال الله والله عزه وغرتني الدنيا مشوب بذلة ولا تنسين الموت بعد حلوله
ولا تخش منه ان اتاك بهجمة فكل امرء يوما وان طال لبثه راحل يأتي لوقت مؤقت
ولا دافع عنه ان اتى ولو تمنع منه بالحصون المنيعة وطم الرزايا في امور عظيمة
كظم الرزايا في امور حقيرة وكن ناطقا بالحق ان شئت راوالى كلميك مقداما وذا تبل همة
ولا تخش الا الله في كل حالة تعيك وكن خوافة ما بلغته فذو الجهل لا يرضيه شيء دون حق
بعيش بغير حرة مطمئنة وان تمت في نيل المعالي منية فان المعالي بالمكاره حفت
يضيع الحياة النفس بعد انكسارها اذا قنعت في كسرة بعد كسرة فجرهم الا شئت انفك واقنع
بايسر شيء من لباس وطعمة ولا تحزن يوما على فوت حرفة ولا تاسفن يوما على ذوق لقمة
وساعد اذا ما ساعد الدهر قبل ان يفوتك امكان تضيع فرصة ولا تمن منعما وجارك جائعا
فتصبح موسوما باذل خلة وسامح اخاك الحرفي فعله اذا الى زلة واغفر له جرم هفوة
ودم لك معاشرت اوعاشروه وتقبح معروفا لعهد ودمنة ولا تك مكثارا اذا ابدت حجة
ولا فاد فامن جاب عنك بغيبة وسرك فاحفظ وكن كاتما له تعش في امان من اذى اي جمرة
وكن اخذا بالحزم في كل حالة تخاول التسلم من سهام بذاته ولا تك حقارا اذا صاحب بنا
الليك وابدي عذره واقنعته ولا حاسدا احلافا على فضل نعمة ولا ناسيا حقا لمسدي صنيعة
ولا ناقضا عهدا لحق محافظا ولا قاطعا حبلا لصاحب وصلة ولا تك في حال الغنى طاغيا ولا

اذا مس فقر مظهراً لكل بتر　وان يك خطب جل لا تبد ذلة　بصبر جميل عند اول صدمة
وخذ من صحيح العلم والفضل كلما　تريك في حال بمقام ورحلة　ولاتك ذا خبث ومكر منافقا
فتلى [illegible] بمكر ونفس خبيثة　وعود تصديق القول ما دمت قائلا　لسانك واحد ان تقوه بكذبة
ولاتك سفاكا لخوف حرام　ولا طمع عن رغبة او لرهبة　ولاتك وخالا على الناس خارجا
بصورة ابداً [illegible] وتفعل بمثله　ولاتك عجانا على بن عرفة　فتدعى ثقيلا [illegible]
ولاتك هذاء ابحوص نخالة　لاسباب دنيا من وجوه خسيسة　ولاتك كسلانا عن الكسب واحترز
من الذل للاخوان في نيل حاجة　وكن حاملا اثقال قومك واعفا　سعيك عنهم سم كل مهمة
وكن راعيا عهد الخليل وان جفا　اخوك ففضل واحفظ حقوق الاخوة　ولا خور ذا منها اذا هي ولت
فتلك الايام اجلي سليبة　ولاتك جبارا اذا دولة اتت　ولاتك مغرورا بجاه تنالة
وكن ابداً من صحبة الناس [illegible]　فعز الفتى في ان تراه بعزلة　ولاتك عن المجد الرذايل وفتن
الفضايل واجهد في افضل قربة　وكن شاكرا لله في كل حالة　ولا تظهر الشكوى اذا النعل [illegible]

لعله الى شرح طرف من احوال الناظم وما لقي من الشدائد في [illegible]　والى لمنقاد لحكمي كما شئتي

عصى على خصمي الخذاب شكيمتي　وان فتى ذو بخل علي بماله　سامنح مالي والغني برغبة
لاني من قوم هم زبدة الورى　وهم بين ناس كالمخيض لزبدة　هم القوم لا يشقى الجليس بهم اذا
دعاهم الى جلاء يوم كريهة　لنا الشرف الاعلى الذي طود عزه　تذل له اعناق كل قبيلة
وبحر لاهل الشرق والغرب قبلة　يصلي اليها سجدا كل ملة　واي يد للفخر مدت ولم تكن
لنا جمعنا يوما فخار وحدة　وقد نزل الرحمن مائدة لنا　حوت كل شيء من طعوم لذيذة
لقد جاء [illegible] لا يرى الموت بعد　فهل فيكم من اكل يا اخوتي　لقد شرفت نفسي جلالاً ورفعة
وناءت [illegible] كل منقذ　سموت على اوج العلا مبلغة　ولكن بجد سعيت ومشقة
وشاهدت اشياء الوجود بعينه　كاني في مرآت ذاتي الصقيلة　[illegible] النجم شامخا
[illegible] باحكام محكمة　لقد ندرك المجد المؤثل عزمة　اذا [illegible] مثل همتي
علوت الى ان جاورت نجم العلا　وطلت الى ان بت كل طويلة　وضاق بي الاقليم من عظم [illegible]
فلم اشتري فيه لغاية همتي　فان اصبحت رجلاي تمشي على الثرى　ففوق الثريا مد اطناب خيمتي
ابيت خلي البال من ذوق كربة　تمال حتى البال من غم [illegible]　فلا بات يطغيني الغنى ان بلغته

ولاية تثنيني عن الوجد فاقتي　وان قابلتني من جهول سفاهة　تقابلها حلمي بعفو مروتي
ولو في ثم العز [illegible] اصبح مطلبي　[illegible] الجليس من غير خشية　سيعرف من لم يعرف اليوم
مقامي هذا ان كان من اهل شقوتي　تخاطبني نفسي باشياء في الكرى　اذا انجلت عنها عين [illegible]
ومن خطب العليا يوما ولم اكن　صبورا على وقع الظبى والاسنة　[illegible]
لها وليعش [illegible] ذل معيشة　وما بلغني منها والغض ابية　وعزمي ماض والليالي [illegible]
وقد شملتني من الله عناية　وابدلي منها الزمان [illegible]　[illegible] وعلم راسخ وشجاعة
وحزم واقدام وارهاف عزمة　ولي حالة اخرى ظهرت بعلمها　وان عجبت منها [illegible]
اصدقني عنها فخري بوصلتي　وان انا يوما هدمت الوصل صدت　لها النفس [illegible]
ولا تقطعي ان كنت نفس ابن حرة　ايا احبابنا ان الليالي بعدكم　رمت سهام البين [illegible]
تفتت منه [illegible] فؤادي بالنوى　واي فؤاد بالنوى لم تفتت　لئن كنتم [illegible]
فقلبي لكم والله اعظم حسرة　وان نقض العهد الاخلاء [illegible]　فحفظي لذلك العهد [illegible]
اقمتم باكناف العراق وصيتكم　[illegible]　يجوب جبال الروم في [illegible]
يروم مراما دونه كل صعبة　لبعيد عن الاوطان فرد مشرد　طريد عن الاوطان في كل بلدة
فطورا اراى من فوق صهوة سابح　وطورا اراى من فوق كور [illegible]　وطورا تراني راجلا [illegible]
وطورا تراني فارسا وسط [illegible]　وطورا ترى الديباج ثوبي وتارة　تراني لفيفا في كساء وشملة
ولست ابالي ان اكلت لقمة　ومن ورائي مسند فوق [illegible]　ولا فرق عندي بين لبس [illegible]
اذا التهبتها يوما ومن قلبه　ولا بين نومي فوق خز مسرق　ومن منامي فوق [illegible]
فذوقي بذاتي دائما ومعارفي　وشوقي وعشقي للعلا [illegible]　[illegible] والتفكر [illegible]
ولفظي سهامي والمعاني [illegible]　وعقلي سلطاني ونطقي حاجبي　وجسمي [illegible] والملوك رعيتي
[illegible] والمباحث مطلبي　وذهني كاسي والحقائق [illegible]　[illegible] على عرايس
[illegible] حسن والتميز [illegible]　وصدقي صديقي والعفاف [illegible]　وسري سميري والمعالي [illegible]
وصبري معيني واحتمالي ساعدي　وحلمي [illegible] وسلمي [illegible]　وفقري [illegible] واشتغالي [illegible]
ومالي تجردي وكنزي قناعتي　وحزمي وعزمي صاحباه ومركبي　جنابي وتوكلي الى الله [illegible]
ولا عمل لي غير علمي عمدة　ولا شافع لي غير اخلاص نيتي　وما شئت من جهد والسنين [illegible]

خطوب صروف الدهر شیب اللمی | لعمری لیس ولی الطبی او الی المنی | فقد اخذت منی اللیالی وعطت
جرتها احداث الزمان وفتها | لطفی حباها حلوة بعد مرة | فلم ار فی الدنیا اشد نکایة
تقلب محب من فراق احبة | فذوقکموها یا بنی العلم فاشربوا | مطاوی قواها نکتة بعد نکتة
لعلکم ان تذکروا الفوز بالمنی | اذا ما فهمتم ما حوت کمن جدید | وان اظلمت طرق الضلال کم
اختارنکم مصباح نور الطبع | خذوها وذا امنها سنی سنا بها | بروالدراری خنسا بالاشعة
لکم یا ولاة الجهال ترجمة | مشرفة تعلو سنا المعزیة | تزیل عمی عین الزکی وتعذبه
العتاة وقد امنها عاجا فرد کلهما | وکم میت احییت وحی برد دها | علیه قوی روح لدی بعد فرقة
اتت تهادی کالمها مباحة | عوائد بعزته عامریه | لها زمر مسکین لصف معینها
علی انها سلطان کل قصیدة | وابکار انت للافارض بدر کلها | اذا الماء بدی اخفی سنی الفارضیة
تخال معانیها خلال حروفها | کواکب تبدو فی حنادس لیلة | کان قوافیها وصف سوبها
وما جمعت من شریف قصیدة | حقوقا ولا آل صنعت بریرجد | کرز مردم او کالدر ... وصفة
ولیست اذا احد وبها لطولها | یمل بها الراوی ولا یعتبره | ولکنها ثم ثم نظمت
لبسواس فی ال التاریخ بحرة | خذوها هنیئا یا اخلا وحلوا | بما قلته منها الصدق طویة
فکم لی بها فضل علیکم ومنة | ولله کم فضل علی ومنتی | سعیت لکم بالغ لذوی الحجی
تکشف معان کم تحوی وقد عجبت | فان کنت فی سعی مصیبا فبالحری | والا فهذا کان مقدار طاقتی

اوحد الموحدین محیی الدین محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی قدس سره

از خاندان فضل وجود بوده واز حضیض تعلقات وقیود باوج اطلاق وشهود صعود نموده ونسبت خرقه وی بیک واسطه بنجم ثم میرسد وخرقه موجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه حضرت امام زین العابدین است ثم وشیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این آیه که قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر علیه السلام با بعضی از نظر باقی کامل درگاه گفته که من از موالیان علی واز جمله موکلان بر شیعه اویم واز بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که هریک از مشایخ صوفیه که آن طائفه ملاقات خضر نماید با خرقه خود را باو منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده

او اشعار بعقیده خود در باب امامت فرموده کلام شیخ در کتاب فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور شده در اعتقاد او بامامت ووصایت ائمه اثنی عشر نسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریح است ودر عنوان فص هارون از کتاب فصوص الحکم ایمائی دقیق بحیثیت شرکت فرموده ودر رساله عقیده مشهوره خود ذکر ایمان بامامت خلفا را الحاق نموده واشارتی لطیف بوجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر کرده از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده آنجا که گفته ووقف فی حجة الوداع علی کل حضر من اتباع فخطب وذکر وجود وحذر واوعد تا آنجا که گفته ثم قال صلی الله علیه وآله وسلم هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله فقال صلی اللهم اشهد ودر باب سیصد وشصت وششم در کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام وعلامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده وگفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود واتباع بآنحضرت شیعه خواهند بود وعبارتش اینست ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی ابن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض ولا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم

مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه اصلاً و جناب سیادت مآب حجت المتاخرین
سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده تزکیهٔ عقیدهٔ شیخ
بر وجه اتم فرموده و در بعضی از مکاتیب مشهورهٔ خود فرموده که شیخ محیی الدین
در اخفای محبت آدم اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام معذور بوده چرا که مملکت
شام جای متعصبان است و شیخ را دشمنان بسیار بوده اند که قصد قتل وی
داشتند در بارهٔ معاویه و یزید و بنی امیه علیهم اللعنة بوفق ممال اعتقاد که اهل شام
داشتند و همان عبارت و القاب که ایشان نام میگرفتند نام گرفته باشد
تا از شر ایشان ایمن باشد در تقیه و دفع مضرت حین اظهار کردن جایزست
و از اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طاها واقع شده این دو بیت در کتاب تحفة
الاحباب مسطورست شعر رایت ولائی آل طاها وسیلة ⁂ علی رغم اهل البعد یورثنی
القربی ⁂ فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی ⁂ بتبلیغه الا المودة فی القربی ⁂ حضرت شیخ قبلهٔ
قایلان بوحدت وجود و کعبهٔ طایفان مشهد شهود است و شیخ علاء الدوله سمنانی
با بهوست فقاهتی که مبداء آن در بسیاری از حواشی فتوحات بزرگی حضرت شیخ اعتراف
نموده چنانکه در خطاب وی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و
ایها العارف الحقانی اما او را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفت تخطیه
کرده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام نیز
تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود و آنکه وجود خالق
همان وجود مخلوق است و در آنکه عبادت اصنام عبادت حق است بلکه هر که
عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استفادهٔ معرفت
از خاتم الاولیا میکنند و در آنکه اهل نار تنعم و راحت دارند در نار و در آنکه
عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که ممکن است توجیه این سخنان
بوجهی که ملایم شریعت مطهره باشد و بالجمله حکم بآنکه وجود خالق وجود مخلوق است مستلزم
حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهان ارباب
حکمت و کلام برآن رفته اند که وجود حقیقت حضرت حق سبحانه است و وجود ممکنات

عبارت

عبارت از انتساب ایشانست به آن حضرت و میگویند که قول ما زید موجود بمنزلهٔ
قول ما زید شمسی است چنانکه علامه دوانی در حاشیهٔ ذوق متالهین از حاشیهٔ
قدیم بر تجرید تحقیق آن نموده و ملخص آن حاصل کلام شیخ هم حکم بوحدت وجود
باشد چنانکه حکما و متالهین اهل اشراق به آن رفته اند و حکم بوحدت
موجود نیز چنان چه مشهور شده میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم
عابد خداست آن باشد که معبود و مقصود بعبادت خداست و صنم بمنزلهٔ قبله
است چنانکه بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا و در حیثیت که غرض او از اهل نار که متنعم اند در نار ملائکهٔ موکله
باشخاص معذبه و ایضا بعضی از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیاء را دو جهت است
یکی جهت وجودی که قول خدای تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
حکایت خداست و اشیا نیز در آن جهت سامعیت وجودی مر خطاب کن
را بحسب سماع اهتزاز و طربی است که از آن احوال بیرون حد شعور و استغراق میرسند و هیچ
کس و هیچ جزء آن معانی از خود در نمی یابد و نمیتواند یافت و یکی جهت شعوری که هیچ
و آن جهت منسوب باشیاء که داد شعارا با لفعل یا بالقوه شعور باشد و از آن
از خود در یابند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بذوات کفار
از جهت وجودی و ایشان را مهتز یافته بطرب خطاب جهت وجودی و آن جهت را مرتبهٔ نعیم
و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل جهت
ولایت نبی بر وجه جهت نبوت او آنست که نبی بجهت ولایت استفاده از حق
تعالی مینماید و از آن جهت که او متوجه جانب حق اند افضل است از جهتی که بدان متوجه
جانب خلق اند و تکفیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضا میتواند بود
که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایت معتقد که حضرت امیر المومنین و مهدی صاحب
الزمان اند علیهم السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت خاتم النبیین
باشد و تفضیل احدی ولی بر ما عدای پیغمبر صلوات الله علیه و آله موافق مذهب
بعضی از فرق شیعهٔ امامیه است و ما تحقیق و تفضیل این مذهبی که ملایم ذوق

صحیح و عقل صریح است در بعضی از مولفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست
که هر یک از انبیا و اولیا سابق تا بواسطه تقدم صوری مرتبت کمالات خود را از
محض روحانیه صغر ما حصل اقتباس نموده اند مر اولیای آن حضرت بکمال جمعی و
اطلاع بر جهات [illegible] و کمالات شهودی او نیز فایز گشته اند پس ملحوظ میگردد که افضل
از آن انبیا باشند و بالجمله آن ولی که مشاهده او اتم و جمعیت او اکمل و دریه او
بوسعت ما اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیه باشد
تا نجابی که یکی از پس اولیا نوازند بود ذکر بواسطه ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات
اولو العزم باشد پس اکمل از اولو العزم نیز باشد و ظاهراً شیخ بواسطه تقیه تفریع
تشنیع و تقیید ولی نموده و طریق اطلاق و اجمال نموده اگر گویند اطلاق مودی
بتکفیر است و تقیید مفضی برفض و تبدیع و احتراز از اول اولی است گوییم این تقیه
و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کا مرجرلی
متظاهر بفسق را حامی و بلیت [illegible] و با شیوع [illegible] گشتن و سوختن نم
اند بغایتی که اگر در ولایت شام که محل هجوم بنی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان
بود و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فتنه مفتوح گردیده و احکام مبتدعه
و رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر [illegible] آن قوم با ایشان رسیده
اگر کافری گوید که محمد رسول خدا نیست متعرض او نمیشوند و اگر مسلمانی گوید
علی ولی خداست او را برفض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند
با آنکه خواجه بهاء الدین نقشبند را که شیخ بجهال تزویر خود است ولی خدا میگویند
و استمداد برکات از باطن طریقه او میجویند و موید اینست آنکه ابوبکر بیهقی
در کتابی که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده که امام شافعی در آن وقت این
ابیات انشا نموده شعر اذا فی مجلس نذکر علیا ⁂ و سبطیه و فاطمة الزکیة ⁂ یقال
تجاوزوا یا قوم هذا ⁂ فهذا من حدیث الرافضیة ⁂ برئت الی المهیمن من اناس ⁂ یرون
الرفض حب الفاطمیة ⁂ و موید اینست نیز آنکه اگر کسی در بلاد ایشان زنا و لواطه
کند در مذهب شرعی حلال بوده مباح دانسته نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام

نکاح متعه نماید که خدا و رسول آن را حلال کرده اند و عمر خلافاً علی الله و رسوله حکم
بحرمت آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامه رفض و تابعیت خدا و
رسول و اهل البیت است در کشتن آنکس سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی
جمهور در بعضی از مولفات خود آورده که بعضی از شیعیان در دمشق همسایه بوده زنی
بوده مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه آن زن می آید از او پرسید که
وجه آمدن او بخانه این زن چیست گفت از آنکه نکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی
این سخن از او بشنید عرق عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را گرفت و سوگند یاد
آورد و فریاد کرد که بیایید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام و از هر
طرف جمعی کثیر از سنیان بر وی جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی
بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید گفتند میگوید که من زنی را که همسایه
فلانست نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن حال شیعی مذهب
بود برخاست و بقاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی
او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برد و با او گفت که اگر خلاص خود را
میخواهی باید که پیش قاضی بگویی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این
مرد غریب مظلوم است و آنچه او میگوید جز آنست که این جماعت میگویند پس قاضی
صورت حال را از آن مرد پرسید و چون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی
او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت
نمودند که ما از او شنیده بودیم که می گفت متعه کرده ام و اگر می گفت زنا کرده ام
متعرض او نمی شدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه
اعتراف بزنا از شر ایشان خلاص یافت ولله در القائل شعر زنا کم [illegible]
[illegible] الیکم من المستمعین فلم ⁂ و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی
سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک
هندی که مخدوم گروه مروان خار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت
آن پادشاه بود فتوی داد تا آنکه امیر حبش تربتی و میرزا مقیم هروی را کشته بودند

نزالی مشهدی از مشاهدهٔ آن حالت خایف و نظم مضطرب شده به خدمت ملا
عاشم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طایفهٔ جغتای معتقد او بود رفت و صورت
حال را عرض نموده التماس دستگیری جهت خود ازو نمود مولانا عاشم گفت
تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار تشیع و الحاد کنی تا از شر این طایفه ایمن شوی
و از محمد سخای که مناسب انجام است انکه علاء الدوله در بعضی از تعلیقات خود
گفته که در اثنای مطالعهٔ کتاب فتوحات و مباحثات باین عبارت رسیدم
که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها این نوشتم برکنار او ان الله لا یستحیی من الحق
ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل
تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تب
الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون
والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که این تشنیع و تقبیح
بوجوه معدوده مدخول و معلوم است زیرا که محتمل است که لفظ عینها بعین منقوطه
و تا موحده بعد از یای مثناة بصیغهٔ ماضی باشد و معنی این باشد که سبحان
الذی اظهر الاشیاء و هو عینها و اخفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیا و افنای آن
میکند و سوی وجود او چیزی نمیماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشاء اشتباه
الناس و تصحیف باشد و از دلوازم برپای شیخ کردی نه از شیخ و اگر مسلم
داریم که عبارت بر وجهی است که او خوانده مسلم نمیداریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ
الله باشد بلکه مرجع ظهوریست که از لفظ اظهر مفهوم میشود و مثل این عبارت
در کلام فصحا شایع است بلکه آیهٔ کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی برین نهج واقع است
و اگر مسلم داریم که او مرجع لفظ الله است میگوییم که لفظ عین را معانی بسیار است
و چرا نشواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ
عین را معانی بسیارست و چرا نشواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد
اطلاق می‌کنند بر محاذات از هر چیز و بر عینی که منبع آبست و غیر آن از معانی که اهل عربیه
تفصیل او نموده اند و هرگاه درین عبارت لفظ عین را حمل بر معنی محاذات کنیم

اشارت

اشارت خواهد بود به مجلی که سابق در جمیع ذرات است یعنی مختار و محبوب جمیع
ذرات حضرت باری است و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشارت میشود بانچه صوفیه
گفته اند خلق جدید و این معنی آنست در غایت لطافت زیرا که مشهورست با آنکه محاذات
آب و ایم و باقی ماند بسبب چشمه و امداد او و همچنین اشیای ظاهره با فاضهٔ خدای
تعالی باقی اند و اگر مدد فیض یک لحظه از ایشان منقطع شود بتمامی فانی
پس ظاهر شد که منشاء ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت کلام
شیخ بنظر مور و رسیده و متوجه ظرفی دیگر گردیده شعر صوفی اگر از روی نه بیند گدا
بش :: کان مرغ نه انست که انجیر کدام است :: و ایضا مستند شیخ در وحدت وجود
کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی و حضرت میر سید
شریف در حواشی شرح تجرید میفرمایند ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود
مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات
فظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت و تعددت
بتقییدات و تعینات اعتباریة و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورت الامواج المتکثرة
مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه
الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له و اما انچه
شیخ علاء الدوله در آخر گفته اند که اگر کسی گوید که فضلهٔ شیخ عین وجود شیخ است عقب
خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود تمثیلی است بغایت ناستوده فضله نا درویشی
آلوده و ... زیرا که ارباب توحید را اگر معیت حق را با اشیا آن چون معیت جسم بجسم
دارند این فساد لازم آید اما معیت بر زعم ایشان چون معیت وجود است
با ماهیات و ماهیة ملوث نمیت بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است
مر جسم را و بان ملوث میتواند شد و ایضا سخن در نفی وجودات ممکنات
است که آثار وجود حق اند و اثر بیشی فضله آن شی نمیباشد تا تمثیل و نظیری که نموده اند
درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروه فضله است
عقب خواهی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمود و بالجمله امثال این کلمات بر بیان

لایق بعلو شان ایشان است و دیگر چه گوید و چه نویسد درویشی در وی شان است
صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده
بوده و بهره وافی از اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته
است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء
الدوله شیخ را قدس سره راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه
بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط
شی که وجود مقید است و دوم بشرط لا شی که وجود عام است و سوم لا بشرط شی که
وجود مطلق است و آنکه شیخ قدس سره ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته است
بمعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن
مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است
چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و
نزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون بلا مقیدات و وجود چون
مقیدی محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر
مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شی که بهیچ یک از تقید و عموم مشروط
نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او
فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع
شده از این قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه موحده چنانکه حکم بعینیت
اشیا می کنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز
از ایشان واقع است و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند که نه عین اوست
و نه غیر او چنانکه شیخ در فصوص اشارت باین عبارات و اطلاقات کرده و
مست باده قیومی مولانای رومی نیز فرموده شعر گاه کوه قاف و گه عنقا
شوی :. گاه خورشید و گهی دریا شوی :. تو نه این باشی نه آن در ذات خویش :. ای برون
از وهمها و بیش بیش :. و چنین نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید اینست
شعر که جهان پرتو یست از رخ دوست :. جمله کاینات سایه اوست :. هر آن جزئی

که در عالم عیانست :. چو عکسی ز آفتاب آن جهانست :. ای جلوه گر از جمال جانان همه تو
مقصود دل و آرزوی جان همه تو :. اعیان همه آینه و عکس رخ خویش :. بنموده در آینه اعیان همه تو
و هر یک ازین اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر بعضی
از حیثیات نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض نما بسیار است کما لا یخفی
علی المتتبع لکلامهم و المتفطن لمرامهم و از آن جمله است این نظم مرغوب
که بعضی از موحدان قایل منسوب است شعر یا جلی الظهور و الاشراق :. کیست جز تو
در انفس و آفاق :. لیس فی الکاینات غیرک شی :. انت الشمس الضحی و غیرک فی :. دو
جهان سایه است و نور تویی :. سایه را مایه ظهور تویی :. حرف ناموس از دلم تراش
همه کس غیر را و جمله تو باش :. خود چه غیر و کدام غیر اینجا :. هم ز تو سوی تست سیر اینجا
در بدایت ز تست سیر جلال :. در نهایت بسوی تست مآل :. اللهم انت السلام و منک
السلام و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد
السلام دمشقی که گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم
قطب را ببینیم و اشارت بشیخ کردند گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه
داشتن ظاهر شرع است نظم که بر مغان مرشد من شیخ تفاوت :. در هیچ
سری نیست که سری ز خدا نیست :. در صومعه زاهد و در خلوت صوفی :. جز گوشه ابروی تو محراب
دعا نیست :. ولادت شیخ محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و
فوت او شب جمعه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در ظاهر
دمشق در موضعی که الحال بصالحیه موسوم و مشهور است الشیخ العارف الفاضل صدر الدین
القونیوی قدس سره کنیت او ابو المعالی است جامع بوده میان
علوم ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد
طوسی طیب الله مشهده اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی
در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته و از وی
سوالات کرده صاحب نفحات گوید و اتفاق کلام شیخ است مقصود شیخ در
مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات او فهم

او کما ینبغی میسر نمیشود و مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص
و نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در انجا درج کرده و سید
المتالهین حیدر بن علی الآملی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ اجل چند کتاب و رسائل
خود را به مهدی صاحب الزمان عم نموده و اینمعنی ناشی از انست که آنحضرت که معدن
ولایت اباعن جد تا پیغمبر صلوات الله علیهم آنحضرتست تتمه میان شیخ و مولانا
جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده است روزی
مجلس عظیم بوده و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته
بود و حضرت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی ننشست و گفت
بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین
و بر یک گوشه من بنشینم حضرت مولوی ازین نیز ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که
ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده را بر داشت و بدور انداخت مولوی
پیش از او وفات کرده و وصیت نماز خود به او کرده رحمهما الله تعالی **الشیخ العارف
الکاشف للغواشی عبد الرزاق الکاشی قدس سره** جامع بوده میان علوم
ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه در مواضع که با شیخ رکن
الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا و
کشفا میفرماید که فوق کل ذی علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را ثنا
گفته و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول بمقام
او نموده و او را مصنفات بسیارست چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات
صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی و میان ایشان در
قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غائبانه واقع شده و در آن باب
بیکدیگر مکتوبات نوشته اند و صورت آن کتابات در کتاب نفحات جامی مسطور
و شیخ علاء الدوله حسب ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض بارده بحکم غیر وارد
کاری نکرده از جمله تحکمات ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق بر سمنانی که شیخ علاء
الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده که آن برهان بر

نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او در جواب درشت پیش آمده و گفته که چون بحث
مطابق واقع نباشد و نفس آن به آن اطمینان نیابد و شیطان بر آنجا اعتراض
تواند کرد مرا کافیست خواه به برهان منطقی راست باشد خواه مباش امیت
خلاصه جواب او و ظاهرست و هر که اندک شعوری دارد داند که هر گاه تالیف برهان
بر نهج معلوم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و بطلان بر آن اعتراض
میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال
این سخنان از فقهای جاهد سر میزند که علم منطق را بمجرد انتساب باحکام مخالف
شریعت میدانند و نظر در آن حرام میدانند بلکه چنانکه مشهور و در تاریخ الحکما
از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده اشتغال بسخن جاد نمیشود الا آنکه از کسی که در مقام
قدح و طعن شریعت بطریق بحث و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت است
بمنزله آنکس باشد که بگمان آنکه دراهمی که در دست اوست ناسره است از نقادان
روزگار و صرافان بازار اعتبار میگریخته باشد و آن دراهم آنکسی مینموده باشد
که او را معرفتی نخشیده و روی صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند که مراد شیخ علاء الدوله ازین
سخنان آنست که هر گاه حقیقت مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی نباشد گو مباش
چه دلیل آوردن این طایفه از برای استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعی بر آنست
و اعتقاد مولف آنست که این سخنان ظاهر الفساد و احتمال معقول ناصحی که [illegible]
دانا قائل کلام اوست با و نسبت داده و الله اعلم بحقایق الغیب و الشهاده **الشیخ
المؤید بالفیض الصمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره** اگرچه کنیتش ابو
حفص و نام او عمرست لیکن از اولاد محمد بن ابی بکرست و صورت سلسله نسب او تا محمد
بر نهج است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن السهروردی بن المظفر بن القاسم
بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در
تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده
و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره و عبادان بوده و خضر را علیه السلام دریافته و در وقت
خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتای حقایق

و معارف او بسیار است و ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک
آن زمان بعضی او را بطریق رسالت بجایی آورد و او را اموال بسیار جمع شد و آنرا
به فقرا قسمت نمود و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی محصور از فقرا با او همراه شدند و با همه
طریق مروت و اعانت بجا آورد و در تاریخ مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ روزی
در بغداد وعظ می گفت و در اثنای وعظ این بیت خواند که شعر ما فی الصحاب
اخو وجد نطارحه : حدیث نجد ولا صب نجاریه : و از روی ذوقی که شیخ را از تصور آن کار
خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند و در اثنا جوانی عارف مجرد از حاضران
بشیخ ندا کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و اینه
که درین میان بعضی باشند که راحتی بهم زبانی تو نستند چرا این ابیات در عوض آن
بیت نمیخوانی شعر ما فی الصحاب وقد سارت حمولهم : الا محب له فی الرکب محبوب : کانما
یوسف فی کل راحلة : والحی فی کل بیت منه یعقوب : پس شیخ صیحه زد و از منبر فرود
آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذرخواهی شتابد ناگاه از نظرها غایب شد
و در جای او کوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت را مکرر میخواند و از پس که از ذوق
عقب پای خود را بر زمین زده بود آن صورت ظهور نمود و در رسالهٔ اقبالیه از
شیخ علاء الدوله سمنانی منقول است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی
الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی
را چون یافتی گفت نور متابعة النبی صلوات الله علیه و آله فی جبین السهروردی شیء آخر
او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی که در آن
روی نقد سخن کرده و در رسالهٔ اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عبارتی مجمل از و
سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت او را دلیل رفض شیخ ساخته اند بلکه بر وجهی که
بعد ازین مذکور شد و ازین قبیل است آنچه شیخ محیی الدین اعرابی در مقام انتفای
مذهب و احتراز تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه متعدده میگوید گرکس فی نفسک هیولی
لصور جمیع المعتقدات والا عاقل داند که در معتقدات و مذاهب مختلفه تناقض
بسیار است و محال بودن اعتقاد حقیقت نقیضین ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ

محیی الدین

محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی که رئیس خراسان است
در کتب خود از وی نقل قول نموده اهل سنت و جماعت و در اندک حق ایشان این
وقت خود و اشعار بانکه مناسب هیچکس نمیکنیم چه جای آنکه لعن یا دعای بد کنیم میگویند
که عارف دعای بد برای هیچکس نکند برای آنکه معرفت داده است که با هیچکس میرسد
بجزای رسیده و عارف بیند که خدای متالم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظا
هر است چنانچه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته ما دانیم که هر کس او را
اندک مایه از خرد باشد داند که ظالم بر آنچه کار روا نیست تا برانکه غالب مطلق
است والم عجز مغلوب را نباشد و تواند بود جناب شیخ شهاب الدین قدس سره
نود و نه سال عمر داشت و در سنهٔ اثنین و ثلثین وستمائه وفات یافت الشیخ الحبر
والبحر العزیز ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبرا آیر الاصحاب
قطب الورفا منبع الاداب قد قال لرسولنا فی الرؤیا ادنشاه انت ابو الجناب نام
شریفش احمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنابر آن ملقب باین لقب باشد
که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب می آمد و بدین سبب
او را طامة الکبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت استعمال طامه را انداختند
و کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب الجناب است و بسبب آن این لقب
را بوی اطلاق کردند که نظرش بهرکه می افتاد بمرتبهٔ ولایت میرسید ع سگ
چون منظور نجم الدین شد شیر سرور است : وکنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون
مشدده و امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء
الدوله سمنانی آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم
که مولد او بود بهمدان رفت و چون از علمای صنعت حدیث اجازت یافت و باسکندریه
نیز اجازت حاصل کرد و در وقت مراجعت پیغمبر حضرت رسالت را صلوات الله علیه
در خواب دید و از آنحضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت تم فرمودند که ابو
الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب مخفف حضرت استدعای فرمود که لا مشدده
چون از خواب در آمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب می باید نمود

لاجرم همانجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت
بوی دهد آغاز مسافرت فرموده و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری
پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بهمن توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت و مدتی در
خدمت او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل
زیاده است و از علم باطنی حظی تمام یافته‌ام صبحی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آن
جناب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر میباید رفت شیخ نجم
الدین دانست که شیخ اسمعیل بر آنچه بخاطرش خطور نموده اطلاع یافته بسمع قبول
و به ملازمت شیخ عمار شتافته مدتی آنجا بسلوک مشغول گردید و چند گاه آنجا بود تا شبی
همان حدیث بر خاطرش گذشت و صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو پیش
روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین
منقولست که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که به آب
اندک وضو میساخت و بخاطر گذشت که ظاهرا شیخ نمیداند که باین قدر آب وضو
جایز نیست و چون شیخ فارغ گشت دست بر روی من افشاند و بسبب قطرات
آب وضو که از شیخ بمن رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه درآمد من نیز در رفتم و آن جناب
بشکر وضو مشغول شده من بر پای ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت
قایم شده و مردم را میگیرند و در آتش میاندازند تا گاه مرا بگرفتند و بجانب آتش کشیدند
و بر ممر آتش پشته‌ای بر زبر آن پشته کسی نشسته هر کس که میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذارند
ناگاه مرا بگرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم من از متعلقان اویم
رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم سیلی سخت بر قفایم بزد
چنانکه بر روی در افتادم و گفت بعد از این اهل حق را انکار مکن بعد از آن از غیب باز
آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی
بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب حجب از طبیعت من زایل
گشت دیگر بار شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید و بوی نوشت
که هر چند مس داری بفرست تا من زر خالص ساخته پیش تو فرستم شیخ نجم الدین

مدت دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه کمال رسید رخصت
یافت و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد و چون سر آن حقیقی او مفخر بر دوازده عالم
تمام بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد بر آن نموده و چنانکه در تاریخ گزیده
مسطورست در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها از اکابر اولیا
بودند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین
علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و
مولانا جلال الدین بهاء و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان
مرتضوی آورده که نجم الکبرا گوید غبت فابصرت النبی صلی الله علیه وآله وعلی معه فبادرت
الی علی فاخذت بیده وصافحته والتمست کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار
انه قال من صافح علیا دخل الجنة فحلفت اسال علیا عن هذا الحدیث صحیح هو ام لا
فقال نعم صدق رسول الله صلعم من صافحنی دخل الجنة شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی
وکاسی محیا من عن الحسن جلت ففی حال سکری لحیة سهم ثم کمی الهوی مع شهرتی
وعن مذهبی فی الحب ما لی مذهب وان ملت یوما عنه فارقت ملتی نقل است که در زمانی
که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز خان و اولادش بر علو مرتبه
شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد آن جناب فرستاده التماس
کردند که از جرجانیه بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات آن نرسد اما
آن شیخ ملتمس را اجابت نفرمود که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم
بسر برده‌ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از
ایشان مفارقت اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید
شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین
علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد
که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند
تا این بلا از اهل اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضاییست مبرم بدعا علاج
نمی‌پذیرد الحاجت گفتند پس مناسب آنست که با ما درین سفر موافقت نمایند جواب

واو که هفتاد و سال است در زمان خوشی با خارزمیان مصاحب بود و دام در وقت ناخوشی
از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد و بعضی گفته اند که در جواب گفت کرم او ن
خروج منت و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب اجلاب را وداع کرده بطرف رفتند
و روزی که کفار بشهر مدینه در آمدند شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمت او باقی مانده بودند طلبید و
گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله الکاه برخواست خرقه خود را در بر افکند
و میان محکم ببست و بغل پرسنگ کرده نیزه بدست گرفت و روی بجنگ
مغولان آورد و برایشان سنگ میزد تا سنگها که در بغل داشت تمام شد و لشکر مغول
اصحاب را تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد و چون آن تیر بیرون کشید
مرغ روح مطهرش بریاض بهشت ماوا گزید شیخ نجم الدین در آن وقت پرچم کافری
را گرفته بود و پس از آنکه از پای در افتاده هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دستش
خلاص سازد و عاقبت کاکل کافر را بریدند و لنعم ما قیل **شعر** بزیر دلق ملمع کمند
دارند :. درازدستی این کوته آستینان بین :. و نظره ایضا مولانا جلال الدین
رومی نیز گفته است :. ما ازان محتشمانیم که کافر گیرند :. نی ازان مفلسکان که
بز لاغر گیرند :. یکی دست می خالص ایمان نوشند :. یکی دست دگر پرچم کافر گیرند
قال حوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی
قدس الله سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر واحمد
الموصلی والقاضی الامام ابن العصر وکان یقول اخذت علم الطریقه عن روزبهان
والعشق عن القاضی الامام ابن العصر وکان یقول اخذت علم الطریقه وعن روزبهان
والعشق عن القاضی ابی الدمشقی و علم الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر والخرقه عن ا
اسمعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین فی زمانه واعلم العلماء بین قرانه
وهو صاحب الاحوال الرفیعة والمقامات والمکاشفات والمشاهدات والتجلیات
الذات والصفات والسیر فی الملکوت والطیر فی الجبروت والفنا فی الله فی عالم
اللاهوت ومشرب التوحید والحقایق والتصرف فی الاطوار القلبیة والصیال الافیاض
الغیبیة للمرشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیر من الاولیاء واهل الارشاد وهو

مجتهد

مجتهد فی علوم الظاهر والباطن له فی الارشاد و تربیة السالکین شان عظیم و قد
صنف فی الشریعة والطریقة والحقیقة کتبا کثیرة قتل بخارزمی خوارزم فی صفر سنه ثمان
وعشرین وستماه وکانت ولادته سنه اربعین وخمسمائه **الشیخ العارف الکاشف سعد الدین**
الحموی نام وی محمد بن الموید بن ابی الحسین بن محمد حمویه است از اصحاب شیخ نجم
الدین کبری است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات بسیار
دارد مثل محمل الارواح وکتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او و اکثر تلمیذ او شیخ
عزیز نسفی در رسایل خود آورده و نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد و کتاب محبوب
او کتابیست مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه در ضمن دوایر و غیر آن که حواله
حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام نموده و در آنجا تصریح نموده که
اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله مطلقا و مقیدا بر کسی
جایز نیست الا بر حضرت امیر المومنین و اولاد معصومین علیهم السلام ولقد احسن
من قال فی تایید هذا المقال **شعر** ست بی شبهه خطا چون بر زبان نام خدا :. بر کسی غیر از
اطلاق امیر المومنین :. وقال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا
اخوانی ایدکم الله حرب الامور واختبرت الظلمة والنور فبحثت فی سماع الحدیث
مدة وسمعت علی المشایخ جمة من اهل خراسان والعراق واهل خوارزم ودرت
فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة فارایت فی نفسی الا زیادة الاشتغال
بحطام الدنیا و زخرفها فمنعنی الله عن ذلک و شرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة
والنحو وحفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فارایت فی نفسی الا الاشتراک مع العامی
واللغوی فسلب الله ذلک منی بفضله وسافرت مقدار خمس وعشرین سنة
واما الیوم ایضا فی السفر فا وجدت الا المیل والهوی فعزمت علی ترک والحاصل انی ما
وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من محبة الرسول وآله صلوات الله علیهم والتسلیم
والرضا بموارد القضا والجزال وترک الفضول واوخال الجمل و الفضول وترک التدبیر
انت الناشیة من العقول والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله سیدنا
محمد وآله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق نبوت و ولایت و وحی و

الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی فرموده که پیش از محمد در ادیان پیش
ولی نبوده و اسم ولی هم نبوده و اگرچه در هر دینی که صاحب شریعت میبود اما دیگران
که خلق را بدین وی دعوت میکردند همه را انبیا می گفتند پس در دین آدم
چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت می کردند و در دین موسی و در دین
عیسی و در دین ابراهیم علیهم السلام همچنین چون کار به پیغمبر ما صلوات
الله علیه و آله رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین دعوت
کند بعد از این کسانی که پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا
خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا شد و حق تعالی دوازده کس را
از دین محمد نایبان محمد گردانید و العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس
فرموده و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده و نزد شیخ
ولی در امت محمد صلوات الله علیه و آله بیش از دوازده کس نیست و ولی
آخرین که ولی دوازدهم باشد مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه رحمه الله
تعالی و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یک رباعی که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار
مینماید مذکور میسازد و به حل آن بقدر فهم قاصر می پردازد شعر کافر نشوی
از زلف نگارم بینی ** مومن نشوی از عارض یارم بینی ** در کفر در آویزی و در ایمان منکر
تا عزت یار و افتقارم بینی ** بیان آنکه مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از کفر
تعبیر بزلف مینمایند و از ایمان تعبیر بوجه و عارض میفرمایند و این تعبیر و تعبیر
مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق
پریشان است و غارت کر جمعیت درویشان کذلک اعیان ممکنه بسبب احتیاج
بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی است و حاصل
بیت دویم آنست که چون از غایت الحب لوازم امکان بقفای عالم شهود
و عیان برسانی و حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق
و مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمایی تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمایی
و افتقار و اضمحلال ذوات امکانی را در پرتو آفتاب حضرت معاینه فرمایی الطف

المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی
سنه خمس و ستمائه از دنیا رفته و قبر منور او در بحرآباد خراسان است

از اشراف [illegible]

و کبرای شعرای صوفیه عالی مقدار است همه زبانها ستوده و در مشرب فقراء
جانب مبدا با چاشنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد
در مصنفات خود آورده اند و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال
الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و میگوید
عطار روح بود و سنایی دو چشم او ** ما از پی سنایی و عطار آمدیم ** و در موضع
دیگر میگوید ** ترک جوشی کرده ام من نیم خام ** از حکیم غزنوی بشنو تمام ** و مولانا
غزالی مشهدی که از متاخران اهل حال است در مدح او گوید ** که بود آنکه فرو کوفت
کوس در غزنین ** که بود آنکه علم برفراشت در غزنین ** محیط فقر سنایی که از حدیقه او
گرفت عرصه ساحت خلد را کابین ** چراغهاست در آن نامه حکم معتبر ** چه گنجهاست در آن دفتر کار
و دین ** ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ** ز صبح اول آفاق تا بشام پسین ** در گروه چو او نیست
هیچ فرد بزرگ ** درین میانه از او نیست هیچ فرد مهین ** در طریقت مرید خواجه یوسف
همدانی است و در محبت خاندان نبوت از فداییان همدانی کتاب حدیقة الحقیقه
و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید
و فقر گستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و مافیها
تا حدی بود که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ
در آرد ابا نموده و عزیمت حج کرده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میگوید
من نه مرد زن و زر و جاهم ** بخدا گر کنم و گر خواهم ** گر تو تاجی دهی ز احسانم
بسر تو که تاج نستانم ** و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت
آن بوده که به ملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی نوشته مشتمل بر بسی لطائف
از آنجمله آنکه داعی را عقل و روح در پیش خدمت است ولیکن بنیه ضعیف دارد که
طاقت تفقد و تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلا[illegible]

چه طاقت تفقد بارگاه جباران دارد و شیرزاده ناقه چه تاب پنجه شیران دارد
باری تعزاسه داند که هر بار که سر ابر آورده حشمت ایشان درین خط مختصر زده شد
حاجت آمده است این ضعیف منزوی را رخت عافیت بعبرت خانهٔ عزلان
بردن و بقناعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردن اکنون بزرگی که دو
الفضل الکبیر باآن بزرگ دین و دنیا گرده است که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بعقد
ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده بزرای چشم قربر حذاویت
و بالجمله درصحت عقیده جناب شیخ اشتباهی نیست چنانکه از حدیقه و دیوان او
معلوم میشود و بصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اغیار
بمدارا طریقهٔ کنایت و تلمیح نموده و لهذا در اول حدیقه ارزوی تقیه خلفای ثلثه را بحسب
ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بسبق زبان تعرض
اهل سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقهٔ ابطال آن توجیه
لطیف نموده انجا که گفته شعر ای سنایی بقوت ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از
عثمان ٭ با مدیحش مدایح مطلق ٭ زهق الباطل است و جاء الحق ٭ و این کلام
شیخ تماما بر طبق حدیثی است که صاحب تفسیر مدارک که نسفی سنی حنفی است در تفسیر
آیهٔ نجوی از سورهٔ قد سمع الله از حضرت امیرالمؤمنین ثم روایت نموده که قال
سألت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن عشر مسائل الی ان قال قلت
وما الحق قال الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک انتهی و مفهوم الشرط
حجة عند المحققین من الائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم
بطلان خلافة المشایخ الثلثة و بطلان مدایحهم ایضا و بعد و آخر جناب شیخ
بدان اشاره نیز اکتفا نموده بلکه در کتاب مشهور که بهرامشاه بن مسعود نوشته
بصریح بیشمالی از آن تقدیم ذکری نیز نموده و فرموده که پس از تقدیم ایشان
بحسب ذکر که طریقهٔ سلف صالح و شیوه عاملان طفیه است پشیمانم و در فکر علاج
و تلافی آنم و اهل زمان میگویند که تو چرا تقدیم و تفضیل امیرالمؤمنین بحسب معنی و سابق
بر ایشان کرده و صورت اصل کتابت که جناب شیخ بهرامشاه نوشته این است

امینت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه
محمد وآله اجمعین در بعضی آثار است که دو چیز بر عمر بیفزاید و سبب باریدن باران
و رستن درختان بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجت برین گفته آن حضرت است
که حضرت صلوات الله علیه فرموده بالعدل قامت السموات والارض عدل سلطان
مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا نیز سعد دولت شود و هر کجا پر زدن وی پدید آید آن
موضع بسان فردوس اعلی شود و آنجا که خانه سازد و قبله امید امت شود و جور و ظلم
مرغیست که هر کجا پر زد قحط سال شود و باران از آسمان بایستد و آب از چشمها
بقعر زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه و
تعالی سلطان اسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه دارد
بالنبی محمد وآله اگر همه عالم جمع شوند تا بفصاحت و ما پر شناخت دل این کننده گوینده
بعبارت برند نتوانند و در حقیکه مالک الملک او را انشاء بذره بوده و در مشاهده اهرا
عیوب نشو و نما یافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن در آن درخت
معزول بودند تا کار بشیاطین الانس والجن چه باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف
کردن که در آن درخت رسد و یقین است که در کل احوال عادل سعید است و ظالم
شقی و بدترین ظلمی آنست که جاهلی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور
شوند و زبان طعن در عالمان حق نهند از اینجاست که حضرت صلوات الله علیه فرموده
ارحموا ثلثا غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و عالماً حج سهم از اینجاست پس
الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارفان بینا دل باید چنانکه بایزید و
شبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته است اما دانشمندا
که بوی معرفت ندارند و درین کتاب مثالب ایشان چنانکه مستند بعضی نموده
شده و از سر حقد و نادانی و کوردلی دو جهانی و دنیای دو سرای ایشان
بود که در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند آل
مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی را ستایش اغراق کرده و تفضیل
امیرالمؤمنین بر دیگر صحابه نهاده و آن نمی بینند که او را افزود صدیق و فاروق

وذی النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح و از سید کاینات محمد مصطفی
صلوات الله علیه اخبار صحیح مرویست و سلف صالح برآنند و مناقب آل رسول صلعم
و مثالب آل ابوسفیان اگر دروغ است و کافر ناس نه بینند عقل داند که چنین
است و کار حق آنست بارخدایا ایاساسته کردان عالم العالمانی که از نوبت شند
یا از خلق شرم دارند و مارا مبتلای صحبت بیکانکان کوی و نوبت مکردان بفضلک
و جودک و کرمک یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده تا معتقد را نا نواخته
وارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است و توفیق ده تا مصلحان را حلال
خوار کار نیکو دارد که در نکوداشت مصلحان نظام دین و دولت است و بقای
ملکت و شادی روان مصطفی است صلوات الله علیه و جمله انبیا و اولیا و اصفیا
صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین و چنین مشهور است که کتاب
مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بودند که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی از
ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معاویه و تفضیل حضرت امیر بر دیگر
صحابه واقع است موجب مواخذه شیخ ساخته در آن باب علوی بسیار بنیاد و نهاده بند
و فتوی بقتل شیخ داده بودند و چون مواخذه شیخ بزرگوار کاری بزرگ و دشوار بود و
والی آن دیار بمراعات و اقدام بران مشغول است موقوف بود تا صورت حال را
نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علمای امجاد بود در فرع نمایند و بر حکمی که از انجا در این
باب صادر گردد بر آن عمل فرمایند و در انجا میان علما اختلاف واقع شد
و باطل شریف شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم اقران بود حکم بمنع
مواخذه نموده و شیخ را از ان ورطه خلاص فرمود تنبیه مخفی نماند که اگر اهل
سنت صدور قبایح را از معاویه و سایر بنی امیه سرزده مثل سفک دماء
مهاجر و انصار و سنت نهادن سب حضرت امیر و جمع کردن مردم بر متابعت یزید
پلید خود و لشکر ایشان با اهل سنت و جماعت الی غیر ذلک موجب قدح و بغض
بنی امیه می شمردند و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام میکنند بلکه اگر کسی
تناول یکی از آن شجره ملعونه ملعون و تفریق نماید دست رد بر سینه او می نهند و
وفتوی بکشتن او میدهند بنا بر آنست که اگر نفی اسلام معاویه و بنی امیه و سایر حکام
جوره خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان
آنست که امامت بیعت ثابت میشود بلکه یک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران
واجبست که بیعت کنند و حال آنکه اکثر آنانی که بیعت بر هر یک از معاویه و یزید و
مروان کردند بیش از آنان بودند که برابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر ایشان امام
نباشند لازم آید که این سه کس امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان اگر این قوم
را امام و مقتدا ندانند لازم آید که در قرب صد سال مثلا که یکی ملک بنی امیه بود و جمله
صحت و نکاح همه باطل بود و فرزندی که بلا ولی آمده باشد حرام زاده بود دیگر
ابوحنیفه و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد آنرا مشروط بامثال
این جابران میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من الفساد اللازمه علیهم علی اصولهم
الفاسده و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقه الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل
البیت علیهم السلام و اکثر عقیده و مذهب اثنا عشری ایشان است نموده
و چگونه عاقلی فاضل در تفضیل حضرت امیر علیه السلام بر دیگران توقف نماید و
حال آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز خندق چون حضرت امیر عمر
عمرو بن عبدود را ضربت زد حضرت رسالت صلعم فرمود که لضربة علی یوم الخندق
افضل من عبادة الثقلین یعنی ضربت زدن امیر المومنین علی عمرو بن عبدود
را در روز خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست
که اعمال بر دو قسم است ظاهر مثل نماز و حج و زکوة و جهاد و غیر آن و باطنه مثل
رضا و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت صلعم چون از بعضی غزوات
که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد
اکبر و چون جهاد امیر المومنین علیه السلام که یکی از اعمال ظاهره آنحضرت است افضل
از اعمال جمیع انس و جان باشد جمیع اعمال ظاهر آنحضرت اکمل میشود پس چون
اعمال ظاهره وی را با اعمال باطنه جمع کنند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از بدو
خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که بمرابت امت محمد صلعم جزا مم اند و اعمال ایشان

بعضی از احوال امم سابقه است مگر آنکه عنادی تازه پیش آرند و ابوبکر و عمر را داخل
این وجه ندارند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر
تم واقع است مذکور شده ذکر منتخبی از تتمهٔ آن نیز مینماید و آن اینست وله ایضا

آن فحل امت سرای فضول   آن علم دار و علم دار رسول   آن سر اهل سرفراز اعلم
ملک الموت دیو آز ز علم   آنکه در شرع تاج دین او بود   و آنکه تاراج کفر و کین او بود
سر عدو را که او فکنده ز پای   نام بر دستش و زننده خدای   هر گرانجشم تیغ سر بزدش
جز نبیان حسام بر نکشید   آمد از سدره جبرئیل امین   لا فتی کرده مر ورا تلقین
ذو الفقاری که از بهشت خدای   بهر شاه بود شرک زدی   بد و تیغ و بند ذو الفقار و زبان
کرده یکسر چو چرخ جهان   زان دو تیغ کشیده در عالم   شرع را کرده همچو تیر قلم
هم نبی را وصی و هم داماد   چشم بد دور از جمالش شاد   نایب مصطفی بروز غدیر
کرده در شرع خود مر او را میر   خوانده در دین ملک مختارش   هم در علم و هم علم وارث
جان از او مردی و تن دین   حنبر سنت و شمع دین   آنکه طاها طهارتش داده
و آنکه یاسین امارتش داده   راز دار خدای پیغمبر   راز دار پیمبرش حیدر
عقل در آب ویش آغشته   سهو در گرد دینش ناگشته   بهر او گفت مصطفی با آل
کای خدا دوست دار وال من واله   که خدا زمانه چاکر او   خواجه روز کار قنبر او
هر که بی دشمنست و یزدان دوست   و آنکه الراسخون فی العلم اوست   مرتضایی که کرد یزدانش
همره جان مصطفی جانش   هر دو یک قبله و خردشان دو   هر دو یک روح و کالبدشان دو
دو رونده چو اختر گردون   دو برادر چو موسی و هارون   هر دو یکدر ز یک صدف بودند
هر دو پیرایه شرف بودند   از پی سایلی که بیک دو رغیف   صورة هل اتی و یا تشریف
سر توحید از این گلشن   پیش جان عزیز او روشن   همتش شغل مرحوم دیموزد
کار او جز همه و همو دبود   وقت حسرتش ز فوت نماز   چرخ را داشته ز گشتن باز
باز انداز دل علی هر سو   عرش و کرسی چو پیم والک لیتو   ز نرم لطف اب خاک او
کعبهٔ اهل فضل نام او است   تا بگشاد علم حیدر در   بهد هست پیغمبر
چرخ را رهنمای علم او بود   رمز را که خدای علم او بود   تاج علمش گذشته از برون

تخت عملش نهاده بر در دین   علم را کار بست روز جمل   عفو کرد او ز عهد و خلاف جدل
باز با خصم خویش در صفین   با عدو کار بست رای رزین   در قیام و قعود داور کرد
در میان آسیب وجه داو کرد   خاتم انجا بداد بر در راز   ملک انجا جزا و هم باز
نایب کردگار حیدر بود   صاحب ذوالفقار حیدر بود   مهر و کینش دلیل و منبر دار
علم و خشمش نشان جنت و نار   دل او عالم معانی بود   لفظ او آب زندگانی بود
عقد او با بتول در سلوی   بود در زیر سایهٔ طوبی   تنگ از او شد بر او جهان آخر
کر جهان تنگ بود و مرد بزرگ   خوانده بر کند بری بری   سه طلاق و جهان بکبری

در صفت حرب جمل

در جمل چون معاویه بگریخت   خون ناحق بسی بخنجر ریخت
شد هزیمت بجانب بغداد   دست بگشاد و بر بدو بیداد   سر احرار حیدر کرار
سرفراز مهاجر و انصار   چون مصاف معاویه بشکست   یافت بر لشکر معاویه دست
جمل آن ستیزه رایی کرد   برگ و ساز معاویه می کرد   و مخفی نماند که مراد جناب
شیخ از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح به آن نموده و گفته بیت
با علی کی بود محبت دوست ∴ کی زبیر عوام بابت اوست ∴ لیکن بر سبیل دشنام
بعضی از ایشان بنام معاویه نموده چنانکه در مجاری عرف عام بعضی از اهل ظلم بفرعون
وشداد و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان مینامند و ظاهرست که
معاویه یکی از افراد اعدای این است و ازین قبیل است آنکه جناب شیخ در واقعهٔ
شهادت عمار یاسر که بعد ازین مذکور خواهد شد بعضی از قاتل او را مروان کرده
گفته بیت کرد جولان و گفت تکبیری ∴ سعد مروان بر او بزد تیری ∴ و ایضا میتوان
بود که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جملهٔ عشرهٔ مبشره اند جناب شیخ جرات بر
طعن ایشان صریحا ننموده باشد و لفظ معاویه را بمعنی اصلی که ماخوذ از عوی الکلب
است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا از انجاست آنکه فرقهٔ شیعه
جماعت اهل سنت را که فی الحقیقة تابعان سنت معاویه اند سگ سنی میخوانند و دور
نیست که مراد شیخ از معاویه همان لشکر ابی سفیان باشد و سبب ذکر او در
حرب جمل و نسبت مکر بزید در آن رستخیز آن باشد که چون بسیاری از مورخان

مانند احنف کوفی و مجزه کفته اند که خروج طلحه و زبیر باشارت معاویه و استظها
او بوده لاجرم جناب شیخ گریزاشانرا بمنزله گریز معاویه کرفته او جرب
بوده داشته و امچنین کنایات در عباوات مصنفات شایع و مشهورست و بایں توجیه
و تقریر ظاهرست فنا و انچه عزیزی در این مقام افاده فرموده اند که بودن معاویه
در حرب جمل و کریختن او در انجا در وهم ظاهرست که وقوع آن از امثال این شیخ
محقق فاضل بلکه هیچ عامی جاهل باور نمی افتد پس ازینجا معلوم شود که یکی از شعبان
این داستانرا بکلام شیخ الحاق نموده اند و این هنگام را تهمت در دیگر سخنان
شیخ کرد و از تشیع او مید بد مفتوح میکرد و اینست حاصل کلام آن عزیز و بر اهل تمیز
و جوفنا و او به انچه سابقا تقریر نموده ایم بغایت ظاهرست با انکه بطریقه معارضه نیز میتوان
گفت که سخنانکه مستبعدست که جناب شیخ رو سای حرب جمل را از رو سای حرب
صفین نشناسد همچنین کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجه و شیخ بزرگوار معتقد خود نشاند
و اشعاری که مانند شعر شیخ باشد نظم نموده به اشعار او الحاق نماید مستبعدست
که آن دو گروه را نشناخته باشد و انکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان
شیخ مفتوح میکرد و مدفوع است با انکه مواخذه معصبان غزنوی که معاصر جناب
شیخ بوده مر او را در تفضیل حضرت امیر و طعن معاویه و اختلاف مفتیان بغداد
در کشتن و سوختن او متواتر و مشهورست و از کتابی که در آن باب به بهرامشاه
نوشته فا دحق آن عزیز در غایت وضوح و ظهورست ولی یصلح العطار ما افسد
الدهر

و از صفت حرب صفین و کشته شدن عمار و مذمت معاویه و قوم او کوید

روز صفین چو حرب در پیوست   گرم شد کار را ز دست او دست   زد و عمار با سر آمد پیش
که فدی کرد خواهم این سر خویش   آلت و ساز حرب پیش آید   در شوم کشته زنده و انگاه بید
ازلی دین چو سر کنم ایثار   روز محشر بکرنما ثم خوار   سال او در گذشته از صد و نخ
تیغ را بر کشید و رو در نخ   چشم خود را عصا به بربست   بر سبیل جنابراب نشست
در مصاف آمد و کیف لب   کر منم شیخ دین دیر عرب   کرد جولان و گفت تکبیری
سغد مردان و را بزد تیری   یک از اسب خود بزیر افتاد   در زمان جان براد و نیح بداد

چون بدیدند مردم آن شامیان   زود بر خاست از آن میانه فغان   که شنیدیم ما ز قول رسول
که بگفت این سخن بشوی بتول   گفت عمار پس همایونست   قاتل او بد انکه ملعونست
این زمان کشته شد چه چاره کنیم   دل و دین هردو تیغ پاره کنیم   همه تیغ و سپر بیفکندند
خود و مغفر ز سر بیفکندند   عمرو عاص این حدیث چون بشنید   بگرازید هیچ چاره ندید
گفت ظن شما خطاست چنین   این سخن گفت کو چراست چنین   انکه صد سال را بحرب آورد
بی تکی رفت و کشته آن گار د   پس علی بود قاتل عمار   نیست جای ملامت و گفتار
جمله راضی شدند و بشنیدند   رونق کار خود در آن دیدند   آن کرا مکر زین نمط باشد
مرد خوانی ورا غلط باشد   یا چنین کس علی بیاموزد   شاید از عقل او بپرهیزد
او چو خورشید بود و خصمش تیغ   تیغ کوتاه کرد و از پی تیغ   او ز خصمان سپر بیفکندی
حلم را کار بست اگر چندی   خصم را روز چند مهلت داد   لاجرم خصم پا بدام نهاد
کرده خصمان او چه بنده چه حر   مطبخ اینجا و دوزخ آنجا پر   چه خطر دارد آل بو سفیان
که برا رند نامشان بزبان   آل مروان آل سفله زیاد   که نرفتند جز براه عناد
درره دین کمی نیا دیدند   طاغیان همچو قوم عاد دیدند   هر که باشد خوارج و ملعون
واجب آنست کش بریزی خون   مصطفی کار رفتن از دین   چون بسنجد منزل عقبی
جمله اصحاب مرو را گفتند   کرچه بگذاشتی برا شنفتند   گفت بگذاشتم کلام الله
عترتم را اگر کنید نگاه   زان از وحق او فزونتر بود   که خزور الامام حیدر بود
مرد را چون زبس بود خورشید   سایه پیشی کند بر و جاوید   از امام هدی گزید نبی
سایه زان پیش او ولید همی   خال ما بود خصم را خالی   لیک خالی ز خیر با خالی
خال سگین بود در خورشید   خال بر دیده بود لیک سپید   انکه مرد و باو ملتبس است
آن نه خال نه عم که ابلیس ست   خال ما داد مهر دین را   نه مر او را چشم نهزار ا
هر کرا خال از بس شمار بود   مرو را با علی چه کار بود   کر همی خال بایدت ناچار
پور بوبکر را بخال انکار   عایشه هست خواهر او   خال ما به بود برادر او
حفصه و عایشه دگر زینب   انکه او را کریم بود نسب   باز میمونه بود و ریحانه
کرده از اسلام باو خانه   این همه جفت مصطفی بودند   جملگی مادران ما بودند

هر یکی را برادران بودند
کار او گشت خاندان ویران
با علی کی بود محبت دوست
مطبخ دوزخ از نهیب سمر
بغی بر وی دون از علیمی نیست
در دکان دماغ سیش پهلو
از برای دو سیر روغن گاو
سوی عاقل حکیم چون آید
هرچه آن را علیست دین میدان
هر که او باش من بدارم دوست
تا دمار از تنش برآورند
بر یزید پلید بیعت کرد
جمعی از دشمنان برو بگماشت
کربلا را مقام و منزل ساخت
دل او از عنا و غم خسته شد
برکشید تیغ بی آزرم
وانداران فعل سود میدیدند
پیش بنهاد و شادمانی کرد
کین دیرینه حسب وا انها کرد
شهربانو و زینب گریان
خاندان محمدی ویران
عمرو عاص و یزید ابن زیاد
رفته از حقد بر ره انکار
کافرانی در اول بیکار

مصطفی را بجای جان بودند
از چه مخصوص شد بخالی ما
کی زهر عالم با بست او
دور دور بند در خراو بهشت
علی آرزوان از حکیمی نیست
کند از نهر لوط و با دیر بروت
معده چون آسیا گلو چون ناو
آنکه زابلیس حیله جوید و مکر
ورنه چون آب بارگین میدان

در مقتل حضرت امام حسین

عمرو عاص از فساد رای زد
تا که از خاندان برآرد گرد
نامه را به نامه و حیل
زود آل زیاد بر وی تاخت
شمر و عبد الله زیاد لعین
ترخدا ترس و نه ز مردم شرم
به دمشق انداختن یزید پلید
تکیه بر دین و امانی کرد
وست شو مش بدان
مانده از فعل ناکسان حیران
علی اصغر ایستاده پیاده
همچو قوم ثمود و صالح عاد
عالمی بر جفا دلیر شده
شد از زخم ذوالفقار فکار

چون فتادی به دخت بو سفیان
ابن سفیان زبان حالی ما
کرده حقان او زو ابو زهر
با عمار تش نه با عناهای بهشت
کی بود انکسی حکیمی بهشت
تکیه را همچو قلو الموت
انکه مرتضی بر وی آید
او مراد رئیس راه وا ندهد
جانب هر که با علی
دشمنان قصد جان او کردند
عقل را خیره ... پای زد
شرم و آزرم جملگی برداشت
از مدینه کشند در منهل
راه آب فرات بر بسته
روحشان جفت با دیانتور
سرش از تن به تیغ ببریدند
منتظر بود تا سرش برسید
بتی از قول خویش اباکرد
زود عقب از نشاط و لب
سر ببرند بر اشتر و پالان
وان سگان ظلم را بداده
بر جفا کرده آن سگان اصرار
رو به مرده شرزه شیر شده
همه را بر دل از علی صد داغ

شده تکبیر ورس طاغی و باغی کین خود باز خواسته ز حسین شده فارغ بدین شمانت و عیش
هیچ نا ورده در ره میداد مصطفی را و مرتضی را یاد همچو انداخته مجادله را
زشت کرده معامله را کرده دوزخ برای خویش معد بو الحکم را گزیده بر احمد
راه از زرم و شرم بر بسته عهد و پیمان شرع بشکسته آدمی چون بداد دست از شرم
هرچه خواهی بکن که فاضح نیست هر که راضی نشد به کرده زشت نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
هر که عاقل بر آنکسی خندد که پی خویش نار بپسندد وین بدنیا بچره فروشد
کمند نیک و در بدی گم شد هر که را این خبیث حال بود همنشانم زاکی این خال بود
من از این حال بیزارم که یزید نیز هم دل آزارم پس تو گویی یزید میر منست
عمرو عاص پلید بر منست هر که را عمر عاص باشد پیر با یزید پلید باشد میر
مستحق عذاب و لعنت بدره و بد فعال و بد و هیت لعنت داد گر بر آنکس باد
که مرا او را کند به نیکی یاد من بیم دوستدار شمر و یزید زان چنین منم لعید بعید
هر که راضی شود به بد کردن لعنتش همه گشت در گردن آشنایی بجان میر حسین
صد هزاران شناخت دارم بین

و در خاتمه کتاب فرماید

این سخنها نجات من باشد
زانکه توحید ذوالمنن باشد ثنا دمان مصطفی و یارانش زانکه هستند دوستدارانش
چار یار گزیده اهل ثنا بر تن و جان شان زنند دعا مرتضی و بتول و دو پسرش
انکه سوگند من بود از سرش نخورم غم که آل بو سفیان نشنویم از حدیث من شان دل
چون زمین شد خدای من خشنود مصطفی را روان زمن اسود مالک دوزخ ار بود غضبان
عقب او نگو مرا چه زیان هر مراد مدح مصطفاست محدی جان من بنده جانش الفدی
آل او را بجان خریدارم وز بدی خواه آل بیزارم گر بدست این عقیده و مذهب
همگی بد بدارم یارب من ز مهر خواین گزیدستم کاندرین ره نجات یافتستم

و پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار در آن بیت که فرمود چار یار گزیده اهل ثنا مرتضی و بتول و دو فرزند ارجمند ایشانست و آنچه در بیت ثانی که فرموده مرتضی و بتول و دو پسرش تغیر و تعقیل آن چارست که اگر مراد از آن چار ابابکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه اول نظر بعضی قاصران

میرسد لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفضیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله
کرده باشد و رکاکت آن بر ارباب شعر و سلیقه اشعر مخفی نیست و بالجمله خطاب
شیخ ظاهرا این دو بیت بلباس تقیه آراسته و آنمعنی را که در بادی النظر مستفاد میگشته
و فی الحقیقه درین اسلوب تتبع حکیم اسدی طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب نامه
کرده که بعد از نعت پیغمبر صلوات الله علیه گفته **شعر** زیزدان و از ما هزاران درود
مر او را و یارانش را بر فزود ؛ کدام است یارش شناسی تمام ؛ گزیده ز هر کس بهر کس تمام
علی و بتول و حسین و حسن ؛ نه بگذاریم از ایشان سخن ؛ نداریم با دیگران هیچکار ؛ بمهر
علی بگذران روزگار ؛ و ایضا پوشیده نخواهد بود که آنچه در کتاب حدیقه بحسب ظاهر در
مدح خلفای ثلث آورده مراد او در آن مدح از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن
حضرت امیر است علیه السلام و آنچه غیر این الفاظ است مضمون حدیثی چند موضوع
است که در باطن با برادران استهزا نموده و بظاهر از ترس تقیه ساخته و در بعضی
از آن اشعار ابیات متعاقبه متناقضه آورده که باعث بر آن جز از تکلف
تقیه نخواهد بود و از جمله آنکه در بعضی از آن خطاب برافضی کرده و گفته **بیت** تو به پی
نزهات هزل و فضول ؛ مر علی را همی کنی معزول ؛ و ظاهر است که مراد ازین رافضی
سنی خواهد بود زیرا که شیعی آنحضرت را و یازده کس از اولاد امجاد او را امام منصوب
من عند الله میدانند و عدم تصرف ایشان را در امور دین و دنیا موجب عزل
ایشان از خلافت الهی نمیدانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه و آله در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام فرموده
اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و بعد از بیت مذکور در باب
تاخر حضرت امیر در امر خلافت گفته **شعر** گر بد این بود روا نبود ؛ بخلافت غمش
سزا نبود ؛ ور بود عاجز و حقیر بود ؛ پس منافق بود نه میر بود ؛ مصلحت بود آنچه
کرد علی ؛ تو چرا ماه و سال بر جدلی ؛ و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراعات
مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است و مداهنه است و نه نفاق پس حضرت
تأخر حضرت امیر از ابی بکر در نفاق و مداهنه چنانکه دو بیت اول که یاد از آن میدهد

بعضی

بنقیض تحسین مصلحت مبنی آنحضرت و از کتاب تقیه او باشد و جناب شیخ در معارضه
بلمعاویه او نیز ازین تقیه و مدارا اندیشیده و گفته **رباعی** او زخفان سپر بفکندی ؛ حلم را
کار بست کمندی ؛ دیگر چگونه مراکرا هوشی است ؛ هر موی برین گوشی است **وایضا**
در دیوان اخلاص نشان او این قطعه لطیف در بیان بطلان خلافت
واقع شده است گویند چو پیغمبر ما رفت ز دنیا ؛ میراث خلافت بعمر داد و بعثمان ؛ هرگز
ملکی ملک بیگانه نداده است ؛ رو دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان ؛ با دختر و داماد و عم
و نبیره ؛ میراث بیگانه دهد هیچ مسلمان ؛ و ملا فصیح دشتیاضی سنی معلم میر علیشیر که
در رساله که آنرا الجام العقالة و الزام العلاة نام نهاده و مطالقه اسم را با مسمی
قرار نداده این قطعه را برین وجه ذکر نموده **شعر** گویند که پیغمبر ما لات و ...
چون رفت ز دنیا بفلان داد و بهمان ؛ با دختر و داماد و نبیره که بهمان در ؛ میراث
بهمایه دهد هیچ مسلمان ؛ و خطا بر اقطع همین طریق نگشته از زبان کج روشنایان
دیو اوسیده یا خود دران تصرف کرده و هر نو در آن دیده و بعد از ذکر قطعه
اعتراضات بارده و ایرادات عجز واهیه بر آن نموده و تصدیر اتهام با این
معاودة که ناشی از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایه
بفلان و بهمان و درین تحقیری است که موجب تکفیر میشود و دیگر ایراد نموده که
آنکه گفته که هیچ مسلمان کنایتی ناخوش است و دیگر ایراد نموده که قول او داماد
و نبیره با وجود حیات عم لغو و بیفایده است الخ و بارزیابی مضحک نموده و
گفته که اگر گویند از برای ضرورت شعر است میگوییم که ممکن بود که بگوید با دختر جمله
و با عم بجهان در و دیگر ایراد نموده که عجب ازین مدعیان با آنکه حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله و سلم مورث باشد عباس را از ورثه نمی شمارند
و میگویند که ورثه او علی و فاطمه و حسن و حسین اند امینت مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه عجمی
کلام مولف گوید که رفع این ایرادات بارده بغایت ظاهر است چه جواب ایراد
اول بر وجهی که اشارت نمودیم میگوییم که آن ایراد مصادره بر مطلوب و اول بحث
و نزاع است و جواب از ایراد دویم آنست که اگر مراد آنست که از کلام شیخ که گفته

بیع مسلمان حاشا کتابتی بحضرت رسالت پناه مستفاد میشود فساد بر آن بر
هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست
که کنایات این حیثیت است که مستلزم افاده این معنی است که چون بیع مسلمان
آن کار نکنند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون می آید که خلافت ثلثه
باطل باشد حکم ناخوش بودن این کنایت نیز متبادر و ظاهر است و جواب
از ایراد سیوم آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و پسر با وجود ذکر عم ممنوع است
زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است عم و حاجب عمی است که عباس باشد چنانچه بیان
خواهیم کرد پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است و جواب از ایراد
چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در بیت اخیر در مقابل قول
سنیان واقع است که در بیت اول مذکور شده که **بیت** گویند که پیغمبر نارفت
ز دنیا ∴ میراث خلافت به فلان داد و به بهمان ∴ پس لفظ دهد در قول مجیب سنی
در بیت اخیر بطریق مشاکله با لفظ داد در کلام قایل سنی واقع شده باشد
و این بحکم ایراد مذکور حقیقةً بر قایل سنی وارد میشود نه بر آنکه گوید که سنیان او میگویند
و این بحثی دیگر است و جواب از تعجب عجب که فرموده اند آنست که عباس
بر وجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل خامس از مسئله سی و نهم از کتاب اربعین
تصریح بان نموده عم پدری آنحضرت است و حضرت امیر پسر عم مادر پدری و علما
را خلاف در آنکه نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث اول است یا دویم
جمهور اهل سنت بر اول اند و دیگران بر ثانی و ابن عباس بر اینست و مذهب
شیعه امامیه اینست و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس پنجم گذشت
همین حکم کرد ابو بکر در میان عباس و حضرت امیر المومنین در مقام نزاعی که داشتند
بر سر شمشیر و بغله و دراعه حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین و از
جمله شبهات بر حسن شیعه این مطلب آنست که حضرت امیر بر تقدیر مذکور از
دو جهت مقرب به حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله میشود و عباس از یک
جهت و صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث از صاحب یک سبب خاصه

الام بواسطه عموم و دیگر اولی بودن بسبب درجه را و اگرچه از یک جهت باشد
مانع ارث ابعد داشته اند و اگرچه از دو جهت باشد در عهد این مسئله که اجماع
علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنست و وجه تخصیص بر عارف بمزید محبت برادر
مادری و پدری محل تشبیت و دیگر از آیه کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه
امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال
نموده اند بر اولویت حضرت امیر المومنین ؏ در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا
و خلافت و وراثت و وجه استدلال آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویت
تصرف حضرت پیغمبر صلعم در امور مومنان فرمود که خویشان او بعضی اولی اند به تصرف
در امور بعضی آنگاه خویشان را بدو چیز وصف نمود با ایمان و هجرت و چون تامل نمودیم
این ولایت و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابت دوم
ایمان سیوم هجرت امت دعوی امامت دو کس کردند در علی و عباس و ابو
بکر و احتمال وراثت در علی و عباس داد لیکن ابو بکر بر تقدیر تسلیم آنکه مومن
و مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود
طلیق بود پس نماند الا امیر المومنین علی ؏ که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر
باشد صلوات الله علیه و آله و مخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف بر استدلال
شیعه امامیه بامثال این به هر که آیه کریمه ایراد نموده که دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی
اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن اولویت باشد در امری از امور چنانکه
خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستی که
اولی ترین مردمان بابرهیم آنهاند که متابعت او کرده اند و این اولویت با برهیم
شاید از جهت قرب یا از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف
انجام او نیست و محبت استغفار و صحت تقسیم و دلیل ما نیست بر آنکه مراد از اولی
اولویت است در امری از امور اما استغفار چنانکه گویی زید در چام اولی است بعمرو
و این اولویت یا در حفظ نصرت یا در ضبط اموال او یا تصرف در وی است و جواب
که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی در مقام اولی بتصرف است خیر من الفهم است و در

بارهی الله اولی باد و میلش من الغنیم چه بایس قرینه واضح منتفی میشود که مراد از اولی
و درین حدیث جز اولی بتصرف نیست نه مراد از او توبیخ است در امری از امور بنا برآ
نعیش مردمان از مردمان اولی بودن بغیر از اولی بتصرف بودن هیچ معنی ندارد
بلی اگر مقید من الغنیم بودی استشهاد و فاحش تحصیه آیه ان اولی الناس بابرهیم
و استدلال او بعجب که استغفار و تقییم است بودی چه نظم این آیه مثلا اگر
چنین بودی که ان الله اولی الناس بابرهیم و استدلال او من تقیه للذین اتبعوه
مراد ازین اولی بتصرف نمو میبود و بحث اگر گوید باید اولی بعمرو من نفس عمرو
و تعمیم سعیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لا بجز با آنکه اعتراض مذکور جاری
است در آیه و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول ایشان ابی بکر ساخته اند
و از آن بر افضلیت ابو بکر دلالت میکنند جه اند چه حضرت امیر رسید که بگوید که بر تقدیر
تسلیم شان نزول و تسلیم کلمه که ای دلیل بدخول این آیه افاده آن میکنند که ابو
بکر در همه چیز اتقی و پرهیزکار تر باشد چه شاید استغفار و تخصیص کردن که پرهیزکار
تر است از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه این آیه عمده دلایل
اهل سنت بر افضلیت ابی بکر پس ایشان را اسد باب استغفار و تعمیم
سعیم اولی است والحمد لله لعم که مبلغ علم علمای شیعه و فضلای سنی در مقام حب
معلوم شد و ظاهر گردید که مصنع و شیاعی در غلط که وقعه مذکوره را الموده بود
مخطی بوده و تعجب و تعرضی که نبا بر سوء فهم از وی بظهور رسیده هم با وراجع گردید
بیت وکم من عایب قولا صحیحا وآفته من الفهم السقیم بلکه روح حضرت شیخ سنای
با آن حرز و ستایی بمضمون این بیت در سخن سرایبت که شعر علی نحت القوافی من
معادنها و ما علی اذا لم تفهم البقر و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت بتلبیت خبط و
جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل البیت
علیهم السلام و ناقلان آثار و احکام ایشانند فرا نگرفته اند بلکه اخذ از آن سلف
حشویه خود نموده اند و با حادیث موضوعه و تخمان بیجای ایشان که هواخواهی آل
مروان در سهم بافته شده ایمان آورده اند و از روی کسالت یا تعصب و

اکثر مراجعت بکتب اهل حق که تا بعان طریق مرتضوی اند نموده اند و مع هذا بتحمل
سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم ایشان است فرو می آرند و اگر اتفاقا حدیث
صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلین
حمیت همت بر تخریب آن میگمارند پس حقیقة استفاده از خود کرده اند و از
فیض ارجمند خود بازمانده اند جهیات از خیمه کد ایشان چه زاید الا آثار ترشح و مثل
ایشان مثل آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را بیاشامید تشنگی
او فزون گشت و هلاک شد قطعه طبع مخبول بسکین عطش دل ایشان بیدایی با بیداد خشم
و علمناه من لدنا علما زاده تا این فایده تواند داد و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
و در کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر منامات
و حال ارواح آورده که محمد یحیی در حق شیخ سنایی طعنه زدی و او را دهری و زندیق
خواندی شبی حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در خواب دید که میگوید ای
محمد مرد کافر اجر اید میگویی خاصه سنایی که مادح ما بود این نه مکافات مدح او
محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید که مرد سنایی کجاست گفتند بغزنین بر جهار
پای نشست و بغزنین رفت و بر سر گوار او نشست و چهل روز عذر میخواست
و تضرع میکرد تا آنکه وی را بخواب دید که گفت ای محمد یحیی در دل من راه بردی و داع
کس نزد نبود هم یا دهری گفت تو به کردم گفت زبان از آنگاه نداشتی اکنون برو
دست و قلم را نگاه دار پس از خواب در آمد و باز گردید چون محمد بخراسان آمد بجز
با خود گفت در بند کان خدا چرا طعنه باید زد تا این بسر باید گشید القصه در آن
اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد یحیی را بخواند و گفت این ترکان
بر من خروج کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال شد
و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر از آن دو بگرفت و بحرب غزان رفت
و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته مسخر ساختند محمد
بن یحیی را گرفته خاک در دهن او کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر
ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنایی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت

حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه برحق اند یا ائمهٔ اثنا عشر و کدام مذهب
باطل است و کدام ملت برحق و حکیم سنائی این قصیده گفته بوی فرستاده و له ایضا
کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن ∴ جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن

ازپی تسکین دل تا مهربانی روز و شب
بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن
رایت همت بطاق عرش باید بر فراشت
تا بتوان دل اندر بند مرجر داشتن
الحمد مرسل نشستی بوار وخرد
بنی پرا در همچو یحیی باید ت باور داشتن
گر نجات دین و دل خواهی ای تاجدار
تا توانی خویشتن را این از شر داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
جای باید بستور لنگ بی سر داشتن
آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور
هدر خاک اقرو نتر از کوکر دا حمر داشتن
مرمرا باوری می آید ز روی اعتقاد
با اعدا از بر بیتو اند گوش قنبر داشتن
چون بنهال دین باغ شرع در حیدر
یاد کاری کو توان تا روز محشر داشتن
از پس سلطان ملک شه چون بنهادی روا
جز علی و عمر اش محراب و منبر داشتن
گر همی خواهی که چون مهرت بود مهرت قبول
از برای مهر و خاک سیه مجاور داشتن
گر همی مهر شجاعی خویشتن باید ت

بر رخ چون ماه لشکر گنج و گوهر داشتن
هر که چون ارکس بر داری فرزند او روم
تا توان افلاک زیر سایهٔ پر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن
دل ای پسر سیرت بو جهل کافر داشتن
بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب فوت
خویشتن چون ابره بی پا و بی سر داشتن
رو مدینهٔ علم را در جوی و پس در وی خرام
خوب نبود بعد حیدر میر و مهتر داشتن
کی روا باشد با ناموس و حیل در راه دین
زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن
از تو خواهی همچو آن می بیند عقل نامیای تو
حق ز هر ابرو و دین پیمبر داشتن
تا پیمبر وار باشد حیدر اندر صد نگ
با بجانی زشت باشد جز که حیدر
از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی
تاج و تخت پادشاهی جز که شبیر داشتن
اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گردید
مهر حیدر با حیدر باید ت با جان برابر داشتن
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن
مهر زن حضرتی بروی جعفر داشتن

تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو
همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن
زشت باشد چشم را بی نقش آزر داشتن
ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده
بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن
من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت
تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
خضر فرخ پی ما و لیلی را میان سینه چون کلک
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن
من چه گویم چون تو دانی مختصر علی بود
بار کین با قابل شیبر و کوثر داشتن
آنکه او را بر علی بن ابی طالب خوانی امیر
زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن
در کتاب اصدق و عترت را اندر سلک مانند
عالم دین را نشاید کس مقرر داشتن
زشت باشد از پس سلطان دین بی حق و بی عقل و دوا
و اندر آن میدان که شوان بست و پا بر دوا
مفت زندان را ز تا بانی بکف بایه مفت هم
جز محب حیدر و شبیر و شبر داشتن
کی مسلم باشدت اسلام کافر بود

طیلسان و کردن و پیرهن چو داشتن
بنده سی و سه تن علم و دین طلب از بهر آنکه
تا نباید حاجت بر روی دیگر داشتن
علم چه بود فرق دانستن حق از باطلی
پس چو گیران سالها را دست ستور داشتن
ای سنائی وار هان خود را که نازیبا بود
تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن
زیر دیوان خود ساز این مناقب را از

گر همی دین از خدای خویشتن آری طلب
حرز دانش خوب بود دشنام نسیم و خر داشتن
تا ترا جاهل شمارد عقل سود که کند
نکته اقت سلطان جمله از بردا
گبر کی بگذارد دین حق طلب از بهر آنکه
وایه ابر شیر خواره مهر مادر داشتن
بندگی کس آل یس را بجان تا روز حشر
چاره نبود نوعروس را از زیور داشتن

جسم و جان از کفر و دین فرزانه و لاغر داشتن
علم دین را بجای چشم در دل مخفی داشتن
مذهب سلمان و صدق بوذر داشتن
گبر کی چه بود و مکن دین حق در زیر پای
خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن
از پی آسایش این خویشتن دشمن حرام
همچو نادان نباید چهره اصفر داشتن

و این رباعی هم از دیوان لطافت نشان اوست در باغ لطافت بی چاره ست ∴ و آن چاه لطیف در پاره ست
آن یکی راه دولت از آن چاه ∴ و آن یکی در آخرت از آن چاه ست ∴ والحق از اعمال تقیه درین رباعی
بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب باین اسلوبست آنچه ملا نظام استرابادی در
ترجیع بند مشهور خود که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب بگفتن آن مضطر بوده در سلک
نظم کشیده و گفته بیت در خوبی شان زنگ زبی ∴ زان جا یکی نداشت عیبی ∴ مطلع
که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار معاویه غدار و عمرو مکار او را آموده لعاعت
بسیار است بنابر رعایت اضطرار و ارغام انوف محبان آن اشرار اندکی از بسیار
مذکور میسازیم و چون مطلب بر آن کرامت نکنند بذکر باقی نپرداختیم شعر پسر هند اگر چه خال
منست ∴ دوستی ویم بکار نیست ∴ در نوشت او خطی ز مهر رسول ∴ بر خطش نیز افتخار
منیست ∴ در مقامی که شیر مردانند ∴ از خط و خال اعتباری نیست ∴ صاحب روضة الصفا
نقل از ذکر فیاح معاویه آورده که چون برادر حبیب و زوجه رسول بود و چند روزی کاتب
وحی و با تحقیق راقم حروف کاتب صدقات بود و شیخ سنائی غزنوی در شان او
این قطعه گفته آنرا ناشی کلام و موافق گوید که اعتقاد سایر محققان علما السنت که معاویه کاتب
وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتاب وحی را اولیای او از حشویه ارباب حدیث
از برای او تراشیده اند شعر دوستدار پسر هند مگر اگر منت ∴ کز او و ستم کس از و تو بر
چه رسید ∴ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ∴ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ∴ او بناحق حق داماد

طلبان

بمنبر بستند * پسر او بر فراز منبر برید * بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین کند * ابن الحدید گوید
و علی حب یزید * و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معاویه و اولاده
قطعه مذکور گوید که عجب است از آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلافت امیر المومنین علیه السلام
مجتهد میدانند و امثال این از ایشان نهایت تغافل و تجاهل است و مولف گوید که چنانچه سابقا
مذکور شد معاویه و امثال او را رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است
نبوده و مقلدان ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از نهایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر
تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شد بلکه در
اصل ایمان نیز خطا واقع است **بیت** هر کسی گر زو همی با شیر یزدان پنجه زد * گر همه [illegible]
تمامست در اصلش خطاست * مخفی نماند که آنکه اهل سنت در مقام اصلاح حال جمعی بر
از حضرت امیر المومنین علیه السلام روایت میکنند که فرموده که اخواننا بغوا علینا بر تقدیر
تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قرآن بسیاری
از کافران را برادر پیغمبر خوانده است الا که گفت والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم
صالحا و اذکر اخا عاد و مانند این ظاهر است که کافر بدوزخ ابد بماند و اگر چه خدا ایشان را برادر
هود و صالح خواند و خارجی بدوزخ شود و اگر چه علی برادر خواند و ان الذین امنوا ثم کفروا
منزلی باشند که ثم کفروا از دنبال نباشد و همچنین اخواننا نیز مشعر تعظیم و اجلال بودی
اگر بغوا علینا از دنبال نبودی پس ملخص آن آمد که خدای تعالی گفت ان الذین آمنوا ثم
کفروا و در کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را ورای حدیقة الحقیقه چند کتاب مثنوی
دیگر هست همه بر وزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود نظم آورده سنه
خمس و عشرین و خمسمائه بوده و بعضی تاریخ فوت او را بهمین نوشته اند والله تعالی اعلم
بالصواب **منبع الحقایق والاسرار الشیخ فرید الدین العطار قدس الله سره**
کلام نمای خریطه کش داروی فنا عطار * که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین * مقابل صد و سوره
نوشت * سفینهای عزیز و گناهای گزین * چنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد * خرد در حبس سبب
او جسته در سخن تلقین * و او محمد بن ابراهیم العطار نیشابوریست مرتبه او عالی و مشرب و نداب
او صافی بوده و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در

شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان
است اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال نیشابورست و خرقه از دست سلطان
العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب
الدین حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده
چون در ایام صبا بسخنهای شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی گفته اند
که جمعی در زبان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن احمقانه و غلط است جناب شیخ عمر دراز داشت
صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت او در روزگار سلطان سنجر ملکشاه بوده در شعبان
المعظم سنه ثلث و عشر و خمسمائه بیست و نه سال در شهر نیشابور در شادیاخ هشتاد و دو
سال و بعد از قتل شیخ به سال شهر شادیاخ خراب شد و در سنه سبع و عشرین و ستمائه بدرجه
شهادت رسید و بعضی سنه تسع و ثمانین و خمسمائه گفته اند و تفاوت فراوان در میان
اقوال واقع است و قبر منور وی در نیشابورست رحمه الله تعالی در نفحات مذکورست
که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ چون رسیدند به نیشابور بصحبت وی
در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی از او ایما باجود میداشته
در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی داد و چنانکه فرموده **شعر** گرد عطار گشت
مولانا * شربت از دست شمس بود نوش * و چنانکه سابقا در بیان احوال شیخ
سنایی گذشت در موضعی دیگر گفته **بیت** عطار روح بود و سنایی دو چشم او * ما از پی
سنایی و عطار آمدیم * و در موضعی دیگر گفته **بیت** هفت شهر عشق را عطار گشت
ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم * جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و
حقایق اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار
نامه و مظهر العجایب و غیر آن در اکثر آنها طریقه اظهار تشیع ورزیده و مثنوی شیخ
گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض با عدای جفا کار ایشان گاهی از غلوی
عشق و محبت بی اختیار خلیع العذارست و گاهی از شدت تقیه و خوف اعدا در مقام
استتار و اصلاح آن اظهار ولی شیخ العطار مالف الدهر و از جمله اشعار الهی نامه او
چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعارست **وله ایضا**

ز مشرق تا بمغرب گر امام است　امیر المومنین حیدر تمام است　گر از این جهان وصف شناس
گذشته از آن جهان وصف شناس　چو در سر عطا اخلاص او راست　نشان با شعده آیه خاص او راست
دو قرص جو بن دو قرص ماه و خورشید　دو عالم رایگان بخشاند جاوید　چو گفت با او بنور دیده
زنگ نور هر دو افشرده　علی چون ماهی باشد زنگ نور　یکی باشند هر دو از دو دور
جهان در شهر دانش باب آمد　گر حبت را نجو بواب آمد　جهان مطلق شد او در فقر و فاقه
گر زر و نقره بودش سه طلاق　اگر چه سیم و زر با حرمت آید　ولی گوساله این امت آمد
کجا گوساله مرکز نجو کرده　که با شیر خدا هم بجو کرده　چنین گفت او که گر منبر نهندم
هر سو از حق داور دهندم　میان خلق عالم جا نو داد　کنم حکم از کتاب چار گونه
چو جوهر گفت از بحر المعین گفت　زبان بحث و طرز و چنین گفت　که لو کشف الغطا وا دست دیدم
خدا را تا نه بیم کی پرستم　زهی چشم و زهی علم و زهی کار　زهی خورشید شرع و بحر اسرار
دم شیر خدا میرفت تا چین　ز علمش ناف آهو گشت مشکین　از این گفته مردواد و دوش
ز شیر علم حیدر تا جهان شو　اسد گو ناف خانه آفتاب است　از آن آهو و مشک چون مشک تاب است
خطا گفتم که از مشک خطا است　گر او هم ناف شیر خدا است　اگر علمش شدی بحر تصور
دو یک قطره بودی بحر احضر　چو هیچش طاقت منت نبودی　ز همت گشت مردودی بودی
کسی گفتش چرا کردی بر آشفت　زبان بحث و چون شمع و چنین گفت　لنقل الصخر من قلل الجبال
احب الی من منن الرجال　یقول الناس لی فی الکسب عار　فان العار فی ذل السوال
و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح حضرت امیر علیه السلام بار شروع در مدح حضرت امیر علم کرده و گفته
از این مگذر خدا را باش اهل او است　دگر سر برده و سر برکش اندیوست　سوار دین پسر عم پیمبر
شجاع شرع و صاحب حوض کوثر　بتن بستم سوار رخش دلدل　بدل غواص دریای توکل
علی القطع افضل ایام او بود　علی الحق الاسلام او بود　مناوی سلونی در جهان بود
یک رمز از دو عالم هدیت شان داد　جهان شد نماز از نور حق جانش　گزو این او برون کردند پیکانش
چنین باید نماز از اهل رازی　که تا نبود نیازت بی نمازی　ز جودش ابر دریا پر توی بود
بجنبش عالم پر زجوی بود　زهی صدری که تا بنیاد دین بود　دلش اسرار او راه بین او بود
ز طفلی تا خود را پیر کردی　بدین دنیای دون تکبیر کردی　چو دنیا آتش و تو شیر بودی

در منقبت خواجه

از همیشی ز دنیا سیر بودی　اگر چه کم نشیند گرسنه شیر　نخوردی نان دنیا یک شکم سیر
ازین حیثی ز دنیا فقر و فاقه　که دنیا پیش بودش سه طلاق　و در کتاب مصیبت نامه در منقبت
حضرت امیر گوید ولا الغیب　رونق کان دین معنی گرفت　از امیر المومنین حیدر گرفت
لافتی الا علی از مصطفا است　وز خداوند جهانش هل اتی است　از دو دستش لافتی آمد پدید
وز سه قرصش هل اتی آمد پدید　آن سه قرص او چو بیرون شد ز دست　سر نگون آمد دو قرص مهر و ماه
چون نبی موسی علی هارون تو　گر برابر شان بگویی خوب بود　هر دو هم لحم اند و هم دم آمده
موسی و هارون محرم آمده　واین چند بیت از اسرار شیخ بزرگوار است ولا الغیب
ای پسر تو لی شاهی از علی　عین و لام و یا بدانی از علی　از دم عیسی گر زنده خواست
او بدم دست بریده کرد راست　مصطفی گفتش تو ای آدم بعلم　نوح فهم الکاه ابراهیم حلم
محو یحیی زهد و موسی بطش گشت　گر بنداری شجاع دین علی است　پس محمد چون جمال دوست دید
سر گالی ... او است دید　گفت با او سی هزار و شش هزار　جمله اسرار سرش بیشمار
سی هزار اسرار گفتا ای بگوی　سی هزار دیگرش گفتی مگوی　بر علی سی دیگرش آشکار
گو در این اسرار یا لی پایدار　چون محمد باز جای خود رسید　مرد و عالم در درون خویش دید
محو گشته فانی مطلق شده　در بحار علم مستغرق شده　خویش را کل دیده و کل از خویش دید
همچنان کز پس پدیدار خویش دید　سی هزار اسرار سر کلام　در میان آورد و از سر نظام
سی هزار اسرار با حیدر بگفت　باز حیدر رفت و با چاه بگفت　صاحب و زوج بتول مرتضی است
گو در این اسرار یا لی پایدار　در دل او بود مکنونات غیب　زان بر آورد آن ید بیضا ز جیب
راز خود با هیچکس او خود نگفت　در شب باز روزی یکی ساعت نخفت　موج میزد در دلش دریای راز
بود آن سر حقیقی بی مجاز　گر نه او بودی نبودی واصلی　کار ما بودی همه بی حاصلی
گر نه او بودی کجا در یافتی　چو عطا کی در یا فتی　واین دو بیت هم از گفتار شیخ مثنوی است
کلام الله را بی جا نهادی　میان عاقلان بنهادی　کلام و گفت احمد هیچ کردی
بقلابی هزاران پیچ کردی　و ظاهر است امراد از آن اشارت به مضمون حدیث مشهور که
ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض چو حاصل حدیث آنست که عالمان مضمون کتاب خدا اهل بیت پیغمبراند

پس احکام آنرا از ایشان باید شنید نه از جای دیگر و هرکه از جایی دیگر طلب آن نماید
همانست که کلام الله را در جای خود که خدا او مقرر نموده نهاده باشد و میتواند
بود که مراد شیخ تعرض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه
نموده چنانکه معتزلان اهل سنت و جماعه مانند سدی و غیره او تصریح باین معنی نموده اند و موید
احتمال ثانی است آنکه در کتاب اسرار نامه در مقام مدح روافض او و عثمان گفته **بیت** پس
کوچون قرآن جزو ز آغاز :: مگر زان جزو قرآن جون او باز :: فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب
مختار نامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قایل سلونی و صاحب
منزلت هارونی مذکور است **شعر** صدری که بکل طارم معنی او رفت :: در صدف قلزم
معنی او صفت :: بودند دوکون سایلان در او :: او بود که از جمله سلونی او گفت :: اگر گویند شیخ
عطار در چندین موضع از کتب خود ابیاتی که صریح است در اعتقاد و حقیت خلافت خلفای
ثلثه آورده پس چگونه او را از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه چون سخنان او
درین باب متعارض و متناقض باشد متساقط قرار دهیم و انگشت تعقل و ترجیح بر هیچ
طرف از محتملات اعتقاد او ننهیم در جواب میگوییم که تفحص از شیخ عطار حیثیت که اکثر علما
ملان تقوا از انهایی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در
مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت اما سخن درین است که اگر کسی گاهی اظهار
دوستی خلفای ثلثه کند انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم پیمایند ولهذا
ملا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب صحابه حکم خارجی و شیعی
که بر و مستولی شده باشد در عقاید او اگر تا آبا و جد واده باشد گوید و حکم دیگر
که اظهار مذهب سنت نماید یکسان حیثیت بلکه کسی که جرات بر سب و قدح در اینها
کند که نه از طوایف خارج و روافض باشد نشانه خلاعت اوست از دین چه انسان
و دین امروز پیش اهل سنت کالمنار نمی اندیش سنی که انتسابش را دشمن داند یا در اظهار
تشنیع کافه نسبت با دین را دشمن میدارد و الا چه مرگ دارد و ایضا انچه جناب شیخ عطار از
فضایل یار غار و دیگر از عیارات کتب خود ذکر نموده از قسم بیرون بیست یا امری چند
که اهل سنت از آن از جمله فضایل توهم نموده اند و شیعه آنها را داخل نقایص ایشان دانسته

مانند

مانند مصاحبت غار یا مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف
بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر
یا از جمله اموری است که شیعه آنرا در مطاعن و نقایص ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت
تکلف بسیار میکنند که آنرا از مرتبه طعن و نقص بدر ابا حت رسانند و نمیتوانند چنانچه
آنکه از ادعای سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و
علی فیکم و مانند آنکه عمال خویش و اقربای خود را مثل مروان و ولید را بر مسلمانان
حاکم ساخت و در زمان بیت المال ازیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه اعتراض
او در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر و خروج کردند و او را هلاک ساختند
و در کتاب تجرید اشاره باین معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدثوا
امر المسلمین ما احدثوا و اثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمه و نحوا جناب شیخ با براد این
قصد سخریه و استهزای ایشان نموده و در آن اسلوب تتبع قصیده ابن منیر طرابلسی
که بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنکه
جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته **شعر** خواجه اول که اول یار اوست
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست :: هر چه حق از بارگاه کبریا :: ریخت در صدر شریف مصطفی
آن همه در سینه صدیق ریخت :: لاجرم تا بود از تحقیق ریخت :: در کتاب مصیبت نامه در مدح
او نیز گفته **بیت** یک تجلی خلق را عام آمده است :: خاصه او آن ز انعام آمده است ::
و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض عار و موجب آزار سید ابرار میشمارند و میگویند
که او به آنحضرت در رهگذر دچار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت فرار او را با کفار
ظاهر سازد با خود یار ساخت و چون او از حقیقت کار و فرار سید مختار بیخبر بود ناچار تا نماند
همراهی نموده و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آن حضرت از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن
بزرگوار سید از موافقت آنحضرت بر او محزون و بیقرار گردید و نزدیک بود که آواز گریه
و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت در دست کفار گردد بلکه غرض از آن نالش و زاری دلالت
کفار بود و آنحضرت به بلیه او مبتلا ماند و مرا از این کلمه لا تحزن بر و منع نمودند **بیت** پس
حدیث غار که عارست نزد عقل :: آن حزن و بیقراری شیخ محترم :: و بالجمله از ابوبکر در غار

مارکزیدند و آن نیز در آن شعار است ولنعم ما قیل
مپرس کو آن امام که فرمانش برده ما
من مقتدای برگزیده کجا برم
واگر لفظ صاحب و یار باعث افتخار است اطلاق آن در قرآن
وحدیث بر کفار نیز بسیار است
هر که راروی بهبود نداشت
دیدن روی نبی سود
نداشت
واما ما لعه بنت عمار اشاره است باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری
شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروز آبادی شافعی که مصنف
کتاب قاموس اللغه و از اعاظم متاخران ائمه حدیث است در باب فضایل ابی بکر
در کتاب سفر السعاده گفته اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة
ولابی بکر خاصة وحدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر وحدیث
انا وابو بکر کفرسی رهان وحدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابو بکر وامثال
هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث
ما صب الله فی صدری آنست که موالف و مخالف متفق اند بر آنکه ابو بکر بسیاری
از معانی قرآن را نمی دانست کالاب و غیر آن مما لا یحصی بمسند السنت چنانکه شیخ
جلال سیوطی در کتاب نفایس الارواح اتقان بان تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید
فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی وفاکهة واباً
فقال ای سماء تظلنی وای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و
ظاهر است که معنی اب را خدای تعالی در صدر حضرت پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث
مذکور در شان ابو بکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آن دانستی مگر آنکه گویند ابو بکر دانسته
بود و فراموش کرد با آنکه از جهت حفظ شان ابو بکر التزام نمایند که حضرت
پیغمبر نیز معنی اب را نمیدانسته و مؤید این احتمال است آنکه از کلام سیوطی معلوم
شد که اقرار ابو بکر را بجهل بمعنی اب از جمله فضایل او دانسته اند پس چیزی که در ابو بکر
موجب فضیلت او باشد در حضرت پیغمبر نقص نشود و اگر شود جهت خاطر ابو بکر
التزام آن توان نمود کما مر وجهت معیت نامدار اشاره است بمضمون حدیث ان الله
یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة که جناب شیخ مجد الدین از آن نیز داخل موضوعات
شمرده چنانکه پیش از این گذشت و از این قبیل است نیز آنچه در کتاب جزو کل درمدح

ابو بکر

ابو بکر گفت که **شعر** بنی زان گفت اگر ایمان بتصدیق ∴ بسنجد اگر از ایمان بتحقیق ∴ زایمان
خلایق بیش آمد ∴ پس آن بهتر که اول پیش آمد ∴ زیرا که این ∴ دو بیت مضمون حدیث
موضوع دیگر است که حشویه اهل حدیث از آن درهم بافته اند و از حضرت رسالت روایت
نموده اند که گفت ابو بکر و عمر با سایر امت وزن کرده نداشان باز آمدند و همانا جناب شیخ
آن سخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شده که کسی حدیث مذکور را به بهلول خواند
و بهلول گفت که اگر این حدیث صحیح است البته در میزان مقصری بوده و از این مقوله است
آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته
شمع جنت بود اندر مجلس جمع
هیچکس را سایه نبود چون شمع
شمع را چون سایه بود اجمع او
چون گریخت از سایه او دیو دور
و بیت اول اشاره است با
حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دوم اشارت است بحدیث مصنوع که ان
الشیطان کان یهاب الموهرب منه و یخاف من حیته و فساد مضمون هر یک از این
دو حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام و سید انام مخفی
نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج
بودن او بر آن معنی وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهلی و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت
بتعلیم و ارشاد ندارد و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق اند بان از عمر و اگر چراغ
حقیقی میخواهند مردود است بآنکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشد و اگر تفسیر
شده و حسن وجه او را خواهند هم بی وجه است زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه کریه المنظر
بوده و مع هذا لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایت روشن است
و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر و بت پرستی عمر شیطان
پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان از اصلا مدخلی
نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از ابلیس نیز در پیش بوده چنانکه حدیث مشهور که ما
سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیر فجک آن مشهور است و شاعر نیز بآن تصریح
نموده و گفته مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی لازم می آید زیرا که در روز بدر
که ابو بکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند خدای تعالی فرموده ان الذین
تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان

ایشان نیز اغوایت نموده و بکر نیز دلالت کرده چرا از هیبت عمر نیندیشید و از او بدین اوضح رسید
تا او را با دیگران نیابتی گر بحث و آبروی خود را بر خاک مذلت نیابست بحث و
از مقوله قسم سوم است آنکه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته رباعی نفس پیغمبر ز دار فرودی
نیز ده کرد جز دم در اقیلونی نمیزد ... چو ایکام وفات آمد فرارش ... بر پیش مصطفی از دو نهایش
زیرا که شیعه قول اقیلونی در من حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه
در کتاب تجرید مذکورست و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که اگر در اقیلونی علی عدم فضیلت
خود صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته باشد و اگر کاذب بود هم صلاحیت
امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرطست و نهایت آنچه اهل سنت تکلف
نموده گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته و مولف گوید
که این تکلف در نهایت تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلافت
از آنجمله است وجهی ندارد و آن از مقوله است که کسی واجبی یا سنتی ترک کند از روی
تواضع و استصغار یا کسی از غایت حقارت خود را داخل مکلفان نمیداند چنانکه فاضل
هندی در توضیح ترک سبل در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنت رد
آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از و واقع شد که مردم بر او اعتراض نموده
میگفتند که با وجود علی ابن ابی طالب ابوبکر لایق امامت نیست و اگر از روی هضم نفس بود
بایستی که تخصیص خیر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت
که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و اگرچه این سخن اعتراف بحق است
نه تواضع چنانکه اولیای او توهم کرده اند و اما الثانی فبناء بر آنکه حق سبحانه و تعالی در بعض
کلام منع نموده از آنکه بی اذن در حضرت رسالت در خانه او درآیند و فرموده
که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیة و استصحاب و تقاضای
بقای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بوده
اذن او در آن خانه دفن شد و بطلان این جواب ظاهرست زیرا که اگر میگویند
که در اصل آن خانه ملک عایشه بوده و بطلان آن ظاهرست اگر میگویند که بعد از
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بطریق میراث باو رسید آن نیز باطل است بحکم

که ابوبکر

که ابوبکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت نموده و تفصیل
این مسئله سابقا در بیان احوال فضال ابن حسن کوفی مذکور شده بآنجا رجوع نمایند
و از مقوله قسم سوم است نیز آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجه سنت
که نور مطلق اوست ... یک خداوند و دو نور مطلق اوست ... کار ذی القربی بجان پرداخته
جان خود در کار ایشان باخته ... سر بریدندش که با انگشت بود ... از چه پیوسته بجرم سوخته بود
و آنچه اهل سنت در جواب تولیه خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایت
نامسموع است و لهذا اهل اسلام او را در آن معذور نداشته اند و او را بهمان گناه
مواخذه نموده اند و برین قیاس باید کرد جمیع آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع
شده والله الهادی **الشیخ العارف المؤید بالفیض القیومی مولانا جلال الدین محمد**
البلخی الرومی قدس الله روحه و زاد فی حظایر القدس السنی فتوحه
همان شراب کش باده خانه جبروت ... همان همای بلند آشیان عرش نشین ... رموز گوی
ازل مولوی که داد نجات ... معتقدان هوا را بسلک این سخن ... ز جلدهای کلامش که مثنویست
گرفت ... جهات سته پیرایه ابد تزیین ... سخن بمرتبه معراج او حدیث که پهلو عرش بلند بیت
بگوش شیخ مبین ... و ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه در پنج
سالگی او را الهام غیبی رسیده و از انوار آفاق شهود منور و بهره ور گردید و در شش سالگی
سه روز چهار روز یکبار افطار میکرد و آخر در فقر و مسکنت و عرفان از اکابر اهل ذوق
و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و فرید دهر گردید مشهورست که
قریب بچهار صد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد
خود استفاضه فیض ازو مینموده اند بیت یکی را بهره مخموری و مستی ... یکی را هستی از
و مستی ... و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه بصحبت شیخ فریدالدین عطار رسیده و شیخ کتاب
اسرارنامه باو داد و همیشه آنرا با خود میداشت و نظر تامل و تتبع در آن میگماشت و
در کتاب مقالات مسطورست که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی عذرخواهی میکرد
که در خدمت معظم قصور میرود که حاجت بعد از ... آنقدر که دیگران از
آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را کتاب

دیده بود که همه ولیکن تو از دل بنهادن برین عالم است سرومی که ازین جهان آزاد
باشی و خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و بجای
دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزادمرد آنست که از رنجانیدن
[illegible] آورده اند که مولانا سراج الدین قونیوی که یکی از اکابر علمای ظاهر
بود منکر حضرت مولوی بود روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی گفته اند که من
با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را
برنجاند و بی حرمتی سازد یکی از افاضل نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمع
از مولوی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان آن کس
زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد و مولوی بخندید و گفت که با این نیز
که میگویی هم یکی ام آن کس خجل شد و بازگشت در رساله اقبالیه مذکور است
که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای روم خوش کسی بوده است فرمود
که خوش کسی بوده است هرچند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست
اما خوش وقتی داشته و من هرگز سخن او نشنیده ام که خوش وقت نشده ام و هم
شیخ علاء الدوله فرمود که این سخن از وی بسیار خوش آمده که حضرت
مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی چیزی نیست
هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله خانه ما امروز بخانه حضرت نبوی و اهل
البیت علیهم السلام میماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی
ازین خانه بوی خانه فرعون می آید و از سخنان اوست که صحبت عزیزیست لا تصحبوا
غیر ابناء الجنس و گوشه گیر و بعضی خداوند شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که
علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه
در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
وفات مولوی وقت غروب پنجم شهر جمادی الآخر از سال ستشمد و هفتاد و دو
بوده و در حسن اعتقاد مولوی بجناب شیخ شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را تردد[ی]
نیست و از موبدات تتبع او آنکه از اولاد خاوند جلال الدین بوده که پدر بر پدر با او و اجداد

اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متاخرین
آن طایفه در مذهب اسماعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده با اصل مذهب اهل
البیت تمام رجوع نموده و دفترهای رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر
ساخت و آنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته که نسبت مولانا شمس الدین بجلال
الدین مذکور غلط است و در دیوان اشعار قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه
اطهار و مثالب مخالفان که در مقطع اکثر آنها چنانچه شیوه او بوده اسم شیخ خود را
مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب او از متعصبان اهل سنت اکثر آنها را از نظم
انداخته اند و رعایت ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود این
همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند هنوز سخنان آشنا از خدمت مولوی در میان هست
که دلیل انتظام او در سلک فرقه مومنانست **شعر** هر آنکس را که مهر اهل بیت است

ور انور ولایت بر جبین است :. غلام حیدر است مولای وی :. همین است و همین است و همین است
آفتاب وجود اهل صفا :. آن امام امم ولی خدا :. آن امامی که قایم است الحق
ز زمین و زمان و ارض و سما :. ذات اوست واجب العصمة :. او منزه ز کفر و شرک و ریا
عالم وحدت است مسکن او :. او برون از صفات ما و شما :. ره روان طالبند و او مطلوب
عارفان عاشقند و علی گویا :. سر او دید سید مرسل :. در شب قدر در مقام دنا
از علی میشنید نطق علی :. هر علی جز علی نبود آنجا :. ما همه ذره ایم و او خورشید
لمعه قطره ایم و او دریا :. بی ولای علی نبود النجا :. ننهد در بهشت آدم پا
گر نهد طال و پر فرو ریزد :. بی ولای علی بحق خدا :. مومنان خیل او و او [illegible]
کو امام است و هادی و مولا :. بنده جاروب زن جان [illegible] :. تا برندت بجنت الماوا
شمس تبریز بنده از جان شد :. جان فدا کرد و نیز مولانا

ایضا

زهی ای زهی ز خلفای علی ابن ابی طالب :. زهی فرمان دهم دان علی ابن ابی طالب :. نهان از فهم و دور از عقل برتر از خیال ما
که کفش و صفا و [illegible] علی ابن ابی طالب :. قدیم المن و الاحسان عظیم الشان و البرهان :. قسیم الخلد و النیران علی ابن ابی طالب
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن :. هو [illegible] الناس علی ابن ابی طالب :. زهی ای وصف او بیرون ز [illegible] سلطان [illegible]
ولی حضرت بحق علی ابن ابی طالب :. شهادت او طهارت و نماز و روزه و حج او :. صفای قلب سلمان علی ابن ابی طالب

وجود یار بسم الله در او حیدر نبوت
بوجه چهره خوبان علی ابن ابی طالب
خداوندا خداوندا تو ایمان بخش و روزی

تا صورت پیوند جهان بود علی بود
سلطان سخا و کرم و جود علی بود
آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس
والله که علی بود علی بود علی بود
فرزند خلف در صدف نکته توحید
شو عارف و دان عابد و معبود علی
بالله که مراد من و مقصود علی
سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان

بیا که سر پس از بعد مصطفا علی است
کسی که هیچ نباید خطا از و علی است
کسی نگفت که تا حیدر از علی گوید
دل شکسته مجروح را شفا علی است

منها ایضا

نور نبی جان مرا تازه کرد
راه گران زین سخن گرفت
مرگ بی مدحت حیدر چشید
شمس علی و اسم حیدر گرفت

رحیم و مطلق و رحمان علی ابن ابی طالب
فرستادست تو نه (?) و با انجیل و با فرقان
بحق شاه با احسان علی ابن ابی

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر
در خوان جهان پنجه نشان بود علی بود
آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام
گاه دم بگذاشت نگران بود علی بود
زین گونه رهی که بگفتم ز حقیقت
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

امام طه و یس و هل اتی علی است
حلال زاده شناسد علی و آلش را
[illegible] ای پسر دوا علی است
جهانیان همه گرچه شمس مسکین اند

مرگ دل و دین همی گرفت
دست دلم دامن حیدر گرفت
تیغ علی کوره و سندان ندید
همچو خضر زندگی از سر گرفت
مخفی نماند که مراد از تیغ علی که کوره و سندان ندیده ذوالفقار

اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی
بهر مرسل بهر نبی ان علی ابن ابی

منها ایضا

شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود
[illegible] بکنده و بگشود علی بود
هارون ولایت که پس از موسی عمران
تا کار رسد راست نیاسود علی
صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقت
شو عارف و دان عابد و معبود علی بود
تا هست علی باشد و تا بود علی بود

منها ایضا

امام متقیان و وصی نفس رسول
از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است
جواب دادم و گفتم که مرتضی علی است
مرا چه غم که امیر و پیشوا علی است

مرتبه اوج عرش فراتر گرفت
حضرت شاهی که به تیغ ذوالفقار
[illegible] علی از دست [illegible] گرفت
هر کس جوید طالب سری بود

برق آثار صاعقه کردار اوست که از آسمان بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرستادند و آن حضرت آن را بحضرت امیر المومنین علی تمام دادند و اخبار و آثار در این باب بسیار است و مع هذا بعضی از اهل سنت انکار آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغ است که از آن منبه بن الحجاج بود و در روز غزای بدر بدست حضرت

پیغمبر

پیغمبر آمد تا و آن را بعلی داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجا و متعلق شدی جبرئیل با تیغ حمایل کرده می آمد تا رسول را بدان تیغ که غزا میفرماید اما مقصود رافضیان از نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود ایشان آن باشد که دروغی بگویند تا از پا در آورند علی را و افضلیت او را بر رسول خدا اثبات کنند امینت تمام کلام آن معاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله تعالی بر وجه لطیف ابطال آن نموده و فرموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبرانند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی از آسمان آوردند و در اخبار صحیحه وارد شده و شیعه و غیر شیعه هر معجزه را که در عهد رسول اثبات کنند از معجز رسول گویند نه معجزه علی و ابوبکر که کرامات اولیا معجزات الانبیا و ازینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغ بمصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آوردند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و فتح جنت و تیغ را همان حکم باشد و چون میگوید نه ذوالفقار بود هر تیغی که خواهی گیر این ترا همی نیست دانم که خواجه کسی انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هیچکس از امت انکار نکرده است مگر این معاند و عجبست که خواجه از وعاظان و مذکران نا منصف خوش شنوده است که چون دره عمر را وصف کنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید از جلد کبش ابراهیم بود و دیگر میگوید از گوسفند آن شعیب و میدانم که آن پوست را در این دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز است این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی را بغزوات شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت [illegible] گشوده و گردن گبران و اعدا اسلام بدان مهد گرداند خدای تعالی از آسمان بمصطفی و مرتضی با وست از آن بداشتن یا انکار این نکردن اما تخطئه خیر و کینه نصب اگر چه پنهان کنند عیان باشد و دوستی پدر ابو طالب از محض ایمان باشد والله الهادی و در کتاب نفحات مذکور است که در وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در

صحبت

بابا کمال جندی میبود و شیخ فخرالدین عراقی بموجب فرموده شیخ بهاء الدین
زکریا که بجامی بوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی مینمود از نظم
و نثر اظهار میکرد و نظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز را
اظهار نمیکرد روزی بابا کمال او را گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند
فخرالدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد
اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعرا ورزیده میتواند که در لباس نیکو جلوه
دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرموده حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی
کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او
بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس نام تو باشد
و مراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در
اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود و چند جا از این غزل او
است شعر ایها الساقی ادر کأس الحمیا نصف من :. آن عشقی مثل قمر آن جسمی مثل و آن
مطربا بر زنگ بزن تا روح باز آید بتن :. چون بنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن :. نام شمس الدین
چو شمع و من چو پروانه بسوز :. نام شمس الدین چو شمع و جان شده چون لگن :. شمس دین و شمس دین
و شمس دین میگوی و بس :. تا ببینی مردگان رقصان شوند اندر کفن :. مطربا گر چه نه عاشق مشو
از ما ملول عشق شمس الدین کنم جانت را چون یاسمن :. آورده اند که چون حضرت مولانا
شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی درآمد حضرت مولوی در کنار حوض نشسته
بود و کتابی چند در پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولوی گفت
که این را قیل و قال گویند ترا با این چکار است حضرت مولانا شمس الدین دست
دراز کرده همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی بتاسف تمام گفت هی هی چه
چه کردی بعضی از آنها فواید والدین بود که دیگر یافت نمیشد مولانا شمس الدین دست
در آب کرد و یکان یکان کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود
جناب مولوی گفت این چه سرست شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حال است
ترا با این چه کار بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت

[illegible]

حضرت مولانا شمس الدین مفصلی که در نفحات مذکورست در شهور سنه خمس واربعین
و ستمایه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بنداع اولیس
من اهلک موسوم بود بدرجه شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون
گردید افصح العارفین واکمل المتکلمین الشیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی قدس سره
سعدی آن بلبل شیراز چمن :. در گلستان سخن و بستان فن :. همان مسافر اقطار کن فکان سعدی
که کشد خاک وجودش بار عشق تحسین :. همه نسیم گلستان او شمیم شود :. همه شقایق بستان او چراغ بعض
حکایتش همه نازک و ابیاتش همه را :. نمکش همه دلکش عبارتش نمکین :. در فضل و کمال و ذوق و حال ابی
نظیر و همان بوده و در شیوه سخن رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده
تا آنکه دیوان او را نمکدان شعرا گفته اند و در تذکره دولتشاه مسطورست که عمر شریفش
صد و ده سال بود سی سال بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال بسیاحت اشتغال فرموده
و سی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته و در ملاقات بر روی نااهلان بسته ظهور شیخ
در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بوده تخلص
شیخ سعدی از آن جهت است و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس
ابی الفرج بن جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه فرموده و
در آن اثنا چهارده حج گذارده و بیشتر را پیاده بجای آورده و در اطراف و هند اقامت
مراسم غزا و مجاهده نموده و با کثر بقاع ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار
چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده و درین باب منظوم باید شعر
در اقصای عالم بگشتم بسی :. بسر بردم ایام با هر کسی :. تمتع بهر گوشه یافتم :. ز هر خرمنی
خوشه یافتم :. و در بعضی از رسایل منظومه شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکورست
که وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله سره پیشتر از رفت
شیخ سعدی بخدمت او رسید و باشارت او در سلک اهل سلوک درآمد و در کتاب
نفحات مسطورست که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران بقعه شریف شیخ
عبد الله سعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته و از آداب بعیب
کامل سفر بسیار کرده داشت و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و بنجات سومنات

درآمده و بت بزرگتر ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده چنانچه در کتاب بوستان بیان آن اشارتی نموده و گفته شعر مقالات مردان بمردی شنو ۞ نه از سعدی از سهروردی شنو ۞ مرا پیر دانای مرشد شهاب ۞ دو اندرز فرمود در روی آب ۞ یکی آنکه بر خویشتن بین مباش ۞ دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ۞ و گویند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید و وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله کلفتی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را در خواب دید که ویرا عتاب کرد و چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائک با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته که مقبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست بیت برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ۞ آن عزیز چون از واقعه درآمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی برافروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید شنید که همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه از دنیا رفته رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد و این دو بیت است که مولف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده شعر غیر از علی که لایق پیغمبری بدی ۞ گر خواجه رسل نبدی ختم انبیا ۞ فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی ۞ و در بعضی اشعار خود میفرماید بیت سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ۞ عشق محمد بس است و آل محمد ۞ و نیز از اشعار محبت اشعار اوست ۞ سعدیا شرمی بدار آخر چه میترسی بگو ۞ هست بعد از مصطفی مولای ما الاعلی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از اعاظم تلامذه و مریدان سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب [illegible] آورده که زیاده از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت [illegible] بوده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن در مقام

مسطور است قصیده سزد گر جان شوم لالای حیدر ۞ امیرالمومنین آن شاه صفدر
علی آنکو خدا را نیک ولی بود ۞ بامر حق ولی کردش پیمبر ۞ گهی از قوتش دین گشته فربه
گهی از ضربت او کفر لاغر ۞ گهی دریده دل در سینه عمرو ۞ گهی بر ریخته خون از حلق عنتر
گهی بر دوش احمد بود پایش ۞ گهی بتها کش از طاق افکند ۞ گهی زو قلعه اسلام آباد
گهی بر کنده در از حصن خیبر ۞ گهی شاه و گهی دستور و گه میر ۞ گهی قاضی گهی مفتی گهی [illegible] ۞ بحق پادشاه هژده عالم
خدای بی نیاز فرد و اکبر ۞ بحق آسمانها و ملائک ۞ کز ایشان هیچ جایی نیست برتر
بحق ارکان شرع و هفت اقلیم ۞ بنه چرخ و ده و دو برج دیگر ۞ بکرسی و بعرش و لوح محفوظ
بحق جبرئیل آن خوب منظر ۞ بمیکائیل و اسرافیل و صورش ۞ بعزرائیل و هول گور و منکر
بتورات و زبور و صحف انجیل ۞ بحق حرمت هر چار دفتر ۞ بحق آیة الکرسی و یاسین
بحق سوره طاها سراسر ۞ بحق آدم و نوح ستوده ۞ بحق هود و شیث دادگستر
بهر دو یحیی و دو ماه لقمان ۞ بذی القرنین و لوط نیک محضر ۞ بموسی و بکوه طور سینا
بعیسی کو بد از عصیان مطهر ۞ بپنج اهل بیت و آل زهرا ۞ بخون ناحق شبیر و شبر
بآن روزی که وحی آمد بیاد ۞ کز ایشان لال اشتر ساخت منبر ۞ که بعد از مصطفی در کل عالم
نبد فاضلتر و بهتر ز حیدر ۞ پس از حیدر امام حق علی دان ۞ که بد آن نفس معصوم مطهر
مسلم شد سلونی گفتن او ۞ که علم مصطفا را بود داور ۞ بعقل اندر سخا و علم و عظمت
ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر ۞ که بود اندر همه آفاق عالم ۞ که خود باز آمد از مهرش ز خاور
چگویم وصف آنشاهی که جبریل ۞ گهی مداح بودش گاه چاکر ۞ اگرچه مدح جو باید بسیار
بطبع دوستان مدح تو خوشتر ۞ از آن گفتم که تا خلقان بدانند ۞ که سعدی زین سعادت نیست بی بر
ایا سعدی تو نیکو اعتقادی ۞ ز دین و اعتقاد خویش برخور ۞ و مخفی نماند که بعضی از قاصران
کوتاه نظر مواخذه جناب شیخ میکنند باینکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان
اظهار اعتراف حضرت امیر بخطا نموده و گفته ولنعم کسی مشکلی برد پیش علی
که تا مشکلش را کند منجلی ۞ امیر عدو بند کشور گشای ۞ جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن ۞ بگفتا چنین نیست یا ابا الحسن ۞ نرنجید از او حیدر نامجوی
بگفت ار تو دانی ازین به بگوی ۞ بگفت آنچه دانست شایسته گفت ۞ بگل چشمه خور نشاید نهفت

بسندید از و شاه مردان جواب :: که من بر خطا بودم او بر صواب :: و جواب این سؤال خدشه
آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف بخطا و اتهام بزیاده از خطای در کلام است
چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مقام عتاب فرعون لعین که وفعلت فعلتک التی فعلت
وانت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا وانا من الضالین
یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف
حضرت امیر نیز بخطای خود در این کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام
شیخ نیز اشعار باین معنی واقع است زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال
مسایل از سر علم گفت و ظاهر است که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هر آینه محض صواب
و احتمال جهل و خطا در آن نایاب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود حافظ عارف
شیراز سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده دیوان او لسان الغیب
و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب است و در نفحات مسطور است که اکثر اسرار
غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار
مندرج است در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه
حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک
منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت در تعریف شراب است و دو بیت
در صفت عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغا
خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صواب اما مع
ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از
دروازه شیراز بیرون نمینهد بنابرین کتاب شاه شجاع در مقام ایذای خواجه
حافظ شده بحسب اتفاق در ایام انتخاب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش
اینست بیت گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد :: آه اگر از پی امروز بود فردایی :: و
شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنان مفهوم میشود
که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند
که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطر

گشته

گشته نزد مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بوده در شیراز
تشریف داشت رفت و کیفیت حال بداندیشان را عرض نمود مولانا فرمودند که مناسب
آنست که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که فلانی چنین گفت
تا بمقتضای این مقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنا
بر آن خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج ساخت شعر
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت :: بر در میکده با دف و نی ترسایی :: و باین واسطه
از آن ورطه نجات یافت و ظاهرا مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر مجرد شاه شجاع
بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز مراد بوده چنانچه از بعضی غزلهای
خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه
دار بوده و هر گاه نماز گذاردی گربه او بشرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی
را بر کمال کرامت حمل میفرمود و بپیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود
و خواجه حافظ این غزل در آن باب گفته ولد ایضا صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
آغاز مکر با فلک حقه باز کرد :: ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان :: آمد دگر بجلوت و آهنگ ناز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه :: زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد :: ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچ آستین کوته و دست دراز کرد :: فردا اگر نه روی بگاه حقیقت شود پدید :: شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت :: عشقش بروی دل در معنی فراز کرد :: ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست
غره مشو که گربه عابد نماز کرد :: حافظ مکن ملامت رندان که در ازل :: ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد
و در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را
از فر قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره بقاع و مزارات
اکابر سلف را ویران میشدند و از ناصیه احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان مشاهده
نمیفرمودند قبور و مزارش را ویران ساختند از آتش قهر چنانکه گورستان را با
خاکستر برابر مینمودند و چون بسر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر
قبر برداشته تفأل در باب خلوص نیت و صفای عقیده او فرمودند این غزل
بنظر اشراف درآمد که قطعه جوزا سحر نهاد حمایل برابرم :: یعنی غلام شاهم و سوگند

میخورم :: ساقی بیا که از مدد بخت کارساز :: کامی که خواستم ز خدا شد میسرم :: جامی بده که باز بشادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم :: راهم مزن بوصف زلال خضر که من :: از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال :: کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم :: ور باورت نمیکند از بنده این حدیث
از گفته کمال دلیلی بیاورم :: گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر :: آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
نام محمدست محلی حرز جان من :: وز این دو نام سکه براعدا مظفرم :: عهد الست من همه با عهد شاه بود
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم :: شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه :: کی طبع آبخورد کند ترک خوگرم
کی باشد التفات بصید کبوترم :: ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود :: در سایه تو ملک فراغت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه‌تر که نیست :: غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم :: شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاوس عرش میشنود صیت شهپرم :: نامم ز کارخانه عشاق محو باد :: گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر :: من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم :: بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست
تا دیده‌اش بگزلک غیرت برآورم :: فاطر بجان محب رسولست و آل او :: حقا بدین گواست خداوند داورم
چون نقد اعتقادوشش بر محک امتحان بی‌غش برون آمد تنسیق و ترویج مراسمش فرمان
قضا جریان نافذ گشت **بیت** حافظ از معتقدانست گرامی دارش :: در کتاب نفحات
مسطورست که وفات خواجه حافظ در سنه اثنین و تسعین و سبعمایه بوده رحمه الله علیه

الشیخ الموحد اوحد الدین المراغی قدس سره در تذکرهٔ دولتشاه مسطورست که نام او
کرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ
الشیوخ اوحدالدین کرمانی که یکی از اکابر اولیاست بوده و مرید شیخ الاسلام
شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست و ترجیع
او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد و شیخ
را موحدانه میگویند و نام شاعر خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین
بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته بسیار نازک و لطیف و منور
کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهار صد سواد مسوده
روزگار از آن برداشته‌اند و با وجود حجم اندک آن کتاب بنهای بسیار خریده و فروخت
میکرده‌اند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و درین روزگاران

نسخه متروک است ولی آن نسخه دارد اسب و طریق مستحسن نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در
روزگار ارغون خان بوده و وفات او بعهد سلطان محمود غازان بوده و در شهور سنه سبع
و سبعین و ستمایه و مرقد او در اصفهانست و مردم آن دیار اعتقادی بآن مزار دارند اینست
کلام دولتشاه و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که ذکر نموده محل نظرست زیرا که جناب
شیخ زمان سلطان ابوسعید چنگیزی را که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شده
ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فضلی گفته که این دو بیت از آن جمله است **رباعی** در جهان
تا که سایه شاه است :: چو مانند سایه در چاه است :: دو جهان را صلای عید زدند :: سکه بر نام
بوسعید زدند :: و ایضا آنچه در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آن خبریست که صاحب کتاب
نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای
الفضل ما شهدت به الاعداء او که والهی است اگر تمام آنچه صاحب نفحات در میان احوال شیخ
صاحب حال آورده مذکور سازد همانا معذور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که
شیخ اوحدی از جمله اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانیست قدس سره و چنانکه این نسبت مبنی از آن
و ویرا دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف
و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنایی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطایف
درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات **وله ایضا** اوحدی شصت سال سختی دید ::
تا شبی روی نیکبختی دید :: گر گفتار ما مجازی نیست :: باز کن دیده کین بیازی نیست
سالها چون فلک بسر گشتم :: تا فلک وار در جهان گشتم :: بر سر پای چله داشته‌ام
چون ز از نهب وار داشته‌ام :: از برون در میان بازارم :: وز درون خلوتیست با یارم
کس چه داند جمال خلوت من :: ره ندارد کسی بخلوت من :: تا دل من بدوست پیوستست
سور اگر دوست من بیستست :: ودی قصیده را که حکیم سنایی را جواب نیکو گفته است و عدد
ابیات او صد و شصت خواهد بود و مطلع آن ابیات اینست **رباعی** سر پیوند ما ندارد یار ::
چون توان شد ز بخت برخوردار :: کار ما با کسی است در همه شهر :: کو آن کی حق نمیدهد در کار
وله ایضا بمدمی هست تا بنالم زار :: درخور چشم زر ستان معشوق
در مقام زمیت آن زنهار :: و در تاریخ اتمام جام جم گفته :: چون ز تاریخ برگرفتم فال

معتقد زن بود سی و سال کو من این نامه همانونش عقد کردم بنام این شد
چون بسالی تمام شد بدرش ختم کردم بلیلة القدرش جز روی در مراغه بتریز است و تاریخ
وی بر انجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در
زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز متروک گشت و نظام استرابادی التقاطی جمهور
به این دو کتاب مذکور آنست که جناب شیخ شیوه ارتباط به اولاد و احفاد حضرت خواجه نصیر الدین
محمد طوسی علیه الرحمه میورزیده و کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه مزین کردیده چه عداوت
جمهور بحضرت خواجه در غایت ظهور است زیراکه خون خلیفه خود مستعصم عباسی و اولاد و عیال
او را بحکم هلاکو خان کشته شده انگاشته اند و میخواهند و از ملاحظه کتاب بجرید الکو همیشه در زاویه عجز
و انجام میگایند و لعیق است که انچنین کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود
و میتوانند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فضلی از منقبت
خاندان رسالت اشتمال دارد و در بکار ماکه آن کتاب اندک شهرتی یافت سبب آ
که جمهور اهل روزگار بنا بر طول امنه و احصار از حقیقت عقیده جناب شیخ بی خبر بوده ان
فضل راکه دلالت بر حسن عقیده او دارد اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط
بجهت آن میتواند بود که از موافقان اوزوی بقیه بها در شده باشد و منظور ایشان
آن باشد که مبادا چون ارباب عناد آن کتاب را در دست یکی از ایشان ببینند
بدان فضل یابند در طریق تهمت حال آن کتاب نیز شناسند و آن فضل بر اهل است و له ایضا

اهل بیت تو سر بسر نورند | بر زمین حور بر فلک حورند | وارثان علم و بیت را
حارسان گشته مرتبت را | هر که جز بی بیافت زایشان یافت | کم شد انکس که روی از ایشان تافت
دیدم از خون آن نفیس عرب | منقل نقش کربلا کرب | شود جو ربا جهان شاهی
گمراهان چون برند کرا هی | بحث انکس که سر بخوانت | تیغ بر روی آفتاب کشد
بهر خون حسین خون بزنید | همه بخت چرخ و خود بسزید | کی کشند بهر میر مار بچه
ور بیا بیند از و سزا رسپ | زده بر گردن عراق به تیغ | کرجهان کس بود عراق دیغ
چون سنه و خاک بصره جا او را | ب به عرش خاک پا او را | من بگویم نزهم ازکس بود
کا و لیس فتنه از معاویه جو | کین بود از عداوت با بات | زانکه فتنه اند و اروس با بات

ساح عرش یخ رشی رست | زانکه بروحی نیز نیست حسب | ای که اصل علی منهی و فرع
کوش کن بر حدیث صاحب شرع | لحم و دم گفت مصطفی او را | چو کنی خسته احقا او را
خود کرفتم که مال داری و جاه | لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه | حور بودند بر نظاره
که علی در بکند از باره | حیث نظاره کی جنگ ملان | خاره و خاشاک پیش کوه کلان
که بلند و جمله عماری | مطبخی را نباوک انداری | با دم ذوالفقار در صف جنگ
بچه ازو کلوخ و قلماسنگ | نه ببازی است این بلندی نام | مشتو گفت و گوی ناکس و عام
کی بمیرد چراغ روشن روز | انکه از تیز روبه و لیف یوز | اسدالله را چه غم ز حسد
روح را کی زیان رسد ز جسد | خود چه نقصان موسی و هارون | بزمین گرفرو رود قارون
هر جرائی که حق برافروزد | تا ابد ریش مدعی سوزد | گرچه بسیار داور بهارفت
در خلافت سخن و بسیار رفت | با حقیقت نشد مجاز یکی | کوس محمود و طبل باز یکی
کوش کش زمره درمیان آمد | خود بخود مدعو خود زبان کردند | و در اثنای نعت حضرت

عمر مرتبت اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها نموده و فرموده بیت
از در او توان رسید بکام :. ذکر اهل درس در و بام الشیخ المحقق العارف نور الدین
آذری نور الله مرقده نام شریفش حمزه است و تخلص شعر آذری است
اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی
همت بود و بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل
سال بر سجاده طاعت و فقر و عبادت عاجز و کارگذار نمیده و خاطر شریف را بیش
آرزوی نزهت نیند در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و حقایق
صادق دم و راسخ قدم بود و هو حمزة ابن علی ملک الطوسی ثم البیهقی و الد شیخ از جمله
سربداران سبق بوده هنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت تا آنکه سلطان
او را وعده حکم ملک الشعرایی داد در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر باطن خاطر عاطر
او وزیده قدم در کوی فقر و فنا نهاد و رسم سود و زیان بر باد داد و صحبت شیخ محی
الدین طوسی غزالی قدس سره رسید و از و اخذ طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محی الدین
رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آ

کرد

حضرت آذری و خرقهٔ تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور بیت
الحرام شده بعد از آن به دیار هند افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برده و گویند ملک
هند سلطان احمد شیخ را اعزاز و اکرام فرمود که عبارت ایشان یک لک باشد و شیخ را
فرمودند که لنگرا آن پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول نکرد و سجده ننمود و درین
باب میگوید

من ترک هند و حیطهٔ جبال گفته‌ام   با دولت جوانبخت چو [illegible] زنجیرم

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک تماشای
عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست که بر در خانهٔ هیچکس
از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب
صحبت او بودندی و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی و دیوان شریف او در اقالیم مشهورست
و غیر از دیوان شیخ را رسایل نظم و نثر بسیارست و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در شهور
سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین
است [illegible] و چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل بیت علیهم السلام واقع است
اندوی اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود و له ایضا

حمد و سپاس کبریا ذات را که من   فرمان بر قضای خداوند اکبرم   منت خدایرا که بطبع همبرم
قاضی القضاة محکمهٔ هفت کشورم   تا مسند شریعت غراست مسکنم   از تابعان صاحب محراب و منبرم
بگذشته‌ام ز داور و محکم وجود   تولیت خزینهٔ من و زهدست نوبتم   ز انسانم که حسن فروشم [illegible]
دانم که از عقیدهٔ اسماعیل مصدرم   تا یافت جان من خبر از مبدا وجود   بر صدر کاینات بواجب مصدرم
تا من عزیز مصر وجود خود آمدم   جان را خدای کشتی و عقلست لنگرم   توحید بحر و این تن من همچو کشتی است
[illegible] محتاج لشکرم   آفاق را بتیغ توکل گرفته‌ام   در روم باج و ولایت ز قیصرم
ملقای قاف قربتم از آشیان فضل   از تاج فقر طعنه زن تخت سنجرم   تا بسته‌ام کمر بفقر در میان
گر قعر بحر ذات صفات گوهرم   غواص عقل را بکنهم نمی‌برد   از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم
تا از سواد و چشم شدم [illegible]   چه داستان حدیث [illegible] و جوهرم   آیینهٔ [illegible] تجلیات خاطرم
گشته سرکشان دو عالم بچاکرم   تا پای در طریق توکل نهاده‌ام   روشن شدست معنی [illegible]
اطراف عالم از نفس من معطرست   بر داشتم [illegible] کلام معنبرم   دریای معرفت ز دلم موج میزند

زیرا پر آتش است درون چو مجمرم
صد چشمه آب چشمهٔ نوشان [illegible]
کرسی المثل چو کوه و همی تیغ بر سرم
یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار
از ناخنم وظیفه بود تا [illegible]
این جاس کعبتین فلک و انبساط خاک
یکباره دیده [illegible] چو جوهرم
موسی صفت معاند کار طبیعتم
هرگز بهر جانب خورشید ننگرم
من ترک هند و حیطهٔ جبال کرده‌ام
لیکن من این گروه [illegible]
از آفتاب همت من مهر ذره ایست
پیداست تا چه قدر بود و چه پایه‌ام
بیت القصیده و تغزل [illegible] کسوتست
افلاک همچو خرقه‌ای [illegible] در برم
از موج حادثات جهان [illegible] فضل
تا من گدای حضرت ساقی کوثرم
تا سر بر آستانهٔ جاهش نهاده‌ام
من از کمینه [illegible] غلامان قنبرم
از منکر و نکیر نترسم گر سوال
زان کرده‌ام درست که [illegible]
آنانکه با ولایت آن [illegible] نسبتی
داده جواب حق [illegible] حشرم
گر بوتراب کسی در کمال فضل

بر ذات کاینات تو [illegible]
[illegible] کتاب معصومم
افلاک را چو نکته و مرکز وسط [illegible]
[illegible] سکندرم
معنی [illegible] حلول قیامتیست
در مهرهای [illegible]
دریا [illegible] چرخ نیلگون
چون سامری [illegible]
بر آفتاب سایه [illegible]
با دولت [illegible] چو [illegible]
دوران [illegible] معنی اوج [illegible]
[illegible]
همچون [illegible] بصورت اگر [illegible]
در درج گنج نکتهٔ [illegible] پیکرم
[illegible] نور میدهم
بیرون بر و چو ساحل لطفت [illegible]
تا [illegible] امیر ولایت علی [illegible]
مهرست [illegible] بسترم
بر چشم خارجی
زیرا که در حمایت شبیر و شبرم
آنرا که هست با علویان ارادتی
خصم منست گرچه باشد برادرم
[illegible]
[illegible] باورم

اوراق آسمان و زمین [illegible] دفترم

وله ایضا

اقطاب [illegible] محورم
در [illegible] روزگار
این نکته [illegible] کیمیاگرم
در بحر و بر [illegible] افلاک [illegible]
انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم
خورشید اگر [illegible] منتی مرا
بار [illegible] اگر بکشد چرخ [illegible]
دنیا و حیطهٔ طالبان [illegible]
[illegible]
آنجا که بحر همت من موج میزند
چون آسمان [illegible] معنی [illegible]
انجم مثال [illegible]
خوشبوی [illegible] چو شمع معنبرم
از [illegible]
بر سر ز [illegible] خاک ره [illegible] افسرم
من خود [illegible] دعوی حب علی کنم
از ننگ و نام [illegible] صورت قلندرم
[illegible] علی و بر آل او
[illegible] دادرم
ای من غلام بازوی [illegible]
چون [illegible]
در کام من [illegible] حیدر [illegible]

کز صد ذوق این حرام شده هلم بکرم / شاه منم غلام تو آن آذری ست / در صورت تبان حسن و بیت آذرم
کر آذر و بنای این شعر بشنوند / تش شوند کهنه طبع سخن ورم / تنهای آذری که بصورت نداشت حال
کرده نزند هوا از نفس روح پرورم / هست از برای حجم تو اهم در محاربه / دستی لسان تیغ و زبانی چو خنجرم
از تیغ دست تشنی افکنم / از خنجر زبان جگر خصم بر دورم / پای ملخ زمور سلیمان قبول کرد
پس رد کس تو هم سخن کی تو هم / با جیب خاطران چو برادرم ز خاک سر / بر جمله خلق فخر بود روز محشرم
ساقی کوثری تو وس اذری تو / برسان آب کوثر و بر آن بازم
قصیده دیگر می فرماید
هر جا که نیست فلک را دوازده ماه / که آفتاب بر اوج و ره میکند مه و سال / بر آسمان ولایت دوازده برج
چو آفتاب نبوت بمه در اوج کمال / قضا چو آینه روح احمدی مرتحت / برجیت زاینه او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب / به آفتاب نبوت نموده استقبال / ستارگان سپهر ولایت شرف اندوز
کا ایمنند ز نقصان احتراق و وبال / سپهر فضل و شرف مرکبی بر استغنا / جهان علم و عمل مرکبی به استقبال
مصدران ولایت که جبرئیل امین / بود بخدمتشان مفتخر نصف العقال / شهان بی سپه و خسروان بی لشکر
ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال / مجاوران حوالیش عالم قدس / مقربان سراپرده جمال و جلال
فرشتگان نهی از ادای که گذشت / خطا و معصیت کفر و ظلمتشان بخیال / هر آنچه حکم کنند از اوامر ملکوت
ملایکا دی او مبره و به استقبال / نکین دولتشان مهر و قرآن ز ازل / مطیع رایتشان میر لشکر اقبال
ز آفتاب نبوت صد و این انجم / مثال صورت تفصیل آمد از اجمال / ازین دوازده برج و دوازده خورشید
علیست مهر سپهر کمال مطلع آل / علیست آنکه به حقیقتش برسند / بغیر ذات خدا و خداوند متعال
بصورت ار چه بحر سیاست و بکوهر فضل / ولیک هست در آن بحرهای مالامال / ملک چو قدر کمالات او بجا نبرد
فلک مثابه کبیل آمده و ملک کیال / بگاه حکمت و دانش نزار چون لقمان / بگاه روز شجاعت هزار رستم زال
نکرده سهو و ندیده خطا نخورده حرام / بزوده دست بر کس نکرده رد سوال / کند تصور آنحضرتش خیال و کوید عقل
زهی تصور باطل زهی خیال محال / کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف / که هست توصیف ما را اجابل او و لال
هم درین قصیده در مدح حضرت امام رضا گوید
ز مشکلات همه تو باشدش حلال / وبال و رزعدوی تو حمل نتواند / هر آنچه عقل کل از فهم او فروماند
چو اشتران قطاری کشند در دوزخ / مخالفان تو را در سلاسل و اغلال / اگر چه گاو زمین را نبودش مثل جلال
ابو فتیس بسنجد در و سبک مثقال / تبارک علمت که پیامبر نبود / که در جهان علم همیشه است

جهان منور از نور رضا اگر / زکم زنند همه نور آید از قبال / حدیث معرفت او مبرم تا اهل
همان حکایت انست و قصه عربان / بها دهان جاقند اگر آذری / مباش هر دو اینها که سکینه اهلا
مرو ز راه یقین در قفای اهل کمال / زمام عقل و بعیت ز کف اهمال / کلاغ مهره مکش قند چو اهر سوی
که جنت با پا اشراف و دور از زوال / طریق خاص کرین و به بر بهجت عام / که صوم حلبی خوشتر ز صوت و عال
چه سود با محک عقل لاف مرائی / ترا که باز نمائی ز زر طلا از مال / تو در نک ز در با طلب
بنیم مشک زعطار جو ز ابقال / کسی بسنبرس و استبرق بهشت / که صوف و اطلس ناجنس از اشتباه و
به اهل بیت بیتیم اقتدا اکن از مردی / ز معلمی بکن اندیشه و ز نال اصال / که حال صاحب مال و منال مختلف است
همیشه در حرکت مختلف بود و زوال
ولد ایضا در قصیده دیگر می فرماید
مرد که در طریقت اهل سلوک نیست / غیر از طریق مرتضوی نیست جز زوال / ای که در امامت تو شک و شبهه نیست
در عالم یقین بنوجای احتمال / علاج اهل جهت بی آذری مجتهد / چون طوطیان شکر شکرین مقال
هر کس زنند دست ارادت بدامنی / ما هم بدوست دو انس پاک علی و آل
در قصیده دیگر که مطلعش اینست که فرموده است
سنگ هیچ جو بر کرد سر ز لجویل / کشیده دست سر حلقت ملک اهل / کنکوات بی جسم و دامادانیا چوی
بعلم و فضل اجلیل و ... اهل / اگر چه کرد خلافت بسی بعقل و نقال / ولی کمال علی راز قال بود و قیل
ولد ایضا در قصیده دیگر می فرماید
مقتدای خلق بعد از انبیا بیدا است / سرور مردان شاه اولیا بیدا است
صاحب تیغ ولوا و ناصر اسلام اوست / خویش و پیوند و وصی مصطفی بیدا است / در تب شرف از کلام الله هی ای دلیل
حلو پوش اهل ای وانما بیدا است / ره روان راه جنت را زین حلیت / کاروان سالار اقلیم بقا بیدا است
در نکش و وقار و بو دیکوی / کوه حلم و موج دریای عطا بیدا است / وز قرب حضرت و علم قدرتی سخن
واقف گنجینه سر قضا بیدا است / صاحب لا سیف برادر هین بیده / قابل تشریف قول لافتی بیدا است
در مکتبی حرم بحیل جلیل الله گشته / اگر بر دوش نبی بنهاد پا بیدا است / در مقامی کانبیا و خلق در مانند کو
روز محشر حامی جرم و خطا بیدا است / اگر بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل / دشمن زنت خیر النسا بیدا است
شرط امتنانی بمه محمد کردن وفا / بعد از او با اهل بیتش هو فا بیدا است / رو بهانند اگر چه حیله کرده
در میان روبهان شیر خدا بیدا است / حمله اهل جهت در بند سری و دیگر / ای اندر بند این محنت سرا بیدا است
هر محب آل عوام خلاف خارجی / و اندرین این جا و علت و دعا / مومنانرا غیر ازین عالم سرای دیگر
زان عالم لسنه این کتاب / گیست ممدوح تو گفتی گر کند ای / آفتاب دین علی مرتضا بیدا است

فضلش بحر

صد نژاد ام بشد و هادی به زو هر — زین هادی و رهبر ما پیداست کیست — شهریارانند اولاد و متابع چون حسن
در حریم شه حسین و هشتمین سید است — گروه انجا بیسی دعوی باطل تا کی نیست — در شهیت قاضی روز جزا پیداست
یا امامان المستغاث بخواه و عون و ظلم — حامی یار روز محشر خیر شما پیداست — دیگران حنظل جهانید و شما به زمینز
هر کجا چه مینز آید سها پیداست کیست

و در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گوید

سوراخ میشود دل ما
چون گل حسین ؛ هر جا که ذکر واقعه کربلا رود ؛ کرخلق را خدای بگیرد به اولیا ؛ محترم
گر این معامله با انبیا رود ؛ نوشته نخواهد بود بر ناظران این مقام که دولتشاه صاحب تذکره
با آنکه سمرقندی و ماوراءالنهری است و تذکره را برای میر علیشیر مشهور نوشته در تعریف
شیخ آذری آن مقدار اصل که سابقا مذکور شده نوشته است و عبدالرحمن جامی از نجات
عصبیت جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش کدورتی که از ملاحظه محبت
او با خاندان نبوی بر لوح دل معاندت منزل نگاشته تمام اوراق کتاب نفحات مذکور را
و در کتاب بهارستان الهنا بعداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری
اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است و مخفی نیست و کسی که تتبع احوال و مقامات
شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده آنکه پایه فضیلت و کرامت شیخ از آن
بالاتر است که او را طامات نسبت دهند یا انگشت رد بر شعر او نهند با آنکه بسیاری از اکابر
فضلا او را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمة که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تمام بوده
و مشهور است که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و امیر شاهی سوال نمودند و او بعد از تامل
بسیار جرات نکرد که میان خود بیان نسبت میان ایشان نماید لاجرم تعمیم از شعر شیخ
آذری مصرعی لطیف را که بادای نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد شود تلمیحی نموده و
در جواب مسایل ادا فرموده **شعر** ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن ؛ حل این نکته
بر و زنت ز آگاهی ما ؛ او زهی مجمع اسرار کلام ازلست ؛ در نیاورد سر اندیشه بهوای ما ؛ لیک خود در سر
دیوان سخن میگوید ؛ چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما ؛ و مصرع مذکور بر وجهی که صاحب مطلع الصفا
بیان نموده از غزل اول دیوان اوست **بیت** گر کند مدد لطف تو همراهی ما ؛ چرخ بر دوش
کشد غاشیه شاهی ما ؛ دیگر این تیر بر تتبع کلام شیخ آذری واضح است که در شعار او مزاد
یک طامات متعرفانه که امثال شیخ عبدالقادر گیلانی در هر جا و سر شعر که نقشبند جامی شده

چند امینشو و از جمله طاماتهای شیخ عبدالقادر گیلانی مذکور که جامی او را مقبول داند و جمعی
از مریدان قول او را جمع کرده اند و در شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات
کاسده یافته اند آنست که صاحب عوارف از و نقل کرده که در بدایت حال میگفته
که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی ما رفع المصطفی قدما الا وضعت قدمی فی
الموضع الذی رفع منه الا قدم من اقدام النبوة و انه لا سبیل الی ان ینالها غیر نبی و همچنین
از و نقل کرده اند که میگفت انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بحر لا ساحل له انا المحفوظ
انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم
اقبلوا الی امر الله انا امر من الله یا رجال یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا
عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغائص فی بحار علم الله و مشاهدة
انا حجة الله انا نایب رسول الله و وارثه فی الارض و قال ایضا انا افضل المشایخ الجن و الانس
جمیعا و بینی و بین الخلق بعد بعید کما بین السماء و الارض و قال تلمت لی الارض ترقا
دعوا نسکنی برا و بحرا سهلا و جبلا و کلهم مخاطبونی بالقطبیة و قال انا من وراء الامور الخلق و
عقولهم رجال الله اذا وصلوا الی القدر امسکوا فاذا وصلت الیه وجدت فیه قضاء
الله ادر الحق بالحق و قال انا سیاف انا قتال انا اعلم ما فی بطنکم و ظاهرکم و انتم فی نظری
بین یدی کالقوارير و قال اعطیت الآن سبعین ابوابا من العلم الذی سعة کل باب ما بین السماء
و الارض و قال ما من ولی الا و حضر فی مجلسی الاحیاء بابدانهم و الاموات بارواحهم
سبحان الله با وجود این همه طامات ظاهره و تصلفات باهره شیخ عبدالقادر طامات
نمیشود و تر و جامی و امثال او از سلسله اکابر صوفیه بیرون نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل
البیت علیهم السلام میکوید و کلام او در بیان حقایق و معارف از دعوی و رعونت
عاری است با عتقاد جامی طامات و از آن سلسله بیرون است و از اینجاست که بزرگان صاحب
انصاف چون از امثال جامی انتقام استشمام عداوت جامی نسبت با اهل البیت
علیهم السلام نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی میر حسین یزدی
شافعی در هجو او این لطف فرموده **شعر** آن امام بحق ولی خدا ؛ اسدالله غالبش
نامی ؛ دو کس او را بجان بیازردند ؛ یکی از اولیا یکی از خامی ؛ هر دو را نام عبد رحمن است

این یکی محرم و دیگر جامی **الشیخ المحقق المرضی رضی الدین علی لالا رضی الله عنه** وی
خواجه اهل حال و ولای عترت و آل بوده و بالجمله چون محرم خود شیخ سنایی است و بابا
و مجال فدایی است لاجرم نقش نگین بلکه حرز بعضی او این بیت اخلاص فریش بود که
بیت و رشته ی توانکه یکتاست ؛ لالای علی علی لالاست ؛ قال محدث المتأخرین
السید محمد نوربخش نور الله مرقده فی شجرة عنده ذکر الشیخ و هو علی بن السعید الجوینی قدس
سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة و ترک الدنیا و جهتا سافر
کثیرا راجلا و صحب مائة و ثلث عشر شیخا حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم
الدین الکبری و صار سید المرشدین بکل اسفراین و توفی بها و صاحب نفحات آورده که از
صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات او از آن جمله صد و
سیزده خرقه باقی بوده و سفر هندوستان کرده بوده و صحبت ابوالرضا رتن رضی الله
عنه دریافت و امانت رسول صلعم از وی گرفت چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله
از ایشان نقل فرموده بوده که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله علیه الصلوة
والسلام ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و اسم شیخ رکن الدین علاء
الدوله بخط مبارک خود نوشته است چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین
علی لالا بود از حضرت رسول صلعم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیة منقول من خط یده
بیت هم جان بهزار دل گرفتار تو است ؛ هم دل بهزار جان خریدار تو است ؛ اندر طلبت
خواب باید زد آن هر کس که در آرزوی دیدار تو است ؛ توفی قدس سره تعالی روحه فی الثالث
من ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و ستمائه **تنبیه** پوشیده نماند که علمای اهل
سنت و جماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که بکمالی تعصب رواند دو
متعصب مردود بوده در ابوالرضای مذکور قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان
نام ستیم خود غایت تعصب بکار برده و او را کذاب و دجال شمرده و باعث جلی
ایشان برین قدح دو چیز است یکی آنکه ابوالرضا شیعی مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه
او در فضایل اهل البیت علیهم السلام و مدح شیعه ایشانست دیگر آنکه معاصران او از

محدثان اهل سنت درس حدیث را وسیله جاه و اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته
بودند و او بازار ایشان را کاسد و دکان داری گرمیش را شکسته فاسد ساخت چه
هرگاه محدثی صحابی سند استوار کی بی واسطه از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نقل
حدیث نماید ظاهر است که بمعاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل
روزگار رجوع کمتر فرمایند **شعر** لعمرک ما لبنت المعلا ؛ الی کرم و فی الدنیا کریم
و لکن البلاد اذا اقشعرت ؛ و صوح نبتها رعی الهشیم **السلطان المتألهین الشیخ الامیر**
رکن الدین علاء الدوله بن محمد البیابانکی از ملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت
سلطان غازان انار الله برهانه پیوسته و در یکی از حروب که سلطان را با عدو بود
وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه در بغداد بشیخ نور الدین
عبد الرحمن اسفراینی رسید و در وقت مراجعت از آنجا در سنه تسع و ثمانین و ستمائه اذن
ارشاد یافت بعد از سنه عشرین و سبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و
چهل اربعین بر آورده گویند که در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده و فیض
ارشاد او بجایی رسید که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردیده و گوش زمانه مضمون این
رباعی از زبان مبارک او شنید **شعر** هر رند که در مصطبه مسکن دارد ؛ بویی ز من سوخته خرمن
دارد ؛ هر جا که سیه گلیم و آشفته دلیست ؛ شاگرد منست و خرقه از من دارد ؛ و چون عمر وی
بهفتاد و هفت رسید شب دوشنبه رجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار بصوفی
آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت حضرت
شیخ را در ایام انتظام در سلک امرای سلطان غازان با مثل امیر چوپان سلدوز و امیر
نوروز بضرورت آشنایی واقع شده بود و چون این دو امیر از امرای سلطان غازان
سنی مذهب بودند و شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف و هدایای ایشان
امتناع می نمود در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاد
و سلام رسانید و نیاز مندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید
که مرا درین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت در خراسان بود و من بزیارت
مشهد طوس رفته بودم و او بتنبیه و او با جاه سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که

ما دام که در خراسان باشی با تو باشم چندروزی با وی مصاحبت افتاد دیگر روز آمد و دو
خرگوش آورده و گفت خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است و نرگس گرد داست
من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر الصادق تمام حرام است الی آخر
القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره که از افاضل مریدان
سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز است از او نقل کرده که میفرمود بنده
شیخ محقق محمد اذکانی که شیخ حدیث من بود در اثنای درس حدیث بمن گفت که چون در خدمت
شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند که بوطن معاودت
نمایم انشاء الله الاخرة العالی بوطن رفتم و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی
وفات یافته بود پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه میسازیم
و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که می فرمود الحمد لله ارواح نیاز رفتم تا فرزند خود را در مقام
خود یافتم بلکه مقام او را اعلی از مقام خود شناختم الحاصل بعض اول گفتند که مراد بزرگان
این طایفه از فرزند معنویست پس اتفاق نموده مرا بر جای پدر خلیفه ساختند و مدرس
ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیدم این خلافت
از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدایی گزیدم پس جای نماز خود را
بر دوش انداختم و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله با خود مصمم ساختم
و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار درباره من فرمودند و از کیفیت معامله
من با اصحاب پدر سؤال نمودند و گفتند که اصحاب پدر تو با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر
با علی بن ابی طالب تم و از صدور این کلام ابتدائی و نفلا ازین جهار بزرگوار و تقریر
آن از وی احراز و لیلی قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود کما لا یخفی و شیخ علاء الدوله
قدس سره خود در رساله موسومه بفتح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین که از
شکر سایل اوست آورده که امیر المؤمنین علیه السلام خلیفه بحق حضرت پیغمبر
بود و علیه کان علی علیه السلام کذلک قال ابو بکر لابی عبیدة ابن الجراح حین بعث الیه
الاستشهاد یا ابا عبیدة انی بعثک الی من هو النبی فی مرتبة من فقدناه بالامس
الی آخر مقالته و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی مصداقا بما ندعی قول النبی

صلعم انت منی بمنزلة هارون من موسی و لکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم
علی ملاء من المهاجرین و الانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و هذه حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته و آنچه شیخ در رساله
مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام درگذشته
میتواند بود که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر
این طایفه را در دعوی مهدویت و خاتم الولایة بودن واقع شدن یا غلط در تشخیص محمد بن
الحسن العسکری چنانچه در نفحات تلویحا و در حاشیه آن تصریحا مثل این تخطیه را از ملا
نظام الدین هروی در باب تشخیص حضرت قطب بجناب شیخ منقولست و بالجمله چون
شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داری حضرت خضر و مولانا
نظام الدین از وی احوال خضر معلوم میکرده همانا که احوال بر وجهی فرموده که مر
مولانای مذکور بنوده از این جهت با او گفت که این حال خضر نگاه است نه حال حضرت جان
یعنی حال خضر نامی است از ترکمان نه حال خضری که ترجمان و واسطه است میان حق
و خلق و حاصل کلام آنکه بر رفتن تخطیه ملا نظام الدین میتوان گفت که آن محمد
بن الحسن العسکری که شیخ را بر گذاشتن او اطلاع حاصل شده نه محمد بن الحسن
العسکری که شیخ است که در عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده
که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده با آنکه حق در این
رساله بدو منسوب است معارض است با آنچه در فصل نبوات و ما یضاف الیها
از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه السلام
و سلام حلاوة خاتم النبیین از هر نقطه یعنی خلقی و خلقی و حقی یعنی اکمل و خطی او
فرس حیث الاعتدال الاخالیا و لا معلوما بود و اگر در حیوة است و غایب سبب
محنت و تکمیل این مقالست تا خیال شود که در حد واسط افتد و از افراط و تفریط
ایمن گرده و بر حق ثابت شود و اگر هنوز در وجود نیامده است بیشک در وجود خواهد
آمد و بکمالی که شان مصطفی است علیه الصلوة والسلام خواهد رسید و دعوت
او شامل حال اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود

بعد از امیر المومنین علیه السلام انتهی و بالجمله هرچند صدق شرطیه مستدعی صدق مقدم
نیست اما احتمال دادن وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم
ناظر در ترجیح اوست و کسی که یک مرتبه آنچنان حکم جزم بوفات مهدی عم نموده باشد با
اسلوب سوق کلام نمینماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوییم
انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف
شیعه حتی جمعی از قایل امامیه بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است میشنند
چه مناط تشیع بر اعتقاد آنست که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المومنین علی ابن
ابی طالب است عم چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه در مقام از روایت
صاحب جناب و عبارت رساله شیخ تحریر یافت نفی صریح است درین باب و مادر
موضوع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و معقود بذکر امامیه اثنا عشریه
نگذاشته ایم و علاوه نصوص سابقه است بانکه حضرت شیخ در فلاح میفرماید
ان مروان الحمار احصل من الحمار شرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیله الوصول
الی الامارة لا قربة الی الله و الی رسوله و من مذهب مذهبه و مذهب جوشه و مذهب
معاویه و جرده یحشرون معهم و لا نصیب لهم من شفاعة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و در
فلاح میفرماید ان المعاویه الباغی و المروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و جرو معاویه و جوشش مروان کذلک و مخفی نماند که جرو بمعنی
بچه را میگویند و چون اسم معاویه مشتق از عوی الکلب است و حضرت شیخ مسمی
را از سگان جهنم میدانند مناسبه اسم و مسمی را مرعی داشته از وی و پسر او بسگ
و سگ بچه تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی امیه بود بنابر آنکه
که در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن حکم است
بنابر مجانست و مطابقت او باین مروان حمار نامیده و ارپسران او بجز بچه تعبیر فرموده
اگرچه جمیع این شجره ملعونه خر و سگ و خوک و کافر اند و این خود ظاهر است که هیچ
سنی تناول معاویه باچنین دشنام نمینماید بلکه او را امیر المومنین و خال المسلمین میگویند
و بعضی از ایشان مروان مردود مطرود را از صحابه کبار میشمارند و در لعن او نیز نزاع دارند

واین

وایں رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند   هرکو بره علی عمرانی شد
چون خضر بسرچشمه حیوانی شد   از وسوسه غارت شیطان وارست   مانند علاء دوله سمنانی شد
و بعضی از خواجو کرمانی رحمه الله که از جمله مشاهیر موشان و مریدان شیخ بوده منسوب
داشته اند و بهر تقدیر مؤید مطلوبست **الامیر الکبیر الوحد الربانی السید علی
الهمدانی قدس الله سره السبحانی** نقد شاه همدان و صاحب عقیده همدان اند یعنی
از آن همدان اند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابر علو شان حضرت امیر و اشتهار او
در میان این طایفه و استناد جمیع متاخرین صوفیه از اهل خراسان و عراق و عجم
بآنحضرت شاید که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گردد و بنابر عداوت دینی که با آنحضرت
داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب
بن محمد الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی وی را در علوم اهل
باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح
فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله
المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب الترین الاقطاب تقی الدین علی دوستی
کرده و چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرده و گفت
فرمان چیست وی توجه کرده و گفت فرمان آنست که در اقصای بلاد و عالم گردی سه نوبت
ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت سادس ذی الحجه سنت و
ثمانین و سبعمایه ترک ولایت کرد و سواد فوت شد و از آنجا نخلا نش نقل کردند
انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه حضرت میرست در کتاب خلاصة
المناقب ذکر نموده که نسب شریف حضرت میر قدس سره برین وجه است که علی بن شهاب
الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی
بن حسن بن حسین بن علی زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام و میفرموده اند
که از جانب والده جعده نسبت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم و مراخالی بود که او را سید
علاء الدین خواندندی و از اولیا بود و بحسن تربیت او در صغر سن مرا قرآن محفوظ گشت و در ایام
والد خود التفات نیکردم بدان سبب که حاکم همدان و ملتفت بسلاطین و اعوان

ایشان بوده و نیز فرموده اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت
نموده و در حضرت موافقت غیر ایشان نفرموده و قال صلعم ان الله عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علی
البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة و
من اجاب منهم بعد ذلک جعل منهم الاصفیاء و الله جمعهم فی الجنة و قال صلی الله علیه من احب
ان یحیی حیاتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب و ذریته
الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانه لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة
و قال صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول
الله و علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم
لعنة الله و قال صلعم ان الله جعل لاخی علی ابن ابی طالب فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة
من فضائله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع الی
فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی علی ابن ابی طالب
عبادة و ذکره عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بمحبة اهل بیتی و قال صلی الله والذی نفسی
بیده لا تزال قدم عبد یوم القیمة حتی یسال الله عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم
من بعدکم فوضع یده علی راس ابن ابی طالب و هو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب
هذا و قال صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة یقعد علی ابن ابی طالب علی الفردوس و هو
جبل قد علا کرسی من نور تجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة
اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبه الجنة و مبغضیه النار و قال فضل علی ابن ابی طالب علی
جمیع الصحابة بسبعین مرة و قال صلی الله علیه و آله لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و
وارثی و قال صلعم لعلی تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل امثال بعضی از احادیث
که در مقام بزبان استدلال آن خلاصه عترت و آل مذکور گردیده و تفضیل آن با سایر مناقب
و مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است و این رباعی نیز که مضمون آن
بر طبق بعضی از احادیث گذشته واقعست از اشعار آن بزرگوار است شعر گر حب
علی و آل تو لب نبود ؛ امید شفاعت رسولت نبود ؛ گر طاعت خود جمله بجا آری تو ؛ بی مهر
علی هیچ قبول نبود ؛ و در شرح قصیده میمیه فارضیه ؛ که موسوم بمشارب الاذواق است

تر و تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که شعر لها البدر کاس و هی شمس یدیرها ؛
هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم ؛ فرموده اند که مراد ناظم این معانی اعیان خارجی بوده و شیا
که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد و بر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب
احدیت و وعای حقیقت محبت است و مراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب محبت ذو الجلال
و موصل متعطشان بیابان آمال بمورد زلال وصال اوست که انا مدینة العلم و علی بابها و چنانکه
هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از وست سید اولیا با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت
انا و علی من نور واحد علی منی و انا منه و از امتزاج احکام شرایع مصطفوی و اعلام حقایق
مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر شده و آنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا
فرموده انا و انت ابوا هذه الامة اشارت باین معنی است زیرا که منبع اسرار معارف نبوت
و مطلع انوار معالم تحقیق اوست و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از ینبوع
هدایت او بوده و هست و خواهد بود که انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون
چون این سخن مکشوف گردد بدانی که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکاة ولایت
علیست و با وجود امام هادی متابعت غیری از اهل بیت و در یکی از مواضع متقارب
الدهاب ... از کتاب فی حرز الملوک گفته اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایة
و در دیگری فرموده اند که چون عمر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایة و در دیگری ذکر نموده
اند که چون امیر المومنین علی بخلافت منشبت الی آخر الآیة و بر صاحب هوش وجه دلالت
اسلوب کلام درین مقام بر مقصود و مرام و پوشش مثبت هر کرا هوشی است بر موی
برتر از گوشی است و از فواید انفاس علیه حضرت امیر که در کتاب خلاصة المناقب
مذکور است آنست که چون ایشان خالی از غضب بودند یکی از مریدان یا بعضی از اکابر زمان
از ایشان سوال نمود که شما از کمل اهل طریقه اید غضوب چرا باشید آنحضرت تبسم
نموده جواب فرمودند که اگر ما را غضبی میباشد اما غضب ما رحمت بر مغضوب علیه است زیرا
که در اوایل سلوک ما را در هر دوشنبه بخدمت مصطفی علیه الصلوات والسلام صحبت حاصل
میبود و از غضب خود ملالتی در خاطر می آمد لاجرم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که تو
مشو که غضب تو رحمت صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شرایف آنحضرت محقق

شده که بحضت او بسبب ترقی سالکان میشود و سر این عادت آنست که آنحضرت مجلای
جمال جلال ذات آمده بوده و درین حدیث بآن اشارتست قال صلی الله علیه وآله وسلم
حیاء امتی احداء [illegible] اذا غضبوا رجعوا و در کتاب ذخیره که از مولفات آنحضرت مذکور
که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله تحته یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه و کان یقول
اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او جرحته فاجعلها منی صلوة و رحمة
و در ذکر آورده که امام محقق سابق جعفر صادق را علیه السلام گفتند آن فیک کل فضیلة
الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر یعنی طایفه که اخلاق
نفسانی را در مقام فنا در باختند و خاشاک هستی را در زاویه نابود انداختند هر آینه ایشان از بعد
تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه بقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند
و جمعی را خلعت تعزز و کبریا مخصوص گردانند چون در مقام محو آثار آن صفات را از
وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارف
محقق میداند که آن تعزز محض و تجلی سلطنت کبریای مطلق است که در ابدان زکیه و اجسام
طاهره ایشان بظهور رسیده نه اینکه ایشان از خود معتادی و نه بارادت و قبول حق از جهت
و نه در ظهور آن صفات اختیاری و از انفاس قدسیه آنحضرت است فقره چند که بر سبیل
مناجات با قاضی الحاجات در اول سال وارد دست وارد گردیده ای مرهم جراحت
هر دل ریش و ای مونس و راحت هر درویش ای کرمت دستگیر هر بیچاره و ای رحمت لطف
هر آواره و ای خواطف عزت حاضر و غایب از ملاحظ اسرار جمال تو بر دوخته و ای عوا
رافت مرامان شمع صفا در گوشه دل هر شکسته بر افروخته ای آثار نفحات لطف
سرمایه هر فتوحی و ای هبوب نسیمات فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت
امیدگاه سوختگان آتش فراق و ای زلال دریای افضالت حیات بخش جگر تشنگان
بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف عنایت دستگیر هر بیدلی و ای لطایف عفو بخشایش
عذر پذیر هر بی عذری صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر میفرموده اند که خاتمه
تقاضای سفره عطا باز کردند لایق هر واردی نوالا از آن سازکردند خرقانی از آن
دردی دید که بقای آن ببقای خداست همدانی گنجی یافت که از افهام و عقول مبراست

ظهور

ظهور سطوات جلال صاحب کمال خرقانی شده و بروز لطایف جمال وجلال جابر کبیر درویش
همدانی شد و ایضا میفرموده اند که علی همدانی نه تنها در زمین درویش است بلکه مرکز درویشی
در زمین درویش است و در آسمان درویش است بلکه میر از همه چیز درویش است بلکه
وایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است اما هنوز از
خود بیرون نیامده است بلکه در دید بطفلان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که تعبیر
این نوع کلمات از اهل الله بطریق کبر و عجب نباشد بلکه حامل برین نوع کلمات علو حالی
و ظهور غیرتی و رعایت منزلتی و تحدث نعمتی و تایید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی
صلی الله علیه وآله فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر و کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
وقال ان الله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث شعر با دل خود گفتم ای بسیار گوی چند گویی
تن بزن مع اسرار گوی گفت عرق آتشم عیبم مکن می بسوزم گر نمیگویم سخن
صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که بنی ابتلا بما رسید در سفر و حضر بعضی از آن
ابتلا بسبب فقها و علمای رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا بعضی شاید که بسبب شرور
نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود اگرچه بصورت بلا نمود
کما قال علیه السلام البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنه علما اگر
چه بسیار است اما یکی از آن فتنها آن بود که وقتی نابر حلم فرا زهر دادند و حق تعالی از هلاک
نگاه داشت ولیکن اثر آن در تن باقیست در سالی یک بار ورم پیدا میشود و زرد آب
میرود و باز خشک میشود و فتنه ملوک و امرا نیز اگرچه بسیار است اما یکی از آن آن بود که
در بعضی دیار رسیدیم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعظام تمام
نزدیک خود طلب نمود و من اجابت نکردم و آن سلطان را غضب مدفون بود تا
اسبی از مس ساختند و آنرا بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید فرستادند
که سید را بصحبت سلطان باید آمدن والا بر آن اسب آتش سوار سازند و همچنین تا چهل روز
آن اسب را گرم میساختند و باز خشک میشد و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت
سلطان نرفتم و بعد از چهل روز سلطان بصحبت من آمد و با دب تمام در حضرت
قایم بود و عذر ما مضی خواست صاحب خلاصه آورده که ما ابتلای شدید و بلای مدید

آن بود که در دیار ماوراء النهر با نجابت سید نا محمدی که بآن سبب جلای وطن ورزیده و عنان
براق براق سیادت تابی را منحرف گشته حضرت میر دوازده ساله بوده اند که بسلوک
طریق حق توجه نموده اند و در سن هفتاد و سه از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده اند پس
توجه آنجناب بحضرت رب الارباب شصت و یکسال بوده باشد و چون بنا بر وصیت
جنازهٔ مبارکش را بمحل وفات بختلان نقل میکردند بنا بر بعد مسافت و گرمی هوا مردم
را گمان آن بود که بوی گیرد و چون تابوت را برداشتند تا معتقد بوی مشک بدماغ
حاملان میرسید طیب الله مرقده غوث الملة والدین و مرشد العارفین سید محمد
نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بود نوربخش دیدهٔ مراقبان ملمعات حجبی و فروغ
افزای بصیرت راصدان و مراصد واردات لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ
ولایت و شعار او بوده مضمون النور فی السواد را برهان و آیات را که در ظلمات
نهانست عنوان انوار کمال عرفان و المای همت و علو شان از وجنات حال و
مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر شاهق طور مستغنی از ایراد درین سطورست
بیت: مناجات چه حاجت شب تجلی را ۞ نسب شریفش به هفده واسطه بحضرت امام
موسی کاظم تم میرسد مولد پدرش محمد بن عبد الله قطیف و مولد جدش
لحساست و لهذا او را بعضی نورالهدی لحسوی تخلص مینماید و بعضی نوربخش مریدان ایشان
همیشه اخفا داشته اند با آنکه در میان ایشان مختفی از اهل حال بوده مجذوب
با سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش گرفته بعزم آستان بوسی
آن روضهٔ متبرکه در قصبهٔ قاین توطن و تأهل اختیار نموده و حضرت میر نور الله مرقده در شهور
سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ
نموده با اندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشته حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانی است
که مرید سید علی همدانی بوده و خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب
بنوربخش نموده و القصه چون بنا بر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک
روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه آخرین خرقهٔ حضرت میر سید علی همدانی
را با وجود آنکه در دست خود بر او پوشانید و بر مسند ارشاد نشاند و امور خانقاه

و جمع سالکان را با او تفویض کرد و این مثل را بر معانی گفت که ما آرد را بیختیم و الک را آویختیم
و گفته اند که مرکز او اجازهٔ سلوک است بخدمت میر رجوع نماید که اگر چه بظاهر او مرید منست
اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود باین معنی اشارت کرده و فرموده
بیت: پیریم و مرید خواجه اسحاق ۞ آن شیخ شهید و قطب آفاق ۞ محمد بن حاجی محمد سمرقندی
که از مریدان حضرت میر بوده اند در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته
که چون پیر خواجه اسحاق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبت میر ظاهر شد دست
بیعت با او داده اند و گفته بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواند
که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و دیگر این گفت که سر بیایم
و [illegible] و انکر دایم و ظاهر این بیت نیز در آن وقت از مطلع خاطر انوار ایشان سر زد که
غلام آنجان محرم که از وی بوی جان آید ۞ معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید ۞ و از مریدان شیخ
روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عهد و شریف اکتفا میکنیم الکه خواجه
از خانقاه بیرون آمدند و با باقی اصحاب و مریدان گفتند که امروز بدین ما بیعت کردیم
شما چه میکنید گفتند هرچه حضرت خواجه اشارت فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید
عبد الله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند
نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه میبایست نیست و با پادشاهی
مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد
تمام مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است آخر
چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی شد و گفت از زمان و مدت
از خروج انبیا یاد باید آورد که ایشان را در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود و القصه در سنهٔ
چهار و [illegible] ستة و عشرین و ثمانمائه بکوه [illegible] که از اقلاع ولایت ختلانست
رفتند و خلق را دعوت کردند چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبد الله برزشی
رسید مگر بر سید که خواجه با او بیعت کرد و انکس گفت که بیعت کرد او گفت اگر خواجه با
او بیعت کرده باشد خواجه برگشتم خواجه از کوه بیرون همان لفظ این گفتار سید عبد الله وقف

شد و گفت درویشان عبدالله مرید شد این زمان خود را در صدد ارشاد و
مریدان و بیعت مدت او باطل است آخر بعضی از معتمدان سلطان بایزید را که از جانب
میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه و میر واقف ساختند و او را پیش از
آنکه اتباع خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان برود و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته
بجانب هراة روانه کردند و صورت حال با میرزا شاهرخ عرضه داشت کردند چون خبر
بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه را او و جناب میر را هم آنجا بقتل آرند چنین گویند که
همان روز میرزا را درد شکم بمرتبه پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم
طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود و او و درین اثنا بعرض رسانیدند که سیدی چنین
که در عالم مثل خود ندارد و در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی
حکم بکشتن او کرده آید این درد شما میرزا تسکین یافت و او را تشویشی عظیم حاصل شد
وچون قاصد ببلخ رسید خواجه و میر در رفقای ایشان را از آن طرف بلخ رسانیده بودند
هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و میر نوربخش را مقید بهراة آوردند و چون از و
کیفیت حال پرسیدند گفت قصد یک موی گوسفند هیچ مسلمانی نکرده ایم و تیری بر روی
هیچکس نینداخته ایم و با وجود ظهور این معنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت هجده روز
در چاه آن حصار بود بعد از هجده روز از چاه بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روان
کردند و از متعلقان خود جمعی بر او گماشتند که تا بسرحد ملک خود برسانند چون از شیراز
گذرانیدند و به بهبهان که از مضافات خوزستانست رسانیدند او را آنجا گذاشته بازگشتند
و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بردارند و بگذارند
که هرجا که خواهد برود حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره
بحله رفتند مردم آنجا حضرت میر را وظایف خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا به بغداد
و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان قبیله بختیاری آمدند و آنجماعت
طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده در بیعت و انابت در آمدند امرا و اکابر آنجا طریق انقیاد
و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند دیگر از آنجا
بگیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند و درین وقت میرزا شاهرخ

در آذربیجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنیدند امرای آنجا نوشت که حضرت
میر و توابع او را پابسته بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و باز حضرت میر را گرفته
باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا در مجلس طلب سید و با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون
بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم حکم اقرار حسما لانطباق من سنن
المرسلین منها فرار نمود و سه سال در کوههای پر برف بسر برد و ماکولی هم یافت و
راه با والی ... و آخر الامر از آنجا بگیلان آمد و والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ
فرستاد و میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز او را از حبس بیرون
آورده همراه خود مقید بهراة بردند و چون بهراة رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمود
که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار نمود
حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که از این فقیر سخنی میگویند اگر گفتم و اگر نگفتم
ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خوانده فرود
آمدند پس از آن در جمادی الاول سنه اربعین و ثمانمائه بند از پای او برداشتند
و حکم کردند که بعد درس علوم رسمی گوید و کسوت بخود راه ندهد و دستار سیاه
بر سر بندد مدتی چنان بود و باز میرزا شاهرخ از او متوهم شده در پانزدهم
رمضان حکم کرد که او را به تبریز برند تا والی آنجا او را به روم رساند و چون به تبریز
رسید ملازمان آنجا مکتوبی بهراة فرستادند و در آن مکتوب بود که تا به تبریز رسیده قریب
صد هزار مردم بنازمند مشتاق صحبت سید شدند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره و لو کره المشرکون آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن
را اشارتی و جهتی تعیین نمود بطرف شروان رفتند و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی
به جمعیت و صفا بعبادت حضرت حق تعالی مشغول شدند و مترصد اشارت غیبی میبودند
تا اینجا تحقیق آن جزئیات که در تذکره مرید سمرقندی مذکور بود و چنین از بعضی ثقات
شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت میرزا شاهرخ بولایت ری شهریار
تشریف قدوم میمنت لزوم ارزانی فرمودند و در آنجا توطن اختیار نموده قریه
که مولفان نام دارد احداث فرمودند و از آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال مینمودند

تا در تاریخ سنه تسع وستین وثمانمائه بروضه رضوان خرامیدند ورباعی که از منشآت
ایشان در آن وقت بوده مدفون کردیده‌اند وبعضی از فضلا تاریخ وفات وایام حیات
او را بر سبیل نظم نموده آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید   نوربخش جسم وجان این
قدرمان او طین   سال عمرش بود هفتاد وسه وسال وفات   هشتصد وشصت ونه ماهش ربیع الاول
چاره روزان بد ورفته بخشنبه چاشتگاه   در گذشت از عالم فانی تمام العالمین   مخفی نماند
که جناب خواجه اسحاق قدس سره که در اصل سید نیز بوده وهمیشه ترویج مذهب شیعه در
خاطر خطیر او جلوه مینمود واز استیلای سلاطین اهل سنت خصوصا میرزا شاهرخ
بغایت ملول بود وچون حضرت سید محمد نوربخش بخدمت او رسید وآثار رشد و
نجابت وانوار علم وهمت وشجاعت در ناصیه احوال میر دید از وی در دین ومحبت
خاندان سید المرسلین بران شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان خلفای
وقت خروج کرده‌اند او نیز وسیله آغاز دکه عالم را از لوث وجود متغلبان زمان
پاک سازد ولاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد نوربخش را مهدی وامام نام نهاد و
در مقام تدبیر ظهور وبروز او ایستاد وچون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته
بود آن کار بجایی نرسید وحضرت میر بدعوی مهدویت وامثال آن که بنا
بر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم کردید ولهذا چنانچه مشهورست اگر کسی از مریدان
حضرت میر از مقوله آن دعاوی چیزی ذکر مینموده حضرت شاه قاسم که در حضور حضرت
میر ایشان را توبیخ میفرموده ومیگفته که شما میر را باین نام میخوانید وبا ملک کشیخ خدمت
خواجه وحضرت میر وسلسله عقائد ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس وابین من الامس
است بلکه در صدد این بحث مجلس وما بعد ان سخنان بسیار آشنا از و بکار برده‌ایم
وتزکیه عقاید بعضی از اکابر را از تقریرات حضرت میر سند آورده‌ایم واز بعضی ثقات
شنیده‌ام که حضرت میر در دار المومنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در
زمان خود از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده ودر حوزه درس ایشان مدتی
بقرات فقه وحدیث اشتغال ورزیده ودر رساله عقیده که با و منسوبست آورده
که والمجتهد یعنی الاکبر والاصغر فلا بد فی کل زمان من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل عالم

شجاع سخی متقی قریشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی مطلقا والا صغر یکفی هذا القدر
فی صفات الامام وللمجتهد والاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات
الولایة من الاطوار السبعة القلبیة والانوار المشوقة الغیبیة والمکاشفات والمشاهدات
آه ودر مبحث نکاح از کتاب مذکور کفته که واما نکاح المتعة فهو نکاح موقت بمهر حاضر
صحیح سائغ شایع فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی تحقیقه فی زمان رسول الله
وهو فیض ولم یغیر ومن قال تغیره کان بالاجماع فقد اخطا ولان کثیرا من اکابر الائمة
اثبتوه والاجماع حقیقة ما کان بریا من الخلاف فاذا حکم حاکم ذو شوکة بامره ولم یعتد راه
علی خلافه خوفا من القتل او العرض لم یکن اجماعا وانا مامور برفع البدع عن الشریعة
المحمدیة واحیاء ما فی زمانه ودر مبحث فرایض کفته العول لم یکن فی الکتاب والسنة
بل هو حکم ... علی الاجنبی دون الزوج ودر بعضی از مکاتیب خود که بمولانا حسن
نام نوشته دعوی تعریض ببنده عبد الله مشهدی فرموده که کسی که از اولاد علی باشد
ومنسوب بامام حسن وامام حسین وهر کجا طریقه امیر المومنین ترا متروک کرده
وطریق امیر الفاسقین معاویه ویزید علیهما اللعنة مسلوک دارد امید امور کلی دینی در چنین
حال از چنان کس لایق حال مردم حقانی نیست عاقبت محمود باد بحرمت کل اولیا
من الاقطاب والافراد والله اعلم بالصواب **سید عارف زاهد شاه قاسم
فیض بخش قدس الله سره** خلف صدق سید محمد نوربخش خلیفه ارجمند
اوست بحلیه علم وزهد وتقوی متحلی بوده‌اند ووضیع وشریف آن روزگار استمداد
همت از باطن فیض بخش او مینموده‌اند مشهورست که سلطان حسین میرزای والی
خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق
بود نمود که شاید ببرکت دم قدم حضرت میر از مرضی که اورا در آن ولا حادث شده بود
شفا یابد وجهت تحصیل رخصت شاه قضیه سمنان را که از نفایس عقبات خراسان بود
بسلطان یعقوب پیشکش نمود وچون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا
رسید تا آنکه قصبه پیا بایک را بسیورغال شاه تعیین نمودند وهمواره در تعظیم وتکریم او
نهایت مبالغه میفرمودند وچون علما ومشایخ ومتعصبه اهل سنت وجماعت مانند

شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده آن امور نمودند عرق حسد و غیرت جاهلیة
ایشان بحرکت درآمده از روی عداوت دینی در انتقام شدند که وسیله انگیزند
و آب روی آنحضرت را بر خاک مذلت ریزند بنا برین از خدمت میرزا التماس
نمودند که چون حضرت شاه قاسم بدین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که
خاص و عام از برکت انفاس قدسیه ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان
آن بود که چون حضرت شاه در علوم رسمی دستگاه ندارد در مجلس وعظ از هر طرف
او را مواخذات کنند و سوالات مشکل در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند
و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه
نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه درآمد و حضرت شاه حسب الموعود
بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل ولایت
جای شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود رئیس المعاندین عبد الرحمن
جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقع است القا نماید
لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما
عرض نمایم حضرت شاه را روحانیت شاه ولایت امداد نمود و در بدیهه فرمودند
که ما در عراق می شنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری آخر تو در کلمه
لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران انام بر جامی
خام خندیدند و حضرت میر فاتحه خوان مجلس وعظ را بهمان معنی ساختند در تاریخ
حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور
سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تکریم و
تعظیم خداوندی الاحترامش مبالغه فرموده و میرزا کیچک دست ارادت در دامن
متابعتش زده همواره از باطن سیادت مواطنش اقتباس انوار سعادت مینمود و
بعد از آنکه میرزا کیچک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم
بروفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن
گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات سالکان آن حدود تافت و چون شاه

دین

دین پناه لوای کشورکشای برافراخت آنجناب را کماینبغی مشمول مراحم بیدریغ
از سایر سادات عالم بمزید انعام و اکرام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال
دولت ابدی الاتصال در کمال فراغت غ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید
تا در شهور سنه هفصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش
شنید و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین
محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید
محمد نوربخش است اگرچه سلسله شریفه نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه اکثر سلاسل
صوفیه بوجود او افتخار کنند میکنند در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه
خود نموده و گفته که چون سخن بمرکز دایره وجود که کامل و هادی زمانه است سلسله او
منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن که چون زر سرخ از همه غشها پاکست و این فقیر
حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام در وی زده تا علی مراتب کمال
که لایق استعداد خود بود رسیده است مناسب نمود تا تذکرة الاولیا باشد
به آنکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی علاء جیلانی لاهجی ام مرید حضرت سید محمد نوربخشم
و آنحضرت مرید خواجه اسحاق ختلانی است و آنحضرت مرید سید علی همدانی
است و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی
است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید
شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آن حضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید
شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار یاسر بدلیسیت و آن حضرت
مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالیست و آنحضرت مرید
ابوبکر نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرکانیست و آن حضرت مرید
شیخ ابو عثمان مغربیست و آن حضرت مرید شیخ ابو علی کاتبست و آنحضرت مرید شیخ
ابو علی رودباریست و آنحضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادیست و آن حضرت مرید شیخ
سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آن حضرت مرید حضرت
امام علی ابن موسی الرضاست و آن حضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است

وآنحضرت مرید حضرت امام جعفر الصادق است وآنحضرت مرید حضرت امام محمد باقر است
وآنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است وآنحضرت مرید امام حسین
شهید است وآنحضرت مرید حضرت امام الاولیا علی مرتضی است وآنحضرت مرید حضرت
خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بتواتر رسیده که حضرت
سید سند میر صدر الدین محمد شیرازی و علامهٔ دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت
انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند واز بعضی ثقات شنیده شد
که هرگاه خدمت علامهٔ دوانی بزیارت جناب شیخ میرفت چون بعتبهٔ شیخ ابراستانه جاه
میرسید آستانه را برداشته بر چشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام
شیخ میگردید و باران جناب فرید صحبت میبور زیدند و قاضی میرحسین یزدی در بعضی از
کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف او بر سوی چه ادا نموده که حضرت ارشاد
پناه آینهٔ صفات آله کوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت
عارف دقایق لاهوت صاحب فنا آر الفنا ناصب لوا اء البقا مسافر مراحل حقیقت
مجاز و رشاد ل ملکوت و ملا اشایی که ملای شاعران و شاعر ملایان بوده در مدح شیخ
این قصیدهٔ لطیف در سلک نظم کشیده **شعر** ای کان کشیده تیغ تو براعیان واد و دین
از خشت استان تو امید یقین ٭ بر سمت اقتدار تو اقطاب راه بر ٭ باخیمهٔ جلال تو اوتاد هم نشین
غوث زمانه شیخ محمد که ذات او ٭ همچون محمد آمده بهر امان امین ٭ تا دیده ام جوهر دم حضرت سیاه پوش
السوء فی السواد یعیش شده م الیقین ٭ انکو محال داشت بهشت لوا فتاب ٭ در خلعت سیاه بیاکو را ببین
بنهد نشان ز ملک ولایت جز انکها ٭ شد در ارادت تو بدیش چون نگین ٭ معنت چو او ز رخ کند عار را سعید
کاه سیاه دل زخطا همچو مشک چین ٭ مقر جهان ز حوزهٔ عالم تو با صد ٭ کوش فلک حلقه ذکر تو را طنین
تصدیق منطق تو تحدی معیب است ٭ کز قول او حقایق اشیا ست مستبین ٭ از وقت مغربی که بود در دول شاه جش
قولت نقیضه که بود صدق او یقین ٭ ماه مسافر از سر خوان تو خوشه خواه ٭ وز خرمن عطای تو خورشید خوشه چین
شکر نشنده شکر منطق تو کام جوی ٭ تلخست در مذاق جعل طعم انگبین ٭ گردون برای داه تسبیحات از نجوم
در رشته شهاب کشیده گوهر ثمین ٭ پیش رخ تو سجده بوجهی نبوده است ٭ و دوی ظهور جبههٔ مجموع عابدین
سلطان توئی که مملکت فقرت مسخر است ٭ خاقان تقوی که ملک تو گردیده ملک دین ٭ روز سفید چهره ترا چاکر مطیع

شام

شام سیاه چرده ترا هند وی کهن   بر حاصل دو کون نی بشت دست را   کاهی کو رجاع برافشانی آستین
شهر تو در لباس خطا انگس کو و بد کعت   آب حیات چون که بظلمت شده قرین   خلدیست خانقاه تو کرخا خش نکوی
از سلام دخلوا السلام و آمنین   شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو   وین طرفه تر که خلد برین است هم بزین
رضوان برای رفتن خاک درگهش   جاروب بسته است ز مژگان حور عین   در بوده که دار مریدان که بوده اند
در آتش مجاهده ام اربعین   زر ساخت بی بظر مس قلب شان   اینک دلیل و شنشان ان ز زردی جبین
وین بر دو از شعر تو کمیع آورم   در حسب حال خود من غمزده حزین   زین شعر گفتم سود این و آن عرض
من بند مطلقم بعقیده آن و این   خواهم که لاله وار برایم ازین دیار   زیرا که مست برجگرم داغ آتشین
کارم او فتاده بحیی که از حزی   شوار شعر نیم نکرده وین سهی   فریاد ازین سپیع مفتان که کمال من
بر می سکینند همچو سگ از گر بو پستین   نا دیده غیر شان بجز از عیب مردمان   یارب که کنده باد ز سر چشم عیب بین
از کاینات ممت نداشته غیر خود   وانکه بسیار تفرقه ناکرده از میان   بوده دهر فرشته ملائم بملک خویش
اکنون بدیو و دد که اسیرم ز مکر این   کهند بر فوق تا که کنند سطح آسمان   تحقیق نقل ناشده از مرکز زمین
باد اراختیار تو موقوف سیر آن   باد ابه اقتدار تو قایم ثبات این   چندان شمار سیه حرمت کرور تکاه
در رشته و ستور ان صدر و سین   از جملهٔ تصنیفات او شرح کتاب گلشن راز بر علو شان
و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی
میرحسین و شاه تاج الدین راجی بر آن شرح نوشته اند اما شرح بر آنها ترجیح بغایت
ظاهر است و وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح موفق شد نسخهٔ از آن را نزد ملا جامی
بهرات فرستاده بوده و ملا جامی این رباعی مصدر جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال
نمود **شعر** ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز ٭ خرم ز بهار خاطرت گلشن راز ٭ یکره نظری
برس قلم انداز ٭ باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز ٭ و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل
انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند بقصد زیارت جناب شیخ تشریف فرموده
و بعد از ملاقات از شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه اختیار نموده اید شیخ فرمودند
که جهت تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام حضرت شاه فرمودند که تعزیت ان امام
قرار یافته که در سالی ده روز باشد شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا دامن قیامت
باقیست وار شیخ ابو القاسم بعیر بنیره حضرت شیخ منقولست که حضرت شیخ چون مرجع خواص

انام بود لاجرم هرگاه حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان او در می آید او را فی روی
سید او شیخ با او میگفتند که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و
چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی اشتغال مینمود در آن حالت نیز ریاضت او فایده
میداد و او را از مذهب شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود و با او میگفت که جامعی
از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از این قبیل اند و بنا برین معطلت حال ترا یکبار
از مذهبی که داشتی برین مذهب انتقال نفرمودیم و اوآیی او از شیخ بزرگوار تر دارین
خاکسار آنست که جد بزرگوارم نور الله مرقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته
و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابی که میان ایشان دایر گشته حقیقت حال شیخ
نیز غایت ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز که **بیت** ز هر یا
که اول گشت حاصل :: در آخر شد یکی دیگر مقابل :: اظهار سوالات شاه ولایت بر وجه اکمل
نموده گفته یعنی چنانچه از سیر دو دور خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقاط درجات
ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان
آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد چون آن خورشید از استوا
در گذشت و روی بجانب انحطاط در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام
تعینی و تشخصی از اولیا واقع تواند بود چه در دایره هر در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی
نقطه از نقاط غربی البته میباشد مثال آنکه البته بازمانه حضرت رسالت محمدی صلعم
در جانب نبوت که بمثابه مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی مرسل از حضرت عیسی علیه السلام
اقرب نیست که ان اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبی که
داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب
طرف ولایت تصویر نموده شد سید الطیور سیر ولایت مرتضی علی گشت و حضرت رسالت
ثم فرمود که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن بعدی و ایضا انا قاتل علی تنزیل القرآن
و علی یقاتل علی تاویل القرآن و ایضا قال علیه السلام لابی بکر یا ابا بکر کفی و کف علی سواء
فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ایضا انا و
علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی

و ایضا لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی

~~علی تسعة والناس من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی~~
~~تسعة~~ والناس جزءاً واحداً و ایضا اوصی من آمن بی و صدقنی بولایة علی ابن ابی
طالب فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی
لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی سلهم یا محمد بما ذا بعثتم
فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی ابن
ابی طالب و دلیل بر آنکه علی مرید وارث حضرت رسالت علیه السلام است آنکه
می باید **شعر** داری ولا هوای سلوک طریق حق :: باید قدم نهی بره شاه لافتی :: شاهی که
از بلندی قدرش جز و هل :: اتی دو بهل اتی و تاکید انما :: بر تخت ملک فقر چو او شاه مطلق
شاه این فقر جلوه بر وکرده مصطفی :: وصف کمال اوست سلوکش که وصف :: کس را نبوده غیر از این بعد انبیا
پس آینه مرتضی علی در مقابل عیسی بوده باشد و مصداق این معنی آنست که چنانچه در میان
انبیا تم :: اولوهیت بی عیسی تم قایل شده اند دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکورست
که عیسی تم میفرماید که و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست
که مرتضی علی تمام فرمود اگر نه بر نمیدی که شما بحضرت عیسی تم کافر شوید اخبار شما مینمودم
بهر چه شما خورده آید و بهر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید و از اینجا مناسبت سایر
اولیا با باقی انبیا علیهم السلام می نماید و مناسبت بینها تحقیق میکنی و چون اجازه
سیوم که جناب شیخ سید محمد نوربخش شیخ بزرگوار داوود مشتمل بر بیان مرتبه فضل و
کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حال است لاجرم در مقام مذکور اشتغال نموده
میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود در شرح گلشن گفته که طریق اکابر
طریقت که مرشدان کاملند آنست که چون مرید باخلاص راه بخدمت و عزلت و
خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت ترتیب فرموده اند و آن مرید بکمال کمالاتی
و در خور استعداد و نظری خود رسید و میخواهند که باشارت الهی او را بدعوت
خلق و ارشاد مشغول سازند اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهت وی
مینویسند تا طالبان قابل دانند که دعوت و ارشاد او باشارت الهی و امر کاملی است
نه آنکه مانند شیخان منقطع بهوای نفس و حب جاه میخواهد که خود را شیخی سازد و او را

مریدان و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بوده و
بامر ایشان گاهی بخلوت و عزلت اشتغال مینمودم و سه اجازه ارشاد در جهت تفاوت
احوال معنوی که دست میداد بنوبت بجهت این فقیر نوشته اند سواد اجازه ارشاد
که در نوبت اخیره نوشته بودند جهت یمن و تبرک مناسب محل ایراد کرده میشود و
آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمّل اولیا و فحول علما و مشاهیر محققان و عرفا و
اعاظم سلاطین و امرا و قابلان و طالبان و خواص و عوام و جمهور امت حضرت سید
الانام اوصلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین و محبة الکاملین را بعد اسلام اعلام
میرود که حامل جناب تجلی مآب قدوة المکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة
العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مخ الکاملین فرزند جانی شیخ محمد گیلانی
ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوریه بسبب
جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسید و بشرف توبه و انابت مشرف شد بتلقین ذکر
خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقت است
مرعی داشته و نتایج شریف این مقدمات مقبوله از اطوار سبعه قلبیه و انوار ملونه غیبیه
و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی
و سیران و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی لبس ربوبیة و الوهیة و سکرات
اشراب بجام شراب طهور و عوالم بوده فنا فی الله و بقا بالله و حقیقة کلیه و معرفة حقایق
توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی تحقق پیوسته از اعیان
واصلان کامل و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر تربیت سالکان تعدی
نموده چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری و برکرامات فرموده باشاره
الهی فرزند مشار الیه را اجازه فرموده ایم که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت
کند و توبه طالبان و بیعت قابلان قبول نماید و تلقین ذکر خفی و [illegible] مشروط بشرایطی که در
صحبت دیده و دانسته و در اربعینات متعدده خود بران مواظبت نموده بگوید و از تعیین
بنشیند و سالکان را به اربعین بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف
و غیره که نسبت خود را در آن با این فقیر درست کرده است نقل کند سبیل همگنان

کتاب

الملا

آنکه وی را در کمالات مذکوره راسخ و متین دانسته صحبت شریف او را مغتنم دارند
و انفاس متبرکه وی را در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هر کس از طالبان و قابلان
که داعیه توبه و بیعت داشته باشد دست او را دست این فقیر دانسته با او بیعت
انابت کنند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت وی را کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور
نموده نتیجه خلاصی از مهالک معاصی و ثمره حصول کمالات نامتناهی و قرب بسرادقات
حضرت الهی دانسته و ظیفه مشار الیه آنکه دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان
حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات و اوراد و اوقات موظف و در
جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه دیده است مرعی داشته
در شیب و شباب دقیقه از آن فرو نگذارد و حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه
متابعت کمّل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه اند از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده و بکمالات
معنوی رسانیده و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل را بر جاده شریعت
و سجاده طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمة کمّل اولیاء من الاقطاب و الافراد از ابتداء
بسم الله تا اینجا بی زیاده و کم سواد آن اجازت است جناب شیخ بعد از وفات سید
محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از دامن تربیتش
برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه درانجا ساخته و خلوتخانها در آن ترتیب داده و
هر سال باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت باو داده بودند باربعینات قیام
و اقدام میفرموده اند و سلاطین زمان او رقبات نفیسه بر آن وقف نموده تولیه آنرا
بجناب شیخ و اولاد و امجاد وی تفویض نموده اند قبر منور شیخ هم در آن بقعه است و چنانچه
از معتقده ملا [illegible] معلوم شد جناب شیخ گاهی فکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص مینموده اند
دیوان آن مشهور و سطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است وفات
شیخ در

ذکر الشیخ المرشد العارف المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی قدس سره
نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی میر

چو جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی است و شیخ شاه علی از خلفای شیخ
رشید الدین محمد والیشان از خلفای امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدی
است که مدعی خلافت خواجه اسحاق ختلانی بوده که او خلیفه سید علی همدانی است و
الحال مریدان سید عبد الله را در خراسان ذهبیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را
که با اتفاق خلیفه خواجه اسحاق بود نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات
و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب مخدومی در اوایل حال و قبل از رسیدن
بدرجه تکمیل و کمال چندگاه در هراة بتحصیل علوم بسر میبرده اند و دران ایام با اصناف طاعات
و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میکرده اند تا آنکه بعد از
چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه آن بجانب ایشان بنا
بر آن از مقام صدق و شوق قدم ارادت برگرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته
و صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و موالیان
اهل بیت اطهار است روایت است که چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب
حضرت امیر المومنین علیه السلام مزین میکرده اند و از جهت معاندان نمی اندیشیده اند
لاجرم جمعی از ناسپاسان فقهای خراسان نهانی شطرنج عداوتی با او می باختند و هوای
قتل او را در خاطر خود مقرر میساختند تا آنکه یکی از عوام کالانعام بگوش اهل نام
که در هراة شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانید که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابر
که میدانی رساله اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردی است
در مجلس خود میخواند در حل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم
میکند بنابرین شیخ الاسلام حکم کرد تا اولیای والی خراسان او را از خبوشان بهراة
بردند و او را بنظر شیخ الاسلام درآوردند و چون سعی آن مدبر نامقبول بعداوت اهل
بیت رسول و محبان اولاد بتول مقصور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای
بسیار نموده گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس خود میخوانی و ترجمه آن را بمردم
می آموزانی و ایشان را از طریق سنت برمیگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین
تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف

او کرده

نکرده باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند پس بر خواننده آن چرا
این همه تشنیع میشود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت
عربی تالیف نموده و عوام حل آن نمیتوانستند کرد و تو خواهی بعضی از کلمات او را که
بظاهر مخالف مذهب اهل سنت است تاویل میکنی و در آن چندان سعی و جهد
اما مقصود این بسیار است که تو ظاهر ترتیب از بر حافظ و عام میخوانی و مردم بسبب
اعتقادی که با تو دارند آن را باور میدارند و همان طریق را حق می شمارند القصه آخر میرزا
محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات بود و تتبع شیخ الاسلام مذکور آزرده و معتقد
شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نمود و او را بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرمود

قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

آورده اند که
چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر شده از هرات بیرون آمد در ظاهر
هرات یکی از درویشان آنجا باو دوچار شده و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید
و الحال بکجا میروی جناب شیخ در جواب گفت که میروم

من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

گویند مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود
الغرض بزمانی که بعد از اندک روزی شیخ الاسلام بتاثیر غضب جهان سوزش سوخته
گردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عبید خان اوزبک در بلده
خوارزم در تمام و تکمیل و اشتغال وفات یافت الشیخ الفاضل العارف الاوحدی
عماد الدین فضل الله المشهدی قدس الله سره شاهباز بلند پرواز آسمان استعداد و
ولایت و همای سعادت انتمای فضای هدایت و ارشاد بود و بعد از تحصیل علوم
ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی رسیده و
در اندک زمانی بمرتبه عالیه کمل اولیا واصل گردیده بعضی از محققان این وادی او را قرین
شیخ مجد الدین بغدادی میدارند و بعضی از وی افضل و اکمل می انگارند و از لطایف
اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است
باشد آنکه هر یک از ایشان محبوب خویش خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده
و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر میپوشیده اند و در مصاحبت ملوک و امرا و صحبت

ایشان میکوشیدند و هریک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت و سعادت جاوداني نوشیدند و چون مجلی از احوال و مقامات آن شاهباز اوج شهود از اجازه که پیر او شیخ حاجی محمد جهت او نوشته ظاهر بود نقل آن درین مقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی اینست پوشیده نماند که در هر زمانی حق را سبحانه در روی زمین بندگانی اند که به موافقت توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر انسانی به پرتو آفتاب محبت الهی و تابش ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع ایشان را بر اطباق عزت بر سر دست عنایت گرفته نظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام جلوه می دهند و مقصود از باغ درخت شهود وجود فایض الجود ایشانست و ببرکت متابعت نبوی ایشان تیر از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که مادامی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و درین عصر و زمان تا باید حضرت منان یکی از آن فرزند همت بلند والا پیوند سالک مسالک شریعت و طریقت واقف اسرار حقیقت محفوف عواطف عنایات محمود جوانب هدایت المؤید من عند الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین و الطالبین بإرشاده و برکاته تقویه ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمت الله البرزشابادی الطوسی که در مدت اندک کمتر از مانی یکسال بحلیه کمال محلی شده در ایام خلوت دوازده شب را اطوار سبعه تربیت و تفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری طلوع نموده و بتجلیات تجلیات آثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته شعر آتش او را ساخته سرنگ :. من چگویم کین نداره حد و عد :. از بس که ان نگار همیکرد دستکارش :. بگرفت بوی یار و رنگ دلبر و بوی لبن :. بجز تجلیات ذات که در جدول نعوت مجاری صفات جریان نمود و چندان بتخلق باخلاق و احوال و ولایت و معه حقایق و شمایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها و در فرصت قلیل بعون ملک

جلیل اسفار اربعه دست داده و الغفه راز اضافت شهودات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا تطبیق آفاق و انفس میسر گشته از آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق برخورداری یافته و بر رموز اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف گشته کوس دولت سرمدی بر در دولتخانه او میزنند و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بر بام او میخوانند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم در تاریخ اوسط ذی قعده الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمایه که درویشان و ایشان بزیارت آستانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب و الغوث الاعظم الاولی الالباب شاهباز سبک سیر سلطان سعید بن ابی الخیر قدس سره الله باسراره بمنه مبارکه سرافراز شده بودند از عالم غیب لی عجب بتصریح و کنایت بشارت و اشارت بعبارت و کتاب آن با مجد اجازت ارشاد این فرزند سربلند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شد و کتابت آن ابعد لما بلغ الکتاب اجله با لفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم لازم التکریم آن خانواده رفیع مرتبت عالی منقبت که امتثال امر ایشان برین خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بفارسی بمضمون این مکتوب مرقوم گردد مرغوب خواهد بود امتثال امر ایشان را مره بعد اخری ایضا در سلک تقریر و تحریر آمد شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره :. هو المسک ما کررته یتضوع :. سالها من شرح شوقش دادمی :. گر کسی بودی که باور داشتی :. اما هر چند تکرار خواهد یافت از پرده الفاظ آن معانی نیز معرفت او بر همگنان نخواهد تافت که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری حضرت خداوندی رحمت کشف غطا بیند چه بکه عبارت اشارت هم دم و کاغذ و قلم محرم نیست بیت کاندرین ره کار ناقص خام :. جاده خضرست و سایه تا محرم الا ارباب معانی در خلوت سرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی ادراک این رموز نهانی میکنند این یاران با تمیز و ای دوستان خوشتر از همه چیز این بانوره بستان حنیف را گرامی دارید دولت کثیر البرکت او را غنیمت عظیم شمارید و کلی دل و جان خود را به محبت او بسپارید و دست دعا و نیاز جهت دوام این کرامت

برآید **شعر** طایر ایوان لاهوتی ولیت ∴ بلبل گلزار ناسوتی ولیت ∴ ماورای
جسم و جانش آشیانست ∴ او از آن مرغان باغ لامکانست ∴ شاهبازان خیال صید و
پاکبازان عمله ور صید و بند ∴ ای چو نقش آن مرغی که در پرواز او ∴ فهم کرواز سبکی پر از او ∴ تا شکسته
بالکان بروی تنند ∴ تا صدا از زیر از چرخ بلند ∴ در وی آویزند تا بازان شوند ∴
اگرچه صیدانند شهبازان شوند ∴ یار اجرم ترازوی کوکبی ∴ ای دریغا غافلند از وی
بسی ∴ وصف او کردم کر شاید پی برند ∴ پیش از آن کر فوت آن حسرت خورند ∴ بعد الاستخاره
من الله والاستخاره من ارواح اولیاء الله وامتثال امر جمعی این خادم حقیر فقیر
نیز بموافقت اولیا و متابعت اصفیا فرزند ارجمند مشارالیه را اجازت کرده بقبول توبه
طالبان وتلقین ذکر اخوان وجلوس واجلاس صادقان وحل مشکلات وتعبیر
واقعات عاشقان وترتیب مریدان ومشتاقان خرقه طریقت پوشانیده
شد و او لایق بهترین مردمانست بجزو تکمیل واجازت کرده شد بالباس خرقه های
طریقت بهرکس که در و اهلیت باشد خرقه پوشانیده وداده شد عمامه وطاقیه ومصلی
ومسواک واذن کرده باشد برانداختن مقراض برفرق طفلان قابل طریقت یعنی
نشان کردن موی ایشان و تفویض کرده شد بوی جمیع اموری که در طریقت
مشایخ سلسله ما تعلق وارد من القلیل والکثیر والنقیر والقطمیر اجازة عامة تامة
کاملة من غیر تقیید ومن الله التایید ووصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله وبکثرت صلوات بروح مطهر حضرت رسالت وجمیع انبیا واولیا
علیهم السلام در اوقات ودعا برای ارواح مشایخ وعلما ومقتدایان سلسله وهو صیانا
بتقوی الله ومحافظة فی التلاوة والقراة ورعایت اداب المشایخ وعلما طریقتهم
امید واری بکرم باری آنکه اورا در مقام قطبیت ثابت کرداند وهمکنان را بهره ور
از فیض عام وخاص ارزانی دارد وبرکت سلسله اورا موید ومخلد کرداند اللهم ثبتنا
علی نهج الاستقامة واعذنا من موجبات الندامة یوم القیمة وصلی الله علی محمد وآله
اجمعین جناب شیخ بزرگوار باوجود مصاحبت اهل روزگار ومزاولت صید و شکار
گاهی غزال خیالی را در قید شعر درمی آورده وبه تالیف بعضی از رسایل التفات

مینمودند

مینمودند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرحیست بغایت نفیس وگرامی بر رباعیات
لوایح عبدالرحمن جامی که دران شرح طریقه مصنف را تتبع نموده وبعد از شرح هر رباعی
لوایح هر رباعی بر آن منوال که از نتایج طبع سوقاد خود ایراد نموده واز آن جمله این رباعی
مذکور میشود ∴ هر درد که دوست بخت جز جان ببری ∴ در دست چو هند نام درمان ببری
بی درد دعشق نالان گشتی ∴ خاموش که عرض دردمندان ببری ∴ شهادت شیخ بزرگوار در شهور
سنه اربع وعشر وتسعمایه در مشهد مقدس بنابر نسبت تشیع بحکم مدبر مردانی محمد خان شیبانی
واقع شده و در محله سراب مشهد مقدس مدفون کردیده ودر همان روزی شیبک خان
سر درسر آن کار نهاده وبتیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد

خاتم مرشدی طریق الهمدانیه الشیخ کمال الدین حسین قدس الله سره

از متاخران سلسله علیه همدانیه بوده وطالب العبد ازو کسی ازین طایفه کرام بمقام
عالی او ترقی ننموده و والد شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین
قلیچ است که در اندجان آسوده وجد شیخ در زمان چوکی میرزا که حاکم او ز رفته ودر آنجا
تاهل نموده وجناب شیخ در آنجا متولد شده اند بر ارادت ایشان مخدوم معظم
شیخ حاجی محمد خبوشانی و بر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی بوده که هر دو از مشایخ
صوفیه امامیه بوده اند چنانکه از پیش کذشت محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ
کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که دران وقت که از غرور
شرور جوانی توسن نفس بغایت سرکش بوده ودر میدان هوا وهوس بمراد خویش
میتاختم و خیر از شر باز نمیشناختم وهر وادی که قدم می نهادم بنهایتش میرسانیدم
چون آخر بی بقایی وبی ثباتی حاصل ونتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل ازین
افشاندم تا بر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت
واو مرا بتعریف وتحسین قابلیت وشرف علم وعالم بر عالم وعالمیان بتحصیل علم
مایل کردانیده مختصری از قواعد مباحث قالی باعث شغل خاطر من کردانید که
من بر حفظ وضبط آن اهتمام وسعی تام مینمودم ولیکن هر چند روز در احوال واعمال
اهل این عالم تفحص وتجسس کرده میشد اورا از عمل خالی واز اوامر ونواهی عاری یافته

می‌شد خاطر مرا ازین شیوه و شعار نفرتی و دل مرا ازین شیوهٔ انکار عزلتی پدید گشته
با استاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شماست و پیشوایش همین است
کردار شماست از وعاری بودن بهترست زیرا که اینچنین علمی عرفی است در انجمنه
با صد عرض که سبب مادهٔ فاسد تا چند من بیزارم ازین است در باطن که آن مجز
مبتلا گشت چون مرا ازین شیوهٔ انکار عزلتی پدید گشته با استاد گفتم که اگر تحصیل علم
معلوم شد که نتیجهٔ علم اعمالست و نتیجهٔ اعمال قربت و وصال حضرت ذوالجلالست چرا
طریق عباد و روش پاکان و پیشهٔ پاکبازان و رسم بلند پروازان پیش نگیرم
و هجرت بسوی خدا و رسول نکنم و بطلب حق طی منازل و بادیه‌ها و مراحل و صحراها
کرده پس بعد استفادهٔ علم من لدنی از مطلب ریاضات کنم که نهنگ عشق اگر بقعرم
بذکر الموت مرا فرو برد دفعه وقع اجره علی الله منشور شان میکرده و اگر موج لطف بساحل
نجاتم اندازد دفعهٔ فاز فوزا عظیما نشان میکرد و چون آتش محبت در هیزم شراره
انگیخت و از حقایق طلب در باطنم توزی رسید هادی توفیق راهم شده جمیع اساس
میل و خیل خیال را پامال همت حال ساخته اوراق دفاتر قال را در اسم لوز دیده بر کار صفت
چند گاه بگرد دل ریش خویش میگردیدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده می
شنیدم و بدیده صد غرایب نادیده را به اشارت انظر الی آثار رحمة الله میدیدم و بمشام
جان نفحات گلستان مروح و ریحان و جنت نعیم می‌شنیدم و استاد علم قال
از لذات این حال بیخبر و از احوال و صفای باطن بی‌اثر بود هر لحظه بکمال شفقت زبان
بکلام نصح آمیز میراند و بدلایل مرغبات معقول و منقول مرا با فنون وسوسه برهنه
جواهر عقلی و نقلی میخواند چون دل شیدا بجای دیگر مایل بود وسواس جن و ناس را
در وی تأثیری نبود **شعر** ولی کو مایل دلدار باشد ؛ عزیزی لیک دیدار باشد ؛
خیال از غیر آن قطع نظر کرد ؛ که خود هم در میان اغیار باشد ؛ نصیحت را در آن عاشق نه
که مجنون از خیال یار باشد ؛ و بالجمله آخر در طلب دل آشفته ام و بزاید و تقاعد
گشت و نمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمودم و در گوشهای مسجد زمانی منزوی
میبودم و لیکن بسبب الیام و مناسبت بشریه یاران سابق گاه‌گاه لاحق میگشتم

بمجلس

و مجلس ایشان انس گرفته می‌نشستم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت
خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف با لباس فصاحت و بلاغت
میسفت ناگاه ارادهٔ رب العباد زبان حالتش را باین حکایت برگشاده گفتن
آغاز کرد که بولایت ابیورد بجو و گردم عجب جوانی جوان بخت مالک سعادتی دیدم
که آثار ولایت در وی پیدا بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا او را چون پادشاه
در ملک جان و جهان او میان تسلط و تصرف تمام است اگرچه بسال خوردست
بعلو شان بزرگست و او را نام شیخ عمادالدین فضل میخوانند و این دولت ولایت
ارشاد او را از نظر پیر مرشد در دوازده سالگی روزی میسر شده است شیخ فرموده
که این سخن او مرا چون پادشاهان در ملک جان و جهان او میان تسلط و تصرف
تمام است اگرچه بسال خوردست رایادی بود از غیب و هاتفی بلاریب که از بلای
حادثه‌ام بپناه آورد و از سرگشتگیها براه آورد گویا رواج نقش بیمی بود جا نموده که بر
آتش نهانم وزید و یکبار نار محبت را برافروخت و خس و خاشاک علایق و عوایق
یک شعله برسوخت **شعر** آمد از سوزش بیمی آتش دل برفروخت ؛ برقی از کوشش
بجست و عالم دلرا بسوخت ؛ از تأثیر این حکایت نعرهٔ مستانه بی‌اختیار از نهادم برآمد
دود و آه از نالهٔ جان سوز برآمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این
مضمون بر زبان آمد **شعر** جانا ز غم تو ترک جان خواهم کرد ؛ از بود و جود خود کنار خواهم کرد
از هستی خود قطع نظر خواهم کرد ؛ آنکه سوی نیستی گذر خواهم کرد ؛ آنشب تا دم صبح سینهٔ پرغم
بناخن حسرت میخراشیدم و خاک حرمان بر سر خیال ما میپاشیدم و رسوم ننگ
و نام را ویران کرده و تعلقات صوری را بخاک یکسان کرده رو بمطلوب حقیقی آوردم
و قدم همت در وادی طلب و ریاضت نهادم و از ملاقات احباب و اصحاب
ظاهری چشم حیرت پوشیده از بود و نابود و گفت و شنود همه خلق دست
نفرت افشاندم و توسن نفس سرکش بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم
و از احوال و ریاضات مشایخ سابق هرچه میشنیدم و در کتب از نقل آنحضرت میدیدم
بجو و اندیشه میکردم و مرکب همت را در آن میدان میتاختم و فتح کار خویش را

در موافقت و ریاضات آن پاکبازان میساختم و جو و معشوق را در توبه مجاهده
باتش مخالفات نفس میگداختم و سینه الم کشیده و در هدف ناوک محبت و بلا
ساختم **شعر** آنها که بمیدان طلب تاخته اند ❊ سینه هدف تیر بلا ساخته اند ❊
هر لحظه مرا ز باد از سعد شوق ❊ در بوته عشق پاک بگداخته اند ❊ و چون دل از ما سوی
پراکنده تمکی روبحق آوردم و لطف خداوندی مجانگو باطنم را بجانب خویش
گردانیده لاجرم همواره بهوای طلب پیر مرشد بهر جانب میگشتم و از آینده و روندگان
از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین
نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغولست از خوارزم بی توقف بعزم صحبت وی ذخیره
وزاد و راحله متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی از برادران مومن که
در آن راه دو چار شده بودند بمنزل ایشان رفته طعام از ایشان بقدر احتیاج
تناول میکردم تا از زمان که بخارا رسیدم و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم
و خود را در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و از و اثر بوی عشق نیافتم و بهمین طریق
در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صاحب رائی شنیدم بی توقف
بصحبت او میرسیدم و از سر فریق در هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را دریافتم اکثر
چه خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته پیدا شده و خود را بزعم خود از
مقربان و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده خاص میان بود
ولیکن چون بنظر بصیرت تحقیق احوال ایشان میکردم باطن ایشانرا از لباس طریقت
و حقیقت عریان و همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقت دور و از حال حقیقت
مهجور می یافتم و این اسرار محقق بر من از مکاشفات اسرار و ورود واردات
که از فضل و مواهب حضرت بود واضح میگشت چون از من بگذر بر حقیقت احوال
ایشان اطلاع می یافتم از صحبت ایشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از
ملازمت مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق
از ایشان بر من مکشوف و منحل نگشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده
اکثر اوقات در کوشهای مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر ثبات

شیخ حسن الفنائی علیه الرحمه

جمی میبودم و شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک میبودم که هاتفی صدا
بمن آمده گفت که ترا میطلبند و من بالفعل اتفاقا امر او کرده همراه او روان گشته
بجایی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود و آنکس که برسالت آمده بود مرا در آنجا
باز داشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت که آنکس که
می طلبید این کس است که آوردم بعد از آن مرا علم شد که این مرد حضرت امام
المتقین پیشوای ائمه معصومین امیر المومنین علی کرم الله وجهه و حضرت امیر المومنین از من
پرسیدند که مرید ما میشوی و من جواب آن حضرت را باین مضمون گفتم
بیت مرید توام زانکه جانرا مریدی ❊ علیک اعتمادی الیک استنادی ❊ آنگاه حضرت
امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و اناب فرمودند چون از آن واقعه باز
آمدم در خود سوزی و حضوری وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق
در وجدان خود بیحد یافتم و بیشتر از پیشتر ریاضات و مجاهدات پیش گرفتم آرزوی دردمندی
در گوشه مستمندی حله متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب بسحر دو کس پیدا شدند
یکی پیر و یکی جوان دست مرا گرفته بحث حجاره بردند از نا بر آن بحر دو حاضر گشتند و
و در آن اثنا گفتند که برخیز و تجدید وضو کرده به آن گوشه باز آمدم و چون بجای
خود بنشستم باز همان دو کس حاضر شدند مرا مربع نشانیدند ذکر لا اله الا الله را
بچهار ضرب تعلیم و تلقین کردند و گفتند که خود را بما رسان و لیکن مشخص
نگفتند که کجا ایم و کجا باشیم و مارا بکجا می یابی چون بخود باز آمدم بتجدید اضعاف آنچه
داشتم از حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی و مشتاقی دل داد و خواهان دریافت آن
اشارت مبهم بوده شبی بگوشه مزاری باندیشه این سعادت انتظاری برده
متحیر گشته بودم مرا حالتی دست داد و دیدم که در وادیی در سفرم و درین وادی
در نظرم مناری بغایت عالی پیدا شد و دو کس بر این منار ایستاده بمن ندا می کنند
که بر تر و نا پا و من متردد ماندم از آنکه درین منار هیچ راه نیست چون توانم به پیش
ایشان رفت چون بنزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها دراز کرده بجانب
من مایل گشتند و منار نیز بمتابعت ایشان مایل شد و دست مرا گرفته پیش خود

بر وند اما این منار بهر جانب تحرک گشته بیکجا قرار نمی گیرد و من از ایشان پرسیدم
که این منار چرا در حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود فرموده‌اند که الا بذکر الله
تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مضبوط محکم بگوی تا این منار را
بیکجا می خود قرار گیرد و بعد ازان مرا معلوم شد که این دو کس یکی خواجه خضرست
و یکی حضرت مخدوم اعظم اند قدس الله سره العزیز و حضرت خواجه خضر علیه السلام
ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مرا تلقین کرده فرموده‌اند که این ذکر را محکم بگوی
تا منار قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون شد و مداومت مشغول شدم منار برجای
متمکن گشته قرار گرفت و بعد ازانکه ازین حال و واقعه حاضر گشته در همه‌ام این داعیه
پیدا شد که بطوف مرقد منور و مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه
علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و مشایخ ولایت خراسان تبرک الحج نمایم شاید که
عقده‌های مشکلاتم ازانجا گشاید و از دفتر طبیبان طریقه الحاجی درد مرا دوایی درآید
بر این عزیمت متوجه روضه امام الهدی ابن نقد مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی
الرضا علیه السلام شدم درین سفر دیوانه مجذوبی با این سرگشته همراه شد و در دریایی
که از بهر چون میگذشتیم مردم را بیم آن شد که کشتی ازان غرق خواهد شد کشتی بانان
گفتند که هر کس که چیزی داشته باشد بیرون اندازد تا کشتی سبک شود و من هر چند
در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدیناری و درمی ارزد مگر یک کاردی که بکیدرم با
دو درم می ارزید آنرا نیز از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان را بر کف
دست گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم چون سبکبار از علایق اختیار گشتم باد بشرط
کسی مرا بساحل نجات رسانید چون رو ببادیه نهاده سر و پا برهنه طی منازل میکردم
ناگاه هر دو پای من برهنه سوده شد که خون میرفت و در وقت وضو اول در
جوی آب می آمدم که چندان خون از پای من میرفت که رنگ آب جوی از کثرت
خون برنگ خونابه می شد و بعد ازان تسکین یافتن وضو ساخته نماز مشغول میشدم
و آخر سودگی پای و جراحت آن بمرتبه رسید که در هر جا که قدم مینهادم نشان قدم
غرق خون می شد و در صحرای دشت خاوران که میرفتم یکبار بعقب نظر کردم تا

سید

سید بدهها که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود و
با آن همراه خود خبر کردم که بازایست و لاله عذار عشق را ساحتی تماشا کن و دل عندلیب
را درین گلزار محنت مجنون سان از نسیم شوق واکن که شکوفه این گلستان از نتایج
نو بهار طلب است و خار محنتش از خارزار شوق و محبت سر شکفته که در دشت خاوران
عشق تماشا در سر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابو سعید بن ابی الخیر
شعر اندر همه دشت خاوران سنگی نیست :. کز خون دل و دیده در و رنگی نیست :. در هیچ
زمین و هیچ فرسنگی نیست :. کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست :. و میفرمودند که با جان بیمار
بر این حال چندانکه ممکن بود به پهلوی پای راه بادیه طی میکردم چون بروضه حضرت امام
چهار فرسنگ راه ماند پهلوی قدم نیز سوده مجروح گشت و ایام وقفه قربان
سه روز بیش نمانده بود و من شکسته حال بی سر و پا آشفته فرو مانده بی نوا درین وادی
مضطر و متحیر باز مانده و اشتیاق طواف روضه علیه امام الهدی و بدر الدجی نقد
المصطفی والمرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که بموجب حدیث صحیح حضرت رسالت
صلی الله علیه مقارن هفتاد حج مقبولست بیت یک طواف درش ز قول رسول قرشی :.
تا هفتاد حج ناقبول مکیان آمد :. آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه عورتی بود و هست
که همت مردانه راه کعبه را به پهلو پیموده است همت مردان راه و روندگان آگاه
از زنی کم نبوده بلکه در درجه اعلی و مرتبه مصطفوی بوده هر کس را بقدر همتش مطلوب
رو نموده است اگرچه مرا قدمها سوده است ولیکن جان در بیت الحزن تن
ناتوان هنوز بجواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل خلل در مقصود رست ع
چه مردی بود کز زنی کم بود چه همت باشد که درین راه بعذری فرو مانم
و خود را چند و بهانه نفس ازین دولت محروم گردانم احرام همت جزم خود را
وادم که بقیه این راه بزانو روم و اگر زانو سوده شود به پهلو پیمایم تا در سلک
زایران آن بارگاه و حاجیان این درگاه دارم شعر پس ازین مدهی
خواهم بطواف کعبه آمد :. کر سر تا بزانو قدم تحیت و عون :. و به همین قرار
بقیه راه را بتوفیق الله بزانو رفتم و روز وقفه خود را بزایران روضه امام پیوستم

و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ از طوف بهشتی در گوشهٔ آن روضه بودم و در اندیشهٔ خود اشتغال
نموده متوجه میبودم که رسول عجمی رسید و پیغام حضرت امام تمام رسانید و گفت
که حضرت امام ترا میطلبند و مرا همراه خود برد تا بجایی رسیدیم که در آنجا مجمعی بود و شخصی
دیدم که سپه سالاران جهان در جنب آن مانند قطرهٔ بود در بحر محیط چون بدان
مجمع رسیدیم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیران شدم و بنهاد
انگشتی که مرا با امر برده بود پیش رفت حضرت امام از وی پرسید که انگشتی را که میخواستیم
چه کردی گفت بدرگاه اند حاضرست فرموده اند که او را پیش ما بیار چون آن رسول
مرا نزدیک آن امام الهدی برد آن حضرت از وی بنده نوازی مرا نوازش کرده
از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود
باین خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود واکرده بر میان بستند و در سمع
سرم باشارتها بسعادات و عنایات بی غایات بشارتها دادند چون از آن حال بحال خود
باز آمدم از سر بلندی آن واقعه در تنها و خود تهی یافتم و از کاسات جذبات و
میخانهٔ اشواق خود را چنان مست یافتم که از سر خوشیهای آن عنایات بی غایات
بیشمار بیتها از اندیشهٔ دنیا و بیم و امید عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا
حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مقصد و قد
دل وارسته و خاطر خسته ام شده بود چنان شیفته حال گشته بودم که هر نفس میخواستم
که بر عالم زنم بلکه عالم بر هم زنم چند گاه که در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در
روضهٔ منوره احیا میکردم و از روح پرفتوح حضرت امام فواید بسیار میبردم اتفاقا
شبی که در آن روضه باحیا مشغول بودم بوز حضور از فیوض موفور آن امام الانس و
الجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس تن بی علاقه گشته بر عرش
آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبارک فیاض بروح آن مشتاق سر در حیران فایض
میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیانش
خواص و عوام را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره است و این خاکسار در گاه
را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بوده حاضر شدن

نبوده بر سر روضه در گوشهٔ فرو رفته بودم و کیفیت حال ام آنچنان بود که اگر در آن
وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن پرواز میکرد و در وقت نماز چندانی توانم
حاضر شد که نماز صبح بجماعت گذاردم و از میان کثرت خواستم که بکناره روم از
جا بر خواسته بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم
از استیلای غلبهٔ فیض اتصال باز مرا مغلوب سلطنت خویش گردانید بی شعور
ازین عالم در میان مسجد جمعه افتادم و تا دیر روز با این کیفیت افتاده بودم چون
بخود آمدم گشتم دیدم که پای من بجانب روضهٔ امام تمام در آن حال دراز شده بوده
است چون بی شعور بودم درین سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر
مرا قبول داشته از آفات خلل و تعرض خلق طغیان سرم را محفوظ داشته بود باز خود
از اثر الطاف بیکران و عنایات بی نهایت آن امام الانس والجن در دل شیفته ام شوخی
تازه و سروری بی اندازه پدید گشته جانرا مملو شوق و محبت دریافتم و همه
عالم و عالمیانرا سوخته آتش شوق یافتم بنور یقین دانستم که زمین وجود هر موجود
خاک تسلیم و رضاست و تخمی که در آن مزرع کشته اند محبت و بلاست و مربی آن صدق
و صفاست و میرابی آن مزرع از باران سحاب قضا و قدرست و شکوفهٔ عشق
و مشقت و ثمرهٔ آن درد و محنت است و لذت آن از خود رهاییست و برگ آن
بینوایی است و بقای همه فناست هر دردی را الهای عشقش صد دوا است این
بساط منبسط بحکم پادشاهی است که هیچکس را بر کرده او زهره چون و چرا نیست شعر
معشوق چو پادشاست فرمانش روا :: بر کرده او چون و چرا زهره کراست :: گر بیند بر روی سینه اهل وفا
در سینه بروز نهفت شوریده ماست :: چون گرداب طوفان عشق چنین وجود مرا در گردش
دوران سرگردان میداشت و سر سودا زده را در هوای طلب بی صبر و سامان
و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران نه در وطن آرامی
و قراری و نه در سفر سامان و اختیاری شعر در وادی عشق دلبر جانانه :: سرگشته و
بیقرارم و دیوانه :: از شیفتگی و نحوه های عشقش :: مجنون صفتم میان خلق افسانه :: در
سرگشتگی و بی سر و سامانی بهر سو میدویدم که ناگاه از کوچهٔ ملامت بسر کوی بلا

بگیتی رسیدم و در آنجا مظهر عجبی دیدم بنا کام مرغ دل در دام تفرقش افتاد و عقل دور
اندیش از حیرت تماشایش بخود افتاد شعر بخود افتاد و دلم در بلا ؛ بر دو دل شیفته را دلبها
بی سر و سامان و ز آرام ماند ؛ از من و مانی اثر و نام ماند ؛ حاصل عمر همه بر باد رفت ؛
غیر خیالش همه از یاد رفت ؛ چون از آن بحر عزو بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که
هزاران مرغ دل اهل نیاز را بر فتراک بار بسته و فتنه گری دیدم که بتیغ صیدی … سنگ
سهبا … تفرقش نرسته است اهل نظر را بیک نظاره … نظرش صید میکرد و … سکان
زمانرا در سلسلهٔ عشق … زلفش صید میشود و عقل ذوفنون را بیک فسون مجنون را استید
میکرد و اهل سامانرا بیک عشوه بی سر و سامان میساخت و دمان چشمش خنجر ناز بقصد
خونریز اهل نیاز کشیده و گلزار حسنش از آه آتش انگیز عندلیبان هنوز دو و ندیده این
فتنه مرا روی نمود و این حادثه بر من برقع بر کشود شاهین محبتش مرغ دلرا چنان از آشیان
صبر در ربود که گویی هرگز نبود و بهیچ وجه دل را محل قرار و تن را قوت قرار از ین دیار نماند
القصه استاد عشقم در آن مکتب روزی چند ابجد عشق می آموخت و همیشه لوح وجود مرا
از همه دوری بر آتش … میسوخت مدتی چون طفلان تا دامن بر آن آستان لوح
محبت جمع میکردم و در طریق استقامت در وادی ملامت تا سرمست عشق را چند
میکردم در کوی وفا ملاقاتم بآن استاد قرآن و معلم طفلان صورت … رفت و
محبت من بجایی نشستیان آن گنبد و محرمان آن در در گرفت و از نسبت سبقت محبت
و اختصاص و خاصان شد که مرا در سبق با آن آفت جان بی تفرقه نفاق اتفاق
شرکت افتاد و از ین راه گذر در ملاقات و مواصلت آن بدر معمور بمفتاح الطاف بی
حساب بر روی دل من برگشاد و تا آخرالامر آن امین خاطر ستمدان ساقی بزم
بیدلان گشته تغیر حال من چنان شد که هرگاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب
من میدید عنان اختیار از دستم رفته کارم ببیهوشی میرسید روزی در وقت سبق من
اشارت کرد ملک سامان مرا و اساس عقلم را چنان غارت کرد که بیک کرشمه از
دست شدم و از جرعهٔ جام لطفش سرمست و لال گشته این مضمون موزون حسب حالی
بآن ستمگر بودم شعر بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم ؛ و گر شراب دهد ساقیا که مست شوم

چون از آن بیهوشی بهوش باز آمدم بمضمون این مضمون … آمدم و بترنم
این ابیات هم آواز آمدم شعر بیکنظر در رخ آن ماه منور دیدم ؛ خویش را از غم آن واله و ابتر دیدم
گرچه خوبان جهان جمله اهل نظرند ؛ من از آن جمله جانان بت دیگر دیدم ؛ در حین این گرفتاری دور
از کار خویش مرا شرمساری و بیداری از خواب غفلت روی داد و از عنایت بی غایت حضرت
ذوالجلال هاتف لطف و جمال در ضمیرم ندای در داد و در خاطرم فکر مقدمات این …
افتاد و کرا کار دین گفته اند که ناگاه پاکبازان را در راه روش عقبات شیطانی و
نفسانی سد راه میگردد سالکانرا حجابی نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میگردد و بلند پرو
ازان را در هر طرفی چندین هزار مرض و در هر سیری چندین عرض و هزار هزار سوز و گداز و
هزار هزار نشیب و فراز پیش آید که آن موقف مخاوف و مهالک شده روندگان
راه است اگر طالبان طریق حق در ین ورطها و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی
مقید شده باز مانند مردودی و منکوبی و هلاکیت ایشان در آنست و از مهالک
و مسالک گذر نتوانند کرد الا ببال همت والا و … عزت عظمی و …
که این ورطهٔ گرداب عشق مجاز که مرا پیش آمده است از ان مهالک است که محققین
گفته اند اگر چه از ین مظهر نظرم بر حقیقتی دیگر بود هر لحظه از آن مرا حالتی روی مینمود که در قبض و بسط
بر روی دلم مجدد می گشود چون نیک تامل کردم بر قبح و فضیحت آن رسیدم و بدیده
صدق نظر کردم و یقین دیدم و دانستم که این جمله ظلمت ضلالت شیطانی و ذلت کدورت
نفسانیست که محل و مدخل اغوای شیطانی است و این شیوه در بعضی انسانی از جلوهٔ شرک
خفی خالی نیست چون این اندیشه بعنایت ازلی در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح
توفیق فضل گران گره این فتنه بر دلم نهاده بود بر گشاد و مقلب القلوب و الابصار
دل مرا از ین قید خلاصی داد و دیدهٔ باطنم را بنور بصیرت روشنایی داد و دریچه …
را از سمع سرم بر گشاد و هاتف غیب در گوشم این ندا در داد شعر هر صورت دلکش
که ترا روی نمود ؛ خواهد فلک از دیده تو باز ربود ؛ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ؛ بوده است
همیشه با تو خواهد بود ؛ چون توفیق الهی رفیق طریقم گشت از آنجا توبه و استغفار
کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا و بادیه میکردم تا باز بوطن

اهلی بود که قبة الاسلام خوارزم بود رسیدیم و لوح ضمیر را به آب اشک ندامت می شستم
و بصیقل استغفار زنگ کدورت اغیار را از مرآت دل میزدودم باز در کوشکها با جان
خراب و دل کباب میبودم و رخسار غرامت بر خاک ندامت مینهادم و دست دعا گاه گاه
بی نیاز برداشته طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بالفضل و الجود عذرم را قبول
کرد و عذر مرا پذیرفت و حاجتم را بکرم و رحمت خویش برآورد و مجددا هادی توفیق مرا به
طریق گشته عزیمت مرا باز بولایت خراسان گردانیده و دیگر باز هوای آن سفر مرا در سر
افتاد و آتش شوق پیر و مرشد طلبی این نوبت در جانم بیشتر افتاد و اشتیاق
دریافت شرف صحبت ملازمت آن عارف آگاه و آن همای فلک قاف معرفة الله شیخ
عماد الدین فضل الله قدس الله سره از حد درگذشت روزی بقضاء الله کاروانی
متوجه ولایت ابیورد بهمراهی آن مسافران احرام بسته متوجه طواف آستان آن
شاهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم
چون بصحبت آن بزرگوار دین باریافته بمجلس ایشان درآمدم ایشان به بشاشت و بهجت
تمام تبسم کرده برخاسته نوازشهای مشفقانه کرده فرمودند که چونست آورده ام و در آن
مجلس برابر که این ضعیف سخن بتحقیق میگویند و من جوابی گفتم حضرت شیخ تبسم میکردند در آن
مجلس فرمودند که این جواب چون از دور رسانیدی در دل من جای گرفت و مرا بی اختیار
به او محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و از شعاع ارادت
باطنم را افروخته دید بتحقیق احوال اشتغال آن حضرت در همان مجلس مرا فرستادند
و مرا از امواج مکاشفات از خود دور بود و بگرداب مراقبه فرو برد و در بیوقت دیده می شد
که عالمی است بغایت روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت میتابد
و من محیط جمیع عالم و عالمیان ام چنانکه هیچ چیز درین عالم از نظر میشود غایب و مخفی
نیست درین حال دیده شد که در سر زانوی من چراغی روشن کرده اند که اندک
اندک روشنی میدهد مثل چراغی که اگر فتیله او در روغن چراغی میسوخته باشد و حضرت
شیخ در معنی میفرمایند که این چراغ را روشن تر ساز این آشفته نیز در معنی میگوید که عرض
از چراغ روشنایی است و از نور آفتاب همه عالم روشنست مرا احتیاج بروشنائی

این چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از مکالمه معنوی حضرت شیخ قدس سره
متبسم شد و سر از جیب مراقبه بیرون کرده فرمودند که حواله تربیت و مناسبت تو بحضرت
شیخ مالک الکاه بمکتوب سپارش نوشته شد و افتتاح آن بر این رباعی کردند رباعی
بخند و صبح گر نوشش تمام مباش ** بی معنی خاص و صورت عام مباش ** گر عاشق صادقی
تو در دام مباش ** نیکو نامی بجوی و بدنام مباش ** بعد از آن نوشته بودند و
طالب راغب الکذلک بالمن چندان و بدیده ظاهر گریان و آشفته و حیران به
صحبت درویشان رسید چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را به آن آستان
و آستان عالیشان فرستاده که اگر منظور نظر گردد و شرف قبول یابد امیدوار است
همت اعلی شامل احوال شکسته او گردانند السلام الله تعالی علیکم اولا و آخرا و ظاهرا
و باطنا و چون به امر سر نظر خود جهت نیل سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه مشهد مقدس
گشته بزیارت روضه متبرکه امام الانس و الجان هم فائز گردیدم مردم آنجا گفتند
که جناب شیخ درین دو روز بولایت جبوشان رفته اند از عقب ایشان بجبوشان
شتافتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت آن مقتدای عالیمقدار را دریافتم
در دل خود حضور سرور و اطمینان دیدم و ازالم غمهای دیرینه امان یافتم سپاس
فارج الغم بر وفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گفتم زیرا که مقتدایی که عمری
سودای ملازمتش میورزیدم دیدم و توجه خاطر هدایت مآثر او مشرف گردیدم انگاه
به تعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت ورزیدم و بعد از اندک زمانی
به سعادت انابت سرافراز گردیدم و از گلهای حدیقه معرفت او چیدم آنچه چیدم جامع
کتاب مقامات شیخ آورده که همواره در مجالس شریف خدمت ارشاد دستگاه علما
و فضلا حاضر میبوده اند و روی اخلاص بر آن آستان مینموده اند گاه از مباحث
علمی سخن در میان می آمد و گاه از اسرار توحید کلمها مذکور می شد ملا محمد جنید
که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در گوش میکشید و پیاده
در رکاب ایشان در کوشش میدوید و الفضل ما شهدت به الاعداء و انتهاء در مجلس
اول از کتاب مقامات تألیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانی

که آنحضرت مدظله العالی بلده محفوظه سمرقند تشریف آورده‌اند آثار حالات
وکیفیات و تصرفات ایشان خواص و عام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل
آن از این عزت و حیرت بساط مل شده بودند و همه در گوشها فرو رفته متوجه بودند
که شاید از راه توجه دست بروی یابند و در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از
صفای باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و چون آن درویش
متوجه شده دیده است که حضرت امیرالمومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی
بن ابی طالب در میان جماعه سوی سمر قند سوار ایستاده و نشانی در دست
دارند و میگویند که مضمون این نشان آنست که تا غایت در بولایت حنفیه بوکر منصوب
بوده و این زمان بحکم این منشور حنفیها منسوب شد و میفرمایند که درین شهر و و
لایت برطبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند و مدار اند بعد ازین توجه با غوغه سمر قند
واقف خود را گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس را او رو تاثیری باشد
خاطر خود را بجا بدارید که آنکس از بنگاه اگاه گشته بارشا و حالمیان منصوب
گشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تمام بر تشیع
شیخ وار و بنا بر غایت اشتهار ذکر نموده ارزوی بعقب خواسته که طلای آن بزرگ
نقا بعض آن امور نماید لاجرم بعضی از سخنان را که فهم سقیم او مستقیم گمان برده با اجزاء
موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ قدس سره منسوب ساخته
و بانذک تامل ظاهر میگردد که مانند آن سخنان سست دور از کار از امثال
شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل روزگار بسمت صدور نمی یابد اول آنکه در مقو
[illegible] در مقام بعضی بعضی از روبا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد جعفر
ولایت را دوازده امام اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این منافی آن حضرت
که سابقا از جناب شیخ معظم سعدالدین حموی منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند
که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر مطلقا و مقیدا جائز نیست الا بر حضرت
امیرالمومنین و اولاد معصومین او علیهم افضل الصلوات المصلین و دیگر آنکه در مقوله
سی ام آورده که فاضلی از حضرت شیخ سوال کرد که قرآن قدیم است و آنچه ناطق است

از مشکلا

از مشکلات و مقصود این همه حادث است اطلاق قدیمی بر آن بچه وجه توان کرد آنحضرت
فرموده اند که ظهور و وقوع محض حادث است و آنچه متعلق بعلم الله است ازلیت و قدمیت
وقرآن را نیز باین اعتبار که ثبوت ازلیت در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تعبیرات الفاظ
و عبارات انتهی و بر منصفان مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام
جواب افاده فرموده اند راجع بآنست که شیعه امامیه ادامهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی
ضرورت واتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود و معنی صحیحه منفی میشود و اراده
معنی غیر علم معقول نیست و قول بآن ناشی از نفسانیت و عصبیت جاهلیه است و دیگر آنکه در مقوله
سی و یکم آورده که جناب شیخ مدظله العالی میفرموده اند که در زمانی که در سیر سلوک بودم
در مشهد مقدس بروضه امام الهدی علی بن موسی الرضا تم رسیدم و در مسجدی که در سر
روضه امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان موت و خلوت
کرده نشسته است بعد از آن که نماز گذاردم مرا به پیش خود طلبید و گفت که از کجایی آمی گفتم
از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم که مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی گفت چرا
مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده ام پرسیدم که مذهب
امام را چه اعتقاد داری گفت امام شیعی مذهب بوده اند گفتم تو غلط کرده ای مذهب امام
همین است که من دارم و با او گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر نوشته های ظاهر
بگویم که خاطر نشان تو کردد این که از آن زمان حضرت امام نقل کرده اند تا از زمان
هیچکس را ازین قبیل اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و الا آن ردی
خود را از قبله مسجد بر و خداشان را بد سو را اعتقاد تو راست میباید گردن از
همین بدان که تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد ساکت
گشت باز با او گفتم که تو کعبه را مقدس میدانی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت
کجاست گفت درین چه تردد است که من ملت اسلامم ولیکن مذهب شیعه را بعضی
بمن خاطرنشان کرده اند که مذهب حق است از آن سبب این مذهب اختیار کردم
پس با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است و در آن بیت الله مقام و قبله حنفی
است و مقام شافعی و مقام حنبلی و مقام مالکی است هر کس شنیده که مقام و محراب شیعی

و در آنجا بوده باشد از این استدلال لکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی
این مذهب را در خاطر حق مقامی خواستی بود و از این سخنان آن شیخ شافعی شده
از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد و انتهی بالجمله
کو که آغاز و انجام این کلام بی انتظام شیخ الملام که مضحکه عوام تواند بود گواهی
میدهد بر آنکه افترا بر جناب شیخ عالیمقام جهت ترویج مرام خود بسته اند و از غایت
حماقت و قصور فهم مفاسد و آثار آن ندانسته اند اما فساد آنچه اولاً در مقام سؤال
و جواب مذکور شده از چند وجه است اول آنکه حنفی مذهب بودن جناب شیخ
خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصاً سلسله علیه همدانیه است دیگر
آنکه مسئله قبله از مسائل اجتهادیه است بر وجهی که در مقام خود مبین شده است
و بنا بر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت منقول است جهت دفع حرج مسامحه
واقع است و دلایل رصدی مثل دایره هندی و مانند آن تحقیق نمیرساند
و در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم رسد لاجرم بمقدار مراتب قوت
استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله میشود و شمالاً
ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسع بسیار واقع شده تا آنکه گفته اند ما بین المشرق
والمغرب قبلة پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف نمیشود تا گوید که بنا بر
از قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطلست و چگونه بمجرد این قول
آن شخص که سوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار آن میکند یکبار ساکت گردد
دیگر آنکه در تواریخ مسطور و بر السنه و افواه جمهور رعیت اهل خراسان مشهور است
که تا قریب بچهار صد سال بر سر قبر حضرت امام عم عمارتی لایق نبوده و آن
اساسی که بوده از محدثات حمید بن قحطبه طایی بود که در زمان هارون الرشید
حاکم طوس بود و چون هارون الرشید وفات نمود او را در خانه حمید مذکور
دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همان خانه مدفون ساختند و این عمارت
عالی که الحال بر سر ضریح مطهر حضرت امام عم موجود است از آثار شرف الدین
ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده و بنا بر اشارت جمعی که تفصیل آن

برسد

برسد زبان اهل زمان است بنای آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر
بالای سر روضه است نه باشارت آنحضرت و نه تعلیم علمای شیعه بوده و صورت
هر قبر منور و صندوق معطر آنحضرت که الیوم فیها ساخته اند از صلاحیت مقابله
محاریب و قبله با آن دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از مقررات
آنحضرت شمارد و سند صحت و قبله و محراب آن مسجد میداند و چگونه آن شخص شیعی مجاور
مشهد مقدس صورت حال آن عمارت بخاطر نرساند تا آنچنان کلام خام محال که
نظام او را بسر حد الزام و افحام کشانند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر
قبله و شنیدن او از محراب روضه مقدسه که بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب
میکرد و میگفت که درین قبله هیچکس را اختلافی نیست و بالجمله آن شخص از آن مخالفت
مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد میبود می بایست که بدلایل معرفت قبله اقل مرتبه دو
مقدمه با شیخ گفت و شنید مینمود و الا گاه اگر شیخ غالب می آمد ملزم میشد
و اگر مقلد بود اینقدر میگفت که عدم اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف
کرده اند چنانکه مذکور شد و بعد از این نقل کرده که گفت مذهب شیعه را بعضی بهمین
خاطرنشان کرده که مذهب حق است و الا فساد آنچه تا بنا بر جناب شیخ
قدس سره افترا نموده ایضاً از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه را که
قبله جهت کعبه است درین مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط و مقدمات
آتیه بغایت ظاهر است و عدم تاثیر او و مقدمات سابقه را نیز مخفی نیست چه
این مقدمه را اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تحقیقی ظاهر
نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاری است پس که ذکر
مقدمه مذکوره لغو صرف و سخن رکیک محض باشد دیگر آنکه آن شخص سائل اگر
عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف
و تردد از فقهای شیعی سنی در آن واقع است و بسیاری برین رفته اند
که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بوده بر وجهی که از روی
ادله قویه نزد او در جهت بودن قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله

قبله بوده به وجهی که از ندوی اول قویه تر دواو در جهت بودن قبله بر طرف شده
بود و لیکن چگونه با تقدیمات بودنیه حاکمت کرده‌اند و ارتقا تعقیل عدم او در نزد
او در قبله بودن جهت با کم او به ملت اسلام است مشوبست با کمتر دو
در حقیقی موجب کفر باشد و این مودی تکفیر بسیاری از فقهای کبار میشود
و بطلان آن ظاهرست دیگر آنکه فرو شد به تخصیص نماز خود را بر رکنی مخصوص از
ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند و بنابرین بهر یک از ارکان که اتفاق می‌افتد
توجه مینمایند و در عبادات خود بر مصطفی و مرتضی نمی‌افزایند و چگونه تخصیص رکنی مخصوص
نمایند و حال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه جمیع ارکان را رسیده
و پر تو نور وجود با جود او که بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده دیگر آنکه
که تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المومنین و ائمه اهل
بیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سه صد سال
از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان خلفای بنی عباس
که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و
جماعت شده‌اند لهذا این تقسیم عظیم اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه
اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر مملکت عباسیه مستولی گشته
اند هیچ یک از اهل سنت و جماعت از سنگسار مکه معظمه و مدینه مشرفه
رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب نام خود
گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی
حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه
صفویه موسویه درآید و ساحت آن دیار فایض الانوار از لوث وجود ناپاک محمود
متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف
شیعه اثنی عشریه خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود القصه
این مقدمات واهیه که صاحب مقامات به شیخ عالیمقام منسوب ساخته نعمان بی اهل

بی مغز است که خود به سر انگشت تعصب در هم بافته و هذا انسب است که حرف ساده
یک باران لیست کند و شهر را بجای اثر باشد که محبت نباشد و سر کار انجارش
که آب مدت بیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار بعقیده الیت بلا بحث آنکه در مدح
ائمه اطهار که دلالت واضح بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از سر حرف او میبارد و خواجه
محمد اللطیف نقشبندی بمناز او وسیله فتح در تشیع نموده او را همیشه به رفض منسوب
میساخت تا آنکه بعضی از احکام ماوراء النهر انار الله برهانه که طریقه ارادتی به شیخ بزرگوار
داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار قسم ایمان بر صفحه ضمیر میگذاشت
انتقام ایذای شیخ از او کشید و او را زبان بریده و سر تراشیده العقیده هذه شعر
امیر جمله مردان و صاحب ناموس ؛ ولی شیر خدا کارساز روز عبوس ؛ سهی که در نظر
همتش حقیر بود ؛ هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس ؛ چو ذو الفقار گرفتی بکف به روز مصاف
بخاک تیره فکندی هزار تن زره پوش ؛ چنان تبارک حسام تیغ قهر براند ؛ که شد ز فرق
سر او دو نیم تا بقربوس ؛ نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش ؛ بروز حشر همه مذق باشد و سالوس
کمال جلوه طاووس را ازان چه زیان ؛ که اهلی بگزیند عزاب بر طاووس ؛ اگر به غیر علی
النجات ره دانم ؛ که روز حشر نیابی امان ز حرب ابوس ؛ رسول در شب اسری
برون ز کون و مکان ؛ طلوع نور علی دید در مکان جلوس ؛ ثنا و مدحت او گفت در همه
قرآن ؛ هزار جای فزون تر مهیمن القدوس ؛ کسی که مهر علی را به جان و دل نخرد ؛
یقین که نسل نبوده ست و نطفه جاسوس ؛ هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید ؛ که دین
ز دوست بداد و بدان از برای فلوس ؛ برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول ؛ کشید تیغ
یزید لعین و شمر نحوس ؛ بهشت و حور برای موالیان علیست ؛ حرام باد بر اعدا
عمر و مال و عروس ؛ مرا رسد که بتیغ محبت حیدر ؛ برآورم همگی تقر دشمنان چو سبوس
میان جمله محبان آل پیغمبر ؛ بمدحت اسد الله میتوازم کوس ؛ مراست دین درست
و تراست جهل و نفاق ؛ که بوده‌اند نشسته ز بهر ناموس ؛ ز بعد احمد و حیدر امام
والی کیست ؛ حسن بود به حقیقت حسین شاه نفوس ؛ ثنای آدم آل عبا کجا بگویم
نه از برای زر و سیم این سرای فسوس ؛ مکان علم و هنر با فرا که در ره دین ؛ همیشه روشن

مجلس هفتم

او پور شبیر را فدا بوش ؛ امام جمله آفاق جعفر صادق ؛ گر گشته اند همه دشمنان او مایوس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم ؛ ز مدح شاه سلاطین رضا رزق محبوس ؛ دلا بحرام جان
سرو بوستان رضا ؛ بهشت دار انکور در منازل ملبوس ؛ حدیث آن تقی و متقی سبعلی
کرا و بجنگ حوادث مکو بید مجبوس ؛ ز بعد او بنقی التجا کن از دل و جان ؛ که روز حشر نگردی
ذلیل و آبی ناموس قرین روان منیر نور عسکری بار ؛ سران دعا که بر آید ز صحبه نفوس ؛ شوند عاشقه
کش جیش مهدی هادی ؛ هزار شاه جهاندار چون جم و کاووس ؛ ز راز دوستی آل مرتضی پرسند
بروز حشر ز از بکر و عمر و حزب سوس ؛ جوی محبت اولاد مصطفی و ول ؛ به نزد عقل به از تاج
و تخت کیکاوس ؛ ثنای آل علی و حسین خوارزمی ؛ بگوش و جان بشنو و یاد گیر و دستش
بوس ؛ مهیمنا ملکا تم بحق آل علی ؛ بروز حشر مرا از علی مکن مایوس ؛ تمام ذکر و دیوان
من بمدح علی ؛ مزین گشت ز از مدح مرحوان نموش **مجلس هفتم در ذکر مشاهیر
حکماء اسلام و متکلمان علماء اعلام** که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت
حضرت رسول نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق
عقلیه بآن عنوان اشتهار نموده اند و ایشان اگرچه از اهل ظاهر اند لیکن از مرحله
تقلید گذشته و بپای مروی فکر و نظر بسرحد تحقیق و یقین راه برده اند زیرا که مجالس نکته
سیاحان جهان معنی از خوان لطایف الهی بر لحظه نوالی با کمال می یابند محصوران
شهرستان صورت بی نصیب نمی مانند و اگرچه دریاکشان خرابات تحقیق
مردم از میخانه فیض سیراب لطایف جمال میکردند جرعه نوشان جوامع تقلید
نیز از رشحات جام کمال انجامش سرمستها می گشتند **بیت** ای ترا با هر دلی کاری دگر
بر سر هر کوی بازاری دگر ؛ چه مرا فرموده بقدر حوصله خویش وقوت استعداد
اهلیتش از خوان بخشش عام او نوالی و از رحمت بی اهتمامش نصیب کاملی
دارد **شعر** اگر جامی بر سست اری زخم جای بری هیچ ؛ و اگر بیمار داری بتو جانا
بمانند **الحکیم الربانی والمعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی
قدس الله سره** معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز
عالم نفوس و عقول بسایر منازل عروج و مراحل وصول بحقایق معارف و علوم

سلم فارس و روم مزین صحایف لیل و نهار مبین حقایق عروج و مراحل وصول
فیاض معارف صفت و جبار شکر آثار تکلف و تعلق مظهر انوار اشراق و تصرف
بود اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که بر مسند ترجمان نشریه علم حکمت را از زبان
یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته اند که پدر
او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته که او اکبر فلاسفه
اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسید تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا بان
جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاریاب ترکستان است
از آنجا بجانب ایران توجه نموده بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای
آنجا بود در رسید و زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس
که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینه حران
نزد یوحنا بن حیلان که از حکمای نصرانی بود مایه از علم منطق استفاده نمود
و باز به بغداد رجوع فرموده بتدریس کتب حکمت اشتغال ورزید و در اقسام حکمت
سرآمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر آمد و از مصر بدمشق رفت و محبت والی
آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه است اختیار
نمود و بقیه عمر در ملازمت او میبود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر اکثر اوقات
از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان ماوا میساخت و بتحریر
فواید و درس آن میپرداخت و اکثر افادات خود را در رقعها مینوشت و در کراسها
و جزوهای معروف کم کتابت میشد و لهذا اکثر تصانیف او بفصول و تعلیقات است
و ابعاد ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و مرکز فکر معاش و مسکن خود التفات
نمی نمود و چون از روی زهد و قناعت زیادت از وجه کفاف قبول نمی نمود لاجرم
سیف الدوله هر روز چهار درم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود
و بر آن وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه در دمشق وفات
یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بر وی
نماز گذاردند و در ظاهر دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار ، مدفون

ساختند مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل مذهب
حق امامیه نماید ابو نصر را تکفیر نموده اند و ظاهرا این تکفیر ناشی از آنست که در کتب
او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونان است ذکر قدم عالم و انکار معاد
جسمانی و امثال آن کلمات از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله مخصوص که باو نسبت
میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست
که عقیدهٔ او در باب امامت از آنجا ظاهر شود اما انقطاع و باز گشت او از میان
سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و طوع فهم و حکمت او دلیل است بر آنکه
شیعه اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تاملی ظاهر میشود که چون سلطان
ولایت حصون شام بر جنازهٔ چنان حکیمی مشهور حاضر شود بغایت دور است که چنانکه از
ملکان نقل نموده از اهل فضل و مردمی که نماز بر میت گذارند زیاده از چهار کس نباشند
و از اینجا متفطن عالم بمواضع تقیه و تعصبات اهل شام از شیعه بنی امیه استنباط
مینماید که سیف الدوله نخواسته که جنازهٔ حکیم را در میان جمهور در آرند تا از روی تقیه
تمکین بطریق اهل سنت برو نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که به
مذهب حق امامیه اختصاص داشته اند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن
حکیم نماز گذارده اند بلکه ظاهر آنست که ابو نصر وصیت ایشان بان نموده باشد
والله اعلم بسرائر الامور **الشیخ الرئیس ابو علی بن عبد الله بن سینا قدس الله سره**
طور سینای حکمت و عرفان و نور دیدهٔ بینای حکمای جهان که روان افلاطون زیر بار منت
او و روح ارسطو از مشائیان رکاب حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام و اعاظم
فلاسفهٔ اعلام است تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات و حسب او بر وجهی
که تلمیذ او ابو عبید جوزجانی در رسالهٔ علاحده ذکر نموده اند آنست که پدر شیخ مردی
دانشمند و حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعه اسماعیلیه بوده در ایام امیر نوح بن منصور
سامانی از انجا ببخارا آمده ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آن دیار بوجود آمده و در ده
سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نمود و بعد از آن
خواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خوانده و باندک زمانی

از او مستغنی شده بخودی خود بمطالعهٔ کتب منطق و حکمت مشغول و در هژده سالگی
از تحصیل جمیع علوم فارغ گردید در تذکرهٔ دولتشاهی مذکور است که او در دوازده سالگی
با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره
مسطور است که در اوایل که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب
روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک
زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از حاجب
پادشاه مرخص گشته بکتابخانهٔ بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع
بود رفت و مجموع آن کتب نفیسهٔ عزیزه را بنظر در آورده دقایق و حقایق اسرار مخزون
خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در کتابخانه افتاد و جمعی از حسّاد ابو علی گفتند
که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن
ابو علی به تصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات
یافت و پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان
محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی بخوارزم آمد و چون سلطان محمود غزنوی
را گفته بودند که شیخ ابو علی بمذهب باطن است و او از غایت تعصب در جستجوی
شیخ بود و بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود شیخ از آن
مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانی که میان
خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت بنهایت به
ابیورد افتاد و از آنجا بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین
شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود معتقد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت
قابوس رسید از روی تعظیم برخاسته شیخ را بر بالای توشک با خود نشاند و در تمام
و مراقبتش و تفقد نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات غریبه ظاهر شد
و چون بعد از اندک روزی بواسطهٔ گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد فترت
دست داد ابو علی از آنجا بدار المومنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکهٔ زمان سیده
زوجهٔ فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که ابا عن جد از سلاطین شیعه بوده اند رسید و دنان

امام مجدالدوله را مرض ماخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه او پیشنهاد نموده مجدالدوله شفا
یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجدالدوله نوشت و از ایشان رعایت بسیار
دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بخراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا
بخدمت شمس الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت آن پادشاه بشیخ
مفوض گردید و بعضی اوقات به سبب آنکه در خزانه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان
آزار بسیار کشید و آخر از آن امر استعفا نمود و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر
او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و در حیز قبول نیافت
و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله با او شیوه حسد و عداوت
میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت با میر علاء الدوله
والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خاله سیده والده مجدالدوله بود و در آن کتابت
اظهار مقصد خود بدان صورت نمود و پنهان در خانه یکی از اعیان همدان متواری
شده باتمام کتاب شفا اشتغال میفرمود و هر روز پنجاه ورق بی رجوع باصل و
کتابی مینوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون تاج
الدوله خبر مکاتبت شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایت آزرده شد و در جستجوی
او اهتمام ورزید و آخر بعضی از اعدای شیخ خبر اختفای شیخ را باو نشان دادند
و او شیخ را گرفته به یکی از قلعهای همدان محبوس ساخت و حضرت شیخ در آنجا قصیده
گفت که یک بیت از آن اینست شعر دخولی فی الیقین کما تراه ⁂ وکل الشک فی امر الخروج ⁂ و چهار
ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب
قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله بهزیمت رفت
و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان
مراجعت کرد و تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او در خانه یکی از سادات
علوی نزول نموده به تصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن متوجه اصفهان جازم
شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان متنکروار و در زی صوفیه بیرون
آمد و چون نزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله

استقبال

استقبال نمودند و خلعتهای فاخر و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی
تعظیم برداشته در خانه یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از آلات و فرش و مایحتاج خانه
آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله درآمد بروجهی که لایق
شان جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ
و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و در مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا به
اتمام کتاب شفا مشغول شد و در آن اثنا کتاب حکمت علایی را بنام علاء الدوله
نوشت و اختصاص تمام با امیر مذکور داشت و رعایت بسیار از وی یافت آورده‌اند
که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بسخن بوجود علمای ایام
بودی و چون شیخ به تکلم درآمدی همه استفاده کردندی و تتمه کتاب شفا در آن
ولایت بوقوع انجامید و در سنه عشرین اربعمایه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان
مسعود به بلاد عراق درآمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال مینمود و پادشاه
و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شاپورخواست شتافتند و چون سلطان محمود
مراجعت نمود ایالت آن ولایات را بسلطان مسعود واگذاشت علاء الدوله پسر خود را
با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج مسعود افتاده
حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و بعد از چندگاه که علاء الدوله بنیابت
سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده در اوامر سلطان
اهمال مسلوک داشت سلطان مسعود چون بر آن معنی اطلاع یافت با سپاه بسیار
بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرده خواهرش بدست
سلطان مسعود افتاد و شیخ ابو علی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان
مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحباله نکاح خود درآوری و
ولایت اصفهان را بتو بگذارد سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل فرموده
آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیه اسباب مقاتله اشتغال
دارد و نایره غضب او از استماع این خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد
که خواهرت را بر خود و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این بنویسد

پیش سلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و زوجهٔ مدخوله است
اگر طلاق وی مطلقهٔ تو باشد و عزت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان و این سخن
موثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر
فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود به جانب خراسان معاودت
نموده ابو سهل حمدونی را به ضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابو سهل مهم به محاربه
انجامیده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل با صفهان در آمده امتعه و کتب شیخ بغارت
رفت اما نوبت دیگر علاء الدوله با صفهان معاودت کرد و آن مملکت را در حیز تسخیر
در آورد و آخر چون جناب شیخ را مباشرت رغبتی تمام بوده با اعتماد قوت مزاج
خود دران باب اکثار مینمود و ازان رهگذر در مزاج او فتوری بهم رسید و در وقتی که
علاء الدوله بمحاربه یکی از مخالفان ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد
و جهت حریص بر صحت و توهم احتیاج بهزیمت او و عدم امکان حرکت تعجیل نمود
در یک روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح
شد و سحج بهم رسید و با این حالت ارزوی سرعت علاء الدوله روان شد
و در انجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد و در اثنای معالجات
بعضی از غلامان او که در خزانهٔ نقود او خیانت بسیار کرده بودند در حقنهٔ مثرود یطوس
که شیخ جهت صرع تناول مینمود قدری افیون انداختند و شیخ را از خوردن آن حال
متغیر شد و او را با صفهان آورده به تدبیر خود مشغول شد و با آنکه حال او از ضعف
بجایی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد بر ترتیب او را حاصل شد
و بمجلس امیر علاء الدوله در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود و اتفاقا در ان
ایام علاء الدوله قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف نمود و در راه مرض
عود نمود و چون به همدان رسید و دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمی رساند
وجهت از مداوای خود باز گرفت و بر آن حال چند روز باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار
انتقال نمود و در همدان مدفون گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت تکفیر
شیخ را نیز تکفیر کرده اند و شیخ در آن باب فرموده شعر کفر چو منی گزاف و آسان نبود

مح

محکم تر از ایمان من ایمان نبود در دهر چو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود
و ظاهرا باعث بر تکفیر شیخ کلماتی است که در کتاب شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و
نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی که از
بعضی استادان خود رحمهم الله تعالی استفاده نموده آنست که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و
نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اعتبار ذات و تحقیق اعتقادات او کتب اسرار
و دیگر رسایل اوست و اینها از امثال آن کلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر
شیخ موجه باشد و این توجیه نظیر آنست که قطب طیبی در حاشیهٔ کشاف گفته که اختلاف میان کتاب
کتاب مفصل و مسایل نحو که در کتاب کشاف مذکور است بنا بر آنست که غرض زمخشری از تالیف
کتاب مفصل نحو اختصار کتاب سیبویه بوده و کشاف مذکور است بنا بر آنست محل اعتبار ذات
اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و بازگشت او از میان جمیع
سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او افضلیت و نفی اجماع را در
شان خلیفهٔ پیغمبر چنانکه در مبحث نبوات از الهیات شفا بر آن تصریح نموده و دلیل و حجت
بر آنکه از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که من اجتمعت له الحکمة النظریة و فیه
فاتم مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا این اوصاف صادق نیست
الا بر امیر المومنین علیه السلام که باتفاق جامع جمیع اقسام حکمت نظری عملی کشفا و شهودا
بوده و صدور معجزات ظاهره و کرامات باهره از و متواتر و مشهور است و آنکه در آخر این
مبحث از کتاب مذکور گفته که میتواند بود که خلیفه جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعالمی
نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بود مراد از آن خلاف مجازی است که نظام عالم
بآن انتظام می یابد نه خلاف حقیقی چنانچه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگرچه
سیاق کلام او موهم ارادهٔ خلاف حقیقی است اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر
میشود که شیخ نزد تحریر این مرام در مقام تقیه و فریب مستولیان زمان و اوان از
اهل سنت و جماعت بوده لاجرم چنانکه رسم مغالطانست گاهی استعمال لفظ
در معنی حقیقی و گاه در معنی مجازی نموده و موید ارادهٔ خلاف مجازی است آنکه اگر
مراد شیخ نه آن بودی اولی چنان نمودی که تمثیل بحال ابو بکر فرمودی که نزد اهل سنت

اول خلفا و افضل و اکبر بود در اکثر احکام استعانت برای و رای خود عمر و صحابه دیگر مینمود و از جمله
آن موجبات فاستقیلونی ... میکرد ولیکن بمتابعت حال ابوبکر نمود بنابر آنکه انتظام عرفی
ظاهری که شیخ معتقد ... آن نموده و در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت
او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصیر
خلافت او ظاهر گشت و همچنین در ایام خلافت عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت
تا اگر مسلمانان از ظلم او و خویشان او بتنگ آمده بر وی خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند
بخلاف عمر که بعد خلافت و درمیان قوم محکم بود و مخفی نماند که نزاع در ان نیست که انتظام
ظاهری که مشتمل بر دفع هرج و مرج و رفع تطاول بعضی از آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود
خلفای مجازی و ملوک مجازی جابر بلکه کوتوال و عسس بر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین
المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه
حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملک جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای
یک کس صد کس را مواخذه کنند و امثال آن از قوانین جور دفع تطاول آحاد الناس از یکدیگر
میکنند اما خدا و اولیای دولت ایشان باید که از خدا شرم ... که میخواهند بفعل می آیند
و اگر حقی در احکام دین واقع شود استعداد اصلاح و راست کردن ... چنانکه ...
بن الحر درین چند بیت بان اشارت نموده و گفته شعر و بیت ... بن امیه ...
و بالطف ... ما ینام جمیعا ∴ و ما منع الاسلام الا قتیبه ∴ تامر ... و ام ... ∴
واصبحت قناة الدین فی کف ظالم ∴ اذا اعوج منها جانب لا یقیمها ∴ و چگونه حضرت شیخ خلافت
عمر جاهل را خلافت حقیقی داند و حال آنکه سابق کلام او مساعد این معنی نیست زیرا که اول آنکه
شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت
او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم برجحان و وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق
مذهب امامیه است و گفته که والاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی الشغب
والتشاعب والاختلاف و بر تقدیر ظاهر است که محققان اهل سنت و جماعت دعوی
وقوع هیچ یک این دو امر را در باره هیچ یک از خلفا نمی کنند و لهذا ... العابدین قاضی عضد
ایجی مضطر شده و بالتزام آنکه در صحت خلافت اختیار یک شخص کافی است چنانکه ...

ابوبکر بیعت عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید مقدمه مذکوره چون تواند بود که حکیمی دانا مانند
شیخ خلافت عمر را مثال خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند لا مناقشة فی المثال یا آنکه شیخ
حسین بن عبد الصمد حارثی رحمه الله در رساله شواهق آورده که شیخ رئیس تصریح
نموده و فرموده که اگر بعضی در شان حضرت امیر میشود مع هذا تقدم او بسبب مزایا و
فضایل واجب میشود و دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه میباید که عاقل و عارف بشریعت باشد یعنی
که اعرف از او نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن و تدبیر باشد
و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل که در غزوات حضرت پیغمبر مثل بدر و خیبر
همیشه طریق فرار از زحف نموده و در ... مسئله بلولا علی لهلک عمر تکلم نموده اگر
گویند که شیخ درهمین مبحث گفته که معول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف
بعقل و حسن ایالت بود اگر متصف بعلم و شجاعت و نظایر آن نباشد قدحی در خلافت
او نمیرساند گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته الخ مضمونش آنست که گاهی معول کمال عقل
و حسن ایالتست که صاحب آنها در فضایل باقیه غریب و بیگانه نباشد یعنی آنکس که از علم
غریب و بجهل قریب باشد با آنکه عارف بحسن ایالت و قانون عدالت باشد لایق
خلافت نیست و آنکس که اعرف بسیاست باشد گاهی از اعلم اولی است که اعلم مثل
او نباشد در عدالت و ایالت پس بتقدیری که عمر اعرف بسیاست باشد اولی نخواهد
بود از حضرت امیر زیرا که آنحضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت و ایالت بود
چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر رسیده که عمر در مسایل بسیار خطبهای بیجا
نمود و چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال گشوده و همچون ... فرار از زحف نموده و ظاهر است که چنین کسی را نهایت
بیگانگی از علم و شجاعت بوده با آنکه اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلکه مکر و حیله او ...
و آنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شد همگی باشارت و رای منیر حضرت امیر واقع بود چنانکه
در کتب سیر مسطور است و ایضا این کلام بر تقدیر تسلیم ابهام و ابهام معارض است
با آنچه شیخ قدس الله سره در جواب مسایل ابوالحسن عامری در رساله ... باین فرموده چه
بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته که واما الشروط المحققة بها ... ان علم ...



لما يصلح ان يكون سايس البهايم واحدا من البهايم بل وجب ان يكون افضل من البهايم ولم يجز ان يكون سايس العبيد واحدا من العبيد بل يجب ان يكون اعقل من العبيد ولم يجز ان يكون سايس الفساق واحدا من الفساق فكذا لا يجوز ان يكون سايس الدهماء واحدا من عوام الدهماء ثم القول في تعيين واحد واحد لهذه الرتبة الشريفة امر قد اكثر فيه المتكلمون والله الموفق للرشاد و همچنین از شیخ منقولست که علی ابن ابی طالب در میان خلایق چون معقولست در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنا بر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن یکی از مادهاست آنحضرت اشرف و افضل است از دیگر مردم و میتواند بود که مراد آن باشد که آنحضرت مانند معقول که حکما و علما بحث میکنند الا از حال او و دیگران مانند محسوسات جزئیه اند که از مبحث خارجند و چون حکما در وجه امتنای خود بحث از احوال معقولات آن کرده اند که غرض از علوم حکمیه آن است که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوسه بنا بر تغیر و تبدیل از این مبتل میشوند پس آن کلام جامع شیخ اشارت میشود بانکه مجرد معرفت حضرت امیر علیه السلام و تحصیل کمال او سرمایه حصول امانی و امال است و این دو رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن بعقبای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است **شعر** بر صفحه چهره خط لم یزلی * معکوس نوشته است نام دو علی * یک لام و دو عین با دو یای معکوس * از حاجب و عین و انف با خط جلی * تا باده عشق در قدح ریخته اند * و اندر پی عشق عاشق انگیخته اند * در جان و روان بوعلی مهر علی * چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند و در مکاتیب مولانا قطب الدین شیرازی مذکورست که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابو علی اطرا و مبالغه بسیار نموده و در کتاب فصل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر توبه کرد و مال بسیار بفقرا تصدق کرد و مظالم بجای آورد و در هر سه روز یکبار قرآن را ختم میفرمود تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در تاریخ یافعی از حسن خاتمه شیخ مذکورست حیث قال وقد ذکر انه تاب واشتغل بالنسک و [illegible] تقرب بابواب خیریه و واسع رحمه رحمه الله تاریخ وفات شیخ بر وجهی است که از کتاب فصل الخطاب منقول شده و ولادت او در سال سعید و سفا بوده و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بوده

الحکیم ابو علی احمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی رحمة الله علیه از نوادر حکمای روزگار بوده و در تحلی باخلاق فاضله و آداب کامله قصب السبق از اقران خود در ربوده و در ایام جوانی در ظل تربیت دستور معظم ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته مراتب علم و حکمت برافراخته بعد از آن بخدمت ملک عضد الدوله رسید و از جمله مقربان او گردید و بعد از آن بصاحب اعظم ابن العمید و پسر او ابو الفتح و ملک صمصام الدوله که ملوک و وزرای شیعه بودند اختصاص عظیم داشت و از ایشان رعایت بسیار دید کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکماء و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی مذکورست چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود بآن اشعار نموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب الطهارت که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه و ارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشارتی و در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه سه چهار بیت که مثل از این در قطعه آمده بوصف آن کتاب ناطق است **شعر** بنفسی کتاب حاز کل فضیلة * و صار لتکمیل البریة ضامنا * مولفه قد ابرز الحق خالصا * و سماه باسم الطهارة قاضیا * بحق معناه ولم یک مایبا * لقد بذل المجهود لله دره * فما کان فی نصح الخلایق خاینا * و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکماء آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت تصانیف بسیارست از تصانیف او کتاب جاویدان خرد مشهورست و ایضا روایت نموده که شیخ ابو علی سینا بمجلس درس ابو علی بن مسکویه در آمده و ملاحظه در حوالی او نشسته دید و چون شیوه آن امتحان فضلا و اظهار جزئیه خود با اکابر علما بود لاجرم جوزی را با بو علی مسکویه انداخت و گفت بیان کن مساحت این جوز را تبعیرات ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود با او انداخت و گفت که اول اصلاح خود کن تا من استخراج جوز نمایم و در کتاب طبقات الاطباء مسطورست که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی العلوم الحکمیة متمیزا فیها خبیرا بصناعة الطب جیدا فی اصولها و فروعها وله من الکتب کتاب الاشربة [illegible] الکتاب فی تهذیب الاخلاق

بقراط الدهر جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد الطبری فیلسوفی ماهر و طبیبی ماهر بود شاگرد ابو ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی بود و در شان ملک معز الدوله بوده چنانچه در باب سی یکم از مقاله سیوم از کتاب معالجات بقراطیه اشارت بآن نموده و الحق مقدمات کتاب مذکور تحریر او را در حکمت طبیعی و الهی با طبیع اتقان بمواقف شفا و نجاة رسانیده و متاسفان نقص حرکات انظار او را در حکمت طبیعی بتقدیر استقامت میشنید در

طبقات الاطبا مذکورست که ابوالحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة
الطب کان طبیب الامیر رکن الدوله وله من الکتب الکتاب المعروف بالمعالجات البقراطیه
وهو من اجل الکتب وانفعها وقد استقصی فیه ذکر الامراض وعدا واتیها علی اتم ما یکون وهو کبیر
علی مقالات کثیره انتهی **ابوطالب [illegible] بن سهل بن محمد [illegible] القمی رحمه الله تعالی**
از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دولت دیالمه نشو و نما یافت و پرتو انوار حکمت بر صفحات
حال او تافته و در تاریخ الحکما مسطورست که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد فضلا و عمید وزرا
روزگار بود بوجود او افتخار می نمود و میفرمود که اگر از شهرها بغیر او بیرون آمده باشد یار کافی
است و ابنیا در کتاب مذکور مسطورست که او عالم بقوانین سیاسات بود و مروت و عفاف از وی غالب
بود و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیر احوال ایشان را حفظ کرده بود و میگفت که
انبیا بارهای زاید و محبتین جمعین فقرات را سطورا که در سیاسات نوشته و با حکمت پرستاده با
مشافهه باو گفته بود حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که خارج است
از آنچه آن حکیم حجة آن بابها را رسم کرده بود و این بنا برانست که مردم خلع ربقه دین که جامع
خیرات عاجل و آجل است نموده اند و معهد عقلی را که ناظم صلاح خاص و عام است در پس پشت
انداخته اند و رشته حیا را که مانع از گمراهی و مسارعت بفساد و تباهی است گسسته اند و ظاهرست که
زمانی که اهل او از شعار دین و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود و اصلاح
آن بغیر شمشیر تیز نشواند کرد و حسین مذکور محب حکمت و اهل حکمت و کثیر الفضایل و همنشین اهل فضل
و حکمت بسر برد و با ایشان طریقه احسان مسلوک میداشت و صاحب اخلاق مرضیه و همت عالی بود
حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله کنیت او ابوحامد است در سنه خمسین
اربعمایه در طوس متولد شده و در اوایل حال در بخارا و در نیشابور نزد ابوالمعالی جوینی که بامام الحرمین
مشهورست بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده از وی رعایت
و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدد مناظره
و مباحثه نمود و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد در
در سنه اربع و ثمانین ببغداد رفت و بهرامی عراق شیفته و فریفته او شدند و مدت دو سال آنجا
بود آنگاه بوطن باز گشت و بکار خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتاب معتبره چون

کتاب

کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد بعد از آن بنیشابور آمده و در نظامیه نیشابور درس گفت
و بعد از چندگاه ترک آن کرده بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای
مدرسه نهاد و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم مصحف و مجالست ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع کرده و در
تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در تخطیه و تجهیل ابوحنیفه مینمود مفتیان حنفی که در زمان سلطان
محمد بودند بقتل او فتوی دادند اما ضرری باو نرسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی
الاخر سنه خمس و خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤید الملک
وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت او بجهت تدریس بغداد طلب کرده وی در جواب نوشت الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه علی و جهانیان متع
الله المسلمین بطول بقاه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمره الله الکریم
و بزرگی می نماید بدین حقیر واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید
ای عزیز از طوس و بغداد و راه بخداوند یکسانست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت فرا
وانست والتماس حضور این فقیر که از دل کاشکی این فقیر را وقت فراغت نه وقت سفر عراق و حجاز
نزدیکی فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید زنگر مدرسی باید کرد امروز را بهمان
روز انگار و دست ازین بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی اما نسبت تشیع بلال فضائل
محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه بتفصیل خواهد آمد آنست که در میان مبادی حال بواسطه
مصاحبه رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بوده و آخر مومن موالی بلکه شیعه عالی بوده
مولانا اسمعیل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقامات اهل سلوک نوشته در اثنای
ذکر احوال احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان را در اعتقاد برادرش و محبت اهل البیت قدحی
و طعنی نیست مشایخ شیخ شهاب الغزالی انکار ماند جان و سعیش کرد در فقه شافعی نوشته را کی طعن عجز
شنیده ام و در رساله عقول از ابن عباس نقل کرده و که او میگفت هر که در عقول نزاع دارد با او مباهله میکنم
که در زمان عمر حرام شد که بعض عیوب خفته و محمد بن ابوالقاسم طوسی که از تلامذه غزالی است در رساله
محاکمات او بوده که غزالی در اوج بحضرت سید شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب
را با خدمت سید مطارحه نمود و حضرت سید اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بروی تمام
گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت و جماعت برگردیده بمذهب حق امامیه گردید و چون غزالی

از تکلم منطق مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود و گفت شنیده ام که با میر
مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده و این معنی از تو بغایت عجیبست محمد در
جواب گفت الحمد که درین مدت مذهب دیگر اختیار نموده بودم از من عجیب بود و این شعر را
خواند **شعر** دوست با عرش ایمان کرد و رفت ‌ هر کری را مسلمان کرد و رفت الحکایة در میان
برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز استدلال یافت و احمد در روز سیوم ترک مقاحات کرد
و جان بقابض ارواح سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله محمد بن مکی قدس الله روحه که اعاظم
متاخرین مجتهدان امامیه است منقولست که ایشان حکم بتکذیب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم
الهدی می نمودند چنانکه کتب تواریخ باین معنی ناظر است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی رضی الله
در سنه ست و ثلاثین و اربعمائه بود و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمائه مولف گوید محتمل است که
ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو محمد بن میر رضی الدین واقع شده باشد که جدا از عم خود
میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابر این سلسله را همیشه شریف و نقیب میخوانده اند
و مع هذا عهد میر مرتضی نیز نزدیک بود و صاحب رساله محاکمات را تردد استماع بعضی ازان القاب توهم
اشتباه میان عم و برادرزاده واقع شده باشد و بعد تنها العلم و موید روایت رجوع و انتقال
اوست بمذهب حق آنکه استاد الفقیر الامیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع
از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسائله انه کنت مدة علی اقوال الفلاسفة
و برهة علی اقوال المتکلمین و الفلاسفة متمسکا بالدلائل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئا من هذه فقذف الله
تعالی فی قلبی نورا و صرت مطمئنا فی العقاید الاسلام من غیر شک انتهی و این عبارت بعینها مقتبس
است از کلام حضرت امام همام جعفر صادق علیهم السلام که در جواب سؤال عنوان بصری فرموده اند
حیث قال علیه السلام العلم النافع فلیس یحصل بالتحدید انما هو نور یقذف الله فی قلوب اولیائه اذا ارادهم
خیرا و قریب است بآنچه بعد ازین از مولانای فاضل مدقق نصیر الملة والدین القاشی منقول خواهد
شد و حصول نور او در کلام حجة الاسلام بر نور مشهور حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از
کلام او مستفاد می شود که حجة الاسلام از زمره واصلان این مقام باشد و سید الموحدین
حیدر بن علی الآملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او
از موحدان قوابت نه متعلی و ایضا موید صحة اعتقاد اوست آنچه در عنوان مسئله امامت از کتاب

الاقتصاد

اقتصاد در اظهار منهج حق و صواب درین باب تعبیر ازو و از آنجمله مسلک متشابه جمهور است مردود تعبیر از
رفته حیث قال ان هذا المسلک منشاء التعصب المعرض عن الحق من فیها اسلم من الخایض فیها
واذا اصاب بخیف اذا اخطا لکن اذا جری الرسم باقتسام المعتقدات بار و تا ان مسلک المنهج
للقضاء وغاب القلوب عن المنهج المخالف شدید النفار انتهی بحثین موید موافقت اوست با اصول
اهل حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان قیاس نموده و از میزان شیطان شمرده
حیث قال ام المیزان الرابع و القیاس فحاش بعد ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان و من زعم من
اصحابی ان ذلک میزان المعرفة فاسال بعد ان یکفینی شره عن الدین فانه صدیق جاهل و هو شر من عدو
عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تفویض را که مدار اهل سنت است در اثبات خلافت
ابی بکرست ابطال نموده و گفته که و اما التفویض فتامل فیه اصلین احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح
الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها و ظاهرها حالها و عاقبتها و الا فلا یامن ان یختار الفساد
و الهلاک علی ما فیه الخیر و الصلاح الا تری انک لو قلت لبدوی او قروی اشتغل بهذه الدراهم و دنانیر و
جیدها و ردیها فانه لا یهتدی لذلک و لو قلت لستوری غیر صیرفی ما بخبر اعتنا فلانا من الابان
تعرضها علی الصیرفی الخبیر بالذهب والفضة و ما فیها من الخواص و الاسرار و هذا العلم المحیط بجمیع الامور من
جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قال تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار
ما کان لهم الخیرة انتهی کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است چرا که میگویند اختیار خلفا بخدای
است با جمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت صلعم ترک وصیت نمود و تعیین ننمود کسی که در
میان امت قایم مقام او باشد تا صلحای امت اختیار چنان کسی نمایند و شیعه امامیه گویند که چگونه
اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و در دین خود این تجویز آن توان کرد
با آنکه کثرت اخبار ناطق اند با آنکه جمعی از انبیا که ناظر نور نبوت و بصیرت رسالت و موید بمکاشفه
الهیه و مخالطت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از مردم قوم خود بعد از اختیار و تجربه و صحبت نموده
اند و آخر ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوقوع پیوسته که صواب خلاف آن بوده از انجمله آنکه یعقوب
علیه السلام اولاد خود را جهة حفظ فرزند خود یوسف علیه السلام اختیار نمود و ضرر آن اختیار ظاهر شده و همچنین
موسی علیه السلام از قوم خود که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهة میقات پروردگار خود
اختیار نمود و چون در آن مقام با او حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة

و کار ایشان بجایی رسید که بحضرت موسی علیه السلام ظاهر شد که ایشان سفیهان بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه و آله اختیار خالد بن الولید داو را جهت اصلاح بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه که در میان جاهلیت با ایشان داشت جمعی کثیر از ایشان کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه امیر المومنین علی علیه السلام از عقب او فرستاد تا بازیافت بنی خزیمه نمود و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت دران مقام فرمودند که اللهم انی ابرأ الیک مما فعل خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین ابی عبد الله نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسر بنی خزیمه بگشاد و اسیر هر کس با او سپرد بعد از آن امر کرد که اسیران خود را بکشیم پس سوگند خوردم که اسیر خود را نکشم و هیچ یک از اصحاب من اسیر خود را نخواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را برداشت دو مرتبه فرمود که اللهم انی ابرأ الیک مما فعل خالد و مخفی نماند که اگر خالد در آنچه کرد معذور می بود حضرت پیغمبر اظهار برائت از کرده او نمینمود و اشعار بانکه صواب ترک اختیار ولایت او در آن کار بود و بمنبر منسوخ بود و همچنین در کتب قوم مذکور است که حضرت رسالت صلعم اختیار ابی بکر نمود داو را بخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نمود و در روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر لعین نمود او نیز بقسم تجربه گریخت و فتح خیبر بر دست ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بر دست گشاده خیبر سوالیان باتاج سرخوار جان تاوک جگر حضرت امیر المومنین حیدر علیه السلام ظاهر گشت شعر آنکه بعد از درگران های خیبر چو نهاد ٭ اسمان طبل فرو کوفت که النصرة لک ٭ و بر عاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال فضل و تایید الهی در اختیار ایشان در بسیاری از رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بران قرار داده اند حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن حال صالح و مومن باشند و چگونه تفضیل تواند داد اختیار بعضی از صحابه را که معصوم نباشند بر اختیار انبیاء معصومین علیهم السلام تعالی تم خشنود باد از بنده که امور را باهم خلط نکند و هر چیز را با اصل خود جمع دارد و در جای خود بنشیند و تعصب و تکلف نکند و راه ندهد و متخلق بخلق و ثوب کل ذی فضل فضله شده بقوت تمیز هر کس را بفضیلتی و مرتبتی که خدای عز و جل او را داده و ثبات سپرد و از کسیوی جور رای بند ستور نسازد و نخ در ظلمت شب دیگر بار فنه نور میدارد اما تمیز کار اهل استبصار است نه کار هر شغله لونند بکار

شعر سلوک عشق بر ای مرد از کفر و دین باید ٭ دل بی روشن و چشمی بخاب و در بینا باید ٭ سعیت وزانگی زنهار تا مغرور نشوی بمجانی که این ره را دل سنگین و حلق امتین باید ٭ و در کتاب سر العالمین که از اسرار مکنون تر گوینده وان از حجة گنجی است که غزالی در اواخر عمر نوشته افشای سر خود نموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه و تابعان ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آن کتاب بعد از ذکر امر خلافت و اختلاف در آن گفته که لکن اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبة علیه السلام فی یوم الغدیر باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة فهذا تسلیم و رضا و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوی فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم رسول بشیر و نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول صلعم از دنیا مفارقت کرد متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه بقهقری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و نفاق اظهار و فاق کرده بودند و با تو حید حق سبحانه اشنایی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوص خدا و منصوب رسول و معصوم از خطا بود کردند و بالجمله شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنحضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافت معزول و دور ساختند و در اوایل آن جماعه عالمیان که در آن روزی از بنی امیه بیرون آمده بودند و حدوث نوع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی حیله و مکر مردم را با خود متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر طریق ابلیس که از روی سوگند خوردند چنانکه ابلیس با حوا سوگند خورد که من با شما خیر میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از بهشت بیرون نروید و آن جماعت بنا بر حسن ظن با متغلبان مغرور شدند و با اهل بیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون سالها گذشت بعضی از متغلبان گروه پشیمان شدند و جمعی از آن قبیل بودند که بتعصب بر سر دیگر شدند و اظهار حق نمیکردند و معویه و سایر بنی امیه و بنی العباس و تابعان ایشان آن جماعت را تربیت میکردند تا در مدت ششصد سال کار بجایی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجة تمام شد و محبت تجلب استعمال و اختفای اهل روزگار رجوع شبهه شد و تقلید لفظ غالط که مخفی

حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز شده بمرتبه رسیده که با قرینه هرگز مفهوم نشود و لیکن چون خدای تعالی
وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون
الخ از احادیث بروفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باندک روزی فساد
وضع آن ظاهر شد و از جمله کشف اسرار و اظهار دعوای ایشان آنست که گویند روزی عایشه بر غرفه
نشسته بود و ابوهریره را دید که با استری قیمتی راهوار میگذشت عایشه گفت ابوهریره را که باشد که بدین عظمت
برود و ابوهریره چون کلام عایشه شنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای امی خاموش باش که چهار
حدیث مرفوع برای مدت بستم تا امروز چنین مردم عایشه چون این سخن شنید خاموش شد و گویند
دیگر که روزی عمر با ابوبکر گفت که جنس مدبری که نمودیم زبان عامه را از خود تا ساختیم و بعلت گرفتن
فدک از بنی هاشم ایشان را از قوت بود محتاج ساختیم و ما را گمان آن نبود که علی ابن ابی طالب چنین محبوب
و محبوب کرده امروز خلایق از اقصای ملک می آیند و از ما مشاهده عبادات و تلقین اعتقادات
میکنند اگر ما نیز چنان کنیم و گوییم که آدمی که میگوید هر آینه چون او بعلم از ما بیشتر است مردم تصور خواهند
نمود که دران باب متابعت او میکنیم صلاح دران است که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت
او نماییم و بنابرین بسیاری از واجبات و سنن آثار سید مختار را محو کردند و امصار بطریقی که ایشان
تعلیم مینمودند مسایل شرعیه را از ایشان فرا میگرفتند تا آنکه مدتی برین برآمد و صحابه تامل در حقیقه
حال و مآل خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز بروز با حضرت امیر میگرویدند
و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق را تنبیه میکردند و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته
چه بوده و چه سبیل در دام غرور افتاده بودند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین می آمدند و مطیع
اهل البیت علیهم السلام میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله متعددی از صحابه که از اول مرمخلص و معتقد
اهل البیت علیهم السلام بودند معتقد آن ترس شدند و خلافت بحضرت امیر المومنین علی رسید و آنچه
بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی
نیستند و مردم او را بر او بسته اند میتوان گفت که از جمله محالات عادی باشد و بر تقدیر تسلیم میگوییم
اینکه از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر باقلانی و ابن حاجب و
فخر رازی و ابوحنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نمود و کتب مذکوره را برو
بسته اند بنابر آن خواهد بود که ماده قابل بوده و استعداد رد مطلب ما کافی است کسی بگوید که چون

حکم بر تشیع

حکم بر تشیع غزالی و ما تشدد او که مذهب اهل سنت استشهاد دارند نمود و مذهب ما که متمکان ایشان دیگر
در کتب کلامیه و غیران مسطورست و اهل سنت حجت نشاید زیرا که میگوییم که ما بر تشیع غزالی امثال او نظر
بباطن حال ایشانست و شک نیست که ظاهر حال ایشان نانست و شک نیست که ظاهر حال ایشان
موافق حال مخالفت اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آن جماعت و آداب و
و یکی مطالعات تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطورست بقبول تلقی نموده اند و اکثر احکام
روایات و درایات خود نداشته اند پس فی الحقیقه احتجاج ما با آنچه در تصانیف امثال غزالی است
احتجاجات بتصانیفی که اهل سنت او را اعتبار کرده اند بلکه افتخار نموده اند هر مصنف و شیعی باشد
باطن یا ظاهرا و باطنا و از لطایف این مقام آنکه عبدالرحمن جامی در نفحات نقل نموده که یکی از
اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر کرده اند که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلعم
در جایی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذاهب خود بروی مینمایند و آنحضرت استماع می نمودند
و هیچ تغییر نمود تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد ناکرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود
در دست داشت و خواست که در آن مجلس درآید و آن را بر رسول خواند یکی از آنان که پیش رسول بود او را
منع و زجر کرده جزوها از دست او بگرفت و بینداخت و او را براند و من قواعد العقاید
غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است بآنحضرت عرض کرده قرائت نمودم تا بآنجا رسیدم که
غزالی میگوید بعد تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون
بآنجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد و مولف کتاب گوید که بطلان
رویا نزد متکلمان اهل سنت خیالی باطلست چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف تصریح بان نموده
وگفته العالم رویا تخیل باطل عند المتکلمین و سعد تفتازانی تصحیح تصریح و تصحیح آن نموده پس رویا که خود خیال
باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجت می سازند و بر تقدیر صحت شخص را میرسد که بگوید من در اثنای
سدالهای دیده ام و از هاتف غیبی شنیدم که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی است از سوء
مزاج دماغ و استعمال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام بلکه افترا بر سید انام است و ظاهر
مقصود صاحب خواب آنکه رویه حضرت رسالت را جز و مخیلات خواب خود ساخته است
که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که من رآنی فی المنام فقد
رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب نمی راست و نمی دروغ

نمی باشد خواسته که ضمیر این دو مقدمه اشعار بصحت خواب خود کند و بدانند که او را در اصل انخواب
تکذیب خواهند نمود یا از روی هزل خواهند گفت که اسمعیتی را جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گفته شعر
بخواب دوش چنین دیدمی که شاه جهان ٭ مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید ٭ شدم بمعبر و گفتم اسمعیتی
جواب داد که این جز بخواب نتوان دید ٭ با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور
شده آنست که هرکه حضرت پیغمبر را صلوات الله علیه بصورتی که در دنیا دیده ببیند پیغمبر را
دیده و شیطان بآن صورت ظاهر متمثل نشده این هنگام چرا نتواند بود که شیطان لطیفه بکار
برده خود را بصورت ابوبکر یا عمر بر آن شخص سنی ظاهر کرده باشد و جهت اضلال و تلبیس او
در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این حضرت پیغمبر خواهد بود لاجرم آنچنان مزخرفات
در نظر او متجسد شده و بر تقدیر تسلیم تعبیر این خواب بر شأن مستقیم آنست که اگر آنحضرت نزد عرض
مذاهب فقهای اربعه هیچ تغیر ننمودند دلیل انکارست غایت الامر انتظار میکشیده باشند که طامات
مکفرات آنها تمام شود تا یکبار حکم بمواخذه آن چهار غدار نمایند و آن رافضی که در میان چهار
حایل گردیده و برای ایشان در آن شب بایشان نرسیده و الحق کمان جزوها را از دست آن زاهد
گرفت ظاهر آنچنان کسی بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلعم رد قول آن نموده و از احضار
دوات و قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کسی است که کاغذ رد فدک را که ابوبکر جهت حضرت فاطمه
علیها السلام نوشته بود از دست آنحضرت ربوده پاره نمود و رد دشمن دلیل قبول دوست
است و اگر احیاناً که خوابی دیگر ببیند و گویند که البته آنکس که جزوها را گرفت و دور انداخت حضرت
امیر بوده گوییم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن از روی اعراض از مقصود غضب آنحضرت از روی که دوست
و برادر او بوده باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی این باشد که چرا او در میان حکم سید
ابرار مواخذه آن چهار غدار حایل گردیده و قواعد العقاید که خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر
شده عبارت از کتاب سر العالمین غزالی بوده و جمع قواعد عقاید حقیت و مناقشه در لفظ سهل است
و اینقدر اشتباه در خواب دور نیست و انصاف آنست که شیعیان برسم شکر از تصدیق بسیار بغزالی(?)
باید داد که صاحب این خواب ناصواب بحث که حضرت پیغمبر صلعم مذاهب فقهای اربعه را پسندید بلکه گفت
که آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس آن نیز بجا باید آورد که بحث که چون باینجا رسید که والا
مام الحق بعد رسول الله صلعم ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی ننمود و الا غبیان مسکین

عجب

عجب الرأی بوده و ظاهر اصحاب خواب از آن سکوت حضرت رسالت صلعم آثار غضب فهمیده و از
هول آن زود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را او در آن شب بر دار غضب سید
مختار صلعم مصلوب و منکوب و خوار و زار خواستی دید و بیداری این اشکال عظیم باقی می ماند که تقیید حرف
عقاید را بتفصیلی نابکر جلد ناکرده بود خالی از استخفافی نیست و احتمال آنکه قید مذکور از اضافات
مضاحک امالات صاحب نفحات باشد از دیانت او دور است مگر هم روح صاحب نفحات در جرجر
کل نقصی از این اشکال تواند نمود والتوفیق من الصمد المعبود دیگر جا بیچاره جامی که ما بین خواب
پریشان گروهیان مضمون را از مردم بیدار شنیده که هر کس در خواب در آب ببیند چون بیدار گردد
سر و جامه و رخش را خشک و تر کرده بیند و امید است که مریدان او تمیز یابند که آن خواب بغیر از آن
این بیداری والتوفیق من الله الباری سلطان الحکماء والمتکلمین الحکیم المحقق النحریر نصیر الملة
والدین محمد بن محمد الطوسی طیب الله حکیمی که رای قویم او صورت شریعت بمثابه هیولی است
علیمی که نظر صایب او در جمیع احوال علت اولی است امامی که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترفند
همامی که اهل یقین از بحر دانش او مغترفند گزیری که تحریر او استادان را بنده ساخته تجویز
او نقد محصل افکار علمای کبار را در بوته امتحان گداخته فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو جهت
او مفاخرت و مباهات می ورزید و زبان ابو علی سینا شکر مساعی جمیله او گوید عقل فعال در اشراف
اطفال راه او و مشکلات ارباب کمال موقوف بنک نگاه اوست شعر آنکه دشواری نعید در
طریق جسم جان ٭ کز بیان او نه آن دشوار آسان آمده ٭ در مصابیح بیانش در شبستان علوم ٭
صد هزاران شمع کافوری تابان آمده ٭ تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند ٭ از عصای کلک او ثعبان آمده ٭
معالم تحقیقات ابو علی را که بتبادم(?) شبهات ابوالبرکات یهودی و تشکیکات فخر الدین رازی نزدیک
بانهدام رسیده بود از نهایت علو همت و کمال ادراک استدراک نموده و من ایرادات ایشان را
که از روی قصور فهم ظواهر و قصد خودنمایی بهر جا صادر بود بر بادی و حاضر ظاهر فرمود اگر ابوالبرکات یهودی
ای الحکمة مشاهده نمود سر برنگ الحاق می آورد با جبهه [illegible] و اگر فخر رازی در زمان
بس می بود در ذیل آن موائد تحفه طرازی و مواهب حکمت بر رازی [illegible] و گنجینه امکان بر
نقیبازی مسند او حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی نقدی که زیج جدید فی الحقیقه
از مآثر طبع جدید اوست و خطبه زیج خاقانی که از منفردات اوست بنام میرزا الغ بیگ نوشته

سطری چند بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن اینست که چون خسوف
و کسوف و با آنچه بعمل از زیجات ستی حاصل میشود موافق نبود و بمحققین در مقارنات بعضی کواکب
تقدیم و تاخیری بود و بقدر وسع بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات
قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب بحسب رصدی که حضرت فیلسوف محقق و حکیم مطلق
المولی الاعظم والحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم البدو والحضر متمم علوم
الاوایل والاواخر کاشف معضلات المسایل امام سید الحکما افضل العلما سلطان المحققین
و برهان المدققین ینبوع الحکمة نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی قدسه
القدس انه فرموده است وضع کردیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم تبدقیق و استقصا
تم بحسبان رصد هرچند که استعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقادیم و عروض کواکب و غیر
ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست استقصای عمل آن بر وجه جایز است
که بواسطه مسامحه حساب تفاوتی دیگر فوق ما لایدرک لازم نیاید چه اهمال کسور حسابی در بعضی
مواضع موجب تفاوت بسیاری باشد و غرض ازین نه ترجیح است چه یقین است که حضرت جنت
حضرت نصیر را جمیع علوم کمال بوده بتخصیص فن ریاضیات بلکه متمم و مکمل آن فن است شعر
بلکه گر از سر انصاف نظر فرمایند ‧ جای آنست که خلاق علومش خوانند ‧ و از مصنفات آنحضرت در این
فن شریف یکی تحریر مجسطی است که استعاف امثال مشکلات و غوامض آن در هر فصلی از آن مندرج
چنانکه گفته اند کل الصید یوجد فی الفرا التحقیق است که امثال این مسایل بر وی پوشیده نبوده
است شعر او آفتاب اوج کمال ضرورتست ‧ ما ذره وایم الغلط از ذره کمتریم ‧ حضرت خواجه
در اصل از مواضع جهرود ساوه است در طوس متولد شده و از انوار آن بقعه مبارکه پرتو
کمال بر صفحات احوال او تافته و بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین
داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی است و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او شاگرد ابو
العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابو علی سینا و در نقلیات بروجهی
که از رساله جبل حدیث شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ والد بزرگوار خود بوده و او تلمیذ ناصر
فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی و در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام
او را در خاطر افتاد چون ملاحظه فرمود که مؤید الدین علقمی قمی که وزیر باستقلال مستعصم خلیفه عباسی

بود از

بود از اکابر فضلای شیعه امامیه است بخاطر رسانید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته بیمن استبداد
و تایید مؤید الدین خلیفه را مهتدی ساخته رایات ظهور مذهب حق را باوج قبه ماه برافرازد لاجرم مصحوب
کتابتی بجانب مؤید الدین با قصیده عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و چون مؤید
الدین صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را با خلیفه
مصلحت ندید و ملتفت جواب کتابت او نگردید چون آن نسیم نومیدی بمشام جان خواجه وزید و دید که
توقف در بلاد عراق و خراسان از رهگذر رستخیز تعصب انگیز و بیم فتنه و خونریز قوم تاتار و چنگیز
متعذر بلکه متعسر است همواره متفکر و در هر گوشه و کنار روزگاری بسر میبرد تا آنکه رئیس ناصر الدین
محتشم که از آحاد زمان و از ابنای امرای علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسمعیلیه
الموت و قهستان بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او مغتنم شمرده در رعایت خاطر او
باقصی مراتب کوشید و از فواید افادات خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب
مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشید چون خبر ورود خواجه بقلعه
و دیار اقتباس حاکم آن دیار از پرتو انوار آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید
سعادت شگرف دریافته و طوعا او کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدوم شریف او را موجب زینت
زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون
دید که بقضای ملک لاجرم ایران بواسطه حرکت تاتار و اولاد چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است مع هذا اتباع
اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت و مطالعه او را با حسن وجه مهیا
می نمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که ایلچی یعنی هلاکو خان بقلاع اسمعیلیه
نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد بصوابدید خواجه بملازمت هلاکو خان رسید و هلاکو
از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام
کلیات امور خود را باقتضای رای خجسته آرای او مفوض گردانید و بعد از تسخیر عراق عرب رصد مراغه
تبریز را بتوجیه فرموده موقوفه استعمار و انجاح اسباب و مصالح آن را بر وجهی که کافی بود از خزانه عامره
تسلیم نمودند بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را
از موصل و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت خواجه سررشته بعضی از دقایق
حسابی و غیر آن نگاه دارند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی که از اعاظم تلامذه خواجه

بر و با آن جماعت مشارکت می‌نمود و ملک شیرک غالب بود اگر چه حضرت خواجه بواسطه رعایت مرتبه استاد و شاگردی
نام او را با آن جماعت در خطبه زیج ذکر نموده و بعد از رسیدن اجل موعود و اصلاح بعضی خللها را که در آن زیج مانده بود
با آن جماعت که از اصلاح آن قاصر بودند حواله نموده و تتمیم آن برکت ملا قطب الدین رسید با آنکه حضرت استاد اصلاح آن خللها
داشت و از روی حلم و اغماض با آن جماعت واگذاشت و در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون خواجه بقلاع اسماعیلیه
رسید و از آنجا بخدمت هلاکو خان پیوست چنانچه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند
در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن علامه
عالی‌مقدار گشاده و آن جناب برای نام او کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نموده و قصیده در مدح مستعصم
خلیفه در سلک نظم کشیده به بغداد فرستاد و ابن العلقمی را این صورت موافق مزاج نیامد و بر پشت آن قصیده
بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین با خلیفه در مقام ارسال مکاتبات و مراسلات آمده از وی
اندیشه غافل نباید بود و آن را سرسری [?] خورد نباید شمرد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را
حبس فرمود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت یا میمون دز می‌رفت آن جناب را همراه برده بود و
بنابر آن علامه زمانی چند گاه بحسب ضرورت در میان ملاحده اقامت نمود و چون اساس دولت آن
طبقه بی‌دینه بسپاه مغول در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و بانصاف
الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و مقربان منتظم شده و بنابر آنکه وجود تعصب مستعصم نزد
خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت که بصوب بغداد لشکر کشید تا مهم بغداد بدان جا انجامید
که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان از دار
السلام بغداد شتافت و از استیصال خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل البیت علیهم السلام فراغت
یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین علیهم السلام عازم زیارت جناب عمدة المجتهدین وارث
علوم سید المرسلین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم بن الحسن
بن سعید که در آن زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعه امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل
فقهای مذهب امامیه بود و از ترکتاز عساکر تتار محفوظ مانده بود توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجانب
شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن نمودند که با سایر مؤمنان باستقلال استقبال نمایند
اتفاقا شخصی [?] را کسی بحضرت خواجه رسانید و او را از اراده حضرت شیخ واقف گردانید حضرت خواجه را از روی
تعظیم و اکرام شیخ عالی‌مقام کسی را بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمی‌دانم که حضرت شیخ

استقبال

استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که من ایشان را در مجالس رفیع زیارت خواهم
کرد و شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده و ترصد مقدم سرت لزوم خواجه می‌بودند تا هنگامی که خواجه بمنزل شیخ
نزول فرمودند در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند که بعد
چون طرفین از اظهار شوق و مراسم فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمودند که بافاده آنچه در میان
داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده مشغول شدند اتفاقا بحث قبله در میان بود و عالی
درس این عبارت که در بیان قبله اهل عراق واقع است خواندند که و یستحب لهم التیاسر خدمت خواجه در بدیهه
عرض نمودند که مراد تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب است پس استحباب بنابر چه
معنی وارد حضرت شیخ بر فور جوابی مذکور ساختند که مستحسن طبع خواجه افتاد بعد از مراجعت خواجه
بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در
میان فضلای آن طایفه مشهور و در ضمن حاشیه ارشاد صفوة الفقهاء المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان
قطیفی رحمه الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی اعلی الله
دار المقامه در اثنای اجازت نامه که جهت سید اجل ابن زهرة الحلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن
روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم آمدند جمعی کثیر از مجتهدین و علمای امامیه
در مجلس درس شیخ حاضر بودند خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعت کدام است شیخ چون ملاحظه
فرمود که اظهار افضلیه یعنی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم در جواب فرمودند
که اگر یکی از ایشان در علمی ممتاز است دیگری در علم دیگر ممتاز است بعد از آن خواجه استفسار نمود
که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم اند شیخ بجانب سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ مفید
الدین میثم بحرانی که از حکما و فقهای ما بود اشارت نمود و آورده‌اند که در مرتبه دیگر که خدمت خواجه ببغداد
توجه نمودند چون مرض الموت ایشان طاری شد در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بفضلای
مؤمنین وصیت فرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه مناسب آنست که بمشهد مقدس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می‌آید که در جوار فایض
الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام بمیرم و از آستان او بجای دیگر هر چند افضل و اشرف باشد
تجاوز نمایم آخر حسب الوصیت او را در عتبه علیه کاظمیه علیهما السلام و التحیة دفن فرمودند و در همان
آن آستان که قایم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیه کریمه رقم نمودند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید

وحضرت خواجه در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میشود ازین جهان انتقال قطعه نصیر ملت و دین
پادشاه کشور فضل ✤ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد ✤ بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه ✤ بروز هیجدهم اندر
گذشت در بغداد ✤ و در جامع تواریخ خواجه رشید مذکور است که بنا بر وصیت خواجه را خواستند که در جوار
مشهد مقدس معلا امام کاظم علیه علی مشرفه الثناء والتحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی
اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد چنانکه تفحص نمودند معلوم
شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بود و او را آن سعادت نصیب نشده در رصافه
مدفون گردید چون غلام سعید پاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عباس لخت تخت خالی بوده لهذا بموجب
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان دفین گردید و از موافقات کمال قبول وی آنکه
سردابه مذکوره در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه باتمام رسیده بود و در
همان روز آن جناب بخت لادت بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر شریفش هشتاد و پنج سال و هفت ماه
هفت روز بوده باشد و این قطعه بی نظیر از اشعار دلپذیر آن محقق نحریر در منقبت حضرت
امیر است و گفته شعر لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا ✤ وود کل نبی مرسل وولی ✤ وصام
ما اصام صوام بلا ملل ✤ وقام ما قام قوام بلا کسل ✤ وحج کم حجه لله واجبه ✤ وطاف بالبیت
حاف غیر منتعل ✤ وطار فی الجو لا یاوی الی احد ✤ وغاص بالبحر مأمونا من البلل ✤ واکسی
الیتامی من الدیباج کلهم ✤ واطعمهم من لذیذ البر بالعسل ✤ وعاش فی الناس آلافا مؤلفة ✤
عار من الذنب معصوما من الزلل ✤ فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه ✤ الا بحب امیر
المؤمنین علی ✤ و تصانیف علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه و کلامیه
و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است از آنجمله کتاب تجرید در کلام و کتاب
تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر
اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب
تذکره در هیئات و رساله زبده و رساله معینیه هردو
در هیئات و رساله زبده هی فصل نجوم و رساله بیست
باب اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت والتراب
و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله

اجوبه سوالات شیخ صدر الدین قونوی و رساله دو ایراد کاتبی بر دلیل حکما در اثبات واجب تعالی
و رساله در بحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی و شرح مواضع مشکله
آن بالتماس تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از اعیان طایفه اسماعیلیات است و کتاب اخلاق
ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمره بطلمیوس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد بن
شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله در فقه مواریث و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق ماهیه
علم و رساله فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف و ازین رساله و از بعضی مواضع رساله
فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است معلوم میشود که حضرت خواجه
از متالهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق
بوده چنانکه این قطعه از اشعار لطایف آثار او تیر بر دلالت دارد شعر لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر او هیچ ترس نیست ✤ روز تنعم و شب عیش و طرب مرا ✤ غیر از شب مطالعه و روز درس نیست
و از مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که آنرا بالتماس یکی از بزرگان
آن عصر در سلک تالیف کشیده و این بیچاره تزئین کتاب خود را بتضمین آن لایق دیده و صورت
آن رساله اینست ✤ اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمه
قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم
الآخر و تعیین الامام المعصوم و کل ذلک بما یشتمل علیه القرآن من غیر تحدید برهان اما بالآخرة
فبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید
متکلم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات وان الکلام والعلم
وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر له حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مومنا ولیس علیه بحث عن
تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل وبرهان
فهو مومن ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک وعلی هذه الاعتقاد المجمل استمر الاعراب
وعوام الخلق الا من وقع فی بلده تفرع سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام وحدوثه ومعنی الا
ستواء والنزول وغیره فان لم یاخذ ذلک قلبه وبقی مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج وان اخذ ذلک
قلبه فاقل الواجبات علیه ما اعتقده السلف فیعتقد فی القرآن الحدوث کما قال السلف
القرآن کلام الله مخلوق ویعتقد ان الاستواء حق والایمان به واجب والسوال عنه مع الاستغناء

عنه بعد والکیفیة فیه مجهولة ولو ثبت بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة
والکیفیة فان لم یقنعه ذلک وغلب علی قلبه الشک والاشکال فان امکن ازالة شکه و
اشکاله بکلام قریب من الافهام ازیل وان لم یکن قویا عند المتکلمین ولا مرضیا فذلک کاف ولا
حاجة الی تحقیق الدلیل فان دلیل لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب عنها ومهما ذکرت الشبهة لا یومن ان
تتشبث بالخاطر والقلب فیقصر فهمه عن درک جواب الشبهة اذ الشبهة قد یکون جلیة والجواب عنها
دقیقا لا یحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتیش وعن الکلام فیه وانما زجروا عنه
ضعفاء العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام
یجری مجری منع الصبیان عن شاطی الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقویاء یضاهی رخصة
الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا موضع الغرور ومزلة القدم وهو ان کل ضعیف فی عقله راض من الله
فی کمال عقله ویظن نفسه انه یقدر علی ادراک الحقایق کلها وانهم الاقویاء فربما یخوضون و
یغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن تجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان المرسل والتصدیق
المجمل بکل ما انزل الله واخبر رسوله من غیر بحث وتفتیش بالاشتغال بالنفوس فیه فقد اوقع نفسه فی شغل
شاغل اذ قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وحیث رای الصحابة یخوضون بعد ان غضب حتی
احمرت وجنتاه افبهذا امرتم اتضربون کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم به فافعلوا وما
نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک فی شرحنا کتاب قواعد العقاید فا
طلبه منه **استدراک** مخفی نماند که نسبت سخنان فخر رازی تشکیک جهت اکثر سابقا علم
را بان تحریک نمود اگرچه در گوش معتقدان او رکیک اما حکیم شهرزوری و جمعی از او
کی با این ضعیف تر بحیث بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را تعبیر بعقاید رکیکتر ازین تناول
نموده زیرا که اولا او را از زمره محققان حکما خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوائل بی
شناخته و ثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمیع اقاویل مردم و تفریع و تهذیب و ایضاح آن
بوده و گاهی ایجاز انها مینموده و گاهی طریق سلطانی می نموده تصرف در انها باختلاف تعبیر و
تغییر از ورقی بورقی و از مسوده بمبیضه می نموده و ثالثا گفته که اشتهار قدر او بر بحث و جدال
و غلبه در تقریر و قال نشابران بوده که از غایت بد خلقی اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره دشنام

میداده

میداده و ایذا میکرده و بواسطه علو جاه و تقرب پادشاه کسی را با او در آن معنی یارای مقابله نبوده ملک گفته که بعضی او
قات با سلطان محمد خوارزمشاه که شاگرد او بود خطابهای درشت ناهموار میکرده و سلطان تحمل مینموده
و رابعا اسلامت او بسبب تقلید و متابعت ابوالحسن اشعری نموده و گفته که اشعری مردی بیشعور بوده که
نمیدانسته که کدام یک از ظرف و اطول است و از ادراک مقامات مجیشی و ذوقی عاطل و از رتبه
اهدی و اقامت برهانی راجل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذاهب جاهلیه خود متحیر مانده بوده
و در خبطهای سو میکرده و بالجمله بواسطه تقلید طبایع اشعری او را از دایره محققان حکما بیرون کرده و گفته
که ان تشکیکات نیز از ابوالبرکات یهودی انتحال نموده و نیز گفته که عجیبتر ازین همه آنکه در بسیاری از
علوم که از معرفت ان عاری بوده تصنیف نموده و ظهور اسمیتی را احواله نظر در کتاب مرسوم
او فرموده **الشیخ الحکیم المتکلم العارف الحبر الادیب کمال الدین میثم البحرانی قدس سره**
غواص بحر معارف و در جمیع علوم ماهر و عارف بود و محقق طوسی او را حکیم گفته و گوهر مدح او به بنان
بیان سفته و میر صدرالدین محمد شیرازی در حاشیه تجرید خصوصا در بحث جواهر از زواهر افادات
او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از مصنفات مذکوره است استفاده نموده و بمواقع تحقیقات
آن حکیم محقق استناد جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح
نزد نقل بعضی تحقیقات که از او نموده تعبیر از و ببعض مشایخنا فرموده و الحق شرح نهج البلاغه که بنام
خواجه عطاملک جوینی نوشته بر علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام
دلیلی تمام است و از جمله لطایف اعلام که شمه از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اعلام است آنکه
چون در اوایل در زاویه ریاضت و خمول متمکن بود فضلای عراق بدو نوشتند که عجب که ترا با
مهارت در فنون علوم در میان علما اقتدار و اعتباری بهم نرسد پس او در جواب ایشان
این اشعار نظم نموده فرستاد **شعر** طلبت فنون العلم ابغی بها العلا ... فقصر عنی ما سموت به القل ... تبین لی ان المحاسن کلها
فروع و ان المال فیها هو الاصل ... ز بعد تجربه روشن بمن شد این احوال ... که قدر مرد بحالات و قدر علم بمال
و چون این اشعار بنظر اهل عراق رسید بدو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم
باصالة مال تقصیر را منعکس ساخته آنگاه در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان
فرستاد **شعر** قد قال قوم بغیر فهم ... ما المرء الا باکبریه ... فقلت قول امرء حکیم
ما المرء الا بدرهمیه ... من لم یکن درهم لدیه ... لم تلتفت عرسه الیه

وچون

بمجرد ان اشعار بر موجب وضع شنیده ایشان مخفی شد و متوجه عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی
مدارس عراق که مشحون بعلما بود درآمده و سلام کرد و در صف نعال نشست ان جماعت جواب
سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق
که جای تصرف دران بود سؤال نمود و ایشان در جواب ان متعنت جواب ان گفتند و بعضی از ایشان بطریق
استهزا با او گفت با جلیلک طالب علم است بعد از ان طعام حاضر شد و در ظرف سفالی حصه جهة
او جدا کرده نزدش او فرستادند و خود با همدیگر تناول نمودند چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون
رفت و روز دیگر البته تغییر شکل پیرهنهای فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان
درآمد چون او را از دور دیدند جهة تعظیم او برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند چون شروع در مباحثه
و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در عقل و شرع وجهی و صحتی نداشت و ایشان او را از و مسلم داشتند
و تحسین نمودند بعد از ان چون طعام بر پیش او بردند جناب شیخ استین خود را در میان ظرف طعام نهاد
و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای استین من ایشان چون این حالت از و دیدند استغفار و انکار کردند و گفتند
این چه دیر دار که این استین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بجهة استین من داده اید
و الا دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما امدم و امروز بشیوه جاهلی غنی امدم و شما تفضیل داده غنا و جهل
را بر علم و فقر من و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطیه من در ان
باب کرده بودید پس ان جماعت اعتراف بخطای خود کردند و از و عذر خواهی نمودند المولی المحقق العلامه
قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی که چرخ اعلم زمانش خواند دهر علامه جهانش خواند هرچه
در دهر نقش دانا هست دل او دایران توانا هست عقلش از قیاس عقل برون
نقلش از اساس نقل فزون اوج ابر کرم بفرق جهان زیرکان چون صدف گشاده دهان
مهر خورشید فضیلتش از مطالع طالع و محکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع است
فضل شان او احتیاج بتعریف و مطلع شرح بیان ندارد نسب شریفش بر وجهی که علامة المجتهدین
شیخ علی بن عبد العالی قدس سره در اجازه که جهت عم بزرگوار این خاکسار نوشته باز اشعار نموده بسلسله
شریفه سلاطین ال بویه منتهی میشود و مولد شریفش دار المؤمنین ورامین ری است سعادت تلمذ جمعی از
علماء روزگار و اعلای علام اشتهار شرف تلامذه علامه دوران شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس
سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام را که از معظمات تصانیف تقیه شیخ است بخط خود

نوشته

نوشته پرخوانده و بر ظهر نسخه او که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازه که
بخدمت علامی داده اند بخط شیخ بر این وجه مسطور است قرا على اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه
الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی ادام الله سعده فی
ایام قراءته بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبان عن مشکلات و استوضح معظم مشتبهاته فبینت له
ذلک بیانا شافیا وقد اجزت له روایة هذا الکتاب باجمعه و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی
روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن
شاء و احب على الشروط المعتبرة فی الاجازة و هو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله
تعالی حسن بن یوسف بن مطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المبارک من سنة ثلث عشر و سبعمائه
بناحیة ورامین والحمد لله وحده و صلی الله على سیدنا محمد النبی و اله الطاهرین خدمت علامی بعد از
وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب
شام شتافته و بروجهی که صاحب طبقات النحاة اشارت نموده و شیخ تقی الدین سبکی که از ارکان
جامان فقهای شافعیه است او در مقام معارضه و برابری درامد و در توجه بعضی از احادیث مباحثه
میان ایشان منعقد گشت چون سبکی عیار سبکه طبع خود را در میزان مناظره او سنجید و دید که در میان اهل
شام سبکسار خواهد گردید بالضروره طریق مجادله و مکابره پیمود و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد
شرع و وقوف بر ظواهر منطق نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای انکه این نکته
بافقیه بگویم که بهره نیست بوجهل را ز شرب عذب محمدی چون از مناظره او باز داشت و انعام
او را بر جهل او واگذاشت آری سنت سنیه الهی بران رفته که لا ازال طایفه از جهال بمراد و جدال تکدیر
شرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه کنند و خود را در صورت اهل کمال بتمام نظران مشابه
و بدعاوی بلند کرده ایشان را از نیک معنی اند خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را
از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل
انست که اصلا این طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات
ایشان خاطر نرنجاند شعر زکلک الاف زند از شیوه چشم تو بنگ نزد اهل نظر از بی نامه حالی
و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق
بخدمت علامی رسیدم و او را بحر بی پایان دیدم و اجازه اخذ او را از و روایت ان جایز بود

من لطف نموده بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن ننموده و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین مطهر که فقیه
اهل البیت علیهم السلام بود معلوم است و در دوازدهم ذی قعده سنه ست و ستین و سبعمائه در
دمشق وفات یافت و بر روضه رضوان شتافت و فضلای قلمرو بر وی نماز گذاردند و بسیاری از اعیان
دمشق جنازه او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند بعد از آن بجامع وصی دیگر نقل نمودند رحمه الله
و از تصانیف او شرح شمسیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابو سعید خواجه غیاث الدین
محمد بن خواجه رشید وزیر او نوشته و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات و دو حاشیه بر کشاف
یکی اصغر موسوم بجر الاصداف و دیگری مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله در تحقیق مباحث
تصور و تصدیق و حاشیه کنار کتابی بر قواعد الاحکام که سابقا مذکور شد و از بعضی از فقهای امامیه
در شام در وی ساخته و بحواشی قطبیه مشهور است المولی المتبحر شمس الملة والدین محمد الآملی
رحمه الله تعالی اظهار بعرض فضلا طول فضل او در معقول و منقول طول وارد و در زمان الجایتو
سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بوده با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره
و مجادله می پیمود و از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی است و شرح کلیات کتاب
طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح
عضد شده و کتاب نفایس الفنون و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهة
حفظ ناموس ابو بکر و عمر نفی عصمت ائمه اثنی عشر بلکه منکر عصمت حضرت پیغمبر اند نام اصحاب را طی
کرده و در مقام صلوة در آل ایشان را از آل توصیف فرموده و در مبحث امامت از کتاب
نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت صحابه ثلثه و ائمه اهل
البیت واقع است گفته که ذکر دلایل و تمسکات و شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق
قول ایشان موجب تطویل است عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین
المهدیین انتهی سوق متین این بیت کلام او درین مقام و صورة عقیده او از دو فقره دعای او
بر از کسانی ایام ظهور تمام دارد بهر کدام هوشی است هر سوی بر تن او گوشی است و در
مبحث مبادی اللغه از شرح مختصر اصول او را بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و
مواخذه لطیف هر چند ذکر آن چندان مناسبتی بمطلب اصلی ندارد اما چون بر حماقت قاضی
مذکور که از معاندان اهل البیت علیهم بوده و در زمره اولاد زنا معدود دلالت صریح دارد نحو

تقریر آن را بر لوح تحریر می نگارد و حاصل کلام آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف
از برای جمع مطلق است یا ترتیب بحث نموده شارح عضد از جانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که
شخصی نزد پیغمبر صلوات الله علیه خطابه میکرد و در اثنای خطبه گفته من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی
و من عصاهما فقد غوی پس آنحضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس خطیب القوم انت
قل من عصی الله و رسوله و اگر واو از برای ترتیب نمیبود با آنکه میان این دو عبارت فرق
نبودی ورود تلقین حضرت پیغمبر صلعم بی وجه بودی و جواب این دلیل برین وجه گفته که مسلم نمیداریم که برین تقدیر
فرقی نباشد زیرا که در جدا ذکر کردن خدای تعالی تعظیمی هست که در ضم او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم
نیست و میتواند بود که نزد پیغمبر صلعم بیان خطیب این برای آن باشد که تعظیمی را که جدا ذکر کردن حاصل میشد
ترک نموده و قاضی عضد خود باز بعد از ذکر این جواب در مقام تقویه آن گفته که و یدل علیه ان معصیتهما
لا ترتیب فیهما لان کلا امر بطاعة الآخر فمعصیة معصیة لهما اولا انهما لا تطابقان اولا و امرا انتهی و حاصل
[illegible] قاضی مواخذه نموده که با آنکه خود در دو سطر پیش از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه
منافی تعظیم و مردود رسول کریم است در مرتبه تقویه جواب بلا فاصله مخالفت امر رسول کرده
و در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول شریعت نبوی بی ادب و حماقه و ذهول الفیت
در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را شاهد محسوس میشود و انتهی با آنکه عصیان است بلغو
و رسول شریعت نبوی ما ادب و حماقه و ذهول الفیت تمام کلام محقق آملی و چون الحق در
شان قاضی مذکور از قصور مشهور شد نظنه آنست که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی
عضد از نوادر روزگار میشمارند و مواقف و شرح مختصر او را دلیل کمال او میدانند [illegible] استبعاد
از حماقت او نمایند و قایل بحماقت او را متعصب یا بکمال او جاهل تصور فرمایند لاجرم تحقیق
حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه ارباب ضلال [illegible] مشهور ضمیر اهل انصاف میگردانم
که همچنانکه نسخه درج [illegible] او میان شرح و مشارکت جمعی معدود بجالس شهود دستیافته بتحقیق تحریر
مصنفات او نیز معتمد شده و مشارکت قومی معهود صورت تالیف یافته و خدمت ملا عصام
الدین اسفراینی که بر شهادت او در حق قاضی هرگز خرجی نبوده در حاشیه شرح آداب عضدی تصریح
بانتهی نموده و گفته که دوازده کس از فضلای عجم که بواسطه رغبت جاه در مجلس جعفری جمع شده اند
در تصانیف او شریک می بوده اند و از الجمله جد خود عربشاه اسفراینی و سیف الدوله بهری را نام برده

وایضا میر ملا فخر الدین جاربردی در مقام سؤالی که قاضی عضد در ایه کرده خاتو ببوره من مسئله ذکر نموده
وجاربردی از آن جواب گفته قاضی را بعلت فهم واعوجاج در منازره ومطر ان نسبت نموده واز این
کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور چندانی نبوده وفضیلت دیگرانرا از خود میفهمیده وظاهرا سبب
شهرت کاذب او بروجهی که در حبیب السیر مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب
بوده اورا تعظیم بسیار مینمود وعطایای بسیار حواله میفرمود ودر آشنائی او در تعریف وزیر وسیله
عظیم بوده لاجرم اهل فضل جهت تحصیل مناصب ووظایف با او رجوع مینمودند واعانت او میکردند
وخوش اعداد میکشیدند وملایی اورا قبول میکردند ومی نیز بر فسخ الاحرفی که در باب حلال زادگی قاضی
مذکور شده بغایت مشهور بوده وموید این آنکه ملا فخر الدین علی بن ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف
الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم وضخیم وفربه وجسیم بوده واستاد وزیر با یکی از وزرای
شیراز که مولانا یادت نام داشت از دشمنان معترض شیراز بوده بغایت حقیر جثه وضعیف ولاغر
بوده مباحثه درمیان داشت وبحث ایشان بغایت بغلظت وخشونت انجامید مولانا قادر
پیش مولانا دوات قلمی بود وابت قاضی بر سبیل تعریض گفته که از لب آن دوات او ازبهی می آید
بر جند که چه چیز است وبا این کنایت مولانا نسبت بحقارت جثه نموده مولانا در جواب گفت
از یک نطفه بیش ازین شکوفه نشود قاضی از آن جواب خجل وازگفته خود نادم ومنفعل گردید
مانیک شعر محبت فردان مجو زبدگری که دست بخم گرفتست پای مادر او المولی المدقق الفهامه
نصیر الملة والدین علی القاشی المشهور بکلی رحمه الله مولد ومنشاء دار الایمان کاشانست ودر دار
المؤمنین حله نشو ونما یافته با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده وبدقت طبع وحدت فهم گوی
مسابقت از حکمای عصر وفقهای دهر ربوده وهمواره بحله وبغداد بافاده علوم دینی ومعارف یقینی
اشتغال مینموده واز جمله مصنفات او حاشیه شرح تجرید اصفهانی است که مشتمل بر اعلی مراتب تد
قیقات ودقایق است بفاده حاشیه خود را متجاوز بمبحث ثلث ساخته ودر انجا بدفع ایرادات
شارح معاند پرداخته وچون شارح فاضل توشحی تقدرت بر رد سخنان آن مدقق نداشته لاجرم
ودران مبحث از نقل جوابهای مدفوع اصفهانی عدول نموده وهم جا سخنان شارح مقاصد را که
خالی از حشو نیست ذکر فرموده ویکی دیگر از مصنفات شریفه آن تحریر مدقق شرح طوالع
قاضی بیضاوی است ودر انجا سخنان بر تبیه دارد ودیگر حاشیه تجرید است که مجمع اعتراضات

وتدقیقات

وتدقیقات وسید محققین قدس سره الشریف در حاشیه خود متصدی دفع بعضی کرده وحواشی
کنار کتاب بر شرح اشارات نیز دارد ورساله لطیفه مشتمل بر بحث اعتراض که بر تعریف طهارت از
کتاب قواعد الاحکام نموده ومشتمل اول مشهورست سید المحققین حیدر بن علی الاملی در کتاب منبع
الانوار در مقام نقل اعتراضات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده که
این سخن را مکرر از امام عالم وحکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت نهایت آنچه در مدت
هشتاد سال واستفادم آنست که این مصنوع محتاج بصانعی است با وجود این یقین عجایز کوفه از یقین
من بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه را دیده وطریقه ائمه معصومین را از دست نگذارید
که هرچه غیر از بینات هوا وسوسه است ومال آن حسرت وندامت خواهد بود والتوفیق من الصمد المعبود
السید المحقق العلامه علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره بمغفرت صحیح اهل
جرجان زاده واند وسید محمد نوربخش وشیخ محمد بن ابی جمهور بر تشیع او گواهی داده واند سالها در حجر تربیت
علامه رازی بوده وازان محقق امامی مذهب استفاده نموده وذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و
کمال مستغنی از تعریف است ع باآفتاب چه حاجت شب تجلی را جمیع اهل فضل که بعد از وقدم
در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفه او شده اند واز زمان شریف ایشان تا غایت غالبا
هیچ حلقه درسی از موائد فواید شروح وحواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده ودر سنه اربعین وسبعمائه
در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم بقدم عالم وجود نهاده وفضای جرجان بلکه تمام جهان را بیمن مقدم شریف
خود تشریف داده وبعد از ترقی بسن رشد وتمیز آغاز تحصیل علوم دینی ومعارف یقینی نموده بیمن تربیت
قطب المحققین علامه رازی سر امد محققان انام ومقتدای علمای علوم دینی ومعارف یقینی نموده بیمن
تربیت قطب المحققین علم گردیده ودر روضة الصفا مسطورست که در سنه [illegible] که شاه شجاع بن مظفر
در قصر زرد نزول داشت امیر سید شریف بار در رسیده وخواست که بپادشاه ملاقات نماید واو را بیچ
بحال خویش وانا گردانده ودران اثنا مولانا سعد الدین انسی چند روز دید که بخدمت شاه شجاع میرود
ومنوررا ودرلباس لشکریان با او بموده وگفت که مردی غریب وتیر اندازم واز ولایت مازندران نیز
داعیه ام که در نظر پادشاه تیراندازم امید آنکه بهنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانیده در
رکاب مولانا سعد الدین تا دربارگاه رفته مولانا گفت تو درهمین موضع توقف نمای تا رخصت دخول
حاصل کنم وچون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شده سخن تیرانداز غریب را بعرض رسانید

فی الحال او را طلبیده و امیر سید شریف بپای بارگاه درآمد و چون از کیفیت تیراندازی پرسیدند
جزوی که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات بر انجاب تصانیف بود از جیب بیرون آورد
و بدست شاه داد شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بر حال میر سید شریف واقف شده مراسم
تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آن جناب را همراه خود بشیراز برد
و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض کرد و سید شریف ده
سال در فارس بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۸۹ که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح
کرد حکم فرمود که آن جناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا
زمان فوت امیر تیمور بعذاب انزوا آن دیار گرفتار بود و در آن اوقات میان آن جناب و مولانا
سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده و در هر مرتبه امیر سید شریف بسبب صحت طبع
و جودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرده و دقایق امد و فوق کل ذی علم علیم شعر
خدایی که بالا و پست آفرید   زبردست هر دست دست آفرید   و چون امیر تیمور گورکان بجهان
جاودان انتقال فرموده و نوبت دیگران قدوه اولاد خیر البشر و مقتدای علمای دانشور خود را
از معسکر اهل [illegible] خلاص ساخت و از ماوراء النهر بشیراز شتافت و در تاریخی که از این قطعه استفاده میگردد
وفاتش ثبت شعر استاد بشر حیات عالم   سلطان جهان شریف ملت   اندر ششم ربیع الثانی
در ششصد و شانزده ز هجرت   زین دار فنا بچارشنبه   فرمود بدار خلد رحلت   تفصیل حال عالم گر
اشتغال آن قدوه ارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تعریف شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس
ثالث از رساله مناظره او با فاضل هروی و بمقتضای تنصیص تلمیذان غوث الموحدین سید
محمد نوربخش و دیگر دلایل و امارات از فرقه ناجیه امامیه بوده لیکن بر وجهی که مشهور و بر السنه
شافعیه فارس مذکور است امیر تیمور گورکان خدمت میر را تکلیف نمود که ترجیح یکی
از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع بود حکم نماید و خدمت
میر دنیاداری بکار برده چند روز مهلت طلبید تا از تتبعان شافعی و مقلدان حنفی
رسید و در حنفیه بخدمت میر دویدند و زرهای بسیار برخ میر کشیدند و دهان آن روز اکابر
در مقام فرنفش شاد بودند و میر را حجت ترجیح مذهب خود تطمیع نمودند و آخر چون اکثر حنفیه امرا و مقرب
بادشاه بودند و زر و زور ایشان بیشتر بود بمذهب ایشان سابق قاطعی که ملاحده بر فخر رازی اقامت نموده بودند

ایشان

ایشان نیز بر حقیت میر قایل شدند و چون خدمت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب
حنفی نشو و نما یافته بودند تامل نمودند و زمرا از حنفیه بودند مخالفت و برابر گویی ملا سعد الدین
تفتازانی را که شافعی مذهب بود بر آن دواعی افزودند و حکم بترجیح مذهب حنفی فرمودند
و بنابر این اهل آن دیار او را حنفی مذهب تصور می نمودند و از موهمات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای
حرص جاه و مال و تقرب ملوک و اقبال بوده انداخت که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن
الاسترابادی النجفی در تفسیر آیه ولا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت
کرد مرا ابن حسن که اسکندر استرابادی که عالمی متبحر بود که از غایت همت و استغنا از خلق او
قات بتجارت مشغول میشد روزی سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض لحیه آن شخص
غبار نیل که در وقت فروختن آن بلحیه او رسیده بود نیلگون شده و سید او را ملامت کرد که
اسکندر را از روی تعریض بخدمت سید گفت که این شغل من بهتر از آنست که غبار درگاه ملوک بر
نشیند بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و هر تحقیقی
که کرده ام در آن نیز عمر ضایع ساخته ام و کان خیانت که در آن معاتب بلکه معاقب باشم
و همچنین بنابر حب جاه یا دفع تهمت رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات آنکه
مبتلا بوده اند بالتماس فضلا و اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعی است
شرح نموده و بمقتضای اشتهای الجماعت طریق متابعت متن نموده و مع هذا از روی احتیاط
اندکی از مقوله توضیح و تقریر بر آن افزوده بلکه شرح عزیز [illegible] سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و ادای
خدمت میر از ابراز نقش اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح او و حاشیه کافی و برهان [illegible]
که در آنجا ارتحال خود را بماوراء النهر از جمله بلاهای روزگار شمرده و بانقده التماس نموده و اقتدا بالسید مرتضی
علم الهدی فرموده در مقام خطاب اهل آن دیار که مقتدای ایشان بودند آیاتی را که در شان کفار
نازل است اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و جاهلیت ایشان نموده و نظر هرادن
معنی اشاره نموده بانکه مومن این جماعت از ایمان و محبت علی ابن ابی طالب علیه السلام که بموجب
نص آیه فی القربی و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند و در اثر عداوت آن حضرت بقدر غوی
بلکه تاریکی مغرد و بیگانه پس محروم از ایمان بخدا و رسول ایشان را نفعی ندارد چنانکه از اخبار و روایات صحیحه
دلالت دارد و خدمت شیخ زین الدین [illegible] مضمون آن [illegible] رباعی اشعار فرموده رباعی کز منظر افلاک فرود آرد

مذکور اگر سرشته کرد کل تو — چون مهر علی نباشد اندر دل تو — مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو — و بعد از تصریح حدیث
میر بتجهیل و تکفیر و حرمان آن قوم ضلالت مصیر از تحصیل جلیل و حقیر حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده
واین نیز ظاهر اشاره خواهد بود بانکه از اخوات عمر بن خطاب علیه اللعنة الشدید که بخاری محدث در باب کمال شیطنة
او این حدیث صحیح در سلک عمر فجا فاو قد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده و شیعه معنی از ان مضمون این
که بعضی از قدما در شان عمر گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم — فانت یا عمر اغویت ابلیسا — و بالجمله هر که
بتعصبات ارباب مذاهب و تعریضات ایشان در تخاطبات و تالیفات اطلاع دارد سلیقه او حاکم است بانکه
خدمت میر دران خطبه دلپذیر انچه از تعریض و تکفیر تقریر نموده ترشیح نمیکند الا از سیدی شیعی اثنا
عشری نسبت بسنی عادی خارجی مرادی القصه بتعصبات اهل استراباد و جرجان در مذهب شیعه مستغنی
از بیان است چنانچه در مجلس اول ازین کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعة اهل استراباد و جرجان را
شیعه میدانسته اند و بنا بر تعصب تجهیل ایشان میکرده اند اگر میر سید شریف را از حزب خود دانسته
مصلحتی نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید الشریف العلامه
الجرجانی رحمة الله بحلیه فیض فضل سرمدی و زیور خلق عظیم محمدی آراسته بود و مولانا جعفر جلرودی
رازی که از جمله تلامذه است در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین بصحة عقیده میر اشعار نموده
و بالجمله چون خدمت میر از حب جاه عاری و حسن طریقه و دینداری بود در اظهار اباء و اجداد خود داری نمینمود
و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل انچه از و درین باب ترشیح نموده انست که از
برای تجرد ذکر اقرانی که مذکور خواهد شد در خطبه متوسط شرح کافیه که در بنا بر وضوح عبارت مستغنی
از شرح است شرحی نوشته چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت سجع تقدیم صحب
بر آل بعد از تقدیم حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل بمچون تقدیم
حرام است بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکور است و شرح هدایه حکمت و شرح
ارشاد نحو و شرح فواید غیاثیه و حاشیه طوالع و حب الاشاره والد بزرگوار و رساله فارسی منطق
او اکه مشهورند و بصغری و کبری در صغر سن تعریب نموده و بغره و دره موسوم ساخته و در شهور
سنه ثلث و ثلاثین بجنات عدن انتقال نمود قدس الله روحه العزیز المولی المحقق الحقانی
جلال الدین محمد الدوانی قدس الله سره نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی
بکر که قاتل عثمان بود و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المومنین حیدر نشو و نما نموده و همواره طریق

انکار

انکار بدعت و اظهار خلافت عمر نموده و در اشعار خدمت علامی نسبت دادن خود بصدیق رمزیست و تنبیهی
که بر فرقه ناشناسان طریق تحقیق مخفی نیست و مبادی حال نزد والد خود و علا سعد الدین اسعد مطالعه بعضی
از مقدمات نموده و بعد از ان بشیراز آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده
صحابی با فاضل تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه
اشتغال نمود و چون دران غربت عسرت بجای روغن چراغ نداشت گاهی از غایت جد و اجتهاد
در برابر چراغی که شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند خدمت علامی بر پا ایستاده مطالعه مینموده و دلی
می سوخت و اخر الامر کار او بجایی رسید که اکابر زمان غاشیه مطاوعتش بر دوش و علمای دوران
حلقه بگوشش گشتند صیت فضایلش باعالی و ادانی رسیده جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن خدمت
علامی با وجود ان جامعیت جمعیت بهمچنان در جمع مال که از اسباب ترویج علم و تزیین فضل و کمال
خیال مینمود حریص بود چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا تجربه بر رخش شد این اجر حلل
که قدر هر دو علم است قدر علم بمال — آورده اند که چون صیت فضایل آن علامه تحریر عالمگیر شد و الی عراق و عجم
و ایالت در آن زمان سلطان یعقوب بن حسن بیگ ترکمان او را از شیراز بدار السلطنت تبریز طلب نموده و بالطاف
خسروانه نوازش فرموده اقضی القضاتی ولایت خراسان را بتفویض فرموده اتفاقا روزی در مجلس
پادشاه مذکور خدمت علامی با مولانا شیخ ابواسحق تبریزی که از اذکیای فضلای زمان بود مباحثه
علمی واقع و با انکه خدمت علامی در بحر علم او نسبتی نداشت و مع هذا دران بحث مانع واقع
شده بود و منعهای موجه متوجه ادله او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب
بود و قدم از دایره اداب بیرون نهاده طریق شطاحی می پیمود نزدیک بان رسیده بود که خدمت
علامی را درهم آورد و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلت سپارد لاجرم قاضی میر حسین یزدی که
یکی از افاضل تلامذه خدمت علامی بود و در صف نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال استاد متزلزل
دید از غایت حمیت بی طاقت شده برخواست متوجه سلطان شده و گفت که من کمینه تلمیذ خدمت
علامی ام ملتمس آنکه رعایت شان ایشان از انگاه داریده و مباحثه شیخ ابواسحق با بنده کذارید اگر او
مرا الزام نماید بمثل او را مسلم داریم سلطان التماس مبذول داشت قاضی میر حسین تمهید رعایت
اداب مناظره نموده شروع در مباحثه نموده و هر چند شیخ ابواسحق خواست که از قانون اداب
تجاوز کرده از شاخ بشاخی رود نماید قاضی راه بر و بسته بمساعدت توفیق غالب آمده بحجت

رجحان ادعای رشته زبان تحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان بود از
حوله قاضی میرحسین استفسار نمود علامه دوانی فرمودند که از بزرگ زادهای یزد است و اخراز حدیث
سلطان استدعای آن نمودند که قضای دار العباده یزد و توابع آنرا با نقصدی موقوفات آنجا
باو تفویض فرمودند و سیورغال و ترقیات شاهانه شفقت نموده روانه دار العباده یزد گردانیدند
و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامه دوانی تردد نیست و از جمله مؤیدات آنکه از حضرت غفران پناه
امیر شمس الدین اسدالله صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بوده منقولست که میفرموده اند که در
وقتی که بواسطه قرات خورستان در شیراز بوده که بخانه و ما و خانه علامی تردد می نمود روزی حکایت کرد
که چون من از شیعه بیزار بودم و با اهل حدیث آشنائی می نمودم و در آن مقام شدم تحقیق عقیده او نمایم
لاجرم همیشه کمین می بودم و ترصد احوال طهارت و نماز او می بودم تا آنکه روزی دیدم که او وضو بر داشته نشسته
یکی از حجرهای خانه خود در آمد و برابر خانه روی خود دست من از روزنه که با آن حجره ناظر بود مشاهده می
کرد و وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذه او منقولست که گفته بدلی در تحقیق عقیده علامی
اهتمام داشتم و آخر روزی مشاهده نمود که نقطه سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده و تا دو سه
روز باقی بود و از آنجا استدلال بر وقوع عدم مسح کشیده که اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطه سیاهی
که بناخن پای ایشان بود در اول روز تباهی میشد و ایضا منقول است که از علامی پرسیدند که امام
زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از شیعه پرسید میگویند محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر
از اهل سنت و جماعت سؤال میکنید میگویند سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان و سوق این
کلام خالی از استخفاف بعقیده اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد
شد اشعار تمام بصحت عقیده و ایمان او وارد و همچنین تربیتی کرد در حاشیه جدید خود بر شرح تجرید
سید السید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و اراکان التزام تفضیل ابو بکر بر حضرت امیر
علامت و تغییر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن ظاهر است
قال والعجب من علی کیف یدعی انطباق اهل السنة علی ان جمیع الفضایل التی لعلی علیه السلام حاصل
لابی بکر قال مع زیادة فی ذلک از زاد الجلال قدر علی علیه السلام کالاکتفی علی ذوی الافهام اذ
انفقیر رسیده که خدمت علامی عقاید عضدی را در سند حروف با التماس یکی از اعیان اهل
سنت و جماعت شرح نوشته و چون با وجود زمان تقیه رعایت بسیار از آن تصنیف در نظر بوده

برطبق

برطبق متن و وفق التماس سایل تقریر مسایل نموده بنابر آنکه استاد البشر میر غیاث الدین منصور شیرازی
قدس سره مسایل او را در آن تالیف و تقریر که فی الحقیقه دام تزویر و تحصیل را ام و تا نزد بوده بحض
تعقیر و مظنه وقوع در تا سیر دانسته در خطبه محاکمات خود زبان آن علامه تحریر گفته که دکان فی الدار
یحرون و لا ریبکا علی جمیع المال و جهدنا فی المال سعرافی تقریر المحال و مخفی نماند که محاشاة شارح
بکلام متن کاه است که بنابر التزام رعایت موافقت است بسببی از اسباب چنانکه حضرت خواجه نصیر الدین
محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات ملوک فرموده با آنکه در ذکر مصنفات خود رد بسیاری از سخنان
حکما نموده و موید آنست آنکه قاضی میر حسین که سابقا شطری از احوال بر سبیل استطراد مذکور شد در
منشات خود آورده که من قابل ترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و درین مسئله مذهب اشراق
قیاس دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز برین است و اگرچه در شرح اشارات با شیخ
درین مسئله محاشاة نموده اند اما آن مبنی بر شرط موافقت است که در اول کتاب تصریح بآن نموده
و در متن تجرید که مذهب خاص او است طریق اشراقیان سلوک داشته و حضرت غوث المتالهین سید
محمد نوربخش در رساله معراجیه آورده که حکمای طبیعی و متصوفه لفظی بر نشره در احوال انبیا و اولیا مانند
معراج و غیره خوض نمودن و اگر رعونت نفس و خود نمائی باعث شود و خوض نمایند رجما بالغیب
باشند مگر حضرت سیادت پناه معتقد اهل الله افضل العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر
سید شریف شیرازی مولانا و مد فنا رحمة الله علیه برحمة واسعة که بر سبیل روایت از حکماء و فقهاء آنچه
فرموده است و شاید که بنابر التماس کسی بوده است نه بمذهب در آن باب خوضی ننموده و تعیین آن
نفرموده و اگر فرمودی رجما بالغیب بودی حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی
آن بود که بغیر علم تعیین امری شروع نماید از این جهت بروایه اکتفا نموده انتهی و ایضا موید توجیه علامه
آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از بزرگواران و بهزار دلیل بر صحت عقیده خود دارد مذهب الامامیه علی
تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت و جماعت نماید و بواسطه تقرب آن ناصبی الخبایان تقیه بایدی کرد
میر تجویز آن از علامه دوانی و از امثال او بطریق اولی میشاید و همچنین توجه علامی بجانب
بغداد جهت محض زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المومنین و عتبات عالیات سایر
ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن آن در نجف اشرف بامیر
شرف الدین حسن قتال خادم روضه علیه مرتضویه که از افاضل فقهای شیعه امامیه بوده در

کشف حکمت اشراق و تالیف حاشیه زوراء حسب الالتماس مشار الیه از جمله مؤیدات از جمله اشعار
حقایق شعار علامی در مدح آن شاه گرامی این رباعی نامی است رباعی روز رخت طلب بابی گوزرش
ور کوثر کثرت می وحدت ورش لا ظماء اصلا ابدا اشاربها رمزیست این می ار توانی دریابش
خوش در ملک حقیقت اشلاها دست طلب از دامن اشاه مدار او باب مدینه علوم است درا
زان در که رسی رو و بمنزل که یابد اخر خورشید کمالات نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمانست علی
گر مبند در این سخن مستطیبی بنگر که زبینات اسمات حلی و ناظم علام در شرح رباعی تمام
بعد از توضیح بینات و تحقیق آنکه ایمان نسبت باسلام بمنزله باطن است همچنانکه ولایت
باطن نبوت است فرموده که این شمه از فوائح انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم عالی منطوی است
و همانا نکته دان صاحب فطانت که از اسلوب رمز و ایمای که زبان مرغان چمن قدس است
باخبر باشد بسی حکم و لطایف خبایای این زوایا استخراج تواند نمود لیکن این مرتبه ایست عالی
و وصول بدان مر سمان خیال پرست را میسر نیست شعر ببر قصه سیمرغ و عنقا بهر کسی بید که نشنا
سای منطق الطیر است توجه دانی زبان مرغان را که ندیدی دمی سلیمان را مدت حیات علامی
بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر
میر غیاث الدین منصور چنان ظاهر میشود که زیاده بر هشتاد باشد و وفات او در یوم الثلثاء
تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابوالفتح بایندری روی نمود
چون آن موضع با قریه دوان نزدیک بود نعش او را بآنجا برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات
حضرت علامی و خصوصیات او بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دو انیت ارباب پیر ازان
اثری سیدانه ایراد او را بآنکه مناسب مقام مینمت لایق دیده اول رساله قدیم در اثبات واجب
تعالی که آنرا در اوایل حال در سنه هشتصد و نود و هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله
نوشته جدید در اثبات واجب تعالی نیز که آنرا در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده و دیگر حاشیه
قدیم بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال آنرا بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده تا
اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده و دیگر حاشیه جدید بر همان شرح که ابتدای تالیفش در
شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در اوان درس و افاده بر گردان میکرده و این
حاشیه تا اثنای مبحث مهیه رسیده و دیگر حاشیه اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده و این حاشیه

و ر بنو الابطال العدوان فایز گرد و تالیف آن در سنه سبع و تسعین و ثمانمایه نموده و دیگر شرح هیاکل که آنرا
بیکبار بنام بعضی از ملوک هند که بملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته در مرتبه دیگر افتتاح آن بنام
یکی از سلاطین ایران نموده و دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع و حواشی شریفیه شریفیه که قریب
بمبحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حواشی که آنرا قبل از حاشیه جدید بر شرح تجرید
نوشته و این حاشیه تا اواخر بحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه بر اوایل حاشیه شرح عضدی بر مختصر
اصول ابن حاجب و حواشی شریفیه شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا علی
عران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات و دیگر حاشیه
شرح حکمت العین و این بجایزه و بروئیه آن مشرف نشده و دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق
ده مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد
بن سید جعفر بن سید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف
که از افاضل تلامذه او بوده آنرا سلطان مذکور فرستاده و سلطان آن صد هزار درهم جهت خدمت علامی
ارسال نموده و آن جایزه در دریا غرق گردیده و جزئی معتد به از آنجا با ایشان رسید پس در خدمت
علامی رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاده و در و سامانه ثانی لطیف کمال آن
جایزه نموده و سلطان در این مرتبه نیز صد هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاده و در رساله
انموذج العلوم مسئله حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم دینیه و مسایل یقینیه و متنوع تمام یافته
و دیگر رساله زوراء که معنی وجلالت و اثرا در کنف اشرف شکرانه الثانی که در بعضی از رؤیاهای صالحه
از حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین افتخار اساس خواقین داماد سید المرسلین پیشوای المحققین الحقی
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام دیده در سلک نظم و تالیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت کشف
و ذوق نموده و دیگر حاشیه زوراء که آنرا نیز در آن آستان ملائک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین حسن
قتال که سابقا مذکور شده نوشته اند و دیگر حاشیه صغیر که از جهت دفع طعن ملا قطب الدین محیوی انصاری
عباراتی که در خطبه زوراء واقع است نوشته اند و دیگر در تحقیق تعریف کلام که در کتاب مواقف مذکور است و آنرا بنام
امیر محب الله که برادرزاده امیر نعیم الدین نعمت الله صاحبی بوده نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله
متصدی دفع اعتراضات علامی عران طوسی از شارح آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده و دیگر
حاشیه بر اوایل شرح هیئت قاضی زاده رومی و ظاهر آن حاشیه کتابی است که ترتیب یافته و اکثر آنرا جای

الحکما میر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده و دیگر رساله در خلق اعمال
که آنرا بالتماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته و دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی نفیسه که
تا انتهای بحث تقسیم علم ببدیهی و نظری رسیده و دیگر شرح خطبه طوالع که و دیگر تفسیر آیه یا بنی آدم
خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا واشربوا و لا تسرفوا که بنام شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنغر بن
سلطان شاهرخ نوشته و دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون و دیگر تفسیر سوره اخلاص که آنرا بنام سلطان
ابوالفتح بایندری نوشته و دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیره جرون یعنی هرموز بالتماس
یکی ز معاندان صاحب جاه نوشته و دیگر رساله در حل مغالطه مشهور بجذر اصم و دیگر حاشیه انوار فقه
شافعی و دیگر شرح اربعین حدیث نووی و دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر و دیگر
رساله قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و در آنجا رعایت بسیاری از فنون صنایع
و انواع تشبیهات بلیغه فرموده و این [illegible] الخ از کتب و رسایل خدمت علامی دیده یا شنیده و اما
فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل بایندری و پدرش اوزون حسن بیک
معنون ساخته و دیگر رساله هلیله در شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته و دیگر رساله که در عرض
لشکر سلطان مذکور در حوالی بند امیر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت بجای آورده و دیگر
رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد
بخدمت او فرستاده و دیگر رساله در تحقیق مسئله جبر و اختیار که آنرا بنام میر میران [illegible] اصفهانی
نوشته بعضی ازین رساله بنظر فقیر رسیده امید که بمطالعه آن فایز گردد و دیگر رساله خواص حروف
که آنرا بنام سلطان غیاث الدین شاه ولی نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین [illegible]
سید شاه هم سلامی کازرونی که از اولاد سید شمس الدین عربی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال
ارسال نموده و دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش اینست شعر در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی   و دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ   پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد   و دیگر رساله در شرح بیتی از ابیات شیخ محمود شبستری قدس سره و دیگر شرح
رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست آنرا بنام قیصر روم نوشته و دیگر رساله در دیوان مظالم که آنرا در
خطه لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک نوشته و دیگر رساله موسومه بسبعه و صد آنست مجموع آنچه از
آثار اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از استادان خود که تلمذ ایشان کرده بیک واسطه یا بی واسطه

میشنود و شنیده و او را خطب انیقه و منشآت رشیقه و اشعار بلیغه است و از جمله آن اشعار آنچه در صفت [illegible]
مذکور میگردد قال   روی بنای جهان ظلمت زنگار گرفت   صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت   تو بیا تا [illegible] جیب جلی
ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت   آفتاب ازل از شرق رخت چو دمید   هر ذرات جهان لمعه انوار گرفت
صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست   منکر از کوردلی شیوه انکار گرفت   حق دوانی بخورد درد غم از کار جهان
هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت   انبیا را رخ آن قدر ترا مقصد اعلی خواهند   طاق ابروی ترا مسجد اقصی خواهند
تیر مژگان جدا خاک سر کوی ترا   تو بیا تا نظر مردم بینا خواهند   قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا
اهل عرفان شجر آتش موسی خواهند   سخن از قند تو گفتیم چه دوانی زنهار   تحفه نام همه در عالم بالا خواهند
نور فطرت خود میدیدیم در روغنش   چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد   اگرچه فیض خدا شامل است بحسب
نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد   سید الحکماء المدققین امیر صدر الدین محمد شیرازی اسکنه الله
نعم فی صدر الجنان   کنیت عالیش ابو المعالی و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء و صدر
المحققین است چنانکه سابقا در احوال سید جلیل محدث میر اصیل الدین که از بنی اعمام اوست مذکور شده
آبا و اجداد و امجاد او تا حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم
بوده اند آخر بواسطه خوابی که یکی از برادران او در مطالعه کتب حدیث اهل سنت دیده بود و در غیبت [illegible]
و در درس کتب که از روی تقیه استمرار یافته بود دستور یافت و اول کسی از ایشان که از مطالعه کتب
حدیث واسوخته شده متوجه مطالعه علوم حکمیه رسمیه گردید و بمرتبه اعاظم حکما رسید حضرت بود جد
میر استفاده کثیری از ثمرات حیات پدر خود میر غیاث الدین منصور شیرازی و پسر عم خود میر نظام الدین
احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه و [illegible] پسر عم پسر عم خود میر حبیب الله که وحید زمان خود
بود قرائت فرموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت الکلام صدر از سید فاضل سلیم فارسی
و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسله تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکماء ابی علی سینا منتظم میشود و بتلامذه
قطب الدین علامه شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسله بعضی دیگر منتهی
میشود ببعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن
بن المطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین قدس الله
سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسایل بر دستخطهای استاد
او رابعد تمام نموده و از مآثر اقتدار نفس قدسی شعار آن بزرگوار آنکه جمیع نموده بود میان مباحث

وافاده وعمارت و زراعت ونظم ومناظم دنیوی ومصالح اخروی وکثیر التصرف وصاحب جاه عالی
وفهم ثاقب بود هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامه دوانی
در بحث مجلس خود را حریف میر نمیدیده اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده
وسخن از جانبین بتطویل انجامیده چنانچه از حواشی تجرید وحواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد و حضرت
غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات واجب العیان صدر عالیقدر نوشته
ذکر نموده که مولد شریفش صباح یکشنبه دویم شعبان سنه ثمان وعشرین وثمانمائه بوده ودر صباح جمعه
دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث وتسعمائه در دست [illegible] کفره طغاة از اعوان معاویه ویزید یعنی
طایفه ترکمان بایندریه که در اصل سگ دیار بکر بوده اند شهید گردیده در صدر جنان منزل گزید از جمله
آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز حاشیه قدیم جدید بر شرح مطالع وحواشی شرح تجرید و این
دو حاشیه قدیم اوست بر تجرید و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی دیگر حاشیه شرح
شمسیه وحواشی شرح شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عراق از حواشی سید المحققین
قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر کشاف وحواشی آن دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر وخواص
وقیمت آن دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوث قوس وقزح که آنرا بفارسی کمان رستم نیز
گویند دیگر تعلیقات بر شرح فقه شافعی واز حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهرا اوقات آن فقیر
ازان میدان انشا اند که صرف شعر گردد خاتم الحکما ملوث العلما الامیر غیاث الدین منصور
شیرازی قدس سره اگر ارسطو وافلاطون بلکه حکما دهور وقرون اگر در زمان آن قبله اهل ایقان بودندی
مفاخرت ومباهات بانخراط در سلک مستفیدان وملازمان مجلس عالیش نمودندی چه را صیت آوازه
فضایل او شنیده وفلک بانظار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه بوده در خدمت پدر
بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد بتحصیل علوم دینی ومعارف یقینی نمود ودر مدت سالکی از تحصیل جمیع
علوم فارغ گردیده ودر چهارده سالکی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود می یافته ووسایل رای
انتظام او میساخته مدتی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور بدو متعلق بوده ودر غایت عظمت و
استقلال اشتغال مینمود ودر مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح
بصوب عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مصیر گشت وحکایات که در باب عدم تقیید حضرت امیر
الحکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله تنفر خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شده و بعضی از معتمدان

درتعلیم

در مقام افتا ودر اعاده ومیان آن نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آیین مباحثه علمی
در میان آمده وآن بحث بخشونت ونزاع انجامید وشاه دین پناه حمایت مجتهد زمانی نموده حضرت میر بجهت
وسعادت روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان شدند در سنه ثمان واربعین و
تسعمائه وفات یافتند از مصنفات شریفه ایشان اول آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده ودر مقام
مذکور میشود کتاب حجة الکلام در مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده ودر آنجا متصدی رد وابطال حجة
الاسلام غزالی شده وتشنیع بسیار بر او کرده وآن مبحث قریب به پنج هزار بیت است واز نتیجه آن معلوم
که آن کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان تحریرین علمین یعنی والد خود میر صدر الدین
محمد وملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان تحریرین علمین
در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان دیگر در حواشی اوایل شرح مختصر الاصول
عضدی دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات الواجب پدر خود دیگر کتاب
تعدیل المیزان در منطق مشتمل بر سوانح طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصه
تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع ولوایح در هیئة در محاذات کتاب تحفه شاهی دارا ضیا انجه
در خطبه کتاب مذکورات [illegible] در سالکی نوشته دیگر کتاب تجرید الحکمة که جمیع مسایل حکمت
طبیعی والهی را بعبارات موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر نموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب
معالم الشفا در طب دیگر مختصری مسمی [illegible] وفقیر در مبادی حال بتحصیل علم طب از آن نزد
حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود طبیب شیرازی خوانده دیگر کتاب [illegible] در هیئة دیگر حاشیه
بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در باب خلافت فرزند ارشد خود
میر شمس الدین محمد دیگر خلاصة التلخیص که اختصار تلخیص کتاب معانی وبیان است دیگر رد بر حاشیه
شمسیه علامه دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر
رد بر رساله [illegible] مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر رساله در تحقیق جهات
رساله مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سوره هل اتی
کتاب مقامات العارفین کتابی در تصوف واخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین
علی نوشته رساله قانون السلطنت و آنچه که از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف
دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی در کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای

سماع اخبار از رویت آن نموده اند مانند ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن و غرض
از تفصیل تصانیف حضرت میر اظهار ترغیب مطالعه اکثر آن رد کلام بعضی از افاضل عصر است مثل ملا
ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میرزا که اکثر بواسطه نفاست متداول
نشده بود و بدست هر کس نمی‌افتاد و بدان جهت میکرد ایشان بدست آورده سخنان خوب از آنجا سرقه نموده
و جهت بی اطلاع کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین بغیر نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات
خود نام او مذکور ساخته موجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از آن کتاب [illegible]
و بر دزدی ایشان مطلع شده دعوی توارد میکنند و از حضرت استاد محقق تحریر روح الله روحه شنیده
که میفرمودند که ملا ابو الحسن شش دلیل از جمله ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و از آنها خود را
فکر خود شمرده و از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه
ردی بر رساله او می‌نوشتم اظهار سرقه و انتحال او کردم آن رساله را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود
اگر چه آن نیز خالی از سرقه و انتحال نیست از مآثر مهارت حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات ذو الفقار
حاکم بغدادات که با پادشاه دین پناه بغی ورزید و تفصیل آن بر السنه جمهور مشهور و مجملی از آن در رساله
قانون السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع
و اتقی بود دیگری میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود و بنا برین التفات حضرت
با او بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی بار دوم متعلی رفت بسبب صلاح و تقوایی که داشت
پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی از [illegible]
بخدمت حضرت امیر عرض ترقیات میر شرف الدین علی و عنایت حضرت پادشاه نمود و حضرت میر در
جواب فرمودند که او بسیار خر است بیش از این هم ترقی خواهد کرد هر کجا خری است [illegible]
ز ایام تمنا دارد و از جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت
و از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد نهاده
و از آن میخورد حضرت میر چون مظنه آن شد که او آن سخن از روی حسد که با برادر دارد میگوید با او گفت که
تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد بخلوت طلبیده از روی نصیحت با او گفت که ای فرزند مردم بر سر
قبر مردان خود مصحف مینهند تو خم شراب مینهی و ایضا از جمله لطایف او است آنچه در جواب [illegible]
قیصر روم نوشته و تفصیل آن آنست که قیصر روم کتابتی به پادشاه مغفور فرستاده و در آنجا اعتراض

کرده

کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن و دشنام میکنید و چرا مردم شما را سجده میکنند و حال آنکه سجده بغیر خدای تعالی
کفر است و حرام جناب پادشاه بحضرت میر اشاره فرمود که جواب آن مختصر [illegible] در جواب مسئله
اول نوشت که خلفای ثلث از جمله خادمان درگاه جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت فضولی چکار
است و در جواب مسئله دوم نوشت که مردم سجده ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجده
شکر خدای تعالی کرده میگویند شکر خدا را که این چنین پادشاه شیعه نواز سنی گداز را حامی و پشت و پناه
ما ساخته وفات حضرت میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمائه بوده و در جوار جد [illegible] بزرگوار خود
آسوده المولی الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری از اعاظم تلامذه صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی
و در غایت علو فطرت و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و با روح افلاطون و ارسطو
خطاب انی اعلم ما لا تعلمون می‌نمود و مآثر فکر قویمش موید احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش مشید قاعده
حسن و قبح عقلی بود نهال فطرت سلیمه وی به آب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن
عقیده اش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت آب خورده نقلست که در اوایل زمان سلطنت
شاه اسماعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در هر شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب
حق امامیه می‌نمودند و هر که را از مخالفان می‌یافتند تکلیف لعن و برائت نسبت بجماعه ثلثه که غاصبان
حق اهل البیت اند می‌نمودند روزی داماد مولانای مذکور مضطرب حال نزد او آمد و بخدمت
مولانای مذکور عرض نمود که این جماعت مرا تکلیف لعن خلفای ثلث میکنند چه کار کنم مولانا
فرمودند که برو لعن بکن که دو سه عرب عامی جلف بوده اند و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده
که چون پرتو دولت پادشاه مذکور در اقصای شروان و آذربایجان ظهور یافت اکابر و افاضل
سنت که در بلاد عراق بودند جلای وطن شدند و از صولت او از شهری بشهری فرار مینمودند تا آنکه
در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشانی نماند بالضرورت اهل کاشان در مدت دو سال و نیم
در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور رجوع می‌نمودند و با آنکه ابدا در علم فقه مهارتی نبود
و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای ایشان
مینوشت و چون شیخ اجل [illegible] علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات
واقع شد و مضمون افتای مولانا را بر وجه مذکور میشنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را
جمع کردند و بعد از تأمل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی با موافق قول معمول مفتی فقهای

امامیات بالمطابق اوله قوله تعالی ای اثبات فرمود که این موافقت و مطابقت دلیل صحیحه
قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه امامیه و معتزله بران رفته اند و از جمله تصانیف مولانای
مذکور رساله اثبات واجب است که در بعضی از مواضع ان اشارت نیز نموده است و معرفت نور ذات
و علو صفات حضرت امام همام امیر المومنین عم نموده و دیگر کتاب منتهی الادراک در هیئة که از ادر
برابر نهایة الادراک علامه خرازی نوشته و دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله و دیگر رساله در حل ما لا ینحل
دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا اخر بحث وجود ذهنی و دیگر حاشیه بر الهیات شرح تجرید و دیگر حاشیه
بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین و دیگر رساله در علم رمل

السید الاجل النحریر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الاثنا عشری علو الله قدره

از اولاد و بعضی از خلفای علویه اسماعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد ان از مصر
بعراق عجم امده بودند بحوالی اندک اشتهار یافته و احوال خلفای مذکور در تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت
ایشان باسمعیل بن الامام جعفر الصادق عم واقع شده و در ضمن بعضی از مجلس نهم ان شاء الله تعالی مذکور
خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن کاشانه کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام
را از علامه نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطه مناسبتی که بخواندن او داشت
در ترجمه صدری که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرابادی اثر در لوح خاطر شکافت و بنا
بران همت بر دفع او گماشت از قهر قهرمان ولایت ایران اعلی الله برهانه خایف شده متوجه
هند دکن شده و در انجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرده بعد از وکالت پادشاه عالیجاه ابن
نظام شاه اثار بعد برانه کار او بجائی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند
و او را در انجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران با او داشتند علم مذهب اثنا عشری برافراخت
و سلاطین دکن و جمهور و اطباع ایشانرا از جمله شیعه اهل بیت گردانید و مصداق این

بیت

بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید **شعر** اذا علوی لم یکن مثل طاهر فما هو
الا حجة للنواصب ولهذا عمدة الفقهاء شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور در صدد
یکی از کتابات خود باو نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند دکن بر وجهی که از بعضی
از اجله سادات عالی درجات انجو شاق هند جمال سایده عن عین الکمال استماع رفته انست
که در اوایل حال که شاه طاهر بهند دکن امد بواسطه استیلای معاندان او را در خدمت نظام شاه چندان
ترقی حاصل نشد تا انکه بعد از مدتی عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب او بود بیمار شد و بیماری او اشتداد
او شده تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحبت او بمرتبه بود که روزی روی خود را بر پای حکیم نهاد و
گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینه خود را شگافته
پاره از ان بیرون ارم و در ان اثنا تدریسا یسر میکرد و صدقات فراوان بفقرا و مسلمان و کافر میداد چون
طاهر دید که او بفقرای کفار مثل برهمنان و زناره داران نیز نذر و صدقه میفرستد جرات نموده گفت که شما حرمت
دوازده امام بجنبید که ان شاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت و در نیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر
محمد دولت فرزند ارجمند شفا یابد بهر راهی که مرجع باب اعتقاد با علمای این مذهب متوجه سازم شما را اختیار
نماید نظام شاه گفت که دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المومنین علی است که یکی
از چهار یار رسول است که اهل سنت ایشانرا بترتیب خلفای خلیفه حضرت پیغمبر میدانستند و بعد از ان حضرت امام
حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را مذکور ساخت نظام شاه بمضمون مذکور نموده و چون
هنگام خواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود مراجعت نمود از جرات اظهار ان
معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او در انداخت بکفر
معرفت رسد لا جرم اسب خود را زین کرده مترصد ان بود که هرگاه خبر فوت ان پسر را بشنود بطرفی
بگریزد و چون صبح طلوع نمود مساعت از نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هر چند شاه
تعلل مینمود تا در ان اثنا حقیقت حال بیمار او معلوم نماید فی الحقیقت او را بخدمت نظام شاه بردند چون نظام شاه
او را از دور دید استقبال نموده گفت انچه میخواستی که بعد از بحث با علمای این مذهب ظاهر نمائی این
که الحال بجامی ارم انگاه نظام شاه شروع در بیان احوالی که در ان شب بر و وارد شده بود نموده گفت
در اثنای ان شب که مرض عبد القادر اشتداد یافته بود دل ما را از غایت اضطراب از روی خود انداخته غش
کرده بود و چون مشاهده کثیر الاختلال نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب

حضرت امیر المومنین علی ع را دیدم که با من میگوید که نظام شاه را بگو که پسر تو عبد القادر صحت خواهد یافت با ما ایمان می آرد

لحاف باید بر سر او کشید مرکه همین زمان بعنایت الهی عرق کرده صحت کامل می یابد اما می باید که تو نیز از نیتی

که در دل گذرانیده بر نگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبد القادر کشیده اند عرق بسیار

کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شده بیدار شده نشست و آثار صحت بر وی ظاهر شده از روی اشتهای تمام

طعام طلبید شاه طاهر گفت الحال بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

خلیفه بلا فصل علی ابن ابی طالب است و بعد از او به ترتیب یازده فرزند او امام اند و دیگران که بر او تقدم

نموده اند غاصب خلافت بوده اند و بر باطل اند لیکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که

امرای شما همگی اهل سنت اند و ما دامی که جمعی از سپاهیان شیعه درین دیار بهم نرسد کاری پیش نمی توان

برد و اخر نظام شاه جبر بتقیه شوافت نمود و در یکی از روزهای عید بعید گاه رفت متوقف شاه و

طالب علمی از اهل عراق را طلبید و فرمود که بر بالای منبر عید گاه رفته و خطبه دوازده امام ع خوانده نام

سکان ثلث را از خطبه انداخت چون امرای او خصوصا نصیر الملک که تقدم خدمت و استقلال تمام داشت

آن حالت را مشاهده نمودند یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچهای شهر با افواج خود ایستاده

در مقام دفع آن حادثه شدند پیش نظام شاه غیر از اندکی از غلامان و خواص نماند چون نظام شاه دانست

که سر دسته الجماعت نصیر الملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید با او

عتاب نمود و گفت که تو بجایی رسیده که با من اظهار مخالفت میکنی فی الحال امر کرد که چشمهای او را کندند

و در کف دست او نهادند و بیرون بردند و در میان اتباع او سر دادند ع تا کور شود هر آنکه نتواند دید

حرف باقی امرا آن حالت را دیدند خایف شده هر یک بجای خود ارسیدند بعد از آن شاه طاهر با علمای

آن دیار بحث نموده هم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مسطور حقیت خلافت حضرت امیر و بطلان

خلافه ثلثه و تقدم ایشان بر حضرت امیر تقریری دلپذیر بر ایشان متوجه ساخت بنا بر آن شاه

طاهر که سابقا ملازم یا مصاحب نظام شاه بود مرشد و امام او شد و متعاقب عادل شاه و قطب شاه

نیز دست توسل بدامان ارشاد آن نقیبه خاندان طهارت و رسالت زده همگی مذهب امامیه

اختیار نمودند و بعنایت حضرت اله و مساعی جمیله آن سید بلند پایگاه مذهب شریف اهل

البیت علیهم التحیات و السلام در آن مقام و ولایت رواج و رونق یافت و او را

در فنون علم تصانیف شریفه است از آنجمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح

بر تهذیب

بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه

و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله

انموذج العلوم و رساله در انشا و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار

لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی

نصف النهار است و از آنجمله یک قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعریض باغیار

غوایت مصیر واقع است مذکور میشود و هی هذه **شعر** باز وقت که بر طبق تقاضای فلک

انجمن بر سر ایوان چمن گل تو تنک
بر سر لشکر دی صبح شبیخون زند
غل مخروط زمین غنچه گل مهرنگ
ترشد این حله خارا ز ترا و ...
بر سر خیل سحاب ابر تردی برنگ
باغ ما میره عیسی بردی شبنم
در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک
شاهد تنگ جمیله است الی خوش بودی
میزند بر در دروازه گلشن چوبک
باز انداخته تاج از سر شاخ آتش ...
برگ پژمرده و کنده با گل صد برگ
رو دو باشد که زبیم لگد شحنه دی
سازد از شوشه خشتبه گردون عینک
آن چمن گلشن مدح شه عالیقدر است
نقش او رایت صورت معنی میتک
بال فرش فلک را نکند چون ...
گوشمال فلک انه بهر سفره او
دو دو عود بیت گران مجمره کرده فلک

ابر نیسان بر خنجر آلوده برق
تنگ غلبان شکوفه چو سپاها و زبک
مجلس دلکش گل تا بنود بی مطرب
کوه از سبزه عذارش از تعکندی کنک
تر شود لاله چو بر داغ دل پر خونش
جا بجا بر شر نماید به باشنده نمک
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال
گر گشتی زدی این حسن لطافت ...
اما زاندم که باغوای هوا لشکر دی
کشته با عارض گلبرگ معارض سرگ
لب آن مرغ که دی طرح تحنت ...
تکبر بزند رعایای ریاحین یکیک
عاقل آن به که کند عزم طواف حرمی
کز فلک بهر طواف درش آید ملک

وله ایضا

پادشاهیست که در خیل غلامان درش
از ثریا بهم آورده نمکدان نمک
از پس آینه چرخ با آیین قضا

حرف برف از ورق روی زمین ...
هیات غنچه گل بر طرف شاخ نگر
کشته بلبل همگی شاخ گل عنقا ...
ساختی خانه بهمور فلک با ویران
زیر لب خنده زند غنچه نرگس چشمک
تا بگیرند زر از نار چو دست سمن
باشد اندر نظر همت دانا اندک
عنقریبست که چون یک زن ایام جرا
کشته بافسد تیلاج گلستان ترک
زاغ گیرد همه از بلبل شوریده مکان
هر طرف بخیه نخشانی زاغ ...
سبزه ران ستم دیده ایام خزان
که با بحاشوان بر ده خزان را ...
مرتضی باد شه صورت و معنی کمالات
آنکه از صولت سر پنجه شاهین عتاب
نام بر جبیس بر دست عطارد ...
شد قمر مجمره بزم وی و محو قمر
هرچه او کشف نمود آن گفت قضا ...

عرصه‌ست عالیش جهان خیر زیر کیا کین جهان هست آن جهان کوچک آنکه از سندس و استبرق حله‌ش علت
کی شود همت او مایل سیفور تنک طبعش از سیل لذات طبیعی فارغ وانتش از منقصه فاقه امکان منفک
سوده و هرچه اهلیت ترویح نداشت ما بنا معتقد طلقها ثم ترک وی کری کیت که در سلک سی مارند اول
قدر فیروزه ز خرمهره شناسد زیرک او باغنیا رجفا پیشه ندارد سنت مه شناسیم حریفان دگر را یک یک
عدل تقدیر بری تقدیر عدالت صبت زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فلک والدش رحم گران کشته تراز هیچ کا
گرد از خشک سنگ سر فلک برده تنک ذوالفقارش و زبان هنگام جدل بود بر خصم دغل همچو قاطع هر یک
ای حکیمی که بود پیش تو و دانش تو حکمت فلسفه بازی ارسطو کودک رتق منشور قضا نسخه تقدیر قدر
بی محل تو خرد زبود و سند رک فلک شأن ترا نقطه عصمت مرکز حیمه جاه ترا محور دانش ترک
نشأه عدالت ترا نور نبوت مدرک سر مکتوم ترا علم لدنی مدرک کعبه کوی ترا مردم عرفان مسعی
سالک طور ترا طور تجلی مسلک

ولہ ایضا

روشن از شعشعه مهر تو ایوان سما
بر دم از گهر شمع تو همیان سمک گر ته قرصی ز سر خوان تو بردی خورشید کی شعیظیم نهادی فلکش بر تارک
هست در رجم شیاطین هوا جرم شب بی‌نقاد تو چو تیری که ندارد سلک در جوار تو چو خورشید مجاور شد
در سپاه تو چو مریخ سباز رصد لک قبضه شمع تو باشند بهم روز مصاف همچو وحشی که برون آمده باشند ز ملک
لیک وحشی که در اندیشه در آن بیچ سر ستور دیده شود زان مدرک تا نشود زاویه چرخ مقرنس بی شب
روشن از نور محیط تو باجرام فلک سقف مینای زراندود فلک از انجم قدر انداز فلکه و شبه به تعلک
هر که مستان می انکار تو نشناسی نقل نقلش بجحیم و هراز مهر کرک ست در قعر درک سکنش اما

حسنیت / که ملوث شود از جیفه او قعر درک / هر کسی الجی دست توص بحکم / لیس و تعدی سوی
حک لی مستمسک / طاهر از ذلت عصیان تتواد بود نباه / فکر او گر بحکی کان من الذل هلک
دست گیرش ز سر لطف که در روز جزا / در الکد کوب معاصی نشود دستهلک / تا بر ایوان فلک شمع فروزند
خورشید / گرد خورشید چو پروانه زند چرخ فلک / باد افروخته در قصر زراندود سپهر / شمع مهر تو
پروانه انشمع فلک / حضرت میرت العصر بزرت اقبال و کامرانی و افضال
روز کار گذرانیده و همواره مستجمع کرایم اخلاق از عدالت و شجاعت
و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بود در شهور سنة اثنی و خمسین
و تسعمائة توجه بجانب عالم عقبی نمود رحمة الله تعالی علیه

مجلس هشتم

مجلس هشتم

مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار سلاطین کامکار از فرمانبه اولی الستبار الاعتبار وان مشتمل بر مقدمه
است هر چند چندوان جند نالهم الغالبون مقدمه در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعه کربلا
جهة انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله تعالی خروج کرده‌اند و تذییل آن بذکر معویه
بن یزید راجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه
که با امویه و عباسیه مقاتله نموده‌اند سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده
که او خیر و فاضل و عابد بود و نام او در جاهلیت یسار بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
او را سلیمان نام نهاد و او در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با
حضرت امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام در حرب صفین بر اعدا
مجاهده بجا آورد و صاحب روضة الصفا آورده که منشا خروج او بر بنی امیه آن بود
که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده
بودند و امام انام همام امام حسین را علیه السلام نصرت نمودند تا با اهل بیت و اصحاب
خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند گاه متنبه شده و انگشت حیرت بدندان گزیده
بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین
حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از هو قاتی ما رسید باد آنچه رسید و رو
این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن
سعد الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف
اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند و چون عزیمت انتقام و طلب خون امام
حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب
بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را
بطول عمر مبتلا کرده است تا در انواع فتنها افتادیم و به امور ناشایسته متهم شدیم الحال
از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید
که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده و بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا
رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت که هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را
در عرصه تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی

اکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار
درآمده گفتند مصلحت اینست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سینهها بر سنان راست کنیم
و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد صلوات الله علیه پاک گردانیم و هم برین معنی بیعت
کردند که قاتلان امیر المؤمنین حسین علیه السلام را و هرکه در قتل او سعی نموده و آنکس که این
سخن شنیده او را مدد نکرده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم برین وجه قرار یافت
گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد و آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان
بن صرد رضا دادند و او را به امیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از
فتح و ظفر علی بن الحسین علیهما السلام بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف ولایات
رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه ظلمی چنان رفته
که جهان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ را
آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا باتفاق اعدای دین از سر بصیرت و یقین شروع نمایم
و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود
روی نمود تا یزید پلید در حیات بود ایچ از آنچه با خود مقرر کرده بودند ظاهر نساختند الا آلات حرب را از شیعه
ستانند عبد الله بن وال التیمی آنرا جمع میکرد و بنظر میرسانید و سلیمان ضبط مینمود تا بوقت خروج
در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد علیه اللعنة از عراق متوجه
شام گشت معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از کارکنان بنی امیه خالی شد
خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم که اکثر معارف کوفه
را از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حالا ما را آن مقدار سپاه
نیست که بمدد ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید مرد و زحمت قوم
شیعه از پیشتر کمتر شده جماعت بمتابعت ما درخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب
اعیان فرستاد و تا تجدید مبایعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت
سلیمان درآمدند و در آن وقت عبد الله بن یزید از جانب والی شام بکوفه رسید تا
بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال اعنی اربع و ستین مختار بن ابی عبید که
احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه درآمد و مردم را بطلب خون امیر المؤمنین

حسین

حسین علیه السلام دعوت کرد شیعه را گفت که سلیمان را بر خود امیر ساختهاید و در مقام
انتقام آمده که خون امام حسین ع از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت
هرگز فرصتی ازین بهتر نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته و هیچکس
هنوز بر سریر حکومت ننشسته است احوال ظاهر نباشد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان
گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت
شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال می نماید و نامه
مزور را از محمد بن حنفیه رضی الله عنه بمردم نمود و گفت که امام وقت او است نه علی بن الحسین
و آن نامه را بر خلق خواند و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر
میکند که در خروج تاخیر می نماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعه ما را بگوی تا بیرون آیند و خون حسین
بن علی را علیه السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان بستان گویند بعد از اظهار مختار
نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان
خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز ابن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه
فرستادی و گویند مختار محمد حنفیه را رضی الله عنه مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان
این کار را تباه کرد اکنون من نام مهدی می نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان بشنید
که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه فرستاد
اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد بن حنفیه
بیرون آید مضایقه نیست اما امام من و مقتدای من حسین بن علی است علیه السلام است
و تا زمانی که من با مردم مقرر کردهام که در آن زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهیم آمد و بعد
للیلة التی حوالی هلال محرم سنه خمس و ستین رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمد
نخیله را لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت
و از شانزده هزار کس که با او بیعت کرده بودند ده هزار کس بیش نیافت و سلیمان ازین معنی
متاثر شده بهر حال با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه کنیم
بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله حسین علیه السلام در کوفهاند الا ابن زیاد ابتدا از
ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و او بقلع و قمع ماده فتنه و فساد

خواهم

و عبید الله زیاد پردازند و سلیمان صرد را این سخن مستحسن نشده متوجه جانب شام بجهت
کشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر امیر المؤمنین حسین علیه السلام رسیدند باهم گفتند
سزاوار است که نخست بزیارت امام حسین ع رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم
و از روان او عذر خواهیم انگاه متوجه مقصد شویم این سخن گفته متوجه تربت مقدس انجناب
گشتند چون چشم ایشان بر مرقد منور مطهر انحضرت افتاد از اسبان فرود امدند و اضطراب
و بیقراری اغاز نهاده و فغان و زاری باوج اسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت
فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر امدند بعد از قطع منازل بعین الوردت
که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی دمشق عبد الملک بن مروان
که بعد از مروان بر سریر حکومت نشسته توجه ایشان را شنیده عبید الله زیاد با پنج امیر دیگر تا از
هر امیری عالیمقدار با مزد حرب ایشان کرده بدان حوالی رسیدند سلیمان خطبه گفته و مردم
خود را پند بسیار داد فرمود که اگر من کشته شوم مسیب خلیفه من است و بعد از وی عبد الله
بن سعد و بعد از وی رفاعه بن شداد و بعد از وی [?] و مسیب با مسیب گفت که لشکر شام
بسیار است برسم شبیخون متوجه ان جماعت شو که قریب بما فرود امده اند مسیب
چهار صد سوار کرده بموجب فرمان روان شده در صحرا اواز اعرابی شنید که چیزی میخواند مشتمل
بر کلمه افتح بود مسیب فرمود که بشارت است ابدا انگاه فرمود تا اعرابی را نزد وی بردند و از او الی
پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله بعد باز استفسار
نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت غالب خواهیم شد اگر اراده حق
تعالی باشد بعد از ان پرسید که از شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند از ان جمله
شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه قریب یک میل باشد مسیب اعرابی
را گفت که تو سلامت بمقصد خویش بشتاب و مسیب بموجب خبر ان بجانب رفته گرد ایشان شد
و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در امده شمشیر در ان جماعت نهادند و بعضی را [?]
تقیة السیف منهزم گشتند و چه داشتند همه انجا بگذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان
سوار شده و مرکب خود را کوتل کرده نزد از پیش از طلوع افتاب مراجعت نموده
و وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین

بن نمیر

نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین دست داده در روز
اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند در روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار نامرد
بمدد حصین بن نمیر فرستاد و ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرده سپه خود را با جمعی از تیر
اندازان پیاده فرستاد تا بران جماعت تیرباران کردند و درین اثنا که این حال تیری بر مقتل سلیمان
بن صرد امد و کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از ان مسیب رایت برگرفته بعد از
مجاهده بسیار شربت شهادت چشید و بعد از ان رایت را عبد الله برگرفت و ادهم بن
محرز با سپاه شام حمله اورده او را [?] رسانیدند و رفاعه بن شداد او صاحب علم گشت
و افتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم اکثر کشته
شده اند و اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم انچه مانده اند بقتل رسانند و این بنیاد از
جهان برافتد ما را راه کوفه باید پیش گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه
کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند بقیة السیف نیز در عرصه تیغ ایند صواب انست که
لشکر فرود اید و چون شب تاریک شود بمقصد شتابیم و تا روز شود اعدا را از رفتن
ما اگاهی نشود رفاعه بر حسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشت نزول
کرد و لشکر شام نیز فرود امدند و در وقت لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد و چون
روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد که هیچکس را نیافتند **امیر مختار**
علیه الرحمه علامه حلی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده و در حسن عقیده او شبهه را سخنی
نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال اعتراضات داشته اند او را بغضب و شتم
تناول می نمودند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بران معنی اطلاع یافته منع فرمود
تحسین کرده و شوهر داده در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی
باز فرستاد و منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه التحیة والسلام بر او رحمت فرستاد
و شیخ ابو عمر کشی در کتاب رجال اورده که هرگاه خبر مختار رسید که یکی از اعدای حضرت
امام حسین علیه السلام در خانه خود یا مقام دیگرست بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه
و مقام او را ویران می ساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه
خرابی اهل کوفه از وی بجایی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته بهر کس که

بغو پریشان حال میشد میگفتند که کمر مختار بخانه تو در آمده، صاحب روضة الصفا آورده که چون
مختار در زمان عمر خطاب علیه اللعنة سپهسالار لشکر عراق شده در واقعه جسر در زیر پای
پیل کشته شد و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر عمارت آن را با سعد بن
مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام به دستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیرالمؤمنین حسن علیه السلام
در نواحی مداین زخم زده بودند و او در قصر ابیض بود فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت
عم خویش سعد بن مسعود میکرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته
بمعاویه بسپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول را گرفته
را بدست دشمنان بسپارم و چون شیعه زخم امیرالمؤمنین حسن را نیز به انگیز مختار میدا
نستند خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب
هر نمازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه که بجهت اخذ بیعت
سنین
امیرالمؤمنین بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری
قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه ازین معنی وقوف یافته بعذرخواهی او مشغول
گشته گفتند که ظن ما درباره تو خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی رازی رحمة الله در
کتاب نقض الفضایح فرموده که آن سخن را که صاحب روضة الصفا درباب مختار فرموده
و گفته که ناقلان اخبار چون بتهجید اند و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیرالمؤمنین
علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد و ستایش نموده و بنصرت وعده داده و بصحبت
قول آن معصوم صد هزار خارجی و ناصبی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و درخت سعادت
بجنت باقی برده و قصه مختار و عم خود در باب حضرت امیرالمؤمنین حسن چنان بود که چون آن
امام معصوم نزد سعد که عم مختار و از قبل معاویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای
عقیدت و فرط مودت بحضرت امام حسین ترسید که مبادا عم جهت خاطر معاویه آسیبی
بار رساند لاجرم ترسان و بیمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت میترسم که عم من
بدین امام بزرگوار و قبله معتقدان و امام مومنان و وارث علم انبیا و اوصیاست
آسیبی رساند رای تو درین اندیشه چیست شریک اعور رحمة الله که از عقلای روزگار

و زیرکان

و زیرکان دنیا و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای درین کار آنست که تنها و خلوت
پیش عمت رو ای و گویی که امیرالمؤمنین حسن را هلاک کنیم تا مارا پیش معاویه سبب جاه خواهد بود
و در بسط ملک خواهد افزود و اگر عمت با او عذری در دل دارد و از بیم تو که اعتقاد ترا در حق
علی میداند اظهار نمی تواند کرد علاج خواهد ساخت و آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود
چاره میسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون بریم و مختار رحمة الله علیه همان سخن را در سر
با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند
و مختار را ایمن گشت و مطمئن القلب شد و ازین معنی بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه آنچه
در آن باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از
کتب اصحاب مذکور است که چون ابوالحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
آمد او را اکرام تمام نمود و بمرتبه نزدیک بخود ساخت که در حلم او که در کنار آنحضرت باشد
پس از حال پدر خود سوال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست
میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را ستایش کرد
و رحمت براو فرستاد و فرمودند که سبحان الله مرا جد من خبر داد و مهر من از آن مالی بود که مختار داد
فرستاده بود و بعد از آن مکرر رحمت بر مختار فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما
نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که مخدرات اهل بیت ما موی خود را
شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بما فرستاد
و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله بن زیاد را بخدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرستاد آنحضرت سجده شکر ادا نمودند و مختار را بخیر جزای خیر دعا نمودند و
در روضة الصفا مذکور است که در آن زمانی که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده
بخانه هانی ابن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قرای کوفه رفته
بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل بیت علیه السلام در زندان کوفه رفته بود و بعد از آن
آن واقعه بجرم محبت اهل بیت علیه السلام به پسر زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از
موالی شیعه که مسلم او را دیده بود التماس عبد الله ابن عمر خطاب که داماد مختار بود

ازین مردان غلامی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان معاویه و یزید بخون امام حسین ع
نکشم که بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا علیهما السلام رسد گویند سبب عزم
مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول
کتابت حضرت رسول صلوات الله علیه بود و درین باب باو از و منقولست که گفت روزی
نشسته بودم ناگاه شخصی بر سیاهات مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون
آورد که امانتی است از امیر المؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی
مختار گفت ترا بخدایی که جز او خدایی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است و راست
این شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار مهر از کاغذ بر داشته مضمون کتابت
برین وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از
سی سال در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان باشی خدای تعالی محبت ما اهل البیت را
در دل تو خواهد افکند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی
داشت و باید جمع داری و هیچ گونه پریشانی در ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع
بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمن خاندان مساعی جمیله مبذول داشت
چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و شش هزار و پانصد و شصت
کس رسیده و بالجمله مختار درین امر مددی می طلبید تا چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه
اظهار عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه به بیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد
و با عبد الله ابن زبیر بعد از تردد و تامل بسیار بیعت نمود و در ترویج امر او که از اعتقاد حصول مطلوب
خود گذاشت کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت و مراجعت لشکر شام از محاربه ابن زبیر اساس
دولت ابن زبیر بالا گرفت حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد با مختار بی التفاتی آغاز
نهاده بر مضمون مواعید خود نگذشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که برروی
خروج کند درین اثنا هانی بن عروة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار ازوی پرسید
که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج نمودند یا نی جواب داد که داعیه آن دارند
که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف
لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورده و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه

بن کریب

بن کریب میگفتند مختار ازوی پرسید که اهالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون بیرون آمدم
با شیعیان بودم مختار تبسم نمود و گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت بایشان بجا
خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب از روش نیاسود تا بقادسیه که از توابع کوفه است
رسید و از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین علیه السلام سلام کرده
و از اسپ پیاده و بکنار گرفته بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و بحق شیعه اهل
بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم
تا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبی
مزور که بنابر مصلحت از حضرت زمان امام محمد الحنفیه رضی الله علیه نوشته حنفیه بااهالی آنجا
رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت چون مختار در کوفه
باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود
از آن معنی داد تا او را با جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرد و باز بسعی ادیب شیعی مذکور
و التماس عبد الله ابن عمر ابن خطاب خلاص شد و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر
در مدت حکومت بنی امیه از فتنه متولد گردد ده هزار اشتر فربه در منحر که نحر کنند و جمیع
غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان
خویش گفت که این جماعت گمان می برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که بر ایشان
خروج کرده کفاره سوگند و نذر خود خواهم داد من دوست میدارم که مهم تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملکی
نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان سهل است که از طلب خون امام حسین علیه السلام
ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد بعد از آن مختار بیانی
و ردای وقار شنید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله
بن زبیر والی کوفه گشت مختار درین مرتبه اختیار خروج نموده میان او و عبد الله بن مطیع
محاربات بسیار واقع شد آخر عبد الله بن مطیع و اصحاب او در دار الامارت محصور
شدند بعد از سه روز از قلت طعام بتنگ آمده از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت
مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده و از ده هزار درم که در بیت المال یافت
بر یاران و هواداران قسمت کرد و کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند

وبکتاب خدای وسنت رسول خدای و اطاعت مهدی یعنی محمد بن حنفیه رضی الله عنه در طلب خون
امام حسین علیه السلام بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نمود و عبد الله بن کامل را بشحنگی شهر
موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الله بن قیس همدانی را بضبط
موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد
بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گذاشت
و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد
شد بقبضه مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده بر سر مهمات خود
رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستاندند و بساط معدلت ممهد گردانیدند
و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل وداد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت
و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند
تمارض نموده خود را از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب را بیکی از فقهای
شیعه مفوض گردانیدند و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را
گوشمال میداد جزاه الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را بتسخیر
عراق عرب و محاربه مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین واقع شده از طلوع
خورشید تا قریب ظلام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت
اصفرار شمس چاره خود را منحصر در انهزام دانسته قرار بر فرار اختیار کردند و شیعه یمانی عراقیان
سرافشانی آغاز نموده ابن زیاد لعین با هشتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمدند و
چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد
و حصین بن نمیر و شرحبیل ابن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر روسای شام را
بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باری
تعالی قیام نمودند و نذور بمستحقان رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای
امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه فرستاد و او بشکرانه آن
موهبت دو رکعت نماز گذارد و امر کرد تا رؤس شومیان بینداختند و ابن زبیر از
آن مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار

افتاده

افتاده جهان کشاده بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک چنین فتحی اختصاص یافت
جزیره بستاند و بعضی از آنرا بر اصحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد
و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد
و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز
و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبید الله بر ولایاتی که مذکور گشت
فرمان روا شد کما ینبغی بر قتل کشندگان امیر المؤمنین حسین علیه السلام پرداخت و محمد
حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی
خاندان طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر الجماعت در کوفه آسوده
خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل شعار و دثار خود ساخته است و این سخن بسمع
مختار رسید و تقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت
کربلا مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از آن ملاعین را بنوعی کشت
که خیره ماند دور و دیده اولو الابصار در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت
مرویست که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم
آن حضرت پرسید که ای منهال چه شد حال حرمله بن کاهل اسدی گفتم که او را در کوفه
زنده گذاشته اند پس آنحضرت دست مبارک را بر داشت و دعا کرد که اللهم اذقه حر
حدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود بنابر آنکه
او دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم چون فرود آمدم بر او سلام کردم دیدم
که اسب طلبیده میخواهد که سوار شود چون سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او
میرفتم تا بموضع کناسه رسیدم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای انتظار
آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده بود
چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جزار را طلبید
و امر کرد تا دستهای او را ببرید بعد از آن فرمان داد تا پایهای او را بریده آنگاه فرمود
که النار النار یعنی آتش بیارید پشته نی آوردند و حرمله را در میان آنها داده و آتش در آن
زدند چون من او را مشاهده کردم گفتم سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نموده

وگفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته بخدمت امام زین العابدین علیه السلام
و آن حضرت از حال ابن حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که در کوفه زنده است الحضرت
دست مبارک بنفرین او برداشته گفتند اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه النار پس مختار از
جا در آمده گفت والله که تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین میکرد
گفتم والله که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالا بزیر انداخت و دو رکعت نماز
گزارد و سر بسجده شکر نهاد و دران سجده دیر ماند انگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم
تا بدر سرای من رسید و من از و التماس نمودم که کرم نموده فرود اید و بخانه من چاشت کند مختار
گفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی که علی بن حسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که اینها بدست
من بوقوع امد و با وجود این از من سوال میکنی که پیش تو من چیزی بخورم و نمیدانی که شکر
این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن رؤسای کوفه
را که قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن کلابی
و عمر بن سعد وقاص با فرزندان و خولی بن یزید الاصبحی و عمر بن الحجاج و قیس بن اشعث
و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید ابن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله
بن قیس الخولانی و گفته که القصه بطول انجامد که را از آن ظلم یافت و بکشت و بسوخت و در
خاکدان زمره که قرار نموده بود [illegible] رشته آتش کین و محنت بر افروخت و اگر قلم شکستن
رقم تفصیل گرفتن کشتن آن مخاذیل رو از دیگر که از مقصد باز ماند و ظاهر بر وجهی که قاضی
میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تیغ حضرت امام حسن عسکری روایت نموده عدد
المجاهدت که در دست مختار کشته شدند هشتاد و هزار و سیصد و سه رسیده باشند
و روایت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج
غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت
هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی مختار مدت شش سال تمام از کوفه و بصره تا حدود و
خراسان نهادند و حدود اصفهان و حدود اذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولات
و حکام و نواب او در بلاد اسلام حاکم بودند و آخر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه
شهادت رسید رحمة الله علیه معاویة بن یزید بن معاویة ابا موسی که ملقب

بالراجع

بالراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو سیرت و دین دار
محب خاندان سید ابرار بود و سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز چون مانند
مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیحة المبانی دانسته بود که خلافت حق
اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکور روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من
نیست و با خلافت بنی امیه اگر حق بود و اگر باطل آن کار را بنی امیه کردند و در قوم
انتیافت [illegible] بهر شمار اگر کسی که وارث باستحقاق خلافت و احدی را در رو
مجال طعن نیست علی بن حسین است علیه السلام بروید و با او بیعت نمائید اگرچه میدانم
که او قبول این معنی نخواهد نمود و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود امد و بمنزل خویش
رفت و ابواب اختلاط مسدود کرد و انید از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات
یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید بر مسند خلافت نشاندند
بر منبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادر او
از استماع آن بر اشفت و با او از روی عتاب گفت که یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة
معاویه گفت و ددت ذلک یا اماه اخر او را بزهر بکشتند و او نیز [illegible] که یکی از شیعه
بود زنده در گور کردند و این دو بیت از اشعار معاویة بن یزید است که در برائت از
پدر پلید خود انشا نموده شعر یا لیت لی یزید حین اجتبت ... ابا سواه و ان ازکی به
تربت من عظم اعد تستهدلی ... انی برأت و ذاتی [illegible] قد کتب زید بن علی بن الحسین
علی ابن ابی طالب علیه السلام ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات ارباب مروه و مرادی مستغنی از
بیان است صیت فتوح شجاعت او مشهور و ماثر سیف و سنان او بر السنه مذکور این
چند بیت از حسن بن کنانی در وصف نفس و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الابرار
مذکور مسطور است شعر فلا ترضی بالحایل و انتهی ... یصول باطراف القنی الذوابل
تبیت لاعداء ان سنانه ... یطیل حنین الامهات الثواکل ... تبین فیه میسم العز و التقی
و لیدا یغذی من ابیه القوابل ... زید رضی الله عنه از پدر خود امام علی زین العابدین و برادر
خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده و در سال صد و بیست

یکی از جهت شهید شد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گواهی بوفای او
داد و رحمت بر او فرستاد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید
امامی جلیل القدر بود و در سفر سنه اثنی و عشرین و مایه بدرجه شهادت رسید و چون او را
برهنه صلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی بر عورت او تار تنید تا از نظر مردم مستور
گردید و در وقتی که خروج کرد خلق کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی کثیر از شیعه
نزد او آمدند و در اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم و چون از آن
امتناع نمود او را گفتند که ترا رفض میکنیم یعنی ترک متابعت و معاونت تو میکنیم او گفت
بروید که شمایید رافضه و از آن نام الجماعت رافضه شد و نام شیعه او زیدیه شد تمت
کلام ابن حجر که جاهلان قوم او ازرا در هم بافته اند بلکه سبب خذلان زید رضی الله عنه بر
وجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی لطیف بان واقع است آن بوده که چون خواست
که خروج کند قومی از شیعه بر او اجتماع نمودند و ظن ایشان چنان بود که خروج زید باجازه
حضرت امام جعفر صادق است ع چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را
از خروج منع فرموده از وی برگردیدند زید گفت رفضونی مرا ترک کردند و آن قوم
که با زید نماندند اثنا عشر را رافضه نام نهادند و ایضا نقیض روایت ابن حجر در کتب
اصحاب مذکور است چنانکه عبد الرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ
نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت ای سایلی
عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام مگر کسی پیش از من پرسیده بود چگونه در حق شیخین
لاجرم در حالی که تیر بوی رسیده این گفت و معنیش آنست که کجا شد آنکه حال ابو بکر
و عمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند و از نجاست مضمون کلام بعضی
از سادات که چون بعضی از او پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند
در جواب گفت که او را در سقیفه بنی ساعده در روزی که ابو بکر را خلیفه ساختند شهید کردند
و ظاهرا اهل سنت از کلام زید این معنی فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابو بکر و عمر می پرسید تا
بداند که بسبب آنکه ابو بکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان نکردم کار من باینجا رسید که گروه
شیعه رفضه ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که سبب

خروج

خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک درآمد و چون سلام کرد هشام گفت لا سلام
علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدای تعالی بپرهیز هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند
بتقوی خدای تعالی زید گفت هیچکس بزرگتر نیست از آنکس که او را امر کنند بتقوای خدا و نه کسی
کهتر از آنکه امر کند بتقوی خدا هشام گفت تویی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال
آنکه مادر تو کنیزکی است زید گفت پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمی شود
و اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبه مادر اسماعیل موجب پستی قدر اسمعیل شدی و خدای
تعالی او را پیغمبر نساختی و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او پیدا فرمودی هشام گفت تو
بر رغم من ای ابن حبل مینمایی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند چون بیرون
رفت شنیدند که با خود میگفت ما احب الحیات احد الا ذل و هم از آنجا بکوفه آمد و شیعه
آنجا را با خود متفق ساخته خروج نمود در حبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر از اهل
کوفه با زید رضی الله عنه بیعت نمودند و زید داعیه خروج فرموده و در خلال آن احوال
طایفه از معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب داده بودند بسببی که در تواریخ
مشهور و مسطور است از قبول امامتش برگشته و بیعتش شکسته گفتند امام زمان امام جعفر
صادق علیه السلام است و زید رضی الله عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت
یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه شک اطراف افشاندید و بنا بر این
سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه
خروج کرد و بعضی از معتبران بموکب نصرتش پیوستند اما عدد الجماعت از پانصد متجاوز
نشد و از این جهت غبار ملال بر حاشیه خاطر زید رضی الله عنه نشست و از بیوفایی
کوفیان تعجب نمود و یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق عرب
بود در اول صباح دوم صفر بر سر وی ایستاد و فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله
عنه میفرستاد و آن جناب بمقاتله پرداخته لشکر را منهزم می ساخت اما چون مخالفان
در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد
و زید بن خزیمه و معویة بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله روسای اصحاب زید بودند
تا شصت هفت نفر شهادت یافتند و روز شنبه ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید

در زید رضی الله عنه پای ثبات افشرد و همچنان جنگ میکرد و در ان اثنا تیری بر پیشانی
مبارکش رسید و از اسب دور گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه
برد و طبیبی آورد که بمعالجه او قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت
انجامیده بود که طبیب از پیش رفت و روح مقدسش بریاض قدس منزل گزید غلامان
پوشیده و پنهان قبر حفر کردند و جسد مطهرش را آنجا سپردند یوسف چند روز سعی موفور
نمود و از مدفنش نشان نیافت و بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید میکرد
و آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور برون آورده فرمود
تا سرش نزد هشام بردند و جسد او را بر دار کردند مدت عمر زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود
نقل است که چون خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت
منظوم گردانید: صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت را چون حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام شنید فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن
ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او ملعون را بدرید و صادق علیه السلام از احوال او
خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا و مولف گوید تحقیق آنست که زید بن علی علیهما
السلام مدعی خلافت نبود معتقد بود که مستحق خلافت حقیقی در زمان آنحضرت امام جعفر
صادق علیه السلام است بلکه مقصود او از خروج بر سلطان زمان انتقام کشیدن بود از
اهل البیت علیهم السلام بود و میخواست که مردم را بر خود جمع گرداند تا بدفع دشمنان خاندان
خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شرور و تجبر بنی امیه نفور بود خواه سنی خواه معتزلی
با او همراهی می نمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقا
مذکور شد قبل از التیام حرب جدا شدند و بعضی که اطلاع بر آن سبب نداشتند یا
اهمال آن سبب را جایز نمیداشتند همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلفه
مخالفین را نیز با او همراه دیدند دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت
بحال زید رضی الله عنه داشتند ایشانرا در اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را
با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او نداشتند بلکه ایشانرا از مولفة القلوب انگاشتند

و علم هوادار

و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار بر افراشته بودند و بعضی که ایشانرا زیادتی معرفتی بحال
زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالفان دلیل اختلال اعتقاد او خیال نمودند
و در مقام امتحان او بر آمدند تا آنکه او را علی رؤس الاشهاد تکلیف برائت و سب شیخین
نمودند و چون زید رضی الله عنه بنا بر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور و شیوه
تقیه میسور زید لاجرم از اظهار تبرا امتناع مینمود و آنجماعت معاملت ناشناسی او را در آن
باب معذور نداشتند و دست اعانت از دامنش کوتاه داشتند و مؤید این است انچه سید
اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب شافی از بعضی از اعیان شیعه نقل نموده
که گفت با زید بن علی علیه السلام در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر
کردند تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون آنجماعت از مجلس بیرون
رفتند زید رضی الله عنه با من گفت که شنیدی سخن آنجماعت را و اینک من در برابر سخنان
ایشان ابیاتی چند گفته ام باید که آنرا بایشان برسانی و آن ابیات اینست شعر
ومن شرف الاقوام یوما برایه ؛ فان علیا شرفته المناقب ؛ وقول رسول الله والحق قوله
وان رغمت منهم انوف کواذب ؛ بانک منی یا علی معالنا ؛ کهرون من موسی اخ لی وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره ؛ وما زال فی ذات الاله یضارب ؛ فما زال یعلوهم به وکانه
شهاب تلقاه القواسب ثاقب ؛ و قریب است بمضمون تحقیق مذکور انکه شیخ ابن خزاز
قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة اثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از
احادیث داله بر امامت ائمه اثنی عشر از زید بن علی علیه السلام گفته فان قال قائل فزید بن
علی علیهم السلام اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وآمن به واعتقده فلم
خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی جعفر بن محمد وهو بالمحل الشریف الجلیل
المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الناس والعام بالعلم والزهد وهذا لا یفعله الا معاندا
او جاحدا وحاشا زید بن علی علیه السلام ان یکون بهذا المحل فاقول فی ذلک وبالله
التوفیق ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد بن علی علیه السلام وانما وقع الخلاف
من جهة الناس وذلک ان زید بن علی علیه السلام لما خرج ولم یخرج جعفر بن محمد

عليه السلام توهم قوم من الشيعة امتناع جعفر كان للمخالفة وانما كان لضرب من التدبير فلما
رای الذين صاروا للزيدية سلفا ذلك قالوا ليس الامام من جلس في بيته وارخى ستره وانما
الامام من خرج بالسيف يامر بالمعروف وينهى عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف
بين الشيعة واما جعفر وزيد فما كان بينهما خلاف والدليل على صحة قولنا قول زيد بن علي ع
من اراد الجهاد فالي ومن اراد العلم فالى ابن اخي جعفر ولو ادعى الامامة لنفسه لم ينف كمال العلم
عن نفسه لان الامام يجب ان يكون اعلم من الرعية ومن مشهور قول جعفر بن محمد ع رحم الله
عمي زيدا لو ظفر لوفى وانما دعى الى الرضا من ال محمد وانا الرضا وتصديق ذلك ما حدثنا
علي بن الحسين قال حدثنا عامر بن عيسى عن ابي عامر السيرافي بمكة في ذي الحجة سنة
احدى وثمانين وثلثمائة قال حدثني ابو محمد حسن بن محمد بن يحيى بن الحسن بن جعفر بن
عبيد الله بن الحسين بن علي بن ابي طالب قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا ابي
قال حدثنا ابي قال حدثنا عمير بن المتوكل بن هرون البلخي عن ابيه المتوكل بن هرون
قال لقيت يحيى بن زيد بعد قتل ابيه وهو متوجه الى خراسان فما رايت رجلا في عقله وفضله
فسالته عن ابيه عليه السلام فقال انه قتل وصلب بالكناسة ثم بكى وبكيت حتى غشي عليه فلما سكن
قلت يا ابن رسول الله وما الذي اخرجه الى قتال هذا الطاغي وقد علم من اهل الكوفة
ما علم قال نعم لقد سالته عن ذلك فقال سمعت ابي عليه السلام يحدث عن ابيه الحسين
بن علي عليهم السلام قال وضع رسول الله يده على صلبي فقال يا حسين يخرج من
صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيدا اذا كان يوم القيامة يتخطى هو واصحابه رقاب
الناس ويدخل الجنة فاحببت ان اكون كما وصفني رسول الله صلعم قال رحم الله ابي
زيدا كان والله احد المتعبدين قايم ليله صايم نهاره مجاهدا في سبيل الله حق جهاده
فقلت يا ابن رسول الله هكذا يكون الامام بهذه الصفت فقال يا عبد الله ان ابي لم
يكن بامام ولكن كان من السادات الكرام وزهادهم وكان من المجاهدين في سبيل الله
فقلت له يا ابن رسول الله اما ان اباك قد ادعى الامامة وخرج مجاهدا في سبيل الله
وقد جاء عن رسول الله صلى الله عليه وآله فيمن ادعى كاذبا فقال يا عبد الله ان ابي
عليه السلام كان اعقل من ان يدعي ما ليس له بحق انما قال عليه السلام ادعوكم الى الرضا

منزل

من ال محمد عنى بذلك عمي جعفر قلت فهو اليوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بني هاشم
انتهى كلامه الخ شيخ المحدثين محمد بن يعقوب الكليني در كتاب جامع كافي در باب اضطرار
بحجة از مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زيد رضي الله عنه روايت نموده اگرچه اولی
ان دلالت ميكند بر انكه زيد جاهل يا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام
جعفر صادق عليه السلام امر خلافت را و عدم استحقاق خود مران امر را ليكن از اواخر كلام
ظاهر ميشود كه غرض زيد از ان تجاهل در اول با ان بود كه مومن الطاق معاونت خود
حريص سازد و چون در اخر ديد كه مومن الطاق در دين خود صاحب بصيرت است و بعد ما
خطابيه اقناعيه قناعت نميكند و ايمان باستحقاق او در امر امامت نمي ارد او را معذور
داشت و اظهار انكسار و بزرگواری حضرت امام جعفر صادق ع نمود تا انكه گفت كه انحضرت مرا
خبر داده است كه تو كشته خواهی شد و در كناسه مصلوب خواهی گرديد و اظهار كرد كه نزد
انحضرت صحيفه ايست كه در انجا قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصيل مناظره ابو
جعفر مومن الطاق با زيد بن علي عليهما السلام سابقا در ترجمه ابو جعفر مذكور مسطور شد
بانجا رجوع نمايند **يحيى بن زيد رضي الله عنهما** در مبادی زمان حكومت وليد بن يزيد
عليه يحيى بن زيد مذكور رضي الله عنهما كه بحليه فضل و شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت
پدر بزرگوار خويش بجانب خراسان تشريف برده بود با معدودی نفر خروج نموده در نواحي
جوزجان باهتمام سلم باحور المازنی كه نصر بن سيار بجنگ انجناب رفته بود بدرجه شهادت
رسيد و اين چند بيت از اشعار اوست كه در وقت ارادهٔ خروج گفته **شعر**
خليلي عني بالمدينة بلغا ✤ بني هاشم اهل النهى والتجارب ✤ لكم قتيل منا بطيبة ✤ وليس لزيد
بالعراقين طالب ✤ سابقي بحد السيف ما قد تركتم ✤ وضيعتم ما دام السيف ضارب **عبد الله**
معوية بن عبد الله بن جعفر الطيار رضي الله تعالى عنهم در كتاب حبيب السير
مسطور است كه عبد الله در سال سبع و عشرين و مائة كه اوايل ايام حكومت يزيد بن وليد بود
بكوفه تشريف برده و حاكم ان ولايت عبد الله بن عمر بن عبد العزيز انجناب را تعظيم
نموده هر روز جهت اخراجاتش سيصد درم تعيين فرمود و چون يزيد فوت شد ابراهيم
قايم مقام گشت اسمعيل بن عبد الله القشيري تسلي مزور از زبان ابراهيم در باب ايالت

خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر تقدیم ممانعت پیش آمد و اسماعیل رسید که مراد
ظاهر شود لاجرم اظهار کرد که من سنگ دعا را نکرده میدارم و از سر حکومت در گذشتم
انگاه اسمعیل عبد الله بن معاویه را محبوس کردانید و بعضی از روسای قبایل را
بانعامات وافر و اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و منصوب
بن و عثمان بن جزری و جعفر بن نافع که باشان جزری نار رسیده بود از عبد الله بن عمر
که دران اوان در نعیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت
کرده جمعی کثیر باایشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را با شمار ان
مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هر یک از نام بردگان را صد هزار درم داد
و شیران عطیه را بر ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان
خلاص کرده بیرون آوردند و باتفاق اسماعیل بن عبد الله القسری و منصور بن جمهور او را
بخلافت بر داشته بامر مبایعت پرداختند و عبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده
اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیده و با سپاه جزری نزد و متوجه شده و مبین الجانبین
قتال شد و بوقوع انجامید و عبد الله بن معویه شکست یافته باز گردید و شیعه ابن زبیر
بآنجناب ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از علاین لشکر حلوان کشید حلوان و جبل
و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و در شهور سنه تسع و عشرین مایه ولایات
فارس و عراق و عجم تا حدود دامغان تبعی محارب بن موسی عبد الله بن معاویه را
مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت
فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت جبال
را ببرادر خویش حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشت و در هر بلده از قلمرو
خود حاکم نصب فرمود چون یزید بن عمر بن هبیره از قبل یزید والی عراقین بعد
از استیلای عبد الله رضی الله عنه خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با
جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن هر دو سردار
بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند
و آنجناب بحسب اضطرار قرار بر فرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم برضای آل

محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم
خزاعی که دران زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبد الله را با برادرانش
حسین و یزید نگاه داشته قاصدی نزد ابو مسلم والی آن ولایت بود و عبد الله حکم کرد
که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ
الملوک آورده که سبب قتل عبد الله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس برایشان
مقرر نموده بود تا مافی الضمیر ایشان نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحاب او
چون از آن معنی خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان می آوردند و میگفتند که ابو
مسلم کذابست و او را لعن میکردند نقل است که قبل از معاودت قاصد روزی
مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف
معاویه سبب چیست که پدرت این نام نهاده اند عبد الله رضی الله عنه جواب داد که
روزی جد من در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که باو خبر آوردند که بخشنده تهنیت ترا بجا
کرامت فرمود و معاویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر خود را موسوم
باسم من گردان بنابران مهم معاویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت نهانگ برشوت برید
و نام رشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا منفرشی
بر دهان عبد الله رضی الله نهاده نفس او منقطع ساختند مدفن آنجناب بصرح هرات است
و هم از سادات اشتهار دارد **محمد و ابراهیم بنی عبد الله المحض بن حسن بن الحسن بن علی مرتضی
علیه السلام** محمد بن عبد الله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و همگی باو متظاهر بودند و اکابر
زمان او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او در احجار
الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید شده و حدیث واقع شده که فرزندان من نفس
زکیه در احجار الزیت کشته خواهد شد و بعضی از نسابه از جد خود نقل کرده که او چهار سال
در شکم مادر بوده و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی بود بر شبه بیضه و علاوه
[illegible] چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت بآذیه اطهار
سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار مینمودند و بجبر و اندک توهمی محبوس و مقید
کرده واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابران محمد بن عبد الله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت

انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت
منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیار حجاز را متصرف در آورد و اکثر
معارف اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه حاشیه
متابعتش بر دوش کشیدند و مالک بن انس که مفتی مدینه بود فتوی میداد که مردم باید که با وی
خروج کنند و یاری و مددکاری و هواداری او را فرو نگذارند و چون این خبر بگوش ابوجعفر
رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود
و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نمود و جمعی کثیر را جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی
آورده که سیصد کس با محمد بود و اکثر بر روست او تنها از لشکر مخالف کشته شد مضاد کس بود
بالاخره اصحاب محمد که خیبه الحجاب در چهاردهم ماه رمضان مذکور شهید گشت و در بعضی از
تواریخ مسطورست که در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود و داعیه خروج داشت
و مدتی در کوهستانها پنهان بسر میبرد و گاهی شتربانی میکرد و گاهی مزدوری میکرد
بهشیوه او در حجاز زمین مردم را با دعوت مینمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیوه او
شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در
جواب گفتند که مدتهاست که او غایب و ما از و خبر نداریم پس منصور پدر و برادرانش
و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد مقارن آن حال در مدینه ظهور
نمود و منصور مضطرب گشته عیسی بن موسی را که برادرزاده و ولی عهد او بود با لشکری آراسته
بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت حصار بدور و دراز کشید
و محمد دید که مددی از هیچ جانب نمیرسد بخانه خود رفت و کتابها که امرای اطراف و جوانب
اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورد و در آتش انداخت و گفت الحال
مرگ بر من آسان شد زیرا که این کتابها از جماعتی بود که با ما سوگند خوردند بصدق و ولا
و میترسید که بدست منصور افتد و ایشان را هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام برون
آورد و بمحاربه مشغول گردید تا بدرجه شهادت رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند
او را نزد پدرش در زندان فرستادند و چون نظر پدر بدان افتاد گفت یرحمک الله
یرحمک الله لقد کنت صواما قواما و این بیت نیز برخواند شعر فتی کان یحمیه من الذل سیفه

ویکفیه سوءات الامور اجتنابها . پس آنشخص که سر محمد را آورده بود گفت قل لصاحبک قد
مضی شطر من عمرک فی النعیم و بقی شطر البوس و قد مضی لنا شطر البوس و بقی شطر نعیم
در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه بامداد بعضی از شیعه در
بصره خروج کرد و او از اکابر علمای زمان خود بود و قوت او را تا حدی نقل کرده اند که اگر
اشتر دو ساله بگرفتی و بر جای بداشتی و گاه بودی که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم
بماندی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش و غیر منصور با او بیعت کردند و بصحت
رسیده که ابوحنیفه کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج بادی نصرت و معاونت وی فتوی
میداد و مبلغ چهار هزار درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد
کرد که حفظ امانات و ودایع مردم نزد منست مرا دامن میگیرد والا بتوابع تو ملحق میشدم
و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاده بر ابوحنیفه لعن الله متغیر شد
و او را ایذای کرد که سبب وفات وی گشت و او در دید که عجوزه نزد ابوحنیفه آمد گفت
تو فتوی دادی پسر مرا الخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابوحنیفه گفت کاشکی بجای فرزند
تو من بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر
منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر بامان بیرون
آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر
از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد و چه در آن زمان لشکرهایش در اطراف بلاد متفرق بودند
و در همت مغتنم شهر مذکور واقعه محمد بن عبد الله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسید و شوکتش
کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود
و اضطراب ابوجعفر از حد گذشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز بازآمدند
و منصور ایشان را بدفع ابراهیم پس تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر
ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی
بن عبد الله بن عباس از عقب سپاه ابراهیم رضی الله عنه در آمدند و این حرکت
سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابوجعفر گشت و در آن اثنای کارزار
تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در دیه باخمری که از توابع کوفه مدفون گردید مدت

حیات ابراهیم چهل و شش سال بود، در کتاب ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در وقتی
که خبر شهادت محمد به ابراهیم رسید این چند بیت انشا نمود شعر سابکیک بالبیض الرقاق و بالقنا
فان بها ما مدرک الطالب الوترا ؛ وانا لقوم لا تفیض دموعنا ؛ علی هالک منا ولو قصم الظهرا
ولست کمن یبکی اخاه بعبرة ؛ یعصرها من جفن مقلته عصرا ؛ ولکننی اشفی فؤادی بغارة
تلهب فی قطری کتائبها الجمرا

جلد اول

آل عباس که ایشان را مسوده
نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت نفر مدت ملکشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی
ثلثین و مائه تا شب چهارشنبه دهم صفر سنه خمسین و ستمائه پانصد و بیست و شش سال قدما و فضلای
ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلا فصل
حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام میدانسته اند اما بواسطه آنکه در زمان هر یک از
ایشان یکی از ائمه علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند و مع هذا اصحاب که
در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بوده اند حفظ ملک
عقیم نموده و در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت می نموده اند تا از
هجوم شیعه ارد کش ساختن ائمه طاهرین ایمن توانستند بود و بعضی از ایشان باین نیز
اکتفا نموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین که معاصر ایشان
بوده شده اند ابتدای این اظهار و افتتاح فتایح ناشنیع را از منصور غدار شده چنانکه
در شرح حال مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت
به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد حنفیه بودند بعد از برادر او
امام حسین علیه السلام چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش
ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و چون ابو هاشم را در شام
وفات نزدیک شد و عقب نداشت وصیت خلافت خود به محمد بن علی ابن عبد الله
بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را باو سپرد
و در شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید بر خود ابراهیم مشهور
بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را
گرفت و ابراهیم تیقن دانست که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبد الله سفاح را

وصی

وصی خود ساخت و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس این کلام یافعی
و مضمون او علاوه اتفاق ملا سعد الدین تفتازانی صریح است در آنکه شیعه را در زمان
ملوک بنی امیه تشیع و کثرتی تمام بوده و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد بن حنفیه
تا زمان خلافت بنی العباس منتظر خروج بر متغلبان بنی امیه بوده اند با آنکه جماعت
شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر امامیه که احق
ایشان اثنی عشریه اند در تحت متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل نشده بودند
بلکه در اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق کرده بر بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور
شد عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم کنیتش
ابو العباس لقبش سفاح ولادتش در سنه خمس و مائه اول خلفای آل عباس است بتعلیم
سعی حسن بن قحطبه طائی و نصرت ابو مسلم مروزی در ادینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه
اثنی و ثلثین و مائه صاحب روضة الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود
سوار شده بدار الاماره مروان فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع و بر منبر بر آمده بر پای خطبه
خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر پای
منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام و آخر
کلام داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق بپای اقتدار بر منبر نهاد مگر
علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام که بر بالای منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که
این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید
بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ
بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد بر مسند استقلال نشستند در استیصال بنی امیه
مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد نقلست که چون خلافت
بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بر وی جمع شدند و او ایشان را گرامی
میداشت تا آنکه یکروز در مجلس سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد او ملاعین در حضرت او بر کرسیهای
زر نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان
بود از در درآمد و این ابیات بر خواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس ؛ بالبهالیل من بنی العباس

طلبوا وتر هاشم فسقوها * بعد مطل من الزمان وياس * لا تقيلن عبد شمس عثارا
واقطعن كل رقلة وغواس * ولقد ساءني وساء سوائي * قربهم من نمارق وكراسي
انزلوهم بحيث انزلها الله * بدار الهوان والاتعاس * واذكروا مصرع الحسين وزيد
وقتيلا بجانب المهراس * سفاح چون این ابیات شنید برنجید و حاجب را گفت فردا
عطا بخشایی و چون این قوم حاضر شوند باواز بلند بر گوی که امروز امیر المومنین عطا خواهد داد
بران که حضرت پیغمبر صلعم میداد و سوال کن که اول که امید داشته و مقدم که امید داشت عطا
را از اهل بیت بر می شمارد قاتلان ایشان را مذکور ساز حاجب روز دیگر بنی هاشم
و بنی امیه را جمع کرده ندا چنان داد که سفاح گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن
بن علی و حسین بن علی کشتند بنی امیه او را بکشتند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه ریختند
یک یک را از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفت بنی امیه او را هلاک کردند
و سفاح گفت بنی گشته بودند چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر کرسیها
زرین نشسته اند بفرمود تا شمشیرها بر کشیدند و بران جماعت بنهادند و همه را بحضور او
بکشتند و نطعها بر سر ایشان بنهادند و سفاح با اتباع خود بران نطعها بنشستند و
خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان می نالیدند و از سر ایشان
بر نخواستند تا جمله بمردند و از جمله اشعار عبد سعد سفاح که در باب انتقام کشیدن
خود از بنی امیه گفته این دو بیت است شعر تناولت ثاري من امية عنوة * وذخرة تراثي
اليوم عن سلفي قسرا * والقيت فلاس مفارق هاشم * والبستها عزا واعليتها قدرا * وفات
وی در ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه از انبار او مدینه هاشمیه انبار است منصور بن
محمد برادر بزرگترش کنیت ابو جعفر لقبش منصور و چون بنا بر خست تا دانگی مضایقه میکرد
به دوانیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند و شیعه
را از متابعت او منع نموده میگفتند که خلافت حق ال علی است علیه السلام ابو جعفر مضطر
گردید و تدبیر حال خود دران دید که باهل سنة و جماعت اظهار موافقت نماید و بدان
ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد
کرده گفت الحمد لله لازعمن انفی و انوفهم وارفع علیهم بنی تیم و عدی یعنی بینی خود و علویه

برخاک

برخاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارت از ابوبکر و عمر باشد بر
حضرت امیر المومنین علیه السلام مقدم خواهم کرد و اظهار مذهب اهل سنة و جماعة خواهم
نمود و الجماعت را اعوان و انصار و اعوان خود ساخته دفع استیلای علویه خواهم نمود پس
بمقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلثه را بر ذکر حضرت امیر المومنین علیه السلام
مقدم نمود و دشمنی ال علی را ان مردود خنزیر آشکارا کرد و بسیار از سادات و علویان بکشت
و در زیر دیوار جامع منصور در بغداد است بسیار از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد
و ابراهیم ابنای عبد الله بن حسن بن علی ابن ابی طالب ع بروی خروج کردند و لشکر فرستاد
تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بان اعمال عقوبت مال که این شیوه
طریق عفو شفاعت حضرت پیغمبر و ال بر و مسدود ساخته ذکر او را درین کتاب نیاریم و او را نشان
او را باهل ارذالی داریم اما چون مبنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور
مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او در مادحان اهل البیت از رعایت و حمایت
منصور نمود محافظت شرط کتاب را گذرانیدیم و او را بتکلیف گنجانیدیم وفات منصور در
ششم ذی حجه سنه ثمان و خمسین و مایه در مکه از اثار شهر بغداد است محمد بن منصور
لقبش مهدی است مردی عاقل کریم بود و در اوایل مقتضای کرم عام بسایر طوایف
قریش حتی اولاد تیم و عدی عطایا می داد اما در اخر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود
او را در عطیه دادن تیم و عدی عطایا میداد سرزنش میداد از گذشته نادم گردید صاحب
از کتاب اغانی که تالیف ابا الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلای عام داد
و صلات و عطایا بعادت خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف
قریش رخصت داد و دران اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست ربیع وزیر مهدی داد
و گفت درین رقعه نصیحتی است مر امیر را می خواهم که باو برسانی و دران رقعه این دو شعر
بود شعر قل لابن عباس سمي محمد * لا تعطين بني عدي درهما * واحرم بني تيم بن مرة انهم
شر البرية اخرا و مقدما * ان تعطهم لا يشكروا لك نعمة * ويكافئوك بان تذل وتشتما
وان ائتمنتهم او استعملتهم * خانوك واتخذوا خراجك مغنما * منعوا تراث محمد اعمامه * ووصيه وابنته
عديلة مريم * وتامروا من غير ان يستخلفوا * وكفى بما فعلوا هنالك مغرما * لم يشكروا لمحمد انعامه

افتخرون لبنيه ان النماء ✽ والسعد من طلبهم لمجد ✽ فهذا هم وکسی الجود والطعان
ثم ابو والوصیه وولیه ✽ بالمکرمات تمزعوه العلقاء ✽ ابن جوزی گفته که این قصیده
بغایت طویل است و بواسطه قبح تعرضات که دران واقع است باقی قصیده را ذکر نکرد
ام و بالجمله چون این قصیده بنظر مهدی رسید فرمود که سیدان رقعه را با ابو عبید الله وزیر
منصور برساند و بگوید که عطایای بنی تیم و عدی را قطع نماید و خدمت سید رقعه را
رسانید و باز مجلس مهدی آمد پس چون نظم مهدی برداشت خندان شد و گفت که ای
اسماعیل نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد با انقاعت چیزی نخواهم داد **هارون الرشید**
بن محمد الملقب بالمهدی از اولی آل عباس بوده و در اوایل دولت او بسیاری از اکابر حجاز را
که با علویه متفق بودند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان
او یحیی بن عبد الله لطف بن حسن بطبرستان فرستاد و فضل چون انجا رسید با یحیی بن عبد الله
لطف کرد و کار بجایی رسانید که امان نامه بخط خود سوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت
هارون الرشید رفت در اول او را اکرام کرد و بعد از ان نقض عهد نموده او را بکشت و بعضی ز
حساد امام موسی جعفر الکاظم علیه السلام بهرون عرضه داشتند و گفتند که مردم خمس اموال بسوی
او می فرستند و او را خلیفه بحق میدانند و او نیت خروج دارد و هرون الرشید بر حضرت
امام علیه السلام متغیر شده و دران سال بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته بسوی
بصره فرستاد و از انجا ببغداد آوردند و هرون از رقه یحیی بن خالد را بفرستاد تا او را بکشد
یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بمطالعه بغداد آمده است و حضرت امام در خانه سندی بن
شاهک داروغه بغداد محبوس بود و چنان نمودند که وفات یافت و بعد از ان عدول از
کرخ بیاوردند تا امام موسی را علیه السلام مرده دیدند و مقصود ایشان آن که مردم گمان نبرند
که او را زهر داده اند و کشته اند هارون با این احوال و خامت مآل که بواسطه حب جاه از
سر زد در عقیده تشیع راسخ بود و از نصرت آن مذهب مسرور می بود لاجرم بر وجهی
که در مجلس یحیی گذشت همواره هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و صاحب نفس قدسی و جامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف
در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در شکنجه مناظره او مالیده و ملزم ساختی

دیوان

و بآن مفتخر و مسرور بودی هشام را جوایز و عطایا مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که
ترجمه هارون الرشید از تاریخ نیشابور که تالیف ابی عبد الله نیشابوری است مسطور
است که روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم
کرده اند که من علی و اولاد او را دشمن میدارم و الله چنین نیست که ایشان گمان کرده
اند و خدا میداند شدة محبت مرا نسبت بعلی و حسن و حسین علیه السلام و معرفتی که مرا بفضل
ایشان حاصل است لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم خدای تعالی
ما را سلطنت روزی داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطه نمودیم
و بر ما حسد بردند و از ما انحراف ورزیدند بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما
بیرون برند و موسی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی
در مدینه امام موسی کاظم علیه السلام نزد رشید آمد و رشید برخاست و او را استقبال
کرده و در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی علیه السلام بر پدرم هارون
نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول آن معنی
نمود بعد از ان حضرت امام برخواستند و رشید نیز جهت تعظیم او برخواست آنگاه مرا
و برادرم امین را امر فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او را گرفته
سوار کنید و لباس او را در بر او راست سازید و مشایعت او تا منزل نمایید پس حضرت
امام موسی علیه السلام دران اثنا آهسته اشارت خلافت بمن داد و گفت هرگاه که
این امر شوی بفرزندان من احسان کنی چون او را بمنزل رسانیدیم بخدمت رشید مراجعت
نمودیم و خلوت شد و بنا بر جرأتی که مرا همیشه بود گستاخی کرده و از پدر خود سوال کردم که یا
امیر المومنین که بود این مرد که این همه تعظیم و اکرام او بجا آوردی و از برای او برخواستی
و استقبال او نمودی و در مجلس نشاندی و در برابر او باادب نشستی و بعد از آن
ما را برکاب گرفتن و مشایعت او مامور ساختی در جواب گفت که او امام الناس و حجة الله
علی خلقه و خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیر المومنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست
در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بسبب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق است
و الله ای پسر که او احق است بمقام پیغمبر خدای از من و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود

این با من در خلافت نزاع کند چشمهای او را میکنم لان الملک عقیم و از مامون نقل کرده که چون
رشید خواست که از مدینه بمکه رود و تفضیل وزیر خود امر کرد که مدره مشتمل بر دویست
دینار ببرد و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام برد و بگوی که امیر المومنین میفرماید
که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون این حال
مشاهده کردم برخواستم و بپدر خود گفتم که یا امیر المومنین تو بهر یک از اولاد مهاجر
و انصار و سایر قریش و الکسانی که حسب و نسب ایشان نمیدانی پنجهزار دینار زر میدادی و
با امام موسی که او را می شناسی و تا این مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی
این عطیه بغایت اندکست و لایق علو شان شما و ایشان نیست پس پدرم از من برنجید و گفت
خاموش باش که اگر من عطیه بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فردا صد هزار شمشیر از شیعه
و هوای خود بروی من ترند بدان ای پسر که فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من
و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هرون بیست سال بود و فاتش در طوس
در غره جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مائه **مامون بن هارون الرشید**
از افاضل ال عباس بود در علم و حکمت و فصاحت و سخاوت و شجاعت و اشتهار نمود
تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح بتشیع
مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون در سالی دویست و دوازده دو بدعت [illegible]
کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قران بود و تفضیل علی بن ابی طالب بعد از
حضرت رسول علیه السلام و در بعضی از مواضع گفته که او را بصیرت بعلوم متعدده و از
فقه و طب و کلام و فرایض و نحو و عروض و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و
باو منسوبست مقدار درجه از صحرای سنجار را مساحت نموده و عمل او از عمل قدمای حکما قوی
ظاهر شد اما در انجا که مبالغه او در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قران ذکر نموده از
روی تعصب و عناد گفته که او را بصیرت نافذه نبود و دیگر بار در مقام ذکر بعضی از رسایل
مشکل است که باو نسبت داده گفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند
و نیز ابن کثیر گفته که احمد ابن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع
از قول بخلق قران در حبس مامون بود تا در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد

و مامون

و مامون تا اخر عمر از ان عقیده برنگردیده و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقوی
و ترس خدا و رفق و مدارا با رعایا نموده و اگر بهما اعتقاد ان باشد و با نیکوان علویه
احسان و از عدوان ایشان تجاوز نماید و صلاتی که بجهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان
رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید
که مذهب تشیع را از که اموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هارون الرشید اموخته
ام گفتند این چون تواند بود و حال انکه او اهل بیت را میکشت گفت ایشان را از سبب ملک
میکشت لان الملک عقیم پس ان حکایت را که سابقا در بیان حال رشید مذکور شد
باستشهاد جهت اصحاب خود نقل نمود و در کتاب عیون الرضا و کتاب طرایف
بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مامون چهل کس از اکابر علمای مخالفین
را جمع کرد و بایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل در باب تحقیق حق
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و اله کنیم تا حق ظاهر گردد و بعد از ان شروع در مباحثه و مناظره
نموده برهان قایم ساخت بر انکه حضرت امیر المومنین و امام المتقین و افضل شاهان دین اهل
شرع مبین علی ابن ابی طالب علیه السلام وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق او است
و دیگران غاصب بودند دران چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف بان نمودند و مامون را
درین باب اشعار بسیارست از ان جمله این دو بیت **شعر** الام علی شکر الوصی ابی الحسن
و ذلک عندی من عجایب ذی المنن ***** خلیفة خیر الخلق و الاول الذی ***** اعان رسول الله فی السر و العلن
و بالجمله چون مامون را بعد از نظر و دلالت و دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق
اهل بیت پیغمبر صلوات الله علیه بوده و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الجن
و الانس علی بن موسی الرضا علیه السلام بود تجاهل و اغماض از حق او نمودن عین
جهل و نادانی و عوای فهم و عقل است لاجرم در مقام ان شد که خلافت را بانحضرت
تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب
خواجه پارسا و غیرها مذکورست که مامون مکرر کتابت در باب طلب انحضرت
از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و انحضرت تعلل نموده عذرها اظهار میفرمود تا
انکه مبالغه مامون بحدی رسید که انحضرت دانستند که مامون دست از طلب نخواهد

داشت پس باتفاق فرستادهای مامون از راه بصره و اهواز فارس متوجه مرو
شدند چون بمرو رسیدند مامون اصناف تعظیم و تبجیل بجا آورد و یکی از خواص
خود را بخدمت حضرت امام فرستاده پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که
مستحق آنی بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و دران باب مبالغه بسیار فرمودند
تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مامون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبید
و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر بر تخویف بود با او گفت که چون در امتناع
از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا و کرها
ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت درین مرتبه نیز طلب عفو نمودند
و مفید نیامد پس آنحضرت بنابر اضطرار ولایت عهد او را قبول نمود بشرط آنکه در ایام
خلافت مامون تکلیف نکند باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و تغیر
اموری که از صدر خلافت فراغت این امت تا آن زمان استقرار یافته بود و مامون آن
شروط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سرداران لشکر او
با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان برین معنی اقدام نمی نمودند پس مامون
در خزانه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر داد تا راضی شدند و بیعت
با آنحضرت نمودند و دو کس که از آن بیعت تخلف نمودند مامون ایشان را محبوس
ساخت و بعد از اتمام بیعت امر فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان
بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت را بتمامی اطراف
ممالک خود فرستاده و درهم و دنانیر بنام نامی و باسم سامی گرامی امام بحق و خلیفه مطلق
امام شرق تا سرایا مقبول قبله دعا اولاد مصطفی اعنی حضرت امام همام امام رضا علیه السلام
زدند و در منابر خطبه باسم سامی امام همام خواندند و چون روز عید نزدیک شد
مامون ملعون بحضرت امام پیغام فرستاد که شما را فردا بعیدگاه باید رفت و در
نماز عید امامت مردم بجا آورید و خطبه بخوانید پس آنحضرت جواب فرستاد که من
با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال
این امور عفو فرمایید پس مامون لعین پیغام فرستاده که امامت نماز داخل امر و نهی

منیت

منیت و هیچ مرادم ازین آنست که در ایام حیات من مردم ترا امام شناسند و فضایل و کمالات
تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان دایر شد تا چون الحاح
مامون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام نمودند که اگر مرا درین امر عفو نمایی بر من احسن
است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری که جد من پیغمبر صلوات الله علیه
متوجه عید میشده اند متوجه شوم مامون جواب فرستاد که بهر طریق که
خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید آنگاه مامون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان
و سرداران ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خواص و عام شهر در راهها و کوچها و بر
بامها ایستادند و زنان و کودکان منتظر ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت
غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یک طرف آن را بر سینه کشیده
فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال
بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و موالی و اصحاب خود امر فرمودند
که بدستوری آنحضرت عمل نموده حاضر شوند آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساخته
با سراویل که تا نصف ساق بود و جامههای دامن بالشیده از اندرون خانه بساحت
همان خانه آمدند و سر بجانب آسمان بر داشتند تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز با او تکبیر بجا
آوردند پس از آنجا تا باخرین در خانه خود که امرا و سلاطین بر حوالی درگاه آن مجتمع شده بر
اسپان خود سواره ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند چون نظر
آن جماعت بر حضرت امام افتاد همه یکبار خود را از اسپان بزیر انداختند و اکثر مردم از
غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه خود را به کارد و خنجر قطع نموده دور کردند
بموافقت آنحضرت پا برهنه بران راه ایستادند راوی گوید که چون درین مرتبه آنحضرت تکبیر
گفتند در خیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او
میگویند با او و دران وقت موافقت میجویند و اهل مرو بگریه و فریاد درآمدند و بعضی
صورت حال بمامون رسانیدند و فضل بن سهل درینوقت به مامون گفت که اگر
حضرت امام رضا باین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم مرو فریفته او خواهند
شد و ما در معرض خطر خواهیم بود و می ترسیم که مبادا خون ما بریزند آنگاه

دانست که مامون بزهر دادن حضرت امام اقدام نموده باشد و گفته که انچه از اثار مهربانی
والتیام مامون با حضرت امام و اختیار او از میان تمام قوم و مقابله نزاع داران عباسیان
بدشنام اثر لطف السکانی رحم القتیان و مانند او و اظهار فضل و شرف انحضرت
در مجالس و محافل و استدلال او در فضایل و نوافل از اول دلایل است بر انکه مامون
بقتل انحضرت مایل نبوده و بران حکم نتوان نموده و از مویدات کلام ابن بابویه انست که در
کتاب عیون الرضا روایت نموده از تمیم ابن عبد الله قرشی که گفت خبر داد مرا از پدر
من از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابو الصلت هروی که چگونه دل
مامون مایل شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با ان همه اکرام و محبت و ولایت
عهد که درباره او ظاهر میساخت گفت ان بود که بر مردم ظاهر سازد که او راغب به نیابت
و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و وقع او در خاطر ایشان نماند پس چون دید
که انحضرت از ان محبت و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی اید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم
بفضل انحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را اوردند و با او در بحث انداختند تا شاید
در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلت او نزد علما پست گردد
و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود و درین حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هر
از مخالفان او از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه
با انحضرت مناظره نمود که از و عاجز و ملزم نشد و حجت بر او تمام نشد چون مردم ظهور حجت
و علم او بران جماعت مشاهده می نمودند با همدیگر میگفتند که و الله او اولی است بخلافت
از مامون و خواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت امام باو میرسانیدند و او از
در خشم و غضب میشد و حسد او بر حضرت امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال
انحضرت طریقه محبت با مامون و محبان او می ورزید و ان نیز باعث زیادتی عداوت او میشد
لیکن بنابر مصلحت اظهار ان نمیکرد و اخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزلت انحضرت
از قلوب مردم نماند چاره دفع او را مادام در شهادت او بسم دید و از مویدات کلام ابن
طاوس که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق علیه السلام
در سال نود و نه در مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و جارودیه برو جمع شدند و مامون

مامون ازین معنی اندیشه نموده فی الحال مصحوب یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داد که ما بار
ترا بامر نماز عیدگاه تکلیف نموده ایم و تعب و مشقت فرموده ایم و نمیخواهیم که تو ازار یابی این امر
را و پیاده و با برهنه پا شتابی باید که بمنزل خود رجوع کنند تا دیگری امامت نماز عید
نماید پس انحضرت موزهای خود را طلبیده بر پا کشیدند و سوار شدند و چنان
هرج مرج در میان مردم ظاهر شد که امر نماز عید دران روز منتظم نگردید و در بعضی
از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر ولایت عهد حضرت امام رضا ع ببغداد رسید
عباسیان ازین اندوهناک شدند و بهم بر امدند و بر خلع مامون اتفاق کردند و بر عم
مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل کسی این حال با مامون نیارست
گفتن روزی حضرت امام علیه السلام نزدیک مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم
بر امدند بسبب تفویض ولی عهدی بمن ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو تمام شد
مامون متحیر گردید حضرت امام علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل
با تو دل بد کردند و اما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مامون بعد از اندک
مدتی جماعتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در حمام بکشتند و حضرت امام را علیه السلام
زهر داد و انگاه بتعجیل ببغداد امد و ابراهیم بن مهدی بگریخت و زینب دختر سلیمان
بن علی بن عباس زنی بزرگ بود و فصیحه و عباسیان او را احترام تمام میکردند
پیش مامون امد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خاندان خود بخاندان علی
علیه السلام نقل کنی گفت ای عمه امیر المومنین علی علیه السلام چون خلیفه شد با ال
عباس شفقتها نمود و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد عبد الله عباس
به بصره فرستاد و عبید الله را بیمن و قثم را به [illegible] فرستاد و از ال عباس هیچکس این نکویی را
مکافات نکرد من خواستم که با ایشان مکافات کنم گفت تو درین کار باشتی بهتر ازین
انکار نکردی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله
بر انند که حضرت امام علیه السلام را مامون زهر داد چنانکه سابقا ایراد افتاد اما صاحب
کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل نحریر رضی الدین علی بن طاوس
قدس سره که در فن اخبار و اثار محقق عالیشان بوده مخالف ایشانست و اعتقاد

موافقت

عیسی جلودی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت و او را
گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نمود و در مجلس نزدیک خود
جای داد و جوایز و عطایا فرستاد و هرگاه محمد قصد مجلس مامون میکرد با گروهی انبوه
از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین
زید بن موسی الکاظم علیه السلام که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج کرد
و مردم را بخلافت خود دعوت کرد و خانهای بسیار از بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون
بران نیز ظفر یافت و او را گرفته پیش مامون بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد
پس هرگاه با محمد و زید که بر وی خروج کرده و دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی بنیاد
در بلاد او کردند عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلا
تقصیری از و ظاهر نشده بود و تعیین میدانست که آنحضرت شایعه خروج بر و ندارد و قبول
ولایت عهد از و نیز توجه نمی نگارد چگونه غدر و فتک را بر و جایز شمارد و با آنکه از آنحضرت
بمامون مددهای کلی رسید و از ورطهای شدید خلاصی میدید باشد آنکه چون اهل مرو
بر مامون هجوم نمودند و هیزم و آتش جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مامون بخانه
او پناه برد و بشفاعت آن خلاصی یافت و مانند آنکه چون آنحضرت بالهام ربانی دانست
که جمعی از اعادی قصد او دارد مامون و فضل وزیر او را در حمام بقتل رسانند هر دو را
از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب
مخالفت بقتل رسید و سعد اعلم بحقایق الامور آنچه بمدراک وقتیبه یافعی شافعی در
ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مامون بودیم
در ان اثنا امر فرمود که ندا کردند به تحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم این مضمون را
شنید مرا و ابی العینا را گفت که صباح بگاه نزد مامون بروید و اگر راه سخن پیدا شود
در باب تحریم متعه با او سخن بگوئید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید
که صباح باتفاق ابی العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی
خشم و غضب میگوید متعتان کانتا علی عهد رسول الله و علی عهد ابو بکر و انا انهی عنهما
کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بران امر کرده است

انگاه ابو

انگاه ابو العینا بسوی من اشارت کرد که هرگاه او امثال این سخن در باب عمر بن خطاب لعنه الله
میگوید چگونه با او سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم
آمد و نشست و ما نیز نشستیم مامون یحیی را گفت که چرا ترا متغیر می بینم گفت مرا غمی است
بسبب آنچه در اسلام حادث شده است مامون گفت چه چیز در اسلام حادث شده است
گفت آنکه شما امر به ندا در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت من ندا به تحلیل زنا فرموده ام
گفت بلی متعه زنا است مامون گفت این را از کجا میگوئی گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر او
زیرا که خدای تعالی فرموده که قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده و الذین هم لفروجهم حافظون
الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم
العادون یا امیر المؤمنین زوجه متعه ملک یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه
است که عند الله میراث می برد و میراث میگذارد و فرزند با او ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیه
در و پیدا میشود مامون گفت نه یحیی گفت هر کس که از زوجه جامع شرایط و ملک یمین متعه
تجاوز کنند در زمره عادون معدود خواهد بود و اینک زهری از عبد الله و حسن پسران
محمد بن حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر مرا
امر کرد که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم ان بعد از آنکه امر بتحلیل ان نموده بود پس مامون بیحیی
التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده اید گفتم بلی ای امیر المؤمنین
روایت آن کرده اند جماعتی که از ایشان است مالک بن انس انگاه مامون استغفار کرده امر
بتحریم متعه نمود انتهی ترجمه کلام یافعی در تاریخ او و بر و اتقان موافق تدقیق و ناظر مناظر
تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدماتی که تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتی که بان
متمسک شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیت منقول ظاهر است در خلاف
آنچه تقریر نموده الا به تکلفات ظاهره و بر هر که اندک اطلاعی بر فضیلت و فهم مامون دارد یا بر
شمه از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر تامل کارد یقینی است که کار
قناعت او بامثال این مقدمات سست زبون ندارد و باور نمیکند که مامون با وجود مهارت
در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای شیعه بدلایل گوناگون و مبالغه او در استحلال آن
بمجرد استماع این سخنان سست زبون یحیی بن اکثم دون که بغایه مخنث و مطعون بوده و زبان

شنیعانی به استغفار آمدن کشا حقیقه مشحون خود کشایند اری قیناند او دکر سبب مستحقی مکی مانند تالیف المؤ
اهل سنت از کفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتقد نظیران خواهد آمد و اکرچه موارد ایراد در
کلامی که منقول کشت از حد عدد بیرون است اما چون و ام تفصیل و عذر بسیاری از جمهور مانند
یافتی کردید و جهت تنبیه ناظران بعضی ازان را در سلک بیان منتظم ساخته میکوییم که نزاعی نیست
و میان اسلام در مشروعیه متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ انست سنی میکویند که متعه
در صدر اسلام مشروع بود اما بعد ازان ممنوع شد و سند ایشان انست که عمر در ایام خلافت خود
بربالای منبر رفت و کفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحدیث یعنی دو متعه است که در
عهد حضرت رسول صلعم حلال و مشروع بود و مردم انهارا بجای اوردند بحکم خدا و رسول
اما من درین زمان انهارا حرام میکردانم و منع میکنم مردم را ازانها و عقاب و ایذا میکنم هرکه
انهارا ارتکاب کند یعنی یکی متعه زنانست دویم متعه حج و حاصل سند ایشان انست که عمر
از حضرت رسالت شنیده است که متعه ممنوع شده و بنابران بربالای منبر ان سخنان
کفت و اکر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه خبری نمی شنید ان سخنان نمیکفت و شیعه میکویند که نسخ
است و بهیچ وجه از حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه خبری نشنید و انچه در بربالای منبر
کفت از پیش خود کفته است و شاید جویده است و سر برجا زده و از کون سکاحتی
خورده چنانکه صریح در عبارت او بران دلالت دارد و اکر حضرت پیغمبر صلعم در وقتی از اوقات
نهی ازان کرده بودی اسناد ان به انحضرت اولی و ادخل در زجر و منع خواستی بود و حال
انکه او اسناد نهی و منع بخود کرده و ایضا در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر خبری می شنید پس
از زمان خود اظهار ان میکرد چنانکه در زمان خود میکرد و حال انکه نه در زمان پیغمبر صلوات
الله علیه و نه در زمان خلافت ابوبکر خبری ازان مقوله نکفت و ساکت بود و پیش ازانکه
او منع کند ان متعتان نا موجب کویند متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی ازان منع نمیکرد پس چون
عمر انها را در زمان خلافت خود باینچنان عبارات اکرد در زمان پیغمبر صلعم خبری نشنیده
بود بلکه از پیش خود کفت و لهذا چنانکه در کتب حدیث و سیر اهل سنت نیز مسطور است
عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمة بن
الاکوع و مغیرة بن شعبه و اسما بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات

نکرده

نکردند و ما باخته متعه فتوی میداد و مردم بران عمل میکردند و میکفتند که خبری از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
واله شنیدیم ان بود که متعه را حلال کرده ما بقول عمر ازان باز نمیکردیم و برین اعتقاد و عمل بودیم
تا از دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که ایه فما استمتعتم
به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و ایضا لفظ نکاح
را حمل حقیقت شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست در انکه نکاح مشروط
باجل و مهر را متعه میکویند و فاعل را متمتع میکویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغة جناب
شیخ صدر الشریعه در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بران دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام
تجوزا یا اشتراکا خلاف اصل است و بر تقدیر اشتراک افاده یکی ازیشان علی التعیین
نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و غیر او روایت کرده اند از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین
امام جن و الانس اسد الله غالب علی ابن ابی طالب علیه السلام که فرموده اند لولا نهی عمر
و المتعة ما زنی الا شقی یعنی اکر نهی نمیکرد عمر متعه را هرکز زنا واقع نمیشد مکر از بدبختی
اعدیم بر سر ایه کریمه که یحیی بن اکثم دون مردود به ان استدلال نموده پس اولا انکه
ابن یحیی همان فقیه جاهل بی دین است که یافعی در تاریخ خود کفته که او بهنات یعنی
بافعال بد منسوب بوده است و در احوال سنه تسع و مایتین و ثلاث کفته که او را از
قضا عزل نمودند و مصادره و مواخذه بهزار دینار کردند و در تذکره عبد الله بن معتز این
هجو او مشهور است شعر قاض یری الحد فی الزنا ⁂ ولا یری علی من یلوط باس ⁂ ما احسبنا
یرتقی حاکمنا یلوط ⁂ والراس شر ما راس ⁂ لا احسب الجور ینقضی و علی ⁂ الامة وال من ال
عباس ⁂ پس میکوییم که ایه اصلا دلالت بر مدعای ان جاهل بی دین ندارد زیرا که
متعه در زوجه داخل است و انتفا بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و سمت نفقه
شامل خروج او از مسمای زوجه نمیکند نه لغة و نه شرعا چنانکه در اما امات مانند ما تلد و کتابیه
و ناشزه و مانندان تقاضای خروج از مسمای زوجه و شوید امنیت انکه در کشاف کفته
فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج
اذا صح النکاح انتهی و با الجمله ان احکام نه از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه
بلکه تابع صفاتی است که زاید ند بر زوجه چون عدم معرفت بزوج و عدم احتلاف

دین و عدم مخالفت حکم شرع لهذا ما نه و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان می زنانی نمی برند اما
حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آنرا ممنوع میداشتند و زهری را
بکذب و حسن بن محمد را با رای مبتدع مانند ارجا معروف میداشتند معارض است با حدیثی دیگر
که مخالف نیز روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده و در صحیح خود از ابن عمر که مردی
شامی از متعه نسا از و سوال نموده ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی
کرده ابن عمر گفت پدر من از آن نهی کرده باشد ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم
نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله ابن عباس ذکر نموده که قال ابو نضرة کان
ابن عباس یامر بالمتعة و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث ابن سبرة بن سعید الجهنی
از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبد الله بن زبیر قام بمکة فقال ان
ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة تعرض برجل فقال انک لجلف جاف
فلعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه
فقال له ابن زبیر فجرب نفسک فو الله ان فعلتها لارجمنک باحجارک و مخفی نخواهد بود
که مراد او برجل عبد الله عباس است که در آخر عمر نابینا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون عبد الله زبیر آن سخنان گستاخانه گفت ابن عباس در مقام جواب شده گفت
اما العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما
المتعة فسل امک عن بردی عوسجة و چون ابن زبیر نزد مادر خود رفت و از دو برد عوسجه
سوال نمود مادرش خجل شده گفت نه من ترا از معارضه ابن عباس و بنی هاشم نهی و مخالفه
کرده ام گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبد الله از ما در عذرخواهی
سخن او نموده آن جواب در گلوی او عیش ماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت
نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایه فقه حنفی و مولف
سیر العباد نقل کرده اند که مالک مذهب تحلیل متعه داشت و تفصیل و تحقیق این مسئله
موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است **ازاحت وهم و ازاله فهم** تقریر وهم آنست که
یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مولفات بی مغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا
قبول ولایت عهد کرد از مامون و در عهدنامه که بخط مامون و خط رضاست مامون را

عمر نیز پیغمبر بان عمل کرده باشد

امیر المومنین

امیر المومنین نوشته و گفته رضی الله عنک و بقیتی فداک و جعلنی وقاتک من کل سوء واره و عطا
یا وارث اقارب میگرفت چنانچه مدارا او از خلفای ثلثه و بنی امیه و بنی العباس حال پیشینیان
منوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان را بوده چرا این همه مداهنه و تنزل و مجامله با ظالمان
مینمودند و بخلافت ایشان اقرار میکردند و امیر المومنین میخواندند بلکه می بایست گفت که خلافت
حق ماست بیعت نکردندی و ولایت عهد قبول نمودندی و اگر ایشان کشته شدندی شهید بودندی
مانند زکریا که درختش بریدند و جرجیس که مدتها او را بزمی عذاب کردند و یحیی که همه آن حجاز
کشتند و هیچ کس از این نشان حق را نپوشانیدند و بعضی از اهل فهم در اجوبه مطایب سهم در ازاله
آن وهم فرموده اند که استیلا دعدا را و تنزل ایشان از متغلبان زمان معارض است بسکتت
الهی در تاخیر هلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدایی مینمودند و پیغمبران
و اولیای او را ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است بحال پیغمبران او که مجامله و رفق
و نرمی با غیر ایشان نمودند و توقف در محاربه و قتال کفار فرمودند و از خوف فرار نموده و در
مطاوی قری و سطوح غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام همام رضا
علیه السلام قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه و اجبار نموده و آن خود اصلح است
از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافر بود طلب نموده مع هذا مامون در آن
مقام انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا بجا آورده ساخت و باحقیقه اولویة او از خود در امامت
اعتراف نمود پس اگر آنحضرت نیز با او تواضعی کند تا بحق خود رسد از و عقل و عرف دور
نباشد از بزرگی و فضل او مدیح نتوانند و بالجمله اگر امام رضا علیه السلام بطریق تواضع
و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمه گفته باشد نه نقصان مرتبه امام رضا باشد و نه
زیادتی درجه مامون و همچنین اگر امام جعفر صادق علیه السلام با شخصی که خنید بن هارون سید
فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد و با ابو حنیفه که امام اعظم خواجه سنی است انکه او
مسلمان از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید اهانت مبرور
و سنی حسنه باشد در مجامله و نرمی ایشان با فرعون و اقتدا بقول خدای تعالی کرده باشند
که فقولا له قولا لینا بلکه موسی علیه السلام در مقامی که فرعون عتاب و خطاب او مضمون
فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین مینمود او از روی تنزل و نرمی گفت

فعلتها اذا وانا من الضالین کرده خشین ومن از جمله گمراهانم واین جواب بمراتب زبون تر و نرم
تر است از انچه از امام جعفر صادق علیه السلام در جواب منصور دوانیقی ماثور
بجهت سنی رسیده ونعوذ بالله اگر صادق مانند این گفته بودی که خواجه سنی مدعی است او را
دست افراز کردی و غوغا بر سر شیعیان اوردی واگر انحضرت او را امیر المومنین خوانده است
موجب نقصان درجه او نیست نمی بینی که باری تعالی در قران مجید بتان را خدا واله خوانده
چنانکه در اول سوره قد افلح گفت یجعلون مع الله الها اخر و محققین در حکایت حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت فراغ الی الهتهم اگر خدا را روا باشد که بتان را اله خواند امام رضا را روا باشد
که مامون را امیر المومنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیر المومنین ان باشد که مامون
نا انکه خوانندش و مولف را جوابی دیگر ازین شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر
یافته بیاد اورند که خالی از لطفی نیست اما انکه گفته است که با بیت انکار کنند بر ایشان اگر
کشته شوند شهید باشند چون زکریا و جرجیس و یحیی عجبست که این ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ
و اخبار انبیا و سالفه میکند و این قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه روز
حدیبیه که هزار و سیصد و سیزده نفر از مسلمانان همراه داشت و اکثر پیاده و بی سلاح بودند با کفار بسیار
معارکه و کارزار نموده و در عام حدیبیه که با انحضرت سه هزار و ششصد مرد از اسنه مسلمانان
همراه بود چون سهیل بن عمرو و سایر مشرکان راه بر ان حضرت گرفتند و او را از دخول مکه
مانع امدند و نگذاشتند که عمره خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در ان
صلح انچه از و خواستند قبول کرد با انکه در قبول بعضی از ان شقه عظیم و مخالفه ظاهر
شرع کریم بود مانند انکه ثلث حاصل مدینه را بمشرکان دهد و هرکه جهت اسلام پیش انحضرت
اید او را تسلیم ایشان نماید و اخر چون خواستند که صلح نامه نویسند حضرت رسول صلوات
الله علیه بجانب امیر المومنین علیه السلام اشارت فرمود که صلح نامه نویسد حضرت
امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن
عمرو گفت من راضی نیستم اگر ما اقرار بخدای رحمن الرحیم و اعتراف برسالت تو کنیم هر اینه
دین ترا قبول کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای ان بنویسند که باسمک اللهم
هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنابر مصلحت وقت فرمودند که یا علی

که یا علی این را بتر و این را بنویس که او میگوید امیر المومنین از ستردن ان شرم نموده توقف نمود
تا رسول این را بترد و انچه مطلوب سهیل بود نوشتند پس بر وفق قول خواجه ناصبی می بایست
که رسول صلوات الله علیه با ان قوت و شوکت که دران روز داشت و مانند علی شجاعی
با او همراه بود از کفار مکه تنزل نمودی و متصدی حرب ایشان شده مظفر و منصور بمکه توجه
فرمودی و نام خدا از خدا محو نکردی و نام خود از رساله نستردی تا اگر کشته شدی شهید
بودی و تشبه بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تامل نماید در قیاس این قضیه با واقعه
امام رضا علیه السلام و انصاف دهد که امیر المومنین خواندن مامون سهلتر است
یا نام خدا و رسول از کتاب دور نمودن پس اگر رسول را علیه السلام رواست که بنابر
مصلحتی در صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت از خود نماید رضا را روا باشد
که در عهد مامون او را امیر المومنین خواند و نویسد و هیچ نقصانی نباشد اگر ان تنزل و تقیه
و مداهنه است این تنزل و تقیه و مداهنه است اگر ان مصلحت بود این نیز مصلحت است
و انجا خدا خدا باشد نه بتان و مصطفی رسول بحق باشد نه ایشان و امیر المومنین رضا
باشد نه ایشان و عجب امنیت که اگر یکی از ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب خود در
کربلا کشته اید و درجه شهادت یابد خواجه سنی گوید که تیزی کرد و خود را در تهلکه انداخت
و انرا با قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و امر بقتل را ثواب تابید نداند و قاتل را سلطان
خواند اگر دیگری از ایشان چون رضا علیه السلام بجهت مصلحت امت و رعیت مانند
ان با دشمنی مدارا و مصالحه کند مداهنه و بی حمیتی و نا اهلی منسوب سازد اخر ایشان
را از توجه باید کردن اگر کورنه بیا و ببین که حسین علیه السلام ان کرد که جرجیس و یحیی و زکریا
علیه السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند که لوط و شعیب
و ارمیا و قایم علیه السلام ان میکند که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار و یونس علیه
السلام در کنار و همه اقتدا با انبیا کردند و حق ایشان را و رضا علیه السلام با ان
مصالحه و مجامله سلامت نیافت تا حجت بلیغ تر باشد و اما انکه گفته اند که از بنی امیه
و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جواب انست که ایشان اگر عطایا و ارزاق
نستده اند نشد بلکه حق ایشان بود که دیگران بغصب گرفته بودند و بهر طریق که ممکن باشد

ایشان را اخذ آن جایز و در آن اعضای عصمت و امامت نباشد والحمد لله رب العالمین والسلام
هارون بن المعتصم لقبش واثق مردی مردانه بود و در ایام خلافت خود با آل علی علیهم السلام
نیکوییهای بسیار کرد بخلاف پسر او متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج المیت من الحی ناصبی
و معلن عداوت اهل بیت بود و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق آن قدر احسان با آل
ابی طالب نمود که در وقت مردن او هیچکس از ایشان نمانده بود که فقیر باشد و چون موت
او را نزدیک شد فرمود تا فراشش را از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین
نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من یزول ملکه احمد بن الموفق کنیتش ابو العباس
و لقب او معتضد نجابت زیرک و فاضل بود چون نوبت بدو رسید عالم را روی در خرابی
نهاده و ثغور را مهمل مانده و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعیها نمود تا ثغور محکم شد و طمع
لشکر از رعیت منقطع گردد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه کرد و اینکه
و با آل علی علیه السلام نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معاویه کنند و صحیفه که مجرا از مناقب
اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بود بخوانند میسر نشد و بنابر هجوم اهل خلاف
بر اجرای آن حق توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او گره شده در سنه تسع و ثمانین و مائتین
وفات یافت در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت که میترسم
که نزد سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهم نهاد
یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنابرین معتضد از آن
توقف نمود احمد بن المستضیء کنیت او نیز ابو العباس بود و لقب او نیز ناصر و از افاضل
خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار بود تشیع او شایع
و احکام ائمه اهل بیت را چون عم خود معتضد طایع بود مبارک بن اسماعیل بن احمد عباسی بغدادی
منطیب معروف بابن الکلبی در کتاب نوادر و اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران
ناصر بر او طعنه زد که شیعی است و او در جواب این ابیات گفت شعر قوم اتی احبهم علیا
صدقوا الحکم لدی علی :: کل من صاحب النبی و لو طرفة :: عین فقد مرعی :: فلقد فاز من عقل کل غنی
هو عن شیعة النبی بری :: و ایضا حکایه کرده که ابن عبد الله که نقیب طالبیان بود در
مدینه موصل کتابتی نوشت بناصر و مضمون آن اینکه بامجز رسیده که عدل نموده اثر

مذهب تشیع مذهب تشنیع اگر نموده درست باشد توقع چنانست که سبب آن را اعلام
فرمایند چون نوشته سید مذکور بناصر رسید در جواب او این ابیات گفته و فرستاد
شعر قسما بقوم او ضحوا منهج الهدی :: و صاحوا و ضلوا و الانام نیام :: اصاب بهم نوحا و نوح
بهم نجا :: و ناجی بهم موسی و اعقب سام :: لقد کذب الاقشون فیما تخرصوا :: و حاشی النجی ان یحز
به غلام :: از جمله دلایل صحت عقیده او آنست که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک
آل ایوب بود کتابتی با او نوشت و قطعه گفته در آن کتابت نمود که شکایت بود بر شکایت از
اینکه ابو بکر و عثمان که عم و برادر او بودند ملک موروثی او را گرفته بودند چنانکه سابقا صاحبان
این دو نام خلافت را از علی بن ابی طالب علیه السلام بغصب گرفته بودند ناصر در جواب آن قطعه
نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا :: بالصدق یخبر ان اصلک طاهر :: غصبوا
علیا حقه اذ لم یکن :: بعد النبی له بیثرب ناصر :: فاصبر فان غدا علیه حسابهم :: و ابشر فناصرک الامام
الناصر :: و تفصیل این سؤال و جواب با قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل چند بیت مذکور خواهد شد
ولادتش در یوم السبت دهم رجب سنه ثلاث و خمسین و خمسمائه و وفاتش شب یکشنبه سلخ
رمضان سنه اثنی و عشرین و ستمائه   در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در
کتاب حقایق الانوار آورده که ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی
گفته اند اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شده با فرزندان او علم
بیاموخت و عیسی از روسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام
رسیده و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه
کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود
میان او و میان خدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و خدیع در آن واقعه هلاک شد
و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دهی از دیههای مرو دعوت ظاهر کرد در آن در شب
بیست و ششم ماه رمضان سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار بادی جمع شد
و ابو مسلم بر پسر خدیع استعانه کرد و قصد نصر سیار نموده نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد
ابو مسلم قحطبه را از پی او بفرستاد و قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را
بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد و ابو مسلم در خراسان

مستولی شد پس نباته بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در جرجان بود
ابومسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان وی را بکشت از آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافتند
و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که ابومسلم دعوت از برای ابراهیم میکند
ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد و چون ابومسلم بشنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت
و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت که یا امیر المومنین مردی
تاجرم و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و تو او را محبوس گردانیدی مال من ضایع خواهد شد
مرا می باید که او را ببینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد و چون
ابراهیم را دید گفت ای بنده خدا مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میگردانی گفت
به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبد الله بن
عبید بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از آن ابومسلم لشکر فرستاد و قحطبه تا مصاف ده هزار مرد
بروی جمع شد تا قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خرا
سان را که متعلق بنصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات
بگذشت و لشکر او هم عبور کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان
بود بگریخت چون روز گشت اثر قحطبه ندید چون این بشنید گفت هیچ سبب نیست این
کارزار را الا ادبار که هرگز مرده زنده را منهزم نکرده است و در آن وقت مروان ابراهیم
امام را حبس کرده بود ابو العباس سفاح بگریخته با خویشان و نزدان خود بکوفه آمده پنهان بود
و بعد از آن ابومسلم متردد شد که خلافت را بکه تسلیم کند گاه میل او به جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و گاه بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه
السلام و گاه به ابو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار وی را مسلم نشود و پس بران
التفات نکرد و عاقبت بر سفاح بیعت کرد و بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح بود لشکر
جمع کرد و قصد مروان نمود مروان از وی منهزم شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند
و بعد از آن مروان را طلب کردند و در دیهی از دیههای مصر یافتند و کشتند چون خلافت
بر عباسیان مقرر شد ابومسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی دستوری خلیفه کارها
میکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بران منکر می بود لیکن ابو العباس

میگفت

میگفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم ما را جان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و منصور
بخلافت نشست چنان خواست که ابومسلم را بکشد وقتی ابومسلم گفته بود که حال من با عباسیان
چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جایی افتاده دعا کرد تا خدای تعالی او را
زنده کرد چون شیر زنده شد گفت ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت من آنست که ترا بخورم
زیرا که تو مردی مستجاب الدعوت شاید که تو باری دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری
دیگر افریند از من قوی تر و آن سبب عزت من شود پس مصلحت من آنست که ترا بخورم
پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر
منصور ابومسلم را بکشت و خلافت عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار
آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی استغفرك و اتوب الیك مما لا اظنك تغفر
لی فقیل له استعظم علی الله غفران ذنب فقال انی نسجت ثوب ظلم ما دامت الدولة لبنی
العباس فکم من صارخة تلعنی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماؤه و قیل له
مرة لقد قمت بامر لا یقصر بك عن الجنة فقال خوفی منه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفات
من بنی امیة جمرة و الهبت من بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء فوا حزنا من الالهاب

جند دوم در متغلبین از حضرات سادات و لامات که سلاطین اندلس بوده اند **ادریس
بن عبد الله المحض بن حسن** مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة و الثنا کنیتش ابو عبد الله
در واقعه فخ در سنه تسع و ستین و مایه فرار نمود و بمصر رفت و چون واضح مولی صالح بن منصور بر برید
الاخبار رفت از عتیق هادی عباسی شیعه مخلص بود او را گذر داد به اندلس روان داشت و او
در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیلا آغاز دعوت کرد و جمعی از قوم بربر با او گرویده
پادشاه شدند هارون ازین خبر مضطرب گشته داود نام شخصی را که شماخ اشتهار داشت
بجانب او فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در
آمده تا آنکه او روزی از درد دندان شکایت کرد وی چیزی باو داد که داروی دندان است ادریس
در سحر او انگار برده جان درگذشت وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافه بر شکم
او نهادند و او پس از چهار ماه پسری آورد او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر از وی کسی دیگر
در شکم مادر سلطنت موسوم نکرده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در حق او فرموده اند علیکم

با ادریس بن ادریس خانه نجباء اهل البیت و شجاعتهم در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسماعیل عباسی
بغدادی مارخصولی روایت کرده که گفت از ابو هاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود
شنیدم که گفت روزی ادریس را همراه بساحل دریا بردگر و را آنجا نماز اشتغال نماید و چون او
نماز مشغول شد من گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شدند متوجه ما شدند چون ادریس ایشان را
دید با من گفت ای داود این جماعت خارجی اند و عقیده قتل من اعدا الله داود گوید که با او گفتم که
پس رخصت من ده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و آنگاه شمشیر و سپر برگرفت و
بر ایشان حمله کرد و منعت کثیر از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند چون برگشت شمشیر خود را
بمن داد و این اشعار خواند :. الیس ابو ناهاشم شدا زنده :. فاوصی منه بالطعان و بالضرب :.
فلسنا نمل الحرب حتی تملنا :. ولا نشتکی ما یلاقی من النکب :. و حصلت ادریس مملکت سته و استبد
حطب لنفسه بالخلافة و کان مصنجاش شاعرا عمر بن ادریس در مدینه زنتوق و توابع آن حاکم
بود پس از آن ادریس بن علی قائم مقام گردید بعد از آن حاکم گشته در یم
در مدینه موسوم بجبل الکواکب ساخت و محمد بن سلطنت الکجا از سلف بخلف میرسید تا علی بن احمد الشهو
بمجود بن ابو العیش میمون بن احمد بن علی ابن عبد الله بن عمر در اواخر سنه ست و اربعمائه
در دو فرسنگی قرطبه با سلیمان مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از آن او را و برادر و پسرش
و ابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن ناصر را بکشت و در سنه سبع و اربعمائه در قرطبه سلطنت نشست
و ملقب بناصر الدین الله گردید و در بیت هشتم ذی قعده سنه عیسی بن ادریس اربعمائه بحمام رفت بر
دست غلامان مقتول شد قاسم بن حمود پس از واقعه برادر بود در قرطبه بیعت کردند ملقب
بمامون شد آخر یحیی ادریس برادر زاده با او تنازع نموده وی در سنه اربع و عشر و اربعمائه
بردست یحیی اسیر شد محبوس بود تا در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه کشته شد یحیی
ابن علی در حینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه رفته بود در سنه اثنا عشر و اربعمائه از مالقه لشکر
کرده در قرطبه در سنه جمادی الاول بر تخت نشست و خود را معتلی بالله ملقب گردانید در خلال
آن احوال و اعیان امویه بار دیگر خطبه بنام ایشان خواندند و چون برادر نابالغ دولت یکچند
کس ایشان هلاک شدند مجدد اخطبه بنام یحیی خواندند و او در وقت محاصره اشبیلیه
در محرم سنه سبع و عشرین و اربعمائه بردست اهالی آنجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود

درواقعه

درواقعه برادر در طنجه بود و امرای علویه او را طلبیده بپادشاهی برداشتند ملقب بتأیید بالله شد و در سنه
اربع و ثلثین و اربعمائه هلاک گشت ادریس بن یحیی بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند
و بحکومت نشست ملقب بعالی گردید اما تدبیر نداشت و طبعش متزلزل بود و در سنه ثمان و ثلثین
سلطنت را به بنی اعمام گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نوبتی دیگر او را بر
آورده حاکم ساختند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه فوت شد محمد بن ادریس بن علی
بسلطنت رسید و لقب مهدی یافت و برادر خود حسن را ولی عهد ساخت ملقب بسامی گردانید
پس از چندگاه او را از منصب خود راند و وی بجبال غمار رفته با او بیعت نمودند و اما جزیره جعفر
محمد ابن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در آن وقت چهار تن
از علویه با مر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در سنه خمس و اربعین و اربعمائه وفات
یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنت در آن دودمان بود و وفات صاحب
عمدة جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در منتصف صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه چند سوم
در سادات رفیع الدرجات که سلاطین یمن بودند یحیی بن حسین مادرش ام حسن بنت سید
محمد بن حسن المثنی المکنی بعبد الله بن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا ابن اسمعیل دیباج بن ابراهیم
غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مائتین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید
آخر روز ذی حجه سنه ثمان و تسعین و مائتین در هفتاد و هشت سالگی وفات یافت و او در کتاب
در فقه زیدیه موسوم با حکام قریب بهشت سالگی در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند و در تاریخ
الملوک مسطور است که یحیی را شعر نیکوست که بر وفور فضیلت و علو همت او دلالت دارد و
از آنجمله این اشعارست که به بعضی اصحاب خویشان خود نوشته و عتاب نموده با ایشان در آنکه
با او وعده موافقت در خروج نموده بودند و آخر تخلف از آن ورزیده بودند و این آن اشعارست شعر

نام الفتی و ضایع الدین فی تعب	عصت علیه ولاة السوء الحجب	والناس فی غفلة عما اصیب به
ال الرسول فکل غیر مکتئب	حتی انقضت لدین الله محتسبا	والله یعطی جزیلا کل محتسب
او لا تری آثار الدین مغیرة	ولا اطلوا بالحق الله و اغتصب	کیف الفرار وقد صارت معالمها
سنا الرسول کریح و ارج بحب	ام کیف یرضی بسوم الخسف ذو کرم	ممن لرحب قد صین بالادب
یا ایها الراکب المزجی مطیته	نحو الحجاز علی المهریة النجب	الفتی بنی الحسن الاخیار مالکه

من ناصح ام وبی منطق ارب | لمن الخليل الذي لم تخش نبوته | يوما ولم يرم بالتغير في العرب
لكن لو وهم المقترب منهم | وان نعيب حسيرا خالقلب لعب | اهل النبوة ماشانی وشانکم
وكيف اثرتم لومي ولا سبب | لما تشرت ادعوا بالكتاب الى | امر النبي وقد امعنت في الطلب
خالفتم الحفص في الثلاث لست | ونلتم راحة في ساعة التعب | يا قوم هذا كتاب تراحوا من الذي السيف
لعنتم وتقاعدتم على حنق | فقمت اسعى بكيد غير ذي لعب | بني علي فلا تصغوا الى اجد
ولا تشد وفانتم اكرم العصب | واستجمعوا افلكم عزم مقتدرة | وانتم شعث في ساعة الشغب
ما بعد امري لكم عذر فلا تهنوا | واستنجدوا بالسيوف البيض والسلب | فقد سمعتم حبيبا قال معتز ما
السيف اصدق انباء من الكتب وله | اعاذل انما هي حوا وبی | ورم محي والمقاص من الدلاص
ولا تسيموا سوامي الى عنا رسم | ولا ابغي الجوارح لاقتناص | غضبت لمانقى مفرق بعى
الى اهل المقاتح والمعاص وله | بني حسن انی نهضت بنارکم | ونار كتاب الله والحق والسنن
وصيرت نفسي للحوادث عرضة | وعنيت عن الاخوان لا مهوطن | لادرك ثارا اولا منع طالما
اشد على الاسلام من جاهل الزمن | بكل رقيق الحد ابيض صارما | وكل ردينی اذا انهز كالشطن
فان يك خيرا فهو خير لكلكم | وان يكن الاخرى فقاد وفحن | **محمد بن يحيى** كنيت او ابو

القاسم ولقبش مرتضی پس از پدر والی شد واو فقیه وعالم بوده باصول وفروع واورا
تصانیف بسیارست ولادتش در سنه ثمان وتسعین ومایتین ووفاتش در سنه خمس و
عشر وثلثمایه اورده اند که یحیی جماعتی را متابعت مذهب حق دعوت مینمود والشان
انان ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید وچون صفوف قتال راست شد محمد در معرکه درامد
واین ابیات را باواز بلند بر مخالفان میخواند وکارزار میکرد | کدر الورد علینا والصدر

مثل من مل حقا وکفر | ايها الامة عودی للهدی | ودعی عنک احادیث السمر
واقبلی ما قال یحیی لکم | ابن بنت المصطفی خیر البشر | عدمتنی البیض والسمر معا
وتبدلت فادی سهر | لاحرین علی اعدائه | نار حرب بغرام تستعر

احمد بن یحیی که ملقب بناصر الدین الله بود قایم مقام گشت ودر سنه اربع وعشرین
وثلثمایه فوت شد **حسن** بن احمد ناصر الملقب به منتجب والی شد **یحیی** بن احمد ناصر بعد از
قتل برادر بحکومت رسید منصور لقب یافت واو معاصر معز الدوله ابن بویه است

بن علی

بن یحیی بعد از پسرش ابو محمد داعی امیر صنعا گردیدند **ابو محمد** عبد الله بن محمد بن قاسم
بجای اباش نشست در تاریخ الملوک مذکورست که عبد الله مردی صاحب حزم عظیم الناموس بود
واهل یمن او را بسیار دوست میداشتند واو چون دانسته بود که اهل طبرستان از هواخواهان اهل
بیت علیهم السلام اند همیشه مراسلات وهدایا بجانب ایشان میفرستاد وایشان را بمتابعت حق
دلالت میکرد تا اکثر در بعضی از آن دیار خطبه بنام او خواندند واخر بعضی از اعیان او را بانجا طلب
نمودند وخطبه او در جمیع بلاد خوانده گردید وچند سال در یمن بسلطنت متمکن بود واز جمله اشعار او
که مشعرست بانکه دعوت او از عراق گذشته وبولایت گیلان رسیده این دو بیتست **شعر**
قل لبنی العباس ما بالکم ❊ لا تمطونا لحظ رحبان ❊ وقد تحظکم لنا دعوة ❊ جالت علی اقطار
جیلان ❊ و ناصره عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوایف عرب یمن فرستاد وایشان را
تحریص بر قتل او نمود ووعدهای خوب داد وبسبب آنکه او در کار خود غفلت می ورزید واز احتیاط
اطراف تفتیش نمینمود کسی را بر او ظفر شد وبعد از وفات او پسر او احمد روزی قایم مقام او
ساخته شد وچون دیدند که جاهل وقاصر بود واز رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند واحمد بن
الحسین را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند وحال او امروز درمیان
مردم مشهورست ودر کمال علم وزهد وعبادت است وهرگز در هیچ قلعه قرار نمیکرد وهمیشه
در بیابانها وکوهستان یمن بسر میبرد والله تعالی اعلم **جند چهارم** در ذکر خلفای حکام
که معظم **جعفر** المکنی بابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبد الله بن
موسی جون بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن امام حسن عم در عهد مطیع عباسی بر انکه ور ترک
گشته عزیز اسماعیلی پادشاه مصر در سنه ستین وثلثمایه استیلا یافت بعد از قتل او فوبی از جمیع
وطلبوا دیگر بحکومت نشست ودر ذی حجه سنه سبعین وثلثمایه ارتحال نمود **عیسی** بن جعفر بعد از
پدر قایم مقام گردید حسن بن مکتی بابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشت ووزیر ابو القاسم
مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنا عشریه بود از مصر پیش او گریخته آمده واو را بخلافت
الحاکم تحریص نمود وی نیز در ذی قعده سنه احدی واربعمایه لشکر به انجا کشید واعراب بنی علی را
با خود متفق ساخت حاکم مضطر گشته مال بسیار بر قبایل عرب ایثار کرد ابو الفتح بترسید که
مبادا او را بحاکم بسپارند بی نیل معقود برگشت ووزیر مغربی روی گردان شده ببغداد

رفت و حسن بحکومت حجاز فارغ شد و در سنه اربع و ستین و اربعمایه وفات یافت **ابو عبد الله**
تاج المعالی شکر بن حسن قایم مقام پدر گشته بغایت کریم بود و حکایتی غریب در کرم از وی
در کتاب نگارستان مسطور شده و انجا رجوع نمایند و وفاتش در سنه اربع و ستین و اربعمایه و این جمله
ملکه نسب ایشان حکام بدو منتهی شده **حمزه** بن وهاس بن داود بن عبد الرحمن بن ابو الفاتک
عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله بن موسی الجون متغلب بر انجا دست یافت و میانه
بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و او قریب هفت سال حکومت کرد و از بنی
سلیمان بغیر از وکسی دیگر حکومت نکرد و زمخشری کتاب کشاف را در مکه و رجات دوشنبه بیست
سیوم ربیع الاخر سنه ثمان عشر و خمسمایه بنام فا حداو علی بن عیسی بن علی بضم العین و فتح اللام
عمرکه بغایت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود **امیر محمد** الملقب بتاج المعالی بن جعفر
ابو الهاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامیران محمد اکبر جد اعلی جعفر اولین حاکمی که مذکور
شد مملکت موروثی رسید چه پدر و جدش قبل از ابو المعالی شکر حکومت کرده بودند و او در
بدایه حال خطبه بنام اسماعیلیه خوانده بعد از ان حسب الالتماس عای قایم عباسی بنام او کرد
والواحی که در حوالی کعبه و حجر و زمزم ملکب بالقاب مصریه بود بشکست سعیدا در سنه ثمان و در سنه
اثنی و ستین و اربعمایه رسول او نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی امده چون خبر تغیر خطبه بسماع علیه
و تعیین خطبه بنام سلطان رسانید الب ارسلان سی هزار دینار و خلع نفیس جهت او روان داشت
و وفاتش در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه در سن از هفتاد متجاوز **ابو فلیته** قاسم ابن تاج
المعالی محمد پس از پدر والی شد و اصبهبد بن سارتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مکه را از و
انتزاع نموده وی در شوال این سال با جمعی بر سر او امده بر وغالب شد و اصبهبد بشام گریخت در حضرت
امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در غره اواسط
صفر سنه سبع و عشر و خمسمایه وفات یافت **امیر تاج المعالی** عمدة الدین هاشم بن فلیته
دیگر اخوان از املکتی بداد و بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت **قاسم** بن هاشم
بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر از غش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمایه فرار
نمود عمش عیسی را حاکم ساختند و او از بادیه بر سر عم امده وی را اخراج نمود باز عیسی لشکر بر سر
او اورده وی را در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمایه بکشت مدت حکومتش جهت سال

عیسی بن

بن امیر فلیته پس از برادرزاده پادشاه شد   ابن عیسی پس از پدر والی شد
و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه از لشکر مستضی عباسی گریخته برادرش داود بن عیسی بجای
منصور شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و سبعین و خمسمایه مستمر بود بعد از ان منصور برادر داود
بن عیسی حاکم شد   ابن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان
بن علی بن سلیمان بن عبد الله بن محمد ثعلب بن عبد الله الاکبر بن محمد الثایر ابن موسی الجون امیر
مکه بروایت بعضی در سنه سبع و ستین و خمسمایه بر مکثر بن عیسی غالب امد حکومت یافت و او
بغایت شجاع و متهور و سخت دل بود در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که قتاده امیری عارف
و مستقیم بود و غلامانی را که در مکه فساد میکردند سیاست میفرمود و در زمان حکومت او
اموال و نفوس تجار در حیطه امان بود و او تقیا عاده شید سب صحابه میکرد و فرموده بود که
در حرم حی علی خیر العمل اذان میگفتند و التفات بهیچکس از پادشاهان زمان نمی نمود و بخلیفه
بغداد و غیر او رجوع نمیکرد بلکه هر سال از خلیفه بغداد اموال بسیار جهت او می اوردند و او
میگفت که من بخلافت سزاوارتر از دیگرانم و چنین مشهور است که در مدت عمر از و گناهی
صادر نشده بود و در تاریخ جهان ارا و غیر ان مذکور است که اخر ناصر عباسی او را فریب داده
طلبید و چون بحوالی کوفه رسید اکابر و اصاغر حتی شتربانان بالنیزها در قلاده باستقبال او
بفرستند چون وی را حشم بران اعتنا دیدند این بیت بخواند بلاد ذل بها الذین اسیر الا اجلها و از انجا برگشت
بن قتاده بعد از پدر قایم مقام شد   ابن قتاده بعد از برادر حاکم گردید
و در زمان او ملک مسعود بن ملک کامل از ال ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح
فایق امد   بن علی بن قتاده با عم در امر شریک شد
ابو نمی بن ابو سعید حسن بحکومت رسید و بغایت معمر شد سی پسر داشت از انجمله سید حمیضه محمد
پیش سلطان غازان امده رقبات بسیار در حله مدد داد   بن ابو نمی والی شد
مدت پدر بش حمیضه بقتل امد   ابن ابو نمی برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند
و او از انجا فرار کرده پیش سلطان محمد اولجایتو امده مدد گرفته چون بهیره رسید خبر
فوت سلطان شنید بنابرین لشکر او از و جدا شده وی بسر حد حجاز رفت و همواره بلاد
و دیار تاخت میکرد تا انکه بقصد ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد

رمیثه بن ابونمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابوسعید آمده محمل سلطان را
بمکه برده مقدم بر محمل دیگر سلاطین داشت و رزی که باسم سلطان بود در آن دیار
جاری ساخت بنابرین بعد از عود سلطان عنبرش زنبش در تعظیم و اجلال او کوشید و امارت
اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان بر حمله استیلا یافت امیر شیخ حسن نویان او را محاصره کرده
بعد از تسخیر بکشت و این مدت عمر پسرش در حیات بود بن عجلان ابن رمیثه حاکم حجاز
شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت بن سید عز الدین والی گشت و عادل
و سایس بود و بعد از و احوال آنجا مضطرب گردید بن عجلان نسل انسال رمیثه که در
تاریخ حکومت میکردند و آل گردید آخر برادرزاده اش رمیثه بن محمد بن عجلان با عم نزاعی چند
کرده آخر باز قرار گرفت و ذکر بنی فاطمه علیهم السلام که در دیار مغرب
و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسماعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت بنی عباس دویست
هشتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن ابتدای ملک ایشان از سنه ست
تسعین و مائتین تا سنه سبع ستین و خمس مائه از فرزندان اسماعیل ابن الامام جعفر صادق علیه السلام
بودند و اسماعیل فرزند بزرگترین امام جعفر صادق علیه السلام بود و اکثر مردم را گمان آن بود
که بعد از پدر او امام خواهد بود و جماعتی میگفتند که صاحب الزمان است و او در زمان پدر
وفات یافت و امام جعفر علیه السلام بر جنازه او جزعها کرده چند نوبت جنازه او را فرود آورد
و کفن او بگشود و او را بمردم نمود تا به یقین دانند که او مرده است و بر گمان فاسد خود باقی نمانند
و از اسماعیلیان طایفه اند که ایشان را اعتقاد آنست که اسماعیل بن جعفر زنده است
و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسماعیل را پسری بود محمد نام محمد را
پسری آمد نام او جعفر ولادت او در مدینه واقع شد و در وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بدان
خواندند که مردمان او را دوست میداشتند و فرزندان او در طرف دیار مغرب آمده اند و اول کسی
از ایشان که بتقویت ابوعبدالله صوفی در سلجماسه مغرب بخلافت موسوم شد
بن محمد المهدی با بعد او در نسب او بر وجهی که سلطان المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب الله
مشهده در فاتحه تقویمی که از انام علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده برین وجه
است محمد بن المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام

ابدا

و بروایت بعضی نسبش برین وجه است عبیدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل
بن الامام جعفر الصادق علیه السلام ولادت او در قریه سلمیه حمص در سنه ست و ستین و مائتین
و مدت خلافت او بیست و چهار سال بود وفاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه و مدت عمر او
شصت و دو سال بود خروج او روز یکشنبه بیستم ذی حجه سنه ست و تسعین و مائتین اما در روز پنجشنبه
ربیع الآخر سنه سبع بروی بخلافت سلام کردند و بزعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در
اخبار واقع شده عبارت ازوست و بعضی از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده که علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها و گفته اند که مراد از لفظ
شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او باهر که محاربه نمود منصور و مظفر میگشت صاحب
روضة الصفا آورده که در مهدیه و قیروان قلعه در غایت متانت و رزانت بنیاد نهاد و آن را المهدیه
موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از دیار مغرب از عصیان ورزیدند و مهدی پسر
خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آنجا رفت را محاصره نموده مدت دیر برد و در شهر نشست طاقت
محصوران با تمام رسید و عاقبت با شمع و کفن بر قاعده رحمت در دامن استیمان زدند و ولد مهدی
سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه و تقبیلی از اموال مصادرت
نمود و مهدی در ایام خلافت خویشتن باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاده مجموع را در
حیطه تصرف آورد و خاندانهای قدیم را برانداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و اشال
آن فراغت یافت پسر خویش قایم را به تسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس
خادم را با سپاهی جرار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و مونس در آن معارک
مردانگی بجا آورده و از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ مسطور رسیده که مونس
دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید و خلفای علویه را مستخلص
گشت و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت
آورد و در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند
و خواستند که فرمایند تا خطبا از منابر بخوانند و زیر مقتدر گفت اگر شما چنین کنید
علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند
تا بر رؤس منابر ولایات مغرب بخوانند و هیچ از دو طایفه شمارا در میان امت قدر و حرمت

نماند لاجرم معتقد را از سران قضیه درگذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که این محضر نوشته
شد و سایر سادات و اشراف و قضات و علمای دار الخلافه مهر بران نهادند و از جملهٔ ایشان ابو
الفرج بن جوزی در آن محضر نوشت دلیل بر آنکه این جماعت ادعیا اند و از اولاد علی و فاطمه
نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی که حضرت امام همام حسین علیه السلام بواسطه
وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد به آنحضرت گفت که لا تخرج الیهم فانی اخاف علیک
ان تقتل وان جدک قد خیر بین الدنیا والاخرة فاختار الاخرة علی الدنیا وانت بضعة منه وانه
والله لا تنالها ولا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت بهیچ یک از
اهل بیت نمیرسد بلکه محمد بن عبد الله مهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است که تمامت
پیش از ظهور علامات آخر الزمان مثل تطویل ممالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید
که اخبار بر خبر عبد الله ابن عمر از اهل بیت نبوت نباشند مجملا که سادات و قضات و فقها
و کبرا و دین محضر بران رفته اند اعتبار حاصل استدلال ابن جوزی و مولف در آن باب تامل است
از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر مذکور است درین مقام حجت نشود و حجیت که اگر یکی از سادات
اهل بیت از احوال آینده خبری دهد بر آن التفات نمی نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص
خدای تعالی است و درین مقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهل البیت میکنند سید
بن عمر را در اخبار از غیب صاحب غیب میکنند و از اصحاب میدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم صحت کلام
ابن عمر میتواند بود که ضمیر مونث در قول او لا تنالها راجع باشد بخلافة حقه که از جانب حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه واله تواند بود نه خلافت فاسده و ملک عضوض که به اتفاق اهل
سنت در ما بعد سی سال از وفات آنحضرت غیر آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین
شود که خلافت حقه حقیقة الهیه بتو و بهیچ یک از اهل بیت تو نخواهد رسید و این معنی موجب آن
نیست که ملک عضوض و خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا به بنی امیه و بنی العباس
روا داشته اند بهیچ یک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین علیه السلام نرسد دیگر آنکه
قول او که وان جدک خیر بین الدنیا والاخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که
این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین علیه السلام در توجه بعراق طالب دنیا بوده
حاشا که ابن عمر در باره حضرت امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب خلافه

الهی بود

الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن
از احادیث که در خاتمهٔ این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارات
ابن عمر بر وجهی که دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل بیت نیز دارد و قرینهٔ وضع روایت
و از جملهٔ غرایب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر
بطلان خلافت خلفای اسماعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد دولت
خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مامون عباسی بر ولی
عهد ساختن حضرت امام رضا علیه السلام دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای
ایام مامون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت می بود و بمامون میرسید که حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از
خاندان خود بحضرت امام رضا علیه السلام نخواستی نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث
مذکوره متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی و برجهل ضلالت
خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا الحال سالهای بسیار شده که خلافت
از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحهٔ روزگار اثری نمانده الحمد لله که روزگار
آن متغلبان بسر آمده و وضع واقع ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوش آمد آن
طایفه بر هم بافته بودند کاشف گردید و بدین قیاس است اکثر احادیث که در کتب ایشان مذکور است و چه
آن سمر و رانده و ایضا ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول ترجمه
که اکابر و علما باستدعای خلیفه قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن محضر می نهادند سید رضی
الدین موسوی نیز با جلال و اکراه خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت
اشعار بطلان آن محضر و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شد و از روی اکراه بود قطعه شعری گفت
که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت آن اینست   البس الذل فی بلاد
الاعادی   وبمصر الخلیفة العلوی   و خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت
شریف طاهر پدر سید رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبیده و با ایشان گله آغاز
کرد و ایشان چون سید رضی الدین در آن باب سخن گفتند گفت من آن قطعه را نگفته ام خلیفه
گفت اگر او آن قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسماعیلیه بگوید و در آن باب

مگر کس نزد میر رضی الدین فرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان او در عراق
عرب صاحب شوکت و تفضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بان
راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که ان قطعه را نگفته انگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابوبکر
باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانه او فرستادند تا او را سوگند دادند و الله اعلم بحقیقة
الحال و بر متتبع احوال و اثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعه بفروغ
نزد علمای اهل سنت بغایت اسانست چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را بهیچ کذب میدانستند
ولهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در خاتمه کتاب مذکور
بسیاری از علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب
میکردند و انرا مباح میدانسته اند و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله بن طاهر ذو
الیمینین که از جانب مامون حاکم خراسان بوده اورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در برابر
مقابل مسجدی اتشکده ساخته بودند چنانچه در شریف مقررست جزیه میدادند و مجلس معترض ایشان
نمی شد روزی یکی از واعظان که در قریه مالان وعظ میگفت در اثنای سخن میگفت که درین
شهر مسلمانی ضعیف شده تا بدین مثال که مسجد و اتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در
دفع این صورت اهمال و تغافل می نمایند ازین کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت امده
خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد و تخریب مسجد و اتشکده سعی نموده از عمارت ان
در موضع اثر نگذاشتند در همان شب مسجد جدید بجای ان مسجد و اتشکده سعی نموده از عمارت
طرح انداختند مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر اوردند و از مسجد قدیم و اتشکده خویش
نشانی ندیدند و در حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص ان قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال
اطلاع یافتند از هرات بنیشابور رفته بعرض عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین
حیفی واقع شده اکنون متظلم امده ایم و امید میداریم که داد ما ستانی عبد الله بن طاهر فرمان داد
که از حقیقت ان مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار امدند چهار هزار
نفر از معارف شهر هرات و قرای ان بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدة حیاة این مسجد را بهمین
کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه اتشکده و نه مسجد دیگر بوده
و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسماعیلیه

درتواریخ

در تواریخ مشهور مسطور و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکورست — لقبش القایم بامر الله
پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از حرم مغرب و بربر بیعت از برای او ستانده بود و چون
مهدی وفات یافت قایم در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه قایم مقام شد اهل صقلیه بواسطه سوء عمل
عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او بعث
فرمود و از کلیات وقایع زمان قایم یکی ان بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی
خروج کرده و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات دست داد
اخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشت اسماعیلیه
ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون انکه دجال بر مهدی یا قایم خروج
کند و در همین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش اسماعیل بجای او نشست مدة
خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود — لقبش المنصور بالله بعد چون قایم از پای درامد
اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود
چون در حین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را
پنهان داشت و بحسن تدبیر کمال دلاوری و ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد
و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت
و ابو یزید گریخته ببلاد سودان فرود امد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت بتتبع
او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش
و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور اوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو
یزید را در قفسی اهنین با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند بعد از چند گاه بنا بر فرمان ابو یزید را پوست
کنده و از ان پر کاه ساخته گرد تمام ولایت بر اوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده
افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت مغران واقع شده بود باز نمودند
و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از علمای عظمای ملت
بود بلاد و جزایر متعلقه بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن محبت او در دلها
قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول شد و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او شدند
چون فریقین متقارب شدند اتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم شد و متعاقب

این حال فتح غلام منصور با طایفه از شجعان بمعاونت حسن رسید باتفاق روی بلشکر روم بان
نهاد و جنگ در پیوستند و اهل روم شکست بسیار یافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصر ملحق شدند و
ابو جعفر مرورودی ابیاتی چند در تهنیت این فتح مسلمین انشا کرده معروض منصور گردانید مخبر
بر انکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه معز الدین الله که ولی عهد است در مکه و
مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب ان در درج خلافت و دری برج امامت
مزین و محلی گردد و عاقبت الخیر بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون سبعت
سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال
بود   بن اسماعیل ملقب بالمعز الدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود و دقایق
امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیادت و حکومت بجای اوردی
و یافعی گفته که کان مظهر اللتشیع معظما المرتبة الاسلام حلیما کریما وقورا حازما سریا یجنح
الی الانصاف و یجری الامور علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه
احدی و اربعین و ثلثمائه بود بر وی بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم
را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصای بلاد مغرب فرستاد
و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که بان بحر منتسب بود و در ان ملک
معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز الدین الله در ایام حکومت خویش
بسیلجانیه لشکر کشیده ان دیار را فتح نمود و والی ان ولایت را که متغلبی بود و خود را [illegible]
نام نهاده فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرده و بعد از فتح لشکر عظیم بجزایر
روم ارسال نموده و میان او و سپاه روم حربهای عظیم واقع شد و مرة بعد اخری بر مخالفان غالب
آمده غنایم فراوان گرفتند در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه
بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته
اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش
حرکت فرماید یا از امرای دولت شخصی که شایسته ریاست باشد بان ولایت فرستد و چون
معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب
صلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی ان مملکت صدقه کند ارسال

نمود و جوهر

نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با لشکری مرتب تمام بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم
اهالی ان دیار بدیدار او روشن شد و صورت جمیع ایشان بصدقات المعز الدین الله قرار یافت جوهر
در بستان اخشیدی نزول کرده و بموجب فرموده میان فسطاط مصر و عین الشمس بنای مصر
جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و تبعی جوهر مصر و اسکندریه و دیار صعید و اوساط
دیگر مواضع از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه در امد و درین اثنا جوهر یکی از قاید ان
را با لشکر گران بجانب فلسطین فرستاد و ان قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و
بر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را بگرفت صاحب روضة الصفا اورده که بعضی
قرامطه را که افعال ناشایست از ان شان در وجود امد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذالک جوهر
در مصر بسیاست رسانید و بقایای ان جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از
سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیان و هوا
خواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیان ساخته اند و موید ان
انکه چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض بال ابی طالب علیه
السلام نموده و تعرض بخلفای علویه مذکوره نیز نموده با انکه ایشان قرمطی اند و قرامطه از ایشان
لاجرم بعضی از اکابر ایشان در جواب ان ناصبی قصیده گفته و دفع نسبت قرامطه از خود
باین بیت نموده   و نسب افعال القرامطة کاذبا   الی عترة الهادی الکرام الاطایب
و این قصیده یا یک بیت از قصیده عبد الله معتز در حاشیه احوال امیر ابو فراس حمدانی از
مجلس عمرای مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز الدین الله عزیمت
مصر از مغرب هجرت نمود و اولاد و حرمها با خود همراه گردانید و اموال که مصحوب داشت از حیز
تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که دران سفر پانصد هزار شتر و ده هزار استر
زر مسکوک از سرخ و سفید میکشیدند اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال
المعز الدین الله شتافته دران سرزمین بملاقات او مشرف شدند و شرح شده فراق و تقبیل
الانام الاشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه
علوی چون بجوار مصر نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود
که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوق زر در پیش بارگاه او نهاده بودند

ورحضت داده تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف الخچه کنجد از ان نقود بردارند و اکنون
صنادیق بر جای است لیکن از ان کرم نشان نماند و چون امور ملک استقامت یافت در روز
جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمسین وستین وثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و سه ماه بود   لقبش العزیز
بالله مدرسش بعد ولادتش در محرم سنه [illegible] نعیش در جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه
خمس وستین وثلثمایه مولف تاریخ مصر و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود
و با رعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از مسبحی نقل کرده که عزیز ادیب فاضل و حسن الخلق
بود و بخونریزی مایل نبود و بصید کردن جانوران رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی
در کتاب یتیمة الدهر اورده که از برای عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در ان باب این چند
بیت گفت   نحن بنو المصطفی ذوو محن   یجرعها فی الحیاة کاظمنا   عجیبة فی الانام محنتنا
اولنا مبتلی واخرنا   یفرح هذا الوری بعیدهم   طراً واعیادنا ماتمنا   وایضا ثعالبی گفته که عزیز شاعر
فصیح بود و کتابتی که بعز الدوله نوشته و در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شده و دلالت بر غایت فضل
وقوت و شوکت او دارد و صورت ان کتابت اینست که بعد از بسمله نوشته بود که من عبد الله
ووليه نزار بن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المومنین الی عضد الدوله نصیر ملة الاسلام ابا
شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیر المومنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو ویساله الصلوة
علی جده محمد رسول رب العالمین وحجة الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة متصلة دایمة بعترته الهادیة
وذریته الطیبة الطاهرة وبعد فان رسولک وصل الی حضرة امیر المومنین مع الرسول المنفذ
الیک فاما ما تحملته من اخلاصک فی ولاء امیر المومنین ومودتک ومعرفتک بحق امامته ومحبتک
لابائه الطايعين الهادين المهديين ففی امیر المومنین بما سمعه عنک ووافق ما کان یتوسمه فیک
لا تعدل عن الحق وذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال وقد علمت ما جری علی ثغور المسلمین
من المشرکین وخرب الشام وضعف اهله وغلاء الاسعار ولولا ذلک لتوجه امیر المومنین بنفسه
الی الثغور وسوف یقدم الی الحیرة وکتابه یقدم علیک عن قریب فتاهب الی الجهاد فی سبیل
الله ودر اخر مکتوب نوشته بود وکتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عند مولانا امیر المومنین پس
عضد الدوله در جواب او کتابتی نوشت ودران اعتراف نمود بفضل اهل البیت علیهم السلام

اقرار نمود

اقرار نمود که عزیز از ان خاندان است و او را بحضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزیرا یعقوب
مذکور منقولست که عزیز روزی با عم خود حیدر گفت میخواهم که مردم را ببینم که همگی متنعم بزر
و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر ان از اقسام نعم باشند و جمیع ان نعمتها از بخشش
من باشد و فوتش در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ثمانین وثلثمایه   لقبش الحاکم بامر الله
مدرسش عزیز ولادتش بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس وسبعین وثلثمایه وتعیش در ربیع
مدرسش در بغداد و در مداین و انبار و قصران خطبه بنام او خواندند صاحب تاریخ گزیده اورده
که حاکم جمعی را از مصر بمدینه فرستاد و علوی مدتی را بفرمود تا در خانه او نقب میزدند
تا بروضه رسول صلوات الله علیه میخواستند که ابوبکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون
آرند و آخر ان معنی بر والی مدینه ظاهر شد و الجماعت را بگرفت و سیاست کرد و گفته که این
از کرامات ابوبکر و عمر علیه اللعنة والعذاب جهنم بود مولف کتاب گوید اگر خلفای اسمعیلیه را
این اراده می بود در ایامی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کار میکردند لیکن چون استعمال
کلند و بیل در جوار سید ابرار خاتم النبیین جهت اخراج ان دو غدار سیه روزکار در نظر ارباب اعتبار
از اصل و فرع ایشان اقبح مینمود مرتکب ان نشدند و بر تقدیر تسلیم اگر حاکم مذکور متصدی ان امر
شده باشد مسلم میداریم که کاشتهای او از ان امر ممنوع گشتند چه این قسم الکار بالطل و مکاره
بی حاصل از اهل سنت بسیار واقع شده تا انکه ابن کثیر شامی و غیره از ارباب سیر اورده اند که
ال عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور ملوک بنی امیه را نبش فرمودند و سوختند و خراب کردند
و بعد از چند بن قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه الجماعت بودند
بر مواضع نبش قبور ایشان عمارتها ساختند و بزیارت ان اقدام می نمایند و همچنین بر جمیع عالمیان
ظاهر است که حضرت سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی را که در بغداد بود
کنده و عظامش را سوخت و سگی بجای او دفن نمودند و ان موضع را مزبله اهل بغداد ساخت و چند سال
برین منوال گذشت و اخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرد
و بجای او عمارتی کرد و در اندرون او صندوقی نهاد و مردم را بزیارت ان فرمان داد و تا این
زمان اهل سنت و جماعت زیارت ان مزبله می نمایند و تعظیم ان بجا می آورند بر تقدیر صحت
ان انکار میگوییم که چون قبر ابوبکر و عمر بغایت نزدیک بمرقد مطهر پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر

بود و بنا برین محتمل بود که نفت اندازان جماعت خصوصا که در شب باشد موذی به نبش قبر آنحضرت شود
لاجرم باقتضای مشیت الهی از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی می بود از
گزیدن مار غار و عار فرار و غیر آن از نقص و عوار سالم می ماندند و صاعقه غضب الهی که در
حقیقه محض احراق ایشان بمدینه سکینه نازل شد ایشان را نمی سوخت و قصه نزول صاعقه
در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا از جلال الدین سیوطی و غیره آن مذکور است حاکم مدت بیست
و پنج سال و یکماه خلافت کرد و غایب شد و پیدا نیامد و کس ندانست که بر وی چه رفت فقدان
او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمائه   لقبش ظاهر لاعزاز دین الله و بعضی
گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور ولادتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس و تسعین
و ثلثمائه مدت عیشش بعد از پدرش بجهل سه روز در شب دوشنبه عید اضحی وفاتش در منتصف شعبان
سنه سبع و عشرین و اربعمائه   لقبش المستنصر بالله پدرش ظاهر یا ظاهر مولودش در صبح سه
شنبه سیزدهم جمادی الاخر سنه عشرین و اربعمائه مدت عیشش روز واقعه پدرش وفاتش هجدهم ذی حجه
سنه سبع و ثمانین و اربعمائه   لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه
سبع و ستین و اربعمائه مدت عیشش روز عید غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمائه فوتش در سه شنبه هفدهم
صفر سنه خمس و تسعین و اربعمائه   لقبش الامر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم
محرم سنه تسعین و اربعمائه مدت عیشش روز واقعه پدرش فوتش شب پنجشنبه پنجم جمادی الاخر
سنه اربع و عشرین و خمسمائه   لقبش الحافظ لامر الله پدرش مستعلی محمد بن مستنصر و این محمد
در زمان پدر مستنصر بطرف عسقلان رفت و فرزندش عبد المجید در عسقلان زاد ولادتش در
سیم رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعمائه در عسقلان مدت عیشش در شب واقعه امر وفاتش در جمادی
الاخر سنه ثلث و اربعین و خمسمائه   لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش
پنجم ربیع الاخر سنه سبع و عشرین و خمسمائه مدت عیشش در یکشنبه پنجم جمادی الاخر سنه اربع و اربعین
و خمسمائه وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه   لقبش الفایز بنصر الله
پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمائه مدت عیشش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه
وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمائه   لقبش العاضد لدین الله
پدرش ابو الحجاج یوسف بن عبد المجید ولادتش شنبه هشتم محرم سنه ست و اربعین و خمسمائه

مدت عیشش

مدت عیشش در روز موت فایز و او در آن وقت شانزده ساله بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه
بمصر آمد و مصر بدست فرو گرفت اما زود درگذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب
اسد الدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و او بسبب اختلاف امرای
عاضد در کار ملک شروع کرد و دست حیله را کوتاه گردانید و باستقلال حکم میکرد و قضا را
درین میان عاضد رنجور شد و در یازدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا گذشت
و اصول آن طبقه بدو منقرض شدند و در خزانه اسماعیلیه از نفایس غریبه و امتعه نفیسه
چیزی چند بود که دیده روزگار نظیر آنها ندیده بود از آنجمله کتب نفیسه صد هزار مثل خارج
از حد شمار و از جمله جواهر یکدانه یاقوت موسوم بجبل هفده مثقال و یک زمرد طولش چهار
انجام   نزاریه که ایشان را الموتیه نیز گویند ملکشان از ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه
اربع و خمسین و ستمائه اول ایشان   بن علی بن علی بن جعفر بن حسین ابن محمد صباح حمیری
مولف تاریخ گزیده گفته که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنا عشری بود
بعد از ان بشام نزد مستنصر اسمعیل و پسر او نزار که ولی عهد بود رفت و شیعی اسماعیلی شد و نزار کودکی
از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را پرورش داد و در سنه ثمانین و اربعمائه بر قلعه الموت
استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسماعیلی کرد و همچنین قلعات و بسیاری از مواضع را که مذ
کور خواهد شد بدست آورد و نه خلاصه آنچه مولف کتاب در تحقیق حال علویه اسماعیلیه و
فروع ایشان که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده آنست که خلفای
اسماعیلیه که احوال ایشان سابقا سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده اند لیکن اسماعیلی
نه اثنا عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل مینموده اند و آنچه بقرامطه و بعضی از ملاحده الموتیه
نسبت میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند و از کتاب روضة الصفا سابقا منقول
که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال تعصب عمدا
قرامطه را داخل اسماعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم
بامر الله امر معروف و نهی منکر بجایی رسید که حکم شد تا هیچکس بر بیع و شری خمر سایر مسکرات
اقدام ننماید و اوانی و ظروف خماران شکسته و خمر انهار ریخته گشت و معطله و سایر مواضع فسق
و فجور معطل ماند و کشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از
تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمی شدند حکم کرد تا اکثر باغات را
خراب ساختند و فرمان داد تا جهة زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نروند و ایضا

[illegible] از نزار کودک علی نام [illegible] بکلام جعفر صادق [illegible]
در دیباچه [illegible] بنام علاء الدین محمد [illegible]
[illegible] بن محمد بن منصور بن [illegible]
السلام بن نزار بن معد بن منصور اسماعیل بن [illegible] المهدی بن
بن محمد اسماعیل بن [illegible] جعفر الصادق
عبد الله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن [illegible]
در تاریخ گزیده مسطور است [illegible]
[illegible]
خلع کرد [illegible] اسمعیلیان [illegible]
[illegible]
سنقلوی [illegible]
السوالسی و ایشان را امرای [illegible]
شد و بنام او دعوت کرد

حکم کرد که یهودی و نصاری بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب
نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته و اسباب و املاک فراوان
بر آنها وقف فرمود و اما حسن صباح که از جمله داعیان ایشان است در اصل شیعه امیر المومنین
علی علیه السلام بوده و در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران
متوجه دار الخلافت اسماعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود
فایز شد و از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب
تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر بر وی حسد بردند و حیلها کردند که او را از آن
دیار بیرون کنند لاجرم حسن بحلب رفت و در آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از
آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده
بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن دیار مقیم گشت باز
بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت بعد از مدت انقضای سه ماه از آنجا ارتحال
کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را
پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نمود و از آن ولایت بدماوند آمد
و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته و در آن قصبه بزهد
و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده
بر معارج سروری ارتقا یافت از آن جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر او را بتهمت قتل
یکی از اهل زمان بعقوبت رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد تا انصاف اهل
سنت و جماعت میگویند که غرض او ازین بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این
صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در آن مقام که میگویند عمر در ایام خلافت
پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال را راه نمیدهند صاحب روضة الصفا آورده
که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه
ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل اعتقادی
که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت بغایت ظاهر بود در آن مرتبه
بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفاعت کرد آن جهت
دیگرش بقلعه راه نداد و در زمان دولت وی بسیاری از روسای اهل سنت و جماعت که با اسماعیلیه
و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند بزخم فداییان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی

از روسای

از روسای اسماعیلیه است فداییان جمعی دیگر را از اعیان اهل سنت را کشتند که یکی از قتیلان قاضی القضات
ابوسعید هروی است و دیگری ... و رئیس اصفهان و آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و مفتی حسن بن
ابی القاسم مفتی قزوین و محتسب جمعی کثیر از اعیان قوم بدست فداییان کشته شدند و در زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید راشد
خلیفه عباسی بدست فداییان مقتول گردید و بسیاری از اعیان امرا و قضاة و علمای اهل سنت و جماعت را
بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است و الحق صدور این امور باعث شد جمهور
اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه بآن جماعت نمایند و حرف انصاف چون کار با عیان مذهب خود
نمیتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان گشایند موید این مقال آنکه صاحب
روضة الصفا در احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که او نسبت بپدر خویش و حسن صباح در اقامت مراسم
اسلام و احیای سنن محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام بحسب ظاهر سعی بلیغ بتمام مینمود و در اوان تسلط کیا محمد سلطان
سنجر نوبتی بولایت ری رسید و رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمود در آن
حالت جواب نوشتند که عقیده ما آنست که خدای را عز و جل بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد و قرار
آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بجهت
که کتاب خدای تعالی بیان ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول
خبر داد از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچکس را نرسد که در
حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده
گفتند که اصول و فروع مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان
ملت را فرستد تا در این باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند مذهب ایشان بعد
و سلطان از تعرض آن طایفه کوتاه کرد و اندیشید تمام کلام صاحب روضة الصفا و بالجمله کافه گویند که فسق بنی
نیز بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت علی ع داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین بفضل او گواهی
میدادند سخنان مزور میشنیدند و اقرار مینمایند تا آنکه معاویه ... اصحاب او سمره بن جندب که یکی از صحابه
بود زر فرستاد که روایت نماید که این آیه که من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه
و هو الد الخصام در شأن حضرت امیر المومنین علی ع نازل شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله در شأن قاتل او ابن ملجم و اگذشته که دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت
دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور
حسن صباح را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را بیدینی بزبان عام اهل اسلام
اندازد و ایضا موید همین معنی است اگر چون نوبت رسالت اسماعیل صباحیه بجلال الدین نام که

شاه حزینان قوم بود سعید و تمهید و تشیید قرب حضرت اکانینی سعی و اهتمام بجای آورده و از رسوم الحاد استبعادی تمام
نموده شیعه اسماعیلیه را از ارتکاب شبهات محرمات که در میان ایشان اباحت یافته بود منع و زجر کرده فرمان داد
تا در هر قریه از قری ولایت دیار جامع و مسجدی ساخته رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعات تازه گردانیده و
علمای اهل سنت درین مرتبه چون موافق قواعد نظام الملکی نبود و در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند ای
و رقضا عیب سلسله اسماعیلیه صباحیه بعضی بوده اند که هوا و هوس بر ایشان غالب بود و مانند حسن بن محمد که او را اعلی
ذکره السلام گویند و عادت او را بلفظ ضلالت و نکبت کثرت استعمال شد خطاب کرده والجماعت ان منسوب گشت
نجوانده به موسوم گشته و محققین بعضی و محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه
اباحت و الحاد پیش گرفته صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده حسن
بن محمد مذکور مردم ولایت دیار بالموت جمع شدند و بعد از ان فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود
منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون چهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد و چهار طرف
منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را بر ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه شخص او
قاصدی با عبارات اشتیاق نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و توکید و قواعد مذهب الحاد و مستشعرات
بانکه ابواب رحمت و رأفت بر تابعان و مطیعان خویش گشوده این طایفه را بندگان گزیده خویش خوانده است از تکالیف
شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خلاص عباد خواص خود را از افعل و لا تفعل مطلق آسوده کرده تا شیده اند بعد از
القای این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مایده بانها و فرموده تا اصحاب مناهی
و ارباب ملاهی بستر اعیاد و طرب سور و فرح و حضور مشغول شدند و اعیان صاحب روضة الصفا آورده که تو سط ثقات
شنیده ام که بر کتابه خانه از خانهای الموت این بیت نوشته بودند   برداشت غل شرع بتایید ایزدی از گردن
زمانه علی ذکره السلام   و بالجمله چون این نقش شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت دیار قهستان
رسم الحاد اشتهار یافت و لفظ ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجا
می آوردند بدنام شدند مولف گوید که ازین کلام صاحب روضه ظاهر شد که حکام سابق مراسم شریعت کما ینبغی بجای
می آوردند پس نکو اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق
نمایند بنا بر آنکه اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنابر محض تعصبی که اهل سنت و جماعت
را با طوایف شیعه می باشد و الا بر عکس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند
مثل یزید علیه اللعن بوده و یزید بود که با قطع نظر از فسق و فجور و قتل شهیدان کربلا مباشرت خمر خود را
بر خود مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست   در تحلیل خمر
بمضمون این بیت بیان عذر نموده   فان حرمت یوما علی دین احمد   فخذها علی

دین

دین المسیح ابن مریم   و همچنین ولید ملحد که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را توبیخ
و تهدید مینمود و لیکن چون ایشان مذهب اهل سنت و جماعت می نمودند لفظ ملحد
زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع آن جماعت
ملعون جاری سازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر بنی امیه بنا بر عموم لفظ بضرب
و قتل و قایل می برد و ازند با آنکه ان الطایفه عند التحقیق سوی معاویه و یزید و عمر بن عبد العزیز
ملحدی در دین نساختند و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و انصاف او بکمال فضل و استعداد است با رقعه سلطانی درین
مقام مذکور میشود **رقعت** تو که حسن صباحی دین و ملتی نو پیدا کرده و مردم را می فریبی
و بر والی روزگار بیرون می آوری و بعضی مردم جهال جبال را بر خود جمع کرده سخنان
ملایم طبع ایشان میگویی تا ایشان میروند و بی محابا مردم را کارد میزنند و بر خلفای
عباسی که خلفای اسلام اند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است
طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی والا لشکرها تعین فرموده
ایم موقوف بآمدن تو یا جواب تو هستیم بود زینهار زینهار که بر جان خود و متابعان خود
رحم کنی و خود را و متابعان خود را از ورطه بلا خلاص کنی و باستحکام قلاع مغرور نشوی و به حقیقت
دانی که اگر قلعه الموت برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد سبحانه و تعالی با
خاک یکسان کنم   **جواب نامه سلطان** چون صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین کوشک
رسیده مثال سلطانی را رسانید مورد آن را عزیز داشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم
نهادم و بعد آنکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود و سر مفاخرت با ایوان کیوان رسانیدم
مدان که سلطان این بنده را یاد فرموده بودند اکنون شرحی از احوال و اعتقاد
خود باز می نمایم و امید میدارم که احوال من بندگان درگاه سلطان اصغا نمایند
و درین باب فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان را
معلوم تخصیص با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از ان هرچه رای جهان آرای سلطان
از سخنان من در دل قرار گیرد و تحقیق شود بران مزیدی و ازان گریزی نباشد
و اگر من که حسنم از آن بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر

شده اما اگر سلطان دامن در کار من بسوء خصمان بی عنایت شود هر آینه مرا تیز اندیشه کار
خویش باید کردن مرا که خصم قوی در برابر است که حق را در محل باطل فرا نموده اند و باطل
را بموضع حق توانند نشانید و امثال این بسیار کرده اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده
شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اول حال بنده آنست که پدرم مردی بود
مسلمان و در مذهب امام شافعی متصلب و چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب
فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا عنفوان چهارده سالگی
در انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث و مقصود ازان مرا در دین پیدا آمد
و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و امامت ایشان
روایت بسیار یافتم و زمام خاطر من بدان طرف میل نموده و دایم در جستجوی
امام وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارها
دنیا که خلایق آن را بزرگ می‌شمارند افتادم ازان جمله هوس مرا فراموش گشت تمام
دل بر کار دنیا و خدمت ملوک و مخلوق نهادم و کار خالق باز پس پشت انداختم حق
تعالی آن کار را بر من نپسندید خصمان بر من گماشت تا مرا باضطرار ازان بیرون انداختند
و گریزان شدم در شهرها و دنیا با ایشان بگذاشتم و خلافت و زحمت بسیار بر وی من رسید
چنانکه بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی
مرا ازان ورطه سلامت بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق در پس
پشت انداختن جز این ثمر ندهد مردانه وار بکار دین و طلب آخرت برخواستم و از ری
به بغداد شدم و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم تفحص حال خلفا
کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای دین عباسی را از مرتبه مروت و فتوت و مسلمانی
بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دین داری بر امامت و خلافت ایشانست کفر
و زندقه ازان دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود تفحص حال او
کردم خلافت او را و خلافت عباسیان و امامت او از امامت ایشان بر حق‌تر دانستم
و اعتقاد آوردم از خلافت عباسیان لکل الوجوه بیزار شدم خلفای عباسی از
احوال من واقف شدند و در طلب بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا

ازان ورطه خلاصی داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد ازان خلفای عباسی بسیار زر با امیر الجیوش
که امیر عسکر مصر بود فرستادند و مالهای دیگر نذر پذیرفتند که حسن صباح را با سر او را بکشند چون
عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستقر است شامل احوال بنده بود ازان ورطه خلاصی
یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را بر من اغالیده بودند مرا نامزد کرد ببردن تا کفار
فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد
ازان منشور داده فرمودند که بهرجانب دانم و توانم مسلمانان را با راه راست آرم و از امامت
خلفای مصر و حقیقت ایشان آگاه گردانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم در طالع باشد هر آینه از سخن من نگذرد همچنانکه سلطان محمود غازی
سبکتگین تیغ قمع ایشان برخواست برخیزد زیرا از میان مسلمانان کفایت
کنند و الا روزگار را امید که کسی این کار کند آن ثواب در جزو شهد دیگر آنچه فرموده اند که دین و ملت تو
پیدا کرده بنوده باید که من [illegible] دین و دولت تو پیدا کنم و این که من دارم در وقت رسول صلوات الله
اصحاب امین دین و مذهب بود و تا قیامت مذهب راست آنست و این خواهد بود اکنون
دین من دین مسلمانیست اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مرا بدنیا کار
نیست الا حقیقت این کار که میکنم و این گفتگو که میگویم خالصا مخلصا از برای این حق میگویم و اعتقاد
من آنست که فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه بخلافت بوجود از فرزندان عباس مستحق‌تر
باشند بعد با که فرزندان عباس مردمان نیکو زندگانی باشند لا تقیر و بر حق نبود اگر تو که سلطان
ملک شاهی سزاواری که بعد ازین زحمت و شفقت تو رسیده است و در کرت اقصای
شرق تا باقصای مغرب از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده
و مملکت بدست آورده و امروز این مملکت در دست پسران هارون باشد و پسران تو گرد جهان
هر کجا از ایشان جزی یابند تفحص نمایند خلافت ایشان نیز روا باشد تکلیف که فرزندان
عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده‌ام شمه خواهم گفت
که در هیچ دین و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته است و روا ندارد اگر کسانی باشند که از
حال ایشان واقف نشده باشند و بر ایشان اعتماد کنند و خلافت ایشان حق دانند
من که از کار و حال ایشان واقف شده‌ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم اگر حضرت

سلطان بعد ازین که برین حال واقف شود تقصید و نوع ایشان بر نگیرد و نسل ایشان از میان
مسلمانان کفایت نکند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوال چگونه جواب دهد
و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این بوده تا باشم خواهد بود و انکار این کار بدانسته
ام و ندارم خلفای اربعه و عشره و مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من بیک نسان جمع
است و ست و خواهد بود و هیچ دین نو پدید نکرده ام که نداشته ام و هیچ مذهبی
ننهاده ام که پیش از من بوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول علیه السلام
صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است و همین خواهد
بود امید سبب این سخن که من اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ام هرکس که مسلمان باشد
و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه لعن و تشنیع نکند هر قومی که بدایت و نهایت ایشان
بر تمرد و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان
بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال میگویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار
ابومسلم در آییم که انچنان مردی چندان کشش بنمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلم
بنی مروان از مرد [illegible] و اخذ اموال مسلمانان کوتاه کرد و اینها و لعنت که لایق حال ایشان
بود و بر خاندان پاک پیغمبر میکردند بر انداخت [illegible] انصاف [illegible] با او چگونه غدری
کردند چون او برجستند و چندین هزار اولاد و پاک پیغمبر علیه السلام در اطراف و اکناف عالم
شهید کردند و جمعی فرزندی که در گوشها و ویرانها مانده بودند خود را از لباس سیادت بر کندند
تا باکی راند جهت چند و نشستند که از شرب مدام و زنا و اغلام مشغول بودند تا بدین روز کار [illegible]
بجایی رسید که هارون را که افضل و اعلم ایشان بود و خواهر یحیی را در مجلس شراب با خود
حاضر میکرد و ندیمای خود را از وحوش در ان مجلس منع نمیکرد تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس
بود با خواهر او فساد کرد و او را از ان پسری شد و پسر را از هارون پنهان کردند تا چند سال
که هارون بحج شد پسر را انجا بدید جعفر را انجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خود در تر بود و در
جمال بکمال هارون او را بخود تر نزدیک کرد و میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است
که بعد از وفات امین که پسر او بود این محسنه را اکثر عمر او بود با او فساد کرد و مقصود امین
این بود که محسنه بکر باشد نبود امین پرسید که با عمر تو بکر نبودی چه حالت محسنه در جواب

امین گفت

امین گفت مرا پدرت در بغداد گرادخته گذاشت که مرا بکر گذارد و دیگر بزرگی چون ابوحنیفه کوفی رکن الدین
از ارکان مسلمانی نفرمود تا صد تازیانه زدند و چون منصور حلاج مقتدایی بر دار کشیدند و اگر
از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر آدمی بدان نرسد اینان خلیفه راشدین را اینان
ارکان مسلمانی که قوام ملک و نظام دین و دولت منتسب است اگر من با غرضی در حق ایشان طعن
کنم باید ایشان عالمی شنوم انصاف بدهد تا در محق باشد یا مبطل رسید کار باینکه جهال را
ترجیح [illegible] مقصد سان میشوند این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ خبر از جان
[illegible] و کسی از سر جان نیز بر نخیزد خاصه سخن چون من که بضاعتی کی تواند که من مقصدی
چنین کاری شوم از حد و خراسان جمعی از غلامان سلطانی و کاشتکان نظامی و
ارباب معاملات که از طریقی که بیشتر ازین در میان مسلمانان از رسم و عرف بوده منحرف
گشته اند و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دست درازی میکنند و بی حجابا
زنان در حضور شوهران میکشند و بعضی در باب معاملات و دیوانی بی انصافی میکنند و هر چند
که مردم صاحب واقعه مستغاث بارکان دولت میشوند بمجلس سلطان نمیرسد مگر بر داد خواه
می اید نظام الملک که خدای ملکت خواجه چون ابونصر کندری که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه
در هیچ ملک خیانت کند خدای با بی در میان کار تنها ده بود و تر و تیز آنکه در مال سلطان تصرف
میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلم و عوانانی را با خود هم کار کرده و از جهت آنکه
در وقت خواجه ابونصر ده درم میگرفت و بی تدبیر ساند و او پنجاه درم میگیرد دو نیم درم
بوجه کار سلطان میکند و محقری بعوانان که هم کاران او بند میگذارد و باقی بخرج دختران و پسران
و داماددان خود میکند و آنچه عمارت خفت و کل بر اطراف مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس
کجا بود خواجه ابونصر را پسر و دختر که امروز ملکه نثار صرف کرد که حوب گل مردم روزگار را
در چنین عجز و فرو ماندگی بهیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار و عار ترک
جان خود بگویند و دفع جور یکی دادو از ظلم کشته و ورنبا شد و اگر کشته شوند معذور باشند
وقت ضرورت چه خانه کریز دست بگیرد [illegible] حسن صباح را بدین قضایا چه
[illegible] چه احتیاج که کسی فرید و کدام کار خود در دنیا بر وقوع موند که تقدیر اسمانی بران
ملحق گشته باشد اما انکه [illegible] ترک این نوع کشته [illegible] والا بجزای آن رسانیدند

فرمایم نعوذ بالله که از من چنین کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان شد
فاما چون قومی باشند و در طلب من شده جهت کوشش میکنند تحصیل این کوشش هیبت
آورده ام و بنا و خود ساخته بی باکی مجال خود اغمای درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه
از کار خصمان حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم
الحال از دست من بر آید در بهبود کار دنیا و پس افتاد کار آخرت سلطان را نگویم والا
که از من بخلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سرزنش بود
و از دور و نزدیک خلایق را بر من طعن رسد و گویند خلاف قال خود کرد و از سعادت اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا بعد از کار سلطان آیرد و حرمت
انشا آیرد و در حق من چیزها افراگشند که من از آن بی علم باشم و هر نیکوئی که از من در دین
و دعوت صادر گردد بیدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیک مرا بدگرند و اگر
من با وجود خصمی نظام الملک و اگر در حق من بسیار جور کرده و میکند تکند مسکاری سلطان
پیش آیم و اول از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان سلطان را
می باید کرد و از فرمان ایشان گریز میسر نشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است
و اگر در طلب من حرص میکردند تا در آن وقت که من بمصر رفتم مرا بدست آورده
سعیاران در راه بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر
الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد و اگر بعنایت المستنصر بالله نبودی که خلیفه
بحق است در آن ورطه فرو رفتی و آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان براه دریا
مرا با مرد فرنگ کرد که الجا و دگفتار فرنگ را دعوت کن بفضل خدای تعالی از آن
ورطه خلاصی یافتم بعد از زحمت و مشقت بسیار که در چند سال بمن رسید
بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی می نمودند تا امروز که من بدین
مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان
و قهستان و جبال بدست آوردم و مردم بسیار از رفیقان و موافقان و شیعه علویان
بر من جمع شدند و عباسیان بهمه نوع از من خایف و ترسانند هر آینه مزاج مبارک
سلطان بر من متغیر گردانیدند و در قصد و نقصان بجان بکوشند و ممکن که مرا از سلطان

طلب دارند هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد از شنعتی خالی نباشد اگر
سلطان اجابت ایشان کند بر زینهار ایفا نکرده باشد و در مذهب مروت معذور
نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بخلافت ایشان میگویند
زبان تشنیع سلطان دراز کنند که غاشیه پرورش انها حنفه در سراسب جاده و همین
چه بود و نادادن حسن صباح چه دخل که میان جانبین مکاوحت و مقامات انجامد
و نتوان دانست که آخر تا چه آید اما حدیث این سرشکسته را از سخن بحق روزگار و توقع هست
که بعد تهای دراز دست ایشان مبر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایت الله دارد و حالا من
که درین گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت گردانیده اند بجا می آورم و از خدا
و پیغمبر در میخواهم تا سلطان و ارکان دولت او راست آیند و خدای تعالی ایشان را
دین حق روزی گرداند و فساد و فسق عباسیان را از میان خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت
دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمة الله را این کار آمده و بعد
بر قمع شر ایشان برخواسته و از ترمد سیر علاء الملک خداوند زاده را بیاورد و بخلافت
نشاند سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و شر ایشان
از میان بندگان خدای تعالی کم گرداند و الا که روزگار یابشد که پادشاه عادل باز روی
کار کند و مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی من اتبع الهدی
و آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان
از اکراد در بایجان بوده اند بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و اشتغال از
ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد اسمعیلی
رسید و صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین
ایوب قایم مقام عم خود گردید و چنانکه سابقا مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر
یافت و بنابر ضرورت خطبه و سکه بنام مستضی عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک
افضل نور الدین علی را ولی عهد خود ساخت و از برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب
و پسر دیگر خود عثمان بن صلاح الدین بیعت او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر باهتمام
عم خود ابوبکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نموده در مصیات بسر برد و نور الدین

علی اطلاق لسان و فصاحت بیان بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه ابیاری
که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت عمش ابو بکر و برادرش عثمان بنام
عباسی نوشته و ان قطعه اینست شعر مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
و هو الذی قد کان ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته
والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی خط هذا الاسم کیف بقی من الاواخر ما لاقی من الاول
یافعی در تاریخ مرات الجنان و قاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم اورده که چون
ان قطعه بنظر ناصر عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت شعر و افی کتابک یا ابن یوسف ناطقا
بالصدق یخبر ان اصلک طاهر عصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر
فاصبر فان غدا علیه حسابهم و ابشر فناصرک الامام الناصر حاصل مرام درین مقام انکه
بعضی از ال ایوب چون نور الدین علی بن صلاح الدین شیعه امیر المومنین علی علیه السلام بوده اند
و بعضی بحسب فطرت یا بنا بر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند
و تفصیل باقی احوال افراد این سلسله در تواریخ متداوله مذکور است بنا بر رعایت
اختصار بهمین مقدار اقتصار میرود در قدمای سادات صاحب سعادت
که سلطنت گیلان و مازندران یافته اند ابن زید بن محمد بن اسماعیل جالب الحجارة بن
حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک کارکنان طاهریه
سیما محمد بن اوس بسیار متضرر بودند کسی بری فرستاده سید را بسلطنت آنجا دعوت کردند
و در سنه خمسین و مأتین با او بیعت نمودند و او را ملقب بداعی الحق الی الحق گردانیدند
و او در ان ملک شعایر تشیع شایع ساخته بامر معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی
در تاریخ گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیه عارف بود روزی شاعری
در مدح او قصیده گفت که یک مصراعش این بود شعر الله فرد و ابن زید فرد حسن چون این مصرع را
شنید بر رو متغیر گردید و گفت [illegible] الله فرد و ابن زید عبد بعد از ان از سر فرود آمد
و سر بسجده نهاد و رخساره خود را بخاک مالید و ان شاعر را نیز چیزی نداد و دیگری از شعرا
در مدح او قصیده گفت و اولش این بیت شعر لا تقل بشری و لکن بشریان غرة الداعی و یوم المهر
جان حسن گفت اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمودی بهتر خواستی بود و بایستی که دیگر در اول شعر

از

حرف بیاوری این شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال انکه بزرگترین کلام قول
لا اله الا الله است حسن چون این سخن شنید او را تحسین نمود و جایزه خوب بداد و پس
از انکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمانفرما بود در شهر سیوم رجب سنه
سبعین و مأتین وفات یافت بن زید پس از برادر بحکومت نشست و سیوم
کسی که اول قبه بر سر مرقد منور مطهر متبرک حضرت امام انام همام مولای موحدان رهنمای پیروان
بنا و دین اسلام حضرت امیر المومنین علیه السلام ساخت او است و هر ساله پنهان مبلغ سی و دو
هزار دینار پنهان ببغداد پیش محمد بن ورد عطار که یکی از اعیان شیعه بود میفرستاد تا در
وجه سادات انفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و مأتین شحنه بغداد او را گرفته نزد معتضد
عباسی برده کفایتی تقصیر کرد اما معتضد او را نهیب داده حکم کرد که انرا بغیر سوده محمد در میان
علویه قسمت نمایند در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل و دین دار نیکو سیرت بود
و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمه رفتند که یکی را نام معاویه بود
و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشانرا شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس انکه
معاویه نام داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو که پدر من از اکابر شیعه بود و بواسطه
انکه در میان اهل سنت می بود از روی تقیه نام من معاویه نهاده بود و این مرد را پدر او از کبار
نواصب بود از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده با او احسان فرمود
چون محمد همواره همت بر اتساع ملک داشت چون خبر اسر عمرو لیث به او رسید متوجه
تسخیر خراسان شده میر اسماعیل سامانی محمد بن هارون سرخسی را بدفع او روان
داشت و بینهما در ظاهر استراباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مأتین جنگ شده و قتیل شد سید
و پسرش زید را اسیر ببخارا بردند و قریب ده سال مقید بود پس از ان خلاص شده و نزد
اسماعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و مکتفی عباسی او را از اسماعیل طلبید
و اسماعیل از ان امتناع نمود و حمویه که از اعیان ملک بود دختر خود را بدو داد و نسب سادات
رفیع الدرجات شریفیه شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از اشعار زید
مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر و لقد نقول عصابة ملعونة غوغاء ما خلقوا
الغیر جهنم من لم یسب بنی النبی محمد ویری قتالهم فلیس بمسلم عجبا لامة جدنا یحضونها

و بعضی از ایشان رجال الدایم   بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم

بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمایه فرمان ده شد و ملقب بداعی صغیر

گشت چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا این تفریع نموده و این تفریع و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن

ابن زید سابقا از و نیز منقول شده مخالف آنست که خاتم النسابین میر محمد قاسم بزواری در

رساله اسدیه که باسم مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسد الله شوشتری نوشته

تحریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و

عبارت او اینست که عقب محمد بن اسماعیل مذکور منتهی نمیشود بداعی الکبیر محمد ابن زید بن محمد که او

برادر او داعی الصغیر را نسل بوده و از نسل ایشان سیدین الفاضلین الحسنین النسیبین امیر مرتضی

و امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد و امجاد السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیراز

بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم

بن مرشاه ابن ناصر بن زید بن حسن ابو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای الحال حسن بن قاسم

که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در شب بیست و هفتم ماه مذکور در ایام

اول میان او و اسفار شیرویه قتال دست داده بر دست مرداویج بن زیاد کشته شد

بن حسن که در اصول و فروع مفتی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله بیرون

تمی توانست بودن چون وی را بواسطه رفت متفکر و از هر نیل رفته بحکومت رسید ملقب

بمهدی بالله شده وفاتش در شهور سنه تسع و ستین و ثلثمایه و ولادتش سنه اربع و ثلثمایه

بن احمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام المشهور بکوکبی در سنه احدی و

خمسین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان را از دست کارگذاران عباسیه بیرون برد

و ملقب بداعی الی الحق گردید و در سنه ثلث و خمسین در حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنگ

شده وی منهزم به طالقان رفت التجا به حسن بن زید برد و بنا بر سخن ابا مرقه که از و بحبس رسانید

حب الحکم او در برکه ای غرقه شد و شعله حیاتش فرو نشست   ~~حسین الناصر~~   الاطروش

بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام و خدمت محمد

بن زید می بود و در واقعه او ضربتی بر سر خورده کر شده و باطروش اشتهار یافت

در شهور سنه احدی و ثلثمایه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزه تصرف در آورد

الملقب

وملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آن جبال که آن وقت بسعادت اسلام فایز نشده بودند

بدولت او بشرف اسلام یافتند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه مجتهد تمام داشت در آن

فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان بدان مذهب گردیدند تا درین ایام سعادت

انجام بیمن توجه و شرع پروری پادشاه عالیجاه و الجاه جمیع و شریف آن ولایت مهتدی

گردیده و شیعه اثنا عشری شدند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن اطروش در مسئله

امامت کتابی صغیر و کتابی کبیر تصنیف نموده و از جمله تصانیف او کتابی است در احوال

فدک و کتاب خمس و کتاب فصاحت ابی طالب و کتاب معادن بنی هاشم در انساب

بایشان منسوب کرده اند و کتاب انساب الائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام

و کتاب شهدا و فضل اهل افضل از شیعیان و کتاب در طلاق اخر ناصر الحق در بیست

پنجم شعبان سنه اربع و ثلثمایه در آمل بحق واصل شد

اولاد ناصر الحق باتفاق والی ولایت طبرستان بوده اهالی آنجا تعبیر از ایشان

بناصران کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که مذکور شد ابو الحسین است بعضی

ایام منازع بود تا آنکه احمد در آمل رحل اقامت انداخت در رجب سنه احدی و عشر

ثلثمایه بعالم آخرت انتقال فرموده   ~~مهمل~~   بن ابو الحسین احمد الملکنی بابو علی الجعفر

بن در آمل والی شده ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود

اسماعیل بن ابو القاسم جعفر بن اطروش را بسلطنت برداشته بجز در آمل بر سر

او تاخت و او را مقید ساخته نزد برادرزاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد

و یکی از شبها علی مست شده خواست که تا فصد وی کند قضیه بر عکس نتیجه داد و علی

کشته شد و دیالمه محمد را بسلطنت برداشته علی بن خورشید را سپهسالاری مقرر کردند

و بامداد اسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان از آن انتزاع نمود و در سنه

خمس و عشر و ثلثمایه در میدان گوی بازی از اسپ خطا شده وفات یافت و علی بن

خورشید نیز فوت شده ماکان خود نمود و طبرستان را از اسفار بگرفت

ابو الحسین احمد الملقب بابو جعفر صاحب قلنسوه پس از برادر بحکومت نشسته در موضع

دلاره رود دلار جان میان او و ماکان ابن کاکی قتالی اتفاق افتاد   ابن ابو القاسم

جعفر بن اطروش بخروج ماکان تحت سوروث نشسته مدار با ماکان بود و تا ما در ابو جعفر محبوس
یکی از کنیزان اش را بفریفت که او را بطعام زهر داد و هلاک ساخت و ان طبقه بر و ختم شد
اما از پرتو ان دولت توجهی برتبه علیه حکومت رسید مانند ال بویه که تفصیل احوال ایشان
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و ال زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیاد بود از ذریه
ارغش که در عهد کیخسرو والی گیلان بود و این مرد اویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و اخر ما کان
و اسفار بن شیرویه دیلمی که بر شهر ری و حوالی ان مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند
و او از قزوین بری امد و برادر خود وشمگیر را از گیلان بری اورد و سلطنت او قوت تمام
یافت و مرداویج همان است که مردم همدان را بکینه جمعی از دیلمان بکشت و پنجاه خروار انگشت
کابین از همدان بری برد و این رسم را که داما و انرا زر و چند از ان وقت از زنان همدان اسد
امد که مرد اندک بود و زن بسیار و بعد از و وشمگیر بن زیار بحکومت رسید معاصر و مشارع
رکن الدوله بن بویه و بعد از و قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت
جرجان و توابع ان نشست و در کتاب خلاصة الاخبار مسطورست که قابوس پادشاهی بود
بمکارم ذات و محاسن نفس و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و از اقوال و شایست
و افعال نابایست و ارتکاب مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خورشید
اقاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف اکناف مشهور گردیده هر گاه چشم صاحب
ابن عباد بر سطری از خط او فتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ
الملوک مسطورست که قابوس جبار غشوم شدید الرفض بود و خاله فخر الدوله ابن رکن الدوله
در خانه او بود و قابوس در خانه فخر الدوله بنابرین ارتباط وی در حین قصد برادران شاهنشه
بود و قابوس در حمایت او اصلا تقصیری نکرد و اخر بواسطه تند خویی طبقات حشم از و متنفر
شدند و او را گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و او را در شهور سنه ثلث و اربعمائه
بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار عربی او جهة اختصار باین دو بیت اکتفا
می نماید　　خطرات ذکرک تستثیر مودتی　　فاحس منها فی الفواد دبیبا　　لا عضو لی الا و فیه
صبابة　　فکان اعضائی خلقن قلوبا　　و این رباعی از اشعار فارسی اوست
کل شادی و نشاط اندر می پرطرب　　زان روی همی بدو دهم عقل و لب　　خواهی که در یم ان اینجا سبب

کل رنگ

کل رنگ خفت مدمی علم دوب　　بن قابوس ملقب بفلک المعالی از و واقعه مدبسیار
متاثر شد چون ارای اهل حل و عقد و رایالت او متفق بود علاجی نداشت لاجرم
در زمان حبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافت معاصر سلطان محمود غزنوی بود
بنابر مصلحت اظهار اخلاص مینمود و بعد از و　　بن اسکندر بن قابوس استیلا
یافته کاوس نامه از مولفات اوست اخرین این طبقه است و در سنه سبعین و اربعمائه
رحلت کرد و قلاع او عنقریب بتصرف حسن صباح امد　　در ال بویه که ایشان را
دیالمه نیز خوانند بنابر تحقیق بعضی از مورخان از نسل بهرام گور رسند و ابو علی مسکویه در تجارب
الامم اورده که زعم ملوک دیالمه انست که از ذراری اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود با کیخسرو
میرسانند گریخته بگیلان رسیدند و ال بویه را دیالمه جهت ان گفتند که مدتهای مدید در
دیلمان گیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان ارا اورده که بویه بن فنا خسرو
در وقت یکیش و دیلمان بود و در کمال اهم معاش مینمود اما سه پسر دولتمند داشت
علی در هر حال در خیل مرداویج بود ری کره رود ابوی و چند نفر دیگر از سر
هنگان ولایت تفویض کرده بود چون علی بری رسید و شمگیر نفت استر رمی و افتاد بابر
ضرورت در معرض بیع در اورد و حسین بن عمید در ری شمگیر پدر ابو الفضل بن العمید انرا
هر دفعه دینار خریداری نمود و قیمت بوی فرستاد و ان از ان ده دینار بر گرفته بقیه را
بانجف لایق تحسین بدان داشت و قضا را مرداویج ارسلوس عمل علی و دیگران پشیمان شدند
و گمان توفیق ایشان برادر نوشت و نماز شام ان نوشته بنظر حسین رسید و کس نزد
علی فرستاد و انرا از ان خبر اگاه ساخت در باب رفتن او مبالغه نمود و صباح که وشمگیر
مطالعه حکم برادر کرد در قفای علی رانگاه داشته جرات تا کسی از عقب او فرستد چون
مانع امد علی چون مقصد رسید حسن سلوک پیش گرفت اقارب و عشایر را تسخیر نمود و از انجا
در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیه
بود با ده هزار کس با او مقاتله کرده وی با هفتصد کس برو غالب امد و اصفهان را تصرف نموده
وان خبر بمرداویج رسیده از و بغایت در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت
او نیاورده باستصواب ابو طالب زید بن علی نوبندجانی بفارس نهضت نموده بار جان

رفت و آنجا بشیراز و در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا در ثلث و عشرین و ثلثمایه
چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز کشیده و بعد از حرب و قتال آن ولایت را از یاقوت نایب
خلیفه بغداد بگرفت و خلقی کثیر را از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر و دستگیر کرده و در بند
نگاه میداشت و چون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیرانرا از بند خلاص
ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت داده و بنواخت و از غایت جود و کرم که طبیعی
او بود اموال بسیار را که از اصفهان بدست آورده بود باندک روزی بر لشکر تقسیم
نمود و چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند و عماد الدوله دید که در خزانه
چیزی نیست و امور سلطنت را اختلال می یابد لاجرم خاطر ملول گردید و روزی از غایت
پریشانی بر قفا افتاده و در کار خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف
خانه بیرون آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافتند و مار را بیرون آورند و بکشند
در اثنای شکافتن خانه مال بسیاری که قریب بپانصد هزار دینار زر سرخ بود ظاهر شد
عماد الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده و بعضی از آن مال را بلشکر داد و باقی را در خزانه نگاه داشت
و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شد و بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارات سلاطین
ماضیه مینمود و از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه دست اسب او بزمین فرو رفت
و او امر بحفر آن موضع نموده مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله سعادات او آنکه قماشی
چند از برای او بخیاطان شیراز داده بودند و خیاط در دوختن تاخیر مینمود پس او را حاضر
ساخته وعید و تهدید فرمود و اتفاقا آن مرد کر بود و گوش او خوب نمی شنید خیال کرد که
این تهدید بسبب طلب مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او برسم امانت
مانده بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد و گفت والله ای ملک که از مال یاقوت
زیاده از دوازده صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که در میان آنها چه چیز است
پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند سی هزار دینار از نقد و جنس بیرون
آمد بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان
فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد حصر افزون بود بدست او افتاد و کار او
قوت تمام گرفته بیکبارگی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روانه ساخت

و خود از

و خود شیراز را دار الملک ساخت و آخر امیر الامرائی خلیفه بغداد و مال و معامله عراق عرب
او در تصرف او درآمد و نام او در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند و این معنی بسبب آن بود
که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا مسلط گشته بودند و هر که را میخواستند
میگرفتند یا میکشتند یا معزول میکردند و در آن وقت راضی خلیفه بسیار عاجز و زبون شده بود
چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس و خوزستان شنید او را بمدد خود طلبید تا بمدد او
از تسلط ترکان خلاص گردد لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهت دفع ترکان ببغداد فرستاد
و او را امیر الامرای آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوک بود همواره از
اقران خود قصب السبق می ربود و فی الحقیقه امیر الامرای زمان او بود و خلفای بغداد بابن لقب نام
او می بردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای زمان او بود و در سال سیصد و سی و شش
که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد ببصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه
اذن طلبیده بخدمت عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله
درآمد زمین بوسید و آنگاه در برابر او بر زمین خدمت بایستاد هر چند عماد الدوله او را امر
کرد که بنشیند رعایت ادب نموده ننشست ایضا گفته که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی از
اهل قم باصفهان رفتند و سب صحابه را آشکارا کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم
نموده بعضی از مردم قم را بکشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنابر تشیع که داشت
انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشیده مصادره ایشان بمال بسیار نموده تا آنکه در جمادی
الآخر سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در شیراز فرمان یافت و چون فرزندی نداشت عضد الدوله
پسر رکن الدوله را ولی عهد خود ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه در اصفهان
و قم و کاشان استیلا یافته و شمگیر با او همواره منازعه داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بجهت او آورده
رکن الدوله اندیشمند بود و بیکبار اسب وشمگیر از گرازی رمیده او را بر زمین زده بکشت و ابن
العمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این عبارت نوشت الحمد لله
الذی کفی بالوحوش عن الجیوش معاصر او از مجتهدان شیعه اثنا عشریه شیخ اجل ابو جعفر
محمد ابن علی بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ
بدار السلطنت نموده حضرت شیخ اجابت فرموده و سلطان در مجلس اول سوال چند که در تحقیق

مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض نمود و چنانکه سابقا در احوال شیخ تفصیل یافت
و جواب صواب استفاده فرموده و شیخ را تعظیم و تکریم تمام نمود و جوایز و اقطاع
مقرر فرموده و از اینجا غایت فهم و ذکای سلطان و حقیقت مذهب اهل البیت
علیهم السلام ظاهر میشود و آخر در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه فرمان یافت و برادر
عضد الدوله و موید الدوله و فخر الدوله **احمد** الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان
و خوزستان کرده به بغداد رفت و منصب امیر الامرایی یافته پادشاه و نشان گردید مکتفی بالله
عباسی را از خلافت عزل و خلع کرده مطیع را بجای او نشاند و چون بر مسند اقتدار تمکن یافت
اظهار عقیده صحیح آبا و اجداد خود نموده در مقام ترویج مذهب حق امامیه اثنی عشریه درآمد
امر فرموده تا بر درهای مساجد دار السلام و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله
معاویة بن ابی سفیان ولعن من غصب فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و
ومن نفی اباذر الغفاری واخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله و منع
مزاحم نمیشد او نیز از اهل این عقیده بود و چنانکه سابقا گذشت نتوانست که منع این صورت نموده
شورشی عظیم در سنیان بغداد پیدا شد چون شب شد بعضی آن کلمات را که بر دیوارها نوشته بود
و کنده و محک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه بجایی رسید که نزدیک بود
بر قتل عام اهل دار السلام عازم گردید تا وزیر محمد المهلبی از خدمت او التماس نمود که در لعن
جز معاویه کسی را نام نبرند و بر جای آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین آل رسول
صلی الله علیه و آله الصواب و بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت معز الدوله بیست و یکسال در بغداد
امیر الامرا بلکه خلیفه الخلفا بود و صاحب طبقات ناصری از تاریخ نقل نموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت
استیلا گرفت چنانچه مطیع لله را اسمی بیش نبود و ملک او میراند و فرمان او میگرفت و حل
عقد امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و بر انهای بغداد را اسم نمود
و رسوم مذموم که در بغداد به عمل می بود برانداخت و مرسل را بپسر خود ابو منصور بختیار
داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرده و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب
کرد روز بروز پادشاهی آل بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در [illegible] ربیع الآخر
ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و در اوان مرض تصدقات لا تعد ولا تحصی کرده و ممالیک

خود را آزاد

خود را آزاد کرد و اسید **بختیار** بن معز الدوله الملقب بعز الدوله و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است
که او جوانی شجاع قوی بود تا آنکه گاوی عظیم را شاخهای او چنان میگرفت که حرکت
نمیتوانست کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود
سنی متعصب بود و چون بعضی از حروب که میان شیعه بغداد و سنیان واقع میشد سنیان
غالب آمدند و شیعی عز الدوله را با عضد الدوله منازعات رسید که منجر با شان به تحریک اعادی
وزیر مذکور بوده او را عزل نموده محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد
الدوله منازعات واقع شد و آخر در شوال سنه ست و ستین و ثلثمائه در جنگ اسیر
شده بقتل آمد و دولت او ورود از آل بویه بود و شیعی بود **عضد الدوله** ابو شجاع فنا خسرو
بن حسن عضد الدین و ساعد سعادت آل بویه بود نخستین کسی است که او را شهنشاه گفتند
بغایت فاضل و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود و هیچیک از ملوک جهان در علم
با او نسبتی نداشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و یافعی گفته که اول
شهریاری است که شهنشاه ملقب شد و اول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام
او مذکور گردید و شیعی غالب صاحب شهامت مطاع حازم زکی جواد مهیب خونریز بود
و جاسوسان مخبر بسیار داشت که در بلاد و در اخبار سلاطین روزگار را باو میرسانید
و در میان عمزادهای او کسی مانند او نبود و صاحب روضة الصفا گفته که عز الدوله نقاوه خلاصه
سلاطین دیلم بود و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال سیوطی
که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در کتاب طبقات النحات ذکر کرده و گفته
که او یکی از علمای عربیه و ادب بوده و فاضل نحوی و شیعی بوده و در بسیاری در فنون
علم دست داشته و در فن عربیه ایجادات خوب و اقوال مرغوب دارد و هم او گفته که ابن
هشام جرادی در کتاب ایضاح از و سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل
غزیر الفضل حسن السیاسات شدید الهیبة بعید الهمة و صاحب رای ثاقب محب
فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون آن کتاب
ایضاح نحو را تصنیف نموده بنظر عضد الدوله رسانید پسندید و گفت این از برای تعلیم
کودکان خوبست اوراق چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت کسب کرده ام نیست ابو علی

کتاب تکرار تصنیف نموده بخدمت او برد و چون عضد الدوله مطالعه نمود فرمود که ابو علی از آن
سخن ما که در باب کتاب ایضاح او گفته بودیم متعجب افتاد و همان مسایل را در لباس الفاظی
کرده تا ما از ادای مفهوم خود شرمی نهیم رسم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله
در میدان سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی
پس عضد الدوله گفت نصب بتقدیر استثنی جیست بچرا تقدیر امتنع نکند تا مرفوع
شود ابو علی عاجز شده گفت این میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع بتامل نموده عرض رسانم
شعر از معاصر عربیه دانی او در مسئله اولی ما اقول انی احمد الله از شرح لباب فانی مذکور است
و معاصر او از شیعه اثنا عشریه شیخ الطایفة الحقة محمد بن نعمان الملقب بمفید بود و او شیخ
را انواع تعظیم و تکریم و رعایت مینمود و در جنابی که سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ
و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ او را الزام نمود عضد الدوله
اسب اجلی با قلاده زرین و خلعتهای نفیس از شیخ فرستاد و چند دیه از حوالی بغداد مسلم بشیخ
داد و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن مسطور یافته که وفات عضد الدوله در بغداد در سال سیصد و هشتاد و
سه در سن چهل و هشت سالگی اتفاق افتاد بموجب وصیت جنازه او را بمشهد نجف بردند
و در جوار روضه مطهره دفن کردند و در قبه او نوشته شده هذا القبر عضد الدوله و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدوله
احب مجاورة هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم یاتی کل نفس تجادل عن نفسها صلوة علی
محمد و عترته الطاهرة و از جمله آثار او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امام همام
امیر المؤمنین علی علیه السلام است و دار الشفای بغداد و حظیره بند امیر که شرح عظمت تصویر
او بیرون از حیز تقریرات علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی
شیراز که در آن نواحی واقع شده بود و گفته که الحق که این موضع از عجوبه جهان و نادره روزگار است
چه تحسین صنعت کوهی در میان دریایی تعبیه کرده‌اند و بر آن کوه اساس حصنی حصین چون بنای
فلک محکم در زمین نهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط آبست جزیره در میان
بحری ترتیب نموده‌اند و بگرد آن قلعه گرد و تن تقری نیع بر آن محیط گردانیده و چنین متواتر
است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است که در عهد خویش
فخر سلاطین کامکار و قدوه اساطین نامدار بوده و در تقویت دین مبین سید انبیا و تعظیم اهل بیت

سادات علما قصب السبق از اقران ربوده و صحایف زمان بنقوش مناقب و محامد او مرقوم
و فضای زمین بآثار مآثر مکارم او موسوم چنین خیرات جلیله و مبرات جمیله از آثار آن پادشاه
دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته‌اند که کوهی در میان
دریایی یا دریایی در میان کوهی از آثار اقتدار او ظاهر است مراد ایشان قلعه سربلند امیر است که
قلعه اصطخر است که از بدایع عالمست **مؤید الدوله** بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان میبود
چون پدرش درگذشت بری آمد و آنجا بجای پدر می‌بود و بعد فوت برادر بهکر عضد الدوله مقتدا کاری
فخر الدوله کرده آن پناه بقابوس برد و مؤید الدوله خراسان را از ایشان گرفت و دار السلطنت
ساخت آخر در بیست دوم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد
علی الملقب بفخر الدوله حسن بموجب وصیت پدر باصفهان می‌بود و چون مؤید الدوله بعد از
عضد الدوله و یکری را مستحق آن مهم نمیدید کس بطلب او فرستاد و در سیوم رمضان او را
بگرجان آورد و تخت نشاند آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه
وفات یافت و از او سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع
مرزبان بن عضد الدوله الملقب بصمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد او را بسلطنت
برداشتند پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر ببغداد کشید
و او را گرفته در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت فارس
کرد و در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در دودمان بختیار گرفتار شده بدست
ابو النصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد **شیرزیل** بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس
در زمان پدر والی کرمان بود و بعد از آن طمع در بغداد کرده و در سنه ست و سبعین و ثلثمائه چون بآن
انجا رسید صمصام الدوله باستقبال آمد و گرفتار شد و او بحکومت نشست ابن کثیر
شامی گفته که او محب خیر بود امر فرمود تا مصادراتی که در بغداد حادث شده بر طرف
کردند و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در بیست و دوم جمادی الآخر سنه تسع و سبعین
و ثلثمائه بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف برده و در پهلوی پدرش عضد الدوله
مدفون ساختند **خسرو فیروز** بن عضد الدوله مشهور بابو نصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد
فرمانفرما شد قادر عباسی او را شهنشاه قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ گزیده

مستور نیست که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از وی دختر خواست و در خمس جمادی الاخر
سنه ثلث و اربعمایه با وجع مرض صرع درگذشت حیدر پسرش انجب اشرف بود و درین کرد و مدت
ملکش بیست و چهار سال و عمرش چهل و دو سال و شش ماه و نیم **مجدالدوله** ابوطالب رستم
بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد اما مادرش
سیده دختر فیروزان مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود در کار ملک شرایط معدلت
بتقدیم میرساند و قواعد جهانداری مهد مسلوک میداشت روز بار در پرده باتفاق نشستی و با وزیر و عارض
سخن گفتی سپاهی و رعیت را جدا بهر یک محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بلی
تلقین کسی جواب و سؤال نیز گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید سکه
و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخر
الدوله در حیات بود من ازین معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد
اما از آن فارغم حقا که سلطان محمود پادشاهی عاقل است داند که کار حرب در غیبت
اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند نامی نباشد که بر زنی قادر شود و اگر از من شکست یابد این
ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود ب چو از راستی بگذری خم بود چه مردی
بود کز زنی کم بود بنیاد اگر به همین سبب سلطان تحقیر ولایت ملتفت نشود و با این
جواب مسکت با وی جنگ را از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع و عشر و اربعمایه فوت
شد مجدالدوله را اوضاع پریشان بود و هرج و مرج بحال او راه یافته امر فرمان او نمی‌رود بضرورت
کس بالتماس سلطان محمود غزنوی فرستاد و او در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول
سنه عشرین و اربعمایه در ری نزول نمود و علاوه علاوی را محبوس نقض عهد داشته او را با پسرش
ابوبکر گرفته بخراسان فرستاد و کس از ایشان اثری ندید و آن شعبه از آل بویه منتهی شد شیخ
عبدالجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از مخالفان معاند از روی طعن و شماتت
میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در دست سلطان محمود از شومی رافضی‌گری بود و این طعن از ایشان
بغایت عجیب است زیرا که اگر مقتدر خلیفه ایشان در دست بساسیری شیعی گرفتار شود و نقصان
ندانند چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه است و اگر
مقتدر را ملاحده بکشند عاری و عیبی ندارند اما چون زید بن علی را سنیان بکشند آن را

ونقصان

ونقصان از آن از رافضیان گیرند ندانم که سنیان چرا تفسیر کردند تا مقتدر گرفته و کشته آمد
و چرا خلیفه را که محبوس خلافت را شاید و امام غایب غیر محبوس امامت را نشاید
و طغرل که مقتدر را از حبس بساسیری خلاص کند مستحق دعا و ثنا شمرند اما سلطان
محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند در حق وی زبان دراز کنند چه مانند باشد این حکایت
بآنکه معاویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علی است
و محمد بن ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار
امیرالمؤمنین است و رافضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معویه مؤمن
و مسلمان باشد اگرچه در بیعت عثمان و مصاف و روی علی ابن ابی طالب شمشیر کشیده باشد
و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان مقبول نباشد اما معاویه
که حسین بن علی را فرموده سر ببرید توبه اش مقبول باشد و او شاب تایب باشد و عجب
آنکه گویند توبه منکران خدا و رسول مقبول است و توبه دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست
تا صحابه بهتر از خدا و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی بر سر ایشان
خوارج باشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که
بغض علی ابن ابی طالب جای گرفت عجب نباشد اگر ایشان را توفیق و هدایت و سعادت
و اقبال و نزعت و کمال و حیرت و صفای انصاف مهجور کرد و هر چه گویند و کنند
همه خطا و ربا باشد خسر الدنیا و الاخره ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا
آورده که چون سلطان محمود مجدالدوله را اسیر نمود و مکتوبی بخلیفه عباسی در شان
او در آن باره قلمی کرد که ما بری آمدیم و مجدالدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد را یافتیم از آن
جمله سی و کسری با او فرزندان شده بود بدان از وی سوال کردیم که این زنان را بکدام مذهب بسیار کی
جواب گفت که مذهب اسلاف ما چنین بود و مولف کتاب گوید محقق نیست که مراد
مجدالدوله از مذهب اسلاف مذهب حق ائمه اثنی عشر است علیهم السلام که نکاح متعه را
بنص کتاب و حدیث نبوی صلعم حلال میدانستند و در آن جمع میان چهار و زیاده
جایز است چون سلطان محمود سنی بلکه ناصبی از جمله متابعان عمر که در عمر متعه را
نهی نموده بود لاجرم از فعل مجدالدوله استبعاد نموده گویا ندیده بود اگر صاحب

روایت ثقه حنفی جواز نکاح متعه را با مالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت و جماعت است
نسبت داده بود دانشمند و بود آنچه صاحب استیعاب از ابن عباس نقل کرده که می گفته اند که
متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای تعالی بر بندگان او اگر عمر منع از آن نمیکرد زنا نخواستی کرد الا
الا کسی که شقی و بدبخت باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید
وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت را وجهه قصد خود سازد باید که مطالعه این مبحث
از مصنفات علمای شیعه نماید اگر بعد از آن او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از آن
عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر بر بار بسته طریق مباشرت مادر خود
خود بوجه ایفاء عقد بر ایشان نماید و بی تشریف حریر و بیم حد و تعزیر در عمل آید و ما مجملی
از کلمات شیعه را که درین مبحث از روی استدلال و بحث ذکر کرده و امیدواری که از
خاطر فاتر اثبات سابقا در احوال مامون عباسی ذکر کرده ایم همانا صاحبان فهم و انصاف
را همان قدر کافی است و احمد الکاشف الغواشی سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله
بعد از پدر پادشاه شد و برادرش ابو الفوارس را بر کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را بر بصره
بحکومت فرستاد و او در شوال سنه خمس عشر و اربعمائه در گذشت در شیراز و عمرش
بیست و دو سال و پنج ماه بود ابو علی حسن بن بهاء الدوله مشهور بمشرف الدوله در بغداد استیلا
یافت و پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه در گذشت
عمرش بیست و سه سال و سه ماه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه ابو الفوارس
بن بهاء الدوله ملقب بقوام الدوله طمع در فارس کرده میانه او و برادر زاده اش ابو کالنجار تنازع
بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع عشر و اربعمائه فوت شد ابو طاهر بن بهاء الدوله
الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ
مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود و صلحا را
دوست میداشت و از بهترین آل بویه بود و مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ
ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و سی یک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف
شد و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین
و اربعمائه وفات یافت مرزبان بن سلطان الدوله لقبش بعضی الملوک و بعضی عماد الدوله

گفته اند

گفته اند کنیتش ابو کالنجار در واقعه در بصره بود و اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمد فارس
را بجوزیه تصرف در آورد و بعد از عم کرمان را نیز ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت
بغداد نیز اضافه کار و بار شد آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمائه در حدود
جناب کرمان در گذشت عمرش چهل سال چند ماه و ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود
ابو منصور فولاد ستون بن ابو کالنجار بعد از پدر در فارس میانه او و برادرش ملک
الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب می بود چون عادل این یافته که وزیر پدرش بود بجنگ
فضلویه شبانکاره که دوست عادل بود مصادات برخواسته او را در ثمان اربعین و اربعمائه
گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس تصرف شبانکاره در آمد خسرو فیروز
بن ابو کالنجار که بملک الرحیم اشتهار داشت بعد از پدر در حیات خود بنیابت در بغداد امارت
داده بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان و بصره تحت تصرف در
آورد آخر در بیست دوم رمضان سنه سبع اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک
سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه برکی بند و حکومت آل بویه بر و ختم شد برادرش
ابو علی کیخسرو اطاعت سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و چون بند فارس در
وجه اقطاع او مقرر و هر گاه بنزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بر پهلوی
خود نشاندی و تکریم او نمودی اخراه در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه و ملک ابراهیم
در خمسین و اربعمائه فوت شده نام او طبقه بالکلیه بر انداخت و تلک الایام نداولها
بین الناس فرع در کاکویه اگر چه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب
قرابت از انجمله معدود داشته محمد بن لقبش حسام الدین بن علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کاکویه است
بناه علیه حان اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه نزد سیده اعده
تعظیم یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا مقر او بود و ابو جعفر
فاضل و فضیلت دوست و عادل و سایس بود و از جمله شیخ الرئیس ابو علی سینا بواسطه
مناسبت مذهب و فضیلت همو پیوسته اجلال یافت و حب الاعراء لوحی در باب
وادی درجزدار ترک قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمائه سوگند گفت
نامه مرقوم کشته که تاحال مدار فرزانه یرالت سلطان مسعود غزنوی خواهر او را

خورسته چند مرتبه میان او و علاء الدوله مخالفت اخر در محرم سنه ثلث وثلثین واربعمائه مراحل
طبیعی درگذشت ظهیر الدین ابو منصور فرامرز که اسن اولاد او بود قائم مقام شد اما برادرش
گرشاسف نهاوند وتوابع را صاحبی کرده برادر دیگرش ابو حرب با ابو منصور بود در
حینی که بر سر قلعه نطنز رفت که حبات مادرش بدست ارد ابو حرب خود را بقلعه انداخت
اظهار عصیان نمود وگاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی میشد ونوبتی دیگر ابو حرب پناه با ابو کالیجار
صاحب شیراز برده اورا باصفهان آورد اخر میانه اخوان صلح شد طغرل بیک را ستاده
اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلاف او متفق بود واین معنی بر طغرل بیک ظاهر شده
در سنه اثنی اربعین اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا انکه محرم سنه
ثلث واربعین واربعمائه در عوض انجا یزد وابرقوه را بوی داده وی بیزد اشتغال نمود ابو کالیجار
گرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان وتوابع بود تا انکه در سنه سبع وثلثین
واربعمائه سلاجقه آن ملک را ازو گرفته وی با پسر فولادستون بشیراز رفت واو گرشاسف را
بحکومت ابرقوه فرستاد و در انجا در سنه ثلث اربعین واربعمائه وفات یافت امیر
علاء الدوله ابن امیر فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد وتوابع اشتغال داشت
و در سنه تسع وستین واربعمائه ارسلان خاتون دختر جعفر بیک عم سلطان ملکشاه را
که سابقا در حباله قایم بامر الله عباسی بود بخواست وخاتون مذکوره کاریزی که بسلطانان
ازو مخصوص ظاهر احداث کرد و اخر امیر علی در جنگی که سنه ثمان وثمانین واربعمائه میانه محمد
و برکیارق واقع شده بود بر دست ... بقتل امد
فرامرز بن علی والده اش ارسلان خاتون مذکوره بغایت فاضله وفیلسوفه بوده واورا نزد
سلاطین سلجوق بتخصیص سلطان سنجر قرب ومنزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ
قراختایی بوده ودران معرکه در سنه ست وثلثین وخمسمائه کشته شد واز اثار او سور مشهد
مقدس سور شهر که رضویه علی ساکنها افضل السلام والتحیات که در سنه خمس عشر و
خمسمائه ساخت وازو دو دختر ماند وسلطان سنجر نظر بر مکافات خدمت وملاحظه قرابت
یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت واتابکی ایشان بسام بن وردان
روز وبرادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بوده اند رجوع نمود وایشان بنیابت اتابکت

مذکوره

مذکوره حکومت یزد می نمودند واخر از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند وتفصیل آن در
تاریخ جهان آرا وغیره مذکورست حصه هشتم در احوال آل حمدان ونسب ایشان بدین
موجب است ابو الهیجا عبد الله بن حمدان ابن سرقه بن حمدون بن حارثه بن نعمان بن راشد بن
مسعود بن دلم بن عطف بن سراقه بن حارث بن مخرمه بن مالک بن عبید بن حبیب
بن علی بن اسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب
بن اقصی از بنی ربیعه ویرا مکتفی عباسی در سنه اثنی وتسعین ومائتین ایالت موصل داده
بجمیع شد واگر او بر مدی مامور ساخت وچون تهاون در ادای مال از آل حمدان واقع شد
مونس خادم بجنگ ایشان رفت ودر سنه ثلث وثلثمائه ابو الهیجا وبرادران را مقید ساخته
ببغداد فرستاد وایشان را در دار الخلافه محبوس ساختند ودر سنه خمس وثلثمائه خلاص شد
ودر سنه ثمان حاکم طریق خراسان ودینور گردید اخر در غوغای خلع مقتدر در سنه سبع
عشر وثلثمائه کشته شده حسن بن عبد الله ملقب بناصر الدوله وکنیتش ابو محمد تشیع او وسیع وسلیم
او مستغنی از بیان است همواره از خدمت شیخ ابی محمد بن محمد النعمان المفید استفاده
اصول وفروع مینمود ودر اعزاز واکرام او می افزود وجناب شیخ را در مبحث
امامت رساله ایست که بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس پنجم در تفصیل کتب شیخ
مذکور شد وشطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال المؤمنین قم سابقا مذکور گردیده
ودر محرم سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام پیدا کرد میان معز الدوله
دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه وفساد در دست سیاد وحرب منسبب بالیلاد
تحت کبر وبد خلق بود ومع هذا برادرش سیف الدوله که مهر رسید از کلال خرق
وملال مختلط گردید لاجرم پسرش ابو تغلب او را در یکی از قلاع نشانده وجمیع ما یحتاج او را اماده
ومهیا ساخت اخر در ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وثلثمائه در انجا وفات یافت غضنفر
بن ناصر الدوله کنیتش ابو تغلب ولقبش عدة الدوله پدر را در شب شنبه بیست چهارم جمادی
الاول سنه ست وخمسین وثلثمائه گرفته والی ولایت گردید ودختر عز الدوله بختیار
دیلمی را بمهر صد هزار دینار بخواست وچون عضد الدوله قصد وی کرد وی بحمیت آن
وصلت ان بختیار مدد نمود عضد الدوله قصد الکای او کرده ابو تغلب از بیم وی اسباب

بحیرمان برد و در اثنای راه در سنه تسع ستین و ثلثمایه بدست معرج بن دغفل کشته شده
علی بن عبدالله کنیتش ابوالحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از وفات اخشید
بر دمشق و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت
دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رخت اقامت میانداختند از جمله حکیم ابو نصر فارابی
که او را معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول بیامد و با علما در
مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله
ظاهر گشت وی را با خود بر تخت نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از انجمله ابن خالویه نحوی
و ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی گویند سیف الدوله سی شتر کتاب در سفر همراه
داشتی چون کتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی را بدو بردند قناعت کرده از حمل انها مستغنی شد
و متنبی از جمله شعرای ندمای اوست و قصاید غرا در مدح او دارد و وفاتش در صفر سنه ست
خمسین و ثلثمایه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و ثلثمایه و در تاریخ الملوک مسطور است که چون سیف
الدوله از برادر خود ناصرالدوله با او گفت که اینک ولایت شام بی صاحب مانده است لشکری
بر دار و ان ولایت را در تصرف آر آنگاه در ان ولا عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید کافوری
بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی
بسیف الدوله نوشتند که هر گاه تو متوجه این طرف خواهی شد ما ولایت حلب را امانی
در تحت تصرف تو در می اریم سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و صفت عثمان مذکور را تعیین
نموده لشکر بحلب کشید و چون بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف
الدوله آمدند و چون عثمان دید که مغلوب و کاری نمیتوانند ساخت او نیز بخدمت سیف الدوله
آمد و چون از فرات بگذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف الدوله نام او از عثمان مذکور می پرسید
عثمان نام او را میگفت تا انکه عبور ایشان بدیهی واقع شد که نام او ارم بود و سیف الدوله
پرسید که این دیه چه نام دارد عثمان گفت ارام سیف الدوله چون مکرر از اسامی ان دیهها پرسیده
بود و دران باب ابرام نموده از استماع ان نام کنایتی فهم نموده دیگر از نام دیهها سوال نکرد
و چون عثمان مشاهده کرد که بر چند دیه دیگر عبور واقع شد و سیف الدوله از نام انها نپرسید
متفطن شد که او از لفظ ارم کنایتی فهمیده لاجرم در مقام رفع مظنه سیف الدوله شد گفت

حلب با وی ملک شد

باسیدی

یا سیدی یا سیف الدوله بر تو سوگند کران قریه که پیش از این عبور واقع شد نام او ارم
بود و از هر که خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله از ذکا و فطنت او تعجب
نمود و چون بحلب رسید او را بر خود زر بسر بر فشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون
معزالدوله بن بویه که امیرالامرای خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معاویه را مع یزید و لعن دیگر اعدای اهل
بیت را بکنایت بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود
که در حلب نیز ان کار کردند رحمه الله تعالی **ابوالمعالی شریف** بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد
ملقب بسعدالدوله و فرغویه مملوک پدرش در سنه ثمان و خمسین بروی خروج نموده حلب را از او انتزاع
نمود و آخر در میانه ایشان در سنه تسع خمسین صلح شده بدستور خطبه باسم ابوالمعالی خواندند
وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه **ابوالفضل** الملقب بسعیدالدوله بن سعدالدوله
قایم مقام پدر گشته چون کودک بود بر او در انغلام خود لؤلؤ اجرای سفارش نمود عزیز اسماعیلی طمع
دران ملک کرده لشکر بر او فرستاد و لؤلؤ متوسل بروم شده قیصر خود متوجه شد
سوگین تا بدان لشکر مصر بهزیمت رفت ابن جرکه بغز رسید خود نهرت هلت مستاصل
آخر ابوالفضل در منتصف شهر صفر سنه احدی و تسعین و ثلثمایه مسموم گشت اولادش
ابوالحسن علی و ابوالمعالی شریف را لؤلؤ چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت
اخراج نموده بمصر فرستاد و دولت آن قوم بدیشان منتهی شده و در تاریخ ابن خلکان
مسطور است که وجیه الدوله ابوالمطاع ذوالقرنین بن ابوالمظفر بن حمدان بن ناصرالدوله
که چون ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسماعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت
ولایت اسکندریه باو تفویض نمود و او مدت بحال در انجا بود و آخر بشام آمد
والله اعلم **خروج** آل حمدان **تا نیک لؤلؤ** دخترش در حباله سعدالدوله بود و بر دو اسمی
بش نه مع هذا قصد او کرده دخترش با جاریه اش زهری بوی داد او را بکشت
و پس از آنکه ... اولادش را اخراج نموده خود باستقلال یافت تا انکه در روز جمعه
تسع تسعین ثلثمایه وفات یافت **ابونصر منصور** الدوله بحکومت نشسته خود را مرتضی الدوله
نام نهاد و در سنه خمس و اربعمایه بجنگ بنی کلاب رفته فتح نام غلام پدرش را بر نیابت
در حلب گذاشت و در ان معرکه بدست بنی کلاب گرفتار شد و خود هم بحال خود را

وچون کمک آل جرفتح اوراراه نداد وی بروم رفت و ملک با سماعیلیه افتاد و بعد از اندک
وقتی بنی کلاب متصرف شدند حیند تهم در صفاریه و ایشان چنانکه صاحب گزیده و دیگران
احوال ایشان را خفته گفته همگی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه شش سال بود و عدد
ایشان هفت نفر چنانکه در کتب تواریخ تفصیل یافت اول ایشان یعقوب بن لیث
السیستانی ابتی است مولف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب متداوله در باب
لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهرباد مغفرت اشتمال ملک
شاه یحیی که در زمان دولت میرزا سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه
سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که میگفت نسب من بلیث
صفاری میرسد و نسبت لیث با نوشیروان عادل ملحق میگرداند و از موبدات علو نسب یعقوب
است که در آغاز تبسم نسیم صباحی صبی و مبادی احوال نشو و نما که بایار و تبار روز با جمال حوادث
روزگار بود همیشه بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر می نگاشت و همواره در صغر سن همت
عالی بر اعلای لوای جهانبانی میگماشت روایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان
نشسته بودند و از طرایف لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز از طلب ملک
نپرداخته بود در روایت مرادی و مردانگی بنیز آمدند یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس
خطایی است و دیگری قند سود لطیف ترین تاجها طاقیه رومی است و دیگری ادا نمود که از
منازل بوستانهای پرگل و ریحان خوشتر است و دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی
موافق تر است و دیگری ظاهر نمود که سایه بید سازگارتر و دیگری چنین فرمود که از نغمات
و سازها آواز عود ملایم تر دیگری بیان نمود که بزم بذیمی محافل جوانان خوب صورت شکر ریز
لایق تر چون نوبت به یعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوی گفت خوشترین لباسها زره است
و بهترین تاجها خود و خوشترین تره‌ها معرکه حرب و زیباترین نزهتها خون دشمنان و لطیف
ترین سایه‌ها سایه نیزه و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری و در کتب
لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان
قبیله خود جایی نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب خوب وی رسید
رسیده سیستانی منقیل سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنم

گفت ای پدر

گفت ای پدر عروسی که میخواهم سیستان را مهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از غلاف
برکشید و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دشمنان او این شوخ
اند و این شمشیر خونین کابین است قطعه عروس ملک کسی در کنار گیرد چست که بوسه بر لب
شمشیر آبدار زند ابتدای یعقوب از آنجا شد که او با برادرش عمرو بن اللیث در خدمت
درهم بن نضر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بود و از آن
قبیل عوام تمام متابع او بودند پس درهم بن نضر لشکری جمع کرد و بیعقوب داد تا بقتال عمار
سرکرده عامل هراة بود برد یعقوب برفت و بروی غلبه کرد و آن اعمال همه فرو گرفت
و آنجا توقف ساخت و مردم درهم را معزول نفیت تا جمله متابع او شدند و لازال راه
میزد و در آن امر رعایت انصاف می نمود تا مالی عظیم حاصل کرد و اوباش بسیار برو
جمع شدند و تمکین یافت بیامد و سیستان را فرو گرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس
و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبدالله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را نیز
مستخلص گرداند و در آن وقت امیر خراسان محمد بن عبد بن طاهر بود و از قبل خلیفه
المعتمد علی الله و محمد بن عبدالله الطاهری بارها حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را
در ملک خراسان بدار الخلافه عرضه نمود و جواب نرسید تا آنکه خود بدار الخلافت رفت و
احوال را عرضه داشت و خلیفه از استعمال لهو لعب و قبایح و مخانیث بهیچ خبر نمی پرداخت
و التفات نمیکرد چون امیر احمد بن عبدالله مذکور آنجا ماند اجازت نمی یافت با یکی از خواص
خلیفه خود باز گفت او گفت ترا اینجا نشست و آن تحفها بدو رفت و او را خدمتی نیک
کرد تا او کار ترا بسازد محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روز دیگر از برای او اجازت حقیقت
بستد چون بخراسان مراجعت نمود با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر
شد و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و محمد را از آن خود کرد و نیشابور مقام
ساخت الحاجی بود و در سنه ۲۶۲ وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن
کثیر شامی و در کتب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکور است آنست که بسمع او
رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان
طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آورند تا سیاست کند و گفت

الیها الا میراد و عثمان بن عفان سخن که شیخ شمات طعن میکنند که در عثمان بن عفان صحابی سخنی
نیکو نمیگوید گفت خود را راه کنید که مرا با صحابه کاری نیست کان من اتو دکه و عثمان بن عفان
شیخ ما سخنی نیکو گفته و از آثار ایشان ترجمه تاریخ ملوک عجم است که دهقان موبد که جوانی بود
پهلوان و دهقان نژاد از اکابر مداین بحکمت معروف و بدانش موصوف بود از ابتدای تاریخ
متفرق بشینیان جمع آورده و در احوال هر فرزند نوشیروان از آغاز تا انجام سلطنت خسرو پرویز
نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه فردوسی رحمة الله در آن باب گوید مثنوی یکی نامه بود از گه باستان

فراوان بدو اندرون داستان ❊ پراگنده در دست هر موبدی ❊ ازان بهره نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد ❊ دلیر و بزرگ و خردمند و راد ❊ پژوهنده روزگار نخست
گذشته سخنها همه باز گفت ❊ ز هر کشوری موبدی سالخورد ❊ بیاورد کین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان ❊ وزان نامداران فرخ مهان ❊ که گیتی به آغاز چون داشتند
که ایدون بما خوار بگذاشتند ❊ چگونه سرآمد به نیک اختری ❊ بر ایشان چنان تنگ کند آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان ❊ سخنهای شاهان و گشت جهان ❊ چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
یکی نامور نامه افکند بن ❊ چنین یادگاری شد اندر جهان ❊ برو آفرین از کهان و مهان

و چون آن کتاب را از خزانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد در وقتی که قسمت
غنایم بر لشکریان مینمودند بحصه اهل حبشه شد و حبشیان آنرا بجهت لشکر حبشه بهدیه بردند
و ملک حبشه فرمود تا از آن ترجمه کردند و مطالعه و شنیدن حکایات آن فی تمام گرفت و در
اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ملک هندوستان رسید و در آنجا نیز
متداول شد تا در خراسان چون دولت بیعقوب لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و
آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبدالرزاق عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه
دانشور دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بفارسی نقل کنند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار
یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبدالرزاق منصور را
و گلید ار سعید بن منصور المعمری را بفرمود تا آن نسخه را باتفاق چهار کس دیگر تاج بن خراسانی
از هرات دوم یزدان داد ابن شاپور از سیستان سیم ماهوی بن خورشید از نشابور
چهارم سلیمن بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در

خراسان

خراسان و عراق نسخه ها از آن برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب به آل سامان رسید ایشان
نیز بمطالعه آن اهتمام تمام نمودند خصوصا امیر اسماعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود
که آنرا نظم کند دقیقی هزار بیت از اول پادشاهی گشتاسپ و جنگ او با ارجاسب بگفت
و توفیق اتمام نیافت و بدست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد
و سلطان محمود سبکتگین بر چهار بالش سلطنت بنشست و چون در دولت سامانیان ملازمت
و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقه ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور
اقتدا با آثار حسنه ایشان مینمود و از آنجمله بمطالعه تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست
که در آن تاریخ الحاق نماید زیاده کاری کند از آنچه هیچکس از لیثیان و سامانیان نکرده باشد حکایت
و دقیقی شاعر را در نظم این کتاب و کشته شدن او تا تمام ماندن او بر خاطرش خطوری تمام
داشت لاجرم مدتی از روی تألیف آن در عرض منثور در سلک نظم داشت و رقم این حکم
بر صفحه حال ملک الکلام عنصری می نگاشت وی نیز داستان رستم و سهراب را بنظم آورده
و آغاز چنانکه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد انگار بدست او تمام شد عمرو بن لیث
چون برادرش درگذشت یکبارگی بنشست و تمامت ممالک خراسان در تصرف خود درآورد و تا
کاری که مستولی شد بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن جز خلیفه را در خطبه دعا نکردندی در
منتصف ربیع الاول سنه بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد و مال لشکر
جرار روی به بغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آن حال خبر داشت باشاره وزیر
خود عبیدالله بن وهب در دفع شر عمرو لمیقتی بکار برد که در کتب تواریخ مشهور است
و بالجمله عمرو در آن نهضت شکسته یافت روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او
و امیر اسماعیل سامانی که سپهسالار ماوراءالنهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آن واقعه اسیر شد
و او را به بغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع است او ده
اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر ابری از امرای او هر گاه هزار سوار مکمل ترو عرض کردی
کمر زرین بوی دادی روزی بمجموع لشکر او عرض کردند صد و بیست امیر با کمر زرین در
دفتری نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید
عمرو بن لیث کمانی خود را از اسب در انداخت و روی بخاک نهاده بسیار وقت با ناله و زاری

برداخت وبعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سؤال کرد که ای ملک
نه وقت گریه و فریاد است وقت شادی و مبارک باد است ملکی داری وسیع و مراد وزیر
مطیع کار رعایات و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته و نهال اختیار در بوستان
اقتدار برآراسته سبب گریه چه بود عمر گفت که چون لشکر خود را بکمال و سلاح و بیدم حشم و خدم خود را
و کارزاری شاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطرم آمد که چرا آرزو با این لشکر در آن معرکه حاضر
نبودم که در وقتی که شاهزاده امام همام حسین علی علیه السلام در میان لشکر در مانده بود با
این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی ما یاده
فتح و ظفر ساباتان بردمی القصه او را بعد از وفات در خواب دیدند که تاجی مکلل بر سر داشت
و دواجی مرصع در بر آراسته بجواهر در میان بسته بر مرکبی از مراکب نشسته غلامان ترک
مه‌پیکر پیش او روان و ولدان سیمین تن در چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال
تو بعد از وفات چگونه گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید و غفران را از من
خوشنود گردانید بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم و سعادت شاه کربلا بخاطر آوردم و تمنی
که چنانچه شهدا از من صادر شد والحب در بار آن مظلومان بر دل من گذشت صاحب روضة
الشهدا علیه الرحمة نوشته بوده که ازین سخن نکته معلوم میشود که بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام حسین
در دل کسی گذرد موجب نجات است پس بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت عرفات و علو
درجات خواهد بود **شعر** شهیدا از الجنبه کم مبین کایشان بهر زخمی **که** آن جا یافتند جا
زرحمت مرهمی دارند **م** بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد بن عمرو بکر بحکومت سیستان اعداد رای گرد
و چند کس دیگر ازیشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند با اندک روزی
جملگی هلاک شدند دولت صفاریان درگذشت **جند دهم** در حکام بنی عقیل **حسام الدوله**
مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمر بن مهنا که او را الاعور گفتندی معاصر قادر عباسی بود و لقب از ید
یافته بود و سوی طایفه بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک
لشکر انتظام داشت مدتها حاکم موصل و بعضی از الکای عرب بوده صاحب تاریخ معرکه گفته
که او را شعر نیکو و رفض فاحش بود تا اکثر ازو نقل است که یکی از حاجیان وصیت نموده بود که چون
بمدینه طیبه برسی سلام من بحضرت رسول صلوات الله علیه برسان و بگوی که اگر عمر و ابوبکر در جوار

تومدفون

تو مدفون نمی بودند آفرین بر چشم بزیارت تو می آمدم آری **ع** همسایه بد مباد کس را سنه
احدی و اربعین و اربعمائه در دست یکی از غلامانش کشته گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که سید
رضی الدین رضی الله عنه عقبه او مرثیه نظم فرموده‌اند **معتمد الدوله** ابو المنیع قرواش بن مقلد
قایم مقام پدر شد او چنانکه در تاریخ ابن خلکان مسطور است جوانی ادیب ظریف شاعر کریم
سخاب وهاب بود در سنه احدی و اربعمائه در دعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت خود چون موصل
و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم الدین الله اسمعیل مصدر با این عبارت خواند که الحمد لله
الذی انجلت بنوره غمرات الغضب و انهدت بقدرته ارکان النصب و اطلع بنوره شمس الحق من
الغرب و فقره اولی اشارت بانکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصب اند و فقره دوم
اشارت بانکه بسبب قوت خلفای اسماعیلیه و من که تابع ایشانم ارکان نصب و عداوت
اهل البیت علیهم السلام که اساس مذهب اهل سنت و جماعت است منهدم و ویران شد
و فقره سیم اشارت خلفای اسماعیلیه که سلطان مغرب بود ند زیرا که ایشان آفتابی اند
که از جانب مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطه غلبه اهل سنت و جماعت و استدعای قادر عباسی
تبری نمود و او مدت پنجاه سال حکومت کرد بعد از آن برادرش علیم الدوله او را گرفته و قلعه جراحیر موصل
مقید بود تا در ستهل رجب سنه اربع و اربعمائه فوت شد **زعیم الدوله** ابو کامل بن مقلد در
سنه اربعین و اربعمائه میان او و برادرش قرواش نزاعی شد در سنه احدی بصلح تبدیل یافت
اما بار دیگر خلاف روی نموده در سنه اثنی او را گرفته در رمضان سنه ثلث اربعین و اربعمائه
خود نیز وفات یافت **بدران** بن مقلد متقلد امر حکومت شد در سنه احدی و خمسین و اربعمائه
نصیبین را بجوره تصرف در آورد **علم الدین قریش** بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله حکومت یافته
در واقعه بساسیری و گرفتن قایم عباسی و نهب دار الخلافه بود و رئیس الرؤسا وزیر قایم
عباسی بناه برد و چون او میدانست که وزیر سنی متعصب است و باشیعه بغداد آزار بسیار
رسانیده بود التفات بآن ننمود تا باتیغ وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات یافت
شرف الدوله مسلم بن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنه ثمان و خمسین بر شام و حلب و موصل
و انبار مستولی گردیده در سنه اثنی و ستین و اربعمائه خواهر سلطان الب ارسلان را صفیه نام
بخواست و در سنه ثلث و سبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام

کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل حران باو رسید جهت
دفع ایشان از آنجا برخواست بعد از آن بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورد و طمع در
بغداد کرد و ابن خلکان گفته که در طایفه بنی عقیل کسی را مانند او ملک و سلطنت میسر نشد و رتبت
او از اعلی سریر بود در جمیع قلمرو او راهها ایمن بود و آخر جنگ سلیمان بن قتلمش سلجوقی که حاکم
روم بود در جمیع تللی روز جمعه بیست و چهارم صفر سنه ثمان و سبعین و اربعمایه بقتل رسید
و بعضی گفته اند که چون سلیمان از محاربه او عاجز آمد یکی از خواص او را بفریفت تا در حمام او را بکشت
در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله ملکی کریم فاضل حلیم شاعر بود و عماد کاتب او را
در کتاب خریده ذکر نموده گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر المؤمنین داد
بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی اهالی آن دیار بگشاد و کرم او
تا بمرتبه بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفت شهر موصل را باو بطریق اقطاع داد
لیکن ابن حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلام و چهارپایان بسیار
بگذاشت بعضی از ارکان دولت صورت احوال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله از استماع این
سخن در غضب شده تا آنکه آن شخص در خواست که بخشد و با او گفت که وای بر تو میخواهی که من
طمع در مال کنم که نفوس مردم بآن مسامحت نموده گفت که رحمان بآن بخشش فرموده و چیزی را
که از فضلات عطایای ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق
صحبت من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال را در موضعی علاحده ضبط کردند تا از وارثان ابن
حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که دختر خواهرزاده
او در مدینه حران است اگر فرمایند باو بدهیم حکم شد که تمام آن مال را باو دادند آورده اند
که چون ابن حیوس بقصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او حضرت دخول وی در مجلس
عالی طلبیدند گفتند که او شاعری متکبر است و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته خوانده
و شان سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوک درین آستان سلوک نماید پس تدبیر آنست
که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که در آنجا فرش نینداخته باشند بغیر یک کرسی که
سلطان خود بر آنجا نشسته باشد و چون او جای نشستن نه بیند بالضرورت مدح را ایستاده
خواهد خواند و آخر چنان کردند چون ابن حیوس بمجلس درآمد و جای نشستن ندید ایستاده

شروع

شروع در خواندن مدح نمود و این قصیده را خواند که اولش اینست **شعر** ما ادرک العزمات مثل مصمم
انا قدمت اعدا اولم یحسم ۞ چون باین بیت رسید **بیت** وانت الذی نفق الثناء بسوقه
وجری الندی بعروقه قبل الدم **بیت** شرف الدوله از جا درآمد و امر کرد تا فرش آوردند و باو گفت
که امیر بنشیند پس نشست و تتمه قصیده را بخواند و چنانکه گذشت موصل را باو بخشید و از
جمله حسن عهد او آنکه روزی یکی از حاجبان خواست که در رکاب او سوار شد تا مستقر جلال او همراه
آمد چون شرف الدوله خواست که بخلوت درآید آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش
مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا برآوردم آنرا
فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نمود
و کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند خود را بحرم شرف الدوله رسانیدند
دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جا علم و حرم در حرم عربی بر زبان آوردند
والتماس کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر ایشان
قبول التماس ایشان نمود و با وجود آنکه قادر بر گرفتن آن قلعه داشت در مدت حصار
دشنام بسیار از اهل قلعه شنیده بود و اهل حرم خود شنیده و آزرده بود عفو و اغماض نمود
ابراهیم بن قریش اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت
نشاندند اما از بس که در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت اما صفیه
خاتون بنت جعفر بیک زوجه برادرش را خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنه
اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهت تنقیح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت
و در یورش سمرقند همراه سلطان بود و بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل
رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الپ ارسلان قصد عراق عرب کرده اول آهنگ
موصل کرد و میانها در ربیع الاول سنه ست و ثمانین در موضع مضیع جنگ شد ابراهیم
کشته شد **محمد** بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را تربیت نموده در سنه تسع و سبعین
خواهر خود زلیخا را بحباله او درآورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بوی مرحمت کرد و او برادری
علی نام داشت از صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ شده علی
غالب آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملک را بوی تسلیم نمود و آخر محمد در جنگ

کرد تا در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد **علی** بن شرف الدوله بعد از عمش بحکومت بر
خالش تمش والی موصل کرد دیگر بار تا بعد از قاهره نه ماه در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه
الجارا گرفته علی نزد امیر صدقه اسدی رفت اخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه
در حوالی بدست اعراب بنی عقیل کشته گردید و ان قوم بدو منتهی شد **[illegible]**
یازدهم در بنی اسد که ایشان را مزیدی خواستند و این طایفه از قدیم الایام شیعه امیر المؤمنین
علیه السلام بوده‌اند با انکه الحال ایشان را شوکتی نمانده و در میان اعراب عراق و عربستان
متفرق شده‌اند و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهب‌اند مشابه و برده
اند بر عقیده تشیع راسخ و اظهار تولا و تبرا بی تقیه میکنند و التفات ال بویه بحال ایشان نیز موجب
این مقال است **ابو الحسن علی** بن مزید اسدی در سنه ثلث و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی او را
خلعت داده امارت ان قوم بدو تفویض نموده او در ذی قعده سنه ثمان و اربعمائه
فوت شد **دبیس** ابن علی ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر گردید و مقلد برادرش با او در مقام
خلاف شده دبیس غالب امد در تاریخ مصر مذکور است که او جواد و ممدوح و محط رحال رافضه بود
در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از [illegible] شهر ارسلان
باب الکرخ مسلط ساختند تا ایشان را میزد امی گشت چون این خبر بامیر دبیس رسید او بساسیری که
رافضی بود در خشم شد و خطبه خلیفه را از بلاد خود قطع نمود تا انکه بعد از رضا جوئی دا اعاده
خطبه نمود و بعد از امارت شصت و هشت سال بانجا و هشت سال در سن هشتاد در شوال
سنه اربع و سبعین و اربعمائه در مطاراباد وفات یافت **ابو کامل** منصور بن دبیس الملقب
بهاء الدوله در ذی قعده سنه مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بدو متعلق
گشت و او فاضل و شاعر بوده ان طبقه از و مراعات می یافتند شصت هفت سال امارت
عرب عراق کرد اخر در ربیع الاول سنه تسع و تسعین و اربعمائه درگذشته در کتاب
تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است **شعر** اولئک قومی ان تعد الذی لهم ۞ اکرم و ان
تخبرهم لا اکذب ۞ هم طی الجانی اذا کان خایفا ۞ و هادی القریک النفیر المعصب ۞ سطا بهم [illegible]
لا لحیر و تهادی ۞ سریع الی الی الصباح المثوب ۞ مناعیش للمولی مساعیر بالوغی ۞ مصالیت تحت العارض
المتلهب ۞ اذا طلب المهم العالی [illegible] ۞ یطاع و یوقی امره و هو مختبی ۞ فلم العلم للسیادة فیهم ۞

و لکن

و لکن انتشی و او عایر معتب **وله** فان انا لهم احمل عظیما و لم اقد ۞ لها ما و لم اصبر علی فتنی معتطم
و لم اجر الجانی و امنع جوره ۞ علام انادی للفخار فانتمی **وله** مالامتی فتیاب عدائی و عدائی
الا لغفلتهم عنی و عن حالی ۞ لا اطلب العدل حتی افوز به ۞ ان ادب سکر التلی فتک فی بالی
سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته منزل او دار الامان خایفین بود و شهر حله را که از دست
بنا تا الحال دار المؤمنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه خمس و تسعین
و اربعمائه بساخت و لهذا انکه سیف اشتهار یافت و او را ملک عرب میگفتند بغایت عاقل
و عفیف و صاحب باس و هیبت و سطوت بوده در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم
و عفیف بوده خانه او در بغداد محل امان خایفان بود در مدت عمر غیر یک زن نکرد و سریه نگرفت
و سیرت او شکر و فضایل او محمود است اگر سالم مانده باشد از مذهب اهل حله و مردم خود که از
کبار رافضه بود در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق
و علو همت و جود و حلم اراسته بعد از پدر بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب باس
و سطوت و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان ارا گوید که رخاب بن خسرو دیلمی صاحب او رده
در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بنا بر شارکت در تشیع پناه به او اورد
هر چند سلطان او را طلب داشت وی نداده مهم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار
سوار و پیاده در برابر امده در شهر رجب سنه احدی و خمسمائه در ان معرکه کشته گردید و
از جمله اشعار او این چند بیت لطیف است **شعر** بهنی لکا رغم الواشون لا رغموا [illegible]
منت جاشای مدارت الی القدیم ۞ و ههک ضاق علیک العفو عن جرم ۞ لم احسبه الضیق العفو الکریم
ما انصفتنی فی حکم الهوی اذن **دبیس بن** صدقه ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد
قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی بود کریم و از علم و ادب شعر نصیبی تمام داشت و حریری
در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب باو جسته و چون او سلطان مسعود
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت در زید مسترشد عباسی
از و رنجیده میان ایشان بکدورت عظیم رسید مکرر بقتال انجامید اخر وی مسترشد
با لکام خود دید و هم در ان ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در بیت یکم ذی الحجه سنه
تسع و عشرین و خمسمائه در ظاهر خوی [illegible] بکیر کشته شد   بن دبیس دان

این طبقه یکجای بدرفشانند در سنه احدی وثلثین که سلطان محمود خیلدا رفت دهی نجدت
آمده در سنه اثنی عداوت سلطان با او این محمود واتفاق نموده در شعبان سنه مذکور
در آن مصاف کشته شد علی بن دبیس بعد از برادرش سروران قوم گشته آخر در اسد
آباد وهمدان در شهور سنه خمس واربعین وخمسمائه وفات یافت صاحب تاریخ معر گفته که
علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع وکریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود
اصحابش محمد بن صالح را بقصد او متهم ساختند واو از بیم فوت شد وآن طبقه بدو بانتها
رسیده جنید دوازدهم در ایلخانیه که صاحب ایران وروم بوده‌اند هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمائه بحکم برادرش منکو قاآن متوجه
ضبط ایران شده در سنه ثلاث وخمسین در کان کل سمرقند نزول نمود در شوال آن سال
از جیحون گذشت وبنابر اراده رب قدیر وحسن تدبیر تحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی
طیب الله مشهده بنابر اضطرار در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده بسر میبرد واورا در مبادی توجه
هلاکو خان برسم رسالت نزد خان فرستاده بود وبتسخیر قلاع ملاحده تیر گشته ملاحده بقتل
رسیدند ودر سلخ شوال سنه اربع وخمسین وستمائه خورشاه پادشاه ملاحده را بجنگ
آورده طایفه خشندیه را بر انداخت اتفاقا لفظ خسد موافق تاریخ است ودر اثنای
این نهضت تقرب حضرت خواجه قدس سره بجایی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم
گردید ومنکب را در تکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان محرم گردید وبکم را
در تکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان وبکم را نهان از اعیان لشکر
بشرف اسلام فایض گردیدند چنانچه مشهور است ایشان را خطبه ساخت واکثر بعضی
از قاصران استبعاد اسلام او سکنید از قبیل سخایف اوهام است ولیس هذا اول قارورة
کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای این خانواده تشرف اسلام شده اند چنانکه
صاحب حبیب السیر بر آن تصریح نموده وگفته که مشغول نام اول پادشاهی است که طبق
مغول بادشاهست داغوز خان بن قراقان که برادر زاده او است مسلمان شده در روضة الصفا
آورده که او کتابی قاآن بن چنگیز خان دین مسلمانی بر دیگر ادیان مرجح داشتی وتخم محبت
پیغمبر آخر الزمان در فضای عرفان کاشتی وهمچنین برکه قاآن که برادر بزرگ هلاکو خان

است آورده

است آورده که او با آنکه تابع کتاب ملت عیسی علیه السلام است وظاهر شرع مصطفوی کوشیدی
وانعامات درباره ائمه اسلام ومشایخ عظام مبذول داشتی آخر حضرت عباد از شنید
اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردیده وچون مویدالدین محمد العلقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی
بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت مدار گشته بابت بخدمت ایلخان وخدمت
خواجه در صحبت ایلخان نوشته ایشان را بتسخیر دار السلام وانتقام جفای عباسیه نسبت
بعترت سید انام علیه السلام وانتقام جفای عباسیه ترغیب نمود وایلخان باستصواب
خواجه عزیمت آن صوب نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند
بعد از طی منازل وارسال رسایل ووقوع غوایل که تفصیل آن در کتب اوایل مرقوم است روز
یکشنبه چهارم صفر سنه ست وخمسین وستمائه خلیفه با امرا وپسران خود ابو بکر وعبد الرحمن وطایفه
کثیر از علویان ودانشمندان وخواص وغلمان از شاه راه وشهرستان عدم یعنی درب بغداد
بیرون آمدند وحکم شد که خلیفه را در پای تخت ایلخان تا سه روز رسید بعد از آن ایلخان در
افنا واعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نمود خدمت خواجه فرموده‌اند که اهل
سنت که سواد اعظم اهل اسلام اند او را خلیفه بحق وامام مطلق میدانسته وبر نفوس واموال
خویش حاکم وفرمان روا میشناسند اگر از پی رفع هلاک شود ممکن که از اطراف لشکرها
شوند واستعداد حرب از سر گیرد وبار دیگر بتجشم اکتساب گردن سای ولکفت سفر احتیاج
افتد مرد عاقل فرصت فایت نمیکرداند ورشته اختیار با صید اگر باز [illegible]
[illegible] را مجلس بهتر از مطمور [illegible] مقصور شوان کرد شعر رخنه که در ملک برافکنده به
لشکر جهد بر اکنده به ایلخان چون دانست که بعضی حضرت خواجه از اغراض
فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داد ودر این اثنا حسام الدین منجم که در باطن از
هواخواهان بنی العباس بود این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته
گردد عالم سیاه وتاریک شود وعلامات وامارات قیامت مشاهده رود واز این نوع
کلمات مهیب آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شد درین امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود
خواجه در جواب فرمود که ذکریای پیغمبر ویحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آورده‌اند هیچ
یکی از این حالات ظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی العباس مترتب

مشهور و منقول منست زیرا که چندین تن از ایشان را فدائیان اسماعیلیه و غیرهم بکشتند و بن
ملک و دار روزگار نابدیار رحمتیان بر شد ابو د از افتاب منکسف شده تن منخسف و ایلجیان
از حسام الدین محلکاه طلب نمود و ان بی عقل حون گرفته از غایت تعصب محلکاه و داد
انگاه ایلجیان باشارت خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و جون بر لنج بیاساسی خلیفه
صادر شد طایفه معروض داشتند که جون حسام الدین ان دعوی نموده احتیاط انست
که شمشیر را لحون خلیفه رنگین نسازند و سنگبار او را از مایی مینرازد این معنی بوازن افتاد
بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا او را در نمد پیچیده بر شیوه انکه نمد مالند اعزای ملحدای
اخرین خلفای بنی عباس را بتدریج جنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد و بدین
مستعصم را با جمیع ال عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان بر گرفته
بمهلکه عذاب مخلد فرستاد و در شب جهارشنبه هشتم محرم سنه ستین و ستمایه حسام
الدین منجم را بسبب محلکایی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه
گردد بقتل اورد و از جمله موئیدات ایمان هلاکو انست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین
رحمه الله در کتاب کشف الحق اورده که جون حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی علیه السلام
خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی العباس کشته شدن خلفای ایشان بر دست
هلاکو لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید مدرس شیخ سدید الدین و سید ابن طاوس
و جند کس دیگر از اکابر و افاضل مشهد نجف و کوفه و حله کتابتی بهلاکو نوشتند و طلب امان
از و نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و جون ایشان برسیدند که بی امان نزد او روند
مدرس تنها نزد هلاکو رفته انگاه هلاکو از و پرسید که سبب جه بود که پیش از اثار ظفر من بر بغداد
کتابت نوشتید و طلب امان از من نمودید گفت سبب انست که حضرت امیر المومنین علی
ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر اخر خلفای بنی العباس وارد خواهد شد
و پادشاهان مردی جهوری صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذارد که
فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او بر پا نشود که نگون سار نگردد و وای بر کسی که با شیوه مخالفت
و معادات ورزد و جون از نقل حکایت او فارغ شد هلاکو با او طریقه تعظیم و لطف مسلوک
داشته حفظ امان اهل مشهد و حله و کوفه با و عنایت نمود و ان بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تتار علی تمم

الف سلیمان

انف سنیان منافق سالم ماند و جه تاویل انست که اگر اهل ان دیار را علم
بایمان هلاکو نبودی کی جرات بر مکاتبه و ملاقات او نمودندی و جگونه کلام حضرت امیر را
بر و محبت بیا ساختندی و از جنان بلایی ناگهان خطا اماق میکرو شد و هاناما اشارت باین معنی است
انکه قاضی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور شد اثر اسعد بمدح
اهل البیت علیهم السلام و مذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته و گفته شعر قل للنواصب
کقولا ابا لکم || فبنصرة الحق بالی احمد هو نبا || اعاد عهد ملوک الترک رونقهم || وازاوهم بهاء الدین هلکبا
هلاکو رصد مراغه انست که بتوجه نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده در مراغه
بنا کرده و زیج خانی موسوم شد اخر هلاکو در نهم ربیع اخر سنه ثلث و ستین و ستمایه در دار
السلطنه تبریز بود **سلطان احمد** بن هلاکو خان اصل نام او تکودار بود و جون بسعی
صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او
پادشاهی نیکو اخلاق و خوب سیرت بود و میان او و ارغون بن اباقا خان که برادر زاده او بود
نزاع بهم رسید و او در خراسان بود و بپادشاهی عم خود راضی نبود و میگفت ولی عهد پدرم
و بعد از دو سال لشکر کرد و بجانب خراسان رفت و بارها لشکر ایشان برهم زد و ارغون
خان متحصن شده بود و سلطان احمد مدتی او را حصار کرد و بعد از ان جمعی در میان افتاده بودند
و صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد امده و از گذشته عذر
خواست و سلطان احمد از شفقت عمویه در کار او هیچ اسیب باو نرسانید و او را
نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد و دیگر باره
جمعی از معتمدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند ارغون را بر مخالفت سلطان
احمد ترغیب کردند و درین مرتبه سلطان احمد ارغون خان را گرفته و بدست جمعی از لشکریان
سپرد و خود مراجعت کرد بعد ازان بعضی امرا کار ارغون را در عقب او بیارند پس امرا اتفاق کرده
ارغون را از بند خلاص ساختند و با او بیعت کردند و بر عقب سلطان احمد رفتند و
جون سلطان احمد از غدر ایشان اگاه شد بتعجیل تر دیکبار در خود بجانب اوردو کشید
پس لشکریان او را انجا باز داشتند تا رایت ارغون برسید او را بقتل اورد و پادشاهی
او آخر شد و این واقعه در سنه ششصد و هشتاد بود **سلطان غازان** بن ارغون خان

بن اباقاخان بن هلاکو خان سن بیست و پنج سالگی در سلخ ذی حجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بر
تخت موروث جلوس نموده و قبل از ین در شعبان این سال بر دست شیخ ابراهیم حموی اسلام
آورده و قرب هشتاد هزار نفس از صغیر و کبیر مغول به تبعیت او بدان سعادت رسیدند و غازان
مسمی به محمود و برادرش خدابنده مسمی به محمد شد و بر وجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تصریح بان
نموده در سنه اثنین و سبعمائه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تنفر یافته بمذهب حق
امامیه اثنی عشریه اشتغال نمود خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی
که تالیف اوست آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه نسبت بخاندان رسول صلوات
الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع درجات آن بود که دو نوبت جمال خواجه کاینات را علیه
افضل الصلوات بخواب دیده پیغمبر صلوات الله علیه او را بمواعید خوب مستظهر گردانید
و بحضرت امیر المومنین علی و حسن و امام حسین علیهم السلام او را تعریف نموده ایشان را باهم
دیگر معانقه و عقد مواخات فرموده و از آن وقت سلطان را فتوح و گشایشها دست داد
و از انجمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم ساخت
گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چندین دعای اندوخت
و چه زیادتر از ین سعادت و موهبتی چه تواند بود و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوت
علیه السلام زیاده شد و همواره جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت
میکند و نذر فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید
و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت و اوقات معین
میفرمود وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر او در میفرمود که چگونه است که ازان فقها
و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات هیچ نیست امر فرمود تا در معظم ولایات
و بلاد معتبره چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دار السیادات بسازند تا سادات
آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید موجبی که در وقف نامها بذکر آن
آمده تماما معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بابهره باشند و همواره عبارت او بوده
و میگفت که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول صلوات الله علیه در خواب
دیدم در میان فرزندان خود بمن برادری و دوستی داده هر آینه اهل بیت علیه السلام

دوستی ورزم

دوستی ورزم و حاشا که منکر صحابه شوم و حکم فرمود تا جهت مشهد مطهر امیر المومنین و حسین
علیهما السلام نهری جاری باز گردانیدند و همواره تعریف خاندان فرماید بی تعصب
چه الحمد لله و المنه حکیم کامل است انتهی کلام خواجه رشید و بر صاحبان هوش
پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید از آنجا که شیوه کفایت مآبی و وزارت است خواسته که اصلاح
حال سلطان در نظر سنیان نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان زبان را در بستن آن
گرفته حرف زده و قول او که بی تعصب تعریف خاندان می نماید چه بحمد الله
و المنه حکیم و کامل است با آنچه گفتیم اشعار تمام دارد و هرکرا هوشی است هوشی بر
او گوشی است آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه وفات
یافته و ولادتش در سحر جمعه سیوم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه در حدود مازندران
و این در تاریخ وفات او این قطعه گفته **قطعه** بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ∴ بروز
یازدهم وقت عصر یکشنبه ∴ شد از نواحی قزوین شه جهان غازان ∴ بسوی خلد که بادا جهان بارش
سلطان محمد خدابنده ملقب به الجایتو یعنی فرخنده بموجب ولی العهدی برادرش
سلطان غازان از خراسان آمده در روز پنجشنبه دوم ذی حجه در اوجان بارد و رسید
و در دوشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه خمس و سبعمائه طرح شهر و قلعه سلطانیه انداخت
و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضات
ممالک سلطان در باب مذهب مباحثه دست داده تفضیح یکدیگر کردند کار بجایی رسید
که مدتی شعایر اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در قشلاق بغداد سلطان
بطواف نجف اقدس رفته خوابی دید و سعی امیر طرمطار رحمه الله و برکت صحبت شیخ
علامه آیة الله علی الحقیقه والعامه جمال المله والدین حسن بن مطهر الحلی احله الله در مقامه مذهب
حق اثنا عشری اختیار کرده و درین باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه باسامی
سامی حضرت ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه بر رخسار دنانیر کلمه طیبه
لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله در سه سطر [illegible] منقش
گردانیدند و اسامی ائمه اثنی عشریه صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع بر آن دایره محیط اضلاع مرقوم
گردانیدند تفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق

علیه السلام بر وجهی که حافظ ابرو شافعی هروی در تاریخ خود آورده آنست که در سنه اثنین
سبعمایه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بعد از ادای
نماز جمعه فرض را باز گذارد و دعوی او این بود که نماز در عقب این امامان درست نیست
جمعی از عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میانه کشته شد و اقربا و اصحاب علوی مقتول
با استغاثه پیش پادشاه غازان رفتند این حال عرضه نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه
از آن جنایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده نماز چون توان کشتن خصوصا علوی را و از آنجا
حرکت فرموده براه خانه و حدیثه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال هر
ملت می بود و از ائمه استفسار میفرمود و جمعی امرای ایناق که میل بمذهب شیعه داشتند
از آن جمله یکی طرمطاز بود پسر بایجو بخشی که از کودکی باز در خدمت حضرت غازان بزرگ
شده و گستاخ بود و در ولایت روم در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت
پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از آن غوغای عام متغیر
بود سخنان امیر طرمطاز اکثر در محل قبول می افتاد و حکم رفت که چند جا دار السیاده در
شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار
بر آن وقف فرمود و در مشهد امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و در شنب تبریز و غیره چنانکه هنوز
بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایت کفایت
اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام نظر نمودی و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی تا غازان
را واقعه رسید و چون سلطان سعید الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از
ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان طرف گردانیده
و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب ابوحنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز
و اکرام کردی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر
نقره فرمود نهادند و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصب چنانکه اکابر وزرا
از آن رنجیده بودندی و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمه
شافعیه و مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات حنفیه ملول بودی
اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضات نظام الدین عبد الملک

مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه
و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته
ملازم سلطان گردانید و قضاء ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت
و او شافعی مذهب بود و کرات با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرد و ایشان را الزام
میفرمود و آن طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان از تقریر بحث او خوش آمد و از
فحاوی مباحثات او حقیقت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و آن حکایت مشهور است
که از مولانا قطب الدین شیراز پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند مولانا در جواب
گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع
سیورغامیشی مخصوص فرمود از یرلیغ و پایزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و
ملازم شد تا در سنه سبع و سبعمایه صدر جهان از بخارا بحضرت سلطان آمد حنفیه
شکایت مولانا نظام الدین باو تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده است
و با ملامت و باستخفاف مشهور گردانید و او ایشان را استمالت داد و در روز جمعه بحضور سلطان
روی بمولانا نظام الدین کرد بر سبیل افسوس و استهزا مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا را
سؤال نمود و مولانا بی فکر و تردد گفت این مسئله در مذهب امام شافعی بر این
وجه هست که تقریر میفرمایید و مع هذا معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر میان فریقین
نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسئله هست مولانا نظام الدین
از کتاب منظومه که مختصر ترین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند شعر والبنت فی اللواطه من [illegible]
ولا بوطی الاخت بعد العقد ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بی وجه سلطان
و امرا و وزرا برنجیدند و زمانی خاموش شدند و سکوت بیکدیگر نگرستند سلطان از غضب
از آن مجلس برخاست قتلغشاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یسون
چنگیز خان و پدران خود بگذاشتیم و دین عرب را [illegible] که بهفتاد و سه قسم منقسم است و این
رسوایی میان ایشان قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند ما با دین [illegible]
خود میرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردو این خبر شایع شد و متنفر
شدند و هر کرا از اصحاب عمایم میدیدند طعن و افسوس میکردند و طبایع تمامت اتراک

ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقاً هم دران ایام بوقت مراجعت از اران بگلستان رسیده بودند و
بر کوشکی که غازان خان دران حوالی عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شد شب رعد و برق
و بارانی عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند و سلطان ازان
حالت مستشعر و متخوف شده بر فور کوچ فرموده بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند
بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول و یاسای چنگیز خان سلطان را از میان
آتش می گذرانید و بخشیان را که صاحب آن فن بوده اند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند
که این واقعه از شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک آن کرده آتش گذشتن منتج افتد مدة
سه ماه در فتور مذهب می بودند سلطان درین فکر و تردد می بود و با ایناقیان و قوهها
میگفت که مدتی است که در دین اسلام ادای طاعات و عبادات گفت بسیار کشیده ام
ترک اسلام بکلی چون توان کرد در اثنای آن تحیر امیر طرمطاز عرضه داشت که غازان خان
که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را
همان اختیار باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطاز گفت آنکه
برافضی مشهور است سلطان بانگ بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی
طرمطاز تمهید عذری چند مشغول شد مذهب شیعه را در سمع سلطان تزیینی داد
داد و در دین تقبیح محیل بود بتقریری تمام تزییف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد و با
سلطان گفت شیعه آنست که پادشاهی بعد از چنگیز خان از اوروق باشد و سنی
آنست که گوید پادشاهی بعد از چنگیز خان ازو امرای قراجو باشد که نزدیکان چنگیز خان
بودند ازین جنس مزخرفاتی چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکو اعتقادی و میل
طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول الله صلوات الله علیه باجمعین
ائمه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای این حالت سید تاج الدین آوی با جمعی از امامیه
شیعه بحضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و ابا
پادشاه را بمذهب شیعه تحریص میکردند و مولانا نظام الدین عبدالملک با ایشان
نیز مجادله و مناظره برخواست و ادله شیعه را باطل کردی و قواعد ایشان مزیف
در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان گذرانید و شیعیان را مالیده داشتی و القیان

باو

با او مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقاً دران زمستان بسبب کار اوقاف
او را بابجان از حضرت غایب شد و پادشاه در سنه تسع و سبعمایه عزیمت بغداد
فرمود و از انجا بزیارت مشهد امیر المومنین علی علیه السلام رفت اتفاقاً خوابی دید
که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرا تشیع که بدان
طریقت داشتند سلطان را تحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب
شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم دران باب میکرد و سلطان با امرا و ایناقان خود مبالغه
میکرد که تمامی آن مذهب اختیار کنند بعضی رعایت خاطر سلطان را بعضی از کم اعتقادی
و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعیان از کار بالا رفتند
و از امرا سعید چوپان و اتباعش تسنن و مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان
فتوری ظاهر نشد تا مدتی که امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان
دران معنی مجال سخن نداشتند بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت
بودند از ایشان عظیم خایف بودند و بلطایف تدبیر و حیل چندان که خواستندی که ایشان را زایلی
بدان طرف باز دید کنند میسر شان نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین تغییر
خطبه کنند و نام صحابه مکرم از خطبه بینداختند و بر نام امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام اختصار نمودند و حی علی خیر العمل را در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک
الجایتو سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب مهجور شیعه رونقی و رواجی
تمام گرفت و ائمه این طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی که جمهور علما
او را مروی داشتند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی در علوم منقول و معقول مشهور
و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده
برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج الکرامة فی باب
الامامة در مذهب شیعه چون بحضرت سلطان رسید او را و پسرش مولانا فخر الدین که جوانی
بود دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق ستوده خصال ملازم گردانید و دیگر ائمه مانند جمال الدین
ورامینی و کمال الدین سنجاری و غیرهم اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین
بن مطهر و مولانا نظام الدین بن عبدالملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین الحق

اهتمام کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از روی افاده و استفاده بودی
نه بر طریق جدال و لجاج و قضا و شیخ جمال الدین المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم
و توقیر صحابه مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق صحابه بد گفتی منع تمام فرمودی و رنجش کردی
و با سلطان سعید خلوت داشتی و پیرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان را بر
محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص می‌نمودی و کلمات را که شیعیان متعصب گویند
بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و مرسومات
و مسامحات و ولایت حله مخصوص شده تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمایه در قید
حیات بود و سید بدر الدین نقیب مشهد طوس با جمیع سادات ملازم سلطان شد
و هرچند از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد صادر نشد
اما جمعی از قصاصان آثار [illegible] فتنه می‌کردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند
و اهل سنت و جماعت نیز از این منفعل نشدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه عظام
و مودت اهل بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او راسخ بودند و هرچند
از طرفین تعصبها قایم شد و مباحثه و محاکات و غیره رسید اما بجایی نرسید و سلطان
سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او دایما با علما
در مباحثه و مناظره می‌بود و اهل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که [illegible]
تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس مباحثه و دایما با اردو [illegible] دانیده‌اند و در آنجا
مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا
[illegible] شوشتری و مولانا عضد الدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم
در آنجا اثبات کرده و ترتیب ماکول و ملبوس و اولاغ و مایحتاج ایشان مهیا ساخته بود
تا دایم در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرمود
و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود و احسان شد که در
زمان دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت این معانی بمساعی جمیل
خواجه سعید رشید الدین بود که سلطان را برین امور تحریص میفرمود و [illegible] حافظ
شافعی از روی صرفه در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع

و نوشته

نوشته و ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه منتصف ذی حجه سنه ثلث
سبعمایه بر سریر پادشاهی تخت قدمی بغایت مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت
نیز آثاران ظاهر شده و او چنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابانی
بی آب فرود آمده بود و مردم الجایتو در زحمت بودند و در طلب آب بهر جانب
می‌گشتند در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بیامد و آن صحرا پر آب شد و آن [illegible]
[illegible] مقام گرفتند و مادرش نام او اولجایتو نهادند و بعد از [illegible] بنابر آنکه
عادت مغول [illegible] که [illegible] نام بر گرداند
او را [illegible] نام [illegible] خواندند و بعد از مدتی چند نام گردانیدند و بدین نام شهرت گرفت و چون
بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان
محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت او تمامت ممالک ایران معمور و رعایا مرفه
و مسرور بودند و تمامت قبایل جبل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند
و عرب و عجم کرها و طوعا در بیابان [illegible] و از جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر
و مساجد و مدارس و عمارت عالی بسیار ساخت و سادات را بسیار دوست داشتی
و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله آشنایی تمام داشت بودی چنانکه مذهب ایشان
اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و [illegible] اوقات [illegible] نقل و [illegible]
و مواقع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی
و مسایل نیک مشکل پرسیدی و از خود نیز فکر [illegible] کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر
عرض کردی از آن جمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود و واعظ در فضیلت
صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر
نمیکنند و در صلوات بر ختم انبیا اللهم صلی علی محمد و آل محمد میگویند بی ذکر آل صلوات
نمیفرستند واعظ در جواب عاجز ماند سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه
بخاطر رسیده بر شما عرض کنم اگر پسندیده باشد از شما انصاف ستانم و الا عذر [illegible]
بکنم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت را بر دشمنان او
او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نه باشد کس [illegible] انتساب دوام

نزد و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبر با ایشان نکنند
وجه دویم آنکه ادیان انبیا و ملل رسل ماتقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدل
و انتقال بود و بنا بر مقتضای احکام آن علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود بخلاف
دین محمد صلی الله علیه و آله که چون تا دامن قیامت تغیر و تبدل و تنقل و دوران تغیر در آن
صورت نمی بندد و بر متابعان او لازم است که اخذ احکام آن از فرزندان او کنند
لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا امت
را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشان اند و متابعت و حرمت ایشان از
جمله فرایض و اجبات دانند سلطان چون از تقریر خواب فارغ شد فضلای مجلس زبان
بتحسین و ثنا گشودند و از حسن روایة و تقریر تعجب نمودند و انصاف این مقال آورده
که سلطان در خداترسی بمرتبه بود که روزی در حدود باکویه بدرویشی صاحب
دل رسید آن درویش چنانکه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و نذری پیش
سلطان آورد سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید درویش چنانکه
طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه فرمود گفت مرا بزر و سیم در هیچ باب
احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید این قدر میباید که اگر درویشان جهة
نفقه حاجتی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بغیر سود تا حکم نوشتند
و با او دوست برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهد مواخاة
و مراعاة دوستی هر سال برای او نذری فرستادی و سلطان آنرا بیکی از مقربان
خود قرا محمد نام سپردی تا مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او
صرف کنند و همچنین روزی در ایوان سلطانیه تخت زده بودند و آنرا بانواع جواهر و لالی
آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خوانین و شاهزادگان و امرا و ارکان
حضار به تهنیت حاضر شده سلطان بر بالای تخت رفت چون در آن زیب و زینت آیین
پادشاهی و عظمت تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدای تبارک و تعالی سجده کرد و گفت
خداوندا عظمت و پادشاهی و سلطنت و مملکت تراست و من بنده از همه بندگان
تو کمترم اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی و قبای سلطنت در ردی بپوشیدی

او که

او که باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجا نیاورد و از فواید او رساله ترتیب داده
و این چند کلمه از آنجاست پادشاهی را کسی سزد که آزاد مرد آزاده شده و بندگان را آزاد تواند کرد
جامه که هرگز کهنه نشود نام نکوست آرایشی که مرد و زن را نیک آید راستی است شیرینی که هرگز
ملال نیارد هرگز نمیرد خداشناسی و خودشناسی و علم است عاقل‌ترین مردمان آنست که علم
او را از ناکردنی باز دارد و عاقل‌ترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوتی که لب
خوش است اما هر که بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلا و زحمتی است که مردمان از آن نگریزند برود
زر بر او نیز بند علم توان گرفت که خداوندان آن بهیچ حال درویش نگردد و او را هیچ جای غریب
نباشد و جهل درویشی است که صاحبان اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب
غرض از نماز یاد کردن خدای عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب شهوت
و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرو مانده را بنوازند و فایده سفر
حج آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کنند و از غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی
و تقدس پیدا شد و با اهل علم معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده
کسب کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم
فرمایند پس هر که پیوسته یاد حق باشد یعنی پیوسته با نماز باشد و هر که شهوت و غضب
مقهور اوست یعنی روزه دار است و هر که محبت مال از دل بدر کند درویشان را بنوازد و حاجت
مردم بر آورد یعنی پیوسته در زکوة دادن است و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند
و تهیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند قدرت را تامل نماید و با اهل علم
و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گذاردن است
آخر سلطان در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت
دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنج سال و نه ماه و
روز بود و ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمائه بطالع جوزا

سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد بموجب ولیعهدی از خراسان آمده و در اوایل
صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان
بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت و در آن حال مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر

سنه تسع و عشر و سبعمائه بعضی امرا چون قورمشی و غیره بقصد امیر چوبان در برابر سلطان
آمده آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر سلطان بود او را بر آن داشت
که جانب امیر چوبان را رعایت نموده خود در آن معرکه مباشر قتال شده به بهادرخان
ملقب گردید آخر سلطان از استیلای سگ سنان رجب چوبانی رنجیده بفرمود
تا امیر چوبان و اولاد او را هلاک کردند و خانه او و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان دولت
او را تاراج کردند از هر خانه خزانه مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوبانیان را
بکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاه ابوسعید باستقلال سریر وزارت بخواجه
غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد روزگاری بعیش گذرانید و بساط دادگری
داد و شمع گیتی در شبستان جهانی در بستر راحت بنام خفتا بکه شیخ اوحدی که از موحدان زمان
آن پادشاه جم جاه بوده در کتاب جام جم ستایش عدل و احسان و تعریف رفاهیت
و ایمنی زمان او نموده گفته **نظم** در جهان تا که سایه شاه است ⁂ خور ما تند سایه در چاه است
دو جهان را صلای عید زدند ⁂ سکه بر نام بوسعید زدند ⁂ شاه کشور طراز والا طرز
شاه دانا نواز دانش ورز ⁂ آنکه زین شاه روی دل بر تافت ⁂ هر کجا رخ نهاد جای نیافت
زنده دل آنکه او نخواست سریست ⁂ گر کرامات نیست این بس هست ⁂ بر جنابش ز عصمت مهدی
گشته پیدا ظهور هم عهدی ⁂ از دلش حبل داد و دین نالید ⁂ ملک را خود چنین ملک باید
در چمن کو نغمه بلبل سحری ⁂ مدح این بلبل اول الامری ⁂ جاودان باد برخورد از تخت
شاه ایران سریر کسری بخت ⁂ ایمنی یافته ز ایامش ⁂ بدعای حق با یمنی کامش
گرچه زان دو ستم نصیب نبود ⁂ بدعا رای من نصیب نبود ⁂ ملکی کو بعدل خانش بود
در و دیوار در دو عاش بود ⁂ و چون روزگار معدلتش بکمال رسید او نیز از دست
ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در کشید و شربت کل من علیها فان چشید بالجمله
در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه در سلطانیه او را دو در مرتبه
اول در گنبد قورتق و در ثانی الحال که آن عمارت را میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان
ویران کرد در گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش دفن کردند ولادتش در اوجان
در پنجم ساعت از شب دوشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع و سبعمائه بطالع حوت

و بعد از و عهد رفاهیت سرآمد و فتنها ظاهر شد **ذکر ملوک سربداریه عبد الرزاق** بن امیر فضل الله
باشتینی و او بواسطه رجولیت و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شده در اواخر او را
بتحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاش و لوند و شرب او اکثر آن وجه را صرف نموده
متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی فروخته بخواه نماید و در اثنای راه خبر واقعه سلطان
ابوسعید شنیده چون به باشتین رسید موجی از مشهوران گرد او در آمده و محصلان خواجه
علاء الدین محمد و مدی را برده او از وی گریخته و در اثنای فرار مجروح و چار شده
در سنه سبع و عشر و سبعمائه خواجه را کشت و کسب بسیار برده تاراج و چون به سبزوار آمد
اصحابش خود را سربدار نام نهادند کار ایشان بالا گرفت آخر بدست برادرش
وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد **امیر وجیه الدین مسعود** بجای برادر بر
آن قوم سرور شده صاحبقران آن طبقه و بسیاری از خراسان چون طوس و نشابور و ... بهزار کس
به دفعه بر هشتاد هزار سوار و پیاده و جانی قربانی غالب آمد و از آن طغیان اوازه شد اخر طمع
در رستمدار کرده در آنجا در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و سبعمائه کشته شد **آی محمد
اتیمور** که از جمله خدام امیر وجیه الدین مسعود بود رشد نموده برتبه حکومت رسید و از سنه
سبع و اربعین بدست خواجه علی شمس الدین چشتی آمد **کلو اسفندیار امیر لطف الله** جلیل ... حاکم
و در چهاردهم جمادی الآخر سنه تسع و اربعین و سبعمائه مقتول گردید **خواجه علی شمس الدین**
برادر امیر مسعود بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده و هفت سال حکومت کرده ... چون
نبود حیدر را ابریشم از خزانه برده ... در ذی حجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد **خواجه
یحیی** که بر طبق مثل مشهور که چه خواجه علی چه علی خواجه بجای خواجه شمس الدین
علی استقلال یافته و او ... بود با طغاتیمور خان طرح مصالحه انداخت ...
مرد را مواجب داده در امر معروف و نهی منکر اصرار داشت آخر در قلعه سبزوار در شهور
سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بدست حیدر قصاب در گذشت **خواجه یحیی** کرابی نام
امور را بجنگ آورده طوس را از تصرف جانی قربانی بدر برد و با معدودی چند بار دوی
طغاتیمور خان چون در خانه راه یافت و ... خان را بکشت و کار بزرگی چنان را
از پیش برد آخر علاء الدوله برادر زنش در سنه تسع و خمسین بقتل او کرده و در وقتی که خواب

سوار بدهلیز خانه رسید و بکچل مرکبش نشسته خنجر بر وی زد و خواجه نیز ضربتی بر وی زده هر دو خواجه دار
بر زمین افتاد و تن و جان بملا و تبه کرد **خواجه ظهیر** برادرزاده‌اش قایم مقام گشته چون لوند مشرب و کم
آزار بود و در عهد او کار و بار او طبقه نزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه از آن
معزول شد **قصاب** پس از و بحکومت رسید و نصر الله باشتینی در اسفراین با او عصیان
ورزید حیدر با چهار کس لجام بر او روشد سرداران در آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی ستین
بکشتند **امیر لطف الله** بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا سبی خواجه حسن دامغانی و نصر الله باشتینی بر مسند
سروری نشسته روزی حسن مذکور را دشنام داد و او کینه او در دل گرفت بر سرش رفت و او را گرفته
بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را قصد نمود **پهلوان حسن** دامغانی
باشش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده با هزار
سوار بسبزوار رسید و چون متعلقان و ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آن جهت برادر
بدیع وپیش خواجه علی مؤید فرستادند و **سلطان علی مؤید** بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت و بعنایت
کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق اثنی عشری علیه السلام بود و میانه او و شیخ شهید قدس
سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام می بود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدین
محمد را که یکی از اعیان مملکت بود با تحفهای لایق و کتابت مشتمل بر اظهار نیازمندی خود
و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در آن کتابت التجاها بشیخ
گرفته اظهار نمود که در خراسان کسی نیست که مردم را در احکام شرعیه مقتدی او عمل نمایند
بر شما واجب است که متوجه این دیار شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمایید و الا فردای قیامت
من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و آله صلوات الله علیه از تو شکایت
خواهیم نمود و چون خدمت شیخ بر مضمون مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال ننمود
اما کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تألیف نموده مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان
فرستاده و در جواب اعتذار سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتوای [illegible]
احکام شرعیه شیعه انتظام می یابد و حرمت توجه من بآن جانب ساقط می شود معذور خواهند
داشت و در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید بتایید الهی در سبزوار
بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعایر مذهب علیه امامیه مبالغه نموده با قاصی

الغایه

الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و با مید ظهور صاحب الزمان هر صباح اسب
کشیده لطف و کرم او را بنهایت نمود و جهت رعایت شرع شریف هرگز بجانب حرام
اقدام ننمود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص
بخیل او رفت و امیر تمامی الکای سربدار را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه او بود تا در
سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان درگذشت و آن فرقه منتهی
شدند رحمهم الله تعالی **ذیل** در ذکر بعضی از سلاطین ترکمان قراقوینلو مخفی
نماند که جمیع سلاطین این طایفه علیه بلکه سایر مخدرات ایشان شیعه با صلاح بوده اند
چنانکه نقش نگین آراش بیگم و اروق سلطان دختران اسکندر بن قرا یوسف بران
دلالت دارد و نقش نگین یکی اینست که **بیت** در شغل دنیا و در معرکه محشر
از آل علی گو بدار اتش اسکندر و نقش نگین دیگری اینست **بیت** بود از جان مرید آل حیدر
اروق سلطان بنت اسکندر و نقش نگین میرزا بوداغ بن میرزا جهانگیر شاه بن قرا یوسف
این بوده که **بیت** نامم چو داغ بنده‌گی با داغ حیدرم هر جا شهیست در همه عالم غلام ماست
اما چون قدمهای ایشان بسبب کثرت استعمال بحرب مخالفان مجال آن نیافته اند که در ترویج
مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دین دار صاحب آثار
بوده اقتصار می نماید **میرزا اسپند** بن قرا یوسف بن قرا محمد **شعر** شاهیست شهزاده که خون
عدوی اوست در تیغ چون حلال تر از خون گوسفند مالک شهد در انجمن بزم زرستیز بر چرخ
چو جم از اعادی او سپند پایه عز و کمال کیامی رسید که مهر گردان آسمان بر بساط جولان
او سپند می سوزانید و اهل زمین در وظایف دعای او آن بکا دیخوانند مخفی نماند که
قرا محمد از امرای سلطان احمد جلایر است و دختر وی در خانه سلطان بود و ملازم سلطان
اویس ایلکانی شد و بعد از واقعه او یاغی خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایت وی از جمیل
او ورا آمده حوزه را با او نسبت کرده برایکان سنجار و موصل دار جیس استیلا یافت و نشو
غالبا ان فرقه از دست اما قرا یوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر فرزانه بوده چنانکه با امیر
تیمور بکرات مخالفت نموده باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند
و پادشاه آنجا ملک اشرف بنا بر تدارک خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرا یوسف

بعد از واقعه میر تیمور از قید خلاص شد و هزار سوار که با او بدان ولایت آمده بودند و پراکنده
شده مجتمع شدند از انجا فرار کرده تا کنار آب فرات تعقیب نمود و جنگ با سر نشینان
و مستحفظان کرده همه وقت غالب امد و در غره جمادی الاول سنه تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان
با میرزا ابا بکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا
میرانشاه را بکشت و بالکلیه بر اذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا
شاهرخ با دویست هزار سوار بعزم دفع او متوجه شد و حفاظ قران که با میرزا شاهرخ همراه
بودند بجهت استیصال خصم دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا انکه قرا یوسف
بیمار شد و با شدت مرض از کمال غیرت از تبریز به اوجان امد و انجا در روز پنجشنبه هفتم
ذی قعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از و قرا اسکندر بن قرا یوسف
که در غایت شجاعت و نهایت پردلی بود پس از واقعه پدر بر سلطنت نشست در روز
دوشنبه هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع تخشی با میرزا شاهرخ
دو شبانه روز مصاف داده کمال جلادت و بهادری بجا اورد اخر بواسطه
حیله که یکی از امرای شاهرخی بکار برده بود شکست یافته بروم رفت و بعد از مراجعت
میرزا با اذربایجان امده بر سریر سلطنت نشست و یکی از ظرفا در ان باب املا نموده
اسکندر چو شه مارا ز دست [illegible] شه مملکت بگرفت و بگریخت دگرت دیگر میرزا لشکر کشیده
در روز شنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر
دو روز کوشش بهادرانه نمود و چون بخت مساعد نبود باز شکست یافته متوجه روم شد
و در غیبت میرزا با اذربایجان استیلا یافته در شهور سنه تسع و ثلثین که میرزا امد انجا
وبری امد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف که بخدمتش رسیده منظور نظر تربیت گردید
و دفع شر اسکندر را به او حواله کرده برگردید بیت بدست رانبر ساقی حواله کن
و چون جهانشاه مذکور بتفویض میرزا شاهرخ والی اذربایجان گشت برادرش اسکندر
از روم برگشته تبریز را متصرف شد و جهانشاه که در قشلاق قزل اغاج طالش نزول نموده
بود ان فقه شتافته میان الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمائه در صوفیان اباد تبریز جنگ
شده اسکندر منهزم بقلعه النجق رفته بدست پسرش اتباد کشته گشت و عم برادر

زاده

زاده را اختصاص کرده و در تمام اذربایجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب در دست برادرش
میرزا اسپند مذکور بود و بار دیگر در تصرف برادرزاده اش الوند بن اسکندر بود و میان
او و انشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه در کتب متداوله اهل تاریخ مسطور است بالجمله میرزا
اسپند که برادر مادری میرزا اسکندر بود بعد از واقعه پدر در حکومت عراق عرب متمکن
شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود و در مدت عمر بیک زن اکتفا
نموده بود و منکر بود کسانی را که بسیار مباشرت کنند و بسیار خورند و اثار بهادری و بهای
میرزا اسپند و برد ازمایشهای ان یل ارجمند بیت شمشیر و خنجر و گرز و کمند برون از حیطه
چون و چند از جمله انکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهة دفع اسکندر لشکر به اذربایجان کشید
و در اواخر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه تقارب فریقین بتلاق انجامید و تا سه روز
ان دو لشکر قیامت اثر کوشش می نمودند میرزا اسپند حملهای متواتر نموده چند مرتبه
خود را بصف میرزا شاهرخ رسانیده جمعی کثیر را از اعیان بهادران شاهرخ تیغ بیدریغ
گذرانید و جوانغار و برانغار را بر هم زده نزدیک بود که از حسام خون اشام اسپند چشم
زخمی بلازمان شاهرخ میرزا رسد بنا برین امرای شاهرخی مضطرب گشته مقتضای الحرب خدعه
در مقام تدبیر و چاره سازی بودند تا انکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر میر شاه ملک
که از اعاظم امرای میرزا شاهرخ بود و گزند لشکر خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده
می نمود تدبیری بخاطر رسید و فرمود تا نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفتند
و اوازه در انداختند که میرزا اسپند در جنگ کشته شد و اسکندر از شنیدن ان خبر متحیر گشته عنان
از صف ستیز بوادی گریز گردانید و میرزا اسپند دوازده سال حکومت بغداد و نواحی
ان باستقلال نموده و در سال هشتصد و چهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی علمای شیعه را
از حله و دیگر مواضع طلبیده با علمای سنی بغداد مناظره انداخت و چون علمای شیعه در
مناظره غالب امدند و اثبات حقیة مذهب اهل البیت علیه السلام نمودند اسپند میرزا ترویج
ان مذهب نمود و امر کرد تا خطبه و سکه بنام نامی دوازده امام علیه السلام کردند و در همین
سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود و میرزا اسپند را
در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزاده را و بعضی از امرای اق قویونلو که در ان خد

بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شد و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادر او که والی آذربایجان بود
با آن همه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد و در بعضی اوقات که از او خایف بود کتابتی بجانب
شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن
کتابت این بیت را که یکی از شعرای ندیم او گفته بود درج نوشت بیت کوس رحلت را سوی بغداد
باید کوفتن // بهر دفع دردسر اسپند باید سوختن // آخر در یوم الثلثای آخر شهر صفر از سال
هشتصد و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و از غرایب آنکه از آن زمان که بغداد
را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوی اسپند میرزا در آنجا وفات
نیافته و او را در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد در گنبدی که خود در ایام حیات جهت
مدفن خود مرتب ساخته بود دفن نمودند جند سیزدهم در متأخرین سلاطین علویه گیلان که مقدم
اسلافهم و اجداد اخلافهم که ایشان را بالسنه تعظیم کارکیا خوانند سید علی که نسب شریفش
بدین منوال موجه طیبه علویه انتمای یابد علی کیا بن امیر کیا و او را داعیه سلطنت شده حکام
گیلان در صدد قصدش بودند بنابرین وی با اهل بیت برستمدار رفته در شهور سنه
ثلث و ستین و سبعمائه در آنجا وفات یافت حسن کیا بن سید علی و او از قریه قشام کوهدم
بقریه ملاط نقل نموده ساکن گردید بن سید احمد بن سید علی الغزنوی و او بنابر آنکه چند گاه در
مدرسه مولانا عبدالوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید بن محمد
بن ابو زید که از ابهر بگیلان نقل نموده در قریه قشام کوهدم رحل اقامت انداخت علی
ابو محمد حسن بن احمد الاکبر المشهور بعقیقی کوکبی بن عیسی الکوفی که بنجابت فاضل عفیف
بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه بابهر آمده آنجا را مسکن ساخت بن علی بن حسن
الاصغر بن الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام والتحیات باتفاق اخوان بعد از پدر
بمازندران رفته بصحبت سید قوام الدین والی آنجا رسیده اعزاز تمام یافت
آخر در ایام امیر تیمور گورکان حسب الاستدعای اهالی گیلان بر سریر سلطنت
نشستند و لشکر بگیلان سپه کشیده باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را
بگرفت و در وقت نماز جمعه سنه تسع و تسعین و سبعمائه او و برادرش شهادت
یافتند و تمامی گیلان سوی تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان او

حکومت

حکومت برادرش مهدی کیا متعلق بود بالجمله سید علی کیا بحلیه فضل و فصاحت و علو همت
و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که او در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته
از دلایل فضل و بزرگواری و علو همت و دینداری اوست مناسب نمود که آن دو
کتابت را درین مقام نماید سید علی کیا به تحیات و
رافت فراوان مخصوص بوده همگی همت همایون بر تمهید قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع منهج
وفاق مقصور شناسد اما بعید معلوم داند که چون ارسال رسل و تبلیغ هم در زمان موافقت
و هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علا است که جهت تحصیل قبول طاعت والزام
حجت وارد می شده بنابر متابعت سنت الهی چند کیفیتی نوشته میشود و چون از بدایت حال
طریقه مطاوعت و متابعت سلوک میداشت حضرت ما را در باره او نظر عنایت و شفقت
باعلی مدارج کمال حاصل بود بی موجبی در باره ظلم بنیان انقیاد و امتثال اوامر آثار مخالفت
بظهور رسانیده و سببی که باعث برین معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد
که نوبت آخر چون رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده در آن عزیمت بمیامن
عنایت الهی تدارک حال جماعت معاندان و متمردان که صورت بست و از احوال ملک
عزالدین لر و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شروان و شکی و ملک
بقراط و تفلیس که هر یک طریقه مخالفت ورزیده اند و خلاف فرمان جهانمطاع حضرت
پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بخاطر آورده و از جاده مطاوعت انحراف نموده
نوع تادیب یافتند چون رایات همایون میامن بجانب لر کوچک نهضت کرد ولایت
و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و مستاصل گشت و او و ولدان او مقید و محبوس شدند و
ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نموده اند مخذول و منکوب گشتند و احمد بدانکه از
نصایح و مواعظ مکرر تنبیه کردیم متنبه و ناصح نیامد و باخر هزیمت نموده استیصال تمام باحوال
او راه یافت و امرای شروان و ولایت شکی جمعی که تمرد نموده مقهور گشتند و آنها که
التجا بدرگاه عالمپناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شد و بانواع اصطناع و
عنایات اختصاص یافتند ملک بقراط و تفلیس و ابخاز و ممالک که مدت مدید باستقلال
و مکنت هر چه تمامتر سلطنت دیار تفلیس و ابخاز و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت

وسلطنت وشوکت او شهرتی داشت او را باسلام و اطاعت دعوت کرده شد تقاعد و تمانع
نمود لشکرهای منصور جهة دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس در حرکت آورده بعنایت
الهی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون ولایت او کرده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند
و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربت او را امان داده شد و بعد از آن
چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه و آله کرد و شرایط امتثال و اذعان نموده ترحیب
و تمشیت کرده بر سریر ممالک خودش فرستاده شد برقرار همان دیار بدو مسلم داشتند
الغرض اکثر این جماعت که ذکر رفته مواضع و ولایت و نواحی و قلاع ایشان از حدود و جبال
و اماکن و مساکن تو بتو انواع محکمتر و صعب المرام تر بود و چون ایشان شرایط اطاعت قیام نمودند
و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بمیامن عنایت
الهی عز شانه و عم احسانه دفع و تدارک ایشان باحسن الوجوه شد عجب از وی که احوال
و اوضاع این جماعت بتخصیص همسایگان خود عبرت نمی گیرد و تنبه اولو الالباب کسانی
که اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان برقرار بر سریر ممالک خود متمکن
اند و شفقت و عنایت درباره ایشان روز بروز زیادت و والی استرآباد و ملوک رستمدار
که مخالفت کردند و عصیان نمودند که صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید
این همه قضایا نسبت باکسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او نمیشود و احوال ولایت
خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه نفاق و خلاف ورزیدند و نصیحت
قبول نکردند عاقبة الامر مقهور و مخذول شدند جزاء بما کانوا یعملون مقصود از تفهیم این معانی
و استقصا در تمهید این مبانی آنست که چون روایة الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از حضرت
با عزت رسالت مآب صلوات الله علیه و آله صحت تمام دارد و اهمال قاعده عقل
و نقل کردن شرایط فرمان برداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه خوابیده
که واسطه استیصال کلی تواند بود جنبانیدن طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از
انواع وخامت چنانچه درباب جمعی که ذکر رفت واقع و صادر شد خالی نتواند بود
مفتوح داشتن نوعی از غباوت که شرعا و عقلا و عرفا نامحمود است اکنون اگر چنانچه نظام
و استقامت احوال خود میخواهی می باید که تهنیت فتحی پادشاه [illegible] تر الطاف

خسروانه حضرت پادشاهی امیدوار بوده مستظهر بالمجاب بدرگاه عالم پناه متوجه شود یا یکی از فرزندان
روانه کرده اند و قبول فرمایند پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع کرده اند تا بسبب
نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض بر جراید جرایم او کشیده شود و موجب الکاظمین
الغیظ العافین عن الناس از افعال و حرکات او درگذشته ولایت و مواضع بر وی مسلم
داشته شود و اگر خلاف این معانی بجای آورده و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران
متنبه نشود می باید که جنگ را آماده و مهیا گردد که متعاقب بعد از قضای ملک علام
متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب مخفیه تقدیر باشد بر لوح سطوت بحت
ظهور یابد و چون مجبر مواعظ و نصایح و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ
خواسته هر آینه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی دیار و غارت گناه تمامی
متوجه او گردد و او بزه و اثم باشد والسلام **سواد جواب مکتوب امیر تیمور که سید
علی کیا نوشته** الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی بر ارباب ملک و ریاست و اصحاب
عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریاؤه و تقدست اسمائه
بکمال قدرت خویشتن طوایف انس را از راه فطرت و خلقت بر یک صفت
و صورت آفریده است و الی بالموالی بکیاست و اعلی باادنی در یکدیگران و تفاوت
و تمایزی که حاصل است جز عطیه فضل رب الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب
که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست غنا و ثروت فقر و فاقه عطیه و مکنت از
عوارضات اند جهت ابتلا و امتحان محک عیار همگنان ایشان مبتلا و دردناک
در حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیه راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را
امتثال نمایند فقیر از شدت و غنی از نعمت طغیان ندیده وظایف شکر و سپاس
بتقدیم رسانده عین فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت را از حضرت واهب
العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع تردد نمایند و از اشارت و لو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا فی الارض باخبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان
خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند
هیچ آفریده را که از خود زبردستتر و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن بر پیک

نفس مثمن منت اعتماد و تمسک نماید و از ازار مسلمانان که برادران دینی اندکه انما المؤمنون
اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آیینه احوال جز چهره نیکنامی ننمایند
و از دوحه امثال جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب
مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات
ناپسندیده و عبارات نااندیشیده مطلق دعوی ربوبیت کرده و هر شخصی که صفات
اول نطفه و آخر جیفه موصوف باشد و هر روز ده بار باکل و شرب محتاج باشد و را انجا
نه احتیاج دارد چگونه خطاب مالکیت معتدبین حتی بعثت رسولا بر زبان راند و انصاف
مغفرت و احسان و عفو و رضوان با نفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل آفات
و نقصان است کرده ندای انا که لک تجزی المحسنین ابدا از جناب و حضرت مالک مستقر
عز و جلال است سخن گوید و رقم نسیان بر اشارت خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما
جهولا کشد هر چند اکنون درین باب تامل رفت بجز حماقت کاتب صورتی روی نمود
حیف رعایت ادب کردن بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگرچه
با یکی از مرد دستان و درم خریدگان باشد سخن سفاهت و خرافت نباید گفت تا از
طعن و خلل خالی ماند صورتی که خدمتش بر زبان قلم رانده است و حکم و تکبری که نموده
باین عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جرائد جرائم او کشیده شود با بعد که اگر با یکی
از ساداتیان و اختاجیان که از قبیل او حاکم و متصدی باشد و با انعام و اکرام او مخصوص گشته
وار و تمردی واقع شود این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب توان نوشت
و بالجمله از و درین مدت معدود رست که از و ما فی الضمیر این شیم بر وی آمده باشد الیقین
که از عقل بی بهره بود حقا که اگر او را به دقایق این معنی اندک شعوری بودی حضرت
کاتب نه ادی و سبب انکه مودی بحض کفر و شرک مطلق است جایز نشمردی
بلکه آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نصب العین داشتی و در توقیر
و اکرام اولاد حضرت رسول که احفاد بتول اند کوشیدی و بنا بر حدیث صحیح صریح حضرت
رسول که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی قصد ایذا و آزار سادات
که ودیعت وی اند نکردی و بموجب من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اذاهم فقد

اماتو

اماتو ترک اکرام ایشان نکردی و با اهانت ایشان قیام و اقدام ننمودی و با
ایشان مقالات و کلمات بدین نوع نراندی و گرد کرامت بر خاطر ایشان
نتشاندی معنی الخ در مکتوب از وعده و وعید و تخویف و تهدید و صورت
فتحی که درین مدت شده و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفت علی التفصیل معلوم شد چون
قبل ازین یکدو نوبت سببی که موجب تباعد و تخاذل گشته نموده شده و در
صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات از ابتدای رستمدار
که مقدمه مکاتبات و مراسلات از آن بود باز گردانیده بیک بوقا ازین
دیار که سبب مخالفت و مخاصمت آن شد یکبار نموده آمد حاجت بتکرار و تذکار
نه دیدا این معنی بر عالمیان اظهر من الشمس است و ابین من الامس است و دور و نزدیک
و ترک و تاجیک بر چگونگی این واقع مطلع اند با وجود عقیدت
جواب در حالت دوستی و دشمنی یکسانند و مقصد ولایت دوستان کرده دشمنان را بخود
نزدیک تر دانند ازین جانب موافقت و متابعت طلبیدن آب بغربال پیمودن
بنا ختن کندن قبول دعوی که میفرمایند و امر بطاعت و انقیاد که می نمایند
از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا فواید دنیوی اشغالی که با مسلمانان
آفاق اطراف روا داشته و صورتی که با بندگان خدای تعالی بظهور آورده است از
قتل و غارت و سوختن و تاختن و اسر و غیرها معلوم شده که این معنی علامت دین
و دیانت نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند مثل این حرکات جایز نیست و انبیا
و اولیا رخصت نداده اند که با کفار این را عمل آورند تخصیص با مسلمانان که اهل
قبله باشند و در دایره دین محمدی علیه افضل الصلوات و التحیات با برکات در آمده
و در دیار اهل اسلام ساکن باشند و در فطرت اسلام زاییده و مطیع و منقاد
شرع بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان معاده نخشته که مستحق قتل و غارت
و استیصال باشند و اگر غرض فواید دنیویست شه عادل حظایی که با او بعد از خدمت
و ملازمت متابعت و مطاوعت نیست است تمکنا نرا برای اعتبار کافیست
فاعتبروا یا اولی الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت

رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن مناسب عقول ارباب
دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت حسنت و از علامات وهن دین و اما
رات ضعف یقین است از عنفوان شباب الی یومنا هذا المحکوم هیچ حاکمی
نگشته بقیه که از عمر فانی مانده است خود را در مقام مذلت داشتن و امتثال
اوامر ظلمه و منقاد نمودن از مستحیلات دانند النار و لا العار و المنیة لا الدنیة
و از الحق که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چند روزه در
جهان فانی که ملک شاه عین بر علت و اقامت او مقدمه رحلت بدین مذلت
رضا دادن از خیالات شمرد و لیس للمومن ان یذل نفسه چند روزی که از بار
گاه مهیمن متعال تعالی شانه و توالی احسانه منشور تعز من تشاء و توقیع توتی الملک
من تشاء ارزانی شد و اعنه اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این
ضعیف روزگار روا ونه بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای
احکام شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین صلوات الله علیه کوشید و استعانت
احوال رعایا و زیردستان و جمهور زدگان و غارت رسیدگان را خالصا مخلصا لوجه
تعالی جل جلاله مقدور و ممکن بود بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی باقی باشد خواهیم
کوشید و اعتماد بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم نص کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک
نداریم که کثرت الغنم لا یهول القصاب اعتبار بر قصه دارد و خوارزم و هرات
و سیستان و خراسان و عراق و شروان و توان و لواحی آن بخشند و از ازدکرامات
و نصرت مقصود نمایند بلکه چون فسق و فجور و نهی و مسکر را ترک دادند و مقید شرع
شریف شوند برخوای و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون و یلبسکم
شیعا و یذیق بعضکم باس بعض او را سبب هلاک و استیصال ایشان ساخته چنانکه قبل از این
چنگیز خان او را با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از جبابره الخلیفة لوای استیلای او را
برافراختند و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بعضی از متکبران و جباران
و خاران و فاسقان با مال و مکنت و عزت و اسباب و شوکت بر دست کجحسابان هم ان

الرسول

ال رسول مستاصل گشته و اکنون نیز هاتف غیبی در باب توجه مخالفان و معاندان که بدین
جانب متوجه اند و بی استحقاق مقصد انار و اعدای جیلی و اتقیا و علما و فقها و
فقرای این دیار دارند در گوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم
و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین بدین سروش خرم و بعد موشکل گشته و مد
لول و من یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته بمعد و اماده ایم و جنگ و جهاد و را ساخته
ایستاده ایم و بحمد الله مقامهای استوار و مبارزان نیزه گذار داریم و تا جان در بدن
و سر در گردن داریم خواهیم کوشید و حق جاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آبا و اجداد
ماست بجای خواهیم آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین را کار
بند خواهیم شد و الله ینصر من یشاء و ما النصر الا من عند الله و من کثر مکره فی العواقب
لم یتیسر مرامه الخ بر لوح محفوظ بقلم تقدیر مسطور شده از قوت بفعل آید و از خفا
بظهور پیوندد و ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود
که چون ممانعت نمایند و مطاوعت ننمایند بسبب لشکر ما متوجه گردند و فتنه
و خرابی و قتل و غارت و امری که واقع شود او اثم باشد از علما که ملازم اند همین قدر استفسار
نمایند که درین قضیه بوزر و وبال و عقاب و نکال که احق و اولی است که سزاوار لعن و غضب
حق تعالی است با مثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر افعال و اقوال
همگنان مطلع است و خطا و تبه و عمر را مواخذه نخواهد کرد و لا تزر وازرة وزر اخری
کارکیا رضا کیا ابن علی کیا بعد از پدر بسلطنت رسید و الکاهی که مردم رشت گرفته بودند
باز گرفت آخر در روز دوشنبه غره جمادی الاخر سنه تسع و عشرین و ثمانمائة موافق
روز نو روز وفات یافت چون او را عقبی نبود امر سلطنت به برادرش قرار یافت
کارکیا سید محمد مشهور بمیر سید ابن مهدی کیا برادرزاده سید علی کیا وارث
ملک شده و لای الکاهی رشت کو و گیلان را نوبتی دیگر بدست آورد تا آنکه برادرش
امیر احمد و نبیره اش امیر کیا ابن رکاب زن باتفاق او را گرفته در قلعه الموت
بی اختیار گردانیدند و وفاتش در جمعه سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائة
در الموت واو را بلاهجان نقل کردند **کارکیا ناصر کیا** ابن امیر سید پس از پدر سلطنت

نشسته جهانشاه میرزا الکامی طالقان را نیز مدد داد و چهارده سال سلطنت کرد وفاتش
در عصر جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه **کارکیا سلطان محمد**
بن کارکیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از واقعه سلطان ابوسعید چهار سال
باتفاق امیر حسند سیفی قزوین را ضبط نمود و کنز اللغة باسم شریف او موشح است و لاهیجان
در قلعه رودبار در سنه خمس و عشرین و ثمانمائه وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین
ثمانمائه **کارکیا میرزا علی** بن سلطان محمد بغایة فاضل و متقی و عادل بود و سادات
و موالی از فواضل احسان او بهره مند بودند و حسن اخلاص حضرت اعلی نسبت بحضرت
شاه غفران پناه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است بایراد آن نپردازد **حسین بن**
کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمائه در نواحی دیلمان با برادرش آغاز خلافت
نمود و کیا فریدون امیر الامرای او را در شلند رود دیلمان بحجت کارکیا میرزا علی امر حکومت
را بدو گذاشت و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین استقلال یافته فوجی از
سپاهیان اش وسوسه کارکیا کرده او را برانگیخته بر سر او در برده شد و در جامه خواب
او بحیث قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنه احدی و عشر و تسعمائه که آن سید
عالیشان العقیده و نشمنا متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین ازان حادثه
واقف شده از لاهجان ایلغار برانکو آوردند پادشاه مرحوم کارکیا را در رانکو در روز
پنجشنبه پنجم رمضان مذکور قصد کردند ولادتش جمعه نوزدهم رمضان سنه سبع و اربعین
و ثمانمائه و در رانکو دار ذوی عقب نماند مدت حکومت سلطان حسین یکسال بود **کارکیا**
سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر در عم سلطنت نشست از
مذهب شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنا عشریه
انتقال نمود و لاجرم بیمامن امداد بواطن حضرات ائمه اثنی عشر و یمن توجه حضرت
شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلث و ثلثین و تسعمائه که قشلاق همیون
در قزوین واقع شد کارکیا تشریف بقزوین آورد و مشمول عواطف پادشاهانه گردید
و پایه و منزلتش یکی صد افزود و در بیستم رجب مقضی المرام بگیلان عود نموده و ارکان
رانکو از مرتبه سر تراشی برتبه وکالت رسانیده حمله الملک ساخته بود و چنانچه از سلطنت

عزیزی

عزیزی غیر از نام سلطنت باو نمانده و در پنجشنبه چهاردهم ذی قعده سنه ثلثین مغضوب پادشاه
و اولادش با تقبیل رسانید احمد خان در روز دوشنبه شعبان سنه اربعین و تسعمائه
بعالم جاودان شتافت ولادت با سعادتش در شهور سنه اربع تسعین و ثمانمائه
سلطنتش بیست سال و دو ماه **کارکیا سید علی** ابن کارکیا خان احمد بغایت سلیم القلب
عاقبت دوست بود بنابرین طبقات لشکر از وی برگشته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان
حسن که در سپاهیگری و بهادری مثل او بی در ان طبقه پیدا نشده بود پیوستند و بار دیگر
در مقام خلاف شده و مهم از قیل و قال بقتال رسید و در اوایل سنه احدی و اربعین
و تسعمائه سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام سمام متوجه دار السلام
و بهشت شد **کارکیا سلطان حسن** بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت بر گیلان بیه پیش
نیز استیلا یافت امیره دباج حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الآخر
سنه ثلث و اربعین و تسعمائه بمرض طاعون بجلد برین شتافت **کارکیا خان احمد** بن سلطان
حسن که کامکارترین آن طبقه علیه و افضل و اکرام آن دودمان عالی است و زبان افتخار
بخواندگان کار شنیده باقبت فرمان ده ملک موروثی شده بیمن اقبال و بخت از بسیاری
ورطات نجات یافته صاحب تخت و تاج گردید و در رواج مذهب حق ائمه هدی علیهم التحیة
والثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانیده این بیت که از نتایج طبع وقاد اوست نقش نگین آن
سرور سعادت است **شعر** تا شد سعادت ابدی راهبر مرا ۞ شد رهنمون بمذهب اثنا عشر مرا ۞
و یکی از شعرا در وصف این بیت گوید ۞ تا شد این بیت ترا نقش نگین خاتم دین ۞ کف معمور از ین بیت
چه بیت المعمور ۞ و این قطعه نیز از مآثر خاطر عاطر خان عالیشان است ۞ مرا رسید ز فقر رسول بر ترکی ۞
چنانکه فیت حقیقت بمجلس تبیان ۞ از انکه داد و زوال دهر را طلاق ۞ علی که حامی دین بود و هادی ایمان ۞
بطور شرع نبی این نشنو و گر نشنو ۞ طلاق والله حلال است نزد رحمان ۞ و تمامی الکای بیه پیش و دیگر
و قومس که همواره مستقر سلاطین صاحب تاج و نگین که ایشان را اسحق و اند و امیر دباج خوانده
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج باسم یکی از ایشان نوشته بتحفه برده
و بینی و دینوی با خاندان نابهی نشان علیه صفویه بحوزه و تصرف ایشان در آمده و امیره
مشهور بمظفر سلطان و شامت کفران نعمت خلاف دین و دولت آمده دامان خلود ارکان

خاندان قدیم خود را بباد فنا داده بمصداق فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین گردید
و دو برادران هم الطاف که از پرتو ان دولت بی انتقال شامل حال ایشان شده بود بر عالمیان
ظاهر است که از کجا بکجا رسیده بمخالفان دین و دولت چه استیلا رسیده و چه انچه دیده خلاصه
حال کثیر الاختلالش انکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسن و دیگر
ملاقات اطراف بر الکای او هجوم نموده وی در کشتی نشسته مدتی در روی دریا اواره و
سرگردان بود اخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه در گرداب ادبار افتاده سلطان خلیل
والی شروان که بهر دو عز مصاهرت همایون سرافراز بودند وی را بشماخی نزد خود برده در
صدد اصلاح کار و بار وی بود سلطان خلیل بشومی قدم او هم در ان چند روز بمرض
جبعب گرفتار شده وفات یافت و او با سوء حالی بر دست فرستادگان بادیه
سریر اعلی گرفتار شده در هجدهم شعبان اثنی واربعین وتسعمائه در میدان صاحب اباد
تبریز باتش غضب شهنشاهی سوخته منشاء عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات بر بس
ورییس مستقر اقبال ان سلطان کثیر الافضال شد و اخر که شیوه هوا و هوس را
تکاب محرمات و منهیات ورزید با ور سید انچه رسید سید چهاردهم
در سلاطین علویه تواریه مرعشیه مازندران میر قوام الدین المشهور بمیر بزرگ از سادات
سامیات مراعشه است بدین موجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله
بن سید محمد بن سید ابو هاشم ابن سید علی ابن سید بن سید علی المرعش بن سید عبدالله
بن سید محمد الاکبر ابن حسن بن حسین الاصغر بن الامام همام امام زین العابدین علیه السلام
خدمتش بخراسان رفته مرید سید عز الدین سوغندی شد و مدتی در انجا بسلوک
مشغول بود و بعد از ان بوطن اصلی که مازندرانست مراجعت نموده در سنه ستین
و سبعمائه بموجبی که در احوال افراسیاب چلاوی مذکور خواهد شد فرمان ده مازندران
گردید و قرب بیست سال بران امر خطیر پرداخت اخر در محرم سنه احدی و ثمانین
و سبعمائه وفات یافت و در امل مدفون گشت و اولاد او بسیار الاکبر بود از انجمله
سید رضی الدین والی امل و سید فخر الدین سردار رستمدار و سید کمال الدین
زمان فرمای ساری سید کمال الدین بموجب وصیت ولی العهد گردید و در شهور سنه

اربع و تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات بقلعه ماهانه سر
متحصن گشتند و پس از محاصره دو دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور امده امیر
تیمور با سید کمال الدین با سادات مذهب خطاب فرموده وی جوابهای نیکو داد و با علما که در
مجلس بودند بحثهای دلپذیر کرد اخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی زانو زده قصاص
خون پدر خواست امیر گفت تنها تو نیستی ملک سعد الدوله رستمداری نیز دعوی خون میکند
و او در مجلس طلبیده ملک گفت خون من اینها نیستند چه برادر من در جنگ کشته شده
و قاتل معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی نماید فردا نزد جد ایشان مواخذ خواهد شد
میران سخن خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم و از انجا با قاضی ترکستان روان
داشت و سید کمال الدین و اخوان و اقوام وی در ان غربت فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید
قارن و امل را با اسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله سید علی بن سید کمال الدین
چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید
حکومت امل بدو مرجوع شده ساری همچنان در تصرف جمشید بود و در سنه خمس و ثمانمائه
فوت شد شمس الدین غوری قایم مقام او گردید و بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا
شاهرخ بمازندران امده پیش از ان عوام شمس الدین غوری را کشته بودند و سید علی در ساری
والی شده دیگر الکا را بر سادات قسمت فرمود اما اقوام با او منازعت بسیار کردند
تا انکه در اواخر سنه عشرین و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت سید محمد بن سید
علی بموجب ولی العهدی قایم مقام گشت از طایفه روز افزون بمازندران اسکندر نامی را جلال الملک
ساخته و مدار خود بدو نهاد و بنابرین اقوام از وی رنجیده در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در
چهارم صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت سید مرتضی بن سید مرتضی چون
از همه برادران فرزندی بود بنابر تعیین شیخ عبد القادری در روز سه شنبه پنجدهم ربیع الاول
سنه مذکور جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا
بابر طمع در ساری کرده لشکر بدانجا کشید اگرچه لشکرش یکمرتبه شکست یافت اما ساری را
گرفته اخر جمعی وسیله شده دختر سید محمد را بحباله میرزا خواستگاری نمودند میرزا
در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه بهرات امده باز گذاشت و در عهد او میرزا بهرام بن اسکندر اقتدار

تمام یافت اخر سید محمد در سنه ست وخمسین وثمانمائه باجل طبیعی درگذشت سید عبد الکریم
بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود ان خبر شنیده بر جناح استعجال ببلادی
امده قایم مقام گردید در عهد او سه ایام روز افزون بواسطه خصومت سادات با ملکان بقتل
آمده اخر میر عبد الکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الاخر موافق دویم خرداد ماه قدیم سنه
خمس وستین وثمانمائه وفات یافت سید عبد الله ان سید عبد الکریم بجای پدر بنشست
و در سر کار او علی بن بهروز افزون رشد تمام کرد بحسود اقران گردید ابی جهتی سید شمس الدین
با ملکان را در سر دیوان بقتل رسانید بنابرین در بیم فرشکی ساری در دست سادات ملکان
گشته شد وازان تخت تمام بسید عبد الله راه یافت باوجود ان اصلا از شراب خود را
باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که پدرش را
سید عبد الله بزندان کرده در انجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی وسبعین
وثمانمائه فرصت یافته وی را در حمام بقتل اوردند امیر زین العابدین بتغلب حکومت یافته
مال ان الکا را از دیوان حسن بیک بصد وبیست خروار ابریشم مقطع نموده اما حیث
میانه او ومیر عبد الکریم منازعت بود گاهی او برین واحیانا این براو غالب میشد تا
انکه در شهور سنه وفات یافت امیر شمس الدین برادر سید زین العابدین پس از جلوس
رسیده میر عبد الکریم او را اخراج نموده واو پیش سلطان یعقوب امده واز کارکیا میرزا علی
که ممد میر عبد الکریم بود شکایت کرد بنابرین لشکر بسرداری تکر بیک موصلو صاحب بی مدد
او مقرر شده پس از غودوی [?] نوبتی دیگر میر عبد الکریم بمدد کارکیا او را بیرون کرد وسید
شمس الدین بمدد واستکایت کیلانیان بیعقوب بیک نوشت واو سلیمان بیک بیژن
را با لشکری بتاخت رودبار وطالقان مقرر کرده وازان جهت تشویش بسیاری بدیشان
رسید ودر سر کار سید شمس الدین اقا رستم روز افزون از حضیض مذلت باوج اقبالت
رسید شمس الدین او را گرفته در قلعه محبوس ساخت اخر سید در شهور سنه وفات یافت
میر کمال الدین ابن شمس الدین قایم مقام شده در سنه بدست اقا رستم کشته شد
اقا رستم بر الکای او مستولی گردید میر عبد الکریم بن سید عبد الله در واقعه پدر چهار
ساله بود در اردوی سلطان ابو سعید بود کارکیا سلطان محمد او را از انجا طلب

داشته با

داشته با لشکری بمازندران فرستاد وچندین کرت میانه او وسید زین العابدین زد و
جنگ شد اخر در سنه ثمانین وثمانمائه ان الکا را قرار گرفت وسید زین العابدین
بهزارجریب رفته در انجا ساکن گردید اخر میانه او وسید شمس الدین ان ولایت
سمت اشتراک پیدا کرد وفات میر عبد الکریم در سنه اثنی وثلثین وتسعمائه بود امیر
شاهی ابن میر عبد الکریم در الکای مذکور بر پدر بحکومت رسید اقا محمد روز افزون او را اخراج
نموده واو بدرگاه عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت نمود ودر دماوند بدست مظفر
بیک ترکمان ملازم اقا محمد در سنه تسع وثلثین وتسعمائه بقتل رسید میر عبد الله بن میر سلطان
محمود بن میر عبد الکریم از پرتو دولت روز افزون سمت خانی یافته والی انجا گشت وبعد از فوت
اقا محمد باستقلال تمام پیدا کرد وچون سفاک بود او را از دیوان اعلی معزول گردانیدند سلطان مراد
خان بن میر شاهی که بشیوه رضیه اخلاق واوصاف اراسته بود بهمه جا دلی پس از میر [?]
قدس سره دران دودمان کثیر الاحسان پیدا نشد بجای او منصوب گشته این خبر که بوی رسید
در شب پانزدهم جمادی الاول سنه تسع وستین وتسعمائه جون او را بدرگاه جهان پناه [?]
مبلغی کلی از بقایای انجا تعهد نمود که وجوه دهد بنابرین بتحصیل وجه مذکور علیخان بیک [?]
بوروز بسلطان تکلو مرجوع شده میر عبد الله در رود خانه جاجرود دار و فرار نموده باز گرفتار
شد بالفره او را در قلعه اولکنس مقید ساختند دران اثنا جمعی بقصاص خون خویشان
خود او را بقتل اوردند سلطان مراد در انجا بدولت ابدی الاتصال استقلال تمام یافت
میر عبد الکریم بن میر عبد الله خان بن مراد خان حسب الحکم همایون شریک شد چون
اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول گشته او را بقزوین اوردند یکبار تریاک خورده در شب
جمعه شوال سنه اثنین وسبعین وتسعمائه وفات یافت جنبه یازدهم
در قدمای ملوک طبرستان ورستمدار مشروح در دو طایفه طایفه اول ملوک مازندران که ایشان را
باوندیه خوانند ومتفرق بسه فرقه اند فرقه اولی چهارده نفر کیوس بن کیقباد
برادر بزرگتر انوشیروان که بحکم پدر پادشاه شد و پادشاه عجم بودند والی مازندران شده
بعد از حکومت هفت ساله با برادر خلاف کرده بدست او بقتل رسید چون از کیوس
تا قارن بن شهریار جمعی حکومت داشته اند کافر بوده لاجرم ذکر ان جماعت راطی نموده
اند بذکر جمعی که مسلمان ومومن بوده اند می پردازند قارن بن شهریار سی سال تمام

گذرانید و او نخستین مسلمان شیعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض بدان
تصریح نموده و اورا دو پسر بود سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن پس از چند
نه سال حاکم بوده در زمان او رافع بن هرثمه باستصواب لشکر مازندران آورده در آن
اورا بر سرخان گرفته بیکی از قلاع فرستاد و در آنجا در رمضان سنه اثنی و ثمانین و مایتین
وفات یافت شهریار ابن رستم بعد از فقید پدر با مدد سامانیان والی مازندران شده
پس از سی و پنج سال حکومت فوت شد شیخ ابو ریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار
الباقیه از او روایات نقل میکند و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی عروج تمام کرده
بر تمامی طبرستان و دیلمان و قومس استیلا یافت و در زمان او امیر نصر بن احمد سامانی
بقصد ری توجه نموده بجرجان رسید و خواست که آنجا را از و مستخلص کند اصفهبد طریق
بر او بسته تا سی هزار دینار بدو نداد راه نیافت اصفهبد شهریار بن شروین صاحب رکن الدوله
بویه سی و هفت سال حکومت کرد زوجه فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شروین بن مرزبان بن رستم
بن شروین که مرزبان نامه از تألیفات جدش مرزبان مذکور است از بنی اعمام او بود دارا
بن رستم والی شد بعد از هشت سال ارتحال نمود اصفهبد شهریار بن دارا سی و پنج سال
حکم راند و قابوس بن وشمگیر با او و ملک خود رسید آخر میانشان خلاف شد و قابوس استیلا
یافت گویند حکیم فردوسی رحمه الله شاهنامه را خواست تا بنام او کند شاپور بن مازندران
رفته ابیات هجو سلطان بر او خواند و چنانکه در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصفهبد تجویز آن
نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت رستم بن شهریار در سنه ثمان و عشر و اربعمایه
با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع و عشر در زندان وفات یافت و آن
فرقه منقرض شد فرقه ثانیه از باوندیه شش نفر اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن
بن سرخاب بن شهریار بن دارا اجدادش قارن بواسطه استیلای آل زیار پریشان حال بود و در
اواخر بر بعضی قلاع دست یافته گاهی تاخت بالکای دشمنان می برد تا آنکه در سنه ست
ستین ثمانین و اربعمایه بمرد و اما خود وی در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه
ست وستین و اربعمایه خروج نموده ملک موروثی را بدست آورد و بعد از وفات آن پادشاه
عالیجاه شد سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری را با پنج هزار سوار بجنگ او فرستاد شکست

بالجمعه

بر سلاجقه افتاد و سلطان محمد با او در صدد استخلاص شده دختر خود را به نجم الدوله قارن که ولی عهد پدر بود
داد و اصفهبد پس از سی و هشت سال حکومت و شصت و سه سال حیات وفات یافت نجم الدوله قارن بن
شهریار به موجب ولی عهدی بحکومت رسید بعد از هفت سال در گذشت رستم بن قارن بجد
پدر قایم مقام شده میانه او و عمش علاء الدوله که در زمان پدر از دست برادر بسلطان سنجر پناه
برده و از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد گرفته بود قتال شد و علاء الدوله غالب آمد و رستم
بدست دختر سلطان محمد زوجه پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال علاء الدوله
بن شهریار که مذکور شد برادر را خواسته در شهور سنه اثنی و عشر و خمسمایه بحکم سلطان محمود بن محمد
بمازندران رفته مالک ملک موروث شد مدت بیست یک سال حکم راند آخر بواسطه استیلای
نقرس ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید شاه غازی بن علی بحکم ارث آنجا گشته
و در شهور سنه اثنی و خمسین با لشکری انبوه بر الکای الموت تاخته ملاحده را بقتل و غارت
کرده اولاد ایشان را ببندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که سبب تلافی آن نتوانستند
کرد شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از و بشاه شاهان نموده گفته
کرشاه شاهان ملک الملوک رستم بن علی جد پدرش ملک مازندران و اسلاف ایشان همه
بیان مهدی اند و هشت هزار ملحد را در عدد آمده که ایشان هلاک کرده اند و خطبه
و سکه بنام مهدی صاحب الزمان علیه السلام میکنند و هم در آن اوقات امیر اینانج بیعه سنجر
پناه بمازندران برد و علی پدر شاه غازی که همواره با برادر خلاف ورزیدی بدست
اینانج افتاده بکشت و سرش پیش او فرستاد و انگشت شاه غازی بجانب ستاق افتاد اما
در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر با غزان جنگ کرده هیچ نوبت بر ایشان غالب آمد
مرتبه آخر اینانج بموجب الفرار مما لا یطاق چون لطاق فرار بر بیان ثبت و شکست بر وی افتاد
قریب هفت هزار کس از شاه غازی کشته شدند پس از بیست چهار سال دولت و شصت
سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در
هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت مرثیه او گفته اند
ای برده بدار برده و فرو بیل کرده هیبت   بر تخت تکیه کن علی شمر بدهیبت   دیو سفید سر زده ماه ذوالکفل برده
کاندر زمانه رستم مازندران نماند علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام پدر شده چهار

دستگاه بود و سیصد چهار صد غلام جمیل داشت هر کدام بگوشه چشم بر یکی می نگرستی سرمایه و ادی
اخر پس از سی سال حکومت در قلعه ترزم در وقت مستی بدست غلامان کشته شد **شاه اردشیر**
بن حسن بمعاش بنشسته بود و داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل بکشت و پس از سی و چهار سال
هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمایه بنا بر نسبی باصفهان رسید و کمال اسماعیل در مدح او
گوید **شعر** صفاهان را بمهر بخشید دولتها جوان کرده ؛ به والیش عنبر افشان تا زمینش گلستان کرده
بگویم گرچه میخواهید بسیارش جنین دولت ؛ ازان کارام کاه تخت شاه نوجوان کرده ؛ ملک السید
عادل که هر جایی که رو آرد ؛ سعادت هم رکاب او دواسبه در عنان کرده ؛ ز لطف ظهیر اسماعیل جان کرد
درین بیت **مب** شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق ؛ ناهمنوز عزم آن کرده ام که بر تابم
سوی مازندران عنان سفر ؛ که بوجه معاش بنشیند ؛ مهر بو بکر و دوستی عمر **شمس الملوک** بن
شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند بود و بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت
نشسته بعد از چهار سال در شوال سنه ست و ستمایه بفرموده سید ابو رضا حسین بن
محمد بن ابو الرضا الحسطری العلوی کشته شد و ازو فرزند نماند **فرقه سیوم** از ملوک بیت
نفر **حسام الدوله** اردشیر که او را ابو الملوک گفتند بدین موجب که حکام سابق می بودند اردشیر
کینه خوار بن شهریار بن کینه خوار بن رستم بن دارا بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بنی اعم
و خواهرزاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلثین و ستمایه در مازندران خروج نموده
اهل رایای تخت ساخت و خرابی که از ترکتاز تتار واقع شده بود تلافی کرده در سنه سبع
اربعین و ستمایه فوت شد **شمس الملوک** بن بن حسام الدوله بعد از پدر والی گشته در زمانی
که هلاکوخان بایران آمد او شهر اکم حاکم رستمدار را همراه گرفته بکوه بازگذشت و ایشان فتح کرده
بحضرت ازانجا برخاسته بالکای خود رفته بنا بر آن مغضوب شده در سنه خمس و ستین
و ستمایه بحکم اباقا خان کشته شد **علاء الدوله علی** بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر از
امرای مغول بحکومت رسیده در سنه خمس و سبعین و ستمایه وفات یافت **تاج الدوله**
یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران را رونق او چنان آباد داشت
که متشاد مدرسه در آمل معمول گردانید وفاتش در سنه ثمان و تسعین و ستمایه **ناصر الدوله**
شهریار بن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمایه در زمان الجایتو خدابنده

[illegible]

رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه
فوت شد **شرف الملوک** ابن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه اربع و ثلثین و
سبعمایه در گذشت **فخر الدوله** حسن بن رکن الدوله والی شد و واقعه امیر رضی الدین مسعود
سربدار در ایام او روی نمود و در زمان او طاعون در آن ملک شده و اکثر آن مادند هلاک
شدند و بغیر از او و بعضی اطفالش کسی دیگر نماند و او خواهر افراسیاب جلاوی را در خواسته
بود لاجرم افراسیاب را در مملکت او استیلا یافته طمع در سلطنت کرد و چون خواهر او دختری
از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را به آن دختر که بروی حرام بود
متهم ساخت از علما فتوی خون او حاصل کرده بود و در شب بیست و ششم محرم سنه خمسین و
فخر الدوله بحمام رفته چون عبد الله کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب که در جوار
خویش او از بودند و بصلح طلبید باشان شاه نامه بازگرد و چنانچه میخواندند فخر الدوله خنجر
خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان را بربود و بر سر آن نشسته بر غربت اکو مسکردند
بر شکم فخر الدوله زد که فی الفور تسلیم شد و آن دو ملک قدیم ملوک منقرض گردید **فرع**
دوم طایفه جلاویه **افراسیاب جلاوی** پس از فخر الدوله بحکومت نشست دیگر خاندانهای قدیم را بر انداخت
وفسق و فجور را پیش گرفت و در آن اثنا کیا حسن ضعیف که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعه
لارجان بود بخواهر داماد افراسیاب بود و او را از آن قبایح سرزنش کرده بر انتباه باشید
و از رنق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آن وقت بر مسند ارشاد نشسته بود رفته
مرید شد و چندانکه در آن باب غلو کرد که شیخ موسوم گردید و افراسیاب نیز بدو رده سید را بدست
فقهای الحاد از گرد و محبوس ساخت اتفاقا در آن شب بر سر کیا سیف الدین لوخ
در گذشت و سید را رها کرد و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شد جمعی کثیر بحلقه ارادت
سید در آمدند و افراسیاب بغیر از دفع وی علاج ندید و با فوجی بر سر صومعه او که در قریه
دابو بود رفت و از طرفین جنگ شده تیری بر مقتل افراسیاب آمد و از پای در آمد
کیا فخر الدین جلاوی در آن هنگام حاکم ساری بود گشته سعد الله بن سید قوام الدین که در
کوشکی خود داشت گرد عنقریب او جمادی جنگ میر قوام الدین بعقاب
رسید و **کیا [illegible]** که بخواهر زاده فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود و چون سید

سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعه لومی با ممنت بسر تقتیل رسید اسکندر شیخی ابن افراسیاب
در واقعه میر جان جبر برده مدتی ملازم ملک هراة بود بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده
صاحب آمل و ناحیه جلاور شد و در سنه ثمان و ثمانمائه بر امیر اظهار عصیان نموده امیر تیمور لشکر بجانب
کشید و بر انداخت میر حسین کیا بن میر علی که جد اعلی او لهراسف پسر افراسیاب جلاوی است
در اواخر دولت ترکمان طغیان تمام کرده باشد کان حضرت شاه غفران پناه عصیان و لذنیه
در سنه تسع و تسعمائه بعد از فتح حصار استا بدست افتاده با قبح وجهی کشته شد و آن
طایفه مدو منقرض شدند طایفه سلاطین در ملوک رستمدار که ملوک کاو باره اشتهار دارند
اول ایشان فیروز عم انوشیروان است و رعایة للاختصار بذکر بعضی از مسلمانان ایشان
ایشان اقتصار میرود شهریوش بن هزاراسب بن فخر الدوله و او عاقل و عادل و عالی همت
بود و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران را در نکاح داشت و میانه در کمال اتحاد و یکجهتی
حسب الامر مملکت صفت منشادک که تمامی طبرستان بکل معموری رسید و مظفری شاعر در حق
او گفته جنت عدن است کوهی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان ملکش کرده بیک سال
اسپهبد کرکاوس بن هزاراسب پس از پدر والی شده و میانه او و شاه غازی مخالف
بود و او پسر خود حسان نام را والی عهد ساخته در زمان پدر فوت گشت و از وی پسری یکساله
زرین کمر نام ماند و کیکاوس در سنه ستین و خمسمائه وفات یافت و سی و هفت سال حکومت
راند هزاراسب هزاراسب بن شهریوش بن هزاراسب بعد از عم حاکم شد میان او و شاه
اردشیر والی مازندران جنگ و جدل بتطویل انجامیده آخر از روی تزلزل نزد اردشیر رفت
و لی جهتی جبال فرار کرده دهر علاء الدین خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست
و شش سال زرین کمر حسان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزاراسب تاشاعلی بن
با حکومت رستمدار فرستاده بود و چون شنید که زرین کمر بسن رشد رسیده و خواست تا کمر
خود بدو داده او را والی سازد و اتابکی رستمدار از وی باز زده مستون نامی را والی
ساختند و علی باث را بکشتند و زرین کمر متواری گشته اردشیر لشکر بدان جانب کشید
تقلاع ره و بار کریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخت حکومتش بیست و چهار سال
و کشیده در سنه عشر و ستمائه درگذشت ستون ابن زرین کمر پس از پدر قایم مقام

شده کر

شد، کرکروی بر میان بست بعد از ده سال در سنه عشرین و ستمائه وفات یافت
فخر الدوله نامور بن ستون بر تخت موروثی نشست و بعد از حکومت بیست سال
ارتحال نمود اردشیر بن ستون در حدود گیلان حکومت میکرد و برادر
کوچکش اسکندر که از طرف مادر خواهرزاده شاهی بود در ناتل والی بود
شهراکیم برادر دیگر اردشیر پس از واقعه او قایم مقام شد و در سال یازدهم از حکومتش
منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و شهراکیم در سنه احدی و سبعین و ستمائه فوت شد ملک
اسپهبد فخر الدوله نامآور بن شهراکیم الملقب به شاه غازی داد عادل و شرع پرور و رحمت
گسترده بود پیوسته مردم را بادای طاعات و عبادات ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که
اشاره فرمود تا در دار الملکش منادی کردند که فرق انام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین
امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز
جمعه هیچ آفریده به هیچ امری از سایر مهمات دنیوی نپردازد و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن
نماز و عرض نیاز قیام نمایند و جمعی از ضعفای صناع و محترفه درگاه پادشاه رفته معروض
داشتند که بجهة کثرت عیال و اطفال ما را در تمام روز بمهم خود مشغول می باید بود تا وجه
معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر نشویم از خدام آستان سلطنت آشیان
ایذا می یابیم حکم همایون شاه غازی فرمود که جهة مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین
سازند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند و بجهت کسب نفقه عیال از ادای نماز تباعد نورزند
و دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن محتسبی را معلوم شد که شخصی بی
وضو نماز میگذارد و بتادیب او مشغول گردید آن شخص گفت ای ملک بن غایت فی سعه
اجرت گذاردن نماز نست و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مزدان کار
مقرر نمایید و این قیل و قال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا ثلث آنچه جهت گذاردن
نماز برای آن شخص معین ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت
در سنه احدی و سبعمائه وفات یافت ملک کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادر دوازده سال
حکومت کرده در سنه احدی و عشر و سبعمائه در گذشت شمس الملوک بن محمد بن
کیخسرو پنج سال و کسری حکومت کرده در سنه سبع عشر و سبعمائه در گذشت

نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده و در سنه سبع وعشرین بر دست
اسکندر برادرزاده کشته شد تاج الدوله بن کیخسرو بعد از برادر در حکومت یافته
در سنه اربع وثلثین وسبعمائه در موضع کوبر فوت شد جلال الدوله اسکندر بن تاج
الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام امیر مسعود سربدار در ان دیار کشته
شد مردم انجا که تا غایت سرهای ترا شیده اند سر تراشیدند و دستار بر سر بستند و جلال
الدوله صباح شنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ثلث واربعین وسبعمائه قلعه کجور را طرح انداخته
ساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی وستین وسبعمائه کشته شد
صورت انکه او را ندیمی بود قزوینی و شبی در اثنای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل مجلس
نزاعی شده ندیم کارد بر انکس کشید صحبت از هم بر امد و چراغ فرو نشست ملک خواست
تا مردم رود و سر دکارد بدستش رسید و این بر یکی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم
زدند و متعاقب ان سر بردن کرده بیادلی تصور انکه وی ضارب ملکست خنجری
بر پهلوی وی زد و در ده بهمان از پای در امد فخر الدوله شاه غازی بن زیار
بعد از برادر بحکومت رسیده در سنه ثمانین وسبعمائه وفات یافت سعد الدوله طوس
بن تاج الدوله زیار بعد از قتل او حاکم شده در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید
ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار پدرش ملک بیستون در سنه
سبع وثمانین وسبعمائه در طالقان بر دست ملاحده کشته شد و خودش بحکم تیمور
کوتوال قلعه نور بود چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعه عصیان اسکندر
امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را
اسب و خرجی داده گفت هر جا خواهی برو او بشیراز نزد پیر محمد عمر شیخ رفته
مدتی در آنجا بوده اخر خلاص شده در زی قلندران برستمدار امده
و از روی تهور بر قلعه نور دست یافت و ملک در زندان نذر و عهد
کرده که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمه اثنی
عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار را که اکثر ایشان تا ان وقت
سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده از ان زمان تشیع در ان دیار رواج یافته ملک

سبع وخمسین وثمانمائه وفات یافت بعد از وی ملک در میان دو پسر وی منقسم شده یک
حصه قلعه نور و توابع است و یک بخش قلعه کجور و مضافات ملک نور و از ایشان هشت نفر تا غایت بر
مسند سروری نشسته اند ملک کاوس بن ملک کیومرث قایم مقام پدر و در حیات او بود بحکم پدر
برادران که نفر دیگر بودند بحکوم او و اما بواسطه سفاکی و سوء خلق اخوان از ان تنفر نموده
جانب اسکندر برادرش شدند وفاتش در سنه احدی وسبعین وثمانمائه ملک جهانگیر بن
ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر متمکن نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود و کار کیا سلطان
محمد طالب قرار در سنه احدی وثمانین وثمانمائه یک مرتبه اصلاح شد و در اخر شهور سنه اربع
تسعمائه وفات یافت ملک کاوس بن جهانگیر بموجب ولی العهدی قایم مقام شده و جهانگیر
برادرش کشته شد ملک کیومرث بن جهانگیر بعد از حادثه برادر قلعه نور را ضبط نموده و برادرش
ملک بیستون را در انجا براه غزا و ... میان او و بیستون جنگ شد و پیوست او کشته گردید ملک
بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را متصرف
در اورد و سابرین در سنه عشر وتسعمائه لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی الکار را متصرف
گردید و اخر در بیست و ششم صفر سنه ثلث عشر وتسعمائه در وقت مستی بر دست غلامان که
تمامی او بوده و اقوامش بر دست ملک کشته شده بودند بقتل رسید ملک بهمن بعد از پدر وارث
ملک موروثی شده و با حکام اطراف سلوک سنجیده و بنو خواهر پادشاه عالیجاه سلطان محمد خان
و همشیره میر عبد الکریم والی مازندران را نکاح در اورد و چهل سال حکومت کرده در شهور سنه
سبع وخمسین وتسعمائه وفات کرد این مصرع موافق تاریخ است ع مرشد بقای کیومرث باد
ملک کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شده هر چند که عالمپناه او را در شمول عواطف سیورغال گردانید
والی تور بود از جانب مادر خواهرزاده میر عبد الکریم ملک ادریس بن ملک گستهم بن
ملک بیستون کرایی بتکلف در شاهوار اسراف ملوک کاد ... و رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی
انجا بر بلوچ و اراضی متمکن است والله اعلم ملوک کجور و از ایشان شش نفر تا حال بحکومت
رسیده اند ملک اسکندر بن ملک کیومرث بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده و از سلاسل
خلاص شد بعد از چند گاه وفات یافت ملک تاج الدوله بن اسکندر قایم مقام شده
مدتی انجا بحکومت مشغول بود ملک اشرف ابن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک

سپاه و لشکر بالکای او کشید چون در خود قوت مقاومت ندید فرار نمود ملک کاوس را
در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از وی عم ملک جهانگیر عود نموده ملک کاوس او را
تمکین بداده او نیز با وی مصالحه نکرد و آخر شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت **ملک**
بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک اطلاع بر احوال سلاطین وقت و مراعات
اهل فضل نسبتی به دیگران نداشت و در زمان خود مشهور دار المرز بود و آخر در شهور سنه خمس
تسعمائه بعقد ملک جهانگیر برادرش ارتحال نمود و پسرش ملک اسکندر برادر خود را که دختر زاده
سلطان احمد خان بود در زمان جد بقتل آورده و توابا و اهالی آن دیار بالکلیه از او رمیده و ملک
کیومرث را بحکومت برداشتند **ملک کیومرث** بن ملک کاوس قریب سی سال بکفر مسعود و بعد از وی
بود و آخر با جداد العظام ملحق شد روز افزون وارث ملک وی رشد آخر در ماه و هم در تعدد سنه ثلاث
ستین و تسعمائه ارتحال شد **ملک** … بن ملک کاوس بعد از برادر بحکومت رسید و بزیارت
روضه رضا علیه التحیه و الثنا مشرف گشته حاکم آنجا بر او شد و ملک حسین بن کیومرث حاکم لارجان
گردید **مجلس شانزدهم** در سادات مشعشع والی خوزستان **سید محمد** بن سید
فلاح بن هبت الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید ثانی بن ابو علی فخار
بن احمد بن ابو الغنائم بن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح
بن موسی کاظم علیه السلام است و مسقط الراس او واسط است در سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد
که از اکابر مجتهدان شیعه اثنا عشریه است منخرط بود و جناب شیخ کتابی از علوم
غریبه داشت و در حین احتضار از آنجا که از غیره داود که در فراسات انداز و سید محمد از آن کتب
از یکدیگر امور غریبه اعراب حدود خوزستان را مرید خود ساخت و انتساب ذکری مشتمل بر اسم علی
تعلیم نمود که متعارف مرا اخذ آن کلمه تشعشع و شتاب ... از ایشان مسخر شده و تحت امور
عظیم چون شمشیر بر شکم نهادن و از آن خم گردن و دیگر اشیای عجیبه می شدند و روز بروز کار
او بالا گرفت خود را لقب مهدی ساخت و در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه ظهور کرد و بر تمامی
خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح برای
که بعضی از مشاهیر اهالی عراق عرب در تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سنه عشرین و ثمانمائه
از هجرت ظهور نمود و دعوی مهدویه کرد و قرانی که در آن سال واقع شده بود دلالت بر ظهور او

می نمود

می نمود و محققین از تاثیر قران آن سال بود که ابن سید میرزا اسپند بن قرا یوسف ترکمان که والی عراق
بود فقهای شیعه را طلبید با فقهای بغداد به مباحثه و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه
در بحث غالب شدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نموده سکه بنام دوازده امام زد و او از اولاد
عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام است و در مبادی
حال بطلب علوم اشتغال داشت و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود
استفاده نموده و در اوقات احیانا از زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود
تا اگر این سخنان بشیخ مذکور رسیده او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع و زجر فرموده که
این سخن مخالف عقیده شیعه اثنا عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب
ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه بود و از جمله ریاضات او
آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شده قوت او در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو
دیگر چیزی نبود و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریه او می پرسید میگفت بر حال جماعتی
میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسط است و در حله اندک
زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و سرگذشت خود را در آن بیان نموده گفته
اقمنا بارض العراق … مدینة اهل العلم و الحلم و البر … و مصاحب امرای آن نواحی بود
و هر گاه ایشان تیر اندازی می نمودند او را تکلیف آن می نمودند در جواب میگفت گاهی من تیر
اندازی خواهم کرد که چندین کس پیش تیر من می دویده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود
می نشست با ایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد ترکی
بر عشیره و اصحاب خود می نمود و چون این سخنان او دیگر بار بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی
داد و بامیر منصور بن قبان بن ادریس عبادی در استقلال قتل او خبری نوشت و چون کتاب به امیر
منصور رسید سید محمد را گرفته و خواست که بکشد گفت که من سید سنی صوفی ام و این شیعیان
مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورد و بر طبق آن سوگند خورد
و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع سید محمد بجهت
نمود و از طایفه معدان که در آن نواحی بود بنداول جماعتی که با او گرویدند قبیله بنی سلامه بود و از آن
فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زمان

و سواران و بنی طی که در سواحل سبق و نا زور و خاصری که انهار دجله بغداد است نازل بودند بر وی جمع
شدند با ایشان گفت که من مهدیم و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن
مواضع کوچ نمود و بموضع شوشتر که از قرای حصان است رفت حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمد
و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال اربع اربعین و ثمانمائه
بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که نهر سبق و نا زور و خاصری بود مراجعت
نمود و بعد از مدتی بموضع دوب که محل نزول طایفه معادی بود و واقع است در میان نهر دجله
و حویزه ارتحال نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که مولی علی ملقب کرده بود با جمعی
اصحاب خود که در نهر سبق و نا زور و خاصری بودند فرستاد و چون سید علی آنجماعت را برداشته
روانه خدمت پدر شد قافله عظیم را که در راه با او دو چار شد غارت نمود و با مال و اجمال
بسیار نزد پدر رفت آنگاه طایفه معادی را که مشهور باسم [illegible] بودند امر کرد تا گاو جاموس را
فروختند و سلاح جنگ خریدند و ایشان هر جا شیش چوب در شمشیری داده در هم فروختند خبره
و اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابوالشول که قریه ایست از قرای حویزه حرکت کرد
و صباح روز جمعه سابع شهر رمضان سنه اربع و اربعین و ثمانمائه با لشکر رسید و در آن
روز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضل بن علیان تیمی طای
که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطه که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر
بحویزه آمده بود و در ناحیه ابوالشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند
جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندیده بدوب
مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل و حشم سید محمد قحطی و تنگی پیدا شد
لشکری ساز کرده بجانب واسط و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط
و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته شد و بالاخره هزیمت نمودند
و سید محمد و اصحاب او آنجا تهای صحرانشینان آنجا در آمدند و غلات و اموال
ایشان را بیکبار غارت کردند و دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در دهم
شهر شوال سال مذکور بود و بعد از اندک روزی از این واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید
و چون در آن زمان مخالفت میان روسای جزایر واقع بود شخصی نخل نام که از روسای

جزایر

جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده و او را بجزایر در آورده حاکم ساخت و سید محمد
هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا اکثر از اهل جزایر
غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند و او را بجزایر آورده بودند نماندند و آخر ایشان را بکشت
و مستاصل ساخت آنگاه سه هزار کس تا بافت واسط فرستاد و حاکم آنجا بعد از جنگ ظفر
یافته شصت کس از مشعشعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و چون این خبر
بسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمد و قرای آنجا را خراب کرده هر که را دید بکشت
و این واقعه در اول رمضان سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان
بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزری بود شیخ
جلال در آن باب کتابتی نوشت به پدر خود که در شیراز بود و او صورت واقعه را بعرض سلطان
عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و شیخ ابوالخیر
نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق جمع نمود و ایشان یکماه در
حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابوالشول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ
ابوالخیر بعضی از روسای آن حدود را بی گناه کشته بود و دلهای مردم از او متنفر شده بیشتری
از ایشان متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته چون اندکی از مردان با او بودند امر
کرد تا زنان عمامه بر سر نهاده و جامه ها را از عقب مردان براندند و مردان پیش پیش ایشان
با شمشیرهای کشیده متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت را دیدند بهزیمت افتادند
بعد از آن باتفاق میر خداقلی و اصحاب خود بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده بگریختند
و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بولایت
شکوک هر که را از ایشان یافت بکشت و بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن
مشغول شد و چون خبر محاصره حویزه به اسپند میرزا بن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر
خود را جمع نموده متوجه حویزه شد چون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایع
خزعل بود و دیگر امیر تیاشغرل بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را امداد
نماید و اهل قلعه حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را
با ایشان همراه کرده پیشتر از خود بحویزه فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم

و دران اوقات شیخ ابو الخیر لشکری جمع کرده بود و میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون خبر میرزا
اسفندیار انشنید بشوشتر مراجعت کرد و لشکر اسفندیار میرزا بعضی از امرای خود را چون بحوالی
حویزه رسیدند ایشان را با طلایع لشکر سید محمد جنگ واقع شد و شکست بر مردم سید محمد افتاد
چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نمود و بموطنی که انرا طویله گویند
نزول نموده میرزا اسفندیار بقلعه حویزه درامد و لشکریان شهر تاراج نمودند و مال بسیار از اهل
حویزه گرفت انگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر را از مشعشعیان بقتل اورد و سید محمد ایلچی بخدمت
و هدایا و اموالی که از شیخ ابو الخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسفندیار فرستاد و معذرت طلبید و سخنی
چند با و پیغام داد که او خوشنود گشت و میرزا اسفندیار ترکشی با جام و کشتیهای برنج جهت سید محمد
فرستاد و اکثر اهالی حویزه را کوچانیده از راه شول بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسفندیار
سید محمد بحویزه و جماعتی را که از میرزا اسفندیار تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از ان مشعشعیان
کشتیهای میرزا اسفندیار را که از رخوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسطه میفرستاد
گرفتند و هر کس را که دران کشتیها بود کشتند چون اسفندیار میرزا ان خبر را شنود از بصره به بغداد امد
و دران اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر کشیده بر سر [illegible] قلعه شد و ان را از جمله محمد ثابت
میرزا اسفندیار بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و اخر اکثر اعراب ان نواحی از طایفه
عباده و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد با او پیوسته شده شوکت و قوت سید محمد
زیاده شد تا انکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخت و [illegible] را در تصرف خود درآورد
و قلعه را انجا بنا نمود و چون میرزا اسفندیار از بغداد بجانب شیراز رفت و بلاد عراق عرب از سلاطین
معزول خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود و انجا را محاصره نموده تمام نخلستان
انجا را قطع نمود و دران محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا انکه اهل واسط با امیر قیدی که از
[illegible] حاکم بود اتفاق نموده بصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند و مولی علی [illegible]
نامی را در انجا حاکم ساخت و این واقعه در سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بود و بعد از ان مولی علی
بمشهد نجف اشرف رفت و قافله حاج را غارت نموده بکلی را بخت و از انجا بحوالی بغداد
رفت و نه روز اقامت نمود و نهب و قتل و اسر نمود و در همان ایام لشکری که جهانشاه
میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسیده مولی علی بحویزه مراجعت نمود و انجا لشکر

بولایت

بولایت کوه کیلویه کشید و محاصره قلعه بهبهان نمود و دران اثنا تیری از قلعه بمولا علی رسید و بهمان
وفات یافت و این واقعه در سال احدی و ستین و ثمانمایه بود و بعد از وفات مولی علی امیر نادر بن
فرج الله العبادی ببغداد امد و لشکر بغداد را با عرب بسیار که بر وی جمع شده بودند بر داشته
بجنگ سید محمد برد و سید محمد تا واسط ایشان را استقبال کرده در میان ایشان جنگ در پیوست
و سید محمد غالب امد و همگی الجماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت
و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در یوم الاربعا سنه سبعین و ثمانمایه وفات یافت
و مولی علی در اواخر ایام پدر بر وی استیلا یافته زمام اختیار از دست او بیرون برده سردار قوم
شده و ایشان را برین عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیر المومنین علیه السلام در وی حلول کرده
انحضرت در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرده و دران عتبات
عالیات بنهایت بی ادبی بجا آورده و پدر در اصلاح ان عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین
اطراف گردیده و او در جواب ایشان اظهار عجز نمود کتابتی که میان او و حکام عراق درین باب
قلمی شده در بعضی از مولفات او که در میان ان قوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این
نیز منقولست که مولی علی مذکور بدان دعوی اکتفا ننموده دعوی خدایی نیز کرده و مطایبه که میان
سید ادریس مشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هراة واقع شده
و سابقا در اواخر مجلس سیم مذکور شد و یاد ان سید در اخر در حوالی کوه کیلویه در مقابل پیر بوداق
ابن جهانشاه و لشکر کشیده پیر بوداق چون مرد در جنگ او میدید یکی از تیراندازان کوه کیلویه را التفات
نموده بران داشت تا در وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در رودخانه کردستان در امده
غسل نماید او را تیری بیند اخت اتفاقا تیر ان تیر بر صایب امده دران موضع بقتل رسید و بعد
برادر او [illegible] مردم خلاص کردید سلطان محسن بن سید محمد بعد از پدر و برادر سلطنت
کرده کار ان طبقه بالا گرفت و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او درامد و او را عظم
احتشام [illegible] و در مقام متابعت او درامدند و چون کریم و فضیلت دوست بود
علمای شیعه کتب و رسایل بنام او نوشته از اطراف فرستادند و مولانا شمس الدین محمد استرا
بادی که معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بوده چون دید که
حاشیه جدید خود را بنام سلطان ایلدرم بایزید رومی کرد و ملا حاشیه قدیم خود را بنام

سلطان یعقوب با بندری نمود او حاشیه بود زاکه متضمن وقوع سخنان ملاحت نظام سلطان حسن
کرده سلطان مبلغی کلی برسم هدیه جهت ملا شمس الدین محمد فرستاد و از انضیاء از مآثر کرم
او منقولست که یکی از قاضی فارس که ندیم سلطان بود بطریق سادات مشعشع جامه کشمی
آستین فراخ در بر می نمود و در مجلس سلطان حاضر بود و در آن اثنا یکی طبق بزرگ پر از
نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن نارنجها را یکی یکی
در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن گنجید و هیاتی عجیب و نقشی غریب
سید را بهم رسید آنگاه سید را امر فرمود که برخیز سید چون دانست که حمل آن
نارنجها حرکت نمیتواند نمود مع هذا طمع در اسب با زین مرصع که همیشه در برابر ایوان سلطان
مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور را که لا تحمل عطاکم الا مطایاکم بر زبان راند سلطان را
آن جواب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها بر آن اسب
محمول ساخته بمنزل سید مذکور رسانند سید علی و سید ایوب اولاد سلطان محسن
سروران قوم شدند و میان ایشان و سید مذکور سید نور الله مرعشی که سابقا شمه از مآثر فضل و کرم
او مذکور شد و مراسم شریعت مصطفویه و مآثر طریقه مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت
سعد ایشان شاه که سابقا تیر مذکور شد و قاضی عبد الله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل
آراسته بود و وکیل سلطنت ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر
طاق سنگی است که در برابر روضه امام زاده واجب التعظیم واقع است و بر کتابه آن این بیت مسطور
تمام گشت بحمد الله این بنای شریف ؎ بسعی صاحب اعظم محمد ابن حسین ؎ و بنابر وفور شجاعت که
برادر کهتر شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر بدو متعلق بود والحق هر یکی از آن سه برادر در کار خود
بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار می نمودند چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت
کبری از مشرق دودمان سلسله علیه صفویه طلوع نمود و بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال
حضرت شاه جنت مکان غفران پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود غالی اند در وقت یورش بغداد
به تحریک میر حاجی محمد و شیخ محمد رشاشی که معلم زاده اولاد سید محمد بودند بر آن صوب
نهضت نمودند و سید علی با استظهار و مشارکت در تشییع بخدمت پیوست چون غلو و الحاد
آن طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر را با اعیان آن طایفه در سنه اربع و عشرین

مقتول

مجلس نهم

مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بحیز تسخیر اولیای دولت درآمد سید فلاح
بن سید محسن قایم مقام شد و بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نمود
و حویزه را در تحت تصرف در آورده و تحفه‌های لایق بدرگاه جهان پناه فرستاد و ولایت حویزه را
باو مفوض داشتند سید بدران ابن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود و پس از پدر
قایم مقام گردید و او امرا و نواب درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود مولانا سجاد بن بدران حاکم
حویزه و سایر عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان و لیکن مردم شر
پیماله آل سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجاروب غارت رفته
منصف الحجم بر ان علائی می فرستند از عجز و الکاهی برنبود مجلس نهم در ذکر امرای نامدار
و سپهسالاران عالی تبار که در کار روز کارزار و سواران مضمار کارزار بوده اند الامیر الشجاع
المظفر و اللیث بن الغضنفر الامیر شجاع المظفر و اللیث الغضنفر ابراهیم بن مالک الاشتر شجاعت حیدر نامور و سخی
رستم بازوئی ابراهیم ادهم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای
خاندان اطهار بموافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و حایکه در کتب
مختارنامه مسطور است آخاوی عاد و عناد و کفره ثمود نهاد و عوج نژاد که تا بجان یزید
پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از هم فرو ریختند و در بوادی خسار
و فواری بوار گریختند بتعاقب حملهای گران و شق سنان و رشق سهام و ضرب حسام
خون آشام سرو سینه طاغیان شام را می شکافت و سرهای شوم ایشان را در فضای
هیجای انداخت تا بعون عنایت ربانی تمامی آن فریق بی توفیق را طعمه تیر و شمشیر و ضجیع
واکیل غراب ساخت بوفق آیه کریمه رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ماده اعدا را
از لوث وجود آن قوم نابکار بپرداخت و صدای ندای شادی قرای سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
رب العالمین و از جمله حسن تدبیر او که در معارک طاغیان شام لشکر اسلام را با ظهار مظاهرت
اجناد و ارسال جنود لم تروها آراسته در بعضی اسباب رعب در دل اهل استکبار را معاونت
و امداد و یمددکم بخمسة الاف من الملائکة مسومین پیراسته است که صاحب کتاب لطایف
الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون علیه اللعنة میرفت

در طوق چند کبوتر سفید دست آموز بحری که بر او اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون بوقتی که لشکر
روی بضعف نهاد و لشکر خصم غلبه کرد این کبوترها را در لشکرگاه سر دهد چنانچه هیچ احدی بر او
مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده ام که درین محاربه ما را ملایکه مدد
خواهند نمود در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر
ازین بشارت قوی دل بودند و خوشدلی می نمودند تا وقتی که تنور حرب تاب یافت و ضعف در لشکر
ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بر مردم ابراهیم افتد و لشکر روی بگریز نهند آن محرم
چون حال چنین دید کبوتران را فی الحال که کسی از آن راز خبر نشد و کبوتران بالای سران دو لشکر
به پرواز در آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند یکبار تکبیر گفتند و با دل قوی حمله
آوردند ابراهیم گفت ای یاران بکوشید که مدد ملایکه عصابه سفید در آن حمله همتها بر کار گشتند
و لشکر خصم را شکست دادند و سران زیاد ملعون را بر داشتند **ابو السرایا سری بن منصور**
الشیبانی در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود در سال مایتین
شیعیان اهل کوفه را با خود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن علیه السلام
را پیشوای قوم ساخته خروج نمودند و مردم را بامامت حضرت امام رضا علیه السلام و عمل بکتاب و حدیث
دعوت کردند و اعراب نیز که در نواحی کوفه بودند با ایشان موافقت کردند و در آن وقت
حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان بن منصور و اتفاقی بود چون این خبر بحسن بن سهل که از جانب
مامون عباسی در بغداد بود رسید کتابتی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار
نمود و ده هزار کس بزاهر بن زهیر بن المسیب داد و او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه
میان فریقین قتال دست داد و زاهر با لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان
افتاد روزی دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمرگ مفاجات بمرد
ابو السرایا جوانی را که شاید محمد بود بجای وی بنشاند و دیگر باره حسن بن سهل عبدوس ابن محمد را با چهار
هزار کس بمدد زاهر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس کشته
شدند و درین اثنا علوی چند بنصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در کوفه درهم و دینار
بنام حضرت امام رضا علیه السلام سکه زد و آنگاه لشکر بواسط و بصره و مداین فرستاد و نایبان خلیفه
که در آنجا بودند گریختند و آن ولایات بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او بسیار شد

و علویه خانهای عباسیان را که در کوفه بودند غارت کردند و ضیاع ایشان ضایع و خراب ساختند
و بسیاری از بازماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن امام حسین علیه السلام
که بصره در دست او بود آن قدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار
نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن الحسن الافطس ابن علی بن امام حسین را
باهل مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جهت ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد
بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه
گریخته متوجه جانب عراق شد و حسین بن حسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجا آورد و بعد از آن
در خلف مقام نشست امر فرمود که جامهای که بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند دور
نمودند و دو جامه زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانه کعبه را
با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه می بودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود و چون
خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود **الامیر المؤید بلطف الخفی**
العجلی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم
بود و خلفای زمان و سلاطین جهان رسوم سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس
می نمودند و اساطین فضلای ذوی الابصار و فصحای بلاغت گذار حقایق امور حکمت
از اشارات طبع عقده گشای او استیناس میفرمودند با وجود انتظام اسباب عیش و کام
کاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود می شمرد و با وفور عوایق سلطنت و سپهسالاری
از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام می برد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر
آیات فتح و ظفر و بنان دست گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر
انعام و افضال او از وجوه حلال بودی نه از مال مظلومان پریشان حال چنانکه عادت دگر
اهل روزگار است که دودی از مطبخشان انگه بر آید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره
خود آنگه نهند که آب در بنیاد خانه صد بیچاره سر دهند منتی بر کیشان گاهی رسد که خرواری بر
جراحت دل درویشی افشانند و چوب هیمه بر آتشدان ایشان انگه بر آید که صد چوب دستی
بر پهلوی درویشی کوبند القصه آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم و جود او بر السنه مذکور و در
کتب جمهور مسطور است ادیب فاضل و موسیقی دان کامل بود و از مصنفات او کتابی است در

وکتابی در قوانین سیاست ملوک و غیر آن و شعرای زمان مانند ابو تمام طائی و ابو بکر در مدح جود او
واقع است یا طالب الکیمیاء وعلمه مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم لو لم یکن فی الارض
الا درهم ومدحته لاتاک ذاک الدرهم ابن کالمان روایت نموده که ابو دلف بر رسم صلات این
دو بیت ده هزار درهم به ابو بکر داد و او بآن دراهم دیهی از نواحی نهر ابله خرید و بعد از اندک
روزی نزد ابو دلف آمد و این دو بیت بر او خواند یک اشتریت فی نهر الابلة قریة علیها قصیر بالرخام
مشید الی جنبها اخت لها یعرضونها وعندک مال للهبات عتید ابو دلف از وی پرسید
که بهای آن ده اخت چندست گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم باو داد و گفت
بدان ای ابو بکر که نهر ابله نهری عظیم است و در آنجا دیههای بسیار است و هر دیهی خواهر دیهی
است که در پهلوی او واقع است زنهار که دیگر فتح این باب نکنی که نهایت نخواهد داشت
ابو بکر تبسم نمود و آن زرها بگرفت و بکار خود رفت و از مآثر شجاعت او آنست که جمعی از
بهادران کرد را که در ولایت او قطع طریق مینمودند در وقتی که از عقب صید در صحرای تنها میتاخت
دو چار شد و با ایشان حمله نمود و یکی از ایشان را به نیزه زد و سنان نیزه از سینه او بر دو ناحیه
در گذشت و دیگری که پس او بود رفت جا گرفت و هر دو از اسب بزیر افتادند ابو بکر شاعر مذکور
دران باب گوید قالوا وینظم فارسین بطعنة یوم الهیاج وما تراه کلیلا لا تعجبوا فلو ان
طول قناته میلا اذا نظم الفوارس میلا در تاریخ یافعی مسطور است که احمد ابن ابی
که یکی موالی بنی هاشم بود با وجود کرامت منظر بیلای فقر گرفتار شد لا جرم بموجب ان الجوع
یا وجود روی بد اصلاح طعام روح بخشش از صحبت او دلگیر شد روزی باو گفت که فضل خدای
را قدری غاره شمشیر و نیزه خود را بردار و بر اسب سوار شو همراه مردم بغزا برو شاید که
خدای تعالی از غنیمت چیزی تو را روزی کند پس احمد این ابیات در جواب او انشا کرد
مالی ومالک قد کلفتنی شططا حمل السلاح وقول الدارعین قف امن رجال المنایا خلتنی رجلا
امسی واصبح مشتاقا الی التلف تمشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف امشی الیها بارز الکتف
ظننت ان نزال القرن من خلقی او ان قلبی فی جنبی ابی دلف چون این اشعار ماجرای او
بگوش ابو دلف رسید هزار دینار باو فرستاد و نقلست که ابو دلف را بسبب عطاهای
بسیار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد دران ایام یکی از شعرا نزد او

رفت و این ابیات برو خواند یا رب المنائح والعطایا ویا طلق المحیا والیدین
لقد خبرت ان علیک دینا فزد فی رقم دینک واقض دینی ابو دلف از غایت جود و کرم
دین او را با وام خود و شاعر دیگر نزد او رفت و این ابیات برو خواند الله اجری من الارزاق
اکثرها علی یدیک بعلم یا ابا دلف ما خط لا کاتباه فی صحیفته کما خط لا فی سائر الصحف بأی ارجح
فاعطی ومی جاریة حتی اذا وقفت اعطی ومالم یقف ابو دلف باوجود مبلغی کلی داد نقلست که
روزی ابو دلف بمجلس مأمون آمد مأمون باو گفت که توئی که شاعر در حق تو گفته انما الدنیا ابو دلف
بین مبداه ومحتضره فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره ابو دلف گفت من این شعر را
نشنیده ام ای امیر المؤمنین لیکن شنیده ام که علی بن جبله در شأن من گفته ابا دلف یا اکذب
الناس کلهم سوای فانی فی مدیحک اکذب مأمون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم
و ذکای او تعجب نمود و از مآثر سخن شناسی و سخن پروری او آنست که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف
رفت باو گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن حمید بن قحطبه طائی گفته بر من بخوان ابو تمام شروع در خواندن
آن نمود و چون باین ابیات رسید که توفیت الآمال بعد محمد واصبح فی شغل عن السفر السفر
وما کان الا مال من قل ماله وذخرا لمن امسی ولیس له ذخر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی
لها اللیل الا وهی من سندس خضر کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر ابو دلف
بگریه در آمد و گفت دوست میداشتم که این ابیات در مرثیه من بودی ابو تمام گفت خدای تعالی
امیر را زنده دارد و عمر او را دراز سازد ابو دلف گفت مرگ را در مرثیه او چنین ابیات گفته باشند
او نمرده است و نقلست که این شعر از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بود منقول است که گفت چند بار
بزیارت ابو دلف رفتم و هر بار که بمجلس او در آمدم شکفتگی و بشاشتی که در وقت ملاقات مینمود هر بار که از
مجلس او بیرون آمدم خرمی لایق از عقب من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد
از غایت شرم دیگر تا چند روز پیش او نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و داد و گفت
که امیر میگوید که چرا ترک صحبت ما نمودی و از آشنائی ما تقاعد فرمودی اگر تقصیری شده باشد
مارا معذور دار که بعد ازین تلافی آن خواهم نمود و در باب احسان تو خواهم افزود پس من این ابیات
در جواب او نوشتم هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة وهل یرتجی نیل الزیادة بالکفر ولکنی لما
اتیتک زائرا فافرطت فی بری عجزت من الشکر فالآن لا اتیک الا مسلما ازورک فی الشهرین

یوما و فی الشهر   فان ذو تتی بار ترمیت حبوة   فلا یلتقی طول الحیوة الی الحشر   و مامون معتقل که ادیب
و شاعر بود و در علوم ادبیه استاد ابو دلف شهره بود نظر بر آن ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته
این ابیات را در خدمت امیر اسحاق او عجب خواهد درآورد و چون آن ابیات را با بو دلف رسانید
بسیار رسید بود این ابیات را نوشته بمن فرستاد   الا رب ضیف طارق قد بسطته   و آنسته
قبل الضیافة بالبشر   اتانی یرجینی فما حال دونه   و دون القوی من نایل ستری رایت
له فضلا علی بعقده   الی و بر الایتا و له شکری   فلم اعدان ادنیته و ابتدائه   ببشر و اکرام
و بر علی بری   و زودته مالا سریعا نفاده   و زودنی مدحا یقیم علی الدهر   و مصحوب آن ابیات
غلامی با هزار دینار نیز فرستاد و انگاه آن قصیده غرا را که در عرب و عجم مشهور شده و دو بیت
آن اینست   انما الدنیا ابو دلف   بین مغزاه و محتضره   فاذا ولی ابو دلف   ولت الدنیا علی
اثره   نقلست که چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابو دلف
گفته که   کل من فی الارض من عرب   بین بادیه الی حضره   مستعیر منک مکرمة   یکتسبها
یوم مفخره   مامون برآشفت و در خشم شد و گفت وای برین بیحیا که کان ان جنیب
که ما را مکرمتی نیست الا که مستعار از ابی دلف است انگاه امر باحضار علی بن جبله نمود و علی
ابن جبله صورت واقعه را فهمیده بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان نوشت تا او را گرفته
آوردند چون او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت که تو یی که در مدح ابو دلف
چنین گفته و ما را از مستعیران مکارم او دانسته علی بن جبله گفت ای امیر المؤمنین روی سخن من
در ابیات بامثال و اشکال ابو دلف است و شما را خدای تعالی بواسطه فضل و شرف و
اختصاص بخاندان نبوت و کتاب و حکمت و پادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته
و ازین مقوله سخنان نیاز مندانه بسیار گفت تا مامون بسر لطف درآمد و او را عفو نمود
و بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که مامون با او گفت ترا بسبب این شعر مواخذه نمیکنم اما بسبب
آنکه تو کافر شده بر خدای تعالی جرأت کرده و در شعر دیگر که هم در مدح ابو دلف گفته   انت الذی
تنزل الایام منزلها   و تنقل الدهر من حال الی حال   و ما مددت مدی طرف الی احد   الا
قضیت بارزاق و آجال   پس امر نمود تا زبان او را از قفا بیرون آوردند و بعد از آن کشتند
عبد الله معتز گوید که روایت اول نزد ما اصح است و علی جبله بموت طبیعی مرد و کشته نشد

و از مآثر

و از مآثر شجاعت ابو دلف که در تذکره ابن معتز مسطور است یکی آنست که فرقور نامی جوانی بهادر و شجاع
بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت ابو دلف بود قطع طریق میکرد و بکرات مالی عظیم را که بخزانه
ابو دلف می بردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که همراه آن مال بودند کشته بود
و هر چند ابو دلف میخواست که او را بدست آرد میسر نمیشد بواسطه آنکه او هرگز یک جا قرار نمیگرفت
تا کسی از مقام تواند یافت و بر سر او تواند رفت بلکه شام در جایی و صباح در جایی دیگر بود
و غالبا حال آن بود که تنها با دو غلام راه میزد و بجمعی اعتماد نداشت و بنابرین ابو دلف
در کار او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی ابو دلف بشکار رفت و در عقب جانوری دوانیده
از لشکریان خود دور مانده و در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه فرقور خنجر گذار چون بلای ناگهان
براسپی آتش عنان از دور پیدا شد چون ابو دلف او را دید در اول مرتبه خندید زیرا که او تنها بود
فرقور با چندین سوار برابر میدید مانند ابو دلف شد لیکن چون ابو دلف دانست که اگر از و روی بپیچد کشته
خواهد شد بناچار بر فرقور حمله کرد و نعره برآورد که ای جوانان کمین از کمین بیرون آیید
فرقور چون گمان سواران کمین کرد ترسید و روی بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب
او میدوانید تا باو رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد انگاه سر او را
از تن جدا ساخته و بر سر نیزه کرده بشهر کرج از اعمال آنجا درآورد و علی بن جبله آن قصیده را
که سابقا بعضی از ابیات او مذکور شد در مدح ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات آن اشعار
بکشتن فرقور تصریح نموده و ابو دلف بجایزه آن قصیده مال بسیار باو داد و از مآثر جود او حکایتی
طبع ابو دلف است که در تذکره ابن معتز آورده که چون بکر بن النطاح که او را ابو وایل میگفتند بنزد ابو دلف
رفت و قصیده که در مدح او گفته بود بر وی خوانده بر آن ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید ابو دلف
گفت ابو وایل این شیوه طلب و سوال منافاة دارد با گفته خودت ازین که گفته   و من یفتقر منا
یعش بحسامه   و من یفتقر من سایر الناس یسأل   ابو بکر خجل شد و بجای عطا سر در پیش افکند
انگاه سر برآورد و گفت که اگر از اسپان تو یکی در زیر ران من می بود و از تیرهای تو تیره داد
میداشتم و شمشیری در کمرم بود هر آینه صدق این سخن من بر تو ظهور مینمود پس ابو دلف
فرمود که تا اسپی از اسب و سلاح تمام برده بود و باهمیانی مملو از پانصد دینار باو داد و انگاه
گفت برو بهر جا که میخواهی و هر گه میخواهی اظهار افتخار خود نمای ابو بکر از مجلس ابو دلف بیرون

آمد در راه همدان پیش گرفته بجانب جوخه میرفت در راه دید که مالی عظیم می آورند و از آن جمله اسباب ابو دلف
می برند و جمعی از سواران با آن مال همراه اند بالجمله حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را منهزم ساخت
و برشتافت و آن مال را برد چون خبر با بو دلف رسید بخندید و گفت در این باب چه فرمان اعلام
باید کرد که ما او را بر سر جان کار داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف گفته این
بیت است بیت فکانک قوس والندی وترلها ؛ وسهمک فیها الیسر فارم بعسرتی ؛ و این دو بیت دیگر
ولقد عرفنا فی البلاد فلم نجد بیت احدا سواک الی المکارم ینسب ؛ فاصبر لعادتنا التی عودتنا ؛ او لا
فارشدنا الی من نذهب ؛ و از بدایع اشعار او در مدح ابو دلف این چند بیت است بیت
لطل بحد حسامه وسنانه ؛ رجلان من صدر ومن ایراد ؛ ورث المکارم وانتمی ما قسم
بصفایح واسنة وجیاد ؛ یا عصمة العرب التی لو لم تکن ؛ حیا اذا کانت بغیر عماد
ان العیون اذا رأتک حدادها ؛ رجعت من الاجلال غیر حداد ؛ و اذا رأیت الثغر منک بغرة
فتحت سنه مواضع الاسداد ؛ وکان رمحک منقع فی عصفر ؛ و کان سیفک سل من غمد
لو صال من غضب ابو دلف علی ؛ بیض السیوف لذبن فی الاغماد ؛ اذکی و انور للعداوة والقری
نارین نار وغی ونار رماد ؛ و از نفایس قصاید ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده
در تذکره عبد الله بن معتز مذکور است که اگر از اینجا مذکور شد ناظر از ملال نشده باشد
و به آنجا رجوع فرمایند و از مآثر خلق کریم او آنست که در وقتی که از کرج به بغداد آمده بود زنی
علی بن عیسی ابن ماهان که از عاظم امرای بغداد بود او را مهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان
الجبال را طفیلی او طلبید اتفاقا در آن اثنا که ابو دلف بدر خانه علی بن عیسی رسید شاعری
رنجبار ایستاده بود و میخواست که بمجلس در آید حاجب ورا مانع بود ابو دلف از آن مضایقه
آزرده شد گفت طعامی که در وی شاعران ممنوع باشند بر من حرامست پس سوگند خورد
که بخانه علی بن عیسی در نیامد و از طعام او نخورد و از پیش در خانه باز گردید و از مآثر غلو او در تشیع
آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست پسر ابو دلف
گفت من غلو ندارم ابو دلف گفت وقتی که مادر ترا حزم بحرم استبرا کرده با او مباشرت نمودم
این حرام زادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابو نصر بن ماکولا صاحب
کتاب الکمال از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن بود

که از اولاد

که از اولاد اوست مولف گوید ظاهرا ابن کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف و پسرش که در باب شرایط حلال
زادگی گذشت ارتکاب خلطات و النواصب و مشوه او دلیل حرام زادگی قاضی جلال الدین داشته
بمقتضای مشرب ابو دلف جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که گمان قاضی چنان بود و ابن
خلکان و غیر او روایت کرده اند که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود ده کس از
سادات خراسان که بعزیمت ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند رسیده بودند و چند روز در جوار او
آرمیده بوده بواسطه بیماری او که او را ورای ملاقات او نمی شد چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان با بو دلف
رسید بر فراش خود نشسته ایشان را طلبید و چون ایشان بخانه او در آمدند با ایشان طریقه تعظیم
ومحبت و تکریم بجا آورد و از ایشان از احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه
حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت فضل و کرم و اولاد و اخلاص ترا با اهل بیت
مطهر بکرم شنیده بودیم بقصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کبران جوی امر فرمود تا صندوقی
بیرون آوردند و در میان او بیست کیسه بود و در هر کیسه هزار دینار بود هر از آن سادات صاحب سعادت
دو کیسه از آن داد و جدا از آن هر یک را بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت که در آن
در کیسها دست تصرف نکنید تا وقتی که با اهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را بمصالح خود
بسازید آنگاه با ایشان گفت التماس دارم که هر یک از شما بخط خود بنویسید که فلان بن فلان است
امیر المؤمنین علی ع و ذکر جده خود فاطمه بنت رسول ص نیز نماید و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله
مرا ضیق معاش و پریشانی حال در دنیا رخ نمود رسید بقصد ملاقات ابو دلف عجلی نمودیم و او ابواب
کرامت تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان
بموجب التماس آن مضمون را بر رقعها نوشتند و بدست ابو دلف دادند و او با اولاد
وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعها را در کفن او نهند تا آنگه چون با حضرت رسالت ص ملاقات
نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند وفات ابو دلف در بغداد در سنه ست و عشرین و مأتین
اتفاق افتاد **الامیر الاعظم ابو فراس الحارث بن ابی العلا سعید بن حمدان التغلبی**
فارس میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت و ریاست او پسر سلطان سیف الدوله حمدانی
را عم زاده و شاعر آل حمدان را قلاده بود و ثعالبی در وصف او گفته کان فرید دهره و شمس
عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعره مشهور بالحسن والجودة والسهولة

او بزالت و عذوبت و فخامة و جلالت یگانه و در رقت حکیمانه و رزانت ملکانه مشهور زمانه است
ادر دهر معاشیش چون عارض بتان مهوش دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون کرشمه
معشوقان جان فزا و در اوصاف شعر او و شعر کسی غیر عبدالله بن معتز عباسی سلف شده
اما ناقدان شعر ابو فراس را اشعر از وی میدانند و صاحب بن عباد میگفته که ابتدای
شعر از ملکی شده و اختتام او بملکی شد و مراد از ملک اول امرء القیس است و از ملک دوم
ابو فراس مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و اشعار چون سحر حلال تقدم او در فن شعر معترف بوده
و جرات بر دعوی برابری او نمی نموده و بنابر غایت مهابت اجلالی که از ابو فراس در خاطر
متنبی قرار گرفته بود جرات بمدح او نمی کاشت و شعر خود را لایق مدح او نمیداشت و لهذا جمعی
از آن جهت را انکه رتبه ابو فراس نمی داشت مدح نموده و در بسیاری از قصاید خود ایشان را ستوده
و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بوده اورا
بر سایر خویشان تقدیم می نمود و در غزوات خود همراه می برد و در حکومت بعضی از بلاد اورا
خلیفه می شمرد و از جمله اشعار لطافت شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت او و بزرگی
خاندان او میکند این دو بیت است قصیده و نحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر دون
العالمین او القبر   تهون علینا فی المعالی نفوسنا   و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر ابو
فراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردیده یکمرتبه سیف الدوله اورا بمال خریده و نوبت
دیگر بر اسب خود سوار شد و اورا بحرکت در آورد و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را
سواره در رود خانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت نجات یافت از ابن خالویه روایت
کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد و چون
خبر او با بو المعالی بن سیف الدوله رسید جمعی را جهت تسکین فتنه او روانه جانب حمص کرد
و ایشان بعد از استعمال طعن و ضرب اورا گرفته می آوردند و در میان طعنها در راه از هم گذشت
و ابو المعالی از کشته شدن او بسیار آزرده شد و سودی نداشت و واقعه او در سنه عشرین
ستمائه بود ابو فراس را در مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است
و از انجمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در ان تشفی خاطر خود و سایر مومنان نموده و قصیده
نغر العنا و عبدالله بن معتز عباسی را که در مدح سادات آل ابی طالب رضی الله عنه گفته جواب.

نیکو داده و سزای ان ناصبی ملعون ملحد کن را و نهاده و قصیده ایست قصیده الحق مهتضم والدین مخترم
وفی ال رسول الله مقتسم   والناس عندک لا ناس فیحفظهم   سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم
انی ابیت قلیل النوم ارقنی   قلب تصارع فیه الهم والهمم   وعزمة لا ینام اللیل صاحبها
الا علی ظفر فی طیه کرم   یصان مهری لامر لا ابوح به   والدرع والرمح والصمصامة الخذم
وکل مائرة الضبعین مسرحها   رمث الجزیرة والخذراف والعنم   وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا
یوما ورایهم رای اذا عزموا   یا للرجال اما لله منتصر   من الطغاة اما للدین منتقم
بنو علی رعایا فی دیارهم   والامر تملکه النسوان والخدم   محلئون فاصفی شربهم وشل
عند الورود واوفی وردهم لمم   فالارض الا علی ملاکها سعة   والمال الا علی اربابه دیم
وما السعید بها الا الذی ظلموا   وما الشقی بها الا الذی ظلموا   للمتقین من الدنیا عواقبها
وان تعجل فیها الظالم الاثم   لا یطغین بنی العباس ملکهم   بنو علی موالیهم وان زعموا
اتفخرون علیهم لا ابا لکم   حتی کان رسول الله جدکم   وما توازن یوما بینکم شرف
ولا تساوت بکم فی موطن قدم   ولا لجدکم مسعاة جدهم   ولا نثیلتکم من امهم امم
قام النبی بها یوم الغدیر لهم   والله یشهد والاملاک والامم   حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها
~~وما توازن یوما بینکم شرف~~   باتت تنازعه الذؤبان والرخم   وصیرت بینهم شوری کانهم
لا یعرفون ولاة الامر ایهم   تالله ما جهل الاقوام موضعها   لکنهم ستروا وجه الذی علموا
ثم ادعاها بنو العباس ملکهم   وما لهم قدم فیها ولا قدم   لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا
ولا یحکم فی امر لهم حکم   ولا رآهم ابو بکر وصاحبه   اهلا لما طلبوا منها وما زعموا
فهل هم مدعوها غیر واجبة   ام هل ائمتهم فی اخذها ظلموا   اما علی فقد ادنی قرابتکم
عند الولایة ان لم تکفر النعم   هل ینکر الحبر عبد الله نعمته   ابوکم ام عبید الله ام قثم
بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن   اباهم العلم الهادی وامهم   لا بیعة ردعتکم عن دمائهم
ولا یمین ولا قربی ولا ذمم   هلا صفحتم عن الاسری بلا سبب   کالصافحین ببدر عن اسیرکم
هلا کففتم عن الدیباج سوطکم   وعن بنات رسول الله شتمکم   ما نزهت لرسول الله مهجته
عن السیاط فهلا نزه الحرم   ما نال منهم بنو حرب وان عظمت   تلک الجرائر الا دون نیلکم
کم غدرة لکم فی الدین واضحة   وکم دم لرسول الله عندکم   اانتم اله فیما ترون وفی

انفحارکم من بنی الطاهرین می | هیهات لا قربت قربی ولا نسب | یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم
کانت مودة سلمان له رحما | ولم یکن بین نوح وابنه رحم | یا جاهدا فی مساویهم یکتمها
غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم | لیس الرشید کموسی فی القیاس ولا | مامونکم کالرضا ان انصف الحکم
ذاق الزبیری غب الحنث وانکشفت | عن ابن فاطمة الاقوال والتهم | باءوا بقتل الرضا من بعد بیعته
وابصروا بعض یوم رشدهم وعموا | یا عصبة شقیت من بعد ما سعدت | ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا
لبئس ما لقیت منهم وان بلیت | بجانب الطف تلک الاعظم الرمم | لاعن ابی مسلم فی نصحه صفحوا
ولا الهبیری نجا بالحلف والقسم | ولا الامان لازد الموصل المتقدر | نبیه الوفاء ولاعن عمهم حلموا
ابلغ لدیک بنی العباس مالکة | لا تدعوا ملکها ملاکها العجم | ای المفاخر امست فی منابرکم
وغیرکم آمر فیها ومحتکم | وهل یزیدکم من مفخر علم | وبالخلاف علیکم یخفق العلم
یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم | لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم | خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا
یوم السؤال وعلامین ان علموا | لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا | ولا یضیعون حق الله ان حکموا
تنشی التلاوة فی ابیاتهم ابدا | وفی بیوتکم الاوتار والنغم | منکم علیة ام منهم وکان لکم
شیخ المغنین ابراهیم ام لهم | امن تشاد له الالحان سائرة | علیهم ذو المعالی ام علیکم
اذا تلی سورة غنی امامکم | قف بالدیار التی لم یعفها القدم | ما فی دیارهم للخمر معتصر
ولا بیوتهم للسوء معتصم | ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم | ولا یری لهم قرد ولا حشم
الرکن والبیت والاستار منزلهم | وزمزم والصفا والخیف والحرم | علی الا له علیهم کلما سجعت
ورق فهم للوری کهف ومعتصم | واز جملهٔ لطایف اشعار ابوفراس که از فاضلان ناس و نخبهٔ سخن
سخن شناس مابان سخن شناس است اتفاق این دو بیت بلاغت شعار | علی الربیع العامریة وقفت
لیملی علی الشوق والدمع کاتب | ومن مذهبی حب الدیار لاهلها | وللناس فیما یعشقون مذاهب

القاید ابوالحسن جوهر بن عبدالله معروف بالکاتب الرومی جوهری بود نفیس عزیز
وغزیر بحر خلافت را غلامی صاحب عقل و تمیز معز اسمعیلی را قاید بی نظیر سپهسالار
با اسای و تدبیر بود در تاریخ یافعی مذکور است که چون کافور اخشیدی والی مصر را وفات
رسید و بواسطه قحط سال و فقدان اموال کار لشکریان باضطراب و اختلال کشید
جمعی از روسای ایشان کتابتی بمعز الدین الله خلیفه اسماعیلی که در افریقیه مغرب

برسند

برسند خلافت متمکن بود نوشتند والتماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستد تا دیار
مصر را باو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکری آراسته ساخته متوجه مصر
شود و خود را امر کرد که مصالح آن لشکر را از مال و صلاح و رحایل باد و بدهد جوهر حسب الفرمان
با زیاده از صد هزار سوار و بیشتر از هزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت معز الدین الله
جهة وداع او از شهر بیرون رفت و اولاد و خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسب فرود
آیند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز دران
وقت بالای اسب خود از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش وی بتقدیم خدمت ایستاده
بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الامر سوار شده و صاحب خود را وداع گفته با لشکر
روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و اسپی که در زیر رکاب او
بود سوای انگشتری و سراویل همه را بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه
بود تا قاید جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح بسبب تکبر
و نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دست جوهر معاف دارد
قبول نفرمود و در وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید
لشکر اخشید مضطرب شدند و از جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد
و طلب امان جهة ایشان نماید و از سید اجل مسلم بن عبدالله الحسینی نیز التماس نمودند
که در میانه رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شده در حوالی اسکندریه بادی
جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را تعظیم و تکریم نمود و ملتمسات ایشان بقبول
تلقی نمود و عهدنامه جهة ایشان نوشته مصحوب سید فرستاد و چون جوهر نزدیک مصر رسید
امرای اخشیدی برگشته شدند و از عهد و پیمان برگشته نمودند و بعزم قتال لشکر بکنار نیل کشیدند و تدارک
تیر اندازی و قتال ایشان شد و چون بحوالی مصر رسید دید که لشکر اخشید علمها برافراخته و در
صلاح حال خود را در محافظت جسر شناخته اند و راه را بر او مسدود ساخته اند جمعی از بهادران
سپاه دید که بر ایشان حمله کردند و چند کس کشته شدند و چند کس دیگر را اسیر کردند بعد از آن چون
دید عبور لشکر از جسر متعذر است به جعفر بن فلاح که یکی از عظام امرای معز و بهادران قوم
بود خطاب کرد که معز ترا از برای امثال این روز تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب

نیز بکند می و بر جیش اعدا حمله ... لاجرم جعفر او نیز چون جوهر سفینهٔ سینه را از جواهر اخلاص پرساخت
و لنگر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخت با لشکری چون بحر متراکم و قلزم متلاطم
بحرکت در آمد مانند نهنگ بحر آشام بهینه با اسب و نیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام
نمود و از آب گذشته با مغربی و فساد آن فرقهٔ فرعون نژاد و آتش نهاد را برحسب منطوق کلما
اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله باب تیغ و حسام و تیر باران سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج
بحر خون کوس رؤس ایشان چون کاسهٔ حباب بر سر آب سیوف افتاد و چون شب در رسید
کالسیل باللیل لا تبقی و لا تذر سلسلهٔ اجتماع آن بی دولتان کالجراد المنتشر رو بافتراق نهاده در آن
شب هزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ ...
نمودند روز دیگر شریف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون
آمدند و چون در رسیدند منادی جوهر ندا کرد که سوی شریف و جوهر هر که باشد از اسب فرود
آید حسب الفرموده از اسب بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند جوهر سواره براند
شریف از یمین جوهر وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال الخبار بشهر مصر رسید جوهر بشهر
در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت نمود و ندو رفتند و خود با لشکر در موضعی که الحال
بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب حصار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا
ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند
و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت بهروزی فتح نامهٔ مصر را با سرهای کشتگان
بمولای خود فرستاد و خطبهٔ نام خلفای عباسی را از منابر مصر و وجوه سکه درهم و دینار
بر انداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه را مردود گردانید
و جامه های سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند
اللهم صل علی محمد مصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول
الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین
و در جمعهٔ دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان بگویند آنگاه در عمارت مسجد جامع قاهره شروع
نمود و چهار سال والی ولایت مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را
بجهانگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب مسخر نمود

و یا بنا رکه ... از مداین آمد و خطبهٔ معز در آنجا خواند ... که بغداد ... خلیفه را نگاه
نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی نمود و از انبار مراجعت فرمود و وفات در سنهٔ ثمانین و ثلث مائة بود
امیر جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم امرای معز الدین الله خلیفهٔ فاطمی بود و بر وجهی که سابقا
در احوال جوهر مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز در آمد و معز از
مغرب بمصر توجه نمود جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن
فلاح جوانی ادیب و شاعر فصیح بود و فرموده که موذنان در اذان حی علی خیر العمل گویند و هیچکس از مخالفان
جرأت نتوانست کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز محاصره
دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفتند جعفر را
اسیر ساختند و بعد از آن کشتند و شعرای زمان مانند محمد بن هانی اندلسی و غیر او را در
مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعهٔ او در سنهٔ ... بود امیر ابو الحسن سنان
بن سلیمان بن محمد الملقب برشید الدین امیری جلیل فاضل و رئیسی شجاع با فرّ و ال بود و قلعه های خلفای اسماعیلیه
در دست او بود و در تاریخ الملک مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بعید الهمة خفی الکید بود
و اصل او از قریه از قریه های بصره که آن را عقر السدن میگفتند و مدتی خدمت روسای اسماعیلیهٔ
الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا خوانده و چند حصن حصین در ولایت
شام ساخته بود و ملوک زمان از او خوف بسیار داشتند و چون صلاح الدین ایوب قصد تسخیر ممالک ...
کرده بود در تحت خود مقرر کرد عامهٔ اسماعیلیه او را ... محبوس ساخت و سلطنت ممالک مصر
پرداخت سنان مذکور اطاعه فرمان او ننمود لاجرم کار بر او تنگ شد و تیغ ستان کشیده و سنان در جواب
یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته باو فرستاد که قفا
وقف علی هذا الکتاب لاهرنا بالمرصاد و من خالف علی الاقتصاد فاقرأ اول النحل و آخر ص و در جواب
کتابتی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی باو نوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت
آثار نوشت و فرستاد که شعر

یا ذا الذی بقراع السیف هددنی ۞ لا قام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده ۞ و استیقظت لاسود البر اضبعه
اضحی یسد فم الافعی باصبعه ۞ یکفیه ما قد تلاقی منه اصبعه
وقفنا علی تفصیله و جملته ۞ ... هددنا به من قوله و عمله

فيا لله العجب من ذبابة تطن في اذن الفيل وبعوضة تعد في التماثيل ماهذه بمن قوله وطواوقد
قال لها من قبلك قوم اخرون فدمرنا عليهم ما كان لهم من ناصرين والملحق به حضون والباطل تخرصات
وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون واما ما صدر من قولك من قطع راسي وقلعك لقلاعي من
الجبال الرواسي فتلك اماني كاذبة وخيالات غير صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض كما ان الارواح
لا تضمحل بالامراض كم من قوي رضعيف ودني وشريف فان عدنا الى الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن
البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلعم في قوله ما اوذي نبي مثل ما اوذيت وقد رأيتم ما
جرى على عترته واهل بيته وشيعته والحال حال والامر نازل ولله الحمد في الاخرة والاولى اذ نحن مظلومون
لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا وقد
علمتم ظاهر حالنا وكيفية رجالنا وما يتمنونه من الفوت ويتقربون به الى حياض الموت قل فتمنوا الموت
ان كنتم صادقين ولا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين وفي امثال العامة سائرة
اوللبط تهددون بالشط فهيئ للبلايا جلبابا وتدرع للرزايا اثوابا فلاظهرن عليك منك ولاهيمنكم
فيك منك فتكون كالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه وما ذلك على الله بعزيز
وفي رواية فاذا وقفت على كتابنا هذا فكن الامرنا بالمرصاد ومن حالك على اقتصاد فاقرا
اول النحل واخر ص وصحيح انه كتب هذا اللفظ الى الصلاح الدين بن ايوب صاحب تاريخ الملوك
گفته كه سنان در محرم سنه تسع وثمانين وخمسمائه در كهف وفات نمود او را از نيكو شعر خوب
واز جمله اشعار او اين چند بيت است ‌ لو كنت تعلم كل ما علم الورى ‌ طرا لكنت صديق كل العالم
لكن جهلت فصرت تحسب كل من ‌ يهوى خلاف هواك ليس بعالم ‌ فاستحيي ان الحق اصبح ظاهر
عما تقول وانت شبه النائم ‌ ومخفي نماند كه بر وجهي كه سابقا در احوال خليل بن احمد نحوي
مذكور شد بعضي از فضلا دو بيت اول از قطعه مذكوره را بدو نسبت داده‌اند والله اعلم بالحقايق

الامير ابو الحارث ارسلان التركي البساسيري در انساب سمعاني مسطور است كه چون خواجه
او از اهالي بسا شيراز بود بدان نسبت مشهور گرديد مولف گويد ظاهر الحاق لفظ سير بنابر آنست
كه بسا از اعمال گرم سير شيراز است وجهة اختصار لفظ گرم را حذف كرده بساسيري كرده اند و در
سياق كلام حبيب السير مسطور است كه لفظ مذكور بساسيري باشد يا گرم سيري بود ساسين ديم ورا
نظر بر آن غلط است و در روضة الصفا مسطور است كه بساسيري غلام علاء الدوله ديلمي بود و موسوم

بارسلان وكنيت ابو الحارث ومنابر آنكه وي اصل از رستاق بساي شيراز بود او را بساسيري ميگفتند
و در حبيب السير و غير آن مذكور است كه بساسيري در سلك غلامان ديلم انتظام داشت و مساعي او در سن
از روستاي فرس و ديلم اولاد باب وزير قايم خليفه بود و بواسطه مخالفت مذهب و مباينت مطلب حبل بر
نقار ارتفاع يافت بساسيري از بغداد ابرون رفت و دست بغارت وتاراج برآورده حاكم مستنصر
علوي طلب نصرت نمود و مستنصر چون تشيع او را معلوم داشت ملتمس او را مبذول داشته ازان رهگذر
استيلاي بر شتابي كمال بغداد و را او يافت و چون اين خبر بسمع طغرل بيك سلجوقي كه در آن اوان در ممالك
خراسان وعراق وعجم و آذربايجان فرمان فرما بود رسيد خاطر دار الخلافت گشت بعد از ملازمت
خليفه بجانب بساسيري كه در موصل بحكومت اشتغال داشت حركت نمود و او را منهزم ساخت و در
همين سال چون برادر مادري سلطان طغرل بيك متوجه دفع او گشت و چون بساسيري اين خبر شنيد
پس بسبيل تعجيل بجانب بغداد شتافت و قايم خليفه را حبس كرد و در سبيل او ساداك را مستعصب
با جمعي از مخصوصان خليفه به شتران نشانده بر گرد بازارها گردانيد آنگاه امر كرد كه خليفه را مهار
عجلي اسپ راند و خطبه بنام مستنصر علوي خواند و قايم از محبس نامه بسوي معتمدي برد و طغرل بيك روان
كرد و او را مدد جست و طغرل بيك صفي الدين ابو العلا منشي را گفت كه سطري چند مشتمل بر
قبول ملتمس خليفه بر ظهر همان مكتوب قلمي كن منشي نوشت ارجع اليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون و سلطان خاتم بر آن نوشته انداخته منشي را تحسين كرد و دولت سلطان آن
كه مضمون آيه ظاهر گردد و بعد از آنكه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهيم ينال جمع شد عنان عزيمت
معطوف بغداد انعطاف داد و بساسيري جام اسپ فرار بر قرار اختيار كرد و مهارش بخلي قايم خليفه
باستقبال طغرل بيك برد و سلطان پيش خليفه بشرط زمين بوسي بجا آورد و پياده در ركابش روان
شد خليفه گفت اركب يا ركن الدين و منشيان بعد از آن لفظ ركن را اضافه القاب طغرل بيك
كردند و در اواخر ذي القعده سنه احدي وخمسين واربع مايه خليفه و طغرل بيك به بغداد درآمد و طغرل
در همان سال متوجه بساسيري گشت مقدمه لشكرش در كوفه به بساسيري رسيده او را گرفتند
و سرش از تن جدا كردند و در تاريخ ابن كثير مسطور است كه چون خبر آمدن بساسيري به بغداد بسمع
اعيان مملكت صلاح در آن ديدند كه چون لشكر به بغداد آيد خليفه از بغداد بيرون رفته
جانبي پناه برد و رئيس الرؤسا كه وزير بود آن مصلحت را نپسنديد و در حيات ساختن جمعي از

عوام شروع کرد و با جماعت سلاح و وظیفه داد و مهیای جنگ شد تا آنکه در ششم ذی قعده سال
سنه خمسین و اربعمایه بساسیری به بغداد درآمد و با او رایات سفید خلیفه علوی مصر همراه بود و
ابو الفتح [illegible] نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المومنین و شیعه کرخ استقبال او
نموده التماس کردند که در محال ایشان فرود آید لاجرم بساسیری التماس ایشان را قبول نموده
بکرخ درآمد و فضای دلگشای کرخ مخیم خیام عساکر ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او
همراه بود با اصحاب خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار
الخلافت ترغیب نمود و شیعه‌های کرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند
و خانه قاضی القضات دامغانی که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود
بردند و عطاران فروختند و همچنین خانهای خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در بسیاری
مساجد بغداد در جماعات و جمعات حی علی خیر العمل اذان کردند و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر
بغداد بنام او خواندند و سکه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره دار الخلافه شده وزیر ابو القاسم
ملقب برئیس الرؤسای مذکور با جمعی که ایشان را بتکلف سپاهی ساخته بود کوشش نمود فایده
نیامد و خلیفه از روی اضطرار سوار شده با جمعی از آل عباس بر رسم زینهار بیرون آمده مصاحف
بر سر نیزها کرده کنیزان سرها برهنه کرده موها پریشان ساخته متوجه بساسیری شدند و در اول بار
خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دوچار شد و از آن جهت خود و پسران خود و وزیر امان طلبید
و قریش او را امان داده بخیمه خود برد و آورد و چون بساسیری بران مضمون اطلاع یافت
قریش را ملامت کرد اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه ننمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب
آغاز کرد و تقصیرات او را برو شمرد آنگاه امر نمود تا او را بسیار زدند و زنجیر برپای او نهادند و امر کرد تا
دار الخلافت را غارت کردند و از جواهر و نفایس و اقمشه آنچه در حرم بود بغارت و تاراج بردند
و بعد از آن رای بساسیری و قریش ابن بدران بران قرار گرفت که خلیفه را بمهارش بن مجلی
که امیر حدیثه بود بسپارند تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش بود و چون عید
اضحی رسید بساسیری سوار شده خطبا و موذنان را لباس سفید پوشیدند و خود و اصحاب
و تیر رخت سفید پوشیده بودند بر بالای سر او رایات مستنصریه و چترهای مصریه برپا کرده خلیفه
مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن روز شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند

بعد از آن

بعد از آن بساسیری مشام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق
ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگران را عطایا داد و در روز بیست و ششم شهر ذی الحجه
امر کرد تا ابن رئیس ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه را که واقع حبس بود ابن اشد العذاب و تمغای
سرزنش ابن شر الدواب بود بتخت کلاه نموده و بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند
و پاره چرم بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند تا آن چرم را در قفای او
میزده باشد و چون گذار وزیر بباب الکرخ واقع شد شیعه آنجا کفشهای کهنه و مانند آن
و زغن و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن در روی او انداختند و لعن و دشنام او کردند
بعد از آنکه او را در تمام شهر بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست گاوی
را با شاخهای او بر او پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند و تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر
مرد و بساسیری در سنه احدی و خمسین و اربعمایه قاضی القضات دامغانی و جمعی از وجوه علویه
و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر با الله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان
بدار الخلافه درآمد و بعد از فراغ و مهمات ملکی متوجه زیارت مشهد حضرت امیر المومنین
علیه السلام شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت بموجب نذری که کرده بود حکم کرد که جوی نهری که از
بغداد و فرات آب را بمشهد کربلا ارند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ
شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که خلیفه را به بغداد فرستد و در ترک آن
با آن تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن ترسید و کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل
نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان عزیمت باین صوب منعطف سازد آنچه
مقدور است در دفع بساسیری بجای خواهم آورد و می ترسم که در تعجیل صورتی نماید که موجب ضرر
خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید نفاق قریش
تردد و ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید و از آنجا بواسط رفت که استعداد حرب
نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه به بغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بساسیری
رفتند و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب میر العلاء الدین محمودی ترکی مصری
مسطور است که بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرد
و خانه خلیفه را غارت کرده و عصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیل که در مصر بود

درشتاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست
و در احوال سنه تسع و ثلثین و ستمایه از تاریخ ابن کثیر مذکور و مسطور است که بساسیری در همان ایام
که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر موسی و امام محمد بن امام علی هادی و امام حسن علی
در سامرا بنا نهاد رحمه الله تعالی **الامیر توزون دیلمی** از امرای آن طایفه بود و در زمان
خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد
بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخاست و دار الخلافت را غارت کردند و توزون
کس فرستاد و طلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه سخن او قبول نموده مراجعت
کرد و چون نزدیک بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سر با جمعی گفته
گفته بود که او را بگیرند و میل کشند همچنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون
دیلمی از اعاظم امرای بغداد بود و در آن دولت تمکنات بسیار نمود و روافض متعصب بود
و روافض در ظل حمایت او بودند تا در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه وفات یافت و او را
در خانه او دفن کردند بعد از آن او را بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل
سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از مشاهده آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه
عظیم میان فریقین ظاهر شد **الامیر سبکتکین الحاجب** از امرای خلیفه بغداد
و شیعه راسخ الاعتقاد بود ابن کثیر آورده که در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه در بغداد و غیر آن
از بلاد خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید که نام من محمد بن عبد الله و لقب من
مهدی است و زعم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر
نهی میفرماید و جمعی کثیر از اهل بغداد به بیعت او در آمدند و هر که راستی میدانست با او میگفت
که از اولاد عباسم و با جمعی که ایشان را شیعی میدانست میگفت که من علوی ام و سبکتکین
مذکور چون شیعی بود گمان کرده بود که او علوی است کتابتی باو فرستاد و در آن کتابت
اظهار نمود که هرگاه او به بغداد آید سبکتکین در اخذ بلاد او را اعانت و امداد نماید پس آن
معلی از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار
باستقبال او رفت و چون او را دید شناخت که او محمد بن مستکفی بالله عباسی است
و علوی نیست التفات بحال او ننمود و سبکتکین او را صحبت فرمود و بنا بر این حال آن

معلی

معلی پریشان شد و جمعی که با او گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم نواحی او را گرفته نزد
معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع الله که خلیفه بود داد و مطیع امر نمود که بینی او را
ببرند و دیگر حال او ظاهر نشد **الامیر مجاهد الدین قایماز المستنجدی** ابن کثیر شامی گفته که او امیر
و حاکم خوزستان و شیعی خیراندیش نیکو سیرت بسیار عبادت جواد و شجاع غالی در تشیع بود و
در شوشتر وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در مشهد نجف مدفون
ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود که در یک هفته بکلام تکلم نمینمود
و روزی یکی از خادمان او از ستم خادمی دیگر استغاثه نمود او در جواب هیچ نگفت مستغیث بی
طاقت شده گفت اما و انت یعنی مگر تو جمادی او در جواب گفت لا یکی از شعرا در باب کم سخنی
او گفته **شعر** و امیر علینا دو مولا لا یجیب شاکی بغیر سکوت کلما زاد رفعة حطه الله بتفضیله
الی البهموت و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او جرجی قیمتی از اسباب او را جنبان در زیر دامن
و مع هذا در شمع آنکه بر زبان بیاورد بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته نزد او آوردند تجرد را دیدند او را
از دو مطالبه نمود مادر سنگی از غایت مروت سخن درآمد و گفت هیچ کس را آزار مکنید که کسی او را برده که باز
پس نخواهد داد و کسی او را دیده که برده او را نخواهد دید و حال او را با کس نخواهد گفت و فات او در سنه اثنین و
ستمایه بود **الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی** در تاریخ مصر و قاهره مسطور است
که پدر او در حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بعد و خلیفه فرستاد و
و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود و اهتمام تمام نمود و بعضی از مفسدان را که جمعی بودند بگرفت
و بعضی را صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مهابت او بجایی رسید که روزی یکی از غلامان او را
طبقی پر زر داد و گفت که این را بر سر خود نه و از موضع تحتی تا ما هر بر و اگر کسی پیش تو آید از تو
خواهد با او مده و آن موضع را نشان کن و شب من بیا آن غلام برفت و نصف مراجعت نمود و گفت
کما انی کو اشارت شده بود رفتم و هیچ کس مرا پیش نیامد وفات او در سال سیصد و نود و یک بود
الامیر الصفر الاعرابی در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار
که ابو الحرث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود صفر مذکور پیش راه قافله آمد و غرض که قافله را غارت
اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را بر سم شفاعت پیش او فرستند
چون آن دو کس بخدمت او رفتند آیتی چند از قرآن برو خواندند پرسید که او قات شما در بغداد

حکو نری کند و تجار زمان گفتند که بسیار خوب میکرد و هر سال خلعتها و صلها جامه‌ها و اصفهر سیم
که هرگز نبوده که هزار دینار رنجبار بشما دهند گفتند نه بلکه هزار دینار رنجبار نمیدهند گفت من این
تا غلیج و اموال ایشان بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و این قاعده ببرکت این دو شیعه
از شهر او خلاصی یافتند **الامیر حیدر البجاسی** در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش
مصر و حاکم و جبار بود و خلقی کثیر از اکابر علمای اهل سنت را کشت حتی علی خیر العمل در اذان و تکبیرات
خمسه را در جنایز شایع ساخت و لعن صحابه ثلثه و امثال ایشان را بر در و دیوار خانها مصر نوشت و اکثر
اهل مصر در آن زمان بواسطه والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی
بودند **الامیر عبید الله النجاشی** در کتاب کشی از وی حکایتی روایت نموده که دلالت بر آن دارد که
اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید و از آن
مذهب برگردیده بمذهب حق جعفری گردید و در کتاب رجال شیخ احمد بن علی النجاشی که از اولاد
عبد الله مذکور است مسطور است که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در
ایام حکومت خود کتابتی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و از آنحضرت دستور العملی که
متضمن نجات او باشد التماس نمود و آنحضرت رساله که برساله نجاشی مشهور است جهت او فرستاد
الامیر ابو محمد جعفر بن ورقا الشیبانی در یکی از کتب بنظر رسیده که او از امرای سیف الدوله
بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان قدر و منزلت
بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابی است در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل بیت
علیهم السلام بر سایر امت محمدی علیه الصلوة والسلام و آن کتاب را حقایق التفضیل فی تاویل
التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکور است که

الامیر حسام الدوله فارس بن غنام از اعاظم
امرای شیعه امامیه و غلامان عتبه علیه مرتضویه است فارس میادین عدالت و دین بود و از مجاوران
اخلاص خاندان حیدری بود و در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطه موانع روزگار
و مزاحمت اعدا از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق آن بخاکبوسی آن آستان
ملایک آشیان متزاید و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از
اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخوانند با ابو طالب قمی که از فصحای ندمای او بود

اشعاری

اشعاری نموده که از باب مثنی چند گفته بآن آستان عرش نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابو طالب مذکور
در مجلس شعرا مسطور خواهد شد **الامیر طرمطاز الایلخانی** شهباز فضای فضل و کمال
و شاهین تیز پرواز هوای محبت علی و آل بود و از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدا
بنده است رحمه الله و چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد
امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی رسوم اهل کفر و طغیان بود و در میان شیعه در نشو و نما یافته و
پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان بر چهره احوال او تافته و باعث بر تشیع سلطان
مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان
با علمای جمهور او بود کثر الله فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته و ماله
الامیر اعظم محمد بیرم خان ملقب بخان خانان ابن سیف علی بیک بن یار بیک بن بیرم قرابیک از کسانی
دولت بهارلو فروزنده بهارلو و از دودمان حشمت میر علی شکر برازنده شهریاری بود و طایفه
بهارلو از جمله طوایف ترکمان قراقوینلو بوده اند که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل
جهانشاه و ازو هم از مجلس نهم مذکور شده و خان مغفور از اسباط میرزا جهانشاه است که از اعزه
پادشاهان بود و در تضاعیف میرزا شاهرخ ایالت آذربایجان نموده بعد از آن عراقین نیز در تصرف
او بود و چون میرزا جهانشاه بوجهی که در تاریخ مسطور است بدست حسن بیک بایندری که
میر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات او در تصرف حسن بیک در آمد و طایفه
قراقوینلو او را متابعت نموده و میر علی خان مغفور برادر فتنه محمود بیک ترکمان که ایالت
ولایت کرمان نامزد او شده بود بانجا رفته و بوجهی که از تذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن
احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابو سعید
از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند و از آنجا بکیج و مکران و کرمان
توجه نمود میر علی بیک با جمیل حشم خود همره و ملحق شد و او را در تسخیر ملک عراق تحریض میکرد
و آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان عراق و آذربایجان بود کاری
از پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون میر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر را
با سلطان حسین میرزا در نواحی استراباد واقع شد کشته گردید اولاد و اصحاب او به بدخشان
رفته و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد فرموده و در شانزده سالگی بخدمت میرزا

همایون پادشاه رسیده در سلک مقربان او حضرت منتظم گردیده در وقتی که پادشاه مذکور بنابر
فتوری که از استیلای اعدا بارکان سلطنت او رسیده بود به استمداد از دولت علیه صفویه نموده
از ولایت هند توجه به ایران فرموده در دار السلطنه هرات با پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب
انار الله برهانه ملاقات نمود و خان مغفور با ایشان همراه بود چون پادشاه علیین آشیان خان
مذکور را دیده و بر کفایت و استعداد و اصالت شجره آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد
که او را از خدمت همایون پادشاه باز دارد و امیر الامرای طوایف ترکمان گرداند درین مرتبه [illegible]
و عاطفت آن دولت علیه رسیده بود نه با وساطت و خان مذکور حقیقت [illegible] را به [illegible]
استعفا نموده از صاحب خود تجویز جدایی نفرمود بیت وفا [illegible] مناعت [illegible] دیار نگویی ما
هر آنچه از همه کس بیشتر نداشته باشی و این معنی باعث آن شد که مزید حسن اعتقاد پادشاه علیین
آشیان شده او را به همایون پادشاه سفارش بسیار نمودند و لقب خانی با تشریفات شاهانه
و طبل و علم با وی کرم فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بدان نموده و القصه
چون به میامن الطاف ملک علام مقتضی المرام علام معاودت اتفاق افتاده ممالک هند را از دست
اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه به خان مغفرت پناه مفوض گردید و از مقتضای رای
ملک آرای او هیچ احدی تخلف نمی ورزید این بود مجملی از بیان رفعت و دولت خان عالیشان
و بعضی از مناقب صوری شجره طیبه ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب جنت [illegible]
جانی لوح محفوظ کمالات انسانی و منشور جامع کرامات سبحانی بوده اند اگرچه به حسب ظاهر امر
سلطنت به سر می نهاد و لوای حشمت و عظمت بر ترتیب [illegible] اما در باطن ردای فقر بر دوش
در حلقه سلوک در گوش داشت [illegible] رایات ملت نبوی و مناقب آیات منهاج مرتضوی بود و ارقام
محبت آل عبا بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش بر نگین خاتم او [illegible] منطبع
[illegible] بوده و اعتقاد بر طبق مذهب اهل الله و الحق بعد از دامن نظرت پاکش مرتفع بود از علوم
[illegible] متعدد [illegible] و زینت حال ارباب عظمت اعلان کرده تحصیل نموده و در دقایق
شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع
و کوکب اقبالش از افق ابهت لامع گشته بود همواره روابای قلوب علما شیع تحصیل مسرور
و مرایای نفوس حکما منقوش [illegible] مسرورتش مصور بود و احسان وجود او را لازم فیض وجود

ناگزیر چون شیوه مروت و ابنای زمان بتکلف و تقلید بود و رای منیرش موافق احکام قضا و قدر تسخیر
جهانگیرش موج محراب منبر ا از تیغ او بجای صلیب بکعبه ا در ملک هند سجده محراب منبر است
انجا که بود شعره زند باد شرکان ا انگشتش عقد اعدا اکبر است ا خلق کریمش اخلاق محمدی را نشان
بود می و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع مستانه نمود ا تواضع کند با گدایی جهان
کر افتد کسی او در کان ا در زمان خان مغفور هر کاه یکی از ارباب فضل و استحقاق و
ادبی ناد های خراسان و عراق به هند می آمدی بمنت و سایط و لالی رحمت توسل بوسایل بجد
ایشان قصد [illegible] و از جوانب فضل و احسان او بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند گردید و درین
روز کار که ورات آثار که متاع فضل کاسد و مزاج زمان فاسد گشته اگر احیاناً یکی از ارباب فضل و استعداد
سلطان ممالک هندوستان رخت سفر در [illegible] ده و با خصوصت روبر نهاده و بنابر آنست که از غایت تازگی ذکر جمیل آن جلیل
جلیل وجود فایض الجود او را باقی گمان برده و فوت او را دور از کار شمرده و با آنکه بعد از وصول به هند
بعد از تجرع کام ناکامی و تضییع اوقات گرامی حاصلی ندارد لیکن چون می بیند که ذکر مآثر و احسان خان
مغفور در میان اهل هند نیز بغایت تازه است تصور می نماید که او هم در معرض آن احسانهای
بی اندازه است لاجرم با غایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز نمی داند و وای از
سواد هند بر نمی دارد بلکه خود را هر بزم آن خلاصه اهل راز در عین نعمت و نازی می پندارد
بیت با او بزم و تشبیه و آدم است آنچنان در نی ا که نبود آنهمان با رهمان بزم بهمان بود ا و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را
باصناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخت و از خزانه ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء به نعم ظاهر و باطن متمیز گردانید چنانکه مجلس را در احتیاز او بزایای فضل و افضال و استعداد
و استقلال بجهات کمال هیچ شبهه نماند و آخر الامر بحسن خاتمه نیز فایض گردیده و از علایق صوری
پیوند بریده و در اثنای توجه بحرمین شریفین زاد هما الله تعالی شرفاً بر کنگره عرش شهادت نشسته
باوج درجات اعلا علیین صعود نموده و فاتحه این سعادات و ختم آن چنین درجات ناشی از آن
بود که جز متین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم اختیار نفرموده و تابع مذهب حق اثنا
عشریه علام با خلاص امیر المؤمنین حیدر علیهم صلوات الله الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار ابرار
ایشان بر آن اشعار دارد و بنابر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیده ایشان که در منقبت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و اعقت و حب الوصیت در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده بکوید

شهی که بکند زر و از ره سپهر او ‌ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ‌ علی عالی والا امیر عرش جناب
کو هست خسرو خاور که نه چاکر او ‌ در مدینه علم اگر از کمال در نرفت ‌ شاه ده اندر ان مسجد خاک بر در او
ز تیغه خسروی هر دو کون آزاد اوست ‌ کسی که زوال جهان شد غلام قنبر او ‌ محبت شه مردان مجو ز بی پدری
که دولت عزیز گرفت پی جو او ‌ شها غلام تو بیرم که از محبت تو ‌ شد از آن سلطنت ظاهری میسر او
ولی بحکم و دست چون تاریخ بنیاد بود ‌ از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او ‌ القصه چون آن منصور و مشهور
که متوجه زیارت حرمین شریفین بوده بود در نواحی گجرات بمرتبه شهادت و علو درجات رسید نعش
و این عبارت که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ است در سنه ۹۶۸ حسب الوصیت نعش خان
شهید را بمشهد مقدس بردند و در پای عرش فرسای حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا
علیه السلام مدفون ساختند و مشهد و ایوان علی که الحال زینت افزای ان مشهد متبرکه است
مقام
و رواق بر و احسن و سید محمد رضوی تاریخی تاریخ بنای آن اطناب خوب یافته و در همین چهار
مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته ‌ سال تاریخش قضا الوان بیرم خان نوشت الامیر الحی
الکریم المطاع الفهیم علی قلی خان مشهور بخان زمان ‌ خلف احمد حید سلطان اوزبک شیبانی است
که بسبب استبصار و اهتدا بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم اشرار خود جدا شده و در خدمت
پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه می بود و او حسب الفرمان با فرزندان خود
علی قلی خان مذکور و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود و این پادشاه
هوشمند مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خوانده بود و در تربیت ایشان مبالغه
تمام میفرمود تا بمراتب عالیه سلطنت و خانی ترقی نمودند و فهرست این سعادات عنوان
آن درجات آن بود که حرز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم و مذهب ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم است اختیار نکرد و بالجمله خان مذکور اسم با مسمی داشت و همواره ارقام محبت
آل عبا بر لوح خاطر حامی میگماشت ناصب لوای عترت سید المرسلین و خافق جناح ولای
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود و مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری
و محط رحال فضلای شعرای اثنا عشری بود و هم اوصاف حمیده او بر الازم بود و کم احسان که
مسعدی داشتی و هم اخلاق پسندیده او را خاص بود و کرم که عام در نیکوی خلق کریمش نافه
گشای مشک ختن و تیغ تیز حمیتش عزت فزای در عدن و دست دولتش مجمع البحرین تیغ عادلش ال

نصرت از رب سیره شیرین ‌ مجلس چو گوهر جو بار ژنده وضع ‌ ملکت گوهر بکند بست تیغ ‌ گوهر جهان از
بال او است ‌ تیغ از عدو دو درین خواسته ‌ او چون مطلب عالی شرح اوصاف معالی او نه از آن
جوهر لالی است که صدف بیانش در حد بر عدد بر تقریر آن بحقیر باشد لاجرم حواله طلب بعضی از آن
لالی بحر مثنوی که طلا افزای مولانا غزالی ‌ سر زد از بحر سخن گوهری ‌ کش نه رسید بهر بلند اختری
گوهر من یافت درین کارگاه ‌ حسن قبول از دو ولایت پناه ‌ هر دو پر از رنگ ولایت مائر
هر دو ولی هر دو ولایت و هنر ‌ آن بخراسان شده دارنده تیغ ‌ وین ز پی این زده بر سر شمع
آن شده در ملک عجم پیشتاز ‌ وین بسر شهره شده هندوستان ‌ آن ز مروت شبهان داده تیغ
وین ز شکوه از ملکان خوانده شاه ‌ آن سرشان قوی کرده است ‌ وین دل شیران نهنگ افکنده است
کشور ازان کرده شکوه گزیت ‌ نوبت است که گویم این بن ‌ بر جیا کان کرم بحر جود
تازه گل گلشن چرخ کبود ‌ خان زمان خاص امین امان ‌ شه و صدای احمد زمان
اکرم دیا بخت مشتر ازان ‌ شمسه خورشید سخن بر زبان ‌ دولت از او نوبت شاهی بدو
او سخن کو سر الهی زده ‌ کشته لب که ازان خنده ناک ‌ او سخن سکه مردان پاک
تیغ وی اقلیم گشا همچو تیر ‌ او سخن چتر و اقلیم گیر ‌ بحر خیالش که سخن موج اوست
وارش حبابیست که بر اوج اوست ‌ تا مگر روی همینو گهی ‌ بر تو ز معنی بگشاید رهی
الخچه درین غنچه امینوی اوست ‌ عرش دل و کرسی زانوی اوست ‌ کرسی او را همه جا دو جهان
عرش امده وز انقد زنان ‌ نی سخن از همه کس بیشتر ‌ ار همه فن از همه کس بیشتر
داد کرامتش تو جاوید باد ‌ ظل تو سایه خورشید باد ‌ بیکرانند از تو صنعتگر علم
گشت صف سور چه زنجیر شر ‌ عقل کرا و بخرد جاودان گفت ‌ تاج تر افسر خورشید گفت
تخت کرا العاب تو بر زر نوشت ‌ تیغ ترا سد سکندر نوشت ‌ گشت ز تیغ تو درین بوستان
نور هر طلعت شد بوستان ‌ گشت رسی تو درین عقد و حل ‌ صورت بتخانه مسجد جدل
بحر گهر بخش توی منبع هم ‌ چرخ علم داد و ترا تیغ هم ‌ زان گهر افشان شدی و نور بخش
کان قلم و تیغ شد ابر و درش ‌ سنبه عراقی که بر این تست ‌ در ره اندیشه گهر چین تست
گر گهری ساخت نثار رهت ‌ یافت ز فیض لب جان پرورت ‌ ابر کرا او برد بدر یا نیز ز
هر چه بیاد داد با ور بخت باز ‌ زین ره اندر شاه فرمان گاه ‌ بخت بسوی تو مراد اد راه

مجلس هشتم

زین سه جاده سخنان در سخن ... بلبع ترا یافتم استاد فن ... تا قلم تیز و زبان تیز هست
بر تو مرا سیل گهر ریز هست ... دوره نخواهم شدن چاک در ... باشد به در مدح تو سازم گهر
بر سر شوی کز تو مرا هست امید ... ور چه شود موی سیاهم سفید ... کرچه بخوبی علم آمد سخن
عرض کنم گرچه کم آمد سخن ... طبع بعجز ار کرانه نک داشت ... عرصه میدان سخن تنگ داشت
گرچه سخن جای دگر میکند تنگ ... آنچه از این نقش و هنری کنداشت ... تا سخن آوازه و در مردم است
بر سر مردم فلک انجم است ... انجم تحت فلک آوازه باد ... نام تو و نام من تازه باد

گروهی که امروز ان مراتب علیه مناصب ارجمند وارند بزرگی را بمفخر و شرف اباء و اجداد او دانسته
در مروت و مردی از امهات و اولاد باز نمانند اگرچه در عوض قامی چنین و سپاه و اطراق خیام کام
با سلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود را بتکلف در مقام سخاوت و شجاعت می آرند اما از
خواص و مزایای ایشان نجابت عادی و سکاینه شعار رند اما المنیام فانها کتیبا بهم
و اری نساء الملی عزت نها مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده
که متکلف بجود را میان ان باشد که تحفت ان میکند اگرچه تشجیع در خود باز دید میکند حقیقت
شجاعت نبودی الکس شجاع بودی نه تشجیع برای اگر معنی شجاع صفت الامن قام بالشی عنه
اما او چنان صفت بلکه چیزی است که شجاعت می ماند نه شجاعت همچون مروارید عملی کرده مرواریدی
است جوهر او نه جوهر مروارید است حقیقتی دیگر و جوهری دیگر که بمروارید می ماند اگر صورت نخلی
در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد چون خاطر او نخلی که از موم سازند انگور و نارنج نه آن انگور و نارنج
باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان زمان پر بود این اختیار این
چند کلمه ترغیب نمود امید که معذور باشد و عده اعلم مجلس دهم در ذکر وزرای عظام و کاتبان کرام
مقدمه مخفی نماند که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که
وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا ندیمی از اهل ایمان باو اختصاص نداشت و همچنین سلاطین
خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بود و خواجگان خراسان اکثر شیعی و مومن بوده
چنانکه بعد از این تفصیل آن خواهد آمد و باطل هیچ طبقه نباشد در علما و اسلام الا که اکثر مومنین مکرم و محترم
باشد که باظهار اعتقاد و یا بتقیه تورثیت مومنان دهد چنانکه ابو طالب عم حضرت رسول علیه السلام
ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با صنادید اکابر قریش مسامحت و بدان موافقت نمود

حضرت رسول و اصحاب او میکرد و حضرت رسالت پناه مستظهر میبود تا او زنده بود رسول و اصحاب او مستظهر بودند و چون
او وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت لازم است تا آنکه او و حضرت خدیجه
مشهور است که بعد به هجرت نمود و موید این مقدمه است آنچه سابقا از کتاب مختار کشی نقل افتاد که
چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان او بود در سلک وزرا
و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رسید و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت
بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمود که ان لله تعالی مع السلطان اولیاء یدفع بهم
عن اولیائه و انت منهم یا علی و در اخبار واقع شده که روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت حضرت
امام همام مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد صادق علیه السلام آمد و گفت یا بن رسول الله مرا مهمی است پیش
سلطان وقت و وسیله درگاه ندارم که بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب کنی حضرت امام دین قبله
اهل یقین افسر شهان بالکین خلف سید المرسلین پور امیر المومنین راه نمای گم گشتگان اهل یقین فرمود که بخ
در بهر کاه سلطان رو و فرصت نگاه دار تا مردی چنین و چنین ببینی که از جمله حجاب خاص سلطان است پس
کن تا در خلوت حضور را باو رسانی آنگاه با او بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان تو داد تا کار مرا
در کاه و اری بسازی و چون آن شخص چنین کرد آن حاجب را سانید و مهم حضرت امام را ادا نمود آن حاجب امتثال
اشارت علیه نمود و در انجام آن مرام اهتمام بجای آورد و چون آن شخص منقضی المرام بخدمت حضرت امام مراجعت
نمود گفت یا بن رسول الله آن حاجبی که مرا پیش وی فرستاده بودی چون نام شما را شنید از فرح و نشاط نزدیک
بود که بیهوش شود و در حال پیش آن جبار رفت و کار مرا ساخت چنانکه مطلوب من بود بحصول حاصل کرد
که دوستی چنان در درگاه دشمنان شما به کار رود و حضرت امام فرمود که حق تعالی ما را این کرامت فرموده
که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الا که بعضی از موالیان ما در درگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی
دیگر از موالیان ما را احتیاجی مصلحتی پیش آید حاجت ایشان بر آید ابو سلمة بن سلیمان
الخلال همدانی طایفه بعد از انفاق بل نظیر و آل محمد را وزیری روشن ضمیر بود و بکله حاجی
نماشیه بر دوش و حلقه غلامی حلقه بگوش و همواره از می محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود
و لقب او بخلال نه از آنست که سرکه فروش بود بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آن مایه هوش بود
چگونه سرکه فروش باشد که دو آوازه اهل هوش و المکین کام ناکامی محتاجان کاهل جوش بود
سرکه که بخیلان هنگام نزول مهمان در پیشانی آرند او در اثنای سکباج خوان داشتی و آن گروه

استعلام بوقت سوال سائلان در ابر دار ندا و بر جبین درهم و دینار نیکنامی نقش تیغ کامران زاده فخر
بر صحن بساط ارشکی دعاوی سورت چون ایشان بر شحات جود او مسرور ستی باتفاق علمای اخبار
ابوسلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت
بر لوح دل می نگاشت و در ان زمان که ابومسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را وسیله خروج بر
مروانیان ساخت و بعضی از امرای خراسان را به تسخیر ممالک عراق نامزد کرد مکتوبی بابوسلمه نوشت
و دران کتابت از وی بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون امرای او ولایت عراقین را در حوزه تصرف آورده
بکوفه رسیدند حسن قحطبه که امارت لشکر ابومسلم بوی متعلق بود با ابوسلمه ملاقات کرد و نامه ابومسلم را اظهار ساخت
ابوسلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال باطراف
ولایات فرستاد و متصدی اشتغال وزارت شد درین اثنا ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر
منصور که تا آن زمان از وهم مروانیان پوشیده و پنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند و ابوسلمه
الخلافت را گوشه نشانده وصول ایشان را بامرای خراسان در میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد
علی بن ابی طالب علیه السلام داعیه داشت که بخلافت تعیین نماید بنابرین سه مکتوب نوشته اول یکی
قبول سرتن از اهل بیت فرستاد و امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن علی زین العابدین بن
امیرالمؤمنین حسین علیهم السلام دویم عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام سیم
عمر بن زین العابدین اما هیچ یک ازین سه بزرگوار مسئول ابوسلمه را قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق
علیه السلام نامه او را ناخوانده در آتش انداخت و بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد
ابوسلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آوردند و ابوالعباس
سفاح را بر سریر خلافت نشاندند چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابوالعباس قرار
یافت بنابر میل خاطر ابوسلمه خلافت باولاد امجاد علی مرتضی علیه السلام و تسویقی که در بیعت او کرده
بود قصد قتل او نمود و اما بی مشورت ابومسلم نتوانست که بران امر اقدام نماید لاجرم برادر خود
ابوجعفر منصور را بجهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابوجعفر منصور بمرو نزدیک
رسید ابومسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابوجعفر روزی چند آنجا
بسر برده و کیفیت حال را در خلوتی بسمع ابومسلم رسانید و برین نهج جواب یافت که من و ابومسلم
از جمله غلامان امیرالمؤمنین هستیم اگر پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب است و ابوجعفر از خراسان

بازگشته

گشته چون بکوفه رسید ابوسلمه متوجه عالم آخرت گردیده بود و بعضی گویند که قبل از وصول ابوجعفر سفاح
او را بقتل رسانیده بود والعلم عند الله الغفور **یعقوب بن داود بن طهمان** در کتاب حبیب السیر
و غیر مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و متمنا نسبت با یحیی بن
زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی
از دست اتباع نصر سیار شربت شهادت چشید ابومسلم خروج کرده تا قاتلان آن جناب را
سیاست نمود داود بخدمت صاحب الدعوت شتافت اما خیر ازان التفاتی نیافت و بعد از
فتح داود دار شد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن رضی الله عنهم
بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بحکم
ابوجعفر منصور گرفتار شد محبوس گردیدش و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام
نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازمان خاصه انتظام داد
بنابر آنکه یعقوب مردی نرم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشته از غایت
تقرب محسود اماثل و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علوی را
متعرض نشده رها کرد و این معنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه و زندان کرد و اشاره دو سال
در زندان ماند تا چون نوبت بهارون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را چون
دران موضع قوت باصره نقصان پذیرفته بود در وقتی که پیش هارون آوردند گفتند بر امیرالمؤمنین
سلام کن چون سلام کرد پرسید که بر کدام امیر سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او وفات
یافته است گفت بهادی گفتند او نیز بعالم دیگر شتافت گفت بر هارون الرشید گفتند
بلی بعد از آن هارون به یعقوب گفت حاجتی بخواه گفت میخواهم که بر مکه ساکن باشم هارون گفت
این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی یعقوب جواب داد که کار من از آن گذشته است
که چیزی دیگر خواهم آنگاه او را بحریم حرم فرستادند چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی
از عالم انتقال نمود و در تذکره عبدالله بن معتز مذکور است که شاعر بن الیمی که از محدثان اهل
سنت است این قطعه را که مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوب بن داود است از روی
ور نشان او گفته شعر بنی امیة هبوا طال نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود ضاعت
خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله بین الزق والعود و چون ان ابیات بمهدی رسید

او را شتم بر هجو خود نیز دید حکم بر قتل او فرمود **ابوالحسن علی بن محمد الفرات**
بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی مدید ببغداد صحبت وزارت
مقتدر عباسی گرفتار بود و از اکابر وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بود و بحتری که از
افاضل شعراست مداحی او می نموده و در تاریخ الوزرا مسطور است که مقتدر بعد از کشته شدن
عباس بن حسین وزارت را به ابوالحسن بن فرات تفویض نموده و در سنه تسع و تسعین و مایتین
رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید
و صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در
سیزده سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابوالحسن فرات وزیر بود و در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه
که مقتدر را کشتند وزارت کرد و او چنانکه رافضی شریر بود که بالحاد منسوبش کردند و او را
مصادره کرده دوازده بار هزار هزار دینار ازو ستاندند سوای آنچه از خانه او غارت کردند
تا آنکه گفته اند که هزار رطل کافور ریاحی و هفت هزار نافه مشک و چندین زرینه و سیمینه از خانه‌اش
بیرون آمد و چهارپایان را خود نهایت نبود و در آن چند سال که او وزیر بود سه بار او را محبوس
کردند و هر بار اش بشارت بردند و باز خلعتش میدادند و بر سر کارش میفرستادند و او
در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلمیان میفرستاد و ایشان را بر ملک تحریص میکرد
و از آن جهت محنتها بمسلمانان میرسید و شیخ عبدالجلیل رازی در دفع او فرموده که اولا آنچه
در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته راجع بطعن معتقدان خلافت او از
اهل سنت میشود زیرا که باجماع عقلا خاصه بمذهب اهل سنت سیزده ساله خلافت را نشاید
و محال است که اجماع بر سیزده ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد
چون وزیرش ابوالحسن فرات باشد و می گویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او نیز درست
و مرضی و مقبول نباشد و باجماع مسلمانان زن ناقص عقل و بی علم خود خلافت و امامت را
نشاید پس بقول این طاعن لازم آید که از سیزده سالگی مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان
بی خلیفه باشد و اتفاق است بر آنکه در عهد مقتدر در جای دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اگر بدین
الزام رجوع باشد که ده سال عالم بی خلیفه باشد و نقصانی بحنه حکم صد و بیست سال
همان باشد و تشنیع که این طاعن ناصبی در چند موضع کتاب خود زده است که مهدی

کی است

کی است و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابوالحسن را نسبت بالحاد نموده بر عالمیان ظاهر بود
که ناصبی از فضاوت و اهانت کثرت اهل سنت که حکایت کرده و شرح داده حال از آن حیثیت که مال
حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بود داشت بروی وبالی و نکالی نباشد و چون از دوست ستانده او مثاب
باشد مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مالی حرام بود که در مدت دوازده سال خلیفه سنیان به
خلافت ظلم و قهر ستده و از وبال و نکال آن بیشتر بر گردن خلیفه سنیان باشد که ظالمی
بر سر مسلمانان گذارده و تمکینش داده تا مالهای مسلمانان بناحق جمع کند یا بگردن آن جماعت که
اجماع بر خلیفه سیزده ساله بی عقل و حکومت زنی ناقص عقل و وزارت چنان وزیری ظالم کنند و نباید
باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوص از نزد خدای تعالی عادل و معصوم از خطا و زلت عالم
و شجاع تر باشد و تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع زند و گوید که این مذهب رافضیان
و خلاف اجماع مسلمانان و حضرت صدر اول و سواد اعظم است اکنون با آنکه ابوالحسن فرات گرد
راضی باید بود یا قایل باید شد با آنکه خلیفه که اینها کند مجرم و مخطی گردد امامت را نشاید و امام
منصوص و معصوم باید تا تناقض بر طرف شود و دیگر آنکه چون خلیفه دیگر باره ابوالحسن فرات را
بعد از عزل و مصادره خلعت داده با حرمت آورد و خزائن بی نقصان نیز دیگر عاقلان خلیفه را حکم
عاید باشد که ظالمی ملحد را این تمکین کند یا هم مرد عاید باشد و بالجمله آنکه گفته که وزیر خلیفه شیعه
بوده است نقصان سنیان و خلیفه ایشان بیشتر عاید است که نقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که
از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود معتقد وزیر نداشته باشد و این مستبعد طاعن غایب عالم
باشد که خلیفه حاضر یا دانسته باشد و از خوف تقیه مداهنه کرده باشد و در مذهب خواجه عوام را جایز
نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه روزگار تقیه و مداهنه کند و قسم اخر آنکه دانسته باشد که او
شیعی مذهب است و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هر گاه خلیفه او بالباله اصل و حسب
نفس چنان وزیر رافضی راضی بوده باشد انکار کردن از احمقی و جاهلی باشد **بیت البعد**
محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت فخر الدوله بن جهیر المستظهر بالله کسوت وزارت در بر کشید
خلیفه او را ملقب بمولی الدوله گردانید و در جامع التواریخ مذکور است که مولی الدوله بمذهب تشیع و رفض
متهم بود و بنابر آن سلطان محمد بن ملکشاه به وزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتر
بدار الخلافه فرستاده پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه امت رافضی باشد لاجرم مستظهر

ثم قرآن بر صحیفه حال بسته بعد گشت و او بخدمت سلطان شتافت بوسیله اسعد الملک اوحی گرد وزیر سلطان
بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرموده سلطان نوبت دیگر وزارت خلیفه به تفویض کرده بشرط
آنکه او بمقتضای اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده
اهل بدعت از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و چون به بغداد از اصفهان معاودت و رفت و رعایت
شروط مذکوره بجای آورده چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغول بود و بالاخره مزاج خلیفه بر وی متغیر شده
دیگر باره آن معنی را فهم کرده از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دولتخانه سلطان محمد ملکشاه
گذرانید **شرف الدین انوشروان بن خالد بن محمد القاشانی الفینی** ابن کثیر شامی
گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده و او مردی عاقل مهیب
عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشارة او بنام او نوشته
و در مدح او قصاید پرداخته و در سال پانصد و سی و یک وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا
مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود
و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده در جاده تقوی
و امانت مدت العمر ثابت قدم ورزیده با وجود علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردیده
چندگاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد
بخدمت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه رفته مدت مدید سال دیگر علم وزارت برافراشت
اما بواسطه کمال رحمت و کثرت تواضع و فروتنی ریاست جاه منصبش هرگز بر شیمت شوکت
و اهبت طراوت و نضارت نپذیرفت و وفور حشمت و عدم تمکینش بمثابه بود که در صدد
دلوان و مسند وزارت او برای هرکس بی تحاشی قیام می نمود چنانچه در آن زمان یکی
از فضلا این بیت انشا کرد **بیت** مرا عبرتیست بی شرم و معاند ای را باز نشناسد زمانه
برای هر کسی بر پای خیزد || تو گویی هست نوشروان خالد || روزی جهتی با او سفاهت
بی نهایت نموده بود و او از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد و از باب درگاه
وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت این بی تمیزی نیست جواب داد که چهل سالست که من در نباله
بی تمیزی بسر می برم **بیت** چون خاک باش در همه احوال بردبار || تا چون هوا به هر کس تا دری گذر
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان || تا همچو تشت زحباب بر تری سر || بالجمله انوشروان تا آخر

ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و در تعیین نیکنامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از
نتایج منشئات اوست **مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی** ابن کثیر شامی
گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و وزارت با برادرش حسن و پسرش فخرالدین احمد ابن محمد و سایر
اصحابش گرفت و عیش نمود و ابو الازهر احمد بن محمد ناقد از الحیای او منسوب ساخت و در تاریخ
الوزرا مسطور است که مؤید الدین محمد قمی بعد از موت مؤید الدین قصاب متقلد قلاده وزارت
شد و چون ناصر خلیفه از این مرحله فانی درگذشت الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست مؤید
زمان پدر آن منصب را بمؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی
چند رایت وزارت برافراشت **مؤید الدین ابی طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی**
از اکابر وزرا و اعاظم فضلاء عصر بوده علماء اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در
مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده و ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در دو مجلد بنام نامی او
نوشته و در خطبه آن فضلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت و فضیلت برتری آن وزیر بی نظیر
است ذکر نموده و گفته و لما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم
العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید الصدور العالم مؤید الدنیا والدین عماد الاسلام
والمسلمین عضد الدولة تاج الملة رکن الملک ظهیر الخلافة معظم صفی الامامة المکرمة ملک وزرا
الشرق والغرب غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد
بن محمد بن علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو الفضائل المشهورة والعوارض المشکورة والمناقب
المبرورة والمآثر المأثورة الواقف علی مصالح العباد و وهبه فهاه الباذل فی حراسة نظامهم
ونفوسهم اقصی جهده ومنتهاه والذی منحت الوزارة منه قطب الامة وحجرها واسدها ودریت
وسادتها علما بانه اعلم من وطیها واکرم من توسدها ان الوزارة لم یکن کفا لها الا المؤید محمد
بن العلقمی الذی احتسب به ربع الفضائل وکان دارسا وحییت سیاسته المرهوبة ثغور الایام
واصبحت الحوائض بمکارمه جوامع الامال وانتحت توافر ما الفته مالوفة واناخته علی حضرة الادب
سحائب مواهبه الغامرة وحببته الیهم ما انالهم من منحه السابقة فامتحت رباعه بعد الدروس عامرة
فتنبهت همم اولی العلوم وکانت راقدة وقامت شعاب الفوائد بفیض الایادی الغزار
وکانت تلک الشعاب جامدة وکاقیل قد تناهی اراناکرنا ما اهدت الیه الکرام الاثال الاسلام

بحر سماحتها الی ندوة الاحسان بحمی الجناب یحمی بسیفه وقلمه الرعایا فی ظل رعایته و ارعی عین والملوک الممالک
تنقل اعناقهم له خاضعین فنفق بضاعتی من العلم بعد ان کانت کاسدة و اصلح بحسن نظره
لی طویة الدهر و کنت اعهدها فاسدة و شرفنی بمطالعة مصنفاتی و ارتضاها من الفاقی ولقد
اسفت علی کل ساعة قضیتها فی غیر ظله و کلمة عرضتها علی غیر فضله و وددت ان تلک الساعة
لم تسعنی و علمت عن تلک الکلمة کانت تعقول وعنی و لما فیتنی فی هذا الشرف ان تغیر من فیه
ذکری بعد انقضاء العمری لم ازل افکر فیما تخلید لی مرتبة الانتماء الی مکارم جنابه و یجعل لوجودی حلیها
بقوامی فی الخدمة باحسان مثابة الی ان اوغر الی انقضه بعد تعال فی الافاق عالی امره و عضد الاسلام
واهله باقامة البرکة علی عمره بان اولف فی لغة العرب کتابا یکون ان شاء الله تعالی بیمین نقیبة
وفق الارب جامعا لشتاتها و شواردها حاویا لمشاهیر لغاتها و اوابدها مشتملا علی ادانی
التراکیب و اقاصیها و لابیا و رسوی المهملة صغیرة و الکبیرة الا و هو یحصیها فینتهی من رسوم التزلف
علی ما کنت ازناده و جریت فی طاعة و توخی کریم رضاه علی ما انا معتاده و رصفت هذه الزائدة
العیداء و الفریدة العذراء الی الکرم کفو و خطب اعلم کل ذی بهیت للب فانه فی استحقاق
زفاف عقائل نتایج العقول الیه طبقه و فی المثل السایر وافق شن طبقه انتهت کلامه
از کلام صغانی در اظهار شطری از فضایل آن وزیر رفعت مبانی نقل افتاد و بالجمله بر هیچ
یک از ناقلان اثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل و فطری و کمالات
کسبی داشت و همواره رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطر می نگاشت و چون مستعصم
خلیفه با که خود را امام بحق و خلیفه مطلق میدانست همواره ملاهی و مناهی را ورد شام و صباح
صبحگاهی میساخت و از ضلالات و ارتکاب بدعت بطاعت نمی پرداخت مؤید الدین
از مشاهده آن آزرده خاطر بوده و باصلاح حال او تامل بسیار می نمود تا آنکه در سنه
اربع خمسین و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا رفت
و پسر مستعصم ابوبکر با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش
شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بجواری بر ججه
نامحرم محبوس گردانید و چون وزیر تقی الاصل بود در مذهب تشیع و محبت اهل البیت
و شیعه ایشان غلو می نمود از مشاهده این حرکت عنان ارادت از سلوک طریق دو گوار

برتافت

برتافت و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت و در سنه اربع و ستمائه
که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر غربی نهضت نمود و خاطر از امر ملاحده فارغ ساخته
رایت عزیمت بجانب دار السلام بغداد برافراخت و خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن حین
از حبس ملاحده نجات یافته از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود و ابن علقمی فرصت
غنیمت دانسته قاصدان بخدمت خواجه و بارگاه خان فرستاده و استدعا بر توجه بجانب بغداد
ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان خلیفه را الحمد تمرد از حوالی خلیفه دور ساخته ام
هر چند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه این سوب گردانید که بر اسانی این ملک مسخر خواهد
آمد هلاکو خان شرح احوال بتفصیل و اجمال و استر با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام
روی بسوی دار السلام بغداد نهاد و بعد اللتیا و التی روز یکشنبه چهارم صفر سنه مستعصم
مضطرب گردیده با هر دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات
هلاکو خان کرده طرق قراکوبان از دروازه دار السلام بیرون رفته روی به بارگاه خان آورده و چون بقرب
گردون اساس رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار داده باقی موقوف کرد و بعد هلاکو
خان در باب اقتدار اقتضا خلیفه مذکور با خدمت خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق مشاورت مسلوک
داشته بعد بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده شربت الصدمت
بنده ای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند و شیوه امیر المؤمنین بشام خون ائمه معصومین سرور
گشت و در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی وقتی او و اولاد او
آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم شبی در محله کرخ که مسکن شیعیان بود در هنگام وقت سحری شنید
که در نماز ترکی و عامی میخواند که بر مزاج عصبیة امتزاج او ناخوش آمد و بنابرین لشکر بر نشاند و محله
کرخ را غارت کرد و قرب هزار دختر از علویه و غیر ایشان را بغارت برد و اسیر کرد و وزیر دار
الخلافت محمد بن علقمی که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود بر آشفت و سوگند خورد که قرار
نگیرم تا آل عباس را بدست مغول را با زندهم و در حال چهار طبق کاغذ را وصل کرد و صورت بغداد
را در آنجا نقش فرمود و بهاتی بقاصدی امین داد و به پادشاه جهانگیر و خان اعظم عادل هلاکو بن تولی
بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی که هلاکو از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسید و او بر تجربه لشکر
غرب مشغول بود و تقویت لشکر مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او را بدست پادشاه جهانگیر داد و باب

وکشید و تباه و دانشمندان از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بسیاست رسانیدند تا هجوم
شیعیان بهم رسید و باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **ابو القاسم الحسین**
بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور
و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبت
و حسین را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار غریب المصنف
و رساله در معرفت قافیه و کتاب الحاق بالاشتقاق و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری
و اختیار شعر متنبی و طعن بر وی و در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هشده وفات یافت
و قاضی ابن خلکان نسب او را از جانب پدر هم بر همین طریق ذکر نموده و گفته که خال او هارون بن
عبد العزیز اوراجی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا تصانیف مذکوره را با دو کتاب دیگر
یکی ایناس نام دارد و دیگری ادب الخواص باو نسبت داده و گفته که بغایت خوش نویس بود
و این همه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست چهار سالگی او را میسر شده بود
و نیز در تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و متهور و شجاع و زکی
بود و در فن وزارت از اکثر گذشتگان بهتر یک از خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات را مهیار
بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته   جاء بک الله علی فترة   بآیة
من بره عجب   لن تألف الابصار من قبلها   ان تطلع الشمس من المغرب   و همچنین در تواریخ
مذکوره مسطور است که چون حاکم اسمعیل صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته
بدیار ربیعه آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه می بود و بعضی
اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان که حاکم آنجا بود شد و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه
رمضان سال چهارصد و هشده در میافارقین وفات یافت و او را بموجب وصیت
بمشهد اشرف نجف نقل نمودند **ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف باستاد ابن العمید القمی**
وزیری بحر برجود و مشتری در هر فن استاد بود صاحب ابن عباد از زمره اصحاب و عبید او و عبد الحمید
کاتب مکاتب از جریده اوست در حقایق علوم عربیه ماهر و دقایق حکم و فنون عقلیه بر طبع نکته دانش
ظاهر بود و در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت
و توشیح تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل از مایه و جلیل القدر

بوده و یکی از اتباع او صاحب ابن عباد است که او را بسبب شرف صحبت او صاحب ملقب شده
و چون در کتابت انشاء بمنصب وزارت رسید در شأن او گفته اند   بدئت الکتابة بعبد الحمید
و ختمت بابن العمید و جمعی کثیر از شعرا عصر خدمت او نموده اند و مدایح بر وی خوانده اند و صلات گرانمایه
گرانمایه از وی یافته اند از آنجمله متنبی و از ارجان بخدمت او رسیده و او را مدح کرده و قصیده که اولش این است
بادی هواک صبرت ام لم تصبرا   و بکاک ان لم تجر دمعک او جری   و سی هزار دینار زر سرخ باو داد
مؤلف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب ابن عباد به بغداد رفت و مراجعت نمود استاد
از وی پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب ابن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد
و ایضا روایت نموده که روزی صاحب ابن عباد بعد از وفات ابن العمید از در سرای او میگذشت
در بیرون آن سرا مجلس را ندید مگر چند نفر از خدمتکاران زبون پس این ابیات از روی عبرت بر
زبان راند   ایها الربع لم علاک اکتئاب   این حجابک الحجاب   این من کان الدهر یفزع
فهو الیوم فی التراب تراب   و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری خانه خراب دیدم
که سوای درگاه آن خانه برجا نمانده بود و چون تامل نمودم دانستم که دار ابن العمید است و بر بالای آن
چند بیت نوشته دیدم   انظر بعینک الدهر معتبرا   فهذه الدار من عجائبها   عهدی بها بالملوک
راتبة   قد سطع النور فی جوانبها   تبدلت وحشة بعد ساکنها   ما اوحش الدار بعد صاحبها
و در بعضی از تواریخ مذکور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید
و ترقی تمام او را دست داد و نجابت معتبر گردید بمثابه که در آن ایام که رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله
رنجیده بود و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از وی ناراضی برود بر
رضوان شتابد بی رخصت نمی توانست که متوجه ملازمت گردد بعد از تامل قاصدی نزد
ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا
طلب دارد ابو الفضل التماس قبول بر دیده نهاده در آن باب سعی موفور بتقدیم رسانید و جهة
احضار عضد الدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون عضد الدوله در رکبه اصفهان بملازمت
پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان را نیز حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب
نمود و رکن الدوله و اولاد و امرا و نجبا به وزیر تشریف برده رکن الدوله در آن مجلس ممالک
محروسه را میان پسران منقسم گردانید فخر الدوله و مؤید الدوله را باطاعت و فرمانبرداری

عضد الدوله مامور ساخت حتی بعد اعلم **ابو الفتح علی بن محمد بن العمید** بعد از وفات پدر
وزیر شد و بذو الکفایتین لقب یافت و در تاریخ گزیده مسطورست که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر
رکن الدوله حسن بن بویه بود بزرگی او بمرتبه رسید که صاحب ابن عباد با وجود استقلال خود مدح او
گفتی و به بابر خاستی و بر و خواندی ثعالبی در حق او گفته عین الشرف و انسانه و سیف الملک و سنانه
اشعار خوب و رسایل بی نظیر دارد و ابن خلکان گفته که ابو الفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود
و متنبی در بعضی از قصاید و الیه خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره از روی استقلال
مشتغل مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت پسرش موید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابو الفتح
مذکور همچنان بدستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب ابن عباد در کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب
خاطر موید الدوله را بر و متغیر گردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمایه او را مواخذه و مصادره
و تعذیب بسیار نموده و حبس کردند و چون از حیوة نا امید شد و دانست که او را خلاصی نیست
اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره را که جمیع ذخایر و اموال او و مدفون و در آنجا
طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد بشخصی که بر و موکل بود گفت هرچه میخواهی
بعد ازین با من بکن که بخدا سوگند که صاحب تو از مال من یک دینار نخواهد یافت و اصلا شد و او بمحنت
در شکنجه عذاب گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی آن خانواده بعضی از شعرای اصحاب
او این دو بیت گفته ؛ ال العمید و ال برمک لکم ؛ قل المعین لکم و نال الناصر کان الزمان یحبکم
فبدا له ؛ ان الزمان هو الخؤن الغادر ؛ و ابو الفتح چند مدت پیش از آنکه کشته شود این ابیات
بر زبان میراند ؛ دخل الدنیا اناسا قبلنا رحلوا عنها و خلوها لنا ؛ و نزلنا کما قد نزلوا ؛ و نخلیها
لقوم بعدنا ؛ صاحب ولی که خلعت نسب عالی را بطراز فضایل و معالی آراسته و طبع وقادش در بعض
علوم از اربار اصول و فروع آن دامن استیفا نفس را بر ساخته رای مشکل کشایش در تدبیر امور
قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و فکر معجز نمایش در تنظیم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم
زمانه معضلات امور بلاد بکف کفایت او داده و ادخة حل العقد از قبض و بسط مصالح عباد در قبضه
اختیار او نهاده و در تاریخ یافعی مسطورست که صاحب ابن عباد در فضایل و مکارم نادره دهر و اعجوبه
دهر بود و بتحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابو الحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغه
و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی مرا نیست

حسب الاقتضاء از علو محل او در علم و ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بمهابت محاسن و جمع
اسباب مفاخر لایق و انسب مکرمت کشادن سخن متعذر است از رسیدن بادنی مرتبه فضایل
و معالی او وحید و طاقت وصف من قاصر است از بیان اندکی از فضایل و معالی او
حقا که چون شروع در شرح بعضی از محاسن شعری از احوال او کرده و ابو بکر خوارزمی در حق
صاحب گفته نشا من الوزارة فی حجرها و دب و درج من وکرها و رضع افاویق درها و
ورثها عن ابائه کما قال ابو سعید الرستمی فی حقه ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد
بالاسناد یروی عن العباس عباد و وزارة اسمعیل عن عباد و گفته اند که هیچکس بجانب
عزت کرو حیات نداشت بعد از وفات نیافت مگر صاحب ابن عباد که چون او با وفات
رسید درهای شهر ری را بستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات
و فضلا و سایر اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او میکشیدند پادشاه و ارکان دولت
همگی در عزای او تغیر لباس نموده بودند و چون نعش او را بیرون آوردند فریاد و از نهاد جمیع حاضران
برخاست و بی اختیار سر بر زمین نهاده و زمین را بوسیدند فخر الدوله پیش جنازه با دیگر
مردم میرفت و چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف و منشآت و رسایل صاحب بسیارست
از جمله آنکه یکی از افاضل زمان باو مکتوبی نوشت و در غایت عذوبت و لطافت و مبنی از فصاحت
و بلاغت از آن ظاهر بود و چون صاحب ابن عباد آن را مطالعه کرد و دید که اکثر منشآت خامه اوست
که آن فاضل در مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا معنی این
کالای ماست که بسوی ما باز گردانیده شده و در تاریخ الوزرا مذکورست که صاحب کافی اسمعیل بن عباد
در علم فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در اثبات رای و تدبیر و انصاف
خاطر و صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار بود تخت رای او بر ملک [illegible] وقت بر بستی مبارک روی
او بر خلق راه فتح گشادی سعادت چشم گشادی که تا رونق کجا بخشد زمانه گوش نهادی که تا این خبر
شنودی و انجاب در ایام دولت موید الدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق بوی میداشت
رایت وزارت برافراشت و چون موید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با یکدیگر مشورت
کردند که یکی از اولاد بویه قایم مقام گردانند صاحب کافی گفت که هیچ یک از ملوک دیلم را استحقاق
سلطنت برابر فخر الدوله نیست او را از خراسان طلب می باید کرد تا به تنظیم امور مملکت پردازد

و رای مملکت بدین قرار گرفت سر علی نشابور بر نوشته و نزد فخر الدوله را که در ان ایام حسام
الدوله ابو العباس تاش سپهسالار پادشاهی نوشته بود و نزد فخر الدوله از نیشابور طلبید و بسرعت
تمام احضار کرده روی بعراق آورد و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه ملک ری را
بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب ابن عباد مفوض گردانید و جناب
صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت با فخر الدوله
تقرب تمام یافت صاحب اختیار مملکت آل بویه شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه صاحب عباد
بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت که بعضی از ضبط اموال آن ولایات کند
جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور گردانید و فتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه بجرجان
مراجعت فرموده و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد تا در جرجان
چند تنگه زدند هر تنگه هزار مثقال طلا و بر هر جانب تنگه بیتی نقش کرده بودند که یکی از آن ابیات
و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر تنگها سوره
اخلاص و لقب الفخر الدوله و القطر جرجان ثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه جناب
صاحبی بمرض موت گرفتار گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت رفته صاحب
معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم
و نام همایون پادشاه را در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیده اکنون متوجه عالم باقی شده ام
اگر پادشاه بدستور معهود سلوک نماید برکات مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار عاید گردد
و ترا نامی باشد و من بدین معنی رضا داده ام که خامل الذکر باشم و پادشاه نیکنامی و اگر استبداد بامر
اگر از بنده کان حضرت امری بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد در نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این
فواید بنده بیده ساخته و پرداخته من بوده و این صورت اساس دولت را از میان
خللها تولد کرده و امیدوارم که پادشاه بمقال اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار
از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر بقبول فرمود اما بعد از فوت
جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را
مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد اینه در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب
عباد را بنماز گاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان و دیلم پیش نعش زمین بوس کردند

و تابوت

و تابوت را از سقف خانه او بیرون بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدت هیجده
سال با مر خطیر وزارت قیام نمود و انتقال از نفایس کتاب کرا جمع کرده هرگز هیچ وزیری ملک
صاحب تملیک و سریر جمع نکرده و در سفر از اسفار چهار صد شتر بار او کتب او می شدند
و صاحب را تصانیف بسیار است از انجمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب
اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مذهب امامت این چند فقره را در مدح حضرت امیر علیه السلام
آورده حبه جنة الذی الخاه واحبایه جمیع و خاه و مستقر قبیل ابناش لیاه و ساعده و واساه و شید الدین و بناه
و هزم الشرک و اخزاه و منبسط علی الفراش فداه و مانع عنه و حماه واول من عانده و قلاه
و اولی و صیه و قضاه و قام بجمیع ما اوصاه ذلک امیر المؤمنین لا سواه شیخ ابو الفتح گفته که نقش نگین
صاحب ان کلمات بود علی اعد توکلت و بالخمس توسلت و نقش نگین دیگر او این بود شفیعی اسمعیل
فی الاخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی را ده هزار
بیت در منقبت ائمه اطهار از اعادی ایشان بوده از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
واقع شده این ابیاتست کان النبی مدینة العلم الذی حوی الکمال و کنت افضل باب
ردت علیک الشمس فی فضیلة طهرت فلم تستر علیک نقاب لم احک الا ما رو ته اصحاب
هی ساحته الاحباب و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود به آنحضرت گفته این
دو بیت که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود از آن با منسوب ساخته اباحسن لو کان حبک مدخلی
جهنم کان الفوز عندی جحیمها و کیف یخاف النار من کان موقنا ان امیر المؤمنین قسیمها
و ایضا گفته حب علی تزول الشکوک و تزکو النفوس و تصفو الضمایر و مهما رأیت محبا له
فثم الذکا و ثم الفخار و مهما رأیت عدوا له ففی اصله نسبة للعار
فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار و ایضا گفته انا و جمیع من فوق التراب فداء
تراب نعل ابی تراب من و هر کس که بر بالای خاکست فدای خاک نعل بو ترابیم و ایضا گفته
یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جددت مدحی فیکم قال ذو النصب نسیت السلفا
من کمن مثلی علی زاهدا طلق الدنیا ثلثا و وفی من دعی الطیر اذ ما اکله و انا فی بعض هذا مکتفی
من وصی للمصطفی عندکم و وصی المصطفی من یصطفی و از جمله بدایع ادای قصیده است که در باب
شوق خود بزیارت حضرت امام مظلوم و ولی معصوم امام رضا علیه السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه

درصدر کتاب عیون الرضا که تالیف ابن بابویه است صاحب نموده ایراد آورده ـ یا سایرا زائرا الی طوس

مشهد طهر و ارض تقدیس ـ ابلغ سلام الرضا وحط علی ـ اکرم رمس لخیر مرموس
والله والله حلفة صدرت ـ من مخلص فی الولاء مغموس ـ انی لو کنت مالکا اربی
کان بطوس الغناء تعریسی ـ وکنت ارض العزیم مرتحلا ـ منتقلا فیه قوت العیس
لمشهد بالزکاء ملتحف ـ وبالثناء والسناء مانوس ـ یا سیدی وابن سادة ضحکت
وجوه دهری بغیر تعبیس ـ لما رایت النواصب انتکست ـ رایاتها فی ضمان منکوس
صدعت بالحق فی ولایتکم ـ والحق مذ کان غیر منحوس ـ یابن النبی الذی به قمع
الله ظهور الجبابرة الشوس ـ وابن الوصی الذی تقدم ـ فی الفضل علی البزل القناعیس
وحایز الفخر غیر منتقص ـ ولابس المجد غیر منتکس ـ ان بنی النصب کالیهود وقد
یخلط تهویدهم بتمجیس ـ کم دفنوا فی القبور من نجس ـ اولی به الطرح فی النواویس
علیهم عند ربنا حثه ـ فی جلد ثور و مسک جاموس ـ اذا تاملت شوم جبهته
عرفت فیه اشتراک ابلیس ـ لم یعلموا ان الاوان یریعکم ـ صوت اذان ام فریخ ناموس
انتم حبال التقی اعلقها ـ مادمت فی العمر حبل تنفیس ـ کم فرقة فیکم تکفرنی
ذللت ما تها تعطیس ـ نعتها بالحجاج فانحرفت ـ تحتی عن طلبیة منحوس
انا ابن عباد استجار بکم ـ فما یخاف اللیوث فی الخیس ـ کونوا یا سادتی اسا ایه
یفتح له اصدق الفرادیس ـ کم مدحة فیکم تحبر ما ـ کانها حلة الطواویس
وهذه لم یقول قارئها ـ قد نثر الدر فی القراطیس ـ تملک رق القریض قائلها
ملک سلیمان عرش بلقیس ـ ملعب معه ما یو بله ـ حتی یزور الامام فی طوس
وابن قطعه نیز از وست ـ یا زائرا قد نهض مبتدرا قد قضا ـ وقد مضی کانه البرق اذا اومضا
ابلغ سلامی زکی طوس مولای الرضا ـ سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی ـ من حاز عز العلا وساد مجدا ابیضا
وقل له من مخلص یری الولاء مفترضا ـ فی الصدر لفح حرقة یترک قلبی حرضا ـ من ناصبین عاندوا الحق الجلی الرمضا
صرحت عنهم معرضا ولم اکن معرضا ـ نابذتهم ولم ابل ان قیل قد ترفضا ـ یا حبذا رفضی لمن نابذکم وابغضا
ولو قدرت زرته ولو علی جمر الغضا ـ لکننی معتقل بقید خطب عرضا ـ حملت منی مدحة لان قصید ومضا
لانه موردة علی الرضی المرتضی ـ رام ابن عباد بها ... قد قضا ـ واز جمله اشعار او که در تبری از

البیت

اهل البیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است ـ قالت تحب معاویه قلت اسکتی یا زانیه
قالت اسات جوابنا فاعدت قولی ثانیه ـ یا زانیه یا بنت الفی زانیه ـ احب من شتم الوصی علانیه
فعلی یزید لعنة وعلی ابیه ثانیه ـ وبالجمله تشیع صاحب ابن عباد و اهتمام او در ترویج
مذهب عدل و توحید غایت اشتهار دارد تا اکثر اهل اصفهان مذهب تشیع را با او نسبت
میداده اند چنانکه مرویست که در ایام حکومت صاحب ابن عباد در اصفهان و اهتمام
ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او
مباشرت مینماید تازیانه بگرفت و خاتون را تادیب مینمود و خاتون چون سنی بود در اثنای
تازیانه خوردن میگفت القضاء والقدر یعنی زنا کنا و من بقضاء الله و قدرت
خداست این شیخ باو خطاب کرد که ای دشمن خدا از ناسیکی و امثال این عذر ناموجه میگوئی
خاتون چون این سخن از وی شنید از روی درد دین فریاد برآورد و گفت ای کافر تو ترک
سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه
را از دست بینداخت و عذر خواهی او نمود و گفت انت سنیة حقا در تاریخ یافعی مسطور
که وفات صاحب ابن عباد در شب جمعه بیست چهارم شهر صفر در سنه خمس وثمانین وثلثمائه
در ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله که معروفست بباب دریه
او را دفن کردند و از ابوالقاسم بن ابی العلاء شاعر اصفهانی نقلست که گفته در خواب
دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با این همه فضل و مقدرت که در شعر داری صاحب را
مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم که
کدام یک از محاسن و فضایل او ابتدا کنم ترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من واقع شود
و مردم خیال میکنند که من استیفای فضایل او کرده ام پس آن شخص گفت بشنو و حفظ
کن از من در باب او گفته ام گفتم بگوی گفت ـ ثوی الجود والکافی معا فی حفیرة ـ فقلت
لیانس کل منهما باخیه ـ فقال هما اصطحبا حیین ثم تعانقا ـ فقلت ضجیعین فی لحد بباب دریه
فقال اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم ـ فقلت اقاما الی یوم القیمة فیه ـ واز جمله اشعاری که در مرثیه
صاحب گفته اند این دو بیت از ابوسعید رستمی است ـ ابعد ابن عباد یهش الی السری
اخو امل او یستماح جواد ـ ابی الله الا ان یموتا بموته ـ فما لهما حتی المعاد معاد

ابو محمد الحسن بن محمد بن هارون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر با استقلال معز الدوله بن بویه بود و ابن خلکان گوید که از ارتفاع قدر و علو همت و کثرت مناقب حد او مشهورست علم و ادب و اهل آن را اعانت و رعایت داشتی و پیش از آنکه بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شده و قدرت بر بهای پاره گوشت نداشت و از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود

الا موت يباع فاشتريه / فهذا العيش ما لا خير فيه
الا موت لذيذ الطعم يأتي / يخلصني من الموت الكريه
اذا ابصرت قبرا من بعيد / وددت انني مما يليه
الا رحم المهيمن نفس حر / تصدق بالوفاة على اخيه

بعد از تقلب احوال بوزارت معز الدوله رسید و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد ولادت او در بصره در محرم سنه احدی و تسعین و مائتین بود و وفات او در سنه اثنتین و خمسین و ثلثمائه در راه واسط اتفاق افتاد و او را ببغداد آورده در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خاندان اهل فضل و صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این ابیات گفت **بیت**

یا معشر الشعراء دعوة موجع / لا یرتجی فرج السلو لدیه
عزوا القوافی بالوزیر فانها / تبکی دما بعد الدموع علیه
مات الذی امسی الثناء وراءه / والعفو عفو الله من بین یدیه
هدم الزمان بموته الحصن الذی / کنا نفر من الزمان الیه
فلیعلمن بنو بویه انما / فجعت به ایام آل بویه

ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوایل پریشان بود و در اول مطبخی گری یافت آن بود که در ایام حیات معز الدوله بار رجوع شد و بعد از آن ترقی کرد و دیگر خدمات نمود و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله بار سلطنت باستقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه چون بر عز الدوله ظاهر شد که وزیر او ابو الفتح شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب نمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجایی رسید که هر شب هزار من شمع در سرکار او میسوختند تا باقی تنعمات و تکلفات او چه باشد و برین قیاس راتب سرکار او در هر باب باید نمود و در آن ولا که میان عز الدوله بر سر امیر الامرای بغداد نزاع

بود عضد الدوله کتابتی با بن بقیه نوشت و خواست که او را از دولتخواهان منحرف سازد و ابن بقیه بر نوشته او اقبال ننموده در جواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست و مع هذا انجمن خلاف و لیست چون گاهی سخنان رکیک در باب عضد الدوله بکتبت لاجرم چون عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد در مقام طلب ابن بقیه شد و او را بدست آورد و تشهیر نموده پیش پای فیل انداخت تا تن او را هلاک ساخت آنگاه او را بر سر دار بستان صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را باین ابیات لطایف سمات مرثیه گفته **بیت**

علو فی الحیاة وفی الممات / لحق انت احدی المعجزات
کان الناس حولک حین قاموا / وفود نداک ایام الصلات
کانک قائم فیهم خطیبا / وکلهم قیام للصلات
مددت یدیک نحوهم احتفاء / کمدهما الیهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان / یضم علاک من بعد الممات
اصاروا الجو قبرک واستنابوا / عن الاکفان ثوب السافیات
لعظمک فی النفوس تبیت ترعی / بحفاظ وحراس ثقات
وتشعل عندک النیران لیلا / کذلک کنت ایام الحیات
رکبت مطیة من قبل زید / علاها فی السنین الماضیات
وتلک فضیلة فیها تأس / تباعد عنک تعییر العدات
ولم ار قبل جذعک قط جذعا / تمکن من عناق المکرمات
اسات الی النوائب فاستثارت / فانت قتیل ثار النائبات
وکنت تجیر من صرف اللیالی / فعاد مطالبا لک بالترات
وصیر دهرک الاحسان فیه / الینا من عظیم السیئات
وکنت لمعشر سعدا فلما / مضیت تفرقوا بالمنحسات
غلیل باطن لک فی فؤادی / یخفف بالدموع الجاریات
ولو انی قدرت علی قیام / بفرضک والحقوق الواجبات
ملأت الارض من نظم القوافی / ونحت بها خلاف النائحات
ولکنی اصبر عنک نفسی / مخافة ان اعد من الجنات
وما لک تربة فاقول تسقی / لانک نصب هطل الهاطلات
علیک تحیة الرحمن تتری / برحمات غواد رائحات

ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آن مرثیه را نظم نموده بر کاغذها نوشته در کوچه های بغداد انداخت چون مردم آن را گرفته از غایت لطافت دست بدست میکردند خبر بعضد الدوله رسید چون آن ابیات را بر وی خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که ای کاش آن مصلوب خودش می بود و بس بعد از آن امر کرد که ناظم آن ابیات را بد

مهیا سازند و کیسان در حیات نوحی او بود و بعد وفات او اگر ان خبر در ولایت ری بصاحب ابن
عباد رسید و او در مرثیه ناظم ان شعرا ان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید
اعتماد نموده بخدمت ان آمده و چون صاحب او را دید گفت تویی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت
آری صاحب گفت ابیات را بخوان ابو الحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید
علم ارتقی خوفا فطا بعدها تمکن من عناق المکرمات صاحب برخاست و او را معانقه
کرد و دهن او را ببوسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت
چون بمجلس عضد الدوله درآمد با او خطاب کرد که چه ترا بران داشت که از برای دشمن من مرثیه
گفتی سابقه حقوق و نعمتهایی که بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین گردانید و دل مرا مضطر
ساخت مرا از جا بردن اورد اثر عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت و زر و اسب انعام نمود
ابن خلکان گوید که باتفاق علمای فن شعر است که مثل این مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وقت
عضد الدوله مصلوب بود **ابو العلاء بن لطف** شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله
و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل البیت علیه السلام دارد که آخر ان این بیت است
سیشفع لابن لطف یوم تجلی (?) | محاسنه التراب ابو تراب **ابو الغالب فخر الملک بن علی
بن خلف الواسطی** ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاء الدوله
بن عضد الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنا نهاد و آن را بتجربه (?)
موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد و کثیر الصلاة والصدقات بود تا آنکه بهزار
هزار فقیر را جامه می پوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان حلوا بفقرا
نمود و او مایل بتشیع بود در سال چهار صد و هفت سلطان الدوله او را بکشت و از
اموال او مبلغ ششصد هزار دینار جمع شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آن وقت
پنجاه سال و ... رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابو غالب وزیر شرف
الدوله بود و چون شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که تحت سلطان الدوله
در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را به بغداد
آورند و شرف الدوله دستوری داد و ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید تا خلف وعده
نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت شرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند

الحسن بن الفضل بن سهلان ابو محمد الرامهرمزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان
الدوله بود و او است که سور حایر شریف حضرت امام حسین را علیه السلام بنا نهاد و در سال
چهار صد و ... شهادت یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای
ملوک دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تدبیر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت
او میان سلطان بن بهاء الدوله و برادرش شرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد آخر الامر با
یکدیگر صلح کرده قرار بران دادند که مجلس ابن سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله امیر
برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص سلطان الدوله باشد و بدین قرار
سلطان از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون بتستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانید
و لشکری در ... او کرده بحرب شرف الدوله فرستاد و شرف الدوله بعزم قتال جناب وزارت
مآب را استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و شرف الدوله او را
محاصره فرمود و قحطی عظیم در حصار روی نمود چنانچه از سگ و گربه نشان نماند بنا بران ابن سهلان
از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس شرف الدوله مشرف شد و در سنه ۴۱۱ شرف الدوله نام
سلطان الدوله را از خطبه افکنده و باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت و او سنه اثنی عشر
برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود آنگاه
اعوان باتفاق ابن سهلان را گرفته میل کشیدند **عمید الملک ابو نصر کندری** ابن کثیر
شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیگ و رافضی مذهب بود و شعر و ادب ... رئیس الرؤسا
که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع مینمود و در تاریخ الوزرا مسطور است
که عمید الملک به نور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف
بود و در صنعت فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا می نمود و در احیای
مراسم جود و سخا سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اختیار
و اعتبار اعلام عدل و انصاف بر افراشت و در زمان سلطنت سلطان طغرل بیگ
مدت بیست سال در کمال استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت چون زمام امور
پادشاهی در قبضه درایت سلطان الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صاحب
تدبیر را مقید مواخذه ساخت خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دور بینی

عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی از امرا در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانیدند و هر نوع
سخنان پریشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقل است
که ابو نصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده بود سیاف را مخاطب ساخته گفت چون
ازین مهم فارغ شوی از زبان من بعرض سلطان الب ارسلان رسان که بسبب عنایت عمت
طغرل بیک بمرتبه دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم و بعنایت عام مرحمت تو بدرجه
شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم پس مرا بواسطه شما سعادت دنیوی و
اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صاحب تدبیر بگوی که در دودمان
سلجوقیان بد بدعتی و زشت سنتی پیدا کردی زود باشد که هر چه درباره من اندیشیدی
در حق اعقاب و اخلاف تو بوقوع انجامد آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت
با ولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی
مکن که بر تو همین ماجرا رود **سعد الملک رازی** اصل او از آوه بوده و لهذا بعضی او را آوجی نوشته اند
و این خود سهل است که از آوه تا ری اندک راه است قبل ازین که سلطان محمد سلجوقی بمرتبه
بلند جهانبانی رسد نایب و کاتب و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب
وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او تواضع و تلطف موفور داشت و از روی
آزرم و تمکین بسر انجام مهام وزارت می پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در
جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی اصولی صحیح الاعتقاد بود و چون
خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر وی حسد بردند تقریری کردند و سلطان را بر وی متغیر ساختند
تا حکم بصلب او نمودند همان روز از آن پشیمان شده تا سه روز بار نداد روز چهارم که بتخت نشست
ندیمان و قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شده بآواز
بلند این قطعه را برخواند قطعه ترا سعد بود دنبار چو تاج از بر سر دار او تختی
دار او تخت بایست بدخواه ایشان توان برد او را بر او تختی از سعد سعد الملک خواست
و از بو سعد زین الملک برادران سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا
سعد الملک را بحرمت تمام دفن کردند پس بر خلق ظاهر کردند که اگر سعد الملک و زین الملک
ملحد بودندی چنانکه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان

سلطان

سلطان سایس سبب چنین قطعه نیارست گفتن و سلطان مقبول نکردی و بران صله و خلعت
نفرمودی و ازین سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر شد که آنچه صاحب جامع التواریخ
از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز منقول از امثال نموده و از بعض عناد
و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلات نواصب است در شان شیعه امامیه مسموع
و صاحب تاریخ وزرا اگرچه در زمان خود محتاج بتقیه و الکونه شده بود و بنابرین اخفای
تعصب خود در سخن می نماید اما گاهی بی اختیار از او ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر معین
الدین ابو نصر احمد کاشانی معلوم خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان
و ابو سعید هندی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در قلع بنیاد
سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت دینی نسبت الحاد باو کرده صاحب صحیح اقتضا
نمودند مع هذا نظر در مناصب او داشتند و همیشه بعضی بر عزل او در خاطر می نگاشتند **مجد الملک**
ابو الفضل اسعد بن موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دهی است
از قم و از آن جاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق
بن ملکشاه بود و بر وی غالب بود و لشکریان او را متهم ساختند بمیل باطنیان سلوک خوب تمامی و بر وی خروج
کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی مروت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط
کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قصه وجهی که
در حبیب السیر مسطور است آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خود خواجه نظام الملک را
عزل کرد و منصب وزارت او را بتاج ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعید
کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی مبدل نمود و در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت
داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام هیجان غبار فتنه گشت آخر
بجهت رفت سلطان بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را مستظهر نظر عنایت گردانید و مؤید
الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی
تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای
راه عاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک
در ضبط و کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود گردانیده

بود و مجد الملک چون سیل بلا متوجه خود دید کشتی عاطفت بر کنار نهاد و از امرا کمینه
خود را بسوی حرم پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده غوغا
و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و او دست رد بر سینه ملتمس ایشان
نهاده امرا لوای بی‌حرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه در آمده مجد الملک را پاره پاره کرده
الدین حمزه بن ابی العباس بجور او داده دامن حیله برداشت و از دا و فتنهان بدار الملک
شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مستظهر عالم دل بود و آثار خیرات
او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر
و احسان او تا آن مرتبه بود که یک قصیده بایه که امیر معزی بر وی خواند هزار دینار زر سرخ داد
و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در پیش مجد الملک
بودم دو بازرگان غریب در آمدند یکی حلبی شیعی علی نام بود و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام
و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک بفرمود تا ماوراء النهری را که عمر نام بود از خزانه زر
نقد دادند و علی حلبی را یکی از شهرها ساختند مردی فراش حاضر بود گفت ای خداوند این یک است
که عمر را نقد سید و علی را نسیه گفت میدانم اما این کار جهت آن کردم که جهانیان بدانند که
در پادشاهی و معاملت تعصب روا نباشد و لهذا رعایت او سنیان را نیز شامل بود و ایشان را تربیت
و دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی و الحق طایفه علمای شیعه و سادات ایشان را در ایام او
باشد بهره داد و بعضی فرزندان آنان کافه ذات رسالت باشند در شفقت میان خود و دیگران فرق
ننهند بلکه بهر اندازه استطاعت بخشند و هر چند که این شیوه مرضیه ایشان در مرور اعصار
معلوم اهل روزگار شده و از دیگران اکثر آثار ظاهر شده و بی حرمت سنة طریقه ایشان
و از مخالطت شده فساد و الحق صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل براوستانی
در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی کاری در ری بجوالیقی
بگرفتند و نام او ابوبکر بود و ابا داشتی بود و چون او در پیش مجد الملک زدند گفت برید او را بیاید زدن
حاضران گفتند ای خداوند مردی مومن است گفت نه که ابوبکر نام دارد و هر کجا ابوبکر سنی
باشد و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک شرق و غرب بجاهلی نادانی نسپارد که بیکبارگی
حالیه دانکه ابوبکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که در حواشی جدم

ایشان را

هزاران ابوبکر و عمر و عثمان و سنی و شیعی موجود بود و مقصد غلام ترک آنست که اگر حنفی و سنی بود بدان
اما مجد الملک قبه حسن بن علی است و بقیع که علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن
عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت جهان شیدا رند
که مقام عثمان بن عفان است او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی و مقابر قریش
در بغداد او هم فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد سادات
علوی و اشراف فاطمی علما از آثار او است و از جمله آثار حسن خاتمه او است آنکه بعد از فوت مرقد شهادت
در جوار فایض الانوار حضرت امام حسین شرف قرار یافت رحمه الله تعالی **استاد**
ابو منصور آوی شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور وزیر او در شمار
سعد وزیران محترم صاحب جاه و حشمت بود و شیعه بودن ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد
اهل آبه معلوم است که جز شیعی نباشند بعد از ... در مدح آن دو برادر ابیات و مدحت قصیده
غرات صاحب جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم
بود و پیوسته بادای وظایف طاعات و روایت عبادات قیام می نمود هر صباح بعد از گزاردن
فریضه بامداد بر سر سجاده نشستی تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن سوار شدی
و خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی پادشاه در اثنای صبحی روی نمود بکار او ترکش طلب
وزیر فرستاد ابو منصور بدستور تقرات اوراد مشغول بود فرستاده را جوابی نداد چون
انتظار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غرض و سعایت زبان بغیبت
وزارت منقبت گشاده و بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنابر خود رایی ابا بر وامی حکم
حضرت کشاید التفات نمی نماید و سرانجام مهام را در عهده تعویق گذاشته وزیر بدیوان حاضر گشت
از استماع این سخن سلطان غضبناک گشته چون وزیر سایه سرای سلطنت رسید مالک بروی
زد که چرا دیر بدرگاه عالم پناه می آیی ابو منصور جواب داد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار
جهانیان با خود تقرر کرده ام که تا هر صباح از عذر بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز باز نپردازم در
سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نایره غضب پادشاهی از استماع این کلمات
انطفا تسکین یافت و پرتو عنایت بر حال ابو منصور تافت **بیت** ای خوش آن دانا که پیش شاه و هم
گاه قهر از نکته خوش تیز تر **ا** نکته چون آب می آرد لطیف **ا** شاه را بر آتش تیز ندی

تاج الملک ابوالغنایم قمی در تاریخ الوزرا مسطور است که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام
حیوة نسبت بخواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و سبب آن تغیر رنجش مشکوی سلطان ترکان
خاتون بود و لاجرم فرمان شد که تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور رو وزیر صاحب تدبیر بود
و با خواجه در طریق عداوت سلوک می نمود بتحقیق مهمات و لوازم استقلال نماید و بعد از اندک
روزی ابوطاهر اوانی که از فداییان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارت تاج الملک بکاردی
عمرفرسای از هم گذرانید و تاج الملک وزیر باستقلال شد **شرف الدین ابوطاهر**
بن سعد القمی در اوایل ایام شباب از بلده قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار
کرده بصفاهان شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت
و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه که رعایای مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه
بردند خواجه نظام الملک این شغل را در عهده شرف الدین کرد و در منشور عاملی مرو فرمود تا
نام او را وجیه الملک نوشتند و او قریب چهل سال در بلده مرو بدان مهم اشتغال داشت بعد از آن
دیوان والده سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج
شرف دولت انتقال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع بود
در کمال حلم و وقار بامر وزارت مشغولی نمود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسید و جان تسلیم ساخت
همین خود از این چرخ جفا کوش ۞ کری بی نیش نشد شربت نوشها ۞ نماید تشنگان از شربت جام
ملی در خاک یزد گاه اشام ۞ صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه
طیبه امام هشتم مرو مکان است مردم امام تبرک تا مرقد قبله امام معصوم مظلوم علی ابن موسی الرضا
علیه السلام واقع است و در نواحی مشهد مقدسه قریه وقف فراوان وزیر مذکور است **ابو**
جعفر ابی محمد ابن قطیر ابن اثیر شامی گفته که او یکی از وزرای خلفا عراق و شیعی صلب شدید
الطاق بود و چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او آمد و گفت که دوش حضرت امیرالمومنین را
بخواب دیدم مرا فرمود که نزد ابن قطیر برو و باو بگوی که ده دینار بتو دهد پس ابن قطیر اندیشه نمود
که مبادا این شخص این خواب را جهت حصول رزق از خود وضع ساخته باشد لاجرم جهت تحقیق حال ازو پرسید که
این خواب را در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابوالحسن گفت من آنحضرت را در آخر شب

بخواب دیدم

بخواب دیدم و مرا گفت که هرگاه مردی که چنین و چنین صفات ترا آید و از تو چیزی طلب نماید او را
چیزی بده پس ده دینار را بایشان تسلیم نمود و روی بخانه خود نهاد و وزیر را چون ایشان تاتی در آن ایام
در ترک الحاج و ابرام را که مصدق خواب بشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او
این چند بیت مذکور میشود ۞ و ما برح الناس اطلب منهم ۞ اخا ثقة عند اعتراض الشدائد
و فکرت فی یومی سروری و شدتی ۞ و نادیت فی الاحیاء هل من مساعد ۞ فلم ار فیما سائنی غیر شامت
و لم ار فیما سرنی غیر حاسد ۞ **معین الدین ابونصر احمد الکاشانی** شیخ عبدالجلیل
رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادر زاده
بهاء الدین مجد الدین از مدارس و مساجد و پل و رباطها و دشت بجهة رد مظالم و صلات جامع
است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب
تاریخ الوزرا و غیره مسطور است که معین الدین ابونصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی
و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از اعمال ردیه و اوصاف دنیه مانند عجب و نخوت
و کبر و خست مخلی خال او تاج الملوک عزیز الحضرت ابوطاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر
کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت
در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام
الملک نیابت امیر قماج را که از جمله اعیان مملکت بود بدو تفویض نمود و روزگار
عزیز الحضرت از درجه بدرجه ترقی مینمود تا مهم بدانجا انجامید که ولایت کاشان
تمام تیول و اقطاع او گردید و او چهار سال خراج رعیت بخشید و اصحاب بیوتات قدیم را
بصلات کرامند بنواخت و قرض و وام وامداران را ادا کرده در کاشان و ابهر و زنجان
و گنجه دار الشفا و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد سلطان
برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد امیر اباز که از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب ممتاز
داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضرت را بجوار حضرت عزت فرستاد و با وجود
آنکه والد معین الدین ابونصر اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات و عبادات صرف
مینمود و همواره اولاد را از تکلف امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع میفرمود
معین الدین بمقتضای کلمه الولد الحلال یشبه الخال بملازمت سلاطین مشغول گرده و در دیوان

سلطان محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالک شد و روزبروز قرب او
ازدیاد و فزونی یافت درین اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان نهضت
حکومت شهر ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه کفایت و استخراج اموال دیوانی
اندر غیب وقوفی تمام داشت متواتر و متعاقب نقود و نامعدود و مواجب سپاهیان بخزانه
سلطان میفرستاد و بار بار سال تحف و هدایا جنب خواطر خواقین میکرد و چون سلطان
رقم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغان تکین را باستحضار معین الدین
نامزد کرد انید و فخر الدین بمملکت ری رفته معین الدین را بوفور مراحم سلطانی و صنوف
عواطف خاقانی مستظهر و امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان
گشته بعد وقایع که رسید آنکار را معمور بکمال لطف و احسان گردانید بعد از وصول کرد
شایگان سلطان با او خلوت کرده در تعیین بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک
داشت و معین الدین بکمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفت این معنی موجب
ازدیاد عقیده سلطان شد چنانچه از روی خنده و لب گشودی مهری و کرم بسیر
مهر افزودی و در روز سیم حکم همایون بصدور پیوست که معین الدین در منصب وزارت
دخل نماید معین الدین از تکفل این امر خطیر استعفا نمود و سلطان نظام الدین محمود بن
ابوالفوارس و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که ظاهرا تواتر
منصب وزارت هان سبب استعفای تمامی که من بعضی از وزرای سابق را منصوب
کرده شده ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت منصب را بعز الملک ابن
نظام الملک داده ام و زمام امور مهام ملک و مال در کفایت او نهاده و فخر الملک بسبب تقدیر
ایزدی بدست فداییان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او
تاسف خورده پسرش صدر الدین محمد را قایم مقام گردانیدم و مدت یازده سال از روی استقلال
آن مهم را باو گذاشتم و چون از دنیا تنها حضور صادر قرابت آل سبکتکین خبر ظهور رابعه
وجهت تقضا او را بعالم عقبی فرستاد و الکاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب
الاسلام عبد الرزاق طوسی را صاحب عهده این امر ساختم و او با وجود تحلی با صناف علم
فضیلت و در ایام وزارت بر کار ری چند اقدام نمود که مرکز هیچکس از اجلاف عوام بر امثال آن اقدام

قیام نماید

قیام نماید و چون آنکه طریق عطوفت اعمار شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس فخر الدین ابوطاهر
که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را متعهد نمود او هم در عنفوان اوان دولت
در گذشت و بعد از آن محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان
وضوح تمام یافت عزلش بر ذمه همت پادشاهانه واجب نمود و اکنون بحکم الله سبحانه و تعالی
که تراهلیت این کار بسیار است و مراببوفور امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت
تو اعتماد بیشمار باید که بعنایات بی غایت و مرحمت بی نهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ
نوع و عذر غش بحواشی خاطر راه ندهی ـ بیت ـ نگین انگشتری که بوسه بدین آستانش دهد ـ د ـ ز فروغش سپهر
بر مه دولت نشان دهد ـ د ـ معین الدین چون این سخنان عدالت آیین را استماع نمود انگشت
قبول بر دیده نهاد و روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند و سلطان او را بانعام دوات زرین
و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت و معین الدین بتنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته
بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایات ظلم و اعتساف بما امکن قیام نمود و در اقطار
و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع و تقاع بسیار بنا فرمود و قرای معمور و مستغلات
موفور از خالص مال خویش خریده وقف کردانید و در اواخر ایام حیوة سلطان مود تا در اکناف ممالک
ندا و منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت در مرتبه نقدی یا
جنسی داده باید که پیش او رجوع نموده عوض ستانند و قضات و اکابر ولایات را طلبیده وار این
التماس فرمود که درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانند چون آن وزیر صایب تدبیر در امین
و دین داری راسخ دم و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قمع و قلع ملاحده ترغیب و تحریص
می نمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر مضطرب گشته دو فدایی را بطویله معین الدین
فرستادند تا بخدمت اهل ستوران و ستوران عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت
او را بدرجه شهادت رسانند آن دو فدایی چند گاه در اصطبل جناب وزارت پناه بسر می بردند تا
ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شد و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان
تحف و تبرکات ترتیب مینمود احتیاجی شد فرمود که اسبان خاصه را بنظر او در آرند تا هر کدام که مناسب
دانند بطویله سلطان فرستند آن دو فدایی دو اسب را بیرون کشیدند پس از آن دو اسب یکدیگر
آغاز جنگ کرده و چون خدام وزیر بجدا کردن انها مشغول شدند فداییان بیک ضرب کار آن

خواجه نصفت جا در اه بر رجه بلند شهادت رسانیدند مثنوی حک کرد بر مهر وزود کین آب
و درین حرمان سرو کاروی ابیات * سبز اختر کز ور و شن چراغیست * نهاد و بر دل از داد و داغیست
هزاران داغ هست و مرهمی نیست * و زین با مرهمی جز غمی نیست * ز سوز رشک کس را می سنجم مقیاد
فراق ور عمر با ماتم نفتاد * مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را در قلع
قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر صاحب
تدبیر در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بود پیوسته سلطان را بر قمع و قلع ملاحده ترغیب
و تحریض نمود و مولف گوید که این سخن او در حق آن خواجه مومن کاشی ناشی از آنست که اهل هرات
که صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشانست از سنیان جزو مسلمانان تعبیر میکنند و چون آن تعبیر
مجال بکثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر از اهل سنت در امت محمدی
مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که هر کس در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنا برین
خیال محال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است که هر کاشی از اشتباها فیما متحاشی بلکه در مقام
تبرا ناشی است عند کاشف الغواشی **فخر الدین طاهر بن وزیر معین الدین الکاشی** اول در ایام
سلطنت سلطان ارسلان ابن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بسر انجام مهام رتق
فتق قیام و اقدام نمود و امور مملکت در سلک استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت
اهتمام تمام فرمود و دران ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار و معین الدین ساوجی المستوفی که از
سلطان رسید و نسبت باتابک شمس الدین ایلدگز که در سلبی سلطان پادشاه نشان بود دو
با فخر الدین طاهر در مقام عذر آمدند و فخر الدین بر سکالش ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت
نقید معاندان و حقیقت حسد و نزارت ایشان را بر طبق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صائب
تدبیر را بسمع الرضا استماع نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه صیحون بردند و معین الدین
ساوجی را مراقبت و معاتب ساخته الخ در حوزه تمکن و اشتیاز دی بستند و درین سبب
مرتبه جناب وزارت مآب سمت انزوا یاد نمود رفته روزی چند در کمال استقلال و دولت
و اقبال بگذرانید اما در عنفوان جوانی و علو قدر ناگاه فرمان بواسطه اصابت عین الکمال جهان
فانی را وداع کرده رخت بکیان جاودانی کشید مثنوی درین بستان که جای بیغمی نیست کیاهی بی لابد عنا
زادمی نیست **معین الدین و زیر فخر الدین** بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در انجام

مهام دیوانی موصوف و معروف بوده و در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت
انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قتال بعز
شهادت رسید و ملک الله ایام عمر او لها بین الناس **الصاحب الاعظم الاکرم شمس الدین محمد الجوینی
الملقب بصاحب دیوان رحمه الله تعالی** شمس اسماء رفعت امارت بیت القصیده دیوان حشمت و ثروت
بود چنانکه قاضی القضات نظام الدین اصفهانی در مدح او گفته ما الناس الا کالقریض و انما بیت القصیده
صاحب دیوان شمس الممالک تزدهی بعلائها و بها ارت الملک الالوان جناب صاحبی ز آباء
لا وامجاد ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بوده است و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را
مظهر یخرج الحی من المیت نموده بمذهب امامیه هدایت فرموده و پدران او تا ابو المعالی
همگی متقلد مناصب عظیم و مراتب ارجمند بوده اند و جد نامدارش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان
سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصب منصوب
شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال
خواجه بهاء الدین محمد سرور و سر دفتر اکابر ایران آمده و در ملازمت سلاطین مغول بهمان
منصب مشغول کرده مشکور السعی و الاثر گشت چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را
تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه
شمس الدین تفویض فرمود و الحق جمال حال آن خواجه بلند همت بحلیه انواع مکارم اخلاق
و اصناف محاسن شیم آراسته بود و نور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای
و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق
در کار سلطنت چون آصف بر خیا آثار بدیع و بیضا مینمود مثنوی اصف آن ملک را ضبط الجنان کردی که او
کم کیا کردی سلیمان بتل الخزری * و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک
ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کم سعی و اجتهاد در میان
جان بست * گشت مزین شریعت نبوی * دینی از مساعی تو قوی * و چون هلاکو خان فوت
شد و سریر خانی بوجود اباقاخان از ماده مواد استعداد یافت عنایت و سیورغال
بیش از بیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرمود و آفتاب سعادت و اقبال بر جهه احوال
او می تافت امضای حسام بهرام انتقام و اجرای خامه عطارد ارقام بدستور سوابق ایام گشت

اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال و تمامت احوال برای صاحب عالی و فکر مشکل گشای خویش
گذاشت و آنجناب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم نسبت با ارباب علم و فضیلت در غایت
تواضع و تملق بوده در تعظیم و اجلال اصحاب درس کمال بسیار مبالغه میفرمود و از رشحات سحاب
انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در چمن اقبال شگفته و از زلال انعام افضالش نهال امانی این
طبقه در گلزار روزگار نشو و نما پذیرفت اشتیاق افاضل از اراذل و ادانی و اجاهل در زمان وزارتش
بمه اوظاهر گشت و همچنانکه حسن اهتمامش سپهر با مهر از سرایه فضلا و تقصد جفای علما بتمامی زایل
نهال باغ دولت ار برآید جفای خار محنت بر سر آید و در تمامت ممالک ایلخانی
جهت ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نموده ایشان را بانفتاح ابواب صلات
و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالم پناه او را امرا
و حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و اذربایجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساختند و ملکان
آستان اقبال ایشان او را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کارساز اهل راز و قبلهٔ صاحب نیاز
شناختند جنابه مثل روضات الجنان و سنه مثال غایات الامانی از سرافرازان جهان
و گردن کشان هر کس که با او دم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت
صاحبی او را غریق دریای حیرت ساخته روزگار بادافراه کردارش را گوشمالی سزا داد
چون تیر هر که با تو براستی نیاید قفست چو در از تیر توجه بهدف خاکسار رفت آورده اند که خواجه بهاء الدین
که قرة الظهر و عضد الدین صاحب دیوانست در لباس حیات او جناب صاحبی با استقلال
روزگار میگذرانید چون خواجه بهاء الدین ازین دار ملال انتقال نمود مهم صاحب دیوان روی در
تراجع نمود روزگار جفاکار ابواب پریشانی و عذاب بر روی آن جناب و برادرش خواجه
علاء الدین عطاملک بگشاد بر جویبار روضهٔ امید تا منم سرسبز و تازه هیچ نهال نیافتم
مهر منیر را و مشتری را بی وصمت محاق زوالی نیافتم کیفیت این واقعه چنان بود
که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو المکارم که در سلک وزیرزادگان اتابکان یزد انتظام داشت
بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین
اختیار کرده چون از آنجا بنا بر تنگ مزاج و تندخوی بخدمت خواجه شمس الدین صاحب دیوان رفت
نمود صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهدهٔ او کرده مجد الملک چنانچه می بایست

بسرانجام آن مهام اشتغال بالآخره جناب صاحبی امارات نفاق در ناصیهٔ احوال او مشاهده فرموده
و سعایت حساد و عدو علت شد و عیار اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت باو تغیر یافت
مجد الملک هر چند شفعا انگیخته عرضه داشتهای نیازمندانه فرستاد بجایی نرسید و دیگر
منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید مردم فتنه جوی را هرگز همدم مشو همسایه ساخت
مردم چشم را که فتنه گشت ند فی المثل از نظر توان انداخت بالجمله مجد الملک قرین یاس و حرمان
گشته بر وز روزی بشب میرسانید و در نزد اعدا مدد شد نمود و اساس معرفت مستحکم
میگردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال و رقم می آورد
و در اثنای آن اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک بود تقریبی شمه از
عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکران دیار تقریر نمود مجد الملک راه خیانت یافته بوسیلهٔ یکی از
مقربان بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنابر
اشارت و استصواب آن حزین با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس زبان بمدیح سلطان
مصر میگشاید از استماع این حدیث نایرهٔ خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجد الدین
اثیر یافته و گرفته در شکنجه کشیدند بعد ازان هر چند که او را ایذا نمودند مدعای مجد الملک مقرر نیامد
او را تسلیم صاحب سعید کردند جناب صاحبی چون عناد مجد الملک را بدین مثابت مشاهده کرد بود
او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده مبلغی گرامند در باره او انعام فرمود مجد الملک بنابر
مباشرت آن حرکت شنیع شده بمجرد این استمالت بعنایت صاحب اعتماد نکرده همچنین گرد
مقدمات مکر و حیل بر اعدا انتظار فرصت میکشید و اعدای صاحب سعید محبت و مودت او می ورزیدند
تا در زمانی که اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین [illegible] نزول فرمود شاهزاده ارغون
خان بعز بساط بوسی پدر فایز شد مجد الملک بوساطت یاجی که در سلک نواب شاهزاده
انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته بعرض رسانید که هر سال آنقدر مال که
از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک خاصهٔ صاحب دیوان است که بر سبیل
خیانت از اموال پادشاه خریده و مع ذلک کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام
طریق محبت و اخلاص سلوک میدارد و برادرش علاء الدین عطاملک ملک بغداد و عراق
عرب را ملک خود تصور نموده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده

واگر خان گیتی ستان مرا بتربیت سرافراز گرداند بر صاحب دیوان ثابت می سازم که قریب
چهار هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد از اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر
و اکوره قریب هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنا بر آنکه معلوم دارد که من بر معایب او
اطلاع دارم اینک منشور ضبط و حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغی گرامند برسبیل رشوت
فرستاده و شهزاده ارغون این سخنان بر ایشان بسمع رضا استماع نموده در خلوتی از این معنی شمه
بعرض پدر رسانید اباقا خان بر زبان آورد که بافشای این سر مبادرت منمای تا بر سبیل تدریج
و تانی درین مهم شروع کرده شود مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر متاب
که اندر تانی زبان کس ندید ز تعجیل بسیار خجلت کشید بعد از اندک زمانی از وقوع این خبر قیل قال
مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافت بی واسطه کلمات مذکوره را بعرض رسانید
و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه جایگیر شد مزاج همایون نسبت بصاحب سعید
تغیر پذیرفت و مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقا خان هم دران مجلس او را بدست
دریا عطا کاسه داشت و از احوال تمام ممالک و خرابی و ابادانی هر بلاد و دیار استفسار
فرمود و او بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطر نشان خان گیتی ستان گردانید
یرلیغ نافذ شد که مجد الملک مشرف جمیع دخل و خرج ممالک و خرابی و ابادانی هر بلاد و دیار محروسه
بوده باشد محاسبات چند ساله معروض دارد و از شاهزادگان امرا و مقربان هیچکس در مهم او دخل
ننماید و علاوه این احکام که پیش ازین هیچ یک از سلاطین بداده بود عنایت فرمود
القصه مهم مجد الملک در یک لحظه که پرتو التفات ایلخانی بر وی تافت بشبنم صفت از حضیض
انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد غلامان پریوش با جامهای زرکش بر اسپان تازی
و بادپایان شامی و حجازی سوار ساخت و خرگاه جبل سری و بارگاه اطلس شوشتری تا بذروه
ایوان کیوان برافراخت ز روزگار رهین حالتم پسند آمد که چون ز شمع بود رنگ و دیگر از هم
بدین صحیفه مینا بکام خورشید نگاشته است خوش بیان دهیم که ای بدولت رسیده گشته مشتهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم حبه استظهار وکلای نواب صاحب دیوان که در تبریز بودند
المجیاق هم عنان برق و باد بدشتافتند و صاحب سعید و دولتخواهان او را نیز فکر کیسید دشمنانگه برهر
مراد ارشاق العدو ... شد لاجرم کوه اندوه بر خاطر گردون شکوه جناب صاحبی استیلا

بالمره

دولت
و دو دهی از مذهب اسعد ... و سرانجام مهم سلطانی بیکبارگی بر تافت دران اوقات مجد الملک
این رباعی گفته نزد آنجناب فرستاد در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا
گهری آوردن جفتی تو سبب قوت خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا گردن صاحب دیوان
چون این رقعه را مطالعه نمود در جواب این رباعی در سلک نظم انتظام داد بر غوبر شاه
چون نتوان سر برد بس غصه روزگار باید خوردن این کارگرانی درمیانش دادی هم سرخ
کنی روی بدان هم گردن القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت منظر اباقا خان
سعید پادشاه زبان عتاب گشاد و گفت که سالها که خدمت بر میان بسته بود مدار اکوچ دادی
منظور نظر عنایت گشتی چون تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت بیشتر از پیشتر درباره تو
عاطفت بظهور رسانیدم و ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای رایت تو مفوض گردانیدم
و امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع
اموال سلطانی بیشمار صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبالش بود از خشونت مقال بر صعوبت
احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته تلقین ملهم سعادت و تایید عقل
و مرشد هدایت فصیح جنان و فصیح بیان برگشاد و بر که سر و مال و تن و جان خانمان خدای جهان
خاک پای بود و خورشید او پادشاه و بر اجان پنهان تواند داشت و انوار ذره پرتو خورشید
گستر ناپیدا کرد تواند انگاشت بهر امید در دولت ابد پیوند من و برادرم هرزه سند تریم و در ایام
بسر داشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطان و چیزی جهت صدقات
ثبات دولت صرف کردیم و انچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک
و اسباب و نقود و دواب و عبید نواله از خوان انعام پادشاه است و هرچه خاطر خواه
بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب بدان همراه است خواه صلای
خوف ده خواه بشارت امان هرچه مراد تو بود دست مرا دوش جان هرگاه فرمان شود که جهت
مصلحت باشد بهرکه اشارت نافذ گردد تسلیم نمود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و احمال ننماید
و تا از لاحیات قطره در جام زندگانی باقی باشد بیک قبا میان بخدمت بسته زبان بدعا گشاییم
تا جام اجل در ندهد ساقی سپهر دست من و دامن تو و باقی عمر اباقا خان سخن دانی چون
این سخنان دل نشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده غبار نقار از

خاطر دریا آثار محو نمود و اصناف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید
و منصب وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجه
اعتبار رسید و صاحب سعید سجدات شکر بجای آورده بایفای نذور و صدقات قیام نمود
و رسولان باطراف و جوانب فرستاد و از تجدید عنایت اباقاخان اعلام فرمود و از جمله
رقعه که ببرادر عالی گهر خود خواجه علاء الدین عطاملک نوشته مصدر باین آیه ساخت
که قوله تعالی یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت ردیف این آیه
کرد امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد القصه چون
مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحب دیوان چندان تاثیر نکرد در غرض و سعایت برادرش
علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر را بفریفت تا در برابر صاحب
علاء الدین آمده آغاز تقریر کرد و فرمان اباقاخان نفاذ یافته قید عطاملک صادر گشته چون خواجه
شمس الدین محمد از کیفیت آن مهم شاهد نمود برادر پیغام که هرچه مقرران گویند قبول کن و هیچ
وجه سخنان ایشان انکار منمای و بعد از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ سیصد تومان
قبول فرمود و مع ذلک معاندان خرسند نگشتند و مهم بجایی رسید که محصلان او را بسلاسل
اغلال کرده ببغداد بر می آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت
فدایه جان خود ساخته بفروخت و جهات تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را
بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و یکبارگی آن [illegible]
درخاری انشاء و در آن اوان اباقاخان وفات یافت بهمدان شتافت مجد الملک از
غایت اعتبار و اختیار کس ببغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را باردو آرند و محصلان
او را با بندگران همراه داشته متوجه شدند در آن اثنا در عشرین ذی حجه سنه ثمانین
ستمائه اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی ثمانین ستمائه نکودار بن هلاکو
خان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیه نشسته انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام
تافت و اول حکمی که فرمود آن بود المحبان(?) بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک
را از قید خلاص داده باردو آوردند و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت
صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه و عواطف

پادشاهانه

پادشاهانه نوازش نموده کرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافت
به ارغون خان عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگ شاهزاده را بزهر هلاک کرد و چون میدانم
که من بر آن سر وقوف یافته ام الحال قصد سر من دارد و سعید الدین برادرزاده مجد الملک
بر مضمون این عریضه مطلع گشت و بنا بر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین
صورت مکاتبه را باز نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را
مقید و مغلول گردانیدند و ایضا یرلیغ نافذ گشت که آنچه در زمان اباقاخان بزجر از علاء الدین
عطاملک گرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلی رسانید که هر نعمتی که
ما و برادران در دولت ملازمت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطانیت و حالا آن
بنده همه را از طبقهای ایثار میکنیم و اشارت کرد که آن اموال را تماما که باز آورده بودند
حضار درگاه پادشاه از کمال کرم او متحیر بودند آنگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور
یافت که امرای عظام بپرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده در آن اثنا در میان امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری از پوست شیر یافتند که بزعفران
و شنجرف سطری چند نامفهوم بر آن نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر می باشند از آن
نوشته خایف گشته در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر استصواب قامان
و بخشیان بر آن مقرر گشت که تعویذ را با آب آغشته عصاره از آن مجد الملک بیاشامد
تا نتیجه سحر بدو عاید گردد و مجد الملک از قبول این معنی ابا و امتناع نمود چه آن را گمان بود که آن
نوشته شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن ابیاتی
است القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشت اما سونجاق بقتل او رضا نداد و مقارن
این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها بعد
تا سونجاق بکشتن مجد الملک رضا داد و او را بجلادان خواجه علاء الدین سپردند خواجه
علاء الدین محمد از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند القدرة
من علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید بیت

چون ملک او کرد داد بخش || از کرم لطف ترا داد بخش || پیش تو هر کس که گنه کارتر || عفو گناه از تو سزاوارتر

اما بعضی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند بیکبارگان

روشن است که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در روزگار اقتدار
مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر بخلص او صورت بندد هر آینه باز عالمی را
در پنجه ظلم و شکنجه خود گرفتار کند زحمت فوت نباید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید برانداخت
مث شکار دست و پا در بر سنگ ا نه زو داشش بهر و فسوس و زنگ ا ناگاه اعوان صاحبی مجد الملک
را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای
او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و مجروحان که از دست ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند
سینه او رسیده عتی بر دار اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش بعراق بردند و یکی از
فضلای این بیت نظم نمود مث میخواست او که دست رساند بعراق ا و آتش رسید لیک و دستش برسید
نقلست که شخصی زبان مجد الملک را بصد دینار بخرید و بتبریز برد و آن را یکی از اهل طبع در قضیه او بیک
نظم در آورد مث روزی دو سه در دفتر دیوان شدی ا چون سینه ملک و مال او فیر شدی ا اعضای تو هر یکی گرفت ملکی
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ا مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چند روزه کامرانی
دولت خود را در ورطه هلاکت نیندازد و در دار دنیا نقش نفس را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی
مخزن خود را مستحق عذاب و عقوبت نسازد مث گرفتمت که رسیدی بهر آنچه میطلبی ا گرفتمت که شدی
کرم با بی نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان ا نه هرچه داد وستد باز چرخ چنانی ا القصه چون مجد الملک
رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را حکومت بغداد فرستاد
و خواجه عطاملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه انزوا بسر برده بهیچ امر از امور سلطنت
نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گفته بجای آورد مث چند روزی که درین
خورش بر اساس زمانی که زمانی این درخت ا اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
او را از دو عقاب یکی شماتت اعداء و دیگری هلاکت نفس بی همتا نجات داد و خلاص ساخت
و خصم حاسد و دشمن معاند را با هر چه از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده
با او عنایت فرموده از بنیاد بر انداخت هر آینه در مذهب مروت و فتوت
روا فرموده و منع آن جایز نمود و بنابر آن از اقتضای آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز و از اجتناب
نمود بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکین و استقلال
زمام امور ملک و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای
شریعت

شریعت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند نسبت با اهل فضل و هنر لطف و مرحمت بی نهایت
ظاهر نمودند و رعایا بوفور عدل و احسان خوشدل و شادمان گشته در مهاد امن و امان
غنوده شدند مث آرام یافت ملک ز عدل رخش وطیر ا و آسوده گشت در حرم امن وحش و جانور
در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی را بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قضیه
تقریر مجد الملک و اشتغال نایره غضب اباقاخان و رجعت دولت صاحب دیوان را
تفحص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد حکایت کرده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هرچه در قبضه ملک و
اقتدار اوست همه تعلق باینجانب دارد و هر وقت فرمان شود و هر گاه که مصلحت باشد بسرکار
نافذ گردد و در این مجال تاخیر و اهمال نسبت و الکنون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست
که صاحب را مصاحب جوشی بدین جانب فرستند تا آن سخن بر سیده و صلاح و تدارک آن دیده
تیکچیان از حقیقت حال بواجبی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان و از آنست
که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد در جواب او فرمود
که امهات مهمات مملکت را حسن تدبیر خیر و زیر در حیطه کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه
غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و سد و اختلال می آید و بر سوال او مطلقا التفات
نفرمود و جوشی قرین یأس و حرمان باستان ارغون خان مراجعت نموده این حکایت
شکایت گشت و صورت عداوت ارغون از پرده پوشی در گذشت و نشانها باطراف ممالک
فرستاد که اسباب صاحب را بتصرف نواب انجانب گذارند و گماشتگان او را از سر ضیاع
و مهمات معاملات آن بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب بحوالی عراق اقامت
داشت عراقیان مراسان شدند هر کس از وکلای صاحب آنچه در قبضه اختیار او بود بتصرف
گماشتگان ارغون باز گذاشتند و شاهزاده در نفس زاده عزم نقیض بجانب مدینة السلام بغداد حرکت
و عمال دستغرقان اموال آن دیار را از چاشنی انتقام جرعه چشانید و در اوایل سنه اثنی و ثمانین
و ستمائه با لشکر خاصه عازم طاق تشریف گشت و در بعث تنزیلا و بواعیه فتنه و فساد بر آن بلاد
گذشت هر وقت در بیان اندیشه که سریر سلطنت با برادر از قبضه اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون
آرد و شب و روز در این فکرت جانسوز بود که سلطان احمد را چه سان از میان بردارد چون
پرتو این معانی بر ضمیر انور سلطانی افتاد در اواخر سنه مذکوره جهة اخذ و قید ارغون خان

الحان ببغداد فرستاد و صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغولی فرموده بسیاری
از اسباب و ادوات جنگ مثل عرادات و آلات ایلام قلعه و حرب ترتیب نموده شاهزاده ارغون
در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایة از خراسان گذشته در صحرای آق خواجه میان او و الیناق
که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده عنان بجانب
شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات انعطاف داد و الیناق متعاقب بدان نواحی رسیده شاهزاده
را که از قلعه بیابان آمده بود دیده راه جنگ بطریق خشکی که زانند باتفاق مقبول نیست با
لکزی کر بهستان که نزد الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده
بغیر از تسلیم راهی بیرون از توکل پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در
غوجان باستان سلطنت آشیان رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد و
داو را در آغوش مهربانی کشیده و روی بر روی او نهاده بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخت و حفظ
جهت سلکان برادرزاده خرگاهی تعیین فرموده داوروق برادر بوقا را با چهار هزار سوار جهت محافظت
آن خرگاه امر نمود و روز دیگر سلطان با ایل بجوم محرم گشته رایت عزیمت برافراخت و الیناق
را جهت کوچ و اوروق اردوی حیات شاهزاده ارغون خان بصوب عمات معین گردانید بیت هنجر
نانکه نقش بند قضا ع در پس پرده نقشها دارد ع بعد از رفتن سلطان بوقا تقویه رای دیگر
قوه داشت برسمه تنمیر شاهزاده کان دام انگاشت که احمد ازوغ چنگیز را خراب کرده و از بنیاد بر
انداخته و رایت عزت مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان تا ایوان کیوان برافراخته مصلحت آنست
که طاجو را الخانی و احمد را از سریر سلطانی بر دار نیم و این مهم وقتی تمشیت یابد که ارغون را از حبس
چون در از صدف بیرون آرند امرا این رای ثواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان
تاریک گردد این اندیشه از حیز قوة بفعل رسد بر این قرار بیت چو چرخ ملبد از شب تاج کرد ع بوقا
نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون
از بستر استراحت با اضطراب لا نهایت برجست چه تصور نمود که موسم وداع حیات نزدیک
است بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و دقیقه مما انشهد بانجه مسطور شد عرض رسانید
و همان لحظه موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان برق رفتار سوار گشته بجانب اردوی الیناق
تاختند او را در شب خانه یافته پاره پاره کردند و افغان شب محشر و فروغ روزگار آن شب مشاهده افتاده

اگر خواص

اگر خواص مقربان سلطان احمد گشته یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شده و از عقب
سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین گذشته بود بوی رسید و از خروج ارغون
و حادثه شبخون و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمه بیان نمود سلطان از این خبر
مضطرب و مشوش شده روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود نهاد و در
هر منزلی فوجی از امرا و سرداران از خدمتش تخلف جسته بجانب دیگر می شتافتند بیت بهر گامی
زکامی دور می ماند ع بخت اینی سطور میخواند ع و صاحب دیوان چون بکاجرم رسید الاغی چند
بدست آورده بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید اشراف و اعیان آن بلده بشرط استقبال
بجای آورده و کندهات لایقه ... جناب صاحبی ... باطراف جوانب فرستاده
متفحص اخبار می بود و چون تحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی قوتی خاتون سلطان
احمد را بدست آورده و مانند دل اهل اسلام شکست او را شکسته و خود بر مسند خلافت نشسته
صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود و از شیراز متوجه هرموز شده براه
دریا بار بخور ام یا هندوستان رساند روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت
باز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را از این عقاب فنا بساحل نجات
توان انداخت فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان را در آتش خطاب و بوته ایذا و عذاب
توان گداخت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط ایام شباب
بشام عز انجام شیب رسانیده اگر چرخ بدعهد بموجب عادت خویش آغاز بیوفایی و میل جفاکاری
نماید بعید است که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بیند و چه گشاید آن است که دست نیاز
در دامن توکل استوار کرده بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا بدرگاه عالم پناه برده و از آنجا
انواع اغذیه و حلل و نزول و ارتحال بازآیم اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه وزیدن
گیرد و ارغون خان از سر جریمه ناکرده من درگذرد بیت ز رشک نوبی ز خورشید خیمه بر نور بدیع ع
و الا باری چند کس را از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمه شریفه و افوض امری
الی الله بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و در اثنای راه امیر حاجی
و اتابک یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان
ارسال داشته بود بآن جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان میگوید که چون حضرای

جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد و گناه جمیع ارباب
جرایم را بخشیده و رقم عفو و اغماض بر جرایم خطاهای همگنان کشیده اگر صاحب دیوان
بخدمت اید مرا منیه بالطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانید
و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت
نمود و در دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه باردو رسیده و هم در ان روز بوقا نزول
فرمود و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و به
تفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسیده و دعای دوام
دولت باد رسانیده بمنزل خود باز گشت چون روزی چند برین قضیه گذشت و نزد همگنان
بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود
فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود
دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت و اگر چه خواجه
روزی چند تملق نماید هر گاه که متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امرا بی اختیار خواهد ساخت بیت
دشمن چه بدست آمد و فرصت داری ۞ زنهار که از دست مده گر بخردی ۞ ور بگذاری بدست باز بر تو
سودی نکند ندامت غمخواری ۞ لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده
و گفت کسی که درباره پدر پادشاه بد اندیشید و بر کفران نعمت اقدام نماید او را هم
و هر از و نیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و فنای وزیر بدخواه
قرین یکدیگرست او را زنده نمی باید گذاشت بیت چو فرصت یافتی بر خصم غدار ۞ مکن تقصیر مغز از تنش
برون ار ۞ بنابران ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف یرغو ارند و امرا
همت بر تحقیق ان گماشتند انگاه جناب صاحبی را بموجب ان فرموده دستها بسته بر
دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان شور و فغان باوج اسمان رسانیدند که در ارزاق
خلایق را چرا بسته اند و خاطر بینوایان مسکینان را چون دل هنرمندان که چه جهت شکسته
اند خواجه شمس الدین محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده
که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی را صد اعتراف می دارم اما از تهمت اندیشه
غدر و خیانت نسبت با ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر

نه از عقیده من سر زده هرگز ان تو دولت که طلاقت لسان فصاحت بیان هیچ فایده نداد
با حکم خدا دم مسیحی چکند ۞ و حکم شد که بنیاد فضایل معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و
احسان سراب گردانند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسل بجای اورده
دوگانه از سر یگانه حقیقی بگذارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفال بگشاد و این ایه
بر امد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا و لا تحزنوا
و ابشروا بالجنه التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام
تسلیم گفت بیت هرچه اید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم ۞ و نماز دیگر دوشنبه چهارم
شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از سر تیغ جلاد قهر شربت شهادت چشیده و
محنت سرای دنیا را وداع کرده رخت بجنت اعلا کشیده ۞ تیغی کشید و بر همین چرخ کوز پشت
کوه هزار شاه گذارد القصه گفت ۞ چون عاقبت ثبات جهان دو روز نیست را ۞ سهلست خوب بشت
اگر بزم یاد رشت ۞ آورده اند که مجد همگر که فاضل دانشمند و نظیر وقت خود و ملک الشعرای
عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه ان وزیر صاحب
سعادت این رباعی انشا کرده و شیخ سعدی ان را شنیده و گریست مجد را برای شعر
تحسین و تعریف کرده و ان اینست رب از رفتن شمس از شفق خون بچکید ۞ مه روی بکند و
زهره گیسو ببرید ۞ شب جامه سیه کرده در ان ماتم صبح ۞ بر زد نفس سرد و گریبان بدرید
و دیگر این قطعه در سلک نظم کشید ۞ خدایگان زمین و زمان یگانه دهر ۞ کریم و سرور مرحوم خواجه دوران
جهان پناه سکندر نژاد عالیقدر ۞ پناه و قوت اسلام صاحب دیوان ۞ بعهد دولت او روزگار کرد بیاد
ز داد و داد محمود و عدل نوشروان ۞ بسال ششصد و هشتاد و سه ز خط اهر ۞ شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان
ندید دیده افلاک مثل او هرگز ۞ بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان ۞ فغان ز گردش چرخ و زمانه غدار
که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان ۞ بحق ذات تو ای کردگار بیچون ۞ که باد مسکن او را بهشت رضوان

الصاحب العادل الفاضل علاء الدین خواجه عطا ملک الجوینی ۞ برادر خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان در عز و علا و فضل و عطا بلند اوازه افتاده بحکم اباقاخان در خطه بغداد رایت
حکومت بر افراخت و ان بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود
که قلم و زبان بهیچ وجه از کیفیت ان تعبیری نمی تواند نمود باندک زمانی معمور ابادان ساخت

زمین مقدم او شهر بغداد و یاندک روزگاری گشت الاوا و از جمله عمارتهای او که در زمین
نجف مهری حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار خرج صرف نمود و آب فرات را بحوالی
مشهد نجف اشرف جاری ساخت و از جمله اشعار او که مشعر صحت عقیده اوست این
رباعی است رباعی یا شمع اقل فقد بعد الفتق والفجر بدا ولاح منه الشفق کو کنت کی
حیدر تتفلق و از جمله لطایف او تاریخ جهانگشای است که مشهور جهان و منظور نظر جهانبانیافت
و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه
را بنام نامی او نوشته و قاضی القضات نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات خود را باسم
سامی او موشح ساخته و در ایامی که ارغون خان کمر عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود
و متغیرات که او را بدست آورده سلطان احمد را بر وی متغیر ساخت و خواجه فاضل عادل علاء الدین
عطا ملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلا خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعده
سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت بر خاست
بر پلاس تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان را از خلعت
خاص عنایت نمود و با نضاف رعایت و الطاف خاطر او را تسلی و خاطر تسکین فرمود الصاحب
الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب الدیوان دری با بهای آسمان رفعت و شان و ضیا
القضیه مکارم صاحب دیوان است و بهای نژاد نام و ارتکال کفایت و شجاعت
و مهابت مشهور و در السنه فضلای روزگار با صاحب ابن عباد مذکور است و در غزارت بحر
احسان او صدای فرات کم و نوش و نیب خوان او با الوان نعم حلال و زیادت در اشتمال است ابن
سهل و نظر نزرگیش سهل وذو الریاستین در جنب ریاستش بغایت نا اهل می نمود مجلس
شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رحال او با فصحای اثنا عشری بود مولانا مجد
فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد
بوده در خطبه کتاب کامل بهائی نوده گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین
الاولین والاخرین بهاء الاسلام والمسلمین برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق
بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برائت از اعادی خاندان و تربیت سادات و علمای
اهل البیت علیهم السلام حق سبحانه و تعالی رایت دولت او را بر اقاصی عالم بر کشیده و

سلاطین

و سلاطین ربع مسکون ابغر مان تعز من تشاء وتذل من تشاء اگر عبودیت بر میان جان بسته
متمسک عتبه جلال او شدند و از اعادی این اقبال طایفه بجای ابر تخشیشانه جاره الارض
فرو شدند بعضی در بیدای هلاکت فاغرقناه ومن معه جمیعا تا مخبر گشتند تقیه که بسبب
قلت اعوان و انصار و کثرت اعدای جفاکار بر شیعه ائمه اظهار واجب شده بود امروز بظهور این دولت
حرام شد بلکه اکثر سنیان از خوف این دولت اظهار تشیع میکنند و محبان و موالیان از علمای
اهل البیت این دولت محظوظ شدند و کتب شریفه بنام او تالیف نمودند و این نعمتی است که بر
کافه شیعه شکر آن فرض عین است و جناب اقضی قاضی نظام الدین اصفهانی در اسم
بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت علیه السلام نموده اشارتی بمدح خواجه بهاء الدین
و عقیده او نموده و گفته شعر قل للنواصب کفوا الابا لکم لشیعة الحق بالی الله تهوینا
اعاد وصد ملوک الترک ربقتهم وزاد هم بهاء الدین تمکینا هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد
اوسی قواکم ومالیال و توهینا جم المناقب فی جمع المواهب قد اضحی غریبة یخزی الملاعینا
عن المنابر یحیی المبغضین لهم یرعی لاعینهم بالمنع تشحینا یری علیا ولی الله حیدرا
للمشرالاوه العز المیامینا و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد در
ابتدای نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در دیوان
ضبط و سیاست اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت و تجمل او از درجه تعقل در گذشت
ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی بر بسته ذنبت بر مسند غلظت
نهاده دلهای ایشان بتحمیل بار گران شکست اگر سخنی بر وفق مزاج او نبودی حکم بر قتل
کردی تا بجریمه صغیره و کبیره چه رسد و اگر جرمی نه بر وفق مرام مسموع او رسیدی خاندانها
بباد دادی مال و جان انهار اسیار منثور اگردانیدی ارکان دولت و نواب دیوان و دیگر
اعیان اصفهان اگر شب یکلحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام وزیدن نسیم
سحر مانند برگ بید از باد صرصر بر جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از
خنجر قهر او چه تدبیر نجات توان یافت و نائره خشم آتش بارش کدام خاکسار از اهالی
این دیار خواهد تافت از بیم سیاستش زبان تیغ بر زبانی دهان داده گردن
کشان عراق از وهم خنجر ثعبان نشان او سر بر خط فرمان نهاده شعر از بیم سیاستش جهان میلرزد

وز فرط مهابتش زمین میلرزد ؛ از حدت تیغ آبدارش خورشید ؛ چون برگ ز صرصر خزان میلرزد
صاحب دیوان چند انکه از روی دلسوزی و شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست
و کثرت سفک دماء منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکات را بعبارات مختلف
بازمینمود خواجه بهاء الدین اصلا سخن نصیحت نشنیدی مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن
و سوختن در نمیگذشت ؛ پند پدر مانع نشد رسوائی ها ورزاورا ؛ عاقبت روزگار روی استرداد
مواهب حیات بطریقه سعی در پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بسورت قوت غضبی
خواجه را انکسار داد و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم
فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود ؛ فغان ز آفتاب یخ سار رخت سوز ؛ فغان ز گردش
این روزگار جوهر پرست ؛ که صورتی که بجز نگاشت خود نسترد ؛ که گوهری که بسی سال سفت خود
شکست ؛ و در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوه سیاست
و انتقام سعی تمام و مبالغه مالاکلام داشت باصناف آن در طریقه جود و دهش دست اهتمام
بر میگشود و هرگز در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات
خود را مقسوم کرده بود از صباح تا چاشتگاه در صفه بار نشسته با طایفه از اصحاب قلم و ارباب
فضایل صحبت ملاطفت مبسوط داشتی و بعد از آن ساعتی با ندما تجرع کاسات
می ارغوانی مشغول بودی و باقی اوقات را بسرانجام مهمات ملک و استکشاف حال
طبقات مردم صرف نمودی بالجمله چون خبر فوت خواجه بهاء الدین محمد بسمع صاحب
دیوان رسید این رباعی در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشید ؛ فرزند محمد ای فلک بستد و رفت
بازار زمانه را بهم بر زد و رفت ؛ تو ثبت مبر بودی از آن ثبت مدام ؛ خم گشت چو ابروی بتان پشت و رفت
و افاضل شعرای زمانه در مرثیه آن بزرگ یگانه قصاید غرا گفتند و از آن جمله از مرثیات که جناب
قاضی نظام الدین اصفهانی گفته الحق در سفته ؛ بیت ؛ ما للظلام یغطی وجهة الافق
ما للنوائب تبدی صفحة العنق ؛ ما للخطوب تولی القوم اظهرها ؛ ما للرواسی اضطربن الیوم من قلق
تبکی السماء و ضج الارض و انکدرت ؛ زهر النجوم و طاشت انفس الفرق ؛ الیوم یوم لعمری کاسمه فقدت
به العلی و النهی انسانة الحدق ؛ مولی الانام بهاء الدین صاحبها ؛ مضی فبدل صفو العیش بالرنق
مضی فقطع اسباب الرجاء ؛ من کان منه فؤاد الدهر ذا فرق ؛ عین المکارم و العلیا لباکیة

فی ذا المصاب وقلب الدهر ذو خفق ؛ جاشت لعمری بحور الهم زاخرة ؛ واوشکت سفن الامال بالغرق
اف ان عین العلی ماذا اصابکم ؛ عین علیک تموج الیوم فی علق ؛ من صبح وجهک عین قرة ناظرها
اسالت الدم تبدی صبغة الشفق ؛ الحی علی غصنک الریان کاسره ؛ غضا بما انشبت اظفار الورق
بعد ارتقائک فی اوج السماء علی ؛ تنشد اکتنافک تحت الارض فی نفق ؛ ادمی القلوب صباح قد بغیت به
هبارز من تراب اللیل منذلق ؛ نامت حدود والاوالی بربت امرهم ؛ وبات طرف ملوک الارض ذا ارق
الدهر عبدک قد جربوا ارواحهم ؛ واثروا الترب بغیروشا علی الرق ؛ الدهر صانع ذاک اللباب قد جمعوا
یشکون بعدک امرا غیر مستبق ؛ الصبر معالم قد شید بها الکتاب ؛ تشجو القلوب بذاک المنظر الانق
ان تقنع العین لم تبصر سوی قلق ؛ یشکو اساری الاسی فی ربقة الخلق ؛ یبکیک ملک یولی الخافقین الی
ملک الممالک حث الخیل بالعنق ؛ ماذا علیک لو استقبلت موکبه ؛ وقد دنا شک اب الجازم للنسق
لما انتدرت الی تقبیل راحته ؛ لما انتهیت الی منزم و معتنق ؛ اریته لا تری سودا ولا سمج
الکره وجه نهار ظلمة الغسق ؛ یبکیک صنوک یحیی لا اقرار له ؛ اوسی قوی عزمه ماتی نواک لقی
لو استطاع فدی بالروح نفسک عن ؛ صدق من الود لا کذب و لا ملق ؛ تبران جزکوسی للاسی صعقا
من حیرة غشیته بعد لم یفق ؛ ابوک صاحب دیوان الممالک فی ؛ ذاک العزاء علی الاقدار ذو حنق
لما تماسکت فی ملقاه ویته ؛ وسیعتنی لوجه منک موتلق ؛ یا ایها القمر الارضی مالک فی
علی السرار یضوا منک منغرق ؛ بالشمس لم تقرن اعنی اباک علم ؛ احقی رواک عناء شک محق
قبیل استسراره عبد التم لم یکن ؛ الخسوف فیما سمعناه بمتفق ؛ بعد ارتحالک عن ملک العباد ری
روایح الطهر لا ترجی لمنتشق ؛ خانتک ازهار الدراری سوء وجهها ؛ من راجح حالب غبرا و محترق
لا کان روض جنان الخضر العدک ؛ نورا لها یونق الابصار منفتق ؛ لا اشرع الرامح العلوی صعدته
لا السعد زاه تعقبن من الدرق ؛ لا ینبق شمل الثریا بعد منتظما ؛ لا یبد جوزا و مالی زین منطق
تبرج الجو فی حلی و فی حلل ؛ بعد استتارک تحت الترب لم یطق ؛ نعم طارق ضوء الصبح لو صنعت
سود الحق لدی کل من الحرق ؛ فی صحن وردک بل فی الاقحوان ؛ یرعی البواکی حریق الیوم فی طلق
تبکی البواکی خضیبا کفها دم ؛ بالحبر سود اثواب لها عرق ؛ تنشرن منک خصال الحزن مختفیة
الی المصانع للاشراق والسرق ؛ یحکیک عن عزمات منک ملتهبت ؛ عن دفع معضلة او کشف منغلق
سقت الاموال اثواب الصبی ؛ لو رامها طاعن فی السن لم یتق ؛ لو ملت عن قرناء السوء منک

ساس البرية وحكم لم يفق
وكل باس امن شرا في عرينا
الشياطين ارصادا على الطرق
عول على شبله المحمود عاقبته
الممالك طول الدهر ذا الشفق
قو المشهض من اصفهان الى
من كل باك بما بالقرب ملتصق
ونعزه عن اخي بالبسار محتش
و بالثناء عليه الدهر منطلق
حيران ضاقت عليه الارض من سعة
للخلق منه يرجى خير مرتفق
لو اهل العلى و المجد انهم
كيما ثياب لا انبك و مختلق
يحيط علما بما في الدهر من غرر
صفو لا كدر عذب بلا حرق
يرى التثبت الى في مقام رتق
مثيل من قبلهم بالجشا علق
من بث دفقر معاليه اخوته
حتف العدو وامن الخائف القلق
لولاه لم يرنجم العلم في فرح
وساغ اقدام اهل الغرفي الشق
دامت بقيته بها الامال دافقة

لكن تعبت يومي قوم جيئتهم
اذ الاموا دله من اصل في الخلق
اقوال الواجد المكروب اوحش
مثل اسمه و على ذي العلا وثق
كلا يمري عن الماضي يري عوضا
مخيم الملك سطوي كل مخترق
وجزذا يوقوع الخطب خناق به
واع له اليوم في بحر الاسي غرق
عن ذي فواد على الافراح مشتمل
كانه اليوم في الشوطة الوثق
وقل له عن لسان المجمع كلهم
ذاقوا المشور طعم الثكل لم يذق
ورايه فوق اراء الانام ترى
يراع مجتمع نسب مفترق
ومثله وجود المثل ممتنع
رب العباد فلا يوتي من الترق
مولى ملوك بني الايام قاطبة
من شابه الاصل في الاطلاق والخلق
كل يدي كنوز البر مدخرا
لولاه ما فاح روض الفضل من عبق
الهدى على نوب الايام لطفهما
وشوق محب الرب بالعاشق حدق

على التطاول تزانا ف الورق
نعم سليمان لم يكفر مال الى الكفر
غالبا اسد مقدار تحلت تقي
وران من صدق يبقى مثلها فقد
ترجو الاستقامة سبد الورد بالورق
بان حيث الدهر الدمع منهم
ورغا وسار رسا حامل في رفيق
عن ذي لسان بشكر المكرمات له
وحقن عين على الاقذا انطبق
واذكروا انه عمر لانتها دله
اما وحيث مجال القول لم يضق
دارمنه بقضاء الله نفذه
سيدي لوامع انوار الى الفلق
لم يرد علة صادر من موارده
ارجى الاله ولم يسقط كذي حرق
وسل با خيه والا عزة كي
علاه دين الهدى القتاح المغلق
عماوله تدرك الاوهام شادوها
عنه اقتناق امور الملك لم يعق
سال السيول بما لولا وجودهما
وفي ما بالعرف الدهر ذوارق
مالتساق وهم حينول الليل تبعها

شهبا وخيل نهار وجري مستبق

الصاحب الفاضل شرف الدين هرون بن صاحب الديوان جوانی فاضل هنر در قوة النظر مهر و عضد المحققين برادر بود و در ادای فضیلت از

برادر خود خواجه بهاء الدين محمد پیش بلکه در جميع علوم حتی موسیقی بگانه زمان خویش بود و استاد صفی الدين عبد المؤمن موسیقی دان مدتی در خدمت او بوده و رساله شرفیه بنام شریف او تالیف نموده و در تاریخ بناکتی مسطور است که خواجه عطا ملک صاحب دیوان و پسرش هرون در عهد اباقا خان که بوزارت و امارت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد اشرف نجف آمدند و خلقی کثیر از اکابر و اشراف فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت نجف کشیدند هرون گفت که ما از این مصحفی که بر سر ضریح مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نهاده است تفاول می نمائیم و بانچه اشارت رود قرار میدهیم چون نیت کرده مصحف را بگشودند در اول صفحه این آیه آمد که یا هارون ما منعك اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن افعصيت امری و بعد از آن همگی ایشان اظهار مذهب شیعه نمودند و فات هرون در

خواجه سعد الدين محمد آوجی وزیری سعادتمند و دبیری فاضل و دانشمند بوده و در تعظیم ذریه حضرت خیر البریه و ترویج مذهب امامیه و رعایت علمای آن طایفه علیه مساعی جمیله بظهور رسانید و شیخ علامه جمال الدين مطهر الحلی رساله سعدیه را بنام نامی او نوشته و از و غایت تعظیم و تکریم یافت و مولانا نظام الدين اعرج نیشابوری شرح مجسطی را باسم سامی او مزین ساخته و در تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه سعد الدين محمد وزیری هنرور و دبیری فاضل نواز بود و بکثرت در علم استیفا و سیاقت و متانت در انشا و کتابت بلا شبه و نظیر میمود و بعد از شهادت خواجه صدر الدين احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوانی و رتبه نیابت امور جهانبانی بشرکت خواجه رشید الدين طبیب بر وی قرار گرفت و از رشحات عدل و احسان و آفتاب برو احسان ایشان کشت زار امید عالم و عالمیان کرت دیگر سمت طراوت و نضارت پذیرفت پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی ضیاء الدين سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب و معین الدين عاکمی خواطر تقریر قرار داده جمعیتی ساختند و اساس موافقت بر مخالفت وزرا نهادند و تخم مشورت در میان انداختند چون کیفیت این کذب بعرض سلطان غازان خان رسید بر شنعت اکثر مقرران را معروض تیغ سیاست گردانید چو تمشیت عدالت را عَلَم کرد بسی دست قلم زن را قلم کرد و در یازدهم شوال سنه اثنین و سبعمائه غازان خان وفات یافته و در ذی حجه مذکور الجایتو سلطان که سلطان محمد خدابنده مشهور گشته تاج سلطنت بر سر نهاده و دست

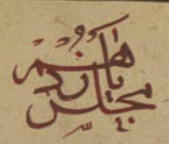
زمین برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعیت بکف کفایت و قبضهٔ امانت
وزراء عظام خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین داد و تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید
الدین در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از شائبهٔ منقصت و زوال محروس
و مصون می بود بکل نشکست عهد گذار نشکست زمانه در دلش خار و چون آن موافقت
بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین سید تاج الدین آوجی و بعضی دیگر از نواب خود را برآن داشت
که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر آمده پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد
خواجه سعد الدین و آن جماعت را در موقف یرغو حاضر ساخت و بعد از ثبوت جرایم فساد و جنایات
خواجه سعد الدین و مقربان را تیغ سیاست برانداخت مبلغ پانصد تومان که قبول نموده
بودند از جهات و متملکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبار فتنه
و تقریر بیکبارگی فرونشست والله اعلم بالصواب **علی بن هلال الکاتب المشهور**
بابن بواب از غلامان ملک بهاء الدین ولد بن بویه است این مقل سواد نقوش براعت نگارش
بجای سواد العین بر بیاض بصر نگارد و طومار خط لطافت آثارش را گر درج یاقوت بکر درج
یاقوت را در غیرت درشکند و صیرفی دریا بدان نقد جان روان سپارد و بعضی از فضلای
شعرا این دو بیت در مدح اوست **بیت** ایا ابن هلال کم حویت فضیلة ؛ غدوت بها بین
البریة اوحدا ؛ و نحن عهدنا الدر ابیض ناصعا ؛ فانت جعلت الدر فحما اسودا ؛ یافعی گفته که در
کتابت خط مثل او نه پیش و نه پس کسی پیدا نشد اگرچه ابو علی بن مقله اول کسی است که نقل این خط از
کوفی نموده و ابراز باین صورت نشر کرده و خط او نیز خوب بود اما ابن بواب تهذیب و تنقیح
طریقهٔ او نموده و جامهٔ حلاوتی و بهجتی بر وی پوشانیده و جمیع خوشنویسان بر منوال و بپای
حفظ و بپای او می بافند و استادی او را در مقام اعتراف اند و در تاریخ معروف بمرآة الجنان
برین وجه مسطور است که علی بن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب
الفایق المعروف بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرأ هو القرآن و تفقه و فاق اهل
عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان هو خادما لفخر الدوله در سال چهارصد و
سه وفات یافت و این ابیات در مرثیهٔ او گفته اند **بیت** استشعر الکتاب فقدک سالفا ؛ و قضت
بصحة ذلک الایام ؛ فلذاک سودت الدوی ؛ اسفا علیک و شقت الاقلام ؛ و بعضی گفته اند

که وفات

که وفات او در جمادی الاول از سال چهارصد و سیزده بود و در بغداد مدفون گردید **خواجه**
میر علی علوی تبریزی واضع اصل خط نستعلیق و موسس قواعد آن صاحب توفیق بوده و مولانا سلطان
علی که شاگرد بواسطهٔ اوست در رسالهٔ منظومهٔ مشهورهٔ خود اشارتی مختصری از احوال او نموده
و گفته **بیت** نسخ و تعلیق گر خفی و جلیست ؛ واضع اصل خواجه میر علیست ؛ حسبش بود با علی ازل
نسبش تیر میرسد بعلی ؛ تا که بود است عالم و آدم ؛ هرگز این خط نبوده در عالم ؛ وضع فرموداو
ز ذهن دقیق ؛ از خط نسخ و از خط تعلیق ؛ نی کلکش از آن شکر ریز است ؛ که مسش از خاک پاک تبریز است
نکتی نقی او زمانی ای ؛ بی ولایت نموده تا دانی ؛ کاتبانی که کهنه و نو اند ؛ خوشه چینان خرمن او شدند
در جمیع خطوط بود مشترک ؛ ز اوستادان شنیده ام این حرف خط پاکش چو شعر او موزون
هست تعریفش از حد بیرون ؛ بود معاصر مجمع الافضال ؛ شیخ شیرین مقال شیخ کمال
آنکه شعرش چو میوهای خجند ؛ هست شیرین تر از نبات و قند ؛ هر دو رفتند ازین جهان خراب
رخ نهفتند در نقاب تراب ؛ بهر شان آنچه خوانده ام دانم ؛ روح الله روحهم خوانم
مولانا سلطان علی مشهدی در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن شرح حال
باشد اگرچه در تحصیل الضعف چند روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آن رتبه
عالی را از نظر امداد حضرت امیر المومنین علیه السلام یافته چنانکه در رسالهٔ منظومهٔ خود باین اشاره
نموده و گفته از جوانی بخط چو بی سلیم ؛ عشق خط رندی از مزه سلیم ؛ بر سر کوی کم قدم زدمی
تا توانستمی قلم زدمی ؛ گر ز الخستها قلم کردی ؛ بخیال خطی رقم کردی
از قضا بر معلمی روزی ؛ شبم ادبیان دلسوزی ؛ قلم و کاغذ و دوات و حسب
بیت نه حرف از حروف نخست ؛ بنوشت و روان بدستم داد ؛ شدم از التفات او دلشاد
زانکه اهل بود صاحب حال ؛ حب حالش بسی بلا احوال ؛ زین سبب عشق خط زیاده شدم
دل گرفتار مرد ساده شدم ؛ بعد از آن مدتی برین بگذشت ؛ سر خطم ازین آن بگذشت
مینت دو شب علی کردم ؛ قلم مشق را جلی کردم ؛ در خیال آن که کار بگشاید
شه بخوابم جمال بنماید ؛ تا شبی خواب دیدم از ره ؛ که خطم ورد و بخشا دام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز ؛ قصه خوابست دور و دراز ؛ هیچ ازین زین نمط نیارم گفت
که ندارم مجال گفت و شنفت ؛ بنده سلطان علی غلام علیست ؛ شهرت خط او ز نام علیست

بوزشب کو بیداز بنی و ولی ... نگارش یافت از خفی و جلی مولف حبیب السیر گفته که خدمت
مولوی بوجاهت صورت و معنی مشهور بود و در خط نسخ تعلیق آن مقدار مهارت حاصل
نمود و خطوط استادان متقدمین و متأخرین را منسوخ ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا
باشارت آنحضرت و التماس میر علی شیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت و گاهی بنظم اشعار
نیز زبان می گشاد و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود خطوط را خوب می نوشت
چنانکه از این دو بیت مثنوی او نیز معلوم میشود مرا عمر شصت و سه شد بیش و کم هنوزم جوانست
مشکین قلم توانم هنوز از خفی و جلی نوشتن که العبد سلطان علی در سنه تسع عشر و
تسعمائه در مشهد مقدس بروضه جنان شتافت و در جوار دیوار کتابخانه سرکار فیض آثار قرار یافت

مولانا میر علی مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب و ملا سلطان علی مشق میکرد و چون خط او
بکمال رسید با مولانا سلطان علی در مقام ... شد و اهل عصر جانب مولانا گرفته ...
قطعه از مولانا سلطان علی گرفته تقلید کرده با قطعهای مولانا پیش او برد مولانا متحیر شد
که آیا خط او کدام است و بعد از تامل بسیار خط ملا میر علی را ... ملا میر علی را عبید خان
اوزبک با اکثر فضلای هرات قهراً جبراً به بخارا برد و او تا آخر عمر بعذاب غربت ...
الاعتقاد او گرفتار بود و هر چند رعایت بسیار از شان می یافت بمقتضای فطرت
اصلی شکایت از توطن آنجا میکرد و این قطعه را در آن باب گفته **مثنوی** عمری از
شوق دوتا بود قدم همچون چنگ | تا که خط من بجهان این قانون شد | سوخت از غصه درونم
جگرم چون یاقوت | که مرا نیست از این شهر ره بیرون شد | طالب من همه شاهان جهانند و مرا در بخارا
جگر از بهر معیشت خون شد | این بلا بسرم از حسن خط امروز | وه که خط سلسله پای من مجنون شد
و از جمله شاگردان او میر سید احمد مشهدی و خواجه محمود سیاوشانی است و خواجه محمود از
عنفوان جوانی و ساده رویی در خدمت ملا میر علی وقتی ملا از او رنجیده این قطعه را گفته **مثنوی**
خواجه محمود اکرم بخجندی بود شاگرد این فقیر حقیر بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت ...
تحریر در حق او نرفت تقصیری لیک او هم نمیکند تقصیر هر چه خود می نویسد از بد و نیک
جمله را می کند بنام فقیر قبر ملا در فتح آباد بخارا در جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را
شیخ العالم گویند واقعست و ... که در بخارا نشو و نما یافته و آخر بهند افتاد ...



... اهل کتب را ... فاعتبروا یا اولی الابصار **مجلس یازدهم در ذکر
شعرای عرب** که مستند ارباب ادب اند **کعب بن زهیر** بن ابی سلمی رحمه الله ...
اصحاب حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود و علو کعب او در فصاحت و بزرگی بر
ارباب دول ... است نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام
فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت گشاده ... کعب ... کرده بود و حضرت
رسالت پناه خون او را مهدر ساخته بود و چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آسیب
قهر آنحضرت جز ظلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را
شامل است پناه نتوان آورد و قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی است مرتب
نمود و برسم عرب بر شتری تیز رو سوار شده طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک آشیان
رسانید و بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون
حضرت استماع فرمود و تبسم عفو بر جریمه ... او کشیده برد یمانی که ... بخلعت
از آن ... جسد مطهر بیرون کرده بود و حواله فرموده و او را در سلک بندگان مخصوص منظور گردانید
شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی او را نشناسد
و همین وضع نزد حضرت رسالت آمد و گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آنحضرت دست مبارک
خود را بجانب او کشید و کعب دست پیش برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشود
و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز آورده که آن برد یمانی که حضرت رسالت بدو ارزانی داشت
معویه آنرا از اولاد کعب بچهار هزار درهم ابتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه
و بنی العباس در ایام عید می پوشیده اند و چون اختیار مطلوب این چند بیت از قصیده او که
اقتصار نمود **بیت** وقال کل خلیل کنت آمله | لا الهینک انی عنک مشغول | فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم
فکل ما قدر الرحمن مفعول | انبئت ان رسول الله اوعدنی | والعفو عند رسول الله مأمول
لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم | اذنب وان کثرت فی الاقاویل | ان الرسول لسیف یستضاء به
مهند من سیوف الله مسلول | و این دو بیت را سید معتقدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب
... از کعب در مدح امام الوری نقل نموده | ... النبی وخیر الناس کلهم | فکل من رامه بالفخر مفخور
صلی الصلوة مع الامی اولهم | قبل العباد و رب الناس مکفور **فرزدق بن غالب بن صعصعه**

التمیمی المجاشعی رحمه الله اسم او همام و ابو فراس کنیت او و فرزدق لقب است جناب سید اجل مجتبی
سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد بآن تصریح نموده که او از اعیان شیعه امیر المؤمنین
و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی بر آنند که صحبت حضرت سید المرسلین را دریافته بود و آیه
کریمه من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته
که همین آیه وافی هدایه مرا کفایت و صاحب اصابه این روایت را در ذکر او آورده و بعضی گفته اند
که عمر فرزدق بحکایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مائه وفات نموده و ابن
روایت کرده که یکصد و سی سال عمر نموده و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق با وجود تقدم و تبحر
او در فن هجو بوده علیا و غایت تقوی از خاندان بزرگ بوده و جد ان او را مآثر ظاهره و مفاخر
باهره است و در کتاب اصابه مسطور است که غالب پدر فرزدق را همراه آورده بپای بوس آنحضرت
مشرف گردانید اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را چابکانه می پوید حضرت ساقی کوثر
بابای شبر و شبیر سرافراز تاج سر خارجیان را ناوک جگر نخجیر عالمیان افسر پادشاهان جهان امیر الامر
کاف الفقراء امیر الغرب یعسوب الاتقیاء غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب حضرت امام
همام علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که تعلیم قرآن او را به از شعر و انشاد است پس فرزدق
با خود عهد کرد که من بعد هیچ چیز نداند تا قرآن را بحفظ خود در آورد نقل از روایت نموده اند
که هشام بن عبد الملک در ایام حکومت حج رفت در وقت طواف هر چند خواست که
حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طائفان میسر نشد بجائی نشست و مردم را نظاره
میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن حسین زین العابدین علیه السلام حاضر شد و بطواف اشتغال
نمود چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آنحضرت بیک جانب شدند تا تقبیل حجر الاسود
کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند
هشام گفت نمی شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود
چون تجاهل هشام را ملاحظه نمود گفت من می شناسمش بگو — ز و چه پرسی بسوی من کن رو
و در جواب قصیده غرا در تعریف و تمدیح حضرت امام علیه السلام انشا نموده و ان اینست بیت

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته | والبیت یعرفه والحل والحرم | هذا ابن خیر عباد الله کلهم
هذا التقی النقی الطاهر العلم | هذا علی رسول الله والده | امت بنور هداه تهتدی الظلم
اذا رأته قریش قال قائلها | الی مکارم هذا ینتهی الکرم | ینمی الی ذروة العز التی قصرت
عن نیلها عرب الاسلام والعجم | یکاد یمسکه عرفان راحته | رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته | فما یکلم الا حین یبتسم | فی کفه خیزران ریحه عبق
من کف اروع فی عرنینه شمم | ینشق نور الهدی من نور طلعته | کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته | طابت عناصره والخیم والشیم | من جده دان فضل الانبیاء له
وفضل امته دانت له الامم | هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله | بجده انبیاء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه | جری بذاک له فی لوحه القلم | کلتا یدیه غیاث عم نفعهما
یستوکفان ولا یعروهما العدم | سهل الخلیقة لا تخشی بوادره | یزینه اثنان حسن الخلق والشیم
اللیث اهون منه حین تغضبه | والموت ایسر منه حین ینتقم | حمال اثقال اقوام اذا فدحوا
حلو الشمائل تحلو عنده نعم | لا یخلف الوعد میمون نقیبته | رحب الفناء اریب حین یعتزم
ما قال لا قط الا فی تشهده | لولا التشهد کانت لاؤه نعم | عم البریة بالاحسان فانقشعت
عنها الغیاهب والاملاق والعدم | من معشر حبهم دین وبغضهم | کفر وقربهم منجی ومعتصم
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم | او قیل من خیر خلق الله قیل هم | لا یستطیع جواد بعد غایتهم
هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت | والاسد اسد الشری والناس محتدم | لا ینقص العسر بسطا من اکفهم
سیان ذلک ان اثروا وان عدموا | مقدم بعد ذکر الله ذکرهم | فی کل بدء ومختوم به الکلم
یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم | خیم کریم واید بالندی هضم | یستدفع السوء والبلوی بحبهم
ویستقیم به الاحسان والنعم | فلیس قولک من هذا بضائره | العرب تعرف من انکرت والعجم
من یعرف الله یعرف اولیة ذا | فالدین من بیت هذا ناله الامم | ملا عبد الرحمن جامی در کتاب
سلسلة الذهب آورده که | چون هشام آن قصیده غرا | که فرزدق همی نمود انشا
کرد از آغاز تا باخر گوش | خونش اندر رگ از غضب زد جوش | بر فرزدق گرفت حال دقاق
مهر بر مرغ خوش نوا عقعق | ساخت در چشم شومیان خارش | حبس فرمود مهران کارش
اگرش چشم راست بین بودی | راست کردار و راست دین بودی | دست بیداد ظلم بگشادی
جای حبس خلعتش دادی | و ایضا در سلسله مذکور است | قصه مدح بو فراس شنید
حق عداوت شاه حق شناس | از دهر ان نکو گفتار | کرد حالی رواق ده دو هزار

بروز رستن ای هر مرگ و قبول
زانکه عمر شریف را خطا
تا نشستم سوی این مدیح عمان
لا الان استعیض با عطاه
زانکه اهل بیت جانانیم
قطره از ما نیاکرد و باز
چون فرزدق بانی و فاکرم
هرچه ابداز وجه روح قبول
گفت نیل براضی حق را
زانکه تو نیک حاکم جابر

گفت مقصود من چه داور ل
کار از برای اسر بجی
بهر کفارت جنان سخنانی
قال زین العباد والعباد
هرچه دادیم باز نستانیم
اشتابیم بر سپهر علا
گفت پنا قبول کردم
صادقی از مشایخ حرمین
بس بود این عمل فرزدق را
گرد حق را برای حق ظالم

بود ازان مدیح منوال عطا
کرده ام صرف در مدیح نبی
علیه خالصا لوجه الله
ما نوبه عوض نایر تا د
ابر جودیم بر نشیب و فراز
نقد عکس او کو سوی ما
از برای خدای بود و رسول
چون شنیدن این شنید از ان
مشتعه شد رضای رحمان را
آورده اند که فرزدق را ان

حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون این بیت را باو اعلام کرد
کیر جز نام برده ام لیکن   می نگویم که در کجاست هنوز   چون هشام را بر مضمون بیخام
اطلاع افتاد او را از حبس خلاصی داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب غرر مذکورست
که فرزدق بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد و نصیب شاعر با وی همراه بود پس
سلیمان فرزدق را گفت که از شعر خود بخوان و او را امکان بود که شعری در مدح او
بر خواند فرزدق چون از روی علومت و عداوت دینی او را قابل مدح خود ندانست
شعری از غزلیات خود بر خواند و سلیمان از آن معنی آزرده شد و آثار کدورت بر بشره مبارکش
ظاهر شد و نصیب چون آن معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند و از وصله خوب
یافت و ایضا در کتاب غرر از دلایل تشیع او مسطورست که کمیت نزد فرزدق آمد و گفت
که قصیده گفته ام و می خواهم که آن را بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان کمیت شروع نموده
چون این مصرع را خواند که   طربت و ما شوقا الی البیض اطرب   فرزدق گفت باو که تو
نشناسی طرب تو بسوی کیست کمیت مصرع دویم را با بیت دیگر خواند   ولا لعبا منی و ذو الشیب
یلعب   ولا الهنی دار و لا رسم منزل   ولم یتطربنی بنان مخضب   دیگرباره فرزدق گفت که
طرب تو از کیست کمیت این ابیات خواند   ولا انا ممن یزجر الطیر همه   اصاح غراب ام تعرض

شعب   فلا السانحات البارحات عشیة   امرّ سلیم القرن ام مرّ اعضب   ولکن الی اهل الفضائل والنهی
و خیر بنی حواء والخیر یطلب   فرزدق گفت ایا از چه جماعت بنی وارم خاسته کمیت این
بیت را خواند   الی النفر البیض الذین بحبهم   الی الله فیما نابنی اتقرب   فرزدق چون این بیت شنید
گفت اینها بنی هاشم اند پس کمیت این بیت خواند   بنی هاشم رهط النبی فاننی   بهم ولهم
ارضی مرارا و اغضب   الکاو فرزدق گفت والله که اگر بغیر ایشان می پرداختی مدح
خود را ضایع می ساختی و در کتاب غرر نیز مذکورست که فرزدق روزی بمجلس سعید بن العاص
اموی علیه اللعنة در آمد و حطیئه شاعر نیز داو بود چون فرزدق نزدیک سعید این شعر
بر سعید شعر خواند   الیک فررت منک و من زیاد   ولم احسب دمی لکم حلالا   فان یکن الهجاء
واحل قتلی   فقد قلنا لشاعرکم و قالا   تری الغر الجحاجح من قریش   اذا ما الامر فی الحدثان
عالا   قیاما ینظرون الی سعید   کانهم یرون به هلالا   پس حطیئه با سعید ملتفت گفت
والله ای امیر که این شعر را که تا امروز بتکلف میگفتیم الکاه بفرزدق گفت که ای جوان آیا مادر
تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدر من بحجاز رسیده و غرض حطیئه از آن سخن آن
بود که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من بر او واقع شده ام و فرزدق از علت مراد
فرزدق از جواب آن فت که پدر من بحجاز آمده و بر مادر حطیئه واقع شده و حطیئه از پدر منست
و ایضا در غرر مذکورست که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تایب شد با آنکه در ایام عمری
و اثنای تغزل سراسر و بجا کری یکباره منع از امر دن نبود و بالکلیه اهمال در رسم آن نمی
نمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم در اثنای
همزبانی او از زنجیر از زیر دامان او شنیدم بعد از تامل پای او را در زنجیر دیدم چون
از سبب آن پرسیدم گفت که با خدای تعالی عهد نموده ام که قید از پای خود بر ندارم تا
قرآن را حفظ نمایم و روایتست که فرزدق دست در استار کعبه زده عهد نمود که بقیة العمر
رگ بجاده قذف نماید و این ابیات بر زبان راند   الم ترنی عاهدت ربی واننی   لبین
رتاج قائما و مقام   علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما   ولا خارجا من فی زور کلام   اطعتک
یا ابلیس سبعین حجة   فلما انقضی عمری و تم تمامی   فزعت الی ربی و ایقنت اننی   ملاق لایام
الحتوف حمامی   و ایضا در غرر از ادریس بن عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده

منقولست که گفت روزی نزد فرزدق نشسته بودم که ناگاه جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت
خدای تعالی و سعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق را امید واری برحمت
الهی بیش از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که هر گاه که ترا اینچنین مذهب و رجا
و امید واری هست چرا قذف محصنات می نمایی و طریق هجا و لوازم آن را می پیمایی فرزدق
گفت اگر پدر و مادر من مرا بواسطه دشنامی با مصاحبت بدنامی در تنوری اندازند و خاطر خود را
بان خورسند نمایند حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت که من مرا امیدواری
برحمت خدای تعالی بیشتر است از رحمت پدر و مادر و ایضا در غرر مسطور است که حسن بصری در
عزای زن فرزدق حاضر شد در وقتی که فرزدق نزد یک قبر نشسته بود با او گفت که ای ابا فراس
هیچ چیز از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت هشتاد سالست که شهادت
لا اله الا الله را مهیا ساخته ام حسن گفت این ستون خیمات اما بهای او کجاست فرزدق
فی الحال این ابیات برو خواند

اخاف وراء القبران لم یعافنی اشد من القبر التهابا و اضیقا
اذا جاءنی یوم القیامة قاید عنیف و سواق یسوق الفرزدقا
لقد خاب من اولاد آدم من مشی الی النار مغلول القلادة ازرقا
یقاد الی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا

آنگاه حسن بصری در خود بجهید گفت حسبک یعنی این اعتقاد ترا بست و در غرر نیز مسطور است که
شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از او پرسید که خدای تعالی با تو چه
معامله نمود گفت که برکت آن ابیات مرا عفو فرمود کمیت ابن زید الاسدی از اکابر شعرا
شیعه اثنا عشریه است و حضرت امامین محمد بن علی باقر و جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل البیت قصاید غرا نظم نموده علامه حلی قدس سره
در کتاب خلاصة الاقوال اورا از معتبران شمرده در وصف او لفظ مشکور آورده و شیخ
حسن بن داود این معنی برآن افزوده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام این دعا که
لا تزال مویدا بروح القدس ما ذمت تقول فینا در باره او فرموده اورده اند که روزی
کمیت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام رفته بود و دید که آنحضرت باین بیت ترنم مینمود

ذهب الذین یعاش فی اکنافهم لم یبق الا شامت او حاسد

پس کمیت در بدیهه این بیت
ادا نمود که

و بقی علی ظهر البسیط واحد فهو المراد وانت ذاک الواحد

و ایضا از مسعو

که روزی

که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند
که ما اهریقت محجمة من دم ولا اوخذ مال بغیر حقه ولا حکم بظلم الا هو فی اعناقهم الی یوم یقوم قائمنا
یعنی فرمودند که قطره از ظرف حجامت خونی نریخته و ابطال حقی بناحق نشده و حکمی
از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قایم
یعنی محمد بن حسن العسکری علیهما السلام در خلافت روزی زمین قایم ظاهر گرد و در و در بعضی
از روایات این زیادتی هست که و نحن معاشر بنی هاشم نامر کبارنا و صغارنا بسبهما و
البرائة منهما ازین حدیث شریف اهل ضلال بر احوال و غرور رسول متعال چرا تقدم کرد و بعد از حقوق
ایشان از خلافت دیگر نمودند فساق و کفار را این معنی در نظر سهل و آسان افتاد و
عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق پا ند و ضعف اسلام گشت اگر این
نوع مجوز نبودی صحابه که در صدر اول بودند از مهاجر و انصار و صاحبان سید و ستم
تبدیل و اجبار باین فعل استبدا نکردند و ایشان قوت و دفع شبه بعد اشتند و همت بتحقیق
معانی قران و حدیث نمی گماشتند و الاشتباه می شدند با نوک نامی در تفاصیل ظلمی
که از اولاد انبیا بغیر ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم علیه السلام
برادر اعیانی خود هابیل را بنا بر حسدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب علیه السلام
یوسف را در غیابت الجب انداختند و مره ثانیه هم او را بدراهم معدوده بفروختند و سایر بنی اسرائیل
طریق ارتداد می نمودند و اطاعت گوساله سامری را بر متابعه موسی و هارون علیهما السلام
اختیار نمودند و باطل با وجود توجهی بر وضوح می انجامد که صدور ظلم و عذری که بر اهل البیت
واقع شد از اولاد مشرکان که سالهای دراز کار ایشان با انکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت
لات عزی و هبل گذشته بود و ترک کفر ایشان را عادت و جبلت شده بود ممکن
و اجوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای رعیت تسخیر حضرات امیر رغبت
بخلافت تاج سروری می نمودند چنانکه بمقصود رسیدند و در آن ضمن انتقام خون یاران
خود که در بدر و حنین کشته شدند از اهل البیت کشیدند و مورخان و جمعی که با ایشان
مخالطت داشتند این باب نیکو دانسته لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما
یافته اند و در غیابت الجب طریقه اباکه انا وجدنا اباءنا علی امة خود را

انداخته‌اند یا تتبع سواد اعظم را که بموجب آیه کریمه و لو اعجبک کثرة الخبیث و آیه و لکن
اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان الهی و ضلالتست نصب العین خاطر ساخته
اند ترک استعمال عقل نموده لوای تمکین حکام و جابره و ملوک فاجر را مثل بنی امیه
و بنی العباس بر افراخته‌اند و در ترویج آن احادیث موضوعه یافته‌اند لاجرم
خونهای ناحق ریخته‌اند و می‌ریزند و خاک محنت و بلا و ظلم و ابتلا بر مفارق بندگان
خدا بیخته‌اند و می‌بیزند و ازینجاست این حکایت مشهور که یکی از ملوک مازندران
از علوی پرسید که این سید امام حسین را علیه السلام در کربلا شهید کردند سید در جواب
گفت ای ملک امام حسین را روز سقیفه بنی ساعده که بر ابی بکر بیعت کردند در
آنجا شهید کردند و ازین جاست نیز که شاعر رحمه الله گفته بر علم لعنت که این حقا از آن
پوست قتل مظلومان دشت کربلا از کیش اوست هر چند این کلام را با حوال
کمیت ربطی بتمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور عیار غدار بغایت آزرده و دلگار
بی اختیار امثال این معانی ترشح می‌نماید و کمیت خوش خرام قلم طریق اظهار آن
می‌پیماید و یقین که مخلصان اهل البیت را خوش می‌آید و مع هذا از بیم آنکه بعضی از
اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت بن زید جیت که در باب اظهار تظلم اهل
البیت و احقیت ایشان بمقام رسید اتمام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس
المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی رحمه الله در کتاب منتقی مذکورست اکتفا
می‌نماید ویوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولایة لو اطیعا ولکن الرجال تبایعوها
فلم ار مثلها خطبا مبیعا شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم
شبی امیر المؤمنین را در خواب دیدم مرا گفت آن قصیده عینیه بر خوان من میخواندم
چون اینجا رسیدم گفت راست میگویی و آنگه بعقب آن بیت گفت ولم ار
مثل ذاک الیوم یوما ولم ار مثله حقا اضیعا و این قطعه را که مشتمل بر جواب لطیف
سوال مشهور که جمهور بآن مغرور شده‌اند در بعضی از مجموعات بکمیت منسوب دیده
قالوا فلم لم یقاتلهم بمکة اذ حتی ابید فبح عنه العنیم مرتضا ام کیف اهمل من قد حل صارمه
فی وجهه رایت الطیر بخطفه فقلت من حیث لم الحق حکمه فلا اعتراض علیه حین تنصفه

لم عمر الله الدنیا و سلطها | علی ابن آدم فی الآفاق ینفذه | لم امهل الله شر عونا بقولهم
الی ان الله یحیی الخلق منتسفه | فی مجلس لوارا والله کان به | و بالذی بغزوه کان یخسف
الی ابن همتا ادوا فی غوایتهم | ابن الغوی کذا الدنیا تسوقه | دخل فلا حجة الله و لکن من
جبار سوا علی البلا ساعطفه | و در کتاب منتقی از شعر کمیت این قطعه منقولست **قطعه**
یقولون لم یورث و لولا تراثه | لقد شرکت فیه بکیل و ارحب | و عک و لخم و السکون و حمیری
و کندت و الحیان بکر و تغلب | ولا اغتسلت عضوین منها نجابة | و کان العبد القیس عضو مورث
ولا انتقلت من خندف فی سوام | ولا اقتدحت قیس بها ثم اثقبوا | و ما کانت الانصار فیها اذله
ولا غیبا عنها اذ الناس غیب | هم شهدوا ابدا و حنین بعده | و یوم حنین و الدما تصبب
و هم ربموها عنیه ظار و ابوا | علیها باطراف القنا و تحدبوا | فان هی لم تصلح لحی سواهم
فان ذوی القربا احق و اوجب و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که یکی از صلحا و معاصران
کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و طعن اعدا ایشان واقع است
از کمیت استماع می‌نمود و یاد میگرفت و مدتی مدید در خواندن آن اهتمامی تمام داشت
آخر او را احتیاطی در ترک آن متوهم شد و بیت پنج سال از خواندن متوقف شد
تا آنکه در خواب دید که قیامت قایم شده و او در میان آن محشرست و صحیفه بدست او دیدند
و چون آن صحیفه را گشود و دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسما من یدخل الجنة
من محبی علی بن ابی طالب و چون نظر در سطر اول کرد نامهای گروهی را دید که ایشان از اهل جنت
و در سطر دویم دید نام آشنایی ندید در سطر سیم نیز ندید و در سطر چهارم نام کمیت را نوشته دید
پس از آن احتیاط که توهم کرده بود برگردید و در روایت شعر کمیت بیش از پیش مبالغه
می‌ورزید بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید
حمیری و آنکه او از غلاة شیعه بوده و تکفیر خلفای ثلثه مینموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکرد
و این صریحست در آنکه او نیز کمیت را از شیعه امیر المؤمنین دانسته زیرا که گفته این که فلان سنی
زبان بتکفیر صحابه نمی‌گشاید در آن رنگ که گویند فلان حلبی کان می‌نماید مولف کتاب
خرایج الجرایح در مقام سابق آنکه ایمه معصومین را علیهم السلام جمع سماع رام و تابع احکام
از روایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت

او با خانمان بخشید بنا بر آنکه او پنهان شده بود و مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند
حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو اشارت نمود که در شب بیرون رود که آسیبی از ایشان
باو نخواهد رسید چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از راهها رود شیری پیش آمد
و او را از سلوک آن راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را
منع نمود و حرکتی چند نمود که کمیت از آن اشارات فهمید که او را از عقب شیر باید رفت آخر
چنان کرد و شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی
یافت و نظیر این کرامت بجای حضرت امام همام امام جعفر صادق علیه السلام در باره سید
اسماعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از جده ما در مسکن که سلطان وقت بر مواخذه
او داشته بودند و هو اعلم **السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله**
تعالی سیادت او بمعنی لغوی است نه آنکه فاطمی یا علوی است خدمت سید از اکابر شعرای
زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده و او را دو اندکه و فاتر اشعار
سید او بسیار بوده و بعضی از اشعار بکار برده این دفاتر از روی تعظیم تعبیر از و بسید می نموده
و هر که از وی پرسیده که شعر توجه با را دو میگفت که سمیات سید را بسیار دارد و در تذکره ابن معتز
مذکور است که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او از بر داشته اند
و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید جز و اسمی است که میبرده ما و از آن اگر دانم زیرا که بر ذات
نموده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را دید با او التفات نموده فرمود
که سمتک امک سیدا و وفقت فی ذلک فانت سید الشعراء و سید در مقام افتخار باین
کلام حضرت امام علیه السلام میگوید **شعر** لقد عجبت القائل لی ٭ مرة علامة فهم من الفهماء
سماک قومک سیدا صدقوا به ٭ انت الموفق سید الشعراء ٭ ما انت حین تخص آل محمد
بالمدح منک و شاعر بسواء ٭ مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم ٭ والمدح منک لهم لغیر عطاء
فابشر فانک فائز من حبهم ٭ لو قد عدوت علیهم بجزاء ٭ ما تعدل الدنیا جمیعا کلها
من حوض احمد شربة من ماء ٭ و عبد الله بن معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری شاعر
وسیم جسیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حاذق ترین و ماهرترین مردم بود در نقل
اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر چه یافته از آن در اشعار

محمد

خود مذکور ساخته اگرچه فضایل آنحضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره
مذکور و غیر آن مسطور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بوده اند و او در بعضی از اشعار
خود ایشان را از عقیده باطل مذهب منع و زجر نموده و آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی
شدی و حال آنکه از شهر شام و طایفه حمیری سید فی الحال در جواب گفت که صبت علی
الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون یکبارگی رحمت بر روی کار
بر من ریخته شد و در این کلام سید اشارتست بفرعونیه معاویه زیرا که طایفه حمیر از اتباع و
انصار او بوده اند و ذی الکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت
باهل البیت علیه السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور شده
ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسماعیل میگفت لولا انه سب الصحابة
فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه این می بود که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه
می نمود هیچ شاعر معاصر او را بر وی مقدم نمیداشتم مولف گوید مفاد این سخن اصمعی بر احدی مخفی
نیست چه صحت و فساد عقیده را در حدوث و در ذات شعر و تقدم و تاخر در آن مدخلی نیست
لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوت خاندان رسالت بود بلا جرم بموجب مثل مشهور که
کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب در باب سید که مداح خاندان بود از آن ترشح نمود و عداوت
اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی
بن عراق مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که ابو العینا گفته که ابو قلابه حرمی را دیدم که در جنازه
اصمعی میگفت لعن الله اعظما حملوا ٭ نحو دار البلا علی خشبات ٭ اعظم تبغض النبی و اهل
البیت الطیبین و الطاهرات ٭ و بالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده و در ترویج امامت
محمد بن الحنفیه رضی الله عنه بوده مبالغه مینمود و بر طبق آن اشعار از وی واقع میگردید و تناول
خمر مینمود آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلام رسید از مذهب
کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید
حمیری در ایامی که خمر میخورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم
که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان حال است تا حضرت امام
جعفر صادق که در آن وقت از پیش سطور در آنجا تشریف آورده بودند رفتم و حال کثیر الاختلال

اورا با نحضرت عرض نمودم انحضرت فرمودند که حمار مرا زین کنید انگاه زین کردند انحضرت سوار
شده متوجه عیادت سید شدند و من همراه شدم تا انکه نزد سید امدیم و جمعی بر اطراف
او نشسته بودند انحضرت بر بالین او نشست و گفت یا سید پس سید چشم را برگشاد و بجانب
انحضرت سید دید و چون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار بگریست انحضرت فهمیدند
که او میل سخن کردن دارد و در زیر زبان دعایی کردند و او فی الحال بسخن درامد و بانحضرت گفت
جعلنی الله فداک اما رایت انک یفعل بهذا یعنی جان فدای تو باد ایا با اولیا و شما چنین میکنند که او را
جاری روی ایشانرا سیاه می سازند انحضرت فرمود که قل بالحق یکشف الله ما بک و یرجع
او خلک الجنة التی وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسانی بمذهب حق جعفری رجوع نمود
و هنوز انحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و نشست و این معنی
در تذکره خود از سید اسماعیل روایت نموده که چون سلیمان ابن حبیب بن مهار که از رو
سای شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز بساختند سید از کوفه باهواز رفت
و سلیمان او را اکرام و اعزاز نمود و چون سلیمان خمر نمیخورد و از شرب ان منع میفرمود سید هم
بسیار دران باب سعی مینمود سید نیز دران ایام که در اهواز با او می بود در طعام موافقت بود و
از تجرع شراب امساک میفرمود و ان امساک در زهد سبب سستی تن و تغیر لون حین او شد
تا انکه روزی سلیمان از او پرسید که سبب چیست که ترا نه بران قوت و بهجت می
می بینم که امده بودی سید گفت سخن راست انست که من قبل ازان شراب می نمودم و ان
مضم طعام و قوت بدن من می شد و درین مدت بواسطه موافقت شما ازان امساک
ورزیده ام لاجرم باین حال رسیده ام اکنون اگر حیات مرا میخواهی بفرمای تا ازان ابحیات
حاضر سازند دلق زهد مزور مرا در گرداب ساغر اندازند   جش اوران می طرب انگیز خاطر
بر هم شکن هر اوراع و نهاده   نوشین می که تشنه ترم من ز هر کدام   از شیعیان کنون نیز بی محابه
سایلا شود ز عقل دمی اخرم   زنده شود دیبوی دمی جام بالیه   پس سلیمان تبسم نمود و گفت
اقل الحب و احب برما در حق اتباع ال رسول علیه السلام انست که هر که بواسطه فقد
شراب حال او باینجا رسد در بارهٔ او تجویز شراب میکنیم چون سلیمان از غایت تقوی
و عفت یکبارگی از معرفت شراب خیال کرده بود که می تخت معروف نیز بواسطه اشتمال

ادیر

او بر لفظ می شرابیت لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که اعطا الی ابی هاشم ثانی ورق
منصفیجا یعنی دویست سبوی سحب بسید اسماعیل که کنیت او ابو هاشم است بفرست
انگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید انرا بخواند گفت اصلح الله الامیر طبیخ است
که کلام مردی مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تغییر دران نوشته واقع شد و سید گفت
انکه جمع کرده میان دو کلمه که من یکی از انها است تصحیف و دیگری می را بگذار که حیح را قلم زن
سلیمان مضمون را فهمیده و گفت راست گفتی انگاه بخط مقصود او بود نوشته بست
اورا و اتیاه فرموده و در کتاب مذکور مسطور است که شیعی و سنی در باب تفضیل علی و ابو بکر باهم
نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بتطویل انجامید قرار بان دادند که هر که بار
با ایشان دوچار شود او را دران منازعت حاکم سازند اتفاقا سید حمیری از جزی
سیاه سواره پیدا شد ایشان او را نمی شناختند باتفاق متوجه او شدند شیعی
مبادرت نموده بسید گفت اصلح الله یا این دو کس اختلافی واقع شده من
میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر سید تمام ماجرا را ازان کلام فهمیده ان
شد گفت که پس این ولدالزنا چه میگوید و از جمله اشعار که در وقت رجوع بمذهب حق
گفته این چند بیت است

تجعفرت باسم الله والله اکبر … وایقنت ان الله یعفو و یغفر
و دنت بدین غیر ما کنت دائنا … به و نهانی سید الناس جعفر
فقلت فهبنی قد تهودت برهة … و لا قد یتی دین من یتنصر
فلست بعاد ما حییت و راجعا … الی ما علیه کنت اخفی و اظهر
و لا قائلا قولا لکیسان بعدها … و ان عاب جهال مقالی و اکثروا
ولکنه مما مضی لسبیله … علی احسن الحالات یقفی و یوثر

و این چند بیت در مدح امام ابرار و بیان جهات تقدم او بر سایر
اخیار در کتاب استیعاب مذکور

سائلا قریشا بها ان کنت ذا عمه … من کان اثبتها فی الدین اوتادا
من کان اقدمها سلما و اکثرها … علما و اطهرها اهلا و اولادا
من وحد الله اذ کانت مکذبة … تدعو مع الله اوثانا و اندادا
من کان یقدم فی الهیجا اذا نکلوا … عنها و ان بخلوا فی ازمة جادا
من کان اعدلها حکما و ابسطها … عدلا و اصدقها وعدا و ایعادا
ان یصدقوک فلن یعدوا ابا حسن … ان انت لم تلق للابرار حسادا
ان انت لم تلق اقواما ذوی صلف … و ذا عناد لحق الله جحادا

در کتاب مشتق مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان

اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسماعیل جهت گواهی بمجلس او رفت چون
نظر سوار بر اسماعیل افتاد باو گفت که تو اسماعیل بن محمد معروف بسید حمیری اسماعیل
گفت بلی پس سوار گفت بگو شهادت ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن
میداری اسماعیل گفت خدای تعالی جل جلاله مرا نگاه دارد از آنکه یار کسانی باشم که او دشمنی نمایم آنگاه
سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو راست نیست پس اسماعیل
از مجلس قضا برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته با رفیقان خود انشا نمود ابوک ابن سارق
عنز النبی وامک بنت ابی الجحدر ونحن علی رغمک الرافضون لاهل الضلالة والمنکر
و بعد از آن سوار را هجوی لایق نمود و آنرا در رقعه نوشته بیکی از ملازمان دار القضا داد
تا آنرا در میان مسکوک و سجلات نهاده بنظر سوار رسانید و عبد الله ابن معتز در تذکره خود
این قصه را برین وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله
قاضی و سوار از وی گواه طلبید و او گواهی غیر از سید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم ایشان را
حاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود
باید افزود و سید چنان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت او نمود چون از مجلس بیرون
[illegible] با سید گفت سوار رد نکرده مگر گواهی ترا و از خوف زبان تو تصریح بآن نکرد
و خاطرنشان سید کرد که حال برین منوال است پس سید در غضب شد بر سوار و اورا
هجو نمود و این روایت بزعم فقیر بصحت اقرب است زیرا که خوف اهل زمان از دست
زبان سید حمیری زیاده بران بود که مثل سوار شهادت او را باشکار انکار تواند کرد در روایت
کرده اند که چون سوار بران هجو وقوف یافت بی تاب شده فی الحال جهت شکایت سید
اسماعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسماعیل مضمون را فهمیده پیش از سوار سبقت
گرفته بخدمت منصور رفته بود و سوار وقتی رسید که اسماعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات را
بر منصور خواند یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة ان سوار بن عبد الله من شر القضاة
نعثلی جملی لکم غیر موات جده سارق عنز فجرة من فجرات والذی کان ینادی من وراء الحجرات
یا هناه اخرج الینا اننا اهل ثبات فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات من عنها سنة کانت بری الحاجات
اطلع سوال الیتامی قرد و الصلات هرچند منصور از هجو مذکور مسرور بود اما جواب دیگر سوار گفت که

بسیار

بسیار اظهار بیکسی میان ایشان مصالحه چنان نمود که اسماعیل ابیاتی چند در مدح سوار بسراید
تا تلافی آن هجو نماید آخر حسب الحکم اسماعیل ابیاتی چند متضمن الضدین از برای سوار انشا
نمود و عداوت او را با خود افزود و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره
وارد شده بود و سوار ابیاتی که سید در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن
نوشت که یا امیر المؤمنین سید رافضی است و تمایل برجعت و اباحت نکاح متعه است
پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی سوار را از قضای
بصره عزل و علی رغم او مزرعه از اراضی بصره جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود باقی معا
رضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از مناقشات او با اولاد تیم
و عدی در شرح احوال مهدی عباسی ازین کتاب مذکور و بالجمله چنانکه علامه حلی اعلی الله
فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشارت نموده جلالت شان و علو مکان
سید اسماعیل بیش از آنست که بواسطه که بوسیله تحریر این فقیر تقریر قلیلی از کثیر آن صورت
پذیر باشد و صالح ابن محمد که یکی از روات اخبار اهل البیت علیهم السلام است در بیان مقامات
و مقالات او کتابی تالیف نموده شیخ نجاشی در کتاب رجال خود بآن اشارت فرموده
شاید اگر آن کتاب بدست آید شطری از احوال محبت مآل او جلوه نماید والله الموفق شیخ
ابو عمرو کشی قدس سره که از محدثان شیعه امامیه است در کتاب رجال از سهل بن ذبیان روایت
نموده که او گفته روزی بخدمت علی ابن موسی الرضا علیه السلام رفتم پیش از آنکه دیگری از
شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکروار سر مبارک پیش انداخته تحت الارض مینمود
پس چون آنحضرت مرا دید فرمودند مرحبا ای ابن ذبیان همین ساعت رسول می طلبید تا
می آمدی گفتم که چه خدمت بود یا ابن رسول الله پدر و مادرم و خود و فرزندم اسیر تراب قدم تو باشیم
فرمودند که خوابی غریب دیده ام که مرا در اضطراب سوزگداز دارد آنگاه فرمودند که دیدم
که گویا نردبانی صد پایه از برای من بر جایی نصب کرده اند و من بر بالای آن رفته از آنجا بگنبدی
سبز در آمدم که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت خیر الانام صلی الله
علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی خوب روی بر سر زانوی مردی بر نشسته که از غایت
پیری موی ابروی او حاجب باصره او شده و آن آقا اسماعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت

رسالت پناه گفت که سلام کن بر پدر خود علی ابن ابی طالب سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام
کن بر پسران خود حسن و حسین علیهما السلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و صاحب
ندیم در دنیا و اخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم دیگر امر فرمودند بان شاعر که اسماعیل
بود متوجه شده فرمان داد که اعاده نمایی ان چیزی که بان مشغول بودیم پس اسماعیل این
قصیده را انشا نمود لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع و چون باین بیت رسید که
قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع حضرت رسالت فرمود که توقف کن ای اسماعیل
انگاه دست مبارک خود بجانب اسمان برداشته و گفت الهی و سیدی انک الشاهد علیهم علی
انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الرداء و ما بیده الی امیر المومنین علیه السلام و قال یا علی احفظ هذه
القصیدة و امر شیعتک بحفظها فمن حفظها ضمنت له علی الله الجنة قال الرسائلی و لم یزل جدی
علیه السلام یکررها علی و یردده حتی حفظتها و هی هذه

لام عمرو باللوی مربع طا
مسة اعلامها بلقع | تروح عنها الطیر وحشیة | والوحش من خیفتها تفزع
رقشا یخاف الموت من نفثها | والسم فی انیابها منقع | برسم دار ما بها مونس
الا صلال فی الثری وقع | لما وقفت العیس فی رسمها | والعین من عرفانه تدمع
ذکرت من قد کنت الهو به | فبت والقلب شجی موجع | کان بالنار لما شفنی
من حب اروی کبدی تلذع | عجبت من قوم اتوا احمد | بخطة لیس لها موضع
قالوا له لو شئت اعلمتنا | الی من الغایة والمفزع | اذا توفیت وفارقتنا
وفیهم فی الملک من یطمع | فقال لو اعلمتکم مفزعا | کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا
صنیع اهل العجل اذ فارقوا | هرون والترک له اودع | فی الذی قال بیانا لمن
کان اذا یعقل او یسمعوا | ثم اتته بعد ذا عزمة | من ربه لیس لها مدفع
ابلغ والا لم تکن مبلغا | والله منهم عاصم یمنع | فعندها قام النبی الذی
کان بما یامره یصدع | یخطب مامورا و فی کفه | کف علی ظاهر تلمع
رافعها اکرم بکف الذی | یرفعها والکف الذی یرفع | یرفع والکف الذی یرفع
من کنت مولاه فهذا له | مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا | وظل قوم غاظهم فعله
کانما انافهم تجدع | حتی اذا واروه فی لحده | وانصرفوا عن دفنه ضیعوا

ماقال

ماقال بالامس واوصی به | واشتروا الضر بما ینفع | وقطعوا ارحامه بعده
فسوف یجزون بما قطعوا | وازمعوا غدرا بمولاهم | تبا لما کانوا به ازمعوا
لاهم علیه یردوا حوضه | غدا ولا هو فیهم یشفع | حوض له ما بین صنعا الی
ایله والارض به اوسع | ینصب فیهم علم للهدی | والحوض من ماء له مترع
یفیض من رحمته کوثر | ابیض کالفضة او انصع | حصاه یاقوت ومرجانه
ولؤلؤ لم تجنه اصبع | بطحاؤه مسک وحافاته | یهتز منها مونق مربع
اخضر ما دون الوری ناضر | وفاقع اصفر او انصع | فیه اباریق وقد حانه
یذب عنه الرجل الاصلع | یذب عنها ابن ابی طالب | ذب کجربا ابل شرع
والعطر والریحان انواعه | ذاک وقد هبت به زعزع | ریح من الجنة مامورة
ذاهبة لیس لها مرجع | اذا دنوا منه لکی یشربوا | قیل لهم تبا لکم فارجعوا
دونکم فالتمسوا منهلا | یرویکم او مطعما یشبع | هذا لمن والی بنی احمد
ولم یکن غیرهم یتبع | فالفوز للشارب من حوضهم | فالویل والذل لمن یمنع
والناس یوم الحشر رایاتهم | خمس فمنها هالک اربع | فرایة العجل وفرعونها
وسامری الامة المشنع | ورایة یقدمها ابکم | عبد لئیم لکع اکوع
ورایة یقدمها نعثل | لا برد الله له مضجع | ورایة یقدمها حیدر
کانه الشمس اذا تطلع | امام صدق وله شیعة | یروا من الحوض ولم یمنعوا
هذا لمن والی بنی احمد | والحب فی غیرهم لا ینفع | فذاک جاء الوحی من ربنا
یا شیعة الحق فلا تجزعوا | الحمیری مادحکم لم یزل | ولو تقطع اصبعا اصبع

واز روایع اشعار سید قصیده دالیه که اورا از غایت نفاست مذهبه میگویند [illegible] این

ان التطرب بالولاء و بالهوی | الی الکواذب من بروق الخلب | الی امیة ام الی شیع التی جاءت
علی الجمل الخدب الشوقب | تهوی من البلد الحرام فنبهت | بعد الهدو کلاب اهل الحوأب
یحدو الزبیر بها وطلحة عسکرا | باللرجال لرای ام تحتب | یاللرجال لرای ام قادها
ذیبان یکتنفانها فی اذؤب | ذیبان قادهما الشقاء وقادها | للحرب فاقتحما بها فی منشب
ولقد سری فیما یسیر بکربلا | سعد الشقاء بلیلة فی موکب | حتی اتی متبتلا فی قائم القی

تواعده بقاع محدب   باتو غلیس تحت الفی عامر   عز الوحوش وعز اصلع ایب

فی مدمج زلق اشمر کانه   حلقوم ابیض ضیق متصعب   قد ما فضاح بدا شرف باتلا

کالنسر فوق شظیة من مرقب   ال قرب قایمک الذی یوتیه   ما ادهیاب فقال ما من مرتب

الا ابغایت فز سخین ومن لنا   بالما رهین نقاء فی سبب   فثنی الاعنة نحو وعث فاجتلی

ملسا بریق کالجین المذهب   قال قتلوها الکم ان تقتلوا   تردو ولا تردون مالم تقلب

فاعصوصبوا فی قلبها فتمنعت   شهم تمنع صعبت لم ترکب   حتی اذا اعیتهم اموی لها کفا

متی ترم الثعالب تغلب   فکانها کره بکف حزور عبل   الذراع دحا بها فی ملعب

فسقاهم من تحتها متسلسلا   عذبا یزید علی الالذ الاعذب   حتی اذا اشربوا جمیعا ردها

ومضی فخلت مکانها لم تقرب   اعنی ابن فاطمة الوصی ومن   یقل فی فضله وفعاله لا یکذب

ابن معتز گفت گر این قصیده چون مشهور است بهمین چند بیت از آن اقتصار نمودیم و از اشعار ستدیده او نیز این چند بیت است که گفته

انی جننا والحسین النبی

وقد برزا مسجونة ملعبان   فضمهما وتعدا بهما وکانا لدیه   بذاک المکان

وطاطا تحتهما عاتقیه   فنعم المطیة والراکبان

ابن معتز گفت که چون این قصیده او نیز مشهور بود ذکر این چند بیت اختصار واقع شد و از اشعار ملیحه او نیز این ابیات

اسمی بعزة هذا الغلب مجربها   ستورد عاشقها فی الحب ملکوتها   یاغران تعرمنی عنا وتنتقصی

قول الوشاة ومن یلجا کم عنا   وتقرمی الحب من سبیکم   کلف والصرم تخلیق اموالجنبا

ترک زیارتکم من غیر مقلیة الی   کانی فی ترککها ما عنک تسلینا   اقول لما رایت الناس قد ذهبوا

فی کل فن بلا علم یتیهونا   من ناکثین ومراق وقاسطة   والتوهدین ابی موسی ورسینا

انی لوین بلاوان الوصی به   وشارکت کفه کفی بصفینا   فی سفک ما سفکت یوما اذا

اصدرت وابرز الله للقسط الموازینا   تلک الدماء معا یارب فی عنقی   ثم اسقنی مثلها آمین آمینا

ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفت که هیچ خبر در بر ار باب این ابیات هیهات قد تقطعت دونها الشعراء و این قطعه نیز در بیان کرامت امیر در ردشمس از اشعار سید است

ردت علیه الشمس لما فاته   وقت الصلوة وقد دنت للمغرب   حتی تبلج نورها فی وقتها

للعصر ثم هوت هوی الکوکب   وعلیه قد ردت ببابل مرة   اخری وما ردت لخلق معرب

ملا الیه جمیع اوله من بعده   ولیرها تاویل امر معجب

واین چند بیت نیز در کتاب کشف الغمه مسطور است

یا بایع الدین بدنیاه   لیس بهذا امر الله

من این ابغضت علی الرضا   واحمد قد کان یرضاه

من الذی احمد من بینهم   یوم الغدیر الخم ناداه

اقامه من بین اصحابه   وهم حوالیه فسماه

هذا علی ابن ابی طالب   مولی لمن قد کنت مولاه

فوال من والاه یا ذا العلی   وعاد من قد کان عاداه

الایغبیا ان امرا اخصمه الرحمن   لکاذب الرای واحسن الحج

لا یقبل الله منه معدله   ولا یلقنه حجة العلیج

واین چند بیت از اشعار سید بزرگوار است و در کتاب ربیع الابرار مسطور است بیت

امرو حمیری حین تحسبنی   ادعین واخوانی روسی تربی

ثم الولا الذی ارجو النجاة به   یوم القیامة للهادی ابوالحسن

ولا ایضا واذا الرجال توسلوا بوسیله   فوسیلتی حبی لال محمد

ولا ملاتلومن منی ابی حسن   فقت فمن حب بتشش

ست لدین اصلی مشعة   لو ان الراسیات لم تزل

اذا تبدلت بعده بدلا   فلا اصناف وانک من ابی اله

الها رب فی لم ارد بالذی   مدحت علیا غیره وجهک فارحم

در کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل میکردند آنحضرت فرمود که رحمه الله یکی از اصحاب گفت که من دیده ام او را که شراب تناول می نمود باز آنحضرت فرمود که رحمه الله الحق تو هم کرده که رحمت فرستادن آنحضرت بر آن در مرتبه دویم بنابر آن خواهد بود که از نبید حلالی خورده باشد عرض نمود که او می از نبید حرام روستا یافت باز آنحضرت گفت که رحمه الله وما ذاک علی الله ان یغفر لمحب علی علیه السلام چه قدر دارد که خدای تعالی او را بیامرزد مولف گوید نظیر این حدیث صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعیمان بن عمرو انصاری که از قدمای صحابه است و در مبادی اسلام روزی چند شرب خمر مبتلا بود وقتی او را مست پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند آنحضرت او را تازیانه زد چهار نوبت از او این فعل صادر شد یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت رسالت بر آن صحابی غضب نمود و او را از لعنتان منع فرمود و گفت همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد

وسایقا در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان ابن مهران کوفی از مجلس هجتم اخبار و آثار که بر نجات محبان
حضرت سید و ائمه اطهار از عذاب نار اشعار دارد و یک نوع شطری از سوانح او هم و انکار
مذکور شده اگر شبهه بخاطر رسد بآنجا رجوع نماید شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی
آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات بیک ساعت بیهوشی دست
داده و در آن بیهوشی دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن
بهوش آمد و رنگ او بجانب سفیده و نورانی گردید و مضمون قول خدای تعالی کرد اما
الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از
کتب اصحاب امامیه رحمهم الله تعالی مذکور است که آن روسیاهی انتقام الهی بود از
دین و دنیا در برابر آنکه تناول خمر مینمود و العیاذ ذکر نموده اند که چون روی سید سیاه
در وقت مرض موت سیاه شده مومنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی
کردند و شماتت می نمودند و در آن حال حضرت امیر المومنین علیه السلام بموجب فرموده خود
که یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا بر سید ظاهر
شدند و چون سید را دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت
کذب العیل بأولیائکم یا امیر المومنین بعد از آن نورانی شد و در آن انتها چشم گشود این
ابیات را بر زبان راند احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری الذی
الموت یضحک ومن مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا الی النار مسلک
ابا حسن افدیک نفسی واسرتی ومالی وما اصبحت فی الارض املک
ابا حسن انی بفضلک عارف وانی بحبل من هواک لممسک
وانت وصی المصطفی وابن عمه وانا نعادی مبغضیک ونترک
موالیک ناج من یمین الهدی وقالیک معروف الضلالة مشرک
ولاح لحاتی فی علی وحزبه فقلت لحاک الله انک اعفک
و بعضی این ابیات را نیز در آن حال انشا نمود
کذب الزاعمون ان علیا لا ینجی محبه من هنات
قد و ربی دخلت جنة عدن وعفانی الاله عن سیئاتی
فابشروا الیوم اولیاء علیا وتوالوا علی حتی الممات
ثم بعده تولوا بنیه واحدا بعد واحد بالصفات
یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی علیه السلام نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب و شین مبرا

نمو که

سوگند که در رفتم به بهشت عدن و عفو کرد معبود از گناهان و سیاتی که مرا بود
پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت وفات و بار بعد
از و تولا نمایند به پسران عالیمقدار و یکی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات باشند
آنگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان بحق تسلیم نمود و حضرت غیاث الحکما قدس سره در بعضی
از رسایل خود افاده فرموده اند که بعضی از علمای اهل اسلام از احادیث سید انام علیه
و علی آله الصلوة والسلام استفاده و استعلام نموده اند که در حالت احتضار از اعوان ملک
الموت چهار نفر حاضر شوند و به بردن روح از جسد مشغول گردند و در آن زمان از اعوان شیطان
جمعی خود را بصورت دوستان نمایند و بقدر امکان محتضر را اغوا کنند و بعضی صانع کریم و آمرزگار خلاق
رحیم ملایکه رحمت جهت دفع زحمت در حضور محتضر حاضر شوند پس اگر محتضر از اهل اسلام و سعادت
باشد تطییب خاطر او نمایند و گویند از ین جهت در بشره بعضی آثار تبسم و فرح حاضر شوند انتهی کلام
قدس سره و مضمون آن موید حال سید حمیری و شعر اوست و مخفی نماند که اشعار سید بحر دانا
قلندر اطوار بازار خلاف خود از سیاهی رخسار در حال احتضار بنا بر توهم شماتت اعدای
سیاه کونا و انظار بود و اگر مبادا ایشان آن خال حال را علامت تباهی حال خواهند
دانست از مآثر بواطن تیره ابو بکر و عمر دانسته چنانکه از مولانا حیرتی مروی مرویست که و جمعی
از تقصیرات او را بعرض پادشاه صاحب قران مغفور رسانیدند و چون او را به مجلس بهشت
آیین حاضر ساختند و از قرائن دانست که عتابی متوجه او خواهد شد بی تاب گشته پیش از
توجه عتاب ابتدا الخطاب با پادشاه ولایت انتساب نموده گفت زنهار با من عتاب
نکنی که سنیان شهر قزوین مرا ملامت کنند که باطن عمر حیرتی را زد بنا بر ین پادشاه مغفور
تقصیر او را عفو فرمود و چگونه باعث نشد که بر اظهار آزار زندبور توهم شماتت جمهور باشد
و حال آنکه او را با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق جمیل شفاعت سیغری خاطر جمع بود و از
آنکه آن سیاهی حال مانع سفیدی نامه اعمال او نباشد و چهره او را تباختن اشتغال خواهد شد
چنانکه عین القضات همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم مبالات قلندران
کوی عرفان و محبان فدایی خاندان سیاه و سفید این جهان است از شیخ یوسف
عامری نقل نموده و هی هذه در کوی خرابات چه درویش چه شاه در راه یگانگی چه طاعت چه گناه

برکنگره عرش چه خورشید و چه ماه   رخسار قلندری چه روشن چه سیاه   و ابو جعفر امالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام همام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرموده اند ما ثبت الله تعالی حب علی ابن ابی طالب فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی ابن ابی طالب انست که هر کس که خدای تعالی اثر او در دل او جای داد اگر یک قدم او بلغزد و قدم دیگر او بر جای خود ثابت ماند پس اگر بای عمل سید حمیری بسبب تناول خمر زلتی یافته در تمکین بای اعتقاد او تکسیر خللی نبود و مدار دخول در دین محمدی نوز و مناط و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول و امام می باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد و صحیح مذهب درست قدری و وزنی نمی باشد چنانکه گفته اند
بی مذهب درست نمازش درست نیست   زاهد اگر ز چشمه حیوان وضو کند   و نیز گفته اند
مخالفان علی را نماز نیست درست   اگر چه سینه اشتر کنند پیشانی   و از لطایف متعلقه باین مقام انست که روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با انکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادات کمتری می کوشند و اهل سنت را که باطل می شمارند توفیق عبادات بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات متابعت تمام بجا می آرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان را از مؤنت تعرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادات بی حاصل ایشان کاری ندارد و همت بر وسوسه ایشان در ان نمی گمارد و چون در عقیده شیعه خللی نمی تواند انداخت و در آنجا کاری نمی تواند ساخت بالضروره رخنه در عبادت ایشان می اندازد و بمجرد القدر شیطنت خود را تسلی می سازد و بی شایبه مبالغه و مجاز آنچه در دیوان کریم گفته ز مایه فخر نماز تواند بود اعتقاد درست بهشت طراز دو زخ کداز است نه توفیق زیادت عبادت روزه و نماز چنانکه فاضل شعرای اهل راز ظهوری سخن پرداز گفته
مدعی نازد که توفیق عبادت یافته است   خاک عصیان فش بسر توفیق جای دیگر است
و بالله التوفیق در سال یکصد و هفتاد و نه از هجرت در بغداد بجوار رحمت حق انتقال نمود اکابر دختر های شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند و هرون الرشید از مال خود او را کفن کرد و گفتها که اهل کوفه فرستاده بودند باز فرستاد و مهدی عباسی بر او نماز گذارد و چنانکه

طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجا آورد و بخط شیخ کفعمی در حاشیه کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که مولد سید در سال یکصد و پنج بود و وفات او در سال یکصد و هشتاد و سه والله اعلم بتفصیل احوال و اشعار او که در مطاعن خلفای ثلثه گفته در تاریخ ابن جوزی مذکور است باید رجوع نمایند دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله احوال حمیده مآل او بتفصیل و اجمال در کتاب کشف الغمه و کتاب عیون الرضا و سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او برین وجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغت زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمده و هرون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الانس والجن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد حضرت امام را با شیخ محمد بن اسلم طوسی قدس سره انس بودند و اسحاق بن راهویه الحنظلی مصاحبت میکردند و در ان سفر دعبل او را بنوادر و فضایل و اشعار تسلی میکرد و اینکه دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی الکاظم علیه السلام شبی آنرا پیش حضرت امام رضا علیه السلام میخواند چون باین بیت رسید بیت   قبر ببغداد لنفس زکیة   تضمنها الرحمن للغفرات   امام گفت یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو درست شود و ان بیت که امام فرموده اینست   قبر بطوس یا لها من مصیبة   توقدت الاحشاء من حرقات   دعبل گفت یا امام این بیت بغایت دهشت انگیزست و این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر منست و دیر نباشد که در [illegible] مقصد شیعه و احباء عظام من شود و دعبل مکرر این بیت حضرت امام فرمود در گریه شد و دعبل صاحب دیوانی است مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمد مستوفی قزوینی که صاحب گزیده است اشعار او را در تاریخ خود یاد می آورد و اینست تمام کلام دولتشاه و لیکن مخفی نماند که انکه گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف الخبریست که در کتب معتبره مسطور است از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت حضرت امام ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیهم السلام بخراسان روم و ان قصیده را بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف گشتم قصیده بر ایشان خواندم تحسین بسیار نمودند

و فرمودند که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید
و مرا نزد خود طلبید و خبرها پرسید آنگاه گفت که قصیده مدارس آیات را برمن بخوان
من انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان خود گفت که حضرت امام رضا
علیه السلام را طلب نماید بعد از ساعتی آنحضرت تشریف آوردند پس مامون با آنحضرت
گفتند که از دعبل استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را بر ما بخواند انکار معرفت
آن نمود آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم مامون
تحسین بسیار نموده پنجاه هزار درم کرم نمود و حضرت امام رضا علیه السلام نیز بان مبلغ انعام
فرمود پس من به آنحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامههای تن مبارک خود جامه
بمن کرم نمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند
که خود آن استعمال نموده بودند و دستنبه لطیفه نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این
را نگاه دار که ببرکت آن محفوظ و مصون خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذو الریاستین
که وزیر مامون بود حله نیکو بمن داده و اسب ترکی راهوار با زین و یراق بمن فرستاد
چون مدتی بر آمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد و در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق
بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا بتمامی غارت کردند چنانکه بر بدن من بغیر کهنه قبایی نگذاشتند
و من تاسف بر هیچ چیز از اسباب خود نمی خوردم الا بر آن جامه و دستنبه که حضرت امام
بمن انعام فرموده بودند و تفکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه
و دستنبه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی ماند که ناگاه یکی از آن گروه حرامی بر همان
اسب که فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده و نزدیک من آمده بایستاد و این مصرع
شعر مرا بخواند که   مدارس آیات خلت من تلاوة   و میگریست چون من آن حالت
از و مشاهده کردم تعجب نمودم که در آن میان شخصی شیعی دیدم و بنا بر این طمع در استرداد
جامه و دستنبه حضرت امام کرده بان شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا با این
چه کار است گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم کرد گفت این قصیده
شهرت نسبت او بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم از کیست گفت دعبل بن
علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله دعبل منم و این قصیده از منست آن

شخص از

شخص از جای در آمد گفت این چه سخن دور از کار است که میگویی گفتم از اهل قافله
تحقیق نمایید این بر شما و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سوال
نمود همگی گفتند که این دعبل بن علی الخزاعی است چون مرا شناخت دانست گفت جمیع مال
اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع
اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده بمامن رسانیدند و سر آنچه حضرت امام رضا ع
از آن خبر داده بود ظهور نمود و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و دستنبه آنحضرت مامون
ماندیم و در کتاب عیون الرضا مذکورست که چون دعبل از ورطه خلاصی یافت و بشهر
قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و التماس قصیده مذکور کردند که بخواند دعبل ایشان را
همراه خود بمسجد جامع برد و بمنبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم
خلعت بسیار بر و نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که بدعبل داده
بود بگوش اهل قم رسید از و التماس نمودند که بهزار دینار آن را بایشان بفروشد
دعبل از آن امتناع نمود دیگربار التماس نمودند که پاره را بهزار دینار بایشان بفروشد
آن نیز در حیز قبول نیفتاد و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان قم
راهی که در آن نوای بودند خود را بدو رسانیدند و جبه را از و بزور گرفتند پس
دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از رد
امتناع نمودند و امتناع امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند
که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و اما
چون از آن نومید گردید التماس کرد که پاره از آن جبه نیز باو بدهند
آن جماعت قبول این نمودند پاره از جبه را با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن
خود معاودت نمود و چون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را غارت کرده و آنچه
در وقت مفارقت از حضرت امام علیه السلام آنحضرت صره مشتمل بر صد دینار
نیز باو داده بودند که این را نگاه دار که بان محتاج خواهی شد دعبل آن را بشیعه عراق
هدیه نمود و در عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانکه از آن صره هزار دینار
بدست او آمد و مقارن این حال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت

رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان از برای او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که
چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمی‌توانیم نمود و چشم چپ او
را معالجه کنیم و امیدواریم که خوب شود و دعبل از این غمناک شد و گفت سیّما
یافت تا آنکه بار چپه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را بیاد آمد
انگاه از آن بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب بعصابه از آن بست و چون صباح
شد ببرکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکور اینست شعر

تجاوبن بالارنان والزفرات ۞ نوائح عجم اللفظ والنطقات ۞ يخبرن
بالانفاس عن سر انفس ۞ اسارى هوى ماض وآخر آت ۞ فاسعدن او اسعفن
حتى تقوضت ۞ صفوف الدجا بالفجر منهزمات ۞ على العرصات الخاليات
من المها ۞ سلام شج صب على العرصات ۞ فعهدي بها خضر المعاهد مالفا
من العطرات البيض والخفرات ۞ ليالي يعدين الوصال على القلى ۞ ويعدي
تدانينا على الغربات ۞ واذ هن يلحظن العيون سوافرا ۞ ويسترن بالايدي
على الوجنات ۞ واذ كل يوم لي بلحظي نشوة ۞ يبيت بها قلبي على نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسر ۞ وقوفي يوم الجمع من عرفات ۞ الم تر للايام ما جر جورها
على الناس من نقص وطول شتات ۞ ومن دول المستهترين ومن غدا ۞ لهم طالبا للنور في الظلمات
فكيف ومن انى لطالب زلفة ۞ الى الله بعد الصوم والصلوات ۞ سوى حب
ابناء النبي ورهطه ۞ وبغض بني الزرقا والعبلات ۞ وهند وما ادت سمية وابنها
اولو الكفر في الاسلام والفجرات ۞ هم نقضوا اهل الكتاب وفرضه ۞ ومحكمه بالزور
والشبهات ۞ ولم تك الا محنة كشفتهم ۞ بدعوى ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربى وملك بلا هدى ۞ وحكم بلا شورى بغير هداة ۞ رزايا ارتنا
خضرة الافق حمرة ۞ وردت اجاجا طعم كل فرات ۞ وما سهلت تلك المذاهب
فيهم ۞ على الناس الا بيعة الفلتات ۞ وما قيل اصحاب السقيفة جهرة
بدعوى تراث في الضلال نبات ۞ ولو قلدوا الموصى اليه امورها ۞ لزمت بمامون
على العثرات ۞ اخي خاتم الرسل المصفى من القذى ۞ ومفترس الابطال في الغمرات

فان جحدوا

فان جحدوا كان الغدير شهيده ۞ وبدر واحد شامخ الهضبات ۞ وآي من القرآن
تتلى بفضله ۞ وايثاره بالقوت في الزمات ۞ وغر خلال ادركته بسبقها
مناقب كانت فيه مؤتنفات ۞ مناقب لم تدرك بجيد ولم تنل ۞ بشيء سوى حد
القنا الذربات ۞ نجي لجبريل الامين وانتم ۞ عكوف على العزى معا ومنات
بكيت لرسم الدار من عرفات ۞ واذريت دمع العين من عرفات ۞ وبان عرا
صبري وهاجت صبابتي ۞ رسوم ديار قد عفت وعرات ۞ مدارس آيات خلت
من تلاوة ۞ ومنزل وحي مقفر العرصات ۞ لآل رسول الله بالخيف من منى
وبالبيت والتعريف والجمرات ۞ ديار لعبد الله بالخيف من منى ۞ وللسيد الداعي
الى الصلوات ۞ ديار علي والحسين وجعفر ۞ وحمزة والسجاد ذي الثفنات
ديار لعبد الله والفضل صنوه ۞ نجي رسول الله في الخلوات ۞ وسبطي رسول
الله وابني وصيه ۞ ووارث علم الله والحسنات ۞ منازل وحي الله ينزل
بينها ۞ على احمد المذكور في السورات ۞ منازل قوم يهتدى بهداهم ۞ فتؤمن
منهم زلة العثرات ۞ منازل كانت للصلوة للتقى ۞ وللصوم والتطهير والحسنات
منازل لا تيم يحل بربعها ۞ ولا ابن صهاك هاتك الحرمات ۞ ديار عفاها جور كل
منابذ ۞ ولم تعف للايام والسنوات ۞ فيا وارث الدار التي حف اهلها ۞ متى
عهدها بالصوم والصلوات ۞ واين الاولى شطت بهم غربة النوى ۞ افانين في الآفاق
مفترقات ۞ هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا ۞ وهم خير سادات وخير حماة
اذا لم تناج الله في صلواتنا ۞ بذكرهم لم يقبل الصلوات ۞ مطاعيم في الاعسار
في كل مشهد ۞ لقد شرفوا بالفضل والبركات ۞ وما الناس الا غاصب ومكذب
ومضطغن ذو احنة وترات ۞ اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر ۞ ويوم حنين اسبلوا
العبرات ۞ وكيف يحبون النبي ورهطه ۞ وهم تركوا احشاءهم وغرات
لقد لاينوه في المقال واضمروا ۞ قلوبا على الاحقاد منطويات ۞ فان لم تكن الا
بقربى محمد ۞ فهاشم اولى من هن وهنات ۞ سقى الله قبرا بالمدينة غيثه
فقد حل فيه الامن بالبركات ۞ نبي الهدى صلى عليه الملائكه ۞ وبلغ عنا روحه التحفات

وصلى عليه الله ما ذر شارق   ولاحت نجوم الليل مبتدرات   أفاطم لو خلت الحسين مجدلا
وقد مات عطشانا بشط فرات   إذا للطمت الخد فاطم عنده   وأجريت دمع العين في الوجنات
أفاطم قومي يا ابنة الخير واندبي   نجوم سماوات بأرض فلاة   قبور بكوفان وأخرى بطيبة
وأخرى بفخ نالها صلواتي   وأخرى بأرض الجوزجان محلها   وقبر بباخمرى لدى الغربات
وقبر ببغداد لنفس زكية   تضمنها الرحمن في الغرفات   وقبر بطوس يا لها من مصيبة
ألحت على الأحشاء بالزفرات   إلى الحشر حتى يبعث الله قائما   يفرج عنا الغم والكربات
علي بن موسى أرشد الله أمره   وصلى عليه أفضل الصلوات   فأما المصيبات التي لست بالغا
مبالغها مني بكنه صفات   قبور بجنب النهر من أرض كربلا   معرسهم منها بشط فرات
توفوا عطاشا بالعراء فليتني   توفيت فيهم قبل حين وفاتي   إلى الله أشكو لوعة عند ذكرهم
سقتني بكأس الذل والفظعات   أخاف بأن أزدارهم فتشوقني   مصارعهم بالجزع فالنخلات
تقسمهم ريب المنون فما ترى   لهم عقوة مغشية الحجرات   خلا أن منهم بالمدينة عصبة
مدينين أنضاء من اللزبات   قليلة زوار سوى أن زورا   من الضبع والعقبان والرخمات
لهم كل يوم تربة بمضاجع   ثوت في نواحي الأرض مفترقات   تنكب لأواء السنين جوارهم
ولا تصطليهم جمرة الجمرات   وقد كان منهم بالحجاز وأرضها   معاوير نحارون في الأزمات
حمى لم تزره المذنبات وأوجه   تضيء لدى الأستار في الظلمات   إذا أوردوا خيلا بسمر من القنا
مساعير حرب أقحموا الغمرات   فإن فخروا يوما أتوا بمحمد   وجبريل والفرقان والسورات
وعدوا عليا ذا المناقب والعلى   وفاطمة الزهراء خير بنات   وحمزة والعباس ذا الهدي والتقى
وجعفرا الطيار في الحجبات   أولئك لا منتوج هند وحزبها   سمية من نوكى ومن قذرات
سأسأل تيما عنهم وعديها   وبيعتهم من أفجر الفجرات   هم منعوا الآباء عن أخذ حقهم
هم تركوا الأبناء رهن شتات   وهم عدلوها عن وصي محمد   فبيعتهم جاءت على الغدرات
ملامك في آل النبي فإنهم   أحباي ما داموا وأهل ثقاتي   تخيرتهم رشدا لنفسي إنهم
على كل حال خيرة الخيرات   نبذت إليهم بالمودة صادقا   وسلمت نفسي طائعا لولاتي
فيا رب زدني في هواي بصيرة   وزد حبهم يا رب في حسناتي   سأبكيهم ما حج لله راكب
وما ناح قمري على الشجرات   وإني لمولاهم وقال عدوهم   وإني لمحزون بطول حياتي

بنفسي

بنفسي أنتم من كهول وفتية   لفك عناة أو لحمل ديات   وللخيل لما قيد الموت خطوها
فأطلقتم منهن بالذربات   أحب قصي الرحم من أجل حبكم   وأهجر فيكم زوجتي وبناتي
وأكتم حبيكم مخافة كاشح   عنيد لأهل الحق غير مواتي   فيا عين بكيهم وجودي بعبرة
فقد آن للتسكاب والهملات   لقد خفت في الدنيا وأيام سعيها   وإني لأرجو الأمن عند وفاتي
ألم تر أني مذ ثلاثين حجة   أروح وأغدو دائم الحسرات   أرى فيئهم في غيرهم متقسما
وأيديهم من فيئهم صفرات   وكيف أداوي من جوى بي والجوى   أمية أهل الكفر واللعنات
وآل زياد في الحرير مصونة   وآل رسول الله منتهكات   سأبكيهم ما ذر في الأرض شارق
ونادى منادي الخير بالصلوات   وما طلعت شمس وحان غروبها   وبالليل أبكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله تدمى نحورهم   وآل زياد زينوا الحجلات   وآل رسول الله تسبى حريمهم
وآل زياد آمنوا السربات   ديار رسول الله أصبحن بلقعا   ودار زياد أصبحت عامرات
وآل رسول الله تسبى حريمهم   وآل زياد آمنوا السربات   إذا وتروا مدوا إلى واتريهم
أكفا عن الأوتار منقبضات   فلولا الذي أرجوه في اليوم أو غد   تقطع نفسي إثرهم حسرات
خروج إمام لا محالة خارج   يقوم على اسم الله والبركات   يميز فينا كل حق وباطل
ويجزي على النعماء والنقمات   فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري   فغير بعيد كل ما هو آت
ولا تجزعي من مدة الجور إنني   أرى قوتي قد آذنت بثبات   فإن قرب الرحمن من تلك مدتي
وأخر من عمري ووقت وفاتي   شفيت ولم أترك لنفسي غصة   ورويت منهم منصلي وقناتي
فإني من الرحمن من تلك مدتي   وأخر من عمري ووقت وفاتي   فإني من الرحمن أرجو بحبهم
حياة لدى الفردوس يوم مماتي   عسى بعد أن يرتاح للخلق بينه   إلى كل قوم دائم اللحظات
فإن قلت عرفا أنكروه بمنكر   وغضوا على التحقيق بالشبهات   نفاسي نفسي دائما عن جدالهم
كفاني ما ألقى من العبرات   أحاول نقل الصخر عن مستقرها   وأسماع أحجار من الصلدات
يحسبني منهم أن أبوه بغضة   تردد في نفسي وفي اللهوات   فمن عارف لم ينتفع ومعاند
تميل به الأهواء للشهوات   كأنك بالأضلاع قد ضاق رحبها   لما حملت من شدة الزفرات

و شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده
که گفت بعد از وفات حضرت امام انام همام رضا علیه السلام مامون دعبل را

طلبید و او را امان داد و من در خدمت مامون نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک
بایستاد مامون او را گفت که بخوان جهت من قصیده کبیره رائیه خود را دعبل
انکار معرفت آن کرد و گفت این چنین قصیده نگفته ام پس مامون او را بر خواندن او
امان داد و آنگاه دعبل بخواند   تأسفت جارتی لما رأت زوری   وعدت
الحلم ذنبا غیر مغتفر   ترجو الصبی بعد ما شابت ذوائبها   وقد جرت طلقا
فی حلبة الکبر   اجارتی ان شیب الرأس نفلّنی   ذکر المعاد وارضانی عن القدر
لو کنت ارکن للدنیا وزینتها   اذاً بکیت علی الماضین من نفر   اخنی الزمان علی
اهلی فصدعهم   تصدع الشعب لاقی صدمة الحجر   بعض اقام وبعض قد اهاب
داعی المنیة والباقی علی الاثر   اما المقیم فاخشی ان یفارقنی   ولست اوب من
ولی بمنتظر   اصبحت اخبر عن اهلی وعن ولدی   کحالم قص رؤیا بعد مدکر
لولا تشاغل عینی بالاولی سلفوا   من اهل بیت رسول الله لم اقر   وفی موالیک
للمحزون مشغلة   من ان تبیت لمفقود علی اثر   کم من ذراع لهم بالطف بائنة
وعارض بصعید الترب منعفر   امسی الحسین ومسراهم لمقتله   وهم یقولون هذا سید
البشر   یا امة السوء ما جازیت احمد عن   حسن البلاء علی التنزیل والسور   خلفتموه
علی الابناء حین مضی   خلافة الذئب فی انقاد ذوی البقر   یحیی بن اکثم روایت
کرده که چون انشاد دعبل باین مقام رسید مامون مرا بمهمی فرستاد و چون بازگشتم دعبل
باین ابیات رسیده بود که   لم یبق حی من الاحیاء تعلمه   من ذی یمان ولا بکر و
لا مضر   الا وهم شرکاء فی دمائهم   کما تشارک ایسار علی جزر   قتلا واسرا وتحریقا
ومنهبة   فعل الغزاة بارض الروم والخزر   اری امیة معذورین ان قتلوا   ولا اری
لبنی العباس من عذر   قوم قتلتم علی الاسلام اولهم   حتی اذا استمسکوا جازوا
علی الکفر   ابناء حرب ومروان واسرتهم   بنو معیط ولاة الحقد والوغر   اربع
بطوس علی قبر الزکی بها   ان کنت تربع من دین علی وطر   ما ینفع الرجس
من قرب الزکی ولا   علی الزکی بقرب الرجس من ضرر   هیهات کل امرئ رهن بما
کسبت   یداه فخذ ما شئت او فذر   و چون قصیده تمام شد مامون عمامه خود را

بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل ابوالفتوح رازی خزاعی در تفسیر
آیه شهد الله انه لا اله الا هو لایه آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت
اعد لله یوم یلقاه   دعبل ان لا اله الا هو   یقولها مخلصا عساه بها   یرحمه فی القیامه
الله مولاه والنبی ومن   بعدهما والوصی مولاه   و وصیت کرد که با او در کفن بنهند
چنان کردند چون او را دفن کردند کسی او را در شب بخواب دید و پرسید که ما فعل الله
بک خدای با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات به آن ابیات بر من رحمت
کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهداء از کتاب عیون الرضا نقل نموده
که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش
سیاه گشت من ازین واقعه بترسیدم و این صورت از مردم پوشیدم و گفتم تا پنهان
او را بشستند و دفن کردند و از جهت وی بسیار ملول بودم شبانه وی را بخواب دیدم که با روی
روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد
گفت آن سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم
مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدای علیه صلوات الله تعالی بیامد و گفت دعبل تویی
گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه که در حق شهدا و اهل بیت من گفته بر خواندم
بیت   لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت   وآل احمد مظلومون قد قهروا   تا آخر
قصیده را میخواندم و حضرت رسالت میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفتی
و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم رحمه الله تعالی
ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی پیغمبر شعرای
عرب و امام ائمه علم ادبست پدر او بروجهی که در کتاب انساب سمعانی مذکورست
سقای ابوالحسن محمد بن یحیی العلوی و توابع او بوده و در کوفه بر نیت تبرک بآن خدمت
اشتغال می نموده و مادر او از طایفه جلیله همدانست که همگی شیعه با خلاص امیرالمؤمنین
علیه السلام بوده اند چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور شد و در تاریخ ابن کثیر شامی
مسطورست که متنبی در سنه ثلث و ثلثمائه در کوفه متولد شده و در نواحی شام نشو
نما یافته و در آنجا تحصیل علوم ادب نموده باندک روزی بر اهل زمان خود فایق آمد

در کتاب انساب سمعانی مذکورست که قوت حافظهٔ او بمرتبه بود که بیک لحظه درسی [illegible] نوشته بود حفظ
نمودی و در تاریخ ابن خلکان مذکورست که اطلاع و استحضار او در علوم عربیه بمرتبه رسید
که هر لغتی را که از وی پرسیدندی شاهد از نفس البدیهه از کلام عرب نظم یا نثر ذکر مینمود و ایضا
آورده که ابو علی فارسی رحمة الله که از مشاهیر ائمه نحو است روزی از متنبی پرسید که چند
جمع بر وزن فعلی در لغت عرب است متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و اول جمع حجل است
و آن مرغی است که بزبان اوردو فارسی کبک گویند و دویم جمع ظربان و آن نام جانوریست بدبوی و از
ابو علی نقل نموده که بعد از آن سه شب مطالعه کتب لغة نمودم که شاید که یک کلمه دیگر بیابم
نیافتم چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافی است که مثل ابو علی که امام
عربیت است در شان او چنین گوید در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطورست که رشید
وطواط در حق متنبی میفرموده که در اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن جمیع شعرای
اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر و فضلا از اعزه [illegible]
و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بر آن نوشته و اکثر آن در مدایح آل حمدان است که
از سلاطین شیعه امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استجماع مواد استعداد در
نواحی شام دعوی انتساب بسلسله سیادت علویه نمود و بدان نیز اکتفا ننموده بدعوی نبوة
ترقی کرد و جمعی از جهال آن محال باو گرویدند تا آنکه لؤلؤ که از جانب کافور اخشیدی
حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتی در حبس بود آخر
او را توبه فرموده خلاص نموده بعد ازین واقعه متنبی از غایت شرمندگی انکار آن
دعوی میکرد و از تاریخ یافعی مستفاد میگردد که در نسبت و عدم نسبت دعوی نبوة بمتنبی
مورخان را اختلاف غایة الامر آنکه او روایت وقوع دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحة
آن فرموده و تطلیب او را بمتنبی از جمله موامرات و انشاآت مولف را در هر یک از
ترجیح و تایید او نظرست و آنچه از سیاق حال و مذهب و مقال متنبی ظاهر میشود و بعضی
از اشارات عبارات او بان ناظرست آنست که چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی
و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواسته که بر آن متغلبان غدار خروج نماید لاجرم سادات مصلحت
خود را علوی ظاهر ساخته تا آنچنانکه کرده شیعه بر ابراهیم امام و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج

نموده

نمود و جمع شدند بر وی نیز جمیع شعرا [illegible] ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نمودی همراه
بموجب دعوی نبوة مرتد نظری بودی مع ان در آن زمان را تو برداشتن اولی و چه نمودی و انکار متنبی بر چنانکه
مذکور شده با آنچه گفتیم اشعار تمام دارد و اظهار دعوی نبوة در ابداع لطایف اشعار و اختراع
معانی ابکار نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او انشا نموده

ما رای الناس ثانی المتنبی | ای ثان یری لبکر الزمان
هو فی شعره نبی ولکن | ظهرت معجزات فی المعانی

و بعد القصه و الحق چون متنبی از حبس خلاص یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود
شتافت و از و جوایز و صلات گرانمایه یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله او را
با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد ابن خالویه دستی
بجانب او انداختی و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شد از مجلس برخاست
و بقصد قرب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع خود را با او چنان قرار
داد که همیشه کمر شمشیر بر میان و غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر میشد و بالاخره کافور
اخشیدی ازو متوهم شده در مقام قصد او شد و متنبی این معنی را فهمیده بهجو او کرده
و از مصر بیرون آمد منقول است که چون بعضی از اکابر مصر کافور را از رنجش کردند که متنبی
مردی شاعر بود چرا ازو توهم باید نمود در جواب گفت که توهم من دور از کار نبود چه
مردی که از غایت علو نفس وقتی دعوی پیغمبری میکرد ازو می آید که قصد استخلاص مصر از
کافور کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نموده بکوفه آمد و عبید الله ثالث را
که از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقع است مدح نمود و ابو القاسم
طاهر بن الحسن ابن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند

بیت ازو اینست | نعرت علیا انه سواتر | من الفضل لا فی لمعانی المقانب
و ابهر آیات التهامی انه | ابوک و اجدی مالکم من مناقب | اذا لم تکن نفس النسیب کاصله
فماذا الذی تغنی کرام المناصب | اذا علوی لم یکن مثل طاهر | فما هو الا حجة للنواصب
هو ابن رسول الله و ابن وصیه | و شبههما شبهت بعد التجارب | الا ایها المال الذی قد اباده
تعز فهذا فعله بالکتائب | لعلک فی وقت شغلت فؤاده | عن الجود او کثرت جیش المحارب
حملت الیه من لسانی حدیقة | سقاها الحجی سقی الریاض السحائب | فحییت خیر ابن لخیر اب بها

لاشرف بیت من لوی بن غالب   و در انجا نیز ابن عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است
مدح نموده و بروایت ابن کثیر سی هزار دینار صله از و یافت انگاه بقصد ملازمت سلطان
عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در انجا مدح نمود سی هزار دینار دیگر رعایت
یافت مخفی نماند که عذار شعر متنبی در انکه عنان خامه را در مضمار نعت سید ابرار و منقبت
آل اطهار او کشیده داشته و تا دری از نقوش مدایح ایشان بر صفحه ظهور نگاشته است
که او مدح خود را لایق ساحت عزت حضرت نبویه و عترت علیه او نشناخته چنانکه در بعضی
از اشعار خود بیان اعتذار نموده و گفته   فما عجبا منی احاول نعته   وقد فنیت فیه القراطیس والصحف
و در قطعه دیگر که شیخ ابو الفتوح کراجکی در کنز الفواید از و نقل نموده و گفته   وترکت مدحی للوصی تعمدا
اذ کان نورا مستطیلا کاملا   واذا استطال الشیء قام بنفسه   وذی صفات الشمس تذهب باطلا
و در قطعه دیگر که سید المتالهین حیدر بن علی الاملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده
گفته   قیل لی قل فی علی مدحا   فیقضی بطفی نارا موصده   قلت لا امدح من فی فضله
حار ذو اللب الی ان عبده   والنبی المصطفی قال لنا   لیلة المعراج لما صعده
وضع الله علی ظهری یدا   فارانی القلب ان قد برده   وعلی واضع رجلیه لی
مکان وضع الله یده   و مؤید این است نیز انکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی
اقران متنبی باو گفتند که سبب چیست که جمیع سلاطین ال حمدان را مدح گفته و ابو فراس
عم سیف الدوله را که بحلیه فضل و براعت و زیور عقل و رعایت اراسته است مدح
نگفته در جواب گفت که من شان او را در بزرگی و فضل زیاده از اعتقاد دارم
که شعر خود را لایق مدح او شمارم و بدیهه عقل حاکم است بانکه هر گاه متنبی نسبت بابی فراس
که یکی از اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان سده نبویه و عتبه علیه مرتضویه است سخن
مقام باشد مقام انحضرت را بمراتب بسیار اجل و اعلی از ان خواهد شمرد بلکه نام نامی ایشان را
بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت و هم زبان خواهد اورد   هزار بار بشویم دهان بمشک و
گلاب   هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید   شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض الفضایح این قطعه را که شعر از منشآت ضمیر اوست در مدح حضرت امیر علیه السلام واقع
است نقل نموده   اباحسن لو کان حبک مدخلی   جهنم کان الفوز عندی جحیمها

وکیف یخاف النار من کان موقنا   بان امیر المؤمنین قسیمها   و در کتاب کشف الغمه نیز باو این
یک بیت در اول و تغییر یسیر در باقی ابیات مذکورست   رضیت بان تلقی القیامة خالصا
و ماذا نفوس جار ثبتت حبها   اباحسن لو کان حبک مدخلی   جحیما فان الفوز عندی جحیمها
وکیف یخاف النار من هو موقن   بانک مولاه وانت قسیمها   و مخفی نماند که متنبی پیش از انکه
ترتیب جمیع الواح خود یابد او را شهید ساختند و بعد از و جمعی از اغیار بنظم و نسق
ان پرداختند و انچه موافق مشرب مذهب ایشان نبود انرا انداختند ولهذا در نسخهای
دیوان او چون نسخهای دیوان خواجه حافظ اختلاف بسیار واقع و نقصان بسیار است و در تاریخ
یافعی مذکورست که چون متنبی از فارس برگردید بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق از
اعراب بیرون امدند و قصد او نمودند او نیز با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که همراه او
بودند در مقام مدافعه شد و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او با بعضی از غلامان هلاک
نمودند او در مقام هزیمت شد در ان اثنا یکی از غلامان نیک بر و زد که کجا میروی و حال انکه تو نی
صاحب این بیت که گفته   الخیل واللیل والبیداء تعرفنی   والحرب والضرب والقرطاس والقلم
متنبی چون ان بیت را شنید ابطال دعوی شجاعت خود را نپسندید و بر گروه اعدا حمله نمود و
رئیس ایشان را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و ان گروه شوم هجوم نموده او را از پای
در اورده بخاک فنا سپردند و ابن کثیر اورده که چون عضد الدوله ان رعایت و انعام
نسبت بمتنبی بجا اورد شخصی را که با متنبی اختصاص و در ندیم بیان داشت که در خلوت سازد
سئوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله چون ان شخص این سئوال
از متنبی نمود او در جواب گفت که عطایای عضد الدوله بیشتر است اما در ان تکلف است و عطایای
سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع
عضد الدوله رسید ازرده گردید و ان طایفه عرب را بر ان داشت که او را هلاک سازند و مؤلف
گوید که اگر بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن
واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت گرامی است و چه گنجایش دارد که عضد الدوله که یکی از
بزرگان اهل مذهب حق بود را که او و استاد او ابو علی فارسی را در انتها رسیده اند چنین بنا این قدر سخن
همراه باشد   دوست کس بابی قدر نفروخت   بهر گیلی کلیم نتوان سوخت   پوشیده نخواهد بود

که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت بیان عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل
بر مبالغه است و در مذمت تکلف که بر متکلفان زمان نیز مخفی نخواهد بود و چه هر گاه شاعر گدای
از تکلفی که در زیادتی رعایت او نمایند آزرده باشد ظاهر است که استغفار او از خطایان تا چه
مرتبه خاطر متنفر باشد **ابوالحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی** شیخ عبدالجلیل رازی
و ابن کثیر شامی با تعصب آورده که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست
سید رضی الدین رضی الله عنه که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شده و شعر متین نیکو بطریق
مذهب شیعه مشتمل بر طعن و تشنیع در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از و سر میزد تا آنکه ابوالقاسم بن
برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت که ای مهیار از یک زاویه نار بزاویه دیگر از آن انتقال نمودی
زیرا که مجوسی بود و الحال که مسلمان شده سب صحابه میکنی مهیار در جواب گفت اینچنین احتمال
دارد که حقیقت حال چنان باشد دشمنان خرسند که مقتدایان توانند بود در دوزخ در آیم و آتش اظهار
مرتبه خود را علاوه سوز و گداز ایشان نمایم و برکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش بر من
برد و سلام گشته بیرون آیم و الخلد اما دهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار این قطعه
که از انشاد او کرده گر منقولست **نظم** سالوا عن الجحیم فانی ۞ کنت من اهلها و من ساکنیها ۞ ما وجدت
العذاب الاعلی من ۞ منع الطهر اتها من ابیها ۞ یا معنی گفته که دیوان شعر او چهار مجلدات
و صاحب کتاب دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاهدی معنویست از
عرایس ابکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را ذکر نموده و گفته که چون بسیار
ادهوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شده و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل البیت اطهار علیهم السلام مشتمل
اخبار غدار واقع شده در وقت تحریر نزد مولف حاضر نبود لاجرم حزینی از آن بجز این قطعه که از
لامیه او که در کتاب کشف الغمه منقولست مذکور نگردید ۞ ما لقریش ما و ملک عهدها ۞ و دوا حبک
دونها علی دخل ۞ وطالبتک بقدیم حقدها ۞ بعد اخیک بالتراب لذحل ۞ وکیف صنعوا امرهم و
اجتمعوا ۞ والشور والرای و انت منعزل ۞ ولیس منهم قادح برمیه قبل ۞ ولا اخا علیک یوم بل
یعنی چه شد مر قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه تبدیل نمودند
بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه مطالبه تو بکینه قدیم نمودند چگونه اجماع و شوری
ایشان در ماده خلافت درست باشد در حالی که تو از میان ایشان دور بودی بتجهیز و تکفین حضرت رسالت مشغول

مینمودی

مینمودی و اعمال کرده هیچ یک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه بتو نیز
در شان تو نازل نشده و غلط و سهو و نقصان درباره تو محال می انگاشتند و ظاهرا همین قصیده
لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب
کتاب بشری شرح بر آن نوشته و او را الکتاب الازهار فی شرح لامیه مهیار موسوم ساخته و در
چهار صد و بیست و هشت مهیار رخت بدار رحمت برده کار را **سید ابوالحسن علی بن احمد بن منصور
بن نصر بن بسام البسامی رحمة الله علیه** با شرف فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحایف سیر
مسطور است ابن کثیر آورده که او هجو بسیار گفته و هیچکس در زمان او نبود که هجو او ننموده تا آنکه پدر و مادر
خود را نیز هجو نموده و چون متوکل عباسی علیه اللعنة امر بهدم قبر منور حضرت امام همام مظلوم حسین علیه السلام
نموده بود تا جمیع منازلی که در جوار آن آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سر زمین را
شخم زده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی تیره انجام گفت **بیت** تالله
ان کانت امیه قد اتت ۞ قتل ابن بنت نبیها مظلوما ۞ فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها ۞ هذا لعمری
قبره مهدوما ۞ اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا ۞ فی قتله فتتبعوه رمیما ۞ در سال سیصد
و سه وفات یافت **عبدالله بن ابی طالب القمی رحمة الله تعالی** از فضلای
شعرای فرقه ناجیه با اشتغال طبع نار حامیه بود و مصابیح کلام او مشکات اشعار از کری
گشاد مصدوقه یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار و عروس مقال او در شکل و دلال مثال سحر حلال
صاحب کتاب دمیة القصر آورده که نقش نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود که **بیت**
الله للنبی ابوطالب ۞ حب علی ابن ابوطالب ۞ و این قطعه نیز از اشعار لطافت آثار اوست
ما شک فی فضل آل فاطمة ۞ الا امرء ملاه یجل ۞ فقل اذا الحر طاب مولده ۞ وکیف یهوی
ذوی الهدی نقل قدمی لا قدام آل فاطمه ۞ اذا تخطوا اعلی الثری نعل ۞ و در ایامی که امیر حسام
الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعه امامیه است بموانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف
زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان در
تزاید بود و میخواست که بزبان حال او بیتی چند گفته شود تا اثر مصحوب یکی از اصحاب فرستاده
در برابر ضریح مقدس بخوانند ابوطالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور بود حسب الالتماس
او بگفتن این ابیات مبادرت نمود **بیت** لمحمد و لحب آل محمد ۞ علقت وسایل فارس بن محمد

یا ال احمد یا مصابیح الدجی * و منار منهاج السبیل الاقصد * لکم المطیم و زمزم و لکم منی * و لکم الی سبل
الهدایه نهتدی * انی لکم متوسل بحبکم * متمسک لا انثنی عنه یدی * ان ابن عثمان بکم کتب الذی
و علا بحبکم رحاب الحسد * و لئن تاخر جسمه لعزورة * فالقلب منه مخیم بالمشهد * یا زائرا ارض الغری مسلما
سلم سلمت علی الامام السید * بلغ امیر المومنین تحیتی * و اذکر له حبی و صدق تو ددی * و زر الحسین بکربلا
و قل له * یا ابن الوصی و یا سلالة احمد * قاموک و انتهکوا حریمک عنوة * و رموک بالامر الفظیع الانکد * فلو
انی شاهدت مصرعک اولا * رویت منهم ذابلی و مهندی * منی السلام علیک یا ابن المصطفی * ابدا
تروح مع الزمان و تغتدی * و علی ابیک و جدک المختار * والثاوین منهم فی بقیع الغرقد * و بارض
بغداد علی موسی و فی * طوس علی ذاک الرضا المتفرد * و بسر من رای فالسلام علی الهدی * و علی تقی
و علی الندی السودد * و بالعسکرین اعتصامی من لظی * و بقائم بالحق یصدع فی غد * یجلو الظلام
بنوره و یعید لی * علویه فینا بامر مرصد * انی سعدت بحبکم اعوادمن * یحببکم یا ال احمد یسعد
مستبشرا و العبد عون عبیدتی * ماواک الامن طهارة مولدی * المطراق العبدی رحمة
الله تعالی مطراق روس ذوی الاذناب و مسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب بود و فاضل شاعر
نامی و در خدمت شیعه امامی است و الفردر باب استحباب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات
این قطعه را که مشتمل احادیث بود و اهل سنة در انکار تختم یمین از و نقل نموده * بیت * قالوا
التختم فی الیمین و انما * مارست ذاک تشبها بالصادق * و تقربا منی ال محمد * و تباعدا منی لکل
منافق * الماسحین فروجهم بخواتم * اسم النبی بهن و الخالق * و مراد بصادق در قطعه مذکوره
حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام که فرموده اند علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین
والتختم بالیمین و زیارة الاربعین * و صلوة الاحدی و خمسین * والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم
یعنی علامات شیعیان پنج است اول انکه پیشانی برهنه دارند در سجده دوم انکه در دست راست انگشتری
دارند سیم سفر زیارت حسین و شهیدان کربلا در یابند و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانروزی
از فریضه و سنت بجای ارند و در نماز بسم الله بلند گویند اگر چه قرائت اهسته کنند در روش
کراهت باید خواندن و مخفی نماند که بر وجهی که رافضی در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع
الابرار ذکر نموده حضرت رسالت و ال و اصحاب او تختم به یمین می نموده اند و اول کسی که تختم بیسار
نمود معاویه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنه معاویه و جماعت یزید اند از سنه

تبری

تبری اعراض نموده سنه معاویه گردیده اند و صاحب کتاب هدایه بفقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین
و از روی تعصب جاهلیه گفته که هر چند شروع تختم بیمین است الحق چون رفضه این سنت را عادت خود ساخته اند
ما تختم بیسار اشعار خود ساختیم و عجبتر انکه با وجود اقدام ایشان بر رفض سنه حضرت رسالت ایشان بیدعه
اهل ضلالت خود را اهل سنة و شیعیان را اهل بدعت می نامند سعت سبیل ضلالت و رفعت بنیان غوایت
بین که تا چه غایت است و از همین بابست انکه اهل سنت پای خود را در وضو بهر دو دست شویند و شیعه مسح
نمایند سبب شویند و مع هذا بعضی از غلاة اهل سنه در بعضی از مولفات خود انرا بدعت شمرده و شیعه بعضی گویند
که روی بیکدست می شوید و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض ... فرموده که هر گاه خواهد بیک ...
که با حصول یقین نجاست استنجا بیکدست کند اگر شیعه جهت اقتدا برسول او روی بیکدست شوید شاید و از روی
ایشان نقصان نباشد و چون حق تعالی در نص کلام گفته یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
و ایدیکم الی اخر الایه چنانچه از ظاهر ایه معلوم و مفهوم نیست که بیکدست یا بدو دست شویند اگر بعضی فقهاء را رسد
که بقیاسی یا خبری و احد عمل ایه کنند بر دو دست با تو صادق بار رسد که حملش کند بر یکدست باخبار
متواتره و نیز اگر شیعه را کرامات می باید که بدستی که مخرج معتاد را می شویند بهان دست روی شویند
اما مشابهت بگربه اگر کورمیت با بیتی که گربه را در وضو تمام ... بدی اگر چه گربه روی بیکدست شوید لیکن
بعد از ان سر کرت افا ربار کند و با فراز گوش ... و پس گربه بیک نیمه رافضی و بیک نیمه سنی است پس
گربه در وضو بر کیت بیکدست شوی چون رافضیان و باز افشار کند چون ناصبیان و اگر من نیمه
ناصبیش معاف دارم خواجه باید که به نیمه رافضیش معاف دارد تا درین یک شبهه مرحبا بالوفاق رانیت
ایدکه هر جا خلاف خوش نباشد و اخر رافضی در وضو اقتدا بگربه کرده است که ستوده مصطفی ... بزه
و ناصبی سنی در وضو اقتدا بسگ نجس کرده است که او هر دو دست شوید تا چون ان
و اندازین بیگانه نباشد و الحمد لله رب العالمین مولف گوید که از فضایح اهل سنة چیسار بسیار
کنند تر است انکه اگر در بلاد ایشان مانند شام و ماوراءالنهر کسی ابتند که جهت استبرا و استنجا بر عقبی
و روست گرفته باشد اغاز تشنیع کنند و او را برفض و بدعت منسوب سازند تعجب انست که
ایشان بول و غایط را نشویند چون حمار خود را بدیوار مالند و سستی پاکیزه اعتقاد باشند و جمعی که
بحکم و انزلنا من السماء ماء طهورا لیطهرکم به تطهیرا خود را بشویند و در طریقه متابعت قران و سنت
بوشید رافضی مبتدع باشند نقل است که در زمان سلطان حسین میرزای گورکانی

مروی قصار بعد از آنکه مقدار سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه
انتقال نمود چون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند
و بخدمت سلطان گفتند که این مرد کازر رافضی شده و بموجب فتوای علمای
حنفی واجب القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسیده خواست که در
کار او تاخیری واقع شود از وی پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفیه
بمذهب رافضه انتقال نموده مرد کازر عرض نمود که بدان دلیل که درین روز
کار دراز که بعمل کازری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن
بمن میدادند کوه آلوده میدیدم و ازار شیعیان را از آلودگی
دور میدیدم ازینجا دانستم که حنفیان پلید مذهبی داشته اند **ابوالحسن**

الرواد احمد بن منیر الطرابلسی رحمت الله تعالی

یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب دیوان است و رافضی هجو گوی
بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسبت بخالد ابن ولید
مخزومی مینمود و از شعرای مشهور شیر بوده معارضه و مهاجاه
و مکاتبات بر وجهی که میان فرزدق و جریر بوده واقع بود و هر دو در حلب
مقیم بودند و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکورست که احمد بن منیر
طرابلسی که لقب او مهذب الملک و عین الزمان بود شاعری است مشهور
و دیوان شعری دارد مستند اول در میان جمهور و او در مبادی طلب
حفظ قرآن و کسب علم لغه و ادب نمود آنگاه بگفتن شعر میل فرمود
و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار هجو زبان بود
و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در مقابل هجو او
این قطعه گفت: اهوت منی غیر اخاء و الوری صوابه | ولا یقیس عند ذلک صدری فان
لی اسوة بالصحابة و در تذکره ابن عراق مسطورست که سید ابوالرضا نقیب الاشراف و مرجع سید اطرف بود
غلامی تتر نام را که مملوک احمد بن منیر بود تقرب بی نزد خود نگاه داشته بود و با وی
و او پس از قصیده نظم نموده و در انجا تخویف سید مذکور نموده باشد که اگر غلام او را

رد نماید از مذهب تشیع بمذهب سنت انتقال خواهد نمود و چون این قصیده بسید مذکور رسید بوکلای خود گفت
که غلام او را بدو رد بر سلیه که مبادا از اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده اینست روحی فداء اشادن ما من سواه و علی حظر

هو کالهلال ملثماً والبدر حساناً سفر | و یلاه ما احلاه فی قلبی فی النبی ولی امر | نوی المحرم صیده ربع الذی بحر
بالشعرتین والصعاد ارکن باقسم الحجر | و بحرمة الحمد اوس ع وعمر | لان الشریف الموسوی ابو الرضا ابن ابی عمر
ابد الجود فسلم رد علی مملوکی تتر | والبیت آل امة الطهر المیامین الغرر | و بحدیث صیغه حیدر و عداته عمار
واکذب الراوی فی الطعن فی ظهور المنتظر | واوا راد خبر الغدیر اقول ما صح الخبر | ما ادا جری ذکر الصحابة بین قوم واشتهر
قلت المقدم شیخ تیم ثم صاحبه عمر | واقول لم یغدر معاویة الامر اعتذر | قلت سبوبه تعایل لا اصبار الذکر
واقول ذو الصاحف خوفی امس ا | ما الاشعری بجاهل السر ما شعر | قال الصنوانی نثر ادا نابری من نظر
فعلاه قال خلت صاحبکم واحترفا حیثیه | واقول ان حفظا معاویة فما اخطا القدر | واقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر
واقول ام المومنین عقوقها احدی الکبر | رکبت علی جمل وافت من بنیها فی زمر | وان التسلیح بین حیش المسلمین علی غرر
ما بوحن وس حساب وسطا وکر | وادا اخوة الردی بعیر امهم عقر | ما ضره لو کان کف و عف او اقتدر
واقول ان یزید ما شرب الخمور ولا فجر | ولحبیث مالک عن اولاد فاطمه امر | و قلوب سکان المدینة ما اخاف ولا ذعر
وعفی ما هتک الحریم کما زعمتم یا بشر | وابا به ما لفرات ما حماه ولا حظر | و حلقت فی عشر المحرم ما استطال من الشعر
و سهرت فی طبخ الحبوب من العشاء الی السحر | و لبنت صوم عاشوره مع صوم ایام اخر | البست فیه اجل ثوب المحاسن من خزر
و غدوت مکتحلا اصافح من لقیت من البشر | و وقفت فی وسط الطریق اقص شارب من سکر | و بکیت عثمان الشهید بکاء نسوان الحجر
و شرحت حسن عبادتی جنح الظلام ان اغتکر | و قرات من اوراق مصحفه براءة و الزمر | ورثیت طلحة و الزبیر بکل شعر مشتهر
وارو قتیلا و اخرین کانی ازرجس | وجنیت من ثمر النواصب ما تمر و اختتم | و الغیت اصلال الشام علی الضلال المستمر

وصلت حلق و اقتدیت بهم ان لو ترکت و مانند این حکایت در تخویف بانتقال از مذهب شیعه بمذهب سنت
انکه درهمین تذکره مذکورست که شریف حسن بن زید شیعه رضی الله عنه وزیر خود را بنابر تقصیری که از او واقع
شده بود اموال او را گرفته او را حبس نمود و او این ابیات را از حبس نوشته بخدمت او فرستاد **شعر**

انکر الی الله ما بقیت | احببت قوماً بهم طبیت | لا اشتم الصالحین جهراً | ولا اشیعت ما بعثت
اسح خفی بطین کفی | ولو علی حبه وطیت | از اشعار ابن منیر خبری که متضمن مناسب
و مثالب باشد سوی ابیات مذکوره بنظر رسید و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن
خلکان مذکورست ولادت ابن منیر نور الله قبره در سال چهار صد و هشتاد و او بوده در طرابلس و در سال پانصد و چهل

است و در حلب بروایتی در دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال کثیر الخزاعی عفی الله عنه او را کثیر
عزه نیز گویند اضافه بزنی که عزه نام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است که نام او عبدالرحمن و لقب او کثیر است
بصیغه تصغیر و او شیعی غالی قایل برجعت بود و از شاعر عشاق عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفص که یکی از بنی
حاجب بن غفار بود عشق می ورزید و او را با عزه حکایات و نوادر مشهوره واقعست و اکثر شعر کثیر در باب اوست
و چون کثیر التعصب بود از برای آل ابی طالب عبدالملک مروان عقیده او را میدانست هرگاه ازو خبری
می رسید یا شعری می طلبید او میگفت که بحق علی ابن ابی طالب که از فلان خبر مرا خبر ده یا فلان شعر را
بخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک به بنی امیه
مصاحبت می نمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت فهمی که داشت متعرض او نمی شدند بلطف گوید
مستفاد از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر است که کثیر عزه شیعی امامی اثنا عشری بود و اما نه چنین است
بلکه بر وجهی که در کتاب مشتق از تالیف سید مرتضی علم الهدی مذکور است و در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ
ابن خلکان سابقا منقول شد کیسانی بود و تا وقت مردن اعتقادات ثابت در مهدویه محمد بن حنفیه داشت
و او را تا وقت ظهور دین بر روی زمین زنده نگاشته و این اشعار در مذهب کیسانیه اوست بیت

الا ان الائمة من قریش ... ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه ... هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر ... و سبط غیبته کربلا
و سبط لا یذوق الموت حتی ... یقود الخیل یقدمها اللواء
تغیب لا یری فیهم زمانا ... برضوی عنده عسل و ماء

و شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض آورده
که او از جمله محبان و سر الیان و دوستان اهل البیت علیهم السلام بوده روایتست وقتی که بمرزه
عبدالملک مروان مدحی گفته بود چون حضرت امام دین محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد با او گفت
که ای کثیر چگونه طبع تو استقبال نموده که دشمن ما را مدح گویی در جواب گفت ای مولای من او را
مع امام الهدی نگفتم بلکه او را اشجاع گفتم و شجاع نیز نام مار است و اسد گفتم و اسد سگ است
پس آنحضرت تبسم نمود و ایضا روایت نموده که روزی کثیر سواره براهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر ع
پیاده می آمد کثیر آنحضرت را دید و در عدم رعایت پیاده شدن تقیه می ورزید در آن اثنا شخصی با او
گفت تو سواره میروی و حضرت امام پیاده می آید کثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حالا
بسبب طاعت و فرمان برداری او در سواری افضل است از حال مخالفت امر او در پیادگی و این جوابات
سید امجد مجتبی مرتضی علم الهدی قدس سره در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته وفات کثیر در سنه خمس و مائه

رحمه الله

رحمه الله ابو تمام الطائی نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی
مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از آن جمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت تا امام
ابو جعفر محمد جواد علیهم السلام نموده زیرا که او در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام
طائی از رؤسای رافضه بوده و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل و عبدالله بن معتز در تذکره
خود بعضی از اوایل قصاید او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابی تمام را ذکر کنیم یک حصه از کتاب
خود را باین مشغول باید ساخت اگر چه بیک مصراع از اوایل آنها اکتفا کنیم و نیز گفته که اشعار او ششصد قصیده
و ششصد قطعه است و اکثر آنها خوبست و شعر بد ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق باشد مگر آنکه در شعر او
چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون
سوال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب او بهتر از شعر خوب منست و شعر بد من به از شعر بد او
و در تذکره مذکور مسطور است که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که بر ابی تمام در وقتی که بقزوین بود در آمدم
و در حوالی او از دفاتر آنقدر مرتب بود که در میان آنها ناپیدا بود و کسی ندید پس ساعتی توقف کردم
و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال مطالعه آنها از آمدن من خبر دار نشده بود و بعد از ساعتی سر
برداشت چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم که ای ابا تمام رغبت بسیار در مطالعه میکنی و صبر بر طاعت
بسیار در این محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل
نمی شود و تردید است که اگر یک ساعت بی مطالعه بنشینم دیوانه شوم گفتم که از این کتب که در اطراف تو چیده
شده الحال بکدام رغبت و اهتمام داری گفت که این کتب که بجانب دست راست است و آنچه در یسار
منست مادرت است و این از شان بحرمی ... پس من نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم صریع الغوانی
بود و آنچه در یسار او بود شعر ابو نواس بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که ابو تمام اوحد عصر خود بود
در لطافت لفظ و فصاحت شعر و حسن اسلوب و از تالیفات او کتاب حماسه است که دلالت میکند بر فهم
معرفت او و حسن اختیار شعر و او راست کتابی دیگر که از فحول شعرا نام کرده و در آن جمع کرده میان طوایف
بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین از مولفات اوست کتاب اختیارات شعرا و آنقدر شعر
که او حفظ داشت هیچکس نداشته تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه و از شعر عرب یاد داشته سوای قصاید
و قطعها و ابو تمام مدح خلفا و امرای خود نیز نموده و از ایشان جوایز و صلات یافته از آن جمله قصیده
بائیه را در مدح امیر ابو دلف عجلی انشا کرده و ابو دلف را مستحسن افتاده پنجاه هزار درهم باو داد و از

معذرت خواست و گفت که این مبلغ محقر نه در خور قدر شعر تست بعد از او با او گفت که الحمد لله که من
قصیده گفته باشد خود هزار و کرم هم ... گفته در مرثیه محمد بن حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه
که پسند خاطر واقع شده گفت قصیده رائیه تو که در اول آن گفته   کذا فلیجل الخطب ولیفدح الامر
فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر   و معارض این گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه در وفات من گفته شده
بودی ابو تمام در مقام نیازمندی شده گفت من و اهل من فدای امیر باد و فدای تمامی قبیله امیر اند
ابو دلف گفت که کسی که در مرثیه او شعری چنین مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیله طی سه کس
بیرون آمدند که هر کدام در باب خود منفرد بودند حاتم طائی در جود و داود طائی در زهد و ابو تمام در شعر
و شعر ابو تمام بعد از وفات او مرتب نبود تا آنکه ابو بکر صولی آن را جمع نمود و ولادت ابو تمام در سال یکصد و
نود و به روایتی در سال یکصد و هشتاد و هشت و به روایتی در سال یکصد و نود و در بلد جیدر که از اعمال دمشق است نشو و نما
یافت و در سال دویست و سی و یک در موصل وفات یافت و ابو نهشل بن حمید طوسی بر سر او گنبدی بنا نمود
آورده اند که سبب جمع ابو تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از خراسان به عراق عرب بولایت همدان
رسید زمستان شد و برف راه را بست و مسافت در آن اثنا ابو الوفا محمد بن عبد العزیز که او از
از اولاد رؤسا و شعردوست بود صحبت ابو تمام را بخانه خود برده بخدمت او مشغول شد چون مدت توقف ابو تمام
بواسطه زمستان امتداد داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورد و ابو تمام از آنجا اختیار ابیات حماسه جمع
و نسخه نزد ابو الوفا ماند تا کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابو العوازل دینوری میگفتند
و او در ایامی که از هجرت نبویه دویست و هشتاد و کسری گذشته بود نقلی سقیم مصحف آن را برداشته با اصفهان
برد و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل و قصور که در آن نسخه بود نقل برداشت و در سال سیصد هجری
ابو سلیم محمد بن بحر صرف عنایت خود در تصحیح آن نمود و مردم را بر تداول آن رغبت فرمود و ابو بکر
خیاط را جهت تحفه اشعاری که مراد کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و جمعی در مقام اصلاح آن
تا چنان شد که مردم از مطالعات بهره نیافتند و مخفی نماند که حال مؤلف این کتاب در نقل اکثری از اشعار
عرب بر منوال حال شیخ اصفهانی در نقل کتاب حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم و امیدوارست که توفیق
تصحیح و تحقیق آن روزی گردد و ... الموفق ابو عباده ولید بن عبید بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله تعالی
سمعانی گفته که بحتر طایفه ایست از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است
که بحتری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر او را سلسلة الذهب گفته اند و در طبقه علیات ... بحر

در منبج شام بود و در آنجا نشو و نما یافت بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفا که ... سامی
بغداد کرد و در بغداد بسیار اقامت نمود بعد از آن بشام مراجعت کرد و از او نقل کرده اند که گفت اول مرتبه
از آنجا شد که چون ابو تمام بحمص رفت بخدمت او رفتم و شعر خود را بر وی عرض کردم و مقرر چنان بود که او در حمص مجلس
نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت وی می آمدند و اشعار خود بر وی می نمودند و چون شعر مرا شنید بجانب
من اقبال نمود و بدیگران التفات نفرمود و بعد از آنکه جماعت از مجلس او برخاستند متوجه شد و گفت که تو
از شعرای جماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت از حال خود نمودم پس کتابی مشتمل
سفارش من باهل معره نعمان نوشت و در آن بجودت مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود
که رعایت حال من بنمایند کتابت را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتاب اطلاع
یافتند مرا تعظیم و اکرام نموده چهار هزار درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که بجهت من آمد هم از او منقول است
که گفت در اول بار که شعر خود را بر ابو تمام خواندم او این بیت اوس بن حجر را بر من خواند   بیت   اذا مقرم منا ذرا حد نابه
تخمط فینا ناب آخر مقرم   و بعد از خواندن آن گفت که خبر مرگ من برسید گفتم پناه
می جویم از این سخن بر حال که بر زبان می آوری گفت سببش آنست که هر گاه ما ... شاعری فصیح در طایفه ما نشو و
نما یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد ابن صفوان منقری چون شبیب بن شیبه را که از
طایفه او بود دید فصاحت او را بپسندید گفت ای فرزند این کلام فصیح شنیده و تو خبر مرگ مرا شنیدی
زیرا که ما از آن خانواده ایم که هر گاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت آنکه قبل از او بوده نمی ماند آخر
ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقلست که ابو العلا معری را پرسیدند که کدام یک از ابو تمام و متنبی و
و بحتری اشعرند گفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند شاعر بحتری است و شعر بحتری را بر ترتیبی ندیده بودند
تا آنکه ابو بکر صولی آن را بترتیب حروف مرتب ساخت و ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی
گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشید و ذهبی گفته که بهشتاد و
رسید و وفات او در سنه اربع و ثمانین و مائتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند
در سنه ست و ثمانین بود و الله تعالی اعلم شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه
مذکور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تألیف چیزی حاضر نبود لاجرم
بهمین قدر از احوال او اختصار نمود ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف بغدادی رحمه الله ابن خلکان
آورده که او براعی معروف بود در لطافت شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و قصیده الدالیه



آنحضرت در جواب آن نوشت که لیس الصباح کالطبق ولیس الصریح کاللصیق و معاویه انکار آن نتوانست کرد و نسب
شریف زبیر بن عوام در احوال عدی بن حاتم طائی از خلیل بسیم سبق ذکر یافته و اما نسب طلحة بن عبیدالله که
یکی دیگر از معتقدان اهل سنت و جماعت است بوجهی که هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر
نموده آنست که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود و از غایت شهرت و رغبت فساق
بمباشرت او رایتی بر در خانه خود بر پا کرده بود و در آن اثنا ابوسفیان بر وی واقع شد و مقارن آن عبیدالله بن
عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبیدالله طلحه از و متولد شد و بنابرین ابوسفیان و عبیدالله
بر سر آن فرزند دلبند منازعت نمودند و آخر صعبه را که مادر او بود در میان حکم ساختند و او طلحه را ملحق
بعبیدالله ساخت و چون مردم صعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسبت طلحه با ابوسفیان چگونه او را ملحق
بعبیدالله ساختی گفت عبیدالله کریم است و ابوسفیان بخیل نخواستم که با او باشم و نسب یزید بن معاویه علیه
اللعنة والعذاب الشدید بر این وجه است که مادر او که دختر بحدل کلبی بود دائماً با غلامان پدر در زنا بود و یزید
از نطفه ایشان رسیده و نسابه بکری که از علمای اهل سنت این شعر را در مقام بیان نسب او ذکر نموده بیت
فان یکن الزمان اتی علینا ۞ بقتل الترک والموت الوحی ۞ فقد قتل الدعی و عبد کلب ۞ بارض الطف اولاد النبی
و مراد بدعی عبیدالله بن زیاد است که مادر ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی
عبید عبد بنی علاج از طایفه ثقیف متولد شد پس معاویه دعوی کرد که زیاد از زنای ابوسفیان بمادر او
متولد شده و برادری او با خود مقرر ساخت و عایشه همیشه تعبیر او بزیاد و ابن ابیه می‌نمود زیرا که او در ابتدا بی
معروف بود و مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معاویه است که از صلب عبد بحدل کلبی بود و نسب عمر بن
سعد وقاص که در مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام بآن دو دم افزاده شریک شد بر این وجه است که نسبت
سعد با ابو وقاص درست نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیه بود و دلیل
بر آن آنست که در وقتی که سعد بمعاویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت معاویه با او گفت که بنو عذره این
دعوی را از تو قبول نکنند و مقارن آن جهت استهزا بر او کوزی [?] کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعاری
مضمون منظوم گفته بیت قوم تداعوا زنیما ثم سادهم ۞ لولا الخمول بنی سعد لما سادوا ۞ و لنعم ما قیل فی شأن
مولا و اشتالادم [?] من اعدا اهل البیت امیر المؤمنین علیه السلام بیت محبت شه مردان مجو ز بی پدری ۞ که دست
غیر گرفته است پای مادر او ۞ و از جمله اشعار لطیفه او که صاحب کتاب طرایف در باب زنا [?] نقل نموده
ابیات بیت المجبرون کما یلوون بباطل ۞ و خلاف ما یجدون فی القرآن ۞ کل مقالة الاله اضلنی ۞ و اراد [?]

بل ماکان

و ارادنی ماکان عنه نهانی ۞ ایقول ربک للخلائق امنوا ۞ جهرا و یجبر علی العصیان ۞ ان صح ذا فتقوی ذا ابن
بکر ۞ و وزر و النقوا کم من شیطان ۞ مخفی نماند که مشرکان قریش همه جبری بودند و قرآن کریم آن جهت
را از میان برداشته بود چنانکه مشهور است که العدل والتوحید علویان و الجبر والتشبیه امویان و معویه
و یزید علیهما ما یستحقانه در دعوت خویش احیای آن کردند و اهل زمان ایشان بمتابعت ایشان شدند و در عرض
ایشان از آنکه میگویند شقاوت محل اشقیا بارادت الله تعالی است آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه
و تابعین بر خاندان مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ظلم کردند و حق ایشان باز گرفتند و ظلم و طغیان نمودی
ظلم بر اهل البیت [?] و عامه را جرأت به استخفاف ایشان فرمودند و عقلا برین اعمال ملامت ایشان کردند
برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را اختیاری نیست و جمیع افعال از حق است و چنین حرکات
تقدیر چنین بعثت که چنین باشد تا مردم زبان ملامت از ایشان کوتاه کنند و اتوا [?] ایشان نیست که در عبارات
شارع دیده‌اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است و نه دانسته‌اند که مراد از شر نفس قبیح نیست بلکه مراد حیثیت
کریه طباع مثل بر معرفی [?] بود و مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هرچند متضمن حکمت و مصلحت باشد
ابراهیم بن علی بن سلمة بن هرمة القرشی رحمة الله در تذکره ابن معتز مذکور است و حجازی و ساکن
مدینه طیبه بود و او را در مدایح منصور عباسی و مناقب عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب
علیه السلام و زید بن حسن علیه السلام قصاید بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که ایام تقیه ائمه
بود کسی از وی تعرض با او گفت که آیا تویی قایل این ابیات که ۞ ومهما الام علی حبهم ۞ فانی احب بنی فاطم
بنی بنت من جاء بالمحکمات ۞ و بالدین و السنة القایمة ۞ او گفت که قایل آن کسی است که مص بظر مادر خود کرده
باشد پس پسر او با او گفت که ای پدر نه تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزند مص بظر مادر بهتر
از کشته شدن در دست عیسی بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است و ایضاً در تذکره مذکور است که او [?]
حکم بن عبدالمطلب است و حکم از سخای زمان خود و بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو بسیار
شده در جواب گفت که شعر من بهتر شده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق بد شده سدیف بن میمون الکوفی القرشی
عبد الله بن معتز گفته که او شاعر تیز زبان و ادیب بلاغت نشان و خطیب فصیح البیان بود و از جمله موالی
بنی هاشم و همیشه با ایشان استنادی [?] بود و در ایام دولت بنی امیه همیشه بدعای فنای ایشان اشتغال
داشت و چون دولت ایشان سپری شد و خلافت بابو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه آشنایی که با او داشت
متوجه خدمت او شد و این قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود در ضمن آن تحریض او بر اهلاک بقیه بنی [?]

اصبح الملک ثابت الاساس

ابیات را بشنود و او بر خواند و بعضی از ابیات آن قصیده اینست

والقتیل الذی بحران بالبهالیل من بنی العباس فاذکروا مصرع الحسین و زید و قتیلا بجانب المهراس

اثر لوها بحیث اثر کم اسمی ثم دیارهم عزیته و شاهی ولها الظهر التودد منا ولها منکم کحز المواسی

برابو العباس خواند هم الخاس و الانکاس و دیگر در مجلسی که ستمگران با خلاف بنی امیه بود این ابیات

لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف و ارفع السوط حتی لا تری

فوق ظهرها مویا تا آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه که در مجلس خلیفه حاضر

بود گفت بادی شعر... خلیفه را آن در غضب در شد و فرمود تا آن جماعت را بر جهی

بودند با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب ... ان کشتگان انداخته با تباع خنجر

کرسا بقا در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند و فرش بر بالای آن کشتگان انداخته با تباع

بطعام چاشت اشتغال نمود آورده اند که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را

دید که بدرشتی نان میخورد و دستی دیگر بر پشت خود بر زمین می مالید سفاح گفت یا سدیف

چون یکی گفت از این ملعونان یکی هیچ گشته بود که کوی او را می انشارم تا بمیرد سفاح بخندید و او را

نوازش فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید و ابراهیم بن عبد الله بن حسن در بصره

با و خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت بنی العباس اشکارا کرد و چون

روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت و خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات

با واز بلند بخواند ایه ابو اسحق سلما فی صحة بجر منک طویل اذکر هرکت الله جل الاه

سری اهبن فی مصمات الکبول و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف ... و عبد تعالی نهبانی

بود آخر سید اشد بغز مود منصور در دست عم او کشته شد و بعضی گفته اند که او را نزد

منصور فرستاد و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند منصور بن سلمة بن الزبرقان

النمری رحمه الله تعالی در تذکره ابن معتز مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او

ابو الفضل بود اگر چه بحسب ظاهر مدتی بعذاب صحبت هارون الرشید گرفتار بود اما در باطن

از محبان اهل بیت اظهار بود و ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای

عصر او بود تراعی بهم رسید و اتراع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی نمری از مجلس هارون

الرشید غایب شده و بجانب رقه رفت عتابی فرصت یافته در اثنای منادمت

رشید سخن را نجبر شیعه کشانید و در آن اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل بیت علیه السلام

و ذم اعدای ایشان گفته بود بر آن خواند و این چند از آن قصیده است شاء من الناس راتع امل

تعللون نفوس بالباطل تقتل ذریة النبی و یرجون وخول الجنان للقاتل ویلک

یا قاتل الحسین لقد حبت بحمل ینوء بالحامل ای حباحبوط احمد فی حفرته من حرا

نزة الشاکل بای وجه تلقی النبی تقد دخلت فی قتله مع الداخل تهم فاطلب غدا شفاعته

او لاقه حوضه مع الناهل ما الشک عندی فی حال قاتله لکننی قد اشک فی الخاذل

نفسی فداء الحسین یوم غدا الی المنایا غدو لا قافل ذلک یوم اخنی بکاکله

علی سنام الاسلام و الکاهل حتی متی انتم تعجلین لا تنزل بالقوم نقمة العاجل

لا یعجل الله ان عجلت و ما ربک عما ترین بالغافل اعاذلی اننی احب بنی احمد

والترب فی فم العاذل قد دنت ما دینکم علیه فما رجعت من دینکم الی طایل

دینکم جفوة النبی و ما الجافی لآل النبی کالواصل و چون باین بیت رسید که مضمون

او آنست که ابو بکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیه السلام در غصب فدک و بیت اینست بیت

مظلومة و النبی ابوها تدیر ارجاء مقلة حافل هارون الرشید پرسید که ای

عتابی این شعر کیست عتابی گفت که ای امیر ظالم علیه لعنت این شعر عدو تست منصور نمری

کر از آن کان است که او ولی تست بعد از آن تتمه ابیات قصیده را خواند تا بپایانی رسید که مشتمل

بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید را تنبیه

و گفت وای بر این زانیه که مردم را در خروج بر من ترغیب میکند و موالات مرا ظاهر

می سازد و عداوت مرا نهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و هر

و مقدار او بیش از زیاده اقران و امثال او بوده ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست

که او در سر شیعی بدین امامیه بوده و مدح آل رسول علیه السلام میگفت و در شعر خود

متعرض صحابه و سلف می شد و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آن شب که عتابی

آن قصیده را بر آن خواند و همچنان از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی طالب گفته بود

بر هارون میخواند تا هارون بی طاقت شد و ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او

بود پیش خواند و با او گفت الحال بجانب رقه برو منصور نمری را بگیر و زبان او را از قفا

بیرون آور و بعد از قطع دست و پا گردن او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدن او را

در انجا مدار بیاو برد پس او بعصمت بیرون امد و چون مرید دروازه او رقه رسید جنازه نمری را دید که
بیرون می آوردند لاجرم سعادت نمود و تا زه دار رون امد و او را از وفات نمری واقف کرد و اشنیدن
محب فدای برکات محبت اهل بیت علیه السلام از عذاب و نکال هارون خلاصی یافت
و بدار الوصال خلد شتافت و حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الزکیه
در کتاب درر و غرر باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هارون الرشید
نفاق می ورزید و نام هارون را در شعر خود ذکر میکرد و مراد او از ان صاحب منزلت هارونی بود
یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تا انکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت
یافته حقیقت نفاق او را بر هارون عرضه نمود و اشعار او را که در مدایح آل علی و مثالب
آل عباسی گفته بود بر و خواند و هارون کس بر ان داشت که نمری را بکشد و او دو سه روز
پیش از ان باجل طبیعی درگذشت و برکت محبت خاندان نبوت مضرت هارون الرشید
باو نرسید و از جمله ابیاتی که در ان ذکر هارون کرده و اراده صاحب منزلت هارونی نموده بیت

آل الرسول خیار الناس کلهم ... وخیر آل رسول الله هارون
رضیت حلمک لا ابغی به بدلا ... لان حلمک بالتوفیق مقرون

و از جمله اشعار او که در شان آل پیغمبر صلوات الله علیه واقع شده این ابیاتست

آل النبی و من یحبهم ... یتطامنون مخافة القتل
امن النصاری والیهود وهم ... من امة التوحید فی ازل

ابن شهر اشوب گفته که اشعار او در مدح آل رسول گفته بسیار است و ان بیت
از جمله مدایح خوبست که در شان ایشان گفته اند از جمله ابیاتی که از روی خوف تقیه در شان بنی العباس گفته
این چند ابیات

یا ابن الائمة من بعد النبی و یا ابن ... الاوصیاء اقر الناس او جحدوا
ان الخلافة کانت ارث والدکم ... من دون تیم و عفو الله متسع
لولا عدی و تیم لم تکن وصلت ... الی امیة تمریها و ترتضع
وما لآل علی فی ولایتکم ... حق ولا لهم فی ارثکم طمع
یا ایها الناس لا تعزب عقولکم ... ولا یضلکم الی اکنافها البدع
العم اولی من ابن العم فاستمعوا ... قول النصیح فان الحق مستمع

و مخفی نماند که انکه گفته که ما لآل علی فی ولایتکم حق حقیقت است زیرا که
ولایت باطله بنی العباس حق و سزاوار ایشانست و حق اهل البیت علیه السلام و قول او
که ولا لهم فی ارثکم طمع قضیه ایست سالبه که صدق او از بهکذر نفقه وجود موضوعست زیرا که
آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث نیز نرسید چنانکه بیان ان خواهیم نمود و اما انکه گفته عم اولی است

از ابن

از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه حسب خواهش ایشان انرا اختراع کرده اند و
علمای امامیه علی الاطلاق انرا قبول ندارند و از جمله بدع و خرافات میدانند و ظاهر اگر
در باطن استهزای عباسیه بان می نماید و تحقیق این مسئله انکه ابن عم پدر مادری مانند حضرت
امیر علیه السلام اولیست در میراث از عم پدری تنها مانند عباس در ترجمه شیخ علیه الرحمه
سمت تفصیل یافته بانجا رجوع اولیست با انکه سخن در خلافت است و مذهب شیعه امامیه
انست که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نص است نه بنسب و میراث که اگر شیعه در امامت بنسب
قائل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرگتر امیر المؤمنین و فاطمه علیها السلام است قائل
بامامت شدندی و ظاهر است که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام
زین العابدین علیه السلام در غیر امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت نکنند و زید پسر امام
زین العابدین را بواسطه فقد نص و عصمت بامامتش قبول نکنند و باین تقریر ظاهر شد که انچه
از نمری سخنی است ظاهری که از روی تقیه جهت تمویه عباسیه در هم بافته و از شر ایشان خلاصی
یافته ابو الحسین علی بن وصیف الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطور است
که ناشی بضم نون است و در اخر شین معجمه و ناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته
باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبد الله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر بود و در رافضی اخیر
ایشان بود و او در اصل بغدادی است و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است
که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تالیف نموده و ابن شهر اشوب می گفته که او متکلمی
بارع از کبار شیعه بود و او را تصانیف عدیده و اشعار حمیده است و ابن خلکان گفته که او
شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای مجیدین و مکثرین است و در مدایح اهل بیت علیهم السلام
قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بود و در علم کلام تلمیذ ابی سهل اسماعیل بن علی نوبختی متکلم است
که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است و در سال سیصد و هشت بکوفه رفت و در جامع
کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس متنبی رسیده و از اشعار او جهت
خود می نوشت و بعد از ان بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان بحلب رفت و از و رعایت
بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است و در سال سیصد و شصت و شش در بغداد عالم
را وداع نمود و ابو دهبل وهب بن زمعة الجمحی القرشی ابو تمام طائی شعر او را از غایت لطافت

شعار

در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بوده و از
اخلاص آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گفته این چند بیت است

ابیت التشادی من امیه نوما و بالطف قتلی ما ینام حمیمها
و ما ضیع الاسلام الا عصابة تأمر نوکاها و دام نعیمها
و صارت قناة الدین فی کف ظالم اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

و از غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی از مجنون منسوب می‌کنند

الا ترک لیلی لیس بینی و بینها سوی لیلة انی اذا لصبور
هبونی امرأ منکم اضل بعیره له ذمة ان الذمام کبیر
و للصاحب المتروک اعظم حرمة علی صاحب من ان یضل بعیر
عفی الله عن لیلی الغداة فانها اذا ولیت حکما علی تجور

مروان بن محمد السروجی صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار
آورده که او اموی شیعی بوده و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیه السلام واقع شده این
چند بیت او ذکر نموده

یا بنی هاشم بن عبد مناف انتی منکم بکل مکان
انتم صفوة الاله و منکم جعفر ذو الجناح و الطیران
و علی و حمزة اسد الله و بنت النبی و الحسنان
فلئن کنت من امیة انی لبری منها الی الرحمان

عبد الله بن غالب الاسدی رحمة الله علیه در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت
امام محمد باقر علیه السلام و کنیت او ابو علی است و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم علیه السلام روایت حدیث نموده و ثقه ثقات است و اختصاص بمداحی خاندان داشت
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او فرموده اند که ان ملکا یلقی الشعر علی [illegible]
ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند و من آن ملک را می‌شناسم و ظاهر مراد این
ملک روح القدس است چنانکه از حدیث حضرت رسول در باره مداحی حسان مفهوم میشود که
لا زلت یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از
مدایح خود باین معنی نظر اشعار نموده و گفته

انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند مدح آن خورشید دین روح الامین املای من

مخفی نماند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
دعای حسان را بنابر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت امیر المؤمنین علیه
السلام میدانست چنانکه تفصیل آن در طی احوال قیس بن عباده الانصاری گذشت و اگر نه
این بود آنحضرت دعای او بر سبیل اطلاق نمودی و مانند آنست آنکه خدای تعالی در قرآن

مجید مع

قرآن مجید مع ازواج حضرت پیغمبر آنگونه ساخته بواسطه علم پیغمبر بحال بعضی از ایشان
بعد از صلاح احوال را آنجا که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الایه
و در مقام مدح اهل بیت علیه السلام و اکرام ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را
بر خود و قطع بجزای ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی بر استقامت احوال ایشان آنرا
مشروط بشرطی و قیدی ننموده چنانکه میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا
قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقاهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا
سلیمان بن قته الخزاعی رحمة الله علیه از طایفه دعبل مداح امام مظلوم امام حسین
علیه السلام بود و این چند بیت در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام او است مرثیه

مررت علی ابیات آل محمد فلم ارها امثالها یوم حلت
فلا یبعد الله الدیار و اهلها و ان اصبحت منهم برغمی تخلت
الا ان قتلی الطف من آل هاشم اذلت رقاب المسلمین فذلت
و کانوا غیاثا ثم اصبحت رزیة لقد عظمت تلک الرزایا و جلت

جمال الدین خلعی الموصلی رحمة الله
تعالی پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او را که ایضا ناصبه بود
پسر متولد نمیشد بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری ارزانی
کند بکرات آن اثر ابران دارد که همیشه زایران حضرت امام حسین را علیه السلام که از
ولایت شام و جبل عامل می آمدند و عبور ایشان بر موصل واقع می شد قتل نماید و چون
لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن کرده شده بود بعد از اندکی جمال الدین متولد شد
و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخته لاجرم او بعفر موده در عقب
جماعتی از زوار کربلا رسید که در آن ولا از موصل عبور نموده بودند و چون بمسیب که موضعی است
نزدیک بکربلا رسید غبار آن سرزمین بمشام او در آمد و دید که زوار از آنجا فراغ نموده اند
همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را بکشد در آنجا برکت وصول غبار آن خاک
پاک در خواب دید که قیامت قایم شده و او را بدوزخ می برند چون بدوزخ بردند آتش دوزخ
در [illegible] او متوقف شده مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در مواخذه او توقف میکنی
او در جواب گفت که غبار کربلا بر آن نشسته و در اعضای او جا کرده اگر او را بشوئیدن در حرف

تواند کرد لاجرم شستن او مبادرت کرده و به اراده الهی آن غبار بتمامی از دود و درنشد درین تجربه
نیز خواست او را و تصرف نمود و دیگر باره مالک با قرش خطاب و عتاب کرد و او همان جواب سابق
گفت امیر جمال الدین دران اثنا ازان هول از خواب بیدار شد و از عقیده و نصب و بغض
خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس اهل ظاهر نمود و مجاور آستان ملایک
پاسبان حضرت امام حسین علیه السلام شد و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت
بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال می نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام گفته اینست   سارت بانوار علمک السیر   وحدثت عن جلالک السور
والمادحون المجبرون غلوا   وبالغوا فی ثناک واعتذروا   وعظمتک التوریة والصحف الا
ولی واثنی الانجیل والزبر   والحکم الله فی اماتک الآیات   واستبشرت بک العصر
والانبیاء والمکرمون وقد   فیک بما جاهدوا وما غدروا   وذکر المصطفی فاسمع من
القی له السمع وهو مدکر   وحید فی نصحهم بما قبلوا   والاستقام سواله کما امروا
واستأنسوا وحشة الضلال فلما   اشرقت بهجة الهدی نفروا   واختلفوا فیک ایها النبأ الا
عظم الامین وله النظر   معشر آمنوا فزادهم الله   بیانا ومعشر کفروا
والمکتو غل ... فی صدورهم   واطنبوا فی العناد واشتهروا   واتبعوا اظلم فاطم وردی
فی معنها الارث ذلک الخبر   اسماؤک المشرقات فی اوجه   القرآن فی کل سورة غرر
بک رب العباد مستورة   من حیث فزوا کانهم حمر   والعین والجنب انت والوجه والهاد
ی ودلیل الضلال معتکر   یا صاحب الامر فی الغدیر وا   فذنجح لما ولیته عمر
لو شئت یا مدحتر یده   لعاد ولانال حکمها زفر   لکن تأنیت فی الامور ولم
تعجل علیهم وانت مقتدر   طویت فی ذلک حکمة ولک   الحکمة تطوی طورا وتنتشر
راقبت قوما من اولک فی الظهور   علما بهم وما ظهروا   لو لم تغث نوح عند شدت
یا حملة الالواح والدسر   وباسمک الاعظم اعتز ناره   ابراهیم بردا ورصفا خضر
ولو عداک الکلیم مبتهلا   لم تلقف عصاه ما سحروا   وعلیک مری المسیح ما دعا
مبتهلا فلیا وعظم النخر   یا صاحب الکرة المنورة الزوار   جار لحک القدر
وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا   منها الحسو ومنفطه   یا راکبا ظهر سلعد احبد

لایم لها

لا تغیرها این ولا صفه   بظیر عن شدوها اللعام باجواد   الضیاء فی کانه شرر
وقرب الخمس والعیان لها   تفجر ثم الهشیم محتضر   تحیها قاصدا بزار نجی
بتنال النجاة والظفر   بلغه عن عبده السلام وقل   والدمع من مقلتیک منهمر
یا حاضر الامر عن نظر   رغا یا عنه تحسنا البصر   لو ادرکوا کما حفظت به
قلت لک المعجزات والقدر   ان بان تنبش القبور وان   نظیر من کان عنک یستتر
والارض قد ادنت مان تحتج   له لاثقال واشتکی تهم الحجر   واقتربت ساعة اسفانک من
شانئک وانشق طوعک القمر   ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی البصری رحمت الله علیه
تعالی شاعر ادیب فاضل بوده و شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن
یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری از اکابر محدثین امامیه است ذکر
علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه کتب جلودی از علی بن حماد شاعر
داشت و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله اشعار
اخلاص شعار او این قطعه است   اترک اهمال الامام من بغی   علیه ومن شأن الامام الرضی المهل
ولو شاء ارسال العذاب علیهم   لما صده عن ذاک خیل ولا رجل   ولکنه ابقی علیهم لعترة
ولو فقد الآباء لانقطع النسل   وحاصل کلام درین ابیات بیان آنست که حضرت امیر علیه السلام
بنا بران ترک جهاد با خاصمیان خلافت نموده تا نطفه های صالح که در اصلاب آن معاندان و اتباع
ایشان قرار یافته بود و در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنابر استخلاص آن نطفه های صالح و ذریه
مؤمن ایشان که انصار حق خواسته بودند آنحضرت ترک جهاد ایشان نموده صبر بر آزار ایشان
نموده و از طلب حق تقاعد ورزید و نظیر اینست که حضرت امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا
مشاهده نموده اند که هر گاه بر لشکر ابن زیاد علیه اللعنة حمله میکرد و بعضی را میکشت و بعضی را
با آنکه قدرت بر کشتن ایشان نیز داشت و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر آن معنی را از او پرسیدند
در جواب فرمود که حجاب از پیش نظر من بر داشته شد تا چون در صلب بعضی نطفه مؤمنان ازاد دیدم
جهة استخلاص ذریه او را نگذاشتم و در صلب هر کدام که نطفه مؤمنی نبود او را هلاک ساختم و اصل
کلام ابن حماد را علیه الرحمة ماخوذ است از آنچه علی بن ابراهیم رحمت الله در تفسیر خود
روایت نموده که مردی سؤال کرد از حضرت امام جعفر علیه السلام که چون حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام قوت ربانی و شجاعت آسمانی بجز او دفع مخالف در اوایل نکرد و کار جوز از پیش نبرد حضرت
امام علیه السلام در جواب فرمود که مانع آنحضرت از آن بود از کلام الهی که گفت کدام آیت گفت
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا عذابا الیما و مخفی نماند که این آیه در سوره فتح است و التعت الحکایة عدای
تعالی هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مومنون
ونساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الایه و خلاصه معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شما را از عمره منع کردند
و هدی باز داشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال هستند ولیکن ما شما را در آن سال
از قتال ایشان باز داشتیم جهت رعایت حال گرویدگان که در مکه هستند و اگر بودندی مردان
گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارند ایشان را با عیان ایشان نمیدانید
و مقصود بود که شما ایشان را در اثنای قتال پایمال کنید و طا کنید یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسد بشما
از جهت هلاک ایشان از روی نادانستگی مکروهی از غرامت و نقص مومنان بر زبانها
کفاره و دیه بر امثال دست شما را از ایشان کوتاه کردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل اهل مکه
جهت نگاه داشت مومنون و مومنات و این برای آنست تا داخل گرداند خدای تعالی در
رحمت خود یعنی توفیق زیادتی در دین اسلام هر که را خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان
از کافران در مکه و بودندی هر آینه عذاب میکردیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم
موجع در دنیا بقتل و سبی و علی هذا حاصل جواب حضرت امام علیه السلام آنست
که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مومنان را در اصلاب کافران و منافقان پس امیر المؤمنین علیه السلام
در اوایل حال جماعت را نکشت تا بیرون آیند آن ودایع از ایشان و ازین جهت نیز قایم آل محمد
علیه السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام بخرج شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفان را
بقتل آورد اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و هم چنین از
اشعاری که شیخ ابو الفتوح رازی بابی الحسن علی بن حماد ابن عبید البصری نسبت داده
این چند بیت است که در منقبت حضرت امیر علیه السلام واقع است
وردت لک الشمس فی بابل
فساميت يوشع لما سما   ویعقوب ما کان اسباط   کنجلیک سبطی نبی الهدی
و زعم مولف آنست که این علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از متاخرین

بوده چه

که چون بنظر عاجز از عنوانات بعضی از اشعار او که در بعضی از مجموعه ها بنظر قاصر رسیده دانسته که او
از عدوی و بصری بوده و بهمه حال چون در وقت تالیف مجال تحقیق حال نبود بر تقدیر هر دو از جمله
مداحان آل رسول متعال بوده انجه در بعضی از مجموعه های اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر
قاصر رسیده در سلک تحریر کشیده و از آن جمله این قصیده است که از او منسوب بعلی بن حماد الازدی
البصری ویدعو

الدهر فيه طرائف العجائب   ترى فيه عوائد مصائب
تأتي الحوادث ثم تمضي عاطبه   حتى تزول وكل ذات ذاهب
فسد القياس على العقول فاطلب   عاد واتها وب
زمن تسو وتزو ادساواته   فيه وتخرس الاسود الثعالب
ويقال يا ذا الحق حقك باطل   ويقال يا ذا الصدق قولك كاذب
وابعد تنا و اماغيرها   فالامر فيما بينهم متقارب
للناس في كل الامور مارب   ولهم على كل الوجوه مذاهب
فاهرب من البلد المشوم فمن نجا   فيه مكانا فهو منه ذاهب
في اي ارض شيعتها لك نزل   وباي قوم حلت منهم صاحب
بلد بهنيا ان يقيم جرو ومن   يعصي الامام تعد السحاب
لكنما اهلوا حيات على   ال النبي فريقه عقارب
وجميع من تلقاه حين تودهم   وتحبهم بقلبك وهو معاتب
بابي وامي بلدة لا احب بها   فيها على اهل التشيع ناصب
حرم لربك امن من حله   ظفرت هداه بكل ما هو طالب
واذا ابت لك فتية النجف التي   فيها لكل المؤمنين مطالب
فازرع لربك ادع دعوة شاكر   فالملك الرحمن منه واهب
واعلم بان والاول محمد   رزق لنا من ربنا وموهب
خلقت لنا من ربنا الحسنى بهم   افلا تواصل شكرنا وتواظب
وعلى الصراط المستقيم اقامنا   والخلق عنه بالسوا ناكب
فلذلك ان ذكروا الكبير تقلبوا   ودواهم فينا مقيم لازب
وترى النواصب حين تحكي فكرهم   فعلي وجوههم سواد راكب
طلبت موالدنا بحب ائمة   هم طاهرون من العيوب اطايب
ومواليد النصاب قد خبثت فهي   بالشبهة معروفة ونوائب
ابليس يشرك فيهم اباهيم   خالصت فيهم لا محالة لازب
واذا تحيل العزي معاذ دنا   في كل عام نازل ومصاحب
طف حول مشهده وعفر فوقه   خديك في الترب ومعك ساكب
وقل السلام عليك يا من حبه   فرض على كل البرية واجب
يا من يري زواره ويجيبهم   باللطف لم تحجب عنهم حاجب
والله مالك في الفضائل غيب   كلا ولا في المكرمات مقارب
يا عالما ما كان او هو كاين

مالك شيء في الحقيقة غائب   ما انت مخلوق ... مناسب   لكن لباسك كل شيء ذاهب
مازلت تغلب في الحروب مظفرا   فيها وعالك قطعيها غالب   شيدت دين محمد فاساسه
شل الاساس بسنه وقواعب   ياسيف رب العرش سيفك فا   طع في كل معركة وسهمك صايب
للبيض في كمي ملك مشارق   ومن العوارب في الحروب مجارب   زوجت فاطمة لانك كفوها
والنور للنور المضيء مناسب   والله كان وكيف عرشه   والروح جبريل الامين الى الطب
فالبدر والشمس المنيرة وانتما   وبنوك للعالمين كواكب   ان الذي حوى مكانك في العلى
لسواك في كل البرية خايب   بهرت لالايك العقول فما لها   محض الحمل للرجل لوما حاسب
ردت عليك الشمس بعد مغيبها   ودعوت كالهوى الشهاب الثاقب   والعين اذ نظيتها في طخطخ
فقر في رطب راه الراهب   ودعوت مبتاقي تراه بعبر مر   وحديث عوته عجيب عاجب
وسايل ناجيت جمجمة منا   زالت تجيبك طاقة وتخاطب   وضربت بالعود الفرات وقد
ظما واذا ذاك الملا رتبه نايب   اعطيته يا مولى الانام فضايلا   ومناقبا ما مثلهن مناقب
تركت مناقبك المناقب كلها   ان عورضت مجليا دهن مثالب   ويل النواصب يخطبون على الذي
والوه وهو هدا عليهم خاطب   ظنوا وعزمهم سراب لامع   فعندت ظنونهم ومن كواذب
مناصح في زعم لي مشفق   احنى على بلومني وبعاتب   تب من تناولك الصحابة تكلني
انا من سماعي للنصيحة تايب   يامبن ابي حاضر لطريقة   فيها النجاة وانت عنها غايب
هيهات ان يسدي لمرشع رشده   احمي من الحق المبين مواذب   والله لايلقى شفاعة احمد
احدا لفاطمة النبوة غاصب   يا اهل بيت محمد انتم لنا   قبل الى رب السما محارب
عليهم احمد ابن حماد طى   نعمايه وهو الكريم الواهب   الى الطيبن والى الوصي نوايب
ولمن ترى الى غيره ولي رب   واين قصيده نيز از اشعار علي بن حماد بصريه طوراً

بقاع في البقيع مقدسات   والكتاف لطيب الطيبات   وفي كوفان ايات عظام
تضمنها الغري المتوقفات   فقي عز بي بغداد وطوس   وسامر النجوم زاهرات
مشاهد تشهد البركات منها   وفيها الباقيات الصالحات   ظواهرها قبور دارسات
بواطنها بنور لامعات   جبال العلم فيها راسيات   بحار الجود منها زاخرات
معارج تعرج الاملاك منها   ومن بكل ام ما نطبات   ولقيت بالقبور لهم وسكن

مواقع للنجوم معظمات   بها الرحمن اقسم لو علمتم   ففي القران من سميات
بيوت يذكر اسم الله فيها   رجال بالسجود لهم سمات   وهم حج علينا بالغات
وهم نعم علينا سابغات   وحبل الله نيجو ما سكوه   وحبل الله ليس له انبتات
وهم معنى الصراط فخاصيه   على ذاك الصراط له ثبات   محاريب الورى للآلي اليها
وجوه ذوي العلى متوجهات   راهم ادم انوار قدس   يحافت عرشه صلوات
خلائف ربنا بالارض تجلي   بها عنا الدياجي المظلمات   رسول الله والهادي علي
وفاطر وسبطاه الهداة   لهم نادى منادي الحق منا   الاين الارامل والعفات
انا ملهم اذا وكفت هذا ها   يراهم بالنداء مرتبات   يرون عداتهم بالجود حقا
وليس لهم اذا اسلو عدات   اناس تقبل الحسنات منا   بحبهم وتمحى السيئات
ولا تقبل الصلوة الا   بحبهم ولا تزكوا الزكات   فاين عدولنا في حب قوم
بهم اعمالنا متقبلات   فان المرتضى الهادي عليا   تقصر عن مناقبه الصفات
وزير محمد حيا وميتا   شواهده بذلك واضحات   اخوه كاشف الكربات عنه
وقد همت اليه الداهيات   عليه نص رب العرش نصا   عليا بعد ما نزلت برات
فولانا رسول الله فتوما   وقد علم الولي من الولات   وما ولاهم الا كيلا
عليا تنزب بالطغاة   فاوحى الله ان ارسل عليا   وليس لما حكمت معقبات
حكمت بان تودي عني بمنك   ومنه اتكلا الكفات   وليس ينال عهد الله قوم
الكهم سواع اومناة   فلما انزلت فيهم تولت   وجوههم فهي متنكرات
مناسك تعاهر والاطبعو   عليا ما انتهت بهم الحيات   فجا احمد جبريل حقا
واعلم بما عقد الطغاة   بانهم قد اعتدوا واجمعا   بكتب صحيفة فيها ثبات
فان ايام اهل الحرب عدت   وايام الوصي مشهرات   فاحد لم يجد فيها عليا
ولا عرفت له فيها فئات   وخيبر حين فر القوم عنه   فرار العير ضاف به الفلات
عز اليهم الهادي علي   نفا درهم واسمهم شتات   وفي الاحزاب حين تشوا لعرد
وقد حمدوا كانهم الموات   ولم يبرز لها الا علي   وعل يحمي الحمى الا لكمات
وعنه عسكر الحمر افاسيل   لتجري الدماء السايلات   وسل صفين هل شدوا عليه

وما تلک الصفوف بحزمات
ولیشکو الهام و الاحداق منه
بها بام الفوارس باکیات
اذا اعوجت ورا ابلها الطعن
اذا جادت و واحده ممات
بجود کل نابله بقی
وقد همت بکیسة الطعات
حوی علم الشریعة فهو یقضی
بعوث العالمین ولا ایقات
واید به بروح القدس بل
علی یا مدی العیس الحدات
فقالوا انت غال فی علی
بقدرته الجوار المنشات
لما قدرو و اعدات ولکن
کما قد قیل فی عیسی الدعات
وکاثرا به لکم جهلا ان
واعلام لنا متقدمات
قیام القائم المهدی منها
کانهم الاسود المخدرات
قواضب کالشواقب محرقات
معا تلمعا لجباه الضامرات
لعل الله یشفی القلب منه
لیات الماء سرحان و تسات
اندفع فاطم عن احد حق

فلو دامو الترال ملیس شی
وتکره السیوف السلمات
صوارم یزوجها بقوسا
ففی الابدان هن منفقات
هو البحر الذی جبرت عنه
وما اکدا اذا اکل العلات
وقد سکرته بالجو العطایا
بعلم لیس بعلیه القضات
وصور بالسماء له مثال
فلا نغیا علیه المعجزات
تعنفنی علی حبی علیا
فقلت لهم الا لعن العلات
لو ان الخلق ما موان بعذوا
فضوء من قبل ان یحیی وممات
لقلت لهم مقال فیه صدق
اذا عمی علی القسم الاسات
ونحن نرید تعجیل الامانی
لان قیامه الحق الثبات
فقد تهم کعدة اهل بدر
الی شک الدما معطشات
ولیس لناصب فیه رجال
وما من مؤمنون ومومنات
یثور کثار اهل البیت ممن
لهاجج علیهم بینات

یروا الی المنایا بانازلات
تری اسیافه یضحکن ضحکا
وللابدان هن مطلقات
له کفان واحدة حیات
ولکن ما وه عذب فرات
وبات علی الفراش یقی اخاه
وتشکره السیوف المصقلات
وعلم بذاک العلم علم
به الاملاک شوق محدقات
صلوات بعد والاملاک تتری
وشعری فیه ناحیة الفوات
فاقسم بالذی فی البحر تجری
فضائل الذی هی سوریات
فلولا ان تقول الناس فیح
کبعض العلم معناه الوعات
فقد لاحت دلایل ما وعدنا
ولکن الامور مقدمات
یثور وحوله عصب کرام
بایدیهم سیوف مرهفات
صقور فی المعالی زاخرات
باستار النبی محللات
وینصب عدله فی الارض حتی
لهم فیه علو قباح مفتقات
ستاتی فاطم من ذاک تبکی

وتاتی فی

وانی و هی شاکیة الطعنات
فیا مر بالعذاب لظالمیها
وانا ف النواصب مرغمات
ولا انفک احجوهم الی ان
وقفت فی محبتکم نجات
وارجو منکم ان تشفعو لی
لانی فی محبتکم نجات
ولی فیکم قصاید من زمان
وکم شعر تدنه الرواة

وفی مدا الاثر السوط کم
اذا ولوا علیهم مهلکات
فلا والله ما فترت لو حی
یقوم علی با النوح الهجات
وتلک بهات رب العرش عندی
غدا احسنت فعلی ام اسات
وقد نظم ابن حماد قرینا
اذا ابد الزمان سیرات
واین نیز در بعضی از قصاید ابن حماد است

بها اعضاوها مستفصلات
فتنبشهم وتحرقهم حبابا
اذا ما طن بالنوح الحداث
بهنکم اعتذیت وفی ذراکم
وارجوان تیم لی الهبات
وان تشتروهون من سالی
فانی غیر المنة النجات
وقدام الرواة عیوب شعری
طل الامین وصدها عن حیدر
تالله ما کان الامین امینا

ومقصود ازان تعریض به ابو عبیده جراح است که او را امین امت میگفتند و در غصب خلافت از حضرت امیر علیه السلام با اغیار موافق بود و چون آن حضرت دران باب بر قوم اعتراض نمود او عذرهای ناموجه پیش آورده در اصلاح خلافت فاسده ابوبکر علیه اللعنة بسیار کوشید در روضة الصفا مسطور است که در روز دوم از بیعت ابوبکر با جمعی طایفه از اهل رای علی ابن ابی طالب را علیه السلام در مجلس خاص طلب داشت و چون جناب ولایت پناه حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر علیه اللعنة جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله موافقت نمایی چنانچه ایشان ابوبکر کذاب را بخلافت بیعت کرده اند تو نیز بیعت کن حضرت امیر گل ایمان فرمود که شما توسل بقرابت نموده صاحبه انصار را تمکین دادید تا امر خلافت به ابوبکر لعین قرار گرفت و من اکنون همان وسیله می سازم سخنی از روی انصاف بگویید از اهل کرام آن حضرت اقربست وار خدای عزوجل بترسید و بهانه مکنید چون انصاف یافتید انصاف دهید عمر لعین گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و با خلافت ابوبکر با دیگران هم داستان نگردی حضرت امیر فرمود من ازین سخن کی اندیشه دارم تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از ذوالحق خود نه نگذارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است اما برین اهلیت و استحقاق این

سخن بسیاری ملکی زیاده ازین دارند اما اصحاب رسول الله صلعم اتفاق کرده اند و امر خلافت را
بر ابو بکر قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بنا خن خلاف مخراش
حضرت امیر علیه السلام فرمود ای ابو عبیده سخنی که معروف بصدق نیست مگوی عطای که حضرت
عزت بحوانحان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که هر دو مان دیگر انتقال یابد قرآن در خانه ما نازل
شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین و منابع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم
بمقتضای طبیعت عمل مکنید که شما را ازین دارد بشیر بن سعد گفت ای ابو الحسن بخدا اگر بیند که
اگر این سخن تو پیش از انعقاد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از اصحاب با تو مخالفت
نکردندی اما چون تو در خانه نشستی جمهور اصحاب آن شد که ترا میل بامارت و حکومت نیست اکنون این
سخن بر خلاف عقیده مردم است و بنابر توهم آنکه مبادا خللی بامر شریعت راه یابد بر ابو بکر
بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اختیار او نهادند حضرت امیر عم فرمود که ای بشیر توقع داری که
من کالبد مطهر خواجه و خلاصه موجودات رسالت پناه را در خانه گذاشته و تجهیز و تکفین آنحضرت را
مهمل انگاشته بطلب ریاست و خلافت شتافتمی ابو بکر لعین متکلم شد و گفت یا ابو الحسن اگر
معلوم می بود که درین امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو نیز
موافقت نمایی ظن من در باره تو حظا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی
ننموده تو منتظر سعادت مراجعت نمای حضرت امیر عم چون این سخن از ابی بکر علیه اللعنة و العذاب
الشدید شنید بیعت نا کرده باز گردید و در بعضی از نسخ مصرع اول ازین بیت مذکور برین وجه مسطور است
غلط الامین فجازها عن حیدر و بسیار از اهل سنت چون در حق امین پر ابو عبیده و بنا بر دادن
قصه سقیفه بنی ساعده و صرف خود را ابو بکر را غزیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنابرین
توهم کرده اند که آن شعر از غلاة شیعه است که میگویند رسالت را حضرت رب جلیل بعلی بن ابی طالب علیه السلام
فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده و اندازه المجد بن عبد الله صلعم رسانیده و از عجایب آنکه
سید المحققین قدس سره الشریف در شرح تذییل کتاب مواقف که در بیان فرق اسلامیه است
این غلط را اختیار کردند و بموافقت قوم بیت مذکور را اتباع غلاة نسبت داده و الله تعالی
اعلم ابن هانی المغربی از جمله موالیان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون در رسته معنی تمام
عیار است این چند بیت که اشعار شده بخت ولاء ابنای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست

وقد عقت البدار بالعین لو بها | کرایا بنا النبی المکرم | فامن حریم بعدها فی محرم
ولا بنک سر سعیدها بمجرم | اتیب علی الا سیف ابن ملجم | بانسیاف ذلک النبی اول ظلمها
وبالطف حقد جا هلیه اخر | الی الان لم یذهب ولم یتغرم | الزهری عامری زهر بود و در شمار

نوعی از شعبه محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از اشعار دلبند او است

علی الوری کان بالناس لم فا | وفی العلم بالاحکام امضی او فا | فاعد زقوم اخره و قد مو

علی یاوه اتیما هو اعلی و اشرف | علی بن محمد العلوی الحمانی از فضلای علویه و فضلای علوم او
بود و حضرت میر مرتضی علم الهدی این قصیده غرا را در کتاب منتقی از و نقل نموده

بین الوصی و بین المصطفی نسب | تختال فیه المعالی و المحاسیل | کما کشمس نهار فی البروج کما
اولاد هم احکام و تجویه | کیر ما انتقلا من طاهر علم | الی طهرة ابائه مطیبه
تفرقا عند عبد الله و اقترنا | بعیر النبوة و توفیق و تسدیه | و دز ذوا العرش زنا طاب منهب
فانتشار الارض فی الارض کلیه | ثم تفرع عنه البعث فانتجبت | منه شعوب لها فی الدین تمهید
هم فتیه کسیوف الهند طاب لهم | علی المادل اباء و منتاحید | قوم لها المعالی فی وجوههم
عند الکرام تصویب و تصعید | یدعون احمد ان جد الفخر اباه | والعود ینبت فی افنانه العود
والمنعمون اذا ما لم یکن نعم | والرائدون اذا قل المزاودید | او فوا من المجد العلیا فی قلل
شم قواعد من الباس والجود | ما سود الناس الا من تمکن فی | الشائبه لهم و دو لسوید
سبط الاکف اذا شیمت مخائلهم | اسد اللقاء اذا صید الصناذیم | نری المطالب اذا طاف بکیه
وتقریب لهم منها العقواعید | فی کل یوم لهم نارت عایشین به | والمکارم من افعالهم عید
محسدون و من یعقد بحبهم | حبل المودة یصبح وهو محسود | لا تنکر الدهر اذا لوی بحقهم
فالدهر مذکان مذموم و محمود | و دیک الجن شاعر مشهور او هی است که او را بلدح خاندان سیدالبشر

صلعم همدمی است و این چند بیت از جمله قصیده ایست که در مرثیه حضرت امام حسین عم گفته

جاوا براسک یا ابن بنت محمد | متر ملاجر بالدمائه ترمیلا | و کانما بک یا ابن بنت محمد
فتلوا جهارا عامدین رسولا | قتلوک عطشانا و لم تترقبوا | فی قتلک التنزیل و التاویلا
و یکبرون بان قتلت و انما | قتلوا بک التکبیر و التهلیلا | محمد بن حبیب الضبی رحمة الله علیه

از فصحای زمان و محبان با خلاص خاندان نبوت بود و او را در مدایح ایشان قصاید و مراثی بسیار است

وله این چند بیت از یک قصیده او که در مدح امام رضا علیه السلام گفته

حتم الیه زیارة وسلام
تنبه سنا انواره یجلو العمی
و وصیه المؤمنون قیام
تراه اهل الوفود برحبه
من ان یحل علیهم الاعدام
ان یغن عن سقی الغمام فانه
غزر ابر سوا المحل و الاجرام
ومقامه لاشک تحمد فی غد
قسما الیه منتهی الاقدام
لولا الائمه واحد عن واحد
ان ینتهی بالقائم الامام
مامن امام غام عنکم لم یقم
والعلم کهل منکم و غلام
ما الناس الا من اقر بفضلکم
والمقتدی منهم بهم ازلام
یا نعمة الله التی یحبو بها
للروح منک اقامة ونظام
الفرق بینک و النبی نبوة
والنعی فی الحد براه صرام
وکذلک من جنتم حفرة
للعذاب ولا نقه الارغام
وکذاک لیس یغیرک الرجل الذی
اذات تکرم وللعین سام

قبر اقام به السلام واذ غدا
تتری به قد بدیع الاستقام
تخشع العیوم لذا و ذاک مهابه
رحلوا حطت عنهم الآثام
الله عنه به لهم متقبل
لولاه لم تسق البلاد غمام
فرض الیه السعی کالبیت الذی
وله کجنات الخلود مقام
من زاره فی الله عارف حقه
درس الهدی و تسلم الاسلام
یا ابن النبی و حجة الله التی
خلف له تسقی به الاو غام
انتم الی الله الوسیلة والاولی
والی جدودن بهائم وهوام
یدعون فی دنیاکم واکانهم
من اصطفی من خلقه المنعام
ارواحکم موجودة اعیانها
اذ بعد ذلک تستوی الاقدام
قبران مقترنان هذا ترعة
فیها یجد وللغوی احسام
ان یدن منه فانه لمباعد
بدنیه منک حبائل ورجام
سوء العذاب مضاعف یجری

قبر بطوس اقام به امام
تهدی الیه تحیة وسلام
قبر تمثیل للعیون محمدا
فی کسبها التحیر الافهام
وتزوروا من العقاب دنو
ومدارک عنهم حجبت الاقلام
قبر علی بن موسی حله
من دونه حق له الاعظام
وله مدارک الله اوفی ضامن
فالمس عنه علی الجحیم حرام
کل یقوم مقام صاحبه الی
ان للصلوة وللصیام قیام
ان الامامة تستوی فی فضلها
علم الهدی فهم لهم اعلام
بلهم انس من السبیل بکفرهم
فی مجدهم انعامکم انعام
ان غاب منک الجسم عنا انه
ان عن عیون غیبت اجسام
قبران فی طوس الهدی فی واحد
حبونه [illegible] رده والامام
قرب الغوی من الذکی مضاعف
وعلیه من خلع العذاب رکام
لا ال بریک علیه اعظم حسرة
الساعات والایام والاعوام

یا لیت شعری هل تقاتیکم غدا
بینا المشاعر ترتقی سنه اوام
ما کان یعزم بامتداح ذوی النهی
مرضیة تلتذ بها الافهام
ان اقض حق الله فیک وانثنی
عنه الیه صدای استغنام

بعید و یکفی للقراح حسام
ولقد رجحی قبورکم اذا
منجد حکم لی صبوة وغرام
خذها عن الضبی عبد لم الذکا
حق القری للضیف او لقام
من کان بالتعلیم ادرک حکم

یطفی بها ای به علیلا فیکم
ذات هوای معالم وخیام
والی ابی الحسن الرضا اهدیتها
بانت علیه نبیکم اللوام
فاجعل منک قبول قصدی لی
فتبینی ایایکم انعام

ابو سعید نیلی رحمة الله علیه مراد از نیل که مولد ابو سعید است بلده ایست بر کنار رود فرات در میان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل این نام نهری است که حجاج بن یوسف علیه اللعنة حفر نهران نموده و بنام نیل مصر از آن تسمیه نموده و بالجمله ابو سعید رحمه الله از فضلای امامیه است و این چند بیت از بعضی قصاید اوست

ترا قام قیامتی یعقوا مه

دع یا سعید هواک واستمسک بمن
ویولدهم عقد الولاء بتمامه
وعبد الاله و غیره من جهله

تسعد بهم وتراح من اثامه
ذاک الذی لولاه ما اتضحت لنا
ما نال منفکا علی اصنامه

والمجد کهید رو فاطمه
سبل الهدی فی غوره وشامه
و روایتست که چون یوسف

واسطی معاند قاسطی علیه اللعنة این قطعه را در نزد حضرت امیر علم و کلف او از بعث ابی بکر گفت

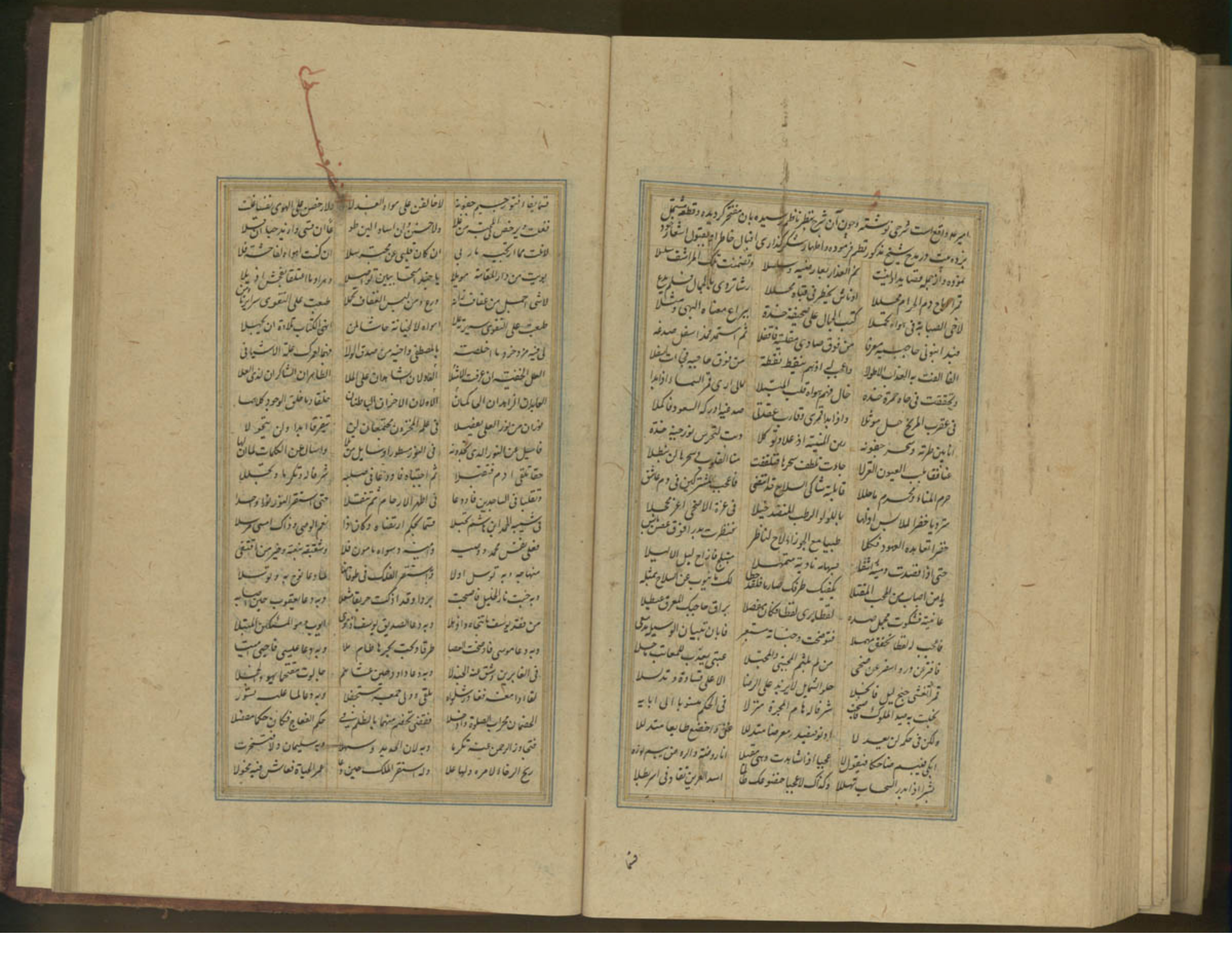
اذا اجتمع الناس فی واحد
علی انه عقله فاسد
ورب علی قوله شاهد
فقد دل اجماعهم کلهم
وذلک ینقده الناقد
ودوا موا عکوفا علی عجلهم

وخالفهم فی الرضا واحد
ابو سعید این قطعه در جواب او گفت
اذا اجتمع الناس فی واحد
علی انه عقله فاسد
فقد اجمعت قوم موسی بها
وهارون منفرد فارد

فقد دل اجماعهم کلهم
الا قیل لمن قال فی کفره
وخالفهم فی الرضا واحد
کذبت و قولک غیر الصحیح
علی عجل بارجس یا مارد
فکان الکثیر هم المخطیون

وکان المصیب هو الواحد

علی بن حسین بن الشهفیه الحلی رحمة الله علیه از فضلا شعرای متاخرین بوده و در مدایح اهل البیت علیه السلام قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید ابی عبد الله محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او را در مدح حضرت



دیه توسل اصف لما دعا لسریر بلقیس بحب ا معجلا العالم العلم الرضی المرتضی
نور الهدی سیف العلی اخو العلا من عنده علم الکتاب وحکم وارث ال مستغنا و محصلا
واذا علت شرفا و مجدا هاشم کان الوصی بها المعم المخولا لا جده تیم بن مرة لا ولا
اهواه من نسب النقیل سقلا و مکسر الاصنام لم یسجد لها مستغفر افوق الثری متذللا
لکن رسجدت مخافة رب لما علی کتف النبی علا علا ملک الفضیلة لم تقر شرفا بها
الا الخلیل ابوه فی عمر خلا اذ کسر الاصنام حین خلا بها سرا و لی خالیا استعجلا

و این ابیات که مذکور شد در مرض الموت گفته و ان اظهار توسل با اهل البیت علیه السلام نموده

ان رحیل حتی غشیا ما تری وسرت اقطع مفارة البین السری و ضعف جسمی و دو یوم ترحلی
لو انها بالروح لی عوض شرا ونقلت من سعة القصور و دورها خبا فردا الی ظلمات اطباق الثری
و تعزت ایامنا و کانها کانت لکثا طیف احلام الکری و مرورها بالبین کادو فوادنا
من هول یوم البین ان یتفطرا و یقول اوان الرحیل و دمعها قد خط فی الخد المحدد اسطرا
بانوا لا بحنانتی و لحلقی عرض المنیة والمنیة والعرا خالی من المللی سواک لنا اوا
شغلت حروف الدهر او خطی فاجبتها والعین کوت فراتها یهمی علی خدی کسعا احمرا
وانتم و بقیة ذو الجدال کا عدا شخصی و بهجة حیدر خیر الوری یا مونسی فی وحدتی ادعا نیت
عینی بکیرانی للجود و منکرا انا واثق بک الاری تخشیهما الا نیر اسایلنی و مبشرا
فنجی قوم المتهم علی مکنون سرک عارفا و مخبرا الا اغفرت ذنوب عبد نازل
عنبا امن الرحمت طاقتهم لا زاهد و ربع ولا متحف اثما ولا لو یا لعمر بیرا
لکن یدی علقت بحبل ولاکم ثقة بکم ولنا بذلک مفخرا یا نام الاسلام حتی ما ودت
منه الی عایم فاستقال ملاجرا و تدل لحز الکفر بعد حمیة خشناء عالیة الجوانب و الذرا
صدقی عبد اتاک مجاورا متحصنا بولاکم متسترا انی اتیتک اجد او مجاورا
ولکل جار روا فد حق القرا

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی رحمت الله شاعری سحری
و فاضلی در فنون ادب ماهر بوده از شعرای متاخرین شاعر سحرین سخن افرین اوست قصیده بدیعیه
مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست و معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح
ایشان نظم نموده از دیوان او مستفاد میشود که در ایام او در حله و ماردین از رهبا و بزرگان بوده

ودهند

و دهند جا از دیوان خود افتخار بیرزکی مید اخل نموده خود را غنی و مستغنا از شیوه شاعران روزگار
ستوده شیخ مجد الدین فیروزابادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است
بصحبت او رسیده و در یکی از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت سنه سبع واربعین وسبعمائة
بالادیب الشاعر صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی ببغداد وبعدا … شیخا کبیرا له
قدرة تامة علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فتغزله ارق من سحر النسیم واروق من المحیا الوسیم
وکان شیعیا قحا الا ان حاله رثا … و عمامة … و وجهه اقبح من الکل ومن رای
صورته لا یظن انه ینظم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی و از جمله اشعار او که
در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقعست این چند بیت جمعت فی صفاتک الاضداد

فلهذا عزت لک الانداد زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد
شیم ما جمعن فی بشر قط ولا حاز مثلهن العباد خلق یخجل النسیم من اللطف
وباس یذوب منه الجماد فلهذا تعمقت فیک اقوام باقوالهم فزانوا وزادوا
وعلت فی صفات فضلک یاسین وصاد وال یسین وصاد ظهرت منک للوری مکرمات
فاقرت بفضلک الحساد ان یکذب بها عداک فقد کذب من قوم لوط وعاد
انت سر النبی والصنو وابن العم والصهر والاخ المستجاد لو رای مثلک النبی لاخا
ه والا فاخطا الانتقاد بکم باهل النبی ولم یلف لکم خامسا سواه یزاد
کنت نفسا له وعرسک وابنا ک لدیه النساء والاولاد جل معناک ان یحیط به الشعر
ویحصی صفاته النقاد انما الله عنکم اذهب الرجس من فردت بغیطها الاضداد
ذاک مدح الاله فیکم فان فهت بمدح فذاک قول معاد مخفی نماند که ناظم در اظهار

اجتماع انحضرت مر صفات متضاده را اشعار نموده و غایت تشبیه انحضرت بجناب حق سبحانه
وتعالی در صحت احاطه صفات کمال او که منحصر در طرفی از اضداد نیست بلکه جانبین از ان صفت
بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامعیت اضداد است چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال هر
صفتی در انست که با ضد خود معانق و مشابک گردد چنانکه در عقد فرائد اسماء الحسنی مشاهده
میرود هو الاول والاخر والظاهر والباطن پس با عتبارات مختلفه وصف خدای تعالی
تشبهان او در صفات بکمال صفات متقابله توان کرد و در هیچکدام محصور نباشد و این

قطعه نیز در مدح آنحضرت از وست
وان کررت ذکرک عند نقل
ذکرتک بالجمیل من المقال
فها انا قد خبرت لک البرایا
فما اعدها اختار الا محمدا
علیا وصیا وهو لابنته بعل
دشاید عقل المرء حسن [illegible]
تفرق فی المعاد واهو اله
لدی التشهد بعد الصلوة
وذکر النبی سوی آله

امیر المؤمنین اراک اما
تکدر سره وبغی قتالی
فلیس یطیق سمع ثناک الا
خانت یحکا لا دالحلال
حبیبا وبین العالمین له مثل
وصیر ودون الانام اخاله
فما حال من تختاره الله والرسل
امام له عقد یوم الغدیر
مقام یخبر عن حاله

ذکرتک عند ذی حسب معالی
حضرت افق انسک باجمل [illegible]
کریم الاصل محمود الخصال
وله ایضا فی مدحه علیه السلام
کذلک ما اختار النبی لنفسه
وصنوا وفیهم من له دونه الفضل
وله ایضا توال علیا وابناءه
بغض النبی واقواله
فهل بعد ذکر اله اسماء

و در قصیده که در نعت حضرت رسالت ماب صلعم گفته این چند
بیت است که در باب مدینه گفته
شموس لکم فی الغرب [illegible]
یجود اذا ما الارض غارت یجودها

مدینة علم وابن عمک بابها
بدور لکم فی الشرق شقت بدورها
فانک خیر الال والعترة التی

فمن غیر ذاک الباب لم یوت سورها
جبال اذا ما المعضلات دک جبالها
محبتها تغنی قلیل شکورها

در قصیده دیگر که در نعت حضرت رسالت ماب صلعم واقع است این چند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته

ولو انتی وفیت وصفک حقه
والفضل والبرکات والرضوان
وعلی ابن عمک وارث العلم الذی
نور الهدی وتاخت الاخوان

فنی الکلام وضاقت الاوزان
وعلی صراط الحق الک کلما
دلت لسطوة بأسه الشجعان
وعلی صحابتک الذین تتبعوا

فعلیک من رب السلام سلامه
هب النسیم ومالت الاغصان
واخیک فی یوم الغدیر وقد
طرق الهدی فهداهم الرحمن

وهمانا تقیید صحابه رسول با بن صلوة وصول جهت احتراز دخول اغیار واخراج ناقصان عهد
سید ابرار و مخالفان آل اطهار است و نظیر این تقیید است آنچه در قصه مشهور
واقعست که روزی علوی ای متعبد را با شخصی نزاعی واقع شد و دران اثنا با او گفت
که ترا میرسد که بر من افترا حق و حال آنکه من از آل پیغمبرم و ترا در هر نماز صلوة بر من باید فرستاد
آن شخص گفت آری صلوات بران میفرستیم اما من الطیبین الطاهرین میگوییم و در قصیده
مربعیه که در نعت حضرت رسول صلعم نظم آن نموده در مدح آل و اصحاب این ابیات فرموده

صلی علیه

صلی علیه اله العرش ما طلعت
لقد سمت سورة الاحزاب بعظمهم
بیض المفارق لا عاب به سیمهم
نجاب الظلام وهی [illegible]
وصحبه من له فضل اذا انتشروا
فضل الاخاء الفضل الذکر حسبهم
خفر الرایع [illegible]
بالفضل والبذل فی علم وفی کرم
لهم تحلل وجه بالحیاء اذا
یوما باحسن من آثار سعیهم

شمس ولاح بخفق والظلم
آل الرسول محل العلم ما حکموا
شم الانوف طوال الباع [illegible]
لهم اسام سوام غیر خافیة
ما ان تقصر عن غایات فضلهم
الباذلو النفس [illegible]
سود الوقایع بیض الفعل [illegible]
من کل ابلج واری الزند یوم ندی
مقصوره تسهل من الکهم
لا عیب فیهم سوی ان النزیل بهم

وال امنا الله من شهدت
هم النجوم بهم یهدی الانام
بعد الاوعد وا سادة الامم
من اجلها سار بدعی الاسم بالعلم
هم هم فی جمیع الفضل ما عدموا
والصاینو العرض صون الجار الحرم
وال النضار کا غر النظر لهم
شر عنه یوم الحرب مصطلم
مارو منته وشیع الوسمی ریب
یسلو عن الاهل والاوطان والخشم

ومخفی نماند که اگرچه ظاهر از لفظ هم هم در بیت ششم اسلوب شعری است لیکن مقصود انان
اشعار است که مراد از صحابه تیز در ان بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع محبت
واجبست نه آنکه مراد دیگر است و مصرع دویم آن بیت و ما بعد آن بر آنچه گفتیم دلالت تمام
دارد زیرا که اوصاف مذکوره در مصرع دویم و ما بعد از فضل اخاء فضل ذکر و رحم مخصوص آل اطهار است
پس اگر از لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن
بیموجب خواهد نمود و ایضا این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار بحیث شعار اوست

یا عترة المختار یا من بهم
او یوم [illegible] الناس [illegible]
حدیث حبی لکم سایر
صراط دینی لکم مستقیم
واین قطعه را در مقام تقیه گفته
توصفت الجمیع وصفا اذا
یا قاشیق من کل واد وشق

یفوز عبد یتولاهم
وله ایضا یا عترة المختار یا من بهم
وسرودی فی هواکم مقیم
فمن الله یعبر فا یکم
قیل لی تعشق الصحابة طرا
صنو ازری بکل سبک بحق
قال من تمثیل قلت ال الارد

اعرف فی الحشر بحبی لکم
ارجو نجاتی من عذاب الیم
قد فزت کل الفوز اذ لم مل
فقد الی الله بقلب سلیم
ام تفرقت منهم بعض فرق
قیل هذی الصفات الکل کالر
بیع لاسیما الی الصدیق

ومخفی نماند که مراد صفی الدین از ربع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سبطین و مادر ایشان فاطمه

است علاوه بر آنکه شیخ اوحدی در جام جم در نعت رسالت پناه صلوات و طریقه راه سلوک
داشته و گفته

هشتم هفت کوکب معلوم
نجم چار گوهر معصوم

ومراد از صدیق حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام چه او که کسی تصدیق آنحضرت نموده و او
و در بعضی از مجالس این کتاب از طرق مخالف و موالف منقول شده که آن حضرت بر منبر
کوفه فرموده اند که انا صدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار دیوان صفی الدین مذکور است که سید
اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب نقبای اشراف عراق بود در او را فرموده که جواب
عبد الله بن معتز عباسی را که در قصیده الفیه او واقع است چه در آن ابیات بی ادبی نسبت
باهل بیت علیهم السلام و سخنان ناموجه از او سر زده انجا گفته

الا من لعین و تسکابها — تشکی القذی و بکاها بها — و نحن ورثنا ثیاب النبی
وکم تجذبون باهدابها — لکم یا بنی رحم بنته — ولکن بنو العلم اولی بها
فقلنا امنیت فی دارها — و نحن احق باسلابها — اذا ما دنوتم تلقیتم

زبونا افزت بحلابها و تکاه صفی الدین بر وجهی که مذکور میشود جواب بیت بیت علی سبیل الاختصار گفته

الا قل لشر عبید الاله — وطاغی قریش وکذابها — وباغی العباد وباغی العناد — وهاجی الکرام ومغتابها
انت تفاخر آل النبی — وتجحدها فضل احسابها — بکم باهل المصطفی ام بهم — فرد العداة باوصابها

اعنکم نفی الرجس ام عنهم — لطهر النفوس والبابها — اما الرجس والخمر من دابکم
وفرط العبادة من دابها — فقلت ورثنا ثیاب النبی — فکم تجذبون باهدابها
وعندک لا یورث الانبیاء — فکیف حظیتم باثوابها — فکذبت نفسک فی الحالتین
ولم تعلم الشهد من صابها — اجدک یرضی بما قلته — وما کان یوما مغتابها
وکان بالصفین من حزبهم — لحرب الطغاة واحزابها — وقد شمر الموت عن ساقه
وکرت الحرب عن نابها — فاقبل یدعو آل حیدر — بارغابها وبارهابها
وآثار تر تقنیه الانام — من الحکمین لاسبابها — لیعطی الخلافة اهلا لها
فلم یرتضوه لایجابها — وصلی مع الناس طول الحیوة — وحیدر فی صدر محرابها
فهلا تقمصها جدکم — اذا کان اذ ذاک احری بها — واذ جعل الامر شوری لهم
فهل کان من بعض اربابها — اخامسهم کان ام سادسا — وقد جلیت من جلبابها

وقولک

وقولک انتم بنو بنته — ولکن بنو العم اولی بها — بنو البنت ایضا بنو عمه
وذلک ادنی لانسابها — فدع فی الخلافة فصل الخطاب — فلولا ارکابها
وقالت والتمحیص عن شانها — وما قمصوک اثوابها — وما ساورتک سوی ساعة
فما کنت اهلا لاسبابها — فکیف یحیوک یوما بها — ولم تتادب باوابها
وقلت بانهم القاتلون — اسود امیة فی غابها — کذبت واسرفت فیما ادعیت
ولم تنه نفسک عن عابها — فکم حاولتها سراة لکم — فردت علی نکص اعقابها
ولولا سیوف ابی مسلم — لعزت علی جهد طلابها — وذلک عبد لهم
رعی فیکم قرب انسابها — وکنتم اساری بطن الحبوش — وقد شفکم لثم اعتابها
فاخرجکم وحباکم بها — وقمصکم فضل جلبابها — فجازیتموه بشر الجزاء
لطغوی النفوس واعجابها — فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف — وجاؤا الخلافة من بابها
هم الزاهدون هم العابدون — هم الساجدون بمحرابها — هم الصائمون هم القائمون
هم العالمون بآدابها — هم قطب ملة دین الاله — ودور رحی باقطابها
علیک بلهوک بالغانیات — وخل المعالی لاصحابها — ووصف العذار وذات الخمار
ونعت العقار بالقابها — وشرک فی مدح ترک الصلوة — ونعت القیان باکوابها
فذلک شانک لاشانهم — وجری الجیاد باحسابها — وفات صفی الدین بر وجهی که ابن

شحنه در تاریخ روضة المناظر ذکر نموده در سال هفتصد و پنجاه بود و القاضی فخر الدین ابن مکتوم
رحمة الله از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب معاصر صفی الدین حلی بوده و این
دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر است علیه السلام

یا ابن عم النبی ان اناسا — قد تولوک بالسعادة فازوا
انت للعلم فی الحقیقة باب — یا امامی وسواک مجاز

استدراک اگرچه ظاهر است که استقصای ذکر شعرای مومنین و مداحان اهل بیت طاهرین
درین مجلس جنت قرین میسر نشده لیکن تواند بود که بخاطر بعضی رسد که چون ابو نواس حسن بن
هانی مداح مامون عباسی از اکابر شعرا و مشاهیر است و اشعار او در مدح حضرت امام رضا
علیه السلام مشهور است این قطعه است که جهت دفع ملامت مردم نظم نموده و گفته

قیل لی انت احسن الناس طرا — فی فنون من المقال النبیه — فعلی ما ترکت مدح ابن موسی

والفضائل التی زینت بهن فقلت لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادما لابیه

و شعری که جهت دفع ملامت خلق گوید و دلالت بر خلوص اعتقاد و غیره دارد و دیگر از بدایع ابیات

مطهرون نقیات جیوبهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا من لم یکن علویا حین تنسبه

فماله فی قدیم الدهر مفتخر الله لما برا الخلق و اتقنه صفاکم و اصطفاکم ایها البشر

فانتم الملاء الاعلی و عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور و مثال وقوع آن بر وجهی که در

کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایت نموده

آنست که روزی ابو نواس مذکور حضرت امام معصوم حضرت امام رضا علیه السلام را دید که از

خانه مامون علیه اللعنه بیرون بر استری سوار شده همراه خود بشرایف میبرد پس نزدیک آن حضرت

رفت و سلام کرده و گفت یا ابن رسول الله در مدح شما بیتی چند گفته ام و میخواهم که او را بشنوید آنحضرت

متوجه شده استماع آن نموده بعد از آن با او گفتند که قد جبتنا بابیات ما سبقک الیها احد آنگاه بخادم گفتند

که هیچ چیز از نفقه همراه داری گفت سیصد دینار دارم آنحضرت گفت که او را بابو نواس ده و

بعد از آن گفتند که شاید این مبلغ در نظر او اندک نماید استر را که با او سوار بودیم نیز باو بده و محقق

نماند که سوق روایت مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس نسبت بآنحضرت دارد و از

کلام آنحضرت که شاید آن مبلغ در نظر ابو نواس اندک نماید ضعف اعتقاد او نسبت بآنحضرت

او ظاهر میشود و مع هذا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مسطور است که در زمان

رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب و کنیتش ابو السری و لقبش ابو نواس

بوده و بواسطه آنکه در بعضی مساجد آنجا اشتغال می نمود روزی حضرت امام علی با او گفتند

یا ابا السری انت ابو نواس الحق و من تقدمک ابو نواس الباطل و این کلام دلالت صریح

دارد بر بطلان عقیده ابو نواس شاعر مشهور و از او در فساد و سواد و خلط اعتقاد اوست

این چند بیت که باو منسوبست انی احب ابا حفص و شیعته کما احب عتیقا صاحب الغار

و قد رضیت علیا قدوة علما و ما رضیت بقتل الشیخ فی الدار کل الصحابة عندی الخیر ابرار

نهل علی حسد القول من عار و بالجملة مجرد مدح اهل بیت علیه السلام دلالت بر حسن

اعتقاد و خلوص ولا ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام دین اسلام

و ذکر جزال کرام او را سبب دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت ظاهر حال خود را

در آن شناخته اند اما در باطن حال همه دشمن پیغمبر و آل او بوده تا آنکه در شهرهای اهل سنت که حضرت امیر علیه السلام

را کمتر از ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند اگر کسی مدح علی کوچک اگر ذکر ایشان کنند یاد کردن

فاطمه کنند بی ذکر عایشه او را رافضی گویند و طریق اهانت و انکار او پویند و بنو امیه هشتاد و سال

بر ملسیمان عداوت و کفر در کردن اهل شرق و مغرب لعن انداخته بودند و سعی کردند تا خلق عالم ذکر مناقب

علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی را بگردانید بر او و او را ابو تراب میخواندند تا شاید که نام

و لقب او از یاد خلق برود و میسر نشد و بمقتضای لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون

معتقد نشدند و بگل خورشید را اندود نتوان و چون مخالفان دانسته اند که اخفای آن

از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان نیز در و فاتحه

می ستایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه بتسخیر و تقدیر الهی قال الله تعالی

و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و لهذا چنانکه مشرکان و علمای

یهود و نصاری بجهة حسد حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه بعضی از تورات را تحریف کرده

و پاره را الحاق نمودند این جماعت نیز پاره از مناقب امیر مومنان علی را پنهان داشته و پاره از

مناقب بر ابو بکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه و العذاب الشدید افترا کرده و بر ایشان بستند و سیعلم

الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **مجلس دوازدهم در ذکر شعرای عجم که گوی سخن بمیدان**

سحبان العجم استاد ابو القاسم فردوسی طوسی نور الله مشهده یگانه فارس میدان فرس لاو

کرد در محاربه عرب و عجم شهره بران زمین که قدم مذهب تخلص فطرت را سخن وران از ل تا ابد نهاده چین

نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ

الفردوسی است که باعتبار اینکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری این مقرر کرد

او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود دلا

پس که اشعار او از حکایات شنید بر کرد ارشد سلطان را بسیار خوش آمد و از فرط بهجت و

سرور فرمود بعد در کهیاز فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی یا چون فردوس منور ساختی و کمان

این کرده اند که تخلص بفردوسی بعد از این خطاب شد و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد

که اول تخلص بفردوسی کرده که سلطان فرمود بعد در کهیاز فردوسی نه آنکه بعد از این فردوسی تخلص

کرده باشد و باتفاق کنیت او ابو القاسم است اما چون مشهور شد پدر او را بجواب و دیگر

ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله کرد و نعره زد و از آن طرف جوابی آمد همچنین
بطرف دیگر بسیار نعره زد و از هر جانب آواز باز شنید بامداد از شیخ نجیب الدین معبر که از مشاهیر
معبران آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ گفت تعبیر آن آوازه است و این پسر تو
سخن گوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت
آنست که در همه اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند چون فردوسی بسن
تعلیم رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش کامل از اقران و امثال سرآمد
و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی لایح است چنانکه حکیم
انوری که ملک الشعرای زمان خود بوده و در فنون فضل و حکمت گوی مسابقه از اقران ربوده
اشعار بیان فرموده

آفرین بر روان فردوسی / آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد / او خداوند بود و ما بنده

و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور
فضل و سخنوری بوده گوید

شمع جمع هوشمندان است در دیجور غم / نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود
زادگان طبع پاکش جملگی حورا وشند / زاده حورا وش بود چون مرد فردوسی بود

گفته‌اند که آنچه از اشعار حکمت
شعار در این کتاب الهی آثار مندرج است چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدی است بلکه
فی الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه از احوال سداد و معاد نشانه‌ایست و قصه پادشاهان عجم
مجرد بهانه ظاهر او در لباس افسانه رباطی ترانه عاشقانه رمزی چند حکیمانه موحدانه ابیات
بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست حجابات مدح و ذم قطعه

حدیث پادشاهان عجم را / حکایت نامه ضحاک و جم را / نخواند هوشمند ننگ از جام
نشاید کرد ضایع عمر و ایام / مگر کز خوی نیکان پند گیرد / وز انجام بدان عبرت پذیرد

در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق‌اند که شاعری در مدت
روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و والحق داد سخنوری او
فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که درین پانصد
سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده یارای جواب شاهنامه
ننموده و این حالات از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی عنایت خدای بود
در حق فردوسی انتهی کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل او   والفضل ما شهدت به الاعداء

آورده‌اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس القدسی رسوم همواره بمواظبت مطالعه
کتب نجومی اوقات خود را مصروف گردانیدی و منزل او در کنار جوی بود که آب از
رود شهر در آن جوی درآمدی و باب اوان آسایش تمام داشت بهر وقتی که سیل بند آب شهر را
می‌برد و آب از آن جوی منقطع میشد احوال فردوسی بنهایت مشوش میگشت و هر روزه نیاز
میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که آن میسر شود که بند آب شهر را که بخاک و خاشاک بندند
بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل از آن نتواند برد و التزام نموده بود که هرچه در تصرف او در آید
نگاه دارد و تا وقتی آن بند صرف نماید چون بمال و جیه دستش از جمله بتحصیل کمال باز گشت
و آن روزنامه تحریرش بپا کرده جواهر منظومات و نفایس خاطرش نثار و غرایب نوادر ابیات
حاصل گردیده بحکم آنکه هر چند در سپهر گردان ستاره بسیار است لیکن حال کسوف و خسوف
بر رخسار شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از آن وطن جلای بغربت
رفت تا بمدد ستاره قوت بازوی معدلت سلطان محمود در پناه آن تطاول جور و طغیان او پناه
و اشعه آفتاب الطاف انتصاف سلطانی بر سراپای احوال غمزده بیابان سرگردانی
تابد لاجرم بولایت غزنین توجه نموده و چون بکنار شهر رسید در باغی نشست و اندوکس بشهر
فرستاد و تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نمایند و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه
آن روز شعرای غزنین عنصری و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوب صورت از خاصگیان
بخلوت در آن باغ صحبت میداشتند چون فردوسی واقع شد خواست که نزدیک ایشان رود و متوجه
شد جوانان چون وضع روستاییانه دیدند از نزد زهرخنکی از جهات او کرده‌اند با خود گفتند این مرد
خنک و اجنبی است چنین رند نزد بیش ما خواهد برد و خاطر خرم ما را منغص خواهد کرد یکی
گفت بیتی آغاز کنیم عنصری شروع نموده گفت با هر کس که نزدیک گردد او را بشعر
امتحان کنیم اگر تمام نماید با او صحبت داریم و اگر نه عذرخواهی نماییم پس بنابر نقل نظامی
عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ای برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا جز شاعر
نگنجد ما هر یک مصرعی میگوییم تو مصرع رابع بگو یا ما را بوقت خوش خود بگذار پس عنصری گفت
چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت
مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن

از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت زیبا گفتی بگر ترا در تاریخ ملوک عجم وقوفی هست
گفت بلی و تاریخ سلاطین عجم همراه دارم و عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکل امتحان
کرد فردوسی را در شیوه سخنوری قادر یافت و گفت ای برادر معذور دار که ما نشناخته بودیم
و عشق ترا ندانسته و او را مصاحب خود ساخت چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم
امر فرموده بود و بر وی مشکل بود از فردوسی پرسید که تو قادر بنظم آن تاریخ هستی گفت
بلی ان شاء الله تعالی عنصری خرم شد و فی الحال بعرض رسانید و وی را بشرف بساط بوسی سلطان
برد و مشمول نظر عاطفت گردید این بیت را که در مدح سلطان گفت چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست سلطان را غایت این بیت خوش آمد فردوسی را بنظم تاریخ عجم
امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده
و گفته‌اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید و با او سخن آغاز نمودند و فردوسی نیز با ایشان از
هر در چنان سخن کرد که شعرا از و متحیر شدند و بالاخره میان ایشان گفتگوی کیانی و رستم
که با فردوسی آغاز کردند اما از و صرفه نبردند و با او هیچ نحو بر نیامدند بالاخره فردوسی
از ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آن حالت آنجا
رسید و با او زمانی سخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت محبت او در دل گرفت
و بر سبیل ضیافت او را بخانه برد و بعد از استیناس از و پرسید که از کجایی و چه
مقصود داری فردوسی تمام احوال را از طوس و ظلم حاکم و امدن بغزنین جهت داد خواهی
بیان کرد و ندیم حکایت کتاب سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم آن بوی
نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست
شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روز
دیگر فردوسی را در محلی نشانید و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض
رساند مجال نیافت تا بحقیقه برین منوال گذشت چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع
یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی تا بامداد بفردوسی بعیش
طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس کرد که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری
پای بوس سلطان مایه همت بذروه رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس

سلطان

سلطان بودند و شعری که از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سر بر زده بود بعرض رسانیدند
عنصری داستان سهراب نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون دیگر از سهراب طبع
وقاد او طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهده حسن
اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت چون رستم بر
سهراب ظفر یافت سهراب را اندیشه آن بود که چون او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار
خواهد بود چون رستم خنجر برکشید امان سهراب نداد و سهراب را زیر یکفت

هر آنگه که تشنه شدی تو بخون | بیالودی آن خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود | بر اندام تو موی دشنه شود

سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد و این فردوسی ماهک
زمانی داستان رستم و اسفندیار را نظم کرد چنانچه که ماهک واقف نبود این اشعار
کنون خورد باید می خوشگوار | که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش | خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید | سر گوسفندی تواند برید
مرا نیست این خرم آن را که هست | ببخشای بر مردم تنگدست
بیا تیز بلبل بنالد همی | گل از ناله او ببالد همی
شب تیره بلبل نخسپد همی | گل از باد و باران بخندد همی

شبی با ماهک گفت بیشتر ازین تاریخ عجم را استادان صفت سخن نظم نموده اند و
بنای نظم از اساسی استوار نهاده اند ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت استادی
از آن کتاب بیش من هست که جواهر منظومه ابدار آن از در کلام عنصری گران بهاتر
و هیاکل محجوبه ابکار آن از کواعب اتراب خاطر او زیباتر است و داستانی که گفته بود
بماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در رعز نظم ثاقب سلطان رسید
الف و ارش و بیان جان جای داد و از ماهک سوال کرد که این کواکب رخشان از برج
فکر کدام روشن رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی بواسطه ظلم عمال که
مسقط الرأس اوست روی بدرگاه سلطان جهان پناه آورده بحکم سابقه
معرفت ازلی من بنده را با او اساس موانست و مجالست موکد افتاده و چون
قصه تکلیف نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کرد بگفت این کتاب را پیش ازین در
سلک نظم کشیده اند داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که مطالعه نمایم

سخنان سلطان را وقت خوش شد و باحضار او مثال داد که از وی استفسار رود که اگر این
کتاب را بتمامی نظم دارد احتیاج بتجشم مونت نظم او نیفتد فردوسی برخواست و زمین
خدمت ببوسید چند بیت در مدح سلطان بخواند و گفت ز یزدان ابر شاه بادا آفرین

که تا زو بود تاج و تخت و نگین   خداوند نام و خداوند گنج   خداوند شمشیر و رخشان گنج
که گنجش ز بخشش بنالد همی   بزرگی تا جشن ببالد همی   ز دریا بدریا سپاه وی است
جهان زیر فر کلاه وی است   بگیتی نگان اندرون زر تمام   که منشور مهر ورا بر بخواند
ابو القاسم آن شاه بیدار بخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت   جهان آفرین تا جهان آفرید
چو او مرزبانی نیامد پدید   ز خاور بیاراست تا باختر   پدید آمد از فر او کان زر
بیاراست روی زمین را بداد   بپرداخت زان تاج بر سر نهاد   جهاندار محمود شاه بزرگ
باب شخور آرد همی میش و گرگ   ز کشمیر تا پیش دریای چین   برو شهریاران کنند آفرین
چو کودک لب از شیر مادر بشست   بگهواره محمود گوید نخست   ز فرش جهان شد چو باغ بهار
هوا پر ز ابر و زمین پر نگار   ز ابر اندر آرد بهنگام نم   جهان زو بگردد چو باغ ارم
به بزم اندران آسمان وفاست   برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست   تن ژنده پیل و بجان جبرئیل
بکف ابر بهمن بدل رود نیل

و دیگر ابیات هست که بواسطه تطویل نوشته نشد و بعد از
اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از ولایت طوس و از ضرب
سهام تعدی و جور ایام اهل و وطن گذاشته بحکم السلطان ظل الله یاوی الیه کل
مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطانی خزیده و در سایه مرحمت خاقانی از زخم
ظلم ظلمه آرمیده ام چون قصه این کتاب معلوم کردم این داستان نظم آوردم سلطان
را بس خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از وی پرسید در اثنای استفسار
نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت سبب بنای او در صحف جهبذه
آن بود که هنگامی که کیخسرو طوس را برزم افراسیاب فرستاد و با او گفته
بود که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجا
است و جوانی سودایی فراخت مباد اندیشه جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس
بسرحد توران رسید سخن کیخسرو کار نبست و براه کلات رفت میان ایشان جنگ

قایم

قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت بر طوس غضبناک شد
چون او فرستاده بود که خون پدر او باز خواهد برادرش را بکشت القصه چون طوس
از توران بازگشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان رحلت اقامت نمود و در آن
موضع شهری طرح انداخت بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر باقی باشد نام او برجای
بود چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم
معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که این مرد
شاعر است و دعوی شعر میکند و این داستان نظم آورده بزرگان و شاعران
بغایت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داده و دیگر بار روی فرمود که اکنون شما
چهار شاعرید هر کدام یک مصرع بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت
و بلاغت چابکتر بود شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک یک مصرع در مدح سلطان بگفتند
چنانکه گذشت

چون عارض تو ماه نباشد روشن   مانند رخت گل نبود در گلشن
مژگانت همی گذر کند از جوشن   مانند سنان گیو در جنگ پشن

چون فردوسی مصرع چهارم بگفت
شعرا گفتند داستان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان گیو و پشن در
مجلس سلطان و بزرگان و شاعران بیان کرد بنوعی که کس او را نشنیده بود سلطان
بغایت خرم شد و پسندید و بزرگان شعرا آفرین خواندند چون عنصری که مقدم
شاعران بود لطافت شعر فردوسی و وقت طبعش مشاهده نمود و از روی شیرین معرفت
او حاصل کرده بود اساس مبانی فطرتش تزلزل و بنا ارکان طبعش متضعضع گشت
ممکن نیست که کسی در روزگار چنین سخن تواند گفت تحفه که بهتر ازین گونه بمجلس ما بار آرای
این نیست چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او از جواهر
نفایس اوصاف با ساز و پیرایه بود دلش دم اعتذار و لب او عنان بوسه بر دست فردوسی
داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندیش داد اگرچه عنصری
شاهنشه دارالملک نظم دری است اما رهی وار از کمر بندگی بستن بر درگاه فطرت تا کار
توار جمندی وارد و سایر شعرا زبان تحسین و آفرین گشاده بقدم اعتذار پیش آمدند
و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهده فطرت ارجمند او نهاد و درین حال سلطان

دو بیت در حسن خط و لطف یاران از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیهه این رباعی گفت

مستست بمی چشم تو تیر بدست | بس کس که ز تیر چشم مستت بخست
گر پوشد عذارت زره عذرش هست | کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

سلطان از انبساط خوش طبعی او خوش آمد و گفت ای فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش و عنایات اختصاص فرمود و بتصحیح ترتیب پادشاه نامه زنگ کدورت ایام از آیینهٔ ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شادیاخ وی مقرر نمود و بفرمود که در پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص جای دلکشی و منزلی فرح افزای از برای او تیار ساختند و بموجب التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیرها در چهار طرف دیواران مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمودند و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرای دیگر نزد او راه نبود و هر داستان که نظم او دی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها این داستان شنیده اما نظم فردوسی چیزی دیگرست پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هر هزار بیت که نظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد و فردوسی بجد تمام و سعی مالاکلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن در هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را یکدفعه بستاند تا چنانکه از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکورست که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه را باژ خوانند از ناحیه طبران فردوسی در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه را بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صلهٔ آن جهاز دختر خویش بسازد و پس این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی او ابودلف و در شکر حیی قتیب که عامل طوس بود و فردوسی را رعایت بسیار نمودی و در خراج مساعحت میفرمود و نام این کس در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته الحاکم میگوید

ازین نامداران شهر | علی دیلم و بودلف راست بهر | حیی قتیبست از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان | نیم آگه از اصل و فرع خراج | همی غلطم اندر میان دواج

پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بهای مردی خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتی داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او خود مردی رافضی است و این ابیات را بر رفض او دلیل آوردند که در توحید گفته است

به بینندگان آفریننده را | نبینی مرنجان دو بیننده را

و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل اطهار او علیه السلام

به گفتار پیغمبرت راه جوی | دل از تیرگیها بدین آب شوی | چو گفت آن خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی | که من شهر علمم علیم درست | درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز اوست | تو گویی دو گوشم بر آواز اوست | منم بندهٔ اهل بیت نبی
ستایندهٔ خاک پای وصی | حکیم این جهان را چو دریا نهاد | برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی در او ساخته | همه بادبانها برافراخته | یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس | محمد بدو اندرون با علی | همه اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید | کرانه نه پیدا و بن ناپدید | بدانست کو موج خواهد زدن
کس از غرقه بیرون نخواهد شدن | به دل گفت اگر با نبی و ولی | شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر | خداوند تاج و لوا و سریر | اگر چشم داری به دیگر سرای
به نزد نبی و وصی گیر جای | گرت زین بد آید گناه منست | چنین است و این رسم و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم | چنان دان که خاک پی حیدرم | ابا دیگران مر مرا کار نیست
جز این در مرا هیچ گفتار نیست | دلت گر به راه خطا مایل است | ترا دشمن اندر جهان خود دل است
هر آنکس که در دلش بغض علیست | ازو خوارتر در جهان زار کیست | نباشد بجز بی پدر دشمنش
که یزدان به آتش بسوزد تنش | نگر تا نداری به بازی جهان | نه برگردی از نیک پی همرهان
ازین در سخن چند رانم همی | همانا کرانش ندانم همی | محمود مردی متعصب بود

ازین

این تخلیط در او کرفت و این ابیات مسموع افتاد و در حمله شصت هزار درم بفردوسی رسید
فردوسی از غصه این حقارت بجوش شد و بعد ازان بگرمابه رفت چون بیرون امد فقاعی
بخورد و ان سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین
برفت و بهراة نزد اسماعیل وراق پدر ازرقی امد و شش ماه در خانه او متواری بود تا ماموران
محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند
نیافتند و باز گشتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود ان بود که فردوسی
در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که منظوم او در وی سخن او را باطراف بردند
و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلوة بفردوسی فرستادی و او اعتماد بر وعده
سلطان کرده از اینها هیچ ذخیره ننهاد اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک
فخر الدوله دیلمی برد وی پانصد دینار رکنی جهة فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر
برین جانب آیی وظایف اعزاز و اکرام بنوعی تقدیم رسد که مزیدی بران متصور نباشد
و ملوک دیالمه چنانچه سابقا دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان
و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف
او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمده اسباب
توحش سلطان از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان
سلطان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت بنزدیک
شهریار بن دارا رفت که پادشاه طبرستان و از اولاد کیقباد جد انوشیروان
بود چنانکه سابقا در جلد چهاردهم از مجلس نهم مذکور شد هجو محمود را نیز بر او خواند
گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه اثار و اخبار پدران تست شهریار
او را بنواخت و در مقام اصلاح در امد با فردوسی گفت که ای استاد صاحب غرضان
محمود را بر این داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر انکه تو شیعه خاندان
پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاهی بزرگست
تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر ان خدمت تمام و تعیین
میدانم که محمود باز یافت حال تو خواهد نمود و در رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب

ضایع

ضایع نماند دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم
ان صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را خشنود کن و بعد با او دلخوش دار فردوسی بمضمون ان
مذهب ولای خود دارم حرام   عفو کردم انچه ظلم با من کرده   عمل نمود و خود را از انتقام محمود
در کنار کشید و ان ابیات بشهریار فرستاد و او ان هجو را بشست و محمود و زین که شهریار
او را کرد ان منتهی داشت مولف گوید ظاهرا اشتهار ان ابیات را و در غزنین بر
کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشت و گریخت کاش ان کرد که فردوسی
مبالغه در اشتهار ان خواهد نمود و در اخفای ان فایده نخواهد بود لاجرم از
برای علو منزلت سلطان از انکه غبار ان هجو بر دامان نشان او نشیند استغفار در
اخفای ان در همه شهرها کوشیدند و باندک روزی خود را افسانه زبان روزگار گردید
خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر   سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند   جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی   و بعضی گفته اند که چون
ماجرای با سلطان محمود بقهستان رسید ناصر لک که والی ان محل مشهور و محتشم بود و با
فردوسی محبت تمام داشت در ان حین که فردوسی بولایت قهستان رسید کسی
بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بولایت
قهستان اورد و خود نیز استقبال نمود و اکرام بسیار کرد فردوسی در خاطر داشت
که در باب شرح قصه خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روی روزگار بماند بنویسد و اگر
ان مذمت باشد چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی
را گفت مذمت و بدگویی اهل کمال را نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و انچه موجب
تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا بسعی بجای اورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد
و التماس کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و ننویسد و نگاه ندارد و با کسی
نگوید و انرا بشوید و در دل نگذارد فردوسی نیز از وی قبول نموده تردد و
وسوسه از ضمیر بیرون کرد و از ان ابیات که گفته بود پشیمان شد پس از انکه این
شکایت مذکور از سلطان و حسن میمندی کرده بود بیت   بغزنی مرا گرچه خون شد جگر
ز بیداد ان شاه بیدادگر   کز ان هیچ شد رنج سی ساله ام   شنید اسمان از زمین ناله ام

همی خواستم تا فقعا نهان شم بگیتی از ان داستانها کنم بگویم ز مادرش و نژاد بدش
بترسم بغیر از خداوند عرش کنش الخیان رو سیاه از جهان که نشنوانند اورا بهیچ آب گشت
چو دشمن گمیند اندازه دوست بشمع زبانش کنم پوست باز ولیکن ز فرموده بخشم
خدائم کزین پیش سر جوی کشم فرستادم از گفته و داشتم بنزدیک خود هیچ نگه داشتم
اگر باشد این گفته ها ناصواب بسوزان باتش بشوران در آب گذشتم ایا سرور نیک رای
ازین داوری تا بیکسر سرای رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر ازو داد من

علی الجمله نامه لک اورا باغراق تمام روانه ساخت واز غایت محرمیت و گستاخی و دولتخواهی
که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت کرد که عجب از بندگان سلطانی
که فردوسی العبد از سی پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشیده و ان طور یادگاری
بنام سلطان در روزگار گذاشت بنابر اف و هرگونه اندیشه صاحب غرض از درگاهی
چنان بار رفت نومید گردانیدند و این قصه را در زبان خاص و عام افکندند و هر قدر
سوز گداز و عجز و نیاز دور و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بتقریر و ترجمه وافی تردد
عرضه داشت نوشت و این دو بیت اخر فردوسی را از ان درج نموده بفرستاد
گذشتم ایا سرور نیک رای ازین داوری تا بیکسر سرای رسد لطف یزدان بفریاد من
بمحشر ستاند ازو داد من اتفاقا سلطان نیز در روز جمعه بمسجد رفته بود و ان بیت که
بعد ازین مذکور خواهد شد از انکه فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته
بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده و چون سلطان از مسجد بیارگاه امد عرضه داشت
محتشم بنظر رسید از مطالعه ان یکبارگی متالم و متاثر گردید و از ان دو بیت که محتشم
در نامه نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقرب الحضرت که دولتخواه سلطان
و نفس امری و معتقد فردوسی بودند و درین مدت مجال سخن نیافته بودند درین وقت
فرصت غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عظیم
و مکابره شنیع بفردوسی رسیده و تا انتهای ایام این نام نانیکو بر دهان خاص و عام باقی ماند
وبعد الیوم در داستانها دشمنان این حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سودی
نداشته باشد و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار تومان باشد از میانه چه زیان رسد

و همان

و همان روز نایابی از ان ابیات سابق را که ذرا شنیده بود سلطان بغایت از ذروه خاطر
خشمناک گشته و همان جماعت که خبث غرض فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه بنحو
وجهی ان بعرض سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود و حسن میمندی
را بخطابات عریب مخاطب ساخت و بعد از ان دیگر و خیانت بفرجام حکم زیر و زبر
کرد و مار حیاط او را در جریده اموات ثبت کردند و بعبرت هر جهت تمام بقتل او دنیا
لا احمد بر شآمت خبث و بخل و لجاج و حسد کار ان مرد بزرگان بکجا رسید چو
حال فردوسی بر ان حال و پریشانی غضب ان سلطانی و در هر شهر و شهر افتاد
کشید و حسن میمندی بقتل رسید و حسد و نفاق گریبان غرض او و دامن ناموس
او گرفت و سلطان باین بجور رکیک شهرت گرفت و بخل و تشنیع که از امهات رذایل
است و به بدگوهری و کم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت بر زبان علمای خالق
و عالم افتاده و این که جمعی مورخان کم تتبع نوشته اند که فردوسی از غزنی بهندوستان رفت
غلط و غیر واقع است و این که دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی مرد فردوسی نبود
و اما نه با او دشمنی می نمود و این اشعار و اثار از ایات بفردوسی رسید محض غلط
و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله اکثر نظامی عروضی از حسن میمندی نقل نموده
که در ایامی که سلطان محمود را گذری با یکی از قلعه های هندوستان افتاد و فرصت یافته
متمردی که سابقا مذکور شد ان فردوسی را بر سلطان خواند اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب معارض بلکه بر دو دست با آنکه بعضی از محققان ارباب
سیر نقل ان قصه بر وجهی دیگر کرده و خواندن ان بیت یکی از منشیان سلطان نسبت
داده و گفته که سلطان را روزی با ایلک خان حاکم ما ورا النهر و بعضی گویند با بعضی از
الوسات ترک که از ترکستان بخراسان امده بودند و برخی نوشته اند که با حاکم
دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط و بعضی شروط بادی
می نوشت باید یکی از منشیان گفت که در تهدید با ایشان چو خواهی نوشت گفت
الخبر ابو القاسم فردوسی گفته است اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب
سلطان را حال محنت چندین سال فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید

در کشتن بیچاره‌ای از ما منتفع نشود و از اشعه انوار اموال ابر توی در شبستان که آمال او منعکس
گشت و صیت عوض او در بعضی تواریخ بعضی نوشته‌اند شصت هزار مثقال طلا با تجدید خلعت شاهانه
بطوس فرستاد بر سبیل عذر گذشته‌ها و خواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت
نموده و روزی ببازار طوس میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند اگر شاه را شاه بودی پدر
به سر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی را از غایت حرمان و مکاره زمان که مباحثی جبلی او را نوبت
نوحه‌گری که چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آن هنگام
که فردوسی را بمقبره می‌بردند بعد خراب البصره صلات سلطان رسید و بشهر طوس از دروازه رودبار درآورد
را دختری بود و گویند خواهری صله را بش می‌بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان
نکرد و بعضی گویند خواهر وی گفت که برادرم را همیشه عزم آن بود که بند آب طوس بسنگ و آهک
ریخته سازد و آن هزار زر باید که بدان وجه صرف آن بند کرد و القصه بعد از عرض این واقعه سلطان
رسید سلطان حکم کرد که چنان کنند و جمعی گفته‌اند که وجه رباطی عظیم ساخته شد و تواند بود که آن
صله بهر دو وفا کرده باشد هم به بند و هم برباط و اعیان بعضی از نقلات روایت نموده‌اند که
در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت
و کرم نموده‌اند که فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی کینه ورزیدی
و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و بهیچ وجه چنانچه فرموده سلطان بود خواجه با او بجا
نیاوردی تا بحدی که فردوسی گفت حضرت حق سبحانه و تعالی در ازل چنانچه تقدیر کرده که این
کتاب بر زبانم تمام شود مرا در مال سلطان طمعی نیست و بجاه و تقرب حسن میمندی احتیاجی
ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویند خواجه بر طبیع خوارج بود و فردوسی شیعه
صلب و با خواجه حسن بالطبع بد بود و او را عدیم الوجود می‌دانست و گاه گاهی تشنیع لطیف
با او میکرد از آن جمله گفت
هر آنکس که بغض علی کرد جای زنادر بود و عیب آن ظاهر است
که نامادری زاده بود خصم شاه اگر چند باشد بر ایوان و گاه ز میمندی آیین مردی مجوی
ز نام زشت آتش ... هیچ جای قلم بر سر او بزن ای سخن‌گوی که کم باد نامش ز هر انجمن
و منشیان و سخن‌چینان و ندیمان سخنان و ملاقات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه
منتظر فرصت می‌بود تا انتقامی کشد و آخر الحال آنچه توانست بجا آورد و در میان سلطان و فردوسی

لجاج بجایی رسانید که آنچه سلطان بجهت او فرستاد بجای بخشید و سلطان و خواجه حسن با همدیگر
ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خانمان کهن و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان
و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت
عرض خواست سلطان فرمود که بیاورد فردوسی چهار پاره داد تا پیش برد چون بعرض رسید عظیم مستحسن
افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود که پیل واری زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدای وضع صناعت
شعر تا اکنون کسی باین طرز و اسلوب و سلامت الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری بر رشته
بابنان سخن لآلی کلام موزون را بمثقب فکر و تامل باین دقت نسفته حسن تیغ عنان اعراق حسد بحرکت
آمده عرضداشت که هرچند پیل واری زر درخشان در میزان احسان حضرت ملک سلطان بوزن
پشه نسنجد و شخص همت ارجمند ایشان در فضای معموره جهان نگنجد اما چون بر رای عالم آرای
روشن است که شاعری یاوه‌گو چون عرب بی‌انداز یاوه در جهان حاجت آن نیست که اگر این حکم
سلطان در احسان با این فرمان داد نه بوی رسد حوصله تنگ او گنجایش آن نخواهد داشت
آینه موجب هلاک او گردد و علیکم هر گاه شاعر را پیل واری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست
دهد و هند پس اگر سلطان احسانی بامرای بزرگان فرماید این انعام ارجمند در نظر او در ابتدا بهر بیت
مقداران در نظر او خوار و بی‌مقدار براید و خزانه بانعام و احسان سلطان وفا ننماید اگر صلاح باشد شصت
هزار مثقال نقره باو داده آید سلطان نیز با این سخن همداستان شده فرمان داد تا شصت هزار مثقال
نقره در بدره جنه کرده در مصاحبت ایاز نزد فردوسی فرستادند وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام
کرده و بدره‌ها را در نظر او جلوه داد فردوسی تصور آنکه این مبلغ وافی زر سرخ است بغایت خرم و خوشحال
شد و چون دانست که نقره است بسیار غمگین و اندوهناک گشت و با ایاز گفت که سلطان زر چنین
فرموده بود اما از حکایت سلطان و خواجه حسن چنانچه گذشته بود تمام فردوسی ابطال عرض نهاد فردوسی
چون این بشنید عرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره را بایاز و بیست هزار مثقال نقره
بحمامی و بیست هزار دیگر را بفقاعی که در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک شربت گرفته
نوشید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض سلطان رسان تا بداند که آن مایه رنجی که در این کشیدم
نه از برای خار درم و دینار بود بلکه آن محنتی که در آن هنگام که چراغ عمر را بآتش فکرت بر
افروخته‌ام اضعاف آن شمع عمر سوخته‌ام بلکه بنای آن بر تخلید ذکر و تابید ناموس نام

نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهره احوال خود گشاده ام چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این معنی بر حسن
میمندی خشمناک شده وی را بخطاب عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود که بواسطه حرکات
ناصواب تو این همه مرا عرضه هجو و دشنام ساختی و با انواع نکوهش و عیب جویی مرا در زبان
تمام اهل زبان آن طایفه طایفه انداختی حسن هم گردن کج کرد گفت که صله پادشاهان از یکدرم تا صد هزار دینار
برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستاده شدی بایستی که از روی اعزاز و اکرام
بجای توتیا در دیده کشیدی اینک شیدی در بساط وقاحت و حماقت پا بر بحر ادب رعایت در نوردیدی

عطا گر چه اندک دهد پادشاه / بسیار بیش کرد باید نگاه
که باران بود قطره از ابتدا / ولیکن شود سیل دریا انتها

چون حسن میمندی این سخن را از روی غرض مندی بعرض سلطان رسانید خاطر
خاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که فردوسی را فردا در زیر پای پیل اندازم در
عقوبت او در عبرت سایر شعرا سازم ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند فردوسی
از آن حکایت بترسید و بی تحیر و مدهوش گردید و وثاق فردوسی در جوار حرم سلطان بود بامداد
چون سلطان بعزم رفتن عمارت جایی بباغچه درآمد فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم
سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضیان است
حقا که خلاف نموده اند دین اوی که صله سلطان نگرفتم بعنایت سلطانی باز ستانم بر تقدیری که
مذهب چون در ممالک سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه میگیرد از مؤمن بنده را هم بگذار ایمان
طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود و از تقریر وی صورت تشویری که در مرآت ضمیر سلطان
مرتسم شده بود منتفی گردید و التهاب نیران غضب قهرش بزلال لطف و عفو منطفی گشت
و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از بارگاه امتنا نمود و چون
بمنزل اصلی خود آمد چند هزار بیت دیگر که گفته بود و هنوز به بیاض نبرده سوادات را پاره کرده در آتش
انداخت و بسوخت و در آن باب گفته

زلال روان گفتش آن نظم پاک / در آتش فکندند و بنا ورد باک
اگر چه بشود کشته آتش ز آب / ولیکن شد آن آب آتش خراب

و چون عازم شد که از غزنی بدر
رود بمسجد جامع در شد در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت

خجسته درگه محمود زاولی دریاست / چگونه دریا کو را کناره پیدا نیست
چو غوطها زدم و اندر و ندیدم در / گناه بخت منست این گناه دریا نیست

پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بایاز کتا

وار گرفت و کفت که در دستان داده است که نوشته شده در انجا نجنبت گر او چه سلطان از گفته او در
خشم شود نامه‌ای که در دست کتابدار او داده بهر برون رفت که چون خواست که از غزنی بیرون رود
تا او را حوالت نوشته و او را با ایاز جنابی و فرزندی مستحکم بود و مکتوبی سربسته بوی داد و گفت که
چون بیست روز از این تاریخ بگذرد و در هنگامی که سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته
را بوی ده و دست روی بهم کرده بوسیده وداع نمود فردوسی برفت چون بیست روز از آن
تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید چون مهر از وی برداشت این ابیات
بهجو سلطان در آنجا نوشته

ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی بترس از خدای
که بد این و بدکیش خوانی مرا / منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر آل نبی و علی
اگر در کف پای پیلم کنی / تن ناتوان همچو نیلم کنی
بدین زادم و هم برین بگذرم / ثناگوی پیغمبر و حیدرم
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز / اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان این حرف بی آلی / بغیر الهی نشان علی
گر از مهر ایشان حکایت کنم / چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد / مر او را بیکجو نسنجد خرد
پرستیزی به از شهریاری چنین / که نه کیش دارد نه آیین نه دین
ندیدی تو این خاطر تیز من / نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود / بدان بد که بختش جوانه نبود
نکردی درین نامهٔ من نگاه / بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست / نگیردش گردون گردنده دست
بگفتم چنین نامه بر در هزار / سخنهای شایسته ابدار
بسی سال اندر سرای سپنج / بسی رنج بردم بامید گنج
ز ابیات غرا دو ره سی هزار / مران جمله در شیوهٔ کارزار
جهان کرده ام از سخن چون بهشت / کزین پیش تخم سخن کس نکشت
زلال روان کشتش آن نظم پاک / در آتش فکندند و بنیاد و رنگ
بسی رنج بردم درین سال سی / چو عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم بنام / یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند ز تو در جهان یادگار / بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب / پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند / برین نامه بر عمرها بگذرد
بخواند هر آنکس که دارد خرد / نه زین گونه دادی مرا تو نوید
نه این بودم از شاه گیتی امید

چو اندیشهٔ بنده روی یکی مباد   سختهای بیشکم بید کرد یاد   بپاید دست صورتم زشت کرد
فرو برده را فکر جوانکی گرد   ز ممسک مرا این بد شاه نفرت   کزان من که این سختها شنفت
مرا گفت خسرو که بودست کو   جهان رستم و طوس و گودرز و نیو   مراد و جهان شهریاری تو بت
بسی بنده کاکم چو کیخسرو است   بسی تاج و ایران گردن کشان   کدام بکایک از ایشان نشان
همه مرده از روزگار دراز   شده از گفت نام ایشان زنده باز   چو قول خدا از هم دینور
حدیث تقفع را نوشتم برنج   ز فقاعی پیر رنجم از گنج شاه   از آن من فقاعی خریدم بداد
چو دو سیم دادش بشد زر راه   زر و سیم دادن سپاه و رو باد   کرش منقبی بودی از باستان
بیاندیشه کردی و درین داستان   نگفتی که من در هنا و سخن   بیادم استم از طبع و او سخن
جهاندار گر نیستی تنگ دست   مرا بر سر گاه بودی نشست   چه دانش نه بد شاه و دستگاه
وگر نه مرا برنشاندی بگاه   اگر شاه را شاه بودی پدر   به سر بر نهادی مرا تاج زر
دگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا بزانو بدی   چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود   چو سی سال بردم به شهنامه رنج   که شاه هم بخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد   میان یلان سرفرازی دهد   بپاداش من گنج را کر شاد
همی جز بهای فقاعی مراد   ز بد اصل چشم بهی داشتن   بود خاک بر دیده انباشتن
پرستار زاده نیاید بکار   اگر چند دارد پدر شهریار   جهان را چنین است آیین و ساز
که سار نو فرمایه را سرفراز   ستاند ز خاک و رساند بتخت   کند یارمندش بجز دی بخت
خداوند نکویی شنود سپاس   نباشد خداوند را حق شناس   سرمانز ایمان بر افراشتن
و زایشان امید بهی داشتن   سرشته خوش کم گردد بنیت   عجب بخوزد ...
درختی که ایزد تلخی سرشت   گرش در نشانی بباغ بهشت   ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب   سرانجام گوهر بکار آورد   همان میوه تلخ بار آورد
بنیز نو دنشان اگر بکوری   شود جامه تو همه عنبری   وگر تو شوی تر دالحسن
از او جز سیاهی نیاید بکر   ز بد گوهران بد نباشد عجب   نشاید سیاهی ستردن بشب
بنامک زاده علا و رسید   که زنگی بشستن نگردد سپید   بزرگی سراسر بگفتار نیست
دو صد گفته چون نیم کردار نیست   منم تا جهان باشد اوزکار   بپای آرستم بشهریار ر

که فردوسی طوسی پاک جفت   نه این نامه بر نام محمود گفت   بنام نبی و علی گفته‌ام
گهرهای معنی بسی سفته‌ام   اگرم کشت تیره بد شاه گنج   بعقبی شد اباد دلخسم ز رنج
بنزد خداوند جان آفرین   بسی می برم زین جهان آفرین   شفیعم محمد امامم علیست
به پیر و دو جایم درین دعلیست   اگر دوست داری تو آل نبی   که دینت فتد بر محک تحمل
ستایش بود گفت من یاد گیر   بدار البقا قرار آباد گیر   چو آباد داری بعقبی سرای
چو خواهم برد نیای مردم ربای   خدایا تو ای داور دستگیر   ببخشای تقصیر این مرد پیر
روان کن مرا در مقام صفا   فردوسی در حضرت مصطفی   القصه چون فردوسی بکتب

تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون امد و هیچ زاد و راحله سفر نداشت و ابر و دوش الخند و عصا در کرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستان او ما شد علی دیلمی ابودلف و حسین قتیبه که از اکابر امرای آن زمان مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقه معرفت بجای آورند و اسباب سفر مرتب کردانند اما از عقب پادشاه درگذشتند زیر خایف بو هراسان بودند فردوسی در افوس و نامه ایمای کستوق پریشان کرده مکوم

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج   فزون کردم اندیشه درد و رنج   بزرگان با دانش آزادگان
نوشتند یکسر همه رایگان   نشسته نظاره من از دورشان   تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت از ایشان نبد بهره‌ام   بکفت اندر احسنت شان زهره‌ام   سر بدره‌های کهن بسته شد
وزان بند روشن دلم خسته شد   از آن نامور نامداران شهر   علی دیلم و بو دلف راست بهر
حیی قتیبه است از آزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان   از اویم خور و پوشش و سیم و زر
از او یافتم جنبش و پای و پر   همی دارد آن مرد روشن روان   همواره کارم بخوبی روان
نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج   ولیکن ایاز از عقب فردوسی

چنانچه شایسته مرادی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانچه بحکمش بر آن اطلاع نیافته و هم در آن روزها احوال فردوسی و بی التفاتی و ظلم وزیر حاسد در اطراف مشتهر یافت و هر که از اهل انصاف و قدرشناسی بود از آن ملالت داشت مولف گوید که عظیم تر اختلافی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بر وجهی که از طی نفایس ظاهر شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده

وگروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از این
دو روایت محل نظر و تامل است اما روایت اول بنا بر آنکه قطعه که انتظامی خود بآن شهها آورده
دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابو دلف از امرای نامدار باشند نه آنکه علی کاتبی خوش نویس
و دیگری معنی خوش آواز باشد و دیگر آنکه استاد اسدی کتاب گرشاسب نامه را معنون بنام ابو دلف
کرده و مقطع بر اصل در مدح و تقریر بزرگی او مذکور ساخته و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابو دلف
حاکم ابو دلف باشد که امیری نامدار سخن پرور بوده نه ابو دلفی که شاهنامه را بنظمهای ایم وزیر بخواند
دیگر آنکه ابیاتی که در طعن و مسندی از فردوسی منقول شده منافی روایت است اما روایت
دوم وجه نظر در آنست که مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حضرت گفته   نیم آگه از اصل و فرع و خراج
هر گاه مکث در افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خروج دانی فردوسی در طوس بوده نه در غزنین
وحمل خرج بر خراج و در فره بکه روز مره منت لفظ اصل و فرع ابای تمام از آن دارد زیرا که اصل
و فرع در مطالبات دیوانیان عظام شایعست نه در اخراجات حاجات و شام
دیگر آنکه فردوسی در مدح سلطان گفته   این نامه بر نام محمود گفت   که فردوسی طوسی پاک جفت
بنام نبی و علی گفته ام   گهرهای معنی الهی سفته ام   و این دلالت بر آن دارد
که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آنکه خواسته که کتاب را بسلطان
محمود دهد را بنام او الحاق کرده و اینجا نیز میتوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام
خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان چند بیتی را که در بعضی از نسخ مشتمل بر
مدح ایشان مذکورست از روی تقیه و خوشامد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته و آنکه فردوسی
در اوایل تصنیف و بعد از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده
منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن نیز مانند ابیاتی که در صدر
کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد و دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاهنامه را بعد از
وصول بغزنین دریافت مجلس سلطان محمود اطلاع بر مذهب او و اصحابش نظم می نمود دیگر
ابیاتی که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی و منافی بوده
تقیه نمودی لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس و در وقت عدم احتیاج بارکان
تقیه کرده باشد و مردم در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میسنجید که در ثانی الحال بکمال خود

واگذارد

واگذارد زیرا که هر گاه قبل از استعلام کیفیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول حرف
شاه او در مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا قبل از آن بر سلسله اهل طوس و خراسان مذکور شده ما بعد از
کردن آن از کتاب بغایت میسر نبود اگر گویند که فردوسی از غایت علوی محبت خاندان تقیه
نتوانست نمود و غیرت دین خود بر دوران سید آنست چنانکه نظر او در بعضی از مواضع این کتاب
مذکور شده لیکن این منافی احتمالیست که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده
در آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد
که ابتدای آن در طوس شده باشد

بشهرم یکی مهربان دوست بود   که با من تو گفتی بیک پوست بود
مرا گفت خوب آمدی این رای تو   بنیکی بپوید همی پای تو
زنیکو سخن به چه اندر جهان   نبرد سخن سنج فرخ مهان
نوشته یکی دفتر پهلوی   به پیش تو آرم مگر نغنوی
گشاده زبان و جوانیت هست   سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروانی بگوی   بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من   برافروخت این جان تاریک من

و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور اسفکین که شمه از مشورات با که چون او بعضی از نظم شاهنامه
مطالعه نموده و تحسین بسیار فرموده اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنات
او کرد و فردوسی بر آن نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست
او مذکور شد گفته

بدین نامه چون دست بردم فراز   یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود از گوهر پهلوان   خردمند و بیدار و روشن روان
خداوند رای و خداوند شرم   سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید همی   که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس   بکوشم نیازت نیارم بکس
همی داشتم چون یکی تازه سیب   که از باد نامد بمن بر نهیب
بکیوان رسیدم ز خاک نژند   از آن نیکدل نامدار ارجمند
بچشمش همان خاک و هم سیم   بزرگی بدو یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود   جوانمرد بود و وفادار بود
چو آن نامور گم شد از انجمن   چو در باغ سرو سهی از چمن
دریغ آن کمربند و آن گردگاه   دریغ آن کیی برز و بالای شاه
گرفتار دل زو شده ناامید   روان لرز لرزان بکردار بید
نه زو زنده بینم نه مرده نشان   بدست نهنگان مردم کشان
بدین گونه بگذشت بگذاشتم   سخن را نهفته همی داشتم

و آنچه قبل از این ابیات در آغاز حال

احوال دقیقی شاعر گفت دل روشن من چو بگذشت از وی سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم بپرسیدم از هر کسی بیشمار
بترسیدم از گردش روزگار مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست همین رنج را کس خریدار نیست و دلالت بران ندارد که ابتدای
نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد غایت الامر دلالت بران کند
که در طوس اتمام یافته باشد و تتمه را در خدمت سلطان گذرانیده باشد و مخفی نماند
که اینجا طرفه توفیقی لطیف میان این دو روایت متنافی حاصل شده باشد مخفی نماند که فردوسی
در پیش کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه برده و بعد از عرض آن بر سلطان
محمود چند بیتی را که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه خوش آمد سلطان الحاق
ساخته و اجزای انهار انبار از نسخه خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ
بنظر رسیده برین وجه است چو گفت آن خداوند تنزیل وحی خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس ز بوبکر به علیه اللعنة عمر کرد اسلام را آشکار علیه اللعنة
بیاراست گیتی بسان بهار پس از هر دوان بود عثمان گزین علیه اللعنة خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود زوج بتول علیه السلام که او را بحق می ستاید رسول که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن قول پیغمبر است و مخفی نماند که آنچه در مدح ابوبکر گفته بحسب ظاهر اشارتست
بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت پناه صلعم بمعاصب او وضع کرده اند که ما
ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بر وجهی ادای آن
کرده که احتمال معنی دیگر که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد دارد چه ظاهر معنی حدیث
آنست که آفتاب برکسی که افضل ابوبکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ به مفهوم
میشود که محتملست که متعلق بتابیدن آفتاب باشد نه با ابوبکر و این هنگام شعر مذکور را
دلالت بر فضیلتی ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنچه گفته عمر کرد اسلام را آشکار محتمل است که
یعنی اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانچه اولیای او دعوی میکنند
و احادیث موضوعه دران باب روایت مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرد
و دران چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع منافق اهل اسلام دران شریکند و آنکه بعد از آن

در مدح حضرت امیر گفته که او را بحق می ستاید رسول مشعرست بآنکه روایتی که در ستایش دیگران
روایت کرده اند وجهی نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سحر
گستر فردوسی در مدح حضرت آقای مؤمنان امام صاحب حلم و فضل امیر المؤمنین گفته

اگر بری تجمل سلف تا بعد الخ ز زلف خویش برای اسیر بهار الخ نگر شماره زلف تو بیشمار
کمکرده در خم زلف تو بیشمار الخ گره گره شده رگهای جان خسته دلان چو کرده زلف سیاه تو تار تار الخ
بحرف قتل من الخ کش نادوی سرم فدای تو زین حرف بر دار الخ سزای شهد شهادت شهید عشق تو
چو یار ز تیغ براند دلا برار الخ بی نظاره سنگین هلال او هر ماه کشنده تو زین سلیکون چه سازد الخ
بستی از روی ماهی بوس او گردم نهاد بر لب من بوسه چو دگار الخ ولا چو برشدی بگذر ازو
ز بهر ارزدی انفس خود برار الخ چو که بود که شد فتح باب خیبر ازو که کرد بر در آن قلعه استوار الخ
که پاره گشت ز نفاق رشته کفر نگاه داره که زد بر در آن ماه الخ علی عالی اعلی که دست رحمت او
هزار ان زده در چشم ذو الخمار الخ شهی که تا بد و الخ در زنجیر کند برا عدای اسلام صد هزار الخ
شهی که زد بعدو الخ و داد دو نیم برای قتل عدو ساخت ذو الفقار شهی که ذو الجلال او را کرد جای بتن
بچاره در شد دین دست یار حماد الخ ز دست تیغ تو جان بر دی او بی شهادت این تو و الخیار الخ
ز دست تیغ تو جان برد از صاف هزار بار که گرد زمین تو استوار الخ کسی که جان بدوش دین بروز شمار
بهر زره کو تسبیح شمار الخ کسی که دست بدامان حیدر رسش ترد دبا که بد بدان کفر و کار
شهادت سلم کرم که گاه رکی کند برای تو اختری الخ کمینه چاکر در مداحت فردوسی
عنبه با قلش گنه دستیار الخ قبول کرده غلامی قنبر تو بجان نهاده بر فرده از چشم اشکبار الخ
بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل دران نفس که رود خلق انکار هوالیان علی از زرای لطف و کرم
زحول و زجر ابر قرار داد الخ شها غلام غلام تو ام مرا مگذار بهای فاتحه بر آرم بزینهار

وفات فردوسی در شهور سنه احدی و عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او ماجرای طوس
عموما و ویرانی عمارت او و بایر عبید خان اوزبک خصوصا مشخص و معین است و جمهور
انام خصوصا شیعه امامیه بزیارت او بجامی آورند و مولف کتاب نیز بشرف زیارت او
فایض شده و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابو القاسم گرگانی بر
بر فردوسی نماز نکرد که از طرح مجوس گفته آن شب بخواب دید که فردوسی در

عدن درجات عالیست از وی پرسید که این در چه مرتبه یافتی گفت من یک بیت که در توحید گفتم
جهان را بلندی و پستی توئی / ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی الاستاد ابو نصر بن علی بن احمد
الاسدی طوسی طبیب [illegible] در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را بدین
وجه مذکور ساخته و گفته که [illegible] شاهنامه منتهی میشود [illegible] اورده
که او از جمله متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد
[illegible] شعرای خراسان اسدی بوده و او را انکار است که تکمیل نظم شاهنامه نموده و استغفار کرده
و [illegible] ساخته [illegible] دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است
و مناظره بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که مرد فاضل بوده و فردوسی را دایم بنظم شاهنامه
اشارت میکرده و میگفت که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از
غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس به رستمدار و طالقان افتاد و بعد از مدتی که از انجا مراجعت
کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت
ای استاد وقت رحیل در رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است می‌ترسم که چون من رحلت
کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را در قید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند
غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت
استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو کفایت شود اسدی گفت ان شاء الله شود
و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب [illegible] ابیات گفته [illegible] فردوسی در حال نزع
بود که آن ابیات را بر وی خواند و او [illegible] استاد آفرین کرد و آن نظم از اول
[illegible] عجم [illegible] شاهنامه [illegible] برسالت [illegible] شهریار
[illegible] کتاب و [illegible] که [illegible] فردوسی
[illegible] اسدی [illegible] کرده و از جمله آثار حکیم اسدی
کتاب گرشاسب‌نامه است [illegible] کتاب [illegible] شاهنامه [illegible]
والحق این کتاب برهانی قوی است بر وفور فضل و قوت طبع او و جهت رعایت اختصار
الحمد و خطبه آن کتاب که از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور می‌سازد ابیات
سپاس از خدا ایزد رهنمای / که از کاف و نون کرد گیتی بپای / یکی کش نه آغاز بود

نه انجام بود و نه آغاز بود
ازان پیش کاورد گیتی بهم
ز دریا بخار و ز خورشید رنگ
جهان ساخت هر چیز ز اندازه خویش
گواهند بر هستیش هر چه هست
جهان ارستای [illegible]
[illegible] ستاره [illegible] او
نگارش [illegible]
نه اندیشه [illegible] چون
جهان چون [illegible] بایست
[illegible] دار و ره [illegible] او
محمد فرستاده رهبرش
[illegible] پیغام خوبش
و لیکن [illegible] بخت
[illegible] همه گوی [illegible]
[illegible]
دل و دینی از دیو بی بیم کرد
سخن گفت بر عرش با کردگار
بر اندامش ایزد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سرافیل هم [illegible]
شده معجز او [illegible]
[illegible] خوب [illegible]
که باشد همی تا که رستخیز

تن زنده را او جهان جای [illegible]
[illegible] خواست [illegible]
[illegible] خوب [illegible]
[illegible] نشاید [illegible]
نه جای تهی [illegible]
نه از چرخ و از چار گوهر [illegible]
نگاری [illegible]
[illegible]
[illegible] از آغاز [illegible]
چو کرد [illegible]

فی نعت النبی صلعم

که هم برد [illegible] ایزد [illegible]
به پیوست نام او نام خویش
یکی تن [illegible] خلق [illegible]
که با او کسی [illegible] هم سری
[illegible] چشم [illegible] دل [illegible]
[illegible] کرد
که رستخیز [illegible]
[illegible] فزود
[illegible] فرشته [illegible]
براق [illegible] جبریل [illegible]
[illegible] بزرگی [illegible]
ره [illegible] خرم بهشت
[illegible]

[illegible] برپای [illegible]
[illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چرخ و زمین رام او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه شهر [illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در جهان
[illegible] درخت
[illegible] سوار
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیام
[illegible] این جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] فزود

کدام است پیش شناسی بنام | کز عبور از هر کس بدانش تمام | بتفتیش شده واندرین اشتکار
که خوانند دراشیر برو دکار | علی و بتول و حسین و حسن | همی بگذرانیم از ایشان سخن
نداریم با دیگران هیچ کار | بمهر علی بگذران روزگار | استاد ابو زید غضایری رحمة الله
با الکه رازی و وامن مادرش نمازیست در طلوع دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار اعیان
ایشان بر و تافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدین واقع شده و چون سلطان
محمود غزنوی از روی حیله مجد الدوله بن فخر الدوله را بدست آورد و مملکت ری را تصرف
کرد او در اعد غضایری ناچار با سلطان محمود همراه شده و روزی چند مانند فردوسی بعتاب محبت او
گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاص اثار او این قطعات است | شعر | مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود
که روز حشر بدین پنج سازم تن | بهیچ خلق برادرش دو دختر و دو پسر | محمد و علی و فاطمه حسین و حسن
ابا کسی که شدی معتصم بال رسول | زهی سعادت لا الخوف و لا الحزن | و چون اشعار غضایری در میان
اهل زمان بغایت عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته
مذکور می سازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد | بیت | اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال
مرا ببین که ببینی جمال را بکمال | من آن کسم که من ناخشبر گنند | هر آنکه بر سر یک بیت کی بود فال
دولتشاه سمرقندی درین قصیده مکاشفه اغراقی است که سلطان غضایری را صله ان اغراق بخت
بدره زر بخشید که از چهار ده هزار درم مملو بود و ان اغراق بنین صواب کرد که بنداکرد هر ده ها
یگانه ایزد دادار بی نظیر همال | دگر نه بدره بخشیدی به زر سخا | امید بنده نبودی بایزد متعال
و غضایری را قوه کامل در فن شعر است خصوصا در صنعت اغراق و استغراق و فضلا و شعرا او را در
و صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار
دینار صله میداد و مسعود سعد سلمان جرجانی در قصیده لامیه که در مدح سلطان محمود گفته اشارت
بان نموده و دران ابیات که میگوید | بمن دولت سلطان ماضی از عنی | بمدح گویان بر وقف داشتی اموال
غضایری که اگر زنده باشدی امروز | شعر من کندی فخر در همه احوال | بهر قصیده که از شهر ری فرستادی
هزار دینار او بستدی از زر حلال | الملک الکلام بندار رازی رحمة الله علیه | شاعر مجد الدوله بن
عضد الدوله دیلمی بوده و در تذکره دولتشاه مذکور است که او سخن متین و طبعی قادر داشته
به زبان سخن دری میگفته عربی و فارسی و دیلمی از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد

که گر بهر جهان و جهان کرم بود درمیان بندار است و نظیر فاریابی در فضیلت و استیلای فصاحت این دو بیت گفته
شعر بیا که گوی بحقیقت ز عشق بوی نیست | از حقیقت عیان بنده مجاز است یکی | در نهان خانه طبع تمام حاجات را
تا بدهر نادیده عرشه و بهر بنداری | و این قطعه از شعر بنداری هم مشهور است | از هر که مسئلت کردم و اوزده ره دو شش
روزی که قضا باشد روزی که مسلمانت | روزی که قضا باشد گر عشق ورنگی | بیرون که قضا نیست اورا مرکب
از جفتی انقلاب شنیده که وجه تسمیه بنداری باین اسم آن بود که او در اوایل حال بنهایت مفلس
و پریشان حال بود و چون گنجینه دل او از جواهر محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود و از آن
الم پریشانی گنجی شایگانی یافته بود و در تصرف او نقد بسیار شد و باز بخود گفت
که از انعامات شاه ولایت گنجی حواله شده اما و را غریب بودیم که چون فقر و اختلال حال
بسبب تصرف این مال بیکبار بثروت و غنا و استقلال بدل شود اهل روزگار بر وقت ما حسد
برد از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطرم رسید
که چند شب آن گنج را در همیانهای زر بر دوش کشیده در خانه های اهل ری که جای ایشان نثار کنم
تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند الحکایه بموجب آن عمل کرده مال را منتشر ساختم که اگر در این
مرتبه مردم شهر ما را زردار و صاحب مال دانند بندار نبوده از آن روز که شبها نثاری شد حتی
و اقربا بتدریج رسیده و از سرف در افشید و از سر ایشان ایمن گردیدم آخر بندار با بی تدبیر آن گنج
را متصرف شد اما همان مال کسب کرده بندار شهر خود گردیده همان لقب تخلص شعر نمود و این
رباعی لطیفه بر صحت اعتقاد بندار رازی دو وامن نمازی ماد او | تا تاج ولایت علی بر سر ماست
هر روز مرا خوشتر و نیکوتر ماست | شکرانه اگر میروم حیدر ماست | از لطف خدا و منت مادر ماست
شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی در مدح
سادات ری و آن نواحی چون سید ابو القاسم زوکیلی حسینی و برادرش سید حسین و سید
ابراهیم و سید حمزه شعر و امثال قصاید است و هم او در مدح استاد منصور آوی و برادرش
ابو سعد که از وزرای شیعه بوده اند بیت منقبت قصیده غراست | فخر الشعرا ابو المفاخر
رازی رحمه الله در تذکره دولتشاه مذکور است که او یکی از استادان سیاست و رای
شعر شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریقه لغز واقع شده و این صنعت
او را مسلم است و در مناقب سلطان الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

خصوصاً قصیده‌ای دارد مصنوع و متین اما آن شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او
اقدام نموده‌اند قصیده ایست که مطلعش اینست بال مرصع بسوخت مرغ ملمع پر
اشک لیلی بر بحیث بید کمال … و اکثر بر مطلعه اما در این باب بگذرانده‌اند و غالباً در صفت طلوع نیز
اعظم من … تتمه آن قصیده که از روی اختصار بدان اقتصار رفته
صفحه صفحه … چرخ کف … | گرد برون از دمن مار سپیج مهره | و دوش … کوزه داشت طارم …

زین طاسی دو مرد به سر نقشی زن | صبح بر اندر کوه اس … کشان | چون … جبرئیل از گلوی …
نور چراغ سهیل که هر تاج … | شش تری مشتری … | بر فلک … سوار لخت …
لولوی لالا لحیل … | در سر چه خاتون خلد خنده زنان … | ماه چو طاوس … جلوه کنان …
مهر بجو تاب کرم … | صبح بالماس … چون حسن | روی … جاده کو
… | … هم صدف … | قامت جوزا …
چون … | … خراسان نمود ماه خراسان | خورشید …
تحفان … | بر … | ماه بری چون …
نافه چون ریسمان گردن … | او بجز … سوزن … | آب …
گل … | تا در توان بر فراز … | باد …
… | ما در چون … | گرد از خار …
… | … | عشق طریق …
سایه ذات خدا … | باز … | صدر …
… | … | هم …
حاسد شوم … | … | شاه …
… | ما در بجران … | واده …
… | … | …
… | … | نام الهی …
… | … | ای …
… | … | …

تا بتو ز بت کنی زتو عنایت بحق | افعی چوبی نکرد معجز موسی کن | گر ده برابنای جنس نکند نام تو
این لو لو لاد موم آتش سوزان حمن | کار کرسه روز انفو نفث الی سمات | لحن خوش بنا و راستم سحر ی فن
هر که دمی در شما طیل گران از شیم | دیده کلکش مدید دل لعبا ممتحن | حصمک فیما معنی ان قضا بحق
نیتقم الله منه و انک لا تعین | کف سخا حز بجان معنی بخشی جان | تا که چه گفت او ز اول و آخر سخن

دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ ابو المفاخر نزد سلطان و حکام جاه و قبول تمام یافته
بوده و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری
بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی آنجا چهارپایان گذاشتند
و بی‌ضبطی میکردند ابوالمفاخر این قطعه را بسلطان نوشته و سلطان لشکریان
را از خرابی منع و زجر فرموده و قطعه اینست شعر ای خسروی که سایه حکم تو بر فلک
برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است | لطف تو بستین کرم پاک میکند | گردی که بر صحیفه دوران نشسته است
بر تخت روی تو حاکم و بر حکم تخت | در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است | شاها سپاه تو که چه مور و ملخ
بر گرد دخل دانه دهقان نشسته است | باران عدل بار که این خاک سالهاست | تا بر امید وعده باران نشسته است

امیر قوامی رازی رحمت الله علیه از فصحای شعرای ری و فضلای … خجسته
پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات اولاد ایشان بوده اکثر اشعار او چون در
خاندان سبعی بشکوه … از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته
و از ابو مدح ملک السادات والعلما سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه غزلی ساخته است
یک بیت که شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میسکرد و **بیت**
تا صاحب الزمان برسین بکار ما | اولیترین کسی شرف الدین مرتضاست | خاقان الشعرا سلطان الحکما
افضل الدین ابراهیم الخاقانی رحمة الله علیه | جهان شهنشه اقلیم نظم خاقانی | که صیت فضل
و نشر دانش برفته تا در چین | زهی شهنشه صاحبقران که چرخ ادا | برد زکار قرانات خود … و ترتیب
… مستوفی عباسی بوده در قصیده غرا که در وصف بغداد گفته مدح او نموده و او را سبب کمالی
کرده در صناعت شعر و استاد حسان العجم لقب کرده و از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز
و در آن شیوه بی شریک و انباز است در موعظه و حکم طریقه شیخ سنایی نموده و در آن
معنی گوی مسابقت از اقران ربوده در قطعه بر وجه مفاخرت میگوید **بیت** شاه بیدم …

حوان معانی مراست ریزه خور خوان من عنصری و رودکی
زنده چو نفس حکیم نام من از نانکی گنج چو
ملک کریم حرص من از اندکی وجانی دیگر بسیکوید
خاقانیا کسان که طریق تو میروند
زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست گرم کرمار چو به کنار تن سیکل یار
کوز مهر بهر دشمن اگو مهره بهر دوست
و رشید وطواط که از شاهیر و بهره حکمای عصر بود در مدح او میگوید
ای سپهر قدر را خورشید ماه
وی سریر فضل را دستور شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل
فیلسوف دین فزای کفرکاه
مولکرار بزرکان عصر در مدح او گفته الحذای که باعث جانست
منشی نسل و انس جانست
کرا میر امام حسان خاقانی سخن صد هزار خاقانست
من نگویم که طبع روشن او
هادم طبع و آب حیوانست کاب حیوان ز بهر خدمت او
بنده خاک پای شروانست
اگرچه بشعر و شاعری بمهارت علوم ظاهری شهرت نموده اما او ورای این اطوار طوری دیگر بوده
که انبیا و جنب آن کم می نموده و در بعضی از اشعار تو حید حق و فنای خود اشعار فرموده گفته
صورت من همه سیف من او لاجرم کس من نشود اندر سخنم
ترنم هیچ دری تا که بگو سید این
حرف بگو بنیم را باید لقمش آدم ومحقی نماند خباثت شرب عذب توحید داشت نقش مذهب
حق اهل البیت علیه السلام بر لوح اعتقاد نگاشته اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم
اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بود و طبیعه تقیه در طایفه علیه شیعه مرتضویه ساری لاجرم
بعضی از عقاید خود را در قطعه مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایات ادا نموده و در طریق تقیه
و الغاز و ران بیموده و تا غایت صورت مضمون آن از انتظار ابنای زمان محجوب و مستور
بوده و قطعه اینست
خط مجهول دیدم در مدینه
بر استم کران خطا شناخت
وران خط اولین سطری نوشته
که خود از دو خورشید سمانست
یکجان باد و شه سوکند خوردم
که نزد پادشاه خبر پادشاهست
چو خالی ماند انکین بخورست
جواب این سخن گفتن روانست
و چون این روزگار نمودار یوم تبلی السرایر و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی مظاهرست
قلم طلیع العذار که ترجمان اسرارست کشف استار ان می نماید و میگوید که حاصل بیت اول
انست که در مدینه طیبه خطی دیدم که خطا شناس نبود بلکه خط رجال الغیب یا یکی از غیب بود
و در بیت دویم خود از دو که برج دو پیکرات کنایت از ابو بکر و عمر علیهما اللعنت داشته و خورشید
کفته و حضرت رسالت پناه خواسته یعنی ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نشستند چنانکه زعم اهل سنت

بجمادیست

وجمادات است و مراد و بپادشاه اول در بیت سیم حضرت رسالت و مراد و بپادشاه دویم شاه ولایت
باهر که مانند او از اهل عصمت و طهارت یعنی بروح شاه اول رسالت سوکند خوردم که
نزد ان پادشاه خبر پادشاه دیگر که شاه ولایت باشد او از اهل رسالت و ولایت چیزی
نیست و این بیان بیتی است ای اکر شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل
نموده که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نموده و از برادر روایت
نموده که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود و مبنی بر عقیده فرقه ناجیه امامیه است
که در شان انبیا و اوصیای ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از
موت احیا اند یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه
ایشان بعد از دفن بر زمین نمی ماند و بجانب ملا اعلی و رفیق اوفی و کاس منتهی عروج می نمایند
و بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی بالمشرق و مات وصی بالمغرب لجمع منهما اجساد نوریه
و اجساد قدسیه ایشان ملحق با مثال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه
میگردد و فایده زیارت قبور فایض النور ایشان انست که نفس زایر بسبب حضور
در ان مقام شریف مستعد مقابله با مرای نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آن مقابله
بقدر استعدادات ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبیعیه و ملکات ردیه قابل انعکاس
اشعه نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن بکمالاتی که موجب الهی و نیل رحمت
نامتناهی باشد فایض میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که چون
متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص بان قبر حاصل شود و همچنانکه نفس صاحب
قبر را تعلقی خاص نیز بان تربت حاصلست پس اگر نفس مزور اقوی است از نفس زایر زایر از او
استفاضه خواهد کرد و اگر بعکس بر عکس بالجمله چون روح را با قبر خود تعلق باقیست چون شخصی
بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح صاحب قبر آمیختگی و نزدیکی از
سبب آن قبر حاصل شود و این دو روح بسبب آن چون دو آینه شوند برابر یکدیگر و بسبب آن
مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن شود تسال الله الکریم و ان یفیض علی انفسنا الناقصه
ما یکملها حتی نصیر من اهل الحضور معهم برکة اعتقادنا بفضلهم و قیامنا بحبهم و صبرنا علی الاذا
منهم و رزقنا البقاء علی ذلک بمنه و کرمه و موید توجیه مذکورست آنکه در کتاب تحفة العراقین ذکر مقام

ستانی فیض مرقد معطر و تربت مکرم حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله آنحضرت رشش و از

واز دو خلیفه بجو زاغیب میخواندگو — یعنی حرم محمدی را — ویرانکه سر سر مدی را
ادهش و حظیره معزب پاک — زنجیره خاص او نه افلاک — بکشش دو خلیفه رخ نهفته
حور الجنا رشمش خفته — هر سه شده یک نهاد و یک رای — چون الف دو لام الله

و مخفی نماند که در لفظ نهفته اشارتیست لطیف بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است
و آن اینست که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم و رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن
ای رب اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث و حاصل حدیث آنست که در
روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون بمن نزدیک میشوند ایشان را
اوامر الهی ایشانرا از من دوری سازند و از نظر من نهفته میکرداند و حاصل مصرع خاقانی آنست که
ایشان در آن مقام از آنحضرت دور شوند و روی ایشان از او نهفته است و در آنکه گفته حور الجنان رشمش
خفته اشعارات بغایت کستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان بدو لام الله
رمزیست بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چو الف الله را که عبارت از آنحضرت داشته
در کتابت از دو لام جداست و چون این دو لام بصورت لای نفی واقع است اشارت میشود
و بنفی بطلان ایشان و این نظیر آن حکایت مشهور است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در میان عمر و ابوبکر لعن الله علیهما ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آن
حال یکی از ایشان با آنحضرت که تو در میان ما حرف نونی در کلمه لنا و آنحضرت علیه السلام فرمود
که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هالک میشوید چنانکه کلام لولا علی لهلک
عمر اعتراف بمضمون آنست و مراد از یک نهاد آنست که در یکجا نهاده شده اند نه آنکه مراد اتحاد
طبع و نهاد ایشانست و از یک رای بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه مراد از هر سه صورت قرب
یعنی قبور ایشان بر یک نهاد و یک رای یعنی بجهت اقامت مانند صورت الف و دو لام
الله و بنا بکه در زر حدیقه حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته محور تاویل در امثال این کلام قیام
قرینه احوال تعقیبات که بمنزله دلیل است در تاویل متشابهات کلام ملک علام و السلام و از

جمله موهبات ظاهر این قطعه مشهور — علوی دوست باش خاقانی — گر ز عشیره علیست خاص منکر
مهر شان به ز مردم هیکو — نیک شان از فرشته کامل تر — و ایضا مؤید صحت عقیده اوست

اگر در

اگر در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد معطر حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام

سرها سپس کلاه در پای — در مشهد مرتضی زبان سای — جانها چو سپاه نحل بر جوش
بر خاک امیر نحل مدهوش — هر دیده که ظلمت آب او ریخت — زان خاک شیاف شانی آمیخت
جنت رقمی ز تربت اوست — همت اسری ز رتبت اوست — چندانکه تراب بوتراب است
[illegible] — زین روی سرای سنگ او دان — کشت آهوی تبی سترون
ویرانه بپیش چشم انوار — تب غرلت دکو نه پرکار — عطائی کرد در جهان انور
مشک سر و سنگ کرده داشته — افلاک فی دو رفعت اوست — و ایام غلام شیعت اوست

و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه الف تحیة کرده — تحفه اسان شوم انشاء الله

چون خراسان شوم انشاء الله — چون طرب در دل و دل در تکو — رو به بهبان شوم انشاء الله
گرد بر حضرت کنم طیف طوس — خوش و شادان شوم انشاء الله — بر سر روضه معصوم رضا
شسته رضوان شوم انشاء الله — گرد آن روضه چه پروانه شمع — ست حولان شوم انشاء الله

و همچنین در مدح ملک السادة شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید — آن قدر صفا که خاطرم راست

از خدمت سید اجل خواست — آن مایه که طبع را قوام است — هم همت سید انام است
ذو الفضل محمد مطهر — آن عرق محمد پیمبر — آن مردم دیده مصطفی را
آن وارث صدق مرتضی را — قدرش ز دو کون بر گذشته — یکبوی ز مصطفا نگشته
بوده وارث شهر علم حیدر — وین سید دین کلید آن در — شهری که خراجش او رود دهر
آن میوه باغ الحجبان بشهر — فرزند محمد عرب اوست — حسان عجم ورا دعاگوست
من شیفته صلب در هوایش — شیبی چه که غالی ثنایش — چون دل سر خاندان او داشت
طبعم بثنای او فرو داشت — فرصت مدیح او درین راه — ور نه من و مدح شاه الله

و در مدح علامه زمان صدر الدین محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشانرا جمال محمود نام بود داشتی
الطیف بحدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی گفته — صدر الدین صدر دار ملت

بر تر ز ر سعد چار ملت — موسی قدرت و مصطفی حود — هرون علی جمال محمود
و در مقام تعریف خود میگوید — گفتند کجاست این سخن دان — گفتم که بعرصه کاوشروان
خاقانی مدح خوانش گویند — مدحت گر خاندانش گویند — و در مدح پدر خود میگوید

از رجال قیم سبکبار | بر ما بدو سه علی لحبار | او هست علی سنام الحسان
من فخر او بطوق فرمان | در دستان ما در خود گفت | ان تبرزنی که سر مغنی ست
وان رابعه که نائبش حسنست | کو بازوی خاندان حکمت | مستور دودمان عصمت
جانی درم صوفی اجتهادست | موجب دل مؤمن اعتقادست | و مخفی نماند که در بعضی ازین اشعار

که مذکور شد اشارت بتصویب مذهب شیعه و تخطیه ایشان نموده اگر امام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصلب در تشیع را مستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا را علیه السلام معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزلة ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را امداح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را انکه مؤمن اعتقادست وصف فرموده و همگی این کلمات مخالف ترهات مخالفان بی بصیرت و معاندان شیطان سیرتست وفات خاقانی علیه الرحمة در شهر تبریز در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه بوده و در سرخاب تبریز آسوده

الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله مرقده | کلیم طور سخن انوری که او راست
چو آفتاب جهان سخن بزیر نگین | خدمت حکیم در شیوه سخن وری کالشمس فی نصف النهار
و در فنون حکمت مشتری فیلسوف روزگار بوده چنانکه درین قطعه که از اشعار اوست

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی	ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم	بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
خواه جزوی گیر از آن خواه کلی عالم	منطق و موسیقی اندکی شناسم نیک	راستی بالله بپرسم شنوی گویاترم
و از الهی آنچه تصدیقش کند عقل صحیح	گر تو تصدیقش کنی بر شرح آن قادرم	و ز طبیعی رمز چند از جبلی
کشف و انجم گرد اگر حاشند نظام	هیئتم بیگانه از اعمال احکام نجوم	و رهمی باور نداری کتب بنویس خاطرم
این همه بگذار با شعر مجرد آمدم	چون بی‌همتایی ستم افزون کنم صابرم	اصل او از ولایت ابیورد است

و دهی که از آبادیها گویند بجنب مهنه و ان صحرا را دشت خاوران میگویند در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول بود و چون آوازه بخدمت سلطان سنجر رسید منظور نظر عنایت او گردید اما از بیداد شده از آن رعایت و ترقیب که او در آن دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند دو بیت مذکور میشود

ملک بخشا ببند اعران بچون صحبت | چون خلافت با علی بود

سعت

سعت بگردان قول اقیلونی چو بود معصیت و بعد علی ان شبها چون خواندند | مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی ابن ابی طالب علیه السلام حقیقتی و صحتی میداشت چرا بعد از آن اقاله میکرد و طلب فسخ بیعت مینمود و میگفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و محققین اشارتست بآنکه عدم معارضه امیر المؤمنین علیه السلام با او از روی مصلحت مبنی بر اطفاء نایره فتنه بود که دلهای صحابه از آثار جاهلیت پر بود و شمشیر حضرت امیر المؤمنین هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن بود که بواسطه عدم موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اول بازگردند و اندکی از اهل حق که بر دین حق که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس گردد و این معنی مشاهد فرقه که کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بآنکه حضرت امیر را دشمنان بسیار بود و اکثر صحابه بر وی حسد میبردند و آنحضرت بغیر شکایت ایشان کرد و آنحضرت بنجابت ارزد و شد آنجماعت را ملامت بسیار نمود و برآنکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر است که حمزه کاکای حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله بانفس قدسی آنجناب و بین وحشی قاتل عم خود حمزه رضی الله عنه بعد از اسلام او نگذاشت و با او فرمود که توبه تو مقبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا نمیتوانم دید چگونه از نفوس اعادی جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بوده بودند توقع توان داشت که راضی بامارت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و با او به اخلاص و موافقت پیش گیرند و مؤید این است آنکه سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابن جریح حلبی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت پناه صلعم با ابوجهل دوچار شد و ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد با ابوجهل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که من میدانم که او پیغمبر است اما چون ما هرگز تابعیت بنی عبد مناف نکرده ایم چه با او متابعت کنیم پس انکار صادق بی تعالی این آیه فرستاد قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر واقعست که اخنس ابن شریق در خلوتی با ابوجهل گفت که الحال هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبرده مرا که محمد صادق یا کاذب ابوجهل گفت وای بر تو والله که محمد صادق است و هرگز دروغ نگفته اما کلان

مقتضی نبوت را با اولاد و اصحاب و سنایت و مودت جمع کنند چه شیر از برای کار باقی آرایش می‌نماید
اهل سنت در مقام تقریر حقیت خلافت ابی بکر و عمر میگویند که علی ابن ابی طالب در شجاعت
غالب کل غالب بود اگر بخلافت ایشان راضی نمی‌بود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت
و تنزل و تامل نمی‌فرمود و در مقابل که شیعه امامیه قدح در عثمان میکنند میگویند که توقف
حضرت امیر در نصرت عثمان و مواخذه قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او قتل
و خذلان راست این مقدمه غالبیت حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع
قاتلان عثمان نداشت با آنکه عثمان کشته بود و بنابر آنکه بیعت بر ابو بکر نموده‌اند و همچنین ارباب
اثبات افضلیت ابو بکر از آن مقدمه غافل شده میگویند که ابو بکر از جمیع صحابه اشجع بوده و ظفر و فتوح
اگر این حرف جا [illegible] فرستادن ابو بکر خالد بن ولید جهت محاربه قومی که ایشان را مرتهم بار تداد ساخته بود
و منع بزا خالد بعذر و حیله بر آن قوم غلبه نمود از جمله دلایل باهره شجاعت ابو بکر شمرده صحت
میدان حملات [illegible] تا به غایت و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اباقاخان میان
فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست
و مجد همگر که از فضلای شعرای آن زمان بود حکم ساخته قطعه جهت او فرستادند
و او نیز قطعه که شعر بر جهان انوری بود گفته بایشان فرستاد چون قطعه مجد همگر مشهور است
از تزکی حکیم انوری و آنکه [illegible] جعفری بوده جهت تایید مدعی مذکور میشود
و قطعه اهل کاشان از باب مقدمه الواجب مسطور میگردد و قطعه اهل کاشان اینست

ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل حجت تفضیل خورشید انوری جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر
ترجیح می نهند با شعار انوری جمعی دگر برین سخن انکار میکنند فی الجمله در محل نزاع‌اند و داوری
حیران ز [illegible] زیرا که هست طبع تو ملک سخنوری قطعه مجد همگر اینست
جمعی ز اهل خطه کاشان [illegible] یاران باب فضل و دانش گوی [illegible] گر زنده گشت در سخن [illegible] نظم
تا خود که سفت در [illegible] دار الولایتی [illegible] نام گر برات [illegible] سنائی
از باب [illegible] از خاک خاوران [illegible] ترجیح می نهاد یکی مهر بر قمر
تفضیل می نهاد یکی [illegible] انصاف چون [illegible] من بنده را اگر [illegible]
بر کان طبع [illegible] و رتبه بحر این چو [illegible] شعر یکی برابر [illegible]

نظم دگر برادمه چون [illegible] شعر ظهیر گرچه برابر جنب نظم بر تر زبان انوری نزند لاف برتری
بر اوج مشتری زسر [illegible] خامه که ثنا گری مدح مشتری طبع بلند [illegible]
کی به بود [illegible] سید از [illegible] لطف [illegible] چون در چمن جلوه کند [illegible]
هر چند لا [illegible] پهلو گجا زند به بهی با گل [illegible] از [illegible] اعتقاد [illegible]
گر تو مقید سخن مجد همگری [illegible] این نتیجه [illegible] در حق او [illegible]

و ایضا امام هروی که در کرمان ساکن بود در مدح سلطان آنجا اشعار نظم می نمود این ابیات گفت
ای سالک مسالک فکرت [illegible] معذور [illegible] حقیقت جو [illegible] تمیز را از [illegible] تناسب [illegible]
بی احتیاج [illegible] کین معجز است [illegible] این ماه و این ستاره این [illegible]
و ایضا در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات نا [illegible] گشته از ملازمان
درگاه سلطان سنجر احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه گفته روانه گردید

کلبه‌ای کاندر او [illegible] جای آرام خود و [illegible] جایکی دارم [illegible]
[illegible] در عین [illegible] این سپهر [illegible] گوی سپهر [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] والملمه [illegible] هر چه در مجلس ملوک [illegible]
هم در [illegible] رحل [illegible] کرد [illegible]
شیشه [illegible] شیشه [illegible] قلم [illegible]
زخمه [illegible] رباب [illegible] از [illegible] اطلس [illegible]
هر چه [illegible] حاش للسامعین [illegible] گنده [illegible]
[illegible] خدمت [illegible] [illegible] خاک [illegible]
زین قدم [illegible] انکه او [illegible] [illegible]
حکیم این [illegible] گرچه [illegible] [illegible] تسکین و اضطراب [illegible]
[illegible] این بنده [illegible] خانه و جای [illegible] احسن المتکلمین مولانا حسن کاشی

الاعلی قدس الله روحه العزیز از جمله مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المومنین
علیه السلام بوده در طریقه اخلاص خاندان همعنان بود از [illegible] و در شیوه مداحی
ایشان ماهی بدایع دعبل و حسان دولتشاه در تذکره خود گفته که حکیم [illegible] و لطافت

او سخن بگفته مرد و نشستنا اهل بود است اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متوطن شده بود و مرا لجا شنوده ست

یا حضرت چنانکه میگوید مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود لیکن از جبر مهر نسبت بکاشان گردد

و انصاف و ارباب تذکره مذکور است که مولانا حسن حاجی زیارت کعبهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه شرفهم الله

تعالی بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بعراق عرب رفته و جنبه بوسی آن آستان

شریف مشرف شده و قصیده که مطلعش اینست بر روضهٔ مطهره خوانده و میگوید که

ای ز بعد از رسول شاه ولایت دوران شب حضرت شاه

ولایت پناه را در خواب دید که حضرت خواهی او میگفت که ای کاشی از راه دور بر ما آمده و ترا

در حقیقت بر ما حق مهمانی و یکی حق جملهٔ شعرا اکنون باید که بصره روی و آنجا بازرگانیست که او را

مسعود بن افلح میگویند از ما سلام رسانی و گوئی که در سفر عمان در فلان سال کشتی تو غرق

خواست شدن یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بساحل

رسانیدیم اکنون از عهدهٔ نذر بیرون آی و از خواب بازرگان بحواله کار در بستان کاشی بصره

آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام امیر المؤمنین علیه السلام بگذارد و بازرگان از شادی

بشکفت و سوگند خورد که من این حال را بهیچ آفریده نگفته ام و فی الحال مبلغ تسلیم مولانا

حسن نمود و خلعتی لایق بر و مزید ساخت و شکرانه آنکه فرزند شاه ولایت شده

دعوی مشتوی جنبه تسلیما و هزاری شهر در مولانا حسن از عهد شباب نیکو

سیرت بوده و تا آخر سن متقی بوده و از مناقب خاندان نبوی و مدح ملوک اشتغال

نکردی چنانکه در همان قصیده گفته ست | خواهگان خسرو را که بر من بحسن نظام حیدر اشکار و مداحی | سر غمم روز رفت معذور دار دم از این

ای حسن نامم گر اندر مدح و ثنا | یکچند بر طبع الکم روح حسان آفرین | و در قصیده دیگر میگوید

مدح که بر لیغ طبعم مدار مالک بقا | زرشته اند بمداحی محمد و آل | در رون مدت سی سال کس بمدح دون

که بوده ام سخن بپیش کس و مدح سگان | مخدرات سرا پرده ضمیر مرا | بمدح آل علی ساختم بعهد از حال

بر روضهٔ دل کاشی نشانیدن خواهم | بمان شکوفه که بر زد بز شاخ عمل | کناه من به ازانست در عراق ای آل

زبی گناه که بر عصمت من آید | نگیکم بجهان داد سخنوری دعوی | و گر کنم شود چه چرخ الحمل سوال

منان بیم که زد یاقوتهای کمترد | فراهم آوردم شعری بعید از اشکال | و لی کجی که چو عرض سخن بر دهایم

کنم معجز معنی ادای سحر حلال | صفای گوهر پاک آن قصیده یا کم | هزار طعنه زنند بر صفای بی زلال

بشهد مدح کسی گر زبان گشاده باد | زبان ناطقه ام در گه شهادت لال | اگرچه بال ندارم یقین این دارم

که دین خود نفروشم بهیچ ارزن مال | رقیمی سمت مصاحب قرآن فیض کرم | رسیده ام زکمال ار گذشته ام ز کمال

حکایت من اگرچه دراز نا دارد | در حدیث فرو بسته ام ز بیم ملال | زخاک خطهٔ آمل سزد اگر کاشی

کشد ز غربت دوری خم این زنا ملال | و در مقام مداحی ازین قصیده ابیات خوب دارد و از الجمله است

شهی که در گه قدرش بچشم در ناید | حیا ر صدر نشینان صدره را تخیل | محیط دور چرخ سرا پردهٔ معالی

چو در گز گل گرد و دائره مثال | توئی که بر محک کبریای تو نبود | درست مغربی چرخ ز محل سفال

فکنده قاعدهٔ شمع تو سرا برآل | بنجم مسافت گرز نو بلا زاما ل | ز دیده عدو یو شاهین ظلم را دید

نکته باز تو سیمرغ چرخ را جنگال | گرا زوای فلک ز نح باسیک او | نبیند انگند از بیم مهره در دنبال

اگرچه از پی تعظیم کبریای تو گرد | خدای غزوجل و مجاری بجال | گمر ز منطقهٔ چرخ و راه فتاب اکمل

ز پشت شیر فلک گرد و ماه نهر هل | ای بر نسبت قدر تو بر تراز وی عقل | سپهر اگر چه زد وست ذیحجه حال

شمار جود تو بر نا پدید از شود مثل | سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال | اگر گرد از تو سوالی بعمر چند که نگرد

کف تو کیسه ارکش زمال بالامال | بر شمع حادثه قضا و مرگ حضر ترا | بهو حاد بر جلق مغز خفاش

ستارگان فلک بر سر فروزد شد | اگر نبود ز دیوان مسعی تو مثال | خزد زرفعت قصر تو قامت اسمان

بقدر قدر تو اندازه هستنی معال | و از جمله قصاید بی مانند او قصیده ست | در نعت نبیست که اکثر استادان

شاعرین ترتیب ان راه سفته اند و بان لطافت تا غایت چیزی نگفته اند و آن اینست

السلام ای سایهات خورشید رب العالمین | اسمان عزو تمکین آفتاب دنیا و دین | معنی ارحار و در دفتر خوابه بهشت جلد

داور هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین | عالم علم سلونی باز دان لو کشف | ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین

مقصد تنزیل مبلغ مرکز اسرار غیب | مقطع تلوه شاه مطلع حبل المتین | صورت معنی فطرت معنی بحادو حی

سر اصل آدم فرع نوح الفرزند الملکین | صاحب فیوض بالسند از فضائل بما | قرة العین النبی که تاش روح الامین

در جهان از روی حکمت چون شهابی | در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین | شش تو جوان سایه انبیاء در همه الی حال

ای ایمن مصطفی بادید هش ساقی کوثر

هرکه مداحش خدا احمد رسول الله بود
گر کسی مداحش ج سی هم رسول الله بود

مهره مهر از نگوی صبح بربایه فلک | گر نه از تو اید صبح صادق را نفس | بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین

ای ز قدرت مستعار این نیرات متمبر | کاروان سالار جاهت چون کند آهنگ راه | حبیب قدرت سپهر اجنت عالی گو

چرخ را بر دست نبض فلک منحدر

در بوده گمگی ز آل محمد علیهم

تحشیع

اول دریاشان موج برکردون زدی | لب کردون برکردون نماید [illegible] | [illegible] شکوهت [illegible] معانی [illegible]

از [illegible] کم امید [illegible] پیش یک [illegible]

صورتی کرده مجسم فتح [illegible]

ای سپهر عصمت [illegible] روی تو [illegible]

لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

اشتیاق انسانیه [illegible] نوشته [illegible]

برامید مثل روی دست نقاش ازل | نقشها بربسته لیکن چون تو کم [illegible]

باز قدرت مرکبی بال جلالت [illegible]

طایران سدره را در زیر [illegible] | اگه مهر [illegible] بر صفحه جان [illegible]

مخزن دل [illegible]

اگر دست حاجتی بر جود تو [illegible] | دست حق در آیات حاجت [illegible]

ساقی کوثر [illegible]

گر نبودی ذات پاکت [illegible]

ای ز تو دریای [illegible] فطرت [illegible]

تا ابد حوا [illegible] بودی آدم [illegible]

گرچه در عالم باقبال تو [illegible] | انچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفی | لاف [illegible] ام [illegible]

ای ثناخوان تو ایزد [illegible] مصطفی | رفع حاجت بر تو حاجت [illegible] | حال [illegible] مصطفی

روی رحمت [illegible] کام جان [illegible]

ای [illegible] یا امیر المؤمنین

حرمت جان [illegible] سوی [illegible]

خوانده [illegible] یا امیر المؤمنین

خازنان کاو دریا [illegible] | روز [illegible] یا امیر المؤمنین | خاطر مجنون [illegible]

وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین | [illegible] عقل کل [illegible] | [illegible] یا امیر المؤمنین

کر بدی بالاتر از عرش برین جای [illegible] | کفتمی کانجاست جایت یا امیر المؤمنین | [illegible] ذات تو [illegible]

کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین

دهر انسانی [illegible] عزت [illegible]

اگه فرمان قضا موقوف فرمان [illegible]

کاو [illegible] مقدار [illegible]

دور دوران [illegible] | [illegible] کاسمان [illegible] | [illegible]

هرکجا [illegible] | از کمال لطف [illegible] | انچه کرده [illegible] جهان [illegible]

جز در [illegible] | هرکه [illegible] مکان [illegible] | صورت [illegible]

درد [illegible] درمان [illegible]

مثل تو جز مصطفی صورت [illegible]

عاقلی [illegible] درمان درد [illegible]

معنی ایمان [illegible]

زایران حضرت [illegible] | [illegible] | واین قصیده [illegible]

[illegible] از قصاید مشهور او | هر دل که دوستی علی [illegible] | او را خدای در دو جهان [illegible]

فرخنده طالع [illegible] | انکس که خدمت [illegible] | بر مرکب سعادت [illegible] سوار

چو مقبلی که زد [illegible] | سرمایه سعادت [illegible] | هر دل که در محبت او [illegible]

[illegible] | [illegible] کار کرد | سلطان [illegible]

[illegible] | طفلی [illegible] | کو در میان مهد [illegible] کار کرد

کاهی [illegible] قضا [illegible] | کاهی [illegible] سوالات [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] عالم [illegible] اختیار کرد

[illegible] | [illegible] | [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] افتخار کرد | [illegible] | [illegible] علی [illegible]

واین چند بیت نیز [illegible] بعضی از قصاید اوست

[illegible] | [illegible] | ای [illegible] فرخنده فال

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

زبعد احمد مرسل امام حق [illegible]

کر [illegible] غایت [illegible]

امام حق [illegible]

بغیر از مصطفی [illegible]

کاش در خیال عقل [illegible] | فردون [illegible] | صفات [illegible]

فرخنده

آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین
کامد از تشریف مدحش جیب پرکالای من

هر سحر از موج این دریای گوهرزای من
گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من

ولی نعم امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه السلام

نوبت زمزمه مرغ سحرخوان آمد
چو عجب بوی بهشت از دم ماهی کنعان آمد
زانکه در خطه او روضه رضوان آمد
اگر از گلشن بهر شش زبس بر ططاوس
پر طاوس فلک مرو جنبان آمد
وقت انکار عدو سنگ بر عدو
تا بهشت او چو دنیا نسل انجان آمد
تا کسی گر بتعصب حق تو باز گرفت
اهرمن نامرد بتخت سلیمان آمد

چشم وجان از دم مشکین صبا روشن شد
اثری از شرف خاک خراسان آمد
مشهد پاک معلای امام معصوم
دست فراش صبا مجمره گردان آمد
انکه از حرم جان جنبان سپهر شد
از ره معجزه چون سوم کذران آمد
مالک ملک حقیقت
در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد
گر ز طبعی کو ساله پرستند همه

گوئی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
شرف خاک خراسان بهوداری جهت
اگر خاکش ز شرف افسر کیوان آمد
انکه حضرت جانشین بالقدرحی
مالک جلوه خانه ایمان آمد
یک طواف حرمش از قول رسول
ثم لم ترتقب ان حج و عجب برهان آمد
در چنین چو زبان اعدا اگر روزی چند
زان چه نقصان بسوی گوهر عمران

منم که بیزارم از حب آل محمد لاف
زجان و دل شده مولای آل عبد مناف

منم که خون عدو قرم زلف آتش مهر
بمدح او چه کنم که فکرت اسباب
رساله گر شرح ادامنا توقیع
بر انجنین شده والانعام اعلاف
زراه جهل بتقلید دیگری مکر و
جراب دو شوی ایکجا چه از ره انصاف
چه کاشی اگر نشناسد حیات خود
نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف

چو آهوی ختن مشک می شود در ناف
غلام بازوی آن شهسوار میدانم
طراز آیه قدرش ز سوره اعراف
کسی که نفس محمد بود بقول خدا
گروه حشر بنا شیئی نه بن حزم بود
زبند منقبت مرتضی علی بشنو

منم که مهر ولی الله از دل پاکم
همی درخشد مانند گوهر شفاف
ز شهسوار فلک گوی سبقت
که منقلب می از زخم شیع او در لاف
شناسد انکه شناسد که عقل بیند
فزون که اند و انکه زنی زبان ایاف
تقلین جهان که سلوی بیاز اختلاف
بیا بگو ری ما حرز بانی مردم حاف

سبب ازان کین عطا رسم فرزاده منظر کرده اند
دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند

هست آغاز مهر آل عهد بار و اوج خلق
جوهر تسلیم و نه گردون منور کرده
لاین یک نام مرا بر دو منبر از گردون کار
انکه لطفت شاه و رد لهای تو غمخور کرده اند
گر بلای غم شد امل زیکه نظم من بود

وانکه جی ترکیب خلق از جبر جوهر کرده اند
تخت گاه و تیغ نیر ز عرش
انکه او را مهر محراب و منبر کرده اند
از کف و ریا نضا یک نفس عنبر
تحفه زاب کان بر آل حیدر کرده

خاک آدم در عدم سرشته اند از نور او
گر شرف معراجش از دوش پیغمبر کرده
یا امیر المؤمنین شاه کاشی لطف
تشنگان را او را سیراب از کوثر کرده
عمر از درویشی چه دارم زانکه میدانم نقش

عزتی گر فقر با سلمان مهدور کرده اند
گر بهشت الحق بهواداری حیدر آفرین
شادی کاشی که این او را میسر کرده اند
در صبا فتح نامه طبع زخواری الا رحمت
فتح اقلیم معانی بر من آسان میبرد
پایه معنی بجایی میبرم از اوج
باکمال کبریائیش چه نقصان میبرد
مبدا و منتهای قدرتش کس غیر
وان همایون منزلت بالای امکان میبرد
وانکه با وی جز خلاف او گرفت
رستم قاطع ترا شمشیر بران میبرد
آن خدایی را که تو اندیشه نیز ارنم
آیه فرم استقاموا بهر برهان میبرد
هر که بر ذات خدا حیری و او ار دو
از ره جهد و بدرست بکاشان میبرد

تو بسی حالت اقران کاین جز منو
ساکنان سدره را از نزل مهمان میبرد
با دل سحرا نسیم سلام یار یک
گر ز پا دیدن عالک ایمه و حیران میبرد
در ترازوی خرد بروار و سنگ
سران معنی یقین در علم ایشان میبرد
هر که عدار مصطفی با مرتضی و از
د حضاش لیس من اهلک جو کنعان

و آن رسولی کا نذر نوع عصیان
گر خدا بر کفر فرعون الن انا اخی
زور محشر بسته بار بر شیطان
کیست آن گهتر همایون

در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند

تا سرم در سایه خورشید تابان میبرد
پای قدرم بر سر گردون گردان میبرد

تا ریاض عالم را فتح باب از رضا
گین سخن در عجز موسی عمران میبرد
هر چه بر هم می بفسر از خزینه رسالم کار
تا از وی بر پا سوی اهل حقیقت جهان میبرد
ما لقبدر قوه خود ره سبیر
در ره دین مسلمانی چو سلمان میبرد
در ره او چو حیدر و علم استاده ام
جان شیرین میدهد کاشی و جانان میبرد
عدل او چون ترد دانم از ترک فساد
ظلم بوی هر چه بر فرعون اوسوی میبرد
مولد من اهل و النجوم مار تند ران
که بابو داد و مهتری بهتر

آن وصی رسول زوج بتول
در جهان منتقم جهان دگر

جوهری بود جز خدا و رسول
نام او کرده خویش را زیور
گوهر درج آدم و شرف
ز آدم و آدمی شود جوهر
زاولین حرف کرده در کتب
قلزم آسمان کمینه شمر
کافرم گر کند نسبید و ز ان

کس نه الفت قدر اکبر جوهر
سر نقش وجود و انسته
خاک آدم زمین او گوهر
در شبستان فطرت آدم را
معنی علم جز این از بر
گر بود کشتی تفکر را
بر محیط کمال او معبر

معنی عقل کل در و مضمر
صورت نفس کل در و مضمر
فاطمه داده عرش را زینت
نافریده خدای نقش صور
بوده عالم بر از ما ثر او
زاده اند ز سرای او مادر
پیش درای همتش چه بود
بادبان آسمان بنهادر
کیست با قدر او سپهر بلند

آذ از نو

حب تو بارای ما ز طلیعه خور
تا جهان را درین جهان بیند
مصطفی در شهامت حیدر
از جناب شبل اشارتی ز صواب
مع کویش خدا و پیغمبر
چون روا قبل تعالو شرح رخش
درون اسمان فتاده شرر
حیدر آنکه گرفت دست علی
رفتن شیخ تیم بر منبر
ورنه قول خدا ابدست الرسول
پس علی بر سنت او کافر
رهنمایی که جز علی باشد
بی تباهید ان هما لوین سر
در خراسان و در عراق همی
گوهی دانشش ز جهل و النشور
انی انکه مذهب در دنیا
چه زبان گر بتیت کیسه زر
مال قارون و سطوت و زرع
تیغ از حسک و برنیان بستر
یارب این بخت بین که من دارم

مرده باید که دیده باز کند
برتر از وهم و حس و عقل و بصر
صورت معنیش هزار فلک
و از دولتش استعارتی گوهر
بر زبان روان جان و جسد
حلقت ان علمش و در بر
بحر قهرش اگر بجوشیدی
که بعجز اعتراف کرد عمر
پس علی را نکار نشستن
میل بوبکر بود رای عمر
چون علی دیگری نبود هیهات
ره نماید دل بسوی سقر
قرب سی سال شد که خاطر من
شعر کاشی همی کشند از بر
والی ملک انما که بدش
خاطر آسوده دار و غصه مخور
آن درختی که گشته شد در دنیا
ملک فردوس تخت بود و در
عقد ایشان خدای عزوجل
چشم دولت بروی او [illegible]

دیده های یقین ندیده بسر
مرتضی در لطافت احمد
معنی خاطرش هزار اختر
چاکرش جبرئیل و میکائیل
[illegible] جهان ز نقش و هنر
از شعاعات شین شمشیرش
بکشتی سپهر را لشکر
گر بقول خدا ابدست الرسول
باشد الحق ز راه شرع هدر
پس علی بر حقست و او باطل
تنگ نام کی بود همسر
کاشی این قوت سخن ز تو نیست
هست ز راه دین ثناگستر
برده ام در جهان بمدح علی
لافتی درع و هل اتی مغفر
چون بر از مهر اوست حقه دل
تا قیامت بود سعادت بر
نو عروسان فکر بکر مرا
بسته بر نام حیدر صفدر
و مخفی نماند که ملا فضیح [illegible]

که از غلاة اهل سنت و جماعت و در بعضی از رسایل خود قطعه ازین قصیده را نقل
است بر تردید و بیان لزوم حقیت حضرت امیر و بطلان دیگران یا عکس آن ذکر
نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوییم
که از خانه نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمی آید خروج او از

بلکه تابع ایشان بود لیکن تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیا اختیار شق ثانی کرده میگوییم که لازم نمی
آید از آنکه در باب خلافت ابوبکر و عمر مثلا نصی از خدا و رسول نباشد و انکار ایشان میل و رای خود
کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان
منعقد شده است مولف گوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او
از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت ابوبکر چنانچه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است
و حاصل مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابوبکر حق بود تخلف و امتناع
حضرت امیر از بیعت او باطل است و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس بیعت ابوبکر باطل
باشد و این ایراد دیست وارد که جواب آن مردود و ماره و در برابر او غلطی بغایت بارد واست اما آنکه
در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع است
بآنکه در مجلس بحر از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب
مواقف و امثال او اعتراف کرده که اجماع در آن باب منعقد نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه
مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات خود و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان
ایشان مانند سلمان و مقداد و ابوذر مدت شش ماه بر ابوبکر بیعت نکردند و اختیار بعضی از
اهل حل عقد در آن باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آن باب حجت داشتن
چنانکه مواقف بران رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمة الله
در بعضی از قصاید خود باین اشعار نموده و گفته امامت را که سی باید ز دادار جهان العلم
که باشد چون باصل و را سلیمان از کجا ... اختیار از خلق جایز نیست در بودی جدی از امت عیسی قوم موسی عمران
اگرچه سابقا در بیان احوال محمد غزالی مفصلا بر اصل و در ابطال اختیار رسیده ایم در این
مقام جهت استظهار در مرام بوجوه دیگر بطلان آن نموده میگوییم که چون آرای مردم مختلف است
غالب آنست که اختیار ایشان صورت فتنه و نزاع شود چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بآن
تصریح نموده پس اختیار انام در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف
در بعضی از امور مسلمانان نمی شوند مادامی که امام ایشان را قاضی یا محتسب نسازد پس
چگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان می سازند دیگر آنکه امامت رکنی
عظیم است از دین و افق مرتبه چون نماز و روزه و در آن نصی از حضرت رسالت میباید

پس اهمال آنحضرت در امر امامت تا چندین زمان چیزی باشد از زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض
رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض
جهة تعیین صاحبان مر دلیل است بر آنکه تعیین امام باختیار امت مهملست که گر
خلاف مراد خدای تعالی باشد پس افادهٔ تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنا برین
موجب تساهل در اطاعت و جرأت بر مخالفت او نخواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت
از خدا و رسول است پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفهٔ ایشان باشد
نه خلیفهٔ خدا و رسول و کاهست در نفی اختیار الخ حضرت صاحب الامر علیه السلام در صغر
سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرموده که موسی علیه السلام با آن علو
شأن اختیار او در اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا بر منافقان چنانکه
خدای تعالی در قرآن خبر داده پس چگونه اختیار امت در امر امامت حجة باشد
و اعتماد را شاید و از انجاست الخ یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی
ابو العینا نزد عبید الله بن سلیمان که وزیر خلیفهٔ بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت
نمود وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته بودیم ابو العینا گفت بلی بکسی نوشته بودید که
در نهایت بی مروتی و دون همتی بود بنا برین متوجه حال ما نشد وزیر گفت تو خود او را اختیار
کرده بودی ابو العینا گفت درین باب اعتبار سوء امر امامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد
کس از قوم خود اختیار نمود یک مرد رشید در آن میان نبود و حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه عبد الله بن ابی سرح را جهة کتابت وحی اختیار فرموده بود و او مرتد شده بمیان کفار
رفت و علی بن ابی طالب ابو موسی اشعری را اختیار کرد که جهة او حکم کند پس بر او حکم
کرد و دعوی او امامت منثوی داد والله اعلم بالسداد وله قدس سره منقبت امیر

هوای مرتضا آن که رهبرست | هر آنکس را که مادر پارسا نیست | اگر اصلش درست و راست باشد
دلش را پس با پاکان جیبست | خطای مادر اندر وی اثر کرد | صواب آنکه سگ کرم خطائیست
دلی دارم بحمد الله که او را | بغیر از آل پیغمبر وفا نیست | علوم اولین و آخرین را
بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست | بجنب رفعت ایوان قدرش | مجال سخنهٔ ارض و سما نیست
همین مولد او گشت کعبه | معظم ورنه بیت الله جا نیست | حریم حرمتش را نخشدا

شاه دیگر از رکن مسلمانیست | پناه او ز روی انصاف بگویم
مقام او کشف از جو خلفانیست | کسی با مهت این گوی تا نیست
همیدانی ترا شد م از خدا نیست | محمد را شناس و آل او را
سر آستان مدح مرتضا را | چو کاشی میل مدحت هر تا نیست
ستانی چون ستائی اولیا نیست | ثنای مرتضا گویم شب و روز

دلی کز جان غلام مرتضی نیست
یقین میدان که در دین خدا نیست

هر آنکو مرتضا را باز پس داشت | درین جز مرتد و دزد و دغا نیست
نصیبش غیر نفط بوریا نیست | تبرک لعنت ایشان نگویم
تراب و خاک پاک او به جودم | بنا پاکان از آن میل هوا نیست
از آن میلم بسوی کهربا نیست | بخدا بیزارم از آن قومی که او را
مرا با این جماعت دوستی داد | خدای گشت قتل اولاد او را
کشش اندر رستهٔ یاد رخطا نیست | خط مهر علی در جان کاشیست
بمهر آل حیدر منزل من | بجز غیر جنات العلا نیست
گناهش بر زبان ناید مرا نیست | امید من بمهر اوست فردا

بگویم گر ترا طبع حیا نیست
سلونی با اقبلونی برابر
که با حق غیر ازیشان آشنا نیست
ولیکن سینهٔ اعدای دین را
گزین بهتر مرا درد و دعا نیست
امیر المؤمنین شاهی که در دین
نقی نقش جز نگین انبیا نیست
کسی کو بغض آن شه داشت در دل
که در دوستتر ازین بهتر دعا نیست
کنارم پر ز درهای ثمین است
علی در دین امام و مقتدا نیست
امام حق کسی داند علی را
از آن بگیرم دل از یادش جدا
ز مال و ملک دنیاوی با ل
یقینم هست کامیدم هبا نیست

محقق نماند که قبر منور مولانا حسن در جانب قبلهٔ شهر سلطانیه واقعست و پادشاه آن
صاحب قران مغفور فرموده بود که عمارتی بر بالای آن قبر ساختند و باغچه در آنجا طرح
انداختند و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیارست ابو العطا محمود بن علی بن محمود المشتهر بخواجو
الکرمانی رحمة الله علیه کنیت و نام نسبت او بهمین نظام در بعضی از مؤلفات بنظر این ستمکار
رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود گفته که او از بزرگ زادهای کرمان بوده و صاحب فضل
و خوشگوی است و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانستند و او را
نخل بند شعرا مینامند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای
و همایون را در بغداد نظم کرد و دیوان و داستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت
صحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسیده و مرید گردیده و سالها در



چون بشنوم که [illegible] سلاطین سلطان رسل
ماهی اندر بحر [illegible] بالا [illegible]
وجله [illegible] از [illegible]
چشم عیسی خون ببارد [illegible]

جان منظوران این منظر مناسب جنت
چون چراغ دیده زهرا [illegible]
کان نهال باغ پیغمبر [illegible]
[illegible] از حسرت آن [illegible]

آتش [illegible] آن مسکین [illegible] شعله زد
[illegible] چراغ دیده زهرا
چون [illegible] خون از قرة العین علی
گوهر سیراب جان در دل [illegible]
در قیامت [illegible]
سکه دولت بنام آل پیغمبر زده

وی طبعان بین که نقش خاتم جم کرده‌اند
نقش اولاد نبی را نقش خاتم کرده‌اند

شهسواران در رکاب [illegible]
از [illegible] دامن حیدر زنند
قدسیان خرگاه ایوان عشق اهل البیت
حلقه ناموس احمد [illegible]
[illegible] که مذهب حیدر [illegible]
آب حیوان یافت اکنون خضر [illegible]

خاکیان لاف از هوای خواجه قنبر زنند
هر که چون مه حلقه [illegible]
خیمه بر بالای [illegible]
گرچه خواجه [illegible]

تشنگان [illegible]
ره روان راه حق چون حلقه [illegible]
[illegible] حیدری را [illegible]
تا مدار الملک معنی [illegible]

وجه برات شام [illegible] نوشته‌اند
اموال شام [illegible] خاور نوشته‌اند

مستوفیان خسرو کشور گشای هند
در گرد بارگاه اسکندر نوشته‌اند
بر گرد روی شاه [illegible]
بر هفت چار پاره [illegible] نوشته‌اند
[illegible]
نام بتول [illegible] نوشته‌اند
[illegible]
مرغان معنوی همه بر پر نوشته‌اند
ابیات شوق [illegible]
[illegible] نوشته‌اند
[illegible] طاق زبرجد [illegible]
بر [illegible] نوشته‌اند

بر باختر مواجب لشکر نوشته‌اند
مضمون روزنامه خورشید [illegible]
از خط سیاه معنبر نوشته‌اند
یک شمه از مکارم اخلاق مرتضی
بر خاطر [illegible] نوشته‌اند
رمزی که بر بساط [illegible]
بر رایت [illegible] نوشته
از دست [illegible] اسد الله [illegible]
اجرام [illegible] نوشته‌اند
نقشش به کارگاه فلک [illegible]
بر بازوی [illegible] نوشته‌اند
صنعت گران [illegible]

در باب ظلمت آنچه خضر نقل کرده است
بر کارنامه [illegible] نوشته‌اند
دانی که چیست آنکه خطیبان آسمان
کان را درین کتاب به عنبر نوشته‌اند
دوشیزگان پرده نشین حریم قدس
بر نام اهل بیت پیمبر نوشته‌اند
وصف [illegible]
حرفی که بر جبین غضنفر نوشته‌اند
[illegible] از فضایل [illegible]
[illegible] بارگاه فلک [illegible]
لشکرکشان عالم جان نام [illegible]
بر شمع [illegible] نوشته‌اند

خنجرکشان صف شکن [illegible] مهر او
شاهان سرفراز [illegible] نوشته‌اند
اوراق [illegible]
یارب [illegible]
اشعار من که مدح اولاد حیدرم
در روضه [illegible] کوثر نوشته‌اند
[illegible]
گویی که [illegible] نوشته‌اند
خواجه [illegible] حیدری

بر آفتاب [illegible] نوشته‌اند
در گوش [illegible] مدایح شبیر خوانده‌اند
امثال بر ولایت حیدر نوشته
از بس که [illegible]
[illegible] نوشته‌اند
از شوق [illegible]
هردم [illegible] نوشته‌اند
[illegible] عقیده‌ام
بر جای عارفان قلندر نوشته

[illegible]
بر جان ما مناقب شبیر نوشته
[illegible] هوای علی [illegible]
مردان راه [illegible]
[illegible]
بر کوزه نبات [illegible] نوشته‌اند
[illegible]
شرح [illegible]
[illegible]

قرطه زر چاک [illegible]
[illegible] شمع مرصع [illegible]

بر چشم‌های روشن اختر نوشته‌اند
[illegible]
مرغ چمن [illegible]
طایر طاوس [illegible]
[illegible] لاله [illegible]
سالک [illegible]
در دو زبان [illegible]

دانه [illegible]
[illegible]
صبح [illegible]
چون [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ساقی [illegible]
[illegible]
[illegible]

یافت خلد برین از لب این بار دوان

نیست بجز فکر این روضه دل او بر من

تا رتن ما توان سوخته از تاب دل

مرغ دل خون چکان وحشت ... بر

نقش سا می ریخت آب من ... ما ...

از وف کبریا کرد نظر سوی من

چند درین تنگنا دل اسیر ...

کوشش ثوابت ... چشم ...

...

واعده و رباغ وین قامت و آن ... | نیست بجز ذکر آن معنی جان افزون

روشن گر بود از حزن شمع و لم شعله زن

سینه انجم فروز مشعله انجمن

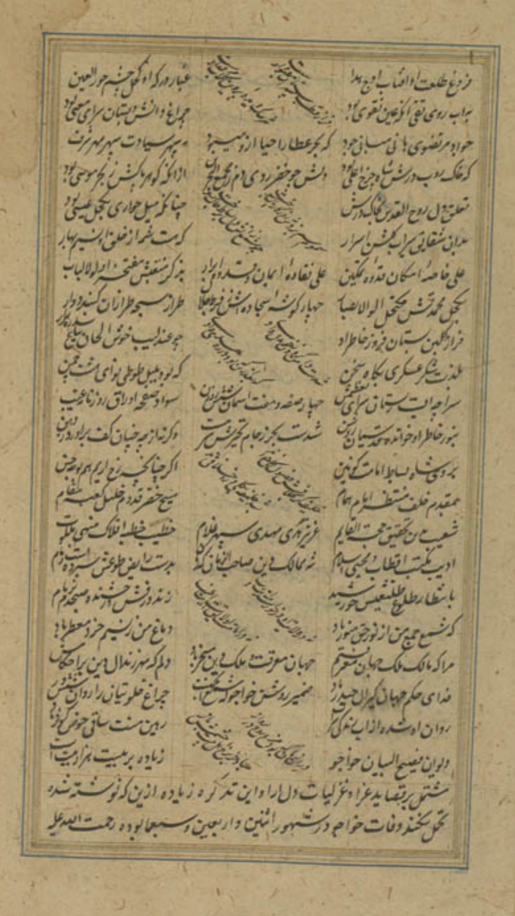
رفتم و ریزم از ناله شکر خویش | باده گلگون از خون دل خویشتن

تیره بر بط زود راه من ... | مهدی مهد ... خرد نام او

گفت که ... بود در شب ... | ... زمان ...

چند درین تیره جا جان ... | ...

[illegible]





افصح المتکلمین خواجه سلمان ساوجی رحمت الله در شیوه فصاحت ثانی حسان و در اخلاص
خاندان ولایت ثالث ابوذر و سلمان بوده و در تذکره دولتشاه مسطور است که از اعیان
شهر ساوه و اکابر شهر است و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم داشته اند و لقب او
جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه
مشهور است و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین
علاء الدین سمنانی قدس سره میگفته است همچو انار سمنان و شعر سلمان در ربع دیار
قصیده مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدل است حکایت کنند که خواجه
سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا در ملازمت امیر شیخ حسن نویان
رسید اتفاقا روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و سعادت نام از غلامان او صید را

و تیری آورد او در بدیهه این ابیات
دو زاغ کمان با عقاب سپهر
ندانم چه گفتند در گوش شاه
شها تیر در بند تدبیر تست
بغیر از کمان کس بالد روات

خود رها در جای کمان پیش شاه
بدیدم یک گوشه ابرو ده سم
حوار نشست بخشاد خسرو کرد
سعادت دوان در پی آن تیر رفت
که در عهد سلطان صاحبقران

تو گفتی که در تیغ وصلت شاه
نهادند سر بر سر دوش شاه
با عذر هر گوش آواز زه
بعهدت کس نداند بر تخوات
نگردد کسی فورجز بر کمان

و امیر شیخ حسن را این ابیات مستحسن افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و شاه اویس
که قرة العین امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ حسن است همواره در علم شعر
از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدولت شاه اویس و مادر او دلشاد
خاتون مرتبه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه میگوید

من از یمن اقبال این خاندان   گرفتم جهان را بتیغ زبان
من از خاوران تا در باختر   ز خورشید امروز مشهورتر

و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون
اکثر قصاید ظهیر را جواب با دل پذیر گفت و صلات قصاید چند ده از ولایت ری [illegible]
صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و سخن گذاری بلیغ
است و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در
جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر

وی را معانی

وی را معانی خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان بتخصیص کمال اسمعیل در اشعار خود
ایراد کرده و چون او را صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست

معنی نیک بود شاهد هر جا که بود   که بهر چند جامه دگرگون پوشند
نه سزا است که گر خرقه پشمین ز برش   بدر آرند و در اطلس اگر گون پوشند

و او را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید و خورشید و در آن چندان
تکلف کرده که از از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف
است و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما چون از آتش عشق و محبت که
مقصود از غزل است خالی است طبع ارباب ذوق بران اقبال نمی نماید انتهی تمام کلام
بهارستان و الفضل ما شهدت به الاعدا اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه
سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذرخواهی نیز فرموده فی الحقیقه در لباس
شریکی محبت خود میتراشد و تحکم عذری جهت دزدیهای رسوای خود میباشد و اگر
گفته که طبع ارباب ذوق توجه بغزلهای سلمان نمی‌کارد همانا از اقبال مشتریان غزلهای
در رویه خود چشم ندارد یا اصحاب آن پرده از شعر خود نمی شمارد و مناسب این مقام
است انکه مولانا نظام استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم
که جای با صفائی شخصی ایستاده و در فکر افتاده و تحسین کیاست داشتم که کیست پیش رفتم
و سلام گفتم سر بر آورد و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی هستید گفت
هستم فقیر را التفات نمود و پس طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت رحمت باد
که او وی قصاید را چگانه طی میکنی و دست برکتف من نهاده شفقانه توجه نمود و با
وجودی که او چنین ملامت را مرعی داشت فقیر گفتم کمینه را املا زمان شما اعتقاد درست
لایق حال شما میدانم که شما اشعار مردم را تصرف کرده اید با اشعار تضمین و این اشعار را
سرقه میگویند گفت کی گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید   این آن اساس منیع که گردد ز خلل دور
لو دکت الجبال و انشقت السماء   فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبدالرحمن جامی نمیکنی
که از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده   کالبدر فی الدجیه و الشمس فی السما   بقادری که سموات
بی ستون بر پاست   بقدرتش علی کل ما یشاء قدیر   که فقیر مصرعی خواند شنیده بودم
چون بیدار شدم تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند از این واقعه [illegible]

انصاف گفتن قصیده بیشتر شد است تمام کلام مولانا نظام و بعضی از انا انصاف آن است که [illegible] روی شعر
سلمان نهند و شعر ظهیر را بر وی ترجیح ننهند چه اگر ظهیر را این بیت مبتذل است که گفته

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد | اگر ز نوک قلم صورتی کشد نقاش | و خواجه سلمان را این نظم است
بسان غنچه دهن گر سخن همی بالد | ز اعتدال هوای بهار می روید | و اگر ظهیر این قطعه دلپذیر است
زلفت نگاه می برد هر کجا دلیست | و آنکه بخشم ابروی نامهربان [illegible] | هندوی ندیده ام که چو ترکان جنگجوی
هر چه بدیدش نیست تیر و کمان [illegible] | خواجه سلمان را این بیت [illegible] | چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد

کس خنجر کشیده ببستی چنان [illegible] | و باعتقاد مولف قطعه ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مضمون
این اسلوب متعارف که میگویند که فلانی را هر چیز هست می باید بتیر کمان با لجباب [illegible]
[illegible] آنست که او بخنجر را بچیز دیگر معاوضه میکند و بان خریداری مینماید و در ماده
شعر ظهیر این معنی راست نمی آید زیرا که مراد نه آنست که زلف یار دلهای گرفتار خود را
به تیر و کمان معاوضه می نماید بلکه مراد آنست که او را تیر و کمان که کنایت از چشم
و ابروست می سپارد و اگر در این دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب واقع شده سوار
معیار انصاف نظر تامل بگمارند این بیچاره را در رعایت جانب سلمان معذور بشمارند

حکیم انوری [illegible] باید | تبارک الله از آن اسب [illegible] | که با رکاب تو خاک [illegible]

شکل آب [illegible] | بسیار رو [illegible] | ز مردین [illegible]
[illegible] | مگر سایه او [illegible] تقدیر | و گر نه کی [illegible]
هر خون خرج غباری [illegible] | گنبد ز صحرا کوه کند ز که صحرا | جهان نوردی [illegible]
بعالمی [illegible] | و خواجه سلمان میگوید | [illegible]
که نعل او [illegible] آفتاب [illegible] | هلال نعل [illegible] ستاره [illegible] | جهان نورد [illegible] زمان [illegible]
هوای [illegible] دولت سلطان [illegible] | [illegible] | [illegible]
گران رکاب [illegible] | [illegible] باب جنت [illegible] | که روشنی [illegible]
ز روز و شب [illegible] | که روز [illegible] | ز اشتیاق [illegible]
[illegible] | [illegible] خاک [illegible] | [illegible]
شدی [illegible] | دلی [illegible] | و از جمله قصاید خواجه سلمان

در مناقب حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده این است

در هوای آسمان چون ذره [illegible] | طاق محراب تو [illegible] | ای زمین آستانت عالم بالا شده
در فضای [illegible] شرع مبین [illegible] | در هوای برکات عشق جان [illegible] | نور با هیبت آن تا قرب او ادنی شده
گرد [illegible] عنبر سارا شده | [illegible] | با صحبت خاک غیرت بر جنت [illegible] شده
[illegible] | [illegible] | حلقه ات [illegible] ز اعروة الوثقی شده
[illegible] | لطف حق نور [illegible] | گر تو دریای [illegible]
[illegible] | | آسمان [illegible]
[illegible] | | لاجرم [illegible]
[illegible] | | [illegible]
[illegible] | علم علم اوست گر چه عالم علم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | قل تعالوا [illegible]
[illegible] | | [illegible]
ای برابر [illegible] | | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | در یقیمون الصلوة [illegible]
در حضرت مصطفی [illegible] | [illegible] | در سلیمان [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | | [illegible]
[illegible] | | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | | [illegible]
این منم [illegible] عالم جان [illegible] | | این منم [illegible] عالم جان ملک [illegible]
این منم با یوسف از چاه [illegible] | [illegible] | این منم [illegible]
در سواد مصر [illegible] | این منم [illegible] | [illegible]

این منم کز بعد چندین التماس از لطف حق
یا قصور عجب خود را منقبت خوان شاه
تا که در دریای مدحت آشنایی میکنم
از روی مدحت در بلاغ حسان
باز راه افتاده کان دو اله گشته ام
بر سر شاهان عالم پادشاهی میکنم
هر کس از باطل بکاهی التجایی میکند
کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم
میروم نالان فرات آری ازین غم
یا امام المتقین با مفلسان کن کرم
خود تو میدانی که سلطان خراسان غیاث
رو لشکرت دامن هوا دارم

ملکتی بنیاتر از ملک سلیمان یافت
این منم بر آستان فخر ان مصطفی
از ولایت التماس پادشاهی میکنم
راه حق امیت و انم هم نفس
هر سگی کز روبهی با شیر نرد
یک قبر آن صد چهار اتما ابد
نسبت من با شما اکنون من این ابیات
آتشین ال دریم و ایم معلق

این منم در بارگاه مقتدای انس و جان
در تب حسان مقدار سلمان یافت
هر صباحی مدح تو با شاهان
با چنین طبعی به احسان جانی
با همه ملک گدایت گدای
وان ابیات در مرقد امام الشهدا
زان میان مارا جواب
یکبار بر سینه کین
گر بدآموزی بدارات
یا امام المسلمین
مصطفی فر سرو سلمان
یا ابا عبد الله از لطف حاجات

چون روانم حاجت ... گر برآیدم مولانا کاتبی نشابوری کتب الصدا الحقیر و خطبه کتاب مجمع البحرین
کراز جمله مثنویات اوست از خود تعبیر بمحمد بن عبد الله النشابوری نموده و الکه در قصیده الف کل گفت که
همچو عطار از گلستان نشابورم ولی خار صحرای نشابورم من عطار گل موافق آنست اما در لتشاه
تذکره خود گفته که مولد و منشاء او ترشیز است و جه توفیق میان این دو سخن بر کسی که
عارف باصل و فرع ولایت نشابور باشد مستور نخواهد بود و در تذکره مذکور مسطور است
که بدایت احوال در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بود و با وجود لطافت طبع
و سخن وری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشانیده اند و شهرت بنیاد نظم نقش
حسنی بمنزوی شاعر طامع نیز داد و ناکسی بود در ابتدای حال از ترشیز که مولد و منشا
او بود به نشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بسبب است و اخر در علم
شاعری و سخنوری محسود ملا سیمی شد و بنا بران از نشابور بهراة آمد و قصیده ردیف گل
کمال الدین اسماعیل را بطرز سوده میرزا بایسنغر جواب نیکو گفت و بنابر مزاحمت اعیاد و حساد
میرزا با او التفاتی ننمود و او رنجیده از هرات بیرون آمد و بجانب استراباد و گیلان و شروان

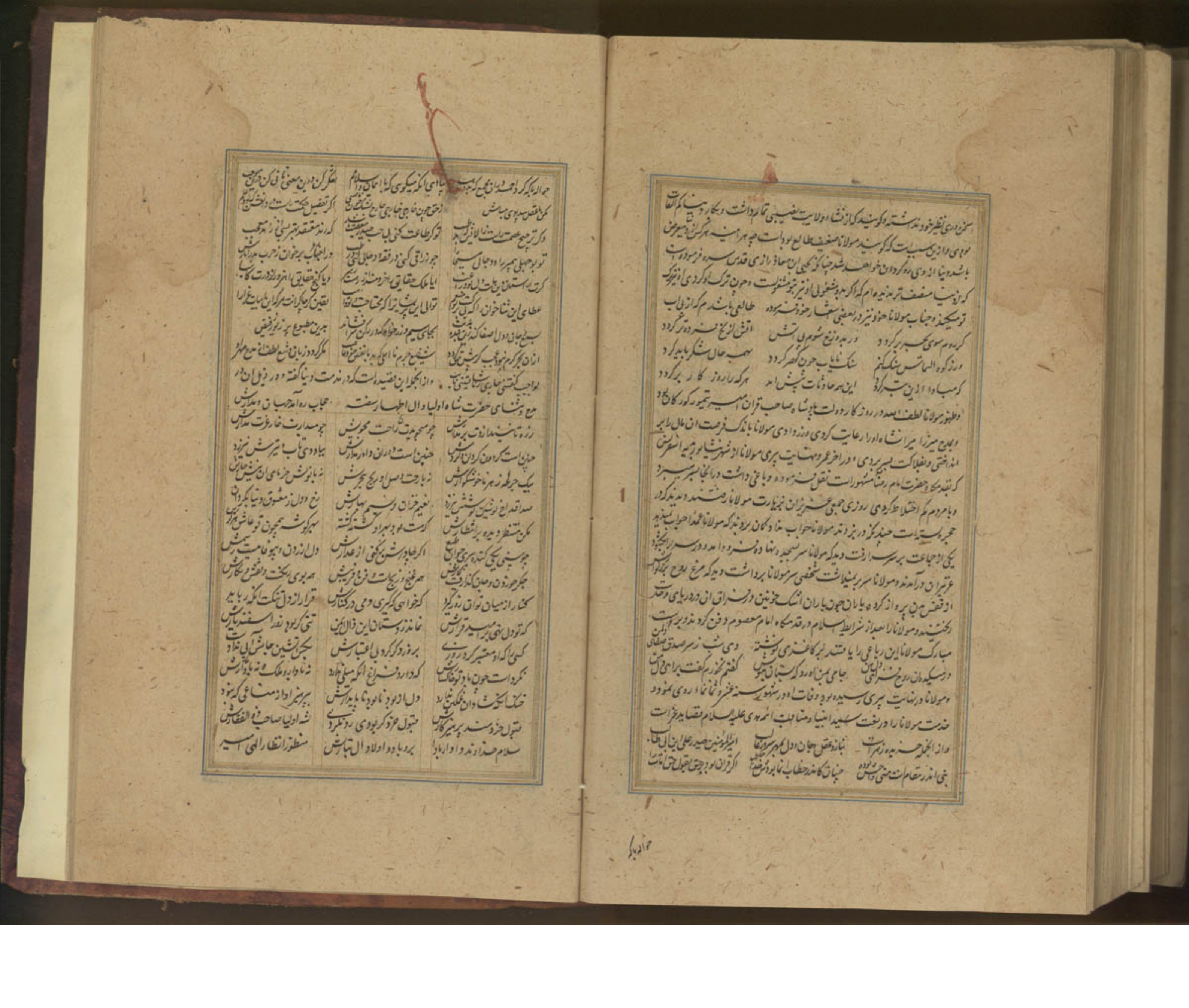
افتاد

افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نمودی و نذر او بی و از غایت
بی پروایی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف ساختی گویند که میرزا شیخ ابراهیم صله قصیده
ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای
شماخی بیک ماه آن نقد را پریشان ساخت اشاعران و فقرا و مستحقان بیدریغ
قسمت میفرمود و بعضی نیز از و میرسید روزی خادم را گفت که مطبخی کند از جمله آن نقدها
بهای یکمن آرد موجود نبود گفت
مطبخی را دی طلب کردم که بنواید
تا شود زان آش کار ما و مهمان حشم
گفت طلم و بنگر یا هم که خواهد او
گفتم اگر سیمای چرخ گردان ساختند
بعضی از اصحاب ابتدا ملامت
کردند که پادشاهی ترا درین نزدیکی ده هزار درم داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد
نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر شود مولانا فرمود که اگر من بدین زر تجمل و بیلاق
و قراقی سلطانم باید که جواب محاسبه بگویم و الا که او احسان بمن نمود که یکی بودم و من
بهزار کس آن قسمت نمودم هرگاه که او احسان خود از من طلب دارد من نیز از آن کس خواله
نمایم که او استحقاق زر بر من دلالت کرده شاعر گنجینه شروان مخور بیدر بر مغلسی من تی لنگ
مدار ید که گنج معانی همراه دارم و از مایه مروت مفلس نخواهم بود و مولانا آخر از شروان
بتبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و صحبت شریف فخر الفضلا المحققین خواجه
صاین الدین ترکه رحمة الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه نسخها خوانده او را
شناختی و کمالی دست داد و از اصفهان خود را باز دیگر به یار طبرستان و دار المرز کشید
و در شهر استراباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف او را گرامی داشتند
و از سر فراغت بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول شد و اکثر کتاب مخزن را جواب بر حسب
خواب گفت که در شهور سنه تسع و ثمانین ثمانمایه که وبای عام در آن دیار واقع شد داعی حق را
لبیک اجابت گفت مولف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبه بعضی مثنویات خود که بعرمموده
اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای ثلث گفته اما در قصیده که در اخر عمر گفته در اتباع
تتبع شیخ سنایی نموده اعتراف بطلان آنها نموده میگوید

خواهم که عمر مانده بوصف تو بگذرد
ای عمر رفته انتقدرم عذر از گفتار
هر چیز کان شنیده ام گفته ام بهتان
غیر از ثنای ایزد و نعت نبی آل
علمان نوشیدم خطا از دیگر
والعیاذ بالله ای ز اشعار
گویند کاتبی ز غلامان مرتضی

که مقلدین منکر اغیار شده در زمان خود تعقیب جاحت نمارند چون میل رواج و اشتهار
کلام خود در اطراف بلاد عالم دا نند و اهل سنت و جماعت از سواد اعظم میشمارند
لاجرم متکلف نام اغیار را در کتاب خود می آرند و فی الحقیقه این قبیل از
دنیاداری نوعی از حیله و بر کاریست که چهره حقیقت آن از بیگانگان مخفی و متوار
و اهل کرز کوی آشنائیست داند که متاع ما کجاست واز جمله قصاید مولانا کاتبی که
در مدح حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام واقع شده این قصیده است

افاض الله علیه در تذکره دولتشاه مسطور است که مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون



شاهی روح الله روحه مولد شریفش در سبزوار و نسبش منتهی بملوک سربداریه شود صاحب تاریخ حبیب
السیر آورده که چون او از نبیره شاه ولایت پناه بوده شاهی تخلص مینمود و میرزا بایسنغر این
معنی را فهمیده روزی با او گفت مناسب آنست که این تخلص را بگذاری و اشعار خود را تخلص
دیگر ذیل داری امیر شاهی آن معنی را مقبول نفرموده بنا بران حضرت بایسنغر
با آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی اظهار نمود و در تذکره دولتشاه مسطور است که فضلا متفق
اند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و امیر آقا ملک بن ملک
جمال الدین فیروز کوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه
علی موید است سعید میرزا شاهرخ گورکان که سربداران در تراجع افتاده بودند او رجوع بشاهزاده
بایسنغر نمود و شاهزاده مذکور را التفات با و تمام بود و بعضی از املاک موروثی او که در قرات
سربداران و در حوزه دیوان افتاده بود بیع سلطان بایسنغر باو رد کردند و او مقرب الحضرت شد
گویند که امیر جمال الدین برادر امیر شاهی یکی از سرداران را در روز کارزار شکار کرد و زده رو گردان شده
بود روزی شاهزاده بایسنغر در الکای کهدستان هرات جانوری انداخت و جان از شاق افتاده
که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا مانده بودند و سواران در عقب جانوری تاختند در آن حال شاهزاده
روی با امیر شاهی و گفت میراث در شش بردن هلاک دشمن چنین مرتعی غایت کرده و
مردانه رفته امیر شاهی متغیر شد و گفت که هر که بکار بی هنر مشغول نباشد با ولیای میر نتوان گرفت
و من بعد از سلاطین اعراض و سوگند یاد کرد که تا زنده بوده باشد خدمت سلاطین نکند حیدرا الیوم
روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار املاک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول
شدی و دایما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودندی امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی
و امیر شاهی مردی هنرمند بود در زمان خود در انواع هنر نظیری نداشت و کاتب و استاد بود
و در تصویر یگانه بود که این ابیات که بی نسخه تصویر نشین نمو رنج تا چهار روی و هر دو رفی خود را
و در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیکو نواخت و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی
مجالس اکابر قطب السبق از اقران می ربود و این قطعه را او منسوب میدارند که چون در
مجلسی یکی از سلاطین او را سوخر از جمیع شاهانه گفته   شاها مدار چرخ فلک در هزار سال
چون من یگانه تمام نصیب هنر   کردی رواست گر کسی نشانم   اینجا لطیفه ایست مرا نیز من این قدر

بجرت مجلس تو در کجی خلاف   لولو بزیر پا شد و خاشاک بر زبر   و عمر امیر شاهی از هفتاد تجاوز نمود
که در بلده استرآباد بعهد دولت بابر بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل کردند و
بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب نیشابور مدفون است و کان ذلک
فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی
تونی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات
استماع افتاده که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشید و از آن جمله هزار
بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را آب ابطال شست و خواجه اوحد
سبزواری در مرثیه آن فارس میدان سخن گذاری حرف گفته که یک بیت از آنست
گو شو زیر و زبر از اشک اهل سبزوار   زانکه شهرستان شاهی خالی از شاهی فتاد   وحید الزمان خواجه اوحد
سبزواری علیه الرحمه در تذکره دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون
علوم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد
عصر بود و در خط و انشا و تاریخ شماره الیه مستعدی جمعیت او در روزگار نبوده و خواجه
از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور
و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی
حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول می بوده اند
و یکهزار و کسری کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود
اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی غیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابت هیچ
با و کاری و میراثی نگذاشته امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه
روان کردندی و او آن مال صرف و خرج طلبه و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان او نادر
زمان مقصد فضلا است و جناب فضایل مآب حکمت ایاب قدوه ارباب فضل و الحکم مولانا غیاث
الملة والدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی الیوم
حق گذاری او بجای آوردی و صله رحم مرعی میدارد و خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار
بر قاعده زندگانی شریف او بطرا ضعاف آن در سلک فاده مستقیم   زنده است کسی که در دیار ش
ماند خلقی بیاد گار ش   و چون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان

شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار ده واجب نمود قصیده و یک قطعه
ازین تذکره ثبت نموده شد و این قصیده خواجه است در منقبت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه السلام

گردون نواخت رایت سپاه آفتاب
پرده ز رخ فکنده برون ابر از حجاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب
پرده سرای چرخ که به عنبرین طناب
جوی مجره بین چو نهر دو حوض تیز
سیل در شب کرده بانگ افراب
رفت به عزم بیرق براق آزرم
بر سر وحشی چو تیر ز ماهی در مضطراب
ناجیده در کرشن نیلوفری گل
بر اوج اسمان زده علمی از حیات
عنوق از آن عنان عزیمت به اوج
کین بسیم تاب باشد وان کوه عذاب
پیرهن عنبر رشته بو بند از من
وز مهر و ماه جوهر رشته کشته تاب
گر ماه آب توی نشود لوح دو رتب
هر کو رشته برق زمان برق شهاب
کشته علاف دگر شده پروین کهف
این بوز خانه ای کرم کرده و شتاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر
هم از شیع تا فلک سالار جن و انس
اعطای کامل بر عیب حسنت زلال
آتش فکنده خاک در آتش او آب

وز پرده های نوبت شب گشت چون حباب
نظاره گی زمنظران کاخ زر نگار
چون لاله شیب شعله زبان در شب آب
هر کوکبی نموده صنوبرت فی المثل
طفل از چرخ انجم فانج شده شیر ناب
برجیس را زده علم رامی ز سیب
چون شمع تهمتن نهان خانه فراب
از بزم زهره تا به ثریا همی رسید
تا که سپر فکنده چو نیلوفری در آب
عقد برق زنور خیال می نمود دست
کاندر طلوع دست ثریا لشکر همای
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک
زانو درست گشته نیکان اش آفتاب
طفل سماحت پدید لبی از نبات خوش
واجب بود ز صحبت ناجنس احتساب
در پرده سحر که اجرام ستیز
بر روضه مقدس سلطان دین
شاهنشه کلیم کلام جلیل خلق
اقوال صادقش همه شبک از ثواب
آب از حیای ابر نوالش در التهاب

صبح سمن عذار چو خوبان سوخ چشم
صد لعبت سمن سلب سیمگون سحاب
سیمین طراز گشت چو جز گاه خیزران
حیران شده محاسب عقل از حساب
کیوان که کوی برد بر رفعت از همه
اری چگونه صبر کند دهد رباب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو
افغان عود و چنگ و نی ناله رباب
کف الخضیب رایت نصرت گشاده
کاندر میان سلک گهر لولوی خوشاب
هم سلک با هم از آن اند شهر بان
با طرفه هر دم از طرفی ابر فیض
رای یکی گشاده برگ گلستان چرخ
کرده شهاب پهلوی نیرو کباب
اعلم ظلام تا کند از روم دفع
چون شاه ران که جلوه نماید در آفتاب
سر خیل اصفیای مکرم که ذات او
گل طالبی سری باشی خطاب
گو بود در سران جهان مالک الرقاب
در باب علم سلامو شیخ نصاب
بر باد داده خاک در آتش اراده بحر
و آتش ز شوق دشمن جانش در التهاب

گردون بطبع چاکر شش کز وجهت آب
با عزم او زمان بجز دعوی شتاب
سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام
خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب
پرویز چون فصاحت کند سوال
زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
شاخوا عهد و علم بطریق خطاب
ای والی جهان ولایت به جد و باب
ایزد به دست لطف ساخت سام
هر دم بخون تا به کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین ابتهاج
غافل مشو که ماه دست اندر اضطراب
مرد و وارث کین تو خصم را
ای بر عقاب تو دولت عقاب
با شیر مردمی تو چه تاب آورد کسی
کو هی که کناه با ز شید اند از تو
کاه شده جناب شریعت شعار را
بحر محیط با کف جود تو کف خلاف
او حد که تافت از سر عالم رخ
و اختر کجای شربت عذب نشو طلب

اختر بطبع بند کیش کرده اختیار
با سر ازو نسیم ولایت دماغ جان
بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب
از تاب قهر شش اطلس تو این چرخ
سقفی کوکب از انا فصیح دید جواب
هر سلطنت که بود راواب تو فرشش
مشتبه کوشش جان کز خطات بر سطر
عرف محبت تو مرا از ابتدای کون
کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب
کاه از نسیم خلق تو گوهر شد عیسی
کز تشنگان زلکین تو درت التهاب
گشته عقاب عنف تو از تیر چار پر
بر سر زعفرانت زبان ساخت چون زبان
در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
گر نهم شیر ریاه شود و نزد توان تاب
افلاک را مدار از آن شد زمین که جست
بود اخرین سخن سخن قربت اک
مانند صفیق تو سلطان بحر ان
زین استانه روی نتابد به سیم و تاب
این خاک را ز جام رضا بخش جرعه

با علم او زمین ز ند لاف از فلک
ای خوبه هر امینه بوی کل گلاب
شاهان نهند روی اناب جمع رود رس
حاصل همین بود که قصبت براتی ماه تاب
برامروتی اوست مدار جهان شیخ
بنود نعیم باغ جنان لالی در آب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل
کلک قضا رقم زده بر تختر زر آب
لعل از حیای گوهر ذات تو مباب
کاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
کو حضمت از معالجه رنج حادثه
هر کیش با عقوبت به حواد را عقاب
رنج حمد الاک کند جلدتر را
پهلوی شاخ سدره چو جولان کند سخاب
در دین کسی که غیر تو دانست مقتدا
یک مشت خاک در کف او لا و بوتراب
دریا و لا سپهر جنا با تو هی که
ما خادم کمین تو مخدوم کامیاب
میشد کاسمان کند نقش حسته
اندم که دست ساقی لطف تو در شراب

وخواجه مدت عمر بعد از آنکه بهشتاد و یکسال رسید و امر عصمت آثار اعتبار این خاندان تیره
پر محنت در جهد معموره جاوید خرامید فی شهور سنه ثمانین و ستین و ثمانمائه و خواجه
مجد گذرانیدی و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از عقد و سعادت این جماعت محروم بوده
عمر فرزند و نان و جامه قوت باز دار و ز سیر در ملکوت وخواجه را جمیع مقامات الدنیا

میکرد و نه در معذرت یکی از ثنا این قطعه انشا نموده

کای تو آگاه از رموز چرخ و از اسرار آن … هم باستحقاق ملک فضل را مالک تو ان … همدمی میگفت با او هم در انشای سخن

هر که را طبع گهر زایست همه اگر چه طبع … چون بسیار است پر بر تو آبای زمان … هم باستعداد اقلیم سخن را شهریار

تا شود شمع خرد روشن چراغ خاندان … حیف باشد غنچه سان خاطر تو خون کرده … گر ز سالار گر نکرد و جهره دولت فرخ

گفتمش ای یار نیکو خواه سد از نقش … کز تکلم خواهان بگریز نمی شاید … چند روزی کامدر این یا غنچه چون گل

ادب وراحت ما الکیفی و علیش و عزت … لیک با او شمع صحبت درنگیرد ازانکه … وصل یار چند باشد هم در گاه گاهی

… سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

امیر یمین فریومدی او راکه سلطنه الرمدی در تذکره دولتشاه مسطور است که وجه تشریف شهرت یمین فخرمایست که ابن یمین فخر او است مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترکست بوده که در روزگار سلطان محمد خدابنده در فریومدی بوده و صاحب سعید خواجه علاءالدین محمد فریومدی که روزگار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را احترام کرد و نگاه داشت و کمی کرده و میان امیر یمین الدین و او امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند و بعضی از فضلای سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود و ظاهر اکثر روات امیر یمین الدین این رباعی را با امیر محمود نوشت

دارم ز عتاب فلک بوقلمون … جانی چه بیاد میسانه پر خون … بر آه دلی که سنگ ازان کرده خون

وز گردش روزگار دلی پر دردون … و امیر محمود در جواب گفت … روزی شبی هزار غم شب میآرم

چشمی چه کناره صراحی همه اشک … دارم ز جفای فلک آینه گون … تا چون شب ز پرده چیار و برون

و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین که بفرزندش امیر محمود از روم نوشته بخراسان شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار او است

که علم و حکمت تو راه یافت در دل آن … بعارفان سرا پرده سراچه قدر … بزرگوار خدایا بر سینه آنان … که هیچ آن راه هنف کامل این

بزاد و را علی اره روان عالم قدس … که مرغ وهم تو و بال و پر اهل شان … بسوز ناله بیچاره کان بسیر … که بر جز تو کس نیرد وره مجیق باطل آن … بی نیازی دیوانگان محیلات … که رقم عشق بوبار سلاسل این

بشاهدان معانی که رخ بپوشیدند … نظر نگاه بسیار از شما آن … بابهای جوانان نورسیده صلب … که نفس ناطقه لات در تفصیل ایشان … تا آب دیده پیران زنده پوشش درست … که غیب جز تو کسی بر زنده باطل

بحق آن ملک شهیدان عشق سیل رد است … که هیچ دیده ندیده است دست قاتل … بنور قربت به بوستان عالم بات

کو هیچ روی متعدی نشد مقابل شان … ال اشتو لی بشال ال عایت … که شد دلیل بزرگان دین دلایل شان

گر باشد و نعیمی نعیم فوز … رباعی ده ارزو تا شویم داخل ایشان … بزرگوار خدایا بکومت کرم تو

درین جریده مقصود ساز و اهل … دل چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث … رسان تو بحکمت حان مرا بساحل

امیر محمود مشهور را بن یمین حشره مدنی اصحاب الیمین و سو محمود بن یمین الدین فریومدی … جهان بود

جهری کشش چنین بود … چنین بود عرس کشش جهان بود جوهر … در تذکره دولتشاه مسطور است

که میر محمود از فضلای عهد خود بود و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی نظیر و شعر عالم گیر دارد و تخصیص مقطعات او که نقل مجالس سلطان و وزیر و صغیر و کبیر است و از انجمله این قطعه است که در مدح حضرت امام الرضا علیه السلام نظم نموده و در آن اشاره بمضمون قطعه که از ابو نواس …

بشنو ابن یمین کف دوستی … که شوق که بر آسمان رسید … چرا مدیح سرای رضا همی نشوی

که در جهان نبود کس سای کهرش … بگفتمش که نیارم ستود امامی را … که جبرئیل امین بود خادم پدرش

و این قطعه حکمت آثار که بطعن اغیار جفا کار نیز اشعار دارد

مرتضا را چو تفاوت که بدر … مال مایل بود ای ابن یمین علم طلب … روی جمع کن از تفرقه مال منال

علم داد و نباد بر دیش تقاضای درهم … شد یکی فوق سما و دگری تحت سمک … گر تو بکیم نشود و در غم و شادی منقلب

و امیر محمود مداح خواجه سربداران بوده است و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمائه در مهد راحت خفته و در وقت استراحت این فرد

منکر که دل ابن یمین پر خون شد … بنگر که ازین سرای فانی چون شد … مصحف بکف و چشم بره روی بدوست

با پیک اجل خنده زنان بیرون شد … و مرقد منور او در فریومد در صومعه والد او است و رهلوی …

امیر حاج الحسینی الجنابذی از اجله سادات جنابد خراسان است و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان در تحفه سامی مذکور است که انقطاع و تجردش در مرتبه بود که روزی میر علیشیر بحجره او درآمد و آن منزل را چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی بخاطر آورده جمیع ما یحتاج از نقد و جنس سامان نموده و بدانجا فرستاده حضرت میر چون بوثاق خود آمده آن اسباب و یراق را ملاحظه نمود و در آن حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود و خود را از زیر بار اغیار تجویز نفرمود و از فنون شعر قصیده و غزل میل بیشتر و همه خاطر بر مداحی اهل بیت رسالت میگماشت در حبیب السیر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج در غزلیات انسی بود و قصه لیلی و مجنون بنظم

آورده و باین بیت افتتاح نمود | ای عشق تر احسان طفیلی | محبوب و نا تو صد هزار لیلی

و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام است | ای دل حکایت از شرف بو تراب کن

در مطلع سخن چو ز آفتاب کن | برآنه جمال عروس ثنای او | از جوهر معانی ام الکتاب کن

از برق تیغ حادثه شورش [illegible] | با دوستان بگوی ... دشمن خراب کن | ای جان زبان ناطقه خوش ... برابر

وقف ثنای آن شه عالیجناب | ای آفتاب برج ولایت [illegible] | از پیش اهل ظلمه رفع حجاب کن

روی زمین ز بحر کف [illegible] | چون قعر بحر معدن در خوشاب کن | مجموعه ... [illegible]

باز او برج قلعه ... خراب کن | طاوس زن جناح سپهر آشیانه را | از گرد خیل خویش ... [illegible]

از آتش مقاتل ... چرخ را | بر تابه سپهر ... کباب کن | چشم فلک ز گرد ... [illegible]

روی زمین ز خون مخالف خضاب | ای چرخ سال خورده جهان [illegible] | از سدره ... او الکتاب کن

خاک رهش ... [illegible] | در دیده ستاره ... خواب کن | شاها ... [illegible]

منشین ... [illegible] | هم ... سطینه شعار ... ساز | هم ... [illegible]

نصب لوای مصطفوی ... [illegible] | ای شهسوار ... رکاب | افشا و چون اطاعه ... [illegible]

[illegible] | روی ... [illegible] | موج ... [illegible]

[illegible] | از خنجر ... عقاب | از گرد ... [illegible]

در شاه راه منطقه ... [illegible] | بر روی ... [illegible] | و آنگه ... [illegible]

[illegible] | از آن ز روی علم لدنی جواب کن | در ... [illegible]

[illegible] | میر حاج ... مدح و ثنای ... | [illegible]

مرا دلیست اسیر ... [illegible]
شکسته بسته ترا ز طره ... [illegible]

هلاک تیر ... [illegible] | که ... [illegible] | ... [illegible]

که هر که ... [illegible] | بجام ... [illegible] | جلوه یوسف ... [illegible]

بر آتش لب لعلت ... [illegible] | که هر نفس ... [illegible] | [illegible]

نماند قوت ... [illegible] | کدام سینه که عشقت ... [illegible] | کدام دیده که ... [illegible]

مباش ... [illegible] | که ... [illegible] | ابو الحسن علی موسی ... [illegible]

که خوانده اند سلاطین [illegible] | سپهر کرامت سپهر اوج شرف | کر ماه ... آفتاب ... باش

[illegible] | ... [illegible] | که مرغ ... عندلیب ... [illegible]

با ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible]

کهی که مایه لطف ... [illegible] | هلال ... [illegible] | نشان ... [illegible]

که دیده است ... [illegible] | ایا سپهر ... که خاک در که تو | ... [illegible]

کف جواد تو ... [illegible] | که جز ... مقصود ... [illegible] | محیط ... [illegible]

... [illegible] | صحیفه عمل هر که ... [illegible] | ... [illegible]

کسی که ... لطف ... [illegible] | ... [illegible] | سرای ... [illegible]

که بر فروخته اند از چراغ ... [illegible] | کدام ... زلین ... [illegible] | که ... [illegible]

اگر کند ... دشمن تو ... [illegible] | که ساخته ... [illegible] | بر دشمنان تو ... [illegible]

... [illegible] | شها غلام تو ... [illegible] | که در محبت تو ... [illegible]

ستاینش تو احمد او با کرامت [illegible] | وسیله که خلاصی دهد ... [illegible] | هم خوان لطف ... [illegible]

کنا امید بگردانی از چنین [illegible]

مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام در میان فرق عام بابن حسام اشتهار دارد و طبع او را در نظم اشعار قوت بسیار بود در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود ... و شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود مولدش قصبهٔ خوسف است من اعمال قهستان خراسان ... [illegible] ... دهقانی و صباح که بجار ... [illegible] ... آنچه از اشعار گفتی بر ... نوشتی و بعضی او را ... [illegible] ... در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمهٔ هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و بر السنهٔ محبان آل

عبا ... است از آنجمله این قصیده | ای ... آستان تو رضوان ... | جاروب فرش مسند تو ... [illegible]

باد صبا ... زلف تو مشک ... | خاک ... قبر تو عنبر ... | از لعل ... ارواح ... [illegible]

در زلف ... تو حبل المتین ... | بام فلک ... قدر تو ... | کام ... از شربت لعل تو ... [illegible]

ذات تو همچو نام شریف تو ... [illegible] | حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین | ماه ... ملک ... [illegible]

شاه سریر مسند ... [illegible] | بابای مهربان بنی آدم ... [illegible] | فرزند آدم ... [illegible]

با برسر ... [illegible] | آدم هنوز بوده بخمر ... طین | ای ره روان ... [illegible]

شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
یک حرف بی ز حضرت با احترام تو
بهر نفاذ ملک بخط زر دین
صاحب قران عهد رسالت تو کی بحق
بر خاک آستان تو گرد بیان حنین
آب حیات خضری [illegible] نهفت
سرو خرامی ای سرور خیل مرسلین
بکشای باز نرگس مازاغ ساز خواب
تا دست برد خویش نمایی [illegible] این
حال شکستگی و پریشانی [illegible]
غاز من نشسته ز هر گوشه در کمین
گر نعت اهل بیت تو رفض است مقیم
کویک [illegible] نشین
اندر کمال صفوت آدم چو اصلاف
گر یک سر از محاد له گردن کشد چه کین
در مصحف ز مرده [illegible]
از سنگ خاره روی کند [illegible]
در کیش عیسوی چه تصرف کند کسی
که آتش جواب گهی آب و آتشین
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من
ای خارجی تو خارجی از [illegible]
دود و عشق روشنی از [illegible] عالم
شعله از دوست را در دل اخگر
کنبد [illegible] شب [illegible]

رویت درا آسمان [illegible] تمام
ترک چهار بالش تقریر چهار زمین
فیروزه حی مالک لا ینبغی [illegible]
انکس کجا که با تو تواند شدن قرین
در عهد [illegible] جمال خویش
گنجی بزیر خاک کزان کشته دفین
وقت خروج تست که هر صبح می نهند
بر تن [illegible] بر اطراف آستین
سودای خاطرم [illegible] کشید کر
از طره معنبر خود پرس حد از ین
وین نعت منقبت خاندان تو
هم آسمان گواه برین قول هم زمین
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را
ابلیس گر بکرد تقرب [illegible]
یا بولهب عصمت آدم سخن مگوی
هرگز گمان مبر که شود نا امین امین
از حیلهای گربه زاهد [illegible]
کوری نمی رود ز [illegible] براه بین
بر دوستان چو نوشم بر دشمنان [illegible]
تا روت بابلی کند از بابل آفرین

در باغ خاستم قد تو سرو راستین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند
تا کند نقش خاتم لعل تو بر نگین
شاید که سایه از جهت [illegible]
بعد از وفات از تو توقع بود همین
[illegible] کرد روی [illegible] حریم
بر سبز خنگ چرخ فلک [illegible]
از بخیه کاه [illegible]
با زلف خود بجوی که احوال [illegible]
بکشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان
ای دین کسی بود که بیاورد دین [illegible]
دریا ز [illegible] خویش [illegible]
منکر چو گونه خواند اساطیر الاولین
گر یک تن از هزار [illegible]
یگانه را [illegible] عقل [illegible]
فرعون را چه سود ز برهان موسوی
ای کبک خوش خرام کجا میروی
شمع زبان این حسام [illegible]
[illegible]
اشعار من [illegible]

ساقی باز افق دوش کن ساغر بریخت
مهره سیماب گون در قدح زر بریخت

طوطی طاوس بال بیضه زاغش نهاد
سقف زر اندود را شرفه منظر بریخت
باز سبک سیر را زاغ سیه پر بریخت
حجله نشینان غیب [illegible]

ماه نظاره گی شعشعه رخ بریخت
مطرب بزم طرب [illegible] عذار
تاج مرصع نهفت [illegible] بریخت
طبع سخن ساز من [illegible]
سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت
لعل گهر نوش او [illegible] نمود
لذت نوشش لبش قیمت شکر بریخت
لاله سیراب او بس که ببرد آب [illegible]
آب رخ گل بریخت قامت عرعر [illegible]
دوش نسیم سحر غالیه افشان [illegible]
بس که ز درج گل مشک معطر بریخت
گرد مگو سلسبیل خازن جنت [illegible]
صیقلی رمح او رنگ قمر [illegible]
[illegible] سنان [illegible] گران
[illegible] کردن [illegible] بریخت
خنده زنان خنجر [illegible]
[illegible] شیر افکنش [illegible] بریخت
نقش ضلالت [illegible]
باد سحر در چمن برگ گل تر بریخت
ضابطه داد و دین کرد [illegible]
لات عزی [illegible] محترم
آنکه درین [illegible] کشتی [illegible] ساخت جای
نام [illegible] بر سر منبر بریخت
آب کف جود او فیض سحابی نمود

تیر ز نوک قلم بسکه صنایع نمود
جلوه گری را ز رخ گونه جادو بریخت
صدر [illegible] قرین [illegible] نمود
حقه یاقوت را خنده او در بریخت
خیمه دل اشوب او زینت نرگس ببرد
سنبل پرتاب او [illegible] بریخت
خال سیه بر رخش [illegible] سپند
یار [illegible] صبحدم جعد چو عنبر بریخت
خاک زمین [illegible] عنبر سارا [illegible]
مغفر خاقان بود افسر قیصر بریخت
خنجر تیزش سر [illegible] ببرید
[illegible] خنجر بریخت
فتنه یاجوج را [illegible]
عزت عزی ببرد [illegible] بریخت
صبح سر شمع او در افق ملک شام
[illegible] طوفان [illegible] کشتی و لنگر بریخت
شعشعه نور او دیده [illegible]
تاب تف شمع [illegible] بریخت

دفتر [illegible] ثبت خامه [illegible] بریخت
خسرو [illegible] سریر [illegible] نهاد
خانه [illegible] دولت [illegible] بریخت
مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر بریخت
سلسله موی او بر سر عنبر بریخت
طعم دهان [illegible] کام بریخت
قامت زیبای او [illegible] صنوبر بریخت
طلعت [illegible] و قد دلارای او
سوخته بر عود تر [illegible] مجمر بریخت
عطر رحیق [illegible] عنبر و عود و گلاب
روح مقدس [illegible] طره شهپر بریخت
یا قدحی بر کف ساقی حیدر بریخت
لمعه صمصام او شعشعه خور بریخت
ضربت تیغش [illegible]
بر روی آهنین در قلعه خیبر بریخت
قوت بازوی او [illegible]
آنکه تواند [illegible] بریخت
شمع [illegible] افروز [illegible]
[illegible] خاور بریخت
رابطه کفر و ظلم حیدر صفدر بریخت
هر دو بهم [illegible] بریخت
پای چو بر پایه منبر عالی نهاد
[illegible] بریخت
آنکه [illegible] رخ روشنش

روشنی طلعت مهر منور شکست
طاعت عصر تو تیز تا نشود از تو فوت
منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
غیرت مع گوهرش چون بن تحفیت رسید
عاقبت حود حید دل منظر
جبر طلعت جهان طوق هم گردنان
خطبه بر نام تو خواند از سر بام فلک
تا ورق سیری را سکه بر بامت زند بر
چار بالش بر فراز هفت بستر آفتاب
فضله از فضل عام خوان انعام شمات
زان جهت فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب
مسند جاه ترا فرش زمین و آسمان
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
تا ز عز آفرینش دیده روشن کرده بود
انجنان چون خیره گرد و دیده ما اندر آفتاب
از نهیب خیره چوش کداخت روز جنگ
شد نهان در حقه یاقوت احمر آفتاب
درع زرین تو دارد ستاره نگار
بر زرج چون آب و تابنده گوهر آفتاب
بر نهد از ظلمت اندر روی تیغ تو خنجر
بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب
تا تاب آفتاب از سرخ گل ارزد گرد
رشته تاب معجز زهرای ازهر آفتاب
مهره گهواره شبیر و شبر آفتاب

گر به بنان نبی در طلب معجزات
روز رجعت برین منظر اخضر شکست
از مدیح تو دوش شمع قلم برکشید
خامه بگو نار گرد و نطق سخنور بسخت
تا فلک چنبری چنبر زر قام زا
[illegible]
هر شب اغاز دو دارش قرص زر آفتاب
جز بگیتی نصرت کی سازد بر کند
بر سمات نیلگون قرص منور آفتاب
تا نباشد در کمال طاعت نقصان او
گلشن قدر ترا شمع منور آفتاب
در جهان آفرینش نیر اعظم رسند
صورتی نادیده چون رویت مصور افتاد که
هیبت شمع تو دارد گر سای فلک
درع داودی کند هر روز در بر آفتاب
تا عدو را چون شفق در خون نشاند دم
قبضه شمع ترا زرکوب زرگر آفتاب
بر رواق تحت سقف مرو آسمان
گر نتابد ز آسمان بر مهر حیدر آفتاب
دل بر آتش میرود کار زر کانند علا
زان خیالت میرود با روی اصفر آفتاب
[illegible]

بر طبق لاجورد قرص زر مخبر شکست
خطبه ار تو در بیان سر آگهی بگفت
وز ورق نقره کوب کاغذ دفتر
گر ورقی مکتب ترا چون جام
خواهد از این دایره در جمع چنبر انگشت
باده که نو اندش چرخ مه و مه شکست
بر چهارم پایه این سقف منزل آفتاب
ترک روشن روی بام قصر است می زند
کشتی زرین ازین دریای اخضر آفتاب
خاک درگاه تو رو بد روی مهر از آه قدر
گرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب
سال و مه در انتظار آفتاب روشنی
روی تو اول دیدم است و دیگر آفتاب
خیره گرد و دیده خورشید را در روی تو
نمی آرد برون از زرگ مغفر آفتاب
برگ تیغت خاک شام از خون اعدا کرده
برکشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب
خنجر سبز تو گویی ز آسمان دیگر
بر سپهر رفعت تابنده انور آفتاب
اطلس نیلی ز خون دیده رنگین کرد
تا فتد بر لب تشنه ساقی کوثر
خاک بوسد هنوز چون بجنبد ای اژدر
مهد جنبانند و سبطین زهرا جبریل
بعد معجز شبر برکس دیگر نتافت

زآسمان

ز آسمان آفرینش بر تو بهتر آفتاب
ای تو مولای مومنین مولای بنت جهانیان
زاب خنک میرون چون آتش افشان
در پناه دولت دائم اسید سایه
محتقی گند شاعل خرگاه بنام
استبرق مرصع گلگون بگسترد
دارای روم را بکلاه اسکندری
از هر کنار دامن کافور گون سپهر
زینت گری کند مه داج معصفری
دیبای زرنگار سر افراز قرمزی
چون بر سپه بلا رقص خضر لاله طرب
این نه طبق لالی و خوشاب را
نه عقد دل ستاره و نه زر و ممیزی
بر خوان نقره کوب بنه قرص حاکم
سلطان روز را گرمش تاج مرو
بلغ تحیتی اسلامی و دعوتی
در پیش کهتران تو افراز کهتری
با کبریای قدر تو کم محال ثانی
شایسته سریر و سزاوار افسری
از بعد مصطفی معلای مجتبی
وی آستان قدر ترا ز هره مشتری
داماد مصطفی و صحی و ببعم
الحق بحق که مفتی هر چار دفتری
شافی خستگان ستان مجتبی

ایکه شهرستان علم مصطفی را در تو
من که با چشم ای ترا مولا جاکر
صورت تحریر بمش منور گشت
[illegible]
بر چار طاق رفرف خضرای اخضری
تزئین دهد بحسن رعنای بفزا
بندد بر آستین و گریبان عنبری
خاتون چار بالش قصر رفیع را
بندد بر آن شمایل زیبا برو بری
بر خاتم زبرجد سیناز نگین
سازد نثار افسر خورشید خاوری
بر اوج بام گنبد مینا زعکس ز
هر روز روبارگاه فلک را مقرری
تمثیل تابناک فلک را هر قرو
ای ما و اگر بجایت ان نه صد بکو
مجموع منزلات کمالات انبیا
چون معجزات سحر کلیمات و ارزی
فضل از علم و علم سخا و شجاعت
سند فرام مسجد و محراب منبری
سرو حدیقه چمن ارای عصمتی
زوج بتول و والد شبیر و شبری
قاضی ما بر سر منبر تو بی
ساقی تشنگان بیابان محشری

بر تابد بر روی مهر از خاک این در آفتاب
اندران ساعت که چون طغان مشان
همچو اتش گرم سازد صحن اغبر آفتاب
چون بتابد گرم در صحرای محشر آفتاب
از عکس نو شعشعه شمع خاوری
تعیین کند مملکت شاه بخبار
همچون جمال یوسف کنعان مبری
بر طرف سقف اطلس گردون برسم
تزئین دهد بکسوت زرنقش صرصر
بیرون دهد زرکان ز عقیق
هنگام صبح و دهد از تیر لعل گوهری
زرکش کند کتابه ایوان و سیم را
مینو صفت کند چمن باغ عبهری
بر سر نهد بگاه برین چرخ لاجورد
چون آفتاب شمع جهانتاب حیدری
ای مهتری که داده بمهتران دهر
موجود در وجود تو الا پیمبری
بر مسند جلالت عزت زرو تقد
الحق که با تو زند لاف همسر
ای آفتاب جاه ترا ماه در کفت
ایوان نشین گلشن زهرای ازهری
قسمت کننده نعم جنت حقی
داد گستر با زو کبوتر دارای
بالانشین صدر نشینان سدره

مسند خرام روضه فردوس اگر | ساقی حوض لقای جهان پاکش خلد | فیاض آب چشمه کافور و کوثری
در درج معدلت چو گرانمایه گوهری | بر برج مرتبت چو فروزنده اختری | صاحب لوای رایت و اعلام احمدی
پیغمبر و رسول خدا را برادری | عزت بسان کردن گردان فراز | تلخی عیش مرحب و عمرو و ستمگری
آنکس که بهره ز عطای تو برد در | گوی شرف ز عرصه فضل و هنر بری | ابن حسام تا مدد از همت تو یافت
بگرفت ملک شعر به تیغ سخنوری | شاها بدولت تو شد اکنون میسرم | شعر حیات بخش بکار خاطری
دوشیزگان پرده نشین خیال من | گوئی مگر که آب حیات است از تری | تا روح طبع خاطر من رجه خیل
بردند بیتی ز جادوی بابل ساحری | اشعار من ستایش و امداد مصطفی است | زین آب بود طینت یارانم همی
هر اعتقاد و طریقی و مذهبی | یا رب بدین عقیده ز خاکم برآوری | طوبی طرحی و ترابی و مرقدی

با مهر اهل بیت کجا کم چو سروری

و از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاوران نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است در قصه معراج از آن کتاب

کسی را که باشد سلیمان حکیم | ز دیو ستمکار او را چه بیم | چو با کشتی نوح باشد طلب
رستی ز طوفان و دریای ب | گر آتش بگیرد جهان ای سلیم | تو چون با خلیلی با آتش چه بیم
نه از روز دو از راه رنی پاک نیست | تو با شارع شرع رو باک نیست | نخواهی که در ره شوی پایمال
برو جانب مصطفی جوی و آل | برون کن ز سر حب و جوی فضول | کتاب خدا جوی و آل رسول
نخواهی که باشی ز کم بود کان | مزن دست در دامن آلودگان | بگیر از دو دستم رز ا و صفا
بجز دامن عترت مصطفی

وفات ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائه بود در

مولانا کمال غیاث شیرازی رحمة الله تعالی دولتشاه در تذکره خود گفته که او مردی دانا و حکیم و مورخ و خوش طبع معرکه گیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میان سعادت شیراز تمام دیگر بساطی انگیزی و مناقب خوانی مشغول شدی اما مرد متعصف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود حیثیت را اعتدال رعایت میکند روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چند در دارد از هر در که درآئی پادشاه را در آن خانه توان دید تو جهد تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن مگوی و از مصدر آن نشان جوی شهزاده دیگر باره پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب

فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را استحسان مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام فرمود و فاضل سمرقندی در این مقام از تذکره ارجمند خود اظهار نصیحت و پند نموده میگوید که هر کس را که اندک وقوف از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را از برای فضولی نیافریده اند تخصیص رد و قبول در اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کفر طریقت و شریعت لاله را سزد فاضل دانستن و درین باب حضرت شیخ عطار فرموده

الا ای در تعصب مانده دایم | گناه خلق در دیوانت رفته | ولی از ابلهی در زرق و در مکر
گرفتار علی ماندی و ابوبکر | گهی این یک ز تو معزول | گهی آن یک بود از کار معزول
گر این هر دو آن بهتر ز آب | که تو چون حلقه بر در تراجب | همه عمرت درین محنت نشستی
ندانم تا خدا را کی پرستی | یقین دانم که نشنیدی آن حلقه | یکی کردم مصفا و دو فرقت
نگویم گر همه زشت است انگشت یار | چو نیکو بنگری چو یاران اوشیر | الهی نفس سرکش را زبون کن
فضولی از دل عطار بیرون کن | دل ما را ز خود معزول گردان | تعصب جوی را معزول گردان

و بهاء الدین کیای امام محقق نماند که این بنده شکسته ... این نصیحت فرسوده مفاضل کلامی است خام بجاهل که مرشدان کول نقشبند و مشایخ ملول بخارا و سمرقند بسبب عجز از تحقیق این مطلب ارجمند ابرا دام فریب عوام در دو سند و دو انه قناعت افهام طالبان حاجتمند ساخته اند و الا بر عارف معارف اصول و کلام وضوح تمام دارد که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق رجال احادیث سید انام و تزکیه شهود در هر مقام بر آنست پس اگر این نامه متفق از عالم معنی عالم کشف و ذوق میخواهد هر آینه سخنی خواهد بود بجا و از حلیه معانی عاطل زیرا که متنازعان در این مسئله ارباب فقه و اصول اند و ایشان بظاهر شرع مامور و مشغول اند چه وظیفه فقها تمسک بظاهر قران و اخبار است نه لوس باطن بیچ چه احوار و اگر از آن معنی مدلول و حدیث و قران محصول دلیل و برهان میخواهد لا اسلم که در رد و قبول با قیام دلیل معقول و منقول معقول مقبول باشد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و نظر در آن متابعت امر خدا و رسول و اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابه رسول کفر طریقت و شریعت اگر از طریقه صوفیان آل رسول باشند شبلی و بایزید و بهلول میخواهد لا اسلم که نحن

نازکی‌ها بین ... از عیب جلوه گر ... عالم غیب

در زود قبول صحابه رسول در طریقه ایشان که غزو نامعقول باشد و سند این منع قوی دیوان معنوی مولو
و حدیقه شیخ سنائی غزنوی است و اکر اراده طریقه طریقه مرشدان کو ال نقشبند خود را میخواهد ان نصیحت
و پند جزو مریدان ساده و خواجه زاده های ان خاندان را سودمند نیست و همچنین اکر از فرعیت مذهب
خود میخواهد مصادره است و اکر عام تر میخواهد نهایت مکابره و الحب بر اشعار از حضرت شیخ عطار
با ستظهار اورده بعد از اغماض از حمل ان بر تقیه و تسلیم حمل ان بر الحب او از ظاهران
فهمیده معارضست بدیگر ابیات شیخ که در بیان احوال سبق ذکر یافته یا اکر مراد شیخ از بین ابیات
نفی تعصب است و مراد به تعصب استعمال است و شتم و جدال است نه تمیز و تحقیق و استدلال
بلکه روی سخن شیخ به مستضعفی است که استقرار در اعتقاد ندارد که کاهی جلی و کاهی با بو بکر بودی
می ارد و قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد و عمر خود در الحبث تردد و صرف میکرد [illegible]
و اطلاق فضولی در کلام شیخ نیز موید اینست زیرا که از اهل علم و استعداد و خوض در امثال این
مواد بلکه در دقایق مبدا و معاد عین صواب و سداد است و چکونه حضرت شیخ مطلق
رد و قبول را تعصب غیر مقبول داند و نظر هر کس باوران فضول خوانده حال انکه خود در بیت
ششم شقشقه رد و قبول را سر داده و در مسالک تفرقه ناجی از هالک انداخته بموجب حدیث الکفر
ملة واحدة بمقتضای مقدمة الناس اما امامی و اما کافر از هفتاد و دو فرقه ملت محمدی هفتاد و دو فرقه را
یک حکم داده و دست رد بر سینه ایشان و العهدة الی الافهام الافاده

مولانا نظام استرابادی

رحمت الله علیه از دار المومنین استراباد و از جمله ارباب فضل و سداد است چون سلیقه
اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال بان فن توجه میکماشت و در اواخر که ختم متعقتین
میر حسین نیشابوری وقت طبع خود را جلوه داد و معمار بر طاق [illegible] نهاد و خدمت مولانا [illegible]
سایر ارباب معما خاطر از ان صناعت پرداخت و از ان جناب میر مذکور سلم داشت [illegible]
صفای نیت و خلوص طویت بمداحی اهل بیت رسول علیه السلام روی توجه و اهتمام نهاد
و رویای صالحه که صاحبتا ازو در ترجمه خواجه سلمان نقل افتاده موکد ان افتاد و از نسیم
اعلام موافقت [illegible] ریاض سخنوری نضارت مزید یافت و از برکات سحاب افادت [illegible]
کلهای کوناکون در حدیقه دانش شکفت و کاهی بتحقیق مثنوی نیز مبادرت نمود و کتاب
بلقیس و سلیمان از جمله مثنویهای دست و در سال احدی و عشرین و تسعمایه وفات یافت

تعقیب دیوان

و چون دیوان قصاید او که بر مدح اهل بیت علیهم السلام مقصور است در میان جمهور اهل روزکار رسیده
و مشهور نبود لاجرم انتخاب معتنی از ان اقتصار بر ایراد [illegible]

کذشت عمر و دریغا که در سرای جهان

تهی چو خنجر شد ای سپهر [illegible]
سمند سرکشش عزم [illegible]
که چشم و عقل ز نظاره اش بود حیران
مرا چه کار که [illegible]
مرا چه کار که [illegible]
مرا چه کار که کویم حریص عاقل را
مدیح شیخ نکو بود [illegible]
مرا چه کار که جان بخت اهل معنی را
زمانه داده برون از خزاین جهان
[illegible]
سکه بهر زاغ شب تیر شهاب [illegible]
جمع را از سر فتاده افسر زرین کمر
بر زمین هر شام قرص افتاب [illegible]
از دم شمع [illegible]
[illegible]
اکر از غیر تو [illegible]
تا سخن دان طرح رسم انتخاب [illegible]
کر نشد خصم تو در دنیا [illegible]
[illegible] در ماهتاب [illegible]
نماند بر جکرم اب [illegible]
بخاطرم کذرد [illegible]
[illegible]

ز منتظر شده دعوای او مرا چه [illegible]
حمیده ام که [illegible]
مرا چه کار که خالیت کشور [illegible]
مرا چه کار که بر خاست [illegible]
مرا چه کار که [illegible]
که جهان چه تهی [illegible]
مرا چه کار که در مدحت [illegible]
سخن سرای معانی نکار اصفهان
[illegible]
کرده ام زین [illegible]
خشم بر ایوان قصر تو [illegible]
قصد [illegible] سحاب [illegible]
خورشید را در خیمه تنک حباب [illegible]
کشته [illegible] در میان [illegible]
کز برای [illegible] در اضطراب [illegible]
محمل حضرت سوی کعبه [illegible]
کرد کار این کار با یوم الحساب [illegible]
بر نظام [illegible]
[illegible]
[illegible]

مرا چه کار که خنده به چشم نکو [illegible]
و دین [illegible]
مرا چه کار که عالیست [illegible] سلطان
مرا چه کار که این [illegible] علی [illegible]
مرا چه کار که کل [illegible]
مرا چه کار که بهر ملوک [illegible]
ز منقبت [illegible] قصاید سلمان
مرا چه کار که در [illegible] نظم نظام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن شهی [illegible]
[illegible] برق را [illegible]
[illegible]
[illegible]
ای [illegible] کلامی منتخب
[illegible]
اکر با [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] خراب [illegible]
[illegible] حباب [illegible]
[illegible]
ستاره [illegible]

که سر رشته زعنکبوت چو دیده شد مستور
بشاخ عمر حیات جان کبوتر آسا
برای این نتوان ساخت خویش را لنگر
بجوی خاطر دانا ولی ز سیل جهان
زکنج و سیم چو قارون چو مثنوی مغرور
دل چنین چه امکان که میل خر کنند
برون نمیرود اکنون سپهر از دستور
غبار رسید ماندم ز عالم ملکوت
ز هر عمل که شود بر صحیفه ات مسطور
نخست در نظر لطف ایزدی منظور
که شمع دولت اکنش نمیرد از دم صور
برای قربت عدالتش ز داده مهر شکاره
امید مغفرت از رحمت لایزال غفور
ز دل سواد معاصی زدود گردش مهر
شود بر زیر زمین مهر خاوری مشهور
علوی دست کیانی که اختر از بر روز
گشاده مدحت او را زبان مانی گور
زهی بعلم ازل فی البدیهه حل کرده
شبیه آتش موسی ست در شب دیجور
بسوی لطف تو کردند انبیا سر خوش
بجوهر افکند آتش طبیعت کافور
بود ولب نه ز فراقت ستاره در ماتم
نمانده هیچ گره در حل مسائل مستور
نمانده هیچ در ایام دولتت مشکل

ز ذره مهر و بزم کمر است لیقی
چنین که یافته جنبش ز تند باد غرور
سری برون کن ازین بحر نیلگون …
که بر زمین ز … ویرانه بکید دل معمور
برون خرام ز بزم جهانیان کرده
که خسروان طبیعت نه … مغفور
دم سپیده صبح گذشت ز خاطر
که ای گناه تو بوم القصاب نامحصور
وصی احمد مرسل که ای محبت او
سپهر مهره کش صفحه دو شنین مشهور
نتیجه اند بهر آل محبتش در حشر
چنان که ماه بر دو طلعت … شب دیجور
که بهر شمع سحرگاه خاوش بر شام
فشانده در … مشهور
نخست بر … حکم او نسیم غلط
زکات دفتر توریة و مشکلات زبور
ل حکومت … ما ن ترا
سحرگهی که شود ساقی شراب طهور
زجور … حیات
میان … در سور
کلید عکس هلالت …
که بوده علم تو حلال مشکلات امور

که چون بهستاره تماشا کند کسی از دور
چو وهم خواست … زلال …
که زیحاب تو … چه دقت …
لسان سیم شوی خاک …
زکینه … سینه طنبور
زمانه داشته دستور جور تا بوده
که بهترین عمل حب شاه … شود
به از محبت سلطان اولیا نبود
شهی که تا بکنون همچو او شهنشاهی
امام کافه سلاطین ولی الله
بروز حشر نکرد … مغفور
زحب اوست … عجب
مکاشفات جنید … منشور
نکو که از نظر خاکیان … روز
گریز … نهان …
…
… منتشر … شور
فروغ مهر تو در منهج هدایت خلق
نوشته اند … مشهور
اگر … طبایع … عفت
باب خضر … مشهور
فشاده چون … خاطر تو
نگر که … تراشیده …
ز … اختران گرد

سپهر اگر نبود خادم ترا مزدور
کشیده سر فلک … آستان همت تو
ستاره و ماه جهانتاب کی … منظور
بیرون خنده لباس سیه جهانست
و گرنه بهر چه لرزد زمین … ابور
عبارتیست نظرت … عتقا
بهر چه امر تو باشد قدر بود مامور
توان گفت … شعار … که در ازل
زغنچه قلم … عز فضای قصور
شکست … زبانات شد ز …
زکاسهای سر بزم معصیت مخمور
برحمت نظری کن که در گذرد …
شب وداع … شبستان … نور
بصبر … تحقیق کرده خاطر او
نظیر او نبود در کسی …
بجب حکم الهی روند …
برای طفل نظر تو نطفه در اصلاب
بدوستی تو که خلق جمع گشتندی
محبت تو …
کنار … زعهد … کشیده …
بود برای امامت ستاده …
لطف … که … خام
اسیر … را بجهت …
اگر بمدح تو باید … نظم …

نسیم لطف تو گر در مشام خاک رود
لوای دولت خاقان … منصور
اگر نه ذات تو بودی غرض کجا بودم
ز مقدم … نواز … کعبه …
مرا چو عمر ز غم روزگار مهر سل
عباد … بحکم …
شنیده صومعه دولت …
برای شعر مدیح تو داد و اند شعور
شدم ز وصف تو …
که روز جوهر الماس کی شود مکسور
برای دفع خمارش برحمت جامی
زبانش … از دست …
جزاین دعا نبود اصل حال …
بسوی خلد برین …
هنوز نامده بر لب سوال سایل را
بر … بودی … حساب …
توان … که اگر …
گشنه …
شها صحیفه نظم نظام …
ز دو …

برآورند سر از زیر خاک اهل قبور
کجا شوند بصبر … دیگران …
زکتم غیب نهادی قدم …
مهابت تو نگردد …
که دل ز مهر تو … جلوه گاه …
بهر چه حکم تو باشد قضا … محکوم
… عصمت …
بود … مدیح تو …
که خامه … از قطره …
نظام چون که ز خواب عدم …
کرم … شراب طهور
دهد لقای تو … فروغ …
که … بخت ابد بر موالیات …
یک … حل مشکلات …
بود معانیه … بحول …
زهی شهی که …
که مدعای خود …
مودت تو …
خلاف رای تو اصحاب …
نگر …
بود … مدیح تو … الاحباب
کشیده … بیان …
خدا اگر …
فیاض علم … ز عمرو بکر

امیر لحی بنی زشم گوهر ثمین
فر عنایتی که تراشد ز معادن نظام
شهنشها صفت ذات اشرف تو بود
مربت قهر اگر چرخ را چپاری
هنوز مان فضیلت بخوان درس قطع
محب آل ترا اجر داد فروان زرست
سواد یافت بیاض از نقد روی لعود

جان بیابد از خیال ولای تو زندگی
چگونه خوشه زدین ازو بی خال عظیم
شکست وقت دین شد زنهب کهربا
دعوی زبان گوش دشمن تو نذیر
جو بکران کندان بهنر تر است

چون از وصال یار دل عاشق غنی
مراح آن نشد اولاد طیبین
بهوان ذکر الهی ز خیر تقدیر
خمیر مایه علمش چو دی از بود ی
چو اهل عذر شکست شد عهد دور
شها چو عمر گره دور زی افر خان
کو هیچ باز نداشته عابد از معبود

بابا فغانی علیه الرحمه مولدش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است و از اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاده و او را التفات کلی داشته و از زمان او را بابای شعرا میگفته و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاد و در شهور ابیورد ساکن شده حاکم آن دیار که از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت می نمود و ساز عیش بلا او مهیا میفرمود و در آخر بمشهد مقدسه رضویه رفت تایب گردید و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه اجرعه کل نفس ذائقة الموت کشید و دیوان غزل او تمام حرز و هلوی را سیاه ساخته و قصاید منقبت شعارش چنین در دیوان مسطور است ابیات انتخاب از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اهلبیت است

زبان خامه عذار و سر رقوم و رسوم
رسیده بلند معنی منتهای علوم
زهی امام ابایت نگاه میدارد
مر هستی تو موجود گرد و معدوم
بتاب یا اسد الله بجنب ظالم
ازان که کرد دل جگر گوشه ترا مسموم
رسید وقت که شمشیر ابدار کشی
کو هیچ دم نشود دخش هیچ ساحت شوم
بکو تو رسانی فغانی محروم

بجز مناقب ذات مقدس معصوم
نکرد حجاب نماند دگر نه از وزر و صیف
بوقت هیبت از اندیشه خاطر مسموم
ز جانشین بوجهی تقصادقت است
که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم
زمیوه دلت انکس که آب داد و ارع
زخوبی عدل چو باغ ارم کنی مرزوم

بمحیط علم لدنی که ذات اقدس تو
بصد کتاب نگردد تمام او معلوم
حباب وار ز بحر وجود داوان
میان ذات وی اهل کل خصوص
هزار خنجر زهر آب داده در دلها
بر مراد برو تلخ باد بموج زقوم
شود ز طالع سعد تو کار روز جهان
امید هست که این نقد ناتمام عیار
امام اوست بحکم خدا و قول رسول

که مستحق امامت بود بنص کلام
امام اوست که چون پای در رکاب نهاد
بران امید که بیگانه را برآید کام
امام اوست که دست ... درست
نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام
کدام زان دو سه بیگانه از طریق ...
بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام
من آن امام نخواهم که آتش افروزد
بر نه تا با بد برود ملعبت نام
حتی اگر بکر بخشد نقصان اجل
سگی که از روی نفس کرده کرده حرام
میانه حق و باطل چگونه فرق نهد
که مبطلات کدام است احکام
در آن زمان که شریعت ... نبود
نه اقتضای زمان بود گردش ایام
بسیر شاه که اوقات آنان بن ...
ز برق شمع زبانم ... علام
بمبدعی که سمای اسم اسمی اوست
بانبیای عظام و باولیای کرام
فغانی از آن او ره مهر حیدر ...
گواه حال من علم عالم علام
همیشه باد قد خارجی چو حلقه دال
شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام
زخاک سوخته داغ ارزد ...

امام اوست که قایم بود بحجت شرع
روان ز نطق لسانش هفت سبع کرامت
امام اوست که دانند رموز منطق
نه آنکه دوخت بصد حیله وصله برام
توی که اهل حسد را امام میدانی
نهاده اند بانصاف و ... کام
من آن امام نخواهم که ...
بر استانه صدر الکلام و کشف انام
حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع
مطیع او توان شد باعتبار عوام
کل مراد کجا بشکفد ز خانه دل
مقلدی که نداند حلال را ز حرام
چو خیره دار دو سه نا اهل در خلافت ...
مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد
کروکر خارجی ناصبی کنیم حرام
ز تیغ معاویه در آتش جهنم سر
بنور معرفت ذوالجلال والاکرام
که در حریم دلم داشت بام و او لنگ
نجود ساخته از بهر التفات عوام
بطوف کعبه اسلام تا بحل ...
دمید لاله و سوزش خوز در گفت

چراغ عاریت اند و دیگری نگیرد وام
امام اوست که بخشد سر رز و بمصاف
نه آنکه رهزن مردم شود و بدانه دام
امام اوست که خلق جهان غلام ویند
کشای چشم بصیرت اگر نه ای سام
کدام زان دو سه در حل مشکلات نگی
کند ز حرص بفرزند مصطفی ابرام
من آن امام نخواهم که در جهالت ...
چه اعتبار بقول زن و تعصب عام
بگرد خوان مروت چگونه ره یابد
ترا که بوی محبت نمیرسد بمشام
اسیر جاه و طبیعت کجا خبر یابد
یکی گسسته مهار و یکی گسسته لگام
دو روزه مهلت ایام آن سیه جانان
چو عمر کوته دون همتان نداشت دوام
دگر نه تا به اخگر شود دم صد بار
چو ذوالفقار علی سر برآورد ز نیام
بگوهر صدف کاینات یعنی آل
فروغ روشنی مهر آل بیت عظام
سفینه دلم از مهر شاه پر گهر است
کبوتران حریم حرم کنند مقام
رسید نافه گشا باد صبحدم گویا

چمن شکفت و جهان پر ز سوسن و سمنست
بصد هزار زبان روز کار در سخن است

روان چو دامن صحرا روان خفتست
وران چمن که شود قامت تو دست افشان
جوان عزیز که مسلیش بجانب طلعت
تبارک الله ازان روضه بهشت آیین
طفیل روضه سلطان دین الجنت
همای ناطقه ناظر کشور بهشت
بگرد روضه که از نعیم بهشت
گلی که از چمن کبریای تو سر زد
که این چه دشمنی و لاف دوستی
درین چمن که ز انعیف برگ و بر
چو خوشه ساز که ان بکرده نست
زهی چراغ دلت شمع برده
نگین لعل تو امین آهرمنت
سپهر را سر ربح تو رفت
سواد کاغذ شعر بنفشه دمیده
حسود جاه تو در پرده خجالت باد

چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن
چو جای جلوه بهشتا و قد نازنینت
ز جان که گذشتم و دیدم جمال کعبه جان
که یک غبار ز درش ابروی خمیده است
شوم نثار یکایک بجای خوشتست
شکفته باد که خشم چراغ اختست
ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب
هما سبل مکار مختست
فسانه زن جادو سر برده دو شیر
خیال تحمل چاه
کسی که ولای تو رنگ تحقیق
زمانه را دم شمع تو ماند فتنست
حقیقه با مصباف سیاه غنچه گل
چو عنکبوت که بر عیب خویش

نظر ز واقعه گو گفت
هوای کوی تو دارد چمن
درین ره انکه ز هستی گذشت جان
چه جای گلشن عالم که باغ بهشت
زمین سایه اقبال قاف
فرو گرفت جهان را ز دولت تو
چو آفتاب که خنجر گذارد
فغان ز بلکه توای ماهی
ترا که کار سر بر هوای
خنی که دانه انگور وام خلف
حکایتی که رود بر زبان مردم
قبای بر تو فارغ ز خاک دامن
طلوع مهر تو همچون سهیل
بابت دیده و چو مدحت
نسیم برد و داروباد صبح

مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه

در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر از آنست که احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر سخن گفته مثنوی گفته هم در بحرین و هم ذو قافیتین که عقل در او متحیر است و قصیده مصنوع خواجه سلمان را بنام میر علی شیر تتبع نموده و چند صنعت بر او افزوده که میر علی شیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته و دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده است

ای با سپهر بوقلمون همت تو جنگ
روز و شب از نهیب تو گردیده رنگ رنگ

تیغت

تیغت نهنگ معرکه جو بحر
یک بحر گشت ظاهر و یک
تاج [illegible]
بر [illegible]
حصر [illegible]
عقل و قیاس [illegible]
[illegible]
تا سر گرد کشته در تو تنگ
هشتاد سال درت ای کعبه مراد
[illegible]
مرغ دلم بروضه جان بخش
چندان که مانده است مراد در جهان
بادی بروی عالم فوج موج
کاروان ز کاروان
گفتم ملک
گل غنچه مهر
یا قبای یوسف
[illegible]
کاشف علم
[illegible]
شهر علم از مصطفی چو از علی باب
شاه مردان را سر
رشته مهرش
سگ بود هر کس که با شیر خدا

طوفان ماهیان بود از جنبش نهنگ
روی زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این نخل گل که
[illegible]
رفتم
اکنون
زاغ شب
[illegible]
گفت جان عالم اندر عالم
عنبر افشان
یا مگر مشکین دم عیسی
صد هزاران نافه مشکین
گفتش
[illegible]
از نور علم او
چرخ اطلس
ذره را خیط شعاع مهر شد حبل المتین
هر جا

بر تنگ
تا بی غبار

یک
تو مظهر عجایبی
از ماه
ای
مهر تو
سلمان
کاین
یارب مقیم روضه شاهم

سوختم از خواب صبحی گر نسیم
شبنمی از عنبر

عالم جان از نسیم صبحدم
ایملک از نسیم مشک بی صبحدم
جان مشتاق
عقل کل
جز نسیم روضه پاک امیر المومنین
دیده را از
کاملان
مصطفی
بلکه
با تو
مکر حق

هر که با حضرت تو در صحبت جنگ آورده است
نقره خنگی گشتش هم نوا و روز دگر
تیر بزدانی تیغ گز رحم غم آرکه
تا شدم زاده کی صاحبی تراز معین
تا فلک باشد جهان را انجام ال تو
استجب ادعی دعای یا اله العالمین
زانکه این ابیات از خیبر بسیار درست
کین سخن را اسد جهان معنی بهر بابی
هر بس لطفش بهشت جنت شاهی
تخته تعلیم طفلان قصه خیز فرات
گر ز دشت ارژن سلمان کسی او را
گر بر اهدر باشدم گویم گناه از آدم
یا امیرالمؤمنین ثانی که گر گویم کسی
آتشش یا مرزدن گرده عود درست
خطبه بر زمت چه خواند بلبل روح القدس
از سقیم رهم فروشش گر آب کوثر
سایه آل علی پاینده باد الکین پناه
بجز شهی چشم از خرمن کرم
بر زیار کنه مانده ام زمانه گاهی
تیغ مرد و جهان را نمی شمارم
یا رب سگ کوی مقبلی ساز مرا
مقبول محمد علی ساز مرا

نقد گرش ایات بحمش یاد کرد گشته ترین
یا ختمی فلکش باشد و دیدن گر تو
همچو یوسف خسته ام و ادعو معروف
این زمان از سگ نطقم جوز گن
در ستایت شاد کام و دشمنانت
و رسد جان باختن بر جای احمد
نزد قهر شش منت و فرح بوده
از خطا کاری که از مهر او بوی
آب کرده و زمره او که بر شیر فرات
گر زدی مقبلی قنبر غلام شاه بود
خیر حب تو اجان موسی ساز
چون ننوزد و دشمنت سازد دل
کین طوبی نیز ده پاره چوب منبر
گر حسودان چوره بد شمس جون
نگاره بارم بر سی که کار
بجز محبت این خاندان
آیینه زغش منجلی ساز مرا

کی مجال هم عنانی با شدش با دولت
بهترین عالمی اهل علم گر نه
شفقت سالم جان جود روزگار
تا شوی نقد آم از داق در روز بازار جهان
عالمی دست دعا دارند با هم بر آله
ذات پاک مصطفی را ما کبی نسبت علی
معنی قول علی با بهیاسان هران
زانکه جای مصطفی از قضا را جور
عالم علم نهان کاشانه
گر بها هوی تشکیل نیست از مکر
هر که را کین غلامان علی در دل بود
من سگ آن نجیب یارم که غلام
هر که بود میوه حب اوش
چون از ازیاد کی هر قطره چون
کرد اهلی جان فدا بهر شهیدان
غم ندارد زانکه او را شیر یزدانی
سایه بانی از برای اشتیاق
که من نگاشته ام تخم گر کارم
بجانداران محمد که از محبت
که جز محبت این خاندان ندارم
اقبال جهان مرا جوی

در کبر سن در شهور سنه اثنین واربعین وتسعمائه در شیراز
وفات یافت و ملا میرک در تاریخ فوت او این قطعه لطیف واقع
در میان شعرا و فضلا
پر با صدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی از عالم
پیرو آل عبا بود اهلی

مولانا لسانی در اصل شیرازیست
سال فوتش ز خرد جستم گفت
پادشاه شعرا بود اهلی

اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر می برد و مجامع متین و پخته داران به سخن آفرین بود از
نقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما از لا اوبالی
که در جمع آن می نمود اکثر آن ضایع کرد و بعد از اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم
لسانی گردانیده از روی ستم طریقی است و اکثر اشعار از اجزای منیت بسیار فقر و درویشی نهاده بود
و بواسطه اخلاصیتی که به حضرات ائمه اثنی عشر علیه السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی
در خواب و بیداری از سر نمی نهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون
خبر قرب وصول او به مولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز متعقب نماز
مشغول بود چون استماع آن خبر به مولانا رسید دست برداشت و دعا کرد که خدایا این خلیفه
تبریزی کاید و من تاج از سر نمیتوانم نهاد و مشاهده استیلای او را بخود نتوانم داد مرا میران
گاه رحمت واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده نهاد و در آن سجده جان بجانان سپرد
و از جمله قصاید او منقبت امیر المؤمنین است
برسر من از بخت سنگ حصار ستم
ستیزه بر من خنجا تو نه راه
سینه ز سیدا دیش ایام علم
دست غم امت سر خار
دارش که عنقای فلکو
گوهر او مجتمع آتش باد و هوا
در حرکت نکته چرخ
زین سعادت نهاد گفت
سنبل او مشکناب لاله عقیق
خار مغیلان او گلبن جنت سرا
خضر سحر گر شود چون رخ آتش
جوی خط گل عارضان گرد رخ
پیر سم از گرد راه رقص کنان
بر رخ من بخیه کرده یار بلا
گوهر مقیمیم در صدف
چاه ملامت پر خس دیده عقل
غیر گناه از دلم صادر
عزم سفر داشتم تا در دولت سرا
همچو فلک تند رو همچو قمر
صورت او دل فریب سیرت
با برکاب طلب گردم
اب تیره فراخ خاک بر حد
گل نعیا برق ریخته زر در طبق
رایت اسکندری از ظلمات
سرزده زان آب خاک گنبدی
باد چنون دردم باغ عاشق
بامی بدر نیاز ده وز سر سودا زده
دانه بی قوتم در دهن آسیا
سرمه کوری کشیم چند غفلت
کرده غلط بر غلط گفته خطا بر خطا
بارکی داشتم تیز رو تیز هوش
همچو خط مشک بر مجمر
رایض اقبال من چون
پایه جوی بهشت
سگ چابک او سر علین
خاتم را همنشین
گشت حصاری مرید گرد سواد جدید
شعله صفت تا سماک

گوشهٔ محراب او قبلهٔ ارباب صدق
در مثل کعبه است کعبه که جای ملک
سجده‌کنان در شدم از همه بیرون شدم
دیده او پاک بین دامن او [illegible]
شمع چو الماس او برق مخالف گداز
نعره‌ها موی او زنگ فلک را صدا
هم زده بر قلب کفر حلقهٔ میم جنگ
نقش سم دلدلش ساعد گیتی نشان
یک تن از مادرش راز ور دین [illegible]
کثرت طاعات قلیل نقد عبادت بها
از سر گردن کشی خادم بارت هوا
سوی تو درمان دل کوی تو دار الشفا
گوهر دریای تو قلزم بی ساحلی
بارو گری یافتم روضهٔ پاک ترا
رخت در آن حرم کرد گناه [illegible]
ساکن این سنگ بود جان و دلم [illegible]
دست غضب بر [illegible] چون ز رگ [illegible]
بگیر و بر باد ده خرمن چون من چرا
واسطه کن رحمتش تا در دار السلام
در خاک شود وجود ما چه مندش

حلقهٔ ابواب وی دیدهٔ اهل صفا
تا تنی [illegible] او کین خلف پاک زاد
نایره حیدر شدم حیدر خیبر گشا
عالم از و نشا آدم از و نطفه
صرصر انفاس او تا به مخالف با
داوری هر شب اش فکر حق اندیشه [illegible]
هم زده بر شرق تجلی [illegible]
قاطع دست اجل قاتل اهل جلیل
یک اثر از خاره اش نقش جلا و علا
یا همه سرگشته‌ها از رولا یای تو
شمع منور کلاه چرخ مرصع [illegible]
با حسنات تو کفر یاد گران نام جود
لطف تو [illegible]
و آدم از آن آب خاک [illegible]
الیم از احتراق نار غم از ابتلا
چشم جهان کور شد پرده ز رخ برگشا
تا قدم بر [illegible] سپهر [illegible]
زانکه لسانی کجان سنده غفران [illegible]
چون ته رحمتش تا در دولت سرا
با صد رشک [illegible]

من متحیر ز شوق کین چه بهشت [illegible]
کعبه اهل صفات انور دولت [illegible]
واقف اسرار دین کاشف علم [illegible]
از همه کس [illegible] به جز کس [illegible]
حلقهٔ بازوی او کوی [illegible]
بخشش او [illegible] طاعات [illegible]
کونه همچون [illegible] اختر گیتی [illegible]
صحبت اهل جبل [illegible]
ای [illegible]
با همه [illegible]
لقط ثواب حیات [illegible]
با درجات تو [illegible]
یا اسد الله [illegible]
ایدم از آن خاک پاک [illegible]
من [illegible] روز ساکن [illegible]
[illegible] سست [illegible]
از [illegible] طریقت [illegible]
تا درجات [illegible]
گر بنده لسانی [illegible] والدرباعیه
جز مهر علی و یازده فرزندش

وفات ملا لسانی در سنهٔ اربعین و تسعمائه بود و در سر خاک [illegible] مدفون گردید والله اعلم **خاتمه** از وصایای مألوف با ناظران [illegible] از ذکر این مجالس [illegible] مطالعه خود نواز نند و نظر اعتبار [illegible] در نظم و ترتیب آن اندازند **دیگر** آنکه چون بعضی ازین مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و سطری از آن را در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال [illegible]

افزه

